

# شرح حکم الشرائع و فرائض

از

عالم معصوم بن معصوم قزوینی

معروف به

قسطبالقین شیرازی

باجتهدام

عبدالله نورانی - مهدی محقق

تهران ۱۳۸۰













به مناسبت کنگره بین المللی  
شیخ شهاب الدین سهروردی  
زنجان، مردادماه ۱۳۸۰





دانشگاه مک گیل  
مونترآل - کانادا



دانشگاه تهران  
تهران - ایران

مؤسسه مطالعات اسلامی

Sharh

# شرح حکمنا الاشراقیه و مرقی

از قطب الدین شیرازی

علامه محمود بن مسعود کازرونی

معروف به

قطب الدین شیرازی

باهتمام

عبدالله نورانی - مهدی محقق

1820086

islam

تهران ۱۳۷۹



# سلسله دانش ایرانی

۵۰

مجموعه متون و مقالات تحقیقی و ترجمه

زیر نظر

دکتر مهدی محقق

انتشارات

مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مکیل

خیابان انقلاب، شماره ۱۰۷۶، تلفن ۶۷۰۷۲۱۳ - ۶۷۲۱۳۳۲

دورنگار ۸۰۰۲۳۶۹، صندوق پستی ۱۳۳ - ۱۴۵ - ۱۳، تهران

تعداد ۳۰۰۰ نسخه از چاپ اول

کتاب شرح حکمة الاشراق سهروردی از قطب الدین شیرازی

در چاپخانه سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ گردید.

چاپ و ترجمه و اقتباس از این کتاب منوط به اجازه

مؤسسه مطالعات اسلامی است.

شابک ۸ - ۱۶ - ۵۵۵۲ - ۹۶۴

بها: ۳۴۰۰ تومان

تهران ۱۳۸۰

قطب الدین شیرازی. محمود بن مسعود، ۶۳۴-۷۱۰ ق. شارح

شرح حکمة الاشراق سهروردی / از محمود بن مسعود کازرونی معروف به قطب الدین شیرازی؛ باهتمام عبدالله نورانی. مهدی محقق - تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی: دانشگاه مکیل، ۱۳۸۰.

سی و پنج، ۵۶۶، ۱۴ ص: - (سلسله دانش ایرانی؛ ۵۰).

ISBN 964-5552-16-8

۳۴۰۰۰ ریال.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

By Qutb al - Din Mahmud b. Masud

ص.ع. به انگلیسی:

Kaziruni shirazi Edited by A. Nourani and M. Mohaghegh sharh - i

Hikmat al - Ishraq of suhraward commentary of Illuminating wisdom.

عربی.

۱. سهروردی، یحیی بن حبش، ۵۴۹ - ۵۸۷ ق. - حکمة الاشراق - نقد و تفسیر. ۲. اشراقیان. ۳. فلسفه اسلامی. الف. سهروردی، یحیی بن حبش، ۵۴۹ - ۵۸۷ ق. - حکمة الاشراق - شرح. ب. نورانی، عبدالله، مصحح ج. محقق، مهدی، ۱۳۰۸ - مصحح د. عنوان: حکمة الاشراق. شرح.

۱۸۹/۱

B

ش ش/ح ۸۴۸ س

۱۳۷۹

۷۹-۲۳۳۴۳ م

کتابخانه ملی ایران

انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی  
بر طبق موضوعات علمی\*  
زیر نظر  
دکتر مهدی محقق

فلسفه اسلامی

۱. افلاطون فی الاسلام، مشتمل بر رساله‌هایی از فارابی و دیگران و تحقیق درباره آنها، به اهتمام دکتر عبدالرحمن بدوی با مقدمه به زبان فرانسه (چاپ شده ۱۳۵۳). ۱۳
۲. الامد علی الأبد، ابوالحسن عامری نیشابوری، به اهتمام پروفیسور اورت روسن و ترجمه مقدمه انگلیسی آن از دکتر سید جلال‌الدین مجتبوی (چاپ شده در بیروت ۱۳۵۷). ۲۸
۳. شرح فصوص الحکمة، منسوب به ابونصر فارابی، از محمدتقی استرآبادی، به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه، با دو مقاله به زبان فرانسه از خلیل جر و سلیمان پینس و ترجمه آن دو مقاله از دکتر سید ابوالقاسم پورحسینی (چاپ شده ۱۳۵۸). ۲۲
۴. شرح بیست و پنج مقدمه ابن میمون، ابو عبدالله محمد بن ابی بکر تبریزی، به اهتمام دکتر مهدی محقق و ترجمه فارسی از دکتر سید جعفر سجادی و ترجمه انگلیسی بیست و پنج مقدمه از س. پینس (چاپ شده ۱۳۶۰). ۲۶
۵. جام جهان‌نمای، ترجمه فارسی کتاب التّحصیل بهمنیار بن مرزبان تلمیذ ابن سینا، به اهتمام استاد شیخ عبدالله نورانی و محمدتقی دانش‌پژوه (چاپ شده ۱۳۶۲). ۱۵
۶. المبدأ و المعاد، شیخ الرّئیس ابوعلی ابن سینا، به اهتمام استاد شیخ عبدالله نورانی (چاپ شده ۱۳۶۳). ۳۶

---

\* - شماره‌های آخر عناوین کتاب‌ها بصورت معمولی نشانه «سلسله دانش ایرانی» و میان دو کمانه نشانه «مجموعه تاریخ علوم در اسلام» و میان دو قلاب نشانه «مجموعه اندیشه اسلامی» است.

۷. فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی، دکتر مهدی محقق، به پیوست سه مقدمه به زبان فارسی و دو مقاله بزبان انگلیسی (چاپ شده ۱۳۵۲، چاپ سوم نشر نی ۱۳۶۹، چاپ چهارم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۷۷). ۱۴

۸. بیان الحق بضمان الصدق (العلم الالهی)، ابوالعباس فضل بن محمد اللوکر، با مقدمه عربی، به اهتمام دکتر ابراهیم دیباجی، (چاپ شده ۱۳۷۳). [۲]

۹. الأسئلة والاجوبة، پرسش‌های ابوریحان بیرونی و پاسخ‌های ابن سینا، به انضمام پاسخ‌های مجدد ابوریحان و دفاع ابوسعید فقیه معصومی از ابن سینا، به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر سید حسین نصر، (چاپ شده کوالامپور ۱۳۷۴). [۳]

۱۰. مراتب و درجات وجود دکتر سید محمد نقیب العطاس، ترجمه فارسی از دکتر سید جلال‌الدین مجتبوی، با مقدمه دکتر مهدی محقق در شرح حال نویسنده، (چاپ شده ۱۳۷۵). [۷]

۱۱. حدوث العالم، افضل‌الدین عمر بن علی بن غیلان به انضمام الحكومة فی حجج المثبتین للماضی مبداء زمانیا، الشیخ رئیس ابوعلی بن سینا و مناظره میان فخرالدین رازی و فریدالدین غیلانی، با مقدمه به زبان فرانسه از پروفیسور ژان میشو، با اهتمام دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۷۷). ۴۳

۱۲. شرح حکمة الإشراق سهروردی، قطب‌الدین شیرازی، به اهتمام استاد شیخ عبدالله نورانی و دکتر مهدی محقق، به پیوست مقاله‌ای از استاد مجتبی مینوی (چاپ شده ۱۳۸۰). ۵

### حکمت متعالیه

۱۳. شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومه حکمت، حاج ملاهادی سبزواری، بخش امور عامه و جوهر و عرض، با مقدمه فارسی و انگلیسی و فرهنگ اصطلاحات فلسفی، به اهتمام پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق. (چاپ شده ۱۳۴۸، چاپ دوم ۱۳۶۰، چاپ سوم دانشگاه تهران ۱۳۶۹). ۱

۱۴. تعلیقه میرزا مهدی مدرّس آشتیانی بر شرح منظومه حکمت سبزواری، به اهتمام دکتر

(شش)



عبدالجواد فلاطوری و دکتر مهدی محقق با مقدمه انگلیسی پروفیسور ایزوتسو (چاپ شده ۱۳۵۲).

۱۵. کتاب القسات، میرداماد، بانضمام شرح حال تفصیلی و خلاصه افکار آن حکیم، به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر سید علی موسوی بهبهانی و دکتر ابراهیم دیباجی و پروفیسور ایزوتسو با مقدمه انگلیسی (جلد اول، متن چاپ شده ۱۳۵۶، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۶۷). ۷

۱۶. ترجمه انگلیسی شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومه حکمت، قسمت امور عامه و جوهر و عرض، بوسیله پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق با مقدمه‌ای در شرح احوال و آثار آن حکیم (چاپ شده در نیویورک ۱۳۵۶، چاپ دوم مرکز نشر دانشگاهی تهران ۱۳۶۲، چاپ سوم دانشگاه تهران ۱۳۶۹). ۱۰

۱۷. شرح الالهیات من کتاب الشفاء، ملا مهدی نراقی، به اهتمام دکتر مهدی محقق با مقدمه‌ای در شرح احوال و آثار آن حکیم از حسن نراقی (چاپ شده ۱۳۶۵). ۳۴

۱۸. شرح کتاب القسات میرداماد، احمد بن زین العابدین العلوی معروف به میر سید احمد علوی، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی، با مقدمه فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقق، چاپ شده ۱۳۷۶. [۱۱]

۱۹. کتاب تقویم الایمان، محمد باقر الحسینی معروف به میرداماد، و شرح آن موسوم به کشف الحقائق از میر سید احمد علوی، و تعلیقات آن از ملا علی نوری، به اهتمام علی اوجبی، (چاپ شده ۱۳۷۶). [۱۲]

۲۰. شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومه حکمت، حاج ملاهادی سبزواری، بخش الهیات بالمعنی الأخص، با مقدمه فارسی و انگلیسی و فرهنگ اصطلاحات فلسفی، به اهتمام دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۷۸). ۴۶

### تصوّف و عرفان اسلامی

۲۱. مرموزات اسدی در زمزمورات داودی، نجم‌الدین رازی، به اهتمام دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی و مقدمه انگلیسی دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۲). ۶

(هفت)

۲۲. انوار جلیّه، ملاّ عبدالله زنوزی، به اهتمام سیّد جلال‌الدّین آشتیانی، با مقدّمه انگلیسی از دکتر سیّد حسین نصر (چاپ شده ۱۳۵۴). ۱۸
۲۳. دیوان اشعار و رسائل اسیری لاهیجی شارح گلشن راز، به اهتمام دکتر برات زنجانی با مقدّمه انگلیسی از نوش آفرین انصاری (محقّق)، (چاپ شده ۱۳۵۷). ۲۰
۲۴. کاشف الاسرار، نورالدّین اسفراینی به انضمام پاسخ به چند پرسش و رساله در روش سلوک و خلوت نشینی، با ترجمه و مقدّمه به زبان فرانسه به اهتمام دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۸، چاپ دوم پاریس ۱۳۶۴). ۵
۲۵. نصوص الخصوص فی ترجمه الفصوص (شرح فصوص الحکم محیی الدّین ابن عربی)، رکن الدّین شیرازی، به اهتمام دکتر رجبعلی مظلومی، به پیوست مقاله‌ای از استاد جلال‌الدّین همائی (چاپ شده ۱۳۵۹). ۲۵
۲۶. رباب نامه، سلطان ولد پسر مولانا جلال‌الدّین رومی، به اهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی با مقدّمه انگلیسی (چاپ شده ۱۳۵۹، چاپ دوم ۱۳۷۷). ۲۳
۲۷. دیوان محمد شیرین مغربی، بتصحیح و اهتمام دکتر لئونارد لوئیزان و مقدّمه پروفیسور ان ماری شیمل و ترجمه فارسی آن از داود حاتمی (چاپ شده ۱۳۷۲). ۴۳

#### مجموعه‌های مقالات در زمینه‌های مختلف علوم اسلامی - ایرانی

۲۸. مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها در فلسفه و عرفان اسلامی (بزبانهای فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی)، به اهتمام دکتر مهدی محقّق و دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۰). ۴
۲۹. جشن نامه کربن، مجموعه رسائل و مقالات به زبانهای فارسی و عربی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی به افتخار پروفیسور هانری کربن، زیر نظر دکتر سیّد حسین نصر (چاپ شده ۱۳۵۶). ۹
۳۰. بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی، از دکتر مهدی محقّق، با مقدّمه انگلیسی از پروفیسور ژوزف فان اس و ترجمه آن از استاد احمد آرام (چاپ شده ۱۳۵۵، چاپ دوم شرکت انتشار ۱۳۶۳). ۱۷
۳۱. یادنامه ادیب نیشابوری، مشتمل بر زندگانی استاد و مجموعه مقالات در مباحث

- علمی و ادبی، به اهتمام دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۵۶). ۳۳
۳۲. دومین بیست گفتار در مباحث ادبی و تاریخی و فلسفی و کلامی و تاریخ علوم اسلامی، به انضمام «حدیث نعمت خدا» مشتمل بر زندگی نامه و کتاب نامه، از دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۶۹). ۴۰
۳۳. چهارمین بیست گفتار در مباحث ادبی و فلسفی و کلامی و تاریخ علوم، دکتر مهدی محقق، به انضمام کارنامه علمی نویسنده در نمودار زمانی، (چاپ شده ۱۳۷۶). [۹]
۳۴. پنجمین بیست گفتار در مباحث علوم و معارف اسلامی - ایرانی، دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۷۹). ۴۹
۳۵. سومین بیست گفتار، گزارش سفرهای علمی طی سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰، دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۷۲، چاپ دوم ۱۳۸۰). ۵۱

### پزشکی در جهان اسلام

۳۶. دانشنامه در علم پزشکی، حکیم میسری (کهن ترین مجموعه در علم پزشکی به شعر فارسی)، به اهتمام دکتر برات زنجانی و مقدمه دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۶۶). (۲)
۳۷. مفتاح الطب و منهاج الطلاب، ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو (کلید دانش پزشکی و برنامه دانشجویان آن)، به اهتمام دکتر مهدی محقق و استاد محمدتقی دانش پزوه، و تلخیص و ترجمه فارسی و انگلیسی و فهرست اصطلاحات پزشکی از دکتر مهدی محقق (تهران چاپ شده ۱۳۶۸). (۱)
۳۸. الشکوک علی جالینوس محمد بن زکریای رازی، با مقدمه فارسی و عربی و انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقق، چاپ شده ۱۳۷۲. [۱]
۳۹. جراحی و ابزارهای آن، ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی، ترجمه فارسی بخش سی ام کتاب التصریف لمن عجز عن التألیف، به اهتمام استاد احمد آرام و دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۷۴). [۵]
۴۰. طب الفقراء و المساکین، ابن جزار قیروانی، به اهتمام دکتر وجیهه کاظم



آل طعمه، با مقدمه فارسی و انگلیسی از دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۷۵). [۸]  
 ۴۱. رساله حنین بن اسحق به علی بن یحیی درباره آثار ترجمه شده از جالینوس، متن عربی  
 با ترجمه فارسی و مقدمه فارسی و انگلیسی، به اهتمام دکتر مهدی محقق (چاپ  
 شده ۱۳۷۹). ۴۸

#### کلام و عقائد اسلامی (شیعی امامی)

۴۲. تلخیص المحصل، خواجه نصیرالدین طوسی، بانضمام رسائل و فوائد کلامی  
 از آن حکیم، به اهتمام استاد شیخ عبدالله نورانی (چاپ شده ۱۳۵۹). ۲۴  
 ۴۳. اندیشه‌های کلامی شیخ مفید، مارتین مکدرموت، ترجمه از انگلیسی به فارسی  
 به وسیله استاد احمد آرام (چاپ شده ۱۳۶۳، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۷۲). ۳۵  
 ۴۴. الباب الحادی عشر، العلامة الحلّی، مع شرحیه: النافع يوم الحشر فی شرح باب  
 الحادی عشر، مقداد بن عبدالله السیوری. مفتاح الباب، ابوالفتح بن مخدوم الحسینی  
 العربشاهی، به اهتمام دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۶۵)، چاپ دوم و سوم  
 آستان قدس رضوی مشهد ۱۳۶۸ و ۱۳۷۰. ۳۸  
 ۴۵. اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، محمد بن محمد بن نعمان ملقب به  
 شیخ مفید، به انضمام شرح احوال و آثار شیخ و مقدمه انگلیسی دکتر مارتین  
 مکدرموت، به اهتمام دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۷۲). ۴۱

#### کلام و عقائد اسلامی (اهل سنت)

۴۶. الشامل فی اصول الدین، امام الحرمین جوینی، به اهتمام پروفیسور ریچارد  
 فرانک و ترجمه مقدمه آن از دکتر سید جلال الدین مجتبوی (چاپ شده ۱۳۶۰). ۲۷  
 ۴۷. الذرة الفاخرة، عبدالرحمن جامی، به پیوست حواشی مؤلف و شرح  
 عبدالغفور لاری و حکمت عمادیّه، به اهتمام دکتر نیکولا هیر و دکتر سید علی  
 موسوی بهبهانی و ترجمه مقدمه انگلیسی آن از استاد احمد آرام (چاپ شده  
 ۱۳۵۸). ۱۹

## کلام و عقائد اسلامی (شیعی اسماعیلی)

۴۸. دیوان ناصر خسرو (جلد اول. متن بانضمام نسخه بدلها)، به اهتمام استاد مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۵۷)، چاپهای سوم و چهارم و پنجم دانشگاه تهران. ۱۳۵۶ و ۱۳۶۸ و ۱۳۷۰. ۲۱.

۴۹. کتاب الإصلاح، ابوحاتم احمد بن حمدان الرازی، به اهتمام دکتر حسن مینوچهر و دکتر مهدی محقق، با مقدمه انگلیسی از دکتر شین نوموتو و ترجمه فارسی آن از دکتر سید جلال الدین مجتبوی، (چاپ شده ۱۳۷۷). ۴۲.

## فلسفه تطبیقی

۵۰. بنیاد حکمت سبزواری، پروفسور ایزوتسو، تحلیلی تازه و نو از فلسفه حاج ملا هادی سبزواری، ترجمه دکتر سید جلال الدین مجتبوی، با مقدمه‌ای از دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۵۹)، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۶۸. ۲۹.

۵۱. مطالعه‌ای در هستی‌شناسی تطبیقی، از دیدگاه صدرالدین شیرازی و مارتین هیدگر، پروفسور الب ارسلان آچیک گنج، ترجمه محمدرضا جوزی (چاپ شده ۱۳۷۸). ۴۷.

## اسلام و نوگرایی

۵۲. درآمدی بر جهان‌شناسی اسلامی، دکتر سید محمد نقیب العطاس، ترجمه فارسی از محمد حسین ساکت و حسن میاننداری و منصوره کاویانی (شیوا) و محمدرضا جوزی، با مقدمه دکتر مهدی محقق در شرح حال نویسنده، (چاپ شده ۱۳۷۴). [۴]

۵۳. اسلام و دنیویگری (سکولاریسم)، دکتر سید محمد نقیب العطاس، ترجمه فارسی از احمد آرام با مقدمه مهدی محقق در شرح حال نویسنده، (چاپ شده ۱۳۷۵). [۶]

## اخلاق فلسفی

۵۴. جاویدان خرد، ابن مسکویه، ترجمه تقی الدین محمد شوشتری، به اهتمام دکتر بهروز ثروتیان با مقدمه به زبان فرانسه از پروفیسور محمد ارکون و ترجمه آن از دکتر رضا داوری اردکانی (چاپ شده ۱۳۵۵). ۱۶
۵۵. الدراسة التحلیلیّة لکتاب الطبّ الروحانی لمحمد بن زکریّا الرّازی، به زبان عربی و فارسی و انگلیسی، با متن چاپی و خطی، و فرهنگ اصطلاحات به اهتمام دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۷۸). ۴۴

## منطق

۵۶. منطق و مباحث الفاظ، مجموعه رسائل و مقالات درباره منطق و مباحث الفاظ (به زبانهای فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی) به اهتمام پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۵۳، چاپ دوم دانشگاه تهران، ۱۳۷۰). ۸
۵۷. کتاب المناهج فی المنطق، صائن الدین ابن ترکه اصفهانی، با مقدمه فارسی و عربی، به اهتمام دکتر ابراهیم دیباجی، (چاپ شده ۱۳۷۶). [۱۰]

## کشاورزی در جهان اسلام

۵۸. آثار و احیاء، رشیدالدین فضل الله همدانی (متن فارسی درباره فن کشاورزی) به اهتمام دکتر منوچهر ستوده و استاد ایرج افشار و مقدمه دکتر مهدی محقق (تهران چاپ شده ۱۳۶۸). (۴)

## اصول فقه

۵۹. معالم الدین و ملاذ المجتهدین معروف به معالم الاصول، شیخ حسن بن شیخ زین الدین شهید ثانی، با مقدمه فارسی و ترجمه چهل حدیث در فضیلت علم و تکریم علما، به اهتمام دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۶۲، چاپ دوم مرکز انتشارات علمی و فرهنگی (چاپ شده ۱۳۶۴). ۳۰



## دامپزشکی در جهان اسلام

۶۰. دو فرس نامهٔ منثور و منظوم، (دو متن فارسی مشتمل بر شناخت انواع نژاد و پرورش و بیماریها و روش درمان اسب)، به اهتمام علی سلطانی گرد فرامرزی و مقدمهٔ دکتر مهدی محقق (تهران چاپ شده ۱۳۶۶). (۳)

## متفرقه

۶۱. هزار و پانصد یادداشت در مباحث لغوی و ادبی و تاریخی و فلسفی و کلامی و تاریخ علوم، گردآورنده دکتر مهدی محقق، (چاپ شده ۱۳۷۸). ۴۵

## سرآغاز

ای نام تو بهترین سرآغاز      بی نام تو نامه کی کنم باز  
قطب الدّین ابوالثّناء محمود بن مسعود بن مُصلح کازرونی شیرازی، حکیم و  
فیلسوف و عارف توانا، پزشک و منجّم و نورشناس برجسته، قاضی القضاة عالم به  
فقه و حاکم به عدل از نوادر روزگار است که در سال ششصد و سی در شهر شیراز به  
دنیا آمد و در سال هفتصد و ده در شهر تبریز رخت از این جهان بریست و در  
گورستان چرنداب مدفون گردید. ابن الفوطی او را با اوصاف: «صاحب الأخلاق  
النّبویّة و العلوم الالهیّة و النفس الشّریفة و الهمة المنیفة و السّخاء و الکرم» می ستاید  
و ابن حجر عسقلانی او را با عبارات زیر توصیف می کند: «وکان إذا صَنَّفَ کتاباً صام  
و لازم السّهر و مسودته مبیضة، و کان یخضع للفقراء و یلزم الصّلاة فی الجماعة» و  
ابوالفداء درباره او می گوید: «وکان اماماً مبرزاً فی عدّة علوم مثل الرّیاضی و المنطق  
و فنون الحکمة و الطّبّ و الاصولین». دانشمندان از او به عنوان «علامه» یا «شارح  
علامه» یاد می کنند که بحق سزاوار چنان لقب و مرتبتی است:

عَلَّامَةُ الْعُلَمَاءِ وَ اللَّجُّ الَّذِي لَا يَنْتَهِي وَ لِكُلِّ لُجٍّ سَاحِلٌ

او با استعداد قوی و ذهن وقاد خود از دوران کودکی به کسب علم و دانش  
پرداخت. نخست از محضر درس پدر و عم خود و سپس از محضر علما و

دانشمندان فارس برخوردار شد و آنگاه برای استفاده از بزرگان همزمان مسافرت‌های فراوان به اقطار عالم کرد. شاهان و امرا و حکام از خراسان تا آذربایجان و از فارس تا آسیای صغیر و از عراق عجم تا عراق عرب مقدم او را گرامی می‌داشتند و در تحریر و تدوین آثار ارزنده او را یاری و مساعدت می‌نمودند که مقدمه‌های آثارش این حقیقت را تأیید می‌کند.

او در مراغه به حضور خواجه طوسی رسید و از محضر او استفاده فراوان برد و خواجه چنان مفتون استعداد و قریحه او شد که او را «قطب فلک وجود» نامید و موجب معرفی او به هلاکو شد. در جوین در مدرسه‌ای که شمس‌الدین جوینی بنا کرده بود با نجم‌الدین کاتبی قزوینی آشنا شد؛ گذشته از حضور در درس او، درسها را برای شاگردان اعاده و تکرار می‌نمود. در قزوین نزد شیخ علاءالدین طاووسی درس فقه خواند. مدتی در قونیه از بلاد آسیای صغیر اقامت کرد. در زمانی که بزرگانی همچون صدرالدین قونوی و جلال‌الدین رومی در آنجا ساکن بودند و قطب‌الدین نزد قونوی کتاب جامع‌الاصول در علم حدیث را خواند. پس از وفات صدرالدین در سال ۶۷۳ قطب‌الدین از طرف شمس‌الدین جوینی متقلد شغل قضاوت در سیواس و ملطیه گردید و در همین زمان به تدریس فقه اشتغال ورزید. با خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی مناقضات و منافسات داشت و طعنه‌ها و کنایه‌ها درباره یهودی بودن اجداد او می‌زد از جمله آنکه وقتی رشیدالدین تفسیری بر قرآن می‌نوشت قطب‌الدین گفت بنابراین من هم باید بر تورات شرح بنویسم و در هنگام افتتاح مسجدی در ربع رشیدی قطب‌الدین گفت عیب این مسجد آنکه قبله‌اش انحراف به سوی مغرب دارد و مقصودش این بود که به سوی بیت‌المقدس است. و در همین سفرها به حضور دو تن از مشایخ صوفیه رسید یکی نجیب‌الدین علی بزغش شیرازی از مریدان شهاب‌الدین سهروردی عارف و دیگری محیی‌الدین احمد بن علی از مریدان نجم‌الدین کبری که با دست همین محیی‌الدین خرقة در بر کرد و تا آخر عمر آن را به همراه می‌داشت.

قطب‌الدین آثار فراوان و برجسته‌ای از خود به یادگار گذاشت که از مهمترین آنها می‌توان کتابهای زیر را نام برد: *نهاية الإدراك في دراية الأفلاك* در هیئت و نجوم، شرح کلیات قانون ابن سینا در علم پزشکی، *درة التاج لغرة الدّباح* به زبان فارسی در فلسفه، شرح *حکمة الاشراق* سهروردی، برای آگاهی بیشتر از شرح احوال و آثار و سفرها و حوادث زندگی او می‌توان به منابع زیر مراجعه کرد: *مقدمه مرحوم سید محمد مشکوة* بیرجندی بر کتاب *درة التاج*، تهران ۱۳۲۰، و نیز مقاله *ملا قطب شیرازی*، مرحوم مجتبی مینوی در *یادنامه ایرانی* مینورسکی باهتمام ایرج افشار از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۸، و همچنین مقاله *قطب‌الدین شیرازی ریاضی‌دان و منجم زبردست ایرانی* از دکتر ابوالقاسم قربانی در *مجله راهنمای کتاب* جلد یازدهم، و بالاخره فصلی که دکتر جان والبریک تحت عنوان *زندگی و زمان قطب‌الدین در کتاب حکمة الاشراق: قطب‌الدین شیرازی و سنت اشراقی فلسفه اسلامی* نوشته که در سال ۱۹۹۲ در دانشگاه هاروارد امریکا چاپ شده است. در این منابع می‌توان منابع مهم دیگر که می‌تواند برای شرح حال تفصیلی و بررسی آثار او مفید باشد بدست آورد.

آنچه که بیش از همه مهم می‌نماید شرح حالی است که خود قطب‌الدین از خود در آغاز شرح کلیات قانون ابن سینا یاد کرده است که خلاصه آن چنین است:

«من از خاندانی بودم که به صنعت پزشکی مشهور بودند و آنان با دم عیسایی و دست موسایی خود به علاج مردم و اصلاح مزاج آنان می‌پرداختند. در آغاز جوانی، به تحصیل این فن و فراگیری مجمل و مفصل آن شایق شدم، شب بیداری را بر خود واجب و راحتی و خواب را بر خود حرام ساختم تا آنکه کتابهای مختصر در پزشکی را فراگرفتم و درمانهای متداول را مشاهده کردم و در همه مطالبی که به پزشکی وابسته است ممارست نمودم و همه این کوششها تحت ارشاد و راهنمایی پدرم امام همام ضیاءالدین مسعود بن مصلح کازرونی بود که در این فن به اجماع اقران، بقراط زمان و جالینوس اوان خود بود. وقتی من در پزشکی به حدس صائب و نظر ثاقب

در درمان بیماران مشهور شدم، پس از وفات پدرم - خدایش رحمت کند - در مقام پزشک و چشم‌پزشک، در بیمارستان مظفری شیراز به خدمت پذیرفته شدم، در حالی که بیش از چهارده سال از عمر من نمی‌گذشت و مدت ده سال به همان سمت باقی ماندم و همچون سایر پزشکان جز در موارد درمان به مطالعه و علم نمی‌پرداختم و برای آنکه به غایت قصوی و درجه‌علیا در این فن برسم به خواندن کتاب کلیات قانون ابن‌سینا نزد عمّ خود، سلطان حکیمان و پیشوای فاضلان کمال‌الدین ابوالخیر بن مصلح کازرونی، پرداختم و سپس، آن را نزد شمس‌الدین محمد بن احمد حکیم کیشی و شیخ شرف‌الدین زکی بوشکانی که هر دو مشهور به مهارت در تدریس این کتاب بودند، ادامه دادم. از آن جا که این کتاب از دشوارترین کتابهایی است که در این فن نگاشته شده است و مشتمل بر لطایف حکمی و دقایق علمی و نکته‌های غریب و اسرار عجیب است، هیچ یک از مدرّسان آن‌گونه که باید از عهده تدریس و تفهیم کتاب برنمی‌آمدند و شرحهایی هم که بر کتاب نوشته شده بود وافی و کافی برای رسیدن به مقصود نبود، زیرا، شرح امام علامه فخرالدین محمد بن عمر رازی فقط جرح بعض بود، نه شرح کلّ و کسانی هم که از او پیروی کرده و بر کتاب شرح نوشته بودند، همچون امام قطب‌الدین ابراهیم مصری و افضل‌الدین محمد بن نامور خونجی و رفیع‌الدین عبدالعزیز بن عبدالواحد جیلی و نجم‌الدین ابوبکر بن محمد نخجوانی، بر آنچه فخرالدین گفته بود چیزی نیفزوده بودند تا اینکه به جانب شهر دانش و کعبه حکمت و حضرت علیّه بهیّه قدسیّه و درگاه سنیّه زکیّه فیلسوفیّه استادیه نصیریّه (= خواجه نصیرالدین طوسی) روی آوردم که برخی از دشواریها را گشود و برخی دیگر، باز برجای ماند زیرا، احاطه به قواعد حکمت در شناخت این کتاب کافی نیست، بلکه شخص باید ممارست در قانون علاج در تعدیل مزاج داشته باشد.

سپس، برای هدف خود، به خراسان و از آنجا به عراق عجم و عراق عرب و سپس به بلاد روم مسافرت کردم و با حکیمان این شهرها و پزشکان این بلاد بحثها و



گفتگوها درباره دشواریهای کتاب داشتم و آنچه را آنان می‌دانستند فراگرفتم؛ هرچند که در بلاد روم نادانسته‌های کتاب بیش از دانسته‌ها بود. ناچار، دست کمک به سلطان مصر، ملک منصور قلاوون دراز کردم و در سال ۶۸۱، نامه‌ای به او نوشتم که در این باره مرا مدد رساند. در نتیجه، به سه شرح کامل از کلیات قانون دست یافتم که نخستین، از فیلسوف محقق علاءالدین ابوالحسن علی بن ابی‌الحزم قرشی معروف به ابن نفیس، و دومین، از طبیب کامل یعقوب بن اسحاق سامری متطبب، و سومین، از طبیب حاذق ابوالفرج یعقوب بن اسحاق متطبب مسیحی معروف به ابن قف بود و نیز، به کتابهایی دیگر مربوط به قانون دست یافتم از جمله، پاسخهای سامری به ایرادهای طبیب فاضل نجم‌الدین بن المفتاح بر برخی از مواضع کتاب و نیز، تنقیح القانون هبت‌الله ابن جمیع یهودی مصری که ردّ بر شیخ است، و برخی از حواشی عراقیه که امین‌الدوله ابن تلمیذ بر حواشی کتاب قانون نوشته است و نیز، کتاب امام عبداللطیف بن یوسف بغدادی که گفتار ابن جمیع را در تنقیح القانون رد کرده است. هنگامی که این شروح را بررسی و مطالعه کردم، حلّ بقیه کتاب بر من آسان شد، چنان که موضع اشکال و محل قیل و قال باقی نماند و اطمینان یافتم که منابعی را که گرد آورده‌ام نزد کسی دیگر در عالم یافت نمی‌شود. لذا، تصمیم گرفتم که شرحی بر کتاب بنویسم که دشواریهای کتاب را حل کند و نقاب از چهره معانی آن بگشاید و اعتراضات شارحان را پاسخ گوید و در این شرح، لفظ متن را با شرح ممزوج ساختم تا آنکه اصل کتاب از زواید و اضافات ممتاز باشد و گذشته از خلاصه شروحاتی که یاد شد، از اختیارات حاوی رازی که ابن تلمیذ گرد آورده است و بستان‌الاطباء ابن مطران و فصول طیه که از مجلس شیخ استفاده شده است و ثمار المسائل الطیّیه ابوالفرج عبدالله بن طیب و اجوبة المسائل که ابن بطلان در دعوة الاطباء آورده است و همچنین، از قراضه طبیعیات و نوادر المسائل و کتب جالینوس در تشریح و شرح ابن ابی صادق نیشابوری بر منافع الاعضاء جالینوس و خلق الانسان ابوسهل مسیحی استفاده کردم و در سال ششصد و هشتاد و دو شرح را آغاز کردم و آن را به سعدالدوله

و الدّین علی ساوی تقدیم داشتیم و به همین مناسبت این کتاب را نزهة الحکماء و روضة الاطباء، نامیدم که موسوم به التّحفة السّعدیّة است تا با این اسم، تیمّن و با این رسم تفأل جسته باشم.»

قطب الدّین بخشی از کوششهای خود در زمینه فلسفه اختصاص به گزارش و شرح حکمة الاشراق شیخ شهاب الدّین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی داد. سهروردی که در سال ۵۴۹ در سهرورد از توابع زنجان به دنیا آمد و در سال ۵۸۷ به دستور سلطان صلاح الدّین ایوبی در حلب مقتول گردید با آثار اصیل و ابتکاری خود فضای معنوی ایجاد کرده بود که پس از او دانشمندان توجّه به اهمّیت اندیشه‌های او پیدا کردند چنانکه یک قرن پس از او شمس الدّین محمّد شهرزوری همّت بر شرح حکمة الاشراق شیخ مقتول گماشت و پس از او قطب الدّین شرح خود را بر آن کتاب به اهل دانش عرضه داشت.

شهرزوری در تاریخ حکیمان خود که آن را نزهة الارواح نامیده مقام و مرتبت سهروردی را به تفصیل بیان داشته و از او به عنوان: وحید روزگار و فرید اعصار و جامع میان حکمت ذوقی و بحثی یاد می‌کند و در توجیه این مطلب چنین می‌گوید: «اما حکمت ذوقی شاهد است به تفرّد او در آن فن، هر که طریق خداجویی مسلوک داشته باشد، و توسن نفس خود را در ریاض افکار متوالیه و مجاهدات متعالیه تربیت و تدبیر می‌کرده باشد، در حالتی که ترک کند از نفس خود مشاغل عالم ظلمانی را، و طالب شود به همّت والا نهمت مشاهده عالم روحانی را، پس چون درین حالت متمکّن و مستقر گردد، و به سرعت سیر به مشاهده مجرّدات، استار پندار را بشکافد، تا آنکه ظفر یابد به شناخت نفس خود، و نظر و تأمل کند به عقل خود در پروردگار خود. بعد ازین اگر واقف شود بر سخنان او، در آن هنگام می‌داند که او در مکاشفات ربّانی و مشاهدات روحانی آیتیست از آیات سبحانی، بحریت که به غور آن نرسیده‌اند اهل روزگار بوقلمون و نشناخته‌اند غایت آنرا مگر راسخون.

اما حکمت بحثی، به درستی که او محکم گردانید اساس و بنیان آن را، و استوار ساخت قواعد و ارکان آن را، و تعبیر کرد از معانی صحیحۀ لطیفۀ آن به عبارات دلپذیر و الفاظ مختصر مفید بی نظیر به نوعی که مزیدی بر آن در همه اذهان متصور نیست، خصوصاً در کتاب مشارع و مطارحات که در آنجا استیفای اباحت متقدمین و متأخرین نموده است، و اصول و قواعد حکمای مشایین را شکسته و برهم زده است، و استوار گردانیده است آراء و معتقدات حکمای پیشین را. و اکثر این سخنان و ایرادات و مناقضات و سوالات از تصرفات ذهن سلیم و تدقیقات طبع مستقیم و از مکنونات علم قویم اوست، و این اقوی شاهدیست بر قوت او در حکمت بحثی و علوم رسمی».

شرح شهرزوری با کوشش حسین ضیائی تربتی در سال ۱۳۷۲ در تهران منتشر گردیده ولی از شرح قطب‌الدین فقط چاپ سنگی در اختیار بود که در سال ۱۳۱۴ هجری قمری در تهران چاپ شده بود. از این روی نیاز به یک چاپ بهتر احساس می‌شد و مؤسسه مطالعات اسلامی پس از نشر شرح منظومه سبزواری و قبسات میرداماد و برخی از آثار ابن‌سینا در صدد نشر این کتاب بود و از استاد شیخ عبدالله نورانی خواسته بود که عهده‌دار این امر مهم گردد ولی عوائق زمان و مصادمات دهر خوان ایشان را از انجام این امر مهم باز می‌داشت تا اینکه چند سال پیش موفق شدند همه کتاب را از نسخه چاپ سنگی استنساخ و آن را با نسخه‌ای خطی که در کتابخانه ملی به شماره ۱۳۷۲/ع موجود است مقابله فرمایند. این نسخه به سال ۷۵۴ در یزد به وسیله ابراهیم بن محمد فیروزانی از روی نسخه‌ای که از روی مسوده مصنف تحریر یافته کتابت شده است و در پایان نسخه تصریح گردیده که تألیف کتاب در ماه رجب سال ۶۹۴ صورت پذیرفته است. این نسخه متعلق به کتابخانه سلطنتی بوده و مهر ناصرالدین شاه قاجار در صفحه آغازین آن دیده می‌شود. استاد نورانی در میانه کار دچار بیماری شدند که توانائی انجام کار را از دست دادند. از این جهت مقابله مجدد و اصلاحات و نمونه‌خوانی‌ها و گردآوری فهارس را حقیر به

عهدہ گرفت و کتاب را چنانکہ ملاحظہ می شود بر اہل علم عرضہ داشت. امید است کہ از خطاها و لغزش هایی کہ در آن مشاہدہ می شود با عین عنایت چشم پوشی فرمایند.

راقم سطور قصد داشت کہ مقدمہ ای مفصل در شرح حال قطب الدین و سہروردی و بررسی افکار و اندیشہ های آن دو حکیم بزرگ کہ مایہ افتخار ایران و ایرانی هستند بہ رشتہ تحریر درآورد ولی چون مقرر شد کہ این کتاب در مراسم بزرگداشت سہروردی کہ در آغاز تابستان ۱۳۸۰ در زنجان برگزار می شود آمادہ گردد فقط گفتاری را کہ تحت عنوان: «سیری اجمالی در مقدمہ شرح حکمۃ الاشراق سہروردی» برای آن کنگرہ آمادہ کردہ بود در آغاز کتاب آورد و استدراک کاستی ها بہ چاپہای بعدی موکول گردید. بعون اللہ تعالیٰ و توفیقہ.

مهدی محقق

دماوند، کوی درویش، چہارم آبان ۱۳۷۹

مبعث حضرت رسول اکرم (ص)



بسم الله الرحمن الرحيم وعلمه يتوكل

الاشراق سبيك اللهم والاشواق دليلك انت ربنا ورب مبادينا ونحن عبيدك يا قيوم المالك نروم ولكن نصلي ونصوم انت المبدأ الأول وعليك المعول منك الرجوت وايلك الرجوت فاعنا الله العالمين وناظم السموات فوق الارضين على ما امرت وتتم علينا ما انعمت واجعل منتهم مطالبنا رضاك واقص مقاصدنا يا باغيا لان تلتك وخلصنا عن تكل عن غشوق الطبيعة الى مشاهدة انوارك وطهرنا بقدرتك عن رجس الهوى المعايمة اضواءك ووفقنا لما تحب وترضى في البذل والرجعي فلك المهر في الاخرة والاولى ونكر الكمال الذي لا يناس والمجد الذي لا يزاحم ولا يباين وكيف لا وانت ورا ما لا يناس بما لا يناس صل على الذوات الكام

معلما اخفى عنا فان الفاضلة تشبه الانوار السائلة الى لا تنف على حد معين فعمل الله يوفق السالكين في اللاد على ما لم نطلع عليه من وجه احسن وقول صحيح وطريق اسد ومجلد اولي لا تتر راقوى الى غير ذلك من الاصلاح ما يقع عليه من وهو المصحف وعثور قلمه او لغو المصنف وقصور قدمه الى غير ذلك من الخلل والنقاد متجنبين طريق المراء والعناد والله ولي الصداد والرشاد منه المبدأ واليه المعاد فرغت من تأليف هذا الكتاب في شهر الله الاصح الاصب رجب عمت ميامنه من شهر سنة اربع وتسعين وثمانه

انتهى كتبه موجب الحمد لله على التصديق وشكره على التأييد محتربا بها اظاني المزمير

يوم الثلاثاء الثاني عشر من صفر سنة اربع وخمسين وسبع مائة وبلده يزد

على يد صاحبه اخرج الناصر الى الفضل الرباني ابراهيم بن محمد

الغير وزاني غفر الله ذنوبه العظام وصانه عن خزي

يوم القيام من نعمه نقلت من مواد الضيف

لكني قد تصرفت فيه بلخان مزج

السواد بالحمرة تراجدة

الترصيف



## سیری اجمالی در مقدمه شرح حکمة الاشراق سهروردی

### از قطب الدین شیرازی

مهدی محقق

قطب الدین در مقدمه شرح حکمة الاشراق، راه بسوی خدا را اشراق و راهنمای بسوی اشراق را اشواق، یعنی عشق‌های درونی می‌داند و از خداوند می‌خواهد که با عزّت خود آدمی را از تاریکی طبیعت به مشاهده انوارش رهائی بخشد و از پلیدی هیولی به مشاهده درخشش خود پاک گرداند. او از خداوند که او را ورای بی‌نهایت به اندازه بی‌نهایت می‌داند، می‌خواهد که در آغاز و انجام کتاب به او توفیق ارزانی دارد. او سپس از خدا می‌خواهد که درود خود را بر ذوات کامله و نفوس فاضله که ملوک بقعه‌های انس و رئیسان حظیره‌های قدس‌اند فرو فرستد و صاحب شریعت و راهنمای طریقت ما محمد (ص) و خاندان او را با برترین و پاک‌ترین درودها مخصوص گرداند.

قطب الدین که خود را محمود بن مسعود شیرازی می‌خواند و خود را نیازمندترین آفریده خدا می‌داند به توصیف کتاب حکمة الاشراق می‌پردازد و از مؤلف آن با اوصاف شیخ فاضل و حکیم کامل و مظهر حقائق و مبدع دقائق یاد می‌کند و او را بنام شهاب ملت و دین، سلطان متألّهان و قدوه مکاشفان ابوالفتوح عمر بن محمد سهروردی می‌خواند و کتاب حکمة الاشراق را صغیرالحجم و کبیرالعلم توصیف می‌کند و اشاره می‌نماید به این حقیقت که تا آنجا که او اطلاع دارد در نمط الهی و نهج سلوکی کتابی شریف‌تر و بزرگ‌تر و گرانباتر از آن شناخته



نشده و سزاوار است که خط‌های آن با مداد نور بر گونه‌های حور نوشته شود و معانی آن با قلم عقل بر لوح نفس نگاشته گردد مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يُكْتَبَ سَطُورُهُ بِالنُّورِ عَلَى خُدُودِ الْحُورِ. حاج ملاهادی سبزواری این تعبیر را از قطب‌الدین اقتباس کرده آنجا که در آغاز شرح غررالفرائد خود گفته است:

لَا قَتْ بِرَسْمٍ بِمِدَادِ النُّورِ فِي صَفَحَاتٍ مِنْ خُدُودِ الْحُورِ

او سپس چنین ادامه می‌دهد که حکمت اشراق حکمتی است که اعتقاد شیخ و اعتماد او بر آن نهاده شده و آن خلاصه چیزی است که نزد او تحقق یافته و نقاوه ذوق‌هایی است که در سیر و سلوک بدست آورده و با آن به خداوند کریم واصل و لذت نعیم برای او حاصل گشته است زیرا این کتاب مشتمل بر حکمت بحثیه و حکمت ذوقیه با بالاترین پایه‌های آن است و از این روی نویسنده آن را «متبرّزاً فی الحکمتین» باید نامید.

کوتاه سخن آنکه این کتاب دستور الغرائب و فهرست العجائب است و این را کسی درمی‌یابد که بر قلّه‌های کوه‌های این صناعت بررفته و میدانهای آن را درنور دیده باشد تا بداند که مؤلف آن (= سهروردی) گامی راسخ در حکمت و دستی دراز در فلسفه و قلبی ثابت در کشف و ذوقی تمام در فقه الانوار داشته است. حکمت بحثیه و ذوقیه‌ای را که اشراقیان بیان می‌دارند همان حکمتی است که حکمای پیشین که از برگزیدگان انبیاء و اولیا بودند همچون آغا‌ثاذیمون Agathademon و هرمس Hermes و انبأذقلس Empodocles و فیثاغورس Pythagoras و سقراط Socrates و افلاطون Plato و مانند آنان از آن خبر داده‌اند. این حکیمان آنان‌اند که افاضل امت‌های پیشین به فضیلت آنان گواهی داده‌اند و همان کسان‌اند که خود را با مبادی عالیه مانند کردند و با تجرّد از ماده خود را به اخلاق باری تعالی متخلّق گردانیدند و از این روی است که فلسفه را به «تشبّه به خدا به اندازه توانائی بشری برای تحصیل سعادت ابدی» تعریف کردند و مقصود امام صادق - علیه‌السلام - که فرمود: **تَخَلَّقُوا بِاخْلَاقِ اللَّهِ** این بود که به او ماندگی پیدا کنید در احاطه به معلومات و تجرّد از جسمانیات، و این حکمت همان است که خداوند در جاهای متعدّد از قرآن در سیاق امتنان بیان داشته است: **وَلَقَدْ آتَيْنَا**

لُقْمَانُ الْحِكْمَةَ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و فرستاده او نیز فرموده: مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ. و شرافت برای حکمت همین بس که خداوند کریم خود را «حکیم» خوانده و حکمت را بر اهل حکمت ارزانی داشته و از نااهلان آن را دور نگه داشته است. این حکمت حکمت واقعی است نه آن حکمتی که اهل زمان ما بدان روی آورده که اصل آن معلول و فرع آن مدخول است و از کثرت جدل و اختلاف همچون «علم الخلاف» بی‌ثمر گشته نه عالم با آن از عمر خود بهره می‌برد و نه شقی به وسیله آن سعید می‌گردد، بلکه هردو با آن از حق بدور می‌شوند. همچنین حکمت واقعی آن نیست که مشائیان، یعنی اصحاب معلم اول ارسطوطالیس برآنند که حکمت ذوقیه را به کل رها کرده و به جای پرداختن به اصول به فروع گراییده و حکمت بحثیه را هم با ردّ و قبول خود درهم شکسته‌اند و این در نتیجه ریاست دوستی آنان است که آنان را از وصول معاینه معانی و مشاهده مجرّدات بازداشته است چه آنکه آدمی تا وقتی آگاهی بر جهت قدسی که وجهه کبری است نیابد حکیم نمی‌گردد و تا وقتی تن او همچون پیراهنی نگردد که گاه بپوشد و گاه آن را درآورد متألّه نمی‌شود و این نیرو فقط با نور تابان و شعله درخشان پدید می‌آید. آیا نمی‌بینی که آهن گداخته با نزدیکی به آتش ماندگی به آتش را پیدا می‌کند و فعل آتش را انجام می‌دهد پس شگفت مدار از نفسی که با نور خدا استشراف و استضائه می‌کند عوالم وجود از آن نفس همچون اطاعت از قدّیسان اطاعت می‌کنند و با اشاره همین نفس اشیاء حاصل می‌گردند و صورت می‌پذیرند. پس ای غافلان از خواب طبیعت بیدار گردید و با فضائل روحانی نفس را آراسته و از رذائل جسمانی آن را پاک گردانید و با این عمل قوتی عقلانی بدست آورید تا نفوس شما را به عالم ملکوت بالا برد و در سلک ساکنان جبروت منتظم سازد. هرکس که بخواهد که این مرتبه را حاصل کند و به این منزلت واصل گردد باید این کتاب (= حکمة الاشراق) را مطالعه کند.

از آنجا که این کتاب میدان و جولانگاه اهل بحث و کشف است من خود دریغ آمد که بدایع آن که مغز علم و حکمت و خلاصه سیر و سلوک است در پرده ابهام و پوشیده از افهام بماند. از این روی مصمّم شدم که شرحی بر آن بنگارم تا

دشواریهای لفظ را آسان سازد و نقاب از صورت معانی آن براندازد، ولی احوال زمان و اختلال امن و امان مرا از این تصمیم باز می‌داشت تا آنکه خود را از ابناء زمان دور داشتم و افتراق را بر اجتماع برگزیدم و خود را در خمول و انکسار پنهان ساختم و در برخی از نواحی این دیار منزوی گردیدم، زیرا شرح مشکلات و تقریر معضلات و استخراج علوم و صناعات نیاز به تجرید عقل و تمیز ذهن و تصفیه فکر و دقت نظر دارد و این همه به امن و امان وابسته است و آن به عدالت سلطان بستگی دارد، زیرا عدل اصل هر خیر و دفع هر شرّی است. با عدل عناصر عالم بر صفت اعتدال پایدار می‌مانند.

عدل است اصل خیر که نوشروان اندر جهان به عدل مسمّی شد  
 بنگرکز اعتدال چو سر برزد باخور، چه چند جز مهیّا شد  
 و اسفا که ما در زمانی قرار گرفته‌ایم که سیرت‌های عادلّه ضایع و آراء باطله شایع گشته، دین و انوارش مندرس و حق و آثارش منطمس گردیده است.  
 جهل و بی‌باکی شده فاش و حلال دانش و آزادگی گشته حرام  
 قطب‌الدین اشاره می‌کند به این که این یأس و ناامیدی و رنج و ناراحتی همچنان ادامه داشت تا آنکه از برج سعادت بدری طالع و نوری ساطع شد و سروری در دلها افکند و امن و آرامش را به اطراف و اکناف گسترش داد و این علی بن محمد دستجردانی بود که فضیلت علمی و عملی و ریاست دینی و دنیائی را با هم داشت. او این علی بن محمد را با این دو بیت می‌ستاید:

لَهُ هِمَمٌ لَا مُنْتَهَى لِكِبَارِهَا وَ هِمَّتُهُ الصُّغْرَى أَجَلٌ مِنَ الدَّهْرِ  
 لَهُ رَاحَةٌ لَوْ أَنَّ مِغْشَارَ عُمْرِهَا عَلَى الْبَرِّ كَانَ الْبَرُّ أُنْدَى مِنَ الْبَحْرِ

و سپس می‌گوید که با یمن دولت او اندوه‌ها برطرف و تاریکی‌ها برکنار گردید و امن و امان به جای خود بازگشت. چون مرا تحفه‌ای دنیائی نبود که به خزانه کریمه او اهدا کنم و او خود حکمت را بهترین تحفه می‌دانست مصمّم گردیدم این شرح را بنام او گردانم و این تحفه‌ای است که گشت زمان و حوادث دوران آن را نابود نمی‌گرداند بلکه تا روزگار باقی است آن هم باز می‌ماند.

این حاکم حکیم که قطب‌الدین کتاب شرح حکمة الإشراف را به او تقدیم داشته

خود از اهل فضل و علم شناس بوده از این روی می‌گوید که من آنچه را که از او فراگرفتم به او تقدیم داشتم و خود را به باغبانی مانند می‌سازد که به رسم خدمت از میوه‌های باغ به مالک باغ تقدیم می‌دارد.

فَقِيمُ الْبَاغِ قَدْ يُهْدِي لِمَالِكِهِ  
بِرَّسْمِ خِدْمَتِهِ مِنْ بَاغِهِ التُّحَفَا

او در پایان مقدمه به تعریف و توصیف شرح خود می‌پردازد و آن را از نسیم سحرگاه گواراتر و از راز و نیاز عاشق و معشوق شیرین‌تر می‌داند و در ضمن به قلت بضاعت و کوتاه‌دستی خود در این صناعت اعتراف می‌نماید.

قطب‌الدین متن حکمة‌الاشراق را نقل و با شرح خود ممزوج می‌سازد و در این شرح نه تنها به توضیح لغات و اصطلاحات و بیان تعبیرات تشبیهی و استعاری و کنائی می‌پردازد، بلکه آگاهی‌های مفیدی را از بیان مفاهیم فلسفی و عرفانی و اندیشه‌های متقدمان و متأخران را بر خواننده عرضه می‌دارد که در این مختصر به برخی از آنها اشاره می‌گردد:

او در تعریف حکمت اشراق می‌گوید: یعنی حکمتی که بر اشراق که کشف باشد نهاده شده یا مقصود حکمت مشرقیان است که اهل فارس هستند و این هم به معنی اول برمی‌گردد، زیرا حکمت آنان کشفی و ذوقی بوده و به اشراق نسبت داده شده که همان ظهور انوار عقلی است و اعتماد فارسیان در حکمت بر ذوق و کشف بوده است. او اشاره به اهمیت علوم ایرانیان می‌کند و می‌گوید حوادث روزگار حکمت‌های آنان را نابود کرده و ملک را از آنان ربوده و اسکندر نیز بیشتر کتابها و حکمت‌های آنان را سوزانده است.

قطب‌الدین آنجا که سهروردی گفته است مطالب کتاب در خلوت‌ها و منازل با ذوق برای او حاصل آمده است، می‌گوید: مقصود از حال خلوت حال اعراض از امور بدنی و اتصال به مجردات نوری است و حقیقت خلوت ترک محسوسات و مألوفات جسمانی و قطع خاطرات وهمی و خیالی است و گرنه ممکن است که آدمی در خانه‌ای خلوت کند و در همان حال نیروهای وهم و خیال بر او چیره باشد بنابراین او در «فرقت» است نه در «خلوت».

در مورد منازل قطب‌الدین می‌گوید: در منازل یعنی در احوالی که بر من

عارض می‌گردد، هنگامی که به عالم ربوبی یا به برخی از عقول ملکوتی می‌پیوندم و این منازل را اقسامی است: ۱. منازل‌ای که من و تو با هم هستیم ۲. منازل‌ای که من هستم و تو نیستی ۳. منازل‌ای که تو هستی و من نیستم.

در آنجا که سهروردی گوید دانش وقف قوم خاصی نیست، قطب‌الدین می‌گوید: این ردّ است بر آنانکه می‌گویند حکمت و تصوّف خاص اوائل بوده و متأخران به پایه متقدّمان نمی‌رسند در حالی که درهای ملکوت هیچ‌گاه بسته نمی‌گردد و واهب علم یا عقل فعّال که در افق مبین قرار داد در افاضه دانش بخل نمی‌ورزد. او علم الانوار را تعبیری دیگر از حکمت اشراق می‌داند و می‌گوید علم انوار مانند شناسائی مبدء نخستین و عقول و نفوس و انوار عرضیه و احوال آنها و بالجمله هرچه که با کشف و ذوق دریافته می‌شود.

در پایان که سهروردی می‌گوید که سخنان پیشینیان بر پایه رمز است، قطب‌الدین می‌گوید: این بدان جهت است که خاطر مخاطبان تشحیذ گردد و اندیشه آنان فعّال شود و نیز تشبّه به باری تعالی و اصحاب نوامیس پیدا کنند، زیرا که کتاب‌های آسمانی هم رمزی است که جمهور از آن سود می‌برند، خواص از باطن آن و عوام از ظاهر آن و آنچه که از کلام آنان مورد ردّ و نقض قرار گرفته متوجّه به ظاهر بوده نه باطن، زیرا باطن رمز برای آنان نامفهوم بوده و آنچه که مفهوم بوده فقط ظاهر بوده که مراد نبوده است. بنابراین رد بر ظاهر گفتارهای آنان متوجّه می‌شود که مقصود و مراد نبوده است. از این روی گفته شده: «لا ردّ علی الرّمز».

و هنگام بحث سهروردی از نور و ظلمت نزد حکیمان ایرانی، قطب‌الدین می‌گوید: حکمای فارس که به دو اصل نور و ظلمت قائل‌اند، نور و ظلمت را رمزی از وجوب و امکان می‌دانند. نور قائم مقام واجب‌الوجود و ظلمت قائم مقام ممکن‌الوجود است و این بدان معنی نیست که مبدء نخستین دو حقیقت است، یکی نور و یکی ظلمت، زیرا فضلالی فارس که در دریای علوم حقیقی غوطه‌ور بودند هرگز چنین پنداری نداشته‌اند و از همین روی پیمبر اکرم (ص) درباره آنان فرموده است: لَوْ كَانَ الْعِلْمُ بِالْثَرِيَّا لَتَنَا وَلَتَهُ رِجَالٌ مِّنْ فَارَس.

او درباره گفته سهروردی که جهان هرگز خالی از حکمت نبوده است می‌گوید:

زیرا همچنانکه عنایت الهی اقتضای وجود این عالم را می‌کند، همان عنایت اقتضای صلاح آن را نیز می‌کند و این صلاح بوسیله حکیمان متأله که شارعان شرایع و مؤسسان قواعدند بدست می‌آید و اگر زمانی از یکی یا از گروهی از ایشان خالی باشد فساد و هرج و مرج حاصل می‌آید. و نیز درباره خلیفه خداوند در روی زمین می‌گوید: یعنی آنکه جانشینی می‌کند از خداوند در علم و ریاست و اصلاح عالم زیرا باید خداوند را موجودی باشد که از دیگران به او نزدیک‌تر باشد که فیض خداوند بوسیله او به دیگران رسد، بنابراین حافظان علوم حقیقی و قائمان به حجت‌های خدا و اصلاح‌کنندگان خلق خدا، خلیفه خداوندند در روی زمین بر خلق او.

او هنگام بحث سهروردی از اینکه اختلاف متقدمان و متأخران از حکما در الفاظ است، می‌گوید: زیرا آنان را عادت بود که سخنانشان را بر طریق رمز ادا کنند و حکمتشان را با تعریض بیان نمایند، زیرا روا نیست که بیشتر مطالب حکمی بی‌پرده در برابر جمهور از مردم بیان شود، بلکه باید با پرده‌های مثالی و حجاب‌های رمزی پوشیده باشد.

و درباره قول سهروردی مبنی بر اینکه همه حکما قائل به توحید بوده‌اند می‌گوید: یعنی در امّیات مسائل میان آنان اختلافی نیست و این اصول عبارت‌اند از: قدم عالم، صحّت معاد، ثبوت سعادت و شقاوت، عالم بودن خدا به همه اشیاء، صفات او عین ذات اوست، با ذات خود بدون یاری از چیزی دیگر امور را انجام می‌دهد و مانند این گونه مسائل و امّا در فروع مسائل با هم اختلاف دارند.

و در بحث از مراتب حکمت گوید: حکمت دارای مراتب و حکما را طبقاتی است، زیرا حکیمی متوغّل در تأله و بحث هر دو است، یعنی حکمت ذوقیه و بحثیه را با هم دارد. این طبقه از کبریت احمر کمیاب‌ترست و حکیمی متوغّل در تأله است و توغّلی در بحث ندارد همچون بسیاری از اولیای مشایخ صوفیه، مثل ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری و حسین بن منصور حلاج و حکیمی بحاث است و تأله در او نیست، مانند بیشتر مشائیان از پیروان ارسطو و از متأخران همچون فارابی و ابن‌سینا و پیروان آنان.

و بالاخره آنجا که سهروردی گفته است: کتاب ما برای طالبان تأله و بحث است. او می‌گوید: زیرا اینان جامع هر دو حکمت هستند. حکمت ذوقیه که با آن انوار الهی را دریافت می‌کنند و حکمت بحثیه که با آن اصول و قواعد علوم را درمی‌یابند همچون علم منطق و طبیعی و الهی. و در این بحث که همچنانکه محسوسات را مشاهده می‌کنیم روحانیات را هم مشاهده می‌کنیم می‌گوید: محسوسات مانند ستارگان و اجسام طبیعی که بر پایه آن علوم هیئت و طبیعیات استوارند و روحانیات مانند ذاتهای مجرد و اشراق‌ها و هیئت‌های نوری آنها که علوم الهی و اسرار ربانی بر آن مبتنی است.

او در پایان کتاب به مصداق: مَنْ صَنَّفَ فَقَدْ اسْتَهْدَفَ وَمَنْ أَلَفَ فَقَدْ اسْتَقْدَفَ به کم‌بضاعتی و کوتاه‌دستی خود در این صناعت اعتراف و به خطاها و سهوهای خود اقرار می‌نماید و از اینکه فترتی پیش آمده که او را از مباحثه و اشتغال و مطالعه و قیل و قال بازداشته اعتذار می‌جوید.



## فهرست کتاب شرح حکمة الاشراق قطب الدین شیرازی

۱ - ۹	مقدمه مصتف
۱۰ - ۲۶	مقدمه شارح
۲۷	القسم الأول فی ضوابط الفكر (در سه مقاله)
۳۵	المقالة الأولى فی المعارف و التعریف
۳۵	الضابط الأول: فی دلالة اللفظ علی المعنی
۳۷	الضابط الثانی: فی مقسم التصوّر و التصدیق
۴۴	الضابط الثالث: فی الماهیات
۴۷	الضابط الرابع: فی الفرق بین الأعراض الذاتیة و الغریبة
۴۸	الضابط الخامس: فی أنّ الكلّی لیس بموجود فی الخارج
۵۰	الضابط السادس: فی معارف الإنسان
۵۲	الضابط السابع: فی التعریف و شرائطه
۵۶	فصل: فی الحدود الحقیقیة
۵۸	قاعدة اشراقیة: فی هدم قاعدة المشائین فی التعریفات
۶۲	المقالة الثانية فی الحجج و مبادئها
۶۲	الضابط الأول: فی رسم القضية و القیاس
۶۹	الضابط الثانی: فی أقسام القضايا
۷۶	الضابط الثالث: فی جهات القضايا

٨١	حكمة إشراقية: في بيان ردّ القضايا كلها الى الموجهة الضرورية
٨٣	الضوابط الرابع: في التناقض وحده
٨٦	الضوابط الخامس: في العكس
٩٢	الضوابط السادس: في ما يتعلق بالقياس
٩٨	طريقة اشراقية: في السلب
١٠٤	قاعدة الاشراقيين: في الشكل الثاني
١٠٦	قاعدة الاشراقيين: في الشكل الثالث
١١٢	فصل: في الشرطيات
١١٤	فصل: في قياس الخلف
١١٦	الضوابط السابع: في مواد الأقيسة البرهانية
١٢٥	فصل: في التمثيل
١٢٨	فصل: في انقسام البرهان إلى برهان لم و برهان إنّ
١٢٩	فصل: في بيان المطالب
	المقالة الثالثة في المغالطات و بعض الحكومات بين أحرف إشراقية و بين
١٣٢	بعض أحرف المشائين
١٣٢	الفصل الأول: في المغالطات
١٥٦	الفصل الثاني: في بعض الضوابط و حل الشكوك
١٥٩	قاعدة: في المقومات للشئ
١٦٠	قاعدة في القاعدة الكلية
١٦٢	قاعدة و اعتذار
١٦٥	قاعدة: في هدم قاعدة المشائين في العكس
١٦٨	الفصل الثالث: في بعض الحكومات في نكت إشراقية
١٦٨	مقدمة
١٨٠	حكومة: في الاعتبار العقلية
١٩٩	فصل: في بيان أنّ العرضية خارجة عن حقيقة الأعراض
٢٠٠	حكومة أخرى: في بيان أنّ المشائين اوجبوا أن لا يعرف شئ من الأشياء

٢٠٢	حكومة أخرى: في إبطال الهيولى و الصورة
٢١٤	حكومة: في أنّ هيولى العالم العنصرى هو المقدار القائم بنفسه
٢١٦	حكومة أخرى: في مباحث تتعلق بالهيولى و الصورة
٢٣٣	قاعدة: في إبطال الجوهر الفرد
٢٣٦	قاعدة: في إبطال الخلأ
٢٣٩	حكومة: في ما استدللّ به على بقاء النفس
٢٤٥	حكومة: في المثل الافلاطونيّة
٢٤٨	قاعدة: في جواز صدور البسيط عن المركّب
٢٥٤	حكومة: في إبطال جسميّة الشعاع
٢٥٩	حكومة: في تضعيف ما قيل في الإيصار
٢٦٣	قاعدة: في حقيقة صور المرايا
٢٦٧	حكومة: في المسموعات، و هي الأصوات و الحروف
٢٧٢	فصل: في الوحدة و الكثرة
	القسم الثّانى في الأنوار الإلهيّة و نور الأنوار و مبادئ الوجود و ترتيبها
٢٧٥	(در پنج مقاله)
٢٧٥	المقالة الأولى في النّور و حقيقته و نور الانوار و ما يصدر عنه أولاً
٢٧٥	فصل: في أنّ النّور لا يحتاج الى تعريف
٢٧٦	فصل: في تعريف الغنى
٢٧٧	فصل: في النّور و الظّلمة
٢٧٩	فصل: في افتقار الجسم في وجوده الى النّور المجرّد
٢٨٢	فصل اجمالى: في أنّ من يدرك ذاته فهو نور مجرّد
٢٨٢	فصل تفصيلي: في ما ذكرناه أيضاً
٢٨٨	حكومة: في أنّ ادراك الشّئ نفسه هو ظهوره لذاته
٢٩١	فصل: في الأنوار و أقسامها
٢٩٥	فصل: في أنّ اختلاف الأنوار المجرّدة هو بالكمال و النّقص، لا بالنّوع
٢٩٦	فصل: في نور الأنوار

٣٠٥	المقالة الثانية في ترتيب الوجود
٣٠٥	فصل: في أنّ الواحد الحقيقي لا يصدر عنه أكثر من معلول واحد
٣٠٨	فصل: في أنّ أول صادر من نور الأنوار نور مجرد واحد
٣١٣	فصل: في أحكام البرازخ
٣١٩	فصل: في بيان أنّ حركات الأفلاك ارادية. و في كيفية صدور الكثرة عن نور الأنوار
٣٢٤	قاعدة: في كيفية التكثر
٣٢٥	قاعدة: في وجود نور الأنوار
٣٢٥	قاعدة: في المشاهدة
٣٢٦	قاعدة أخرى: اشراقية: في أنّ مشاهدة النور غير اشراق شعاع ذلك النور
٣٢٧	فصل: في أنّ لكل نور عال قهراً بالنسبة الى النور السافل
٣٣٠	فصل: في أنّ محبة كل نور لسافل لنفسه مقهورة في محبته للنور العالي
٣٣٠	فصل: في أنّ إشراق النور المجرد ليس بانفصال شيء منه
٣٣١	فصل: في كيفية صدور الكثرة عن الواحد الأحد و ترتيبها
٣٤٤	فصل: في تتمّة الكلام على الثوابت و بعض الكواكب
٣٤٦	فصل: في بيان علمه تعالى على ما هو قاعدة الاشراق
٣٥٢	فصل: في قاعدة الامكان الأشرف على ما هو سنّة الإشراق
٣٦٦	قاعدة: في بيان جواز صدور البسيط عن المركب
٣٦٧	قاعدة: في بيان اقسام ارباب الانواع
٣٧٠	فصل: في بيان عدم تناهي آثار العقول و تناهي آثار النفوس
	المقالة الثالثة في كيفية فعل نور الأنوار و الانوار القاهرة و تسميم القول في
	الحركات العلوية
٣٧٦	فصل: في بيان أنّ فعل الانوار أزليّ
٣٧٩	فصل: في بيان أنّ العالم قديم و أنّ حركات الافلاك دورية تامّة
٣٨٦	فصل: في تتمّة القول في القواهر الكلية الطولية و العرضية و في أزلية الزمان و أبدية
٣٩٤	فصل: في بيان أنّ حركات الافلاك لنيل امر قدسيّ لذيد
٣٩٩	قاعدة: في بيان أنّ المفعول هو الماهية، لا وجودها

۴۰۲	المقالة الرابعة فى تقسيم البرازخ و هيئاتها و تركيباتها و بعض قواها
۴۰۲	فصل: فى تقسيم البرازخ
۴۱۲	فصل: فى بيان انتهاء الحركات كلّها إلى نور الأنوار الجوهرية أو العرضية
	فصل: فى بيان الاستحالة فى كيف التى هى تعير فى الكيفيات لا فى الصور
۴۱۹	الجوهرية
۴۳۲	فصل: فى الحواس الخمس الظاهرة
۴۳۸	فصل: فى بيان أنّ لكلّ صفة من صفات النفس نظيراً فى البدن
۴۴۲	فصل: فى بيان المناسبة بين النفس الناطقة و الروح الحيوانى
۴۴۵	فصل: فى أنّ الحواس الباطنة غير منحصرة فى الخمس
۴۴۹	فصل: فى حقيقة صور المرايا و التخيّل
۴۵۶	المقالة الخامسة فى المعاد و النبوات و المنامات
۴۵۶	فصل: فى بيان التناسخ
۴۷۵	فصل: فى بيان خلاص الانوار الطاهرة إلى عالم النور
۴۸۶	فصل: فى بيان احوال النفوس الانسانية بعد مفارقة البدنية
۴۹۵	فصل: فى الشرّ و الشقاوة
۴۹۹	قاعدة: فى كيفية صدور المواليد الغير المتناهية عن العلويات
۵۰۰	فصل: فى بيان سبب الانذارات و الاطلاع على المغيبات
۵۱۱	فصل: فى أقسام مايتلقّى الكاملون من المغيبات
۵۱۸	فصل: مسطور فى لوح الذكر المبين
۵۲۱	فصل: وارد آخر
۵۲۵	فصل: فى أحوال السالكين
۵۳۵	وصية المصنّف



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## وَعَلَيْهِ نَتَوَكَّلُ

الإِشْرَاقُ سَبِيلُكَ، اللَّهُمَّ، وَالأَشْوَاقُ دَلِيلُكَ، أَنْتَ رَبُّنَا وَرَبُّ مَبَادِينَا، وَنَحْنُ عَبِيدُكَ.  
يَا قَيُّوْمُ، إِيَّاكَ نَرُوْمُ، وَ لَكَ نُصَلِّي وَ نَصُومُ. أَنْتَ الْمُبْدَأُ الْأَوَّلُ، وَ عَلَيْكَ الْمُعْوَلُ،  
مِنْكَ الرَّهْبُوثُ، وَ إِلَيْكَ الرَّغْبُوثُ.

ه فَاعِنَا، إِلَهَ الْعَالَمِينَ وَ نَازِمَ السَّمَاوَاتِ فَوْقَ الْأَرْضِينَ، عَلَى مَا أَمَرْتَ، وَ تَمِّمْ عَلَيْنَا  
مَا أَنْعَمْتَ؛ وَ اجْعَلْ مُتَنَهَى مَطَالِبِنَا رِضَاكَ، وَ أَقْصَى مَقَاصِدِنَا مَا يُعِدُّنَا لَأَنْ نَلْقَاكَ،  
وَ خَلِّصْنَا بِعِزَّتِكَ عَنْ غَسَقِ الطَّبِيعَةِ إِلَى مُشَاهَدَةِ أَنْوَارِكَ، وَ طَهِّرْنَا بِقُدْسِكَ عَنْ  
رَجَسِ الْهَيُولَى إِلَى مُعَايَنَةِ أَضْوَائِكَ، وَ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى فِي الْبَدءِ وَ الرَّجْعَى.  
فَلَكَ الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَ الْأُولَى، وَ لَكَ الْكَمَالُ الَّذِي لَا يَتَنَاهَى، وَ الْمَجْدُ الَّذِي  
لَا يُزَاحِمُ وَ لَا يُبَاهِي. وَ كَيْفَ لَا، وَ أَنْتَ وَرَاءَ مَا لَا يَتَنَاهَى بِمَا لَا يَتَنَاهَى.

١٥ صَلِّ عَلَى الذَّوَاتِ الْكَامِلَةِ وَ النُّفُوسِ الْفَاضِلَةِ، مُلُوكِ بَقَاعِ الْإِنْسِ وَ رُؤُسَاءِ  
حِظَائِرِ الْقُدْسِ، وَ خَصِّصْ صَاحِبَ شَرِيعَتِنَا وَ هَادِيَ طَرِيقَتِنَا، مُحَمَّدًا وَ آلَهُ، بِأَفْضَلِ  
صَلَوَاتِكَ وَ أَزْكَى تَحِيَّاتِكَ، إِنَّكَ وَلِيُّ الْبَاقِيَّاتِ الصَّالِحَاتِ، وَ صَاحِبُ الطُّوْلِ الْعَظِيمِ  
الْمَجِيدِ.

١٥ أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ أَحْوَجَ خَلْقِ اللَّهِ إِلَيْهِ، مُحَمَّدٌ بْنُ مَسْعُودٍ الشِّيرَازِيُّ، خَتَمَ اللَّهُ لَهُ  
بِالْحُسْنَى، يَقُولُ: إِنَّ الْمُخْتَصَرَ الْمَوْسُومَ بِ«حِكْمَةِ الْإِشْرَاقِ» لِلشَّيْخِ الْفَاضِلِ وَ  
الْحَكِيمِ الْكَامِلِ، مَظْهَرُ الْحَقَائِقِ وَ مُبْدِعُ الدَّقَائِقِ، شِهَابُ الْمَلَّةِ وَ الدِّينِ، سُلْطَانُ  
الْمُتَالِّهِينَ، قُدْوَةُ الْمُكَاشِفِينَ، أَبِي الْفَتْوحِ، عُمَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الشُّهْرُورْدِيِّ - قَدَّسَ اللَّهُ



نَفْسُهُ وَ رَوْحَ رَمْسَهُ - الْمَخْزُونِ بِالْعَجَائِبِ، الْمَشْحُونِ بِالْغَرَائِبِ، وَإِنْ كَانَ صَغِيرَ  
الْحَجْمِ وَجِيزَ النَّظْمِ، فَهُوَ كَبِيرُ الْعِلْمِ، عَظِيمُ الْإِسْمِ، جَلِيلُ الشَّانِ، وَاضِحُ الْبُرْهَانِ،  
لَا نَعْرِفُ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ، فِيمَا بَلَّغْنَا، كِتَابًا، فِي النَّمَطِ الْإِلَهِيِّ وَ النَّهْجِ السُّلُوكِيِّ،  
أَشْرَفَ مِنْهُ وَ أَعْظَمَ وَ لَا أَنْفَسَ وَ أَتَمَّ، مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يُكْتَبَ سَطُورُهُ بِالنُّورِ عَلَى خُدُودِ  
الْحُورِ ظَاهِرًا، وَ يُنْقَشَ مَعَانِيهِ بِقَلَمِ الْعَقْلِ عَلَى لَوْحِ النَّفْسِ بَاطِنًا. ٥

وَ هُوَ حِكْمَةُ الشَّيْخِ وَ اعْتِقَادُهُ، وَ عَلَيْهِ اعْتِضَادُهُ وَ اعْتِمَادُهُ، فَإِنَّهُ خُلَاصَةُ مَا تَحَقَّقَ  
عِنْدَهُ مِنَ الْمَسَائِلِ الْمُبْرَاةِ عَنِ الشُّكُوكِ، وَ نَقَاوَةُ أَذْوَاقِهِ الْحَاصِلَةِ لَهُ فِي السَّيْرِ وَ  
السُّلُوكِ، وَ بِهِ وَصُولُهُ إِلَى اللَّهِ الْكَرِيمِ وَ حُصُولُهُ عَلَى مَا هُوَ فِيهِ مِنْ لَذَّةِ النَّعِيمِ. وَ لِهَذَا  
مَا يَمْدَحُهُ فِي أَكْثَرِ الْكُتُبِ وَ الرِّسَالِ وَ يُحِيلُ عَلَيْهِ مَا أَشْكَلَ مِنَ الْمَسَائِلِ. وَ ذَلِكَ  
لِاشْتِمَالِهِ مِنَ الْحِكْمَةِ الْبَحْثِيَّةِ عَلَى أَوْلَاهَا وَ أَنْفَعِهَا، وَ مِنَ الْحِكْمَةِ الذَّوْقِيَّةِ عَلَى  
أَسْنَاهَا وَ أَرْفَعِهَا. إِذْ كَانَ - رَحِمَهُ اللَّهُ - مُتَبَرِّزًا فِي الْحِكْمَتَيْنِ، بَعِيدَ الْغُورِ فِيهِمَا، لَا  
يُدْرِكُ شَأْوُهُ وَ لَا يُلْحَقُ غَوْرُهُ.

وَ كَيْفَ لَا، وَ قَدْ نَطَقَ بِأُمُورٍ شَرِيفَةٍ مَكْنُونَةٍ وَ أَسْرَارٍ نَفِيسَةٍ مَخْزُونَةٍ، خَلَا عَنْهَا  
إِشَارَاتٌ مِنْ سَبْقِهِ مِنَ الْحُكَمَاءِ وَ تَلْوِيحَاتٌ مِنْ تَقْدَمِهِ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ. مِنْ ذَلِكَ عِلْمُ  
عَالَمِ الْأَشْبَاحِ، الَّذِي بِهِ يَتَحَقَّقُ بَعَثُ الْأَجْسَادِ، بَلْ جَمِيعُ مَوَاعِيدِ النُّبُوَّةِ وَ خَوَارِقِ  
الْعَادَةِ، مِنَ الْمُعْجَزَاتِ وَ الْكَرَامَاتِ وَ الْإِنْذَارَاتِ وَ الْمَنَامَاتِ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ  
الْأَسْرَارِ اللَّاهُوتِيَّةِ وَ الْأَنْوَارِ الْقَيُّومِيَّةِ الَّتِي لَا يَكْشِفُ عَنْهَا الْمَقَالُ غَيْرَ الْخَيَالِ، إِذْ لَيْسَ  
كُلُّ الْعُلُومِ يَحْصُلُ بِالْقِيلِ وَالْقَالَ، بَلْ مِنْهَا مَا لَا يَحْصُلُ إِلَّا بِتَلْطِيفِ السَّرِّ وَ التَّحْذِيرِ  
مِنْ الْأَحْوَالِ.

وَ عَلَى هَذَا نَبَّهَ الشَّيْخُ الرَّئِيسُ [- بَلَّغَهُ اللَّهُ مُنْتَهَى مَقَامَاتِ الْأَبْرَارِ بِحَقِّ الْمُصْطَفَيْنِ  
الْأَخْيَارِ -] فِي مَوَاضِعَ مِنَ الْإِشَارَاتِ، وَ كَذَا فِي الشِّفَاءِ، وَ النَّجَاةِ، بِقَوْلِهِ: «تَلَطَّفْ مِنْ  
نَفْسِكَ»، وَ بِقَوْلِهِ: «فَاحْدُسْ مِنْ هَذَا»، وَ أَمْثَالَهُمَا.

وَ بِالْجُمْلَةِ، فَإِنَّ هَذَا الْكِتَابَ هُوَ دُسْتُورُ الْغَرَائِبِ وَ فَهْرَسْتُ الْعَجَائِبِ. وَ لَا  
يَعْرِفُ ذَلِكَ إِلَّا مَنْ تَسَنَّمَ قِلَالَ شَوَاهِقِ هَذِهِ الصَّنَاعَةِ بِحَقِّ، وَ جَرَى فِي مِيدَانِهَا

أشواطاً على عرق، وَ عَرَفَ أَنْ «لَاكُلُّ سَوْدَاءَ تَمْرَةً، وَلَاكُلُّ حَمْرَاءَ جَمْرَةً». وَ ذَلِكَ يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ - رحمه الله - ذُو قَدَمٍ رَاسِخَةٍ فِي الْحِكْمَةِ وَ يَدٍ طَوِيلَةٍ فِي الْفَلَسَفَةِ وَ جَنَانٍ ثَابِتٍ فِي الْكَشْفِ (٢) وَ ذَوْقٍ تَامٍّ فِي فَقِهِ الْأَنْوَارِ.

- لَكِنَّ الْحِكْمَةَ الْبَحْثِيَّةَ وَ الذَّوْقِيَّةَ هِيَ عَلَى طَرِيقَةِ الْإِشْرَاقِيِّينَ. وَ هِيَ الَّتِي قَرَّرَهَا وَ أَخْبَرَ عَنْهَا الصَّدْرُ الْأَوَّلُ مِنَ الْحُكَمَاءِ الَّذِينَ هُمْ مِنْ جُمْلَةِ الْأَصْفِيَاءِ، مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ ٥ الْأَوْلِيَاءِ، كَاغَا ثَاذِيمُونَ وَ هِرْمِسَ وَ أَنْبَاذَقُلْسَ وَ فَيْثَاغُورَسَ وَ سُقْرَاطَ وَ أَفْلَاطْنَ وَ أَمْثَالِهِمْ، مِمَّنْ شَهِدَتْ أَفَاضِلُ الْأُمَمِ السَّالِفَةِ بِفَضْلِهِمْ، وَ أَقَرَّتْ أَمْثَالُ الْمِلَلِ الْمُتَخَالِفَةِ بِتَقَدُّمِهِمْ. وَ ذَلِكَ لِتَشَبُّهِهِمْ بِالْمَبَادِي وَ تَخَلُّقِهِمْ بِأَخْلَاقِ الْبَارِي، بِتَجَرُّدِهِمْ عَنْ الْمَادَّةِ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ وَ انْتِقَاشِهِمْ بِالْمَعَارِفِ عَلَى مَا عَلَيْهِ هَيْئَةُ الْوُجُودِ. أَوْلَيْكَ هُمْ الْفَلَسِيفَةُ حَقًّا، فَإِنَّ «الْفَلَسَفَةَ هِيَ التَّشَبُّهُ بِالْإِلَهِ، بِحَسَبِ الطَّاقَةِ الْبَشَرِيَّةِ، ١٠ لِتَحْصِيلِ السَّعَادَةِ الْأَبَدِيَّةِ». كَمَا أَمَرَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهِ، فِي قَوْلِهِ: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»، أَيْ تَشَبَّهُوا بِهِ فِي الْإِحَاطَةِ بِالْمَعْلُومَاتِ وَ التَّجَرُّدِ عَنِ الْجِسْمَانِيَّاتِ. وَ هَذَا النَّمَطُ مِنَ الْحِكْمَةِ، أَعْنَى حِكْمَةِ أَهْلِ الْخَطَابِ، الْمَشْتَمِلِ عَلَيْهَا هَذَا الْكِتَابُ، هِيَ الَّتِي ذُكِرَتْ فِي عِدَّةِ مَوَاضِعَ مِنَ الْقُرْآنِ فِي سِيَاقِ الْاِمْتِنَانِ وَ مَعْرِضِ الْإِحْسَانِ، كَقَوْلِهِ - عَزَّ وَ عَلَا -: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ»، [لقمان، ١٢]. وَ قَوْلِهِ: «وَمَنْ يُؤْتَ ١٥ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»، [البقرة، ٢٦٩]. إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ وَ الْأَخْبَارِ، الدَّالَّةِ عَلَى شَرَفِ الْحِكْمَةِ وَ عُلُوِّ رُتَبَتِهَا وَ أَنَّهَا مِمَّا يَسْتَحِقُّ أَنْ تُوقَفَ عَلَيْهَا طَوْلُ الْعُمُرِ عَلَى قُنْيَتِهَا، لِقَوْلِهِ - عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ وَ أَمْثَلُ التَّحِيَّاتِ: «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ»، وَ كَفَى لَهَا شَرَفًا تَسْمِيَتُهُ تَعَالَى نَفْسَهُ الْكَرِيمَ بِ: «الْحَكِيمِ» فِي مَثَانِي مِنْ كِتَابِهِ الْمَجِيدِ الَّذِي هُوَ تَنْزِيلٌ مِنْ ٢٠ حَكِيمٍ حَمِيدٍ. فَهَذِهِ هِيَ الْحِكْمَةُ، الْمَمْنُونُ بِهَا عَلَى أَهْلِهَا، الْمَضْنُونُ بِهَا عَنْ غَيْرِ أَهْلِهَا. لَا الَّتِي أَكْبَّ عَلَيْهَا أَهْلُ زَمَانِنَا، فَإِنَّهَا، مَعَ كَوْنِهَا مَعْلُومَةً الْأَصْلِ، مُخْتَلِفَةً الْأَقْوِيلِ، مَدْخُولَةً بِالْفِرْعِ، مُزْخَرَفَةً بِالْأَبَاطِيلِ، صَارَتْ مِنْ كَثَرَةِ الْجَدَلِ وَ الْخِلَافِ، كـ «عِلْمِ الْخِلَافِ» غَيْرِ مُثْمِرٍ كَالْخِلَافِ. وَ لِهَذَا مَا يَنَالُ الْعَالَمُ بِهَا مِنَ الْعُمُرِ مَزِيدًا، وَ لَا الشَّقَى

بِهَا يَصِيرُ سَعِيداً، بَلْ مَا تَزِيدُهُمْ عَنِ الْحَقِّ إِلَّا نُفُوراً، «يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً» [البقرة، ٢٦]. وَ هَذِهِ جُمْلٌ لَهَا تَفْصِيلٌ، وَ تَنْزِيلٌ يَتَّبِعُهُ تَأْوِيلٌ، وَلَكِنْ الْجَاهِلُ ظَلُومٌ، وَ الْإِنْصَافُ فِي النَّاسِ مَعْدُومٌ.

٥ وَ لَا آتَى عَلَيْهَا الْمَشَاوُونَ، أَصْحَابُ الْمُعَلِّمِ الْأَوَّلِ، أَرِسْطُو طَالِيَسَ، لِضَعْفِ قَوَاعِدِهِمْ وَ بُطْلَانِ مَعَاقِدِهِمْ - عَلَى مَا يَتَّبِعُنَّ فِي تَضَاعِيْفِ شَرْحِ هَذَا الْكِتَابِ عِنْدَ تَمْيِيزِ الْقِشْرِ عَنِ اللَّبَابِ - هَذَا مَعَ رَفْضِهِمُ بِالْكُلِّيَّةِ الْحِكْمَةَ الذَّوْقِيَّةَ، لِإِسْتِغَالِهِمْ بِالْفُرُوعِ عَنِ الْأُصُولِ، وَ نَقْضِهِمْ [الْحِكْمَةَ] الْبَحْثِيَّةَ بِكَثْرَةِ الرَّدِّ وَ الْقَبُولِ. كُلُّ ذَلِكَ لِحُبِّ الرِّيَاسَةِ وَ الْفُضُولِ. وَ لِذَلِكَ حُرِّمُوا عَنِ الْوُصُولِ، أَعْنَى مُعَايِنَةِ الْمَغَانِي مُشَاهَدَةً، وَ مُشَاهَدَةَ الْمُجَرَّدَاتِ مُكَافَحَةً، لَا بِفِكْرٍ وَ نَظْمٍ دَلِيلٍ قِيَاسِيٍّ وَ لَا بِاعْتِمَالِ وَ نَصَبِ تَعْرِيفٍ حَدِّيٍّ أَوْ رَسْمِيٍّ، بَلْ بِأَنْوَارِ إِشْرَاقِيَّةٍ مُتَنَاقِبَةٍ مُتَتَالِيَةٍ تُسَلِّبُ النَّفْسَ عَنِ الْبَدَنِ وَ تَبَيِّنُ مُعَلَّقَةً، لِتُشَاهِدَ تَجَرُّدَهَا وَ مَا فَوْقَهَا مِنَ الْمُجَرَّدَاتِ وَ تَنْتَقِشَ بِمَا انْتَقَشَتْ بِهِ كَانْتِقَاشِ الْمِرْآةِ مِنَ مُقَابِلَةِ الْمِرْآةِ.

١٥ وَ لَا يَلْعَدُ الْإِنْسَانُ مِنَ الْحُكَمَاءِ مَا لَمْ يَطَّلِعْ عَلَى الْجَهَةِ الْمُقَدَّسَةِ الَّتِي هِيَ الْوَجْهَةُ الْكُبْرَى، وَ لَا مِنَ الْمُتَأَلِّهِينَ مَا لَمْ يَصِرْ بَدْنُهُ كَقَمِيصٍ يَخْلَعُهُ تَارَةً وَ يَلْبِسُهُ أُخْرَى. ثُمَّ إِذَا خَلَعَ، فَإِنْ شَاءَ عَرَجَ إِلَى النُّورِ وَ إِنْ شَاءَ ظَهَرَ فِي آيَةٍ صُورَةٍ أَرَادَ مِنْ عَالَمِ الزُّورِ. وَ إِنَّمَا تَحْصُلُ هَذِهِ الْقُدْرَةُ وَ أَمْثَالُهَا بِالنُّورِ الشَّارِقِ وَ الْوَمِيضِ الْبَارِقِ. أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْحَدِيدَةَ الْحَامِيَّةَ تَنْشَبُهُ بِالنَّارِ بِمُجَاوَرَتِهَا وَ تَفْعَلُ فِعْلَهَا. فَلَا تَتَعَجَّبُ مِنْ نَفْسٍ اسْتَشْرَقَتْ وَ اسْتَضَاءَتْ بِنُورِ اللَّهِ، فَأَطَاعَهَا الْأَكْوَانُ طَاعَتَهَا لِلْقَدِيسِينَ، فَتُومِي، فَيَحْصُلُ الشَّيْءُ بِإِيْمَائِهَا، وَ تَتَصَوَّرُ، فَيَقَعُ عَلَى حَسَبِ تَصَوُّرِهَا. لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ، وَ فِي ذَلِكَ (٣) فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ. [المطففين، ٢٦].

فَانْتَبَهُوا عَنِ رَقَدَةِ الطَّبِيعَةِ، أَيُّهَا الْغَافِلُونَ، وَ انْتَهَزُوا الْفُرْصَةَ، أَيُّهَا الْمُسْتَبْصِرُونَ. وَ حَصَّلُوا، بِتَحْلِيلَةِ النَّفْسِ بِالْفَضَائِلِ الرُّوحَانِيَّةِ وَ تَخْلِيَّتِهَا عَنِ الرِّذَائِلِ الْجِسْمَانِيَّةِ، قُوَّةً عَقْلِيَّةً تَرْقِي بِهَا نُفُوسُكُمْ إِلَى عَالَمِ الْمَلَكَوَاتِ لِتَنْتَظِمَ فِي سِلْكِ سُكَّانِ الْجَبَرُوتِ، فَتَخْلُصَ مِنَ الرُّقِّ وَ الْحَدَثَانِ، وَ تَسْتَغْنِيَ عَنِ الْبَيَانِ بِالْعِيَانِ، [وَ تَتَلَقَّى

المَعَارِفِ مِنْ نُفُوسِ الْأَفْلَاكِ، [و تَتَصَرَّفُ فِي الْعُنْصَرِيَّاتِ تَصَرُّفَ الْمَلَائِكِ فِي الْأَمْلاكِ.

وَمَنْ أَرَادَ تَحْصِيلَ هَذِهِ الْمَرْتَبَةِ وَالْوُصُولَ إِلَى هَذِهِ الْمَنْزِلَةِ، فَعَلِيهِ بِمُطَالَعَةِ هَذَا الْكِتَابِ وَ تَحْقِيقِ مَبَانِيهِ وَالْإِتْيَانِ بِمَا اشْتَرَطَ عَلَى قَارِئِهِ، عَلَى مَا سَيَتَّضِحُ عِنْدَ الْإِحَاطَةِ بِمَعَانِيهِ، وَمَنْ جَرَّبَ صَدَقَ، وَمَنْ ارْتَاضَ حَقَّقَ.

٥

وَلَأَنَّ هَذَا الْكِتَابَ مِيدَانٌ لِأَهْلِ الْبَحْثِ وَالْكَشْفِ فِيهِ جَوْلَانٌ، وَكَانَ فِي الْأَشْتِهَارِ كَالشَّمْسِ فِي الرَّابِعَةِ مِنَ النَّهَارِ، تَدَاوَلَتْهُ النُّظَارُ، وَتَسَابَقَتْ فِي مَيَادِينِهِ جِيَادُ الْأَفْكَارِ، وَانْتَقَدَهُ يَدُ الْاِخْتِبَارِ وَاسْتَحْسَنَهُ طَبْعُ الصَّغَارِ وَالْكِبَارِ، وَمَعَ هَذَا لَمْ يَخْرُجْ لِأَحَدٍ مِنَ [الْحُكَمَاءِ] وَإِنْ كَثُرَ فِيهِ أَقَاوِيلُ الْعُلَمَاءِ، بَلْ كَانَ عَلَى مَا كَانَ، مِنْ كَوْنِهِ كَنْزاً مَخْفِياً وَسِرّاً مَطْوِياً، كَذَرَّةٍ لَمْ تُثَقِّبْ، وَمُهْرَةٍ لَمْ تُرْكَبْ، لِأَنَّهُ كِتَابٌ غَرِيبٌ فِي صِنْفِهِ، عَجِيبٌ فِي فَنِّهِ، يُضَاهِي الْأَلْغَازَ، لِغَايَةِ إِيجَازِهِ وَإِنْ كَانَ يُحَاكِي الْإِعْجَازَ، لِحُسْنِ إِيرَادِهِ وَ [إِبْرَازِهِ].

١٠

فَأَبَتْ نَفْسِي أَنْ تَبْقَى تِلْكَ الْبِدَائِعُ وَالرَّوَائِعُ، الَّتِي هِيَ لُبُّ الْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ وَخُلَاصَةُ السَّيْرِ وَالسُّلُوكِ، تَحْتَ غِطَاءٍ مِنَ الْإِبْهَامِ وَفِي خِفَاءٍ مِنَ الْأَفْهَامِ، فَرَأَيْتُ أَنْ أُشْرَحَهُ شَرْحاً يُذَلِّلُ مِنَ اللَّفْظِ صِعَابَهُ، وَيَكْشِفُ عَنْ وَجْهِ الْمَعَانِي نِقَابَهُ، مُقْتَصِراً فِيهِ عَلَى حَلِّ أَلْفَازِهِ وَ تَوْضِيحِ مَعَانِيهِ وَ التَّصْرِيحِ بِتَحْلِيلِ تَرْكِيبَاتِهِ وَ تَنْقِيحِ مَبَانِيهِ، بَلْ وَ مُجْتَهِداً أَيْضاً فِي تَقْرِيرِ قَوَاعِيدِهِ وَ تَحْرِيرِ مَعَاقِدِهِ وَ تَفْسِيرِ مَقَاصِدِهِ وَ تَكْثِيرِ فَوَائِدِهِ وَ بَسْطِ مُوجَزِهِ وَ حَلِّ مُلْغَزِهِ وَ تَقْيِيدِ مُرْسَلِهِ وَ تَفْصِيلِ مُجْمَلِهِ، مَسْتَفِيداً أَكْثَرَهُ مِنْ بَوَاقِي مُؤَلَّفَاتِهِ وَ شُرُوحِ مُصَنَّفَاتِهِ، حَافِظاً فِي نَقْلِ مَا اسْتَفَدْنَا مِنْهُمْ عَلَى اسْتِعَارَاتِهِمْ، حَذِراً مِنَ تَضْيِيعِ الزَّمَانِ فِي تَغْيِيرِ عِبَارَاتِهِمْ.

١٥

٢٠

فَعَاقَنِي عَنْ ذَلِكَ مَا اعْتَرَضَ فِي أَحْوَالِ الزَّمَانِ، مِنْ اخْتِلَالِ الْأَمْنِ وَالْأَمَانِ، وَمَا قَضَى عَلَى الدَّهْرِ الَّذِي لَا يَزَالُ يَخْفِضُ مَا يَرْفَعُ، وَ يَعُودُ عَلَى تَشْتِيتِ مَا يَجْمَعُ، بِمَا قَضَى مِنَ الْبَلَاءِ وَالْجَلَاءِ. فَأَزَعَجَنِي الْحِظُّ النَّاقِصُ وَالْأَمَلُ النَّاكِصُ وَالْأَنْفَةُ الطَّائِشَةُ وَالْغُبُونُ الْفَاحِشَةُ، حَتَّى ضَرَبْتُ عَنْ أَبْنَاءِ الزَّمَانِ صَفْحاً، وَ طَوَيْتُ عَنْهُمْ كَشْحاً،

مؤثراً الافتراق على الاجتماع، فما لأيام القطوع مثل الانقطاع.  
وألجأني الإقلال بعد الإكثار، والإعسار بعد اليسار، وخلقوا الديار عمّن يعرف  
قدر الفضيلة وِينْعَشْ عِثَارَ الأحرار، إلى أن استترت بالخمول والانكسار، و  
انزويت في بعض نواحي هذه الديار، متوفراً على فرض أوديه و تفريط في جنب  
الله أسعى في تلافيه، لا على درس ألقيه أو تأليف أتصرف فيه. ٥

إذ شرح المشكلات و تقرير المضلات و استخراج العلوم و الصناعات و  
ثبت ما يتحقق من المباحثات، إنما يحتاج إلى مزيد تجريد للعقل و تمييز من  
الذهن و تصفية للفكر و تدقيق للنظر و انقطاع عن الشوائب الحسية و انفصال عن  
الوساوس العادية.

و كل ذلك منوط بالأمن و الأمان، الذي هو مربوط بعدل السلطان، إذ العدل ١٥  
أصل كل خير و مدفع كل شر و ضير، به تدوم عناصر العالم على صفة الاعتدال، و  
تقوم السنة باستواء فصولها مضمونة عن الاختلال. و لما ضاعت السيرة العادلة، و  
شاعت الآراء الباطلة، و اندرس الدين و مناره، و انطمس الحق و آثاره، عملت  
بقول العزى، شعر:

قالوا: بعدت و لم تقرب، فقلت لهم: ١٥  
بعدى عن الناس فى هذا الزمان حجب  
إذا خرّوجك لم يخرجك عن كرب (٤)  
حسدت من كان جلس البيت ما خرّجا  
كم عالم لم يلج بالقرع باب منى  
و جاهل قبل قرع الباب قد و لجا  
قعدت فى البيت إذ ضيعت متظراً  
من رحمة الله بعد الشدة الفرجا

إلى أن طلع من برج السعادة بدر يتلأل نوراً و يملأ القلوب سروراً، فأصبحت  
الأرض آمنة الأطراف، و الدنيا ساكنة الأكفاف، و هو الصاحب العالم العادل، ٢٥  
المشرق من جبينه نور الهدى، المرتفع بيمينه أعلام الثقى، المخجل البحر الخضم  
بفضله، و الغاديات ببره و سخائه، جمال الملة و الدين، غياث الإسلام و  
المسلمين، على بن محمد الدسجردانى، الجامع بين الفضيلتين، العلمية و العملية،  
الحاوى للرياستين، الدينية و الدنيوية، رياسة طبيعية لا وضعية، و حقيقة لا

إِضافِيَّةٌ. هَذَا مَعَ أَنَّ لَهُ الشَّرَفَ الْقَدِيمَ وَ الْحَسَبَ الْكَرِيمَ، وَ مِنْ الْأَخْلَاقِ أَزْكَاهَا وَ  
أَرْضَاهَا، وَ مِنْ الْهِمَمِ أَعْلَاهَا وَ أَسْنَاهَا، [شِعْراً]:

لَهُ هِمَمٌ لَا مُسْتَهْنَى لِكِبَارِهَا      وَ هِمَّتُهُ الصُّغْرَى أَجَلٌ مِنَ الدَّهْرِ  
لَهُ رَاحَةٌ لَوْ أَنَّ مِيعَاشَ عَشْرِهَا      عَلَى الْبِرِّكَانِ الْبَرُّ أُنْدَى مِنَ الْبَحْرِ  
فَا لِحَمْدُ اللَّهِ الَّذِي فَضَّلَهُ عَلَى الْأَكْبَرِ تَفْضِيلاً، وَ آتَاهُ مَا كَانَ مِنَ الْفَضَائِلِ جُمْلَةً وَ  
تَفْصِيلاً، وَ شَرَّفَهُ بِأَكْرَمَةِ ظَاهِرَةِ الْإِشْرَاقِ وَ الطَّلُوعِ، وَ خَصَّهُ بِأَزْوَاجِ طَاهِرَةِ الْأَعْرَاقِ  
وَ الْفُرُوعِ، وَ جَعَلَ أَلْسِنَةَ النَّاسِ بِنَشْرِ ثَنَائِهِ مُنْطَلِقَةً وَ رِقَابَ الْعُلَمَاءِ بِأَعْبَاءِ إِعْطَائِهِ مُتَطَوِّقَةً.  
اللَّهُمَّ اجْعَلْ جَنَابَ جَلَالِهِ مَوَارِدَ الْأَمَالِ وَ مَعَاهِدَ الْإِقْبَالِ، وَ مَعَادِنَ الْيَمَنِ وَ  
الْكَرَامَةِ، وَ مَوَاطِنَ الْأَمَنِ وَ السَّلَامَةِ؛ وَ زِدْهُ تَوْفِيقاً عَلَى تَرْبِيَةِ الْعُلَمَاءِ وَ تَقْوِيَةِ  
الْفُضْلَاءِ، وَ إِعْلَاءِ السُّنَنِ الْفَاضِلَةِ وَ إِحْيَاءِ الرُّسُومِ الْعَادِلَةِ؛ وَ اجْعَلْ مَا يَتَوَاصَلُ إِلَى  
ذَوِي الْعِلْمِ مِنْ نِعَمِهِ مَشْكُوراً، وَ مَا يَتَوَاتَرُ إِلَى أَهْلِ الْفَضْلِ مِنْ كَرَمِهِ مَبْرُوراً، لَا سِيَّما  
مَا تَوَارَدَ عَلَى مِنْ سَوَابِقِ نِعَمَائِهِ وَ مَا يَتَوَاصَلُ إِلَى مِنْ لَوَاحِقِ أَيْدِيهِ.  
وَ لَمَّا بَرَّحَ التَّبَرُّيحُ وَ حَالَ الْحَالُ وَ آلَ الْأَمْرِ إِلَى مَا آلَ، مِنْ انْكِشَافِ الْغَمِّ وَ  
زَوَالِ الظُّلَمِ وَ تَرَاجُعِ الْأَمَنِ وَ الْأَمَانِ، يَيْمَنِ [دَوْلَةٍ] مَالِكِ أَرْزَمَةِ الزَّمَانِ. وَ رَأَيْتُ كَلَّاً  
تَنْزَعُ بِهِ هِمَّتُهُ إِلَى خِدْمَتِهِ لِسَعِيدٍ مَقْدَمِهِ بِتُحْفَةٍ تَجُودُ بِهَاذَاتُ يَدِهِ، كَانَتْ حَالَتِي  
تُقْعِدُنِي عَنْ إِهْدَاءِ تُحْفَةٍ دُنْيَاوِيَّةٍ تُشَاكِلُ خَزَائِنَتَهُ الْكَرِيمَةَ أَوْ تُشَابِهُ مَا فِيهَا مِنَ الدَّرَرِ  
الْيَتِيمَةِ، تَذَكَّرْتُ بِقَوْلِ أَبِي الطَّيِّبِ [الْمُتَنَبِّئِ]:

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَ لَا مَالٌ      فَلْيُسْعِدِ النَّطْقُ إِنْ لَمْ تُسْعِدِ الْحَالُ  
وَ قَوْلُهُ:

وَ ذَكِيٌّ رَائِحَةُ الرِّيَاضِ كَلَامُهَا      تَبْغِي الثَّنَاءَ عَلَى الْحَيَا فَيَفُوحُ  
جُهْدُ الْمُقِلِّ فَكَيْفَ بِابْنِ كَرِيمَةٍ      يُعْطَى جَمِيلاً وَ اللَّسَانُ فَصِيحٌ  
وَ لَمَّا رَأَيْتُ الْحِكْمَةَ أَفْضَلَ مَرْغُوبٍ فِيهِ عِنْدَهُ وَ أَجَلَ مُتَحَفٍ بِهِ لَدَيْهِ، آثَرْتُ أَنْ  
أَعْمَلَ الشَّرْحَ الْمَذْكُورَ عَلَى النَّمَطِ الْمَسْطُورِ بِاسْمِهِ لِيَبْقَى طَوْلُ الدَّهْرِ بِرَسْمِهِ، وَ  
أَتَحِفَّ بِهِ حَضْرَتَهُ الْعَلِيَّةَ وَ سُدَّتَهُ السَّنِيَّةَ، إِذْ لَا أَحَقَّ مِنْهُ بِأَنْ يُتَحَفَ بِنَفَائِسِ الْحَقَائِقِ

الْعِلْمِيَّةُ، وَلَا أَجْدَرَ [مِنْهُ] بِأَنْ تُبْذَلَ لَهُ أَسْرَارُ الدَّقَائِقِ الْحِكْمِيَّةِ، سِيَّما إِذَا كَانَ تُحَفَّةً لَا يُخْلِقُهَا الْجَدِيدَانِ وَلَا يُغَيِّرُهَا الْمَلَوَانِ، بَلْ تَبْقَى بَقَاءَ الدُّهُورِ، وَلَا تُنْفَى بِكُرُورِ الْأَعْوَامِ وَالشُّهُورِ، إِذْ لَيْسَ عِلْمًا يَتَعَلَّقُ بِفُرُوعِ الْأَدْيَانِ لِيَخْتَلِفَ بِاخْتِلَافِ الزَّمَانِ وَالْمَكَانِ.

٥ هَذَا وَإِنْ كُنْتُ فِي إِهْدَائِهِ إِلَى عَالِي حَضْرَتِهِ وَ سَامِي سُدَّتِيهِ كَمَنْ أَهْدَى إِلَى الشَّمْسِ ضِيَاءً وَ إِلَى السَّمَاءِ سَنَاءً، لِأَنَّهُ بِفِكْرِهِ النَّقَادِ وَ خَاطِرِهِ الْوَقَادِ فَازَ بِمَالِهِمْ يَفْزِيهِ أَبْنَاءُ زَمَانِهِ وَ وَصَلَ إِلَى مَا تَقَاصَرَ عَنْهُ أَكْثَرُ أَقْرَانِهِ. وَ قَدْ فَارَقَ التَّحْصِيلَ وَ الرَّأْيَ الْأَصِيلَ مَنْ تَعَرَّضَ لِعَرَضِ التَّنْزِيلِ عَلَى جَبْرِئِيلَ، أَوْ زَاخِرِ الْبَحْرِ الطَّامِي بِجُرِيعَةٍ لَا تُرَوَّى غُلَّةً، وَ طَاوَلَ الطُّودَ الشَّامِخَ بِأَكِيمَةٍ لَا تُوَارَى ظُلَّةً. فَغَايَةُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ وَ سَبَرَ غَوْرَهُ أَنْ لَا يَتَعَدَّى طَوْرَهُ، فَإِنْ مَا جَاوَزَ حَدَّهُ شَابَهُ ضِدُّهُ.

فَالْمَرْجُو مِنْ كَمَالِ كَرَمِهِمْ (٥) وَ حُسْنِ شِيَمِهِمْ أَنْ يَنْظُرُوا فِيهِ بِعَيْنِ الرِّضَا، لِيَفُوزُوا مِنْهُ بِالْغَايَةِ الْقُصْوَى، وَ أَنْ يُصْلِحُوا مَا يَعْثُرُونَ عَلَيْهِ مِنْ سَهْوٍ، تَرَحُّمًا، لَا احْتِرَامًا، وَ إِذَا مَرُّوا بِاللُّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا، وَ أَنْ لَا يَتَمَسَّكُوا إِذَا اظْلَعُوا فِيهِ عَلَى دَقَائِقِ مِنْهُمْ اسْتَفَدْنَا وَ حَقَائِقَ هُمْ أَفَاضُوا عَلَيْنَا: بِأَنْ هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا، عَلَى مَا قِيلَ:

١٥ لَا تُنْكِرَنَّ إِذَا أَهْدَيْتَ نَحْوَكَ مِنْ عُلُومِكَ الْغُرِّ أَوْ آدَابِكَ النُّتْفَا

فَقِيْمُ الْبَاغِ قَدْ يُهْدَى لِإِمَالِكِهِ بِرَسْمِ خِدْمَتِهِ مِنْ بَاغِهِ التُّحْفَا

وَ اعْلَمُوا، إِخْوَانُ الْحَقِيقَةِ وَ التَّجْرِيدِ وَ أَعْوَانُ الطَّرِيقَةِ وَ التَّفْرِيدِ، أَنَّ مَنْ كَانَ يَعْلَمُ مَشْغُوفًا وَ وَ كَذُهُ إِلَى تَعَاطِيهِ مَصْرُوفًا، يَكْرَهُ سَمَاعَ مَا لَا يَلَانِيْمُ عِلْمُهُ وَ لَا يُعْجِبُهُ سِوَى مَا تَلْقَاهُ وَ تَعْلَمُهُ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ الرَّجُلُ مُحْصِلًا حَصِيفًا وَ مُمَيِّزًا مُنْصِفًا، ثُمَّ مَعَ ذَلِكَ لِلْحَقِّ طَالِبًا، وَ عَنْ طَرِيقِ اللَّجَاجِ وَ الْعِنَادِ نَاكِبًا، وَ يَكُونُ غَرَضُهُ تَحْصِيلَ الْحَقِيقَةِ وَ تَسْكِينِ الْقَلْبِ بِنَيْلِ الْوَثِيقَةِ، لَا تَصْوِيرِ الظَّنِّ بِصُورَةِ الْيَقِينِ، مُتَعَلِّقًا بِأَقَاوِيلِ الْمُتَأَخِّرِينَ. فَمَنْ الْمُحَالِ دَفْعَ الْعِيَانِ بِالْخَبَرِ وَ تَفْضِيلَ السَّمْعِ عَلَى الْبَصَرِ. وَ هَذَا مَوْصُوفٌ عَزِيزُ الْمَرَامِ، قَلِيلُ الْوُجُودِ فِي الْأَنَامِ.

لَكِنْ مَعَ عِلْمِي بِهِذَا، وَ بِأَنْ مَنْ صَنَّفَ فَقَدْ اسْتَهْدَفَ، وَ مَنْ أَلْفَ فَقَدْ اسْتَقْدَفَ،

فَإِنِّي صَادِقُ الاسْتِخَارَةِ لِمَنْ حَسَنَ خِيَمُهُ وَ سَلِمَ مِنَ الْحَلَمِ أَدِيمُهُ: أَنَّهُ إِذَا عَثَرَ مِنِّي عَلَى سَهْوٍ أَنْ يَسْتُرَنِي بِذِيلِ تَجَاوُزٍ وَ عَفْوٍ، فَإِنِّي لِلْخَطَايَا لَمُعْتَرِفٌ وَ بِالْقُصُورِ وَ الْعِجْزِ لَمُعْتَرِفٌ. وَ ذَلِكَ لِقَلَّةِ الْبِضَاعَةِ وَ قُصُورِ الْبَاعِ فِي الصَّنَاعَةِ، سَيِّمَا مَعَ فِتْرَةٍ شَاغِلَةٍ عَنِ الْمُبَاحَثَةِ وَ الْاِشْتِغَالِ، مُبْطِلَةٍ لِلْمُطَالَعَةِ وَ الْقِيلِ وَ الْقَالَ.

٥ وَ مَعَ هَذَا جَاءَ هَذَا الشَّرْحُ أَعَذَبَ مِنْ نَسِيمِ السَّحَرِ وَ أَطْيَبَ مِنْ سَمَرِ الْقَمَرِ، وَ أَحْلَى مِنْ شَكْوَى مُحِبٍّ إِلَى حَبِيبٍ، وَ أَشْهَى مِنْ لَحْظَةِ الْوَعْدِ وَ غَضِّ الرَّقِيبِ. وَ لَا أَدْعَى فِيمَا أَلْفَتْهُ فَضِيلَةَ الْإِحْسَانِ، وَ لَا السَّلَامَةَ مِنْ سَبَقِ اللُّسَانِ، فَإِنَّ الْفَاضِلَ مَنْ تُعَدُّ سَقَطَاتُهُ وَ تُحْصَى غَلَطَاتُهُ وَ يُسَىءُ بِالْإِحْسَانِ ظَنًّا، لَا كَمَنْ هُوَ بِابْنِهِ وَ بِشِعْرِهِ مَفْتُونٌ.

١٥ وَ هَا أَنَا أَشْرَعُ فِي الْمَقْصُودِ، سَائِلًا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى الْهِدَايَةَ وَ الْعِصْمَةَ وَ حُسْنَ الْخَاتِمَةِ وَ الرَّحْمَةَ، وَ أَنْ يَجْعَلَ لِي بِسَعَادَةِ الْأَبَدِ مِنَ الْفَائِزِينَ وَ لِعِقَابِهِ مِنَ الْآمِنِينَ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ. قَالَ الْمُصَنِّفُ [رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ]: بَعْدَ ذِكْرِهِ:



## بسم الله الرحمن الرحيم تبركاً و تيمناً به

جَلَّ ذِكْرُكَ اللَّهُمَّ، هُوَ مِنَ الْجَلَالَةِ، وَ هِيَ كِبَرُ الْقَدْرِ وَ فَخَامَةُ الْأَمْرِ. وَ الْمَعْنَى: كَبُرَ  
ذِكْرُكَ، اللَّهُمَّ، بِمَا تُذَكِّرُ بِهِ مِنَ الْأَسْمَاءِ وَ الصِّفَاتِ الْوَارِدَتَيْنِ فِي كَلَامِ النُّبُوتِ.  
وَ عَظُمَ قُدْسُكَ، أَيْ: طَهَارَتُكَ، وَ هِيَ تَنْزَهُةٌ عَنِ الْمَوَادِّ الْجِسْمَانِيَّةِ وَ الْهَيُولَى ٥  
الْجَرْمَانِيَّةِ، إِذْ لَيْسَ مُنْطَبِعاً فِيهَا وَ لَا مُتَعَلِّقاً بِهَا نَوْعَ تَعَلُّقٍ. وَ الْمُجَرَّدَاتُ الْعَقْلِيَّةُ وَ إِنْ  
كَانَتْ كَذَلِكَ، لَكِنْ طَهَارَتُهُمْ لَا تَصْفُو عَنْ شَوَبٍ، وَ لَوْلَمْ يَكُنْ إِلَّا الْإِمْكَانُ الَّذِي هُوَ  
مَصْدَرُ الْاِحْتِيَاجِ وَ مَنَبْعُ الْفَقْرِ. وَ عَزَّ جَارُكَ، مِنَ الْعِزِّ: الْقُوَّةُ وَ الْاِمْتِنَاعُ. أَيْ: قَوَى جَارُهُ  
وَ اِمْتَنَعَ مِنَ الذُّلِّ وَ نَحْوِهِ، اللَّازِمِينَ لِلْمَادِّيَّاتِ، لِبُعْدِهِ وَ قُرْبِهِ مِنَ اللَّهِ، لِأَنَّ قُرْبَهُ وَ  
بُعْدَهُ لَيْسَ بِالْمَسَافَةِ، بَلْ بِالصِّفَةِ، وَ هِيَ التَّجَرُّدُ. فَمَا هُوَ أَتَمُّ تَجَرُّداً وَ أَكْثَرُ تَبَرُّداً، فَهُوَ ١٥  
أَشَدُّ قُرْباً مِنْهُ وَ تَجَاوُزاً، وَ أَعْظَمُ عِزّاً وَ تَمَانِعاً. وَ عَلَتِ سُبْحَاتُكَ، أَيْ: ارْتَفَعَتْ  
جَلَالَتُكَ وَ عَظَمَتُكَ عَلَى سَائِرِ الْمَمْكَنَاتِ، لِأَنَّ جَلَالَهَا وَ عَظَمَتَهَا رَشَحٌ مِنْ جَلَالِهِ وَ  
عَظَمَتِهِ. وَ تَعَالَى جَدُّكَ، أَيْ سَمَتْ عَظَمَتُكَ. وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: «تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا»  
[الجن، ١٣]، أَيْ عَلَتْ عَظْمَةُ رَبِّنَا.

صَلِّ، أَيْ: اِرْحَمْ، لِأَنَّ الصَّلَاةَ مِنَ اللَّهِ رَحْمَةً، وَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ اسْتِغْفَارًا، وَ مِنَ الْبَشَرِ ١٥  
دَعَاءً. عَلَى مَصْطَفِيكَ، أَيْ: اِرْحَمْ الْمُخْتَارِينَ مِنْ بَرِيَّتِكَ، لِأَنَّهُ جَمَعَ مُصْطَفَى، مِنْ:  
اصْطَفَيْتَهُ: إِذَا اخْتَرْتَهُ، وَ أَهْلَ رِسَالَتِكَ عُمُوماً، وَ خُصُوصاً عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى، سَيِّدِ  
الْبَشَرِ وَ الشَّفِيعِ الْمُشَفَّعِ فِي الْمَحْشَرِ، عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ.

وَ اجْعَلْنَا بِنُورِكَ مِنَ الْفَائِزِينَ. مِنَ الْفَوْزِ، وَ هُوَ الظَّفَرُ بِالْخَيْرِ، أَيْ: اجْعَلْنَا مِنْ (٦)  
الْمُشَاهِدِينَ لِنُورِكَ. وَ مُشَاهَدَةُ نُورِهِ: إِمَّا لِمُشَاهَدَةِ ذَاتِهِ أَوْ لِبَعْضِ الْمُجَرَّدَاتِ، فَإِنَّهَا ٢٥  
أَيْضاً، بَلْ كُلُّ مَا فِي الْعَوَالِمِ، مِنْ نُورِ ذَاتِهِ.

وَ لَا لَائِكَ، أَيْ: وَ لِنَعْمِكَ الْبَاطِنَةِ، وَ هِيَ الْحَوَاشِ الْبَاطِنَةُ وَ الْعَقْلُ وَ مَا أُدْرِكَ بِهَا  
مِنَ الْأُمُورِ الْمُوَافِقَةِ، بِخِلَافِ النَّعْمِ الظَّاهِرَةِ، فَإِنَّهَا الْحَوَاشِ الظَّاهِرَةُ وَ مَا أُدْرِكَ بِهَا  
مِنَ الْأَشْيَاءِ الْمُلَائِمَةِ. وَ إِلَيْهِ أُشِيرَ فِي الْكِتَابِ الْإِلَهِيِّ: «وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَ

باطنة» [لقمان، ٢٥]. مِنَ الذَّاكِرِينَ، فَإِنَّ التَّحَدُّثَ بِالنَّعْمِ شُكْرٌ، وَهُوَ يَسْتَوْجِبُ  
المزيد، لقوله تعالى: «لَنْ شَكَرْتُمْ لِأَزِيدَنَّكُمْ» [إبراهيم، ٧].

وَلِنَعْمَائِكَ أَي: وَلِنِعْمِكَ الظَّاهِرَةِ، مِنَ الشَّاكِرِينَ، أَي: مِنَ الْمُسْتَعْمِلِينَ كُلِّ شَيْءٍ  
فِي مَا خُلِقَ لِأَجْلِهِ، عَلَى الْوَجْهِ الْأَصْلَحِ الْأَوْفَقِ الْمُنَاطِقِ لِلْعَقْلِ الْمُوَافِقِ لِلنَّقْلِ،  
كَاسْتِعْمَالِ الْقُوَى وَ الْحَوَاسِّ وَ الْأَعْضَاءِ وَ الْأَرْوَاحِ فِي تَحْصِيلِ كَمَالِ النَّفْسِ، فَإِنَّ ٥  
حَقِيقَةَ الشُّكْرِ هِيَ الِاسْتِعْمَالُ الْمَذْكُورُ، كَالسَّمْعِ لِتَلَقُّى الْإِنذَارَاتِ، وَ الْبَصَرِ لِتَحْصِيلِ  
الاعتبارات، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ. وَ لِهَذَا وَصَفَ اللَّهُ تَعَالَى الشَّاكِرِينَ بِالْقِلَّةِ، حَيْثُ قَالَ: «وَ  
قَلِيلٌ مِنَ عِبَادِيَ الشَّكُورُ» [سبا، ١٣].

وَبَعْدُ، اِعْلَمُوا، وَ فِي نَسْخَةِ: «أَمَّا بَعْدُ، فَاعْلَمُوا»، وَ فِي نَسْخَةِ: «وَ بَعْدُ، فَاعْلَمُوا».  
وَالْكُلُّ مُتَقَارِبٌ، وَالْأَوْسَطُ خَيْرٌ. إِخْوَانِي، إِنَّ كَثْرَةَ اقْتِرَاحِكُمْ، أَي: طَلِبِكُمْ وَ سُؤَالِكُمْ ١٥  
الْمُلْزِمُ الْمُلِحُّ، فِي تَحْرِيرِ حِكْمَةِ الْإِشْرَاقِ أَي: الْحِكْمَةِ الْمُؤَسَّسَةِ عَلَى الْإِشْرَاقِ الَّذِي  
هُوَ الْكَشْفُ، أَوْ حِكْمَةِ الْمَشَارِقَةِ الَّذِينَ هُمْ أَهْلُ فَارِسَ. وَهُوَ أَيْضاً يَرْجِعُ إِلَى الْأَوَّلِ،  
لِأَنَّ حِكْمَتَهُمْ كَشْفِيَّةٌ ذَوْقِيَّةٌ، فَتَنَسَبَتْ إِلَى الْإِشْرَاقِ الَّذِي هُوَ ظُهُورُ الْأَنْوَارِ الْعَقْلِيَّةِ وَ  
لَمَعَانِهَا وَ فَيَضُهَا بِالْإِشْرَاقَاتِ عَلَى الْأَنْفُسِ عِنْدَ تَجَرُّدِهَا. وَ كَانَ اعْتِمَادُ الْفَارَسِيِّينَ  
فِي الْحِكْمَةِ عَلَى الذَّوْقِ وَ الْكَشْفِ. وَ كَذَا قَدَّمَاءُ يُونَانَ، خَلَا أَرِسْطُو وَ شَيْعَتِهِ، فَإِنَّ ١٥  
اعْتِمَادَهُمْ كَانَ عَلَى الْبَحْثِ وَ الْبُرْهَانِ، لَا غَيْرُ. أَوْهَنْتَ عَزْمِي، أَي: أَضْعَفْتَهُ، لِأَنَّ وَ  
هَنَ الْعَظْمِ ضَعْفُهُ. وَ فِي أَكْثَرِ النَّسَخِ: «أَوْهَنَ» لِإِكْتِسَابِ الْكَثْرَةِ التَّذْكِيرِ بِالْإِضَافَةِ إِلَى  
الِاقْتِرَاحِ، فِي الْاِمْتِنَاعِ، أَي: عَنِ تَحْرِيرِهَا، وَأَزَالَتْ، وَ فِي أَكْثَرِ النَّسَخِ: «وَ أَزَالَ»، لِمَا  
ذَكَرْنَا، مِيلَى إِلَى الْإِضْرَابِ عَنِ الْإِسْعَافِ، أَي: إِلَى الْإِعْرَاضِ عَنِ قَضَاءِ حَاجَتِكُمْ.

وَ لَوْ لَا حَقٌّ لَزِمَ، وَ هُوَ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ وَ الْحُكَمَاءِ أَنْ يُرْشِدُوا ٢٥  
الْمُسْتَعِدِّينَ وَ لَا يَكْتُمُوا عَنْهُمْ شَيْئاً، وَ كَلِمَةٌ سَبَقَتْ، وَ هِيَ مَا قُضِيَ فِي الْأَزَلِ وَ قُدِّرَ  
فِي لَا يَزَالُ، فَإِنَّ الْقَدَرَ وَ هُوَ لَا يَزَالُ تَفْصِيلُ الْقَضَاءِ الَّذِي هُوَ أَزَلِيٌّ، وَ أَمْرٌ وَرَدَ مِنْ  
مَحَلٍّ، أَي: مِنَ الْعَالَمِ الْعِلَوِيِّ وَ الرُّوحَانِيِّ، يُفْضَى عِصْيَانُهُ، أَي: مُخَالَفَةُ ذَلِكَ الْأَمْرِ،  
إِلَى الْخُرُوجِ عَنِ السَّبِيلِ، أَي: إِلَى أَنْ أُخْرِجَ عَنْ سَبِيلِ الْحَقِّ.

لَمَا كَانَ لِي دَاعِيَةُ الْإِقْدَامِ عَلَى إِظْهَارِهِ، فَإِنَّ فِيهِ مِنَ الصُّعُوبَةِ مَا تَعْلَمُونَ. وَ ذَلِكَ لِكُونِهِ عِلْمًا بِمَا وَ رَاءَ الْمَحْسُوسَاتِ وَ الْمُتَوَهَّمَاتِ الْمَأْ لُوفَةِ الْغَالِبَةِ عَلَى الطَّبَائِعِ الْإِنْسِيَّةِ وَ مُحْتَاجًا إِلَى بُرْهَانٍ صَحِيحٍ وَ كَشْفٍ صَرِيحٍ. وَ فِي كُلِّ مِنْهُمَا مَوَانِعُ وَ شُبُهَةٌ يَعْسُرُ عَلَى أَكْثَرِ الْخَلْقِ التَّخَلُّصَ عَنْهَا، لِصُعُوبَتِهَا، إِلَّا مَنْ أَيْدَ بَرْوَحٍ قُدْسِيَّةٍ تُرِيهِ الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ، وَ لِصُعُوبَةِ الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ. [قَالَ سُقْرَاطُ: «لَا يَعْلَمُ الْعِلْمُ الْإِلَهِيُّ»] إِلَّا كُلُّ ذِكْيٍّ صُبُورٍ، لِأَنَّهُ لَا يَجْتَمِعُ الصَّفَتَانِ إِلَّا عَلَى النُّدْرَةِ، إِذِ الذِّكَاءُ يَكُونُ مِنْ مِيلِ مِزَاجِ الدِّمَاغِ إِلَى الْحَرَارَةِ، وَ الصَّبْرُ يَكُونُ مِنْ مِيلِهِ إِلَى الْبُرُودَةِ، وَ قَلَمَا يَتَفَقُّ الْعِتْدَالُ الَّذِي يَسْتَوِيَانِ فِيهِ وَ يَقُومَانِ بِهِ.

وَ مَا زِلْتُمْ، يَا مَعْشَرَ صَحْبِي - وَفَقَكُمُ اللَّهُ لِمَا يُحِبُّ وَ يَرْضَى - تَلْتَمِسُونَ مِنِّي [أَي: تَطْلُبُونَ]، أَنْ أَكْتُبَ لَكُمْ كِتَابًا أَذْكُرُ فِيهِ مَا حَصَلَ لِي بِالدُّوْقِ فِي خَلَوَاتِي، أَيْ فِي حَالِ إِعْرَاضِي عَنِ الْأُمُورِ الْبَدَنِيَّةِ وَ اتِّصَالِي بِالْمُجَرَّدَاتِ النُّورِيَّةِ، لِأَنَّ حَقِيقَةَ الْخَلْوَةِ هِيَ تَرْكُ الْمَحْسُوسَاتِ وَ الْمَأْلُوفَاتِ الْجِسْمَانِيَّةِ وَ قَطْعُ الْخَوَاطِرِ الْوَهْمِيَّةِ وَ الْخَيَالِيَّةِ. وَ إِلَّا فَلَوْ كَانَ فِي بَيْتٍ خَالٍ، وَ الْقُوَّةُ الْوَهْمِيَّةُ وَ الْخَيَالِيَّةُ عَمَّالَتَانِ، فَهُوَ بَعْدُ فِي فُرْقَةٍ، لَا فِي خَلْوَةٍ، وَ مُنَازَرَةٍ لَاتِي، أَيْ: وَ فِي الْأَحْوَالِ السَّانِحَةِ لِي عِنْدَ اتِّصَالِي بِعَالَمِ الرُّبُوبِيَّةِ أَوْ بَعْضِ الْعُقُولِ الْمَلَكُوتِيَّةِ. وَ هِيَ أَقْسَامٌ: فَمِنْهَا مُنَازَلَةٌ أَنَا وَ أَنْتَ، وَ مُنَازَلَةٌ أَنَا وَ لَا أَنْتَ، (٧) وَ مُنَازَلَةٌ أَنْتَ وَ لَا أَنَا، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ، مِمَّا هُوَ مَذْكُورٌ فِي كِتَابِ أَرْبَابِ التَّصَوُّفِ مِنْ أَقْسَامِ الْمُنَازَلَاتِ، فَإِنَّهَا عِبَارَةٌ عَنْ أَحْوَالٍ تَلْحَقُ السَّالِكَ عِنْدَ التَّجَرُّدِ، فَيَلْحَظُ عِنْدَهَا أُمُورًا شَرِيفَةً. مِنْ قَوْلِهِمْ: «نَزَلَ بِهِ أَمْرٌ مِنَ الْأُمُورِ».

وَ لِكُلِّ نَفْسٍ طَالِبَةٍ قِسْطٍ مِنْ نُورِ اللَّهِ، عَزَّ وَ جَلَّ، قَلٌّ أَوْ كَثْرٌ، لِأَنَّ الطَّالِبَ يَبْتَدِئُ مِنَ الْحَوَاسِّ، ثُمَّ يَرْتَقِي إِلَى عَالَمِ النَّفْسِ، ثُمَّ إِلَى عَالَمِ الْعَقْلِ، ثُمَّ إِلَى عَالَمِ الرُّبُوبِيَّةِ. فَيَحْسَبُ سُمُومَ السَّالِكِ يَشْتَدُّ نُورُهُ وَ يَكْثُرُ، وَ يَحْسَبُ نُزُولَهُ يَضْعُفُ وَ يَقَلُّ.

وَ الْمَعْنَى: أَنَّهُمْ سَأَلُونِي أَنْ أَكْتُبَ لَهُمْ ذَوْقِي، وَ أَنَا طَالِبٌ، وَ لِكُلِّ طَالِبٍ قِسْطٌ، فَأَنَا أَكْتُبُ لَهُمْ ذَلِكَ الْقِسْطَ الَّذِي حَصَلَ لِي. وَ هُوَ تَوَاضُعٌ مِنْهُ، وَ إِلَّا فَالْقِسْطُ الَّذِي ذَكَرَهُ هُوَ قِسْطُ الْعُلَمَاءِ الْمُنتَهِينَ، لَا قِسْطُ الْفُقَرَاءِ الْمُبْتَدِينَ.

وَلِكُلِّ مُجْتَهِدٍ، أَى: مرتاض مُجدِّ، ذَوْقُ نَقْصٍ أَوْ كَمَلٍ، لِأَنَّ الْمُجْتَهِدِينَ وَ إِنْ اشْتَرَكُوا فِي وَقْعِهِمْ فِي الْمَرَاتِبِ الْعَالِيَةِ، لَكِنَّهُمْ عَلَى التَّفَاوُتِ، فَإِنْ كَانَتِ الْمَرْتَبَةُ أَعْلَاهَا فَهُوَ فِي أَكْمَلِ الْأَذْوَاقِ، وَإِنْ كَانَتْ أَدْنَاهَا فَهُوَ فِي أَنْقَصِهَا.

فَلَيْسَ الْعِلْمُ وَقْفًا عَلَى قَوْمٍ، هُوَرْدٌ عَلَى قَوْمٍ يَقُولُونَ: إِنَّ الْحِكْمَةَ كَانَتْ عِنْدَ الْأَوَائِلِ، وَ كَذَا التَّصَوُّفُ، وَ إِنْ الْأَوَاخِرُ لَا يَبْلُغُونَ إِلَى مَرَاتِبِ الْأَوَائِلِ. لِيُغْلَقَ بَعْدَهُمْ ٥  
بَابُ الْمَلَكُوتِ وَ يُمْنَعِ الْمَزِيدُ عَنِ الْعَالَمِينَ، أَى: وَ يُمْنَعِ عَنْهُمْ أَنْ يَزِيدَ الْمُتَأَخَّرُ عَلَى الْمُتَقَدِّمِ.

ثُمَّ أَضْرَبَ عَنْ ذَلِكَ بِقَوْلِهِ: بَلْ وَاهِبُ الْعِلْمِ، أَى: الْعَقْلُ الْفَعَالُ، الَّذِي هُوَ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ، أَى: فِي أَفْقِ عَالَمِ الْعَقْلِ، وَ هُوَ حَدُّهُ وَ نِهَائِيُّهُ، مَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ أَى: عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ، بَلْ عَنِ الْأَوَائِلِ مِنَ الْأُمُورِ الْخَفِيَّةِ وَ الْإِنْدَارَاتِ الْكَوْنِيَّةِ بَبْخِيلٍ. ١٠  
وَ شَرُّ الْقُرُونِ مَا طُويَ فِيهِ بَسَاطَةُ الْجَهْدِ، أَى: السَّيْرِ وَ السُّلُوكِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى. لِأَنَّ خَيْرَهَا مَا بُسِطَ فِيهِ بَسَاطَةً. وَ لِهَذَا قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «خَيْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي»، لِأَنَّهُ كَانَ [فِيهِ] أَجَلُ الْمُجْتَهِدِينَ، ثُمَّ الَّذِي يَلِيهِ، لِأَنَّ فِيهِ بَقِيَّةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ، وَ هَكَذَا يَقُلُّ الْخَيْرُ وَ يَضَعُفُ الْجَهْدُ بِتَزَايِدِ الْقُرُونِ. وَ الْقَرْنُ ثَمَانُونَ سَنَةً، وَ قِيلَ: ثَلَاثُونَ سَنَةً. وَ إِنَّمَا ذَكَرَ الْبَسَاطَةَ، لِأَنَّهُ مِمَّا يُجَلِّسُ عَلَيْهِ وَ يُتِمَكَّنُ عِنْدَ الْقَعُودِ عَلَيْهِ مِنَ الْأُمُورِ ١٥  
الْاجْتِهَادِيَّةِ وَ غَيْرِهَا.

وَ انْقَطَعَ فِيهِ سَيْرُ الْأَفْكَارِ، [أَى: سَيْرُهَا] الْمُؤَدَّى إِلَى الْحِكْمَةِ الْبَحْثِيَّةِ، لِأَنَّ الْفِكْرَ تَرْتِيبُ أُمُورٍ مَعْلُومَةٍ مَنَاسِبَةً تَرْتِيبًا خَاصًّا لِيَتَأَدَّى مِنْهَا إِلَى الْمَجْهُولَاتِ، وَ انْحَسَمَ بَابُ الْمُكَاشَفَاتِ، [أَى: انْسَدَّ بِأَبْوَابِهَا] الْمُؤَدَّى إِلَى الْحِكْمَةِ الذَّوْقِيَّةِ الَّتِي هِيَ مَعَايِنَةُ الْمَجْرَدَاتِ وَ أَحْوَالِهَا الْعَقْلِيَّةِ. وَ الْمُكَاشَفَةُ: ظُهُورُ الشَّيْءِ لِلْقَلْبِ بِاسْتِيلَاءِ ذَكَرِهِ مِنْ ٢٠  
غَيْرِ بَقَاءِ الرَّيْبِ. أَوْ حُصُولُ الْأَمْرِ الْعَقْلِيِّ بِالْإِلْهَامِ دَفْعَةً مِنْ غَيْرِ فِكْرٍ وَ طَلَبٍ، أَوْ بَيْنَ النَّوْمِ وَ الْيَقَظَةِ، أَوْ ارْتِفَاعِ الْغَطَاءِ، حَتَّى يَتَضَحَّ جَلِيَّةُ الْحَالِ فِي الْأُمُورِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِالْآخِرَةِ اتِّضَاحًا يَجْرَى مَجْرَى الْعِيَانِ الَّذِي لَا يُشَكُّ فِيهِ، وَ انْسَدَّ طَرِيقُ الْمُشَاهَدَاتِ. الْمُشَاهَدَةُ أَخْصَصُ مِنَ الْمَكَاشَفَةِ، وَ الْفَرْقُ بَيْنَهُمَا مَا بَيْنَ الْعَامِّ وَ الْخَاصِّ.

[هذا هو المشهور، لكنَّ المصنّف قال في رسالته المسمّاة بكلمة التّصوّف: هي حصول علم للنفس إمّا بفكر أو حدس أو بسانح غيبيّ متعلّق بأمر جزئيّ واقع في الماضي أو المستقبل. و المشاهدة هي شروق الأنوار على النفس بحيث ينقطع منازعة الوهم. و قد خصّه بعض النّاس بما يرقم من الصّور الغيبيّة في الحسّ المشترك، فيرى ظاهراً محسوساً، وإن كان في زماننا جماعة من الجّاهال يظنون دعاية المتخيّلة إذا استهزأت بهم مُشاهدةً.] ٥

وَقَدْ رَتَبْتُ لَكُمْ قَبْلَ هَذَا الْكِتَابِ وَ فِي أَثْنَائِهِ عِنْدَ مُعَاوَقَةِ الْقَوَاطِعِ عَنْهُ كُتُباً عَلَى طَرِيقَةِ الْمَشَائِينِ وَ لَخَصْتُ فِيهَا قَوَاعِدَهُمْ، وَ مِنْ جُمْلَتِهَا الْمُخْتَصَرُ الْمَوْسُومُ بِـ «التلويحات اللّوحيّة و العرشيّة»، المُشتمِلُ على قَوَاعِدَ كَثِيرَةٍ، وَ لَخَصْتُ فِيهَا الْقَوَاعِدَ مَعَ صِغَرِ حَجْمِهِ. وَ دُونَهُ اللَّمَحَةُ، وَ فِي بَعْضِ النُّسخ: «اللّمحات». وَ هَذَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ شَرَعَ فِي «التلويحات» وَ «اللّمحات» قَبْلَ حِكْمَةِ الْإِشْرَاقِ، وَ قَبْلَ إِتْمَامِهَا شَرَعَ فِيهَا. ثُمَّ تَمَمَّهَا فِي أَثْنَائِهَا عِنْدَ مُعَاوَقَةِ الْأَسْفَارِ وَ الْمَلَالِ [و نحوهما] عَنْهَا. وَ صَنَّفْتُ غَيْرَهُمَا، كَالْمَقَاوِمَاتِ وَ الْمَطَارِحَاتِ، وَ مِنْهَا مَا رَتَبْتُهُ فِي أَيَّامِ الصَّبِيِّ، كَالْأَلْوَاكِ وَ الْهِيَاطِ وَ أَكْثَرَ رِسَائِلِهِ. ١٥

وَ هَذَا سِيَاقُ آخَرٍ، لِابْتِنَائِهِ عَلَى الذُّوقِ وَ الْكُشْفِ وَ مُشَاهَدَةِ الْأَنْوَارِ، بِخِلَافِ سِيَاقِ الْمَشَائِينِ، لِابْتِنَائِهِ عَلَى الْبَحْثِ الصَّرْفِ. وَ طَرِيقُ اقْتِرَابٍ مِنْ تِلْكَ الطَّرِيقَةِ، لِأَنَّ الْمَنْطِقَ الْمَذْكُورَ فِيهِ مَوْجُزٌ مَحْذُوفٌ عَنْهُ (٨) الْفُرُوعُ الْكَثِيرَةُ الْقَلِيلَةُ الْإِسْتِعْمَالِ، فَبَيَّنَ فِيهِ أَشْيَاءَ كَانَتْ فِي طَرِيقَتِهِمْ غَيْرَ مُحْصَلَةٍ وَ لَا مُهَذَّبَةٍ. وَ لِهَذَا قَالَ: وَ أَنْظَمَ وَ أَضْبَطَ وَ أَقَلَّ إِتْعَاباً فِي التَّحْصِيلِ، لِانضِبَاطِ هَذِهِ الطَّرِيقَةِ لِتَحْرِيرِ قَوَاعِدِهَا وَ تَهْذِيبِ مَطَالِبِهَا وَ تَلْخِيسِ زُبْدِهَا عَنْ زَبْدِهَا، وَ لَمْ يَحْصُلْ لِي أَوَّلًا بِالْفِكْرِ، بَلْ كَانَ حُصُولُهُ بِأَمْرِ آخَرٍ. أَيْ: بِالذُّوقِ وَ الْكُشْفِ، لَمَّا ارْتَكَبَهُ مِنَ الرِّيَاضَاتِ وَ الْمُجَاهِدَاتِ. ثُمَّ: بَعْدَ حُصُولِهِ لِي بِالذُّوقِ وَ الْكُشْفِ، طَلَبْتُ الْحُجَّةَ، [أَيْ الْبَرْهَانَ] بِالْفِكْرِ عَلَيْهِ، حَتَّى لَوْ قَطَعْتُ النَّظَرَ عَنِ الْحُجَّةِ، مَثَلًا، مَا كَانَ يُشَكِّكُنِي فِيهِ مُشَكِّكٌ، لِأَنَّ حُصُولَ الْيَقِينِ كَانَ بِالْعَيَانِ لَا بِالْبَرْهَانِ، لِيُمْكِنَ أَنْ يَتَشَكَّكَ فِيهِ بِمَا يُوْرَدُهُ الْخَصْمُ. ٢٥

وَمَا ذَكَرْتُهُ، مِنْ عِلْمِ الْأَنْوَارِ، كَمَعْرِفَةِ الْمَبْدَأِ الْأَوَّلِ وَالْعُقُولِ وَالنُّفُوسِ وَالْأَنْوَارِ  
الْعَرْضِيَّةِ وَأَحْوَالِهَا، وَبِالْجُمْلَةِ كُلِّمَا يُدْرَكُ بِالْكَشْفِ وَالذَّوْقِ، وَجَمِيعِ مَا يُبْتَنَى  
عَلَيْهِ، أَى عَلَى عِلْمِ الْأَنْوَارِ، كَأَكْثَرِ الْعِلْمِ الطَّبِيعِيِّ وَبَعْضِ الْإِلَهِيِّ، وَبِالْجُمْلَةِ أَكْثَرُ مَا  
يُدْرَكُ بِالْفِكْرِ، وَغَيْرِهِ، أَى: وَغَيْرِ مَا يُبْتَنَى عَلَى عِلْمِ الْأَنْوَارِ، كَبَعْضِ الْمَسَائِلِ  
الطَّبِيعِيَّةِ وَالْإِلَهِيَّةِ الْمَبْنِيَّةِ عَلَى غَيْرِ عِلْمِ الْأَنْوَارِ، يُسَاعِدُنِي عَلَيْهِ كُلُّ مَنْ سَلَكَ سَبِيلَ  
اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، مِنَ الْحُكَمَاءِ الْمُتَأَلِّهِينَ وَالْعُرَفَاءِ الْمُتَنَزِّهِينَ، لِأَنَّ الْأَذْوَاقَ إِذَا لَمْ يَكُنْ  
فِيهَا آفَةٌ، تَطَابَقَتْ وَتَوَافَقَتْ، فَيَصَدَّقُ بَعْضُهَا بَعْضًا.

وَهُوَ، أَى الْمَذْكُورُ مِنْ عِلْمِ الْأَنْوَارِ، ذَوْقُ إِمَامِ الْحِكْمَةِ وَرَئِيسِهَا أَفْلَاطُنَ، لِأَنَّهُ  
مُوَافِقٌ لِلْمَذْكُورِ فِي كِتَبِهِ، كَالْكِتَابِ الْمَسْمُومِ بِطِيمَاوَسَ وَبِفَاذُنَ وَفِي رِسَائِلِهِ أَيْضًا، وَ  
مُطَابِقٌ لِحِكَايَةِ بَعْضِ مَعَارِجِهِ، صَاحِبِ الْأَيْدِ وَالنُّورِ، أَى النِّعَمِ الظَّاهِرَةِ وَالْبَاطِنَةِ،  
لِأَنَّ الْأَيْدَى جَمْعُ الْيَدِ، وَهُوَ النِّعْمَةُ، وَإِنَّمَا حُذِفَ الْيَاءُ لِأَنَّهُ لُغَةٌ لِبَعْضِ الْعَرَبِ،  
يَحْذِفُونَ الْيَاءَ مِنَ الْأَصْلِ مَعَ الْأَلْفِ وَاللَّامِ، فَيَقُولُونَ فِي الْمَهْتَدَى: الْمَهْتَدُ. وَهُوَ  
كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «أُولَى الْأَيْدَى وَالْأَبْصَارِ» (ص، ٤٥) أَى: «الْبَصَائِرِ»، وَهِيَ شِدَّةُ نُورِ  
الْبَاطِنِ النَّفْسِيِّ الَّذِي هُوَ السَّبَبُ فِي إِدْرَاكِ الْحَقَائِقِ، وَهِيَ مَعْنَى النُّورِ. وَإِنَّمَا كَانَ  
«إِمَامَ الْحِكْمَةِ»، لِأَنَّ الْإِمَامَ هُوَ الْقُدُودَةُ. وَقُدُودَةُ الْبَاحِثِينَ [هُوَ] أَرِسْطُو، وَهُوَ حَسَنَةٌ  
مِنْ حَسَنَاتِ أَفْلَاطُنَ وَمَمَّنْ لَزِمَهُ نَيْفًا وَعَشْرِينَ سَنَةً، وَكَانَ لِأَفْلَاطُنَ، مَعَ الْبَحْثِ  
الصَّحِيحِ وَالْكَشْفِ الصَّرِيحِ، الذَّوْقُ التَّامُّ وَالتَّجَرُّدُ الَّذِي لَيْسَ وَرَاءَهُ تَجَرُّدٌ. فَلِهَذَا  
كَانَ إِمَامَ الْحِكْمَةِ النَّظَرِيَّةِ. وَرَئِيسَ الْحِكْمَةِ الْعَمَلِيَّةِ.

وَكَذَا مَنْ قَبْلَهُ مِنْ زَمَانٍ وَالِدِ الْحُكَمَاءِ هَرِمَسَ إِلَى زَمَانِهِ، [أَى: زَمَانِ أَفْلَاطُنَ] مَنْ  
عُظَمَاءِ الْحُكَمَاءِ وَأَسَاطِينِ الْحِكْمَةِ، مِثْلُ أَنْبَازِ قَلَسَ وَفِيثَاغُورَسَ وَغَيْرِهِمَا،  
أَى: كَذَا هُوَ ذَوْقُ جَمِيعِ الْحُكَمَاءِ الَّذِينَ كَانُوا قَبْلَ أَفْلَاطُنَ مِنْ زَمَنِ هَرِمَسَ  
الْهَرَامِسَةِ الْمِصْرِيِّ الْمَعْرُوفِ بِإِدْرِيسَ النَّبِيِّ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، إِلَى زَمَانِ أَفْلَاطُنَ وَ  
الْعُظَمَاءِ الَّذِينَ بَيْنَهُمَا، كَأَنْبَازِ قَلَسَ، وَتَلْمِيزِهِ فِيثَاغُورَسَ، وَتَلْمِيزِهِ سُقْرَاطَ، وَ  
تَلْمِيزِهِ أَفْلَاطُنَ، وَهُوَ خَاتَمُ أَهْلِ الْحِكْمَةِ الذَّوْقِيَّةِ. وَ مِنْ بَعْدِهِ فَشَتِ الْحِكْمَةُ

البحيثة، و ما زالت فى زيادة الفروع الغير المحتاج إليها، حتى انطمست الأصول المحتاج إليها. و إنما سُمى هِرْمُسُ والدًا، لأنه أوَّل من دوَّن الحِكْمَةَ و النُّجُومَ و الطَّلسمات و كثيراً من العجائب، ثم تداولت حكمته بين تلامذته و انتشرت منهم حتى انتهت إلى هؤلاء العظماء. و لأن الأسطوانة: ما يقف و يعتمد عليها السُّقُوف و الأبنية. و هؤلاء الأجلة، عليهم اعتمدت الحِكْمَةُ، و بهم ثبتت قواعدها، فسمَّاهم أساطين [الحكمة] استعارةً.

و كَلِمَاتُ الْأَوَّلِينَ مَرْمُوزَةٌ، فإن هِرْمُسَ و أنباز قلس و فيثاغورس و سقراط و أفلاطن كانوا يرمزون فى كلامهم، إمَّا تشبيهاً للخاطر باستكداد الفكر، أو تشبيهاً بالبارى تعالى و أصحاب النواميس فيما أتوا به، من الكتب المنزلة المرموزة، لتكون أقرب إلى فهم الجمهور، فينتفع الخواص بباطنها و العوام بظاهرها، و يكون بعضها سبباً لردعهم عن الرذيلة و بعضها سبباً لتصوُّر أمور وهمية، تكون موجبةً لسعادة و همية أيضاً (٩). و لو خوطبوا بصريح الحق لما أمكنهم فهمه، فيجحدونه، و ربما يكون ذلك سبباً لهلاكهم؛ أو لئلا يطلع عليها من ليس لها أهلاً، فتصير الحِكْمَةُ عُدَّةً له على اكتساب الشرور و الفجور، و يُفضى ذلك إلى فساد العالم، و لئلا يتوانى طالبها الذكى عن بذل الجهد فى اقتنائها، لظهورها، بل يُقبل بالكلية عليها، لغموضها. و أمَّا البليد و الكسلان و من ليس لها أهلاً، فيستصعبها لدقتها، فلا ينحو نحوها. و لهذا لما عدل أفلاطون أرسطاليس على إظهاره الفلسفة، أجاب بأنى و إن كنت أظهرتها و كشفتها، لكن قد أودعت فيها مهاوى و أموراً غوامض، لا يطلع عليه إلا الشريد الفريد من الحكماء، و هو إشارة إلى ما رمزه فيها.

و ما رَدَّ عَلَيْهِم، على الأولين، و إن كان مُتَوَجِّهاً عَلَى ظَاهِرِ أَقَاوِيلِهِمْ لَمْ يَتَوَجَّهْ عَلَى مَقَاصِدِهِمْ، فَلَا رَدَّ عَلَى الرَّمزِ، لتوقف الرد على فهم المراد. لكن المراد، و هو باطن الرمز، غير مفهوم، و المفهوم، و هو ظاهره، غير مراد. فالرَّدُّ يكون على ظاهر أقاويلهم الغير المرادة، دون المقاصد المرادة، فهذا لا يتوجه على الرمز. و قد ذكر هذا اللفظ بعينه - و هو أن «لَا رَدَّ عَلَى الرَّمزِ» - سوريانوس فى مناقضة أرسطوطاليس لأفلاطن.

- وَعَلَىٰ هَذَا يُبْتَنَىٰ قَاعِدَةُ الشَّرْقِ فِي النُّورِ وَالظُّلْمَةِ الَّتِي كَانَتْ طَرِيقَةَ حُكْمَاءِ الْفُرسِ،  
 مِثْلُ جَامَاسَفَ وَفَرشَادِشْتَر، فِي بَعْضِ النِّسخ: «فرشادشیر»، وَبُورْزَجِمِهَر وَ مَنْ قَبْلَهُمْ،  
 أَى: وَ عَلَى الرَّمْزِ يُبْتَنَى قَاعِدَةُ أَهْلِ الشَّرْقِ، وَ هُمْ حُكْمَاءُ الْفُرسِ الْقَائِلُونَ بِأَصْلِينَ،  
 أَحَدُهُمَا نُورٌ وَ الْآخَرُ ظُلْمَةٌ، لِأَنَّهُ رَمَزٌ عَلَى الْوُجُوبِ وَ الْإِمْكَانِ. فَالنُّورُ قَائِمٌ مَقَامَ  
 الْوُجُودِ الْوَاجِبِ، وَ الظُّلْمَةُ مَقَامَ الْوُجُودِ الْمُمْكِنِ، لَا أَنَّ الْمَبْدَأَ الْأَوَّلَ اثْنَانِ، أَحَدُهُمَا ٥  
 نُورٌ وَ الْآخَرُ ظُلْمَةٌ، لِأَنَّ هَذَا لَا يَقُولُهُ عَاقِلٌ، عَنْ فَضْلَاءِ فَارِسِ الْخَائِضِينَ غَمَرَاتِ  
 الْعُلُومِ الْحَقِيقِيَّةِ. وَ لِهَذَا قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَدْحِهِمْ: «لَوْ كَانَ الدِّينُ بِالثُّرَيَّا  
 لَتَنَاوَلْتُهُ رِجَالٌ مِّنْ فَارِسٍ». وَ قَدْ أَحْيَى الْمُصَنِّفُ حِكْمَهُمْ وَ مَذَاهِبَهُمْ فِي هَذَا  
 الْكِتَابِ؛ وَ هُوَ بَعِينُهُ ذَوْقُ فَضْلَاءِ يُونَانَ، وَ هَاتَانِ الْأُمْتَانِ مُتَوَافِقَتَانِ فِي الْأَصْلِ.
- ١٠ وَ هُمْ، كَمَا ذَكَرَ، مِثْلُ جَامَاسَفَ تَلْمِيزُ زَرْدَشْتِ، وَ فَرشَادِشْتَر، وَ بَزَرْجِمِهَرِ  
 الْمَتَأَخِّرِ، وَ مَنْ قَبْلَهُمْ، مِثْلُ الْمَلِكِ كِيومَرْتِ وَ طَهْمُورْتِ وَ أَفْرِيدُونِ وَ كِيخْسَرُ وَ  
 زَرَادَشْتِ مِنَ الْمُلُوكِ الْأَفَاضِلِ. وَ قَدْ أَتَلَفَ حِكْمَهُمْ حَوَادِثُ الدَّهْرِ، وَ أَعْظَمُهَا  
 زَوَالُ الْمُلْكِ عَنْهُمْ، وَ إِحْرَاقُ الْإِسْكَانِدَرِ الْأَكْثَرِ مِنْ كِتَابِهِمْ وَ حِكْمِهِمْ. وَ الْمُصَنِّفُ لَمَّا  
 ظَفَرَ بِأَطْرَافِ مِنْهَا، وَ رَأَاهَا مُوَافِقَةً لِلْأُمُورِ الْكُشْفِيَّةِ الشُّهُودِيَّةِ، اسْتَحْسَنَهَا وَ كَمَّلَهَا.
- ١٥ وَ قَاعِدَةُ الشَّرْقِ فِي النُّورِ وَ الظُّلْمَةِ هِيَ لَيْسَتْ قَاعِدَةُ كَفَرَةِ الْمَجُوسِ، الْقَائِلِينَ  
 بِظَاهِرِ النُّورِ الظُّلْمَةِ وَ أَنَّهَا مَبْدَأُ آنَ أَوْلَانِ، لِأَنَّهُمْ مُشْرِكُونَ، لَا مُوَحِّدُونَ. وَ كَذَا كُلُّ  
 مَنْ يُثَبِّتُ مَبْدَأَيْنِ مُؤَثِّرَيْنِ فِي الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ، كَالْقَدَرِيَّةِ، حُكْمُهُمْ حُكْمُهَا. وَ كَأَنَّهُ إِلَى  
 هَذَا الْمَعْنَى أَشَارَ بِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «الْقَدَرِيَّةُ مَجُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ»،
- وَالْحَادِمَانِي، أَى وَ لَيْسَتْ أَيْضاً قَاعِدَةُ إِحَادِمَانِي، الْبَابِلِيِّ، الَّذِي كَانَ نَصْرَانِيَّ  
 الدِّينِ، مَجُوسِيَّ الطَّيْنِ، وَ إِلَيْهِ يَنْتَسِبُ الثَّنَوِيَّةُ الْقَائِلُونَ بِالْهَيْنِ، أَحَدُهُمَا إِلَهُ الْخَيْرِ وَ ٢٥  
 خَالِقُهُ، وَ هُوَ النُّورُ، وَ الْآخَرُ إِلَهُ الشَّرِّ وَ خَالِقُهُ، وَ هُوَ الظُّلْمَةُ. وَ الْإِلْحَادُ: تَجَاوُزُ الْحَقِّ  
 وَ تَعَدِّيهِ، لِتَجَاوُزِهِ عَنِ الْوَاحِدِ الْحَقِّ وَ تَعَدِّيهِ إِلَى الثَّنِيَّةِ الْبَاطِلَةِ.
- وَ مَا يُفْضَى إِلَى الشَّرْكِ بِاللَّهِ، تَعَالَى وَ تَنَزَّهَ، أَى وَ لَيْسَتْ أَيْضاً قَاعِدَةُ مَا يُفْضَى  
 إِلَى الشَّرْكِ بِاللَّهِ تَعَالَى وَ تَنَزَّهَ، كَقَوَاعِدِ مَذْهَبِ بَعْضِ الْمَشْرِكِينَ مِنَ الْمَلِّيِّينَ وَ



غيرهم. و يجوزُ أن يُجعلَ إلحادُمانى خَبَرَ «ليس» فينصب. و هكذا وجدته مُقيداً في نسخة مكتوبة من نسخة مقروءة على المُصنّف مضبوطة. و على هذا فيكون ما يُفْضى [إلى الشُّرك بالله] منصوبَ المحل. و سأشيرُ إلى هذه النسخة إن احتجتُ إليه بقولى: «و فى تلك النسخة كذا»، لتكون [النسخة] على ذكرِك و لا تحتاجُ إلى التّطويل فى التعريف.

٥

و لا تَظَنَّ أَنَّ (١٠) الحِكْمَةَ فى هذه [المُدَّة] القَرَبَةِ [كانت] لا غيرُ، بل العالمُ ما خَلَقْتُ عَنِ الحِكْمَةِ وَ عَنِ شَخْصٍ قائمٍ بِها عِنْدَهُ الحُجَجُ وَ البَيِّنَاتُ، لأنَّ العِناية الإلهية كما اقتضت وجود هذا العالمِ فهى تقتضى صلاحه، و هو بالحُكماء المتألّهين الشّارعين للشّرائع أو المؤسّسين للقواعد

١٠

فوجب أن لا تخلو الأرضُ عن واحد أو جماعة منهم، يقومون بحُجَجِ الله و يؤدّونها إلى أهلها عند الاحتياج، بهم يدوم نظامُ العالمِ و يتّصلُ فيضُ البارى. ولو خلا زمانٌ ما عنهم، لعظم الفسادُ و هلك النَّاسُ بالهرج و المرج، و العِناية الأزليّة تأبأه. إذ من المعلوم أن الحاجة إلى شخص به يكمل نظامُ عموم النَّاسِ، أشدُّ من الحاجة إلى إنباتِ الشَّعر على الأشفار و على الحاجبين، و إلى تغيير الأخمصين، و أشياء أُخَرَ من المنافع التى لا ضرورةَ إليها فى البقاء، بل هى نافعة فيه نفعاً ما. و إذا أمكن وجودُ هذا الشَّخص، فلا يجوز أن تكون العِناية الإلهية تقتضى هذه المنافع. و لا تقتضى ما هو أكثرُ مُنفعةً منها. هذا مع أنَّ العقل السليم يحكمُ به على سبيل الحدس.

١٥

و هُوَ خَلِيفَةُ اللَّهِ فى أرضِهِ، لأنّه يَخْلُقُهُ فى العِلْمِ و الرِّياسَةِ و إصلاحِ العالمِ، إذ لا بُدَّ للبارى تعالى فى كُلِّ عالمٍ من ذاتٍ يكونُ أقربَ إليه من الباقي، يصلُ الفيضُ إليهم بتوسُّطه. و كما أنَّ حُفَاطَ المَلِكِ و صُلَاحَةَ على المَلِكِ خُلفاؤه، فكذا حُفَاطُ العلوم الحقيقية و القائمون بحُجَجِ الله و بيّناته و مُصلِحُوا بريته خُلفاءُ الله فى أرضه على خلقه.

٢٠

و هكذا يَكُونُ لِلَّهِ فى الأرضِ خَلِيفَةٌ ما دامتِ السَّمَاوَاتُ وَ الأرضُ. لِمَا سيظهرُ من

دوام الأنواع العنصرية بدوام السماوات والأرض، ويلزم من دوام الأنواع مع العناية الإلهية دوام الخلافة والخليفة أيضاً، وهو المطلوب.

و الاختلاف بين متقدمي الحكماء و متأخريهم إنما هو في الألفاظ و اختلاف عاداتهم في التصريح و التعريض، لما علمت أن الأوائل كانت عاداتهم أن يرمزوا في كلامهم أو يعرضوا في حكمهم، لأن أكثر المطالب الحكيم لا يجوز أن تلقى ٥ إلى الجمهور مكشوفة غير مغطاة بأغطية مثالية و حجب رمزية، لما فيه من الفوائد المذكورة،

و الكل، من متقدمي الحكماء و متأخريهم، قائلون بالعوالم الثلاثة، عالم العقل و عالم النفس و عالم الجرم. و أفلاطون يسمي الأول، تعالى، عالم الربوبية. فإن أراد المصنف ذلك، فيسقط عالم الجرم، لأنه محسوس لا يحتاج إلى الإثبات، متفقون ١٠ على التوحيد. [أي كل الحكماء أيضاً متفقون على التوحيد.] و هو أنه، تعالى واحد من جميع الوجوه، لا نزاع بينهم في أصول المسائل، أي في المسائل المهمة التي هي الأمهات، كقدم العالم و صحة المعاد و ثبوت السعادة و الشقاوة، و أنه، تعالى، عالم بجميع الأشياء، و أن صفاته عين ذاته، و أنه يفعل بالذات، و أمثال ذلك من أصول المسائل الحكيمية و أمهاتها. و أما الفروع فقد يقع الخلاف فيها؛ ١٥ لاختلاف مآخذها.

و المعلم الأول، يعني: أرسطوطاليس، و إن كان كبير القدر، عظيم الشأن، بعيد الغور، تام النظر، لا يجوز المبالغة فيه على وجه يفضي إلى الإزراء بأستاذه.

كأنه يشير إلى الشيخ أبي علي بن سينا، حيث قال في آخر منطق الشفاء في تفخيم [قدر] أرسطوطاليس و تعظيم شأنه - بعد أن نقل عنه ما معناه - «إنا ما ورثنا ٢٠ عمّن تقدّمنا في الأقيسة إلا ضوابط غير مفصلة. و أما تفاصيلها و أفراد كل قياس بشروطه و ضروبه و تمييز المنتج عن العقيم، إلى غير ذلك من الأحكام، فهو أمر قد كدنا فيه أنفسنا و أسهرنا [فيه] أعيننا، حتى استقام على هذا الأمر. فإن وقع لأحد ممّن يأتي بعدنا فيه زيادة أو إصلاح فليصلحه أو خلل فليسدّه»، «انظروا-

مَعَاشِرَ الْمُتَعَلِّمِينَ هل أتى أحدٌ، بعده زاد عليه أو أظهر فيه قصوراً أو أخذ عليه مأخذاً مع طول المدة و بعد العهد، بل كان ما ذكره هو التام الكامل والميزان الصحيح والحق الصريح»

ثم قال (١١) في تحقير أفلاطن: «و أما أفلاطنُ الإلهيُّ، فإن كانت بضاعته من الحكمة ما وصل إلينا من كتبه و كلامه، فلقد كانت بضاعته من العلم مُزجاةً».

و من جُمَلَتِهِمْ، أى من جُملة أستاذيه، جماعة من أهل السفارة، أى أهل الكتب السماوية وإصلاح الناس، من: «سَفَرْتُ بَيْنَ الْقَوْمِ، أَسْفُرُ سَفَارَةً»، أى: أصلحت. و منه السِّفِيرُ: الرِّسُولُ و المُصْلِحُ، وَ الشَّارِعِينَ، لِلنَّوَامِيسِ، مِثْلُ أَغَاثَاذِيْمُونَ، أى شيث بن آدم، عليهما السلام. وَ هِرْمَسَ، أى إدريس النّبي عليه السلام، وَ إسْقَلِينُوسَ، أى خادم هرمس و تلميذه الذى هو أبو الحكماء و الأطباء، وَ غَيْرِهِمْ، أى: و من جملة أستاذيه جماعة من غير أهل السفارة، أو مثل غيرهم، ليكون عطفاً على إسقلىنوس. لا على أهل السفارة، و يكون الغير من أهلها حينئذ، بخلاف التقدير الأول.

وإنما سمى الثلاثة - وهم عظماء الأنبياء الجامعين بين الفضيلة النبوية و الحكمة الفلسفية، ولهذا قدرُوا على تدوين الحكمة و إظهار الفلسفة - «أستاذيه»، إمّا لأنّه أَخَذَ الْعِلْمَ عَنْ أَفْلَاطُنَ، و هو عن سقراط، و هو عن فيثاغورس، و هو عن أنباز قلس، و هكذا خَلَفَ عَنْ سَلَفٍ، حَتَّى يَنْتَهَى إِلَى الْإِمَامِينَ: أَغَاثَاذِيْمُونَ وَ هِرْمَسَ، وَ أَسْتَادُ الْأَسْتَادِ أَسْتَادٌ، وَ إمّا لأنّه تلميذُ كَتَبَهُمْ وَ كَلَامَهُمْ، فَكَانُوا مُعَلِّمِينَ لَهُ بِالْحَقِيقَةِ. و لو أَنْصَفَ أَبُو عَلِيٍّ، لَعَلِمَ: أَنَّ الْأَصُولَ الَّتِي بَسَطَهَا وَ هَذَبَهَا أَرِسْطُو طَالِيْسُ مَأْخُوْدَةٌ عَنْ أَفْلَاطُنَ وَ أَنَّهُ مَا كَانَ - وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ - عَاجِزاً عَنْ ذَلِكَ، وَ إِنَّمَا عَاقِبَةُ ذَلِكَ شُغْلُ الْقَلْبِ بِالْأُمُورِ الْكُشْفِيَّةِ الْجَلِيلَةِ وَ الذَّوْقِيَّةِ الْجَمِيلَةِ الَّتِي هِيَ الْحِكْمَةُ بِالْحَقِيقَةِ، وَ مَنْ هُوَ مَشْغُولٌ بِهَذِهِ الْأُمُورِ الْمُهِمَّةِ [الشَّرِيفَةِ] النَّفِيسَةِ كَيْفَ يَتَفَرَّغُ لِتَفْرِيعِ الْأَصُولِ وَ تَفْصِيلِ الْمُجْمَلِ الْغَيْرِ الْمُهِمِّ.

وَ الْمَرَاتِبُ. أى: مراتب الحكمة و الحكماء كثيرةٌ، وَ هُمْ، أى: الحكماء، عَلَى طَبَقَاتٍ، وَ هِيَ هَذِهِ، هِيَ عَشْرٌ عَلَى مَا ذَكَرَهُ. وَ إِنَّمَا انْحَصَرَتْ فِيهَا، لِأَنَّ الْحَكِيمَ إِمَّا أَنْ

يكون مُتَوَغِّلًا فِي التَّالِّهِ وَالبَحْثِ. أَى فِي الْحِكْمَةِ الذَّوْقِيَّةِ وَالبَحْثِيَّةِ، أَوْ فِي إِحْدَاهُمَا فَقَطْ، أَوْ لَا يَكُونُ مُتَوَغِّلًا فِي شَيْءٍ مِنْهُمَا. وَالأَوَّلُ قِسْمٌ وَاحِدٌ، وَالثَّانِي سِتَّةُ أَقْسَامٍ، [لأنَّ المُتَوَغِّلَ فِي إِحْدَاهُمَا: إمَّا أَنْ يَكُونَ مُتَوَسِّطًا فِي الأُخْرَى أَوْ ضَعِيفًا فِيهَا أَوْ خَالِيًا عَنْهَا، وَالثَّالِثُ، وَإن كَانَ تِسْعَةُ أَقْسَامٍ] هِيَ الْحَاصِلَةُ مِنْ ضَرْبِ الثَّلَاثَةِ الَّتِي هِيَ التَّوَسِّطُ وَالصَّعْفُ وَالحُلُوُّ فِي مِثْلِهَا، لَكِنْ يَسْقُطُ عَنْهُ قِسْمٌ وَاحِدٌ، وَهُوَ الْخَالِي ٥ عَنْهُمَا، لِمُنَافَاتِهِ مَوْرَدِ الْقِسْمَةِ، لِأَنَّهُ لَا يُسَمَّى حَكِيمًا. وَتَرْجِعُ الثَّمَانِيَّةُ بِاعْتِبَارِ طَلَبِ التَّوَغِّلِ إِلَى ثَلَاثَةٍ لِأَنَّ كُلًّا مِنْهَا: إمَّا أَنْ يَكُونَ طَالِبًا لِلتَّوَغِّلِ فِيهِمَا أَوْ فِي أَحَدِهِمَا فَقَطْ، فَالْأَقْسَامُ عَشْرَةٌ، لَا غَيْرَ. وَهَذَا الْحَصْرُ مِمَّا نَبَّهْنِي عَلَيْهِ «المَصْنُفُ لَهُ»، أَدَامَ اللَّهُ فَضْلَهُ، وَكَثُرَ فِي الْمُلُوكِ الْأَفَاضِلِ مِثْلُهُ:

١٠ إِحْدَاهَا: حَكِيمُ إِلَهِيٍّ مُتَوَغِّلٌ فِي التَّالِّهِ عَدِيمُ البَحْثِ. وَهَذَا كَأَكْثَرِ الْأَنْبِيَاءِ وَالأَوْلِيَاءِ مِنْ مَشَايِخِ التَّصَوُّفِ. كَأَبِي يَزِيدَ الْبِسْطَامِيِّ وَسَهْلَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ التُّسْتَرِيِّ، وَالحَسَنِ بْنِ مَنْصُورٍ، وَنُظَرَائِهِمْ مِنْ أَرْبَابِ الذَّوْقِ دُونَ البَحْثِ الْعِلْمِيِّ الْحِكْمِيِّ الْمَشْهُورِ. وَثَانِيَتُهَا حَكِيمٌ بَحَّاثٌ عَدِيمُ التَّالِّهِ، وَهُوَ عَكْسُ الأَوَّلِيِّ، إِذِ الْمَرَادُ مِنَ الْبَحْثِ الْمُتَوَغِّلُ فِي البَحْثِ، وَهُوَ مِنَ الْمُتَقَدِّمِينَ، كَأَكْثَرِ الْمَشَائِينِ مِنْ أَتْبَاعِ أَرْسَطُو، وَ مِنْ الْمُتَأَخِّرِينَ، كَالشَّيْخِينَ الْفَارَابِيِّ وَأَبِي عَلِيٍّ وَ أَتْبَاعِهِمَا. ١٥

و ثَالِثُتُهَا: حَكِيمُ إِلَهِيٍّ مُتَوَغِّلٌ فِي التَّالِّهِ وَ البَحْثِ، هَذِهِ الطَّبَقَةُ أَعَزُّ مِنَ الْكِبَرِيَّةِ الْأَحْمَرِ. وَ لَا نَعْرِفُ أَحَدًا مِنَ الْمُتَقَدِّمِينَ مَوْصُوفًا بِهَذِهِ الصِّفَةِ، لِأَنَّهُمْ وَإنْ كَانُوا مُتَوَغِّلِينَ فِي التَّالِّهِ لَمْ يَكُونُوا مُتَوَغِّلِينَ فِي البَحْثِ. إِلَّا أَنْ يَرَادَ بِتَوَغُّلِهِمْ مَعْرِفَةُ الْأَصُولِ وَ الْقَوَاعِدِ بِالْبُرْهَانِ مِنْ غَيْرِ بَسْطِ الْقُرُوعِ وَ تَفْصِيلِ الْمُجْمَلِ وَ تَمْيِيزِ الْعُلُومِ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ مَعَ التَّنْقِيحِ وَ التَّهْذِيبِ، لِأَنَّ هَذَا مَا تَمَّ إِلَّا بِاجْتِهَادِ أَرْسَطُو، وَ لَا مِنْ الْمُتَأَخِّرِينَ غَيْرِ صَاحِبِ هَذَا الْكِتَابِ. ٢٠

و رَابِعُتُهَا وَخَامِسُتُهَا: حَكِيمُ إِلَهِيٍّ مُتَوَغِّلٌ فِي التَّالِّهِ مُتَوَسِّطٌ فِي البَحْثِ أَوْ ضَعِيفُهُ (١٢).

وَ سَادِسُتُهَا وَ سَابِعُتُهَا: حَكِيمٌ مُتَوَغِّلٌ فِي البَحْثِ مُتَوَسِّطٌ فِي التَّالِّهِ أَوْ ضَعِيفُهُ.

فَالسَّادِسَةُ: عَكْسُ الرَّابِعَةِ وَ السَّابِعَةُ: عَكْسُ الْخَامِسَةِ.

و ثامنتها: طَالِبٌ لِلتَّائِلَةِ وَ الْبَحْثِ. وَ تاسعُها: طَالِبٌ لِلتَّائِلَةِ فَحَسْبُ. وَ عاشرُها طَالِبٌ لِلْبَحْثِ فَحَسْبُ.

فَإِنْ اتَّفَقَ فِي الْوَقْتِ مُتَوَعِّلٌ فِي التَّائِلَةِ وَ الْبَحْثِ، فَلَهُ الرِّيَاسَةُ، رِياسة العالم العنصرى. لِكَمالِهِ فِي الْحَكْمَتَيْنِ وَ إِحرازِهِ لِلشَّرَفَيْنِ، وَ هُوَ خَلِيفَةُ اللَّهِ، لِأَنَّهُ أَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنْهُ تَعَالَى. لِنُدْرَتِهِ وَ عِزَّتِهِ، فَالْمُتَوَعِّلُ فِي التَّائِلَةِ، الْمَتَوَسِّطُ فِي الْبَحْثِ، لِأَنَّ شَرَفَ التَّائِلَةِ أَفْخَمُ مِنْ شَرَفِ الْبَحْثِ، لِأَنَّ الْعَقْلَ الْحَاصِلَ لَا يَسْلُمُ عَنِ الشُّكُوكِ، بِخِلَافِ الْحَاصِلِ مِنَ التَّائِلَةِ. وَ إِنْ لَمْ يَتَّفَقْ، فَالْحَكِيمُ الْمُتَوَعِّلُ فِي التَّائِلَةِ عَدِيمُ الْبَحْثِ. وَ هُوَ خَلِيفَةُ اللَّهِ، الَّذِي لَا يُمْكِنُ خُلُوقُ الْأَرْضِ عَنْ أَمثالِهِ، لِأَنَّ الْأَرْضَ قَدْ تَخَلَوُ عَنْ الْأَوَّلِينَ، لِنُدْرَتِهِمَا.

وَ لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ مُتَوَعِّلٍ فِي التَّائِلَةِ أَبَدًا، وَ لَا رِياسَةَ فِي أَرْضِ اللَّهِ لِلْبَاحِثِ الْمُتَوَعِّلِ فِي الْبَحْثِ الَّذِي لَمْ يَتَوَعِّلْ فِي التَّائِلَةِ، فَإِنَّ الْمُتَوَعِّلَ فِي التَّائِلَةِ لَا يَخْلُو الْعَالَمَ عَنْهُ. وَ هُوَ أَحَقُّ مِنَ الْبَاحِثِ فَحَسْبُ، إِذْ لَا بُدَّ لِلْخِلَافَةِ مِنَ التَّلَقُّي، لِأَنَّ خَلِيفَةَ الْمَلِكِ وَ وَزِيرَهُ لَا بُدَّ لَهُ مِنْ أَنْ يَتَلَقَّى مِنْهُ مَا هُوَ بِصَدَدِهِ، أَى: يَأْخُذُ مِنْهُ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْخِلَافَةُ. فَالْمُتَأَلُّ لَهُ قُوَّةُ الْأَخْذِ عَنِ الْبَارِى وَ الْعُقُولِ، دُونَ فِكْرٍ وَ نَظَرٍ، بَلْ لَا تَصَالُ رُوحَى. وَ الْبَاحِثُ لَا يَأْخُذُ شَيْئًا إِلَّا بِوِاسِطَةِ الْمُقَدِّمَاتِ وَ الْأَفْكَارِ وَ الْأَنْظَارِ، فَلِهَذَا كَانَ أَوْلَى مِنَ الْبَاحِثِ فَقَطْ.

وَ لَسْتُ أَعْنِي بِهَذِهِ الرِّسَالَةِ التَّغْلِبَ، أَى لَيْسَ الْمُرَادُ مِنْ قَوْلِنَا «فَلَهُ الرِّيَاسَةُ»: «أَنَّ لَهُ التَّغْلِبَ»، فَإِنَّهُ قَدْ يَكُونُ، وَ قَدْ لَا يَكُونُ. بَلِ الْمُرَادُ أَنْ اسْتَحَقَّاقَ الْإِمَامَةَ وَ الْقُدْرَةَ لَهُ، لَا تَصَافَهُ بِالْكَمالاتِ.

بَلْ قَدْ يَكُونُ الْإِمَامُ الْمُتَأَلُّ مُسْتَوَلِيًّا ظَاهِرًا، كَسائِرِ الْأَنْبِيَاءِ ذَوِ الشُّوكَةِ وَ الْمُلْكِ وَ بَعْضِ الْمُلُوكِ الْحُكَمَاءِ، مِثْلَ كِيَوْمَرْتْ وَ أَفْرِيدُونْ وَ كِيخْسَرُو وَ اسْكَندَرْ، وَ بَعْضِ الصَّحَابَةِ [رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ]. وَ قَدْ يَكُونُ خَفِيًّا، وَ هُوَ الَّذِي سَمَّاهُ الْكَافَّةُ «الْقُطْبُ»، فَلَهُ الرِّيَاسَةُ وَ إِنْ كَانَ فِي غَايَةِ الْخُمُولِ. كَسائِرِ مِتْأَلْهِى الْحُكَمَاءِ وَ الصُّوفِيَّةِ مِنَ الْمَشْهُورِينَ أَوِ الْخَامِلِينَ. وَ الْمُتَأَلُّ الْخَفِيُّ يُسَمَّى قُطْبًا، وَ فِي كُلِّ عَصْرِ وَ زَمَانٍ يَكُونُ

منهم جماعة، إلا أن أتمهم كمالاً، لا يكون إلا واحداً، كما جاء في الأخبار النبوية. وإذا كانت السياسة بيده، بيد المتأله، بحثاً كان أم لا، كان الزمان نورياً، لتمكُّنه من نشر العلم والحكمة والعدل و سائر الأخلاق المرضية و حمله الناس على المحجة البيضاء بقوة نفسه بالعلم والعمل، كزمان الأنبياء [عليهم السلام] ومتألهي الحكماء. وإذا خلا الزمان عن تدبير إلهي، سنَّه على السنة أنبيائه و حكمائه، كانت الظلمات غالبة، كزمان الفترات و بعد عهد النبوات و استيلاء ذوى الغباوة و الجهالات، كزماننا هذا، لضعف الشرائع و تواتر الوقائع و انطماس السبل و المناهج الحكمية و اندراس الرتب و المدارج العقلية.

و أجود الطلبة: طالب التأله و البحث، لتوجهه إلى الجمع بين الكمالين، ثم طالب التأله، ثم طالب البحث، لأن طالب التأله: طالب للخلافة التي هي المقصد الأقصى. بخلاف طالب البحث. إذ لا خلافة له، و لأن طلب حصول اليقين بالتأله أقرب من طلبه بالبحث الصّرف، لعدم سلامة البحث عن الشكوك و الشبهات.

و كتابنا هذا لطالبي التأله و البحث، لا شتماله على الحكمتين. أمّا الذوقية فلما فيه من علم الأنوار الإلهية. و أمّا البحثية فلما فيه من أصول العلوم و قواعدها، كالمنطق و الطبعي و الإلهي. و ليس للباحث الذي لم يتأله أو لم يطلب التأله فيه نصيب، لا بتناؤه على الأصول الكشفية الذوقية، بخلاف الكتب البحثية، لا بتناؤها على أصول أخرى، فلا جرم لا يكون له فيه نصيب، لاختلاف المآخذ. و لا نباحث في هذا الكتاب و رموزه إلا مع المجتهد المتأله أو الطالب للتأله، أي: إلا مع المجتهد في الأنظار و الأفكار، سواء كان و اصلاً إلى التأله أو طالباً له (١٣).

و أقل درجات قارئ هذا الكتاب أن يكون قد ورد عليه البارق الإلهي، و هو نور فائض عن المجردات العقلية على النفس الناطقة عقيب الرياضات و المجاهدات و الاشتغال بالأمور العلوية الرُّوحانية، به تعلّم المجردات و أحوالها، و هو أكسير الحكمة.

و لا بتناء هذا الكتاب على هذه البوارق، فمن لم تحصل له هذه لا يمكنه

الاطِّلاعُ على [دقائق] أسرارِهِ، ولا فهِمُ ما يُقالُ من تعريف ذوات المُجرِّدات العقلية و صفاتها، لكونِ هذه البوارق هي الأصلُ في معرفة النفس و المُجرِّدات، بل لا يَتَصَوَّرُ من تلك الألفاظ المُتشابهة، كالنُّور و الضُّوء و الإشراق و أمثالها. إلَّا موضوعاتها الأصلية، فيَضِلُّ ضلالاً مُبيناً. بخلافِ صاحب الإشراقات العقلية، لا انتقال ذهنه عند سَماع تلك الألفاظ إلى ما باشرة من النُّور بالذوق و وصل إليه ٥ باليقين، فيهديهِ صراطاً مستقيماً، لا أن يُضِلَّهُ ضلالاً مُبيناً.

وَ صارَ وَرُودُهُ مَلَكَةً لَهُ، بحيثُ تلحظه النفس متى شاءت. و تتمكَّنُ من استنباطه لِيُمكنَ أن تُبنى عليه ما يحتاجُ إليه من الأحكام. هذه أقلُّ الدَّرجات، و أعظمُها أن تحصلَ لَهُ الملكة التَّامة الطَّامِسةُ، و هي آخرُ المراتب، كما سَيَتَبَيَّنُ في قسم الأنوار ١٥ إن شاء الله تعالى. وَ غَيْرُهُ. و غير من صار ورود البارق ملكة له، لا يَنْتَفِعُ بِهِ: بهذا الكتاب، أصلاً، سواءً كان الغيرُ من أصحاب البحث الصَّرف أو أرباب البوارق الغير الثَّابتة.

فَمَنْ أرادَ البَحْثَ، وحده، فَعَلَيْهِ بِطَرِيقَةِ الْمَشائِينِ، فَإِنَّهَا حَسَنَةٌ لِلْبَحْثِ وَ حَدَهُ مُحْكَمَةٌ، لا بتنائها على قواعد، بعضها ضرورية، و بعضها نظرية تثبتُ بأُمور فِطرية. ١٥ وَ لَيْسَ لَنَا مَعَهُ كَلَامٌ وَ مُباحَثَةٌ في القَواعِدِ الإِشراقِيَّةِ، لاختلاف الأصول و تباين المآخذ، لأنَّ أصل القواعد الإِشراقِيَّةِ و مأخذها هو الكشفُ و العيان، و أصل قواعد المشائين البحثُ و البرهانُ.

بل الإِشراقِيَّونَ لا يَنْتَظِمُ أَمْرُهُمْ دُونَ سَوانِحِ نُوريَّةٍ، أي لوامع نورية عقلية تكون مبنى للأصول الصَّحيحة التي هي القواعد الإِشراقِيَّة. فَإِنَّ مِنْ هَذِهِ الْقَواعِدِ: ٢٥ الإِشراقِيَّةِ المذكورة في هذا الكتاب، ما تُبْتَنى عَلَى هَذِهِ الْأَنْوارِ، أي: بعضها، على ما يدلُّ عليه لفظة «من» التَّبْعِيضِيَّةِ في قوله: «فإنَّ مِنْ هَذِهِ الْقَواعِدِ»، إذ ليس جميعُ القواعد يبتنى عليها، بل بعضها. و البعض الآخرُ على غيرها، على ما ستَقفُ عليه عند الوقوفِ على ما في الكتاب، حَتَّى إن وَقَعَ لَهُمُ الْأُصولُ، الَّتِي تُبْتَنى عَلَيْهَا القواعد الإِشراقِيَّة، و هي السَّوانِحِ النُّوريَّة، شَكُّ يَزُولُ عَنْهُمْ بِالسَّلَمِ الْمُخْلَعَةِ، أي

بِالنَّفْسِ الْمُتَخَلِّعَةِ عَنِ الْبَدَنِ الْمُشَاهِدَةِ لِلْمَبَادِي الْعَقْلِيَّةِ وَالسَّوَانِحِ النَّوْرِيَّةِ،  
وَكَمَا أَنَا شَاهِدُنَا الْمَحْسُوسَاتِ، كَالْكَوَاكِبِ وَالْأَجْسَامِ الطَّبِيعِيَّةِ، وَتَيَقَّنًا بَعْضَ  
أَحْوَالِهَا، كَرُجُوعِ الْكَوَاكِبِ وَوُقُوفِهَا وَاسْتِقَامَتِهَا وَبُطْؤَ حَرَكَتِهَا وَسُرْعَتِهَا إِلَى غَيْرِ  
ذَلِكَ، وَكَأَشْكَالِ الْأَجْسَامِ الطَّبِيعِيَّةِ وَمَقَادِيرِهَا وَأَمَاكِنِهَا وَحَرَكَاتِهَا وَسُكُونَاتِهَا وَ  
سَائِرِ التَّغْيِيرَاتِ الطَّبِيعِيَّةِ، ثُمَّ بَنَيْنَا عَلَيْهَا، عَلَى تِلْكَ الْأَحْوَالِ الْمُتَيَقَّنَةِ مِنَ الْمَحْسُوسَاتِ ٥  
الْمُشَاهِدَةِ، عُلُومًا صَحِيحَةً، كَالْهَيْئَةِ وَغَيْرِهَا، مِنَ الْمَسَائِلِ الطَّبِيعِيَّةِ الْمَبْنِيَّةِ عَلَى  
أَحْوَالِ الْأَجْسَامِ الطَّبِيعِيَّةِ، كَالْهَيْئَةِ عَلَى أَحْوَالِ الْكَوَاكِبِ؛ فَكَذَا نُشَاهِدُ مِنَ  
الرُّوحَانِيَّاتِ أَشْيَاءَ، كَذَوَاتِهَا الْمُجَرَّدَةِ وَإِشْرَاقَاتِهَا وَلَمَعَانِهَا وَبَعْضَ هَيْئَاتِهَا النَّوْرِيَّةِ،  
ثُمَّ بَنَيْنَا عَلَيْهَا، عَلَى تِلْكَ الْأَشْيَاءِ الْمُشَاهِدَةِ مِنَ الرُّوحَانِيَّاتِ، الْعُلُومَ الْإِلَهِيَّةَ، وَ  
الْأَسْرَارَ الرَّبَّانِيَّةَ. ١٥

وَمَنْ لَيْسَ هَذَا، أَيْ: مُشَاهِدَةِ الْأَنْوَارِ وَبِنَاءِ الْمَسَائِلِ الْإِلَهِيَّةِ عَلَيْهَا، سَبِيلُهُ، بَلْ  
تَعْوِيلُهُ فِي تَحْصِيلِ الْعُلُومِ عَلَى الْبَحْثِ وَالنَّظَرِ، لَا عَلَى الذَّوْقِ وَالْكَشْفِ، فَلَيْسَ  
مِنَ الْحِكْمَةِ فِي شَيْءٍ، إِذْ لَا اعْتِمَادَ عَلَى عِلْمِهِ وَحِكْمَتِهِ، وَتَلَعَّبُ بِهِ الشُّكُوكُ، كَمَا  
لَعِبْتَ بِالْمُعْتَمِدِينَ عَلَى الْبَحْثِ الصَّرْفِ مِنْ مُتَقَدِّمِي الْمَشَائِينِ وَمُتَأَخِّرِيهِمْ. أَلَا تَرَى  
أَنَّهُمْ كَيْفَ اضْطَرَبُوا وَتَحَيَّرُوا مِنْ كَثَرَةِ الْأَسْئَلَةِ الْوَارِدَةِ عَلَيْهِمْ، وَتَخَبَّطُوا فِي الْقِيلِ ١٥  
وَالْقَالَ، وَتَشَكَّكَ الْآلِاحُ عَلَى السَّابِقِ، وَلَمْ يَتَّفَقُوا عَلَى شَيْءٍ (١٤)، بَلْ «كُلَّمَا  
دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا» (الأعراف، ٣٨). وَلِهَذَا لَمْ يَبْقَ لِلْأَذَكْيَاءِ ثِقَةٌ بِكُتُبِهِمْ وَلَا  
بِكَلَامِهِمْ، إِذْ لَا يَخْلُو عَنِ الرَّيْبِ وَالشَّكِّ، وَلَا يَسْلَمُ عَنِ الطَّعْنِ وَالْقَدَحِ.  
وَالْآلَةُ الْوَاقِيَةُ لِلْفِكْرِ، وَفِي أَكْثَرِ النُّسخِ: «وَالْآلَةُ الْمَشْهُورَةُ الْوَاقِيَةُ لِلْفِكْرِ»، يَعْنِي  
الْمُنْطَقَ، لِأَنَّهُ يَصُونُ الْفِكْرَ عَنِ الْخَطَأِ فِي انْتِقَالَانِهِ مِنَ الْمَعْلُومِ إِلَى الْمَجْهُولِ، ٢٥  
جَعَلْنَاهَا هَهُنَا مُخْتَصَرَةً مَضْبُوتَةً بِضَوَائِبِ قَلِيلَةِ الْعَدَدِ، لِتَصُونَ الذَّهْنَ عَنِ التَّبَدُّدِ، وَ  
الْخَاطِرَ عَنِ التَّبَلُّدِ، كَثِيرَةُ الْفَوَائِدِ، لِكُونِهَا لُبَّابَ مَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي هَذَا الْفَنِّ، مَعَ  
تَصَرُّفَاتٍ لَطِيفَةٍ وَتَنْقِيحَاتٍ شَرِيفَةٍ، مِنْهَا: أَنَّهُ رَدُّ الْأَشْكَالِ بِلِ الضَّرُوبِ الْمُنتِجَةِ مِنْ  
كُلِّ شَكْلِ إِلَى ضَرْبٍ وَاحِدٍ، هُوَ الْمُرَكَّبُ مِنْ مَوْجِبَتَيْنِ كُلِّتَيْنِ ضَرُورَتَيْنِ. وَذَلِكَ



لردّه القضايا كُلَّها إلى المُوجِبَةِ الكَلِّيَّةِ الضَّرُورِيَّةِ. و ذلك بأن جعل القضية الجزئية كَلِّيَّةً بـ «الافتراض»، و السَّالِبَةَ مُوجِبَةً بـ «العُدُول». و أمّا أن السَّالِبَةَ إنّما يمكنُ جعلُها مُوجِبَةً معدولةً إذا كانت مُركَّبةً لا بسيطةً؛ فكلامٌ لا طائلَ تَحْتَهُ، على ما سيَتَضَحُّ عند الكلام عليه، و جَعَلَ غير الضَّرُورِيَّةِ ضروريَّةً بجعل الجهة جزء المجهول.

٥ وَ هَذِهِ الضَّوَابِطُ القليلة هِيَ كَافِيَةٌ لِلذِّكْرِ، إذ لَجُودُهُ حَدْسِيٌّ وَ صفاءُ ذهنِهِ يَكْفِيهِ أَقْلُ إشارة و أدنى إيماء، بخلافِ البليدِ، فَإِنَّهُ لَا يفهم القليلَ وَ لا ينفعُهُ الكثيرُ، وَ كَافِيَةٌ لِطَالِبِ الإِشْرَاقِ، أيضاً، لأنَّهُ إذا تَفَطَّنَ لما هو بسبيله مِنْ شُرُوقِ الأنوارِ و لمعانِ البوارقِ، فيصيرُ لذلك جازماً بأكثر المطالب و مَهَمَّاتِ المسائلِ، لأنَّ النُّورَ السَّانِحَ هو إكسيرُ المعرفة و الحكمة و مالم يَتَهَيَّأ الجَزْمُ بِهِ، لتوقُّفه على الفكرِ الصَّرفِ، ١٠ فيكفيه من المنطق هذه الضَّوَابِطُ النُّورِيَّةُ، لاشتغالها على ما لا بَدَّ مِنْهُ في هذا الفنِّ و إن كان على سبيل الإجمال.

وَ مَنْ أَرَادَ التَّفْصِيلَ فِي الْعِلْمِ الَّذِي هُوَ الآلَةُ فَلْيُرَاجِعِ الكُتُبَ الْمُفَصَّلَةَ، كالتلويحات و المطارحات و الشفاء و النجاة و نحوها. وَ مَقْصُودُنَا فِي هَذَا الْكِتَابِ يَنْحَصِرُ فِي قِسْمَيْنِ.

## القسم الأول فى ضوابط الفكر

و هى صناعة المنطق، إذ بها يُعرَفُ صحيحُ الفكر من فاسده. و قد جعله ثلاثة أقسام: الأول فى المعارف و التعريف، و الثانى فى الحُجَج و مبادئها، و الثالث فى كيفية حلِّ المُغالطات و بيان بعض القواعد المهمة المُحتاج إليها فى قسم الأنوار. و إليه أشار بقوله: و فيه ثلاث مقالات

و القسم الثانى فى الأنوار الألهية و ما يتعلَّقُ بها، من معرفة مبادئ الوجود و ترتيبها، إلى غير ذلك، كما سيتبيَّنُ فى موضعه إن شاء الله العزيز.

و اعلم أن الواجب، - على من شرع فى شرح كتاب، ككتاب المنطق على ما شرع فيه، مثلاً، ليقاس عليه غيره، - أن يتعرَّضَ فى صدره لأشياء يُسمِّيها القدماء الرؤوس الثمانية:

### <الرؤوس الثمانية >

أحدها: الغرض من العلم، و هو العلة الغائية، لتلايكون الناظر فيه عابثاً.

و ثانيها: المنفعة، و هى ما يتشوقُّه الكلُّ طبعاً، ليحتمل المشقة فى تحصيله.

وثالثها: السمة، و هى عنوان الكتاب، ليكون عند الناظر إجمالاً ما يفصله الغرض.

و رابعها المؤلف، و هو مُصنَّف الكتاب. ليسكن قلب المتعلِّم إليه، لاختلاف ذلك باختلاف المُصنِّفين، و من شرطهم أن يحترزوا عن الزيادة على ما يجب و النقصان عمّا يجب، و عن استعمال الألفاظ الغريبة و المشتركة، و عن رداءة الوضع، و هو تقديم ما يجب تأخيرُه و تأخير ما يجب تقديمُه.

و خامسها: أنه من أى علم هو، ليطلب فيه ما يليق به.

و سادسها: أنه في أي مرتبة هو ليعلم على أي علم يجب تقديمه في البحث و  
عن أي علم يجب تأخير فيه.

و سابعها: القسمة. و هي أبواب الكتاب. لِيُطْلَبَ في كُلِّ باب ما يختص به.  
و ثامنها: أنحاء التعاليم. و هي التقسيم و التحليل و التحديد و البرهان. ليعرف  
٥ أن الكتاب مُشتمل على كُلِّها أو بعضها.

و إذا عرفت ذلك. فاعلم: (١) أن الغرض من المنطق: التمييز بين الصدق و  
الكذب في الأقوال، و الخير و الشر في الأفعال، و الحق و الباطل في (١٥) الاعتقادات  
و مَنَفَعَتُهُ: القدرة على تحصيل العلوم النظرية و العملية. لأن الاستعداد قبل  
تحصيله ناقص. و بعد تحصيله كامل، و أقرب من الكمال. لأن كمال الإنسان في

١٥ معرفة الحق ليعتقده. و معرفة الخير ليفعله. أعني الخير الحقيقي. و هو الشجاعة و  
العفة و الحكمة التي مجموعها العدالة، لا المجازي الذي هو المطعم الهني و  
المنكح الشهى و المسمع البهي و الملبس السني و نفاذ الأمر و رواج الفعل و نحوها.  
و المنطق بعضه فرض. و هو البرهان. لأنه لتكميل الذات، و بعضه نقل. و هو

ماسواه من أقسام القياس. لأنه للخطاب مع الغير. و من أتقن المنطق فهو على  
١٥ مدرجة من سائر العلوم. و من طلب العلوم التي هي غير متسقة، و هي ما لا يؤمن  
فيها الغلط و لا يعلم المنطق. فهو كحاطب ليل و كرامد العين. لا يقدر على النظر  
إلى الضوء. لا لبخل من الموجد. بل لنقصان الاستعداد. و الصواب الذي يصدر

من غير المنطقي كرمية من غير رام. و كمداواة عجوز. و قد يندر للمنطقي خطأ في  
النوافل دون المهمات. لكن يمكنه استدراكه بعرضه على القوانين المنطقية. كمن  
٢٥ أراد إجمال حساب و غلط فيه. يمكنه استدراكه بعقده مرتين أو أكثر.

فالمنطق: هو الآلة العاصمة للذهن عن الخطأ و الزلل. الموصلة إلى الوقوف  
على الاعتقاد الحق بإعطاء أسبابه و نهج سبله، و هو علم يعلم فيه كيف يكتسب  
عقد من عقد حاصل. و يُعَبَّرُ عنه «أنه عين خراة من شرب ماءها و تطهر بها.  
سرت في جوارحه منه مبتدعة طويت له بها المهامية. و لم يتكاده جبل قاف. و لم

تَرْبَنُ الزَّبَانِيَّةُ، فَذَهْدَهَتْهُ إِلَى الْهَآوِيَةِ، وَ يَخِيفُ عَلَى الْمَاءِ حَمْلُهُ، وَ لَا يَغْرُقُ فِي الْبَحْرِ الْمُحِيطِ، وَ هُوَ فِي جَوَارِ عَيْنِ الْحَيَوَانِ الرَّآكِدَةِ، مَنْ اغْتَمَرَ فِيهَا لَمْ يَمُتْ».

و مِنْهُ يُعَلَّمُ أَنَّ مَنْ قَالَ: «أَنَا قَانِعٌ بِمَا أَعْلَمُ، وَ مَالِي حَاجَةٌ إِلَى الْمَنْطِقِ»، وَ إِنْ كَانَ يَعْلَمُ جَمِيعَ الْعُلُومِ الْعَامِيَّةِ، مِنَ اللَّغَةِ وَ النَّحْوِ وَ الشَّعْرِ وَ التَّرْسُلِ وَ الْفِقْهِ وَ الْكَلَامِ وَ الطَّبِّ وَ الْحِسَابِ، فَهُوَ كَحَارِسٍ يَقُولُ «أَنَا قَانِعٌ بِمَا أَنَا فِيهِ، وَ مَالِي حَاجَةٌ إِلَى السُّلْطَنَةِ وَ السَّرِيرِ وَ النَّجَاحِ».

و سِمَةُ الْمَنْطِقِ: هِيَ الْمَنْطِقُ، وَ هُوَ مُشْتَقٌّ مِنَ النَّطْقِ الدَّاخِلِيِّ، وَ هُوَ الْقُوَّةُ الَّتِي تَرْتَسِمُ فِيهَا الْمَعَانِي، وَ الْمَنْطِقُ يُهَذَّبُهَا.

و مُؤَلَّفُ الْكِتَابِ، أَيْ مُصَنَّفُ هَذَا الْفَرْقِ وَ مُدَوِّنُهُ: هُوَ أَرِسْطُو، وَ قَدْ صَحَّ بِشَهَادَةِ الْمُفَسِّرِينَ لَهُ. وَ يُقَالُ لَهُ: «مِيرَاثُ ذِي الْقَرْنَيْنِ»، وَ قَدْ بَذَلَ لِمُصَنِّفِهِ، خَمْسَمِائَةِ أَلْفِ ١٥ دِينَارٍ، وَ أَدْرَجَ عَلَيْهِ، كُلَّ سَنَةٍ، مِائَةً وَ عِشْرِينَ أَلْفَ دِينَارٍ. وَ قَدْ حَافِظَ عَلَى شَرِيطَةِ الْمُصَنِّفِينَ، وَ احْتَرَزَ فِيهِ عَنِ الزِّيَادَةِ عَلَى مَا يَجِبُ، كَلَوَازِمِ الْمُتَّصِلَاتِ وَ الْمُنْفَصِلَاتِ وَ الْاِقْتِرَانَاتِ الشَّرْطِيَّةِ الَّتِي لَا يَنْتَفِعُ بِهَا، لَا فِي الدُّنْيَا وَ لَا فِي الْآخِرَةِ، وَ أَمْثَالَهَا مِمَّا زَادَهَا الْمُتَأَخَّرُونَ، وَ عَنِ النُّقْصَانِ مِمَّا يَجِبُ، كَالصَّنَاعَاتِ الْخَمْسِ عَلَى مَا نَقَصَ مِنْهَا الْمُتَأَخَّرُونَ، بِحَذْفِ الْبَعْضِ أَصْلًا وَ رَأْسًا، كَالْجَدَلِ وَ الْخِطَابَةِ وَ ١٥ الشَّعْرِ، وَ إِيرَادِ الْبَعْضِ أَبْتَرًا، كَالْبُرْهَانِ وَ الْمُغَالَطَةِ.

وَ أَمَّا أَنَّهُ مِنْ أَيْ عِلْمٍ، فَهُوَ جُزْءٌ مِنَ الْعِلْمِ الْمُطْلَقِ، وَ آلَةٌ يُتَوَصَّلُ بِهَا إِلَى سَائِرِ الْعُلُومِ النَّظَرِيَّةِ وَ الْعَمَلِيَّةِ، وَ هُوَ لَا يَتَوَقَّفُ عَلَى آلَةٍ أُخْرَى، لِأَنَّ بَعْضَهُ تَنْبِيْهُ وَ تَذْكِيرٌ، وَ بَعْضُهُ إِفَادَةٌ مُتَّسِقَةٌ، أَيْ مُنْتَظِمَةٌ، يُؤْمَنُ فِيهَا الْغَلْطُ، فَلَا يَحْتَاجُ إِلَى مَنْطِقٍ آخَرَ قَبْلَهُ، كَالْحِسَابِ وَ الْهَنْدَسَةِ. وَ نِسْبَتُهُ إِلَى الرَّوِيَّةِ كِنِسْبَةِ النَّحْوِ إِلَى الْكَلَامِ، وَ الْعَرُوضِ إِلَى ٢٠ الشَّعْرِ، إِلَّا أَنَّهُ قَدْ يُسْتَغْنَى عَنْهُمَا بِالْفَصَاحَةِ وَ سَلَامَةِ الذَّوْقِ، وَ لَا يُسْتَغْنَى عَنِ الْمَنْطِقِ فِي طَلَبِ الْكَمَالِ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ الْإِنْسَانُ مُؤَيَّدًا بِتَأْيِيدِ سَمَاوِيٍّ، فَيَكُونُ نِسْبَتُهُ إِلَى الْمُرَوِّينَ كِنِسْبَةِ الْبَدَوِيِّ إِلَى الْمُتَعَرِّبِينَ.

وَ الْمَنْطِقُ يَصْلَحُ لِأَبْنَاءِ الْمُلُوكِ الَّذِينَ يُتَوَقَّعُ مِنْهُمْ أَنْ يَصِيرُوا مُلُوكًا، لَا لِيَتَعَلَّمُوا

منه الاقترانيات الشرطية و لوازم المتصلات، بل ليعرفوا الصناعات الخمس، و  
يقدرُوا على مخاطبة كل صنف من الناس بما يليق بحالهم، (١٦) على ما قال تعالى:  
«أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»  
(النحل، ١٢٥). فالحكمة لمن يطيق البرهان، و الموعظة الحسنة لمن لا يطيقه، و  
٥ الجدل للمقاومة لمن ينتصب للمُعاندة.

و أما أنه من أي مرتبة من العلوم الحكيمة، فيتوقف على الإشارة إليها و إن  
كانت على سبيل إجمال. فنقول: الحكمة استكمال النفس الإنسانية بتحصيل ما  
عليه الوجود في نفسه و ما عليه الواجب مما ينبغي أن تكتسبه تعلماً لتصير عالماً  
معقولاً مضاهياً للعالم الموجود، و تستعد للسعادة القصوى الأخروية بحسب  
١٥ الطاقة البشرية. و هي تنقسم بالقسمة الأولى إلى قسمين، لأنها إن تعلقت بالأمور  
التي إلينا أن نعلمها و ليس إلينا أن نعملها، سُميت حكمة نظرية، و إن تعلقت  
بالأمور التي إلينا أن نعلمها و نعملها سُميت حكمة عملية. و كل من الحكمتين  
تنحصر في أقسام ثلاثة:

أما النظرية، فلأن ما لا يتعلق بأعمالنا، إما أن يحتاج في وجوده و حدوده، أي:  
١٥ في الخارج و الذهن، إلى المادة، و العلم به طبيعي، و هو العلم الأسفل؛ و إما أن  
يحتاج في وجوده و لا يحتاج في حدوده إلى المادة، و العلم به رياضي، و هو  
العلم الأوسط؛ و إما أن لا يحتاج، لا في وجوده و لا في حدوده، إلى المادة، و العلم  
به إلهي، و هو العلم الأعلى. و مبادئ هذه الأقسام مُستفادة من أرباب الملة الإلهية  
على سبيل التنبيه، و تصرف على تحصيلها بالكمال بالقوة العقلية على سبيل الحجة.  
٢٥ و أما العملية، فلأن ما يتعلق بأعمالنا، إن كان علماً بالتدبير الذي يختص  
بالشخص الواحد، فهو علم الأخلاق، و إلا فهو علم تدبير المنزل إن كان علماً بما  
لا يتم إلا بالاجتماع المنزلي، و علم السياسة، إن كان علماً بما لا يتم إلا بالاجتماع  
المدني. و مبدأ هذه الثلاثة من جهة الشريعة الإلهية، و بها تبيين كمالات حدودها،  
و تصرف فيها بعد ذلك القوة النظرية من البشر بمعرفة القوانين العلمية منهم و

باستعمال تلك القوانين فى الجزئيات.

فائدة الحكمة الخلقية: أن يُعَلَّمَ الفضائل و كيفية اقتنائها، لتزكوبها النفس، و أن يُعَلَّمَ الرذائل و كيفية توقيها ليتطهر عنها النفس.

و فائدة المنزلية أن يُعَلَّمَ المشاركة التى ينبغى أن يكون بين أهل منزل واحد ليتنظم به المصلحة المنزلية التى تتم بين زوج و زوجة، و والد و مولود، و مالك و مملوك. ٥

و فائدة المدنية: أن يُعَلَّمَ كيفية المشاركة التى تقع بين أشخاص الناس، ليتعاونوا على مصالح الأبدان و مصالح بقاء نوع الإنسان. و بإزاء الإلهى سياسة الملك، و بإزاء الرياضى تدبير المنزل، و بإزاء الطبيعى تهذيب الأخلاق.

فهذه أمهات العلوم، و كُلَّ عِلْمٍ جزئى فلا بُدَّ و أن يُنْتَسَبَ إلى واحد منها. ١٠  
و على هذا يكون المنطق من فروع العلم الأعلى، و منهم من أدخله فى أصل القسمة هكذا: «العلم إما أن يُطَلَبَ، ليكون آلة لما عداه، أولاً. و الأول هو المنطق، و الثانى إما نظرى أو عملى»

و اعلم أن المدنية قد قُسمَت إلى قسمين: إلى ما يتعلق بالملك، و يُسمَّى علم السياسة، و إلى ما يتعلق بالنبوة و الشريعة، و يُسمَّى علم النواميس. و لهذا جعل ١٥ بعضهم أقسام الحكمة العملية أربعة. و ليس ذلك بمناقض لمن جعلها ثلاثة، لدخول قسمين منها تحت قسم واحد. و منهم من جعل أقسام النظرية أيضاً أربعة بحسب انقسام المعلومات، فإن المعلوم إما أن يفتقر إلى [مقارنة] المادة الجسمية فى الوجود العينى أولاً. و الأول إن لم يتجرد عنها فى الذهن فهو الطبيعى، وإلا فهو الرياضى. و الثانى إن لم يقارنها بالنبوة، كذات الحق و العقول و النفوس فهو إلهى، ٢٠ وإلا فهو العلم الكلى و الفلسفة الأولى، كالعلم بالهوية و الوحدة و الكثرة و العلة و المعلول و أمثالها مما يعرض للمجردات تارةً و للأجسام أخرى ولكن بالعرض، لا بالذات، إذ لو افتقرت بالذات إلى المادة الجسمية لما انفكت عنها (١٧) و لما وصفت بالمجردات بها. و لا منافاة بين التقسيمين، كما علمت.

وإذ عرفت ذلك، فاعلم أن مرتبة المنطق أن يُقرأ بعد تهذيب الإخلاق و تقويم الفكر ببعض العلوم الرياضيّة من الهندسة و الحساب.

أما الأوّل، فلما قال بقراط في كتاب الفصول: «البدن الذي ليس بالنقي كلّما غذوته إنّما تزيده شرّاً و بالاً». ألا ترى: أن من لم يتهذب أخلاقهم و لم يتطهّر أعراقهم إذا شرعوا في المنطق، سلكوا منهج الضلال و انخرطوا في سلك الجهال، ٥ و أنفوا أن يكونوا مع الجماعة و يتقلّدوا ذلّ الطاعة، فجعلوا الأعمال الظاهرة و الأقوال الظاهرة من البدائع التي وردت بها الشرائع دبراً ذانهم و الحقّ تحت أقدامهم، مُتمحلّين لضيقهم حُجّة و مُتطلّبين لضلالهم جُنّة: و هي أن الحكمة ترك الصّور و إنكار الظواهر، إذ فيها يتحقّق معاني الأشياء دون صورها، و بممارستها يُطلّع على حقائق الأمور دون ظواهرها. ١٥

و لم يخطر لهم بالبال: أن الصّور مُرتبطة بمعانيها و ظواهر الأشياء مبنية على حقائقها، و أن الحقيقة ترك ملاحظة العمل، لا ترك العمل، كما ظنّوا، و الله عزّ شأنه و بهر بُرهانه ينتصف منهم يوم تُبلى السرائر و تُبدى الضمائر، فإنهم أبعد الطوائف عن الحكماء عقيدة، و أظهر المعاندين لهم سريرة.

و أما الثّاني، فليستأنس طباعهم بالبرهان. ١٥

و القسم و هي أبواب المنطق تسعة: إيساغوجي، و هو بحث الألفاظ الخمسة، و قاطيغورياس، و هو المقولات العشر، و باريرميناس، و هو القضايا، و القياس، و البرهان و الحدّ و ما يجري مجراه، و الجدل، و الخطابة، و السفسطة، و هي المغالطة، و الشعر.

٢٥ (٨) - و الأنحاء التعليميّة كلّها موجودة في المنطق: فالتقسيم هو التّكثير من فوق إلى أسفل، كتقسيم الجنس إلى الأنواع، و النوع إلى الأصناف، و الصّنف إلى الأشخاص، و الذّات إلى الجنس و النوع و الفصل، و العرض إلى الخاصّة و العرض العامّ. و التحليل: هو التّكثير من أسفل إلى فوق. و التّحديد: هو فعل الحدّ، و هو ما يدلّ على الشّيء دلالة مُفصّلة بما به قوامه، بخلاف الإسم، فإنّه يدلّ عليه دلالة

مُجملةً. و البرهان طريقٌ موثوقٌ به، مُوصِلٌ إلى الوقوف على الحقّ والعمل بذلك. فهذه أقسامُ المنطق و أمّهاتُ العلوم النظرية و العملية.

لكنّ لما كان غرضُ الشيخ فى هذا الكتاب مقصوداً على تحقيق الحقّ من غير التفات إلى الشهرة المُخالفة للحقّ، و كانت التعريفات الحديّة و الرّسمية على ما ذهب إليه المشاؤون باطلةً عنده، لم يورد الألفاظ الخمسة على الترتيب، و لا المقولات، إذ الفائدة منها فى المنطق ليست إلا الاقتدار على إيراد الأمثلة من الموادّ المخصوصة. و ذلك غير مُهمّ، لأنّ الغرض من المثال أن يتحصّل به المعنى فى الذّهن، سواءً كان مُطابقاً للمُمثّل أولاً، بل ربما كان تركّ التمثيل بها من بعض الوجوه أولى و أحوط. فإنّ تجريد الصّور عن الموادّ أصوّن للذهن عن الخطأ، إذ ربما التفت الذّهن إلى ما يقتضيه بعض تلك الموادّ [المخصوصة] بخصوصه، لا ٥ للصور المُقتترنة به؛ و لهذا اختار المُحقّقون التمثيل بالحروف، ليجمعوا فى ذلك بين إيراد المثال لتسهيل فهم المعنى و بين تعرية الصّور عن الموادّ التى ربما كانت مُوجبةً للزيغ عن الجادة.

و لا الجدَل و لا الخطابة و الشّعْر، لأنّ هذه الفنون الثلاثة بمعزل عن إفادة اليقين، مع أنّ غرضَ الكتاب مقصودٌ على ذكر ما يُفيدُه، و ذكر من الأقسام الأربعة ١٥ الباقية - و هى القضايا و القياس و البراهين و المُغالطة - ما هو أهمُّ مُطالبةً و أقرب إلى تزكية النفس.

و كذا ذكر من الطّبيعى و الإلهى ما هو أعظمُ المُهمّات، و لم يذكر من الرّياضى شيئاً، لا فى هذا الكتاب. و لا فى غيره من مُصنّفاته، لما قال فى المطارحات، من ابتناء مباحثه على الأمور الموهومة. و أمّا العِلْمُ العملى فأشرف ما فيه بيانُ ٢٠ رياضات العارفين و كيفية سلوكهم و مراتبهم. فهذا ما فى هذا الكتاب (١٨) على سبيل الإجمال، و سيتلى عليك مُفصّلاً إن شاء الله تعالى.

و لما كان موضوعُ المنطق، المعقولات الثّانية، من حيث إنّها تُوصِلُ إلى مجهول - و هى عوارض تُعرض للمعقولات الأولى التى هى صورُ الماهيات فى



العقل. من الكلّية و الجزئية و الذاتيّة و العرَضيّة و الطّرفين و الوَسَط، إلى غير ذلك - كانَ محلُّ نظر المنطقيّ بالذّات المعاني. لكنّ المنطقيّ يُعبّر عنها بالألفاظ. أمّا بالنسبة إلى نفسه، فلأنّ العقل في هذا العالم مشوّب بالتّخيل، و أمّا بالنسبة، إلى الغير فلأنّ الخطاب مع الغير لا بُدّ و أن يكونَ بلُغةٍ من اللُّغاتِ المُختلفة باختلافِ الطّباع. و لو لا ذلك لَمَا احتيجَ إلى اللُّغة. و منه يُعلَمُ أنّه لا فخرَ في مُجرّد اللُّغة. ٥ على ما يفتخريها الجَهْلَةُ. و لأنّ التّصوّر مُقدّمٌ على التّصديق، شرّعَ في مباحث التعريف و قال:

١٠

١٥

٢٠

## المقالة الأولى

فى المعارف، أى: معلومات الإنسان، وَ التّعريف،

تعريف الأشياء بالحدّ والرّسم و نحوهما.

و فيه ضوابطُ سبعُ

- ٥ ولأنّ المنطقى لا بدّ له من النّظر فى الألفاظ غيرَ مُختصّ بلُغةٍ، إلّا فيما يَقلُّ،  
افتتح الكلام فى مباحث المنطق بأقسام دلالة اللفظ على المعنى و قال:

### الضابطُ الأوّلُ

و هو فى دلالة اللفظ على المعنى

- و هى كونه بحيث يُفهمُ منه عند سماعه [أو تخيُّله] معنىً. و هى إمّا ذاتيّةٌ،  
١٠ كدلالة أح على أذى الصدر، و الغناء على وجود المُغنّى، و كونه ليس أخرس أو  
فصيحا و ماشابه ذلك من الدلالات الطّبيعيّة و العقليّة الّتى لا تختلف باختلاف  
الأعصار و الأمم و لا تتعلّق بإرادة اللفظ، فإنّ الغناء يدلُّ فى جميع الأعصار و  
الأمم، على ما ذكرنا، من غير إرادة المُغنّى؛ و إمّا غير ذاتيّة، و هى الوضعيّة الّتى  
تختلف باختلافهما و تتعلّق بإرادته، إذ ليس له دلالة لذاته، و إلّا لكان لكلّ لفظ  
معنى لا يتعدّاه، إذ ما للشىء بذاته، لا ينفكُّ عنه، و لولا كان كذا لما كان فى الألفاظ  
١٥ ما هو مُشتركٌ، فليس كذلك.

فالدّلالة الوضعيّة تتعلّق بإرادة اللفظ الجارية على قانُون الوضع. حتّى أنّه لو  
أطلق و أراد به معنىً، و فُهمَ منه، قيل إنّه دالٌّ عليه، و إن فهم غيره، فلا يُقال إنّه دلّ  
عليه، و إن كان ذلك الغير بحسب تلك اللّغة أو غيرها أو بإرادة أخرى يصلح لأن  
يُدلّ به عليه. و الأوّلان بمعزلٍ عن نظرنا،

و المقصودُ هي الوضعيّة، و هي كونُ اللفظ بحيث يُفهمُ منه عند سماعه [أو تخيله] بتوسُّط الوضع معنًى هو مرادُ اللفظ. و لكون المقصود من «الضابط» الدلالة الوضعيّة، قيّد الدلالة بالوضع، و قال:

هُوَ أَنَّ اللَّفْظَ دَلَالَتُهُ عَلَى الْمَعْنَى الَّذِي وَضِعَ بِإِزَائِهِ، كدلالة الإنسان على الحيوان

الناطق، هِيَ دَلَالَةُ الْقَصْدِ، لِأَنَّ الْوَاضِعَ مَا قَصَدَ بِذَلِكَ الْفَرْقَ إِلَّا ذَلِكَ الْمَعْنَى، وَ عَلَى

جُزْءِ الْمَعْنَى الَّذِي وَضِعَ الْفَرْقَ بِإِزَائِهِ، كدلالة الإنسان على الحيوان أو الناطق، دَلَالَةُ

الْحَيْطَةِ، لِاحْطَاةِ الْكُلِّ بِالْجُزْءِ، وَ عَلَى لَازِمِ الْمَعْنَى: الَّذِي وَضِعَ الْفَرْقَ بِإِزَائِهِ لُزُومًا

ذَهْنِيًّا، كدلالة السَّقْفِ عَلَى الْجِدَارِ، دَلَالَةُ التَّطَفُّلِ. لِأَنَّ الْإِلْزَامَ خَارِجٌ عَنِ الْمِلْزُومِ

تَابِعٌ لَهُ. كَمَا أَنَّ الطِّفْلَ خَارِجٌ عَنِ الْجَمَاعَةِ تَابِعٌ لَهُمْ. (٩) لِيُعْرَفَ أَنَّ الدَّلَالَاتِ

الثَّلَاثَ وَضْعِيَّةً وَ إِن كَانَتْ الْأُولَى [وَضْعِيَّةً] صِرْفَةً وَ الْبَاقِيَتَانِ بِشَرَكَةِ الْعَقْلِ. وَ

الْجَمْعُ يَسْمَوْنَ الْأُولَى دَلَالَةَ الْمُطَابَقَةِ، لِمُطَابَقَةِ الْفَرْقِ الْمَعْنَى، مَأْخُذَةً مِنْ مُطَابَقَةِ

النَّعْلِ بِالنَّعْلِ، وَ هِيَ تَسَاوِيهِمَا؛ وَ الثَّانِيَّةُ دَلَالَةُ التَّضَمُّنِ، لِتَضَمُّنِ الْكُلِّ الْجُزْءِ، وَ

الثَّلَاثَةُ دَلَالَةُ الْإِلْتِرَامِ، وَ هُوَ ظَاهِرٌ.

وَ إِنَّمَا انْحَصَرَتِ الدَّلَالَةُ الْوَضْعِيَّةُ لِلْفَرْقِ عَلَى الْمَعْنَى فِي الثَّلَاثِ، لِأَنَّهَا إِمَّا أَنْ

تَكُونَ بِتَوْسُطِ وَضْعِهِ لَهُ أَوَّلًا. وَ الثَّانِي [وَهُوَ أَنْ لَا تَكُونَ بِتَوْسُطِ وَضْعِ الْفَرْقِ

لِلْمَعْنَى] إِمَّا أَنْ تَكُونَ بِتَوْسُطِ وَضْعِهِ لِمَا دَخَلَ فِيهِ أَوَّلًا. وَ الثَّانِي لَا بُدَّ وَ أَنْ تَكُونَ

بِتَوْسُطِ وَضْعِهِ لِمِلْزُومِهِ الذَّهْنِيِّ، وَ إِلَّا لَا سِتْحَالَ انْتِقَالُ الذَّهْنِ مِنَ الْمُسَمًّى إِلَيْهِ.

وَ إِنَّمَا قَلْنَا: «تَوْسُطُ الْوَضْعِ لِكَذَا وَ كَذَا» لِثَلَا يَرِدُ عَلَى حَدِّ التَّضَمُّنِ دَلَالَةُ الْفَرْقِ

بِالْمُطَابَقَةِ عَلَى الْجُزْءِ عِنْدَ اشْتِرَاكِهِ بَيْنَ الْكُلِّ وَ الْجُزْءِ، كَالْعَالَمِ الْمَوْضُوعِ لِلْأَثَرِ وَ

الْعُنْصَرِ مَعًا، وَ لِكُلِّ مُنْفَرِدًا. وَ أَنَّ دَلَالَتَهُ بِالْمُطَابَقَةِ عَلَى الْأَثَرِ مِثْلًا لَيْسَتْ

بِتَوْسُطِ (١٩) وَضْعِهِ لِمَا دَخَلَ فِيهِ الْمَدْلُولُ. بَلْ بِتَوْسُطِ وَضْعِهِ لِنَفْسِ الْمَدْلُولِ وَ

بِالْعَكْسِ فِي حَدِّ الْمُطَابَقَةِ. وَ كَذَا فِي الْإِلْتِرَامِ عِنْدَ اشْتِرَاكِ الْفَرْقِ بَيْنَ الْمِلْزُومِ وَ

الْإِلْزَامِ. وَ كَالشَّمْسِ الْمَوْضُوعِ لِلْقُرْصِ وَ الشُّعَاعِ.

وَ إِنَّمَا قَدَّمَ الْخَبَرَ عَلَى الْمَبْتَدَأِ، أَعْنَى حُدُودَ الدَّلَالَاتِ [الثَّلَاثَةِ] عَلَيْهَا، لِيُفِيدَ

الحصر، كما فى «صديقى زيد» الدال على الحصر دون «زيد صديقى». و يصيرُ تقديرُ الكلام: إن دلالة القصد إنما تكون بأن يدل اللفظ على المعنى الذى وُضع بإزائه. كما قال الشيخ فى الإشارات: «اللفظ يدل على المعنى إما على سبيل المطابقة بأن يكون اللفظ موضوعاً لذلك المعنى و بازائه»، إلى آخره.

و فائدة قوله «بأن يكون اللفظ كذا» فى الدلالات الثلاث أن لا يتداخل ٥ التعريفات الثلاث، إذا كان اللفظ مشتركاً بين المعنى و جزئه، أو بينه و بين لازمه، لأنه إذا أطلق و أريد به الجزء لم يكن الدلالة تضمينية بل كانت مطابقة، لأنه، و إن كان جزءاً من المعنى الذى يطابقه، لم يدل عليه، لذلك، بل لأنه موضوع له. و قس الباقى عليه،

و ظن أن تعريف الشيخ للدلالات لا يعطى الاحتراز من ذلك، لذهولهم عن ١٠ هذه الفائدة، و كذا ظن فى تعريفات المصنف، للغفلة عن الدقيقة المذكورة. على أنهما لو أخلا بهذا الاحتراز لما ضر، اكتفاءً بالقرينة المعنوية القائمة مقام اللفظية، كما فى تعريف كثير مما يشتمل عليه هذا الفن، بل جميع أجزاء الحكمة، على ما صرح به الشيخ فى الشفاء. و لهذا يغتفر ترك أمثال هذه الاحترازا.

١٥ وَ لَا يَخْلُو دَلَالَةٌ قَصْدٍ عَنْ مُتَابَعَةٍ دَلَالَةٍ تَطْقُلُ، [أى: لا تخلو دلالة المطابقة عن دلالة التزام] بل تستلزمها. إذ ليس فى الوجود ما لا لازم له، بناءً على أن كل موجود له لازم، و أقله أنه ليس غيره، أو أنه شىء. و هو ليس بشىء، لأننا قد تصوّر الوجود مع الذهول عن كونه شيئاً أو ليس غيره.

فالمطابقة لا تستلزم الالتزام، و كذا التضمن لا يستلزمه، إذ لا يجب أن يكون لكل ماهية مركبة لازم ذهنى يلزم من تصوّرها تصوّره، و كونها مركبة لا يلزمها ٢٠ ذهناً، للذهول عنه عند تصوّرها. و أمّا هُما فيستلزمان المطابقة، لا استحالة وجود التابع [من حيث هو تابع] بدون المتبوع، مع أنهما تابعان لها، لأن التضمن هو فهم جزء المسمى، و الالتزام فهم لازمه.

وَ لَكِنَّهَا، وَلَكِنْ دَلَالَةُ الْقَصْدِ [أى: المطابقة]، قَدْ تَخْلُو عَنْ دَلَالَةِ الْحَيْطَةِ [أى:

التَّضْمُنُ]، إِذْ مِنْ الْأَشْيَاءِ مَا لَا جُزْءَ لَهُ. وَ الْمَرَادُ: أَنَّ الْمُطَابَقَةَ لَا تَسْتَلْزِمُ التَّضْمُنَ.  
لِتَخْلُفَهُ عَنْهَا فِيمَا لَا تَرْكِيْب فِيهِ عِنْدَ الْعَقْلِ. كَالْبَسَائِطِ الْعَقْلِيَّةِ. وَ هُوَ صَحِيحٌ.  
وَ الْعَامُّ، كَالْحَيَوَانَ [مَثَلًا]، لَا يَدُلُّ عَلَى الْخَاصِّ، كَالْإِنْسَانِ. [مَثَلًا]، بِخُصُوصِهِ. وَ  
هُوَ أَنَّ يَفْهَمُ الْإِنْسَانُ مِنْ إِطْلَاقِ الْحَيَوَانَ، عَلَى مَا زَعَمَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ، وَإِلَّا لَدَلَّ عَلَيْهِ  
بِأَحَدِ الثَّلَاثِ. وَ لَيْسَتْ مُطَابَقَةً، إِذْ لَيْسَ الْحَيَوَانُ مَوْضُوعًا لِلْإِنْسَانِ، لَا تَضْمُنًا وَ لَا  
التَّزَامًا، إِذْ لَيْسَ مَفْهُومُ الْإِنْسَانِ جُزْءٌ مَعْنَى الْحَيَوَانَ وَ لَا لَازِمُهُ. الذَّهْنِي.  
وَ لِهَذَا، فَمَنْ قَالَ: رَأَيْتُ حَيَوَانًا، فَلَهُ أَنْ يَقُولَ: مَا رَأَيْتُ إِنْسَانًا. أَيْ: فَيَصْحُ مِنْهُ، وَ  
يُمْكِنُهُ أَنْ يَقُولَ: هَذَا. وَلَوْ دَلَّ عَلَيْهِ بِخُصُوصِهِ لَمَا صَحَّ ذَلِكَ، كَمَا لَا يَصْحُ مِنْهُ. وَ  
لَا يُمْكِنُهُ أَنْ يَقُولَ: مَا رَأَيْتُ جَسْمًا أَوْ مُتَحَرِّكًا بِالْإِرَادَةِ، مَثَلًا. لِدَلَالَةِ الْحَيَوَانَ عَلَيْهِمَا  
تَضْمُنًا، فَمَا ظَنَّاكَ بِمَا يَدُلُّ مُطَابَقَةً، كَالْحَيَوَانَ عَلَى الْإِنْسَانِ عِنْدَ الزَّاعِمِ. ١٥

## الضابط الثاني

### < في مقسم التَّصَوُّرِ وَ التَّصْدِيقِ >

فِي أَنَّ الْعِلْمَ الَّذِي هُوَ مَوْرَدُ الْقِسْمَةِ إِلَى التَّصَوُّرِ وَ التَّصْدِيقِ، فِي فَوَاتِحِ كُتُبِ  
الْمَنْطِقِ، هُوَ الْعِلْمُ الْمُتَجَدِّدُ الَّذِي لَا يَكْفِي فِيهِ مُجَرَّدُ الْحُضُورِ. بَلْ يَتَوَقَّفُ عَلَى  
حُصُولِ مِثَالِ الْمُدْرَكِ فِي الْمُدْرَكِ، إِذْ هُوَ الْمَقْصُودُ هُنَاكَ. فَإِنَّ الْمَعْلُومَاتِ الْمَنْطِقِيَّةَ  
لَا تَتَجَاوَزُ عَنْهُ ١٥

لَا مُطْلَقُ الْعِلْمِ الشَّامِلِ لَهُ وَ لِلْعِلْمِ الْإِشْرَاقِيِّ الَّذِي يَكْفِي فِيهِ مُجَرَّدُ الْحُضُورِ.  
كَعِلْمِ الْبَارِي تَعَالَى. وَ عِلْمِ الْمَجْرَدَاتِ الْمَفَارِقَةِ، وَ عِلْمِنَا بَأَنْفُسِنَا. وَإِلَّا لَمْ يَنْحَصِرِ  
الْعِلْمُ فِي التَّصَوُّرِ وَ التَّصْدِيقِ. إِذْ التَّصَوُّرُ هُوَ حُصُولُ صُورَةِ الشَّيْءِ فِي الْعَقْلِ. وَ  
التَّصْدِيقِ يَسْتَدْعِي تَصَوُّرًا هَكَذَا. وَ عِلْمُ الْبَارِي تَعَالَى وَ الْمَجْرَدَاتِ بِجَمِيعِ  
الْأَشْيَاءِ. وَ عَلِمْنَا بِذَوَاتِنَا يَسْتَحِيلُ أَنْ يَكُونَ بِحُصُولِ صُورَةٍ. كَمَا بَيَّنَّ فِي (٢٠) مَوْضِعِهِ،  
فَلَا يَكُونُ تَصَوُّرًا وَ لَا تَصْدِيقًا.

وَ أَمَّا الْعِلْمُ الْمُتَجَدِّدُ بِالْأَشْيَاءِ الْغَائِبَةِ عَنَّا. أَيْ: بِمَا هُوَ غَيْرُ ذَاتِنَا. لِأَنَّهَا لَا تَغِيبُ عَنَّا.

فلا بدّ و أن تكون بِحُصولِ صُورِها فينا. و إلى هذا أشار بقوله:

هُوَ أَنَّ الشَّيْءَ الْغَائِبَ عَنْكَ إِذَا أَدْرَكَتَهُ فَإِنَّمَا إِدْرَاكُهُ - عَلَى مَا يَلِيْقُ بِهَذَا الْمَوْضِعِ -

أى: بفاتحة كتاب المنطق، هُوَ بِحُصولِ مِثَالِ حَقِيقَتِهِ فِيكَ، بخلاف إدراكه على ما يليقُ بقسم الأنوار، فإنه ليس إدراكٌ كُلُّ ما هو غير ذاتك هو بِحُصولِ مثاله فيك، بل إدراكٌ بعضه به، و إدراكُ البعض الآخر بِحُصولِ إضافة إشراقية، و هو العلمُ ٥ الإشراقى الحضورى، إذ الحاصلُ بهذا العلم للمدرِك بعد أن لم يكن ليس هو مثال المدرِك، بل الإضافة الإشراقية لا غير، على ما يستُضح أن إدراك المُبصرات، مثلاً، ليس بخروج الشُعاع و لا بالصُّور و الانطباع، بل بِحُصولِ إضافة إشراقية للنفس مع المُبصر، فتدرُكه مُشاهدةً، لا بمثال، و هو علم حُضورى، لا صُورى، و إن كان ١٠ بالشَّيْء الغائب عنك.

و لهذا [أيضاً] قال: «على ما يليقُ بهذا الموضع»، يعنى الذى هو أوّل الشروع فى الحكمة الحقّة قبل تحقيقها. وقس عليه سائر العلوم الإشراقية الحُضورية، و تصوّره كما ينبغى، و احتفظ به، فإنه دقيق نفيس.

و أمّا أن إدراكه بحسب هذا الموضع هو بِحُصولِ مثال حقيقته فيك، فلقوله: ١٥ فَإِنَّ الشَّيْءَ الْغَائِبَ ذَاتُهُ، أى فَإِنَّ الشَّيْءَ المجهول، إذا عَلِمْتَهُ، إن لم يحصل منه أثرٌ فيك، فاستوى حالهما قبل العلم و ما بعده، و هو مُحال.

و لقائل أن يقول: لا نُسَلِّمُ أنه إن لم يحصل منه أثرٌ فيك، استوى الحالان، لجواز أن يختلفا بِحُصولِ إضافة إشراقية أو زوال أمر حالة العلم.

و يمكن أن يُجاب عن الأوّل: بأن الكلام فى العلم المُتجدّد الذى لا يكون ٢٠ إشراقياً. لقطع النظر عن العلم الإشراقى فى هذا الموضع، كما قلنا. و عن الثانى: بأنه إذا زال أمرٌ فالزائل عند العلم بهذا غير الزائل عند العلم بذلك. و إلا لكان العلم بأحدهما هو العلم بالآخر، فيلزم أن يكون فينا أمورٌ غير متناهية، بحسب ما فى قوّتنا إدراكه من الأمور الغير المتناهية، كالأشكال و الأعداد السُرتية، و تكون تلك الأمور الحاصلة فينا مُترتبةً و موجودةً معاً، و سُبُبٌ بطلانُهُ إن شاء الله تعالى.

و لأنَّ كَوْنَ الْعِلْمِ تحصيلاً، لا إزالةً، هو من الأمور التي نجدُها من أنفسنا و لا نحتاجُ فيها إلى بيان. جَنَحَ عن الاستدلال على أنَّه ليس إزالةً، و نبّه على أنَّه تحصيلٌ؛ و لأنَّ الأمرَ الحاصلَ عند العلم بأحد المعلومين غيرُ الحاصل عند العلم بالمعلول الآخر، لما سبق. فيلزمُ أن يكونَ لكلِّ معلوم أثرٌ في العقل يُطابقُه هو العلمُ به دون العلم بما عداه. و هذا هو المرادُ بحُصول صورةِ الشيء في العقل، و إلى هذا أشار بقوله:

وإنَّ حَصَلَ مِنْهُ أَثَرٌ فِيكَ وَلَمْ يُطَاقِ، لما في الخارج، فَمَا عَلِمْتَهُ كَمَا هُوَ، لكنَّ التَّقديرَ أَنَّكَ عَلِمْتَهُ كَمَا هُوَ، فَلَا بُدَّ مِنَ الْمُطَابَقَةِ مِنْ جِهَةٍ مَا عَلِمْتَ، فَلَا أَثَرَ الَّذِي فِيكَ مِثَالُهُ. و ممَّا يُسْتَدَلُّ به، على أنَّ إِلا دراكَ الْمُتَجَدِّدَ الْغَيْرَ الْحُضُورِيَّ يَعْتَبَرُ فِيهِ وَجُودُ صُورَةِ الْمُدْرِكِ، أَنَّا نُدْرِكُ أَشْيَاءَ لَا وَجُودَ لَهَا فِي الْأَعْيَانِ، مِنْهَا مُمَكِّنَةٌ وَ مِنْهَا مُمْتَنَعَةٌ، وَ نُمَيِّزُ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ غَيْرِهَا، وَ الْمَعْدُومُ الصَّرْفُ لَا امْتِيَازَ فِيهِ، فَلَهَا وَجُودٌ، وَ إِذْ لَيْسَ فِي الْخَارِجِ، فَيَكُونُ فِي الذَّهْنِ، وَ هُوَ الْمَطْلُوبُ.

و أورد عليه بعضُ الأكابر: أنَّه من الجائز أن تكونَ هذه الأشياءُ المُتميِّزة حاصلةً في بعض الأجرام الغائبة عَنَّا، وَ هِيَ الْمُثَلُّ الَّتِي كَانَ يَقُولُ بِهَا أَفَلَاطُنُّ ١٥  
و أَجِيبَ عَنْهُ: بِأَنَّهُ غَيْرُ وَارِدٍ، إِذْ لَوْ كَفَى حُصُولُهَا فِي تِلْكَ الْأَجْرَامِ الْغَائِبَةِ [عَنَّا] فِي إِدْرَاكِهَا، لَكَانَتْ مُدْرِكَةً لَنَا دَائِمًا، فَمَا كُنَّا نُدْرِكُهَا فِي وَقْتٍ دُونَ آخَرَ، لَكُونَهُ تَرْجِيحًا مِنْ غَيْرِ مُرَجِّحٍ، فَلَا بُدَّ مِنْ تَأَثُّرِ النَّفْسِ بِكُلِّ مُدْرِكٍ مِنْهَا بِأَثَرٍ هُوَ الْمُعْبَرُ عَنْهُ بِالصُّورَةِ. وَ يُمَكِّنُ أَنْ يُجَابَ عَنْهُ: بِأَنَّهُ لَا يَلْزَمُ، مِنْ كَوْنِ حُصُولِهَا فِي تِلْكَ الْأَجْرَامِ غَيْرَ كَافِيَةٍ فِي إِدْرَاكِهَا، أَنْ يَكُونَ حُصُولُهَا لَنَا بِحُصُولِ صُورِهَا فِيْنَا، لَجَوَازِ أَنْ يَكُونَ ٢٥  
(٢١) بِحُصُولِ إِضَافَةِ بَيْنَا وَ بَيْنَهَا، عَلَى مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْمُؤَرِّدُ، وَ فَسَّرَ الْعِلْمَ بِهَا، لَكِنْ يَجِبُ أَنْ يَعْلَمَ أَنَّ مَنَعَ مَا نَعْلَمُ بِالضَّرُورَةِ أَنَّا نَتَّصِرُهُ مِنَ الْأُمُورِ الْمُمْتَنَعَةِ الْوُجُودِ فِي الْخَارِجِ مَنَعٌ مُكَابِرَةٌ.

و أَمَّا الْمُثَلُّ الْأَفَلَاطُونِيَّةُ فَهِيَ فِي طِبَائِعِ الْأَنْوَاعِ الْمُمَكِّنَةِ، لَا الْمُمْتَنَعَةِ عَلَى مَا اعْتَرَفَ بِهِ الْمُؤَرِّدُ، وَ إِلَّا فَالْقَائِلُ كَيْفَ يَقُولُ: إِنَّ شَخْصًا مِنَ الطَّبِيعَةِ الَّتِي يَسْتَحِيلُ

وجودها فى الخارج يكون موجوداً فى الخارج أزلاً و أبداً. هذا هو الذى فهمه  
المُورِدُ و الجمهورُ من المُثُل، و سيأتى ما هو الحقُ فيها إن شاء الله تعالى  
و هذا الأثر الذى هو حصولُ صورةِ الشئ فى العقل، سواءً اقترن به حكمٌ أو لا.  
يُسمى تصوُّراً، إذ الحكمُ باعتبار حصوله فى العقل من التَّصَوُّرات أيضاً. و  
خُصوصيته. و كونه حُكماً، - و هو ما يلحق الإدراكَ لِحُوقاً يجعله مُحتملاً  
للتصديق و التكذيب - يُسمى تصديقاً. ٥

فالتَّصَوُّرُ هو حصولُ صورةِ الشئ فى العقل مع قطع النظر عن الحكم. لستُ  
أقول: مع التجرُّد عن الحكم، كما قال جماعةٌ من المتأخرين: «إن الأمر الحاصل فى  
العقل إن لم يكن معه حكمٌ فهو التَّصَوُّر، و إن كان معه حكمٌ فهو التصديق»، فإن  
ذلك يُنافى كونَ التَّصَوُّر شرطَ التصديق، كما هو عند الأقدمين، أو شطره. كما عند  
المُحدثين. لا متناع تقوُّم الشئ و اشتراطه بنقيضه، و لاستحالة تحقُّق المُعاندة بين  
الجزء و الكل و الشرط و المشروط. ١٥

اللَّهُمَّ! إِنْ أَنْ يُمْنَعْ و يُقَالَ: لا امتناع فى تحقُّق العناد المانع من الجمع بين الجزء  
و الكل، لتحقُّق هذا العناد بين الواحد و الكثير، مع أنَّ الواحد جزء الكثير، على  
معنى أنَّ الصادق على الشئ إمَّا الواحد أو الكثير؛ و كذا فى التَّصَوُّر و التصديق؛  
لاستحالة أن يَصْدَقا على علم واحد. ١٥

أو يُقَالَ: التَّصَوُّر أمرٌ مُشتركٌ بين الإدراك المُقيّد بقيد عدم الحكم و بين مُسمى  
الإدراك، و الأوَّل هو قسيمُ التصديق، و الثانى شرطه أو شطره؛ و التصديق هو  
الحكم على الشئ المُتَّصَرِّ بوجوده أو عدمه أو وجود حالة له أو عدمها عنه.  
و اتَّفَاقُهُم على أنَّ الأوَّلَيات ربَّما وقع التَّوَقُّفُ فى التصديق بها، لخفاء فى تصوُّر  
حدودها، يَدُلُّ على أنَّ التصديق عبارة عن نفس الحكم، لا عن التَّصَوُّرات الثلاث.  
و إلَّا لما كان بديهياً، إلَّا إذا كانت تلك التَّصَوُّرات بديهيةً. و هذا بخلاف ما اعترفوا  
به فى الأوَّلَيات، و إن كان بعضهم قد ناقض نفسه فى مواضع.  
فإن قيل: التصديق أمرٌ انفعالى، لأنَّه قسمٌ من العلم التَّجَدُّدى، و هو انفعالٌ ما ٢٥



للمُدرك؛ و الحكم، و هو إيقاع النسبة الإيجابية أو سلبها، أمرٌ فعليٌّ، لأن الإيقاع فعل المُدرك، فلا يصدق أحدهما على الآخر، لكنه يصدق

قلنا: إنما يصدق مجازاً. و تحقيقه: أن الإدراك لما كان عبارة عن حضور ما يُدرك عند المُدرك، فالحضور الذي يحضر منه عنده أن النسبة الإيجابية واقعة أو ليست بواقعة هو التصديق، و الحاضر منه عنده هو المصدق به، و إيقاع النسبة و سلبها هو الحكم، و الذي لا يحضر منه عنده هذا، و إن حضر غيره، حتى مفهوم الوقوع أو اللاوقوع أو غيرهما، فهو التصوُّر، و الحاضر منه هو المتصور.

فالتصديق لا يخلو عن الحكم، لا أنه عينه. و يدل على تغايرهما قول جميع المتأخرين: «إن الإدراك إن كان مع الحكم يُسمى تصديقاً، لأن ما مع الشيء غيره». وكذا قول أفضلهم في شرح الإشارات: «و هو أن المتصور هو الحاضر في الذهن مجرداً عن الحكم، و المصدق به هو الحاضر فيه مُقارناً له»، يدل عليه أيضاً، لأن المُقارن للشيء غير ذلك الشيء، لكن لتلازمهما أُطلق أحدهما على الآخر مجازاً، كما في «جری المیزاب».

هكذا يجب أن يتصور حقيقتا التصوُّر و التصديق، ليندفع الإشكالات [الأخرى] التي تورّد عليهما. كما يُقال: لو كان التصديق هو الإدراك المُقترن بالحكم لكان الحكم خارجاً عن التصديق، لكنه نفسه أو جزؤه. و كان التصديق كسبياً إذا كانت تصوراته مُكتسبةً، ضرورة أنه إذا توقف (٢٢) الإدراك المطلق على الفكر توقف عليه الإدراك المُقترن. لتوقفه على جزئه. و كان كل تصديق ثلاث تصديقات، لحصول ثلاث إدراكات مُقترنة بالحكم. و جاز اقتناص التصديق بالقول الشارح مع أنه لا يقتنص إلا بالحجة.

و إنما يندفع الأول: بما عرفت، من أن الحكم هو لازم الإدراك المُقترن بالحكم لا نفسه ولا جزؤه. و الثاني: بأن التصديق الكسبي هو الذي يفتقر إلى الاكتساب في إيقاع النسبة و سلبها، و ما تصوراتُه مُكتسبةٌ لم يفتقر إليه من تلك الجهة، بل من جهة التصوُّر اللازم له. و الثالث: بأن التصديق حضورٌ يحضر منه أن النسبة واقعة

أو غير واقعة، و ليس حُضُور كُلِّ واحد من الإدراكات الثلاث كذلك. و الرابع: بأنَّ التصديقَ الذى لا يُقْتَنَضُ إِلَّا بِالْحُجَّةِ هو التصديقُ بمعنى الحكم، أعنى إيقاع النسبة و سلبها، و أمَّا الذى بمعنى الحُضُور الموصوف، فلا يُقْتَنَضُ إِلَّا بالقول الشَّارح. لا يُقال: السَّوَالُ الأوَّلُ غيرُ مُتَّجِه، لأنَّه إن أراد بالتصديق الحكم، فلا تُسَلَّمُ أنَّه انفعاليٌّ، و إن أراد به الحكم مع تصوُّر الطرفين، فلا تُسَلَّمُ صِدْقُ الحكم عليه. نَعَمْ ٥ لو قيل: لو كان التصديقُ هو الحكم، و هو فِعْلٌ، لما صَحَّ تقسيمُ العلم إليه، لأنَّه انفعال، لكان مُتَّجِهاً.

لأنَّا نَقُولُ: التصديقُ كيف ما كان، يلزُمُ أن يكونَ انفعالاً، لكونه قِسْماً من العلم، فلا يكونُ حُكْماً، لأنَّه فِعْلٌ، إلى آخر ما ذكرنا.

و الْمَعْنَى الصَّالِحُ فى نَفْسِهِ لِمُطَابَقَةِ الْكَثِيرِينَ، أى: المعنى الذى لا يمنع نفسُ تصوُّره من وقوع الشَّرْكَه فيه، و هو المعنى الكُلِّى، اصْطَلَحْنَا عَلَيْهِ بِالْمَعْنَى الْعَامِّ وَ اللَّفْظُ الدَّالُّ عَلَيْهِ، و هو اللفظ الكُلِّى، هُوَ اللَّفْظُ الْعَامُّ، كَلَفَظَ الْإِنْسَانِ وَ مَعْنَاهُ. ثُمَّ الْكُلِّيُّ عَلَى سِتَّةِ أَقْسَامٍ: لأنَّه إمَّا أن يكونَ مُمْتَنِعاً فى الخارج، كشريكِ إلَهِ. أو مُمَكِّناً معدوماً، كَجَبَلٍ من ياقوت. أو موجوداً واحداً يمتنعُ مثله، كالإله، لأنَّ نفسَ تصوُّر معناه لا يمنعُ من وقوع الشَّرْكَه، و إلَّا لما احتججَ فى إثبات الوحْدانيَّةِ إلى البرهان. أو يُمَكَّنُ، كالشَّمْسِ، عند من يُجَوِّزُ وجودَ شمسٍ أُخرى. أو كثيراً مُتَنَاهِياً، كالكواكِبِ، أو غير مُتَنَاهٍ، كالنَّفْسِ النَّاطِقَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ. ١٥

هَذَا هُوَ الْمَثَالُ الْمَشْهُورُ فى الْكُتُبِ، لِذَلِكَ، بِنَاءً عَلَى أَنَّ النَّفْسَ الْبَشَرِيَّةَ الْمُفَارِقَةَ غيرَ مُتَنَاهِيَةٍ. لَكِنَّ التَّمَثِيلَ بِهِ لَا يَصِحُّ إِلَّا عَلَى تَقْدِيرَاتٍ ثَلَاثٍ: أَوَّلُهَا: أَنَّ النَّفْسَ لَا تُعَدُّ بِمَوْتِ الْبَدَنِ، وَ ثَانِيهَا: أَنَّ لَا تَنْتَقِلُ النَّفْسُ بَعْدَ مُفَارَقَةِ الْبَدَنِ إِلَى تَدْبِيرِ ٢٥ بَدَنٍ آخَرَ إِنْسَانِيٍّ. وَ ثَالِثُهَا: أَنَّ لَا يَكُونُ لِنَوْعِ الْإِنْسَانِ ابْتِدَاءُ زَمَانِيٍّ، بَلْ يَكُونُ قَبْلَ كُلِّ شَخْصٍ شَخْصٌ آخَرٌ، لَا إِلَى بَدَايَةٍ. فَلَوْ لَمْ يَصْدُقْ وَاحِدٌ مِنْ هَذِهِ الثَّلَاثَةِ لَمْ يَلْزَمْ صِدْقُ لَا تَنَاهِيَهَا. وَ الْأُمْتَلَةُ وَ إِن لَمْ تَوَافِقْ فِيهَا، لَا يَضُرُّ عَدَمُ مُوَافَقَتِهَا، لَكِنَّ الْغَرَضَ بَيَانُ مَا فى هَذَا الْمَثَالِ مِنَ النَّظَرِ.

- وَالْمَفْهُومُ مِنَ اللَّفْظِ إِذَا لَمْ يُتَصَوَّرْ فِيهِ الشَّرْكَةُ لِنَفْسِهِ أَصْلًا. وَهُوَ الْمَعْنَى الْجُزْئِيَّةُ.
- هُوَ الْمَعْنَى الشَّائِخُصُّ، [وَاللَّفْظُ الدَّالُّ عَلَيْهِ، وَهُوَ اللَّفْظُ الْجُزْئِيَّةُ. بِإِعْتِبَارِهِ يُسَمَّى  
 اللَّفْظُ الشَّائِخُصُّ]، كَاسْمِ زَيْدٍ وَمَعْنَاهُ. وَإِنَّمَا قَالَ: بِإِعْتِبَارِهِ. لِيَعْلَمَ أَنَّ الْجُزْئِيَّةَ إِنَّمَا  
 تَلْحَقُ الْمَعْنَى بِالذَّاتِ. وَاللَّفْظُ بِالْعَرَضِ. وَكَذَا الْكُلِّيَّةُ. وَكُلُّ مَعْنَى، كَالْإِنْسَانِ. مَثَلًا.  
 ٥ يَشْمَلُهُ غَيْرُهُ، كَالْحَيَوَانَ. مَثَلًا. لَشُمُولِهِ الْإِنْسَانَ وَغَيْرَهُ. فَهُوَ، أَيْ: ذَلِكَ الْمَعْنَى  
 الْمَشْمُولُ. وَهُوَ الْخَاصُّ. بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهِ: أَيْ إِلَى الشَّامِلِ. وَهُوَ الْعَامُّ. سَمِيتَاهُ الْمَعْنَى  
 الْمُنْحَطَّةُ. لِأَنَّ الْمَعْنَى الْمَشْمُولَ. كَالْإِنْسَانَ. مُنْحَطٌّ عَنِ الْمَعْنَى الشَّامِلِ. كَالْحَيَوَانَ.  
 لَخُصُوصِهِ وَعَدَمِ شُمُولِهِ لِمَا يَشْمَلُهُ الشَّامِلُ.
- فَالْعَامُّ يَشْمَلُ الْخَاصَّ وَغَيْرَهُ. فَإِنْ شَمِلَ جُمْلَةَ أَفْرَادِ الْخَاصِّ كَانَ عُمُومُهُ مُطْلَقًا.  
 ١٠ كَالْحَيَوَانَ وَالْإِنْسَانَ، وَإِلَّا فَمِنْ وَجْهِهِ، كَالْحَيَوَانَ وَالْأَبْيَضَ. وَلَا يَخْرُجُ مِنْ ذَلِكَ. غَيْرُ  
 قَسْمَيْنِ: الْمَتَسَاوِيَانِ. وَهُمَا اللَّذَانِ يَشْمَلُ كُلُّ [وَاحِدٍ] مِنْهُمَا جَمِيعَ أَفْرَادِ الْآخَرِ.  
 كَالْإِنْسَانَ وَالنَّاطِقَ؛ وَالْمُتَبَايِنَانِ. وَهُمَا اللَّذَانِ لَا يَشْمَلُ شَيْءٌ مِنْهُمَا شَيْئًا مِنْ أَفْرَادِ  
 الْآخَرِ. كَالْإِنْسَانَ وَالْفَرَسَ.
- وَوَجْهُ الْحَصْرِ فِي الْأَرْبَعَةِ: أَنَّ كُلَّ شَيْئَيْنِ. فَإِنَّمَا أَنْ يَصْدُقَ أَحَدُهُمَا عَلَى كُلِّ مَا  
 ١٥ صَدَقَ عَلَيْهِ الْآخَرُ أَوْ لَا يَصْدُقُ. فَإِنْ صَدَقَ: فَإِنَّمَا مَعَ الْعَكْسِ، وَهُمَا الْمَتَسَاوِيَانِ.  
 أَوَّلًا مَعَ الْعَكْسِ. فَالَّذِي (٢٣) صَدَقَ هُوَ الْأَعْمُ مُطْلَقًا وَالْآخَرُ أَخْصُ مُطْلَقًا؛ وَإِنْ  
 لَمْ يَصْدَقْ عَلَى كُلِّهِ. فَإِنْ صَدَقَ عَلَى بَعْضِهِ، فَكُلُّ مِنْهُمَا أَعْمٌ وَأَخْصُ مِنْ وَجْهِهِ.  
 وَإِلَّا فَهُمَا مُتَبَايِنَانِ.

### الضَّابِطُ الثَّالِثُ

فِي الْمَاهِيَّاتِ وَأَجْزَائِهَا وَعَوَارِضِهَا الْمُفَارِقَةِ وَاللَّازِمَةِ التَّامَّةِ وَالنَّاقِصَةِ  
 هُوَ أَنَّ كُلَّ حَقِيقَةٍ. أَيْ: مَاهِيَّةٍ. سَوَاءٌ كَانَتْ فِي الْأَعْيَانِ أَوْ فِي الْأَذْهَانِ. فَإِنَّمَا بَسِيطَةٌ،  
 وَهِيَ الَّتِي لَا جُزْءَ لَهَا فِي الْعَقْلِ، كَالْبَارِي وَالنُّقْطَةُ وَالْوَحْدَةُ. أَوْ غَيْرُ بَسِيطَةٍ، وَهِيَ  
 الَّتِي لَهَا جُزْءٌ، فِي الْعَقْلِ. وَهِيَ الْمَاهِيَّةُ الْمُرَكَّبَةُ. كَالْحَيَوَانَ، فَإِنَّهُ مُرَكَّبٌ مِنْ جِسْمٍ وَ

شَيْءٌ يُوجِبُ حَيَاتَهُ؛ وَ هُوَ النَّفْسُ الْحَيَوَانِيَّةُ.

وَ الْأَوَّلُ، وَ هُوَ الْجِسْمُ. جُزْءٌ عَامٌّ، أَى: إِذَا أَخِذَ هُوَ وَ الْحَيَوَانُ فِي الذَّهْنِ، كَانَ هُوَ -  
أَى: الْجِسْمُ - أَعَمٌّ مِنَ الْحَيَوَانِ، وَ الْحَيَوَانُ مُنَحْطٌ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهِ؛ [أَى: أَخْصَّ]، وَ الثَّانِي،  
وَ هُوَ النَّفْسُ الْحَيَوَانِيَّةُ، هُوَ الْجُزْءُ الْخَاصُّ الَّذِي لَا يَكُونُ إِلَّا لَهُ: لِلْحَيَوَانِ، لِاخْتِصَاصِهِ  
بِهِ. وَ لَا بُدَّ مِنَ الْاعْتِرَافِ بِوُجُودِ الْمَاهِيَّةِ الْبَسِيطَةِ فِي كُلِّ مَاهِيَّةٍ مُرَكَّبَةٍ، وَ إِلَّا لَزِمَ  
تَرْكُوبُهَا مِنْ أَجْزَاءٍ غَيْرِ مُتَنَاهِيَةٍ، لَا مَرَّةً وَاحِدَةً، بَلْ مَرَارًا لَا نِهَايَةَ لَهَا، عَلَى أَنَّ كُلَّ كَثْرَةٍ  
لَا بُدَّ فِيهَا مِنَ الْوَاحِدِ.

وَ الْمَعْنَى الْخَاصُّ بِالشَّيْءِ يَجُوزُ أَنْ يُسَاوِيَهُ، كَاسْتِعْدَادِ النَّطْقِ لِلْإِنْسَانِ، وَ يَجُوزُ أَنْ  
يَكُونَ أَخْصَّ مِنْهُ، كَالرُّجُولِيَّةِ لَهُ. وَ إِنَّمَا انْحَصَرَ فِيهِمَا، لِامْتِنَاعِ أَنْ يَكُونَ مُتَبَايِنًا، وَ إِلَّا  
لَمَا صَدَقَ عَلَيْهِ، وَ أَعَمٌّ، وَ إِلَّا لَمَا اخْتَصَّ بِهِ.

وَ الْحَقِيقَةُ، [أَى: الْمَاهِيَّةُ]، قَدْ تَكُونُ لَهَا عَوَارِضٌ، أَى: صِفَاتٌ خَارِجَةٌ عَنْهَا،  
مُفَارِقَةٌ، أَى: غَيْرُ لَازِمَةٍ، وَ هِيَ كُلُّ صِفَةٍ لَا يَجِبُ ثَبُوتُهَا لِلْحَقِيقَةِ الْمَوْصُوفَةِ بِهَا. وَ  
هِيَ إِمَّا سَرِيعَةُ الزَّوَالِ، كَالضَّحَكِ بِالْفِعْلِ لِلْإِنْسَانِ، وَ إِمَّا بَاطِيئَةُ الزَّوَالِ، كَالشَّبَابِ لَهُ. وَ  
قَدْ تَكُونُ لَهَا عَوَارِضٌ لَا زِمَةً. وَ هِيَ كُلُّ صِفَةٍ وَاجِبَةِ الثُّبُوتِ لِلْمَوْصُوفِ بِهَا، لِامْتِنَاعِ  
انْفِكَاكَهَا عَنْهُ حِينَئِذٍ وَ كَوْنِ الْمَعْنَى مِنَ اللَّزُومِ ذَلِكَ.

وَ اللَّازِمُ قَدْ يَكُونُ لِلْوُجُودِ، كَسَوَادِ الزَّنَجِيِّ، وَ قَدْ يَكُونُ لِلْمَاهِيَّةِ. وَ هُوَ إِمَّا بَيِّنٌ، وَ  
هُوَ الَّذِي يَلْزَمُ مِنْ تَصَوُّرِ الْمَلْزُومِ تَصَوُّرُهُ، كَالانْقِسَامِ بِمُتَسَاوِيَيْنِ لِلْأَرْبَعَةِ؛ وَ إِمَّا غَيْرُ  
بَيِّنٍ، وَ هُوَ مَا لَا يَكُونُ كَذَلِكَ. وَ إِنَّمَا يَلْحَقُهُ بِتَوَسُّطِ غَيْرِهِ، كَمُساوَاةِ الزَّوَايَا لِقَائِمَتَيْنِ  
لِلْمُثَلَّثِ، وَ يُسَمَّى ذَلِكَ الْغَيْرُ وَسَطًا، وَ هُوَ مَحْمُولٌ يَلْحَقُ الْمَوْضُوعَ بِسَبَبِ مَحْمُولٍ  
آخَرَ، أَعْنَى الْمُقْتَرَنِ بِقَوْلِنَا: «لَأَنَّهُ»، حِينَ يُقَالُ: «لَأَنَّهُ كَذَا»، كَالضَّاحِكِ الْآخِيقِ  
لِلْإِنْسَانِ بِتَوَسُّطِ التَّعْجُّبِ، وَ تُسَمَّى اللَّوَاظِمُ الْغَيْرُ الْمُتَكَافِئَةُ، إِذَا الْمُتَكَافِئَةُ مَا لَا يَكُونُ  
الْبَعْضُ بِتَوَسُّطِ الْبَعْضِ. كَالضَّاحِكِ وَ الْكَاتِبِ.

وَ لَا بُدَّ مِنْ انْتِهَاءِ اللَّازِمِ بِالْوَسْطِ إِلَى لَازِمٍ لَا وَسْطَ لَهُ، وَ إِلَّا لَزِمَ الدَّوْرُ أَوْ  
التَّسْلُسُ. وَ هُمَا مُحَالَانِ فِي اللَّوَاظِمِ الْخَارِجِيَّةِ، وَ هِيَ الَّتِي لَهَا صُورَةٌ فِي الْخَارِجِ،

للبرهان الدال على وجوب انتهاء السلاسل المجتمعة الأحاد المترتبة في الوجود. بخلاف اللوازم الاعتبارية، ككون الاثنين نصف الأربعة وثلث الستة ورُبْع الثمانية، و هَلَمْ جَرَأً إلى غير النهاية؛ ولأنه لو لم ينته إلى لازم لا وَسَطَ له. لزم انحصار ما لا يتناهى بَيْنَ حاصرين: الماهية و أى لازم فرض.

٥ و اللازمُ البين: إمّا تامٌ. و هو الذى يمتنع رفعه فى العين و الذهن، و إمّا ناقصٌ يمتنع رفعه، و هو فى العين دون الذهن. كعمى الأكمه، فإنه يُمكننا رفعه عنه فى الذهن و تصوّره بصيراً دون العين. و إلى التام أشار بقوله:

و اللازمُ التامُ ما يَجِبُ نِسْبَتُهُ إلى الحقيقة لِذَاتِهَا كِنِسْبَةِ الزّوايا الثلاثِ إلى المثلثِ، أى: كذى الزوايا الثلاث له، فإنها مُمتنعةُ الرَّفعِ فى الوهم؛ و لَيْسَ أَنْ الفاعِلَ جَعَلَ المثلثَ ذا زوايا ثلاثٍ، إذ لو كانَ كذا لكانت: الزوايا الثلاث، مُمكنةَ اللّهُوقِ وَ ١٥ اللّالهُوقِ بِالمثلثِ، فكانَ يَجُوزُ تَحَقُّقُ المثلثِ دُونِها، دونَ الزوايا الثلاث، وَ هُوَ مُحالٌ، لامتناع تحقيقه دُونِها.

فليس كونه ذا زوايا ثلاث بجعل جاعل. بل علته هى نفس المثلث لاغير. وإليه أشار بقوله: «لذاتها»، أى لذات الحقيقة، لا لفاعل خارج. و هذا مذهب بعض الحكماء. و عند البعض: علته علّة الحقيقة بتوسّطها. و هُما صحيحان. لجواز إسناد ١٥ المعلول إلى العلّة القربية و البعيدة (٢٤). و على هذا يكون معنى كون اللازم لا بجعل جاعل أنه ليس بفاعل مُباين لهما، أى للحقيقة و علّتها، إذ بعض الصفات يحتاجُ معهُما إلى غيرهما. لا أنه ليس بفاعل مُطلقاً.

و الذاتى. كالحيوان للإنسان. يُشاركُ اللازم فى هذا المعنى. لأنه أيضاً ليس بفاعل مُباين للإنسان و علّته. لأن الذى جَعَلَهُما إنساناً و مُثلثاً جَعَلَهُما حيواناً و ذا ٢٥ الزوايا، إذ لو اختلف الجعلان، لأمكن جَعَلَهُما إنساناً و مُثلثاً دونَ جعلهما حيواناً و ذا الزوايا، و هو مُحالٌ.

و اللازمُ و الذاتى، و إن اشتركا فى هذا، لكن لم يمتنع إسنادُ اللازم إلى الماهية. لتأخره عنها، بخلافِ الذاتى. لتقدّمه عليها، فتعيّن إسنادُه إلى علّة الماهية.

و لما كانت العِلَلُ المُفارقةُ عِلَّةُ الذَّاتِيَّاتِ و اللّوازم عند حُصول الاستعداد للماهية، فلا يكون الماهية عِلَّةً تامةً لها. و كما أنّها عِلَّةٌ ما للوازم، فهى عِلَّةٌ ما للأعراض المُفارقة، إذ لولا استعداد الماهية لها، لما أمكن حُصولها من المُفارق، إلّا أن عِلَّتَيْهَا للوازم أظهرُ منها للأعراض المُفارقة. و لا يخفى أن اللّوازم المُحتاجة إلى العِلَّةِ هى الخارجة، و أمّا الاعتبارية فلا تحتاج إلى عِلَّةٍ غير المُعتبر.

### الضابط الرابع

فى الفرق بين ما للشئ من ذاته، و هى العوارض الذاتيّة،

و بين ما له من غيره، و هى العوارض الغريبة.

١٥ هُوَ أَنَّ كُلَّ حَقِيقَةٍ إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْرِفَ مَا الَّذِي يَلْزَمُهَا لِذَاتِهَا بِالضَّرُورَةِ، دُونَ إِحَاقِ فاعِلٍ، وَ مَا الَّذِي يَلْحَقُهَا مِنْ غَيْرِهَا، فَانْظُرْ إِلَى الْحَقِيقَةِ وَحْدَهَا، وَ اقْطَعْ النَّظَرَ عَنْ غَيْرِهَا، فَمَا يَسْتَحِيلُ رَفْعُهُ عَنِ الْحَقِيقَةِ، وَ هُوَ تَابِعٌ لِلْحَقِيقَةِ، فَمُوجِبُهُ وَ عِلَّتُهُ نَفْسُ الْحَقِيقَةِ. و إنّما قال: «و هو تابعٌ للحقيقه»، احترازاً عن جزئها، لأنّه يستحيل رفعه عنها مع أنّه يوجبها، لا أنّها توجبها.

١٥ إذ لو كان المُوجِبُ غَيْرَهَا، لما أمكن ملاحظة وُجوبه بدونه، لأنّ المعلولات المُمكنة إنّما يجب وجودها بعِللها. فإذا قطع النظر عنها لم يجب وجودها. بل تبقى على إمكانها. و لهذا قال: لَكَانَ مُمَكِّنَ اللُّحُوقِ وَ الرَّفْعِ. إذ التقدير قطع النظر عن غيرها مع أنّه المُوجبُ فرضاً. لكنّه مُستحيلُ الرّفْعِ بالفرض، فالمُوجِبُ نفسُ الحقيقية لا غيرها. و لأنّه إذا وُجِدَ شَيْءٌ مع قطع النظر عن شَيْءٍ آخَرَ، أو فُرِضَ عدمه. فإنّ ذلك الشئ لا يكون عِلَّةً لِلآخَرِ، و لا الآخَرُ معلولاً له.

٢٥ فإذا نظرنا إلى الجِسم، مثلاً، و قطعنا النظر عن جميع العوارض و تأثير الفاعل الخارجى، فالواجب له حينئذ هو المقدار و الوضع، المُطلقان الشّاملان لجميع المقادير و الأوضاع المُتعيّنة المخصوصة، المُنتبقان على كلّ واحد واحد منهما، لا المقدار و الوضع المخصوصان، كذراع مثلاً أو أكثر أو أقل، و كانتصاب و انبطاح

و نحوهما. و لما لم يكن ملاحظة الجسم بدون المطلقين و أمكنت بدون  
المخصوصين، و جب إسناد الأولين إلى ذات الجسم و الآخرين إلى أمر خارج عن  
الجسم، لأنهما مُمكنان بالنسبة إليه، لا واجبان. كالمطلقين.

و كُلُّ مُمكنٍ لا بدَّ له من سببٍ. و ذلك السبب ليس ماهية الجسم، لأن نسبتها  
إليه الإمكان، و نسبة المعلول إلى العلة الوجوب، كما ستعرف، فتعين معلوليتها  
لأمر خارج عن الجسم

و الجزء من علاماته: تقدّم تعقله على تعقل الكل، لاستحالة تعقل الكل دون  
تعقل الجزء أولاً، و أنّ له مدخلاً في تحقق الكل، و هو كونه علة ناقصة [له]. و لهذا  
يعدم بعده و لا يوجد به وحدة، بل به و بسائر الأجزاء و الشرائط

و الجزء الذي يوصف به الشيء - كالحيوانية للإنسان و نحوها - و نحو الحيوانية.  
كالناطقية للإنسان، سمّاها أتباع المشائين ذاتياً، و نحن نذكر في هذه الأشياء ما يجب.  
و العرضي اللازم أو المفارق، أي: سواء كان لازماً أو مفارقاً، يتأخر عن الحقيقة  
تعقله، و الحقيقة لها مدخل ما في وجوده، لأن وجوده تبع لوجودها، كما تقدّم بيانه.  
فيتأخر وجوده عن وجودها. و كذا تعقله عن تعقلها. فالعرضي يقابل الذاتي في  
هاتين العلامتين.

و العرضي (٢٥) قد يكون أعم من الشيء، كاستعداد المشي للإنسان، الشامل له و  
لغيره، و قد يختص به، كاستعداد الضحك للإنسان، إذ لا وجود له في غيره، وهو ظاهر.

### الضابط الخامس

في أن الكلّي لا يقع في الوجود الخارجي على ما قال:

هو أن المعنى العام. أي: الكلّي، لا يتحقق في خارج الذهن، أي: يمتنع حصوله  
فيه، إذ لو تحقق، الكلّي في الخارج، لكان له هوية متعينة مُتَشَخِّصَة يَمْتَازُ: ذلك  
المعنى بتلك الهوية المُتَشَخِّصَة عن غيره، عن الماهيات الخارجية، لا يُتَصَوَّرُ  
الشركة فيها، في تلك الهوية. و إلا لما امتاز بها عن غيره، فصارت تلك الهوية

شَاخِصَةً أَى: جُزْئِيَّةٌ تَمْنَعُ الشَّرَكَةَ. و فى بعض النسخ: «شَخِصِيَّةٌ»، و المعنى ما ذكرنا. و الأولُ أَصَحُّ، لأنَّ اصطلاحه فى هذا الكتاب: التعبيرُ عن الجُزئى [الحقيقى] بالشَّخص، كما تقدّم. وَ قَدْ فُرِضَتْ عَامَّةً، أَى: كُلِّيَّةٌ لا تمنعُ الشَّرَكَةَ، هذا مُحالٌ. و بعبارة أخرى: الموجود فى الخارج لا بدُّ له من تخصُّص لا يشاركه فيه غيره. فما لا تخصُّص له لا يوجد فيه، لكنَّ الكلّى لا تخصُّص له، فلا يوجَدُ فيه. ٥

وَالْمَعْنَى الْعَامُّ، وَ هُوَ الْكُلِّيُّ، إِمَّا أَنْ يَكُونَ وَ قُوْعُهُ عَلَى كَثِيرِينَ بِالسَّوَاءِ - كَالْأَرْبَعَةِ عَلَى شَوَاحِصِهَا - أَى: كَوَقُوعِهَا عَلَى جُزْئِيَّاتِهَا، وَيُسَمَّى الْعَامُّ الْمُتَسَاوِيَّ، أَفْرَادُهُ فِى مَعْنَاهُ. وَ هُوَ مَا يُسَمِّيهِ الْجُمْهُورُ الْمُتَوَاطَى، أَى: الْمُتَوَافِقُ أَفْرَادُهُ فِى مَعْنَاهُ. وَ فِى أَكْثَرِ النَّسخ: «و يُسَمَّى الْعَامُّ الْمُتَسَاوِقَ»، وَ الْمَعْنَى مَا ذَكَرْنَا، وَ إِمَّا أَنْ يَكُونَ عَلَى سَبِيلِ الْأَتَمِّ وَ الْأَنْقَصِّ، كَالْأَبْيَضِ عَلَى الثَّلْجِ وَ الْعَاجِ وَ سَائِرِ مَا فِيهِ الْأَتَمُّ وَ الْأَنْقَصُّ، كَالْمَوْجُودِ ١٠ عَلَى الْوَاجِبِ وَ الْمُمَكِنِ، فَإِنَّ الْبَيَاضَ وَ الْوُجُودَ فِى الثَّلْجِ وَ الْوَاجِبِ أَتَمُّ مِنْهُمَا فِى الْعَاجِ وَ الْمُمَكِنِ، نُسَمِّيهِ الْمَعْنَى الْمُتَفَاوِتَ، لِتَفَاوُتِ أَفْرَادِهِ فِى مَعْنَاهُ.

وَ هُوَ مَا يُسَمِّيهِ الْجُمْهُورُ الْمُشَكَّكَ، لِأَنَّهُ يُشَكَّكُ النَّظَرُ فِيهِ: هَلْ هُوَ مُتَوَاطَى أَوْ مُشْتَرَكٌ، لِمُشَابَهَتِهِ كُلًّا مِنْهُمَا مِنْ وَجْهِهِ. ثُمَّ التَّشْكِيكُ قَدْ يَكُونُ بِالْأَتَمِّ وَ الْأَنْقَصِّ، كَمَا ذَكَرَهُ، وَ قَدْ يَكُونُ بِالتَّقْدِيمِ وَ التَّأْخِيرِ، كَالْمَوْجُودِ عَلَى الْعِلَّةِ وَ الْمَعْلُولِ، وَ قَدْ ١٥ يَكُونُ بِالْأُولَى وَ الْآخِرَى، كَهَذَا الْمِثَالِ أَيْضًا.

فَإِذَا تَكَثَّرَتِ الْأَسْمَاءُ لِمُسَمًّى وَاحِدٍ، سُمِّيَتْ مُتَرَادِفَةً، كَاللَّيْثِ وَ الْأَسَدِ، وَ إِذَا تَكَثَّرَتْ مُسَمِّيَاتُ اسْمٍ وَاحِدٍ، لَا يَكُونُ وَ قُوْعُهُ عَلَيْهَا بِمَعْنَى وَاحِدٍ، سُمِّيَتْ أَمْثَالُهُ مُشْتَرَكَةً. كَالْعَيْنِ عَلَى الْبَاصِرَةِ وَ الْجَارِيَةِ. وَ كَأَنَّهُ احْتَرَزَ بِقَوْلِهِ «لَا يَكُونُ وَ قُوْعُهُ عَلَيْهَا بِمَعْنَى وَاحِدٍ»، عَنْ الْمُشْتَرَكِ الْمَعْنَوِيِّ، كَالْإِنْسَانِ عَلَى زَيْدٍ وَ عَمْرٍو، وَ هُوَ مُسْتَغْنَى عَنْهُ، ٢٠ لَخُرُوجِ [المُشْتَرَكِ] الْمَعْنَوِيِّ عَنْهُ، لِاتِّحَادِ مُسَمَّاهُ وَ تَكَثُّرِ مُسَمًّى الْمُشْتَرَكِ اللَّفْظِيِّ، وَ بِمِثْلِ ذَلِكَ يُعْرَفُ أَنَّهُ لَيْسَ احْتِرَازًا عَنِ الْمُشَكَّكَ.

فَإِنْ قِيلَ: مُسَمًّى الْمُشْتَرَكِ الْمَعْنَوِيِّ مُتَكَثِّرٌ بِاعْتِبَارِ حِصَصِهِ فِى أَفْرَادِهِ، عَلَى مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ فِى التَّلْوِيحَاتِ. قُلْتُ: لَيْسَ الْكَلَامُ فِى ذَلِكَ، بَلْ فِى الْمَعْنَى الَّتِى هُوَ الْمَفْهُومُ



من ذلك المُشترك، و هو شيء واحد لا كثيرٌ.

وَ الْإِسْمُ إِذَا أُطْلِقَ فِي غَيْرِ مَعْنَاهُ لِمُشَابَهَةٍ، كَالْفَرَسِ عَلَى الْمَنْقُوشِ، أَوْ لِمُجَاوَرَةٍ،  
نَحْوَ جَرَى الْمِيزَابِ، لِمُجَاوَرَتِهِ الْمَاءِ، أَوْ مُلَازِمَةٍ، كإِطْلَاقِ اسْمِ الْكُلِّ عَلَى الْجُزْءِ، وَ  
السَّبَبِ عَلَى الْمُسَبَّبِ، وَ بِالْعَكْسِ، لِتِلَازُمِهِمَا، يُسَمَّى ذَلِكَ الْإِطْلَاقَ، مَجَازِيًّا. وَ ذَلِكَ  
الْإِسْمُ مَجَازًا إِنْ لَمْ يُتْرَكِ الْوَضْعُ الْأَوَّلُ. وَ إِنْ تُرِكَ سُمِّيَ مَنْقُولًا شَرْعِيًّا إِنْ كَانَ النَّاقِلُ  
هُوَ الشَّرْعُ، كَالصَّلَاةِ الَّتِي فِي أَصْلِ اللُّغَةِ الدَّعَاءُ، وَ فِي الشَّرْعِ نُقِلَتْ إِلَى الْأَرْكَانِ  
[المعهودة والأذكار] المخصوصة؛ وَ عُرْفِيًّا إِنْ كَانَ النَّاقِلُ هُوَ الْعُرْفُ الْعَامُّ. كَالدَّابَّةِ  
الَّتِي فِي الْأَصْلِ لِكُلِّ مَا يَدْبُ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ، ثُمَّ نُقِلَتْ إِلَى الْفَرَسِ؛ وَاصْطِلَاحًا  
إِنْ كَانَ النَّاقِلُ الْعُرْفُ الْخَاصُّ، كَاصْطِلَاحَاتِ النَّظَارِ وَ الصُّنَاعِ [و غيرهما].

١٠

## الضَّابِطُ السَّادِسُ

### فِي وَجْهِ الْحَاجَةِ إِلَى الْمَنْطِقِ

وَ تَقْرِيرُهُ: هُوَ أَنَّ مَعَارِفَ الْإِنْسَانِ، يَعْنِي مَعْلُومَاتِهِ الْمُنْحَصِرَةَ فِي التَّصَوُّرِ وَ  
التَّصْدِيقِ لَيْسَتْ كُلُّهَا بِدِيهِيَّةٍ. وَ إِلَّا لَمَا جَهِلْنَا شَيْئًا نَحْتَاجُ فِي تَحْصِيلِهِ [مِنْ حَيْثُ  
هُوَ] إِلَى الْفِكْرِ، أَيْ وَ إِلَّا لَمَا احْتَجْنَا فِي تَحْصِيلِ شَيْءٍ إِلَى الْفِكْرِ، وَ لَا كَسْبِيَّةٍ. وَ إِلَّا  
لَمَا تَحْصَلْنَا عَلَى شَيْءٍ. بَلْ بَعْضُهَا فِطْرِيَّةٌ، أَيْ: بِدِيهِيَّةٌ لَا تَفْتَقِرُ إِلَى اكْتِسَابٍ مِنْ  
حَيْثُ هِيَ، وَ بَعْضُهَا غَيْرُ فِطْرِيَّةٍ، تَفْتَقِرُ إِلَيْهِ مِنْ حَيْثُ (٢٦) هِيَ.

وَ بِاعْتِبَارِ هَذِهِ الْحَيْثِيَّةِ خَرَجَتْ التَّصْدِيقَاتُ الْأَوَّلِيَّةُ الْمُتَوَقِّفَةُ عَلَى تَصَوُّرَاتٍ غَيْرِ  
فِطْرِيَّةٍ عَنْ قِسْمٍ غَيْرِ الْفِطْرِيِّ وَ دَخَلَتْ فِي قِسْمِ الْفِطْرِيِّ. لِأَنَّهَا لَمْ تَفْتَقِرْ إِلَى  
الْإِكْتِسَابِ مِنْ حَيْثُ هِيَ تَصْدِيقَاتٌ، بَلْ افْتَقَرَتْ إِلَيْهِ مِنْ جِهَةِ التَّصَوُّرَاتِ اللَّازِمَةِ  
لَهَا، وَ لِهَذَا لَا يَتَوَقَّفُ الْحُكْمُ فِيهَا بَعْدَ تَصَوُّرِ طَرَفِهَا عَلَى شَيْءٍ آخَرَ.

فَالْفِطْرِيُّ مِنَ التَّصَوُّرَاتِ. مَا لَا يَكُونُ حُصُولُهُ فِي الْعَقْلِ مَوْقُوفًا عَلَى طَلَبٍ وَ كَسْبٍ،  
كَتَصَوُّرِ النُّورِ وَ الظُّلْمَةِ وَ نَحْوِ هُمَا، وَ مِنَ التَّصْدِيقَاتِ مَا يَكُونُ تَصَوُّرُ طَرَفِهِ وَ إِنْ  
كَانَ بِالْكَسْبِ كَافِيًّا فِي جِزْمِ الذَّهْنِ بِالنِّسْبَةِ بَيْنَهُمَا، كَقَوْلِنَا: «الْكُلُّ أَعْظَمُ مِنَ الْجُزْءِ»،

و غيرُ الفطريّ من التّصوّرات، ما يتوقّف حُصولُهُ فى العقل على طلب و كسب،  
كتصوّر الملك و الجن؛ و من التّصديقات ما لا يكفى تصوّر طرفيه فى جزم العقل  
بالنسبة بينهما، بل يحتاجُ إلى دليل، كقولنا: «العالمُ حادثٌ أو قديمٌ».

و المجهولُ إذا لم يكفه التّنبيةُ و الإخطارُ بالبال، كما فى كثير من البديهيات التى  
يشتملُ عليها هذا الفنّ، كما صرّح به فى التّلوّيات، حيث قال: «و من الضّروريات ٥  
ما يُنبّه عليها دون الحاجة إلى معلوم و آلة، و كثيرٌ من هذا العلم هكذا، و يتبنى عليه  
غيره، فلا يُحوّجُ إلى قانون آخر، ليتسلسل».

و ليس ممّا يتوصّلُ إليه بِالمُشاهدةِ الحقّةِ التى للحُكماء العُظماء، كمعرفة النفوس  
و العقول و الأنوار المُجرّدة الحاصلة بالتوصّل إلى مُشاهدتها بطريق الرياضات و  
المجاهدات دون سبيل الفكر و المقالات، إذ لا يكشفُ المقالُ عنها غيرَ الخيال. و ١٠  
إذا لم يكفه التّنبيةُ و ليس ممّا يُشاهدُ، فلا بُدَّ من اقتناصه بالفكر، و هو ترتيبُ أمور  
معلومة مُناسبة ترتيباً خاصّاً يتأدى منها إلى المجهول، إذ ليس كُلُّ معلوم يُوصّلُ  
إلى أى مجهول كان، بل لكلّ مجهولٍ معلوماتٌ تُناسبه، هى المُوصلةُ إليه، دون ما  
عداها، و ليست المعلوماتُ المُناسبةُ تُوصّلُ إلى المجهول كيف كانت، بل لا بُدَّ لها  
من ترتيب خاصّ هو المُوصِلُ لا غير، و لهذا لم يكتف بقوله: ١٥

لا بُدَّ له، أى لذلك المجهول، من معلوماتٍ مُوصلةٍ إليه، بل أردفه بقوله: ذاتِ  
ترتيبٍ مُوصِلٍ إليه، مُنتهيةٍ فى التّبيين إلى الفطريات، و إلّا يلزم الدّورُ إن انتهى  
المعلومات المُوصلةُ إلى المجهول فى التّبيين إليه. و التّسلسلُ إن لم تنته إليه.

و لما كان لزومُ الدّور و بطلانُه ظاهراً، لا متناع توقّف الشّىء على نفسه، جنح  
عن بيان لزوم الدّور إلى بيان لزوم التّسلسل و قال: و إلّا يتوقّف كُلُّ مطلوبٍ للإنسانِ ٢٠  
على حُصول ما لا يتناهى قبله، و لا يحصلُ له أوّل علم، مكتسب، قطّ، لتوقّفه على  
مُحال، و هو حُصول ما لا يتناهى فى الذّهن دفعةً، و هو مُحالٌ. لحُصول العلوم  
الكسبية لنا، و لأنّ العلومَ تنزّلُ من الفكر منزلة المادّة، و التّرتيبَ منزلة الصّورة.  
فصلاحُ الفكر يكونُ بصلاحيهما و فسادهُ بفسادهما أو فساد أحدهما.

ولأنَّ كُلاً من المادَّة والصُّورة منه تامٌّ و ناقصٌ و باطلٌ يُشبهُ التَّامَّ، كما سُنِّينُ إن شاء الله تعالى. و الفِطْرَةُ البشريَّةُ لا تَفِي بالتَّمييزِ بَيْنَ هذه الأحوال، وإلا لما خالف العلماء بعضهم بعضاً، و لا الشَّخْصُ الواحدُ نفسَه في وقتين، إلا من أُيِّدَ بِرُوحٍ قُدسيَّةٍ تُريه الأشياء كما هي.

٥ فاحتيج إلى آلة مُميِّزة للخطأ عن الصَّواب هي، «المنطِقُ»، فهو علمٌ يُتعلَّمُ فيه أصنافٌ ترتب الانتقال الموصِلُ و ما يقع فيه ذلك مُستقيماً و ما لا يقع فيه.

### الضَّابطُ السَّابع

#### في التعريف و شرائطه

١٥ و تقريره: هُوَ أَنَّ الشَّيْءَ إِذَا عُرِّفَ لِمَنْ لَا يَعْرِفُ، إِذَا التَّعْرِيفُ إِنَّمَا يُمْكِنُ لِمَنْ لَا يَعْرِفُ الشَّيْءَ، لَا لِمَنْ يَعْرِفُهُ، وَإِلَّا لَكَانَ تَحْصِيلاً لِلْحَاصِلِ؛ وَلِأَنَّ مُعْرِفَ الشَّيْءِ مَا يَكُونُ، أَعْنَى قَوْلًا يَكُونُ مَعْرِفَتُهُ سَبَبًا لِمَعْرِفَةِ ذَلِكَ الشَّيْءِ أَوْ لَتَمْيِيزِهِ عَنْ كُلِّ مَا عَدَاهُ، فَيَتَبَغَى أَنْ يَكُونَ التَّعْرِيفُ بِأُمُورٍ، لَا بِأَمْرٍ وَاحِدٍ، كَمَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْمُتَأَخِّرُونَ، مِنْ كَوْنِ النَّاطِقِ حَدًّا نَاقِصًا، وَ الضَّاحِكِ رَسْمًا نَاقِصًا. لِأَنَّ تَصَوُّرَ الْمَجْهُولِ إِنَّمَا يَسْتَحْصِلُ بِالْفِكْرِ. وَ هُوَ تَرْتِيبُ أُمُورٍ، لَا أَمْرٍ وَاحِدٍ. (٢٧) وَلِأَنَّ الْمُفْرَدَ لَا يَعْرِفُ، لِأَنَّ تَصَوُّرَهُ إِنْ لَمْ يَسْتَلْزَمْ تَصَوُّرَ الْمَطْلُوبِ، أَوْ اسْتَلْزَمَ وَلَمْ يَكُنْ مَعْلُومًا، لَمْ يَكُنْ مَعْلُومًا وَ إِنْ كَانَ مَعْلُومًا كَانَ الْمَطْلُوبُ مَعْلُومًا، لِعَدَمِ تَخَلُّفِهِ عَنْهُ فِي الْمَعْلُومِيَّةِ، فَلَا طَلَبَ وَ لَا كَسْبَ. وَ لَا يَتَأَتَّى هَذَا فِي الْمَرْكَبِ، لِحَوَازِ كَوْنِ التَّرْكِيبِ مَجْهُولًا.

٢٥ و لِأَنَّ الْفَصْلَ أَوْ الْخَاصَّةَ لَا يَدُلُّ عَلَى الْمَطْلُوبِ بِالْمُطَابَقَةِ، وَ إِلَّا كَانَ اسْمُهُ، بَلْ إِنَّمَا يَدُلُّ عَلَيْهِ بِالْإِلتِزَامِ، وَ هُوَ يَشْتَمِلُ عَلَى قَرِينَةٍ عَقْلِيَّةٍ مُوجِبَةٍ لِنَقْلِ الذَّهْنِ مِنَ الْمَلْزُومِ إِلَى الْإِلتِزَامِ. وَ تِلْكَ الْقَرِينَةُ إِنْ صُرِّحَ بِهَا اقْتَضَتْ لَفْظًا آخَرَ بِإِزَائِهَا، فَكَانَ الدَّالُّ بِالْحَقِيقَةِ شَيْئَيْنِ، لَا شَيْئًا وَاحِدًا.

و لِأَنَّ انْتِقَالَ الذَّهْنِ مِنْ شَيْءٍ إِلَى شَيْءٍ عَلَى سَبِيلِ الْإِلتِزَامِ أَمْرٌ ضَرُورِيٌّ لَيْسَ لِلصَّنَاعَةِ فِيهِ مَدْخَلٌ، وَ الْإِنتِقَالُ مِنَ الْحُدُودِ وَ الرُّسُومِ إِلَى الْمَطَالِبِ صِنَاعِيٌّ. وَ إِنَّمَا

يتعلق بالصناعة تأليف مفرداتها، لا غير، فهى لا تكون، إلا مؤلفة.

و هذا الوجه قريب من الأول، و لأن القول بأن المَعْرِف من الأقوال الشارحة يُناقض القول بجواز كونه مفرداً، [و كذا القول بأن الفصل حدّ و الخاصّة رسم القول بأنهما موصلان بعيدان]

و إذا استحال أن يكون التعريف بأمر فيجب أن يكون بأمور، تَخُصُّه، أى: ٥  
تخصّ تلك الأمور ذلك الشىء بأحد وجوه ثلاثة، فإن غير المختصّ بالشىء يمتنع تعريفه به، إمّا لِتَخْصِصِ الآحاد. و هو أن يكون كلّ واحد من تلك الأمور التى هى أجزاء المَعْرِف مُختصّاً بالشىء، كقولنا فى تعريف الإنسان «إنه ناطق ضاحك كاتب متفكر» و هو رسم ناقص، لخلوّه عن الجنس،

أو لِتَخْصِصِ البعض، و هو أن يكون بعض أجزاء المَعْرِف مُختصّاً بالمَعْرِف ١٥  
دون البعض. فإن كان غير المختصّ جنساً قريباً، و المختصّ إمّا فصل أو خاصّة، كقولنا فى تعريف الإنسان: «إنه حيوان ناطق أو ضاحك» فهو حدّ تام أو رسم تام، و إن كان جنساً بعيداً، كقولنا: «إنه جوهر ناطق أو ضاحك» كان حدّاً ناقصاً أو رسماً كذلك، و كذا إن كان عَرَضاً عاماً، كما إذا بدّلنا الماشى بالجوهر و قلنا: «إنه ماش ناطق أو ضاحك» ١٥

أو لِلاجتماع. و هو أن يكون التعريف بأمور لا يَخُصُّ أحادها الشىء و لا بعضها، بل يَخُصُّه للاجتماع، و هو أن يختصّ مجموعها بالشىء دون شىء من أجزائه، و سُمى الخاصّة المركّبة، لأن اختصاصه إنّما حصل بالتركيب، كقولنا فى تعريف الخفّاش: «إنه طائر ولود»، فإن كلّ واحد منهما أعمّ منه، و المجموع مُختصّ به، و هو أيضاً رسم ناقص. ٢٥

و التّعريف لابدّ و أن يكون بأظهر من الشىء، سواء كان تعريفاً حدّياً أو رسمياً، لأن معرفته سبب لمعرفته. لا بمثله، أى: لا بما يساويه فى الظهور و الخفاء، يعنى فى المعرفة و الجهالة و ما يكون، و لا بما يكون أخفى منه، أو يكون لا يُعرّف إلا بما عُرّف به، أى: و لا بما يكون لا يعرّف إلا بالمعرّف.

فَقَوْلُ الْقَائِلِ فِي تَعْرِيفِ الْأَب: «إِنَّهُ الَّذِي لَهُ ابْنٌ» غَيْرُ صَحِيحٍ، فَانَّهُمَا مُتَسَاوِيَانِ فِي الْمَعْرِفَةِ وَالْجَهَالَةِ، وَمَنْ عَرَفَ أَحَدَهُمَا عَرَفَ الْآخَرَ، لِأَنَّ الْمُتَضَايِفَيْنِ إِنَّمَا يُعْلَمَانِ مَعًا. وَمِنْ شَرَطٍ مَا يُعَرَّفُ بِهِ الشَّيْءُ أَنْ يَكُونَ مَعْلُومًا قَبْلَهُ، لَوْجُوبِ تَقَدُّمِ الْعِلَّةِ عَلَى الْمَعْلُولِ، مَعَ أَنَّ مَعْرِفَتَهُ سَبَبٌ لِمَعْرِفَتِهِ. لَا مَعَهُ، كَمَا فِي الْمَثَالِ. وَفِي أَكْثَرِ النُّسخِ: «قَبْلَ الشَّيْءِ لَا مَعَ الشَّيْءِ» ٥

أَوْ قَالَ، وَفِي أَكْثَرِ النُّسخِ: «أَوْ يُقَالُ»، وَكِلَاهُمَا يَحْتَاجُ إِلَى تَأْوِيلٍ، لِيَصَحَّ الْعَطْفُ عَلَى قَوْلِهِ «فَقَوْلُ الْقَائِلِ»، إِذْ لَا يَصِحُّ عَطْفُ الْفِعْلِ عَلَى الْاسْمِ إِلَّا بِتَأْوِيلٍ: «النَّارُ هُوَ الْأَسْطَقْسُ الشَّبِيهُ بِالنَّفْسِ»، وَالنَّفْسُ أَخْفَى مِنَ النَّارِ. وَهَذَا مِثَالٌ تَعْرِيفِ الشَّيْءِ بِالْأَخْفَى، وَهُوَ ظَاهِرٌ،

وَكَذَا قَوْلُهُمْ: «إِنَّ الشَّمْسَ كَوَكَبٍ يَطْلُعُ نَهَارًا»، غَيْرُ صَحِيحٍ، لِأَنَّهُ تَعْرِيفُ الشَّيْءِ بِمَا لَا يُعَرَّفُ إِلَّا بِهِ. وَلَكِنْ بِمَرْتَبَةٍ وَاحِدَةٍ، إِذِ النَّهَارُ لَا يُعَرَّفُ إِلَّا بِالشَّمْسِ، وَلِهَذَا قَالَ: «وَالنَّهَارُ لَا يُعَرَّفُ، إِلَّا بِزَمَانِ طُلُوعِ الشَّمْسِ». وَقَدْ يَكُونُ بِمَرَاتِبَ، كَقَوْلِهِمْ: «الْإِثْنَانِ هُوَ الزَّوْجُ الْأَوَّلُ، وَالزَّوْجُ هُوَ الْمُنْقَسِمُ بِمُتَسَاوِيَيْنِ، وَالْمُتَسَاوِيَانِ هُمَا اللَّذَانِ لَا يَزِيدُ أَحَدُهُمَا عَلَى الْآخَرِ، وَاللَّذَانِ لَا يَزِيدُ أَحَدُهُمَا عَلَى الْآخَرِ إِثْنَانٌ» ١٥  
وَأِنَّمَا آخِرُ التَّعْرِيفِ بِالْأَخْفَى عَنِ التَّعْرِيفِ بِالمُسَاوَى، لِأَنَّهُ أَدْخَلَ فِي الْخَطَأِ، لِأَنَّ الْمُعَرَّفَ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ أَعْرَفَ مِنَ الْمُعَرِّفِ.

فَأَوَّلُ مَرَاتِبِ الْفَسَادِ فِي التَّعْرِيفِ: أَنْ يَكُونَ بِالمُسَاوَى (٢٨)، ثُمَّ بِالْأَخْفَى. ثُمَّ بِنَفْسِهِ، كَقَوْلِهِمْ: «الزَّمَانُ هُوَ مَدَّةُ الْحَرَكَةِ». لِأَنَّ الْأَخْفَى رُبَّمَا كَانَ أَعْرَفَ مِنْ بَعْضِ الْوُجُوهِ أَوْ بِالنِّسْبَةِ إِلَى بَعْضِ النَّاسِ، وَلَا كَذَلِكَ نَفْسُ الشَّيْءِ. ثُمَّ بِمَا لَا يُعَرَّفُ إِلَّا بِهِ، لِأَنَّ تَعْرِيفَ الشَّيْءِ بِنَفْسِهِ يَقْتَضِي تَقَدُّمَ الْعِلْمِ بِالشَّيْءِ عَلَى الْعِلْمِ بِهِ بِمَرْتَبَةٍ وَاحِدَةٍ، وَبِمَا لَا يُعَرَّفُ إِلَّا بِهِ يَقْتَضِي تَقَدُّمَهُ [إِمَّا] بِمَرَاتِبَتَيْنِ، كَمَا فِي الدَّوَرِ الظَّاهِرِ، وَمِثَالُهُ تَعْرِيفُ الشَّمْسِ. أَوْ بِمَرَاتِبٍ، كَمَا فِي الدَّوَرِ الْخَفِيِّ، وَمِثَالُهُ تَعْرِيفُ الْإِثْنَيْنِ. وَالدَّوَرُ الْخَفِيُّ أَقْلُ شِنَاعَةٍ مِنَ الظَّاهِرِ، وَأَرْدَأُ فِي الْحَقِيقَةِ مِنْهُ، لِكثَرَةِ الْمَرَاتِبِ فِي تَقَدُّمِ الشَّيْءِ عَلَى نَفْسِهِ فِيهِ. وَلَيْسَ تَعْرِيفُ الْحَقِيقَةِ مُجَرَّدَ تَبْدِيلِ اللَّفْظِ، أَيْ: لَيْسَ تَعْرِيفُ الشَّيْءِ عِبَارَةً عَنِ

تبدیل اللفظ بلفظ أشهر منه. كما يُقال لمن يعرف الخمر دون العقار، ويقال: ما العقار: «إنَّه الخمر». فَإِنَّ تَبْدِيلَ اللَّفْظِ [بلفظ] إِنَّمَا يَنْفَعُ لِمَنْ عَرَفَ الْحَقِيقَةَ وَالتَّيْسَ عَلَيْهِ مَعْنَى اللَّفْظِ، وَهُوَ إِنَّمَا يَنْتَفِعُ بِهِ فِي مَعْرِفَةِ اللُّغَاتِ وَ مَعَانِي الْأَفْظَاظِ، لَا فِي مَعْرِفَةِ الْحَقَائِقِ.

وَ الْإِضَافِيَّاتُ يَنْبَغِي أَنْ يُؤْخَذَ فِي حُدُودِهَا السَّبَبُ الْمَوْقِعُ لِلإِضَافَةِ، لِأَنَّهُ لَمَّا امْتَنَعَ

- ٥ تعريف أحد المتضايفين بالآخر، لأن العلم بهما معاً، لتساويهما فى المعرفة و الجهالة، مع وجوب تقدّم العلم بالمُعَرَّف على العلم بالمُعَرِّف، و جب أخذُهما مُجَرَّدَيْنِ عَنِ الْإِضَافَةِ وَ تعريف كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِالسَّبَبِ الْمَوْقِعِ لِلإِضَافَةِ لِيَتَحَصَّلَا مَعاً فِي الْعَقْلِ، ثُمَّ يُخَصَّصَ الْبَيَانُ بِالَّذِي يَرَادُ تَعْرِيفُهُ مِنْهُمَا، فَيَنْتَصَبُ حَدُّهُ مِنْ غَيْرِ لَزُومِ دَوْرٍ وَ لَا تَعْرِيفٍ بِالمُساوِى. كقولنا فى تعريف الأب: «إنَّه حيوانٌ تولد آخرٌ من نوعه من نُطْفَتِهِ مِنْ حَيْثُ هُوَ كَذَلِكَ»، أَيْ: مِنْ حَيْثُ تَوَلَّدَ آخَرٌ مِنْ نَوْعِهِ مِنْ ١٥ نُطْفَتِهِ. فَالْحَيَوَانُ إِحْدَى الذَّاتَيْنِ الْمُضَافَتَيْنِ، وَ هُوَ الْأَبُ، وَ الذَّاتُ الْمُضَافَةُ الْآخَرَى الَّتِي مِنْ نَوْعِهِ هِيَ الْإِبْنُ، وَقَدْ أُخِذَتَا عَارِيتَيْنِ عَنِ الْإِضَافَةِ وَ تَوَلَّدَ آخَرٌ مِنْ نُطْفَتِهِ هُوَ السَّبَبُ الْمَوْقِعُ لِلإِضَافَةِ.

- و يجب تكرار هذا السبب و إن نُهي التكرارُ فى الحدود، و إلاّ لأمكن صدقُه على الذات الموصوفة بالأبوة، لا من جهة صفة الأبوة، لكن المقصود تحديد ١٥ الذات مع تلك الصفة، و بهذا التكرار اختص البيان بالأب من غير أن يكون فيه شىءٌ يَتَبَيَّنُ بِالْإِبْنِ أَوْ حَوَالَةِ تَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ.

وَ الْمُشْتَقَّاتُ يُؤْخَذُ مَا مِنْهُ الْإِشْتِقَاقُ مَعَ أَمْرٍ مَا فِي حَدِّهَا عَلَى حَسَبِ مَوَاضِعِ

- الاشْتِقَاقِ. كقولنا فى تعريف الأسود: «إنَّه شىءٌ مَا قَامَ بِهِ السَّوَادُ». وَ إِنَّمَا ذَكَرَهَا ٢٥ عَقِيبَ الْإِضَافِيَّاتِ، لِيَعْلَمَ أَنَّهَا أَيْضاً مِمَّا يَجِبُ التَّكْرَارُ فِي حَدُودِهَا لِلْحَاجَةِ، لِأَنَّ الذَّاتَ الْمَوْصُوفَةَ بِالسَّوَادِ لَهَا عِتَابَارَانِ: الْأَوَّلُ أَخَذُهَا مَعَ صِفَةِ السَّوَادِ، وَ الثَّانِي أَخَذُهَا مُجَرَّدَةً عَنْهَا، لَكِنْ الْمَعْرُوفُ هُوَ الْأَوَّلُ دُونَ الثَّانِي. وَ لَمَّا كَانَ قَوْلُنَا «شَيْءٌ مَا قَامَ بِهِ السَّوَادُ» يَحْتَمِلُ الْمَعْنَيْنِ، وَ جِبَ التَّقْيِيدُ بِقَوْلِنَا «مِنْ حَيْثُ هُوَ كَذَلِكَ»، لِيُخْرَجَ الْمَعْنَى الثَّانِي وَ يَبْقَى الْمَعْنَى الْأَوَّلُ الَّذِي هُوَ الْمَقْصُودُ بِالتَّعْرِيفِ.

## فصل

### < في الحدود الحقيقية >

في بيان أن الوفاء بإعطاء الحدود الحقيقية حقوقها صعب جداً.  
لجواز الإخلال بذاتي لم يُطَّلَع عليه، و لكثرة ما يقع فيها من الأغاليط  
الحديثة، بخلاف الحد المفهومي، إذ لا صعوبة فيه، مع أنه يُنتفع به في  
العلوم نفعاً لا يقصُر عن الذي بحسب الماهية والحقيقة

٥

و تقريره أنه: اصطلح بعض الناس على تسمية القول الدال على ماهية الشيء حداً. و  
ذلك لمنعه أن يدخل في المحدود خارج عنه، أو يخرج عنه داخل فيه، إذ الحد  
في اللغة: المنع. و كأنه يُشير به إلى الشيخ الرئيس، حيث ذكر في الاشارات: أن:  
«الحد قول دال على ماهية الشيء». أي: هو لفظ مركب يدل عليها مطابقةً. فبالقول  
خرج اللفظ المفرد، لأنه إنما يُنتفع به في المباحث اللفظية دون المعنوية. و بالدال  
بالمطابقة، الدال بالتضمن و الالتزام.

و منه يُعلم أن وقوع اسم الحد على التام و الناقص بالاشتراك، لأن التام يدل  
على الماهية مطابقةً، و الناقص بالالتزام. و على الحدود الناقصة بالتشكيك، إذ  
الناقص الكثير الأجزاء أولى بهذا الاسم من قليل الأجزاء، و لأن الحقائق، منها  
أصلية، و هي التي (٢٩) يتقوم وجود جزئها العام بجزئها الخاص، و منها غير أصلية،  
و هي ما لا يكون كذلك، كما هي مركبة من أمرين أو أمور متساوية لها، مثلاً.

و يتركب الحد في الأصلية من الذاتيات، أي من الجنس الذي هو جامع  
للمقومات [المشتركة، و الفصل الذي هو جامع للمقومات] المميزة، و في غير  
الأصلية من غيرها، و هي الأمور الداخلة في حقيقته، لا أن الحد لا يتركب إلا من  
الجنس و الفصل، على ما توهم بعضهم في مثل هذا الموضع، و حكم أن كل  
الحقائق مركبة منهما. و ليس الأمر كذا، لأن هذا [الحكم] مختص بالحقائق الأصلية،  
أشار إلى القسمين وقال:

و يَكُونُ، الحدُّ، دالاً على الذاتيات، كما في الحقائق الأصلية. وَالْأُمُورِ الدَاخِلَةِ فِي

حَقِيقَتِهِ، حَقِيقَةُ الشَّيْءِ، كما فى الحقائق الغير الأصلية. و لا يكون إلا واحداً. لأنَّ جميعَ أجزاء الشَّيْءِ واحدٌ، سواءً يقومُ وجودُ جزئها العامِّ بالخاصِّ أولاً، و لا يحتمل الزيادة و النقصان، كما فى الحدِّ الناقص.

- و اصطلح على تسمية تعريفِ الحَقِيقَةِ بِالْعَوَارِضِ مِنَ الْخَارِجِيَّاتِ رَسْماً. لِتَرْكِبِهِ مِمَّا يَدُلُّ عَلَى آثَارِ الشَّيْءِ و عَوَارِضِهِ، إِذِ الرِّسْمُ هُوَ الْأَثَرُ. و فى بعض النسخ: «و ٥ تعريفِ الحقيقة بالخارجيات رسماً»، و فى كثير من النسخ: «و مُعرِّفِ الحقيقة من الخارجيات رسماً». وهذا أولى من الأول، اذ فيه تكرارٌ خالٍ عن الفائدة، إذ العوارضُ لا تكونُ إلا خارجيّة؛ و من الثانى، إذ لفظة «الخارجيات» ليست على ما ينبغى، بل الأصوبُ: الخارجيات. و الكلُّ مُتقاربٌ. إذ البحث لفظيٌّ، و المقصود واضح.
- و اعْلَمَ: أَنَّ الْجِسْمَ، مَثَلًا، إِذَا اثْبَتَ لَهُ مُثَبِّتٌ، كَالْمُعَلِّمِ الْأَوَّلِ و أَتْبَاعِهِ مِنَ الْمَشَائِينِ، ١٥ جُزْءًا، كَالْهَيُولَى و الصُّورَةِ الْبَسِيطَتَيْنِ الْغَيْرِ الْمَحْسُوسَتَيْنِ، لَذَاهِبَهُمْ إِلَى أَنَّ كُلَّ جِسْمٍ طَبِيعِيٍّ مُرَكَّبٌ مِنْهُمَا، يَشْكُّ فِيهِ بَعْضُ النَّاسِ: مِنَ الْمُتَكَلِّمِينَ و غَيْرِهِمْ، وَ يُنْكِرُهُ بَعْضُهُمْ. و فى بعض النسخ، «و ينكره بعضُ الناس»، أى: مِنَ الْمُتَكَلِّمِينَ الذَّاهِبِينَ إِلَى أَنَّ الْجِسْمَ مُرَكَّبٌ مِنَ الْأَجْزَاءِ الَّتِي لَا تَتَجَزَّى، و مِنَ الْقُدَمَاءِ الْقَائِلِينَ بِأَنَّ الْجِسْمَ هُوَ نَفْسُ الْمَقْدَارِ الثَّابِتِ الْغَيْرِ الْمُتَغَيِّرِ. كما سَتَعْرِفُ ذَلِكَ الْجُزْءَ، فى الفصل الثالث ١٥ من المقالة الثالثة.

- فَالْجَمَاهِيرُ لَا يَكُونُ عِنْدَهُمْ ذَلِكَ الْجُزْءُ مِنَ مَفْهُومِ الْمُسَمَّى: بِالْجِسْمِ، لِتَعَقُّلِ الْجِسْمِ دُونَ ذَلِكَ الْجُزْءِ الْغَيْرِ الْمَحْسُوسِ، بَلْ لَا يَكُونُ الْأَسْمُ، اسْمُ الْجِنْسِ، عِنْدَ الْجُمْهُورِ مَوْضُوعًا، إِلَّا لِمَجْمُوعِ لَوَازِمِ مَحْسُوسَةٍ لِلْجِسْمِ، تَصَوُّرُوه، أَى أَدْرَكَوه مِنْ طَرِيقِ الْحَسِّ.
- ثُمَّ إِنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنَ الْمَاءِ، مَثَلًا، أَوِ الْهَوَاءِ، إِذَا ثَبَتَ أَنَّ لَهُ أَجْزَاءً غَيْرَ مَحْسُوسَةٍ يُنْكِرُهَا ٢٥ بَعْضُ النَّاسِ، كَالْأَوَائِلِ مِنَ الْقُدَمَاءِ و الْمُتَكَلِّمِينَ مِنَ الْمُتَأَخِّرِينَ؛ فَتِلْكَ الْأَجْزَاءُ عِنْدَهُمْ، أَى: الْهَيُولَى و الصُّورَةُ عِنْدَ الْمُنْكَرِينَ. لَا مَدْخَلَ لَهَا فِيمَا يَفْهَمُونَ مِنْهُ، مِنْ ذَلِكَ الْجِسْمِ، لِأَنَّهُمْ يَفْهَمُونَهُ دُونَ تِلْكَ الْأَجْزَاءِ. وَ كُلُّ حَقِيقَةٍ جَرَمِيَّةٍ، أَى مِنَ الْمُرَكَّبَاتِ - إِذَا كَانَ الْجِسْمُ أَحَدَ أَجْزَائِهَا، وَ حَالُهُ أَى وَ حَالِ الْجِسْمِ كَمَا سَبَقَ - مِنْ كَوْنِهِ



موضوعاً لأُمور ظاهرة عند الجمهور. فما تَصَوَّر النَّاسُ مِنْهَا. من تلك الحقيقة الجرمية، إلّا أُموراً ظاهرةً عندهم، هِيَ الْمَقْصُودَةُ بِالتَّسْمِيَةِ لِلِوَاضِعِ.

فَإِذَا كَانَ حَالُ الْمَحْسُوسَاتِ، فِي تَعْرِيفِهَا بِالذَّاتِيَّاتِ وَ الْأَجْزَاءِ الْغَيْرِ الْمَحْسُوسَةِ عَلَى مَا هُوَ طَرِيقَةُ الْمَشَائِينِ، كَذَا: فِي الصُّعُوبَةِ وَ عَدَمِ حُصُولِ الْيَقِينِ. فَكَيْفَ حَالُ مَا لَا يُحَسُّ شَيْءٌ مِنْهُ أَصْلًا؟ من الجواهر العقلية و النفسية، يعنى: يَكُونُ تَعْرِيفُهَا بِالْحَدِّ، عَلَى مَا يَذْكُرُهُ الْمَشَاوُونَ، أَصْعَبَ.

ثُمَّ الْإِنْسَانُ إِذَا كَانَ لَهُ شَيْءٌ بِهِ تَحَقَّقَتْ إِنْسَانِيَّتُهُ، وَ هُوَ نَفْسُهُ النَّاطِقَةُ، وَهُوَ، أَى: ذَلِكَ الشَّيْءُ، [أَعْنَى: حَدَّهُ الْمَذْكُورَ] مَجْهُولٌ لِلْعَامَّةِ وَ الْخَاصَّةِ مِنَ الْمَشَائِينِ، حَيْثُ جَعَلُوا حَدَّهُ «الْحَيَوَانَ النَّاطِقَ»، لِأَنَّ الْحَيَوَانَ غَيْرَ مَعْلُومٍ، لِأَنَّهُ حَقِيقَةُ جَرَمِيَّةٍ، أَحَدُ أَجْزَائِهَا الْجِسْمُ، وَ مَا شَأْنُهُ ذَلِكَ لَا يُعْلَمُ مِنْهُ حَقِيقَتُهُ، بَلْ إِنَّمَا يُعْلَمُ مِنْهُ أُمُورٌ ظَاهِرَةٌ، كَمَا تَقْدَمُ بَيَانُهُ. وَ اسْتِعْدَادُ النَّطْقِ عَرْضِيٌّ تَابِعٌ لِلْحَقِيقَةِ، لِلْحَقِيقَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ،

وَ النَّفْسُ الَّتِي هِيَ مَبْدَأُ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ، لَا تُعْلَمُ إِلَّا بِاللَّوْازِمِ وَالْعَوَارِضِ، لَكُونِهَا غَيْرَ مَحْسُوسَةٍ، وَلَا أَقْرَبَ إِلَى الْإِنْسَانِ مِنْ نَفْسِهِ، وَحَالُهُ كَذَا؛ فِي امْتِنَاعِ مَعْرِفَةِ نَفْسِهِ بِطَرِيقِ الْمَشَائِينِ، فَكَيْفَ يَكُونُ حَالُ غَيْرِهِ، مِنَ الْجَوَاهِرِ الْعَقْلِيَّةِ الَّتِي (٣٠) لَا تَتَعَلَّقُ بِشَيْءٍ أَصْلًا، وَلَا تُحَسُّ، يَعْنَى: يَكُونُ لَا مَحَالَةَ مَعْرِفَتُهَا بِتِلْكَ الطَّرِيقَةِ فِي غَايَةِ الصُّعُوبَةِ، عَلَى أَنَا نَذْكُرُ فِيهِ، فِي هَذَا الْبَحْثِ، مَا يَجِبُ، فِي الْفَصْلِ الثَّالِثِ مِنَ الْمَقَالَةِ الثَّالِثَةِ.

### قاعدة إشراقية

#### في هدم قاعدة المشائين في التعريفات

و تقريره أَنَّهُ سَلَّمَ الْمَشَاوُونَ أَنَّ الشَّيْءَ يُذَكَّرُ فِي حَدِّهِ، التَّامِّ، الذَّاتِيُّ الْعَامُّ وَالْخَاصُّ. فَالذَّاتِيُّ الْعَامُّ الَّذِي لَيْسَ بِجُزْءٍ لِذَاتِيٍّ عَامٍّ آخَرَ، كَالْحَيَوَانَ، مَثَلًا، لِلْحَقِيقَةِ الْكُلِّيَّةِ الَّتِي يَتَغَيَّرُ بِهَا جَوَابُ «مَا هُوَ»، كَالْإِنْسَانِيَّةِ وَ الْفَرَسِيَّةِ وَ غَيْرَهُمَا، يُسَمَّى الْجِنْسَ: الْقَرِيبَ لِتِلْكَ الْحَقِيقَةِ. وَلِهَذَا قَيَّدَ بِقَوْلِهِ: «الَّذِي لَيْسَ بِجُزْءٍ لِذَاتِيٍّ عَامٍّ آخَرَ» لِيُخْرِجَ الْجِنْسَ الْبَعِيدَ، كَالْجِسْمَ، مَثَلًا، فَإِنَّهُ وَإِنْ كَانَ ذَاتِيًّا عَامًّا لِلْحَقِيقَةِ، أَى لِلنَّوْعِ، لَكِنَّهُ جُزْءٌ لِذَاتِيٍّ

عام آخر لها، و هو الحيوان. وَالذَّاتِيَّ الْخَاصَّ بِالشَّيْءِ سَمَّوْهُ فَصْلًا.

وَلِهَٰذَيْنِ، أَى: وللجنس القريب و الفصل، نَظَّمُ فى التَّعْرِيفِ، أَى: فى تعريف  
ذو نظم و ترتيب صناعي، غَيْرُ هَٰذَا، المذكور، إذ لا نظم له، قَدْ ذَكَرْنَاهُ فى مَوَاضِعَ  
أُخْرَى مِنْ كُتُبِنَا. و لشهرتهما، و هو أَنَّ الجنس كُلِّي كذا و كذا، و الفصل كُلِّي كذا و  
كذا، تركناه و ما ذكرناه.

٥

ثُمَّ سَلَّمُوا أَنَّ الْمَجْهُولَ لَا يُتَوَصَّلُ إِلَيْهِ إِلَّا مِنَ الْمَعْلُومِ، السَّابِقِ عَلَيْهِ. فَالذَّاتِيَّ  
الْخَاصَّ لِلشَّيْءِ لَيْسَ بِمَعْهُودٍ لِمَنْ يَجْهَلُهُ أَى: لم يعرفه فى موضع آخر، لعدم وجدانه  
إِيَّاهُ فى غيره، فَإِنَّهُ إِنْ عُهِدَ فى غَيْرِهِ، و لذلك عرفه، لَا يَكُونُ خَاصًّا بِهِ، و قد فرضناه  
خَاصًّا بِهِ. هَٰذَا خَلْفٌ. وَ إِذَا كَانَ خَاصًّا بِهِ، وَ لَيْسَ بِظَاهِرٍ لِلْحَسِّ، وَ لَيْسَ بِمَعْهُودٍ،  
فَيَكُونُ مَجْهُولًا مَعَهُ، مَعَ الشَّيْءِ، فَلَا يَصِحُّ تَعْرِيفُهُ بِهِ، لِوُجُوبِ تَقَدُّمِ الْعِلْمِ بِالْمُعَرَّفِ  
عَلَى الْعِلْمِ بِالْمُعَرَّفِ ١٥

فَإِذَا عُرِّفَ ذَلِكَ الْخَاصُّ أَيْضًا إِنْ عُرِّفَ بِالْأُمُورِ الْعَامَّةِ، أَى الدَّاخِلَةِ فِيهِ و فى غيره  
أَوِ الصَّادِقَةِ عَلَيْهِ و على غيره، دُونَ مَا يَخُصُّهُ، فَلَا يَكُونُ تَعْرِيفًا لَهُ، لِوُجُودِهَا فى غيره  
و امتناع كون المُشْتَرَكِ مُمَيَّزًا، وَالْجُزْءِ الْخَاصِّ حَالُهُ كَمَا سَبَقَ. و فى أَكْثَرِ النُّسخِ «على  
ما سبق»، أَى من كونه ليس بظاهر للحسِّ، و لا معلوم بوجه ما، فَيَكُونُ مَجْهُولًا مَعَهُ ١٥  
فَلَيْسَ الْعَوْدُ، فى التَّعْرِيفِ و المعرفة، إِلَّا إِلَى أُمُورٍ مَحْسُوسَةٍ، أَى: ظاهرة للحسِّ،  
أَوِ ظَاهِرَةٍ لِلْعَقْلِ مِنْ طَرِيقٍ آخَرَ، كَالْمُشَاهَدَةِ وَ الْكَشْفِ، وَ تِلْكَ الْأُمُورُ الظَّاهِرَةُ لِلْحَسِّ  
أَوِ الْعَقْلِ إِنَّمَا تَصْلُحُ لِلتَّعْرِيفِ، إِنْ كَانَ يَخُصُّ الشَّيْءَ، الَّذِى يَرِيدُ تَعْرِيفَهُ، جُمْلَتَهَا  
[أَى: جملة تلك الأمور الظاهرة] بِالْاجْتِمَاعِ، كَمَا تَقَدَّمَ مَشْرُوحًا، وَ سَتَعَلَّمَ كُنْهَ هَٰذَا  
فِيمَا بَعْدُ: مِنَ الْفَصْلِ الثَّالِثِ مِنَ الْمَقَالَةِ الثَّالِثَةِ. وَ حَاصِلُ مَا ذَكَرْنَا هُنَاكَ: أَنَّ التَّعْرِيفَ ٢٥  
إِنَّمَا يُمْكِنُ لِلْحَقَائِقِ الْمُرَكَّبَةِ مِنَ الْحَقَائِقِ الْبَسِيطَةِ لِمَنْ تَصَوَّرَ الْحَقَائِقَ الْبَسِيطَةَ  
مُتَفَرِّقَةً، فَيَعْرِفُ الْمَجْمُوعَ بِالْاجْتِمَاعِ فى مَوْضِعٍ مَا.

ثُمَّ مَنْ ذَكَرَ مَا عُرِّفَ مِنَ الذَّاتِيَّاتِ لَمْ يَأْمَنْ وَجُودَ ذَاتِيَّ آخَرَ غَفَلَ عَنْهُ، وَ لِلْمُسْتَشْرِحِ  
أَوِ الْمُنَازِعِ الْمُطَالِبَةِ بِذَلِكَ. وَ لَيْسَ لِلْمُعَرَّفِ حِينٌ أَنْ يَقُولَ: «لَوْ كَانَتْ صِفَةً أُخْرَى

لَا طَلَعَتْ عَلَيْهَا»، إذ كثيرةٌ مِنَ الصِّفَاتِ، من صفات الأشياءِ غَيْرُ ظَاهِرَةٍ لَنَا، فَإِنَّ  
مَعَارِفَ الْإِنْسَانِ قَلِيلَةٌ جِدًّا، وَ أَكْثَرُ الْأَشْيَاءِ مَجْهُولَةٌ عِنْدَنَا.

وَلَا يَكْفِي أَنْ يُقَالَ: «لَوْ كَانَ لَهُ ذَاتِيٌّ آخَرٌ، مَا عَرَفْنَا الْمَاهِيَّةَ دُونَهُ». فَإِنَّ نَفْيَ التَّالِي،  
وَهُوَ مَعْرِفَتُنَا الْمَاهِيَّةَ، مَمْنُوعٌ. وَ إِلَى هَذَا أَشَارَ بِقَوْلِهِ: فَيُقَالُ: إِنَّمَا تَكُونُ الْحَقِيقَةُ  
عُرِفَتْ إِذَا عُرِفَ جَمِيعُ ذَاتِيَّاتِهَا. فَإِذَا انْقَدَحَ جَوَازُ ذَاتِيٍّ آخَرَ لَمْ يُدْرَكَ، لَمْ يَكُنْ مَعْرِفَةُ  
الْحَقِيقَةِ مُتَيَقِّنَةً، بَلْ كَانَتْ مَشْكُوكَةً وَ الْحَقِيقَةُ مَجْهُولَةٌ.

فَتَبَيَّنَ أَنَّ الْإِتْيَانَ عَلَى الْحَدِّ كَمَا التَزَمَ بِهِ الْمَشَاوُونَ، مِنْ تَرْكِبِهِ مِنَ الْجِنْسِ وَ  
الْفَصْلِ الْقَرِيبَيْنِ، غَيْرُ مُمَكِّنٍ لِلْإِنْسَانِ، لَجَوَازِ الْإِخْلَالِ بِذَاتِيٍّ لَمْ يُعْرِفْ، وَلِصُعُوبَةِ  
تَمْيِيزِ الْأَجْنَاسِ وَالْفُصُولِ مِنَ اللَّوَاظِمِ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ. وَلِهَذَا عَدَلُوا فِي أَكْثَرِ  
الْمَوَاضِعِ عَنِ الْحَدِّ، لِصُعُوبَتِهِ بِالسَّبَبِ الْمَذْكُورِ، إِلَى الرُّسُومِ الْمُؤَلَّفَةِ مِنَ الْخَوَاصِّ.  
وَ صَاحِبُهُمْ، وَ هُوَ أَرِسْطُوطَالِيسُ، اعْتَرَفَ بِصُعُوبَةِ ذَلِكَ، فَأَذِنَ لَيْسَ عِنْدَنَا إِلَّا  
تَعْرِيفَاتٌ بِأُمُورٍ تُخَصُّ بِالْاجْتِمَاعِ. كَقَوْلِنَا فِي تَعْرِيفِ الْإِنْسَانِ: «إِنَّهُ الْمُتَنَصِّبُ الْقَامَةُ،  
الْبَادِي الْبَشَرَةُ، الْعَرِيضُ الْأَظْفَارُ»، لِأَنَّ كُلًّا مِنْهَا وَ إِنْ جَازَ وَجُودُهُ فِي غَيْرِهِ، (٣١)  
لَكِنَّ الْمَجْمُوعَ يَخْتَصُّ بِهِ دُونَ غَيْرِهِ مِمَّا نَعْرِفُهُ مِنَ الْمَاهِيَّاتِ، وَ بِهِ يَحْصُلُ تَمْيِيزُهُ  
عَنْهَا، وَلَا يَقْدَحُ فِيهِ جَوَازُ كَوْنِ الْمَجْمُوعِ فِي مَاهِيَّةٍ أُخْرَى لَمْ نَعْرِفْهَا.

وَلَا يَخْفَى أَنَّ هَذِهِ الصُّعُوبَةَ إِنَّمَا هِيَ فِي الْحَدِّ بِحَسَبِ الْحَقِيقَةِ وَ الْمَاهِيَّةِ، لَا  
بِحَسَبِ الْمَفْهُومِ وَ الْعِنَايَةِ. فَإِنَّهُ إِذَا عُنِيَ بِالْإِنْسَانِ «الْحَيَوَانَ الضَّاحِكِ الْمُتَنَصِّبِ  
الْقَامَةُ الْبَادِي الْبَشَرَةُ»، كَانَ حَدًّا تَامًّا، لَا نَمْنَعُ مِنَ الْإِصْطِلَاحِ عَلَيْهِ، وَلَا يَجُوزُ تَبْدِيلُهُ  
بِأَنْ يُقَالَ: «هُوَ حَيَوَانٌ نَاطِقٌ عَرِيضُ الْأَظْفَارِ»، فَإِنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِمَّا ذَكَرَ فِي الْأَوَّلِ ذَاتِيٌّ  
بِحَسَبِ الْمَفْهُومِ وَ الْعِنَايَةِ، وَ لَا يَجُوزُ تَبْدِيلُ ذَاتِيَّاتِ الْحَدِّ وَ لَا الزِّيَادَةُ وَ لَا النِّقْصَانُ  
فِيهَا. وَ هَذَا لَيْسَ بِرِسْمٍ، لِأَنَّهُ بِاللَّوَاظِمِ، وَ الرَّاسِمُ يَعْتَرِفُ أَنَّ هَذَا الْاسْمَ لَيْسَ لِهَذِهِ  
الْمَحْمُولَاتِ، بَلْ لِأَمْرِ يَنْتَقِلُ الذَّهْنُ مِنْهَا إِلَيْهِ، بِخِلَافِ الْحَادِّ بِحَسَبِ الْعِنَايَةِ، فَإِنَّ  
الْاسْمَ عِنْدَهُ لِمَجْمُوعِ هَذِهِ الْمَحْمُولَاتِ، الَّتِي كُلُّ مِنْهَا ذَاتِيٌّ بِحَسَبِ الْمَفْهُومِ. فَالْحَدُّ  
بِحَسَبِ الْمَفْهُومِ أَصَحُّ مِمَّا بِحَسَبِ الْحَقِيقَةِ، وَ قَدْ يُنْتَفَعُ بِهِ نَفْعًا تَامًّا يَقْرُبُ مِمَّا هُوَ

بَحْسَبِ الحَقِيقَةِ. و هَذَا مَعْنَى كَلَامِهِ فِى الْمَطَارِحَاتِ.

هَذَا آخِرُ كَلَامِهِ فِيمَا يَتَعَلَّقُ بِالتَّصَوُّرَاتِ وَ اكْتِسَابِهَا بِالْقَوْلِ الشَّارِحِ الْمُسَمَّى  
بِالتَّرَكِيبِ التَّقْيِيدِيِّ الْمُنْقَسِمِ إِلَى الْحَدِّ وَ الرَّسْمِ وَ الْمِثَالِ. وَ إِنَّمَا انْحَصَرَ فِى الثَّلَاثَةِ،  
لَأَنَّ الْمُعْرِفَ إِذَا أَنْ يَتَرَكَّبَ مِنَ الْجِنْسِ الْقَرِيبِ أَوْ الْبَعِيدِ وَ الْفَصْلِ الْقَرِيبِ أَوْ لَا. وَ  
الْأَوَّلُ [هُوَ] الْحَدُّ، وَ الثَّانِي إِذَا أَنْ يَكُونَ مِنَ الْجِنْسِ [الْقَرِيبِ] أَوْ الْعَرَضِ الْعَامِّ وَ ٥  
الْخَاصَّةِ أَوْ مِنَ الْخَوَاصِّ أَوْ لَا، وَ الْأَوَّلُ هُوَ الرَّسْمُ وَ الثَّانِي هُوَ الْمِثَالُ، كَمَا يُقَالُ فِى  
تَعْرِيفِ النَّفْسِ: إِنَّهُ شَيْءٌ، نَسَبَتْهُ إِلَى الْبَدَنِ كَنَسَبَةِ الْمَلِكِ إِلَى الْمَدِينَةِ.  
وَ لَمَّا فَرَّغَ مِنْهُ، شَرَعَ فِيمَا يَتَعَلَّقُ بِالتَّصْدِيقَاتِ الْمُسَمَّاةِ بِالتَّرَكِيبِ الْخَبَرِيِّ وَ  
اكْتِسَابِهَا بِالْحُجَّةِ الْمُنْقَسِمَةِ إِلَى الْقِيَاسِ وَ الْاسْتِقْرَاءِ وَ التَّمْثِيلِ. وَ إِنَّمَا انْحَصَرَتْ  
أَصْنَافُ الْحُجَّةِ فِيهَا، لَأَنَّ الْحُجَّةَ وَ الْمَطْلُوبَ لَا اسْتِزَامَ أَحَدُهُمَا الْآخَرَ لِابْدَ فِيهِمَا مِنْ ١٥  
تَنَاسُبٍ مَا، إِذَا بَاشْتَمَالَ أَحَدُهُمَا عَلَى الْآخَرِ أَوْ بَعْدَ ذَلِكَ.

وَ مَا بِالِاشْتِمَالِ، إِنْ كَانَ بَاشْتَمَالَ الْحُجَّةَ عَلَى الْمَطْلُوبِ، فَيُسَمَّى بِالْقِيَاسِ، فَإِنَّ  
الْقَائِسَ يُجْرَى حَكْمَ الْكُلِّيِّ عَلَى الْجُزْئِيِّ، فَيُنَاسِبُ تَقْدِيرَ الشَّيْءِ عَلَى مِثَالِ غَيْرِهِ،  
الَّذِى هُوَ مَفْهُومُ الْقِيَاسِ فِى اللُّغَةِ، كَمَا يُقَالُ: قَاسَ النَّعْلَ بِالنَّعْلِ، أَيْ: حَاذَاهُ وَ قَدَّرَهُ  
بِهِ. وَ إِنْ كَانَ بَاشْتَمَالَ الْمَطْلُوبَ عَلَى الْحُجَّةِ، فَيُسَمَّى بِالِاسْتِقْرَاءِ، لِتَتَبُعِ الْجُزْئِيَّاتِ ١٥  
فِيهِ - مَاخُوداً مِنْ تَتَبُعِ الْقَرْيِ قَرْيَةً فَقَرْيَةً - بِالْخُرُوجِ مِنْ وَاحِدَةٍ إِلَى أُخْرَى،  
فَالْمُسْتَقَرَّى يَتَتَبُعُ الْجُزْئِيَّاتِ جُزْئِيّاً فَجُزْئِيّاً لِيَتَحَصَّلَ الْكُلِّيُّ. فَالْمَطْلُوبُ، وَ هُوَ  
الْكُلِّيُّ، مُشْتَمِلٌ عَلَى الْحُجَّةِ وَ هِيَ الْجُزْئِيَّاتِ. وَ مَا بَعْدَ الْاشْتِمَالِ، لِابْدَ فِيهِ مِنْ  
شَامِلٍ لِهَمَا يَتَنَاسَبَانِ بِهِ، وَ هُوَ التَّمْثِيلُ. وَ إِنَّمَا كَانَتْ أَصْنَافاً، لَا أَنْوَاعاً، لَأَنَّ الْحُجَّةَ  
الْوَحِدَةَ قَدْ تَكُونُ قِيَاساً بِاعْتِبَارٍ، وَ اسْتِقْرَاءً بِاعْتِبَارٍ، كَالْقِيَاسِ الْمُنْقَسِمِ الَّذِى هُوَ ٢٥  
الِاسْتِقْرَاءُ الثَّامُّ، وَ كَالْبُرْهَانِ الَّذِى يُذَكِّرُ فِيهِ الْمِثَالُ حَشْواً. فَقَالَ:

# المقالة الثانية

## في الحجج و مبادئها

أى القضية و أصنافها  
و هى تشتمل على ضوابط:

### الضابط الأول

فى رسم القضية و القياس و أصنافها

و لَتَقْدُمُ الْجُزْءُ عَلَى الْكُلِّ عَرَفَ الْقَضِيَّةِ أَوَّلًا ثُمَّ الْقِيَاسَ، فَقَالَ:

هُوَ أَنَّ الْقَضِيَّةَ قَوْلٌ يُمَكِّنُ أَنْ يُقَالَ لِقَائِلِهِ: إِنَّهُ صَادِقٌ فِيهِ أَوْ كَاذِبٌ.

فبالقول، خرج المفردات التى هى التَّصَوُّراتُ، لأنها لا تُنسَبُ إلى صواب أو

خطأ، إلا باعتبار مُقَارَنَةِ حكم مآ؛ و بالباقي خرجت المركبات الإنشائية، كالأمر و

النَّهْيُ و الاستفهام و الالتماس و التَّمَنَّى و التَّرجى و التَّعَجُّبُ و الْقَسَمُ و النَّدَاءُ، و

نحوها، ممَّا لا يحتمل الصِّدْقُ و الكَذِبُ إلا بِالْعَرَضِ، من حيث قد يعبر بذلك عن

الخبر، فيكونُ خَبَرًا بِالْقُوَّةِ، كما يُقَالُ: تَفَضَّلْ بِكَذَا، و يراد: «أريدُ تفضُّلك».

واعلم أنَّ هذا التعريف هو شرح اسم الخبر، لا تعريف ماهيته، إذ لو كان كذلك،

مع أنَّ الصِّدْقَ و الكَذِبَ لا يمكنُ تعريفُهُما إلا بالخبر المطابق و غير المطابق،

لكونهما من الأعراض الذاتية للخبر، كان تعريفاً دَورِيًّا. فلهذا عُرِّفَ اسمُ الْخَبَرِ بما

يصحُّ أَنْ يُقَالَ لِقَائِلِهِ: إِنَّهُ صَادِقٌ فِيهِ أَوْ كَاذِبٌ، ليتعين معناه من سائر التراكيب، [٣٢]

و عُرِّفَ الصِّدْقُ و الكَذِبُ بماهية الخبر من غير لزوم دور، على ما ظنَّ.

و الْقِيَاسُ قَوْلٌ مُؤَلَّفٌ مِنْ قَضَايَا إِذَا سُلِّمَتْ، لَزِمَ عَنْهُ قَوْلٌ آخَرُ. ذ «القول» جنس

القياس، إن كان مسموعاً فللمسموع، و إن كان ذهنيّاً فللذهنى، و هو يُقَالُ على

المسموع و الذهنى بالاشتراك أو التشابه. و بتأليفه من قضايا، يخرج القضية الواحدة اللازم عنها لذاتها عكسها و عكس نقيضها و غيرهما من اللوازم.

قيل: و فيه نظر، فإن القضية الواحدة، من حيث هى واحدة، لا يلزم عنها عكس و لا غيرة. فإننا ما لم نقل، مثلاً، باللفظ أو بالفكر: «هذه موجبة كلية، و كل كذا ينعكس جزئياً»، لما لزم فى الذهن لها عكس. و سيأتى بيان أن الحكم التصديقي ٥ لا يلزم من أقل من مقدمتين، لكن المحاققة لا تجدى نفعاً فى العلوم.

ولا يخفى أن هذا النظر إنما يستقيم إذا كان المراد باللزوم، البين، لا ما هو أعم منه. و إنما قال: «من قضايا»، لا من مقدمات، لئلا يكون التعريف دورياً، إذ المقدّمة قضية جعلت جزء قياس. و قال: «إذا سلّمت»، ليدخل فيه القياس الكاذب المقدمات. نحو «كل إنسان حجر، و كل حجر حيوان»، لأنهما و إن لم تكونا ١٠ مُسلّمتين، لكنهما بحيث إذا سلّمتا، لزم عنها لذاتهما قول آخر، هو أن «كل إنسان حيوان». ولو اشترط كونها مُسلّمة فى نفس الأمر، لما كان الحد جامعاً، لخروج قياس الخلف، و نحو ما ذكرنا عنه.

و المراد من «اللزوم» ما هو أعم من البين و غيره، ليندرج فيه القياس الكامل، و هو الشكّل الأول، و غير الكامل، و هو باقى الأشكال. و يُراد به: اللزوم الاضطرارى ١٥ الذى لا يكون لخصوصية المادة. و فرق بين كون اللزوم ضرورياً و بين كون اللازم كذلك. و المراد: الأول.

و احترز بقوله «لذاته»، عن أمرين، على ما نصّ عليه فى التلويحات: أحدهما: عن الأضرِب العقيمة إذا اتفق صدق ما يتوهم أنه نتيجتها لخصوصية المادة، صادقة كانت أم لا. أمّا الأول، فكقولنا: «كل إنسان حيوان»، و بعض الحيوان ٢٠ ناطق، فإنه يصدق مع ذلك على سبيل الاتفاق، لا على سبيل اللزوم: «كل إنسان ناطق». و أمّا الثانى، فكقولنا: «كل إنسان فرس»، و بعض الفرس ناطق، فإنه يصدق معه «كل إنسان ناطق»، و ليس ذلك للمادة الصادقة، لكونها كاذبة. و لهذا اختار أرباب العلوم الحقيقية التمثيل بالحروف دون المواد، ليجمعوا فى ذلك: بين إيراد

المثال ليسهل فهم المعنى، و بين تعرية الصور عن المواد التي ربما كانت موجبة للزيغ عن الطريق، مقتضية للعدول عن واجب التحقيق، إذ ربما التفت الذهن إلى ما يقتضيه [بعض] تلك المواد لخصوصيته، لا للصورة المقتربة، على ما تبين من المثالين.

٥ و ثانيهما عن نتيجة تستنتج عن قياس لا ينتهي إلى إنتاجها إلا بمقدمة أخرى لم تذكر. مثل قولنا: «العالم ليس بقديم»، اللازم عن قولنا: «العالم متغير، وكل متغير محدث»، فإن ذلك لا يستنتج من هذا القول إلا بإضمار مقدمة أخرى، وهي «كل محدث ليس بقديم»، مضافة إلى النتيجة التي ينتجها القياس بالذات، وهي: «العالم محدث»، فيكون ذلك القياس وإن كان منتجاً بالذات، إلا أنه باعتبار هذه النتيجة المخصوصة منتج بالعرض.

١٥ و احترز بـ «قول آخر»، عن صدق إحدى القضيتين عند صدق مجموعهما، فإن المجموع، وإن استلزم كل واحدة منهما، ليس قياساً بالنسبة إلى شيء منهما، بل بالنسبة إلى القول بالمغاير لكل منهما. و يراد به ما له نسبة مخصوصة إلى أجزاء القياس الذي جعل أجزأه بالنسبة إليه هذه الأجزاء. و إلا لكان قولنا: «لا شيء من ج ب، و بعض ب أ» منتجاً في أول الأشكال: «بعض أ ليس ج»، مع حكمنا بعقمه فيه، بل إنما يكون قياساً ما استلزم قولاً يوضع أولاً، ثم يقاس به أجزاء القياس، و بهذا يتمايز الأشكال بعضها عن بعض.

٢٥ فإن قيل: قولنا: «إن كان أ ب، فج د، لكن أ ب»، اعترفتم أنه قياس، و هو منتج، «فج د». و ليس ذلك قولاً آخر، بل هو داخل في القياس، و كذا كل قياس استثنائي. قلنا: إن أدوات الاتصال و الانفصال أخرجت أمثال هذه، حيث هي داخلية في القياس عن الخبرية و صلوح التصديق و التكذيب، فليست النتيجة من حيث هي قضية جزءاً من قياس، فلا انتقاض بها.

و القضية التي هي أبسط [٣٣] القضايا هي الحملية، لانحلالها عند حذف أدوات الربط إلى مفردين، لا إلى قضيتين، كما في الشرطيات. و هي قضية حكم فيها بأن

أَحَدَ الشَّيْنِ هُوَ الْآخَرُ، أَوْ لَيْسَ، مِثْلَ قَوْلِنَا: «الْإِنْسَانُ حَيَوَانٌ أَوْ لَيْسَ». فَالْمَحْكُومُ عَلَيْهِ يُسَمَّى مَوْضُوعًا. وَ الْمَحْكُومُ بِهِ يُسَمَّى مَحْمُولًا.

و هو واضح، لكن يجب أن تعلم أننا إذا قلنا: «الإنسان حيوان»، فليس معناه: أن حقيقة «الإنسان» حقيقة «الحيوان»، وإلا لكان عديم الفائدة، لكونه حمل الشيء على نفسه؛ و لا أنهما متغايران من كل وجه، وإلا لم يصدق على أحدهما أنه الآخر، لكن لا بد من الاتحاد من وجه و التغير من وجه. فيكون معناه: أن الشيء الذى يقال له إنسان، فهو بعينه يقال له حيوان. فما به الاتحاد، و هو المعبر عنه بـ«الشيء»، قد يكون هو «الموضوع»، كما فى المثال المذكور، و قد يكون «المحمول»، كقولنا: «الضاحك إنسان»، و قد يكون شيئاً ثالثاً مغايراً لهما، كقولنا: «الضاحك كاتب»، فإن ما به الاتحاد هو الإنسان، و الكتابة و الضحك مضافان إليه. ٥  
و سميت السالبة حملية مع كون الحمل مرفوعاً عنها على سبيل المجاز. ١٥  
وَ قَدْ تُجْعَلُ مِنَ الْقَضِيَّتَيْنِ قَضِيَّةٌ وَاحِدَةٌ بِأَنْ يَخْرُجَ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا عَنْ كَوْنِهَا قَضِيَّةً وَ يُرْبِطُ بَيْنَهُمَا.

فَإِنْ كَانَ الرِّبْطُ بِلِزُومٍ، تُسَمَّى شَرْطِيَّةً مُتَّصِلَةً. هَذِهِ التَّسْمِيَةُ، أَعْنَى تَسْمِيَةَ الْمُتَّصِلَةِ بِالشَّرْطِيَّةِ، مُطَابَقَةٌ بِحَسَبِ اللُّغَةِ، بِخِلَافِ تَسْمِيَةِ الْمُتَفَصِّلَةِ بِهَا، وَ هُوَ ظَاهِرٌ. كَقَوْلِهِمْ: ١٥  
«إِنْ كَانَتْ الشَّمْسُ طَالِعَةً فَالنَّهَارُ مَوْجُودٌ». وَ مَا قُرِنَ بِهِ حَرْفُ الشَّرْطِ مِنْ جُزْئِهَا: كـ«إِنْ» وَ «كَلَمًا» وَ «إِذَا» وَ «حَيْثُمَا»، وَ أَمْثَالُهَا، يُسَمَّى الْمُقَدَّمُ، وَ مَا قُرِنَ بِهِ حَرْفُ الْجَزَاءِ، وَ هُوَ «فَاءٌ» يُسَمَّى التَّالِي.

وَ إِنْ أَرَدْنَا أَنْ نَجْعَلَ مِنْهَا - مِنَ الشَّرْطِيَّةِ، قِيَاسًا، ضَمَمْنَا إِلَيْهَا قَضِيَّةً حَمَلِيَّةً، لِمُتَّصِلَةٍ عَيْنِ الْمُقَدَّمِ، لِيَلْزَمَ مِنْهُ عَيْنُ التَّالِي. كَقَوْلِنَا «الشَّمْسُ طَالِعَةٌ» فَيَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ النَّهَارُ مَوْجُودًا؛ أَوْ لِمُتَّصِلَةٍ نَقِيضِ التَّالِي لِنَقِيضِ الْمُقَدَّمِ. كَقَوْلِنَا: «لَكِنْ لَيْسَ النَّهَارُ مَوْجُودًا» فَلَيْسَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً، فَإِنَّهُ إِذَا وَجَدَ الْمَلْزُومُ فَبِالضَّرُورَةِ يَكُونُ اللَّازِمُ قَدْ وَجَدَ، وَإِذَا ارْتَفَعَ اللَّازِمُ يَكُونُ الْمَلْزُومُ قَدْ ارْتَفَعَ. وَإِلَّا لَمْ يَكُنِ اللَّزْمُ مُحَقَّقًا.

و يسمي هذا القياس استثنائياً. و هو مركب من شرطية متصلة أو منفصلة، و من



قضية استثنائية حملية إن كانت الشرطية متصلةً مركبةً من حمليتين، أو شرطية إن كانت مركبةً من شرطيتين، [أو من شرطية و حملية، و] هي وضع لأحد جزئي الشرطية أو رفع له، ليلزم وضع الطرف الآخر أو رفعه.

و استثناء الوضع أو الرفع يجرى مجرى الحد الأوسط من الاقترانيات، لتكرره تارةً حال كونه جزءاً من الشرطية، و تارةً حال كونه مُستثنى.

و يشترط فيه إيجاب الشرطية، و إلا لحصل الاختلاف الموجب للعقم؛ و لزومية المتصلة، إذ الاتفاقية لا تُنتج، فإن استثناء نقيض التالي غير ممكن، لا اجتماع الجزئين على الصدق و عدم الاتصال بين نقيضي الجزئين؛ و استثناء عين المُقدم و إن أنتج، لكنه لا يتوقف على العلم بالوضع و الاتصال، فإن استثناء العين لا يُفيد علماً؛ و كلية المقدمة الشرطية أو الاستثنائية بأن يُقال: «لكنه كذا دائماً و في جميع الأحوال، أو ليس كذا دائماً و في جميع الأحوال» إن لم يكن وقت الاتصال أو الانفصال وقت الاستثناء، و إلا لجاز أن يكون حال اللزوم أو العناد مُغائراً لحال الاستثناء، فلا يحصل الإنتاج.

و لا يُستثنى نقيض المُقدم و لا عينُ التالي، فإنه قد يكون التالي أعم من المُقدم، كقولنا: «إن كان هذا سواداً فهو لون». فلا يلزم من رفع الأخص و كذبه، كقولنا: «لكن ليس بسواد»، رفع الأعم و كذبه، و هو أنه ليس بلون، لجواز أن يكون لوناً آخر غير السواد؛ و لا من وضع الأعم و صدقه، كقولنا: «لكنه لون» وضع الأخص و صدقه، و هو أنه سواد، لجواز أن يكون لوناً آخر، بل إنما يلزم من وضع الأخص و صدقه، كقولنا: «لكنه سواد»، وضع الأعم و صدقه، و هو أنه لون، و من رفع الأعم و كذبه، كقولنا: «ليس بلون»، رفع الأخص و كذبه، و هو أنه ليس بسواد، و هو في غاية

الوضوح [٣٤]

و إن كان الربط بين الجملتين بعناد، تُسمى شرطية منفصلة، كقولنا «هذا العدد إما زوج و إما فرد». و يجوز أن تكون أجزاؤها أكثر من اثنتين، سواء كانت متناهية، كقولنا: «الكلّي إما جنس أو نوع أو فصل أو خاصّة أو عرض عام، أو غير متناهية،

كقولنا: «هذا الشَّكْلُ إمَّا أن يكونَ مُثَلَّثاً أو مُرَبَّعاً أو مُخَمَّساً»، و هكذا إلى غير النِّهاية. و لأنَّ المُنفصلة قضيَّة، حُكِمَ فيها با لمُنافاة بينَ قضيَّتين:

فإن كانت فى طرف الثُّبوت فقط، كقولنا: «هذا الشَّيْءُ إمَّا شَجَرٌ أو حَجَرٌ» تُسمَّى مانِعَةً الجَمع. و هى مُركَّبة من قضيَّة و ما هو أَخَصُّ من نقيضها. و لهذا يمتنع اجتماعُ جزئِها على الصِّدق، فإنَّ صدقَ الشَّيْءِ مع الأَخَصِّ يستلزمُ صدقَهُ مع الأعمِّ الذى هو النِّقيضُ، فيلزمُ اجتماعُ النِّقيضين على الصِّدق، و إنَّه مُحالٌ؛ و لا يمتنع اجتماعُ جزئِها على الكذب، إمَّا لجواز كذب الأَخَصِّ مع صدق الأعمِّ، و إمَّا لأنَّه لو امتنع لكان كذبُ كُلِّ مُستلزمًا لعين الآخر، فلا يكونُ كُلُّ أَخَصِّ من نقيض الآخر، و المُقدَّر خلافة.

و إن كانت فى طرف الانتفاء فقط، كقولنا: «إمَّا أن يكونَ زيدٌ فى البحر و إمَّا أن لا يَغرقُ» تُسمَّى مانِعَةً الخُلُو، و هى مُركَّبة من قضيَّة و ما هو أعمُّ من نقيضها. و لهذا يمتنع اجتماعُ جزئِها على الكذب، فإنَّ كذبَ الشَّيْءِ مع الأعمِّ يستلزمُ كذبَهُ مع الأَخَصِّ الذى هو النِّقيضُ، فيلزمُ اجتماعُ النِّقيضين على الكذب، و هو مُحالٌ؛ و لا يمتنع اجتماعُ جزئِها على الصِّدق، إمَّا لجواز صدق الأعمِّ مع كذب الأَخَصِّ، و إمَّا لأنَّه لو امتنع لكان كُلُّما صدق أحدهُما كَذَبَ الآخر، مع أنَّ كُلَّ واحدٍ أعمُّ من نقيض الآخر، فيكونُ العامُّ مُستلزمًا للخاصِّ، و هو مُحال.

و إن كانت فى طرفى الثُّبوت و الانتفاء، تُسمَّى حقيقيَّة، و هى مُركَّبة من قضيَّتين، إحداهُما نقيضُ الأُخرى، كقولنا: «هذا العددُ إمَّا زوجٌ أو لا»، أو مُساوية لنقيض الأُخرى، كقولنا «هذا العددُ إمَّا زوجٌ أو فردٌ»، فإنَّ الفردَ مُساوٍ لنقيض الزوج، و كذا كُلُّ جزءٍ من كثير الأجزاء مُساوٍ لنقيض الباقية، فإنَّ الجنسَ مُساوٍ لنقيض الأربعة الباقية. و قس الباقى عليه.

و اعلم: أنَّ الحقيقِيَّة: إن اشترطَ فيها استحالةُ الجمع بينَ أجزائها و الخُلُو عن جميعها، كما ذهب إليه الأكثرون، و يُشعرُ به لفظُ المُصنَّف؛ جاز تركُّبُها من ثلاثة أجزاء، فصاعداً؛ و إن اشترطَ استحالةُ الجمع و الخُلُو بينَ أىِّ جزئين كانا، امتنع

تركبها من ثلاثة أجزاء، لاستلزام الثالث الخلو عن الآخرين، فلا يكون بينهما امتناع الخلو، والمقدر خلافة.

و الحقيقة هي التي لا يمكن اجتماع أجزائها و لا الخلو عن أجزائها، كما تقدم مشروحاً. وإن أريد أن يجعل منها، أى: من الحقيقة، قياس يستثنى فيها عين ما يتفق. كقولنا: «لكنه زوج أو فرد أو جنس»، فيلزم نقيض ما بقي، كقولنا: «فليس بفرد أو فليس بزواج أو فليس أحد الأربعة الباقية»، أو [نقيض ما يتفق] أى: و يستثنى نقيض ما يتفق، كقولنا «لكنه ليس بزواج أو ليس بفرد»، فيلزم عين ما بقي، كقولنا: «فهو فرد» أو «فهو زوج». وإن كانت ذات أجزاء كثيرة و استثنى نقيض واحد، كقولنا: «لكنه ليس بجنس»، فتبقى منفصلة في الباقي، كقولنا: «فهو إما نوع أو فصل أو خاصة أو عرض عام».

و قد تتركب متصلة من متصلتين، كقولهم: «إن كان كلما كانت الشمس طالعة، فالنهار موجود»، فكلمة كانت الشمس غاربة فالليل موجود.

و قد يتركب منهما منفصلة، كقولنا: «إما أن يكون إذا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، وإما أن يكون إذا كانت الشمس غاربة فالليل موجود».

و التصرفات فيه، أى: في تركيب كل من المتصلة و المنفصلة من قضيتين، كثيرة، و هي خمس عشرة، لأن القضيتين إما أن تكونا حليتين، أو متصلتين، أو منفصلتين، أو حلية و متصلة، أو حلية و منفصلة، أو متصلة و منفصلة، و لكل شرطية ستة أقسام.

لكن لما كان المقدم في المتصلة متميزاً عن التالي بالطبع، كما هو في الوضع. لجواز أن يكون التالي [٢٥] أعم من المقدم و استلزام المقدم إياه دون العكس، كان في طبع المقدم أن يكون ملزوماً خاصاً أو مساوياً، و في طبع التالي أن يكون لازماً عاماً أو مساوياً. و لذلك ينقسم كل واحد من الأقسام الثلاثة الأخيرة في المتصلات إلى قسمين. إذ المركب من حلية و متصلة قد يكون المقدم فيه الحلية، و قد يكون المتصلة؛ وكذا المركب من حلية و منفصلة، و من متصلة و

مُنفصلة. فأقسام المتصلات تسعة، وأقسام المنفصلات ستة. وهذا على تقدير أن لا يزيد أجزاء المنفصلة على اثنين. فإن زادت تضاعفت أقسامها.

و لو اعتبر فى التقسيم السلب والإيجاب والكليّة والجزئية والعدول والتحصيل وغيرها، انجزت الأقسام لا إلى نهاية، وأمثلةها لا تخفى على الفطن. كما قال: وَمَنْ كَانَ لَهُ قَرِيحَةٌ، لَا يَصْعُبُ عَلَيْهِ مِثْلُ هَذِهِ التَّرَكِيبَاتِ بَعْدَ مَعْرِفَةِ الْقَانُونِ، ٥ قانون تركيبها.

وَاعْلَمْ أَنَّ الشَّرْطِيَّاتِ يَصِحُّ قَلْبُهَا إِلَى الْحَمَلِيَّاتِ: بَأَن يُصَرَّحَ بِاللِّزُومِ أَوِ الْعِنَادِ، فَنَقُولُ «طُلُوعُ الشَّمْسِ يَلْزَمُهُ وُجُودُ النَّهَارِ أَوْ يُعَانِدُهُ اللَّيْلُ»، فَكَأَنَّ الشَّرْطِيَّاتِ، مُحَرَّفَةٌ عَنِ الْحَمَلِيَّاتِ. أَى: كُلَّ شَرْطِيَّةٍ فِى تَقْدِيرِ حَمَلِيَّةٍ حُذِفَ عَنْهَا التَّصْرِيحُ بِاللِّزُومِ وَالْعِنَادِ، وَجُعِلَتْ مُتَّصِلَةً وَمُنْفَصِلَةً بِأَدَاتِهِمَا، وَهُوَ ظَاهِرٌ؛ وَلِأَنَّهُ لَا يَتَغَيَّرُ بَعْدَ جَعْلِ الشَّرْطِيَّةِ حَمَلِيَّةً وَتَحْصِيلِ جُزْئِهَا إِلَّا أَحْوَالٌ خَارِجِيَّةٌ مُصَنَّفَةٌ، لَا مُنَوَّعَةٌ، جَعِلَتْ الْحَمَلِيَّةُ وَالشَّرْطِيَّاتُ أَصْنَافًا، لَا أَنْوَاعًا.

### الضابط الثانى

١٥ فى حصر القضايا وإهما لها وإيجابها وسلبها ونحو ذلك.

فَشَرَعَ أَوَّلًا فِى الشَّرْطِيَّةِ وَقَالَ: هُوَ أَنَّ الشَّرْطِيَّةَ إِذَا قِيلَ فِيهَا: «إِذَا كَانَ كَانٍ، أَوْ إِمَّا وَ إِمَّا، فَيَصْلَحُ أَنْ يَكُونَ، أَى: الْحُكْمُ بِاللِّزُومِ وَالْعِنَادِ، دَائِمًا، أَى: فِى جَمِيعِ الْأَوْقَاتِ وَالْأَوْضَاعِ حَتَّى يَكُونَ مُحْصُورًا كَلِّيًّا، أَوْ فِى بَعْضِ الْأَوْقَاتِ، حَتَّى يَكُونَ مُحْصُورًا جُزْئِيًّا، فَتَعَيَّنَ، أَى ذَلِكَ الْحُكْمُ، أَنَّهُ فِى كُلِّ الْأَوْقَاتِ أَوْ بَعْضِهَا، وَإِلَّا يَكُونُ مُهْمَلًا مُغَلَّطًا. وَفِى الْحَمَلِيَّةِ، إِذَا قِيلَ: «الْإِنْسَانُ حَيَوَانٌ»، فَتَعَيَّنَ أَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنَ الْإِنْسَانِ كَذَا، ٢٥ أَوْ بَعْضَ جُزْئِيَّاتِهِ، فَإِنَّ الْإِنْسَانِيَّةَ لِذَاتِهَا لَا تَقْتَضِى الْاسْتِغْرَاقَ، إِذْ لَوْ اقْتَضَتْ مَا كَانَ الشَّخْصُ الْوَاحِدُ إِنْسَانًا، وَلَا أَيْضًا تَقْتَضِى التَّخْصِصَ، وَإِلَّا لَمَا كَانَ الْكُلُّ إِنْسَانًا. بَلْ [إِنَّمَا] هِىَ صَالِحَةٌ لَهُمَا، فَلْيُعَيَّنْ أَنَّ الْحُكْمَ هَلْ هُوَ مُسْتَعْرِقٌ أَوْ غَيْرُ مُسْتَعْرِقٍ، حَتَّى لَا يَكُونَ إِهْمَالًا مُغَلَّطًا. وَهَذَا ظَاهِرٌ، غَنَى عَنِ الشَّرْحِ.

فَالْقَضِيَّةُ الَّتِي مَوْضُوعُهَا شَاخِصٌ، أَى: جُزْئِيٌّ، تُسَمِّيْهَا شَاخِصَةً، أَى: جُزْئِيَّةً، كَقَوْلِكَ: «زَيْدٌ كَاتِبٌ». وَ الَّتِي مَوْضُوعُهَا شَامِلٌ، أَى كُلِّيٌّ، وَ عُيِّنَ فِيهَا الْحُكْمُ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ، أَى: الْمَحْصُورَةُ الْكُلِّيَّةُ، هِيَ كَقَوْلِنَا «كُلُّ إِنْسَانٍ حَيَوَانٌ»، وَ «لَا شَيْءٌ مِنَ النَّاسِ يَجْزُرُ» فِي السَّلْبِ، الْكُلِّيِّ، فَإِنَّ لِكُلِّ قَضِيَّةٍ إِيْجَاباً وَ سَلْباً، أَى إِبْثَاتاً وَ نَفْياً [وَ فِيمَا يَتَخَصَّصُ، أَى:]، وَ الْحُكْمُ فِي الْمَوْضُوعِ الشَّامِلِ الَّذِي يَتَخَصَّصُ بِبَعْضِ أَفْرَادِهِ، أَى: الْمَحْصُورَةُ الْجُزْئِيَّةُ، هِيَ كَقَوْلِنَا: «بَعْضُ الْحَيَوَانِ إِنْسَانٌ [أَوْ لَيْسَ]».

وَ يُسَمَّى اللَّفْظُ الْمُخْرِجُ مِنَ الْإِهْمَالِ سُوراً، مِثْلُ «كُلٌّ وَ بَعْضٌ». فِي الْإِيْجَابِ الْكُلِّيِّ وَ الْجُزْئِيِّ، [وَ غَيْرِ هُمَا؛ نَحْوُ:] «لَا شَيْءٌ، وَ لَا وَاحِدٌ» فِي السَّلْبِ الْكُلِّيِّ، وَ «لَيْسَ كُلٌّ، وَ لَيْسَ بَعْضٌ، وَ بَعْضٌ لَيْسَ» فِي السَّلْبِ الْجُزْئِيِّ.]

وَ الْفَرْقُ بَيْنَ هَذِهِ الْأَسْوَارِ الثَّلَاثَةِ أَنَّ «لَيْسَ كُلٌّ» يَدُلُّ بِالمُطَابَقَةِ عَلَى سَلْبِ الْحُكْمِ عَنْ كُلِّ الْأَفْرَادِ، وَ بِالْإِلْتِزَامِ عَنْ بَعْضِهَا، وَ الْأَخِيرَانِ بِالْعَكْسِ. «وَ لَيْسَ بَعْضٌ» قَدْ يُسْتَعْمَلُ لِلْسَّلْبِ الْكُلِّيِّ، كَقَوْلِنَا: «لَيْسَ بَعْضُ النَّاسِ حَجَرًا» أَى: لَا شَيْءٌ مِنْهُمْ بِحَجَرٍ، وَ لَا يُسْتَعْمَلُ لِلْإِيْجَابِ، «وَ بَعْضٌ لَيْسَ» لَا يُسْتَعْمَلُ لِلْسَّلْبِ الْكُلِّيِّ وَ يُسْتَعْمَلُ لِلْإِيْجَابِ الْمَعْدُولِ، نَحْوُ «بَعْضُ الْحَيَوَانِ هُوَ لَيْسَ بِإِنْسَانٍ»، وَ الْمُرَادُ حَمْلُ اللَّإِ إِنْسَانٍ عَلَى بَعْضِ الْحَيَوَانِ.

وَ الْقَضِيَّةُ الْمُسَوَّرَةُ، وَ تُسَمَّى الْقَضِيَّةُ الْمُسَوَّرَةُ، مَحْصُورَةً، وَ هِيَ إِمَّا كُلِّيَّةٌ أَوْ جُزْئِيَّةٌ، وَ كُلٌّ مِنْهُمَا مُوجِبَةٌ أَوْ سَالِبَةٌ، فَالْمَحْصُورَاتُ أَرْبَعٌ. وَ الْحَاصِرَةُ الْكُلِّيَّةُ، أَى الْمَحْصُورَةُ الْكُلِّيَّةُ مُوجِبَةٌ كَانَتْ أَوْ سَالِبَةٌ، سَمَّيْنَاهَا الْقَضِيَّةَ الْمُحِيطَةَ، لِإِحَاطَتِهَا وَ شَمُولِهَا جَمِيعِ الْأَفْرَادِ، وَ الَّتِي، أَى: وَ سَمَّيْنَاهَا: الَّتِي: عُيِّنَ فِيهَا الْحُكْمُ عَلَى الْبَعْضِ، أَى: الْمَحْصُورَةُ الْجُزْئِيَّةُ مُوجِبَةٌ كَانَتْ أَوْ سَالِبَةٌ، مُهْمَلَةٌ بَعْضِيَّةٌ، لَمَّا فِي الْبَعْضِ [٣٦] مِنَ الْإِهْمَالِ.

وَ فِي الْمُهْمَلَةِ الْبَعْضِيَّةِ الشَّرْطِيَّةِ، نَقُولُ: «قَدْ يَكُونُ إِذَا كَانَ»، أَبْ فَجْ دَ، مَثَلًا، أَوْ قَدْ يَكُونُ إِمَّا. أَبْ أَوْ جْ دَ». وَ الْبَعْضُ فِيهِ إِهْمَالٌ أَيْضًا، فَإِنَّ أِبْعَاضَ الشَّيْءِ كَثِيرَةً، فَلَنَجْعَلَ لَذَلِكَ الْبَعْضِ فِي الْقِيَاسَاتِ اسْمًا خَاصًّا، وَ لِيَكُنْ، مَثَلًا، جَ، فَيُقَالُ: «كُلُّ جْ كَذَا» فَيَصِيرُ

قَضِيَّةٌ، مُحِيطَةٌ فَيَزُولُ عَنْهَا الْإِهْمَالُ الْمُغْلَطُ. وَ لَا يُنْتَفَعُ بِالْقَضِيَّةِ الْبَعْضِيَّةِ إِلَّا فِي بَعْضِ مَوَاضِعِ الْعَكْسِ وَ النَّقِيضِ، أَى: إِنَّمَا يُنْتَفَعُ بِالْمَحْصُورَةِ الْجُزْئِيَّةِ فِي بَعْضِ مَسَائِلِ التَّنَاقُضِ وَ الْعَكْسِ، لَا فِي الْعُلُومِ، فَإِنَّهُ لَا يُنْتَفَعُ فِيهَا، إِلَّا بِالْمَحْصُورَةِ الْكُلِّيَّةِ. فَلِذَلِكَ جَعَلْنَا هَا مُحِيطَةً.

٥ وَ كَذَا، يَجِبُ أَنْ يَجْعَلَ الْمُهِمَلَةُ الْبَعْضِيَّةُ، فِي الشَّرْطِيَّاتِ، مُحِيطَةً كُلِّيَّةً، تَهَارِبُا عَنْ الْإِهْمَالِ الْمُغْلَطِ، كَمَا يُقَالُ: «قَدْ يَكُونُ إِذَا كَانَ زَيْدٌ فِي الْبَحْرِ فَهُوَ غَرِيقٌ»، فَلَيْتَعَيْنِ ذَلِكَ الْحَالُ وَ لِتُجْعَلَ مُسْتَعْرِقَةً، فَيُقَالُ: كُلَّمَا كَانَ زَيْدٌ فِي الْبَحْرِ وَ لَيْسَ لَهُ فِيهِ مَرَكَبٌ أَوْ سَبَاحَةٌ فَهُوَ غَرِيقٌ، وَ كَوْنُ طَبِيعَةِ الْبَعْضِ، بَعْضُ الْأَحْوَالِ، مُهِمَلَةٌ لَا يُنْكَرُ، لِكثَرَةِ أَحْوَالِ الشَّيْءِ.

١٥ وَ الْحَاصِلُ: أَنَّ بَعْضَ أَحْوَالِ الْمُقَدَّمِ فِي الشَّرْطِيَّةِ كَبَعْضِ أَفْرَادِ الْمَوْضُوعِ فِي الْحَمَلِيَّةِ. وَ كَمَا أَنَّ هَذَا مُهِمَلٌ مُغْلَطٌ يَجِبُ جَعْلُهُ كُلِّيًّا لِئَوْفَى الْغَلَطِ وَ يُنْتَفَعُ بِهِ فِي الْعُلُومِ، فَكَذَلِكَ ذَاكَ.

١٥ وَ اعْلَمْ: أَنَّهُ لَيْسَ الْمُرَادُ مِنَ الْمُتَّصِلَةِ الْكُلِّيَّةِ اللَّزُومِيَّةِ: أَنَّ التَّالِيَّ لَازِمٌ لِلْمُقَدَّمِ فِي الْمَوْجِبَةِ أَوْ لَا لَازِمٌ لَهُ فِي السَّالِبَةِ مَعَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْأَوْضَاعِ وَ التَّقَادِيرِ الَّتِي يُمْكِنُ فَرْضُهَا مَعَ وَضْعِ الْمُقَدَّمِ، كَكَوْنِ الْحِمَارِ نَاهِقًا أَوْ زَيْدًا قَائِمًا أَوْ قَاعِدًا، وَ نَحْوِهَا؛ وَإِلَّا لَكَانَتِ الْمُتَّصِلَةُ الْوَاحِدَةُ عِبَارَةً عَنْ مُتَّصِلَاتٍ مُتَعَدِّدَةٍ إِنْ كَانَ كُلُّ مِنْهَا مُسْتَقْلَالًا بِالتَّأثيرِ فِي الْإِسْتِلْزَامِ. وَ لَا أَنَّ الْمُقَدَّمُ كُلُّمَا صَدَقَ مَعَ صَدَقَ تِلْكَ التَّقَادِيرِ يَصْدُقُ التَّالِيَّ فِي الْمَوْجِبَةِ، أَوْلَمْ يَصْدُقْ فِي السَّالِبَةِ، وَ إِلَّا لَصَارَتِ أَجْزَاءُ الْمُقَدَّمِ وَ عَادَتِ الْكُلِّيَّةُ مُهِمَلَةً.

٢٥ بَلِ الْمُرَادُ: أَنَّ لَزُومَ التَّالِيَّ فِي الْمَوْجِبَةِ وَ لَا لَزُومَهُ فِي السَّالِبَةِ يَتَعَلَّقُ بِطَبِيعَةِ الْمُقَدَّمِ مِنْ حَيْثُ هِيَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ لِلْأَوْضَاعِ أَثَرٌ فِي ذَلِكَ. وَ إِذَا كَانَ كَذَلِكَ كَانَ الْحُكْمُ بِاللَّزُومِ وَ نَفِيهِ حَاصِلًا فِي كُلِّ زَمَانٍ وَ عَلَى كُلِّ تَقْدِيرٍ مِنَ التَّقَادِيرِ الَّتِي يُمْكِنُ فَرْضُهَا مَعَ وَضْعِ الْمُقَدَّمِ. وَ إِنَّمَا قُلْنَا: «الَّتِي يُمْكِنُ فَرْضُهَا»، لَا الَّتِي تُفَرَضُ، احْتِرَازًا مِنَ اللَّزُومِ عَلَى تَقْدِيرِ

عدمه، فإنَّ التَّالِيَّ مع فرض أن لا يكون لازماً للمُقَدَّم لا يكون إذ ذاك لازماً له؛ ومن مثل لزوم الفردية للثلاثة على تقدير انقسام الثلاثة بمتساويين.

وَأَمَّا الْجُزْئِيَّةُ، فَهِيَ الَّتِي لَا يَكُونُ لَزُومُ التَّالِيَّ وَلَا لَزُومُهُ مُتَعَلِّقًا بِطَبِيعَةِ الْمُقَدَّمِ، بَلْ مَعَ شَرَطٍ وَحَالٍ، وَقَسَّ عَلَيْهِ حَالُ الْمُنفَصَلَةِ. وَيُظْهَرُ كُلُّ مَا ذَكَرْنَا بِجَعْلِ الْجُزْئِيَّةِ كَلِّيَّةً بِأَخْذِ الْأَحْوَالِ مَعَ مُقَدَّمِ الْجُزْئِيَّةِ. هَكَذَا يَجِبُ أَنْ يَتَصَوَّرَ مَعْنَى الْمُتَّصِلَةِ الْكَلِّيَّةِ ٥ وَالْجُزْئِيَّةِ، إِذْ بِهِ يَنْدَفِعُ كَثِيرٌ مِنَ الْإِشْكَالَاتِ الَّتِي أَوْرَدَهَا الْمُتَأَخَّرُونَ.

وَإِذَا تَفَحَّصْتَ عَنِ الْعُلُومِ، الْحَقِيقِيَّةِ الَّتِي هِيَ الْمَقَاصِدُ الْأَصْلِيَّةُ، لَا تَجِدُ فِيهَا مَطْلُوباً يُطْلَبُ فِيهِ حَالُ بَعْضِ الشَّيْءِ مُهْمَلًا دُونَ أَنْ يُعَيَّنَ ذَلِكَ الْبَعْضُ. فَإِذَا عُمِلَ عَلَى مَا قُلْنَا لَا تَبْقَى الْقَضِيَّةُ إِلَّا مُحِيطَةً؛ فَإِنَّ الشَّوَاحِصَ، أَيْ: الْقَضَايَا الشَّخْصِيَّةَ، لَا تُطْلَبُ ١٠ حَالُهَا فِي الْعُلُومِ، الْحَقِيقِيَّةِ، إِذْ لَا بُرْهَانَ عَلَى الْجُزْئِيَّاتِ الْفَاسِدَةِ، وَحِينَئِذٍ تَصِيرُ أَحْكَامُ الْقَضَايَا أَقْلًا وَأَضْبَطًا وَأَسْهَلَ. وَذَلِكَ لِسُقُوطِ الْجُزْئِيَّاتِ وَالشَّخْصِيَّاتِ عَنْ دَرَجَةِ الْإِعْتِبَارِ وَانْحِصَارِ النَّظَرِ فِي أَحْكَامِ الْمَحْصُورَةِ الْكَلِّيَّةِ لَا غَيْرِ.

وَاعْلَمْ: أَنَّ كُلَّ قَضِيَّةٍ حَمَلِيَّةٍ، مِنْ حَقِّهَا أَنْ يَكُونَ فِيهَا مَوْضُوعٌ وَمَحْمُولٌ وَنِسْبَةٌ صَالِحَةٌ لِلتَّصْدِيقِ وَالتَّكْذِيبِ، وَباعتبار تلك النسبة صارت الْقَضِيَّةُ قَضِيَّةً. إِذْ بِهَا ١٥ ارْتَبَطَ الْمَحْمُولُ بِالْمَوْضُوعِ وَصَارَ الْمَرْكَبُ مِنْهُمَا مُحْتَمَلًا لِلتَّصْدِيقِ وَالتَّكْذِيبِ. وَتَحْقِيقُهُ: أَنَّ الْمَوْضُوعَ وَالْمَحْمُولَ يَجْرِي مِنَ الْحَمَلِيَّةِ مَجْرَى الْمَادَّةِ، وَلِهَذَا لَا يَجِبُ الْقَضِيَّةُ عِنْدَ وَجُودِهِمَا، وَالنِّسْبَةُ بَيْنَهُمَا تَجْرِي مَجْرَى الْهَيْئَةِ الْاجْتِمَاعِيَّةِ الَّتِي هِيَ الْجُزْءُ الصُّورِيُّ، وَلِهَذَا يَجِبُ الْقَضِيَّةُ بِهَا. وَ مِنْ هِيْهُنَا قَالَ: «مِنْ حَقِّهَا» إِلَى آخِرِهِ.

٢٠ وَ اللفظ الدالُّ عَلَى تِلْكَ النِّسْبَةِ، كَلْفِظَةُ «هُوَ» وَ «يَكُونُ» وَ نَحْوَهُمَا، يُسَمَّى رَابِطَةً، وَقَدْ تُحَذَفُ. الرَّابِطَةُ، حَذْفًا لَا فِي الْمَفْهُومِ، إِذْ هُوَ غَيْرُ مُمْكِنٍ مَعَ بَقَاءِ [٢٧] الْقَضِيَّةِ قَضِيَّةً، بَلْ فِي اللفظ. وَ ذَلِكَ فِي بَعْضِ اللُّغَاتِ، كَمَا فِي الْعَرَبِيَّةِ. وَإِنَّمَا قَالَ: «فِي الْبَعْضِ»: لِأَنَّهَا لَا تُحَذَفُ فِي الْبَعْضِ، كَمَا فِي الْفَارْسِيَّةِ الْأَصْلِيَّةِ، إِذْ لَا يُحَذَفُ فِيهَا لَفْظَةُ «أَسْتَ» مِنْ قَوْلِهِمْ: «زَيْدٌ دَبِيرٌ أَسْتَ».

و تُورَدُ بَدَلَهَا، [أى: بدل الرابطة،] هَيْئَةً مَّا مُشْعِرَةً بِالنَّسَبَةِ، كإثبات الألف و اللام فى الموضوع دون المحمول، كقولنا: «الإنسان حيوانٌ»، فإنه هَيْئَةً مُشْعِرَةً بالنَّسَبَةِ و التركيب الخبرى. ألا ترى أنه لو قيل: «إنسانٌ: حيوانٌ» بالتَّوِينِ فيهما أو «الإنسان الحيوانٌ»، لما كان القول خبرياً. كما يُقالُ فى العَرَبِيَّةِ: «زيدٌ كاتبٌ». و الهَيْئَةُ المُشْعِرَةُ فيه كونُ الموضوع معرفةً و المحمول نكرةً، فإنه لا يُحتمَلُ إلا كون كاتب خبراً عن ٥ زيد، بخلاف ما لو كان مُعَرِّقاً، لاحتمال كونه صفةً له. و لا يفهم كونه خبراً عنه إلا بقرينة حالية أو مقالية، كقولنا: «زيدٌ هو الكاتب».

و قد تُورَدُ، الرابطة، كما قيل: «زيدٌ هو كاتبٌ». و ليس هذا هو الارتباط الذى يتضمَّنُه لفظُ «كاتب» الذى هو بمعنى «يكتب»، فإن ذلك هو ارتباط الفعل بفاعله، و مجموعهما محمول يحتاج إلى ارتباط آخر بالمبتدأ، و هو المدلول عليه هيهنا ١٠ بلفظة «هو». و لمغايرة مدلول الرابطة لمدلول الضمير المستكن فى المحمول إذا كان مشتقاً أو كلمة، يُعلم أنه لا يلزم تكرار، على ما توهم.

و السَّالِبَةُ هِيَ الَّتِي يَكُونُ سَلْبُهَا قَاطِعاً لِلرَّابِطَةِ. و فى العَرَبِيَّةِ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ السَّلْبُ، أى: حرفه، مُتَقَدِّماً عَلَى الرَّابِطَةِ، لِيَنْفِيَهَا، كَقَوْلِهِمْ: «زيدٌ لَيْسَ هُوَ كَاتِباً». و إذا ١٥ ارْتَبَطَ السَّلْبُ، أَيْضاً بِالرَّابِطَةِ، كما ارتبط المحمول بها، فَصَارَ، السَّلْبُ، جُزْءَ أَحَدٍ جُزْئِهَا [أى: أحد] جُزْئِ الْقَضِيَّةِ، و هو المحمول، فَالرَّابِطُ الْإِيجَابِيُّ بَعْدُ بَاقٍ، كما يُقالُ فى العَرَبِيَّةِ: «زيدٌ هُوَ لَا كَاتِبٌ»، فَإِنَّ الرَّابِطَ الْإِيجَابِيَّ، بَاقٍ. وَ قد صَيَّرَ، الرَّابِطُ، السَّلْبَ جُزْءَ الْمُحْمُولِ، فَإِنَّ مِنْ شَأْنِهِ رَبِطَ مَا بَعْدَهُ بِالْمَوْضُوعِ، فَالْمُرْتَبِطُ هُوَ اللَّكَّاتِبُ، و هو المحمول.

و الْقَضِيَّةُ مُوجِبَةٌ تُسَمَّى: مُوجِبَةً مَعْدُولَةً، لَأَنَّهُ عُدِلَ بِهَا عَنْ صِيغَةِ الْإِيجَابِ إِلَى ٢٠ صِيغَةِ السَّلْبِ نظراً إلى وجود حرف السَّلْبِ فيه:

و فى غَيْرِ الْعَرَبِيَّةِ قَدْ لَا يُعْتَبَرُ تَقَدُّمُ الرَّابِطَةِ وَ تَأْخُرُهَا فى السَّلْبِ وَ الْإِيجَابِ، لاختلاف المفهوم من التَّقدُّمِ وَ التَّأْخُرِ بِحَسَبِ اللُّغَاتِ. ألا ترى أن تقديم السَّلْبِ على المحمول فى الفارسيَّةِ يقتضى العدول. كقولنا: «زيد نادبیر است»، و تأخيرُهُ



عنه يقتضى السِّلْب، كقولنا «زيد دبير نيست»، مع تقدُّم السِّلْب على الرِّابطة فى الصُّورتين. فالمُعْتَبَرُ فى العدول أن يرتبط السِّلْب بالمحمول بحيث يصير جزءاً منه، سواءً كان مُتَقَدِّماً على الرِّابطة، كما فى الفارسيَّة، أو مُتَأَخِّراً عنها، كما فى العربيَّة.

٥ بَلْ مادامَ الرِّباطُ حاصِلاً وَ السِّلْبُ، سواءً كانَ جزءَ الموضوع أو المحمول هى مُوجِبَةً، إلّا أنَّ الأوَّل يكون مُوجِبَةً معدولة الموضوع، و الثَّانى موجبة معدولة المحمول، إلّا أن يكون السِّلْبُ قاطِعاً لها، فإنَّها حينئذ تكونُ سالبةً. للرِّابطة، وإذا قُلْتَ: «كُلُّ لا زوج فردٌ»، فهو إيجابُ الفرديَّة على جَميع الموصُوفات بِاللَّا زوجيَّة، فتكونُ مُوجِبَةً، لكنَّها معدولة الموضوع.

١٠ فإذا ن الفرقُ اللَّفظيُّ بينَ الموجبة المعدولة، نحو: «زيدٌ هو لا كاتبٌ»، و بينَ السَّالبة البسيطة، نحو «زيد ليس هو بكاتب»، حيث لم يكن عُرِفَ بتخصيص بعض الألفاظ بالعدول، نحو «غير، و لا» فى العربيَّة، و بعضها بالسِّلْب، نحو «ليس هو»: أن يَضَعَ أن حرفَ السِّلْب إذا تأخر عن الرِّابطة أو كان مربوطاً بالمحمول، على ما ذكرنا، فإنَّ القضية مُوجِبَةٌ معدولة صادقة، أو كاذبة.

١٥ و أما الفرقُ المعنويُّ بينَ ثبوت العدم فى المُوجِبَةِ المعدولة و بينَ عدم الثُّبوت فى السَّالبة البسيطة، فهو على قياس الفرق بين لزوم السِّلْب و سلب اللُّزوم. أعنى بين لزوم القضية السَّالبة للمُقَدَّم فى المُتَّصِلَةِ المُوجِبَةِ و بين سلب لزوم القضية المُوجِبَةِ له فى المُتَّصِلَةِ السَّالبة.

٢٠ فمحمولُ الحملية، سواءً كانت مُوجِبَةً أو سالبة، قد يكونُ ثبوتياً و قد يكون عديمياً فى الخارج. و أما فى الذَّهن، فلا بُدَّ و أن يكون ثابتاً فيه، لاستحالة الحُكم بما لا يكون مُتصوِّراً.

و أما موضوعُها، سواءً كانت مُوجِبَةً أو سالبة [٣٨]، فلا بُدَّ و أن يكونَ لَهُ ثبوتٌ فى الذَّهن، لا استحالة الحُكم على ما لا يكون مُتصوِّراً، و أما فى الخارج فإن كان الحُكمُ بالِإيجاب فى الخارج، اقتضى وجود الموضوع فى الخارج، فإن ثُبوت

الشئ للشيء فى الخارج فرع ثبوته فيه. اللهم إلا إذا كان المحمول فى معنى السلب المطلق، نحو: «زيد معدوم فى الخارج، أو شريك الإله ممتنع فيه»، فإنه وإن أضيف إلى الخارج، لكنه نفس السلب عنه، فكأنه قيل: «زيد المتمثل فى الذهن ليس فى الخارج». وإن كان الحكم بالسلب فى الخارج، فلا يقتضى وجود الموضوع فيه، لجواز السلب عن المعدوم. كقولنا: «العنقاء ليس هو فى الأعيان بصيراً» بخلاف [قولنا] «العنقاء هو فى الأعيان لا بصيراً».

هذا إن أضيف الحكم إلى الأعيان. فإن أضيف إلى الأذهان فيصدقان. وإلى هذا أشار بقوله: «الحكم الموجب الذهني لا يثبت إلا على ثابت ذهني، والموجب على أنه فى العين لا يكون إلا على ثابت عيني، بخلاف المسلوب على أنه فى العين، فإنه ليس لا يكون إلا على ثابت عيني، كما قلنا. فالسالبة البسيطة أعم من الموجبة المعدولة، وكذلك السالبة المعدولة [أعم] من الموجبة المحصلة إذا تشاركت فى الأجزاء، لكن هذا الفرق إنما يكون فى الشخصيات لا فى القضايا المحيطة، وجملة المحصورات، على ما سيجىء الكلام عليه إن شاء الله تعالى، فى الدقيقة الإشرافية فى الضابط السادس.

و الشرطيات أيضاً، مثل الحملات فى العدول والتحصيل. فإنه إذا ذكرت، وفى أكثر النسخ: «إن تكثرت» السلوب فيها، والربط اللزومى أو العنادى باقى، كقولنا: «إن لم تكن الشمس طالعة لم يكن النهار موجوداً»، أو «إما أن يكون هذا العدد ليس بزواج أو ليس بفرد»، فالقضية موجبة، لأنك أثبتت اللزوم والعناد بين السالبتين. فلبقاء الربط اللزومى والعنادى يكون القضية موجبة، لكنها معدولة الطرفين، وهو ظاهر. والسلب إذا دخل على سلب، كقولنا: «ليس ليس زيد بكاتب»، من غير اعتبار حال آخر، كعدول، مثلاً، نحو قولنا: «ليس زيد هو لا كاتب»، يكون إيجاباً، لأن سلب السلب إيجاب. بخلاف المعدولة، فإن دخول حرف السلب الثانى على الأول المجعول جزء المحمول أو الموضوع يجعل القضية سالبة، كما عرفت.

وإذا قلت: «ليس كل إنسان كاتباً» يجوز أن يكون البعض كاتباً. فالذى يتيقن فيه:

سَلْبُ الْبَعْضِ فَحَسْبُ. قد تقدّم أنّ «ليس كلّ» يدلّ على سَلْبِ الحكم عن كلّ الأفراد بالمطابقة و عن البعض بالالتزام، «و ليس بعض» بالعكس. و المتيقّن فيهما سَلْبُ البعض، لكنّه المدلول الالتزاميّ في «ليس كلّ»، و المطابق في «ليس بعض»، و هو واضح.

٥ وَإِذَا قِيلَ «لَيْسَ لَشَيْءٍ مِنَ الْإِنْسَانِ كَاتِبًا»، يَجُوزُ أَنْ لَا يَكُونَ الْبَعْضُ كَاتِبًا. فالذي يَتَيَقَّنُ هُوَ كَوْنُ الْبَعْضِ كَاتِبًا، لِأَنَّ قَوْلَنَا «لَا شَيْءٌ مِنَ الْإِنْسَانِ بَكَاتِبٍ» سَلْبُ كُلِّيٍّ لِلْكِتَابَةِ عَنْ جَمِيعِ أَفْرَادِ النَّاسِ، وَ دُخُولُ «لَيْسَ» عَلَى «لَا شَيْءٍ» يَسْلُبُ السَّلْبَ الْكُلِّيَّ. وَ حِينَئِذٍ يَجُوزُ أَنْ يَثْبُتَ الْكِتَابَةُ لِجَمِيعِ أَفْرَادِ النَّاسِ، وَ يَجُوزُ أَنْ يَثْبُتَ لِبَعْضِهَا مَعَ السَّلْبِ عَنِ الْبَعْضِ الْآخَرِ. وَ عَلَى التَّقْدِيرَيْنِ يَصْدُقُ الْإِيجَابُ الْجُزْئِيُّ. ١٠ فَكَانَ مُتَعَيِّنًا مِنْ غَيْرِ تَعَرُّضٍ لِحَالِ الْبَعْضِ الْبَاقِي أَنَّ الصَّادِقَ عَلَيْهِ هَلْ هُوَ الْإِيجَابُ أَوْ السَّلْبُ. وَ عَلَى هَذَا يَكُونُ «لَيْسَ لَشَيْءٍ» سُورَ الْإِيجَابِ الْجُزْئِيِّ. وَ سَلْبُ الْمُتَّصِلَةِ بِرَفْعِ اللَّزُومِ، وَ سَلْبُ الْمُفْصَلَةِ بِرَفْعِ الْعِنَادِ، لَا يَكُونُ طَرَفِيهِمَا سَالِبًا، كَمَا كَانَ إِيجَابُهُمَا بِإِثْبَاتِ اللَّزُومِ وَ الْعِنَادِ لَا يَكُونُ طَرَفِيهِمَا مُوجِبًا.

### الضابط الثالث

#### في جهات القضايا

و تحقيق الموجهة الكلّية في الجهات بتلخيص مفهوم جزئيتها. و كان فيما وجدت من نسخ الكتاب [كلّها] هكذا:

٢٠ هُوَ أَنَّ الْحَمَلِيَّةَ، نِسْبَةُ مَوْضُوعِهَا إِلَى مَحْمُولِهَا، وَ الظَّاهِرُ: أَنَّ التَّقْدِيمَ وَ التَّأْخِيرَ سَهْوٌ مِنَ النَّسَاحِ، وَ الصَّحِيحُ هَذَا: «هُوَ أَنَّ الْحَمَلِيَّةَ نِسْبَةُ مَحْمُولِهَا إِلَى مَوْضُوعِهَا». إِمَّا غَيْرَ ضَرُورِيِّ الْوُجُودِ، وَ يُسَمَّى الْوَاجِبَ، أَوْ ضَرُورِيَّ الْعَدَمِ، وَ يُسَمَّى الْمُتَمَنِّعَ، أَوْ غَيْرَ ضَرُورِيِّ الْوُجُودِ وَ الْعَدَمِ، وَ هُوَ الْمُمَكِّنُ. فَالْأَوَّلُ، كَقَوْلِكَ: «الإنسان حيوان»، [٣٩] وَ الثَّانِي كَقَوْلِكَ «الإنسان حَجَرٌ»، وَ الثَّالِثُ كَقَوْلِكَ: «الإنسان كَاتِبٌ».

و هو ظاهر، فَإِنَّ نِسْبَةَ الْحَيَوَانِيَّةِ إِلَى الْإِنْسَانِيَّةِ ضَرُورِيَّةُ الْوُجُودِ، وَ نِسْبَةُ

الحَجَرِيَّةُ إليها ضروريَّةُ العدم، و نسبةُ الكتابةِ إليها غيرُ ضروريَّةُ الوجود و العدم، بل مُمكنةٌ بالإمكان الخاصِّ.

و هذه النسبةُ، أعنى نسبةُ المحمول إلى الموضوع فى نفس الأمر، إيجابيةٌ كانت النسبةُ أو سلبيةً، تُسمَّى مادَّةَ القضية، فالأولى مادَّةُ الوجوب، و الثانيةُ مادَّةُ الامتناع، و الثالثةُ مادَّةُ الإمكان. و إنما انحصرت الموادُّ فى نفس الأمر فى الثلث، لأنَّ نسبةً ٥ المحمول إلى الموضوع فى نفس الأمر إمَّا ضروريَّةُ الوجود أولاً، و الثانى إمَّا ضروريَّةُ العدم أولاً، و هو واضح.

و أمَّا الجهة، فهى ما يفهم و يتصوَّر من نسبةِ المحمول إلى الموضوع، سواءً تُلَفِّظَ بها أو لم يُتَلَفِّظْ، طابقت المادَّة، كقولنا «الإنسانُ كاتبٌ [بإمكان]»، أولم تُطابق، كقولنا: «هو كاتبٌ بالضرورة» ١٥

و العامةُ قَدْ يَعْنُونَ بـ«الممكن» «ما ليس بمُمتنع»، فإذا قالوا: «ليس بمُمتنع» عَنُوا بِهِ المُمكن، و إن كان أعمَّ مِنْهُ، لصدقه على الواجب أيضاً، لكونه غير مُمتنع، و لأنَّ مادَّةَ القضية هى النسبة فى نفس الأمر، و ليس فى نفس الأمر ما يتناول الوجوب و الإمكان الخاصِّ، بل ما لا بُدَّ و أن يكونَ إلَّا أحدُهما، فيكونُ الإمكانُ العامُّ جهةً، لا مادَّةً، و كذا غيره من الجهات العامة. و إذا قالوا «ليس بمُمكن» عَنُوا بِهِ «المُمتنع». ١٥

و هذا، الإمكان، و هو المُسمَّى بالإمكان العامِّ، لكونه أعمَّ من الخاصِّ، أو بالإمكان العامِّ، [لا نتسابه إلى العامة، غَيْرُ ما نَحْنُ فيه، و هو المُسمَّى بإمكان الخاصِّ، لكونه أخصَّ من العامِّ، أو بإمكان الخاصِّ،] لا نتسابه إلى الخاصَّة، و هم أهلُ الحكمة. فَإِنَّ ما لَيْسَ بِمُمكنٍ هُوَ قَدْ يَكُونُ ضَرُورِيَّ الوجود، و قَدْ يَكُونُ ضَرُورِيَّ العَدَمِ بهذا الاعتبار، و هو باعتبار الخواصِّ. والمعنى أن ما ليس بممكن ٢٥ بالإمكان الخاصِّ إمَّا ضرورىُّ الوجود أو ضرورىُّ العدم.

و ما يَتَوَقَّفُ وُجُوبُهُ و امْتِناعُهُ عَلَى غَيْرِهِ فَعِنْدَ انتفاء ذلك الغَيْر لا يَبْقَى وُجُوبُهُ و امْتِناعُهُ، فَهُوَ مُمكنٌ فى نَفْسِهِ. وَ المُمكنُ يَجِبُ بِما يُوجِبُ وُجُودَهُ، وَ يَمْتَنَعُ بِشَرَطِ لا كَوْنِ [مُوجِبٍ] وجوده، وَ عِنْدَ تَجَرُّدِ النَّظَرِ إِلَى ذَاتِهِ فى حالَتِهِ وجوده وَ عَدَمِهِ مُمكنٌ.

يُرِيدُ أَنْ يُشِيرَ إِلَى أَنَّ الْمُمَكْنَ لَا يَنْفَكُ عَنْهُ الْإِمْكَانُ بِحَالٍ أَصْلًا، وَإِنْ لَمْ يَخْلُ  
عَنِ الْوُجُوبِ أَوْ الْامْتِنَاعِ بِالْغَيْرِ، لِأَنَّهُ لَا يَخْلُو عَنِ الْوُجُودِ أَوْ الْعَدَمِ، مَعَ أَنَّ وَجُودَهُ  
لَيْسَ لِدَاثَةِ وَإِلَّا وَجِبَ، وَلَا عَدَمُهُ كَذَلِكَ، وَإِلَّا امْتَنَعَ، بَلْ إِنَّمَا يَجِبُ وَجُودُهُ بِوُجُودِ  
عَلَّتِهِ التَّامَّةِ وَيَمْتَنِعُ بَعْدَمُهَا. وَالْوُجُوبُ وَالْامْتِنَاعُ بِالْغَيْرِ لَا يُنَافِيَانِ الْإِمْكَانَ الدَّاتِيَّ،  
وَلِهَذَا يَصْدَقُ عَلَى الْمُمْكِنِ حَالَةً وَجُودُهُ أَنَّهُ مُمَكَّنٌ لِدَاثَةِ وَاجِبٍ بَغَيْرِهِ، وَحَالَةً ٥  
عَدَمِهِ أَنَّهُ مُمَكَّنٌ لِدَاثَةِ مَمْتَنَعٍ بَغَيْرِهِ.

وْظَهَرَ مِنْ هَذَا: أَنَّ لَفْظَ قَسَمِي الْمُمْكِنِ الْخَاصِّ، وَهُوَ الْوَاجِبُ وَالْمُمْتَنِعُ،  
يَصْدَقَانِ عَلَيْهِ عِنْدَ شَرْطٍ وَحَالٍ، وَلَا يَصْدَقُ الْمُمْكِنُ عَلَى شَيْءٍ مِنْهُمَا بِحَالٍ وَشَرْطٍ.  
وَإِنَّمَا قُلْنَا: «لَفْظَ قَسَمِي الْمُمْكِنِ الْخَاصِّ»، لِأَنَّ قَسَمِيهِ، وَهُمَا الْوَاجِبُ  
وَالْمُمْتَنِعُ لِدَاثَتَيْهِمَا، لَا يَصْدَقَانِ عَلَيْهِ أَصْلًا، بِخِلَافِ لَفْظِي الْوَاجِبِ وَالْمُمْتَنِعِ، ١٥  
فَإِنَّهُمَا يَصْدَقَانِ عَلَيْهِ بِاعْتِبَارِ الْغَيْرِ. هَذَا مَا قِيلَ هِيَهُنَا.

وَيُمْكِنُ أَنْ يُنَاقَشَ وَيُقَالَ: لَفْظُ الْقَسَمِينَ أَيْضًا لَا يَصْدَقُ عَلَى الْمُمْكِنِ  
كَالْقَسَمِينَ. فَالْصَّوَابُ أَنْ يُقَالَ: فَظَهَرَ مِمَّا ذَكَرْنَا: أَنَّ الْوَاجِبَ وَالْمُمْتَنِعَ يُطْلَقَانِ عَلَى  
الْمُمْكِنِ، وَلَا يُطْلَقُ هُوَ عَلَيْهِمَا، وَإِنْ كَانَ فِيهِ مُنَاقَشَةٌ بَعْدُ.

وَاعْلَمْ: أَنَا إِذَا قُلْنَا: «كُلُّ ج ب»، لَيْسَ مَعْنَاهُ: إِلَّا أَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ وَاحِدٍ مِمَّا يُوصَفُ بِج ١٥  
يُوصَفُ بِب. لِأَنَّكَ إِذَا قُلْتَ «كُلُّ ج ب»، عَرَفْتَ أَنَّ مَفْهُومَ الْجِيمِ مَعْنَى عَامٍّ، أَيْ: كُلِّيٌّ. وَ  
إِلَّا لَا مَتْنَعَ دُخُولَ لَفْظَةِ «كُلِّ» عَلَيْهِ، ثُمَّ تَعَرَّضْتَ لِلشَّوَاخِصِ الَّتِي تَحْتَهُ، أَيْ: لِلجُزْئِيَّاتِ  
الْمُنْدَرِجَةِ تَحْتَ ذَلِكَ الْكُلِّيِّ، بِقَوْلِكَ «كُلُّ وَاحِدٍ وَاحِدٍ»، إِذْ لَيْسَ مَعْنَاهُ مَعْنَى «كُلِّ ج  
ب»، جَمِيعَ الْجِيمِ، أَيْ: الْكُلَّ الْمَجْمُوعِيَّ، لِافْتِرَاقِهِمَا مِنْ حَيْثُ الْمَعْنَى، إِذْ يُمَكِّنُكَ  
أَنْ تَقُولَ: «كُلُّ إِنْسَانٍ تَسَعُهُ دَارٌ وَاحِدَةٌ»، وَلَا يُمَكِّنُكَ أَنْ تَقُولَ: «جَمِيعُ النَّاسِ تَسَعُهُمْ دَارٌ ٢٥  
وَاحِدَةٌ»، وَلَا كُلِّيَّ الْجِيمِ، أَعْنَى الْجِيمِ الْكُلِّيَّ، لِمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ عَامٌّ وَنَوْعٌ، وَلَا يَقَعُ كُلُّ  
وَاحِدٍ مِنْ جُزْئِيَّاتِ «ج» مَوْقَعَهُ، وَلَا كُلِّيَّتُهُ، أَيْ: كُلِّيَّةَ مَفْهُومِ ج، إِذْ يُحْمَلُ عَلَى كُلِّ  
وَاحِدٍ مَا لَيْسَ كُلُّ مَفْهُومِ الشَّيْءِ كَلَّازِمٌ وَاحِدٌ وَنَحْوَهُ.

وَإِنَّمَا لَمْ يَتَعَرَّضْ لَهُمَا كَمَا تَعَرَّضَ غَيْرُهُ لَهُمَا، لِأَنَّ كُلَّ ج [٤٠] يَحْتَمِلُ الْكُلَّ

المجموعى دُونَ كَلِّ الجيم و كَلِّيَّة مفهومه، فتعرّض لنفى ما هو مُحتمل دون غير المُحتمل، و إن تعرّض فى غير هذا الكتاب اقتداءً بالمنطقيين.

و لا نعى الجيم من حيث هو جيم، بل الذات الموصوفة به بالفعل. و إن لم يكن ج فهو ب، و إلا ما صحَّ أن المتحرك قد يسكن. و صحته لعدم أخذه من حيث هو [ متحرك ]. إذ لو أخذ من حيث هو [ متحرك ] لما أمكن أن يسكن البتة، ٥ لامتناع اجتماع الحركة و السكون فى شىء. و لا، لا من حيث هوج، و إلا لما صدق «كُلُّ أسود جامع للبصر»، بل يجب أن يؤخذ مع استواء النسبة إلى شرط من حيث هوج و شرط لا من حيث هوج. و إلى هذين أشار بقوله:

و إذا رأيت فى القضايا، مثل قولك «كُلُّ نائم يجوز أن يستيقظ، مثلاً»، دريت أن مُقتضى قولنا: «كُلُّ نائم»، ليس النائم من حيث هو نائم، فإنه مع النوم لا يُتصور أن يُوصَفَ بالليقظة، بل الشخص الموصوف بأنه نائم هو الذى يجوز أن ينام و يستيقظ. و كذا إذا قلنا «كُلُّ أبٍ مُتقدّم على الابن» ليس معناه «من حيث هو»، فإنه من هذه الحيثية يكون مع الابن، لا مُتقدماً عليه، بل معناه الشخص الموصوف [بأنه أب. أى: بل معناه: أن الشخص الموصوف] بأنه أب مُتقدّم على الابن.

و إذا قلت كُلُّ متحرك بالضرورة مُتغير، لك أن تعلم أن كُلَّ واحد واحد مما يوصف ١٥ بأنه متحرك ليس بضرورى له لذاته أن يتغير، بل لأجل كونه مُتحرّكاً. فضرورته مُتوقّفة على شرط، يعنى الحركة، فيكون، تغير كَلِّ واحد واحد، مُمكناً فى نفسه، لما تقدّم أن الواجب بغيره ممكن فى نفسه. و لا نعى بالضرورة، فى [منطق] هذا الكتاب، إلا ما يكون له لذاته فحسب، و أمّا ما يجب «بشرط من وقت و حال فهو مُمكن فى نفسه».

٢٥

و لا نعى به أيضاً ما هوج فى الأعيان، و إلا ما صدق قولنا «كُلُّ خَلأ بُعد»، و لا «ما هوج فى الذهن فقط دُونَ الخارج»، و إلا ما صدق «كُلُّ إنسان حيوان»، بل نأخذة على ما يعم الموصوف به فى أحد الوجودين الخارجى و الذهنى؛ و لا «ما هوج دائماً»، و إلا لم يصدق «كُلُّ منخسف قمر»، و لا «ما هوج لا دائماً»، و إلا لم

يصدق «كُلٌّ ممكن مُحتاج»، بل لا بشرط الدوام و اللادوام فيه؛ و لا ما حقيقته ج، لصدق «كُلٌّ متحرك مُتغير»، و لا ما صفته ج، لصدق كُلِّ جسم منقسم.

و لا ما هو ج بالقوة و الإمكان، كالنطفة التي هي بالقوة [و الإمكان] إنساناً على ما هو مُصطلح الفارابي، بل ما هو ج بالفعل، على ما هو مُصطلح الرئيس أبي علي؛ فإنه المُصطلح عليه في مباحث صاحب الكتاب، بل في مباحث جميع العلماء، ٥ على ما يخفى. فإن الأول مُخالف للعرف و التحقيق، فإن ما يصح و يمكن أن يكون إنساناً، كالنطفة، لا يقال إنه إنسان. فالحاصل: أن معنى «كُلٌّ ج ب» هو أن كُلَّ واحد واحد من أفراد الشخصية و غيرها.

و بالجملة، ما يُفرض في الذهن أنه ج بالفعل ممّا لا يمتنع أن يكون كذلك، فإنه ١٠ من القيود المُعتبرة، كأن موجوداً في الأعيان أو غير موجودٍ فيها أو موصوفاً به دائماً أو غير دائم، و كان حقيقته ج أو صفته ج، فإنه ب من غير زيادة متى و في أي حال، بل على ما يعمُّ الموقت و المُقيّد و مقابليهما.

فهذه شرائطُ الموضوع و المحمول، و فيها فوائد كثيرة تتعلق بنتائج الأقيسة و غيرها؛ و في الإخلال بها مفايد لا تُعدُّ و لا تُحصى، كما يظهر لمن تأمل في منطق ١٥ المتأخرين من الإشكالات التي أوردوها على المُتقدمين، فإن مرجع أكثرها الإخلال بتلك الشرائط، على ما يتضح لمن تأمل فيه حقّ التأمل إن شاء الله العزيز. و إنما اشترطت هذه الشرائط، ليعمَّ «كُلٌّ ج ب» جميع الصور المُحتملة، و لا يختص ببعضها، على ما اتضح من الأمثلة، و لأنه إنما ينتج القياس إذا كان المعنى ما ذكرنا، دون ما نفينا. ألا ترى أننا إذا ضممنا إلى قولنا: «كُلٌّ ج ب» «كُلٌّ ب أ»، و ٢٠ معناه: أن «كُلَّ واحد واحد ممّا هو موصوفٌ بالفعل بب هو أ»، تعدّى الحكم من الأوسط إلى الأصغر، لأن ج من أفراد ب الموصوفة به بالفعل.

بخلاف ما لو كان معناه: الكُلُّ المجموعى، فإنه لا يتعدّى الحكم منه إليه. ألا ترى أنه يصدق «زيدٌ إنسان»، و «كُلُّ إنسان، أى: جميع الأناس، لا تسعهم دارٌ واحدة»، و لا يصدق «زيدٌ لا تسعة دارٌ واحدة»، وكذا [٢١] لو كان المعنى غيره ممّا

نفيناها لا يُننِج، والعلة في الكلّ عدم تكرّر الأوسط، على ما يظهر بالتأمل لمن وفّق له.

### حكمة إشراقية في بيان ردّ القضايا كلّها إلى الموجبة الضرورية

و تقريره أنّه: لما كان الممكن إمكانه ضرورياً و الممتنع امتناعه ضرورياً، و  
الواجب وجوبه أيضاً كذلك. فالأولى أن تُجعل الجهات من الوجوب و قسميه، الإمكان  
و الامتناع، أجزاءً للمحمولات، حتّى تصير القضية على جميع الأحوال ضرورية. كما  
تقول: «كلّ إنسان بالضرورة هو ممكن أن يكون كاتباً، أو يجب أن يكون حيواناً، أو  
يُمتنع أن يكون حَجَراً» فهذه هي الضرورة البتّانة. أى: الجازمة القاطقة، من البتّ، و  
هو القطع.

و فى أكثر النسخ: فهذه هي الضرورية البتّانة، أى: فهذه الضرورة [هي الضرورة  
البتّانة]، و هي الضرورة التي جعلت جهة ربط المحمول الذي جعل الجهة جزءاً،  
و هي المطلوبة في العلوم بالحجة و البرهان دون الامتناع و الإمكان. و المستعملة  
في العلوم و إن كانت مُطلقاتٍ من حيث الصورة، فهي ضروريات من حيث  
المعنى، فالمستعمل و المطلوب فيها الضرورة لا غير.

فإنّا إذا طلبنا في العلوم إمكان شيء أو امتناعه، فهو جزء مطلوبنا. لا أنّه جهة له،  
بل الجهة في الكلّ هي الضرورة المطلقة، و لهذا يرتبط الإمكان و الامتناع  
بالموضوع بجهة الوجوب، كما تقول: «ج بالضرورة يمكن أن يكون ب أو يمتنع  
أن يكون ب»، فالإمكان و الامتناع جزء للمحمول، بل للمطلوب. و يُمكننا أن  
نحكم حكماً جازماً بتّة، أى: حتّى فى مثل «أن ج يُمكن له ب، أو يمتنع له ب»، إلّا  
بما نعلم أنّه بالضرورة كذا. كما فى المثال المذكور، تقول: «إن ج بالضرورة يمكن  
أن يكون ب، أو بالضرورة يمتنع أن يكون ب».

و على هذا: فلا نُورد من القضايا إلّا البتّانة، حتّى إذا كان من الممكن ما يقع فى  
كلّ واحد، من الأفراد الشخصية، و قتماً ما، كالنفس، صحّ أن يُقال: «كلّ إنسانٍ



بِالضَّرُورَةِ هُوَ يَتَنَفَّسُ وَ قَتَاً مَا»، وَ كَوْنُ الْإِنْسَانِ ضَرُورِيَّ التَّنَفُّسِ وَ قَتَاً أَمْرٌ يَلْزَمُهُ  
أَبَدًا، وَ كَوْنُهُ ضَرُورِيَّ اللَّاتَنَفُّسِ فِي وَقْتٍ مَا غَيْرَ ذَلِكَ الْوَقْتِ، الَّذِي فِيهِ التَّنَفُّسُ  
ضَرُورِيٌّ، أَيْضًا أَمْرٌ يَلْزَمُهُ أَبَدًا، فِي الْوُجُودِ الْخَارِجِيِّ. وَ هَذَا زَائِدٌ عَلَى الْكِتَابَةِ، فَإِنَّهَا  
وَ إِنْ كَانَتْ ضَرُورِيَّةَ الْإِمْكَانِ، لَيْسَتْ ضَرُورِيَّةَ الْوُقُوعِ وَ قَتَاً مَا.

٥ وَ الْغَرَضُ أَنَّ الْإِمْكَانَ لِلْمُمْكِنِ ضَرُورِيٌّ، سَوَاءً كَانَ الْمُمْكِنُ ضَرُورِيَّ الْوُقُوعِ أَوْ  
الْوُقُوعِ فِي وَقْتٍ، كَالْتَّنَفُّسِ وَ اللَّاتَنَفُّسِ، أَوْ لَمْ يَكُنْ كَذَلِكَ كَالْكِتَابَةِ.

وَ إِذَا كَانَتْ الْقَضِيَّةُ ضَرُورِيَّةً، كَفَانَا جَهَّةَ الرِّبْطِ، فَحَسَبُ، كَقَوْلِنَا: «كُلُّ إِنْسَانٍ  
بِالضَّرُورَةِ هُوَ حَيَوَانٌ»، أَوْ يُفَرِّضُ كَوْنَهَا بِتَأْتَةٍ دُونَ إِدْخَالِ جَهَّةٍ أُخْرَى فِي الْمَحْمُولِ،  
مِثْلُ أَنْ نَقُولَ: «كُلُّ إِنْسَانٍ بِتَّةٍ هُوَ حَيَوَانٌ»، لَا مِثْلَ أَنْ نَقُولَ: «بِالضَّرُورَةِ كُلُّ إِنْسَانٍ هُوَ  
يَجِبُ أَنْ يَكُونَ حَيَوَانًا»، إِذْ لَا حَاجَةَ إِلَى تَكْرِيرِ الْجَهَّةِ لِدَلَالَةِ الْقَرِينَةِ عَلَيْهَا.

١٠ وَ فِي غَيْرِهِ، وَ فِي غَيْرِ الْمَذْكُورِ الَّذِي هُوَ الْقَضِيَّةُ الضَّرُورِيَّةُ، وَ الْمَرَادُ أَنَّ فِي  
الْمُمْكِنَةِ وَ الْمُمْتَنَعَةِ، إِذَا جُعِلَتْ بِتَأْتَةٍ، لَا بُدَّ مِنْ إِدْرَاجِ الْجَهَّةِ فِي الْمَحْمُولِ، لِنَأْمَنِ  
الْغَلْطِ. وَ مِثَالُهُ مَا تَقَدَّمَ، مِنْ قَوْلِهِ: «كُلُّ إِنْسَانٍ بِالضَّرُورَةِ هُوَ مُمْكِنٌ أَنْ يَكُونَ كَاتِبًا، أَوْ  
بِالضَّرُورَةِ هُوَ يَمْتَنَعُ أَنْ يَكُونَ حَجَرًا».

١٥ وَ لَنَا أَنْ لَا نَتَعَرَّضَ لِلْسَّلْبِ بَعْدَ تَعَرُّضِنَا لِلْجِهَاتِ، مِنْ جَعْلِهَا أَجْزَاءَ الْمَحْمُولَاتِ،  
فَإِنَّ السَّلْبَ التَّامَّ، أَيْ: الْحَقِيقِيَّ الصَّادِقَ، هُوَ الضَّرُورِيُّ، السَّلْبُ الضَّرُورِيُّ، كَقَوْلِنَا:  
«بِالضَّرُورَةِ، الْإِنْسَانُ لَيْسَ بِحَجَرٍ»، وَ قَدْ دَخَلَ، السَّلْبُ الضَّرُورِيُّ، تَحْتَ الْإِيجَابِ،  
الضَّرُورِيُّ، إِذَا أُورِدَ الْامْتِنَاعُ عَلَى مَا ذَكَرْنَا، بِأَنْ نَقُولَ: «الْإِنْسَانُ بِالضَّرُورَةِ يَمْتَنَعُ أَنْ  
يَكُونَ حَجَرًا»، وَ كَذَا الْإِمْكَانُ،

٢٠ لَا نَتَعَرَّضُ لِلْسَّلْبِ فِيهِ، لِأَنَّ سَالِبَتَهُ تَنْقَلِبُ إِلَى مُوجِبَةٍ، لَكُونِ سَلْبِهِ غَيْرَ تَامٍّ، وَ  
مُوجِبَتُهُ تَدْخُلُ تَحْتَ الْإِيجَابِ الضَّرُورِيِّ إِذَا أُورِدَ الْإِمْكَانُ عَلَى مَا ذَكَرْنَا. وَ عَلَى  
هَذَا فَيَسْتَغْنِي عَنِ التَّعَرُّضِ، كَقَوْلِنَا: «الْإِنْسَانُ لَيْسَ بِمُمْكِنٍ أَنْ يَكُونَ كَاتِبًا»، بِقَوْلِنَا:  
«الْإِنْسَانُ، بِالضَّرُورَةِ يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ كَاتِبًا».

وَ اعْلَمْ: أَنَّ الْقَضِيَّةَ لَيْسَتْ هِيَ بِاعْتِبَارِ مُجَرَّدِ الْإِيجَابِ قَضِيَّةً، بَلْ وَ بِاعْتِبَارِ السَّلْبِ

- أَيْضاً، فَإِنَّ الْإِيجَابَ إِنَّمَا [٤٢] كَانَ قَضِيَّةً بِاعْتِبَارِ أَنَّهُ حُكْمٌ عَقْلِيٌّ، وَ السَّلْبُ أَيْضاً كَذَلِكَ، فَإِنَّ السَّلْبَ أَيْضاً حُكْمٌ عَقْلِيٌّ، سَوَاءٌ عُبِّرَ عَنْهُ بِالرَّفْعِ أَوْ بِالنَّفْيِ، أَيْ: سَوَاءٌ قُلْنَا: السَّلْبُ هُوَ رَفْعُ الْحُكْمِ الْإِيجَانِيِّ أَوْ نَفْيُهُ بَعِينُهُ، فَإِنَّهُ حُكْمٌ ذِهْنِيٌّ. وَ فِي أَكْثَرِ النُّسخ: «فَإِنَّهُ حُكْمٌ فِي الذَّهْنِ»، لَيْسَ بِانْتِفَاءٍ مَحْضٍ، لَا وَجُودَ لَهُ فِي الذَّهْنِ، وَ هُوَ إِبْثَاتٌ مِنْ جِهَةٍ أَنَّهُ حُكْمٌ بِالْانْتِفَاءِ، وَ الشَّيْءُ لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الْانْتِفَاءِ وَ الثَّبُوتِ، فِي نَفْسِ الْأَمْرِ، لَا ٥ فِي الْعَقْلِ، فَإِنَّهُ قَدْ يَخْرُجُ عَنْهُمَا عَلَى مَا قَالَ:
- أَمَّا النَّفْيُ وَ الْإِبْثَاتُ فِي الْعَقْلِ [فَهُمَا] أَحْكَامٌ ذِهْنِيَّةٌ، حَالُهُمَا شَيْءٌ آخَرُ، وَ هُوَ خُلُوعُ بَعْضِ الْأَشْيَاءِ عَنْهُمَا. فَالْمَعْقُولُ إِذَا لَمْ يُحْكَمْ عَلَيْهِ بِحَالٍ مَّا، فَلَيْسَ بِمَنْفَى وَ لَا مُثَبَّتٍ، بَلْ هُوَ فِي نَفْسِهِ إِمَّا مُنْتَفٍ أَوْ ثَابِتٌ؛ وَ لِهَذَا الْبَحْثُ، تَتِمَّةٌ سَنَذْكُرُهَا.
- ١٥ وَ الْقَضِيَّةُ إِذَا لَمْ يَتَّعَيْنَ فِيهَا جِهَةٌ، فَهِيَ مُهْمَلَةٌ الْجِهَاتِ، يَعْنِي الْمَطْلَقَةُ الْعَامَّةُ. وَ كَثُرَ فِيهَا الْخَبْطُ، يَعْنِي لِلْمُنْطَقِيِّينَ، عَلَى مَا هُوَ مَذْكُورٌ فِي الْكُتُبِ الْمُنْطَقِيَّةِ. فَلْيُحْذَفْ مُهْمَلَةُ الْجِهَاتِ، حَذْراً عَنِ الْخَبْطِ وَ الْغَلَطِ، كَمَا قَدْ حُذِفَتْ مُهْمَلَةُ كَمِيَّةِ الْمَوْضُوعِ، يَعْنِي: الْمُهْمَلَةُ الْقَسِيمَةُ لِلْمَحْصُورَةِ كَذَلِكَ أَيْضاً.

## الضابط الرابع

### في التناقض و حده

- هُوَ أَنَّ التَّنَاقُضَ اخْتِلَافُ قَضِيَّتَيْنِ بِالْإِيجَابِ وَ السَّلْبِ لَا غَيْرُ
- فَالْاِخْتِلَافُ كَالْجِنْسِ الْعَالِي، لِأَنَّهُ قَدْ يَكُونُ بَيْنَ قَضِيَّتَيْنِ، وَ قَدْ يَكُونُ بَيْنَ أَشْيَاءٍ ١٥ آخَرَ. وَ بِقَوْلِهِ «قَضِيَّتَيْنِ» يَخْرُجُ اخْتِلَافُ غَيْرَهُمَا، وَ بِقَوْلِهِ «بِالْإِيجَابِ وَ السَّلْبِ» لَا غَيْرَ» اخْتِلَافُهُمَا بِالْمَحْمُولِ، نَحْوُ «زَيْدٌ كَاتِبٌ، زَيْدٌ لَيْسَ بِنَجَّارٍ»، وَ بِالْمَوْضُوعِ، نَحْوُ «زَيْدٌ كَاتِبٌ، عَمْرُوٌ لَيْسَ بِكَاتِبٍ»، وَ بِالشَّرْطِ، نَحْوُ «الْجِسْمُ مُفَرَّقٌ لِلْبَصَرِ»، أَيْ: بِشَرْطِ كَوْنِهِ أَبْيَضَ الْجِسْمِ، «لَيْسَ بِمُفَرَّقٍ لِلْبَصَرِ»، أَيْ: بِشَرْطِ كَوْنِهِ أَسْوَدَ، وَ بِالزَّمَانِ، نَحْوُ «زَيْدٌ صَائِمٌ»، أَيْ: فِي هَذَا الْيَوْمِ، «زَيْدٌ لَيْسَ بِصَائِمٍ»، أَيْ: فِي يَوْمٍ آخَرَ. وَ بِالْمَكَانِ، نَحْوُ «زَيْدٌ جَالِسٌ»، أَيْ: فِي الدَّارِ، وَ «زَيْدٌ لَيْسَ بِجَالِسٍ»، أَيْ: فِي

السُّوق. و بالإضافة، نحو «زيدٌ أبٌ»، أى: لعمرى، و «زيدٌ ليس أباً»، أى: لخالد. و بالقوة أو الفعل، نحو «الخمرُ مُسكرةٌ»، أى: بالقوة، «الخمرُ ليست بمُسكرة». أى: بالفعل. و بالجزء أو بالكل، نحو «الزنجيُّ أسودٌ»، أى: جلده، «الزنجيُّ ليس بأسوداً»، أى: سنّه.

٥ فهذه ثمانية شروط. يُشترط اتحاد القضيتين فيها، لتتناقضا، لإمكان صدقهما و كذبهما عند اختلافهما فى شىء منها، على ما تبين من الأمثلة. و لا يخفى أن وحدة الشرط و الكل أو الجزء مُدرجة فى وحدة الموضوع. و وحدة الأربعة الباقية. و هى الزمان و المكان و الإضافة و الفعل و القوة، فى وحدة المحمول.

١٥ و ذكر الفارابى فى بعض تعليقاته: أنه يُمكن ردُّ الشرائط كُلِّها إلى أمر واحد، و هو الاتحاد فى النسبة الحكمية، لأن انتساب أحد الشيئين إلى الآخر غير انتساب غيره إليه و غير انتسابه إلى غيره. و اختلاف قضيتين بالإيجاب و السلب لا غير، يستلزم اتحاد النسبة الحكمية فيهما. و إلا لم يكن اختلافهما بالإيجاب و السلب لا غير: و كذا يستلزم عدم اختلافهما بالعدول و التحصيل. كقولنا: «كُلُّ إنسان حيوانٌ. و لا شىء من الإنسان بلا حيوان». و كقولنا: «كُلُّ إنسان حَجَرٌ. و لا شىء من الإنسان بلا حَجَر».

٢٥ و منه يُعلم أن قوله: «لا غيرٌ». يُغنى عن قولهم: «بحيث يقتضى لذاته أن تكون إحداهما صادقةً و الأخرى كاذبةً». لأنهم احترزوا بقولهم: «بحيث يقتضى أن تكون إحداهما صادقةً و الأخرى كاذبةً»، عن المختلفتين بالإيجاب و السلب الصادقتين. نحو: بعض الإنسان كاتبٌ. «بعض الإنسان ليس بكاتبٌ»، و الكاذبتين، نحو: «كُلُّ إنسان كاتبٌ». «لا شىء من الإنسان بكاتبٌ».

و بقولهم لذاته عن المختلفين بالسلب و الإيجاب إذا لزم من صدق إحداهما كذب الأخرى. لا لذاته. كقولنا: «هذا إنسانٌ. هذا ليس بناطقٌ» فإنه يلزم من صدق الثانى كذب الأول. لكن بواسطة قولنا «كُلُّ إنسان ناطقٌ».

و هذه الصُّورُ الثلاثُ قد خرجت بقوله: «لا غير». أمّا الأولى، فلا اختلافهما فى الموضوع، و أمّا الثالثة، فلا اختلافهما فى المحمول، و أمّا الثانية، فلأنّ نقيض قولنا «كُلُّ إنسانٍ كاتِبٌ» هو «ليسَ كُلُّ إنسانٍ بكاتبٍ»، [٤٣]، لأنّ المراد من اختلافهما بالإيجاب و السلب لا غير، أن يدخلَ حرفُ السلبِ على ما أوجب. و فيه دقّة، و على هذا يتحقّق التناقضُ بينَ المُختلفين بالإيجاب و السلب، لا غير. و لذلك قال: ٥  
ثُمَّ يَلْزَمُ مِنْهُ، من الاختلاف المذكور، لاستلزامه الاتّحادَ فى النسبة الحُكميّة، أن لا يَجْتَمِعَا صدقاً و لا كذباً، و إلّا كانت النسبةُ مُتّحدة، و لا الاختلافُ بالإيجاب و السلب لا غير،

فَيَتَبَغَى، فى كون الاختلاف بالإيجاب و السلب لا غير، أن يكونَ المَوْضُوعُ وَ المَحْمُولُ وَ الشَّرْطُ وَ النَّسَبُ، يعنى: الشُّروط الخمسة الباقية؛ وَ الجِهَاتُ فيهما غيرَ ١٥  
مُخْتَلِفَةٍ، و إلّا لكان الاختلافُ بينهما بغير الإيجاب و السلب.

و فى القضايا المُحيطة، أى: الكلّية، لا يُحْتَاجُ إلى زيادة شرط، و هو اختلافُهما بالكميّة، على ما هو المشهور، بل نَسْلُبُ ما أوجبناه بِعَيْنِهِ، بل الواجبُ أن نَسْلُبَ ما أوجبناه بعينه، كقولنا فى القضيةِ البتّاة، و هى القضيةُ الّتى جُعِلَتِ الجَهِةُ فيها جزءَ المحمول، و الضّرورةُ جهةً ربطاً للمجموع، «كُلُّ فُلانٍ بِالضَّرورةِ هُوَ مُمكنٌ أن يَكُونَ ١٥  
بِهِماناً»، نقيضه: «ليسَ بِالضَّرورةِ كُلُّ فُلانٍ هُوَ مُمكنٌ أن يَكُونَ بِهِماناً». وَ هكذا فى غير هذه. وَ هكذا تَفْعَلُ فى غير هذه القضية من القضايا بأن تسلب ما أوجبت من الحُكم، و هو أن تدخلَ حروفُ السلبِ عليها لا غير، من غير تغيُّر جهة و كميّة و نحوهما، فإنّ نقيضَ كُلِّ قضية هو رفعُها، و ما غيّر فيه الجَهِةُ و الكمّيّة هو لازِمُ النقيض لا هو.

٢٥

وَ إذا قلنا «لا شىء»: من الإنسان بحَجَرٍ، مثلاً، نقيضه: «ليسَ لا شىء»: «من الإنسان بحَجَرٍ». وَ قد سَلَبنا ما أوجبنا بِعَيْنِهِ فى القضيتين، إلّا أنّه لزمَ من سَلَبِ الاستغراق فى الإيجابِ تيقُّنُ سَلَبِ البعضِ مَعَ جَوازِ الإيجابِ فى البعض، وَ من سَلَبِ الاستغراق فى السلبِ تيقُّنُ الإيجابِ البعضِ وَ جَوازِ سَلَبِ البعض، و قد تقدّم ذلك

مشروحاً عند بيان معنى: «ليس كَلٌّ، و ليس لا شىء»، فلا حاجة إلى الإعادة.  
 وَ الْقَضِيَّةُ الَّتِي خُصِّصَتْ بِهَا لِبَعْضٍ، أَى: المحصورة الجزئية، لم يكن لها من البعض  
 نَقِيضٌ، أَى: ليس لها نقيض من جنسها، كقولك «بعض الحيوان إنسان»، «ليس بعض  
 الحيوان إنساناً». وَ إِنَّمَا لَا يَصِحُّ هَذَا، لِأَنَّ الْبَعْضَ مُهْمَلُ التَّصَوُّرِ، فَيَجُوزُ أَنْ يَكُونَ  
 الْبَعْضُ الَّذِي هُوَ إِنْسَانٌ غَيْرَ الْبَعْضِ الَّذِي لَيْسَ بِإِنْسَانٍ، فلم يكن موضوع القضييتين  
 واحداً. وَ لَا [يَكُونُ] الاختلاف بالسلب والإيجاب لا غير، و لهذا يتناقضان.  
 وَلَكِنْ إِذَا عَيَّنَّا الْبَعْضَ وَ جَعَلْنَا لَهُ اسْمًا، كَمَا ذَكَرْنَا مِنْ جَعْلِهِ مُسْتَعْرِقًا، كَانَ عَلَى مَا  
 سَبَقَ، أَى: من صيرورتها مُحِيطَةً وَ ذَاتَ نَقِيضٍ مِنْ جِنْسِهَا. وَ لَعَلَّهُ، أَى: و لعل  
 التَّنَاقُضَ لَا يَحْتَاجُ إِلَى تَعَمُّقِ الْمَشَائِنِ، فَيُكْثِرُ الْقَضَايَا وَ تَعَيِّنُ لَازِمَ نَقِيضِ كُلِّ مِنْهَا.  
 وَ إِذَا حَفِظْتَ هَذَا، وَ هُوَ أَنَّ نَقِيضَ كُلِّ قَضِيَّةٍ أَنْ تُدْخَلَ حَرْفُ السَّلْبِ عَلَيْهَا لَا  
 غَيْرَ. اسْتَغْنَيْتَ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ تَطْوِيلَاتِهِمْ، عَلَى مَا هُوَ مَذْكُورٌ فِي الْكُتُبِ الْمَشْهُورَةِ،  
 فَلْيُطَالِعْهَا مَنْ أَرَادَ الْإِطْلَاعَ.

## الضَّابِطُ الْخَامِسُ

### فِي الْعَكْسِ

يعنى [العكس] المستوى، إذ هو المفهوم منه عند الإطلاق، لا عكس النقيض.  
 الْعَكْسُ هُوَ جَعْلُ مَوْضُوعِ الْقَضِيَّةِ مَحْمُولًا، وَ الْمَحْمُولِ مَوْضُوعًا مَعَ حِفْظِ الْكَيْفِيَّةِ وَ  
 بَقَاءِ الصِّدْقِ وَ الْكَذْبِ بِحَالِهِمَا.

وَ لَا يَجُوزُ اشْتِرَاطُ بَقَاءِ الْكَذْبِ، عَلَى مَا وَقَعَ فِي جَمِيعِ نَسَخِ الْكِتَابِ، بَلْ فِي  
 جَمِيعِ مُصَنَّفَاتِهِ. فَإِنَّ صَدَقَ اللَّازِمُ عِنْدَ صَدَقِ الْمَلْزُومِ لَا يَلْزَمُ مِنْهُ كَذِبُهُ عِنْدَ كَذِبِهِ،  
 لَجَوَازِ اسْتِلْزَامِ الْكَاذِبِ الصَّادِقَ، فَإِنَّ قَوْلَنَا «كُلُّ حَيَوَانٍ إِنْسَانٌ» كَاذِبٌ، مَعَ صَدَقَ  
 عَكْسُهُ، وَ هُوَ «كُلُّ إِنْسَانٍ حَيَوَانٌ». وَ لَوْ أَعْتَبَرْنَا بَقَاءَ الْكَذْبِ لَخَرَجَ مِثْلُ هَذِهِ اللَّوَاظِمِ  
 مِنْ أَنْ يَكُونَ عَكْسًا. مَعَ أَنَّ صَاحِبَ الْكِتَابِ يَعْتَرِفُ بِكَوْنِهِ عَكْسًا، لِاعْتِرَافِهِ  
 بِانْعِكَاسِ الْمَوْجِبَةِ الْكُلِّيَّةِ مُطْلَقًا. وَ كَأَنَّهُ نَقَلَ قِيدَ «بَقَاءِ الْكَذْبِ» مِنْ بَعْضِ الْكُتُبِ مِنْ

غير تأمل فيه. و أما الصدق فيجبُ اعتباره، سواء كان الصدق مُحققاً فى الأصل أو مفروضاً.

و هذا التعريف يختص بالحمليات. فإن أريد تعميمه، قيل: «العكس هو تبدل كل واحد من طرفى قضية ذات ترتيب طبيعى بالآخر مع بقاء الكيفية و الصدق»، فيشمل الحملية و المتصلة. و يخرجُ المنفصلة، إذ لا ترتيب فيها [٢٤]، و لا فائدة ٥ فى عكسها، لأنه إذا بدّل كل واحد من طرفيها بالآخر فهي لا غيرها، و إن تغيرت العبارة، إذ الاعتبار بالمعنى لا باللفظ.

و كل قضية استلزمَت أخرى بهذه [الصفة] فهي مُنعكسة، و إن لم تستلزمها لم تكن مُنعكسة، و لو صدقت معها فى بعض المواد. و لهذا يكفى فى كون القضية غير مُنعكسة عدم انفكاكها فى مادة واحدة، إذ لو كان عكسها لازماً لا طرد فى كل ١٥ المواد، و حيث لم يطرد لم يلزم.

و تَعْلَمُ أَنَّكَ إِذَا قُلْتَ «كُلُّ إِنْسَانٍ حَيَوَانٌ» لَا يُمَكِّنُ أَنْ تَقُولَ «وَكُلُّ حَيَوَانٍ إِنْسَانٌ» وَ كَذَا كُلُّ قَضِيَّةٍ مَوْضُوعُهَا أَخَصُّ مِنْ مَحْمُولِهِ.

المراد: أن الموجبة، سواء كانت كَلِيَّةً، كما ذكر، أو جُزئيةً، نحو «بعض الإنسان حيوان»، لا تنعكس كَلِيَّةً، لاحتمال كون المحمول أعم من الموضوع، و امتناع ١٥ حمل الخاص على كل أفراد العام، نحو «كل حيوان إنسان». لكنّها تنعكس جُزئيةً، إذ لا بُدَّ من شىء موصوف بهما، فيصدق: أن بعض ما صدق عليه المحمول صدق عليه الموضوع، فيصدق «بعض الحيوان إنسان»، و إليه أشار بقوله:

وَلَكِنْ لَا أَقَلَّ مِنْ أَنْ يُوجَدَ شَيْءٌ [هُوَ] مَوْصُوفٌ بِأَنَّهُ فُلَانٌ، وَ مَوْصُوفٌ بِأَنَّهُ بَهْمَانٌ، وَ لِيَكُنْ جَ مَثَلًا. فَإِذَا كَانَ شَيْءٌ مِنْ فُلَانٍ بَهْمَانًا، أَى: مِنَ الْمَوْضُوعِ مَحْمُولًا، كَمَا إِذَا كَانَ شَيْءٌ مِنَ الْحَيَوَانِ إِنْسَانًا وَ مِنَ الْإِنْسَانِ نَاطِقًا، كَانَ كُلُّهُ أَوْ بَعْضُهُ، أَى كَانَ ذَلِكَ الشَّيْءُ مِنَ الْمَوْضُوعِ الصَّادِقُ عَلَيْهِ الْمَحْمُولُ كُلُّ الْمَوْضُوعِ، عَلَى مَعْنَى أَنَّهُ يَصْدُقُ عَلَى كُلِّ مَا صَدَقَ عَلَيْهِ، كَقَوْلِنَا «كُلُّ إِنْسَانٍ نَاطِقٌ»، فَإِنَّهُ إِذَا كَانَ شَيْءٌ مِنَ الْإِنْسَانِ نَاطِقًا كَانَ كُلُّهُ كَذَلِكَ، أَوْ بَعْضُ الْمَوْضُوعِ، كَقَوْلِنَا «بَعْضُ الْحَيَوَانِ إِنْسَانٌ»، لَا مَتْنَاعَ صَدَقَهُ كَلِيًّا. ٢٥

فإنه ليس إذا كان شيء من الحيوان إنساناً كان كله كذلك.

فَلَا بُدَّ وَأَنْ يَكُونَ شَيْءٌ مِّمَّا يُوصَفُ بِأَنَّهُ بَهْمَانٌ، أَيْ: بِأَنَّهُ الْمَحْمُولُ، يُوصَفُ بِأَنَّهُ  
فُلَانٌ. أَيْ: بِأَنَّهُ الْمَوْضُوعُ، كَانَ كُلُّهُ أَوْ بَعْضُهُ، سَوَاءً كَانَ ذَلِكَ الشَّيْءُ مِنَ الْمَحْمُولِ  
الصَّادِقِ عَلَيْهِ الْمَوْضُوعُ كُلُّ الْمَحْمُولِ عَلَى مَعْنَى صَدَقَ الْمَوْضُوعُ عَلَى الْمَحْمُولِ  
كُلِّيًّا فِي الْعَكْسِ، كَقَوْلِنَا «كُلُّ نَاطِقٍ إِنْسَانٌ»، أَوْ بَعْضُهُ، كَقَوْلِنَا «بَعْضُ الْحَيَوَانِ إِنْسَانٌ»،  
فَالْجِيمُ، وَهُوَ ذَلِكَ الشَّيْءُ الْمَفْرُوضُ، مُوصُوفٌ بِكِلَيْهِمَا، أَيْ: بِفُلَانٍ وَبَهْمَانٍ، بَلْ  
بِالْمَوْضُوعِ وَالْمَحْمُولِ، وَالمَوْصُوفُ بِهِمَا يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ كُلُّ الْمَوْضُوعِ أَوْ  
بَعْضُهُ، وَكَذَلِكَ كُلُّ الْمَحْمُولِ أَوْ بَعْضُهُ. فَالْأَقْسَامُ أَرْبَعَةٌ، وَلِهَذَا كَرَّرَ قَوْلَهُ: «كُلُّهُ أَوْ  
بَعْضُهُ»، وَعَلَّلَ بِقَوْلِهِ «فَإِنَّ الْجِيمَ مَوْصُوفٌ بِهِمَا»، كَمَا قَرَّرْنَا.

و تَقْرِيرُهُ بِوَجْهِ أَحْسَنَ أَنَّ الْمُوجِبَةَ، كُلِّيَّةٌ كَانَتْ أَوْ جُزْئِيَّةً، لَا تَنْعَكُسُ كُلِّيَّةً،  
لِلْإِحْتِمَالِ الْمَذْكُورِ، وَلَكِنْ تَنْعَكُسُ جُزْئِيَّةً، إِذْ لَا أَقَلَّ مِنْ أَنْ يُوجَدَ، فِي الْمُوجِبَةِ،  
شَيْءٌ مَوْصُوفٌ بِطَرَفِيهَا، كَفُلَانٍ وَبَهْمَانٍ. فَإِذَا كَانَ شَيْءٌ مِنْ فُلَانٍ بِهِمَانًا، كَانَ  
الْمَحْكُومُ عَلَيْهِ بِالْبَهْمَانِ كُلِّ الْفُلَانِ أَوْ بَعْضُهُ، وَالمَعْنَى: سَوَاءً كَانَ الْأَصْلُ كُلِّيًّا أَوْ  
جُزْئِيًّا، فَلَا بُدَّ مِنْ أَنْ يَكُونَ شَيْءٌ مِّمَّا يُوصَفُ بِأَنَّهُ بَهْمَانٌ يُوصَفُ بِأَنَّهُ فُلَانٌ، كَانَ  
الْمَحْكُومُ عَلَيْهِ بِالْفُلَانِ كُلِّ الْبَهْمَانِ أَوْ بَعْضُهُ، سَوَاءً كَانَ الْعَكْسُ كُلِّيًّا أَوْ جُزْئِيًّا. وَ  
كَوْنُهُ «أَحْسَنَ» لِكَوْنِ التَّأْوِيلِ فِيهِ أَقَلَّ.

وَاعْلَمْ: أَنَّ الْإِفْتِرَاضَ الْمَذْكُورَ هُوَ تَصَرُّفٌ مَا فِي الْمَوْضُوعِ وَالْمَحْمُولِ  
بِالْفَرَضِ وَالتَّسْمِيَةِ، لِيَتَّضَحَ بِهِ الْفَرَضُ، لَا عَلَى وَجْهِ قِيَاسٍ يَتَغَايَرُ فِيهِ الْحُدُودُ، كَمَا  
يَتَوَهَّمُ أَنَّهُ مِنَ الشَّكْلِ الثَّلَاثِ [لِيلْزَمِ الدَّوْرُ، وَهُوَ بَيَانُ عَكْسِ الْمُوجِبَةِ بِالْإِفْتِرَاضِ  
الْمَبْنِيِّ عَلَى الشَّكْلِ الثَّلَاثِ] الْمَبْنِيِّ عَلَى انْعِكَاسِ الْمُوجِبَةِ، وَسَيَأْتِي زِيَادَةُ كَلَامٍ  
عَلَيْهِ فِي الْفَصْلِ الثَّلَاثِ مِنَ الْمُغَالَطَاتِ.

وَإِذَا قُلْنَا «بِالضَّرُورَةِ كُلُّ إِنْسَانٍ هُوَ مُمَكِّنٌ أَنْ يَكُونَ كَاتِبًا»، فَعَكْسُهُ: «بِالضَّرُورَةِ  
بَعْضٌ مِّنْ يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ كَاتِبًا فَهُوَ إِنْسَانٌ».

وَلَا يَخْفَى أَنَّ هَذَا، أَعْنَى [جَعَلَ] عَكْسَ الْمُوجِبَةِ الضَّرُورِيَّةِ ضَرُورِيَّةً إِنَّمَا يَصَحُّ

على اصطلاحه، إذ لا قضية عنده إلا البتّة، لرجوع الكلّ [إليها] بالطريق المذكور، لا على مذهب المشائين، فإنّها لا تنعكس ضرورةً عند هم، لجواز كون المحمول ضرورياً للموضوع، كقولنا: «كلّ كاتب إنسان»، والموضوع غير ضروريّ للمحمول، كقولنا «كلّ إنسان كاتب»، لأنّه بالإمكان، لا بالضرورة. وكذا غير الإمكان من الجهات، كالامتناع والوجوب، يُنقلّ مع المحمول، كقولنا: «بالضرورة بعض ما ٥ يجب أن يكون [٢٥] حيواناً أو يمتنع أن يكون حجراً فهو إنسان» لتصير القضايا كلّها ضرورةً بتاتّة، ويؤمن [من] الغلط الواقع من تكثر القضايا و اشتباه البعض البعض.

و عكس الضرورية البتّة الموجبة الضرورية بتاتّة موجبة، مع أيّ جهة كانت، بالطريق الذي مرّ. و إليه أشار بقوله: فللمحيطة وللجزئية، البتّتين، فإنّ سياق ١٠ الكلام يقتضى هذا، وإن كان البيان لا يقتصر على الضرورية، لا طرده في جميع الفعليّات، انعكاس على أنّ شيئاً من المحمول يوصف بالموضوع مهملاً. أى: انعكاس جزئى. وإذا كان «بالضرورة لا شىء من الإنسان بحجر»: «لا شىء من الحجر بإنسان بالضرورة».

المعنى: أن السالبة الكليّة الضرورية تنعكس كنفسها سالبة ضرورية، وإلا ١٥ لصدق نقيض العكس، وهو «ليس لا شىء من الحجر بإنسان بالضرورة»، و [قد] يلزمه «بعض الحجر إنسان»، لما تقدّم، من أنّه يلزم من سلب الاستغراق فى السلب تيقن الإيجاب فى البعض، و ينعكس إلى: «بعض الإنسان حجر»، و على هذا لا يقتصر الكذب على العكس دون الأصل أو على الأصل دون العكس، بل يكذبان.

٢٥

أما الأصل، فلصدق «بعض الإنسان حجر». و أمّا العكس، فلصدق «بعض الحجر إنسان». و إليه الإشارة بقوله: وإلا إن وجد من موصوفات أحدهما، أى موصوفات أحد من الإنسان والحجر، ما يوصف بالآخر ما وقع الاقتصار على كذب أحدهما، أى كذب أحد من الأصل والعكس، بل كذب كلاهما، كما مرّ تقريره.



و قد طعن بعضُ أكابر الأفاضل من المتأخرين فيه: بأنَّ اللازمَ بعد فرض وقوع الممكن هو أنَّ «بعضُ ج على ذلك التقدير – أعني: تقدير فرض وقوع الممكن – هو ب»، و هو لا يُناقضُ: «لا شيء من ج بالضرورة في نفس الأمر».

و الحقُّ أنَّه ليس بقادح، لأنَّه إذا كان على ذلك التقدير كذا مع صدق الأصل، فقد  
 ٥ لزم من تقدير وقوع الممكن اجتماع النقيضين، فلا يصدق نقيض المدعى  
 فيتحصل المطلوب. و لأنَّ إمكان اتصاف «شيء مَّا يُقال عليه ب» بصفة ج،  
 يقتضى كون ذلك الشيء من جملة ما يُقال عليه ج، و يمتنع أن يُقال عليه ب، و  
 ذلك لأنَّه مع فرض الاتصاف بصفة ج بالفعل يكون من تلك الجملة قطعاً

فإذن عُلِمَ أنَّه في نفس الأمر قبل الفرض كان من جملته، لأنَّ فرض وقوع  
 ١٠ الممكن لا يمكن أن يصير غير ذات الموضوع ذاتاً له، بل ربما يُفيد العلم بأنَّ شيئاً  
 ممَّا لم يعلم أنَّه من جملة تلك الذات هو من جملتها. و إذا امتنع أن يُقال عليه ب  
 فيكذب بعضُ ب ج بالإمكان، فيصدق «لا شيء من ب ج بالضرورة»، و هو  
 المطلوب. و بعبارة أخرى: لو كانت ذات ب لا يمتنع أن يتصف بـ ج، و [قد]  
 فرضت متصفةً به، لكانت من جملة ما يُقال عليه ج، فيمتنع أن يتصف بـ ب، و  
 ١٥ كانت ذات ب، هذا خُلُف.

فإن قيل: الفرض مُحال، لأنَّه يدخل في جملة ما يُقال عليه ج ما لم يكن داخلياً  
 فيها.

قلنا: [إنَّه] لو أدخل شيئاً ممَّا يمتنع أن يتصف بـ ج، لكان قد أدخل فيها ما لم يكن  
 داخلياً فيها. لكنَّ الحصر الكليّ – و هو قولنا: «لا شيء من ج ب بالضرورة» – قد  
 ٢٠ يتناول مع عدم الفرض لكلِّ ما عدا الممتنع. و إنَّما احتيج إلى الفرض ليصير  
 الموضوع به صالحاً لأنَّ يُحكم عليه، فإنَّ العرف يقتضى أن يُحكم على ما يفرض  
 بالفعل من جملة ما يمكن أن يُحكم عليه.

و هذه دقيقة، أكثر ما يقع من الغلط في هذه المواضع إنَّما يكون بسبب الغفلة  
 عنها. و اقتصر الطاعن في عكسها على الدوام مُستدلاً عليه: بأنَّه إذا صدق «لا شيء

من ج ب بالضرورة، فلا شىء من ب ج دائماً»، وإلا «فبعض ب ج بالإطلاق العام»، فبالافتراض: «بعض ج كذلك»، وهو يُناقض الأصل.

و لأنك قد عرفت أن الدوام فى الكليات لا ينفك عن الضرورة، فبرهان كون العكس دائماً يكون برهان كونه ضرورياً، فاعرفه.

- ٥ وَالضَّرُورِيَّةُ الْبَتَاءَةُ إِذَا كَانَ الْإِمْكَانُ جُزْءَ مَحْمُولِهَا، كَمَا مِثْلُ بِهِ، وَهُوَ احْتِرَازُ عَمَّا لَا يَكُونُ الْإِمْكَانُ جُزْءَ مَحْمُولِهَا. كَقَوْلِنَا: «بِالضَّرُورَةِ كُلُّ إِنْسَانٍ حَيَوَانٌ»، فَإِنْ كَانَ مَعَهَا سَلْبٌ فِى الْمَحْمُولِ، عَلَى مَا مِثْلُ بِهِ، يَنْقَلُ أَيْضاً، كَمَا نَقَلَ الْإِمْكَانُ. وَذَلِكَ لِيَصَحَّ الْعَكْسُ، لِأَنَّهُ جَعَلَ الْمَحْمُولَ بِكُلِّيَّتِهِ مَوْضُوعاً، لَا جَعَلَ [٤٦] بَعْضِهِ. وَكَذَلِكَ إِنْ كَانَ سَلْبٌ فِى الْمَوْضُوعِ يَنْقَلُ أَيْضاً، لِمِثْلِ ذَلِكَ، فَإِنَّ الْعَكْسَ جَعَلَ الْمَوْضُوعَ أَيْضاً بِكُلِّيَّتِهِ مَحْمُولاً، لَا جَعَلَ بَعْضَهُ كَذَلِكَ. كَقَوْلِهِمْ: «بِالضَّرُورَةِ كُلُّ إِنْسَانٍ هُوَ مُمَكِّنٌ أَنْ لَا يَكُونَ كَاتِباً»، فَهِيَ بَتَاءَةٌ مُوجِبَةٌ، عَكْسُهَا: «بِالضَّرُورَةِ شَيْءٌ مِمَّا يُمَكِّنُ أَنْ لَا يَكُونَ كَاتِباً فَهُوَ إِنْسَانٌ».

- وَقَدْ تَخَبَّطَ فِيهِ، فِى عَكْسِ الضَّرُورِيَّةِ الْمُوجِبَةِ، كَثِيرٌ مِنَ الْمَشَائِينِ، لِذَا بَهِمَ إِلَى أَنَّهَا لَا تَعْنِي ضَرْبَ ضَرْبٍ، لَمَّا أَشْرْنَا إِلَيْهِ. وَفِى مِثْلِ قَوْلِكَ: «لَيْسَ بَعْضُ الْحَيَوَانِ إِنْسَاناً، أَى: وَفِى السَّالِبَةِ الْجُزْئِيَّةِ، إِذَا عَيَّنْتَ ذَلِكَ الْبَعْضَ، مِنَ الْحَيَوَانِ الَّذِى لَيْسَ بِإِنْسَانٍ بَأَن تَجْعَلَهُ فَرَساً، مِثْلاً. وَجَعَلْتَهُ كُلِّيّاً، كَقَوْلِنَا «لَا شَيْءٌ مِنَ الْفَرَسِ بِإِنْسَانٍ»، انْعَكَسَ إِلَى قَوْلِنَا، يَعْنِى: [إِلَى] «لَا شَيْءٌ مِنَ الْإِنْسَانِ بِفَرَسٍ» وَهُوَ الْمَطْلُوبُ. أَوْ تَجْعَلُ السَّلْبَ جُزْءَ الْمَحْمُولِ، فَتَقُولُ: «بَعْضُ الْحَيَوَانِ هُوَ غَيْرُ إِنْسَانٍ» فَتَنْعَكِسُ إِلَى «غَيْرُ الْإِنْسَانِ حَيَوَانٌ»، [وَهُوَ ظَاهِرٌ غَنِىٌّ عَنِ الشَّرْحِ].

- ٢٥ وَإِلَّا، أَى: وَإِنْ لَمْ تَجْعَلِ السَّالِبَةَ الْجُزْئِيَّةَ كُلِّيَّةً أَوْ مَعْدُولَةً، لَا يَنْعَكِسُ، كَمَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْمَشَاوُونَ، لِصِحَّةِ قَوْلِنَا: «بَعْضُ الْحَيَوَانِ لَيْسَ إِنْسَاناً بِالضَّرُورَةِ» وَعَدَمِ صِحَّةِ قَوْلِنَا: «بَعْضُ الْإِنْسَانِ لَيْسَ حَيَوَاناً بِشَيْءٍ مِنَ الْجِهَاتِ»، لَوْ جُوبَ كَوْنُ كُلِّ إِنْسَانٍ حَيَوَاناً.

وَقَوْلِكَ «لَا شَيْءٌ مِنَ السَّرِيرِ عَلَى الْمَلِكِ»، لَا يَنْبَغِي أَنْ تَعْكِسَهُ دُونَ النَّقْلِ بِالْكُلِّيَّةِ،

نقل المحمول بكليته، لأن العكس نقله بكّله، لا ببعضه، كما تقدّم، وإلا لا يصحّ، و  
انتهض نقضك على انعكاس السالبة الكلية كليتة، لعدم أطراده، لتخلف العكس  
عنها حينئذ. فلا تقول «لا شيء من الملك على السرير»، لظهور بطلانه، بل «لا شيء  
مما على الملك بسرير». فلفظة «على» لا بدّ من نقلها، إذ هي جزء من المحمول هيئها،  
مع وجوب نقل المحمول بكليته في العكس.

و مثله «لا شيء من الحائط في الودّ» و «لا شيء من الكوز في الماء»، فإنهما لا  
ينعكسان إلى: «لا شيء من الودّ في الحائط»، و «لا شيء من الماء في الكوز»، لأن  
«في» جزء المحمول فيهما، و لم تُنقل، و لهذا كذباً، بل: «لا شيء مما في الودّ  
بحائط»، و «لا شيء مما في الماء بكوز».

و من هذا يعلم أنّه لا ينتهض على انعكاس الموجبة الجزئية نقضاً، مثل قولنا:  
«بعض الشيخ كان شاباً»، لصدقه و كذب عكسه، و هو: «بعض الشاب كان شيخاً»،  
فإنّ هذا ليس عكسه الصحيح، لأن «كان» جزء المحمول في الأصل، و لم يُنقل في  
العكس، و الصحيح: «بعض ما كان شاباً فهو شيخ».

و إيراد العكس و النقيض و السوالب و المهملات البعضيّة، إنّما كان للتنبيه على  
معرفة القوانين المنطقية اقتداءً بأصحاب تلك الصناعة من المتقدّمين، بل من  
المُتألهين، لا لحاجتنا إليه فيما بعد، أي: من المسائل الآتية في هذا الكتاب.

## الضابط السادس

في مباحث متعلّقة بالقياس و انقسامه إلى الأشكال

و صدر الفصل بأن القياس الواحد لا يكون أقلّ من مُقدّمتين، كما قال:  
هُوَ أَنَّ الْقِيَاسَ لَا يَكُونُ أَقَلَّ مِنْ قَضِيَّتَيْنِ. و في هذا الكلام بحث، و هو أنّه إن قيل:  
ما الحاجة إلى إقامة البرهان على هذه الدّعوى، بعد ما أخذ في تعريف القياس:  
«أنّه قول مؤلّف من قضايا»، فإنّ ذلك حيث كان مأخوذاً في تعريفه، و جب أن  
القضية الواحدة لا تكون قياساً.

لا يُجَاب: بأنَّ الفائدةَ فى إيراد المُصنّفِ هذا البرهانَ عليها، ليبينَ أنَّه لا قولٌ يثبتُ به مطلوبُ تصديقِ مُشتملٍ على أقلَّ من مُقدّمتين، سواءً كان ذلك القولَ قياساً أو استقراءً أو غيرَهُما، حتّى أنا لو لم نأخذ فى تعريف القياس «أنَّه مؤلّفٌ من أكثر من قضية واحدة»، لدلّنا البرهانَ المذكورَ على ذلك، كما أُجيب به فى المشهور، لأنَّ التكرار لا يندفعُ به. وإنّما كان يندفعُ لو قال: إنّ الحُجّةَ لا تكونُ أقلَّ من قضيتين، و ٥ لم يتعرّض فى البرهان لنوعى القياس.

بل يُجَاب: بأنَّ الفائدةَ بيانُ أنَّ الاصطلاحَ مُستندٌ إلى البرهان. و هو قوله: فإنَّ القضيةَ الواحدةَ إنْ اشتملت على كُلِّ النتيجةِ، أى: على طرفيها، فهى شرطيةٌ، لا بُدَّ فيها من وضع، أى: للمُقدّم، أو رفع، أى: للتالى، بِقضيةٍ أُخرى ليحصلَ الإنتاجُ، وهى المُقدّمةُ الأخرى، و إذ ذاك فقد حصلت مُقدّمتان، وَ هُوَ القياسُ الاستثنائى، ١٥ المذكور فيه [٤٧] عينُ النتيجةِ أو نقيضُها بالفعل.

أما الأولُ، فعند استثناء عين المُقدّم يكونُ النتيجةُ عينَ التالى المذكور فيه بالفعل. و أما الثانى فعند استثناء نقيض التالى يكونُ النتيجةُ نقيض المُقدّم المذكور بالفعل.

١٥ فالشرطيةُ على التقديرين مُشتملةٌ على طرفى النتيجةِ، لا عليها، لأنَّه إنّما يصحُّ على التقدير الأول، لا شتماله عليها و إن لم تكن من حيثُ هى نتيجةٌ دُونَ الثانى، لا شتماله على نقيضها، و لكن لا من حيثُ هو نقيضُ. و لهذا قال: «إن اشتملت على كُلِّ النتيجةِ»، و لم يَقُل: «إن اشتملت على النتيجةِ».

و لفائدةٍ أُخرى، و هى أن يُعلّم منه وَجهُ انحصار القياس فى قسمين: استثنائى و اقترائى، بعبارة أحسنَ من المشهورة، بأن يُقال: القياسُ إن اشتملت مُقدّمتهُ على ٢٥ طرفى النتيجةِ بالفعل فهو الاستثنائى، و إلّا فالاقترائى. و انما كانت أحسنَ من المشهورة – و هى أنَّ القياس إن كانت النتيجةُ أو نقيضُها مذكوراً فيه بالفعل فهو الاستثنائى، و إلّا فالاقترائى – لاحتياجها إلى تأويل. إذ ليس المعنى بذلك أنَّ النتيجةَ بعينها أو نقيضُها بعينه مذكورةٌ فى القياس بالفعل من حيثُ هو نتيجةٌ أو

نقيض. فإن أدوات الاتصال و الانفصال تُخرِجُهما عن الخَبَرِيَّة، و احتمال التصديق و التّكذيب. و النّتيجَةُ و نقيضُها خبران محتملان لهما، بل المعنى بذلك أنّهما مُصرّحُ بهما لو أُسقطت الأدوات المذكورة، أو قُطِعَ النّظرُ عنها.

و إن لم تشتمل القضية الواحدة على شيء من طرفي النتيجة، فلا إنتاج. إذ لا ٥ مناسبة حينئذ بين تلك المُقدّمة و النتيجة، و لظهوره لم يذكره صاحب الكتاب.

و إن اشتملت على أحدهما دون الآخر، و هو المراد من قوله: و إن ناسبت، القضية الواحدة، جزء المطلوب، فلا بُدّ من قضية أخرى، تشتمل على الطرف الآخر، ليربط أحد الطرفين بالآخر و يتمّ المُقدّمتان. و هو المراد من قوله: فلا بُدّ مما يناسب الجزء الآخر، فيكون، ما يناسب الجزء الآخر قضية أخرى، و يُسمّى حينئذ ١٠ القياس اقترانياً، و هو الذي لا يكون النتيجة و لا نقيضها مذكوراً فيه بالفعل، بل يكون النتيجة مذكورة بالقوة في الكبرى، فإن في قولنا: «كل ج ب، و كل ب أ»، المنتج لكل ج أ النتيجة في الكبرى بالقوة، لدخول ج تحت ب.

فإن قيل: لم لا يجوز لزوم المطلوب من قضية غير مُشتملة عليه و لا على جزئه ينتقل الذّهن منها إليه على سبيل الالتزام، كما في العكس و عكس النقيض؟ ١٥ لا يُجاب: بأنّه لا يحصل التصديق بذلك المطلوب إلا بعد شعور الذّهن باللزوم، ثم لا يكفي ذلك أيضاً إلا بعد العلم بحصول الملزوم، فيتمّ أيضاً مُقدّمتان. و يكون القياس حينئذ استثنائياً، على ما أُجيب به في المشهور، لأنّ المُعتبر في دلالة الالتزام اللزوم، لا شعور الذّهن به، و حصول الملزوم في الذّهن، لا العلم بحصوله.

٢٠ بل يُجاب: بالفرق بأنّ القضية المنعكسة مُشتملة على جزئي المطلوب، و هو العكس، و عكس النقيض، و أنّ الذّهن لا ينتقل منها إليهما على سبيل الالتزام، على ما قد عرفت حالهما عند الكلام في تعريف القياس.

ثمّ القياس قد يكون واحداً، و يُسمّى بسيطاً، و قد يكون أكثر من واحد، و يُسمّى قياساً مُركباً. و مُقدّمات البسيط: لا تزيد على ثنتين، و إليه أشار بقوله: و لا

قياس واحد أكثر من قضيتين.

أما إن كان اقترانياً، سواء كان حملياً أو شرطياً، فلقوله: فإن المطلوب ليس له إلا جزءان. هُما موضوع و محمول إن كان حمليّة، أو مقدّم و تالٍ إن كان متّصلة، أو غيرهما مما يجرى مجراهما إن كان منفصلةً. فإذا ناسب كلّ واحدة من القضيتين جزءاً، فلا إمكان لانضمام الثالثة، و هو واضح.

و أما إن كان استثنائياً، فلقوله: «و فى الشرطيّة»، و فى القياسات الشرطيّة، و هى إمّا اقترانيّة أو استثنائيّة، لا تزيد المقدّمات على اثنتين: أمّا فى الاقترانيّة، فلا الشرطى ليس له إلا جزءان: [٤٨] فإذا ناسب كلّ من القضيتين جزءاً، فلا إمكان لانضمام الثالثة. و أمّا فى الاستثنائيّة، فلأنّه، لم يبق إلا الاستثناء فى الاستثنائيّات، و بالمقدّمة الاستثنائيّة يتمّ القياس دون الاحتياج إلى ثالثة.

و فى قوله: «و فى الشرطيّة لم يبق إلا الاستثناء فى الاستثنائيّات»، تعريض أن فى الشرطيّة الاقترانيّة لم يبق شىء يحتاج إلى مقدّمة أخرى لتزيد المقدّمات على اثنتين. و الغرض أن فى كلامه إشعاراً بحكم الاقترانى الشرطى. هذا حكم القياس البسيط.

و أمّا مقدّمات المركّب، فتزيد على اثنتين، لأنّه قياس مركّب من مقدّمات، ينتج بعضها نتيجة، ثمّ تركّب النتيجة مع أخرى لتنتج مقدّمة أخرى، و هكذا إلى أن تصل إلى المطلوب أو تطوى.

و هو: إمّا موصول، ذكر فيه النتيجة بالفعل مرّتين، مرّة على أنّها نتيجة قياس سابق، و أخرى على أنّها مقدّمة قياس لاحق. كما إذا قلنا: «كلّ ج ب، و كلّ ب أ، فكلّ ج أ». ثمّ قلنا: «كلّ ج أ، و كلّ أ د، فكلّ ج د»، و هو المطلوب. أو نعمل هكذا إلى أن ينتهى إليه.

و إمّا مفصول، طويت فيه النتائج غير المطلوبة، كما إذا قلنا: «كلّ ج ب، و كلّ ب أ، و كلّ أ د، فكلّ ج د»، هو المراد من قوله: بل يجوز أن تكون قياسات كثيرة مثبتة لمقدّمتي قياس واحد. و القضية إذا صارت جزء القياس تسمى مقدّمة، و قبل

صيرورتها لا تُسمَّى مُقدِّمةً، بل قضيةً، فكلُّ مُقدِّمةٍ قضيةٌ دُونَ العكس، ولهذا لم نقل في تعريف القياس: «إنَّه قولٌ مؤلَّفٌ من مُقدِّماتٍ»، تَهَارِباً عن الدَّور. هذا هو المشهور، لكن لو فُسِّرَت المُقدِّمةُ بـ «أنَّها قضيةٌ جُعِلَت جزءٌ حُجَّةٍ» اندفع الدَّور.

و لا بُدَّ من اشتراكِ مُقدِّمتي الاقترائيّ في شَيْءٍ يُسمَّى الحَدَّ الأَوْسَطَ، وإلا لم يرتبط الأكبر بالأصغر. والأوسط هو المُتكرِّر في المُقدِّمتين المحذوف في النتيجة. وإنما سُمِّيَ به، لأنَّه واسِطةٌ بينَ حدَي المطلوب، به يتبيَّن الحكمُ بأحدهما على الآخر.

وكلُّ واحدٍ من مَوْضوع المُقدِّمة و مَحْمولها يُسمَّى حَدًّا، إلا أنَّ المحكومَ عليه في المطلوب يُسمَّى حَدًّا أصغرَ، لكونه جُزئياً تحتَ الأوسط في التَّرتيب الطَّبيعيّ عند اقتناص الحكم الكُلِّي الإيجابي، والمحكومَ به حَدًّا أكبرَ، لكونه كُلِّياً فوقَ الأوسط في ذلك التَّرتيب، أو لأنَّ الموضوع أخسُّ من المحمول، لأنَّه يُشَبِّه المادَّةَ، و المحمولُ أشرفُ من الموضوع، لأنَّه يُشَبِّه الصُّورة.

فسمَّى الأخسُّ بالأصغر والأشرفُ بالأكبر، و يُسمَّى الأصغرُ والأكبرُ الطَّرْفين و الرُّاسين، و المُقدِّمة التي فيها الأصغرُ الصَّغرى، و التي فيها الأكبرُ الكبرى، و الهيئَةُ الحاصلةُ من وضع الحدِّ الأوسط مع الحدَّين الأخيرين، أعنى الأصغر و الأكبر، شكلاً، و تركيبُ الصَّغرى مع الكبرى قرينةً و ضرباً، و القرينةُ بالنسبة إلى اللّازم عنها لذاتها قياساً، و اللّازمُ بالنسبة إليها نتيجةً و ردفاً أيضاً. و ذلك بعدَ اللُّزوم، إذ قبله سُمِّيَ مَطْلُوباً.

واعلم: أنَّ كُلَّ هذا يَخْتَصُّ بما يتركَّب من جُمْلتين، و عليه يُقاس ما يتركَّب من شرطيتين و من شرطية و حملية، إذ المُقدِّمُ والتَّالِي في حكم الموضوع والمحمول.

### أشكال

و كذا الحال في التَّقْسِيم إلى الأشكال، و هي أربعة، لا غير، لأنَّ الحدَّ الأوسط المُشترك بين المُقدِّمتين: إمَّا أن يكونَ مَحْمولاً في الصَّغرى، موضوعاً في الكبرى. و هو «الشَّكْل الأوَّل»، لأنَّ لزومَ ما يلزمُ عنه بديهيٌّ، و لزومَ ما يلزمُ من غيره من

الأشكال ليس كذلك، بل يتبين بهذا الشكل، و ما يتبين به غيره فهو قبل ذلك الغير لا محالة، فيكون أولاً. نحو: «كُلُّ ج ب، و كُلُّ ب أ»، و هو القريب من الطبع جداً. و لهذا سَمَاهُ السِّيَاقُ الْأَتَمُّ، إِذْ قِيَاسِيَّةٌ ضُرُوبُهُ الْمُنتَجَةُ بَيْنَهُ بِذَاتِهَا، لَا تَحْتَاجُ إِلَى حُجَّةٍ. أَوْ مَحْمُولاً فِيهِمَا، وَ هُوَ «الشَّكْلُ الثَّانِي»، لِمُوَافَقَتِهِ الْأَوَّلَ فِي أَشْرَفِ مُقَدِّمَتَيْهِ، وَ هُوَ الصُّغْرَى، لِأَنَّهُ لَا تَكُونُ إِلَّا مُوجِبَةً، نَحْوُ: «كُلُّ ج ب، وَ لَا شَيْءٌ مِنْ أَب». ٥  
أَوْ مَوْضُوعاً فِيهِمَا، وَ هُوَ «الشَّكْلُ الثَّلَاثُ»، لِمُوَافَقَتِهِ الْأَوَّلَ فِي أَحْسَنِ مُقَدِّمَتَيْهِ، وَ هُوَ الْكُبْرَى، لِأَنَّهُ قَدْ تَكُونُ سَالِبَةً مَعَ أَنَّ الْإِيجَابَ أَشْرَفُ مِنَ السَّلْبِ. نَحْوُ: «كُلُّ ب ج، وَ كُلُّ ب أ».

أَوْ مَوْضُوعاً فِي الصُّغْرَى مَحْمُولاً فِي الْكُبْرَى، وَ هُوَ «الشَّكْلُ الرَّابِعُ»، نَحْوُ: «كُلُّ ب ج، وَ كُلُّ ب أ»، وَ هُوَ الْبَعِيدُ عَنِ الطَّبَعِ جِدّاً، لِمُخَالَفَتِهِ الْأَوَّلَ فِي الْمُقَدِّمَتَيْنِ [٢٩]، ١٥  
وَلِهَذَا سَمَاهُ «السِّيَاقُ الْبَعِيدُ»، وَ أَهْمَلُهُ الْمُعَلِّمُ الْأَوَّلُ، وَ غَيْرُهُ مِنَ الْقِدَمَاءِ. وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ:

وَالشَّرْكَةُ لَا بُدَّ وَأَنْ تَقَعَ فِي مَحْمُولٍ إِحْدَاهُمَا وَ مَوْضُوعٍ الْآخَرَى. وَ هُوَ يَتَنَاوَلُ الْأَوَّلَ وَ الرَّابِعَ، لِأَنَّهُ إِنْ كَانَتِ الشَّرْكَةُ فِي مَحْمُولِ الصُّغْرَى وَ مَوْضُوعِ الْكُبْرَى فَهُوَ الْأَوَّلُ، وَ إِنْ كَانَتِ عَلَى الْعَكْسِ فَهُوَ الرَّابِعُ، أَوْ مَوْضُوعَهُمَا، وَ هُوَ الثَّلَاثُ، أَوْ ١٥  
مَحْمُولَهُمَا، وَ هُوَ الثَّانِي، وَ غَيْرُ الْأَوْسَطِ مِنَ الْحَدَّيْنِ يُسَمَّى طَرَفًا، وَ النَّتِيجَةُ تَحْصُلُ مِنَ الطَّرْفَيْنِ، وَ يَنْحَذِفُ الْأَوْسَطُ.

وَ إِذَا كَانَ الْحَدُّ الْمُتَكَرِّرُ — أَعْنَى الْأَوْسَطَ — مَوْضُوعَ الْمُقَدِّمَةِ الْأُولَى وَ مَحْمُولَ الثَّانِيَةِ، فَهُوَ السِّيَاقُ الْبَعِيدُ الَّذِي لَا يُتَفَقَّنُ بِقِيَاسِيَّتِهِ مِنْ نَفْسِهِ، فَحُذِفَ، بِخِلَافِ الثَّانِي وَ الثَّلَاثِ. فَإِنَّ الطَّبَعَ الصَّحِيحَ يَكَادُ يَتَفَقَّنُ بِقِيَاسِيَّتِهِمَا قَبْلَ أَنْ يُبَيَّنَ ذَلِكَ أَوْ يَكَادُ بَيَانُ ٢٥  
ذَلِكَ يَسْبِقُ إِلَى الذَّهْنِ مِنْ نَفْسِهِ، فَيُلْحِظُ لِمِثَّةٍ قِيَاسِيَّتَهُ عَنْ قَرَبٍ،

فَإِنَّا إِذَا قَلْنَا فِي الثَّانِي: «كُلُّ ج ب، وَ لَا شَيْءٌ مِنْ أَب»، فَالْفِطْرَةُ السَّلِيمَةُ تَتَفَقَّنُ، لِأَنَّ الَّذِي هُوَ ب لَا يَكُونُ الَّذِي لَيْسَ ب، فَجَ لَيْسَ أ،  
وَ إِذَا قَلْنَا فِي الثَّلَاثِ: «كُلُّ ب ج، وَ كُلُّ ب أ»، تَفَقَّنَتِ النَّفْسُ لِأَنَّ بَ هُوَ ج، وَ هُوَ أ،



فشيء مما هو ج هو أ» قبل بيانهما بالردّ إلى الأوّل [أو بغيره].  
ولا كذلك الرابع، ولهذا صار لهما قبول وله إطراح، لا لمجرد الكلفة، على ما  
قيل: من أن كلاً من الثاني، والثالث يرتدّ إلى الأوّل بعكس واحد. وهذا فقد  
يحتاج إلى عكسين، فإنّ في الثاني وفي رابعه وفي رابع الثالث وخامسه من  
كلفة العكسين، على ما ذكر. فلو كان حذفه بمجرد ذلك يعمّ الحذف أو الاعتبار، و  
حيث لم يعمّ دلّ على أن الحذف لعدم تقطّن قياسيته من نفسه، على ما قال:  
والتأم من الاقترايات ما يكون الأوسط محمول [المقدمة] الأولى فيه، و  
موضوع الثانية، وهو «السياق الأتم»، لما ذكرنا.

#### و ههنا دقيقة إشراقية في السلب

اعلم: أن الفرق بين السلب إذا كان في القضية الموجبة. وذلك بأن يكون جزء  
محمولها أو موضوعها، وبين السلب إذا كان قاطعاً للنسبة الإيجابية. والمعنى: أن  
الفرق بين الموجبة المعدولة والسالبة البسيطة، هو أن الأوّل لا يصحّ على المعدوم،  
إذ لا بُدّ للإثبات من أن يكون على ثابت، بخلاف الثاني، فإنّ النفي يجوز على المنفي.  
وفي أكثر النسخ: «عن المنفي»، ولهذا يصحّ قولك في زيد المعدوم: «ليس هو في  
الاعيان بصيراً»، ولا يصحّ «هو في الأعيان لا بصير».

وليس معنى هذا الكلام: ما سبق منه إلى الفهم، وهو أن موضوع السالبة يجوز  
أن يكون معدوماً في الخارج، دون موضوع الموجبة، على ما ظنّ، وعلّل به كون  
السالبة أعمّ من الموجبة. لأنّ موضوع الموجبة أيضاً قد يكون معدوماً في الخارج،  
كقولنا: «اجتماع الضدين محال»؛ ولا أن موضوع الموجبة يجب أن يتمثّل في وجود  
أو ذهن، دون موضوع السالبة، لأنّ موضوع السالبة، أيضاً لا بُدّ وأن يكون كذلك.  
بل معناه: أن السلب يصحّ عن الموضوع غير الثابت إذا أخذ من حيث هو غير  
ثابت، على معنى أن للعقل أن يعتبر هذا في السلب. بخلاف الإثبات، فإنه وإن  
صحّ على الموضوع غير الثابت، لكن لا يصحّ عليه من حيث هو غير ثابت، بل من

حيثُ له ثُبُوتٌ مَّا، لأنَّ الإثباتَ يقتضى ثُبُوتَ شَىْءٍ. حتَّى يثبت به شَىْءٌ.

ولهذا لا يصحُّ أن يقال: «إنَّه من حيثُ هو معدومٌ فلانٌ، بل من حيثُ له ثُبُوتٌ فى الذَّهنِ»، و لجواز نفى كُلِّ ما هو غير الثَّابت عنه من حيثُ هو غير ثابت، بخلاف إثبات كُلِّ ما يُغايِرُهُ عليه من تلك الحيثيَّة، بل إثبات كُلِّ شَىْءٍ مِّمَّا يَغايِرُهُ عليه من تلك الجهة، اللَّهُمَّ إِلَّا إِذَا كَانَ شَيْئاً عَدَمِيّاً أَوْ مُحَالاً.

قيل: إنَّ موضوعَ السَّالبة أعمُّ من موضوعِ المُوجِبَةِ. و لغفلة الجُمهور عن هذه الحيثيَّة، لِدِقَّتِهَا و غُمُوضِهَا، ظُنُّ أنَّ العُمومَ إنَّما هو لجواز كون موضوع السَّالبة معدوماً فى الخارج دُونَ المُوجِبَةِ. و لا يصحُّ ذلك إِلَّا أن يَأوَّلَ بما ذكرنا.

و يُقال: مرادُ هُم منه: أنَّ السَّلْبَ يصحُّ عن المعدوم من حيثُ معدومٌ دُونَ الإيجاب، فيستقيم و يندفعُ الإشكالُ عن كلا مهم.

فتمخَّض بما ذكر: أنَّ المراد بوجود الموضوع فى الموجبة و السَّالبة [٥٠] شَىْءٌ واحد، و هو تمثُّلُهُ فى وجود أو ذهن، ليحكم عليه بحسَب تمثُّله، و أنَّ السَّالبة البسيطة إنَّما تكونُ أعمُّ من المُوجِبَةِ المعدولة المحمول إذا كان موضوعها غير ثابت و أُخِذَ من حيثُ هو غير ثابت، لا استحالة إثبات عدم محمول السَّالبة لموضوعها من حيثُ هو غير ثابت أو مُتنفٍ، لتوقُّفِ إثبات الشَّىْءِ للشَّىْءِ على ثُبُوتِهِ فى نفسه. و أمَّا إن لم يُؤخَذَ من حيثُ هو غير ثابت، بل أُخِذَ من حيثُ إنَّ له ثُبُوتاً فى الذَّهنِ، فيمكنُ إثباتُ عدم محمول السَّالبة لموضوعها من حيثُ له ثُبُوتٌ، و يتلازمان حينئذ.

لكن نَحْنُ لا نَأْخُذُ موضوعَ السَّالبة من حيثُ هو غير ثابت، بل من حيثُ هو ثابت، أى مُتمثِّل فى وجود أو ذهن، على ما هو المُصطلح و المُتعارف، و على هذا يتلازمان فى جميع القضايا شَخْصِيَّةً كانت أو محصورةً.

لكنَّ المُصنِّفَ أيضاً لما ذهل عن [هذه] الحيثيَّة التى غفل عنها الحُمهور، لم يحكم بتلازُمهما فى جميع القضايا، بل حكم بتلازُمهما فى المحصورة دُونَ الشَّخْصِيَّة، بناءً على ما ذهب إليه من اشتمال موضوع المحصورة على عقد حمل

هو حمل العنوان عليه، و لا قتضاء هذا الحمل ثُبُوتَ الموضوع، أي تمثله في وجود أو ذهن، لأنَّ إثباتَ الشَّيءِ للشَّيءِ فرْعٌ على ثُبُوتِهِ، و امتناعُ أخذه غيرُ ثابت من حيث هو غير ثابت، لكونه ثابتاً، يتلازمان في المحصورات دون الشخصيات، لِحُلُولِها عن هذا العقد، و إليه أشار بقوله:

٥ وَ لَكِنْ هَذَا الْفَرْقُ إِنَّمَا يَكُونُ فِي الشَّخْصِيَّاتِ، لَا فِي الْقَضَايَا الْمُحِيطَةِ وَ جُمْلَةِ الْمَحْصُورَاتِ. فَإِنَّكَ إِذَا قُلْتَ: «كُلُّ إِنْسَانٍ هُوَ غَيْرُ حَجَرٍ، أَوْ لَا شَيْءٍ مِنَ الْإِنْسَانِ بِحَجَرٍ»، هُوَ حُكْمٌ عَلَى وَاحِدٍ وَاحِدٍ مِنَ الْمَوْصُوفَاتِ بِالْإِنْسَانِيَّةِ فِيهِمَا، أَيِ: فِي الْمَوْجِبَةِ الْمَعْدُولَةِ وَ السَّالِبَةِ الْبَسِيطَةِ.

لَكِنْ الْمَوْجِبَةُ تَشْتَمِلُ عَلَى عَقْدَيْ حَمَلٍ، أَوَّلُهُمَا حَمَلُ الْعُنْوَانِ، وَ ثَانِيَهُمَا حَمَلُ الْمَحْمُولِ. وَ السَّالِبَةُ وَ إِنْ خَلَّتْ مِنَ الْعَقْدِ الثَّانِي الَّذِي هُوَ الْمَحْمُولُ، فَإِنَّهَا لَا تَخْلُو ١٥ عَنْ الْعَقْدِ الْأَوَّلِ الَّذِي هُوَ لِلْمَوْضُوعِ الْعُنْوَانِيَّ. وَ إِلَيْهِ أَشَارَ بِقَوْلِهِ: وَ السَّلْبُ إِنَّمَا هُوَ لِلْحَجَرِيَّةِ، أَيِ: لِلْمَحْمُولِ الَّذِي هُوَ الْعَقْدُ الثَّانِي، لَا لِلْإِنْسَانِيَّةِ الَّتِي هِيَ الْعَقْدُ الْأَوَّلُ. وَ إِذَا لَمْ تَخُلِ السَّالِبَةُ عَنْ عَقْدٍ إِيْجَابِيٍّ مُسْتَدَعٍ لِمَوْضُوعٍ مَوْجُودٍ، إِذْ لَا إِثْبَاتَ إِلَّا عَلَى ثَابِتٍ، اسْتِحَالُ صِدْقِهَا عَلَى الْمَوْضُوعِ الْمَعْدُومِ، وَ اسْتَوَتْ مَعَ الْمَوْجِبَةِ الْمَعْدُولَةِ فِي أَنَّهُمَا لَا يَصْدَقَانِ إِلَّا إِذَا كَانَ مَوْضُوعُهُمَا مَوْجُوداً فِي الْخَارِجِ إِنْ حُكِمَ ١٥ بِثُبُوتِ الْمَحْمُولِ وَ الْعُنْوَانِ فِي الْخَارِجِ، وَ إِنْ لَمْ يُحْكَمْ بِثُبُوتِهِمَا فِي الْخَارِجِ، فَلَا يَتَوَقَّفُ صِدْقُهُمَا عَلَى مَوْضُوعٍ مَوْجُودٍ فِي الْخَارِجِ، [بَلْ عَلَى ثَابِتٍ فِي الذَّهْنِ.

وَ الْغَرَضُ أَنَّهُمَا مُتَسَاوِيَانِ فِي اقْتِضَاءِ مَوْضُوعٍ مَوْجُودٍ فِي الْخَارِجِ ] وَ عَدَمِهِ. وَ إِذَا اسْتَوِيَا فِيهِ فَحَيْثُ تَقْتَضِي الْمَوْجِبَةُ الْمَعْدُولَةُ وَجُودَ الْمَوْضُوعِ فِي الْخَارِجِ، كَمَا ٢٥ فِي قَوْلِنَا: «كُلُّ إِنْسَانٍ هُوَ غَيْرُ حَجَرٍ»، اقْتَضَتْ السَّالِبَةُ، كَقَوْلِنَا: «لَا شَيْءٌ مِنَ الْإِنْسَانِ بِحَجَرٍ كَذَلِكَ»، وَ بِالْعَكْسِ، لَا اسْتِحَالَةَ أَنْ يَكُونَ مَوْضُوعُ سَالِبَةٍ أَعَمٌّ مِنْ مَوْضُوعٍ مُوْجِبَةٍ بَعْدَ اتِّحَادِهِمَا فِي الْعِبَارَةِ، وَ لِذَلِكَ قَالَ:

فَلَا بُدَّ وَ أَنْ تَكُونَ الْمَوْصُوفَاتُ بِالْإِنْسَانِيَّةِ مُتَحَقِّقَةً، فِي الْخَارِجِ أَوْ فِي الْوَهْمِ، حَتَّى يَصِحَّ أَنْ تَكُونَ مَوْصُوفَةً بِهَا، بِالْإِنْسَانِيَّةِ فِي الْخَارِجِ أَوْ فِي الْوَهْمِ.

و لأن، انتفاء الفرق بينهما إنما كان لا شتمال المحصورات على العقد الأول، كما قرّرناه، و قد خلت الشخصيات عنه، لأن موضوعها، لكونه جزئياً حقيقياً، إما علم أو ما يجرى مجراه، و لا يصح حمل اسم الشيء عليه، على ما سيصرّح به المصنّف، افرقتا فى الشخصيات و استويتا فى المحصورات. فهذا تقرير الدققة الإشرافية. و كأنه ممّا تفرّد به صاحب الكتاب، إذ لم أجد فى كلام غيره.

٥

و أورد إشكال على ظاهر كلامه، لإشعاره باقتضاء السالبة وجود الموضوع فى الخارج. و هو أنّه و افق على أنّ الموجبة الجزئية نقيض للسالبة الكلية. فلو فرضنا موضوعهما معدوماً كذبنا و اجتمع التقيضان على الكذب، و هو مُحال، فيلزمه ترك أحد القولين. و يلزمه: إما أنّ السالبة المقولة على الكل صدق فى الموضوع المعدوم و إما أنّ الموجبة الجزئية لا تناقضها.

١٠

و أجيب، بأنّ ذلك إنما يلزم أن لو كان الحكم بالمحمول على كلّ ما صدق عليه الموضوع فى الخارج، و حينئذ لا تكون السالبة الكلية و الموجبة الجزئية متناقضتين على هذا [٥١] التقدير. و نحن فلا نريد إلاّ كلّ ما صدق عليه الموضوع كيف كان من غير تقييد بأحد الوجودين، كما قد عملت، فاندفع الإشكال. و أنت تعرف، بما قرّرناه، أنّ الإشكال غير وارد من أصله، و هو ظاهر.

١٥

فإن قيل: إن كان موضوع السالبة أعمّ من موضوع [الموجبة] المعدولة لم يلزم التناقض، لتباين أفرادهما، و إن لم يكن أعمّ زال الفرق.

قلنا: هو أعمّ بالاعتبار المذكور، و لا يلزم منه تباين الأفراد، إذ العموم بمعنيين، لا يستلزمه، و ليس أعمّ أفراداً، و لا يلزم منه زوال الفرق، لكونه أعمّ اعتباراً.

٢٠

فإذا زال الفرق فيجعل السلب فى المحيط جزء المحمول أو الموضوع، حتّى لا يكون لنا قضية إلاّ موجبة.

إن أراد بالموجبة موجبة تُوافق السالبة فى الموضوع و المحمول، على ما هو المصطلح عليه هيئنا، فهذا إنما يصحّ بجعل السلب جزء المحمول، لصيرورة «بعض الإنسان ليس هو ببصير» إلى «بعض الإنسان هو لا بصير»، لا جزء

الموضوع، لصيرورة «بعض الإنسان ليس هو ببصير» إلى «بعض اللا بصير إنساناً». وإن أراد بالموجبة موجبة كيف كانت، أى: سواء وافقت السالبة فى الطرفين أو خالفت، صح، لكن فيه بُعد من جهة الاصطلاح، و من جهة أن الغرض - و هو كون السالبة البسيطة متساوية للموجبة المعدولة - لا يحصل بما ذكر.

و إن قيل: يحصل بأن نعكس: «بعض اللا بصير إنسان»، إلى: «بعض الإنسان لا بصير».

٥

قلنا: فإذا زُاد على المحمول أولاً من غير تطويل لا فائدة فيه. و الظاهر أن لفظة «أو الموضوع» من زيغ البصر أو طغيان القلم، و الله أعلم.

و لا يقع الخطأ فى نقل الأجزاء فى مقدمات الأقيسة، و لأن السلب له مدخل فى كون القضية السالبة قضية، إذ هو جزء التصديق على ما سبق، فلا نحذفه، و إلا لا تبقى تلك القضية، لانتفاء جزئها، بل، فنجعلها جزءاً للموجبة، لا بأن يذكر حرف السلب مع الأجزاء، بل لما ذكر، و هو قوله: كيف و قد دريت أن إيجاب الامتناع يغنى عن ذكر السلب الضرورى، و الممكن إيجابه و سلبه سواء. و على هذا تصير القضايا كلها موجبة كلية ضرورية.

١٥

و السياق الأتم، يعنى: الشكل الأول، ضرب واحد. و هو «كل ج ب بته، و كل ب أ بته»، فينتج: «كل ج أ بته». و إنما كان كذلك، لأن شرط الشكل الأول فى الإنتاج موجبة الصغرى. و إلا لم يندرج الأصغر فى موضوع الكبرى و لم يتعد إليه الحكم من الأوسط و كلية الكبرى. و إلا جاز أن يكون البعض من الأوسط المحكوم عليه بالأكبر. نحو: «بعض الحيوان هو ناهق» غير البعض المحكوم به على الأصغر. نحو: «كل إنسان حيوان»، فلا يتحد الوسط و لا يتعدى الحكم، و لهذا لم ينتج: «بعض الإنسان ناهق».

٢٠

لكن لما كانت المحصورات أربعاً، و الضروب الممكنة الانعقاد فى كل شكل ستة عشر ضرب. الحاصلة من ضرب الأربعة فى الأربعة، أسقط اشتراط موجبة الصغرى ثمانية ضرب. و هي. الحاصلة من الصغرى السالبة الكلية و الجزئية مع

المحصورات الأربع الكبرى؛ و اشتراط كُليّة الكبرى أربعة أخرى هي الحاصلة من الكبرى الجزئية الموجبة والسالبة مع الموجبتين صغرى.

و بقيت الضروب المنتجة أربعة: الأول من موجبتين كليتين، يُنتج: موجبة كُليّة،

نحو: «كُل ج ب، و كُل ب أ، فكل ج أ». و الثاني من كُليّة موجبة صغرى و سالبة

كُليّة كبرى، يُنتج: كُليّة سالبة، نحو: «كُل ج ب، و لا شىء من ب أ، فلا شىء من ج ٥

أ». و الثالث من موجبة جزئية صغرى و موجبة كُليّة كبرى، يُنتج: موجبة جزئية. نحو:

«بعض ج ب، و كُل ب أ، فبعض ج أ». و الرابع من موجبة جزئية صغرى و سالبة

كُليّة كبرى، يُنتج: سالبة جزئية. نحو: «بعض ج ب و لا شىء ب أ، فبعض ج ليس أ».

ثم لما صارت الجزئية كُليّة، و السالبة موجبة، و غير الضرورية ضرورية،

وانحصرت القضايا فى الموجبة الكُليّة الضرورية، و هذا الضرب، أى: الأول من ١٥

الأول، يُنتجها، اكتفى به، لاستغنائه عن غيره من الضروب الثلاثة المنتجة

للجزئيتين و السالبة الكُليّة. و لا يخفى بعد الاطلاع على مامر، قوله:

وَ إِذَا كَانَتْ الْمُقَدَّمَةُ جُزْئِيَّةً فَتَجْعَلُهَا مُسْتَعْرَقَةً، كما سبق، مثل أن يكون [٥٢] بعض

الحيوان ناطقاً، و كُلُّ ناطق ضاحكٌ، مثلاً، فلنَجْعَلَ لذلك البعض مَعَ قَطْع النَّظَرِ عَنْ

النَّاطِقِيَّةِ اسماً وَ إِنْ كَانَ مَعَهَا وَ لَيْكِنْ د، فيقال: «كُلُّ د ناطقٌ و كُلُّ ناطقٍ كذا» على ١٥

ماسبق. أى: «كُلُّ ناطق ضاحكٌ»، فينتج: «كُلُّ د ضاحكٌ». ثم لا نحتاج إلى أن نقول:

«بعض الحيوان د» على أنه مقدمة أخرى فنضمُّها إلى قولنا: «كُلُّ د ضاحكٌ»، لينتج:

«بعض الحيوان ضاحكٌ».

و إنما قال: على أنه مقدمة أخرى، لأنها ليست قضية حقيقة ذات حمل و وضع.

لأنَّ د اسمُ ذلك الحيوان، فكيف يُحمَلُ عليه اسمه. و هذا هو الذى قلنا: إنه سيُصرَحُ ٢٥

به. و لميته لا تخفى على الفطن.

وَ إِنْ كَانَ ثُمَّ سَلْبٌ، فَلْيَجْعَلْ جُزْءاً أ، كما مضى، فيقال: «كُلُّ إنسان حيوانٌ، و كُلُّ حيوان

فهو غير حَجَرٍ» يُنتج: أن «كُلُّ إنسان هو غير حَجَرٍ» فلا يحتاج إلى تكثير ضروب و

حذف بعض و اعتبار بعض.

ثُمَّ لَمَّا كَانَ الطَّرْفُ الْأَخِيرُ، أَيِ: الْأَكْبَرِ، يَتَعَدَّى إِلَى الطَّرْفِ الْأَوَّلِ، أَيِ: الْأَصْغَرِ،  
بِتَوَسُّطِ الْأَوْسَطِ، فَالْجِهَاتُ فِي الْقَضِيَّةِ الضَّرُورِيَّةِ الْبَتَّاتَةِ تُجَعَلُ جُزْءَ الْمَحْمُولِ فِي  
الْمُقَدَّمَتَيْنِ، أَوْ فِي إِحْدَاهُمَا، فَيَتَعَدَّى الْحُكْمُ مِنَ الْأَكْبَرِ إِلَى الْأَصْغَرِ، بِتِلْكَ الْجِهَةِ، مِثْلَ  
أَنَّ كُلَّ إِنْسَانٍ بِالضَّرُورَةِ هُوَ مُمَكِّنُ الْكِتَابَةِ، وَكُلُّ مُمَكِّنِ الْكِتَابَةِ هُوَ بِالضَّرُورَةِ وَاجِبُ  
الْحَيَوَانِيَّةِ أَوْ مُمَكِّنُ الْمَشْيِ»، يُنْتِجُ: أَنَّ «كُلَّ إِنْسَانٍ بِالضَّرُورَةِ وَاجِبُ الْحَيَوَانِيَّةِ أَوْ  
الْمُمَكِّنُ الْمَشْيِ»، وَ لَا يُحْتَاجُ إِلَى تَطْوِيلٍ كَثِيرٍ فِي الْمُخْتَلَطَاتِ، يَعْنِي مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ  
الْمَشَاوُونَ. بَلِ الضَّابِطُ الْإِشْرَاقِيُّ مُقْنِعٌ. وَإِنَّمَا سَمَّاهُ إِشْرَاقِيًّا، إِمَّا لِكَوْنِهِ مَعْلُومًا  
بِالْكَشْفِ، أَوْ لِكَوْنِهِ مَنْسُوبًا إِلَى حُكَمَاءِ الشَّرْقِ.

وَالسِّيَاقَانِ الْآخِرَانِ، أَيِ: الشَّكْلَ الثَّانِي وَ الثَّلَاثَ، ذَنَا بَتَانِ لِهَذَا السِّيَاقِ، أَيِ:  
لِلشَّكْلِ الْأَوَّلِ، لِأَنَّهُمَا فِرْعَانِ لَهُ، لَا بِنَاءَ بَيَانَهُمَا عَلَيْهِ. وَ لِنَشْرِ إِلَيْهِمَا إِشَارَةً خَفِيفَةً  
عَلَى طَرِيقَةِ الْمَشَائِينِ، ثُمَّ نَبَيِّنُ مَا ذَكَرَهُ فِيهِمَا عَلَى طَرِيقَةِ الْإِشْرَاقِيِّينَ فَقُولُ:  
الشَّكْلُ الثَّانِي. شَرْطُهُ اخْتِلَافُ مُقَدَّمَتَيْهِ فِي الْكِيفِ.

وَإِلَّا لَحَصَلَ الْاِخْتِلَافُ الْمَوْجِبُ لِلْعُقْمِ، وَ هُوَ صَدَقَ الْقِيَاسُ مَعَ إِجْبَابِ النَّتِيجَةِ  
تَارَةً وَ مَعَ سَلْبِهَا أُخْرَى، لَا شَتْرَاكَ الْمُتَوَافِقِينَ وَ الْمُتَعَانِدِينَ فِي لَازِمٍ وَاحِدٍ إِجْبَابِيٍّ  
وَ سَلْبِيٍّ مَعَ امْتِنَاعِ السَّلْبِ فِي الْمُتَوَافِقِينَ وَ الْإِجْبَابِ فِي الْمُتَعَانِدِينَ.

وَ كَلِّيَّةُ الْكُبْرَى، لِأَنَّهَا لَوْ كَانَتْ جُزْئِيَّةً جَازَ تَوَافُقُ الطَّرْفَيْنِ. كَمَا إِذَا سَلَبَ  
أَحَدَ النَّوَاعِينَ عَنِ الْآخَرِ وَ حَمَلَ عَلَى بَعْضِ جِنْسِهِمَا أَوْ حَمَلَ الْفَصْلَ عَلَى نَوْعِهِ وَ  
سَلَبَ عَنْ بَعْضِ جِنْسِهِ؛ وَ تَبَايَنَهُمَا أَيْضًا، كَمَا إِذَا حَمَلَ النَّوْعَ الْمَسْلُوبُ عَنْ الْآخَرِ  
عَلَى بَعْضِ فَصْلِهِ أَوْ سَلَبَ الْفَصْلَ الْمَحْمُولَ عَلَى نَوْعِهِ عَنْ بَعْضِ نَوْعٍ آخَرَ.

وَ عِنْدَ اعْتِبَارِ الشَّرْطَيْنِ، يَبْقَى الضَّرُوبُ الْمُنتَجَةُ أَيْضًا أَرْبَعَةً، لِإِنْتِاجِ الْكُبْرَى  
الْمُوجِبَةِ الْكَلِّيَّةِ مَعَ السَّالِبَتَيْنِ، وَ الْكُبْرَى السَّالِبَةِ الْكَلِّيَّةِ مَعَ الْمَوْجِبَتَيْنِ: الْأَوَّلُ: مِنْ  
كَلِّيَّتَيْنِ وَ الضَّغْرَى مُوجِبَةٍ، يُنْتِجُ: سَالِبَةً. كَقَوْلِنَا: «كُلُّ ج ب، وَ لَا شَيْءَ مِنْ أَب، فَلَا  
شَيْءَ مِنْ ج أ». الثَّانِي: مِنْ كَلِّيَّتَيْنِ وَ الْكُبْرَى مُوجِبَةٍ، يُنْتِجُ: سَالِبَةً كَلِّيَّةً، كَقَوْلِنَا: «لَا  
شَيْءَ مِنْ ج ب، وَ كُلُّ أَب، فَلَا شَيْءَ مِنْ ج أ». الثَّلَاثُ: مِنْ مُوجِبَةٍ جُزْئِيَّةٍ صُغْرَى وَ

سالبة كُليّة كبرى، يُنتجُ: سالبة جُزئية، كقولنا: «بعض ج ب ، و لا شىء من أب ، فبعض ج ليس هو أ». الرابعُ: من سالبة جُزئية صُغرى و مُوجبة كُليّة كبرى، يُنتجُ: سالبة جُزئية. كقولنا: «بعض ج ليس هو ب و كُلُّ أب، فبعض ج ليس هو أ».

و بيان هذه الضروب بالخلف، و هو ضمُّ نقيض النتيجة إلى الكبرى، لينتج ما يناقض الصُغرى؛ و بعكس الكبرى فى الأول؛ و به و بالافتراض فى الثالث، و هو ٥ فرض موضوع المقدمة الجزئية الموجبة أو السالبة مُعيناً لتصير كُليّة، و يحصل المطلوب من قياسين، أحدهما من الشكل الأول، و الآخر من ذلك الشكل بعينه و لكن من كُليتين؛ و بعكس الصُغرى و جعلها كبرى ثم عكس النتيجة فى الثانى.

و يمكنُ بيان الرابع بالافتراض أيضاً، بأن يفرض البعض من ج الذى ليس هو ب د، فيكون «لا شىء من د ب»، لانقلاب الجزئية كُليّة محفوظة الجهة، و «كُلُّ ١٠ أب، فلا شىء من د أ». [٥٣] من هذا الشكل بعينه، ثم يضمُّ إليه مُقدمة أخرى لزمّت من ذلك الفرض، و هو «بعض ج د» على أنّها اسمان مترادفان، لا على جهة الحمل الحقيقى. فنقول: «بعض ج د، و لا شىء من د أ، فليس كُلُّ ج أ»، من رابع الأول.

و قد طعنَ فى استعمال الافتراض فى هذا الضرب: بأن صُغراه سالبة، فيجوزُ صدقها إذا كانت بسيطةً بكذب الموضوع، فلا يصدق: «بعض ج د»، لأنَّ المُوجبة ١٥ يستدعى صدقها وجود الموضوع.

و هذا، و إن كان الطاعنُ من الفضلاء الأكابر، فهو ضعيفٌ، لأنَّ كُلَّ مفهوم كُلى فيتصورُ به جُزئيات يُحملُ على كُلِّ واحد منها حملاً إيجابياً، سواءً كانت موجودةً أو لم تكن، و نحنُ لا نُوجبُ وجود الموضوع فى المُوجبة الصادقة إلا على تقدير أن يُحكم فيها بثبوت المحمول فى الخارج. أمّا على غير هذا الوجه فلا، فإنّه ٢٠ يصدق: كُلُّ مُسَبَّعٍ شَكْلٌ، و لو لم يوجد شىء من المُسَبَّعات. و من تحقّق الأصول السابقة فى الحمل والوضع لم يشتبه عليه ذلك.

أو نقول: إن لم يكن لج وجود يصدق: «لا شىء من ج أ»، ضرورة كذب نقيضه، و هو «بعض ج أ»، لعدم الموضوع، و حينئذ يصدق: «ليس بعض ج أ»، لاستلزام



صدق الكلّية صدق الجزئية، وهو المطلوب. وإن كان لج وجود يتمُّ برهان الافتراض، ويلزم صدق: «بعض ج ليس أ»، فالمطلوب لازم، سواء لج وجود أولاً. وأما الشكل الثالث، فشرطه موجبيّة الصغرى

لأنّها لو كانت سالبةً جاز توافق الطرفين وإن سلب النوع وفصله عمّا يُباين جنسه، أو سلب أحد النوعين عن الآخر وحمل فصله عليه؛ ٥

وكلّية إحدى مُقدّمته، وإلا لجاز أن يكون البعض المحكوم عليه بالأصغر غير البعض المحكوم عليه بالأكبر، فلا يحصل الاندراج.

و ضروريّه المُنتجّة حينئذٍ سيّئة هي الحاصلة من الصغرى الموجبة الكلّية مع المحصورات الأربع والصغرى الموجبة الجزئية مع الكلّيتين. ولميّة لا تخفى على الفطن. ١٥

الأول: من موجبتين كلّيتين، يُنتج: موجبة جزئية، كقولنا: «كُلُّ ب ج، وكُلُّ ب أ، فبعض ج أ».

الثاني: من كلّيتين والصغرى موجبة، يُنتج: سالبة جزئية، كقولنا: «كُلُّ ب ج، ولا شيء من ب أ، فبعض ج ليس هو أ». ولا يلزم المطلوب في هذين الضربين كلياً، لاحتمال أن يكون الأصغر أعمّ من الأوسط، ويكون الأوسط في الضرب الأول مساوياً للأكبر؛ وفي الضرب الثاني مشاركاً للأكبر في الاندراج تحت الأصغر حتّى يجب حينئذٍ أن يكون الأصغر أعمّ من الأكبر في كُلِّ واحد من هذين الضربين، فيمتنع حمل الأكبر بالإيجاب على كُلِّ الأصغر في الضرب الأول والسلب في الضرب الثاني. مثال الأول: قولنا: «كُلُّ إنسان حيوان وكُلُّ إنسان ناطق». مثال الثاني: ١٥

إذا بدلنا بالكبرى قولنا: «ولا شيء من الإنسان بفرس». ولا يصدق: «كُلُّ حيوان ناطق» ولا «لا شيء من الحيوان بفرس»، ومتى لم يُنتج هذان الضربان النتيجة الكلّية لم يُنتجها شيء من الضروب الباقية، لكون كُلِّ من الأربعة الباقية أعمّ من كُلِّ واحد من هذين. ٢٥

الثالث: من موجبتين والصغرى جزئية، يُنتج: موجبة جزئية. كقولنا: «بعض ب

ج، و كُلُّ ب أ، فبعض ج هو أ.

الرابع: من موجبتين و الكبرى جزئية، يُنتج: موجبة جزئية، كقولنا: «كُلُّ ب ج، و بعض ب أ، فبعض ج أ».

الخامس: من موجبة جزئية صغرى و سالبة كلية كبرى، يُنتج: سالبة جزئية.

كقولنا: «بعض ب ج، و لا شىء من ب أ، فبعض ج ليس هو أ».

السادس: من موجبة كلية صغرى و سالبة جزئية كبرى، يُنتج: سالبة جزئية،

كقولنا: «كُلُّ ب ج، و بعض ب ليس هو أ، فبعض ج ليس هو أ»

بيان هذه الضروب بالخلف، و هو ضم نقيض النتيجة إلى الصغرى لِيُنتج ما

يُنَاقِضُ الكُبرى؛ و بعكس الصغرى فى الثلاثة الأول و الخامس، و عكس الكبرى

و جعلها صغرى، ثم عكس النتيجة فى الرابع؛ و با لافتراض فى الذى إحدى

مُقدّمته موجبة جزئية و فى السادس، سواء كانت السالبة المستعملة فيه مركبة أم

لا، لما تقدّم.

فظهر أن هذا الشكل لا يُنتج إلا جزئية، كما أن الثانى لا يُنتج إلا سالبة.

فهذه طريقة المشائين فى بيان [٥٤] الشكلىين الثانى و الثالث و عدد ضروبيهما و

شروطهما إلى غير ذلك. و أمّا طريقة الإشرقيين فى بيان الثانى، فهى المشار إليه

بقوله:

### و هيهنا قاعدة

و هِىَ أَنَّهُ إِذَا كَانَتْ قَضِيَّتَانِ مُحِيطَتَانِ مُخْتَلِفَتَا الْمَوْضُوعِ، يَسْتَجِيلُ إِثْبَاتُ مَحْمُولِ

إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى، عَلَى مَوْضُوعِ الْأُخْرَى مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ، نَحْوُ: «كُلُّ إِنْسَانٍ

حَيَوَانٌ، وَ لَا شَيْءٌ مِنَ الْإِلَهِ بِحَيَوَانٍ» أَوْ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ، نَحْوُ: «كُلُّ صَهَّالٍ فَرَسٌ، وَ لَا

شَيْءٌ مِنَ الْإِنْسَانِ بِفَرَسٍ»، لِأَنَّ الْفَرَسَ لَا يُبَايِنُ الْإِنْسَانَ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ كَمَا بَايِنُ

الْحَيَوَانُ الْإِلَهَ، بَلْ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ، وَ هُوَ كَوْنُهُ صَهَّالًا.

فَنَعْلَمُ يَقِينًا أَنَّهُ لَوْ كَانَ أَحَدُهُمَا، أَحَدُ الْمَوْضُوعَيْنِ، مِمَّا يَتَصَوَّرُ أَنْ يَدْخُلَ تَحْتَ

الْآخَرِ مَا اسْتَحَالَ عَلَيْهِ، عَلَى الْمَوْضُوعِ الدَّاخِلِ تَحْتَ الْآخَرِ، مَحْمُولُهُ: مَحْمُولٌ

الآخر، لأنَّ المحمول على المحمول على الشئ محمول على ذلك الشئ، فيمتنع إذن أن يوصف أحدهما، أحداً الموضوعين، بالآخر، أيُّهما جعلَ موضوعاً في النتيجة و أيُّهما حملَ ههنا، فالنتيجة ضرورية بتاتاً، نحو: «بالضرورة لا شيء من الإنسان بإله، أو لا شيء من الإله بإنسان»، وكذا «لا شيء من الصَّهال بإنسان، أو لا شيء من الإنسان بصَّهال»، لامتناع حمل مَحمولها أو وجوب السلب فيها،

٥

وإنما كانت نتيجة هاتين القضيتين ضرورية بتابة، لامتناع حمل محمولها محمول هذه النتيجة، وهو أحد الموضوعين على موضوعها، وهو الموضوع الآخر. أو لوجوب السلب في النتيجة، لوجوب سلب أحد الموضوعين عن الآخر. لتباينهما.

فَمَا يَكُونُ فِي الْمَقْدَمَتَيْنِ مِنْ جِهَاتٍ أَوْ سُلُوبٍ، فَيُجْعَلُ جُزْءاً لِلْمَحْمُولِ. مِثْلَ قَوْلِكَ: «كُلُّ إِنْسَانٍ بِالضَّرُورَةِ مُمَكِّنُ الْكِتَابَةِ»، فَإِنَّهُ جُعِلَ فِيهَا جِهَةٌ الْإِمْكَانُ جُزْءاً لِلْمَحْمُولِ. وَ «كُلُّ حَجَرٍ بِالضَّرُورَةِ مُمْتَنِعُ الْكِتَابَةِ»، فَإِنَّهُ جُعِلَ فِيهَا السَّلْبُ الضَّرُورِيُّ جُزْءاً لِلْمَحْمُولِ، بَأَن جَعَلَ بَدْلَهُ الْاِمْتِنَاعَ، فَيُعْلَمُ أَنَّ «الْإِنْسَانَ بِالضَّرُورَةِ مُمْتَنِعُ الْحَجَرِيَّةِ».

١٥

و حينئذ لا يُشْتَرَطُ اتِّحَادُ الْمَحْمُولِ أَيْضاً مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ فِي هَذَا السِّيَاقِ خَاصَّةً. أَيْ: وَ لِلزُّوْمِ النَّتِيجَةُ عَنِ الْمُشْتَرَكِينَ فِي مَحْمُولٍ غَيْرِ مُتَّحِدِينَ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ، كَمُمْكِنِ الْكِتَابَةِ وَ مُمْتَنِعِ الْكِتَابَةِ، لَا يُشْتَرَطُ اتِّحَادُ الْمَحْمُولِ أَيْضاً مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ فِي هَذَا السِّيَاقِ، وَ هُوَ «الشَّكْلُ الثَّانِي» خَاصَّةً، كَمَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْمَشَاوُونَ. وَ مَعْنَى قَوْلِهِ: «أَيْضاً»، أَنَّهُ لَا يُشْتَرَطُ اتِّحَادُ الْمَحْمُولِ فِي هَذَا الشَّكْلِ كَمَا لَا يُشْتَرَطُ اخْتِلَافُ مُقَدِّمَتَيْهِ فِي الْكِيفِ عِنْدَ الْإِشْرَاقِيِّينَ، بِخِلَافِهِمَا عِنْدَ الْمَشَائِينِ.

٢٥

بَلْ إِنَّمَا يُعْتَبَرُ الشَّرْكَاءُ فِيمَا وَرَاءَ الْجَهَةِ الْمَجْعُولَةِ جُزْءَ الْمَحْمُولِ، كَاشْتِرَاكِ الْمَحْمُولَيْنِ الْمَذْكُورَيْنِ فِي الْكِتَابَةِ الَّتِي هِيَ وَرَاءَ الْجَهَةِ الْمَجْعُولَةِ جُزْءاً لِلْمَحْمُولِ، وَ هِيَ الْمُمَكِّنُ فِي الْأُولَى وَ الْمُمْتَنِعُ فِي الثَّانِيَةِ.

وَ يَجُوزُ تَغَايُزُ جِهَتَيْ الْقَضِيَّتَيْنِ فِيهِ، أَيْ: فِي هَذَا السِّيَاقِ، وَ هُوَ الشَّكْلُ الثَّانِي. وَ

مَخْرَجُهُ مِنَ السِّيَاقِ الْأَوَّلِ، أَيْ: بَيَانُهُ بِالشَّكْلِ الْأَوَّلِ وَ كَيْفِيَّةِ رَدِّهِ إِلَيْهِ، أَنَّ هَذَيْنِ الْقَوْلَيْنِ قَضِيَّتَانِ اسْتِحَالِ عَلَى مَوْضُوعٍ إِحْدِيهِمَا مَا أَمَكْنَ عَلَى مَوْضُوعٍ الْأُخْرَى، وَ كُلُّ قَضِيَّتَيْنِ اسْتِحَالٍ عَلَى مَوْضُوعٍ إِحْدِيهِمَا مَا أَمَكْنَ عَلَى مَوْضُوعٍ الْأُخْرَى. فَمَوْضُوعَاهُمَا بِالضَّرُورَةِ مُتَبَايِنَانِ. يُنتَجُ: أَنَّ هَذَيْنِ الْقَوْلَيْنِ قَضِيَّتَانِ مَوْضُوعَاهُمَا بِالضَّرُورَةِ مُتَبَايِنَانِ.

وَكَذَا، أَيْ: وَ كَذَا يَلْزَمُ تَبَايُنُ الْمَوْضُوعَيْنِ، إِذَا كَانَ فِي الْبَتَّاتَةِ مَحْمُولٌ إِحْدِيهِمَا ٥ [أَيْ: مَا هُوَ مَحْمُولٌ فِي الْأَصْلِ] مُمَكَّنَ النَّسَبَةِ، نَحْوُ: «كُلُّ إِنْسَانٍ بِالضَّرُورَةِ مُمَكَّنُ الْكِتَابَةِ». وَ فِي الْأُخْرَى وَاجِبَ النَّسَبَةِ، نَحْوُ: «كُلُّ حَجَرٍ بِالضَّرُورَةِ غَيْرُ كَاتِبٍ». وَ إِنَّمَا يَلْزَمُ تَبَايُنُ الْمَوْضُوعَيْنِ، لَكُونَ الْقَضِيَّتَيْنِ بِالصِّفَةِ الْمَذْكُورَةِ، إِذْ يَسْتَحِيلُ عَلَى إِحْدِيهِمَا مَا أَمَكْنَ عَلَى مَوْضُوعٍ الْأُخْرَى، فَإِنَّ وُجُوبَ النَّسَبَةِ مُمْتَنِعٌ: عَلَى مَوْضُوعِ الْأُولَى وَ الْإِمْكَانِ: عَلَى مَوْضُوعِ الْأُخْرَى، ١٠

وَلِهَذَا لَا يَصْدُقُ «بِالضَّرُورَةِ كُلُّ إِنْسَانٍ كَاتِبٌ» وَلَا «بِالْإِمْكَانِ كُلُّ حَجَرٍ غَيْرُ كَاتِبٍ»، وَ إِذَا لَزِمَ تَبَايُنُ الْمَوْضُوعَيْنِ كَانَتِ النَّتِيجَةُ ضَرْوِيَّةً بَتَّاتَةً. نَحْوُ: «لَا شَيْءٌ مِنَ الْحَجَرِ بِإِنْسَانٍ بِالضَّرُورَةِ».

وَ كَذَلِكَ، فِي الْبَتَّاتَةِ، إِذَا كَانَ مَحْمُولٌ إِحْدِيهِمَا مُمَكَّنَ النَّسَبَةِ، نَحْوُ: «كُلُّ إِنْسَانٍ بِالضَّرُورَةِ مُمَكَّنُ الْكِتَابَةِ»، وَ الْأُخْرَى مُمْتَنِعُ النَّسَبَةِ، نَحْوُ «كُلُّ حَجَرٍ بِالضَّرُورَةِ فَهُوَ مُمْتَنِعُ الْكِتَابَةِ»، فَكَانَ عَلَى مَا قُلْنَا، مِنْ لُزُومِ تَبَايُنِ الْمَوْضُوعَيْنِ وَ إِنْتِاجِ النَّتِيجَةِ. وَ هِيَ أَنَّ «الْإِنْسَانَ بِالضَّرُورَةِ مُمْتَنِعُ الْحَجَرِيَّةِ» كَمَا ذَكَرَ. وَ إِنْ كَانَ فِي هَذَا السِّيَاقِ جُزْئِيَّةً، فَلَتَجْعَلَ كَلِّيَّةً، كَمَا سَبَقَ، لِيَصِيرَ الْقَضَايَا الْمُسْتَعْمَلَةُ فِيهِ كُلُّهَا [٥٥] مُحِيطَةً كَلِّيَّةً مُوجِبَةً، لَصِيرُورَةِ السَّلْبِ جُزْءِ الْمَحْمُولِ بَتَّاتَةً، لَصِيرُورَةِ الْجِهَةِ جُزْءَهُ.

وَلَسْنَا نُوَجِّبُ أَنْ نَعْمَلَ فِي آحَادٍ مُقَدِّمَاتِ الْعُلُومِ هَذَا الْعَمَلِ، وَ هُوَ جَعْلُ الْجُزْئِيِّ ٢٠ كَلِّيًّا وَ السَّلْبِ مُوجِبًا وَ غَيْرِ الضَّرُورِيِّ ضَرْوِيًّا، بَلْ إِذَا عَمِلْنَا الْقَانُونَ، فِي جَعْلِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الثَّلَاثَةِ آخَرَ، هَيْهُنَا.

فَكُلُّ مُقَدِّمَتَيْنِ صَادِفَتَا هُمَا عَلَى هَذَا الْقَانُونِ، وَ هُوَ كَوْنُهُمَا مُخْتَلَفَتِي الْمَوْضُوعِ بَحِثٌ يَسْتَحِيلُ إِثْبَاتُ مَحْمُولِ إِحْدِيهِمَا عَلَى مَوْضُوعِ الْأُخْرَى، سِوَاءَ كَانَتْ

إحديهما مُوجبة أو كُلّية أو ضَرورية، والأُخرى سالبة أو جُزئية أو غير ضَرورية، عَلِمنا أَنَّ حالَهُما كما سبق، من كونهما مُحيطتين مُوجبتين ضَروريتين، يستحيل إثبات محمول إحديهما لموضوع الأُخرى، و مُستلزمين لتباين الموضوعين و إنتاج النتيجة الضَرورية، و لهذا اكتفينا به في هذا السّياق.

٥ وَ تَرَكْنَا التَّطْوِيلَ، اى: تطويل المشائين، على أصحابه فى الضُّروب، و هى أَنَّ المُنتج منها فيه أربعة، وَ البَيانِ، اى: فى بيان إنتاج الضُّروب، و الخلط، اى: الاختلاطات.

و لهذا، اى: و لهذا السّياق، مَخْرَجٌ، اى: بيانٌ مِنَ الشَّرْطِيَّاتِ، مِنْ أَنَّهُ لَوْ كَانَ مَوْضوعًا هَاتَيْنِ الْمُقَدِّمَتَيْنِ مِمَّا يَصَحُّ دُخُولُ أَحَدِهِمَا فِي الْآخَرِ، فَمَا وَجَبَ عَلَى جُزْئِيَّاتِ أَحَدِهِمَا مَا أَمَكْنَ عَلَى جُزْئِيَّاتِ الْآخَرِ، أَوْامْتَنَعَ؛ وَيُسْتَثْنَى نَقِيضُ التَّالِي وَ هُوَ أَنَّهُ وَجِبَ عَلَى جُزْئِيَّاتِ أَحَدِهِمَا مَا أَمَكْنَ أَوْامْتَنَعَ عَلَى جُزْئِيَّاتِ الْآخَرِ، لِنَقِيضِ الْمُقَدِّمِ، وَ هُوَ أَنَّ مَوْضوعِي هَاتَيْنِ الْمُقَدِّمَتَيْنِ مِمَّا يَمْتَنَعُ دُخُولُ أَحَدِهِمَا فِي الْآخَرِ. فهذه طريقة الإشرافيّين فى بيان الشّكل الثّانى، و أمّا طريقتُهُم فى بيان الشّكل الثّالث، فهى المُشار إليها بقوله:

### قَاعِدَةٌ

١٥ وَ إِذَا وَجَدْنَا شَيْئًا وَاحِدًا مُعَيَّنًا، كَالْأَوْسَطِ فِي الثَّالِثِ، وَصِفَ بِمَحْمُولَيْنِ، اى: محمول الصُّغرى و هو الأصغر، و محمول الكُبرى، و هو الأكبر؛ عَلِمْنَا أَنَّ شَيْئًا، وَاحِدًا، مِنْ أَحَدِ الْمَحْمُولَيْنِ، اى: مِنَ الْأَصْغَرِ، مَوْصُوفٌ بِالْمَحْمُولِ الْآخَرِ، اى: بِالْأَكْبَرِ، ضَرُورَةً. مِثْلَ «أَنْ يَكُونَ زَيْدٌ حَيَوَانًا وَ زَيْدٌ إِنْسَانًا»، عَلِمْنَا أَنَّ شَيْئًا مِنَ الْحَيَوَانِ إِنْسَانٌ، بَلْ وَ شَيْءٌ مِنَ الْإِنْسَانِ حَيَوَانٌ عَلَى أَى طَرِيقٍ كَانَ، اى: تَأْلِيفِ الْمُقَدِّمَتَيْنِ. وَ الْمَعْنَى: أَنَّهُ، سَوَاءٌ كَانَ: «زَيْدٌ حَيَوَانًا» صُغْرَى وَ «زَيْدٌ إِنْسَانًا» كُبْرَى، أَوْ كَانَ بِالْعَكْسِ، فَإِنَّهُ يُنتِجُ، إِلَّا أَنَّ الْأَوَّلَ يُنتِجُ: أَنَّ شَيْئًا مِنَ الْحَيَوَانِ إِنْسَانٌ، وَالثَّانِي أَنَّ شَيْئًا مِنَ الْإِنْسَانِ حَيَوَانٌ.

وَ إِذَا كَانَ هَذَا الشَّيْءُ الْمُعَيَّنُّ، اى الْأَوْسَطُ مَعْنَى عَامًّا، اى كُلِّيًّا، كَالْإِنْسَانِ لَا جُزْئِيًّا،

كزید، علی ما هو فی المثال الأول، فیجعل مستغرقاً، للجزئیات لتصیر الصغری و  
الكبری محیطین، كقولنا: «كُلُّ إنسان حیوان وَ كُلُّ إنسان ناطقٌ»، فصار هذا الحصر  
لشیء مُعین موصوفٍ بالأمین، الحیوان وَ الناطق، فیلزم أن یكون شیءٌ من أحدهما  
هو الآخر، أى : بعض الحیوان ناطق، و هو المطلوب.

وَ اذا كان بعض من شیء موصوفاً بأحد المَحْمُولین، كقولنا: «بعض الحیوان  
إنسانٌ»، أو كليهما، كقولنا: بعض الإنسان كاتبٌ بالفعل، و بعض الإنسان ضاحكٌ  
بالفعل». وَ عین: ذلك البعض، فجعل مستغرقاً، كان هذا، و هو كون الحصر لشیء  
مُعین موصوف بالأمین، حاله، وَ یجعل السلب أيضاً جزء المَحْمُول؛ فینتقل إلى  
النتیجة، نحو: «كُلُّ إنسان حیوانٌ، وَ كُلُّ إنسان فهو غیر الحجر»، لیستج: «بعض  
الحیوان فهو غیر حجر». وَ یكون، بعد جعل السلب جزء المَحْمُول، الأوسط  
موصوفاً بالطرفین فی جمیع المواضع فی هذا السیاق دون الحاجة إلى سالب.

وَ إذا كان المُقَدَّمَتان فیهما السلبان، فجعل السلبان جزء المَحْمُولین، صح أيضاً، كما  
فی قولك: «كُلُّ إنسان هو لا طائرٌ» وَ «كُلُّ إنسان هو لا فرسٌ»، جاءت النتیجة مُوجِبَةً، وَ  
هو «أن شیئاً ممّا یوصف بأنه لا طائر هو لا فرسٌ»، و هو ظاهر غنی عن التفسیر.

وَ إن كان إحدى المُقَدَّمَتین مُستغرقةً، كقولنا: «كُلُّ إنسان حیوانٌ»، وَ الأخری غیر  
مُستغرقة، كقولنا: «بعض الإنسان كاتبٌ بالفعل»، بعد الشرکة فی الموضوع، یجوزُ،  
إشارةً إلى أن هذا الشكل لا یحتاج إلى کلیة الكبرى، بل ىکفی کلیة إحدى  
المُقَدَّمَتین، فإن البعض داخلٌ فی الكلّ، فیتعین كون شیء واحد موصوفاً بالمَحْمُولین،  
وَ یلزم [٥٤] اتصاف شیء من أحد المَحْمُولین بالآخر، و هو المطلوب.

وَ لا یلزم اتصاف كل واحد من المَحْمُولین بالآخر فی هذا السیاق، أى: و لا یتبج  
هذا الشكل کلیاً، فإن المَحْمُولین أو أحدهما ربما یكون أعم من الموضوع الذى هو  
الأوسط وَ الطرف الآخر.

مثال الأول «كُلُّ إنسان جسمٌ، وَ كُلُّ إنسان حیوانٌ»، و مثال الثانى «كُلُّ إنسان  
حیوانٌ، وَ كُلُّ إنسان ناطقٌ». فلا یلزم اتصاف كل أحدهما بالآخر، نحو «كُلُّ جسم

حيوان، و كُلُّ حيوان ناطقٌ»، بَلْ شَيْءٌ مِنْ أَحَدِهِمَا هُوَ الْآخَرُ؛ نحو «بعضُ الجسم حيوان، و بعضُ الحيوان ناطقٌ».

وَ إِذَا جَعَلْنَا الْجِهَاتِ وَالسُّلُوبَ أَجْزَاءَ الْمَحْمُولِ فِي الْمُقَدِّمَتَيْنِ، حَصَلَ الْإِسْتِغْنَاءُ عَنْ ضُرُوبٍ كَثِيرَةٍ وَ مَخْتَلَطَاتٍ. لحصول الاكتفاء بضرب واحد، و هو الأول. لرجوع القضايا كُلِّهَا إِلَى الموجبة الكلية الضرورية.

وَ مَدَارُهُ، مدارُ هَذَا الشَّكْلِ، عَلَى أَمْرٍ وَاحِدٍ، وَ هُوَ تَيَقُّنُ اتِّصَافِ شَيْءٍ وَاحِدٍ، هُوَ الْأَوْسَطُ الْمَوْضُوعِ فِي الْمُقَدِّمَتَيْنِ، بِشَيْئَيْنِ، هُمَا الْأَصْغَرُ وَالْأَكْبَرُ، وَ مَخْرَجُهُ، [أى: بَيَانُهُ]، مِنَ الشَّكْلِ الْأَوَّلِ: هُوَ أَنَّ هَذَيْنِ الْقَوْلَيْنِ، أَيْ: الصُّغْرَى وَالْكُبْرَى، قَضِيَّتَانِ فِيهِمَا شَيْءٌ مَّا وَصِفَ بِكِلَى الْمَحْمُولَيْنِ، [وَ كُلُّ قَضِيَّتَيْنِ فِيهِمَا شَيْءٌ مَّا وَصِفَ بِكِلَى الْمَحْمُولَيْنِ]، فَبَعْضُ مَوْصُوفَاتِ أَحَدِ الْمَحْمُولَيْنِ يُوصَفُ بِالْآخَرِ. فَهَذَانِ الْقَوْلَانِ هَكَذَا حَالُهُمَا، أَيْ: بَعْضُ مَوْصُوفَاتِ أَحَدِ مَحْمُولَيْهِمَا يُوصَفُ بِالْآخَرِ، وَ قَدْ انْحَدَفَ عَنَّا التَّطَوِيلَاتُ، الَّتِي ذَكَرَهَا الْمَشَاوُونَ مِنْ تَكْثِيرِ الضُّرُوبِ وَ بَيَانَاتِهَا وَ الْإِخْتِلَاطَاتِ. إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ.

### فصل في الاقترانيات الشرطية

وَ الشَّرْطِيَّاتُ أَيْضاً قَدْ تُوَلِّفُ مِنْهَا أَقْيَسَةُ اقْتِرَانِيَّةٌ، كَمَا قَدْ أُلْفِتْ مِنَ الْحَمَلِيَّاتِ، وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ: «أَيْضاً». وَ أَقْسَامُهَا خَمْسَةٌ، لِأَنَّهَا إِمَّا أَنْ تَرْكَبَ عَنِ الْمُتَّصِلَاتِ أَوْ الْمُتَفَصِّلَاتِ، أَوْ الْحَمَلَى وَ الْمُتَّصِلَ، أَوْ الْحَمَلَى وَ الْمُتَفَصِّلَ، أَوْ الْمُتَّصِلَ وَ الْمُتَفَصِّلَ. وَ الْأَقْرَبُ إِلَى الطَّبَعِ هُوَ الْمُرْكَبُ مِنَ الْمُتَّصِلَيْنِ، وَ الْأَوْسَطُ إِمَّا جُزْءٌ تَامٌ مِنْ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنَ الْمُقَدِّمَتَيْنِ أَوْ جُزْءٌ غَيْرُ تَامٍ مِنْ كُلِّ مِنْهُمَا أَوْ تَامٌ مِنْ إِحْدَيْهِمَا غَيْرُ تَامٍ مِنَ الْآخَرَى. فَإِنْ كَانَ تَاماً مِنْ كُلِّ مِنْهُمَا فَيَنْعَقِدُ فِيهِ الْأَشْكَالُ الْأَرْبَعَةُ، لِأَنَّهُ إِنْ كَانَ تَالِيَاً فِي الصُّغْرَى مُقَدِّماً فِي الْكُبْرَى، فَهُوَ «الشَّكْلُ الْأَوَّلُ»، وَ إِنْ كَانَ بِالْعَكْسِ فَهُوَ «الرَّابِعُ»، وَ إِنْ كَانَ تَالِيَاً فِيهِمَا فَهُوَ «الثَّانِي»، وَ إِنْ كَانَ مُقَدِّماً فِيهِمَا فَهُوَ «الثَّالِثُ».

كقولك في المتصلات، في الاقتراني المركب من المتصلات و الشركة في جزء

تأم، «كُلَّمَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً، فَالنَّهَارُ مَوْجُودٌ»، وَ «كُلَّمَا كَانَ النَّهَارُ مَوْجُوداً فَالْكَوَاكِبُ خَفِيَّةٌ»، يُنْتِجُ: «كُلَّمَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً فَالْكَوَاكِبُ خَفِيَّةٌ»، لَأَنَّ نَتِيجَةَ هَذَا الْقِسْمِ مُتَّصِلَةٌ، مُقَدِّمُهَا مُقَدِّمُ الصُّغْرَى، وَ تَالِيهَا تَالِي الْكُبْرَى.

وَ إِنَّمَا ذَكَرَ هَذَا الضُّرُوبَ دُونَ غَيْرِهَا، لِأَنَّهُ لَمْ يَذْكَرْ فِي هَذَا الْكِتَابِ إِلَّا الْمُهْمَّاتُ. وَ هِيَ مَا يَكُونُ كَثِيرَ الْإِسْتِعْمَالِ. وَ لِهَذَا لَمْ يَذْكَرْ أَيْضاً الْمُرَكَّبَ مِنَ الْمُنْفَصِلَتَيْنِ، وَ ٥  
مِنَ الْمُنْفَصِلِ وَ الْحَمَلِيِّ، وَ مِنَ الْمُتَّصِلِ وَ الْمُنْفَصِلِ، لِقَلَّةِ اسْتِعْمَالِهِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْقِسْمِ الثَّالِثِ الْمُرَكَّبِ مِنَ الْحَمَلِيِّ وَ الْمُتَّصِلِ، وَ لِهَذَا ذَكَرَهُ.

وَ قَدْ شَكَّكَ عَلَى هَذَا الْاِقْتِرَانِ: بِأَنَّ مُلَازِمَةَ الْكُبْرَى فِي نَفْسِ الْأَمْرِ، فَجَازَ أَنْ لَا تَبْقَى عَلَى تَقْدِيرِ ثُبُوتِ الْأَصْغَرِ إِذَا كَانَ مُمْتَنِعاً فِي نَفْسِهِ. وَ تَمَثَّلُوا عَلَيْهِ مِنْ أَفْضَلِ الْأَشْكَالِ، وَ هُوَ «الْأَوَّلُ»: بِأَنَّهُ «كُلَّمَا كَانَ هَذَا اللَّوْنُ سَوَاداً أَوْ بَيَاضاً فَهُوَ سَوَادٌ، وَ كُلَّمَا ١٥  
كَانَ سَوَاداً لَمْ يَكُنْ بَيَاضاً».

وَ جَوَابُهُ: أَنَّ الْأَوْسَطَ إِنْ وَقَعَ فِي الْكُبْرَى كَوُقُوعِهِ فِي الصُّغْرَى، كَانَ الْإِنْتِاجُ بَيِّنًا، لَكِنَّ النَّتِيجَةَ تَكْذِبُ، لِكَذِبِ الْكُبْرَى حِينَئِذٍ، وَ إِنْ لَمْ يَقَعْ، كَالسَّوَادِ الْمَأْخُودِ فِي الصُّغْرَى عَلَى الْوَجْهِ الَّذِي لَا يُضَادُّ الْبَيَاضَ، وَ فِي الْكُبْرَى عَلَى الْوَجْهِ الْمُضَادِّ لَهُ، لَمْ يَكُنِ الْأَوْسَطُ مُتَكَرِّراً، فَلَمْ يَكُنْ قِيَاساً لِهَذَا السَّبَبِ. وَ عَلَى تَقْدِيرِ أَنْ لَا تَبْقَى الْكُبْرَى ١٥  
صَادِقَةً، فَلَيْسَ بِقَادِحٍ فِي الْإِنْتِاجِ، إِذْ لَيْسَ مِنْ شَرْطِ إِنْتِاجِ الْقِيَاسِ صَدَقُ مُقَدِّمَاتِهِ، فَإِنَّ الْكَاذِبَ الْمُقَدِّمَاتِ قَدْ يُنْتِجُ وَ يَسْتَعْمَلُ إِرْزَامًا.

وَ الشَّرَاطُطُ وَ الْحُدُودُ [يَعْنِي] فِي الْاِقْتِرَانِيَّاتِ الشَّرْطِيَّةِ، حَالُهُمَا كَمَا سَبَقَ [يَعْنِي:]

فِي الْاِقْتِرَانِيَّاتِ الْحَمَلِيَّةِ [٥٧] مِنْ غَيْرِ تَفَاوُتٍ، فَلِهَذَا اِكْتَفَى بِمَا ذَكَرَ هُنَاكَ.

وَ قَدْ يَتَرَكَّبُ قِيَاسٌ عَنْ شَرْطِيَّةٍ وَ حَمَلِيَّةٍ، وَ هُوَ أَرْبَعَةُ أَقْسَامٍ، لِأَنَّ الْحَمَلِيَّةَ إِمَّا ٢٥  
صُّغْرَى أَوْ كُبْرَى، وَ عَلَى التَّقْدِيرَيْنِ فَالشَّرَكَةُ بَيْنَ الْحَمَلِيَّةِ وَ الْمُتَّصِلَةِ إِمَّا فِي الْمُقَدِّمِ أَوْ التَّالِي، وَ تَنْعَقِدُ الْأَشْكَالُ الْأَرْبَعَةُ فِي كُلِّ قِسْمٍ مِنْهَا. وَ لَمْ يَذْكَرْ غَيْرَ الْقِسْمِ الرَّابِعِ لِقُرْبِهِ مِنَ الطَّبَعِ، وَ لِمَسِيسِ الْحَاجَةِ إِلَيْهِ، فَإِنَّ قِيَاسَ الْخُلْفِ يَنْحَلُّ إِلَى هَذَا الْاِقْتِرَانِ؛ وَ لَا مِنْ الْأَشْكَالِ غَيْرِ الْأَوَّلِ، وَ لَا مِنْ مَضْرُوبِهِ غَيْرِ الضَّرْبِ الْأَوَّلِ، إِذَا حَاجَةً



في المباحث الإشراقية إلى غيره.

و إلى القسم الرابع أشار بقوله: وَ الْقَرِيبُ مَا إِذَا كَانَتْ الشَّرَكَةُ بَيْنَهُمَا فِي التَّالِي وَ  
الْحَمَلِيَّةُ كَبْرَى؛ كقولك: «كُلَّمَا كَانَ كُلُّ ج ب، فَكُلُّ ه د، وَ كُلُّ د أ»، فيحصلُ النَّتِيجَةُ  
شَرْطِيَّةً مُتَّصِلَةً مُقَدَّمُهَا مُقَدَّمُ الصُّغْرَى بَعِينَهُ، وَ تَالِيهَا نَتِيجَةُ تَأْلِيفِ التَّالِي وَ الْحَمَلِيَّةِ،  
كَقَوْلِنَا: «كُلَّمَا كَانَ ج ب فَكُلُّ ه أ»، وَ هُوَ ظَاهِرٌ غَايَةَ الظُّهُورِ. ٥

وَ قَدْ طُعِنَ فِيهِ، بِأَنَّ الْحَمَلِيَّةَ الصَّادِقَةَ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ جَازٍ أَنْ لَا تَبْقَى صَادِقَةً عَلَى  
تَقْدِيرِ صَدَقَ مُقَدَّمُ الْمُتَّصِلَةِ، فَلَا يُنْتِجُ، كَقَوْلِنَا: «إِنْ كَانَ الْخَلَا مُوجُوداً فَهُوَ بَعْدُ، وَ  
كُلُّ بَعْدٍ فَهُوَ فِي مَادَّةٍ». فَلَوْ أُنتِجَ، لَصَدَقَ: «إِنْ كَانَ الْخَلَا مُوجُوداً فَهُوَ فِي مَادَّةٍ»، لَكِنَّهُ  
لَيْسَ بِصَادِقٍ.

١٥ وَ الْجَوَابُ، بَعْدَ مَا عَرَفْتَ آيَافاً، أَنَّا لَا نُسَلِّمُ كَذِبَ النَّتِيجَةِ، بَلْ هِيَ صَادِقَةٌ بِحَسَبِ  
الْإِلْتِزَامِ، فَإِنَّهُ لَا يَمْتَنِعُ فِي الْمُحَالِ أَنْ يُلْزَمَ مِنْ وَجُودِهِ نَفْيُهُ، وَ لَيْسَ صَدَقَ الْمُتَّصِلَةُ  
إِلَّا بِصَدَقِ اللَّزُومِ، إِذْ لَا اعْتِبَارَ بِصَدَقِ الْأَجْزَاءِ، كَمَا عَرَفْتَ.

### فصل في قياس الخلف

١٥ وَ سُمِّيَ بِهِ، إِمَّا لِأَنَّ الْخُلْفَ هُوَ الشَّيْءُ الرَّدِيُّ أَوْ الْمُحَالُ، وَ إِمَّا لِأَنَّ الْحَاصِلَ مِنْ  
هَذَا الْقِيَاسِ هُوَ إِثْبَاتُ الْمَطْلُوبِ بِإِبْطَالِ لَازِمِ نَقِيضِهِ الْمُسْتَلْزَمِ لِإِبْطَالِ نَقِيضِهِ  
الْمُسْتَلْزَمِ لِإِثْبَاتِهِ. فَكَأَنَّ الْمَطْلُوبَ يَأْتِي مِنْ وَرَائِهِ وَ خَلْفَهُ.

وَ هُوَ قِيَاسُ مُرَكَّبٍ مِنْ قِيَاسَيْنِ، أَحَدُهُمَا اقْتِرَانِيٌّ مِنْ مُتَّصِلَةٍ وَ حَمَلِيَّةٍ إِنْ كَانَ  
الْمَطْلُوبُ حَمَلِيّاً أَوْ مِنْ شَرْطِيَّتَيْنِ مِنْ جُزْءٍ تَامٍّ وَ غَيْرِ تَامٍّ إِنْ كَانَ الْمَطْلُوبُ شَرْطِيّاً وَ  
الْآخَرُ اسْتِثْنَائِيٌّ. وَ إِلَى هَذَا أَشَارَ بِقَوْلِهِ: ٢٥

وَ الْقِيَاسُ الَّذِي يُبَيِّنُ فِيهِ حَقِيقَةُ الْمَطْلُوبِ بِإِبْطَالِ نَقِيضِهِ هُوَ قِيَاسُ الْخُلْفِ، وَ يَتَرَكَّبُ  
مِنْ قِيَاسَيْنِ: اقْتِرَانِيٌّ وَ اسْتِثْنَائِيٌّ، كَقَوْلِكَ: «إِنْ كَذَبَ لَا شَيْءٌ مِنْ ج ب، فَبَعْضُ ج ب،  
وَ كُلُّ ب أ»، عَلَى أَنَّهَا مُقَدِّمَةٌ حَقَّةٌ، يُنْتِجُ: عَلَى مَا قُلْنَا، فِي الْاِقْتِرَانِيِّ الْمُرَكَّبِ مِنْ  
الْمُتَّصِلِ وَ الْحَمَلِيِّ، «إِنْ كَذَبَ لَا شَيْءٌ مِنْ ج ب، فَبَعْضُ ج أ». وَ إِنْ شِئْتَ جَعَلْتَ هَذِهِ،

[أى: النتيجة]، و هي «بعض ج أ»، مُحِيطَةً بِأَنْ يُجْعَلَ نَقِيضُ الْمَطْلُوبِ الَّذِي هُوَ تَالِي الشَّرْطِيَّةِ، وَ هُوَ بَعْضُ ج ب، مُحِيطاً، بِأَنْ تَجْعَلَ لَذَلِكَ الْبَعْضُ اسْماً مُعَيَّناً، وَ لِيَكُنْ د، فَيَصِيرُ كُلِّيًّا، وَ هُوَ «كُلُّ د ب»، وَ بِصِيرِ الْقِيَاسِ هَكَذَا: «إِنْ كَذَبَ لَا شَيْءٌ مِنْ ج ب، فَكُلُّ د ب، وَ كُلُّ ب أ»، يُنْتِجُ: «إِنْ كَذَبَ لَا شَيْءٌ مِنْ ج ب، فَكُلُّ د أ».

٥ ثُمَّ يُسْتَنْهَى نَقِيضُ التَّالِي، وَ هُوَ «لَا شَيْءٌ مِنْ ج أ» عَلَى الْأَوَّلِ، وَ «لَيْسَ كُلُّ د أ»، عَلَى الثَّانِي، لِيُنْتِجَ نَقِيضَ الْمُقَدَّمِ، وَ هُوَ أَنَّهُ «لَمْ يَكْذِبْ لَا شَيْءٌ مِنْ ج ب، بَلْ هُوَ صَادِقٌ». وَ فِي الْخُلْفِ يُبَيِّنُ أَنَّ كَذَبَ النَّتِيجَةِ مَالِزِمٌ. وَ فِي أَكْثَرِ النُّسخ: «أَنَّ النَّتِيجَةَ الْمُحَالَةَ مَا لَزِمَتْ» مِنَ الْمُقَدِّمَةِ الصَّادِقَةِ، وَ لَا مِنَ التَّرْتِيبِ، فَتَعَيَّنَ أَنْ يَكُونَ لِنَقِيضِ الْمَطْلُوبِ.

١٠ فَيَكُونُ نَقِيضُ الْمَطْلُوبِ بَاطِلًا وَ الْمَطْلُوبُ حَقًّا، وَ هُوَ الْمَطْلُوبُ. وَ عَلَى هَذَا يُقَاسُ اسْتِعْمَالُهُ فِيمَا إِذَا كَانَ الْمَطْلُوبُ شَرْطِيًّا، وَ كَانَ الْاِقْتِرَانُ الَّذِي فِيهِ مِنْ شَرْطِيَّتَيْنِ.

و مِنْ طَعَنَ فِي إِنتَاجِ الْاِقْتِرَانِيِّ الْمَرْكَبِ مِنَ الْمُتَّصِلَةِ وَ الْحَمَلِيَّةِ بِمَامَرٍ، جَعَلَ قِيَاسَ الْخُلْفِ مُرَكَّبًا مِنْ أَقْيَسَةِ اسْتِثْنَائِيَّةٍ، وَ بَيَّنَ ذَلِكَ مِنْ طَرِيقَيْنِ:

١٥ أَحَدُهُمَا: وَ لِيَكُنَ الْمَطْلُوبُ «لَيْسَ كُلُّ ج ب إِمَّا كُلُّ ج ب أَوْ كُلُّ ب أ»، مَا نَعَةُ الْجَمْعِ، إِذْ لَوْ جَازَ اجْتِمَاعُهُمَا عَلَى الصَّدَقِ لَصَدَقَتْ نَتِيجَتُهُمَا. وَ هِيَ «كُلُّ ج أ» لَصَدَقَ صُورَةُ الْقِيَاسِ، «لَكِنْ لَيْسَ كُلُّ ج أ»، عَلَى أَنَّهَا بَيَّنَّتْ الْكَذِبَ؛ أَوْ يَبَيِّنُ كَذِبُهَا، فَلَا يَجْتَمِعَانِ عَلَى الصَّدَقِ «وَلَكِنْ كُلُّ ب أ» عَلَى أَنَّهَا صَادِقَةٌ، «فَلَيْسَ كُلُّ ج ب»، وَ هُوَ الْمَطْلُوبُ.

٢٠ وَ ثَانِيَهُمَا: «إِمَّا لَيْسَ كُلُّ ج ب، أَوْ كُلُّ ج أ» مَا نَعَةُ الْخُلُوءِ، «لَكِنْ لَيْسَ كُلُّ ج أ» عَلَى أَنَّهَا كَاذِبَةٌ، فَيَصْدَقُ [٥٨] «لَيْسَ كُلُّ ج ب». وَ يُبَيِّنُ مَنَعُ الْخُلُوءِ بِأَنَّ «كُلُّ ب أ» صَادِقٌ عَلَى مَا فَرضَ، فَإِمَّا أَنْ يَصْدَقَ مَعَهُ «كُلُّ ج ب، أَوْ لَيْسَ كُلُّ ج ب». فَإِنْ كَانَ الثَّانِي فَقَدْ اِمْتَنَعَ الْخُلُوءُ. وَ إِنْ كَانَ الْأَوَّلُ أُنتِجَ مَعَ الْمُقَدِّمَةِ الصَّادِقَةِ: «كُلُّ ج أ»، فَيَمْتَنَعُ الْخُلُوءُ أَيْضًا، وَ تَرَكَّبَهُ عَلَى هَدْيَيْنِ الْوَجْهَيْنِ صَحِيحٍ. لَكِنْ الْأَشْهَرُ تَرَكَّبَهُ مِنْ اقْتِرَانِيٍّ وَ

استثنائي.

و في تحليله طريق آخر، و هو: «إن كان كُلُّ ج ب فكلُّ ج د»، لصدق كُلُّ ب د»  
على أنها مُسَلِّمة. ثم يُقال: «لكن ليس كُلُّ ج د»، فيُنتج: «ليس كُلُّ ج ب»، و هو  
المطلوب.

٥

### الضابط السابع

و هو في مواد الأقيسة البرهانية و غيرها

هُوَ أَنَّ الْعُلُومَ الْحَقِيقِيَّةَ لَا يُسْتَعْمَلُ فِيهَا إِلَّا الْبُرْهَانُ، وَ هُوَ قِيَاسٌ مُؤَلَّفٌ مِنْ مُقَدِّمَاتٍ  
يَقِينِيَّةٍ. و اليقين هو اعتقاد أن الشيء كذا مع اعتقاد أنه لا يكون إلا كذا، ليخرج  
الظن، مع مطابقته للواقع ليخرج الجهل المركب، و امتناع تغييره، ليخرج اعتقاد  
المقلد المصيب، لأنه قد يتغير بالتشكيك.

و المقدمات اليقينية عند الجمهور ستة أقسام: الأوليات، و المشاهدات،  
و المُجَرَّبَات، و الحدسيات، و هي قضايا يحكم العقل بواسطة حدس قوي من  
النفس بسبب مشاهدة القرائن دون الأثر موجب لليقين، كالحكم بأن «نور القمر  
مستفاد من الشمس»، لاختلاف هيئات تشكّل النور فيه، بسبب قرب و بعده منها. و  
المُتَوَاتِرَات. و القضايا التي قياساتها معها، و هي قضايا يحكم العقل بها بواسطة  
لا يعزب عنها الذهن عند تصوّر الحدود، كقولنا: «إن الأربعة زوج»، لا نقسامها  
بمتساويين، فالانقسام بمتساويين وسط حاضر في الذهن.

لكن صاحب الإشراق جعلها ثلاثة أقسام، لأن تصوّر طرفي القضية و إن كان  
بالكسب، إما أن يكون كافياً في جزم الذهن بالنسبة بينهما أولاً. و الأول:  
«الأوليات»، و يدخل فيها عنده القضايا التي قياساتها معها لقرّبها منها.

و إن لم يكن تصوّر طرفيها كافياً في الجزم، بل توقّف على شيء آخر. فإن كان  
ما يتوقّف عليه إحدى القوى الظاهرة أو الباطنة من غير انضمام شيء آخر إليها،  
فهى «المُشَاهَدَات». و إلا فهى «الحدسيات»، على قاعدة الإشراق، و هى ما يكون

سَبَبُ الْحُكْمِ فِيهِ، بَعْدَ تَوْسُطِ تَصَوُّرِ الطَّرْفَيْنِ وَإِحْدَى الْقُوَى الظَّاهِرَةِ أَوْ الْبَاطِنَةِ، شَيْئاً آخَرَ، كَحَدْسٍ قَوِيٍّ مِنَ النَّفْسِ، كَمَا فِي الْحَدْسِيَّاتِ عِنْدَ الْجُمْهُورِ، وَلِهَذَا لَمْ يَذْكُرْهَا، لَدْخُولِهَا فِي الْحَدْسِيَّاتِ عَلَى قَاعِدَةِ الْإِشْرَاقِ مَعْنَى وَ لَفْظاً أَيْضاً، لَنَلَّا يَرِدُ ذِكْرُهُ لِلْمُجَرَّبَاتِ وَ الْمُتَوَاتِرَاتِ نَقْضاً؛ أَوْ قِيَاسٍ خَفِيٍّ كَمَا فِي الْمُجَرَّبَاتِ، أَوْ غَيْرِ هُمَا كَمَا فِي الْمُتَوَاتِرَاتِ. وَ إِلَى مَا ذَكَرْنَا أَشَارَ بِقَوْلِهِ:

ثُمَّ مَا نَعْلَمُهُ يَقِيناً مِنَ الْمُقَدِّمَاتِ، ثَلَاثَةٌ أَقْسَامٍ، لِأَنَّ الْمَعْلُومَ مِنْهَا: إمَّا أَنْ يَكُونَ «أَوَّلِيّاً»، وَ هُوَ الَّذِي تَصْدِيقُهُ لَا يَتَوَقَّفُ عَلَى غَيْرِ تَصَوُّرِ الْحُدُودِ، وَ إِنْ كَانَ تَصَوُّرُهَا بِالْكَسْبِ. وَ هَذَا الْعِبَارَةُ أَحْسَنُ مِمَّا يُقَالُ فِي الْمَشْهُورِ: إِنَّ الْأَوَّلِيَّ هُوَ الَّذِي يَكْفِي فِي التَّصْدِيقِ بِهَا تَصَوُّرُ الْمَوْضُوعِ وَ الْمَحْمُولِ، لِأَنَّهُ يَخْتَصُّ بِالْحَمَلِيَّاتِ، وَ عِبَارَتُهُ تَشْتَمِلُ جَمِيعَ أَصْنَافِ الْقَضَايَا.

وَ لَا يَتَأْتِي لِأَحَدٍ إِنْكَارُهُ بَعْدَ تَصَوُّرِ الْحُدُودِ، لِأَنَّ الْأَوَّلِيَّ هُوَ الَّذِي يَكُونُ تَصَوُّرُ طَرْفِيهِ، وَ إِنْ كَانَ بِالْكَسْبِ، كَافِياً فِي الْجَزْمِ بِالنِّسْبَةِ بَيْنَهُمَا. وَ لَا يَتَوَقَّفُ فِيهِ، وَ لَا يَنْكَرُهُ، إِلَّا مَنْ لَمْ يَتَصَوَّرِ الْحُدُودَ. كَحُكْمِكَ بِأَنَّ: «الْكُلَّ أَعْظَمُ مِنَ الْجُزْءِ» وَ «الْأَشْيَاءُ الْمُسَاوِيَّةُ لِشَيْءٍ وَاحِدٍ بَعَيْنِهِ مُتَسَاوِيَةٌ»، وَ أَنَّ: «السَّوَادَ وَ الْبَيَاضَ لَا يَجْتَمِعَانِ فِي مَحَلٍّ وَاحِدٍ».

فَإِنْ قِيلَ: لِأَنَسَلَمَ أَنَّ حَكْمَكَ – أَنَّ السَّوَادَ وَ الْبَيَاضَ لَا يَجْتَمِعَانِ فِي مَحَلٍّ وَاحِدٍ. وَ نَحْوِهِ، كَقَوْلِهِ فِي التَّلْوِيحَاتِ: «إِنَّ الشَّخْصَ الْوَاحِدَ فِي حَالَةٍ وَاحِدَةٍ لَا يَحُلُّ مَكَانَيْنِ»، – أَوَّلِيٌّ يَكْفِي فِي نِسْبَةِ بَعْضِ أَجْزَائِهَا إِلَى بَعْضِ نَفْسِ تَصَوُّرِهَا دُونَ مُشَاهَدَةٍ، لَا فَتْقَارِ الْعَقْلِ، فِي نِسْبَةِ بَعْضِ أَجْزَائِهَا إِلَى بَعْضٍ، إِلَى مُشَاهَدَةٍ بَاطِنِيَّةٍ، وَ ذَلِكَ ظَاهِرٌ.

قُلْنَا: إِنَّهُ وَ إِنْ افْتَقَرَ إِلَى الْمُشَاهَدَةِ، لَكِنْ تِلْكَ الْمُشَاهَدَةُ يَفْتَقَرُ إِلَيْهَا فِي تَصَوُّرِ أَجْزَائِهِ، فَإِنَّ تَصَوُّرَهَا لَا يَتَحَصَّلُ إِلَّا بِهَا. وَأَمَّا بَعْدَ تَحْصُّلِهِ فَلَا يَفْتَقَرُ ذَلِكَ التَّصْدِيقُ إِلَى غَيْرِهِ، فَيَكْفِي فِي التَّصْدِيقِ [٥٩] مُجَرَّدُ تَصَوُّرِ أَجْزَائِهِ، وَ إِنْ كَانَتْ تِلْكَ التَّصَوُّرَاتُ غَيْرَ مُسْتَغْنِيَةٍ عَنِ الْمُشَاهَدَةِ.

وَ لَا تُرِيدُ بِقَوْلِنَا: «دُونَ مُشَاهَدَةٍ»، مَا يَفْتَقَرُ إِلَيْهَا التَّصَوُّرُ، بَلْ مَا يَكُونُ بَعْدَ تَحْصُّلِهِ

زائدةً عليه. و هي مُشاهدةُ النسبة. ففي المُشاهدات يحكم العقل بعين ما أدركه  
الحِس إدراكاً جُزئياً، لا على ما أدركه. فإنه فرقٌ بين أن يكون المدرك - أي:  
بالمُشاهدة - هو نسبة المحمول مثلاً إلى الموضوع كما في المُشاهدات و بين أن  
يكون هو الموضوع المحكوم عليه بالمحمول، كما في غيرها. و هو فرقٌ دقيقٌ به  
يتميزُ أمثال هذه الأوليات من المُشاهدات. ٥

أو يَكُونُ «مُشاهدًا»، بقواك الظاهرة أو الباطنة، كالمحسوسات، مثل «أنَّ الشَّمْسَ  
مُضيئة، أو كعلمك بأنَّ لك شهوةً و غضباً»، إذ المُشاهدات قضايا يحكمُ العقلُ بها  
بواسطة قوى ظاهرة، كالمحسوسات بإحدى الحواس الخمس الظاهرة، مثل «أنَّ  
الشَّمْسَ مُضيئة»، أو قوى باطنة، كالمُدركات بإحدى الحواس الخمس الباطنة،  
كعلمك بأنَّ لك شهوةً و غضباً، على ما ذكره، أو غيرهما، كعلمنا بذواتنا وأفعال  
ذواتنا التي هي مُدركاتُ نفوسنا، لا بآلاتها. و نخصُّ المدركَ بغير الحس الظاهر  
باسم «الوجدانيات». ١٥

و سببُ الحكم الكُلِّي في المُشاهدات، مثل «أنَّ كُلَّ نار حارَّة» عند الإشراقيين،  
هو أنَّ النَّفس إذا أَحسَّت بثبوت المحمول لبعض جُزئيات الموضوع استعدت  
للكم الكُلِّي بنسبة المحمول إلى الموضوع من المُفارق بواسطة الإحساس بتلك  
الجُزئيات، فإنَّها إنَّما تستفيدُ بالحس أنَّ هذه النار حارَّة، لا كُلَّ نار، فإنَّ الحسَّ من  
حيث هو حِس لا يُعطى حكماً كُلياً، لأنَّه إنَّما يُشاهدُ الجُزئيَّ دونَ الكُلِّي، إذ لا  
اطِّلاع له عليه، و ليس له حكم، بل الحكم للعقل بما أدرك الحِس و أدَّى إليه، فإن  
جزم به فهو من جُملة الواجب قبوله، و إن لم يجزم به لم يعوَّل عليه. ٢٥

و به يخرج جوابٌ من أنكر المحسوسات، و زعم أنَّها غيرُ مُفيدة لليقين، و  
استشهد عليه بأغاليط الحِس المشهورة. لا نألا نعنَى بالمُشاهدات كُلَّ ما يُشاهد،  
ليُنقَضَ أغاليطُ الحِس نقضاً، بل نعنَى بها ما يحكمُ به العقلُ بواسطة الحِس الظاهر  
أو الباطن. ٣٥

و مُشاهدتُكَ لَيْسَتْ بِحُجَّةٍ عَلَى غَيْرِكَ ما لم يَكُنْ لَهُ ذَلِكَ الْمَشْعَرُ وَالشُّعُورُ. فَإِنَّهُ

إذا لم يكن له ذلك المشعر، كالأكمه، مثلاً، فلا تحتج عليه بأن الشمس مضيئة، و  
كذا إن كان له ذلك المشعر، لكن لم يكن له ذلك الشعور، كاحتجاجك على من  
لم يشاهد الفيل، مثلاً، بأنه كذا، فإنه لا يصح، وأما من حصل له ذلك المشعر أو  
الشعور، فيجوز أن يحتج عليه بها.

٥ أو يكون «حدسيّاً»، والحدسيات على قاعدة الإشراق لها أصناف.  
وإنما عبر عنها بالأصناف، لأجل أن الاختلاف بين أقسام الحدسيات على  
قاعدة الإشراق، بل بين جميع الأوليات الستة عند الجمهور بالعوارض، لا  
بالذاتيات المقومة لما هيّة القضية من حيث هي، و لهذا قد يتداخل بعض  
أقسام الأوليات.

١٥ أولها «المجربات». و هي مشاهدات متكررة مفيدة بالتكرار يقيناً، تأمن فيه  
النفس عن الاتفاق، أى: عن كون الحكم اتفاقياً. وذلك لانضمام قياس خفى إليه، و  
هو أنه لو كان اتفاقياً لما كان دائماً و لا أكثرياً. ثم يستثنى نقيض التالى لنقيض  
المقدم، كحكمك بأن الضرب بالخشب مؤلم. وإنما مثله بهذا يشعر بأن التجريبات  
لا تقال إلا فى التأثير والتأثر، فلا يقال: جربت أن هذا القار أسود، مثلاً، بل يقال:  
١٥ جربت أن النار مُحْرِقَةٌ، و أن السقمونيا مُسهِّلٌ.

و ليس هو، هذا الحكم الحاصل بالتجربة، من الاستقراء: من الحكم الحاصل  
بالاستقراء الذى هو جعل المشاهدات الجزئية مبدءاً للحكم الكلى، لأنه غير مفيد  
لليقين، و التجربة تفيده لا نضمام القياس إلى المشاهدات الجزئية.  
و الاستقراء هو حكم على كلى بما وجد فى جزئياته الكثيرة.

٢٥ فإن كان الحكم شاملاً لجميع جزئياته فهو الاستقراء التام. كقولك: «الحيوان و  
النبات و الجماد متحيز، فكل جسم متحيز»، و هو يفيد اليقين، لأنه فى قوة قياس  
مقسم [٦٠] يفيدة. و نظمه أن يقال: «كل جسم إما حيوان أو نبات أو جماد، و كل  
حيوان و نبات و جماد متحيز، فكل جسم متحيز». و إن لم يكن الحكم شاملاً  
لجميع جزئياته فهو الاستقراء الناقص، و هو لا يفيدة، لما يُذكر.

فَإِذَا كَانَ الاستِقْرَاءُ عِبَارَةً عَنْ هَذَا، فَتَعْلَمُ أَنَّ حُكْمَنَا عَلَى كُلِّ إِنْسَانٍ بِ«أَنَّهُ إِذَا قُطِعَ رَأْسُهُ لَا يَعْيشُ»، لَيْسَ إِلَّا حُكْمًا عَلَى كُلِّيَّ بِمَا صُودِفَ فِي جُزْئِيَّاتِهِ الْكَثِيرَةِ، إِذْ لَا مُشَاهَدَةً لِلْكُلِّ. وَ لَيْسَ هَذَا مِثْلَ حُكْمِنَا عَلَى أَنَّ «كُلَّ إِنْسَانٍ حَيَوَانٌ»، لِأَنَّهُ لَيْسَ بِنَاءً عَلَى مُشَاهَدَةٍ كَثِيرٍ مِنْ جُزْئِيَّاتِهِ، بَلْ نَظَرًا إِلَى نَفْسِ الطَّبِيعَةِ وَالْمَاهِيَةِ.

وَالاستِقْرَاءُ قَدْ يُفِيدُ الْيَقِينَ، إِذَا اتَّحَدَ النَّوعُ، كَمَا فِي الْمِثَالِ الْمَذْكُورِ، إِذَا كَانَ الاستِقْرَاءُ تَامًا، كَمَا مَرَّ. وَإِذَا اخْتَلَفَ، النَّوعُ، قَدْ لَا يُفِيدُ الْيَقِينَ. وَ إِنَّمَا قَالَ: «قَدْ يُفِيدُ الْيَقِينَ» لِأَنَّهُ قَدْ يَفِيدُهُ مَعَ اخْتِلَافِ النَّوعِ، وَ ذَلِكَ إِذَا كَانَ تَامًا، كَحُكْمِكَ بِأَنَّ «كُلَّ حَيَوَانٍ يُحَرِّكُ لَدُنْ مَضْغِهِ فَكَّهُ الْأَسْفَلَ»، اسْتِقْرَاءً بِمَا شَاهَدْتَ، وَ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ حُكْمٌ مَا لَمْ تُشَاهِدْهُ، كَالْتِمْسَاحِ، بِخِلَافِ مَا شَاهَدْتَهُ، لِأَنَّهُ يَحَرِّكُ عِنْدَ الْمَضْغِ فَكَّهُ الْأَعْلَى. وَ مِنَ الْحَدْسِيَّاتِ «الْمُتَوَاتِرَاتُ»، وَ هِيَ قَضَايَا يَحْكُمُ بِهَا الْإِنْسَانُ لِكَثْرَةِ الشَّهَادَاتِ، مِنَ الْمُخْبِرِينَ، فَإِنَّهُ لَوْ حَصَلَ الْيَقِينُ بِقَوْلِ وَاحِدٍ كَانَ حَدْسًا، لَا تَوَاتُرًا، إِذَا الْمَعْتَبَرُ فِيهِ الْكَثْرَةُ، يَقِينًا، بِشَرَطِ عَدَمِ امْتِنَاعِ الْمُخْبِرِ عَنْهُ، وَ الْأَمْنِ مِنَ التَّوَافُقِ عَلَى الْكَذِبِ، وَ انْتِهَائِهَا إِلَى مَنْ شَاهَدَ الْمُخْبِرُ عَنْهُ، كَالْحُكْمِ بِوُجُودِ مَكَّةَ فِي زَمَانِنَا، وَ وَجُودِ جَالِينُوسَ وَ غَيْرِهِ فِي أَزْمَنَةِ مُتَقَادِمَةٍ.

وَ يُشْتَرَطُ فِيهِ اسْتِوَاءُ طَرَفِي ذَلِكَ الزَّمَانِ وَ وَاسِطَتِهِ فِي حُصُولِ الْعَدَدِ التَّوَاتُرِيِّ. وَ إِنَّمَا تَرَكَ ذِكْرَ اشْتِرَاطِ كَوْنِهِ مُسْنَدًا إِلَى الْحِسِّ، لظُهُورِهِ، فَإِنَّهُ لَوْ أَطْبَقَ أَهْلُ الْعَالَمِ بِالْإِخْبَارِ عَلَى أَنَّ «الْعَالَمَ قَدِيمٌ أَوْ مُحْدَثٌ»، أَوْ عَلَى اجْتِمَاعِ التَّقْيِضِينَ وَ نَحْوِهِمَا، لَمَا أَفَادَ إِخْبَارُهُمْ يَقِينًا، لِأَنَّهُ عَنْ أَمْرٍ مَعْقُولٍ، لَا عَنْ مُحْسُوسٍ.

وَ إِلَى الشَّرْطَيْنِ أَشَارَ بِقَوْلِهِ: فَيَكُونُ الشَّيْءُ مُمَكِّنًا فِي نَفْسِهِ، وَ تَأْمِنُ النَّفْسُ عَنِ التَّوَاتُؤِ. وَ الْيَقِينُ هُوَ الْقَاضِي بِوُفُورِ الشَّهَادَاتِ، لِأَنَّهُ إِذَا حَصَلَ عِلْمٌ أَنَّ عَدَدَ الشَّهَادَاتِ قَدَّمَ. وَ لَيْسَ لَنَا أَنْ نَحْصُرَ عَدَدَهَا، أَيْ: عَدَدَ الشَّهَادَاتِ، فِي مَبْلَغٍ مُعَيَّنٍ.

كَمَا حَصَرَهُ بَعْضُ أَهْلِ النَّظَرِ فِي عَدَدٍ، كَمَنْ حَصَرَهُ فِي أَرْبَعِينَ، الَّذِي بِهِ تَتَعَقَدُ الْجُمُعَةُ فِي بَعْضِ الْمَذَاهِبِ، أَوْ ثَلَاثِمِائَةٍ وَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ، عَدَدُ أَهْلِ الْبَدْرِ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ تَحْكُمَاتِهِمُ الْبَارِدَةِ. فَإِنَّ ذَلِكَ لَا يَتَعَلَّقُ بِعَدَدٍ يُؤَثِّرُ النُّقْصَانُ وَ الزِّيَادَةُ فِيهِ، لِحُصُولِ

الجزم من كثرة المُخبرين تارةً، و من قِلَّتْهم أخرى مع سائر الشرائط و القرائن. فَرُبَّ يَقِينٍ حَصَلَ مِنْ عَدَدٍ قَلِيلٍ. وَ لِلْقَرَائِنِ مَدْخَلٌ فِي هَذِهِ الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا، أَى: فِي الْمُتَوَاتِرَاتِ وَ التَّجَرِبِيَّاتِ وَ الْحَدْسِيَّاتِ عِنْدَ الْجُمْهُورِ، يَحْدُسُ مِنْهَا، أَى: مِنَ الْقَرَائِنِ، الْإِنْسَانُ حَدْسًا، فَيَحْكُمُ بِسَبَبِهِ.

و انما جعل الثلاثة من أصناف الحدسيات على قاعدة الإشراق، لاحتياج الكل إلى الحدس، و ذكر من الأصناف اثنين دُونَ الثالث، و هو الحدسيات عند الجمهور، لظهور كونها من الحدسيات على قاعدة الإشراق دُونَ الأولين.

وَ حَدْسِيَّاتُكَ لَيْسَتْ حُجَّةً عَلَى غَيْرِكَ، أَى: وَ حَدْسِيَّاتُكَ عَلَى قَاعِدَةِ الْإِشْرَاقِ، لِتَشْمَلَ الثَّلَاثَةَ، كَمَا قَالَ فِي التَّلْوِيحَاتِ، وَ يَقِينُكَ التَّوَاتُرَى وَ الْحَدْسَى وَ التَّجَرِبَى

لَيْسَ حُجَّةً عَلَى غَيْرِكَ. إِذَا لَمْ يَحْصُلْ لَهُ مِنَ الْحَدْسِ مَا حَصَلَ لَكَ، وَ هُوَ ظَاهِرٌ. ١٥

و فيه تنبيه على أنه لا يجوز استعمال هذه القضايا فى القياس الذى يُرادُ به إفادة اليقين للغير أو يقصدُ به إفحامُ الخصم. أمّا الأول، فلما ذكر، من جواز أن يكون ما حصل للمستدل بها من اليقين غير حاصل لذلك الغير، و إذا لم يحصل له من مُقَدِّمَاتِ الْقِيَاسِ يَقِينٌ لَمْ يَتَّحَصِلْ لَهُ نَتِيجَةُ يَقِينِيَّةٍ أَيْضًا. وَ أَمَّا الثَّانِي، فَلأنَّهُ لَوْ

حَصَلَ لَهُ مِنْهَا الْيَقِينُ، كَمَا حَصَلَ لِلْمُسْتَدَلِّ، ثُمَّ أَنْكَرَ ذَلِكَ عَلَى وَجْهِ الْمُعَانَدَةِ، لَمْ يَكُنْ لَنَا سَبِيلٌ إِلَى إِفْحَامِهِ، لِعَدَمِ الطَّرِيقِ إِلَى كَشْفِ دَعْوَاهُ. ١٥

فهذه الستة التى جعلها ثلاثةً، هى موادُ الأقيسة البرهانية، على معنى أن [٤١] كُلُّ قِيَاسٍ يَرْكَبُ مِنْهَا سُمِّيَ بُرْهَانًا، كَيْفَ مَا كَانَ الْقِيَاسُ، مِنْ اسْتِثْنَائِيٍّ أَوْ اقْتِرَائِيٍّ، حَمَلِيٍّ أَوْ شَرْطِيٍّ.

و لَمَّا فَرِغَ مِنَ الْقَضَايَا الْيَقِينِيَّةِ شَرَعَ فِي غَيْرِ الْيَقِينِيَّةِ، وَ هِيَ أَيْضًا عِنْدَ الْجُمْهُورِ سِتَّةُ أَقْسَامٍ:

الأول: الوهميات الصّرفة، و هى قضايا كاذبة يوجبها الوهم الإنسانى فى غير المحسوسات، [و قد يصدق إن كان حكمه فى المحسوسات]، سواءً تعلّقت بالمحسوسات، كحُكْمِنَا بِأَنَّ «وَرَاءَ الْعَالَمِ فُضَاءٌ لَا يَتَنَاهَى»، أَمْ لَا، كحُكْمِنَا أَنَّ «كُلَّ



موجود مُشارٌ إليه». و يعرفُ كذبُها بأنَّ الوهمَ يُساعدُ العقلَ في المقدماتِ المُنتجة لنقيضِ حُكمه، كمُساعدته لعقل المنفرد بالميت بـ «أنَّه لا يتحرَّك و لا يضرُّ و لا ينفع، و كُلُّ ما كان كذلك لا يجوزُ الخوفُ منه و الاحترازُ عنه». فإذا وصلَ العقلُ و الوهمُ من المُقدماتِ إلى النتيجة. و هي: «أنَّ الميتَ لا يجوزُ الخوفُ منه و الاحترازُ عنه»، فارقَ العقلُ عن قبول ما حكم به فأنكرَ النتيجة. و إلى ما ذكرنا الإشارةُ بقوله: ٥  
و كثيراً ما يحكمُ الوهمُ الإنسانَ بِشَيْءٍ وَ يَكُونُ كاذباً. و ذلك إذا كان يحكم في المعقولات الصِّرفة حُكمها في المحسوسات، كإنكاره لِنَفْسِهِ وَ لِلْعَقْلِ وَ لِلْمَوْجُودِ لافي جهة. لأنَّ عنده أنَّ كُلَّ موجود في جهة، و مُشارٌ إليه إشارةً حسيَّةً، لأنَّه تابعٌ للحسِّ، و هو لا يدركُ الموجودَ إلَّا كذلك. و أمَّا أحكامه فيما يحسُّ به فصحيحةٌ إن شهد له العقلُ بذلك، كحكمه أنَّ جسمين لا يكونان في مكان واحد في زمان واحد. ١٠  
وَ يُساعدُ العقلَ في مُقدمات ناتجة لنقيضه؛ أي: لنقيض ذلك الشَّيء الذي حكم له، فإذا وَصَلَ إلى النتيجة رجعَ عمَّا سلَّمه، على ما مرَّ من المثال. و مثال آخرُ أخَصُّ بهذا الموضع. و هو أنَّه يُساعدُ العقلَ في أنَّ «الإنسانَ الكلِّيَّ موجود في الذهن و أنَّه ليس في جهة». فإذا وَصَلَ إلى النتيجة، و هو أنَّ «بعضَ الموجود لا في جهة»، أنكرها. ١٥

وَ كُلُّ وَ هَمٍّ يُخَالِفُ الْعَقْلَ، كالخوف من الميت، مثلاً، فهو باطلٌ، لأنَّ ما خالف العقلَ يَسْتَحِيلُ أن يكونَ عقلياً، لقوله: وَ الْعَقْلُ لَا يُوجِبُ مَا يَقْتَضِي خِلَافَ مَقْتَضَى آخِرُهُ، بخلاف الوهم، فإنَّه قد يُوجِبُ ذلك، كما قرَّنا.

و الثَّانِي: «المشهورات». و هي قضايا يحكم العقلُ بها، لعمومِ اعترافِ النَّاسِ بها، إمَّا لمصلحةٍ عامَّة أو لرقَّةٍ أو حميَّة أو لقوى و انفعالات، من عادات و شرائع و آداب. كقولنا: «العدلُ حسنٌ» و «الظلمُ قبيحٌ». ٢٠

و الفرقُ بينهما و بين «الأوليات» هو أنَّنا إذا جَرَدْنَا أَنْفُسَنَا عن جميعِ الهيئاتِ النَّظريَّةِ و العمليَّةِ، و قدَرْنَا أَنَّا خُلِقْنَا الآنَ دَفْعَةً من غير أن شاهدنا أحداً و لا مارسنا عملاً، ثُمَّ عَرَضَ عَلَيْنَا هَذِهِ الْقَضَايَا، فَإِنَّا لَنَحْكُمُ بِهَا، بخلافِ «الأوليات». و لأنَّ

الأولى، نحو: «النَّفَى و الإِثْبَاتُ لا يجتمعان و لا يرتفعان»، قد يكون مشهوراً، إذ المعتبرُ فى شهرتها تطابقُ الآراء عليها، لا مُطابقتها لما عليه الأمرُ فى نفسه. فالمشهورُ قد يكون أولياً، أى: فطرياً، و قد لا يكون. فلهذا قال:

والمشهوراتُ أيضاً قد لا تكونُ فطريّةً. و انما قال: «أيضاً» ليعلم أن «الوهميات»

أيضاً قد لا تكون فطرية، و أمثلته واضحة؛ و قد تكون فطريةً، كحكمه بأن جسماً ٥  
واحداً فى زمان واحد لا يكون فى مكانين، و كون هذا الحكم عقلياً لا ينافى كونه  
وهمياً، لأنه قد يتفق حكمهما، لكنه يكون جزئياً من حيث هو مدرك الوهم، لأنه  
لا يدرك إلا كذلك، و كلياً من حيث هو مدرك العقل.

فمنه، أى: من المشهور الذى هو غير فطرى، ما يبين بالحجة، كحكمنا بأن الجهل

قبيح، و منها، أى: و من المشهورات، باطل، كقولهم: «انصُر أخاك ظالماً أو ١٠  
مظلوماً». إن لم يؤول بأن نصره الظالم كفه عن الظلم، و إلا لكان حقاً، لا باطلاً. و قد  
يكون الأولى مشهوراً أيضاً من حيث عموم الاعتراف به، لا من حيث كونه حقاً و  
إن كان سبب الشهرة و عموم الاعتراف به ذلك، كقولنا: «الضدان لا يجتمعان»، بأنه  
أولى و مشهور باعتبارين.

و الثالث: «المقبولات»، و هى قضايا تؤخذ عن شخص يُعتقد فيه، إما ١٥  
لأمرسماوى أو مزيد عقل و دين، كالمأخوذات من أفاضل السلف و أما ثل  
الخلف [٦٢]، و هو المراد من قوله: «و من القضايا ما قبل أيضاً عمن يُحسن به الظن».  
و الرابع: «المُخيلات»، و هى قضايا تؤثر فى النفس حالة الورود عليها تأثيراً  
عجيباً، من قبض و بسط، صادقة كانت أو كاذبة، كقولك فى ترغيب شرب الخمر:  
«إنها يا قوتية سيالة»، و فى تنفير تناول العسل «إنه مرةً مقيئة»، فترغب النفس فى ٢٠  
الأول و تنفر عن الثانى. و إليه أشار بقوله:

و من القضايا ما يؤثر لا بتصدق، و فى أكثر النسخ: «ما لا يؤثر بتصدق»، بل

بقبض و بسط، و سُميت «المُخيلات»، كحكمك بأن «العسل مرةً مهُوَّعةً». و إنما لم  
يقُل فى المقبولات: «وسُميت بها»، لأن قوله: «و من القضايا ما قبل» يدل على

اسمها.

الخامس: عنده في هذا الكتاب: «المُشَبَّهَاتُ»، وهي قضايا يحكمُ بها العقلُ،  
لُمُشَابَهَتِهَا لِلوَاجِبِ قَبُولُهُ أَوْ لَغَيْرِهِ، وَ لَيْسَتْ هِيَ بِأَعْيَانِهَا، وَ سَنَذْكُرُ أَسْبَابَ الْاِشْتِبَاهِ  
فِي الْمُغَالَطَةِ [إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ]، وَ هِيَ الْمُرَادُ بِقَوْلِهِ:

٥ وَ مِنْهَا قَضَايَا، أَى: مِنْ الْقَضَايَا قَضَايَا، مُزَوَّرَةٌ بِأَمْرٍ مُرَوِّجٍ بِالتَّزْوِيرِ، وَ سَنَذْكُرُهَا،  
يَعْنَى فِي الْمُغَالَطَةِ.

و عِنْدَ الْجُمْهُورِ: الْخَامِسُ الْمُسْلِمَاتُ، وَ هِيَ قَضَايَا تُؤْخَذُ مِنَ الْخَصْمِ، لِيَبْنَى  
عَلَيْهَا الْكَلَامُ فِي إِبْطَالِ مَذْهَبِهِ أَوْ دَفْعِهِ، حَقَّةً كَانَتْ أَوْ بَاطِلَةً. كَتَسْلِيمِ الْفَقِيهِ كَوْنُ  
الْقِيَاسِ وَ الْإِجْمَاعِ وَ غَيْرَهُمَا مِنَ الْقَوَاعِدِ حُجَّةً، وَ الْمُهَنْدِسِ امْتِنَاعَ إِحَاطَةِ خَطِّينِ  
١٥ مُسْتَقِيمَيْنِ بِسَطْحٍ.

و السَّادِسُ: «الْمَظْنُونَاتُ»، وَ هِيَ قَضَايَا يَحْكُمُ الْعَقْلُ بِهَا اتِّبَاعاً لِلظَّنِّ. وَ الظَّنُّ هُوَ  
الْحُكْمُ بِالشَّيْءِ مَعَ الشُّعُورِ بِإِمْكَانِ نَقِيضِهِ. كَقَوْلِكَ: «فُلَانٌ يَطُوفُ بِاللَّيْلِ فَهُوَ سَارِقٌ».  
وَ كَأَنَّهُ إِنَّمَا لَمْ يَذْكُرْهُمَا لِدُخُولِ الْمُسْلِمَاتِ فِي الْمَقْبُولَاتِ بِاعْتِبَارٍ، وَ الْمَظْنُونَاتُ  
فِي الْمَشْهُورَاتِ بِاعْتِبَارٍ آخَرَ. وَ فِي لَفْظِهِ فِي التَّلْوِيحَاتِ هِيْهْنَا تَلْوِيحٌ إِلَى ذَلِكَ.

١٥ فَلَا يُسْتَعْمَلُ فِي الْبَرَاهِينِ إِلَّا الْيَقِينُ، سِوَاءَ كَانَ فَطْرِيًّا أَوْ يُبْتَنَى عَلَى فِطْرِيٍّ فِي  
قِيَاسٍ صَحِيحٍ.

و أَمَّا غَيْرُ الْيَقِينِيِّ: فَالْقِيَاسُ الْمُرَكَّبُ مِنَ الْوَهْمِيَّاتِ وَ الْمُشَبَّهَاتِ يُسَمَّى مُغَالَطَةً  
وَ سَفْسَطَةً. وَ الْغَرَضُ مِنْهُ، بَعْدَ الْاِمْتِحَانِ وَ التَّحَرُّزِ عَنْهُ، إِفْحَامُ الْخَصْمِ وَ تَغْلِيظُهُ. وَ  
مِنَ الْمَشْهُورَاتِ أَوْ الْمُسْلِمَاتِ جَدَلًا، وَ الْغَرَضُ مِنْهُ إِقْنَاعٌ مِنْ هُوَ قَاصِرٌ عَنْ دَرَجَةِ  
٢٥ الْبُرْهَانِ، وَ إِلْزَامُ الْخَصْمِ أَوْ دَفْعُهُ. وَ مِنَ الْمَقْبُولَاتِ وَ الْمَظْنُونَاتِ خِطَابَةٌ، وَ  
الْغَرَضُ مِنْهَا تَرْغِيبُ الْمُسْتَمِعِ فِيمَا يَنْفَعُهُ مِنْ تَهْذِيبِ الْأَخْلَاقِ وَ أَمْرِ الْمَعَادِ وَ  
حَثِّهِ عَلَى مُوَازَنَةِ الْعِبَادَاتِ وَ الزِّيَادَةِ فِي الصَّدَقَاتِ. وَ مِنَ الْمُخَيَّلَاتِ شِعْرًا، وَ  
الْغَرَضُ مِنْهُ انْفِعَالُ النَّفْسِ بِالتَّرْغِيبِ وَ التَّنْفِيرِ وَ تَرْوِجَةِ الْأَصْوَاتِ الطَّيِّبَةِ وَ الْأَلْحَانِ  
الْحَسَنَةِ.

## فصل [ ١ ]

### < في التمثيل >

التمثيل، و هو إثبات الحكم في جزئى لثبوته في جزئى آخر، لمعنى مشترك بينهما، كقولهم: «العالم مؤلف فيكون حادثاً» قياساً على البيت، غير مفيد لليقين. و هو ما يدعى فيه شمول حكم، كالحدوث، لأمرين، كالعالم و البيت، بناءً على شمول معنى واحد لهما، و هو التأليف. و الفقهاء يسمونه قياساً، و الصورة التى الحكم فيها ثابت بالاتفاق، كالبيت، أصلاً، و الأخرى، كالعالم، فرعاً، و المعنى المشترك علةً و جامعاً. فحدوده أربعة: الأصل و الفرع و العلة و الحكم.

ثم يقرر أصحاب الجدل هذا النمط، و هو شمول الحكم لأمرين، بناءً على شمول معنى لهما، بل علية المشتركة، بطريقتين.

أحدهما و يسمى الطرد و العكس عند قدماء الجدليين، و الدوران عند متأخريهم، هو أن المعنى الشامل، أى: التأليف، حيث عهد، كما فى البيت و نحوه، كان مقترباً بهذا الحكم، أى: الحدوث، و كذا بالعكس، أى: و حيث انتفى المعنى الشامل انتفى الحدوث، فهما متلازمان وجوداً و عدماً. فيقتربان فى محل النزاع، و هم فى حيز الانقطاع عند مطالبة لمية عدم جواز انفكاكهما فى موضع لم يعهده هذا المحتج، إذ مع جواز انفكاكهما فى موضع لا يلزم تلازمهما وجوداً و عدماً، و لا اقترانهما فى محل النزاع.

و إن قرر على طريقة المتأخرين: — و هو أن الحدوث دار مع التأليف وجوداً و عدماً [٦٣]، بمعنى أنه وجد فى بعض صور وجوده، و عدم فى بعض صور عدمه. و دوران الشئ مع الشئ وجوداً و عدماً، على ما ذكرنا من التفسير، موجب لعلية المدار للدائر. فالتأليف علة للحدوث، — نقض بالجزء الأخير من العلة و سائر الشرائط المساوية لها، لدوران الحكم مع كل منها وجوداً و عدماً، على ما ذكر من التفسير، مع أن شيئاً منها ليس علة بالاتفاق.

والثانى، و يسمى السبر و التقسيم عند قدماء المتأخرين، و الترديد الذى لا

يكون بين المتناقضين عند متأخريهم، هو أنهم يعدّون صفات ما وجد فيه الحكم بالتّفاق الذي سمّوه الأصل أو الشّاهد، كقولهم: «علّة حدوث البيت إمّا التّأليف أو الإمكان أو الجوهريّة أو الجسميّة». وهو أيضاً ليس بشيء، لأنّنا لا نسلّم انحصار العلّة فيما ذكرنا مع كثرة اللّوازم والأعراض، لجواز وصف آخر هو مناط الحكم، أى علّيته، لأنّ التّرديد غير دائر بين النّفى والإثبات، ولهذا قال: ولا ينقطع عنهم احتمال وجود وصف غفلوا عنه هو مناط الحكم. فربّ حكم متعلّق بشيء لا يطلع عليه إلا بعد حين.

ثمّ يثبتون أنّ ما وراء ما نسب إليه الحكم فى الأصل، أى: ما عدا التّأليف، آحاده غير صالحة لاقتضاء الحكم، لتخلف الحكم عن كلّ واحد فى موضع آخر، كما يقال: علّة حدوث البيت ليست الإمكان، وإلا لكانت صفات البارى حادثه، ولا الجوهريّة ولا الجسميّة، وإلا لكان كلّ جوهر وكلّ جسم كذلك، وأنّ الذى نسب إليه الحكم، أى: التّأليف، استقلّ دون الأوصاف باقتضاء الحكم فى موضع آخر، لوجود الحدوث مع التّأليف، فى ذلك الموضع دون الأوصاف المذكورة. فعلة الحدوث التّأليف، ولا طائل تحته.

أمّا إلغاء كلّ ما سوى الذى نسب إليه الحكم، [أى: إلغاء كلّ ما سواه] عن درجة الاعتبار، فلا يتمشّى ولا يتم، لأنّ ممّا سواه خصوصيّة محلّ الوفاق مع احتمال كونها شرطاً لعلية المشترك أو كونها علّة للحكم، وهذا هو المراد من قوله: لبقاء احتمال أن يكون، الحكم، فى الأصل، لخصوصه لخصوص الأصل، وتخصّصه، وتعيّنه، لالمعنى يجوز أن يتعدّى: من المعانى المشتركة بينهما، [أو لمجموع الأوصاف:] أو لبقاء احتمال أن يكون الحكم فى الأصل لمجموع الأوصاف، وهو أحوط، لاشتماله على العلّة يقيناً.

و عند التّزول عن هذا، وهو كون الحكم مضافاً إلى الخصوصيّة أو المجموع، أى: بعد تسليم أنّ الحكم غير مضاف إلى الخصوصيّة والمجموع لا يلزم المطلوب وهو كونه مضافاً إلى ما عيّنه، فإنّه، يجوز أن يكون: العلّة [اسمه كلّ

واحد من قوله]، اثنان اثنان، و من قوله: أو ثلاثة ثلاثة، و من قوله، و كُلُّ مَرْتَبَةٍ مِنَ الْعَدَدِ [و خبر كُلُّ] له مدخل، لأنَّ كُلَّ مرتبة لها خواصُّ ليست لغيرها، فيجوز أن يكون الصَّالِحُ لاقتضاء الحُكْمِ هو اثنين اثنين أو ثلاثة ثلاثة من تلك الأوصاف دُونَ الأحاد. و إذ ذاك فلا بُدَّ لَهُمْ من حصر عُقُود الأعداد و إبطال دخولها في العِلِّيَّة. و ذلك غير سَهْل.

٥

و أَيْضاً يَحْتَمِلُ انْقِسَامُ مَا عَيَّنُوهُ، أَيْ: التَّأْلِيفُ، إِلَى قَسْمَيْنِ: أَثَرِيٍّ مَثَلًا وَ عُنْصَرِيٍّ، لَا يُلَازِمُ: الْحُكْمَ، وَ هُوَ الْحَدُوثُ، إِلَّا لِأَحَدِهِمَا، وَ هُوَ التَّأْلِيفُ الْعُنْصَرِيُّ، وَ لَا يُوجَدُ: ذَلِكَ الْقِسْمُ الَّذِي يُلْزِمُهُ الْحُكْمُ فِي مَحَلِّ النِّزَاعِ، فَلَا يَثْبُتُ الْحُكْمُ فِيهِ. وَ هَذَا يَقْرُبُ مِنَ الْوَجْهِ الَّذِي سَبَقَ مِنْ احْتِمَالِ غَفْلَتِهِمْ عَنْ وَصْفٍ، هُوَ الْمَنَاطُ.

و الفرق: أَنَّ هُنَاكَ جَوَازَ إِضَافَةِ الْحُكْمِ إِلَى وَصْفٍ غَيْرِ التَّأْلِيفِ، وَ هِيَ هُنَا جَوَازُ إِضَافَتِهِ إِلَى هَذَا التَّأْلِيفِ الْخَاصِّ. فَمِنْ حَيْثُ إِنَّ الْخَاصَّ يُغَايِرُ الْعَامَّ كَانَ مِثْلُ الْوَجْهِ السَّابِقِ، لَكُونِهِ مُضَافًا إِلَى وَصْفٍ غَيْرِ التَّأْلِيفِ الْمُطْلَقِ، وَ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مُضَافٌ إِلَى التَّأْلِيفِ وَ إِنْ كَانَ خَاصًّا كَانَ غَيْرَ الْوَجْهِ السَّابِقِ، فَلِهَذَا قَالَ: «يَقْرُبُ مِنْهُ».

وَ دَعَاى اسْتِقْلَالِ الْوَصْفِ الَّذِي عَيَّنُوهُ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ لَا تَنْجَعُهُمْ، لِجَوَازِ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ الْوَصْفُ جُزْءَ إِحْدَى الْعِلَّتَيْنِ إِلَى أَيُّهُمَا يَنْضَمُّ اقْتِضَى الْحُكْمِ: لِذَلِكَ الْمَوْضِعِ ١٥ أَيْضاً صِفَاتٌ أُخْرَى هِيَ أَجْزَاءُ الْعِلَّةِ [٦٤] إِنْ اقْتَرَنَ التَّأْلِيفُ بِهَا اقْتِضَى الْحُكْمَ، وَ هُوَ الْحَدُوثُ، وَ إِنْ انْضَمَّ إِلَى هَذِهِ أَيْضاً اقْتِضَاءٌ، فَهُوَ جُزْءٌ غَيْرُ مُسْتَقِلٍّ بِالْاِقْتِضَاءِ، فَكَأَنَّ لِلْحَدُوثِ، وَ هُوَ حُكْمٌ عَامٌّ، عِلَّتَيْنِ مُسْتَقِلَّتَيْنِ مُتَغَايِرَتَيْنِ، جُزْءُ كُلِّ مِنْهُمَا التَّأْلِيفُ، لِجَوَازِ اجْتِمَاعِ الْعِلَلِ الْكَثِيرَةِ عَلَى مَعْلُولٍ وَاحِدٍ نَوْعِيٍّ. وَ إِلَيْهِ أَشَارَ بِقَوْلِهِ:

و يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ لِحُكْمٍ وَاحِدٍ عَامٍّ، كَالْحَرَارَةِ، مَثَلًا، أَسْبَابٌ كَثِيرَةٌ، كَالْحَرَكَةِ وَ ٢٥ الشَّعَاعِ وَ مُجَاوِرَةِ جِسْمٍ حَارٍّ، كَمَا سَنَذْكُرُهُ فَيَكُونُ فِي ذَلِكَ الْمَوْضِعِ مَعَهُ، مَعَ التَّأْلِيفِ وَصْفٌ آخَرٌ، فَيَقْتَضِي الْكُلَّ بِاجْتِمَاعِ ذَلِكَ الْحُكْمِ، وَ يَعُودُ الْكَلَامُ إِلَى عَدِّ الْأَوْصَافِ، إِنْ التَّزَمَ بَعْدَهَا فِي الْمَوْضِعِ الثَّانِي، وَ الْغَاءُ مَا سِوَى التَّأْلِيفِ عَنْ دَرَجَةِ الْاِعْتِبَارِ. وَ فِيهِ مِنَ الْفَسَادِ مَا فِيهِ.

وَهُمْ يُنْكِرُونَ جَوَازَ تَعْلِيلِ الْحُكْمِ الْعَامِّ فِي الْمَوَاضِعِ الْمُتَعَدِّدَةِ بِالْعِلَلِ الْمُتَعَدِّدَةِ، وَ يُقِيمُونَ الْحُجَّةَ عَلَيْهِ. ثُمَّ يَرْجِعُ حَاصِلُ حُجَّتِهِمْ إِلَى التَّمْثِيلِ، لِأَنَّهُمْ يَقُولُونَ: لَوْ جَازَ أَنْ يَكُونَ لِحُكْمٍ وَاحِدٍ عِلْلٌ مُتَعَدِّدَةٌ، لَكَانَتِ الْمُتَحَرِّكَةُ لَهَا عِلَّةٌ أُخْرَى غَيْرَ الْحَرَكَةِ قِيَاساً عَلَى الْحَرَارَةِ الْمُعَلَّلَةِ بِأُمُورٍ مُتَعَدِّدَةٍ، وَ لَيْسَ، فَلَيْسَ، فَيُثْبِتُونَ بِالتَّمْثِيلِ بَعْضَ مَا يَبْتَغِي عَلَيْهِ التَّمْثِيلُ. وَ هُوَ عَدَمُ جَوَازِ تَعْلِيلِ الْحُكْمِ الْعَامِّ بِعِلَلٍ مُتَعَدِّدَةٍ. ٥

وَ أَيْضاً إِذَا جَازَ أَنْ يَكُونَ لِحُكْمٍ وَاحِدٍ عِلْلٌ لَا يَصِحُّ قَاعِدَتُهُمْ؛ «إِنَّ الْعِلَّةَ فِي الشَّاهِدِ، أَيْ: الْأَصْلِ، عِلَّةٌ فِي الْغَائِبِ»، أَيْ: الْفَرْعِ. وَ كَذَا الشَّرْطُ، أَيْ: كَذَا لَا يَصِحُّ قَاعِدَتُهُمْ: «إِنَّ الشَّرْطَ فِي الشَّاهِدِ شَرْطٌ فِي الْغَائِبِ»، لِجَوَازِ أَنْ يَكُونَ لِشَيْءٍ عَامٍّ أَوْ مُتَشَخِّصٍ عِلْلٌ وَ شُرُوطٌ عَلَى سَبِيلِ الْبَدَلِ، أَمَّا الْعَامُّ فَقَدْ تَقَدَّمَ مِثَالُهُ، وَ أَمَّا الْمُتَشَخِّصُ فَسَيَأْتِي مِثَالُهُ [إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ]. ١٠

وَمِنْ قَوَاعِدِهِمْ أَيْضاً «إِنَّ مَا دَلَّ عَلَى أَمْرٍ فِي الشَّاهِدِ دَلَّ عَلَى مِثْلِهِ فِي الْغَائِبِ»، فَيَقَالُ: إِنْ كَانَتِ الدَّلَالَةُ لِدَاثَةٍ عَلَى الْحُكْمِ الْعَامِّ فَانْسَبَتْهَا إِلَى مَا فِي الشَّاهِدِ وَ الْغَائِبِ، سَوَاءً، فَلَا حَاجَةَ إِلَى التَّمْثِيلِ؛ وَإِنْ كَانَ لِخُصُوصِ الشَّاهِدِ مَدْخُلٌ فِي الدَّلَالَةِ أَوْ إِثْبَاتِ الدَّلَالَةِ، فَالْكَلَامُ فِي اعْتِبَارِ الْخُصُوصِ مَا سَلَفَ. وَ هُوَ أَنَّهُ لَا يَلْزَمُ مِنْ ثُبُوتِ الْحُكْمِ فِي الْأَصْلِ حِينَئِذٍ ثُبُوتُهُ فِي الْفَرْعِ، لِجَوَازِ كَوْنِ خُصُوصِيَّةِ الْأَصْلِ شَرْطاً لِعِلِّيَّةِ الْمُشْتَرَكِ، أَوْ خُصُوصِيَّةِ الْفَرْعِ مَا نَعَهُ مِنْ عِلِّيَّةِ الْمُشْتَرَكِ، فَلَمْ قَلْتُمْ إِنَّهُ لَيْسَ كَذَلِكَ، لِأَبْدَلِهِ مِنْ بَرَهَانٍ. ١٥

## فصل [٢]

وَهُوَ فِي انْقِسَامِ الْبَرَهَانِ إِلَى بَرَهَانٍ لَمْ وَ بَرَهَانٍ إِنْ

الْحَدُّ الْأَوْسَطُ قَدْ يَكُونُ عِلَّةً نِسْبَةً الطَّرْفَيْنِ ذَهْنًا وَ عَيْنًا. أَيْ: عِلَّةً لِتَصْدِيقِ الْعَقْلِ بِانْتِسَابِ الْأَكْبَرِ إِلَى الْأَصْغَرِ نَفِيًّا أَوْ إِثْبَاتًا فِي الذَّهْنِ وَ الْوُجُودِ، أَيْ: لِثُبُوتِ الْأَكْبَرِ لِلْأَصْغَرِ، أَوْ انْتِفَائِهِ عَنْهُ فِي الْعَيْنِ، وَ هُوَ الْخَارِجُ الْمُعْبَّرُ عَنْهُ بِـ «نَفْسِ الْأَمْرِ»، كَقَوْلِنَا: «هَذَا الْخَشَبُ مَسْتَه النَّارُ، وَ كُلُّ مَا مَسَّتْهُ النَّارُ فَهُوَ مُحْتَرَقٌ، فَهَذَا الْخَشَبُ مُحْتَرَقٌ». فَمِيسَاسُ النَّارِ عِلَّةٌ لِثُبُوتِ الْإِحْتِرَاقِ لِلْخَشَبِ فِي الذَّهْنِ وَ الْعَيْنِ. ٢٠

وَالْبُرْهَانُ الَّذِى فِيهِ ذَلِكَ، الْأَوْسَطُ، يُسَمَّى بُرْهَانَ لَمْ، لِإِعْطَائِهِ اللَّمِّيَّةَ بِالْوَجْهِينِ، فَإِنَّ اللَّمِّيَّةَ هِيَ الْعَلِّيَّةُ، وَ لَا يُشْتَرَطُ فِي بُرْهَانِ اللَّمْ كَوْنُ الْأَوْسَطِ عِلَّةً لِلْأَكْبَرِ نَفْسِهِ، بَلْ عِلَّةٌ لَوْجُودِهِ فِي الْأَصْغَرِ وَإِنْ كَانَ مَعْلُولَهُ، كَقَوْلِنَا: «كُلُّ إِنْسَانٍ حَيَوَانٌ، وَ كُلُّ حَيَوَانٍ جِسْمٌ»، فَالْحَيَوَانُ لَيْسَ عِلَّةً لَوْجُودِ الْجِسْمِ فِي الْخَارِجِ، لِأَنَّهُ مَعْلُولٌ وَجُودِهِ فِيهِ، بَلْ لَوْجُودِهِ وَ ثُبُوتِهِ لِلْإِنْسَانِ.

٥

وَ قَدْ يَكُونُ الْأَوْسَطُ، عِلَّةً لِنِسْبَةِ الطَّرْفَيْنِ فِي الذَّهْنِ فَقَطْ، أَى: يَكُونُ الْعِلَّةُ لِلتَّصْدِيقِ فَحَسَبُ، لَا لَهُ وَ لِلْوُجُودِ، وَ يُسَمَّى بُرْهَانَ الْإِنْ، لِاقْتِصَارِ دَلَالَتِهِ عَلَى إِنِّيَّةِ الْحُكْمِ، أَى: عَلَى ثُبُوتِهِ، دُونَ لَمِّيَّتِهِ فِي نَفْسِهِ، وَ قَدْ يَكُونُ فِي نَفْسِهِ، وَ قَدْ يَكُونُ هَذَا الْأَوْسَطُ، أَى: الدَّالُّ عَلَى إِنِّيَّةِ الْحُكْمِ دُونَ لَمِّيَّتِهِ، مَعْلُولُ النِّسْبَةِ، نِسْبَةِ الْأَكْبَرِ إِلَى الْأَصْغَرِ، فِي الْأَعْيَانِ، إِلَّا أَنَّهُ أَظْهَرُ عِنْدَنَا، [أَى: إِلَّا أَنَّ الْأَوْسَطَ يَكُونُ أَظْهَرَ عِنْدَنَا أَى:] ١٥  
مِنَ النِّسْبَةِ. فَلِهَذَا يَجُوزُ أَنْ يَسْتَدَلَّ بِهِ عَلَيْهَا، لَا بِهَا عَلَيْهِ. كَقَوْلِكَ: «هَذَا الْخَشَبُ مُحْتَرَقٌ، وَ كُلُّ مُحْتَرَقٍ مَسْتَه النَّارُ، فَهَذَا الْخَشَبُ [٦٥] مَسْتَه النَّارُ». فَالْإِحْتِرَاقُ الَّذِى هُوَ الْأَوْسَطُ مَعْلُولُ النِّسْبَةِ الَّتِى هِيَ مُمَاسَّةُ النَّارِ لِلْخَشَبِ. وَ قَدْ لَا يَكُونُ هَذَا الْأَوْسَطُ مَعْلُولُ النِّسْبَةِ وَ لَا عِلَّتُهَا، كَمَا إِذَا كَانَ الْأَوْسَطُ وَ الْأَكْبَرُ مُتْلَازِمَيْنِ وَ مَعْلُولَى عِلَّةً وَاحِدَةً، كَقَوْلِنَا: «كُلُّ إِنْسَانٍ ضَاحِكٌ وَ كُلُّ ضَاحِكٍ كَاتِبٌ».

١٥

### فصل [٣]

#### فى بيان المطالب

وَلَأَنَّ الْعِلْمَ يَنْقَسِمُ إِلَى التَّصَوُّرِ وَ التَّصْدِيقِ، فَالْمَطْلَبُ إِمَّا أَنْ يَتَوَجَّهَ نَحْوَ اكْتِسَابِ التَّصَوُّرِ، وَ هُوَ اثْنَانِ: «مَا» وَ «أَيْ»، أَوِ التَّصْدِيقِ، وَ هُوَ أَيْضاً اثْنَانِ «لَمْ» وَ «هَلْ». وَ مَطْلَبُ «مَا» يُطَلَّبُ بِهَا إِمَّا شَرْحُ الْاسْمِ. كَقَوْلِنَا: «مَا الْعَنْقَاءُ؟»، وَ يُجَابُ بِتَفْصِيلِ مَا دَلَّ الْاسْمُ عَلَيْهِ إجمالاً. وَ هُوَ إِمَّا حَدٌّ بِحَسَبِ الْاسْمِ، وَ إِمَّا رِسْمٌ بِحَسَبِهِ أَوْ مَاهِيَّةُ الْمُسَمَّى بَعْدَ مَعْرِفَةِ وَجُودِهِ، كَقَوْلِنَا: «مَا الْحَرَكَةُ؟»، وَ يَكُونُ الْجَوَابُ بِأَصْنَافِ الْمَقُولِ فِي جَوَابِ «مَا هُوَ؟»، وَ يَقَعُ الْحُدُودُ الْحَقِيقِيَّةُ فِي الْجَوَابِ. وَ رَبَّمَا أُقِيمَتْ ٢٥



الرَّسُومُ مقامَها توسُّعاً أو اضطراراً، و طلبُ مفهوم الشَّيءِ يَشْمُلُهُما، فلهذا قال:  
والمَطَالِبُ، مِنْهَا مَطْلَبُ «ما»، وَ يُطْلَبُ بِهَا مَفْهُومُ الشَّيءِ؛ و لَأَنَّهُ يجوزُ  
وجود الشَّيءِ في ذاته مع الجهل بوجوده، كالمُثلَّثِ المُتساوِي الأضلاع عند من لم  
يعرف الشَّكل من كتاب الاصول. فإذا سأل بـ «ما» عن مفهوم الاسم الدَّالَّ عليه،  
فقال: «ما المثلَّثُ المُتساوِي الأضلاع؟»، كان الجوابُ، و هو «سَطْحٌ يُحِيطُ بِهِ ثَلَاثَةُ  
خُطوطٍ مُتساوية»، حدًّا بحسب الاسم. و إذا عرفت وجوده يصيرُ ذلك الجوابُ  
بعينه حدًّا بحسب الحقيقة. و الجوابُ الواحدُ يكونُ حدًّا بحسب الاسم والحقيقة  
بالنسبة إلى شخصين أو إلى شخص في وقتين.

و «هل» إمَّا بَسِيطٌ يُطْلَبُ بِهَا وجودُ الشَّيءِ أو لا وجوده، كقولنا: «هل الحركةُ  
موجودةٌ أم لا؟»؛ و يتخلَّلُ في التَّرتيب الطَّبيعيِّ بين مطلبى ما، لأنَّ السَّؤالَ عن  
وجود الشَّيءِ يكونُ بعد معرفة مفهومه، لأنَّ ما لا يُفْهَمُ لا يُسألُ عن وجوده وعدمه،  
و لجواز العلم بمدلول اللفظ مع الشَّكِّ في وجود مدلوله جاز هذا السَّؤالُ. و إمَّا  
السَّؤالُ عن ماهيته، يكونُ بعد معرفة وجوده، لأنَّ طالبَ ماهية الحركة إنما يُطْلَبُ  
حقيقة أمر موجود فيتقدَّم علمه بوجوده، و يكون بـ «هل البسيطة». و إمَّا مُركَّبٌ  
يُطْلَبُ وجود شيء له، كقولنا: «هل الحركة دائمة أم لا؟».

و قوله: وَ «هل» يُطْلَبُ بِهِ أَحَدُ طَرَفَيْ تَقْيِضِ مَا قُرِنَ بِهِ يَشْمَلُهُما، لأنَّ ما قرن به إن  
كان الموجود فهو البسيط، و إلَّا فهو المركَّبُ، لأنَّ الموجود محمولٌ في: «هل  
البسيطة»، و رابطة في المركَّبة، كما يقال: «هل الحركةُ موجودةٌ بحال الدَّوام أم لا؟».  
وَ جَوَابُهُ بِأَحَدِهِما، أى بأحد طرفي التَّقْيِضِ: و هو أَنَّها موجودةٌ أم لا، في البسيط، و  
دائمةٌ أم لا، في المركَّبِ.

وَ «أى»، وَ يُطْلَبُ بِهِ التَّمْيِيزُ، تمييز الشَّيءِ عَمَّا يُشَارِكُهُ في الجنس أو في الوجود  
تمييزاً ذاتياً أو عرضياً، كقولنا: «أى حيوانٍ هو؟»، فيُجابُ بأنَّه ناطقٌ أو ضاحكٌ.  
وَ «لم»، وَ يُطْلَبُ بِهِ عِلَّةُ التَّصْدِيقِ، أى: الحدَّ الأوسط المقتضى للجزم صدق النتيجة،  
كقولنا: «لم كان العالمُ حادثاً؟»، فيقال: «لأنَّه مُتغيِّرٌ، وَ كُلُّ مُتغيِّرٍ حادثٌ، فَالعالمُ حادثٌ»،

وَقَدْ يُطْلَبُ بِهِ عِلَّةُ الشَّيْءِ فِي الْأَعْيَانِ، كَقَوْلِنَا: «لِمَ كَانَ الْمَغْنِاطِيْسُ يَجْذِبُ الْحَدِيدَ؟»  
فَهَذِهِ هِيَ أَصُولُ الْمَطَالِبِ الْعِلْمِيَّةِ. وَإِنَّمَا سَمَّاها أَصُولاً، لِأَنَّهُ لَا يَقُومُ غَيْرُهَا  
مَقَامَهَا، وَلِرَجُوعِ غَيْرِهَا إِلَيْهَا، وَلاَحْتِياجِ الْحَدِّ وَالْبَرَهَانِ إِلَيْهَا دُونَ غَيْرِهَا. وَلهَذَا  
تُسَمَّى أَيْضاً بِأَمْهَاتِ الْمَطَالِبِ، وَلِأَنَّ مَنْ لَا يَعْرِفُ مَفْهُومَ اللَّفْظِ، كَمَا لَا يَسْأَلُ عَنْ  
وَجُودِهِ مُطْلَقاً، كَذَلِكَ لَا يَسْأَلُ عَنْ وَجُودِهِ بِصِفَةِ كَذَا، وَلَا عَنْ الْعِلَّةِ فِي انْتِسَابِهِ إِلَى  
غَيْرِهِ أَوْ فِي وَجُودِهِ فِي الْخَارِجِ أَوْ فِي اتِّصَافِهِ بِصِفَةِ كَذَا، فَيَلْزَمُ تَقَدُّمُ مَطْلَبِ «مَا»  
بِحَسَبِ الْأَسْمِ عَلَى جَمِيعِ الْمَطَالِبِ، وَهُوَ وَاضِحٌ.

وَمَنْ فُرُوغِهَا، فِرُوعُ أَصُولِ الْمَطَالِبِ، وَهِيَ مَا يَسْتَغْنِي بِغَيْرِهَا عَنْهَا، «كَيْفَ»  
الشَّيْءِ، وَمَا يُقَالُ فِي جَوَابِهِ كَيْفِيَّةً، مِثْلُ أَنَّ الشَّيْءَ أَسْوَدُ وَأَبْيَضُ.  
و«كَمْ»، وَمَا يُقَالُ فِي جَوَابِهِ يُسَمَّى «كَمِيَّةً»، كَانَتْ، كَمِيَّةً، مُتَّصِلَةً، وَهِيَ الَّتِي لِأَجْزَائِهِ  
عِنْدَ التَّجْزِئَةِ حَدٌّ مُشْتَرَكٌ، كَالْمَقَادِيرِ، أَوْ مُنْفَصِلَةً، وَهِيَ مَا لَا يَكُونُ كَذَلِكَ، كَالْأَعْدَادِ.  
و«أَيْنَ» الشَّيْءِ، وَيُطْلَبُ بِهِ نِسْبَةُ الشَّيْءِ إِلَى مَكَانِهِ.  
و«مَتَى»، وَيُطْلَبُ بِهِ نِسْبَةُ الشَّيْءِ إِلَى زَمَانِهِ.

وَقَدْ يُغْنِي عَنْهُمَا، [أَي: عَنْ أَيْنَ وَمَتَى]، «أَيُّ» إِذَا قُرِنَ بِمَا يُطْلَبُ، كَمَا يُقَالُ: «فِي  
أَيِّ مَكَانٍ هُوَ؟»، أَوْ «فِي أَيِّ زَمَانٍ هُوَ؟»، فَيُغْنِي أَيُّ: عَنْ أَيْنَ [٤٤] وَمَتَى، وَعَلَى هَذَا  
غَيْرُهُمَا، نَحْوُ: «عَلَى أَيِّ كَيْفِيَّةٍ هُوَ؟ أَوْ عَلَى أَيِّ كَمِيَّةٍ هُوَ؟». وَالمَشْهُورُ: أَنَّ هَلِ  
الْمَرْكَبِ يَقُومُ مَقَامَهَا جَمِيعاً. فَإِنَّهُ إِذَا قِيلَ: «كَيْفَ لَوْنُ زَيْدٍ، وَكَمْ طَوْلُهُ، وَأَيْنَ مَكَانُهُ،  
وَمَتَى زَمَانُ وَجُودِهِ؟». فَيَقُومُ مَقَامَهَا: «هَلِ لَوْنُهُ أَبْيَضُ أَمْ لَا، وَهَلِ طَوْلُهُ أَرْبَعَةُ أَذْرُعٍ  
أَمْ لَا، وَهَلِ هُوَ فِي الْبَيْتِ أَمْ لَا، وَهَلِ وُجِدَ فِي الزَّمَانِ الْقُلَاتِيِّ أَمْ لَا؟».

وَمِنَ الْمَطَالِبِ مَطْلَبُ «مَنْ» الشَّيْءِ، وَيُطْلَبُ بِهِ خُصُوصٌ مَا عُرِفَ أَنَّهُ عَاقِلٌ لِدَاثِهِ،  
لَاخْتِصَاصِ «مَنْ» بِأَوَّلِي الْعَقْلِ، وَيُجَابُ بِأَنَّهُ زَيْدٌ وَنَحْوُهُ.

وَكُلُّهَا مَطَالِبُ جُزْئِيَّةٌ، تَنْزِلُ عَنْ أَنْ تُعَدَّ فِي الْأَمْهَاتِ، لِأَنَّهَا تَطْلُبُ عِلْماً جُزْئِيَّةً  
بِالْقِيَاسِ إِلَى الْمَطَالِبِ الْمَذْكُورَةِ، وَلَا تَعْمُ فَائِدَتُهَا، فَإِنَّ مَا لَا كَيْفِيَّةَ لَهُ، لَا يُسْأَلُ عَنْهُ  
بِ«كَيْفٍ»، وَكَذَا أَخَوَاتُهَا.

## المقالة الثالثة

فى المغالطات و بعض الحكومات بين أحرف إشراقية  
و بين يعض أحرف المشائين  
و فيها فصول

### الفصل الأول

#### فى المغالطات

٥

أقول، قبل الشروع فيه: إنَّ صاحبَ الكتاب لم يُورد فى هذا الباب أنواعَ الغلط بالتفصيل ولا أسبابها، على ما هو القانونُ الصناعى، بل اقتصر على إيراد بعضها، و ذكر أمثلةً منثورةً لها، و أنا أقدمُ ذكر أسبابه، فإنَّ فى ضمنه يجىء ذكر أنواعه، فنقول:

كُلُّ قياسٍ يُنتِجُ ما يُناقِضُ وَضعاً ما، فهو تبكيثٌ، فإن كان حقاً أو مشهوراً كان برهانياً أو جدلياً، و إلا فسفسطى يشبه البرهان أو مشاغبي يشبه الجدل، و لا بدَّ فيهما من ترويج نقيضه مُشابهةً، إمَّا فى مادَّة، بأن يشبه الحقَّ أو المشهور، و لا يكون شيئاً منهما، أو فى صورة، بأن يشبه ضرباً مُنتجاً و لا يكون إياه.

١٠

فالمغالطة قياسٌ تفسدُ صورته أو مادته أوهما جميعاً. و الآتى به غلطٌ فى نفسه مُغالطٌ لغيره. و لو لا القصور، و هو عدمُ التمييز بين ما هو هو و بين ما هو غيره، لما تمَّ للمغالطة صناعةٌ، فهى صناعة كاذبة تنفع بالعرض بأن صاحبها لا يغلط و لا يغالط و يقدر على أن يغالط المغالط و أن يمتحن بها أو يعانده.

١٥

فموادها المُشَبَّهات لفظاً أو معنى. و من المُشَبَّهات معنى «الوهميات»، و هى ما يحكم به بديهة الوهم فى المعقولات الصرفة حُكمها فى المحسوسات، على ما مرَّ. و لهذه الصناعة أجزاء ذاتية صناعية و خارجية. و الأولى ما يتعلق بالتبكيث

٢٠

المُغالطى. و على هذا فنقول: إنَّ أسبابَ الغلط على كثرتها ترجعُ إلى أمر واحد. كما قلنا، وهو عدمُ التَّمييز بينَ الشَّيْءِ و بينَ ما يُشَبِّهه.

ثمَّ إنَّها تنقسمُ إلى ما يتعلَّق بالألفاظ و إلى ما يتعلَّق بالمعانى. و الأول إلى ما يتعلَّق بالألفاظ لا من حيث تركُّبها، و إلى ما يتعلَّق بها من حيث تركُّبها.

- و الأول لا يخلو: إمَّا أن يتعلَّق بالألفاظ أنفسِها. و هو أن تكونَ مُختلفةَ الدلالة، ٥ فيقعُ الاشتباهُ بينَ ما هو المرادُ و بينَ غيره، و يدخلُ فيه الاشتراكُ و التشابهُ و المجازُ و الاستعارةُ و ما يجرى مجراها، و يُسمَّى جميعاً بـ «الاشتراكِ اللفظيِّ»، و إمَّا أن يتعلَّق بأحوال الألفاظ. و هى إمَّا أحوالٌ ذاتيةٌ داخليةٌ فى صيغ الألفاظ قبل تحصيلها، كالاشتباه فى لفظ «المُختار»، بسببِ التَّصريفِ إذا كان بمعنى الفاعل أو بمعنى المفعول، و إمَّا أحوالٌ عارضةٌ لها بعد تحصيلها، كالاشتباه، بسببِ الإعجام و الإعراب. ١٠ و المتعلقةُ بالتركيب تنقسمُ إلى ما يتعلَّق بالاشتباه فيه بنفس التركيب، كما يقالُ: كُلُّ ما يتصوره العاقل فهو كما يتصوره. فإنَّ لفظة «هو» تعودُ تارةً إلى المعقول و أخرى إلى العاقل؛ و إلى ما يتعلَّق بوجوده و عدمه، و هذا الأخيرُ ينقسمُ إلى ما يكونُ التركيبُ فيه موجوداً فيُظنُّ معدوماً، و يُسمَّى تفصيل المركَّب، و إلى عكسه، و يُسمَّى تركيب المفصَّل. ١٥

و أمَّا المتعلقةُ بالمعانى، فلا بُدَّ و أن يتعلَّق بالتأليف بينَ المعانى، إذ الأفراد لا يتصورُ فيها غلطٌ لو لم يقع فى تأليفها بنحوٍّ ما. و لا يخلو من أن يتعلَّق بتأليف يقع بينَ القضايا أو بتأليف يقع فى قضية واحدة.

- و الواقعُ بينَ القضايا إمَّا قياسى أو غير قياسى. و المتعلقةُ بالتأليف القياسى إمَّا أن تقع فى القياس نفسه لا بقياسه إلى نتيجة، أو تقع فيه بقياسه إلى نتيجة. ٢٠ و الواقعةُ فى نفس القياس إمَّا أن تتعلَّق بمادته أو تتعلَّق بصورته.

أمَّا المادية، فكما يكون، مثلاً، بحيثُ إذا رُتبت المعانى فيه على وجه يكونُ صادقاً (٦٧) لم يكن قياساً، و إذا رُتبت على وجه يكونُ قياساً لم يكن صادقاً، كقولنا: «كُلُّ إنسان ناطقٌ من حيث هو ناطقٌ، و لاشيْء من الناطق من حيث هو

ناطقٌ بحيوانٍ». إذ مع إثبات قيد: «من حيث هو ناطقٌ»، فيهما تكذبُ الصَّغرى، و مع حذفه عنهما تكذبُ الكبرى. وإن حذف من الصَّغرى و أثبت في الكبرى ليصدقاً، اختلَّت صورةُ القياس، لعدم اشتراك الأوسط. و يُشبههُ قوله تعالى: «وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا»، (الأنفال، ٢٣)، لأن الإسماع الذي هو تالي الصَّغرى قلبى، والذي هو مقدّم الكبرى سمعى. و تقريرُ الباقي لا يخفى بعد الاطلاع على المثال الأول.

و أما الصُّوريَّة، فكما يكون، مثلاً، على ضرب غير مُنتج. و جميعُ ذلك يُسمَّى سوء التَّأليف باعتبار البرهان، و سوء التَّبكيك باعتبار غير البرهان. و أما الواقعةُ في القياس بالقياس إلى نتيجته، فتقسمُ إلى ما لا تكون النتيجة مُغايرةً لأحد أجزاء القياس، فلا يحصلُ بالقياس علمٌ زائدٌ على ما في المقدمات، و يُسمَّى مُصادرةً على المطلوب؛ و إلى ما تكون مُغايرةً، لكنها لا تكون ما هي المطلوب من ذلك القياس، و يُسمَّى وضعٌ ما ليس بعلةٍ علةً، كمن احتجَّ على امتناع كون الفلك بيضياً: بأنه «لو كان بيضياً و تحرَّك على قُطره الأقصر لزم الخلاء»، و هو مُحالٌ. إذ المُحال ما لزم من كونه بيضياً، بل منه مع تحرَّكه حول الأقصر، إذ لو تحرَّك على الأطول لما لزم ذلك.

و أما الواقعةُ في قضايا ليست بقياس، فتسمَّى جمعَ المسائل في مسألة، كما يقال: «زيدٌ وحده كاتبٌ»، فإنَّه قضيتان، لإفادته: أن غيره ليس بكاتب. و أما المتعلقة بالقضية الواحدة، فإما أن تقع فيما يتعلَّق بجزئى القضية جميعاً، و ذلك يكون بوقوع أحدهما في مكان الآخر، و يُسمَّى إيهامَ العكس؛ وإما أن تقع فيما يتعلَّق بجزء واحد منهما.

و ينقسمُ: إلى ما يوردُ فيه بدلُ الجزء غيره ممَّا يُشبههُ، كعوارضه أو معروضاته مثلاً، و يُسمَّى أخذٌ ما بالعرض مكانَ ما بالذات، كمن رأى الإنسان أنه يلزمه التَّوَهُّم و التَّكليف، فظنَّ أن كلَّ متوهمٍ مكلفٌ. و كمن رأى إنساناً أبيضَ يكتبُ، فظنَّ أن كلَّ كاتبٍ يكونُ كذلك. فأخذ المتوهمَ و الأبيضَ بدلَ الانسان،

وإلى ما يوردُ فيه الجزء نفسه، ولكن لا على الوجه، الذى ينبغى، كما لو يؤخذ معه ما ليس منه. نحو: «زيد الكاتب إنسان»، أو لا يؤخذ معه ما هو منه من الشروط أو القيود، كمن يأخذ غير الموجود كاتباً غير موجود مُطلقاً، و يُسمّى سوء اعتبار الحمل،

- ٥ فقد حصل من الجميع ثلاثة عشر نوعاً، منها ستة لفظية، تتعلق ثلاثة منها بالبسائط، هى الاشتراك فى جوهر اللفظ و فى أحواله الذاتية و فى أحواله العرضية، و ثلاثة منها بالتركيب، و هى التى فى نفس التركيب و تفصيل المركب و تركيب المفصل؛ و سبعة معنوية، أربعة منها باعتبار القضايا المركبة، و هى سوء التأليف، و المصادرة على المطلوب، و وضع ما ليس بعلة علة، و جمع المسائل فى مسألة واحدة؛ و ثلاثة باعتبار القضية الواحدة، و هى إيهام العكس، و أخذ ما بالعرض مكان ما بالذات، و سوء اعتبار الحمل. فهذه هى الأجزاء الذاتية الصناعية لصناعة المغالطة.

- و أما الخارجيات، فما يقتضى المغالطة بالعرض، كالتشنيع على المخاطب، و سوق كلامه إلى الكذب بزيادة أو تأويل، أو إيراد ما يحيرُهُ، أو يُخَيِّبُهُ من إغلاق العبارة، أو المُبالغة فى أن المعنى دقيق، أو السّفاهة، أو ما يمنعه من الفهم، كالخلط ١٥ بالحشو و الهذيان و التكرار، و غير ذلك ممّا اشتمل عليه كتاب الشفاء و غيره من المطوّلات.

- و إنّما لم يتعرّض المصنّف للخارجيات، لأنّه لا يتعاطاها إلا من ليس له قدم راسخة فى العلم و لا معرفة بالقوانين المغالطية المُختصة بالأقيسة، و كان فى طبعه ميل إلى الإيذاء أو غلب عليه حُبّ الرّياسة و الغلبة و الاستيلاء. إلا أنّى لم أر إهمال ٢٠ التّنبية عليها، لكونه أكثر استعمالاً فى زماننا هذا، إذ الأكثرون، لعدم معرفتهم القوانين و محبتهم الغلبة و عدم الاعتراف بالحقّ، يعدلون إلى أمور خارجة عن القياس، يقصدون بها إيذاء الخصم و الاستيلاء عليه و إيهام العوامّ المستمعة أنّهم قهروه و أسكتوه.

و قد تكلمت في القوانين المغلطة المنحصرة في الأقسام (٦١) ثلاثة عشر.  
فندرج إلى تتبع لفظ الكتاب، وننسب كل مغلطة ذكرها إلى قسم منها، مع  
تمثيل ما لم يذكر له مثلاً، لكن يجب أن نعلم أن اصطلاحاً في المغلطات، من أنها  
إما بسبب الصورة أو المادة أو بسببهم، هو غير الاصطلاح المذكور في التقسيم  
لخاصة، فإنه كثيراً ما يذكر في أقسام أحد هذه ثلاثة ما هو من أقسام غيره  
بحسب ذلك الاصطلاح، وإما ذكرت ذلك لئلا ينسب ما يرد منه إلى غفلة، فإن  
الرجل أعظم من أن يخفى عليه أمثال هذا، فنقول:

إنه قد يقع الغلط في القياس بسبب ترتيبه، أي: صورته، وهو أن لا يكون على  
هيئة ناتجة على ما ذكرنا، ككون الكبرى جزئية في الأولى والثانية، أو الصغرى  
سابقة في الأولى والثالث، وقد عرفت أنه من الأغلاط المعنوية، ويسمى سوء  
تأليف أو التبكيت باعتبار البرهان وغيره.

ومما يتعلق بذلك، أي: باللفظ الواقع بسبب الترتيب، أن لا ينقل الحد الأوسط  
بكليته إلى المقدمة الثانية، كما يقال: الإنسان له شعر، وكل شعر ينبث، ينتج: أن  
الإنسان ينبث، فإن الحد الأوسط الذي هو محمول الصغرى له شعر، ولم يجعل  
بتمامه موضوع الكبرى، وهو من باب سوء التأليف.

أو لا يكون، الأوسط، متشابهاً فيهما، في مقدمتين الأولى والثانية، أعني:  
الصغرى والكبرى، بسبب اختلافه فيهما معنى، كاختلافه بالقوة والفعل، مثلاً،  
نحو: قولهم: السدكت فتكتم، وامتكم ليس بساكت، ينتج: السدكت ليس  
بسكت، وذلك لاختلاف ترتيب من حيث المعنى، لاسبب لفظ يشك أنه من  
الموضوع أو المحمول، عني ما قل، كقولهم: الإنسان وحده ضحك، وكل  
ضحك حيوان، ينتج: إن الإنسان وحده حيوان، لأن النتيجة إنما تكذب إذا كان  
الأوسط فيهما متشابهاً، لكون وحده جزء الموضوع حينئذ، و مستتر أنه كاذب  
لأن هشاشية، وهو أن يكون جزء المحمول، لصدق النتيجة، وإن لم يتكرر  
الوسط، وكذا لو جعل وحده جزءاً من المحمول، فحينئذ: إن الإنسان، هو، وحده

ضحّاكٌ، و كُلُّ ما هو وحده ضحّاكٌ فهو حيوانٌ»، لجاءت النتيجة: «الإنسان حيوانٌ»، وهى صادقة. فإذن، ليس الغلطُ فى هذا المثال عدم تشابه الوسط، ليصلح مثلاً له، بل الغلطُ فيه سوء اعتبار الحمل

و يمكنُ أن يُجابَ عن هذا المثال بوجه آخر. و هو أن الصُّغرى مُركبة من مُوجبة و سالبة بسبب انضمام «الوحدة» إلى الإنسان. فالمُوجبة: «الإنسان ضحّاكٌ»، وهى تُنتجُ مع الكبرى نتيجةً صادقةً. و السالبة «لا شىء من غير الإنسان بضحّاك»، وهى لا تُنتجُ مع الكبرى شيئاً، إذ شرطُ صُغرى الأول الإيجاب. و إذا كانت الصُّغرى قضيتين و أُخذت واحدة وقع الغلطُ ضرورةً، لتوهمُ أنه يُنتجُ: «الإنسان وحده حيوانٌ»، و هو كاذب.

و اعلمُ أن هذا الغلط باعترار الحدود سوء اعتبار الحمل، و باعتبار المُقدّمة جمعُ المسائل فى مسألة، و باعتبار القياس وضعُ ما ليس بعلة علة، فاعرفه، فإنّه دقيق، أو لا يَكُون، الأوسط، مَقُولاً عَلَى الكُل، يعنى: فى الكُبرى، لأن شرطها الكُلّية فى الشّكل الأول، كَقَوْلِكَ: «كُلُّ إنسان حيوانٌ، و الحيوانُ عامٌّ»، لِيُنتَجَ: «أنَّ كُلَّ إنسان عامٌّ». وَ هُوَ خَطَأٌ قَدْ نَشَأَ مِنْ إِهْمَالِ شرطِ المُقدّمةِ الثّانيةِ، وَ هُوَ الكُلّيةُ، و لهذا عقبه بقوله: وَ كَوْنِ الحَيَوَانِ فى المُقدّمةِ الثّانيةِ غَيْرِ مَقُولٍ عَلَى الكُل، إذ ليس كُل حيوان عامّاً، بل هو، أى: الحيوان المحمول عليه العام، مُختَصٌّ بِالحَقِيقَةِ الذّهْنِيَّةِ، فَلَا يَتَعَدَّى، الحكم من الأكبر إلى الأصغر، لعدم تكرّر الأوسط بالحقيقة، لأن محمول الصُّغرى الحيوان فحسب، و موضوع الكبرى الحيوان العام الذى هو كشىء واحد يصدق عليه ما لا يتعدى إلى مخصصاته، على ما نصّ عليه الشيخ فى الشفاء.

و السّرُّ فيه: أنه ليس معنى قولنا: «الحيوانُ عامٌّ» ما صدق عليه الحيوانُ من الأفراد الشّخصيّة، بل ما صدق عليه وإن لم يكن منها. كالحيوان الذى هو جنس و الذى هو غير جنس كالتّبيعة، و لأنّ العام يصدق على كُل واحد من جزئياته، فيصدق أن بعض الحيوان جنس، من غير لزوم أن النّوع أو الشّخص جنس على ما ظن. من أنه لو كان قولنا: «الحيوانُ جنسٌ»، مهملة، (٦٩) كما فى الإشارات و



التلويحات، لزم ذلك. و على هذا يجوز أن يكون مراده من إهمال المُقدّمة الثانية كونها مُهملةً، على ما ذهب إليه في التلويحات.

و لا يخفى أن هذا الغلط باعتبار موضوع الكبرى، لكون الألف و اللام يقع تارة موقع كل و تارة يدل على الطبيعة الأصلية، [و] هو من باب الغلط بسبب في جوهر اللفظ إن نظرنا إلى اللفظ المشترك و بسبب في أحواله العرضية إن نظرنا إلى ما يدخل عليه الألف و اللام و يحصل دونه، و باعتبار الكبرى نفسها من باب سوء اعتبار الحمل، و باعتبار المُقدّمتين من باب سوء التأليف المُتعلق بالمادة، لا بالصورة، لأنه بحيث لو رتب على وجه يكون قياساً كذبت الكبرى، و إن رتب على وجه يصدق الكبرى لم يبق قياساً، على ما تقدّم

أو لا يكون أحد الطرفين، أي: الأصغر و الأكبر، في النتيجة على ما ذكر في القياس. ١٥  
أما الأصغر، فكما يقال: «الفلك المُحدّد للجهات جسم لاجهة و راءه، و كل جسم لاجهة و راءه فلا ينخرق». و يُستنتج منه: «فالفلك لا ينخرق»، فإن موضوع الصغرى، و هو الفلك المُحدّد، ليس موضوع النتيجة، و هو الفلك مُطلقاً. و أما الأكبر، فكما يُقال: «زيدٌ كامل النظر في العلوم البرهانية، و كل كامل النظر في العلوم البرهانية فهو حكيم، فزيدٌ هو الحكيم»، فإن المنكر غير المعرف المُقتضى للحصر. و هذا الغلط باعتبار الحدود سوء اعتبار الحمل، و باعتبار القياس وضع ما ليس بعلة علة.

فإذا حفظت ما مضى، من شرائط الأشكال، أمنت من الغلط في هذه الأشياء، إذ الغلط في كلها لإغفال الشرائط، على ما لا يخفى.

و قد يقع الغلط بسبب المادة، كالمصادرة على المطلوب الأول، و هو أن تكون النتيجة بعينها مودة في القياس مُغيرة في اللفظ؛ كقولك: «كل إنسان بشر، و كل بشر ضحّاك»، لنتيج إن «الإنسان ضحّاك». فالكبرى و المطلوب شيء واحد من جهة المعنى. و لو قلت: «كل ضاحك إنسان، و كل إنسان بشر» كان الصغرى و المطلوب، و هو «كل ضاحك بشر» واحداً. لكن يجب أن تعلم أن الخلل في ٢٥

المصادرة على المطلوب الأول ليس من جهة مادة القياس ولا من جهة صورته. فإن المادة صادقة و الصورة صحيحة، بل الخلل فيه أن القول اللازم من القياس ليس قولاً آخر غير المقدمات، مع أن الواجب كونه كذلك، على ما عُرِف في حد القياس. أو كما يَكُونُ الْمُقَدِّمَةُ أَخْفَى مِنَ النَّتِيجَةِ، كما يقال: «شئ كذا جزء الجوهر، وكل ما هو جزء الجوهر جوهر، فشئ كذا جوهر». لأن جزء الجوهر إنما يكون جوهرًا ٥ إذا كان الجوهر محمولاً على الشئ حملاً ذاتياً، كحمله على الجسم مثلاً، لا عرضياً، كحمله على الأبيض مثلاً، فإنه لا يصح، لأن البياض جزء الأبيض الذى هو جوهر، مع أنه ليس بجوهر. فإذا قولنا: «كل ما هو جزء الجوهر جوهر»، أخفى من قولنا: «شئ كذا جوهر» وهذا ليس من باب الأغلاط المادية، بل من باب وضع ما ليس بعلة علة، لأن الأخفى وإن كان علة في نفس الأمر، لكنه لا يكون علة ١٠ في التصديق، والعلة القياسية يجب أن تكون علة للتصديق الذى فى النتيجة، فإن كانت مع ذلك علة في نفس الأمر كانت لمية، وإلا كانت إنية.

أو مثلها، مثل النتيجة فى الظهور و الخفاء، كقولك: «العالم متغير، وكل متغير حادث، فالعالم حادث»، لتساوى النتيجة والكبرى فى الظهور و الخفاء. فلا يكون، على تقدير تماثل النتيجة و المقدمة، تبين النتيجة بها، بالمقدمة، أولى من تبينها ١٥ بالنتيجة.

و فى جعله هذا و ما قبله من المغالطات نظراً، لأنها لا يغفلان. غاية ما فى الباب أن القياس لو اشتمل على مقدمة كذلك لا يتم، لأنه يغلط. ولهذا لا يدخلان تحت قسم من الأقسام الثلاثة عشر المذكورة المنقسم كلها إلى ما يورد على وجه الغلط ٢٠ وإلى ما يورد على وجه المغالطة، إما عناداً أو امتحاناً.

أو تكون المقدمة كاذبة يغلط فيها، لاشتباه اللفظ، لأن الذهن السليم لا يصدق الكاذب إلا إذا مُشابهاً للصادق بوجه ما. و اشتباه (٧٠) اللفظ إما من جهة أداة، بسبب اشتباه مصرفها. نحو: «كل ما يعلمه الحكيم فهو كما يعلمه»، فإن لفظة «هو» يجوز عودها إلى «يعلمه الحكيم»، فيصح الكلام، وإلى: «الحكيم، فيكذب، للزوم

كونه حَجَرًا، مثلاً، لأن يعلمه مع أنه [ليس] مثل ما يعلمه

أو لاشتباه اللفظ من جهة اسم ما، مجازي أو مُستعار أو غيرهما. كقولنا: «بعضُ المنقوش فرس، وكلُّ فرس حيوان»، لِيَتَبَيَّنَ أنَّ: «بعضُ المنقوش حيوان». والسبب فيه اشتباه الفرس المَجَازي الذي هو محمول الصُّغرى بالحقيقى الذى هو موضوع الكبرى، أو تَرْكِيبٍ، كقولنا، «هذا غلام حسن» بالسكونين، لاحتمال أن يكونَ الحَسَنُ مضافاً إليه للغلام أو صفةً له.

أو لاشتباه اللفظ من جهة تَصْرِيفِ يَحْتَمِلُ الوُجُوهَ. نحو: «المختار»، لاحتمال كونه مُصَرِّفاً عن «المُختير» بكسر الياء، ليكون فاعلاً، أو عن «المُختير»، بفتحها. ليكون مفعولاً، فلهذا قال: «أو تصريف يحتمل الوجوه». لكن يحتمل الوجوه لايختصُّ به، بل يتعلَّقُ بالثلاثة المقدَّمة عليه، أعنى الاشتباه من الأداة و الاسم و التَّركيب أيضاً، لأنَّ كلَّ اشتباه يحتمل الوجوه.

و لا يخفى عليك أنه ليس شىءٌ منها من الأغلاط الماديَّة بل الأوَّل من باب الاشتراك بحسبِ التَّركيب و الثانى من باب الاشتراك اللفظي و الثالث من باب الغلط بسبب فى احوال اللفظ العرضيَّة الاعتبار، و من باب الغلط بسبب فى نفس التَّأليف باعتبار و الرَّابِع من باب الاشتراك فى الأحوال الدَّاتيَّة للفظ.

وَ قَدْ يَقَعُ الْغَلَطُ بِسَبَبِ تَقَدُّمِ السُّلُوبِ، على الرِّوابط، وَ تَأْخُرُهَا، عنها، وَ بسبب تَكَثُّرِهَا؛ لما عرفت من اختلاف المعنى عند تَكَثُّرِ السُّلُوبِ فإنَّ، أفرادها سلب، و أزواجها إثبات، لأنَّ سلب السُّلب إيجاب. وَ كذا الجِهاَتُ: و يقع الغلط بسببها أيضاً. لتقدُّمها على السُّلوب و تأخُّرها عنها.

كما يُظَنُّ أنَّ قولنا: «لَيْسَ بِالضَّرُورَةِ» و «بِالضَّرُورَةِ لَيْسَ» سَوَاءٌ. وَ هُوَ خَطَأٌ، فَإِنَّ الأوَّلَ يَصْدُقُ عَلَى الْمُمَكِّنِ، كقولنا: «لَيْسَ بِالضَّرُورَةِ كُلُّ إِنْسَانٍ كَاتِباً»، مثلاً. دُونَ الثَّانِي: لكذب قولنا: «بِالضَّرُورَةِ لَيْسَ كُلُّ إِنْسَانٍ كَاتِباً»، فَأَخَذُ سَوَالِبُ الْجِهَاتِ، كسالبة الضَّرُورَةِ، مثلاً، مَكَانَ السَّوَالِبِ الموصوفة بالجِهاَتِ، كالسَّالبة الضَّرُوريَّة، خَطَأً، لتغايرهما لفظاً و معنى. وَ كذا سالبة الوجود غيرُ السَّالبة الوجوديَّة، و قس

عليهما سائر الجهات. وَ لَيْسَ قَوْلُنَا: «لَا يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ، أَى: الَّذِي هُوَ الْمُمْكِنُ الْعَامُّ أَوْ الْخَاصُّ، كَقَوْلِنَا: «يَلْزَمُ أَنْ لَا يَكُونَ»، الَّذِي هُوَ مَمْتَنَعٌ

وَمَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ، بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ، قَدْ يَكُونُ ضَرُورِيَّ الْوُجُودِ أَوْ الْعَدَمِ، لَصَدَقَهُ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْوَاجِبِ وَ الْمَمْتَنَعِ، بِخِلَافِ مَا هُوَ مُمْكِنٌ أَنْ لَا يَكُونَ، بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ، فَإِنَّهُ بِعَيْنِهِ مُمَكِّنُ الْكَوْنِ، إِلَّا أَنْ يُعْنَى بِالْإِمْكَانِ مَا لَيْسَ بِمُمْتَنَعٍ، وَ هُوَ الْعَامُّ، ٥ فَإِنَّهُ لَا يَنْقَلِبُ مُوجِبَةً إِلَى سَالِبَةٍ وَ سَالِبَةً إِلَى مُوجِبَةٍ. وَ قَدْ عَرَفْتَ هَذَا مِنْ قَبْلُ، فَلَا حَاجَةَ إِلَى الْإِعَادَةِ.

وَ إِذَا جَعَلْتَ السُّلُوبَ، عَلَى مَا قُلْنَا، أَجْزَاءً، لِلْمَحْمُولِ أَوْ الْمَوْضُوعِ، وَ لَا تَسْتَعْمِلُ الزَّائِدَ، عَلَى سَلْبٍ وَاحِدٍ، وَ عَدَلْتَ إِلَى اللَّفْظِ الْإِيجَابِيِّ بِحَسَبِ طَاقَتِكَ، لِئَلَّا تَتَكَثَّرَ السُّلُوبُ وَ التَّرَاكِبُ اللَّفْظِيَّةُ، أَمِنْتَ مِنْ هَذَا الْغَلَطِ وَ فِي أَكْثَرِ النُّسخِ: «مِنْ هَذَا»، أَى ١٠ مِنْ الْغَلَطِ الْوَاقِعِ بِسَبَبِ السُّلُوبِ، إِذْ لَا أُبَلِّغُ فِي التَّغْلِيظِ مِنْهَا. وَ لِهَذَا قَالَ: وَ السُّلُوبُ مُغْلَطَةٌ جِدًّا، أَى: وَ الْحَالُ، أَنَّهَا مُغْلَطَةٌ فِي الْغَايَةِ.

وَ قَدْ يَقَعُ، الْغَلَطُ، بِسَبَبِ السُّوْرِ، كَمَا يُؤْخَذُ الْبَعْضُ السُّوْرِيَّ، كَقَوْلِنَا: «بَعْضُ الزَّنْجِيِّ أَسْوَدٌ»، وَ الْمُرَادُ: بَعْضُ أَشْخَاصِهِ، مَكَانَ الْبَعْضِ الَّذِي هُوَ الْجُزْءُ الْحَقِيقِيُّ. كَقَوْلِنَا: «بَعْضُ الزَّنْجِيِّ لَيْسَ بِأَسْوَدٍ»، وَ الْمُرَادُ بَعْضُ مِنْ أَعْضَائِهِ، كَأَسْنَانِهِ، مَثَلًا. وَ ١٥ احْتَرَزْنَا بِ«الْجُزْءِ الْحَقِيقِيِّ» عَنِ الْمَجَازِيِّ، كَالْحَيَوَانَ الْمَحْمُولِ عَلَى الْإِنْسَانِ، فَإِنَّهُ إِذَا قِيلَ: إِنَّهُ جُزْءٌ مِنْهُ، فَذَلِكَ عَلَى طَرِيقِ الْمَجَازِ، لِمَا عَرَفْتَ أَنَّ الْجُزْءَ لَا يَكُونُ مَحْمُولًا مِنْ حَيْثُ هُوَ جُزْءٌ.

وَ كَمَا يُؤْخَذُ كُلُّ وَاحِدٍ، أَى: الْكُلُّ، بِمَعْنَى كُلِّ وَاحِدٍ وَاحِدٍ، كَقَوْلِنَا: كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ النَّاسِ يُشْبِعُهُ رَغِيْفٌ خُبْزٍ، وَ الْجَمِيعُ، أَى: الْكُلُّ، بِمَعْنَى الْجَمِيعِ، وَ هُوَ الْكُلُّ الْمَجْمُوعِي. كَقَوْلِنَا: «كُلُّ النَّاسِ - أَى: جَمِيعُهُمْ - لَا يُشْبِعُهُ رَغِيْفٌ خُبْزٍ»، كُلُّ، مِنْهُمَا ٢٥ مَكَانَ الْآخِرِ. (٧١) وَ هَذَا وَ مَا قَبْلَهُ مِنْ بَابِ سُوءِ اعْتِبَارِ الْحَمْلِ بِاعْتِبَارٍ، وَ مِنْ بَابِ الْغَلَطِ فِي جَوْهَرِ اللَّفْظِ بِاعْتِبَارٍ، لِاشْتِرَاكِ لَفْظَةِ «كُلٌّ» وَ «بَعْضٌ» بَيْنَ الْمَعَانِي الْمَذْكُورَةِ.

وَقَدْ يَقَعُ، الغلط، بِسَبَبِ إِيْهَامِ الْعَكْسِ، كَمَنْ حَكَمَ أَنَّ كُلَّ لَوْنٍ سَوَادٌ، بِنَاءً عَلَى أَنَّ كُلَّ سَوَادٍ لَوْنٌ؛ وَ قَدْ تَقَدَّمَ أَنَّهُ مِنْ بَابِ الْأَغْلَاطِ الْمَعْنَوِيَّةِ،

أَوْ بِسَبَبِ تَرْكِيبِ الْمُفْصَلِ، وَ هُوَ الَّذِي يَصْدُقُ مُفْصَلًا، لَا مُرَكَّبًا، كَقَوْلِكَ: زَيْدٌ طَيِّبٌ وَجَيِّدٌ: أَيْ ذُو نَفْسٍ جَوْهَرِيَّةٍ وَ صَاحِبِ أَخْلَاقٍ فَاضِلَةٍ، فَيَأْخُذُ أَنَّهُ طَيِّبٌ جَيِّدٌ فِي الطَّبِّ؛ أَوْ لِتَفْصِيلِ الْمُرَكَّبِ، وَ هُوَ الَّذِي يَصْدُقُ مُرَكَّبًا، لَا مُفْصَلًا، كَقَوْلِكَ: «الْخَمْسَةُ زَوْجٌ وَ فَرْدٌ»، أَيْ مَرْكَبَةٌ مِنْهُمَا. وَ ذَلِكَ إِذَا أُرِدَتْ بِالْوَاوِ جَمْعُ الْأَجْزَاءِ، وَ يَصْدُقُ، فَيَتَوَهَّمُ أَنَّكَ أُرِدْتَ جَمْعَ الصِّفَاتِ، فَتَقُولُ: إِنَّهَا زَوْجٌ وَ إِنَّهَا فَرْدٌ، وَ تَكْذِبُ. وَ قَدْ عَرَفْتَ أَنَّهُمَا مِنَ الْأَغْلَاطِ اللَّفْظِيَّةِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِوُجُودِ التَّرْكِيبِ وَ عَدَمِهِ.

أَوْ بِسَبَبِ مَا يُظَنُّ أَنَّ أَحَدَ الْمُتَلَازِمِينَ بَعَيْنِهِ هُوَ الْآخَرُ، أَوْ أَنَّ أَحَدَهُمَا عِلَّةُ الْآخَرِ، وَ لَا يُعْلَمُ أَنَّ مِنَ الْمُتَلَازِمَانِ مَا لَيْسَ بَيْنَهُمَا إِلَّا الصُّحْبَةُ. كَاسْتِعْدَادِي الضَّحَكِ وَ الْكِتَابَةِ فِي الْإِنْسَانِ، لِتَلَازِمِهِمَا، مَعَ أَنَّ شَيْئًا مِنْهُمَا لَيْسَ عِلَّةُ الْآخَرِ وَ لَا عَيْنُهُ.

وَ هَذِهِ الْمَغَالِطَةُ، أَيْ أَخَذَ أَحَدَ الْمُتَلَازِمِينَ عِلَّةَ الْآخَرِ، كَثِيرًا مَّا تَقَعُ لِمَنْ لَمْ يَتَرَسَّخْ فِي الْعُلُومِ، فَيَأْخُذُ مَا مَعَ الشَّيْءِ، وَ هُوَ الْمَلَازِمُ، مَكَانَ مَا بِهِ الشَّيْءُ، وَ هُوَ الْعِلَّةُ.

وَ قَدْ يُبْتَنَى عَلَى هَذَا، أَيْ: عَلَى أَخْذِ مَا مَعَ الشَّيْءِ مَكَانَ مَا بِهِ الشَّيْءُ، كَثِيرٌ مِنَ الدَّوَرِ الْفَاسِدِ، كَمَا يُقَالُ: «إِنْ لَمْ يَكُنْ، وَ فِي بَعْضِ النَّسَخِ: «إِنْ لَمْ يُمْكِنْ»، الْأُبُوَّةُ دُونَ الْبُنُوَّةِ وَ الْبُنُوَّةُ دُونَ الْأُبُوَّةِ، فَيَتَوَقَّفُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَلَى الْآخَرِ، فَيَكُونُ دَوْرًا». وَ هُوَ فَاسِدٌ، فَإِنَّهُمَا يَكُونَانِ، مَعًا، لِأَنَّ التَّوَقُّفَ تَوَقُّفَ الْمَعِيَّةِ، لَا اسْتِحَالَةَ أَنْ يَوْجَدَ أَحَدُهُمَا إِلَّا مَعَ الْآخَرِ، وَ هُوَ جَائِزٌ وَاقِعٌ غَيْرُ مُسْتَلْزِمٍ لِمُحَالٍ، لَا تَوَقُّفَ التَّقَدُّمِ. وَ هُوَ أَنْ لَا يَوْجَدَ أَحَدُهُمَا إِلَّا بِالْآخَرِ، فَإِنَّهُ مُمْتَنِعٌ، عَلَى مَا قَالَ: وَ التَّوَقُّفَ الْمُمْتَنِعُ إِنَّمَا يَكُونُ إِذَا كَانَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِالْآخَرِ، فَيَلْزَمُ مِنْهُ تَقَدُّمُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَلَى نَفْسِهِ وَ عَلَى الْمُتَقَدِّمِ عَلَيْهِ، وَ هُوَ ظَاهِرٌ غَنِيٌّ عَنِ التَّفْسِيرِ.

وَ قَدْ أُورِدَ عَلَيْهِ: أَنَّ التَّقَدُّمَ، إِنْ أُرِيدَ بِهِ التَّقَدُّمُ بِالزَّمَانِ فَمَمْنُوعٌ، لِأَنَّ وُجُودَ الْمَعْلُولِ مَعَ وُجُودِ الْعِلَّةِ بِالزَّمَانِ؛ وَ إِنْ أُرِيدَ بِهِ التَّقَدُّمُ بِالذَّاتِ فَنَسْتَفْسِرُ عَنْ مَعْنَى ذَلِكَ التَّقَدُّمَ. وَ نَحْنُ لَا نَفْهَمُ مِنْهُ إِلَّا كَوْنَ الشَّيْءِ عِلَّةَ الْآخَرِ، فَيَصِيرُ الْمَعْنَى: مَنْ تَقَدَّمَ

كُلُّ من الشَّيْثَيْنِ على الآخر كَوْنُ كُلِّ واحد منهما عِلَّةٌ للآخر. و ذلك هو الذى ادَّعَيْتُمْ استحالتَهُ، فيكونُ الدَّلِيلُ إعادةَ الدَّعْوَى بعبارةٍ أُخرى، و إن أريد بالتَّقدُّم معنى ثالث، فيجبُ إظهاره، ليقع الكلامُ بحسبه.

و الجوابُ: أنْ تصوِّرْ هذا التَّقدُّمَ بديهى لا يفتقرُ إلى بيان، فإنَّ كُلَّ واحد من العقلاء يتصوَّرُ تقدُّمَ حركة اليد على حركة الخاتم و إن كانا معاً بالزَّمان. فإن كان المرادُ بذلك التَّقدُّم هو العِلِّيَّة، فيكفى فى تقرير ذلك أن يقال: لو كان وجودُ كُلِّ منهما بالآخر، لافتقر كُلُّ واحد منهما إلى نفسه وإلى الآخر، لأنَّ المُفتقر إلى المفتقر إلى الشَّيْء مُفتقر إلى ذلك الشَّيْء. و بطلان ذلك ظاهر، و لا حاجة إلى ذكر لفظ التَّقدُّم.

(٣٨) - و ما ظَنَّ بَعْضُ أهلِ العِلْمِ «أنَّهُ لا يَتَصَوَّرُ أن يَكُونَ شَيْئانِ كُلُّ واحدٍ مِنْهُمَا مَعَ الآخرِ بِالضَّرُورَةِ»، يَنْتَقِضُ عَلَيْهِ بِالْمُتَضَائِفِينَ، فَإِنَّهُ لا يَتَصَوَّرُ وُجُودُ كُلِّ واحدٍ مِنْهُمَا إِلَّا مَعَ الآخرِ بِالضَّرُورَةِ. وَ حُجَّتُهُ أَنَّ كُلَّ واحدٍ مِنْهُمَا إن اسْتَغْنَى عَنِ الآخرِ فَيَصِحُّ وُجُودُهُ دُونَهُ؛ وَ إن كَانَ لِكُلِّ واحدٍ مِنْهُمَا مَدْخَلٌ فى وُجُودِ الآخرِ، فَيَتَوَقَّفُ كُلُّ واحدٍ مِنْهُمَا عَلَى الآخرِ؛ وَ إن كَانَ لِأَحَدِهِمَا مَدْخَلٌ فى وُجُودِ الآخرِ، فَيَتَقَدَّمُ عَلَيْهِ، فَلَا مَعِيَّةَ، ضَرْوِيَّةَ.

أما على الأول، فلا إمكان وجود كُلِّ منهما بدون الآخر، للاستغناء من الجانبين. ١٥

و أما على الثانى، فلتوقف كُلِّ منهما على الآخر و استلزامه تقدُّم كُلِّ واحد منهما على الآخر. و أما على الثالث فلتقدُّم أحدهما.

و هذا، أى: نفى المعية، إذا مُنِعَ، و قيل: لانسلَّم أنَّه لا معية على التقدير الثانى، لأنَّ تَوَقَّفَ كُلِّ واحد منهما على الآخر لا ينافى المعية، لأنَّ الشَّيْثَيْنِ إذا كان لهما عِلَّةٌ خارجة يجوزُ أن يقيم كُلُّ واحدٍ منهما (٧٢) مع الآخر ضرورةً، كلبَّتَيْنِ مُنْحَنِتَيْنِ ٢٥

قد يقع مثلاً أن يُقام كُلُّ واحدة منهما مع الأخرى ضرورةً، و لا يقومُ إحداهما إلا مع قيام الأخرى، لا يَقْدِرُ عَلَى اِقَامَةِ الْحُجَّةِ عَلَيْهِ.

ثُمَّ إِنَّهُ: إنَّ هذا الدَّلِيلَ، بِعَيْنِهِ مُتَوَجِّهُ فى الْمُتَضَائِفِينَ فى وُجُودِهِمَا الْعَيْنَى و فى وُجُوبِ تَعَقُّلِهِمَا مَعاً أَيْضاً. و المراد: أنَّ الدَّلِيلَ منقوض بالمُتَضَائِفِينَ، لكونِهِمَا معاً

فِي الْعَيْنِ وَالذَّهْنِ. وَرَبَّمَا يَسْتَشْنِي هَذَا الْقَائِلُ الْمُتَضَائِفِينَ عَنِ الْقَاعِدَةِ، بِأَنْ يَقُولَ:  
لَا يَتَصَوَّرُ أَنْ يَكُونَ شَيْئَانِ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مَعَ الْآخَرِ بِالضَّرُورَةِ غَيْرُ الْمُتَضَائِفِينَ.  
وَمِنْ جُمْلِ الْمُغَالَطَاتِ أَنْ تُثَبَّتَ قَاعِدَةٌ بِحُجَّةٍ، كَهَذَا الْقَاعِدَةِ بِهَذِهِ الْحُجَّةِ، وَ  
يُسْتَشْنَى عَنْهَا شَيْءٌ، كَالْمُتَضَائِفِينَ، يَكُونُ نِسْبَةُ الْحُجَّةِ إِلَيْهِ وَإِلَى غَيْرِهِ، مِمَّا يَدْخُلُ  
تَحْتَ الْقَاعِدَةِ، سَوَاءً دُونَ حُجَّةٍ، أَى: يَسْتَشْنَى عَنْهَا شَيْءٌ دُونَ حُجَّةٍ. ٥

وَهَذَا، أَى: اسْتِثْنَاءُ شَيْءٍ مِنَ الْقَاعِدَةِ دُونَ دَلِيلٍ، هُوَ، غَرَضُنَا فِي إِيرَادِ هَذِهِ  
الْمُبَاحِثِ الْعِلْمِيَّةِ، وَالْإِرْشَادِ، لَا الْقَدْحُ، وَفِي كَثِيرٍ مِنَ النِّسْخِ: «وَالْإِرْشَادُ لِلْقَدْحِ».  
لِيُعْلَمَ مَغْلَطَتَانِ فِي حُجَّةٍ وَاحِدَةٍ، الْحُجَّةُ هَذِهِ الْمَذْكُورَةُ. وَ الْمَغْلَطَتَانِ اللَّتَانِ فِيهَا  
إِحْدَاهُمَا دَعْوَى نَفْيِ الْمَعِيَّةِ عَلَى تَقْدِيرِ تَوَقُّفِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَلَى الْآخَرِ، وَ  
ثَانِيتهما اسْتِثْنَاءُ الْمُتَضَائِفِينَ عَنِ الْقَاعِدَةِ مَعَ اسْتِثْنَاءِ نِسْبَةِ الْحُجَّةِ إِلَيْهِ وَإِلَى غَيْرِهِ مِمَّا  
هُوَ دَاخِلٌ تَحْتَ الْقَاعِدَةِ. ١٠

وَلِيُطَّلَعَ الْبَاحِثُ عَلَى جَوَازِ أَنْ يَكُونَ شَيْئَانِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مَدْخَلٌ فِي الْآخَرِ،  
فَلَا يَتَصَوَّرُ إِلَّا عَلَى الْمَعِيَّةِ، وَفِي أَكْثَرِ النِّسْخِ: «مَدْخَلٌ فِي الْآخَرِ يُتَصَوَّرُ مَعَ الْمَعِيَّةِ». وَ  
لَيْسَ مِنْ شَرَطٍ مَالَهُ مَدْخَلٌ، فِي تَحَقُّقِ الشَّيْءِ، كَقِيَامِ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنَ اللَّبَتَيْنِ فِي قِيَامِ  
الْآخَرَى. وَفِي أَكْثَرِ النِّسْخِ: «وَلَيْسَ مِنْ شَرَطٍ كُلِّ مَدْخَلٍ، أَى كُلِّ ذِي مَدْخَلٍ. فِي  
تَحَقُّقِ الشَّيْءِ»، التَّقَدُّمُ وَالْعِلِّيَّةُ الْمُطْلَقَةُ، وَ لَا مِنْ شَرَطٍ وَجُوبِ الصُّحْبَةِ الْمَدْخَلُ. فِي  
الْعِلِّيَّةِ. كَاسْتِعْدَادِ الضَّحْكِ وَ الْكِتَابَةِ فِي الْإِنْسَانِ، عَلَى مَا تَقَدَّمَ. ١٥

وَاعْلَمْ: أَنَّ هَذِهِ الْمَغَالَطَةَ، وَهِيَ أَخَذَ مَا مَعَ الشَّيْءِ مَكَانَ مَا بِهِ الشَّيْءُ، مِنْ بَابِ  
سُوءِ اعْتِبَارِ الْحَمْلِ، لِعَدَمِ الْفَرْقِ بَيْنَ مَا يُصَاحِبُ الشَّيْءَ وَ يُلَازِمُهُ مُلَازِمَةُ الْمَعِيَّةِ وَ  
بَيْنَ مَا يُلَازِمُهُ مُلَازِمَةُ الْعِلَّةِ وَ الْمَعْلُولِ؛ أَوْ مِنْ بَابِ أَخَذَ مَا بَا لِعَرْضِ مَكَانَ مَا  
بِالذَّاتِ، لِأَنَّهُ أَخَذَ فِيهَا شَبِيهَ الشَّيْءِ بِدَلَّةٍ. ٢٠

وَمِمَّا يُوقَعُ الْغَلَطُ أَنْ يُؤْخَذَ مَبْنَى الْأَمْرِ فِي شَيْءٍ، كَعِلَّةِ جَمْعِ الْبَصْرِ فِي السَّوَادِ،  
مَعْنَى عَامًّا، كَاللَّوْنِ، لِيُثَبَّتَ، ذَلِكَ الْأَمْرُ، وَهُوَ جَمْعُ الْبَصْرِ، فِي مُشَارِكِهِ فِيهِ، أَى: فِي  
مُشَارِكِ ذَلِكَ الشَّيْءِ فِي الْمَعْنَى الْعَامِّ، كَالْبَيَاضِ، كَمَنْ يَقُولُ: «السَّوَادُ إِنَّمَا يَجْمَعُ

## البَصَرُ لِكُونِهِ لَوْنًا» لِيَتَّعَدَّى إِلَى الْبَيَاضِ.

و هذا من باب أخذ ما بالعرض مكان ما بالذات، كمن رأى الحركة أنها لا يتصور بقاءها زمانين، فأخذ أنها كذا للعرضية، ليتعدى إلى البياض وغيره من الأعراض، فأخذ العام مكان الخاص حاكماً بأن كل عرض لا يبقى زمانين، و هذا يقع كثيراً.

٥

وَقَدْ يَقَعُ الْعَلَطُ بِسَبَبِ اخْذِ مَا بِالْفِعْلِ مَكَانَ مَا بِالْقُوَّةِ، كَمَنْ حَكَمَ عَلَى الْهَيُولَى أَنَّهَا بِالْقُوَّةِ، فَتَكُونُ ذَاتَهَا بِالْقُوَّةِ، فَتَكُونُ مَعْدُومَةً، وَ هِيَ بِاعْتِبَارِ ذَاتِهَا بِالْفِعْلِ وَ قُوَّتِهَا بِالنِّسْبَةِ إِلَى أُمُورٍ أُخْرَى، كَالصُّورِ وَ الْأَعْرَاضِ.

هذا هو المثال المشهور لذلك، لكنه أخذ ما هو محمول على الشيء حملاً عرضياً مكان ماهيته، فهو من باب أخذ ما بالعرض مكان ما بالذات. و إنما جعل مثلاً لهذا الباب، لوقوع لفظي القوة و الفعل فيه، و ما بالقوة مكان ما بالفعل.

١٠

و المثال المشهور فيه قول صاحب الجزء الذي لا يتجزى: «لو كان الجسم قابلاً للقسمة إلى غير النهاية، لكان بين سطحى الجسم أجزاء، غير متناهية»، فينحصر ما لا يتناهى بين حاصرين، لأن القسمة بغير نهاية هى بالقوة لا بالفعل، فلا يلزم المَحَال. لكنه بالحقيقة من باب سوء اعتبار الحمل، لأنه أخذ فيه ما بالقوة مكان ما بالفعل؛

١٥

و بِسَبَبِ اخْذِ مَا بِالذَّاتِ وَ مَا بِالْعَرَضِ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مَكَانَ الْآخَرِ. وَ هُمَا مِنْ بَابِ سُوءِ اعْتِبَارِ الْحَمْلِ، كَمَا يَقَالُ: «الْجَالِسُ فِي السَّفِينَةِ مُتَحَرِّكٌ، وَ كُلُّ مُتَحَرِّكٍ فَلَا يَثْبُتُ عَلَى مَوْضِعٍ وَاحِدٍ» لِيُتَبَيَّنَ الْمَحَالُ. وَ هُوَ «أَنَّ الْجَالِسَ فِيهَا لَا يَثْبُتُ عَلَى مَوْضِعٍ وَاحِدٍ».

٢٠

هذا هو المشهور (٧٣) عنهم فى أخذ ما بالعرض مكان ما بالذات، لكنه ليس من ذلك الباب. و إنما اشتبه بذلك عليهم لوقوع لفظي العرض و الذات فيه عند بيان وجه الغلط. و ذلك بأن يقال: المُقَدِّمَتَانِ إِنَّمَا تَصْدَقَانِ إِذَا قُلْنَا: «الْجَالِسُ فِي السَّفِينَةِ مُتَحَرِّكٌ بِالْعَرَضِ، وَ كُلُّ مُتَحَرِّكٍ بِالذَّاتِ فَلَا يَثْبُتُ فِي مَوْضِعِهِ». و حينئذ لا يكون الأوسط مُتَكَرِّراً، و إِذَا جُعِلَ مُتَكَرِّراً صَارَ بَعْضُ الْمُقَدِّمَاتِ أَوْ كُلُّهَا كَاذِبَةً. و



على هذا يكون الغلط من باب سوء التأليف.

و بسبب أخذ الاعتبار الذهنيّة و المحمولات العقلية أموراً عينية، كمن يسمع أن الإنسان كلي، فيظن أن كونه كلياً أمرٌ يحمل عليه، لا تصاف به في الأعيان. كالجسم و الجسم النامي، و غيرهما، لكنه ليس كذلك، لأنه أمرٌ يحمل عليه، لا تصاف به في الأذهان، فهو محمول عقلي ذهني، لا عيني خارجي. ٥

و مثال أخذ الاعتبار الذهني عينيّاً، ما يقال: «لو كان شيء كذا مُمتنعاً لكان امتناعه حاصلًا في الخارج، فيكون الممتنع موجوداً، هذا خلف. و الغلط فيه أن الاعتبار اعتبار ذهني لا يلزم من اتّصاف شيء به وجوده في الخارج ليلزم وجود المُتّصف به و هو من باب سوء اعتبار الحمل.

١٥ و ذَكَرَ في مثاله أيضاً قولهم: «لو كان العدم متصوراً لكان مُتميّزاً، و لو كان مُتميّزاً لكان موجوداً في الخارج». لكنه من باب سوء التأليف، لأنّ المُقدّمين إنّما تصدقان إذا أريد بالمتميّز الذي هو تالي الصغرى الذهني، و بالذي هو مُقدّم الكبرى الخارجي. و على هذا لا يتكرّر الوسط، و إلاّ كذبت إحدى المُقدّمين إن أخذ المتميّز فيهما بمعنى واحد.

١٥ و بسبب أخذ مثال الشيء مكانه؛ كمن حكم على الصورة الذهنية المأخوذة من النار، و هي مثالها أنها مُحترقة، لأنّ النار الخارجية مُحترقة. و منه استدلّ على ابطال الوجود الذهني. و هو باطل، إذ لا يلزم أن يكون لمثال الشيء حكمه، و هو من باب أخذ ما بالعرض مكان ما بالذات.

٢٥ و بسبب أخذ جزء العلة مكانها، كما يقال: إنّ علة السمع و البصر، الحياة لا غير. و ليس كذلك، لأنّها الحياة مع الآلات البدنية المخصوصة. فهذا تعليل الحكم بجزء علة.

و أمّا تعليل جزء الحكم بجزء علة فهو كثقل، رفعة ألف من الرجال مسافة ما، فيظن أن الواحد منهم يرفعه من تلك المسافة بنسبة الواحد إلى الألف. و ليس ذلك بلازم، بل قد يمكن للواحد أن يحركه أصلاً.

و يمكن أن يأول كلام المصنف بحيث يشمل الصورتين، لأن في الأولى أخذ جزء العلة مكانها في اسناد الحكم إليه، و في الثانية في إسناد حصته من الحكم إليه. و هذان من باب سوء اعتبار الحمل أيضاً.

و بسبب أخذ ما ليس بعلة الكذب في الخلف علة له؛ كما في برهان التمانع. و هو: «أنه لو وجد إلهان، و أراد أحدهما حركة زيد و الآخر سكونه، فإما أن لا يحصل ٥ شئ منهما، أو يحصل أحدهما دون الآخر، أو كلاهما. و الأقسام كلها باطلة، لاستلزام الأول خلوّ زيد عن الحركة و السكون، بل عجز الإلهين، و الثانى عجز أحدهما، و الثالث اجتماع الضدين، فالإله واحد».

و الغلط فيه: أن المحال لزم من فرض إلهين مع اختلاف إرادتهما، و لا يلزم من استحالة إلهين بهذه الصفة استحالة إلهين مطلقاً الذى هو المطلوب. و هذا من باب ١٠ وضع ما ليس بعلة علة، على ما لا يخفى. و عنده مختص بالخلف، كما قال في التلويحات.

و وضع ما ليس بعلة علة يختص بالخلف، و هو أن يدعى أن المحال كان لنقيض المطلوب و يكون لغيره. لكنك فى الاصطلاح المذكور فى حصر ١٥ المغالطات عرفت من حده أنه لا يختص به.

و بسبب إجراء طريق الأولوية عند اختلاف النوع، كمن يقول: «ليس الإنسان ١٥ بوجوب التنفس أولى من السمك، هذا أصح النسخ، و فى بعضها: «من النحل»، و فى أكثرها «من النحل». و هذا لقوله: بعد اشتراكهما فى الحيوانية»، أنهم إلا أن يقال: بعد اشتراكهما فى خواص الحيوانية، على ما هو المشهور من اشتراكهما فى كثير منها، كما سيجبىء مشروحاً إن شاء الله العزيز (٧٤).

و إنما يصح هذا إذا كانا من نوع واحد، و كان المقتضى فيهما أمراً واحداً متفقاً بالماهية، كما يقال: «ليس الإنسان بالتحيز أولى من الفرس، بعد اشتراكهما فى الجسميه المقتضية للتحيز». و كما يقال: «لا يجوز قيام العرض بالعرض، إذ ليس ٢٠ قيام أحدهما بالآخر أولى من العكس». و هذا أيضاً إنما يصح عند اتفاق النوع، و

إلا فالملاسة قائمة بالسطح، وكذا السرعة بالحركة مع عرضيتهما.  
وكذا. يَقَعُ الغَلَطُ بسبب اجراءِ هذا الطريق في عالم الاتّفاقات. و هو عالم  
العناصر، لكونه معلول الحركات السماوية والتّغيرات الفلكية. كقول القائل: «لَيْسَ  
زَيْدٌ بِالطُّولِ أَوْلَى مِنْ عَمْرٍو، بَعْدَ اشْتِرَاكِهِمَا فِي الْإِنْسَانِيَّةِ، فَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَتَخَصَّصَ  
أَحَدُهُمَا بِهِ». وَ لَا يَعْلَمُ أَنَّ هِيْهُنَا أَسْبَاباً غَائِبَةً عَنَّا، كَهَيْئَاتِ سَمَاوِيَّةٍ وَ اتِّفَاقَاتِ أَرْضِيَّةٍ. ٥  
يَجِبُ أَوْ يَمْتَنِعُ بِهَا أُمُورٌ مُمَكِّنَةٌ، وَ سَنَبْرَهُنَّ عَلَيْهَا. وَ فِي النَّوعِ الْوَاحِدِ الْمُتَفَاوِتِ  
بِالْكَمَالِ وَ النَّقْصِ. كَالْإِنْسَانِ مَثَلًا، لَا يَجْرِي هَذَا، أَى: طَرِيقَ الْأَوَّلِيَّةِ. فَإِنْ بَعْضُ  
أَشْخَاصِهِ قَدْ يَكُونُ أَوْلَى بِأَمْرِ لِكَمَالِهِ فِي نَفْسِهِ. وَ أَمَّا كَيْفِيَّةُ هَذَا الْكَمَالِ فَسَيَأْتِي فِيمَا  
بَعْدُ.

١٠ وَ مِمَّا يُوقَعُ الْغَلَطُ فَرَضُ الْمُتَمَنِّعِ مَوْجُوداً لِيُبْتَنَى عَلَيْهِ ثُبُوتُ شَيْءٍ مِنْ جَهَةِ  
امْتِنَاعِهِ. كَمَنْ ادَّعَى أَنَّ «شَرِيكَ الْإِلَهِ مُمَكِّنٌ» لِأَنَّا لَوْ فَرَضْنَا وَجُودَهُ لَكَانَ غَيْرِ  
مَمْتَنِعٍ، وَ كُلُّ غَيْرٍ مُتَمَنِّعٍ مُمَكِّنٌ» يُنْتِجُ: «لَوْ فَرَضْنَا وَجُودَهُ لَكَانَ مُمَكِّنًا». لَكِنْ فَرَضْنَا  
وَجُودَهُ، فَشَرِيكَ الْإِلَهِ مُمَكِّنٌ.

١٥ وَ الْغَلَطُ فِيهِ: أَنَّ الْفَرَضَ إِنَّمَا يَصِحُّ لَمَّا يُمْكِنُ فِي نَفْسِهِ إِنْ كَانَ الْقِيَاسُ بُرْهَانِيًّا.  
أَوْ عِنْدَ الْخَصْمِ إِنْ كَانَ الْقِيَاسُ جَدْلِيًّا، أَوْ يَمْتَنِعُ، وَ لَكِنْ لَا مِنْ جَهَةِ يَبْتَنَى الْكَلَامُ  
عَلَيْهَا، فَإِنَّهُ إِذَا كَانَ كَذَا لَا يَجُوزُ. وَ ذَلِكَ لِأَنَّ فَرَضَ وَجُودِ الشَّيْءِ مُتَفَرِّعٌ عَلَى إِمْكَانِهِ  
الَّذِي هُوَ الْمَطْلُوبُ هِيْهُنَا، فَكَانَ الْأَمْرُ الْمَفْرُوضُ مُتَفَرِّعاً عَلَى الْمَطْلُوبِ. فَلَوْ فَرَعَ  
الْمَطْلُوبُ عَلَيْهِ لَزِمَ الدَّوْرُ.

٢٠ وَ حَلُّهُ الْحَقِيقِيُّ أَنَّ يُقَالَ: إِنْ أَرَدْتَ بِغَيْرِ الْمُتَمَنِّعِ الَّذِي هُوَ تَالِي الصُّغْرَى أَنَّهُ  
كَذَلِكَ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ، فَالشَّرْطِيَّةُ مَمْنُوعَةٌ. وَ إِنْ أَرَدْتَ بِهِ أَنَّهُ غَيْرُ مَمْتَنِعٍ بِحَسَبِ  
الْغَرَضِ صَحَّتِ الشَّرْطِيَّةُ. وَ لَوْ جُوبَ رِعَايَةُ هَذَا الْقَيْدِ فِي التَّالِي يَكُونُ النَّتِيجَةُ: أَنَّ  
شَرِيكَ الْإِلَهِ مُمَكِّنٌ. بِحَسَبِ ذَلِكَ الْفَرَضِ. وَ لَيْسَ الْمَطْلُوبُ ذَلِكَ، بَلِ الْمَطْلُوبُ  
أَنَّهُ مُمَكِّنٌ فِي نَفْسِهِ.

وَ قَدْ يَقَعُ الْغَلَطُ لِقَلَّةِ الْمُبَالَادِ بِالْحَيْثِيَّاتِ. كَمَنْ يَقُولُ: «كُلُّ أَيْضٍ دَاخِلٌ فِي مَفْهُومِهِ

البياض، وَ زِيدُ أبيضُ» ليتعدى إليه دُخُولُ البَيَاضِ فى حَقِيقَتِهِ، فَإِنَّ البَيَاضَ داخلُ فى الأبيض من حيثُ إِنَّهُ أبيضُ، لا مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ إنسانٌ أو حيوانٌ أو غيرُهُما، فَلَا يُمكنُ تَعْدِيَتُهُ إلى ما تَحْتَ الأبيض.

و هذا من باب سوء اعتبار الحمل، و هو ظاهر. و مثال آخر له: كمن سمع أن الكليات موجودة فى الأذهان و معدومة عن الأعيان، فليست موجودة فى الأعيان ٥ و لا معدومة عن الأذهان، فحكم مُطلقاً أنها لا موجودة و لا معدومة.

و مِمَّا يُوقَعُ الغَلَطُ تَغْيِيرُ الاصطلاح فى مَوْضِعِ النِّقْضِ عَنِ المَحْمَلِ، و فى أكثر النسخ: «عن المحل»، و المراد عن المعنى، الذى أُطلق: ذلك الاصطلاح عليه، لا فى كُلِّ شَيْءٍ، بل فيما وَقَعَ عَلَيْهِ النِّقْضُ دَفْعاً لِلنِّقْضِ، إذ لا ينضبط المحملُ و المحلُّ، بل المعنى المصطلح عليه حينئذ، فيغلط فيه، لحملهم على ذلك المحمل تارةً، و على ١٠ هذا المحمل أخرى.

و ذلك كقول بعض مُثَبِّتِ الجزء لما أورد عليه: «أَنَّ الواقعَ فى وَسَطِ التَّرتِيبِ يحجبُ الطَّرِيقَ عن التَّماسِ، فيكونُ ما منه إلى أَحَدِ الطَّرَفَيْنِ غيرَ ما منه إلى الآخرِ، فيقسمُ الجزءَ»: «لأنَّ سَلْمَ لزومِ انقسامِ الجزءِ، بل اللّازمُ انقسامُ المؤلَّفِ مع غيره، و هو جسم، لأننى أعنى بالجسم كُلَّ مؤلَّفٍ مع غيره». ١٥

فغَيَّرَ تفسيرُ الجسمِ عَمَّا اصطَلَحَ عليه دَفْعاً لِلنِّقْضِ. و لا طائلَ تحتَه، إذ لا يندفعُ الإشكالُ بِسَبَبِ تسميته جِسْماً. و توجيهُ إيرادِه أن يُقالَ: هذا الغيرُ المُتَجَزِى الذى سَمِيَتْهُ بِسَبَبِ التَّأليفِ جِسْماً، له إلى كُلِّ واحدٍ طرفٌ، فيقسمُ، سواءً سَمِيَتْهُ جِسْماً أو جُزْءاً، فَإِنَّ نزاعنا فى ذاته، لا فى اسمه.

و كقول بعض الذاهبين إلى كثرة صفات (٧٥) البارى و قَدَمِها لما أورد عليه: «أَنَّ الصفاتِ إن كانت مِمكِنَةً لَزِمَ حدوثُها. و إن كانت واجبة يتكثر الواجبُ»: «لأنَّ سَلْمَ لزومَ تكثرِ الواجبِ، لأنَّ الصِّفاتِ ليست غيرَ الذاتِ، لأننى أعنى بالغير ما يصحُّ انفكاكه بمُفارقة أو وجود، و صفاته ليست كذلك، فتكونُ، عينَ الذاتِ، فلا تتكثرُ». ٢٥ فغَيَّرَ تفسيرَ العيرِ عَمَّا اصطَلَحَ عليه دَفْعاً لِلنِّقْضِ. و لا ينفَعُه، لأنَّ الخصمَ يهجرُ

لفظة الغير و يُحرَّم التلَفُّظُ به، و يقول: «إذا كانت الصِّفَاتُ عَيْنَ الذَّاتِ، و الذَّاتُ واحدة، فلا كثرة، بل لاصفة أيضاً. و إن لم يكن عَيْنَهَا، فهذا الكثيرُ الذِّي ليس عَيْنَهَا إمَّا واجبٌ أو ممكنٌ، إذ لا خروجَ عن النَّفى و الإثبات، و يتوجَّه الإشكالُ على كُلِّ تقدير، كما مرَّ.

٥ وَ مِنْ ذَلِكَ، أَى: و ممَّا يُوقِعُ الغلطَ، أو ممَّا غَيَّرَ فِيهِ الاصطلاحُ عند ورود النَّقْضِ، لأنَّه يَمَكُنُ حملةً عليه أيضاً، ما يُقَالُ: إِنَّ مُمَائِلَ الْمُمَائِلِ مُمَائِلٌ. فإذا قيل: لَا تُسَلِّمُ أَنْ «أَ الْمُمَائِلِ لِبِ الْمُمَائِلِ لِحِ مُمَائِلِ لِحِ»، فَإِنَّ هَذَا لَا يَلْزَمُ إِلَّا إِذَا كَانَتِ الْمُمَائِلَةُ، بَيْنَ أَبٍ، مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ، لدخول المُماثلة التي بينَ ب ج في التي بين ب أ حينئذ، و صيرورة أُمُمَائِلًا لِحِ في المُماثلة التي بينَ ب ج، سواءً كانت من جميع الوجوه أم لا، فَإِنَّ جُزْئِيَّةَ الْمُمَائِلَةِ الثَّانِيَةِ لَا تَضُرُّ، و كذا جُزْئِيَّةُ الْأُولَى، و إذا كانت الثَّانِيَةُ كُلِّيَّةً على ما يظهر بالتأمُّل، بخلاف ما لو كانتا جُزْئِيَّتَيْنِ، فَإِنَّهَا تَضُرُّ، لجواز اختلاف الجهة حينئذ، على ما سيَتَلَيَّ عليك.

أَجِيبَ: بَأَنَّ مُرَادَنَا مِنَ الْمُمَائِلَةِ: الْمُمَائِلَةُ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ، فخصَّصوا ما عَمَّمُوا أولاً، لورود النَّقْضِ.

١٥ ثُمَّ لَمَّا كَانَ قَوْلُهُ: «فَإِنَّ هَذَا لَا يَلْزَمُ إِلَّا إِذَا كَانَتِ الْمُمَائِلَةُ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ»، لَيْسَ عَلَى إِطْلَاقِهِ، لِأَنَّهُ أَيْضاً يَلْزَمُ إِذَا كَانَتِ الْمُمَائِلَتَانِ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ، قَالَ:

وَ إِذَا كَانَتِ، الْمُمَائِلَةُ، مَنْ وَجْهِ وَاحِدٍ، فَيَلْزَمُ أَيْضاً أَنْ يَكُونَ الْمُمَائِلُ مِنْ ذَلِكَ الْوَجْهِ مُمَائِلًا فِي ذَلِكَ الْوَجْهِ بَعِينَهُ.

٢٠ وَ أَمَّا إِذَا لَمْ يَتَّحِدِ الْجَهَّةُ، فَلَا يَلْزَمُ، إِذْ يَجُوزُ أَنْ يُمَائِلُ شَيْءٌ شَيْئًا بِأَمْرٍ وَ يُمَائِلَ غَيْرُهُ بِأَمْرٍ آخَرَ. و لهذا النَّقْضُ غَيَّرُوا الاصطلاحَ و خصَّصوا تَفْسِيرَ الْمُمَائِلَةِ بَعْدَ أَنْ كَانُوا اصطلحوا على تعميمها، وَ الْمُسَاوِي لِلْمُسَاوِي مُسَاوٍ أَيْضاً، إِذَا كَانَتِ الْمُسَاوَاةُ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ. على النَّحْوِ الَّذِي عَرَفَتْ فِي الْمُمَائِلِ.

فَأَمَّا إِذَا اخْتَلَفَتْ جَهَّةُ الْمُسَاوَاةِ، كَالْجِسْمِ الَّذِي يُسَاوِي بِطُولِهِ جِسْمًا وَ بَعَرَضِهِ جِسْمًا آخَرَ، فَلَا يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ مُسَاوِي الْمُسَاوِي مُسَاوِيًا. و إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ: فَأَخَذَ

مُساوى الشئ من وجهه، كجسم أ المساوى لجسم ب: فى الطول مثلاً، لا يلزم أن يساوى بشئ ما للمساوى الآخر، أى: لجسم ب، من وجه آخر، وهو ج المساوى له فى العرض، مثلاً. فقلوه: «فأخذ مساوى الشئ»، جواب: «فأما». و التمثيل بالجسم وقع اعتراضاً.

٥ فإن قيل: لانسلم أنه إذا اختلفت جهة المساواة صح إطلاق المساواة عليها، لأنها لاتطلق إلا إذا كانت من جميع الوجوه.

أجيب: بالمنع، لجواز إطلاق المتساويين على الشئيين وإن لم يتساويا من جميع الوجوه. وإلى هذا السؤال والجواب أشار بقوله:

وَلَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يَدْعَى أَنَّ الْمُسَاوَاةَ لَا يَجُوزُ أَنْ تُطْلَقَ إِلَّا عَلَى أَنْ تَكُونَ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ، فَإِنَّهُ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ جِسْمَانِ مُتَسَاوَيْنِ الطَّوْلَ فَقَطْ وَ فِى بَعْضِ النَّسَخِ: ١٥ «متساويين فى الطول فقط»، أى: لا فى العرض والعُمق. ولا يخفى أنهما من باب سوء اعتبار الحمل.

وَمِنْ ذَلِكَ، وَمِمَّا يُوقِعُ الْغَلْطَ، أَخْذُ الْعَدَمِ الْمُقَابِلِ، لِلْمَلَكَةِ: وَ هُوَ احْتِرَازٌ عَنِ الْعَدَمِ الْمَطْلُوقِ، لَا لِأَنَّهُ لَيْسَ كَذَلِكَ، بَلْ لِأَنَّهُ وَجَدَ أَمْثَلَهُ هَذَا الْقِسْمَ، فَخَصَّهُ بِالذِّكْرِ، مَكَانَ الضِّدِّ، كَالسَّكُونِ، فَإِنَّهُ عَدَمٌ مُقَابِلٌ، لِأَنَّهُ عَدَمُ الْحَرَكَةِ فِيمَا يُتَصَوَّرُ فِيهِ الْحَرَكَةُ، وَ ١٥ كَذَا الْعَمَى، فَإِنَّهُ عِبَارَةٌ عَنْ انْتِفَاءِ الْبَصَرِ فِي حَقِّ مَنْ يُتَصَوَّرُ فِي حَقِّهِ الْبَصَرُ. وَلِهَذَا، فَإِنَّ الْحَجَرَ لَمَّا لَمْ يُتَصَوَّرْ فِي حَقِّهِ الْبَصَرُ لَا يُسَمَّى أَعْمَى.

وَكَذَا الشَّرُّ وَالظُّلْمَةُ عِنْدَ مَنْ جَعَلَهُمَا ضِدَّيْنِ لِلْخَيْرِ وَالنُّورِ، وَقَالَ: لاشئ من المتضادين يكون عن مبدأ واحد، فلا بد وأن يكون للشر والظلمة مبدأ غير مبدأ الخير والنور على ما يقوله الثنوية، وجوابهم بحل مغالطتهم. وهو أن الشر ليس ٢٥ ضيداً للخير، ولا الظلمة ضيداً للنور، لأن الضدين لا بد وأن يكونا وجوديين. لكن الشر والظلمة. (٧٦) عدميان يُقابلان الخير والنور تقابل العدم والملكة، فلا هوية لهما فى الخارج لاحتاجا إلى مبدأ و علة، بل علتها عدم علة الملكة.

واعلم: أن هذا الغلط من باب إيهام العكس، باعتبار أنه لما كان الضد مقابلاً أخذ

المُقَابِلِ عَلَى أَنَّهُ ضِدٌّ؛ وَ مَنْ أَخَذَ مَا بِالْعَرَضِ مَكَانَ مَا بِالذَّاتِ إِذَا أُريدَ بِالْمَعْدُومِ  
مَعْدُومِ الْمَلَكَةِ، لاسْتِدْعَاءِ عَدَمِ الْمَلَكَةِ مُحَلًّا ثَابِتًا، كَالْمَلَكَةِ. لِأَنَّهُ لَيْسَ عَدَمًا صَرَفًا  
فَيَسْتغْنَى عَنْهُ. فَعَدَمُ الْمَلَكَةِ وَ إِن لَمْ يَحْتَاجْ إِلَى عِلَّةٍ بِالذَّاتِ. لَكِنَّهُ يَحْتَاجُ إِلَيْهَا  
بِالْعَرَضِ، لِاحْتِيَاجِ مُحَلِّهِ إِلَيْهَا بِالذَّاتِ. وَ إِذَا جُعِلَ ضِدًّا، احْتَاجَ إِلَيْهَا بِالذَّاتِ. فَلِهَذَا  
كَانَ مَنْ أَخَذَ مَا بِالْعَرَضِ مَكَانَ مَا بِالذَّاتِ.

و لَمَّا كَانَ سَبَبُ الْمُغَالِطَةِ عَلَى الْحَقِيقَةِ اشْتِبَاهُ الْأَمْرِ الْوُجُودِيِّ بِالْعَدَمِيِّ وَ  
بِالْعَكْسِ، أَرَادَ أَنْ يَذْكَرَ ضَابِطًا بِهِ يَعْرِفُ أَحَدُهُمَا مِنَ الْآخَرِ لئَلَّا يَقْعُوا فِيهِمَا وَقَعَ فِيهِ  
الْتَنَوِيَّةُ وَ أَمْثَالُهُمْ مِمَّنْ اشْتَبَهَ عَلَيْهِمُ الْأَمْرَ الْعَدَمِيُّ بِالْوُجُودِيِّ، فَقَالَ:

وَالضَّابِطُ فِي مَعْرِفَةِ الْأَعْدَامِ: هُوَ أَنَا إِذَا اسْتَبَقَيْنَا الْمَوْضُوعَ، كَالْجِسْمِ أَوِ الْإِنْسَانِ،  
مَثَلًا، وَ رَفَعْنَا عَنْهُ الْمَلَكَةَ، كَالْحَرَكَةِ وَ الْبَصَرِ، لَا يَحْتَاجُ إِلَى وَضْعِ شَيْءٍ آخَرَ حَتَّى يَكُونَ  
سَاكِناً أَوْ أَعْمَى، بَلْ كَفَى اسْتِبْقَاءَ الْمَوْضُوعِ وَ رَفَعَ شَيْءٌ مِنْهُ. فَالْعَدَمُ لَا يَحْتَاجُ إِلَى عِلَّةٍ،  
بَلْ عِلَّتُهُ عَدَمُ عِلَّةِ الْمَلَكَةِ؛ فَإِذَا أَخَذَ ضِدًّا، فَيَكُونُ أَمْرًا وَجُودِيًّا، فَيَحْتَاجُ إِلَى عِلَّةٍ، وَ يَلْزَمُ  
مِنْهُ أُمُورٌ أُخْرَى، مِنَ الشَّرْكِ وَ غَيْرِهِ، كَمَا لَزِمَ الْتَنَوِيَّةُ وَ غَيْرُهُمْ. وَ يُوقَعُ الْغَلَطُ، كَمَا  
أَوْقَعَهُمْ فِيهِ.

و لَمَّا كَانَ أَسْمَاءُ الْأَعْدَامِ، مِنْهَا مَا يُشْتَرِطُ فِيهَا الْإِمْكَانُ، أَيْ: إِمْكَانُ اتِّصَافِ  
مَوْضُوعَاتِ تِلْكَ الْأَسْمَاءِ بِمُقَابَلَاتِهَا، كَأَعْدَامِ الْمَلَكَاتِ، مِثْلَ الْعَمَى، لِأَنَّهُ عَدَمُ  
الْبَصَرِ عَمَّا يُمْكِنُ وَ يَصِحُّ أَنْ يَبْصُرَ. وَ مِنْهَا مَا لَا يُشْتَرِطُ فِيهَا ذَلِكَ، قَالَ:

وَمِنْ أَسْمَاءِ الْأَعْدَامِ مَا لَا يُشْتَرِطُ فِيهَا إِمْكَانُ، كَالْقُدُوسِيَّةِ، فَإِنَّهَا عِبَارَةٌ عَنْ كَوْنِ  
الْمُتَّصِفِ بِهَا غَيْرَ مَادِّيٍّ. وَ التَّفَرُّدِ، فَإِنَّهُ عِبَارَةٌ عَنْ كَوْنِ الْمُتَّصِفِ بِهِ غَيْرَ كَثِيرٍ بِجِهَةٍ  
مِنَ الْجِهَاتِ. وَ لَيْسَ الْأَوَّلُ عِبَارَةً عَنْ انْتِفَاءِ الْمَادَّةِ فِي مَنْ يُتَصَوَّرُ فِي حَقِّهِ أَنْ يَكُونَ  
مَادِّيًّا، وَ لَا الثَّانِي عِبَارَةً عَنْ انْتِفَاءِ التَّكَثُّرِ فِي مَا يُمْكِنُ أَنْ يَكُونَ كَثِيرًا، لِيَكُونَ مِنْ  
أَسْمَاءِ أَعْدَامِ الْمَلَكَاتِ. بَلْ هُمَا عِبَارَتَانِ عَنْ نَفْسِ كَوْنِ الشَّيْءِ غَيْرَ مَادِّيٍّ وَ غَيْرِ  
كَثِيرٍ. وَ لِهَذَا عُلِّلَ بِقَوْلِهِ: فَهِيَ أَسْمَاءٌ لِلْسُّلُوبِ. إِذِ التَّقْدِيرُ: إِنَّمَا لَا يُشْتَرِطُ فِيهَا الْإِمْكَانُ،  
لِأَنَّهَا أَسْمَاءٌ لِنَفْسِ السُّلُوبِ الَّتِي هِيَ الْعَدَمُ الْمُحَضَّرُ. لِالسُّلُوبِ مُضَافَةٌ الَّتِي هِيَ

أعدام الملكات، لِيُشْتَرَطَ فيها الإمكان.

وَمِنْهَا، مَا لَا يَطْرَدُ فِي نَوْعٍ وَاحِدٍ، وَفِي بَعْضِ النُّسخ: «فِي مَوْضُوعٍ وَاحِدٍ». بِمَعْنَى أَنَّهُ يَشْتَرَطُ إِمكَانُهَا فِي بَعْضِ أَشْخَاصِ النَّوعِ دُونَ الْبَعْضِ، كَالْمُرُودِيَّةِ، الَّتِي هِيَ عِبَارَةٌ، عَنْ عَدَمِ اللَّحِيَّةِ، فَإِنَّهُ، لَا يَشْتَرَطُ الْإِمكَانُ فِيهَا فِي الْإِبْطِ، إِذْ مُرُودِيَّتُهُ عَدَمُ اللَّحِيَّةِ فَقَطْ، لَا عَدَمُهَا عَمَّا مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يَكُونَ لَهُ لِحِيَّةٌ. وَيُشْتَرَطُ فِي الصَّبِيِّ، لِأَنَّ ٥ مُرُودِيَّتَهُ عَدَمُ اللَّحِيَّةِ عَمَّا مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يَكُونَ لَهُ لِحِيَّةٌ.

وَمِنْهَا: مَا هُوَ بِاعْتِبَارِ شَرْطِ الْإِمكَانِ، يَعْنَى فِي جَمِيعِ الْمَحَالِّ، حَتَّى يَطْرَدَ فِيهَا شَرْطُ الْإِمكَانِ. وَفِي أَكْثَرِ النُّسخ: «مَا بِاعْتِبَارِ الْأَعْمِ»، وَالمَعْنَى، مَا ذَكَرْنَا، لِلدَّلَالَةِ الْمَثَالِيْنِ. وَهُمَا قَوْلُهُ. كَالْعَمَى وَالسُّكُونِ عَلَيْهِ، عَلَى مَامَرٍّ، لِلدَّلَالَةِ لَفْظِ الْأَعْمِ عَلَيْهِ، فَإِنَّ ظَاهِرَهُ لِلْأَكْثَرِ. ١٠

فَأَسْمَاءُ الْأَعْدَامِ: إِمَّا أَنْ لَا يَشْتَرَطَ فِيهَا الْإِمكَانُ أَصْلًا، وَتُسَمَّى أَسْمَاءُ السُّلُوبِ، وَ إِمَّا أَنْ تَشْتَرَطَ مُطْلَقًا، وَ هِيَ أَعْدَامُ الْمَلَكَاتِ، وَ إِمَّا أَنْ يَشْتَرَطَ فِي بَعْضِ الْمَحَالِّ دُونَ الْبَعْضِ، فَيَكُونُ عَدَمُ الْمَلَكَةِ بِاعْتِبَارِ وَاسْمِ السُّلْبِ بِاعْتِبَارِ آخَرٍ. هَذَا اصْطِلَاحُ الْمَشَائِيْنِ. وَ رُبَّمَا اخْتَلَفَتْ لاصْطِلَاحَاتُ فِي ذَلِكَ، وَلِذَلِكَ قَالَ:

وَالْاصْطِلَاحَاتِ مُخْتَلِفَةٌ. أَلَا تَرَى أَنَّ الْهَوَاءَ لَيْسَ بِمُظْلِمٍ، وَ لَا مُضِيءٌ عِنْدَ ١٥ الْمَشَائِيْنِ. أَمَّا أَنَّهُ لَيْسَ بِمُضِيءٍ، فَلِكُونِهِ غَيْرَ قَابِلٍ لِلنُّورِ، لِأَنَّهُ مُشْفٍ فِي الْغَايَةِ، وَ أَمَّا أَنَّهُ لَيْسَ بِمُظْلِمٍ، فَلِأَنَّ الظُّلْمَةَ عَدَمُ النُّورِ عَمَّا مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يَسْتَضِيَءَ، وَ عِنْدَ غَيْرِهِمْ مُظْلِمٌ، فَإِنَّ الْحَكَمَاءَ الْأَقْدَمِينَ مِنَ الْيُونَانِيِّينَ وَ الْفَرَسِ وَ سَائِرِ سُلَاكِ الْأُمَمِ يَزْعُمُونَ أَنَّ مَا لَيْسَ بِنُورٍ وَ لَا نُورَانِيٍّ فَهُوَ مُظْلِمٌ، حَتَّى لَوْ تَصَوَّرَ وَجُودَ الْخَلَاءِ لَكَانَ مُظْلِمًا. وَ لَا يُقَالُ: إِنْ مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ (٧٧) الْمَشَاوُونَ، بِنَاءً عَلَى أَنَّ الْهَوَاءَ فِي الْعَرَفِ الْعَامِّ ٢٠ لَا يُسَمَّى مُظْلِمًا، لِأَنَّ كُلَّ سَلِيمِ الْبَصَرِ إِذَا فَتَحَهُ وَ لَمْ يَرِ شَيْئًا أَطْلَقَ عَلَيْهِ اسْمَ الظُّلْمَةِ، سِوَاءً كَانَ الْمُقَابِلُ هَوَاءً أَوْ جِدَارًا أَوْ غَيْرَهُمَا، فَلَا تَمْسُكُ لَهُمْ بِالْعَرَفِ.

وَمِنْ ذَلِكَ، وَ مِمَّا يُوقِعُ الْغَلْطَ، أَخْذُ الْإِيجَابِ وَ السُّلْبِ مَكَانَ الْعَدَمِ وَ الْمَلَكَةِ، كَمَا يُقَالُ: الْحَجَرُ إِمَّا بَصِيرٌ أَوْ أَعْمَى، لِأَنَّ الْإِثْبَاتَ وَ النِّفْيَ لَا يَخْرُجُ مِنْهُمَا شَيْءٌ. كَقَوْلِنَا:



«الحجر إمّا بصير أو ليس ببصير». و هو باطل، لأنّ العمى ليس عدم البصر فقط  
 ليلزم من صدق «ليس ببصير» على الشئ صدق الأعمى عليه، بل هو عدم البصر  
 عمّا من شأنه أن يبصر، فلهذا لا يلزم من صدق «ليس ببصير» صدق الأعمى. وإلى  
 هذا الجواب أشار بقوله: فَإِنَّ الْإِيجَابَ وَالسَّلْبَ لَا يَخْرُجُ مِنْهُمَا شَيْءٌ، بِخِلَافِ الْعَدَمِ وَالْمَلَكَةِ، فَلَكَ أَنْ تَقُولَ: «إِنَّ الْحَجَرَ لَيْسَ بِبَصِيرٍ»، وَ لَا تَقُولَ: «إِنَّهُ أَعْمَى». و هذا الغلط  
 ٥ من باب أخذ ما بالعرض مكان ما بالذات، لأنّه أخذ فيه شبيه الشئ بدله.

و مِمَّا يُوقِعُ الْغَلْطَ إِجْرَاءُ اللَّفْظِ الْعَامِّ فِي الْمَوَاضِعِ عَلَى الْمَعَانِي الْمُخْتَلِفَةِ، فَيُؤْخَذُ  
 بَعْضُهَا مَكَانَ بَعْضٍ، كَمَا يَقَالُ: الْوَاجِبُ لِدَاتِهِ إمّا ممتنع أو ممكن. و إذ ليس مُمتنعاً  
 فيكون مُمكناً، لكن كلّ ما هو ممكن الكون مُمكن الالكون، فالواجب لذاته مُمكن  
 الالكون، و هو مُحال، و قد عرفت حَلَّةً فيما تقدّم، و هو أنّ الواجب مُمكن  
 ١٥ بالإمكان العامّ و لا يتقلب مُوجباً إلى سالبه.

و هَذَا وَ إِنْ كَانَ مُنْدرَجاً تَحْتَ الْغَلْطِ الْمُنْتَشِئِ مِنْ اشْتِبَاهِ اللَّفْظِ، إِلَّا أَنَّهُ كَثِيرُ  
 الْوُقُوعِ، فَخَصَّصْنَاهُ بِالذِّكْرِ. وَ الْعَامُّ قَدْ ذَكَرْنَا أَنَّهُ يُعْنَى بِهِ مَا لَا يَمْنَعُ الشَّرْكَهَ لِدَاتِهِ؛ وَ قَدْ  
 يُعْنَى بِهِ الْمُسْتَعْرِقُ. وَ هُوَ كَوْنُ الْحُكْمِ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ. وَ الْعَامُّ الْأَوَّلُ، أَيْ: الْكُلِّيُّ،  
 ١٥ كَالْحَيَوَانِ، مَثَلًا، لَا يَلْزَمُ مِنْ صِدْقِهِ وَ إِبْثَابِهِ صِدْقُ الْخَاصِّ وَ إِبْثَابُهُ، كَالْإِنْسَانِ، مَثَلًا، إِذْ  
 لَوْ لَزِمَ مِنْ صِدْقِ الْعَامِّ صِدْقُ الْخَاصِّ، كَمَا لَزِمَ مِنْ صِدْقِ الْخَاصِّ صِدْقُ الْعَامِّ، لَكَانَا  
 مُتَسَاوِيَيْنِ، لَا أَحَدُهُمَا أَعَمُّ وَ الْآخَرُ أَخْصَصُ، هَذَا خَلْفٌ.

و يَلْزَمُ مِنْ نَفْيِهِ وَ كِذْبِهِ كِذْبُ الْخَاصِّ وَ نَفْيُهُ. لَا سِتْلَازَامَ لِلْأَحْيَوَانِ لِلْإِنْسَانِ، لِأَنَّ  
 نَقِيضَ الْأَعَمِّ أَخْصَصُ مِنْ نَقِيضِ الْأَخْصَصِ، إِذْ لَوْ كَذَّبَ الْأَعَمُّ وَ لَمْ يَكْذِبِ الْأَخْصَصُ،  
 ٢٥ لَكَانَ مَعَ كِذْبِهِ صِدْقُ الْأَخْصَصِ، فَيَصْدُقُ الْخَاصُّ دُونَ الْعَامِّ، وَ هُوَ مُحَالٌ.

فَإِنْ قِيلَ: لَوْ صِدْقُ أَنَّ نَقِيضَ الْأَعَمِّ أَخْصَصُ مِنْ نَقِيضِ الْأَخْصَصِ، لَصِدْقُ قَوْلِنَا:  
 «كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِّ فَهُوَ لَيْسَ بِإِنْسَانٍ»، لَصِدْقِ قَوْلِنَا «كُلُّ إِنْسَانٍ فَهُوَ  
 مُمْكِنٌ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِّ» لَكِنَّهُ كَاذِبٌ، لِأَنَّ الْمَوْجِبَةَ يَسْتَدْعِي صِدْقُهَا صِدْقَ  
 مَوْضُوعِهَا، وَ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ عَامٌّ لَا مَفْهُومَ لَهُ أَصْلًا، فَضْلًا عَنْ أَنْ يَكُونَ لَهُ مَفْهُومٌ

موجود، لأنَّ المُمْكِنَ العامَّ يعمُّ المفهومات الموجودة والمعدومة.  
 قلنا: لانسَلِّمُ أَنَّهُ لا مفهوم له، فَإِنَّ الشَّيْءَ إِذْ كَانَ لَهُ مفهومٌ كَانَ لِلْسَّلْبِ المُضَافِ  
 إِلَيْهِ مفهومٌ أيضاً بالضرورة. و أما كونُ ذلك المفهوم يجب أن يكون موجوداً إذا  
 جُعِلَ موضوعاً فى قضية موجبة. فإن أراد الوجود الذهنى فكلُّ ماله مفهوم فهو  
 موجودٌ فى الذهن وإلا لم يكن مفهوماً. وإن أراد الخارجى فإنما يلزم أن لو حكم  
 ٥ بثبوت المحمول لذلك الموضوع فى الخارج، وليس الأمر فى أمثال هذه القضايا  
 كذا، فاندفع الإشكال.

وَالْخَاصُّ الَّذِى بِإِزَائِهِ، بِإِزَاءِ الْعَامِّ الْأَوَّلِ كَالْإِنْسَانِ، يَلْزَمُ مِنْ صِدْقِهِ صِدْقُ الْعَامِّ. وَ  
 لَا يَلْزَمُ مِنْ كِذْبِهِ كِذْبُ الْعَامِّ، لَأَنَّهُ يَلْزَمُ مِنْ صِدْقِ الْإِنْسَانِ صِدْقُ الْحَيَوَانِ، وَ لَا يَلْزَمُ  
 ١٥ مِنْ كِذْبِهِ كِذْبُ الْحَيَوَانِ، وَإِلَّا كَانَا مُتَسَاوِيَيْنِ، كَمَا ذَكَرْنَا.

وَالْعَامُّ الثَّانِى، يَعْنِى كُلُّ ج ب، بِعَكْسِ هَذَا، أَى: بِعَكْسِ الْعَامِّ الْأَوَّلِ فِيمَا ذَكَرْنَا،  
 فَإِنَّهُ يَلْزَمُ مِنْ صِدْقِهِ صِدْقُ الْخَاصِّ الْمُنْدَرِجِ فِيهِ، كَقَوْلِكَ: «كُلُّ ج ب»، فَيَصْدُقُ:  
 «بَعْضُ ج ب» أيضاً، أَى: الموجبة الجزئية، وَ كَذَا كُلُّ شَخْصٍ شَخْصٍ مِنْ ج ب، أَى: وَ  
 كَذَا تَصْدُقُ الشَّخْصِيَّاتُ، وَ لَا يَلْزَمُ مِنْ كِذْبِهِ، كِذْبُ الْعَامِّ الثَّانِى، وَ هُوَ كُلُّ ج ب،  
 ١٥ كِذْبُ الْخَاصِّ الَّذِى فِيهِ، وَ هُوَ بَعْضُ ج ب. أَلَا تَرَى أَنَّهُ يَلْزَمُ مِنْ صِدْقِ «كُلِّ إِنْسَانٍ»  
 حَيَوَانٌ «صِدْقُ (٧٨) «بَعْضُ الْإِنْسَانِ حَيَوَانٌ»، وَ صِدْقُ «زَيْدٌ حَيَوَانٌ» أَيْضاً، وَ لَا يَلْزَمُ  
 مِنْ كِذْبِ «كُلِّ حَيَوَانٍ إِنْسَانٌ» كِذْبُ «بَعْضِ الْحَيَوَانِ إِنْسَانٌ»، وَ لَا كِذْبُ «زَيْدٌ إِنْسَانٌ».  
 وَ أَمَّا خَاصُّهُ، أَى، خَاصُّ الْعَامِّ الثَّانِى، نَحْوُ: «بَعْضُ الْحَيَوَانِ إِنْسَانٌ»، فَلَا يَلْزَمُ مِنْ  
 صِدْقِهِ صِدْقُ هَذَا الْعَامِّ، وَ «هُوَ كُلُّ حَيَوَانٍ إِنْسَانٌ»، وَ لَكِنْ يَلْزَمُ مِنْ كِذْبِهِ كِذْبُ الْعَامِّ،  
 ٢٥ لَأَنَّهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَعْضُ مِنْ ج ب، لَا يَكُونُ كُلُّ ج ب، وَ هُوَ وَاضِحٌ.

وَمِمَّا يُوقِعُ الْغَلْطَ أَخْذُ الْمَاهِيَةِ الْمُرَكَّبَةِ مِنْ أَجْزَاءٍ مُتَشَابِهَةٍ لِكُلِّهَا أَى: أَخْذُ الْمَغَالِطِ  
 لِكُلِّ الْمَاهِيَةِ الْمُرَكَّبَةِ مِنْ أَجْزَاءٍ مُتَشَابِهَةٍ حَقِيقَةً جُزْئِهَا. وَ هُوَ بَاطِلٌ، لَأَنَّهُ لَيْسَ عَلَى  
 إِطْلَاقِهِ.

وَ إِنَّمَا يَصِحُّ هَذَا فِيمَا وَ رَاءَ الشَّكْلِ وَ بَعْضِ الْكَمِّيَّاتِ، يَعْنِى: فِى كُلِّ مَالِهِ جُزْءٌ آتٍ

مُتَشَابِهَانِ لَا يُخَالِفُ الْجُزْءُ الْكُلَّ بِالْحَقِيقَةِ، بَلْ بِالْمَقْدَارِ. كَقَطْعَتِي مَاءٍ، فَإِنْ  
مَجْمُوعُهُمَا يُشَارِكُهُمَا فِي الْحَقِيقَةِ، لَا فِي الشَّكْلِ الَّذِي هُوَ مِنْ بَابِ الْكِيفِ. فَإِنْ  
قَطَعْتِي الدَّائِرَةَ مُتَشَابِهَتَانِ، وَحَقِيقَتُهُمَا غَيْرُ حَقِيقَةِ الْكُلِّ الَّذِي هُوَ الدَّائِرَةُ؛ وَفِي أَكْثَرِ  
النُّسخ: «وَلَا يُشَارِكُهُمَا الدَّائِرَةُ فِي الْحَقِيقَةِ وَلَا فِي بَعْضِ الْكَمِّيَّاتِ»، وَهُوَ الْمُنْفَصِلُ  
لِقَوْلِهِ: «وَالْإِثْنَانِ يَحْصُلُ مِنْ وَاحِدٍ وَوَاحِدٍ، وَلَا يَتَشَارَكُ الْإِثْنَانُ مَعَ الْوَاحِدِ فِي الْحَقِيقَةِ.» ٥

## الفصل الثاني

### فِي بَعْضِ الصَّوَابِطِ وَحَلِّ الشُّكُوكِ

إِنَّهُ قَدْ يُظَنُّ أَنَّ الْمُقَدِّمَةَ الثَّانِيَّةَ، أَيْ: الْكِبْرَى. كَقَوْلِنَا: كُلُّ اثْنَيْنِ زَوْجٌ» تُغْنِي عَنْ  
الْمُقَدِّمَةِ الْأُولَى، أَيْ، الصُّغْرَى. كَقَوْلِنَا: «مَا فِي كُمْ زَيْدٌ اثْنَانِ، وَلَا نَعْلَمُ أَنَّا وَإِنْ عَلِمْنَا ١٠  
أَنَّ كُلَّ اثْنَيْنِ زَوْجٌ، لَمْ يَنْدِرْجْ مَا فِي كُمْ زَيْدٌ بِخُصُوصِهِ بِالْفِعْلِ، أَيْ: لَمْ يَنْدِرْجْ بِالْفِعْلِ  
فِي الْكِبْرَى مَا فِي كُمْ زَيْدٌ، بِخُصُوصِهِ مِنْ كَوْنِهِ اثْنَيْنِ، حَصَاةً كَانَ أَوْ غَيْرَهَا، حَتَّى نَعْلَمَ  
أَنَّهُ، أَيْ: لَنَعْلَمَ أَنَّ مَا فِي كُمْ زَيْدٌ، زَوْجٌ عِنْدَ حُكْمِنَا بِهَذَا، أَيْ: بِأَنَّ كُلَّ اثْنَيْنِ زَوْجٌ، مَا لَمْ  
نَعْلَمَ أَنَّهُ، أَنَّ مَا فِي كُمْ زَيْدٌ، اثْنَانِ بِعِلْمٍ آخَرَ، إِذْ جَهَةُ الْخُصُوصِ، وَهِيَ كَوْنُهُ اثْنَيْنِ،  
الْمَجْهُولَةُ، غَيْرُ جَهَةِ الْعُمُومِ. ١٥

وَهِيَ كَوْنُهُ شَيْئاً الْمَعْلُومَةَ. فَالْخُصُوصِيَّةُ، وَهِيَ كَوْنُهُ اثْنَيْنِ، تَحْتَاجُ إِلَى عِلْمٍ  
آخَرَ. فَإِذَا لَمْ يَعْلَمْ ائْتِدَاجُ الْأَصْغَرِ فِي مَوْضُوعِ الْكِبْرَى إِلَّا بِالْقُوَّةِ، لَا بِالنِّسْبَةِ إِلَى نَفْسِ  
الْأَمْرِ، فَإِنَّ الْاِئْتِدَاجَ حَاصِلٌ بِالْفِعْلِ فِيهِ، بَلْ بِالنِّسْبَةِ إِلَى عِلْمِنَا. وَإِذَا ذَاكَ فَنَعْلَمُ بِالْقُوَّةِ  
أَنَّ «مَا فِي كُمْ زَيْدٌ زَوْجٌ»، لَا بِالْفِعْلِ الَّذِي هُوَ الْمَطْلُوبُ.

وَهَذَا الشُّكُّ يُنْشَأُ مِنْ أَخْذِ مَا بِالْقُوَّةِ مَكَانَ مَا بِالْفِعْلِ، فَإِنَّهُ لَمَّا رَأَى أَنَّ مَوْضُوعَ  
الْمُقَدِّمَةِ الْأُولَى يَنْدِرْجُ تَحْتَ مَوْضُوعِ الثَّانِيَةِ بِالْقُوَّةِ، ظَنَّ أَنَّهُ مُنْدِرْجٌ بِالْفِعْلِ فَغَلَطَ. ٢٠  
وَهُوَ وَاضِحٌ.

وَمِمَّا اشْتَهَرَ مِنَ الْمُغَالِطَاتِ، فِي اسْتِحَالَةِ تَحْصِيلِ الْمَجْهُولَاتِ، قَوْلُ الْقَائِلِ: «إِنَّ  
مَجْهُولَكَ إِذَا حَصَلَ فِيمَ تَعْرِفُ أَنَّهُ مَطْلُوبُكَ؟»، فَلَا بُدَّ مِنْ بَقَاءِ الْجَهْلِ أَوْ وُجُودِ الْعِلْمِ

قَبْلَهُ حَتَّى تَعْرِفَ أَنَّهُ هُوَ. و على التّقديرين يمتنع تحصيله. أمّا على الأوّل، فلاستحالة معرفته إذا وجد، و أمّا على الثّاني، فلامتناع تحصيل الحاصل. وَ هَذَا أَيْضاً لَزِمَ مِنْ إِهْمَالِ الْوُجُوهِ وَ الْحَيْثِيَّاتِ.

و إنّما قال: «أيضاً»، لأنّ ما تقدّم من إهمال الحَيْثِيَّاتِ أيضاً، فإنّ حَيْثِيَّةَ الْقُوَّةِ غير حَيْثِيَّةِ الْفِعْلِ، و قد أَهْمِلْتُ و أَخَذْتُ الْأُولَى بَدَلَ الثَّانِيَةِ، وَ هِيَ هَاهُنَا أَهْمِلْتُ حَيْثِيَّةَ كَوْنِ الْمَطْلُوبِ مَعْلُوماً مِنْ وَجْهِهِ، مَجْهُولاً مِنْ آخَرِهِ، وَ اعْتَبَرْتُ حَيْثِيَّةَ كَوْنِهِ مَعْلُوماً أَوْ مَجْهُولاً مُطْلَقاً لِيَتَوَجَّهَ الشَّكُّ.

فَإِنَّ الْمَطْلُوبَ إِنْ كَانَ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ مَجْهُولاً لَمْ يُطْلَبْ. لاستحالة توجّه الطلب نحو مالم يُخْطَرُ بِالْبَالِ بوجهه، وَ كَذَا إِنْ كَانَ مَعْلُوماً مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ، لاستحالة تحصيل الحاصل، بَلْ هُوَ، أَيْ: الْمَطْلُوبُ، مَعْلُومٌ مِنْ وَجْهِهِ مَجْهُولٌ مِنْ وَجْهِهِ مُتَخَصِّصٌ، ١٠ ذلك الوجه المجهول بما عَلِمْنَاهُ.

فَإِذَا حَصَلَ، عُلِمَ بِالتَّخْصِصِ الْمَعْلُومُ أَنَّهُ الْمَطْلُوبُ، كَمَا أَنَّكَ تَجْهَلُ خُصُوصِيَّةَ ذَاتِ مِنَ الذَّوَاتِ وَ تَعْلَمُ تَخْصُّصَهَا بِصِفَةٍ مِنْ صِفَاتِهَا.

فَإِذَا حَصَلَتْ تِلْكَ الذَّاتُ الْمَخْصُوصَةُ عُلِمَتْ بِمَا تَخْصَّصَتْ بِهِ مِنَ الصِّفَةِ الَّتِي كَانَتْ مَعْلُومَةً أَنَّهُ مَطْلُوبُكَ، وَ جَرَتْ عَادَةُ الْأَوَائِلِ أَنْ يَتِمَثَّلُوا عَلَى ذَلِكَ بِالْأَبْقِ إِذَا وَجِدَ، فَإِنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَجْهُولاً مِنْ كُلِّ وَجْهِهِ، لِأَنَّهُ مَعْلُومُ الذَّاتِ، وَ لَا مَعْلُوماً مِنْ كُلِّ وَجْهِهِ، لِأَنَّهُ مَجْهُولٌ (٧٩) الْمَكَانِ. فَإِذَا وَجِدَ، عُلِمَ أَنَّهُ أَبْقُنَا، بِمَا كُنَّا عَلِمْنَاهُ، وَ هُوَ ذَاتُهُ وَ صُورَتُهُ، وَ بِهِ يَنْدَفِعُ الْإِشْكَالُ.

وَ هَذَا، الْجَوَابُ، وَ هُوَ كَوْنُ الْمَطْلُوبِ مَعْلُوماً مِنْ وَجْهِهِ مَجْهُولاً مِنْ وَجْهِهِ، مُتَخَصِّصٌ بِمَا عَلِمْنَاهُ، إِنَّمَا هُوَ فِي الْقَضَايَا وَ التَّصْدِيقَاتِ، لَا يَتِمَّشَى فِي غَيْرِهَا، ٢٠ كَالْتَّصُورَاتِ، عَلَى مَا هُوَ الْمَشْهُورُ.

أَمَّا الْأَوَّلُ، فَلِكُونِ الْمَطْلُوبِ حِينَئِذٍ مَعْلُومِ التَّصَوُّرِ مَجْهُولِ التَّصْدِيقِ. فَإِذَا حَصَلَ لَنَا [إِدْرَاكٌ] ذَلِكَ الْمَجْهُولِ عَرَفْنَاهُ بِتَّصَوُّرَاتِهِ السَّابِقَةِ، وَ هُوَ الْمَرَادُ مِنْ قَوْلِهِ: فَإِنَّا إِذَا طَلَبْنَا التَّصْدِيقَ فِي قَوْلِنَا: «الْعَالَمُ هَلْ هُوَ مُمَكِّنٌ؟» لَمْ نَطْلُبْ إِلَّا حُكْماً مُتَخَصِّصاً بِهَذِهِ

## التَّصَوُّراتِ، فَحَسَبُ.

و أما الثاني، فتوجّه، أولاً إيراد الشكّ. و هو أنّ التَّصَوُّر المطلوب إن لم يكن مشعوراً به، امتنع طلبه، لاستحالة توجّه الطلب نحو ما لم يُشعَر به، وإن كان مشعوراً به، فهو متصوّر، إذ لا معنى لتصوّره إلّا كونه مشعوراً به. وإذا كان متصوّراً فلا يكون مطلوب التَّصَوُّر. و ثانياً، إنّه لا يندفع بأن يقال: إنّه معلومٌ من وجه مجهول من وجه آخر.

لا لما قيل: من أنّ أحد الوجهين غير الآخر، لاستحالة أن يكون الشئ الواحد معلوماً مجهولاً معاً من جهة واحدة. فالمطلوب إمّا أن يكون هو الوجه المعلوم أو المجهول. و كلاهما باطل، لما سبق. فإنّ ذلك ليس بشيء، لأنّا لأنسلّم أنّ الوجه المجهول يمتنع طلبه، وإنّما يكون كذلك لو لم يقترن به الوجه المعلوم، كما ثمّلتُ به من الذات المجهولة التي علِمَ تخصّصها بصفة، فإنّ الذات و الصّفة لو كانتا معلومتين أو مجهولتين استحال الطلب، وإنّما صحّ الطلب لكون أحدهما معلوماً و الآخر مجهولاً. سلّمنا أنّ الوجه المجهول يمتنع طلبه، لكنّ الطلب لا يتوجّه نحوه و لانحو الوجه المعلوم، وإنّما يتوجّه نحو الذات التي صدق عليها الوجهان. و لاشكّ في مُغايرتها لكلّ منهما.

بل لما قال. و حاصلة: أنّ العلمَ باختصاص الذات المجهولة بصفة لا يمكن إلّا بالتواتر، و لوجوب كون خبر التواتر عن أمر محسوس.

فهذا الجواب: إنّما يتمشّي في الذات المجهولة إذا كانت من المحسوسات، و قد علِمَ اختصاصها بصفة من التواتر. و لكون الشكّ يعمُّ جميع الذّوات المجهولة. و الجوابُ يخصُّ بعضها. قال: إنّ هذا الجواب لا يتمشّي في التَّصَوُّرات. و إلى ما ذكرنا أشار بقوله:

أما من سمِع اسم الشئ فحَسَبُ، وَ طَلِبَ مَفْهُومَهُ، فَقِيلَ لَهُ: إنّ هذا وُضِعَ بإزاء معنى كذا، لا يحصلُ لَهُ العلمُ بِمُجَرَّد السَّماعِ أنّ مَطْلُوبَهُ هُوَ. وَ كذا مَن تَصَوَّرَ الشَّيْءَ بِإِلْزامٍ واحدٍ وَ لم يُشَاهِدْهُ، فَقَدْ شَكَّ في بَعْضِ الصِّفاتِ، وَ إن شَرَحَ لَهُ شارِحٌ.

فَإِذَا تَيَقَّنَ الْإِنْسَانُ وُجُودَ طَيْرٍ يُقَالُ لَهُ «قُقْنُسٌ»، وَهُوَ طَائِرٌ مُتَوَلِّدٌ غَيْرُ مُتَوَالِدٍ. وَلَهُ قِصَّةٌ مَشْهُورَةٌ. وَلَمْ يُشَاهِدْهُ، وَطَلَبَ خُصُوصَهُ، وَهُوَ لَا يَعْلَمُ إِلَّا جَهَّةَ عُمُومٍ فِيهِ، كَالطَّيْرِ، مَثَلًا، لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ أَنْ يُعَرِّفَهُ بِحَيْثُ يَعْلَمُ أَنَّ الصِّفَاتِ الَّتِي ذَكَرَهَا الشَّارِحُ هِيَ لِمَطْلُوبِهِ وَأَنَّ ذَلِكَ مَطْلُوبُهُ، إِلَّا أَنْ يَحْصُلَ عِنْدَهُ بِضَرْبٍ مِنَ التَّوَاتُرِ مِنْ أَشْخَاصٍ أَنَّ الطَّائِرَ الْمُسَمَّى بِقُقْنُسٍ، لَهُ صِفَاتٌ كَذَا وَكَذَا.

و اعلم أن مبنى هذا الكلام على أن العلم باختصاص الذات المجهولة بصفة لا يمكن إلا بالتواتر، و هو فى حيز المنع.

#### قاعدة (١) < فى المقومّات للشئ >

- ١٠ لا يجوز أن يكون للشئ، كالإنسان مثلاً، مقومّاتٌ مختلفةٌ [لحقيقته] على سبيل البدل، مثل أن تكون الحيوانية مع الناطقية مقومةً لحقيقة الإنسان تارةً، و مع غير الناطقية، كالصّهالية، أخرى، إذ يختلف الماهية بكل واحدٍ منها، أى: من المقومّات المختلفة لكونها مع الناطقية إنسانية و مع الصّهالية فرسية، مع أنها شئ واحد بالفرض، و هو مُحال. هذا فى مفهوم الماهية، و هو ما لا توجد الماهية دونها مع كونه جزءاً منها. و أمّا مقوم الوجود، و هو ما لا يوجد الشئ دونه مع كونه خارجاً
- ١٥ عنه، كمخلوقية الإنسان و عرضية السواد، فيجوز أن يتعدّد. و هو المراد من قوله: وَلَكِنْ يُجَوِّزُ أَنْ يُكَوْنَ لِلشَّيْءِ مُقَوِّمَاتٌ مُخْتَلِفَةٌ لَوْجُودِهِ عَلَى سَبِيلِ الْبَدَلِ.

و فى أكثر النسخ هكذا: «قاعدة: يجوز أن يكون للشئ مقومّاتٌ لوجوده مختلفةٌ على سبيل البدل. و لا يتصور أن تكون لماهية مقومّاتٌ مختلفة على سبيل البدل»، إذ تختلف الماهية بكل واحدٍ منها. و على هذا (٨٠) فمن أراد إثبات تجويز البدل لمقوم، فليبين، أولاً، أنه ليس مقوماً للماهية، لاستحالة تجويز البدل فى مقومها، كما عرفت. و لا يقال: لاستحالة فيه، لتقوم حقيقة الخاتم من مقومّات مختلفة، كالذهب و الفضة و غيرهما من المنطبعات و غيرها، كبعض الأحجار، إذ لا شئ منها بمقوم له، [ولهذا لا يؤخذ فى حدّه شئ منها؛ بل المقوم هو المشترك

بينها، و هو الجُسم،] و لهذا يؤخذُ في حدّه و يُقال: «الخاتمُ جِسمٌ من شأنه كيت وكيت»

و يَحْتَاطُ حَتَّى لَا تَكُونَ الْعِلَّةُ، الْمُقَوِّمَةُ لَوْجُودِ الشَّيْءِ، كَالْهَيُولَى الْمُعَيَّنَةِ، مَا يَعْمُ الْمَأْخُذَاتِ عِلْلاً مُخْتَلِفَةً، كَالصُّورَةِ الْهَوَائِيَّةِ وَ الْمَائِيَّةِ، مَثَلًا، لِتَقَوُّمِ وَجُودِهَا بِالْمَائِيَّةِ تَارَةً وَ بِالْهَوَائِيَّةِ أُخْرَى عِنْدَ صِيرُورَةِ الْمَاءِ هَوَاءً. ٥

فَيَسْتَقِلُّ الْأَمْرُ الْعَامُّ، وَ هِيَ الصُّورَةُ مِنْ حَيْثُ هِيَ الصُّورَةُ، بِالْعِلِّيَّةِ، أَى: لَوْجُودِهَا، دُونَهَا، أَى: دُونَ الْمَأْخُذَاتِ عِلْلاً، إِذْ عِلَّةُ وَجُودِ الْهَيُولَى الْمُعَيَّنَةِ الصُّورَةُ مِنْ حَيْثُ هِيَ، لَا مَتْنَاعَ انْفِكَاكِ الْهَيُولَى عَنْهَا، لَا الْمَأْخُذَاتِ عِلْلاً، لِانْفِكَاكِ الْهَيُولَى عَنْهَا. وَ لَا يَتَمَشَّى دَعْوَى التَّعَدُّدِ فِي مُقَدِّمِ الْوُجُودِ عَلَى هَذَا التَّقْدِيرِ، لَكُونِهِ وَاحِدًا، لَا كَثِيرًا. ١٥

وَ اعْلَمْ أَنَّهُ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ لِلشَّيْءِ مُقَوِّمَاتٌ مُخْتَلِفَةٌ لَوْجُودِهِ، كَمَخْلُوقِيَّةِ الْإِنْسَانِ وَ حَدُوثِهِ وَ تَحْيُزِهِ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ. لَكِنَّهَا لَيْسَتْ عَلَى سَبِيلِ الْبَدَلِ. وَ أَمَّا مَا يَكُونُ عَلَى سَبِيلِ الْبَدَلِ فَمَحَلُّ نَظَرٍ، فَإِنَّ كُلَّ مَا يُعَدُّ كَذَلِكَ، كَالْأَسْنَانِ مِنَ الطُّفُولِيَّةِ إِلَى الشَّيْخُوخَةِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْإِنْسَانِ، مَثَلًا، فَيُمْكِنُ أَنْ يُقَالَ فِيهَا مَا قَالَ عَلَى الصُّورِ الْمُتَعَاقِبَةِ عَلَى الْهَيُولَى الْمُعَيَّنَةِ، إِذِ الْمُقَوِّمُ لَوْجُودِ الْإِنْسَانِ الْمُعَيَّنِ هُوَ مُطْلَقُ السَّنِّ، لَا مَتْنَاعَ وَجُودِهِ بِدُونِهِ، لَا سِنَّ مُعَيَّنٍ لِإِمْكَانِ وَجُودِهِ دُونِهِ. وَ لَكُونِهِ كَذَلِكَ أَمْرًا بِالْإِحْتِيَاظِ حَتَّى لَا يَكُونَ مَا يَدْعَى فِيهِ التَّعَدُّدُ كَذَلِكَ، فَيَبْطُلُ دَعْوَاهُ. ١٥

### قاعدة (٢) > في القاعدة الكلية <

وَ اعْلَمْ: أَنَّ الْقَاعِدَةَ الْكَلِّيَّةَ لَوْجُوبِ شَيْءٍ عَلَى شَيْءٍ يُبْطِلُهَا عَدَمُ ذَلِكَ الشَّيْءِ فِي جُزْئِيٍّ وَاحِدٍ، وَ الْقَاعِدَةُ الْكَلِّيَّةُ لِامْتِنَاعِ شَيْءٍ عَلَى شَيْءٍ يُبْطِلُهَا وَجُودُ ذَلِكَ الشَّيْءِ فِي جُزْئِيٍّ وَاحِدٍ؛ كَمَنْ حَكَمَ بِأَنَّ «كُلَّ جٍ بِالضَّرُورَةِ ب» فَوَجَدَ جِيمًا وَاحِدًا لَيْسَ بِب. يُنْتَقَضُ بِهِ الْقَاعِدَةُ الْكَلِّيَّةُ. لِذَلِكَ عَلَى أَنَّ حَمْلَ الْبَاءِ عَلَى الطَّبِيعَةِ الْجِيمِيَّةِ لَيْسَ بِالْوَجُوبِ، وَإِلَّا لَمَا تَعَرَّى فَرْدٌ مِنْهُ، لِمُشَارَكَتِهِ الْكُلِّ فِي تِلْكَ الطَّبِيعَةِ. ٢٥

و كذا من حكم «أنه مُمتنع أن يكون كلُّ ج ب» فوجدَ جيماً هوب، يُنتَقَضُ قاعدته. لدلالته على أن حمل الباء على الطبيعة الجيمية ليس بالامتناع، وإلا لما أمكن اتّصاف فرد من أفراد ج بالباء.

و من حكم «أن كلُّ ج ب بالإمكان»، الخاصّ، لا يُبطلُ هذه القاعدة وجوداً أو عدم، أى لا وجوداً اتّصاف فرد من ج ب و لا عدم اتّصاف فرد منه به. إذ إمكان الشئ ٥ للشئ بهذا المعنى، معناه: أن وجوده ليس ضرورياً له، و كذا لا وجوده، فيجوز وجوده له، و كذا لا وجوده.

و من ادّعى إمكان شئ على كلِّ آخر، مثل البائية على الجيم، كفاه أن يجدَ جزئياً واحداً منه من ج، هوب، و جزئياً آخر ليس بـب، فيعرف أنه لا يمتنع على الطبيعة الجيمية الكلية البائية، وإلا ما اتّصف من أشخاصها واحداً بها؛ ولا يجب، وإلا ١٠ ما تعرّى جزئى واحد منها.

و ذلك كالكتابة بالنسبة إلى الإنسان، فإنه يكفي فى إمكانها له اتّصاف فرد بها، كزيد، و سلبها عن آخر، كعمرو، فليست مُمتنعة بالنسبة إلى الإنسان، وإلا لما وُجدت فى زيد، و لا واجبة، وإلا لما سلبت عن عمرو.

و إنما قيد الدّعوى بالإمكان، و لم يقل: «و من ادّعى إثبات شئ و على كلِّ ١٥ آخر»، لأن الإثبات يعمُّ الإمكان و الوجوب و الامتناع، و هما يُخالفانه فى ذلك، لأن الحكم، بالوجوب لا يثبت بثبوت الشئ فى شخص واحد، و لا الحكم بالامتناع يثبت بنفى الشئ عن شخص واحد. اللهم إلا أن يُبين أن الثبوت و النفى لنفس الطبيعة فى ذلك الواحد، كالحيوانية لزيد الثابتة له لطبيعة الإنسانية، لا لكونه ٢٠ ذلك الشخص المُعيّن، فإنه إذا كان كذلك كان الثبوت لذلك الشخص دالاً على الوجوب و النفى عنه دالاً على الامتناع.

و الطبيعة البسيطة، كالسّواد، مثلاً، إذا كان لها جنس ذهنى، كما سنذكره، و هو اللون، يُمكن على جنسها فى الذهن أن تكون هى، أى: تلك الطبيعة، و هى السّواد، أو قسماً لها، كالبياض مثلاً.



و لما كان المراد، من جواز كون الجنس الطبيعية النوعية أو قسيمها، جواز  
تخصّصه بفصل أحدهما، قال: أي: مُتَخَصِّصاً بِفَصْلٍ أَحَدِهِمَا. و تقدير الكلام: يمكن  
على جنسها (٨١) في الذهن أن يكون متخصّصاً بفصل أحدهما كقابضية البصر أو  
تفريقه، كاللونية، فَإِنَّهَا لِطَبِيعَتِهَا مُمَكِّنَةٌ أَنْ تَكُونَ سَوَاداً أَوْ بَيَاضاً، أي: لا مانع لها في  
الذهن عَن تَخَصُّصِهَا بِأَحَدِهِمَا، وَ فِي الْأَعْيَانِ لَا يَتَصَوَّرُ، إِذْ لَا لَوْنِيَّةَ مُسْتَقَلَّةً فِي الْأَعْيَانِ،  
فَيُمْكِنُ لِحُقُوقِ خُصُوصِ بَيَاضِيَّةٍ وَ سَوَادِيَّةٍ بِهَا، كَمَا سَنَذْكُرُهُ، وَ هُوَ ظَاهِرٌ.  
و على هذا فيمكن على كُليّ اللون ما لا يمكن على كُلِّ لونٍ. لإمكان تخصّص  
الجنس بفصول أنواعه على سبيل البدل و امتناع تخصّص شيء من أنواعه بغير  
فصله. و النوع و إن شارك الجنس في إمكان تخصّصه بكُلِّ ما يتخصّص به  
أشخاصه. لكن بآئنه في إمكان تخصّص كُلِّ شخص من أشخاصه بغير ما تشخص  
به. أعني بسائر ما تشخص به غيره، اللَّهُمَّ إِلَّا لِمَانِعٍ خَارِجِيٍّ. و إليه الإشارة بقوله:  
وَ الطَّبِيعَةُ النَّوْعِيَّةُ، كَالْإِنْسَانِيَّةُ، يُمَكِّنُ عَلَى نَوْعِهَا سَائِرُ مَا يَتَخَصَّصُ بِهِ أَشْخَاصُهَا.  
مِنَ الْمُشْخَصَّاتِ. كَالْمَقَادِيرِ وَ الْأَشْكَالِ وَ الْأَلْوَانِ وَ غَيْرِهَا. وَ يُمَكِّنُ، سَائِرُ  
ما يتخصّص به أشخاصها، عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ أَيْضاً، بِخِلَافِ الْجِنْسِ، كَمَا قَرَّرْنَا. مِثْلُ  
السَّوَادِ وَ الْبَيَاضِ، وَ الطُّوْلِ وَ الْقِصْرِ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْأَعْرَاضِ. وَ إِنْ اِمْتَنَعَ، بَعْضُ  
الأعراض على بعض الأشخاص. كالبياض على الزنجي و السواد على الرّومي.  
فَإِنَّمَا يَكُونُ لِأَمْرٍ مِنْ خَارِجٍ. لِاسْتِحَالَةِ أَنْ يَكُونَ لِدَاثِهِ، وَ إِلَّا اطَّرَدَ.

### قاعدة و اعتذار (٣)

إِنَّمَا اقْتَصَرْنَا فِي هَذَا الْكِتَابِ عَلَى هَذَا الْقَدْرِ. مِنَ الْعِلْمِ الَّذِي هُوَ الْمَنْطِقُ. اعْتِمَاداً  
عَلَى الْكُتُبِ الْمُصَنَّفَةِ فِي هَذَا الْعِلْمِ الَّذِي هُوَ الْمَنْطِقُ. وَ أَكْثَرْنَا فِي الْمُغَالَطَاتِ لِيَتَدَرَّبَ  
الْبَاحِثُ بِهَا، فَإِنَّ الْبَاحِثَ يَجِدُ الْغَلَطَ فِي حُجَجِ طَوَائِفِ النَّاسِ وَ فِرْقِهِمْ أَكْثَرَ مِمَّا يَجِدُ  
الصَّحِيحَ، فَلَا يَكُونُ انْتِفَاعُهُ فِي التَّنْبِيهِ عَلَى مَوَاضِعِ الْغَلَطِ أَقْلٌ مِنْ انْتِفَاعِهِ بِمَعْرِفَةِ  
ضَوَائِبِ مَا هُوَ حَقٌّ. مِنْ أَجْزَاءِ الْمَنْطِقِ. وَ لِهَذَا نَحْنُ أَيْضاً أَطْنَبْنَا فِيهِ.

وَلَمَّا كَانَ السَّلْبُ وَجُودِيًّا مِنْ وَجْهِ مَا، إِذْ لَهُ ثُبُوتٌ فِي الذَّهْنِ، مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ نَفِيُّ فِي  
الذَّهْنِ وَحُكْمٌ عَقْلِيٌّ، أَى: حَاصِلٌ فِيهِ، وَ لَيْسَ التَّصْدِيقُ هُوَ النَّسْبَةُ الْإِيجَابِيَّةُ الَّتِي  
يَقْطَعُهَا السَّلْبُ فَحَسْبُ، أَى دُونَ النَّسْبَةِ السَّلْبِيَّةِ. فَإِنَّ التَّصْدِيقَ بَعْدَ السَّلْبِ بَاقٍ.  
فَالنَّسْبَةُ التَّصْدِيقِيَّةُ الْبَاقِيَّةُ عِنْدَ السَّلْبِ غَيْرُ النَّسْبَةِ الْإِيجَابِيَّةِ الْمَشْهُورَةِ. فَالسَّلْبُ هُوَ  
حُكْمٌ وَجُودِيٌّ، أَى: لَهُ وَجُودٌ فِي الذَّهْنِ وَإِنْ كَانَ قَاطِعًا لِإِجَابٍ آخَرَ. ثُمَّ وَجَدْنَا  
الامْتِنَاعَ مُغْنِيًّا عَنْ ذِكْرِ السَّلْبِ الضَّرُورِيِّ، وَالْوُجُوبَ مُغْنِيًّا عَنْ ذِكْرِ السَّلْبِ الْمَمْتَنَعِ، وَ  
الْإِمْكَانَ إِجَابَهُ وَ سَلْبَهُ سَوَاءً، وَ فِي بَعْضِ النُّسخ: «و سَلْبُهُ فِيهِ سَوَاءً»، أَى: فِي  
الذَّهْنِ، وَ كَانَتْ التَّرْكِيبَاتُ الْمُمَكِّنَةُ: لِلْقَضَايَا مِنْ حَيْثُ كَوْنُهَا مَحْصُورَةٌ وَ شَخْصِيَّةٌ،  
مَوْجِبَةٌ وَ سَالِبَةٌ، مُطْلَقَةٌ وَ مُوَجَّهَةٌ، بَسِيطَةٌ وَ مُرَكَّبَةٌ، غَيْرَ مَحْصُورَةٍ، لَكَثَرَتِهَا، لَا جَرَمَ؛  
اِقْتَصَرْنَا عَلَى ذِكْرِ الْمَوْجِبِ فِي هَذَا الْمُخْتَصَرِ، إِذْ غَرَضُنَا فِيهِ أَمْرٌ آخَرُ.

و هو تحقيق الحق و إبطال الباطل، و يكفي فيه الموجب دون السالب المغلط،  
على ما قال، لا البحث و الجدل و المماراة و المباحاة، فيطول الكتاب بتركيب  
الاعتبارات التي لا تجدى بطائل، كما هو مذكور في كتب المشائين.

وَلَمَّا كَانَ فِي الْعُلُومِ الْحَقِيقِيَّةِ الْمَطْلُوبُ أَمْرًا يَقِينِيًّا، وَ كَانَ الْمُطْلَقُ الَّذِي لَمْ يُذْكَرْ فِيهِ  
جَهَةٌ، أَى الْمُطْلَقُ الْعَامُّ، لَمْ يَتَنَاوَلَ مِنَ الْمُمَكِّنِ مَا لَا يَقَعُ أَبَدًا، فَإِنَّا لَا نَقُولُ: «كُلُّ جَ ب»  
مُطْلَقًا، إِذْ لَمْ يَقَعْ بَعْضُهُ أَبَدًا. مِثْلُ قَوْلِنَا: «كُلُّ إِنْسَانٍ كَاتِبٌ بِالْفِعْلِ». فَالْمُطْلَقُ الْعَامُّ فِي  
الْقَضِيَّةِ الْمُحِيطَةِ، نَحْوِ: «كُلُّ جَ ب» بِالْإِطْلَاقِ الْعَامِّ، لَا يَطْرُدُ، أَى: لَا يَصِحُّ وَ  
لَا يَصَدَّقُ، إِلَّا فِي الضَّرُورِيَّاتِ السَّتِّ الْمَشْهُورَةِ فِي الْكُتُبِ، لِأَنَّهَا كُلُّهَا بِالْفِعْلِ، وَ هِيَ  
الضَّرُورِيَّةُ الْمَطْلَقَةُ، وَ الْمَشْرُوطَتَانِ، وَ الْوَقْتِيَّتَانِ، وَ الضَّرُورِيَّةُ بِحَسَبِ الْمَحْمُولِ، وَ  
لِكُلِّ وَاحِدَةٍ، مِنْ هَذِهِ السَّتِّ، ضَرُورَةٌ بِجَهَةٍ مَا، مِنْ الْجِهَاتِ، عَلَى مَا هُوَ مَشْهُورٌ  
مَعْرُوفٌ. فَتَنْتَعَرُضُ لَهَا، أَى لَتِلْكَ الضَّرُورَةُ أَوِ الْجَهَةُ.

فلا فائدة في المطلق (٨٢) العام حينئذ للاستغناء عنه بالضروريات، لأنه لا يصدق  
إلا حيث يصدق. وَ الْمُمَكِّنُ الْعَامُّ أَعَمُّ مِنْهُ، أَى: مِنَ الْمُطْلَقِ الْعَامِّ، وَ أَشَدُّ اطِّرَادًا وَ  
إِطْلَاقًا. لَتَنَاوَلَهُ مَا وَقَعَ وَ مَا لَمْ يَقَعِ، ضَرُورِيًّا كَانَ أَمْ لَا، بِخِلَافِ الْإِطْلَاقِ، فَإِنَّ الْمُطْلَقَ

العامَّ يَتَّعَيْنُ وَقُوْعُهُ وَقَتَّامًا، وَإِلَّا لَا يَكُونُ مُطْلَقًا عَامًّا، وَهُوَ مُشْعِرٌ بِضُرُورَةِ مَا فِي  
 الْمُحِيطَةِ، [أَيِ الْكَلِيَّةِ] كَمَا مَرَّ آنفًا، دُونَ الْمُمَكِّنِ الْعَامِّ، لِأَنَّهُ لَا يَتَّعَيْنُ وَقُوْعُهُ وَقَتَّامًا،  
 لِأَنَّ الْإِمْكَانَ يُنَافِي الْخُلُودَ دَائِمًا، وَلَا يَشْعِرُ بِضُرُورَةِ مَا فِي الْمُحِيطَةِ، لَصَدَقَهُ عَلَى  
 الْمُمَكِّنِ الْخَاصِّ الَّذِي لَا ضُرُورَةَ فِيهِ بِجِهَةِ مَا. فَإِذَا أَرَدْنَا أَمْرًا عَامًّا أَوْ جَهَةً عَامَّةً،  
 فَكَفَانَا الْإِمْكَانُ الْعَامُّ، فَلَا حَاجَةَ بِنَا إِلَى الْإِطْلَاقِ الْمُغْلَطِ. لَشُمُولِهِ لَجَمِيعِ الْفَعْلِيَّاتِ. ٥

وَلَمَّا لَمْ يُطْلَبْ فِي عِلْمٍ مَا حَالُ بَعْضِ مَوْضُوعِهِ، بَعْضًا غَيْرَ مُعَيَّنٍ، إِلَّا فِي مَعْرِضِ  
 تَقْصِصِ بَعْضٍ، كَمَا أَشَارَ إِلَيْهِ مِنْ قَبْلٍ، حَذَفْنَا، وَفِي أَكْثَرِ النَّسَخِ: «حَفِظْنَا»، ذَكَرَ  
 الْبَعْضِيَّاتِ الْمُهِمَلَةَ، أَيِ: غَيْرِ الْمُعَيَّنَةِ. وَهُوَ احْتِرَازٌ عَنِ الْبَعْضِيَّاتِ الْمُعَيَّنَةِ، فَإِنَّهَا أَيْضًا  
 كَالْكَلِّيَّاتِ: قَدْ تُطْلَبُ أَحْوَالُهَا فِي الْعُلُومِ، كَمَا يَقَالُ: «وَاجِبُ الْوُجُودِ وَاحِدٌ»، وَ  
 «الْصَّادِرُ الْأَوَّلُ لَا كَثْرَةَ فِيهِ»، وَ«مُحَدَّدُ الْجِهَاتِ لَا يَتَحَرَّكُ عَلَى الْاسْتِقَامَةِ فَلَا  
 يَنْخَرِقُ»، وَنَحْوَ ذَلِكَ. ١٥

فَلِهَذَا حَذَفْنَا الْمُهِمَلَةَ فَقَطْ، وَاقْتَصَرْنَا عَلَى ذِكْرِ الْكَلِّيَّاتِ وَالْبَعْضِيَّاتِ الْمُعَيَّنَةِ  
 الَّتِي هِيَ كَلِّيَّاتٌ أَيْضًا. وَلَيْسَ عَلَى مَا ظَنَّ بَعْضُهُمْ: أَنَّ الْحُكْمَ عَلَى مَا نَوْعُهُ فِي  
 شَخْصِهِ حُكْمٌ جُزْئِيٌّ، لَكُونِهِ جُزْئِيًّا، لِعَدَمِ الشَّرَكَةِ فِيهِ، كَالشَّمْسِ وَالسَّمَاءِ وَ  
 الْأَرْضِ: فَإِنَّهَا كَلِّيَّةٌ، لِأَنَّ نَفْسَ تَصَوُّرِهَا لَا يَمْنَعُ الشَّرَكَةَ فِيهَا. وَأَمَّا امْتِنَاعُ الشَّرَكَةِ فِيهَا  
 فَلَسَبَبٌ خَارِجٌ عَنْ أَنْفُسِهَا. وَذَلِكَ لَا يَمْنَعُ مِنْ كَلِّيَّتِهَا. ١٥

وَلَمَّا لَيْسَ يَحْتَاجُ النَّاطِرُ فِي كُلِّ مَطْلَبٍ مِنَ الْمَطَالِبِ الْعِلْمِيَّةِ إِلَى رَدِّ السِّيَاقِ، أَيِ،  
 الشَّكْلِ، الثَّانِي وَالثَّالِثَ إِلَى الْأَوَّلِ، بَعْدَ أَنْ عَرَفَ ضَابِطَهُ فِي مَوْضِعٍ وَاحِدٍ، فَكَذَلِكَ  
 لَا يَحْتَاجُ إِلَى إِدْرَاجِ السُّلُوبِ، أَيِ: جَعْلِهَا أَجْزَاءً مِنَ الْمَحْمُولَاتِ، وَتَعْمِيمِ الْبَعْضِيَّاتِ،  
 أَيِ: جَعْلِهَا مُحِيطَاتٍ، فِي جَمِيعِ الْمَوَاضِعِ، بَعْدَ أَنْ عَرَفَ الضَّابِطَ فِي مَوْضِعٍ وَاحِدٍ،  
 وَهُوَ وَاضِحٌ. ٢٥

### قاعدة (٤) > فى هدم المشائين فى العكس <

وَ اعْلَمْ أَنَّ الْمَشَائِينَ يَبْتَنُوا، وَ فى كثير من النسخ «يُبَيِّنُونَ»، الْعَكْسَ، الْمُسْتَوَى،  
بِالْاِفْتِرَاضِ، فى السَّالِبَةِ الضَّرُورِيَّةِ وَ الدَّائِمَةِ وَ الموجبتين الكُلِّيَّةِ وَ الْجُزْئِيَّةِ، وَ  
الْخُلْفِ، كما فى الْمُوجِبَتَيْنِ. وَ الْخُلْفُ أَيْضاً فى الْعَكْسِ يُبْتَنَى على الافتراض، كما  
سيأتى. وَلِذِكْرِ بَيَانِهِمْ لِعَكْسِ السَّالِبَةِ الضَّرُورِيَّةِ بِالْاِفْتِرَاضِ. ٥

فَنَقُولُ: إِذَا كَانَ لَشَيْءٍ مِنْ جَ بٍ بِالضَّرُورَةِ، فَلَا شَيْءَ مِنْ بَ جَ كَذَا، أَى: بِالضَّرُورَةِ،  
وَإِلَّا يَصِحُّ، أَى: يُمْكِنُ، بَعْضُ بَ جَ، فَنَفَرُضُهُ، أَى: ذَلِكَ الْبَعْضُ مِنْ بَ، شَيْئاً مُعَيَّناً، وَ  
مَوْصُوفاً بِجَ بِالْفِعْلِ، وَ إِلَّا لَا يَتِمُّ الدَّلِيلُ. وَ إِنْ لَمْ يَتَعَرَّضْ لَهُ، لظهوره، وَلأنَّه يَذْكُرُ بَعْدَ  
هَذَا مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ، وَ لِيَكُنْ هُوَ دَ، فَدَ هُوَ بَ، وَ هُوَ جَ. وَ هَذَا هُوَ الَّذِى يَدُلُّ عَلَى أَنَّ فَرَضَ  
ذَلِكَ الْبَعْضُ مِنْ بَ مَوْصُوفاً بِجَ بِالْفِعْلِ، فَشَيْءٌ مِمَّا يُوصَفُ بِجَ يُوصَفُ بِبَ، وَ قَدْ  
قِيلَ: لَشَيْءٍ مِنْ جَ بٍ بِالضَّرُورَةِ، هَذَا خُلْفٌ. ١٥

ثُمَّ الْمُوجِبَةُ الْكُلِّيَّةُ وَ الْجُزْئِيَّةُ يُبَيِّنُونَ عَكْسَهُمَا بِالْاِفْتِرَاضِ، هَكَذَا. وَ هُوَ أَنَّهُ إِذَا  
صَدَقَ كُلُّ جَ بَ أَوْ بَعْضُ جَ بَ، وَجِبَ أَنْ يَصْدَقَ بَعْضُ بَ جَ، لِأَنَّا نَفَرُضُ الذَّاتَ  
الَّتِى هِىَ جَ وَ بَ بِالْفِعْلِ دَ، وَ دَ جَ وَ بَ بِالْفِعْلِ، فَيَصْدَقُ: «بَعْضُ بَ جَ بِالْفِعْلِ»  
وَ قَدْ يُبَيِّنُونَهُمَا بِالْخُلْفِ، وَ هُوَ أَنَّهُ لَوْ لَمْ يَصْدَقْ مَعْنَى بَ جَ، لَصَدَقَ: لَشَيْءٍ مِنْ  
بَ جَ دَائِمًا وَ انْعَكَسَ إِلَى: «لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ دَائِمًا». وَ كَانَ كُلُّهُ أَوْ بَعْضُهُ بَ  
بِالْإِطْلَاقِ. هَذَا خُلْفٌ. ١٥

فَإِنْ قِيلَ: لَا تُسَلِّمُ انْعِكَاسَ «لَشَيْءٍ مِنْ بَ جَ دَائِمًا»، إِلَى: «لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ دَائِمًا»  
قِيلَ: لَوْ لَمْ يَصْدَقْ: «لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ دَائِمًا»، لَصَدَقَ: «بَعْضُ جَ بَ بِالْإِطْلَاقِ»،  
فَنَفَرُضُهُ شَيْئاً مُعَيَّناً، وَ لِيَكُنْ دَ، فَدَ جَ وَ بَ، فَبَعْضُ بَ جَ بِالْإِطْلَاقِ: وَ كَانَ: «لَشَيْءٍ  
مِنْ بَ جَ دَائِمًا»، هَذَا خُلْفٌ. وَ هُوَ الْمَرَادُ مِنْ قَوْلِهِ: ٢٥

فَيُبْتَنَى، الْخُلْفُ، وَ فى نسخة: «وَ الْخُلْفُ يُبْتَنَى»، تَارَةً أُخْرَى عَلَى الْاِفْتِرَاضِ، فَإِنَّ  
الْخُلْفَ فِيهِمَا ابْتِنَاؤُهُ عَلَى عَكْسِ السَّالِبَةِ وَ فى السَّالِبَةِ لَا بُدَّ مِنَ الْاِفْتِرَاضِ عَلَى مَا  
ذَكَرْنَاهُ (٨٣) وَ الْاِفْتِرَاضُ بَعَيْنِهِ هُوَ الشَّكْلُ الثَّالِثُ، وَ هُوَ الَّذِى الْأَوْسَطُ فِيهِ مَوْضُوعٌ

المُقدّمتين، وإنّما كان هو بعينه إذ يَطْلُبُون شَيْئاً يَحْمِلُ عَلَيْهِ الْجِميَّةُ والبائيَّةُ، مثلاً، كالدّاليَّة، ويقولون: «كُلُّ د ج، و كُلُّ د ب، فبعضُ ج ب».

و الحاصلُ: أنّهم يُبَيِّنُونَ عكسَ المُوجبتين بالافتراض، بل بالشّكل الثّالث، لأنّه عينه. و قد عَرَفْتَ فيما تقدّم أنّ الافتراض ليس هو الشّكل الثّالث بما فيه مُقنَع و كفايَّة، فلاحاجة إلى الإعادة. ٥

ثُمَّ يُبَيِّنُونَ الشّكلَ الثّالثَ بِرَدِّهِ إِلَى الأوّلِ بِالْعكسِ، أي بعكس المُوجبتين، فيَدُورُ البَيانُ، وَ يَلْزَمُ مِنْهُ تَبَيُّنُ الشَّيْءِ، وَ هو الشّكلُ الثّالثُ، بِمَا بُيِّنَ بِهِ، وَ هو عكسُ المُوجبتين.

ثُمَّ الخُلْفُ فِي الْعكسِ اسْتِعْمَالُهُ غَيْرُ مَطْبُوعٍ، فَإِنَّ الخُلْفَ مِنَ الْقِيَاسَاتِ الْمُرَكَّبَةِ. ١٠  
وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الْقِيَاسَاتِ، وَ اسْتِنْتَجَاهَا، كَفَتَهُ سَلَامَةُ الْقَرِيحَةِ فِي مَعْرِفَةِ صِحَّةِ قِيَاسِيَّتِهِ، فَلْيَقْنَعْ بِذَلِكَ فِي جَمِيعِ الْمَطَالِبِ الْعِلْمِيَّةِ، فَلَا يَحْتَاجُ إِلَى تَطْوِيلٍ فِي قِيَاسِ الخُلْفِ.

وَ لَسْتُ أَنْكِرُ أَنَّ الْإِنْسَانَ يَنْتَفِعُ بِالخُلْفِ وَ يَعْرِفُ صِحَّتَهُ وَ إِنْ لَمْ يَعْرِفْ كَوْنَهُ مُرَكَّباً مِنْ قِيَاسِينَ، اقْتِرَانِي وَ اسْتِثْنَائِي، وَ لَمْ يَطَّلِعْ عَلَى تَفَاصِيلِ أَحْكَامِهِ. وَ أَنَّ الخُلْفَ يُعْرِفُ مِنْهُ وَ يَتَبَيَّنُ بِهِ صِحَّةُ الْعُكُوسِ الَّتِي ذَكَرُوهَا. وَ لَكِنْ عَنِ التَّطْوِيلِ فِي هَذِهِ الْأَشْيَاءِ ١٥  
اسْتِغْنَاءً، أَيْ: بِمَا ذَكَرَهُ، مِنْ بَيَانِ الْعَكسِ، لَا بِالخُلْفِ، بَلْ بِالضُّوَابِطِ الْقَلِيلَةِ الْعَدَدِ الْكَثِيرَةِ الْفَوَائِدِ.

وَ اعْلَمْ: أَنَّ الْفَرْقَ بَيْنَ الخُلْفِ وَ الْمُسْتَقِيمِ: أَنَّ الْمُسْتَقِيمَ يَتَوَجَّهُ إِلَى إِثْبَاتِ الْمَطْلُوبِ أَوَّلَ تَوَجُّهِهِ وَ يَتَأَلَّفُ مِمَّا يُنَاسِبُهُ، وَ تَكُونُ مُقَدِّمَاتُهُ مُسَلِّمَةً أَوْ مَا فِي حَكْمِهَا، وَ لَا يَكُونُ الْمَطْلُوبُ، مَوْضِعاً فِيهِ أَوَّلًا وَ أَنَّ الخُلْفَ يَتَوَجَّهُ أَوَّلًا، إِلَى ٢٠  
إِبْطَالِ نَقِيضِ الْمَطْلُوبِ. وَ يَشْتَمِلُ عَلَى ذَلِكَ النَّقِيضِ، وَ لَا يُشْتَرَطُ فِيهِ تَسْلِيمُ الْمُقَدِّمَاتِ، بَلْ كَوْنُهَا بِحَيْثُ لَوْ سَلِّمْتَ أَنْتَجَتِ، وَ يَكُونُ الْمَطْلُوبُ فِيهِ مَوْضِعاً أَوَّلًا، وَ مِنْهُ يُنْتَقَلُ إِلَى نَقِيضِهِ. وَ رُبَّمَا لَا يَدُلُّ عَلَى نَفْسِ الْمَطْلُوبِ، بَلْ عَلَى مَا هُوَ أَعْمُ مِنْهُ وَ أَخْصُ أَوْ مُسَاوٍ إِذَا وُضِعَ ذَلِكَ وَ ظَنَّ أَنَّهُ الْمَطْلُوبُ. [وَ لَا يُنَافِي ذَلِكَ صَدَقَ

المطلوب، ولهذا قيل: الخُلف لا يدلُّ على تعيين المطلوب. [وإلى هذا أشار بقوله:   
 ثُمَّ إِنَّ الْخُلْفَ غَيْرُ كَافٍ فِي أَنْ يُبَيَّنَّ أَنَّ هَذَا هُوَ الْعَكْسُ لِغَيْرٍ، فَإِنَّ مَنْ ادَّعَى أَنَّهُ إِذَا   
 كَانَ لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ بِالضَّرُورَةِ، فَإِنَّهُ يَنْعَكِسُ بِالضَّرُورَةِ لَيْسَ بَعْضُ بَ جَ، وَإِلَّا كُلُّ بَ   
 جَ. فَيَفْرَضُ الْمَوْصُوفُ بِالْجِمِّيَّةِ مِنَ الْبَاءِ أَنَّهُ دَعَلَى مَا عَرَفْتَ. فَيَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ شَيْءٌ مِنَ   
 الْجِيمِ بَ، وَقَدْ قُلْنَا: «بِالضَّرُورَةِ لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ»، هَذَا مُحَالٌ فَصَحَّةُ الْعَكْسِ هَكَذَا   
 ٥ بهذا الْبَيَانِ لَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ الْعَكْسُ. وَإِنَّمَا صَحَّ هَذَا وَإِنْ لَمْ يَكُنْ عَكْسًا، لَكُونَهُ لَازِمًا   
 مِنْ لَوَازِمِ: «لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ بِالضَّرُورَةِ».

وَإِذَا كَانَ الْخُلْفُ وَحْدَهُ غَيْرَ كَافٍ، وَامْكَنَ أَنْ يُبَيَّنَّ دُونَهُ صِحَّةُ الْعَكْسِ، كَمَا يَتَّبِعُ، فِي   
 هَذَا الْكِتَابِ، فَلَا يَكُونُ بِهِ، أَى: بَيَانِ الْعَكْسِ دُونَ الْخُلْفِ، بَأْسٌ. وَكَذَا بَيَانُنَا   
 لِلشَّكْلَيْنِ دُونَ الْحَاجَةِ إِلَى الْعَكْسِ وَالْخُلْفِ، أَى لَا يَكُونُ بِهِ بَأْسٌ أَيْضًا.   
 ١٠

وَلَيْسَ لِمَدَّعٍ أَنْ يَقُولَ: إِنَّ الْخُلْفَ الْمُورَدَ فِي الْعَكْسِ لَيْسَ بِقِيَاسٍ، فَإِنَّ مَنْ عَرَفَ   
 الْقِيَاسَ وَالْخُلْفَ عَرَفَ أَنَّهُ قِيَاسٌ، إِلَّا أَنَّ الْعَكْسَ خُلْفُهُ يُبْتَنَى عَلَى قِيَاسِ اسْتِثْنَائِيٍّ وَ   
 اقْتِرَانِيٍّ شَرْطِيٍّ أَيْضًا. لَا اقْتِرَانِيٍّ حَمَلِيٍّ. فَإِنَّ مَطْلُوبَنَا فِيهِ، أَى فِي الْعَكْسِ، شَرْطِيٍّ   
 أَيْضًا، وَهُوَ قَوْلُنَا «كُلَّمَا كَانَ لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ، فَلَا شَيْءَ مِنْ جَ بَ جَ.

وَصُورَتُهُ، وَفِي أَكْثَرِ النُّسخ: «وَمِنْ صُورَتِهِ» أَى: صُورَةُ الْخُلْفِ الْعَكْسِيٍّ، أَنْ   
 ١٥ نَقُولَ إِنْ صَحَّ: لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ، وَلَمْ يَصَحَّ لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ جَ، فَيَصِحُّ: بَعْضُ بَ جَ.   
 فَالْجُمْلَةُ الْأُولَى، وَهِيَ قَوْلُنَا: إِنْ صَحَّ لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ، وَلَمْ يَصَحَّ لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ جَ،   
 هِيَ الْمُقَدَّمُ. وَالتَّالِي هُوَ قَوْلُنَا: فَيَصِحُّ بَعْضُ بَ جَ. فَنَأْخُذُهُ، أَى: هَذَا التَّالِي، وَنَجْعَلُهُ   
 مُقَدَّمًا فِي مُقَدِّمَةِ أُخْرَى، فَنَقُولُ: وَكُلَّمَا يَصِحُّ بَعْضُ بَ جَ، فَيَصِحُّ جَ بَ، وَنَقْرُنُهُ   
 بِالْمُقَدِّمَةِ الْأُولَى، فَيَنْتِجُ: إِنَّهُ إِنْ صَحَّ لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ، وَلَمْ يَصَحَّ لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ جَ،   
 ٢٠ فَيَصِحُّ بَعْضُ جَ بَ. وَكَانَ الْقِيَاسُ اقْتِرَانِيًّا مِنْ مُتَّصِلَتَيْنِ: فَانْحَذَفَ الْحَدُّ الْأَوْسَطُ، وَهُوَ   
 قَوْلُنَا: فَيَصِحُّ بَعْضُ جَ بَ. ثُمَّ يُسْتَثْنَى بَعْدَ هَذَا نَقِيضُ التَّالِي، عَلَى مَا عَرَفْتَ (٨٤).

وَهُوَ أَنَّهُ لَيْسَ يَصِحُّ بَعْضُ جَ بَ، لَصَحَّةِ «لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ»، فَلَا يَجْتَمِعُ صَحَّةُ   
 «لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ»، مَعَ عَدَمِ صَحَّةِ «لَشَيْءٍ مِنْ جَ بَ جَ»، لَكِنَّ الْأَوَّلَ صَحِيحٌ، فَيَنْبَغِي

عدم صحّة التّالي، فيصحّ، و هو المطلوب.

والمُقَدِّمَةُ الثَّانِيَّةُ — و هي قَوْلُنَا: «و كَلَّمَا يَصِحُّ ب ج فيصحُّ بعض ج ب»، و إن كانت مُرَكَّبَةً مِنْ بَعْضِيَّتَيْنِ حَمَلِيَّتَيْنِ — كَلِيَّةٌ، لِأَنَّ عُمُومَ الشَّرْطِيَّاتِ لَيْسَ بِالْأَعْدَادِ، بَلْ بِالْأَوْضَاعِ وَ الْأَوْقَاتِ، عَلَى مَا عُرِفَ فِي مَوْضِعِهِ.

و إذا كَانَ، حال العكس و الخلف، كما ذكرنا، فَيَكُونُ الْخُلْفُ فِي الْعَكْسِ مَذْكُورًا: ٥

فِي حال كونه غير تامّ الصُّورَةِ، إمَّا لِأَنَّهُ لَا يَفِيدُ تَعْيِينَ الْعَكْسِ، و إمَّا لِأَنَّهُ يَبْتَنِي عَلَى الْإِفْتِرَاضِ، بَلِ الْقِيَاسِ، فَيُبْتَنِي الْقِيَاسَاتُ عَلَى حُجَجٍ، كَالْخُلْفِ وَ الْعَكْسِ. لَا يَتِمُّ كَوْنُهَا حُجَّةً إِلَّا بِهَا، أَى بِالْقِيَاسَاتِ، عَلَى مَا عُرِفَتْ، وَ هُوَ بَاطِلٌ.

بَلِ الصَّوَابُ أَنْ يُقَالَ: الْأَشْكَالُ لَا يَحْتَاجُ فِي إِثْبَاتِ صِحَّتِهَا إِلَّا إِلَى تَنْبِيهِ وَ إِخْطَارِ ١٠

بِالْبَالِ. وَ الصَّوَابُ بِطَرَفِ الْقَلِيلَةِ الْجَامِعَةِ خَيْرٌ مِنَ الْكَثَرَةِ الْمُحَوِّجَةِ إِلَى تَكَلُّفَاتٍ وَ اعْتِذَارَاتٍ وَاهِيَةٍ.

### الفصل الثالث

#### فِي بَعْضِ الْحُكُومَاتِ فِي نِكْتِ إِشْرَاقِيَّةٍ

و هي حُكُومَاتٌ بَيْنَ أَحْرَفِ إِشْرَاقِيَّةٍ وَ بَيْنَ بَعْضِ أَحْرَفِ الْمَشَائِينِ، عَلَى مَا قَالَ ١٥

فِي صَدْرِ هَذِهِ الْمَقَالَةِ. وَ النَّظَرُ فِي بَعْضِ الْقَوَاعِدِ، لِلْمَشَائِينِ، لِيُعْرَفَ فِيهَا الْحَقُّ، وَ يُعْلَمَ مِنْهُ الْمُغَالَطَاتُ الْوَاقِعَةُ فِي حُجَجِهِمْ وَ بَيَانَاتِهِمْ لِتِلْكَ الْقَوَاعِدِ. وَ لِذَلِكَ قَالَ:

وَ يَجْرَى أَيْضًا، النَّظَرُ فِي تِلْكَ الْقَوَاعِدِ، مَجْرَى الْأَمْثِلَةِ لِبَعْضِ الْمُغَالَطَاتِ. وَ لِنَقْدَمَ عَلَى ذَلِكَ مُقَدِّمَةً نَصْطَلِحُ فِيهَا عَلَى بَعْضِ الْأَشْيَاءِ، لِتَكُونَ تَوَظُّعًا إِلَى الْمَقْصُودِ.

#### مُقَدِّمَةٌ

هِيَ، وَ فِي نَسْخَةِ: «هُوَ». وَ لَهُ وَجْهٌ، فَإِنَّ كُلَّ ضَمِيرٍ يَتَوَسَّطُ بَيْنَ مُذَكَّرٍ وَ مُؤَنَّثٍ يَجُوزُ تَذْكِيرُهُ تَارَةً وَ تَأْنِيثُهُ أُخْرَى. كَقَوْلِهِمْ: «الْكَلِمَةُ هِيَ لَفْظُ كَذَا، أَوْ هُوَ لَفْظُ كَذَا» أَنْ كُلَّ شَيْءٍ، أَى مِمَّا كَانَ لِيُخْرِجَ عَنْهُ الْوَاجِبُ، لِإِخْتِصَاصِهِ هَذَا التَّقْسِيمِ: — وَ هُوَ تَقْسِيمٌ

الشيء إلى الجوهر و العرض — بالممكنات. و لولا ذلك لدخل الواجب تحت الجوهر، و ليس كذا، و لا بكل ممكن، بل بالممكنات الموجودة خارج الذهن. لافيه. و لذلك قال: لَهُ وُجُودٌ فى خارج الذهن، و إنما ترك التقييد بالممكن، لظهوره. فَمَا أَنْ يَكُونَ حَالًا فى غيره، أى: مُجَامِعًا لما يُنسَبُ إليه بلفظة «فى»، شائعاً فيه بالكليّة، أى: بحيث لا يكون له سَمَكٌ لم يُجامع مائسب إليه بلفظة «فى»، كالبياض ٥ فى العاج، فإنّه بكلّيته شائع فيه ليس له سَمَكٌ لم يُجامع العاج، بخلاف الماء فى الكوز و نحوه. وَ تُسَمِّيهِ هَيْئَةً. و فى أكثر النسخ: «الهيئة»، و هى العَرَضُ.

فالهَيْئَةُ أو العرض، هو ما يَحِلُّ فى غيره، شائعاً فيه بالكليّة. و ليس على ما ظنَّ أَنْ ما يَحِلُّ فى غيره، أى: يُجامعُ مائسب إليه بلفظة «فى» هو الجنس، لتناوله مثل الماء فى الكوز، و الإنسان فى البيت أو الخصب أو المكان أو الزّمان و الجزء فى ١٠ الكل إلى غير ذلك، لاجتماع كل منها مع ما تُسبب إليه بلفظة «فى».

و بقوله: «شائعاً فيه بالكليّة» يخرج هذه المذكورات و أمثالها، على ما لا يخفى، لأنّ لقولنا: «كذا موجود فى كذا»، معانٍ مختلفةً، لا يجمعها جامعٌ معنويٌّ إلاّ النسبة. و ليست مُقتضيةً لمفهوم «فى»، فإنّ «مع، و على، و نحوهما» تدلُّ على نسبة ما، فليست نفس النسبة و الإضافة مرادةً بلفظة «فى»، و النسبة الزّمانية تُغايّر النسبة المكانية، فهو مقولٌ بالاشتراك. فإنّ معنى كون البياض فى العاج غير معنى كون الماء فى الكوز، و كذا غيره من المعانى.

و لا يتوهم أنّ الاشتمال يجمع الكل، إذ اشتمال الزّمان على الشيء غير اشتمال المكان عليه، و لا الظرفيّة، لاختلافها أيضاً، فإنّ ظرفيّة الزّمان لما فيه غير ظرفيّة الحائط للوتد. ٢٠

و إذا كانت لفظة «فى» مختلفة المعانى. فما ذكّر بعدها من الشّيوع و غيره لا يجوز أن يكون فصلاً مُميّزاً أو خاصّةً مُميّزةً، إذ اللفظ المُشترك ينصرف إلى معناه بقرينة لفظيّة أو معنويّة، و لا يكون هناك فاصلٌ معنويٌّ، لعدم العامّ المعنويّ، جنساً كان أو غيره. فالقيّد المذكور هو قرينة لفظيّة، لافصلٌ معنويٌّ، كما فى قولنا:



«عينٌ جاريةٌ» لتمييزها عن الباصرة.

قال في المطارحات: «فالمذكورُ في شرح الموجود في المحلّ بالنسبة إلى محالّ الاشتراك كقرينة (٨٥) للفظه «في» و يجرى مجرى الرّسم، والثّيودُ فيه، كالفصول والخواصّ المُميّزة مع مُساهلة.»

٥ أو لَيْسَ حالاً في غَيْرِهِ عَلَى سَبِيلِ الشُّيُوعِ بِالْكُلِّيَّةِ، وَنُسَمِيهِ جَوْهَرًا.

فإن قيل: يلزم من تفسيره «العَرَضُ» أن يكون الصُّورة الجسميّة لحلولها في الهيولى حلول الشُّيُوعِ بِالْكُلِّيَّةِ، وهو حلول السَّريان عرضاً مع كونها جوهرًا. ومن تفسيره «الجوهر» أن يكون النُّقطة والخطّ والسطح، مع كونها أعراضاً، جواهرًا، إذ ليس حلول النُّقطة في الخطّ ولا الخطّ في السطح، ولا السطح في الجسم، حلول السَّريان، فيصدق على كلّ منها أنه ليس حالاً في غيره على سبيل الشُّيُوعِ بِالْكُلِّيَّةِ. ١٥ أُجِيبَ: بأنّ الجسمَ ليس مُركَّباً عنده من الهيولى والصُّورة، وبأنّ النُّقطة والخطّ والسطح عنده أمورٌ عدميّة، والكلام في الموجودات الخارجيّة.

و لا يُحتَاجُ في تَعْرِيفِ الْهَيْئَةِ إِلَى التَّقْيِيدِ بِقَوْلِنَا: «لَا كَجُزْءٍ مِنْهُ». كما قيّد به المشاؤون بأن قالوا: «العَرَضُ ما يحلُّ في غيره لا كجُزْءٍ مِنْهُ»، لأنّ الجُزْءَ إمامقداريّ، ١٥ كنصف ذراع، مثلاً، أو غير مقداريّ، كاللونيّة في السّواد، والجوهريّة في الإنسان. والأوّل خرج بقوله «شائعاً فيه بِالْكُلِّيَّةِ»، فإنّ الجُزْءَ، المقداريّ، لا يَشِيعُ فِي الْكُلِّ، وهو واضح. وإنما لم يقيده بالمقداريّ، لدلالة قوله: «أما اللونيّة إلى آخره»، عليه، على ما يظهر بالتأمّل. والثاني بجعله مورد التقسيم الموجود الخارجيّ، لأنّ السّواد في الخارج ليس مُركَّباً من لونيّة وجامعيّة للبصر، ولا الإنسان من جوهريّة و ٢٠ ناطقيّة. وإذا لم يكن اللونيّة والجوهريّة بجزئين خارجيّين فلا يحتاج إلى الاحتراز عنهما، لعدم تناول ما هو كالجنس، وهو الموجود الخارجيّ لهما. وإليه الإشارة بقوله:

وَأَمَّا اللَّوْنِيَّةُ وَالجَوْهَرِيَّةُ وَأَمثالُهُمَا فَلَيْسَتْ بِأجزاء، خارجيّة، عَلَى قَاعِدَةِ الْإِشْرَاقِ عَلَى ما سَنَذْكُرُهُ، فَلَا يُحْتَاجُ إِلَى التَّقْيِيدِ بِهِ وَالاِحْتِرَازِ، [عَنهُ].

وإنما لم يُقَيَّد الأجزاء بالخارجية، لما تقدّم من أنّها أجزاء ذهنية، حيث قال: «و الطبيعة البسيطة إذا كان لها جنس ذهنى. إلى آخره. فإذا حكم هناك أنّها أجزاء ذهنية و حكم ههنا أنّها ليست بأجزاء، فيستحيل أن يكون المراد أنّها ليست بأجزاء مطلقاً، و لا بأجزاء ذهنية. فتعيّن أن يكون المراد أنّها ليست بأجزاء خارجية، كما قلنا:

٥

فَمَفْهُومُ الْجَوْهَرِ وَ الْهَيْئَةِ مَعْنَى عَامٌّ، أَى: كُلِّى، لَأَنَّ نَفْسَ تَصَوُّرِهِمَا لَا يَمْنَعُ مِنْ وَقُوعِ الشَّرْكَ فِيهِ. و لهذا عمّ الجوهر: الجواهر الروحانية و الجسمانية، و الهيئة: الأعراض التسعة على رأى المشائين، و الأربعة على رأيه.

وَ اعْلَمْ: أَنَّ الْهَيْئَةَ لَمَّا كَانَتْ فِي الْمَحَلِّ، لَا تَقُومُ بِذَاتِهَا، بَلْ فِي مَحَلِّهَا الشَّائِعَةِ هِيَ فِيهِ، فَفِي نَفْسِهَا افْتِقَارٌ إِلَى الشُّيُوعِ فِيهِ؛ فَيَبْقَى الْافْتِقَارُ، إِلَى الشُّيُوعِ فِي الْمَحَلِّ، بِبَقَائِهَا. و إذا بقى الافتقار ببقائها، فَلَا يَتَصَوَّرُ أَنْ تَقُومَ بِنَفْسِهَا، وَ إِلَّا لَمَّا بَقِيَ الْافْتِقَارُ بِبَقَائِهَا، وَ لَا أَنْ تَنْتَقِلَ مِنْ مَحَلٍّ إِلَى آخَرَ، فَإِنَّهَا عِنْدَ النَّقْلِ تَسْتَقِلُّ بِالْحَرَكَةِ، إِذْ لَا يُمْكِنُ انْتِقَالُهَا مِنْ مَحَلٍّ إِلَى آخَرَ إِلَّا بِحَرَكَةٍ مُسْتَقِيمَةٍ تَسْتَقِلُّ بِالْقِيَامِ فِيهَا، وَ الْجِهَاتِ، السَّتِّ، لَأَنَّ كُلَّ مُتَحَرِّكٍ، فَمَا مِنْهُ إِلَى جِهَةٍ غَيْرَ مَا مِنْهُ إِلَى أُخْرَى، وَ لَزُومُ السَّتِّ مِنْهُ لَا يَخْفَى عَلَى الْفَطْنِ، وَ الْوُجُودِ. لاستحالة حركة المعدوم، لكونه غير مُستَقِلٍّ بِالْقِيَامِ بِنَفْسِهِ. ١٥

فَيَلْزَمُهَا، أَى: الْهَيْئَةُ، بِسَبَبِ كَوْنِهَا مَوْجُودَةً ذَاتَ جِهَاتٍ سِتٍّ، أَبْعَادُ ثَلَاثَةٍ، مُتَقَاطِعَةٌ عَلَى زَوَايَا قَائِمَةٍ، وَ كُلُّ مَا كَانَ كَذَلِكَ فَهُوَ جِسْمٌ. فَهِيَ، أَى: الْهَيْئَةُ، جِسْمٌ، لَا هَيْئَةً. هَذَا خُلْفٌ، لِتَبَايُنِهِمَا، عَلَى مَا بَيَّنَّ بِقَوْلِهِ:

وَ الْجِسْمُ هُوَ جَوْهَرٌ يَصِحُّ أَنْ يَكُونَ مَقْصُوداً بِالْإِشَارَةِ، الْحِسِّيَّةِ، نَحْوُ أَنَّهُ هُنَا وَ هُنَاكَ وَ هِهْنَا وَ هُنَاكَ وَ أَمْثَالُ ذَلِكَ، وَ بِهَذَا الْقَيْدِ خَرَجَ عَنِ الْحَدِّ الْجَوَاهِرِ الْعَقْلِيَّةِ، ٢٥

إِذْ لَا يُمْكِنُ أَنْ يُشَارَ إِلَيْهَا بِالْإِشَارَةِ الْحِسِّيَّةِ، بَلْ بِالْعَقْلِيَّةِ.

وَ ظَاهِرٌ أَنَّهُ لَا يَخْلُو عَنْ طُولٍ وَ عَرْضٍ وَ عُمُقٍ مَا، وَ الْهَيْئَةُ لَيْسَ فِيهَا شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ، أَى: مِنَ الْأَبْعَادِ الثَّلَاثَةِ، فَهُمَا مُتَبَايِنَانِ، لَا يَصْدُقُ شَيْءٌ مِنْهُمَا عَلَى شَيْءٍ مِمَّا يَصْدُقُ عَلَيْهِ الْآخَرُ. وَ الْحَاصِلُ، أَنَّهُ لَوْ انْتَقَلَتِ الْهَيْئَةُ لَكَانَتْ جِسْماً، لَكِنَّهَا لَيْسَتْ بِجِسْمٍ،

فيستحيل، أن ينتقل من محل إلى محل آخر.

فإن قيل: لأنسلم أن الهيئة لو انتقلت لكانت جسماً، لأن انتقالها عبارة عن أنها تعدم في المحل (٨٦) الأول و توجد في الثاني.

أجيب: بأن الموجودة، في الثاني إن كانت غير المعدومة عن الأول فلا فائدة فيه، وإن كانت عينها فهو مبنئ على إعادة المعدوم بعينه، و هي مُحال. لأنه إذا اتحد النوع والمحل فماله محل، فلا فارق إلا الزمان. وإذا كان الزمان ممتنع العود فما تخصص به كذلك أيضاً. فلو جاز إعادته مع زمانه مع أنهما كانا موجودين من قبل ذلك، فيكون للزمان زمان، و هو مُحال.

فإن قيل: أيضاً لأنسلم أنها لو انتقلت استقلت بالحركة، لجواز أن يكون الانتقال دفعياً آنياً.

قيل: إنما الفطرة السليمة تشهد أن أن مفارقتها عن الأول غير أن حلولها في الثاني. و إذ لم يجز أن لا يكون بينهما زمان، لاستحالة تتالي الآتات، فيكون بينهما زمان تستقل الهيئة فيه بالحركة و غيرها مما ذكرناه.

و يمكن أن يجعل هذا الجواب دليلاً برأسه على استحالة الانتقال. و نظمه أن يقال: إنها لو انتقلت استقلت، للزوم قيامها بنفسها زماناً ما، لكنها لا تستقل بنفسها، بل بمحلها. و هذا الوجه يتمشى في الصور النوعية و الجسمية على ما أثبتها المشاؤون، للزوم استقلالها على تقدير انتقالها و لا يتمشى في استحالة انتقال الأعراض العقلية، إذ لا آن و لا زمان ثمة.

و اعلم: أن الجسم يستغنى عن الإثبات، لوقوعه تحت الحواس، لالكونه محسوساً في ذاته، فإن الحس لا يدرك منه إلا الأعراض الغير الداخلة في حقيقته، كالבصر يدرك لونه و شكله و مقداره، و الشم ريحه، و الذوق طمعه، و السمع صوته، و اللمس كيفياته.

لكن إذا أدى الحس إلى العقل تلك الأعراض، حكّم العقل حينئذ بوجود الجسم، لأنها لا تقوم إلا بجسم طبيعي، فهو محسوس من جهة عوارضه، معقول

من جهة ذاته، وليس بمحسوس صرف. ولهذا إذا خلا الجسم عن اللون، كالهواء، شك فى وجوده، حتى زعم أنه خلا. ولوقوعه تحت الحواس، عرفه بأنه جوهر يصح أن يكون مقصوداً بالإشارة الحسية.

و فى أكثر النسخ: يُوجد بدل قوله: «و الهيئة ليس فيها شىء من ذلك فهما متباينان» هذا: «و الأجسام لما تشارك فى الجسمية و فارقت فى السواد و ٥ البياض، فهما زائدان على الجسمية و الجوهرية، فهما، أى: ما به الاشتراك و ما به الافتراق، متباينان».

و اعلم: أن الشىء، أى الموجود فى الأعيان، ليصح قوله، ينقسم إلى واجب و ١٠ ممكن. و إلا فالشىء المطلق ينقسم إليهما و إلى الممتنع، كما عرفت من قبل. و لإعتماده على ما عرفت، لم يقيد الشىء بالموجود فى الأعيان، لأنه إن ترجح وجوده على عدمه من نفسه فهو الواجب، و إلا فهو الممكن، و لهذا قال:

و المُمَكِّنُ لَا يَتَرَجَّحُ وَجُودُهُ عَلَى عَدَمِهِ مِنْ نَفْسِهِ، و إذ ليس الترجح بنفسه، فلا بد من ترجح، لاستحالة ترجح أحد طرفي الممكن على الآخر لالمرجح، إذ لو ترجح أحدهما على الآخر بنفسه، لكان واجباً أو مُمتنعاً.

فالتَّرجُّحُ بغيره، و هو العلة التامة، أعنى مجموع الأمور التى يتوقف عليها ١٥ الشىء، لا الناقصة. و هى بعضها، كالعلل الأربع، المادية و الصورية و الفاعلية و الغائية. و الشروط، و هى ما يغير العلة الأربع، من الأمور الوجودية و العدمية التى يمتنع بعدمها الشىء و لا يجب بوجودها، و إن كان قد يجب معها، كالشروط الأخير و الصورة. و قد يكون بعض هذه تاماً إذا لم يتوقف المعلول على غيره، كما فى ٢٠ المجردات. و لاشتراك الأربع مع الشرط فيما ذكرناه سُميَ الجميع شرائط، و لم يطلق العلة إلا على التامة، و لهذا لم يقيد العلة فى قوله: فَيَتَرَجَّحُ وَجُودُهُ بِحُضُورِ عِلَّتِهِ، بالتامة، و عَدَمُهُ بِعَدَمِ عِلَّتِهِ، فَيَجِبُ وَ يَمْتَنَعُ بغيره.

و عند قطع النظر عن حضور العلة و عدمها لا يكون واجباً و لا مُمتنعاً، لالذاته، لكونه ممكناً. و لالغيره، لقطع النظر عنه، و إن كان فى نفس الأمر لا يخلو عن

الوجوب أو الامتناع بالغير، لعدم خُلُوه عن الوجود أو العدم. مع أنه ما لم يجب بالغير لم يوجد، لأن (٨٧) نسبة وجود المُمكِن إليه مع وجود العلة التامة ليست بالامتناع لذاته، وإلا لما كان مُمكنًا، ولا لغيره، وإلا لما كانت العلة التامة موجودة، ولا بالإمكان، وإلا كانت العلة غير تامة.

٥ وإذا لم تكن النسبة بالامتناع والإمكان كانت بالوجوب، فالمُمكِنُ يجبُ عن علته أولاً، ثم يوجد ثانياً. فوجوبه يتقدّم على وجوده بالذات، لا بالزمان، فكما أنه ما لم يجب بالغير لا يوجد، كذلك ما لم يمتنع بالغير لا يُعَدَم.

وَهُوَ فِي حَالَتِي وَجُودِهِ وَعَدَمِهِ مُمَكِّنٌ، لَأَنَّهُمَا لَا يُخْرِجَانِهِ عَنِ الْإِمْكَانِ لِدَاثِهِ، وَ لِهَذَا يَصْدُقُ عَلَيْهِ فِي الْحَالَتَيْنِ أَنَّهُ لَيْسَ بِضَرُورِيٍّ الْوُجُودَ لِدَاثِهِ وَ لَا ضَرُورِيٍّ الْعَدَمَ لِدَاثِهِ. فَمَنْ الْوُجُوبِ مَا هُوَ بِالذَّاتِ، وَمِنْهُ مَا هُوَ بِالْغَيْرِ، وَ كَذَا الْاِمْتِنَاعِ. وَ الَّذِي بِالذَّاتِ مِنْهُمَا هُوَ الْمُنَافِي لِلْإِمْكَانِ دُونَ الَّذِي بِالْغَيْرِ.

فَلَوْ أَخْرَجَهُ الْوُجُودُ إِلَى الْوُجُوبِ، كَمَا ظَنَّنَ بَعْضُهُمْ، وَ صَارَ إِلَى أَنَّ الْمُمَكِّنَ لَا يَتَصَوَّرُ وَجُودَهُ إِلَّا فِي الزَّمَانِ الْمُسْتَقْبَلِ، لِأَنَّ الْوُجُودَ الْحَالِيَّ يُخْرِجُهُ إِلَى الْوُجُوبِ، فَيُخْرِجُ بِذَلِكَ عَنِ الْإِمْكَانِ، لِأَخْرَجَهُ الْعَدَمُ إِلَى الْاِمْتِنَاعِ، بَعَيْنِ مَا ذَكَرَ فِي الْوُجُوبِ، فَلَا مُمَكِّنَ أَبَدًا، لِأَنَّهُ لَا يَخْلُو عَنِ الْوُجُودِ أَوْ الْعَدَمِ، وَ هُمَا عَنِ الْوُجُوبِ أَوْ الْاِمْتِنَاعِ. لَكِنَّهُ لَيْسَ كَذَلِكَ، لِأَنَّهُ كَمَا أَنَّ ضَرُورَةَ عَدَمِهِ، لِعَدَمِ عِلَّتِهِ، غَيْرُ مُنَافِيَةٍ لِإِمْكَانِهِ، كَذَلِكَ ضَرُورَةُ وَجُودِهِ، لَوْجُودِ عِلَّتِهِ، غَيْرُ مُنَافِيَةٍ لَهُ أَيْضًا.

وَمَا تَوَقَّفَ عَلَى غَيْرِهِ، فَعِنْدَ عَدَمِ ذَلِكَ الْغَيْرِ لَا يُوجَدُ، وَإِلَّا لَمَا تَوَقَّفَ عَلَيْهِ فَلَهُ، فَلِذَلِكَ الْغَيْرِ، مَدْخُلٌ فِي وَجُودِهِ، وَجُودَ مَا تَوَقَّفَ عَلَيْهِ. وَ مَا لْغَيْرِهِ مَدْخُلٌ فِي وَجُودِهِ مُمَكِّنٌ فِي نَفْسِهِ، فَيُمَكِّنُ، مَا تَوَقَّفَ عَلَى غَيْرِهِ، فِي نَفْسِهِ.

٢٥ وَ نَعْنِي بِالْعِلَّةِ، الَّتِي يَتَرَجَّحُ وَجُودُ الْمُمْكِنِ بِحُضُورِهَا، وَ هِيَ التَّامَّةُ، عَلَى مَا قُلْنَا، أَيْ جِبُّ بَوُجُودِهِ وَجُودُ شَيْءٍ آخَرَ بَتَّةً دُونَ تَصَوُّرِ آخَرَ، بِخِلَافِ النَّاقِصَةِ، عَلَى مَا عَرَفْتَ. وَ يَدْخُلُ فِيهَا، فِي الْعِلَّةِ التَّامَّةِ، الشَّرَائِطُ، وَ قَدْ عَرَفْتَهَا، وَ زَوَالُ الْمَانِعِ، فَإِنَّ الْمَانِعَ، كَالْأَسْطَوَانَةِ الْمَانِعَةِ عَنِ هَوَيِّ السَّقْفِ، مَثَلًا، إِنْ لَمْ يَزُلْ يَبْقَى الْوُجُودُ، وَجُودَ

الممكن، و هو الهوى هيهنا، بالنسبة إلى ما يفرض علة، للهوى، و هى الطبيعة المحركة إلى السفلى، ممكناً، وإلا لما تخلّف عنها. وإذا كانت نسبته، نسبة وجود الممكن، إليه، إلى ما يفرض، علة إمكانية دون ترجح، فلا علة ولا معلولية. وإلا كانت نسبته إليه واجبة، كما بينا.

٥ وليس هذا، أى: اعتبار الأمر العدمي، كزوال المانع فى العلية، مصيراً إلى أنّ العدم يفعل شيئاً، إذ لا ذات له حتى يفعل شيئاً، بل معنى دخول العدم فى العلية أنّ العقل إذا لاحظ وجوب المعلول لم يصادفه حاصلاً دون عدم المانع، و هو واضح.

و لليلة على المعلول تقدّم عقلي، لازمانى: كما أشرنا إليه، و يسمى التقدّم بالذات. وقد يكونان، العلة و المعلول، فى الزمان معاً. و ذلك إذا كانا زمانيين. و لذلك قال: «قد يكونان كذلك»، لأنهما قد لا يكونان كذلك، كما فى المجردات. و ١٥ كيف ما كان لا يتخلّف وجود المعلول عن وجود العلة التامة، زمانيين كانا أولاً. و منه يعلم أنّ تقدّمها ليس زمانياً. و ذلك كالكسر مع الانكسار، فنقول: «كسر فانكسر»، دون العكس، لاستحالة أن يقال: انكسر فكسر.

و من التقدّم التقدّم ما هو زمانى، كتقدّم الأب على الابن، و هذا التقدّم، أى الذى باعتبار الزمان، بالطبع فى أجزاء الزمان، إذ لا يتقدّم بعضها على بعض بالزمان، وإلا ١٥ كان للزمان زمان؛ و بالعرض فى الأشياء الزمانية.

و من التقدّم ما هو مكانى، كتقدّم الإمام على المأموم بالنسبة إلى المحراب، و تأخره عنه بالنسبة إلى الباب إذا أخذناه مبدءاً. و منه يظهر جواز اجتماع التقدّم و التأخر فى شىء واحد باعتبارين. و ذلك كتقدّم العلة على المعلول بالذات و تأخرها عنه بالرتبة الطبيعية إذا وقع الابتداء من جانب المعلول. فإن وقع الابتداء ٢٥ من جانب العلة أيضاً كانت متقدمة بالذات و الرتبة معاً. و بهذا يتبين أن هذه الأقسام قد يكون فيها تداخل.

أو وضعى، كما فى الأجرام، كتقدّم فلک زحل على فلک المشترى (٨٨) إذا جعلنا المحدد مبدءاً، و بالعكس إذا جعلنا فلک القمر مبدءاً. و يسميان التقدّم

بالرُّتبة، و عُرِفَ التَّقَدُّمُ بالرُّتبة: بأنَّه كَوْنُ أَحَدِ الشَّيْئَيْنِ بالنِّسبةِ إِلَى مَبْدِئٍ مُحدودِ أَقْرَبَ مِنَ الْآخَرِ، وَ هُوَ الْمُتَأَخِّرُ، وَ لَيْسَ تَقَدُّمُ بَعْضِ أَجْزَاءِ الزَّمَانِ عَلَى بَعْضِ الرُّتبةِ، عَلَى مَا ظَنُّ، بَلْ بِالطَّبْعِ، لِمَا سَتَعْلَمُ مِنْ انْتِهَاءِ الْحَوَادِثِ كُلِّهَا إِلَى الْحَرَكَةِ الدَّوْرِيَّةِ، فَتَقَدُّمُ جُزْءٍ مِنْهَا مَفْرُوضٌ عَلَى جُزْءٍ آخَرَ مِنْهَا مَفْرُوضٌ. هُوَ تَقَدُّمُ بِالطَّبْعِ. ٥ فَإِنَّهُ لَوْلَا الْحَرَكَةُ مِنْ أ إِلَى بَ، مَاصِحَ الْحَرَكَةُ مِنْ بَ إِلَى جَ، إِذْ كَيْفَ يَتَحَرَّكُ مِمَّا لَمْ يَصِلْ إِلَيْهِ. فَكَذَا مَقْدَارُ هَذِهِ الْحَرَكَةِ، وَ هُوَ الزَّمَانُ الَّذِي لَا يَزِيدُ عَلَيْهَا فِي الْأَعْيَانِ. عَلَى أَنَّ الزَّمَانَ وَ كَذَا الْحَرَكَةَ شَيْءٌ وَاحِدٌ، لِأَجْزَاءِ لَهُ فِي الْحَقِيقَةِ بَغَيْرِ الْفَرَضِ. لِيَصْدُقَ عَلَى بَعْضِهَا التَّقَدُّمُ وَ التَّأَخُّرُ.

أَوْ شَرَفِيَّ بِحَسَبِ صِفَاتِ الْأَشْرَفِ، كَتَقَدُّمِ الْمُعَلِّمِ عَلَى الْمُتَعَلِّمِ، بِحَسَبِ كَثْرَةِ ١٥ فُضَائِلِهِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْمُتَعَلِّمِ.

وَ جُزْءُ الْعِلَّةِ قَدْ يَتَقَدَّمُ زَمَانًا، كَالْخَشَبِ عَلَى الْكُرْسِيِّ، وَ هُوَ الْعِلَّةُ الْمَادِّيَّةُ، وَ الْوَاحِدُ عَلَى الْاِثْنَيْنِ. وَقَدْ يَتَقَدَّمُ تَقَدُّمًا عَقْلِيًّا، أَيْ: لِأَزْمَانِيًّا، كَتَقَدُّمِ صُورَةِ الْكُرْسِيِّ. وَ هِيَ الْعِلَّةُ الصُّورِيَّةُ، عَلَيْهِ، لِأَنَّهُ لَيْسَ بِالزَّمَانِ، لَكَوْنِ الشَّيْءِ مَعَ الْعِلَّةِ الصُّورِيَّةِ بِالزَّمَانِ، بَلْ بِالطَّبْعِ، وَ هُوَ تَقَدُّمُ كُلِّ مَا يَمْتَنِعُ بَعْدَمَهُ الشَّيْءُ وَ لَا يَجِبُ بَوْجُودُهُ وَحْدَهُ. ١٥ فَيَتَنَاوَلُ جَمِيعَ أَجْزَاءِ الشَّيْءِ وَ شَرَائِطِهِ.

وَ مِنْهُ يُعْلَمُ أَنَّ تَقَدُّمَ الْجَوْهَرِ عَلَى الْعَرَضِ بِالطَّبْعِ. وَ لَيْسَ تَقَدُّمُ الْوَاحِدِ عَلَى الْاِثْنَيْنِ بِالزَّمَانِ، لِأَنَّهُمَا قَدْ يَكُونَانِ مَعًا بِالزَّمَانِ. كَتَقَدُّمِ الْوَاحِدِ الْأَوَّلِ عَلَى الْاِثْنَيْنِ. الْمُرَكَّبِ مِنْهُ وَ مِنَ الصَّادِرِ الْأَوَّلِ. وَ مَعَ ذَلِكَ يُعَقَّلُ أَنَّ الْوَاحِدَ قَبْلَ الْاِثْنَيْنِ. فَهُوَ بِالطَّبْعِ. وَ اشْتَرَكَا مَا بِالطَّبْعِ مَعَ مَا بِالذَّاتِ فِي تَقَدُّمِ ذَاتِ شَيْءٍ عَلَى ذَاتِ آخَرَ. فَإِنَّ ٢٥ الْعِلَّةَ يَجِبُ تَقَدُّمُهَا عَلَى الْمَعْلُولِ بِذَاتِهَا، سَوَاءً كَانَتْ تَامَّةً، وَ هِيَ الْمُتَقَدِّمَةُ بِالذَّاتِ. أَوْ غَيْرَ تَامَّةً، وَ هِيَ الْمُتَقَدِّمَةُ بِالطَّبْعِ.

وَ إِطْلَاقُ لَفْظِ الْمُتَقَدِّمِ عَلَى الْبَاقِي بِالْمَجَازِ وَ الْعَرَضِ، لَا بِالْحَقِيقَةِ وَ الذَّاتِ، فَإِنَّ الْمُتَقَدِّمَ بِالزَّمَانِ لَيْسَ التَّقَدُّمُ لَهُ، بَلْ لِأَجْزَاءِ الزَّمَانِ الْمَفْرُوضَةِ. فَإِنَّا إِذَا قُلْنَا: إِنَّ مُوسَى أَقْدَمُ مِنْ عِيسَى، عَلَيْهِمَا السَّلَامُ. فَمَعْنَاهُ: أَنَّ زَمَانَ مُوسَى أَقْدَمُ مِنْ زَمَانِ عِيسَى.

فالتَّقدُّمُ الحَقِيقِيُّ بَيْنَ الزَّمَانَيْنِ، وَهُوَ بِالطَّبَعِ، لِابْيَنِ الشَّخْصَيْنِ، اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لِلْمُتَقَدِّمِ مِنْهُمَا مَدْخَلٌ فِي وَجُودِ الْمُتَأَخِّرِ، وَحِينَئِذٍ يَرْجَعُ إِلَى التَّقَدُّمِ بِالطَّبَعِ، وَكَذَا فِي التَّقَدُّمِ بِالشَّرَفِ يَجُوزُ أَيْضاً، إِذَا صَاحَبَ الْفَضِيلَةَ رَبِّمَا قَدَّمَ فِي الشَّرْعِ فِي الْأُمُورِ أَوْ فِي مَنْصَبِ الْجُلُوسِ، فَيَرْجَعُ إِلَى التَّقَدُّمِ الزَّمَانِيِّ أَوْ الرُّتَبِيِّ الرَّاجِعِ إِلَى الزَّمَانِيِّ أَيْضاً.

٥

فإنه إذا قيل: «بغداد قبل البصرة» فهو بالنسبة إلى القاصد المنحدر. ولا معنى لهذا التقدّم، إلا أن زماناً وُصُولُهُ إِلَى بَغْدَادٍ قَبْلَ زَمَانٍ وَصُولُهُ إِلَى الْبَصْرَةِ. وَأَمَّا الْقَاصِدُ الْمُصْعِدُ فَبِالْعَكْسِ. وَلَيْسَ أَحَدُهُمَا قَبْلَ الْآخَرِ بِذَاتِهِ وَلا بِحَسَبِ حَيْزِهِ وَ مَكَانِهِ، بَلْ بِحَسَبِ الزَّمَانِ عَلَى الْوَجْهِ الْمَذْكُورِ. وَ مِنْهُ يُعْلَمُ أَنَّ التَّقَدُّمَ لَيْسَ مَقُولاً عَلَى الْخَمْسَةِ بِالتَّوَاتُؤِ وَ لَا بِالتَّشْكِيكِ، كَمَا ظَنَّ بَعْضُهُمْ، بَلْ بِالْحَقِيقَةِ وَ الْمَجَازِ، كَمَا بَيَّنَّا.

١٠

وَإِذَا عَرَفْتَ أَنَّ الْمُتَقَدِّمَ عَلَى خَمْسَةِ أَقْسَامٍ، بِالذَّاتِ وَبِالزَّمَانِ وَبِالرُّتَبَةِ وَبِالشَّرَفِ وَبِالطَّبَعِ، عَرَفْتَ أَنَّ الْمُتَأَخِّرَ كَذَلِكَ، وَ أَمْثَلْتَهُ عَيْنُ أَمْثَلَةِ الْمُتَقَدِّمِ. وَ كَذَلِكَ الْمَعْيَةُ عَلَى خَمْسَةِ أَقْسَامٍ، أَمَّا بِالزَّمَانِ فَظَاهِرٌ كَالْعَلَّةِ مَعَ الْمَعْلُولِ، وَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ الْمُفَارِقَاتِ، لِأَنَّهَا غَيْرُ زَمَانِيَّةٍ. وَأَمَّا بِالذَّاتِ، فَكَمَعْلُولِي عِلَّةٍ وَاحِدَةٍ. وَ بِالطَّبَعِ، كَالْمُتَكَافِئِينَ فِي لُزُومِ الْوُجُودِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ أَحَدُهُمَا سَبَباً لَوُجُودِ الْآخَرِ، كَالضَّعْفِ وَ النِّصْفِ، مَثَلًا. وَ بِالْوَضْعِ، كَمَا مُؤَمِّينَ فِي صَفِّ وَاحِدٍ. وَ بِالشَّرَفِ، كَمُتَعَلِّمِينَ عِنْدَ مُعَلِّمٍ. وَ الْجِسْمَانِ لَا يَصِحُّ بَيْنَهُمَا الْمَعْيَةُ الْمَكَانِيَّةُ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ، لِاسْتِحَالَةِ اجْتِمَاعِهِمَا فِي مَكَانٍ وَاحِدٍ.

١٥

وَ هِيْهُنَا، أَيْ: وَ فِي هَذَا الْمَقَامِ، أَمْرٌ آخَرٌ، يَجِبُ أَنْ يَذَكَرَ فِي الْمَقْدَمَةِ، وَ هُوَ تَنَاهَى السَّلَاسِلِ الْمُجْتَمِعَةِ الْآحَادِ الْمُرتَبَةِ تَرْتِيبًا مَّا، لِأَنَّهُ يُبْتَنَى عَلَيْهِ بَعْضُ مَا نَحْنُ بِسَبِيلِهِ، (٨٩) كَمَا ابْتَنَى عَلَى غَيْرِهِ، مِمَّا ذَكَرَهُ فِي الْمَقْدَمَةِ، وَ لِهَذَا قَالَ: «آخَرٌ».

٢٠

وَاعْلَمْ، أَنَّ كُلَّ سِلْسِلَةٍ فِيهَا تَرْتِيبٌ، أَيْ تَرْتِيبٌ كَانَ، أَيْ: سَوَاءً كَانَ وَضْعِيًّا، كَمَا فِي الْأَجْسَامِ، أَوْ طَبِيعِيًّا، كَمَا فِي الْعِلَلِ وَ الْمَعْلُولَاتِ، وَ نَحْوَهَا مِنَ الصِّفَاتِ وَ



الموصوفات المترتبة الموجودة معاً. و آحادها مُجْتَمِعَةٌ يَجِبُ فِيهَا النِّهَايَةُ.

و بالقيد الأول خرج ما لا ترتيب فيه، كالنفوس الناطقة المفارقة، و بالثاني ما لا يجمع آحاده و إن كانت مترتبة، كالحوادث التي لأوّل لها من كلّ حادث إلى الأزل، إذ لا تجب النّهاية في مثلها.

٥ و معنى كون الشئ غير مُتناه: أى أى قدر و مبلغ أخذت منه وجدت قدراً و مبلغاً آخر خارجاً عنه من غير حاجة إلى عود القدر للمُتّصل و المبلغ للمُنفصل. و إنّما لم يجب فيهما التناهي، إذ لا سبيل لهذين البرهانين فيهما، فإنّ كلّ ما ليس آحاده موجودة معاً و ليس له ترتيب، فلا مجموع له داخل في الوجود. إذ كلّ مجموع بعض أفراد معدوم، فهو من حيث هو ذلك المجموع معدوم، و كلّ أفراد لا ارتباط لبعضها البعض فلا يحصل منها مجموع و حدانئى يمكن تطبيق بعضه على بعض. لعدم الترتيب. و إذ ذاك فيستحيل التطبيق و المُقابلة بين آحاد الجُمْلتين و لا يتنه البرهان. و لهذا وجب اعتبار الشرطين معاً.

فإنّ كلّ واحد من السلسلة بينه و بين أى واحد كان، إن كان عدد غير مُتناه، فيلزم أن يكون، غير المُتناهى، مُنحصراً بين حصرين بالترتيب، و هما الواحدان الواقعان فى الترتيب مفروضاً بينهما غير المُتناهى، و هو مُحال، و ذلك ظاهر، و إن لم يكن فيها، فى السلسلة، اثنان، ليس بينهما لا يتناهى. فما من واحد، و فى أكثر النسخ: «فما من أحد»، أى: من آحاد السلسلة. إلا و بينه و بين أى واحد كان مما فى السلسلة أعداد مُتناهية. فالكلّ يجب فيها النّهاية.

٢٠ و ليس هذا هو الحكم على الكلّ المجموعى بما حكم به على كلّ واحد، فيكذب، كما لو قيل: إذا كان بين كلّ واحد و واحد ذوّ الذراع فالكلّ ذوّ الذراع. لأنّه كاذب، لتناوّل كلّ واحد و واحد الآحاد على الترتيب. و إذ ذاك فلا يلزم أن يكون الكلّ ذوّ الذراع، بل قد يكون كذلك و قد يكون ذراعاً أو أكثر. بل هو الحكم على أنّه إذا كان ما بين كلّ واحد [و أى واحد] ذوّ الذراع، فالكلّ ذوّ الذراع.

و هو حَقٌّ، لعدم تناوُلِ كُلِّ واحد و أَى واحد الآحادَ على التَّرتيب، وإنَّما يتناولُ ما بينَ أَى واحد و أَى واحد كان من الأعداد أو الحِثِّيَّاتِ المستغرقة لعدم النِّهاية. سواء قَرُبَتْ أو بَعُدَتْ، اشتملت على أخواتها أو لم تشتمل. ولهذا يصدقُ أَنَّهُ إذا كان ما بينَ أَيْةٍ حِثِّيَّةٍ وأَيْةٍ حِثِّيَّةٍ، أو بينَ أَى عدد و أَى عدد مُتناهياً، كان الكلُّ مُتناهياً.

و هذا البرهانُ في الأجسام أيضاً في بيان تناهيها مُتَوَجِّهٌ، لأنَّ اللَّاتناهى إمَّا أن ٥ يكونَ في أجسام مُختلفة أو في جسم واحد، فنَفَرُضُ فيها، في الأجسام، سِلْسِلَةً مِنْ حِثِّيَّاتٍ مُخْتَلَفَةٍ، وذلك إذا كان اللَّاتناهى في جسم واحد، فإنَّ هذا لا يتمشى فيه إلا بفرض حِثِّيَّاتٍ على ما ذكرنا. و لهذا يُسمَّى بُرْهانُ الحِثِّيَّاتِ، أو أجسام مُخْتَلَفَةٍ. و ذلك إذا كان اللَّاتناهى فيها، فَيَطْرُدُ فِيهَا البُرْهانُ، على الوجه الذى قرَّرَه في الأعداد، إذا أُقيمت الأجسامُ المُختلفة أو الحِثِّيَّاتِ المفروضة في الجسم الواحد مقامَ الأعداد.

و أيضاً لك، بُرْهانٌ آخَرُ على تناهى السِّلْسِلَةِ المفروضة، يعنى برهان التَّطْبِيقِ المشهور، مع أدنى تصرُّف على ما لا يخفى، وهو، أن تَفَرُضَ عَدَمَ قَدَرٍ مُتَنَاهٍ مِنْ وَسْطِ السِّلْسِلَةِ تَأْخُذُهُ كَأَنَّهُ ما كان، وَ طَرَفَاهُ مِنْ السِّلْسِلَةِ مُتَّصِلٌ أَحَدُهُمَا بِالْآخَرِ؛ حَتَّى لا يبقى فُرْجَةٌ وَ ثُلْمَةٌ بينَ قسَمَى السِّلْسِلَةِ الغير المُتناهيين، و يحصل سِلْسِلَةٌ واحدة غير مُتناهية، تَأْخُذُ السِّلْسِلَةَ هَكَذَا، أَى: مَحْذُوفاً عنها هذا القدر، مَرَّةً، وَ مَعَ القَدْرِ ١٥ المَفْرُوضِ عَدَمُهُ مَرَّةً أُخْرَى كَأَنَّهُمَا سِلْسِلَتَانِ، وَ تُطْبَقُ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فِي الْوَهْمِ. إن كان اللَّاتناهى في جسم أو بُعد واحد، و إن كان في (٩٠) أجسام مُختلفة أو حِثِّيَّاتٍ كذلك. فعلى ما أشار إليه بقوله: أو تَجْعَلُ عَدَدَ كُلِّ وَاحِدٍ مُقَابِلًا لِعَدَدِ الْآخَرِ في الْعَقْلِ، إن كانَ مِنْ الأعداد، أَى: ممَّا فيه تعدُّدٌ، كالأجسام و الحِثِّيَّاتِ المُختلفتين، فَلابدُّ مِنَ التَّفَاوُتِ.

و لَيْسَ فِي الْوَسْطِ، لِأَنَّا أَوْصَلْنَا، وَ سَدَدْنَا الثُّلْمَةَ، فَيَجِبُ فِي الطَّرَفِ، فَيَقِفُ النَّاقِصُ عَلَى طَرَفٍ، وَ الزَّائِدُ يَزِيدُ عَلَيْهِ بِالمُتَنَاهِى، وَ هو ذلك القدر المحذوف، وَ مازادَ عَلَى المُتَنَاهِى بِمُتَنَاهٍ فَهُوَ مُتَنَاهٍ، فالسِّلْسِلَتَانِ مُتناهيتان، و قد فرضنا أَنَّهُمَا لَيْسَا كذلك. هذا خَلْفٌ

وَبِهِ، وَبِرْهَانِ التَّطْبِيقِ، يَتَبَيَّنُ تَنَاهَى الْأَبْعَادِ بِأَسْرَها، سَوَاءً كَانَتْ جِسْمَانِيَّةً أَوْ قَائِمَةً بِأَنْفُسِها عِنْدَ مَنْ يَقُولُ بِها، وَنَحْوَ ذَلِكَ. وَالْعِلَلِ وَالْمَعْلُولَاتِ وَغَيْرِهِمَا، كَالْمَوْصُوفَاتِ وَالصِّفَاتِ وَالمُتَرْتَبَةِ. وَلا يَخْفَى مَا فِي هَذَيْنِ الْبَرْهَانَيْنِ مِنَ الْمَنْعِ.

### حَكُومَةُ (١)

٥

#### < فِي الْاِعْتِبَارَاتِ الْعَقْلِيَّةِ >

فِي نِزَاعِ بَيْنِ أَتْبَاعِ الْمَشَائِنِ الذَّاهِبِينَ إِلَى أَنَّ وُجُودَ الْمَاهِيَّاتِ زَائِدٌ عَلَيْها فِي الْأَذْهَانِ وَالْأَعْيَانِ وَبَيْنَ مُخَالَفِيهِمُ الصَّائِرِينَ إِلَى أَنَّهُ يَزِيدُ عَلَيْها فِي الْأَذْهَانِ لَا فِي الْأَعْيَانِ. الْوُجُودُ يَقَعُ بِمَعْنَى وَاحِدٍ وَمَفْهُومٍ وَاحِدٍ عَلَى السَّوَادِ وَالْجَوْهَرِ وَالْإِنْسَانِ وَالْفَرَسِ، فَهُوَ مَعْنَى مَعْقُولٍ أَعْمٌ مِنْ كُلِّ وَاحِدٍ. وَكَذَا مَفْهُومُ الْمَاهِيَّةِ مُطْلَقاً وَالشَّيْئِيَّةِ وَالْحَقِيقَةِ وَالذَّاتِ عَلَى الْإِطْلَاقِ.

١٠

أَي: وَكَذَا يَقَعُ كُلُّ مِنَ الْأَرْبَعَةِ مُطْلَقاً، كَالْمَاهِيَّةِ، مِنْ حَيْثُ هِيَ؛ لَا مُقَيِّداً، كَالْمَاهِيَّةِ فَلَانٍ أَوْ بِهِمَا، وَقَسَّ عَلَيْها إِطْلَاقَ الثَّلَاثَةِ الْبَاقِيَةِ عَلَى كُلِّ مِنَ الْمَذْكُورَاتِ. فَكُلُّ مِنَ الْأَرْبَعَةِ مَعْنَى مَعْقُولٍ أَعْمٌ مِنْ كُلِّ مِنَ الْمَذْكُورَاتِ.

١٥

فَنَدَّعَى أَنَّ هَذِهِ الْمَحْمُولَاتِ، وَفِي أَكْثَرِ النُّسخِ: «أَنَّ هَذِهِ مَحْمُولَاتٌ»، عَقْلِيَّةٌ، صِرْفَةً. أَي: لَا وُجُودَ لَهَا إِلَّا فِي الْأَذْهَانِ، بِمَعْنَى أَنَّها تَكُونُ زَائِدَةً عَلَى الْمَاهِيَّاتِ الَّتِي تُحْمَلُ عَلَيْها فِي الْأَذْهَانِ، لَا فِي الْأَعْيَانِ فَإِنَّها لَوْ لَمْ تَكُنْ كَذَلِكَ فَإِذَا أَنْ تَكُونُ زَائِدَةً عَلَيْها فِي الْأَذْهَانِ وَالْأَعْيَانِ. مَعاً، أَوْ غَيْرَ زَائِدَةً عَلَيْها أَصْلاً حَتَّى يَكُونَ وُجُودُ السَّوَادِ مِثْلاً، هُوَ نَفْسُ السَّوَادِ.

٢٠

وَالتَّالِي بَاطِلٌ، لِقَوْلِهِ: فَإِنَّ الْوُجُودَ إِنْ كَانَ عِبَارَةً عَنْ مُجَرَّدِ السَّوَادِ، مَا كَانَ بِمَعْنَى وَاحِدٍ يَقَعُ عَلَى الْبَيَاضِ وَعَلَيْهِ وَعَلَى الْجَوْهَرِ. وَبُطْلَانُ التَّالِي يَدُلُّ عَلَى بُطْلَانِ الْمُقَدَّمِ. وَمنهُ يُعْرَفُ أَنَّ الْوُجُودَ لَيْسَ عِبَارَةً عَنِ الْبَيَاضِ وَالْجَوْهَرِ وَغَيْرِهِمَا مِنَ الْمَاهِيَّاتِ، وَأَنَّ الْمَاهِيَّةَ وَالشَّيْئِيَّةَ وَالْحَقِيقَةَ وَالذَّاتَ لَيْسَ شَيْءٌ مِمَّا مِنْهَا عِبَارَةً عَنْ

شئ من الماهيات، و أنه إذا لم يكن الوجود عبارة عن شئ من الماهيات، و هو صادق عليها، فيكون أعم من كل منها.

و أما بطلان الأول، فلقوله: فإذا أخذ، الوجود، معنى أعم من الجوهرية، مثلاً، و زائداً عليها فى الأعيان، فإما أن يكون حاصلًا فى الجوهر، قائماً به أو مستقلاً بنفسه. لأن كل موجود فى الأعيان إما جوهر أو عرض.

٥

فإن كان مستقلاً بنفسه، فلا يوصف به الجوهر، إذ نسبتُهُ، أى: نسبة الوجود على تقدير كونه جوهرًا، إليه، إلى الجوهر الذى وصف به، و إلى غيره سواء، لتساوى نسبة الوجود إلى الجوهر و العرض. فلو وُصف به الجوهر لوصف به العرض، و لو وُصف به العرض لزم قيام الجوهر بالعرض، لقيام الصفة بالموصوف، و كون الصفة، و هى الوجود، جوهرًا بالعرض. هذا على تقدير كون الوجود قائماً بنفسه. و إن كان فى الجوهر، فلا شك أنه يكون، و فى أكثر النسخ: «فلا شك و أن يكون»، حاصلًا له، و الحصول هو الوجود؛ فالوجود إذا كان حاصلًا، فهو موجود. لأن كل حاصل موجود، و كل موجود له وجود، فللوجود وجود إلى غير النهاية.

فإن قيل: هذا إنما يلزم لو لم يكن الوجود و كونه موجوداً، واحداً. و إليه أشار بقوله: فإن أخذ كونه، كون الوجود، موجوداً أنه عبارة عن نفس الوجود.

١٥

قلنا: إن كان كما أخذتم، فلا يكون الموجود، أى: صدقه و حملة، على الوجود، و غيره بمعنى واحد، إذ مفهومه فى الأشياء أنه شئ له الوجود، و فى نفس الوجود أنه هو الوجود (٩١). و نحن لا نطلق على الجميع إلا بمعنى واحد. و إذ ذاك فلا بد من أخذ كون الوجود موجوداً، كما فى سائر الأشياء، و هو أنه ليس شئ له الوجود، و يلزم أن يكون للوجود وجود إلى غير النهاية، كما قلنا:

٢٥

ثم نقول، فى بيان أن مفهوم الموجود غير مفهوم الوجود، إن كان السواد معدوماً، فوجوده ليس بحاصل؛ فليس وجوده بموجود، إذ وجوده أيضاً معدوم. فإذا عقلنا الوجود و حكمنا بأنه ليس بموجود، فمفهوم الوجود غير مفهوم الموجود. ثم إذا قلنا: وجد السواد الذى كان قد أخذناه معدوماً، و كان وجوده غير حاصل، ثم حصل

وَجُودُهُ، فَحُصُولُ الْوُجُودِ غَيْرُهُ، غير الوجود، مع أَنَّ الحُصُولَ هو الوجود. فَلِلْوُجُودِ  
وُجُودٌ. وَيَعُودُ الْكَلَامُ إِلَى وُجُودِ الْوُجُودِ، فَيَذْهَبُ إِلَى غَيْرِ النِّهَايَةِ. وَالصِّفَاتُ الْمُتَرْتِبَةُ  
الْغَيْرُ الْمُتَنَاهِيَّةُ اجْتِمَاعُهَا مُحَالٌ.

لما عرفت من استحالته، فما أدنى إليه، وهو كون الوجود زائداً على الماهية في  
الأعيان، يكون مُحَالاً. ويمكن أن يُقال: إنما مثل بفرض معدوم موجوداً، تنبيهاً  
على أَنَّ الحوادث تُوجَدُ. ولو زاد وجود الوجود على نفس الوجود، لما حدث  
حدث في زمان إلا ويحدث قبله فيه ما لا يتناهي، إذ لا يحصل الوجود للشيء إلا  
أن يُوجَدَ الفاعل وجوداً وجوده أولاً، وهكذا، صاعداً إلى غير نهاية، والمتوقف  
على ما لا يتناهي مترتباً غير حاصل بعد، أن يحصل أبداً. فلوزاد لما حدث حدث.  
والمُقَدَّم كالتالي باطل، فالوجود غير زائد عيناً.

وَجْهٌ آخَرُ «فِي أَنَّ الْوُجُودَ غَيْرَ زَائِدٍ عَلَى الْمَاهِيَةِ فِي الْأَعْيَانِ، وَهُوَ وَجْهٌ إلزامي»

وهو أَنَّ هُؤُلَاءِ، وهم أتباع المشائين، استدلوا على أَنَّ الوجود زائد على  
الماهية في الأعيان، بأننا نعقل الماهية دون الوجود، إذ ربما شككنا في وجودها بعد  
تعقلها، وكل أمرين يُعقل أحدهما دون الآخر، فهما متغايران في الأعيان، لا مُتَّحِدَانِ  
فيها، فالوجود مُغَايِرٌ للماهية و زائد عليها في الأعيان.

و مخالفوهم ألزموهم بعين هذه الحجة، بأن قالوا: الوجود غير زائد على  
الماهية في الأعيان، وإلّا لزم التسلسل، للزوم كون وجود الوجود زائداً عليه بعين  
ما ذكرتم، لأنها قد نفهم الوجود، كوجود العنقاء، مثلاً، ونشك هل هو في الأعيان  
حاصل أم لا، ولو اتحد الوجودان، أعني وجود العنقاء و وجود وجوده، لامتنع  
تعقل أحد الوجودين مع الشك في الآخر، كما ذكرتم في أصل الماهية ووجودها.  
ثم يعود الكلام إلى وجود وجود الوجود متسلسلاً إلى غير النهاية مترتباً موجوداً  
معاً. وهو مُحَالٌ.

فإن قيل: وجود الوجود غير زائد عليه، لأنه لا ذات له وراء الوجود، فذاته نفس

الوجود، فهو بذاته موجود، و غيره من الماهيات به موجود، كما أن الزمان بذاته يتقدم و يتأخر، و غيره من الأشياء به يتقدم و يتأخر.

قلنا: كما دلّ تعقل الماهية مع الشك فى وجودها على زيادة الوجود عليها، كذلك يدلّ تعقل وجود المضاف إلى الماهية مع الشك فى وجود ذلك الوجود على زيادة الوجود على الوجود الأصلي. و إلى ما ذكرنا أشار بقوله:

هُوَ أَنَّ مُخَالَفَى هَؤُلَاءِ — أَتْبَاعَ الْمَشَائِينِ — فَهَمُّوا الْوُجُودَ وَ شَكُّوا، فِى أَنَّهُ، هَلْ هُوَ فِى الْأَعْيَانِ حَاصِلٌ أَمْ لَا، كَمَا كَانَ فِى أَصْلِ الْمَاهِيَةِ، عِنْدَ أَتْبَاعِ الْمَشَائِينِ حَيْثُ فَهَمُّوْهَا وَ شَكُّوا فِى وَجُودِهَا، فَيَكُونُ لِلْوُجُودِ وَجُودٌ آخَرُ، زَائِدٌ عَلَيْهِ، كَمَا كَانَ لِلْمَاهِيَةِ زَائِدٌ عَلَيْهَا عِنْدَهُمْ، وَ يَلْزَمُ التَّسْلُسُ. وَ هُوَ فِى الْحَقِيقَةِ نَقْضٌ إِجْمَالِيٌّ. وَ نَظْمُهُ أَنْ يُقَالَ:

لَوْ صَحَّ مَا ذَكَرْتُمْ مِنَ الدَّلِيلِ لَزِمَ التَّسْلُسُ الْمَمْتَنَعُ، وَالتَّالِي بَاطِلٌ، فَالْمُتَقَدِّمُ مِثْلُهُ. وَ تَبَيَّنَ بِهَذَا، الْبَيَانُ، أَنَّهُ لَيْسَ فِى الْوُجُودِ مَا عَيْنُ مَاهِيَّتِهِ الْوُجُودُ، كَالْوَاجِبِ لِدَاتِهِ، عَلَى مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْمَشَاوِرُونَ، فَإِنَّا بَعْدُ أَنْ نَتَصَوَّرَ مَفْهُومَهُ، مَفْهُومَ مَا عَيْنُ مَاهِيَّتِهِ الْوُجُودُ، قَدْ نَشُكُّ فِى أَنَّهُ هَلْ لَهُ الْوُجُودُ، أَى: الْحَصُولُ فِى الْخَارِجِ أَوْ لَا. وَ عِنْدَ هَذَا نَقُولُ (٩٢): الْوُجُودُ الْمَشْكُوكُ لَا يَخْلُو إِمَّا أَنْ يَكُونَ عَيْنَ الْمُتَصَوَّرِ الْمَعْلُومِ أَوْ غَيْرِهِ. وَ هُمَا بَاطِلَانِ، لِأَنَّهُ إِنْ كَانَ عَيْنَهُ فَيَكُونُ الْمَشْكُوكُ عَيْنَ الْمَعْلُومِ، وَ هُوَ ظَاهِرُ الْفَسَادِ، وَ لِهَذَا لَمْ يَتَعَرَّضْ لَهُ. وَ إِنْ كَانَ غَيْرُهُ، فَيَكُونُ لَهُ وَجُودٌ زَائِدٌ، عَلَى الْوُجُودِ الْأَوَّلِ الَّذِى هُوَ نَفْسُ الْمَاهِيَةِ، وَ يَتَسَلَّسَلُ. كَمَا مَرَّ تَقْرِيرُهُ غَيْرَ مَرَّةٍ، وَ هَذَا مُحَالٌ. وَ هُوَ إِنَّمَا لَزِمَ مِنْ فَرَضِ مَا عَيْنُ مَاهِيَّتِهِ الْوُجُودُ، فَلَيْسَ فِى الْوُجُودِ مِثْلُهُ.

و لَمَّا زَيْفَ الْحُجَّةِ الَّتِى هِى مُعْتَمَدُ الْقَائِلِينَ: بِأَنَّ لِلْوُجُودِ صُورَةً فِى الْأَعْيَانِ زَائِدَةً عَلَى الْمَاهِيَةِ الْمُتَّصِفَةِ بِهِ، بِنَقْضِهَا إِجْمَالاً وَ بِاسْتِلْزَامِهَا خِلَافَ مَذْهَبِهِمْ، أَتْبَعَهَا بِمَا يَدُلُّ عَلَى بُطْلَانِ تِلْكَ الْمَقَالَةِ فِى نَفْسِ الْأَمْرِ، تَنْبِيْهَا عَلَى أَنَّهُ لَا يَلْزَمُ مِنْ إِفْسَادِ حُجَّةٍ مَذْهَبٍ ثَبُوتُ مَا يُنَاقِضُ ذَلِكَ الْمَذْهَبَ، لِحَوَازِ أَنْ يَكُونَ الْمَذْهَبُ حَقًّا، وَ الْاِحْتِجَاجُ عَلَيْهِ فَاسِدًا، وَ لِذَلِكَ لَمْ يَقْتَنِعْ بِنَقْضِ حُجَّتِهِمْ وَ قَالَ:

وَجْهٌ آخَرُ، دَالٌّ عَلَى بُطْلَانِ مَذْهَبِهِمْ، هُوَ أَنَّهُ إِذَا كَانَ الْوُجُودُ، وَ صَفًا، لِلْمَاهِيَةِ، وَ

زائداً عليها في الأعيان، على ما هو الفرض، فَلَهُ نِسْبَةٌ إِلَيْهَا، وَلِلنِّسْبَةِ وُجُودٌ، أى: حصول وثبوت في الخارج على ما هو زعم المشائين، وَلِوُجُودِ النِّسْبَةِ نِسْبَةٌ إِلَيْهَا، إلى النسبة، وَيَتَسَلَّسَلُ، وجودات النسبة، إلى غير النّهائية، وهو مُحالٌ نشأ من أخذ الوجود زائداً على الماهية عيناً، فالوجود غير زائد عليها عيناً، بل ذهناً.

وَجَهٌ آخَرُ: هُوَ أَنَّ الْوُجُودَ إِذَا كَانَ حَاصِلًا فِي الْأَعْيَانِ وَ لَيْسَ بِجَوْهَرٍ،

٥

إذ الوجود يصح أن يكون صفةً للماهيات، ولا شيء من الجوهر كذلك، فلا شيء من الوجود بجوهر فتعين أن يَكُونَ هَيْئَةً؛ أى عَرَضًا، في الشيء، لأن الممكن الموجود إما جوهر أو عرض. فإذا لم يكن جوهرًا تعين أن يكون عرضاً. وإذا كان عرضاً فلا يخلو حصوله من أن يكون قبل محله أو معه أو بعده. والأقسام الثلاثة باطلة، فكذا كون الوجود زائداً. وإليه الإشارة بقوله:

١٠

فَلَا يَحْصُلُ مُسْتَقِلًّا. ثُمَّ يَحْصُلُ مَحَلًّا، فَيُوجَدُ قَبْلَ مَحَلِّهِ، وَإِلَّا لَا يَكُونُ عَرَضًا. لاستحالة وجود العرض دون المحل، وقد فرض كذلك، هذا خُلْفٌ. ولا أن يَحْصُلَ مَحَلُّهُ مَعَهُ، إذ يُوجَدُ مَعَ الْوُجُودِ لَا بِالْوُجُودِ، إذ على هذا التقدير يوجد المحل مع الوجود لابه، وَهُوَ مُحَالٌ. لأن المحل يوجد بالوجود، لامعه، وإلا لزم أن يكون للماهية وجود آخر، غير الذي كلاً منافيه، وهو مُحال.

١٥

وَلَا أَنْ يَحْصُلَ بَعْدَ مَحَلِّهِ، وهو ظاهرٌ. لاستلزامه كون الماهية موجودة قبل وجودها، فيتقدم الوجود على نفسه، أو يكون قبل الوجود وجود آخر، فيعود الكلام إلى وجود الوجود متسلسلاً إلى غير النّهائية، وهما باطلان، فكذا ما أدنى إليهما.

وَأَيْضًا إِذَا كَانَ الْوُجُودُ فِي الْأَعْيَانِ زَائِدًا عَلَى الْجَوْهَرِ فَهُوَ قَائِمٌ بِالْجَوْهَرِ؛ لكونه معنى من المعاني التي يوصف بها الجوهر، واستحالة وصف الشيء بما ليس قائماً به. فَيَكُونُ كَيْفِيَّةً عِنْدَ الْمَشَائِينَ، لآثِهِ هَيْئَةً، أى: عرض، وهو بمنزلة الجنس للأعراض. قَارَةٌ، أى: يوجد أجزاؤها معاً، بخلاف الزمان والحركة، وأن يفعل، وأن ينفعل. لَا يَحْتَاجُ فِي تَصَوُّرِهَا، إِلَى إِعْتِبَارِ تَجَزُّؤٍ بِخِلَافِ الْكَمِّ، وَإِضَافَةٍ إِلَى أَمْرٍ خَارِجٍ. عنها وعن محلّها، بخلاف السّته الباقية من الأعراض، وكل ما كان كذلك فهو كيفية.

٢٠

كما ذكروا فى حدّ الكيفيّة، من أنّها هيئة، كما ذكرنا، وقد حكّموا مُطلقاً أنّ المحلّ يتقدّم على العرض من الكيفيات وغيرها، فيتقدّم الوجود على الوجود. وذلك مُمتنع. لاستلزامه تقدّم الوجود على نفسه أو أن يكون قبل الوجود وجود آخر. إلى آخر ما قرّرنا.

ثمّ لا يكون الوجود أعمّ الأشياء مُطلقاً، على ما هو المشهور و الحقّ المتفق عليه ٥ بين المتنازعين، بل الكيفيّة والعرضيّة أعمّ منه. من وجه. لانقسام الكيفيّة إلى الوجود وغيره، وكذا العرضيّة.

و أيضاً إذا كان، الوجود، عرضاً، فهو قائم بالمحلّ، ومعنى أنّه قائم بالمحلّ، أنّه موجود بالمحلّ، مُفتقر، و فى أكثر النسخ: «يفتقر»، فى تحقّقه، أى: فى وجوده الخارجى، إليه. لكون محلّ العرض من (٩٣) مقومات وجوده. ولا شكّ أنّ المحلّ موجود بالوجود، فدار القيام، لأنّ كلّ واحد من الوجود و محله موجود بالآخر، فيقوم كلّ واحد منهما بالآخر و دار القيام، وهو مُحالٌّ. لاستلزامه تقدّم الشئ على نفسه و على المُتقدّم عليه، و هذا المُحالّ إنّما لزم من كون الوجود ذاهويّة عينيّة، فنقيضه حقّ.

و من احتجّ، فى كون الوجود زائداً فى الأعيان، بأنّ الماهيّة إن لم ينضمّ إليها من ١٥ العلة أمر، فهي على العدم؛ لبقائها على ما كانت، وإن انضمّ إليها أمر هو الوجود كان ذلك الوجود حاصلاً لها فى الخارج، و هو المطلوب، و إنّما لم يذكر هذا القسم لظهوره، أخطأ. فإنّه يفرض ماهيّة ثمّ يضمّ إليها وجوداً. و هو خطأ، لأنّ الوجود أمر اعتبارى لاهويّة له فى الأعيان ليفيده الفاعل، بل الذى يفيد الفاعل هو نفس الماهيّة، على ما قال:

٢٥

و الخصم يقول: نفس الماهيّة العينيّة من الفاعل، لا وجودها، كما زعمتم، على أنّ الكلام يعود إلى نفس الوجود الزائد، على الماهيّة عيناً، المفروض أنّه الذى أفاده الفاعل، فى أنّه هل أفاده، أى الوجود المفروض، الفاعل شيئاً آخر، هو الوجود، أو هو كما كان. فإن لم يفد الفاعل للوجود وجوداً آخر، فهو كما كان على العدم، وإن



أفاده شيئاً هو الوجود، لزم أن يكون للوجود وجودٌ آخرٌ إلى غير النهاية.

فإن قيل: إنَّ الفاعل إنما أفاد نفس الوجود، لا وجود الوجود.

قلنا: وكذلك الفاعل إنما أفاد نفس الماهية، لا وجودها، الذي هو أمر اعتباري.

وإن قيل: الذي أفاده الفاعل هو الوجوب دون الوجود.

قلنا: الكلام يعود إلى الوجوب كما عاد إلى الوجود، فإنَّ فاعل الوجوب إن

لم يفده شيئاً فهو على العدم، وإن أفاد أمراً عاد إليه الكلام.

وَاعْلَمْ أَنَّ أَتْبَاعَ الْمَشَائِينِ قَالُوا: إِنَّا نَعْقِلُ الْإِنْسَانَ دُونَ الْوُجُودِ وَ لَا نَعْقِلُهُ دُونَ نِسْبَةِ

الْحَيَوَانِيَّةِ. وَ كَذَا دُونَ نِسْبَةِ غَيْرِهَا مِنْ أَجْزَاءِ الْإِنْسَانِ إِلَيْهِ. وَ عَلَى هَذَا لَا يَكُونُ

الْوُجُودُ جُزْءَ الْإِنْسَانِ وَ لَا ذَاتَهُ، وَ إِلَّا لَمَّا أُمِكنُ تَعَقُّلُ الْإِنْسَانِ دُونَ تَعَقُّلِ الْوُجُودِ، بَلْ

زَائِداً عَلَيْهِ فِي الْأَعْيَانِ، وَ هُوَ الْمَطْلُوبُ. وَ هَذَا وَ إِن أُمِكنُ دَفْعُهُ بِأَنَّهُ لَا يَلْزَمُ مَنْ كُونُ

الْوُجُودِ لَيْسَ جُزْءَ الْإِنْسَانِ وَ لَا ذَاتَهُ أَنْ يَكُونَ زَائِداً عَلَيْهِ فِي الْأَعْيَانِ، لَجَوَازِ أَنْ

يَكُونَ زَائِداً عَلَيْهِ فِي الْأَذْهَانِ. لَكِنَّهُ مَا دَفْعُهُ بِهَذَا الْوَجْهِ، بَلْ بَوَاجِهُ آخَرَ، لَا شَتْمَالِ

الْكَلَامِ عَلَى تَنَاقُضٍ مِنْ حَقِّهِ أَنْ يُتَعَجَّبَ مِنْهُ، وَ لِذَلِكَ قَالَ:

وَ الْعَجَبُ أَنَّ نِسْبَةَ الْحَيَوَانِيَّةِ إِلَى الْإِنْسَانِيَّةِ لَيْسَ مَعْنَاهَا إِلَّا كَوْنُهَا مَوْجُودَةً فِيهِ، إِمَّا

فِي الذَّهْنِ أَوْ فِي الْعَيْنِ. فَوَضَعُوا فِي نِسْبَةِ الْحَيَوَانِيَّةِ إِلَى الْإِنْسَانِيَّةِ وَجُودَيْنِ؛ أَحَدُهُمَا

لِلْحَيَوَانِيَّةِ الَّتِي فِيهِ، وَ الثَّانِي لِمَا يَلْزَمُ مِنْ وَجُودِ الْإِنْسَانِيَّةِ حَتَّى يُوجَدَ فِيهَا شَيْءٌ.

وَ بَيَانُ التَّنَاقُضِ أَنَّهُمْ لَمَّا سَلَّمُوا أَنَّهُ لَا يُمْكِنُ تَعَقُّلُ الْإِنْسَانِ دُونَ نِسْبَةِ الْحَيَوَانِيَّةِ

إِلَيْهِ، لَكِنْ نِسْبَةُ الْحَيَوَانِ إِلَى الْإِنْسَانِ لَا يُمْكِنُ أَنْ تُتَصَوَّرَ بِدُونِ وَجُودِهِمَا، لِأَنَّ مَعْنَى

هَذِهِ النِّسْبَةِ كَوْنُ الْحَيَوَانِيَّةِ فِي الْإِنْسَانِ، مَعَ أَنَّ كَوْنَ الشَّيْءِ فِي الشَّيْءِ يَقْتَضِي

وُجُودَهُمَا، لَا سِتْحَالَةَ كَوْنِ الْمَعْدُومِ فِي الْمَعْدُومِ. فَإِذَنْ لَا يُمْكِنُ تَعَقُّلُ الْإِنْسَانِ دُونَ

وُجُودِهِ، وَ قَدْ قَالُوا: إِنَّهُ يُمْكِنُ، هَذَا خُلْفٌ مُحَالٌ.

ثُمَّ إِنَّ بَعْضَ أَتْبَاعِ الْمَشَائِينِ بَنَوْا كُلَّ أَمْرِهِمْ فِي الْإِلَهِيَّاتِ عَلَى الْوُجُودِ، لِأَنَّ مَوْضِعَ

الْإِلَهِيِّ عِنْدَهُمْ هُوَ الْوُجُودُ، وَ كَذَا حَقِيقَةُ الْوَاجِبِ الَّذِي هُوَ الْمَبْدَأُ لِجَمِيعِ الْمَاهِيَّاتِ

وَ وَجُودَاتِهَا الْعَرْضِيَّةِ. لَكِنَّ الْوُجُودَ يُقَالُ عَلَى مَعَانٍ مُخْتَلِفَةٍ اشْتَرَكَتْ كُلُّهَا فِي أَنَّهَا

اعتبارات عقلية أُضيفت إلى الماهيات الخارجية، كالنَّسب و الروابط و الذَّوات، على ما قال:

وُ الوجودُ قد يُقالُ على النَّسبِ إلى الأشياءِ، كَنَسْبَةِ الشَّيْءِ إلى الزَّمانِ و المكانِ اللّتين هُما اعتباران عقليان، كما يُقالُ: الشَّيْءُ موجودٌ فى البَيْتِ، و فى السُّوقِ، و فى الذَّهْنِ، و فى العَيْنِ، و فى الزَّمانِ، و فى المَكانِ؛ فَلَفْظَةُ «الوجودِ» مَعَ لَفْظَةِ «فى» فى الكلِّ بِمعنى واحد.

ففى هذه الأمثلة أُضيفت اعتبارات عقلية هى نسبة الشَّيْءِ إلى الأمكنة المذكورة فى (٩٤) الأمثلة و الزَّمان و المكان إلى الماهيات الخارجية مُعبِّراً عنها بالوجود. لكن فى قوله: فلفظة «الوجود» مع لفظه «فى» فى الكلِّ بِمعنى واحد، نظراً، لما تقدّم، من أن قولنا: «كذا موجود فى كذا» يدلُّ على معانٍ مُختلفة بالاشتراك، و لا يجمعها جامعٌ معنوى. لكنَّ المُساهلة فى أمثال هذه المواضع جائزة، إذ المخالفة فيها لا تُجدى بطلان فى المهمات، مع أنَّه يمكن أن يُفرَّق بين ما تقدّم، و هو ما يحلُّ فى غيره و بين المذكور ههنا، و هو الموجود فى الشَّيْء و أنَّه، لا يلزم من الاختلاف ثمة، الاختلاف ههنا. فلنعدُّ عنه.

و يُطلَقُ، الوجودُ، بإزاءِ الرّوابطِ، كما يُقالُ «زَيْدٌ يوجَدُ كاتِباً». ففى هذا المثال ١٥ عبّر عن إضافة نسبة المحمول إلى الماهية الخارجية، أى: الموضوع، بالوجود، أعنى «يوجد» مكان ما كان يُعبّر عنه بـ «هو».

و قد يُقالُ على الحقيقةِ و الذاتِ، كما يُقالُ: «ذاتُ الشَّيْءِ و حقيقتهُ، و وجودُ الشَّيْءِ و عِيْنُهُ»، أى: حقيقته، و نفسه. أى: ذاته. ففى قولنا: وجود الشَّيْءِ بِمعنى حقيقة الشَّيْءِ و ذاته.

و قد عبّر عن إضافة الحقيقة و الذات اللتين هُما من الاعتبارات العقلية إلى الماهية الخارجية بالوجود، فتؤخذ فى جميع مواضع استعمال لفظه «الوجود»، على ما عرّف بالاستقراء، اعتبارات عقلية، و تُضاف إلى الماهيات الخارجية. و فى أكثر النسخ: «الخارجية»، ثم يُعبّر عنها بالوجود. فالمفهوم من الوجود، على ما هو

المعلوم من مواضع استعماله، أنه اعتبار عقليّ يحصل عن إضافه الاعتبار العقلية إلى الماهيات الخارجة.

هذا، أي: أخذ الاعتبار العقلية وإضافتها إلى الماهيات الخارجية بلفظ «الوجود»، بل مادّل عليه، وهو أن الوجود اعتبار عقليّ، كما ذكرنا، ما فهم منه، من الوجود، الناس. وعلى ما يوجهه البرهان أنه أمر كليّ عقليّ، لاهوية له في الأعيان. ٥ والتحقق أن الصفات تنقسم إلى مالها وجود في الذهن والعين، كالبياض، وإلى ما ليس لها وجود إلا في الذهن ووجودها العينيّ هو أنها في الذهن، كالنوعية المحمولة على الإنسان والجزيّة المحمولة على زيد. فإن قولنا: «زيد جُزئيّ في الأعيان»، ليس معناه: أن الجزيّة لها صورة في الأعيان قائمة بزيد.

و كما أنه لا يلزم من كون الشيء جُزئياً في الأعيان أن يكون للجزيّة ماهية زائدة على الشيء في الأعيان، فذلك لا يلزم من كون الشيء موجوداً في الأعيان أن يكون للوجود ماهية زائدة على الشيء في الأعيان. ١٥

فالوجود صفة عقلية يُضيفها العقل، تارة إلى ما في الخارج، وتارة إلى ما في الذهن، وتارة يحكم حكماً مطلقاً متساوي النسبة إلى الطرفين، والوجود والإمكان والامتناع كلّها من هذا القبيل. ١٥

و إذا كان مأل الوجود إلى ما ذكرناه، فقد بطل كلّ ما بنوا عليه أمرهم هذا، إن أُريد بالوجود ما يفهم منه الناس.

فإن كان، وفي نسخة «إذا كان»، عند المشائين له معنى آخر، غير ما فهم منه الناس ودلّ عليه البرهان، فهم ملزّمون ببيانه في دعاويهم، لا على ما يأخذون من أنه أظهر الأشياء، فلا يجوز تعريفه بشيء آخر. ٢٥

لأن الذي هو أظهر الأشياء هو الأمر الاعتباري المفهوم للكل الذي يستحيل أن يوجد في الخارج، فضلاً عن أن يكون حقيقة شيء فيه أو جزءها، وهم لا يقولون به، والذي يقولون به غير مفهوم، فلا يصغى إليهم حتى يُبرزوا ما في ضميرهم ويبيّنوه ليعرف صحته وفساده.

وَاعْلَمْ أَنَّ الْوَحْدَةَ، وَهِيَ تَعْقُلُ الْعَقْلَ لِعَدَمِ انْقِسَامِ الْهُوِيَّةِ أَيْضاً، لَيْسَتْ بِمَعْنَى زَائِدٍ  
فِي الْأَعْيَانِ عَلَى الشَّيْءِ، وَإِلَّا كَانَتْ الْوَحْدَةُ شَيْئاً وَاحِداً مِنَ الْأَشْيَاءِ، لِأَنَّ التَّقْدِيرَ أَنَّهَا  
مَوْجُودٌ وَاحِدٌ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ ثَابِتَةٌ لِلْمَوْصُوفِ بِهَا، فَلَهَا وَحْدَةٌ. إِذَا الْوَاحِدُ مَالَهُ وَحْدَةٌ.  
وَأَيْضاً، فِي الْاسْتِدْلَالِ عَلَى أَنَّ لِلْوَحْدَةِ وَحْدَةً، يُقَالُ: «وَاحِدٌ وَآحَادُ كَثِيرَةٌ»، كَمَا  
يُقَالُ «شَيْءٌ وَأَشْيَاءُ كَثِيرَةٌ». لِدَلَالَتِهِ عَلَى أَنَّ الْوَحْدَةَ وَالْكَثْرَةَ تَعْرِضَانِ لَطَبِيعَةِ  
الْوَحْدَةِ كَمَا تَعْرِضَانِ لِلشَّيْءِ، وَلِهَذَا يُقَالُ: وَحْدَةٌ وَاحِدَةٌ وَوَحْدَاتٌ كَثِيرَةٌ، كَمَا  
يُقَالُ: شَيْءٌ وَاحِدٌ وَأَشْيَاءُ كَثِيرَةٌ. وَلَمَّا كَانَ الْوَاحِدُ ذَا وَحْدَةٍ (٩٥) وَاحِدَةً، وَالْآحَادُ  
ذَاتٌ وَحْدَاتٌ كَثِيرَةٌ، اسْتَعْمِلَ الْوَاحِدُ وَالْآحَادُ بَدَلَ الْوَحْدَةِ وَالْوَحْدَاتِ، لِتَلَازِمِهِمَا.  
ثُمَّ الْمَاهِيَّةُ وَالْوَحْدَةُ الَّتِي لَهَا إِذَا أُخِذَتَا شَيْئَيْنِ، فَهُمَا اثْنَانِ: أَحَدُهُمَا الْوَحْدَةُ، وَالْآخَرُ  
الْمَاهِيَّةُ الَّتِي هِيَ لَهَا؛ فَيَكُونُ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا وَحْدَةٌ. فَيَلْزَمُ مِنْهُ مُحَالَاتٌ مِنْهَا: أَنَا إِذَا  
قُلْنَا «هُمَا اثْنَانِ» يَكُونُ لِلْمَاهِيَّةِ دُونَ الْوَحْدَةِ وَحْدَةٌ، وَيَعُودُ الْكَلَامُ مُتَسَلِّساً إِلَى غَيْرِ  
النَّهَايَةِ. وَمِنْهَا: أَنْ يَكُونَ لِلْوَحْدَةِ وَحْدَةٌ، وَيَعُودُ الْكَلَامُ، فَتَجْتَمِعُ صِفَاتٌ مُتَرْتَبَةٌ غَيْرُ  
مُتَنَاهِيَةٍ. وَهُوَ ظَاهِرٌ لَا يَحْتَاجُ إِلَى بَسْطٍ وَتَقْرِيرٍ.

وَإِذَا كَانَ حَالُ الْوَحْدَةِ كَذَا، مِنْ كَوْنِهَا أَمْراً عَتَبَارِيّاً عَقْلِيّاً فَقَطْ، فَالْكَثْرَةُ لَا تَكُونُ إِلَّا  
عَقْلِيَّةً، لِتَرْكُوبِهَا مِنَ الْوَحْدَاتِ. وَلَمَّا كَانَ الْعَدَدُ كَثْرَةً مُجْتَمِعَةً مِنَ الْوَحْدَاتِ وَكَانَ  
الْعَرَضُ بَيَانُ كَوْنِ الْأَعْدَادِ أَمْوراً عَتَبَارِيَّةً، عَبَّرَ عَنِ الْكَثْرَةِ بِالْعَدَدِ، وَقَالَ: فَالْعَدَدُ أَيْضاً  
أَمْرٌ عَقْلِيٌّ، فَإِنَّ الْعَدَدَ إِذَا كَانَ مِنَ الْآحَادِ، أَى: الْوَحْدَاتِ: وَالْوَحْدَةُ صِفَةٌ عَقْلِيَّةٌ، فَيَجِبُ  
أَنْ يَكُونَ الْعَدَدُ كَذَا. كَمَا قَرَرْنَا، فَالْعَدَدُ مَعْنَى قَائِمٌ بِالنَّفْسِ، بِهِ يُعَرَفُ الْقَلِيلُ وَالْكَثِيرُ  
وَالزَّائِدُ وَالنَّاقِصُ.

وَجْهٌ آخَرُ، فِي أَنَّ الْعَدَدَ أَمْرٌ عَتَبَارِيٌّ عَقْلِيٌّ:  
هُوَ أَنَّ الْأَرْبَعَةَ إِذَا كَانَتْ عَرَضاً [قَائِماً] بِالْإِنْسَانِ، مَثَلاً، فَإِذَا أَنْ يَكُونَ فِي كُلِّ وَاحِدٍ  
مِنَ الْأَشْخَاصِ الْأَرْبَعِيَّةِ تَامَّةً، وَلَيْسَ كَذَا؛ وَإِلَّا كَانَ كُلُّ شَخْصٍ أَرْبَعَةً، أَوْ فِي كُلِّ وَاحِدٍ  
شَيْءٌ مِنَ الْأَرْبَعَةِ، وَلَيْسَ، ذَلِكَ الشَّيْءُ مِنَ الْأَرْبَعِيَّةِ الَّذِي فِي كُلِّ وَاحِدٍ، إِلَّا الْوَحْدَةُ،  
الَّتِي لَا وَجُودَ لَهَا إِلَّا فِي الْعَقْلِ.

فَمَجْمُوعُ الْأَرْبَعِيَّةِ لَيْسَ لَهُ مَحَلٌّ غَيْرُ الْعَقْلِ، لِتَرْكُوبِهَا مِنَ الْوَحِدَاتِ الَّتِي لَا وَجُودَ  
 لِمَجْمُوعِهَا إِلَّا فِيهِ. إِذْ عَلَى هَذَا التَّقْدِيرِ لِكُلِّ وَحْدَةٍ مَحَلٌّ خَارِجِيٌّ هُوَ الشَّخْصُ الَّذِي  
 قَامَتْ بِهِ دُونَ مَجْمُوعِهَا، إِذْ لَيْسَ فِي كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْأَرْبَعِيَّةِ، وَلَا شَيْءٌ مِنْهَا؛ فَلَيْسَتْ  
 عَلَى هَذَا التَّقْدِيرِ أَيْضاً فِي غَيْرِ الْعَقْلِ. وَإِذَا كَانَ الْعَدَدُ مِمَّا يَعْتَبِرُهُ الْعَقْلُ، فَظَاهِرٌ أَنَّ  
 ٥ الذَّهْنَ إِذَا جَمَعَ وَاحِداً فِي الشَّرْقِ إِلَى آخَرٍ فِي الْغَرْبِ، فَيُلَاحِظُ الْإِثْنَيْنِ، لِأَنَّهُ الْمُعْتَبَرُ وَالْمُلاحِظُ لِلْإِثْنَيْنِ وَالْأَرْبَعِيَّةِ وَغَيْرَهُمَا.

وَإِذَا رَأَى الْإِنْسَانُ جَمَاعَةً كَثِيرَةً، سَوَاءً كَانَتْ مِنْ نَوْعٍ وَاحِدٍ أَوْ لَا، أَخَذَ مِنْهُمْ ثَلَاثَةً  
 وَأَرْبَعَةً وَخَمْسَةً، بِحَسَبِ مَا يَقَعُ النَّظَرُ إِلَيْهِ فِيهِ بِالْاجْتِمَاعِ. أَيْ: مَعَ الْاجْتِمَاعِ، لِأَنَّهُ لَوْلَمْ  
 يَعْتَبَرُ فِيمَا وَقَعَ إِلَيْهِ النَّظَرُ اجْتِمَاعاً، لَمْ يَكُنْ مَا أَخَذَ مِنْهُمْ ثَلَاثَةً وَلَا غَيْرَهَا. وَلَيْسَ  
 ١٠ اعْتِبَارُ الذَّهْنِ لِلْأَعْدَادِ مَوْقُوفاً عَلَى تَعَقُّلِ أُمُورٍ خَارِجِيَّةٍ وَاعْتِبَارِ كَثْرَةِ مُجْتَمِعَةٍ مِنْهَا،  
 بَلْ قَدْ يَعْتَبَرُ الْعَدَدُ فِي الْأُمُورِ الْاِعْتِبَارِيَّةِ حَتَّى فِي نَفْسِ الْأَعْدَادِ. وَإِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ:  
 وَ يَأْخُذُ أَيْضاً فِي الْأَعْدَادِ مِائَةً وَ مِائَتٍ وَ عَشْرَةً وَ عَشْرَاتٍ وَ نَحْوَهُمَا. وَ فِي بَعْضِ  
 النِّسْخِ: «و نَحْوَهَا».

وَاعْلَمْ أَنَّ الْإِمْكَانَ لِلشَّيْءِ مُتَقَدِّمٌ عَلَى وُجُودِهِ، وَجُودُ ذَلِكَ الشَّيْءِ، وَهُوَ الْمُمْكِنُ  
 ١٥ فِي الْعَقْلِ. لِأَنَّ وُجُودَ الْمُمْكِنِ مُعَلَّلٌ بِإِمْكَانِهِ، فَيُقَالُ: «إِنَّمَا وُجِدَ لِإِمْكَانِهِ»، وَلَا يُقَالُ:  
 «إِنَّمَا أُمِكنَ لَوْجِدَانِهِ»، وَكُلُّ مَا عُيِّلَ بِشَيْءٍ يَجِبُ تَأْخُرُهُ عَنْهُ، فَوْجُودُ الْمُمْكِنِ مُتَأَخَّرٌ  
 عَنْ إِمْكَانِهِ، بَلْ إِمْكَانُهُ سَابِقٌ عَلَى وُجُودِهِ، كَمَا قُلْنَا. وَإِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ:

فَإِنَّ الْمُمْكِنَاتِ تَكُونُ مُمَكِّنَةً، ثُمَّ تُوجَدُ. وَ لَا يَصِحُّ أَنْ يُقَالَ إِنَّهَا تُوجَدُ ثُمَّ تَصِيرُ  
 مُمَكِّنَةً. وَالْإِمْكَانُ بِمَفْهُومٍ وَاحِدٍ يَقَعُ عَلَى الْمُخْتَلِفَاتِ. وَ مَا كَانَ كَذَلِكَ لَا يَكُونُ نَفْسُ  
 ٢٠ شَيْءٍ مِنْ تِلْكَ الْمُخْتَلِفَاتِ بِالْمَاهِيَّةِ، وَإِلَّا لَمَا وَقَعَ بِمَفْهُومٍ وَاحِدٍ عَلَى غَيْرِهِ، بَلْ  
 يَكُونُ أَمْراً مَعْقُولاً أَعَمُّ مِنْ كُلِّ مِنْهَا.

ثُمَّ هُوَ، أَيْ: الْإِمْكَانُ، عَرَضِيٌّ لِلْمَاهِيَّةِ، إِذْ لَوْ كَانَ ذَاتِيّاً لَمَا أُمِكنَ تَعَقُّلُهَا دُونَهُ، وَ  
 تَوْصُفُ بِهِ الْمَاهِيَّةِ، وَهُوَ ظَاهِرٌ. وَلِأَنَّ وَصْفَ الشَّيْءِ قَائِمٌ بِهِ، لَا سِتْحَالَةَ وَصْفِهِ بِمَا  
 لَمْ يَقُمْ بِهِ أَوْ بَمَا هُوَ قَائِمٌ بِنَفْسِهِ، لَا سِتْحَالَةَ أَنْ يَنْطَبِعَ فِي غَيْرِهِ، إِذْ لَا بُدَّ فِي الْحُلُولِ مِنْ

أن يكون شائعاً فيه مُلاقياً لكلِّ بالكلِّ، و ما كان مُستقلاً بالأبعاد لا يتداخل.  
فليس الإمكان شيئاً قائماً بنفسه، وإلا امتنع وصف الماهية به، وليس بواجب  
الوجود، إذ لو وجب وجوده بذاته لقام بنفسه؛ فما افتقر إلى إضافة إلى موضوع. (٩٦)  
و إذا لم يكن الإمكان نفس الماهية، ولا واجب الوجود، ولا شيئاً قائماً بنفسه،  
بل بالماهية، فلا يزيد على ماهيات الممكنات فى الأعيان، أى: لا يكون أمراً ثابتاً  
فى الخارج، وإلا، فيكون، الإمكان موجوداً، ممكناً إذن، لانهصار الموجود  
الخارجى فى الواجب و الممكن، فما ليس بواجب يكون ممكناً بالضرورة،  
فإمكانه، يعقل قبل وجوده. فإنه ما لم يمكن أولاً، لا يوجد. على ماسبق تقريره فليس  
إمكانه، إمكان الإمكان، هو، نفس وجود الإمكان، لأن إمكان الإمكان سابق على  
وجود الإمكان، و السابق على الشئ لا يكون نفس ذلك الشئ، لامتناع تقدم  
الشئ على نفسه.

و يعود الكلام هكذا إلى إمكان إكانه، إلى غير النهاية، فيفضى إلى السلسلة  
الممتنعة، لاجتماع آحادها مترتبة. فالإمكان وكذا قسيمه أمور معقولة تحصل فى  
العقل من إسناد المتصورات إلى الوجود الخارجى، وليست بموجودات فى  
الخارج وإن كانت زائدة فى العقل على ما يتصف بها.

وكذا الوجوب، غير زائد فى الأعيان على الماهية الواجبة، بل هو أمر اعتبارى،  
كما ذكرنا. فإن الوجوب صفة للوجود. و لهذا يقال: «وجود واجب» كما يقال:  
«وجود ممكن». فإذا زاد عليه، على ما يقوله الخصم، و لم يقيم بنفسه، لكونه صفة  
محتاجة فى تقريرها إلى ذات ما اتصف بها، فهو ممكن؛ وإذا كان الوجوب ممكناً،  
و كل ممكن له وجوب بالغير و إمكان بالذات، فله وجوب و إمكان، و ذهب أعداد  
إمكاناته و وجوباته مترتبة إلى غير النهاية، لأن كلاً من الوجوب و الإمكان ممكن،  
مع أن لكل ممكن وجوباً و إمكاناً، فيلزم سلسلة غير متناهية مع الترتيب و المعية،  
و قد عرفت استحالتها.

و وجوب الشئ يكون قبله، فلا يكون، وجوب الشئ، هو، نفس ذلك الشئ،

لأنَّ السَّابِقَ عَلَى الشَّيْءِ لَا يَكُونُ نَفْسَهُ وَإِنَّمَا كَانَ الْوَجُوبُ قَبْلَ، إِذْ «يَجِبُ ثُمَّ يُوجَدُ»  
وَلَا «يُوجَدُ ثُمَّ يَجِبُ»، لَمَّا عَرَفْتَ مِنْ أَنَّ الشَّيْءَ مَا لَمْ يَجِبْ لَمْ يَوْجَدْ.

ثُمَّ لِلْوُجُودِ وَجُوبٌ، سِوَاءَ كَانَ مِنْ ذَاتِهِ أَوْ مِنْ غَيْرِهِ، وَلِلْوُجُوبِ وَجُودٌ عِنْدَ  
الْخَصْمِ، فَيَكُونُ لِلْوُجُوبِ وَجُوبٌ آخَرُ لَهُ، لَكُونِهِ مَوْجُوداً مُمَكِّناً، مَعَ أَنَّهُ مَا  
لَمْ يَجِبْ لَا يُوجَدُ، ٥

وَهَكَذَا يَلْزِمُ سِلْسِلَةُ أُخْرَى مِنْ تَكَرُّرٍ، وَفِي نَسْخَةٍ: «مِنْ تَكَرُّرٍ»، الْوُجُودِ عَلَى  
الْوُجُوبِ وَالْوُجُوبِ عَلَى الْوُجُودِ غَيْرُ مُتَنَاهِيَةٍ، هِيَ مُرَكَّبَةٌ مِنْ وَجُوبَاتٍ مُتَرْتِبَةٍ  
مَوْجُودَةٍ مَعاً، وَهِيَ مُمْتَنِعَةٌ، لِمَا سَبَقَ. وَفِي بَعْضِ النُّسخِ: «كَمَا سَبَقَ».

وَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ، فَاعْلَمْ أَنَّ النَّوعَ إِمَّا بَسِيطٌ وَإِمَّا مُرَكَّبٌ، لِأَنَّ النَّوعَ إِذَا كَانَ  
مُتَحَصِّلاً الذَّاتِ فِي الذَّهْنِ مِنْ ذَاتِيَّاتٍ مُتَغَايِرَةٍ فِيهِ: ١٥

فَإِنْ كَانَتْ مَعَ ذَلِكَ مُتَغَايِرَةً فِي الْخَارِجِ، بَأَنَّ كَانَ جَعَلَ كُلَّ مِنَ الذَّاتِيَّاتِ فِي  
الْخَارِجِ غَيْرَ جَعَلَ الْآخَرَ فِيهِ، فَهُوَ النَّوعُ الْمُرَكَّبُ الْخَارِجِيُّ، كَالنَّبَاتِ الَّذِي شَارَكَ  
الْجَمَادَ فِي الْجِسْمِيَّةِ وَامْتَازَعَنَهُ بِالنَّمُوِّ، فَإِنْ جَعَلَهُ جِسْماً فِي الْأَعْيَانِ غَيْرُ جَعَلَهُ ذَا  
نَفْسٍ نَامِيَةٍ فِيهَا، إِذْ لَوْ اتَّحَدَ الْجَعْلَانِ لَا مَتْنَعَ بَقَاءُ الْجِسْمِ مَعَ زَوَالِ النَّفْسِ النَّامِيَةِ. وَ  
التَّالِي بَاطِلٌ، بِشَهَادَةِ الْحِسِّ، وَلِهَذَا يُقَالُ: إِنَّ النَّبَاتَ جُعَلَ جِسْماً، فَجُعَلَ نَبَاتاً. ١٥

وَإِنْ لَمْ تَكُنْ مُتَغَايِرَةً فِي الْخَارِجِ، بَلْ كَانَ جَعَلَ كُلَّ مِنَ الذَّاتِيَّاتِ هُوَ بَعِينُهُ جَعَلَ  
الْآخَرَ. فَهُوَ النَّوعُ الْبَسِيطُ الْخَارِجِيُّ وَإِنْ كَانَ مُرَكَّباً ذَهْنِيّاً. [مِنْ الذَّاتِيَّاتِ عِنْدَ  
الْمَشَائِينِ وَ مِنْ الْعَرْضِيَّاتِ عِنْدَهُ، لِقَوْلِهِ بَعْدَ هَذَا، وَ صُورَةُ السَّوَادِ فِي الْعَقْلِ  
كَصُورَتِهِ فِي الْحِسِّ، أَيْ هُوَ بَسِيطٌ عَقْلاً]، وَ مَا فِي الذَّهْنِ لَا يَجِبُ أَنْ يُطَابَقَ مَا فِي  
الْعَيْنِ، إِلَّا إِذَا كَانَ حَكْماً عَلَى الْأُمُورِ الْخَارِجِيَّةِ بِأُمُورٍ خَارِجِيَّةٍ، وَ لَيْسَ كُلُّ مَا يُحْمَلُ  
عَلَى الشَّيْءِ يُحْمَلُ لِأَجْلِ مُطَابَقَتِهِ الصُّورَةِ الْعَيْنِيَّةِ، فَإِنَّ الْجُزْئِيَّةَ تُحْمَلُ عَلَى زَيْدٍ، وَ  
كَذَا الْحَقِيقَةُ مِنْ حَيْثُ هِيَ حَقِيقَةٌ، وَ لَيْسَتْ بِصُورَتَيْنِ لِدَاتِهِ وَ لَا بِصِفَةٍ مِنْ صِفَاتِهِ، بَلْ  
هُمَا صِفَتَاهُ اللَّتَانِ لَا تُوجَدَانِ فِي غَيْرِ الذَّهْنِ.

وَ كَذَا حَالُ الْجِنْسِ وَ الْفَصْلِ، وَ مَعْنَى كَوْنَهُمَا جُزْئِيَّ الْمَاهِيَةِ هُوَ كَوْنُهُمَا جُزْئِيَّ

حدها، ولهذا يُحْمَلان على المحدود، ولا يُحْمَلان على الحدّ، فإنّ الجزء الحقيقىّ للشيء لا يُحْمَل عليه. وذلك كالسّواد الذى شارك البيض فى اللونية وامتاز عنه بقابضية البصر، (٩٧) فإنّ جعله لوناً فى الأعيان هو جعله سواداً فيها، إذ لو اختلف الجعلان لأمكن بقاء اللون دون السّواد. وهو باطل، فإنّه إذا لم يوجد هذا السّواد لا يوجد هذا اللون، وكلّ ما كان هذا اللون فهو هذا السّواد، ولا يحتمل أن يكون هذا اللون، ولا يكون هذا السّواد، بل كان لوناً آخر غير السّواد أو سواداً آخر غير هذا. لاستحالة أن ينسلخ عنه فصل السّواد و يقترن به فصل آخر، أو لا يقترن به فصل أصلاً، بل يبقى مجرداً عن فصل.

ولهذا لا يقال: إنّ السّواد جعل لوناً فجعل سواداً، كما لا يقال: جعل سواداً فجعل لوناً، بل يقال: جعلاً بجعل واحد شيئاً واحداً فى الخارج.

فالأنواع المركبة تتميّز أجناسها عن فصولها فى الخارج، بمعنى أنّ وجود ما صدق عليه الجنس، كالجسم، يُغيّر وجود ما صدق عليه الفصل، وهو النفس النامية.

بخلاف البسيطة، فإنّ وجودات أجناسها لا تغيّر وجوداتها، ولا لوجودات فصولها. وإن تغيّرت فى العقل و تركبت فيه. فإنّ التركيب الذهنىّ إنّما حصل من جهة تكرّر تصوّر فى العموم و الخصوص، لتشابه البياض و السّواد فى اللونية و تمايزهما بالقابضية و التفريق، ولأنّه يمكن أن يتصوّر السّواد من حيث أنّه لون، و هو عام، و من حيث أنّه قابض للبصر، و هو خاص. فإذا كرّر تصوّران و قيّد العام بالخاص، لزم التركيب فى الذهن و إن كان بسيطاً فى الخارج،

فالسّواد بكلّيته محسوس و كذا البياض، و ليس فى ذات أحدهما ما يطابق شيئاً من الآخر فى الحسّ أصلاً بل فى العقل. و إلى النوع البسيط الخارجىّ الإشارة بقوله:

وَ اعْلَمْ أَنَّ لَوْنِيَّةَ السَّوَادِ، أَى: لَوْنِيَّةَ هَذَا اللَّوْنِ الْخَاصِّ، وَ هُوَ النَّوعُ الْبَسِيطُ، لَيْسَتْ لَوْنِيَّةً وَ شَيْئاً آخَرَ، وَ هُوَ قَابِضِيَّةُ الْبَصَرِ، مَثَلًا. وَ فِى بَعْضِ النَّسَخِ: «لَيْسَتْ بِشَيْءٍ آخَرَ»، أَى: غَيْرِ السَّوَادِ؛ فِى الْأَعْيَانِ، فَإِنَّ جَعْلَهُ لَوْنًا هُوَ بِعَيْنِهِ جَعْلُهُ سَوَادًا، أَى: وَجُودَهُمَا وَاحِدًا. وَ إِلَّا، فَلَوْ كَانَ لِلَوْنِيَّةِ وَجُودٌ وَ لِخُصُوصِ السَّوَادِ وَجُودٌ آخَرٌ، جَازَ،



لُحُوقُ أَىْ خُصُوصِيَّةٍ بِهَا، إِذْ لَيْسَ وَاحِدٌ مِنَ الْخُصُوصِيَّاتِ بِعَيْنِهِ، كَقَابِضِيَّةِ الْبَصَرِ، مَثَلًا،  
شَرْطًا لِلْوَنِيَّةِ، وَإِلَّا مَا أَمَكَّنَتْ، اللَّوْنِيَّةُ، مَعَ مَا يُضَادُّهَا، كَتَفْرِيقِ الْبَصَرِ فِي الْبَيَاضِ  
الْمُضَادِّ وَغَيْرِهِ فِي الْحُمْرَةِ وَنَحْوِهَا الْمُخَالَفِ، وَهُوَ الْمُرَادُ مِنْ قَوْلِهِ، أَوْ يُخَالِفُهَا.  
وَإِذَا لَمْ يَكُنْ وَاحِدٌ مِنَ الْخُصُوصِيَّاتِ شَرْطًا لَوْجُودِ اللَّوْنِ، مَعَ أَنَّ لَهُ وَجُودًا غَيْرَ  
وُجُودِ الْخُصُوصِيَّاتِ، فَيَجُوزُ تَعَاقُبُ اقْتِرَانِ الْخُصُوصِيَّاتِ بِهَا، بِأَنْ نَسْتَبْقِيَ اللَّوْنِيَّةَ  
مَعَ زَوَالِ السَّوَادِ بِخُصُوصِهِ، وَنَقْرُنَ بِهِ خُصُوصَ الْبَيَاضِ، كَاسْتَبْقَائِنَا لِلْهَيُولَى، مَعَ  
زَوَالِ صُورَةِ عَنْهَا، كَالْهَوَائِيَّةِ، وَإِلْحَاقِ صُورَةِ بِهَا، كَالْمَائِيَّةِ، وَالتَّالِيِ بَاطِلًا، فَالْمَقْدَمُ  
مَثَلُهُ.

فَذَاتِيَّاتُ الْأَنْوَاعِ الْبَسِيطَةِ الْخَارِجِيَّةِ شَيْءٌ وَاحِدٌ فِي الْخَارِجِ، لِاجْعَلِينَ فِيهَا وَ  
لَا وَجُودِينَ. فَالْأَنْوَاعُ الْبَسِيطُ شَيْءٌ وَاحِدٌ فِي الْخَارِجِ، لَيْسَ لَهُ ذَاتِيَّاتٌ مُتَغَايِرَةٌ فِي  
الْأَعْيَانِ وَإِنْ تَغَايَرَتْ فِي الْمَفْهُومِ الْعَقْلِيِّ وَتَرَكَّبَتْ ذَهْنًا، كَمَا ذَكَرْنَا.  
وَمِمَّا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ اللَّوْنِيَّةَ اعْتِبَارٌ عَقْلِيٌّ لَا يَزِيدُ فِي الْخَارِجِ عَلَى أَنْوَاعِهَا،  
كَالسَّوَادِ وَالْبَيَاضِ وَغَيْرِهِمَا، قَوْلُهُ: وَ أَيْضًا اللَّوْنِيَّةُ إِنْ كَانَ لَهَا وَجُودٌ مُسْتَقِلٌّ فَهِيَ  
هَيْئَةٌ، أَىْ عَرْضٌ، لِأَنَّ الْعَرَضَ كُلُّهُ مَوْجُودٌ حَالٌ فِي غَيْرِهِ شَائِعٌ فِيهِ بِالْكُلِّيَّةِ. فَالْوَنِيَّةُ  
إِذَا فُرِضَتْ مَوْجُودَةٌ كَانَتْ هَيْئَةً. وَ تِلْكَ الْهَيْئَةُ، إِمَّا أَنْ تَكُونَ، وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ:  
«أَنْ تَوْحِدَ»، هَيْئَةً فِي السَّوَادِ، فَيُوجَدُ السَّوَادُ قَبْلَهَا، لِاحْتِيَاجِ الْحَالِ إِلَى الْمَحَلِّ، لِابِّهَا،  
بِالْوَنِيَّةِ، عَلَى مَا هُوَ الْمُتَّفَقُ عَلَيْهِ، وَ حِينَئِذٍ لَا يُسَمَّى السَّوَادُ لَوْنًا، وَ لَا يَكُونُ اللَّوْنُ  
أَعْمٌ مِنْهُ، وَ الْكُلُّ بَاطِلٌ. أَوْ فِي مَحَلِّهِ، فَالسَّوَادُ عَرَضَانِ، لَوْنٌ وَ فَصْلُهُ، لَا وَاحِدٌ، لَا عَرَضٌ  
وَاحِدٌ. وَ الْعَقْلُ يَحْكُمُ بِأَنَّ السَّوَادَ شَيْءٌ وَاحِدٌ مُحْسُوسٌ لَأَكْثَرَةٍ فِيهِ، وَ هُوَ عَرَضٌ  
وَاحِدٌ قَائِمٌ بِالْأَجْسَامِ. فَالْوَنُ نَفْسُ السَّوَادِ فِي الْأَعْيَانِ وَ زَائِدٌ عَلَيْهِ فِي الْأَذْهَانِ.

وَ الْإِضَافَاتُ أَيْضًا اعْتِبَارَاتٌ عَقْلِيَّةٌ، أَى: لَا وَجُودَ لَهَا فِي (٩٨) الْأَعْيَانِ، فَإِنَّ الْأُخُوَّةَ  
مَثَلًا، إِنْ كَانَتْ، هَيْئَةً، أَى: عَرَضًا مَوْجُودًا، فِي شَخْصٍ، كَزَيْدٍ، مَثَلًا، فَلَهَا إِضَافَةٌ إِلَى  
شَخْصٍ آخَرَ، كَعَمْرٍو، مَثَلًا، إِذِ الْأُخُوَّةُ لَكُونِهَا مِنْ مَقُولَةِ الْإِضَافَةِ إِنَّمَا تَكُونُ بَيْنَ  
شَخْصَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ، وَ إِضَافَةٌ إِلَى مَحَلِّهَا. وَ هُوَ شَخْصٌ زَيْدٍ، لَمَّا ذَكَرْنَا، مِنْ كُونِهَا إِنَّمَا

يتحقق بين شخصين. فأحدى الإضافتين غير الأخرى، لتغاير المتضائفين و استلزامهما تغاير الإضافتين، فهما غير ذاتها بالضرورة. إذ ذاتها، ذات الإضافة الأصلية، إذا فرضت موجودة، ذات واحدة، وإضافتها إلى شخصين متغايرتان، فكيف تكونان أى: الاضافتان، هى أى: نفس الإضافة الأصلية. فتعين أن يكون كل واحدة من الإضافتين موجوداً آخر، غير الإضافة الأصلية.

ثم الإضافة التى لها إلى المحل يعود هذا الكلام، وهو أنها موجود من الموجودات مغاير للإضافة السابقة، إليها، وتتسلسل، الإضافات، على الوجه الممتنع، لكونها مترتبة مجتمعة معاً. وهو محال، لزم من كون الإضافة موجودة فى الخارج، فإذن هذه: الإضافات و غيرها، مما تقدم، كاللونية والوجوب والإمكان و الوحدة والكثرة والوجود ونحوها، كلها ملاحظات عقلية.

و العدميات، أى الأعدام المقابلة للملكات، ولهذا مثل بقوله - كالسكون - ليعرف مراده من العدميات، أيضاً أمر عقلي، إذ ليست عدماً محضاً، لتقيدها و إضافتها إلى الملكات، و لالها صورة فى الأعيان، فإن السكون إذا كان عبارة عن انتفاء الحركة فيما يتصور فيه، و فى بعض النسخ: «فيه الحركة» أى: فيما يمكن الحركة فيه.

و الانتفاء ليس بأمر محقق فى الأعيان، و لكنه فى الذهن معقول، و الإمكان، المأخوذ فى تعريف الأمر العدمي، أيضاً عقلي، فيلزم أن تكون الأعدام المقابلة، للملكات، كلها أموراً عقلية، لتحصلها من أمور كذلك و استحالة حصول موجود خارجي من اعتبارات ذهنية.

و اعلم أن الجوهرية أيضاً ليست فى الأعيان أمراً زائداً على الجسمية، و لا على المجردات العقلية أيضاً، بل جعل الشيء جسماً بعينه هو جعله جوهرًا، و كذا جعله عقلاً أو نفساً، هو بعينه جعله جوهرًا. إذ الجوهرية عندنا ليست إلا كمال ماهية الشيء على وجه يستغنى فى قوامه عن المحل. و المشاؤون عرّفوه، أى: الجوهر، بأنه الموجود لا فى موضوع. فنفى الموضوع سلبى. لا صورة له فى الخارج، و

المَوْجُودِيَّةُ عَرَضِيَّةٌ، لَأَنَّهَا أَمْرٌ اعْتِبَارِيٌّ عَرَضِيٌّ.

فَإِذَا قَالَ الذَّابُّ عَنْهُمْ، أَيْ: الدَّافِعُ عَنْهُمْ. مِنَ الذَّبِّ، وَهُوَ الدَّفْعُ، وَ مِنْهُ سُمِّيَ  
الذَّبَابُ ذُبَابًا، لِأَنَّهُ كَلَّمَا ذُبَّ، أَبَ، أَيْ: مَهْمَا دُفِعَ، رَجَعَ: إِنَّ الْجَوْهَرِيَّةَ أَمْرٌ آخَرُ مَوْجُودٌ،  
وراء هذا التعريف، لَأَنَّهُ لَيْسَ بِحَدِّ تَامٍ وَلَا رِسْمٍ كَذَلِكَ، بَلْ هُوَ رِسْمٌ نَاقِصٌ. فَإِذَا  
قِيلَ لَهُ: «فَأُشْرِحْ لَنَا ذَلِكَ الْأَمْرَ الْآخَرَ»، يَصْعُبُ عَلَيْهِ شَرْحُهُ وَإِثْبَاتُهُ عَلَى الْمُنَازَعِ. وَ

لَيْسَ هَذَا أَوَّلُ قَارُورَةٍ كُسِرَتْ فِي الْإِسْلَامِ، فَإِنَّ مِنْ عَادَتِهِمْ أَنْ يَجْعَلُوا الْحَقَائِقَ  
الْمَعْلُومَةَ، لِكثَرَةِ مَا لَزِمَتْهُمْ مِنَ الْأَقْوَالِ، مَجْهُولَةً، كَمَا فَعَلُوا بِالْجَوْهَرِ، وَاعْتَبَرَهُ فِي غَيْرِهِ.  
ثُمَّ إِذَا كَانَتْ، الْجَوْهَرِيَّةُ، أَمْرًا آخَرَ مَوْجُودًا فِي الْجِسْمِ، فَلَهَا وُجُودٌ لَا فِي مَوْضِعٍ،  
فَتَكُونُ، الْجَوْهَرِيَّةُ، مَوْصُوفَةً بِالْجَوْهَرِيَّةِ، وَ يَعُودُ الْكَلَامُ إِلَى جَوْهَرِيَّةِ الْجَوْهَرِيَّةِ، مِنْ  
كُونِهَا جَوْهَرِيَّةً أُخْرَى زَائِدَةً عَلَيْهَا، فَتَتَسَلَّلُ الْجَوْهَرِيَّةُ مُتَرَتِّبَةً مَوْجُودَةً مَعًا، إِلَى  
غَيْرِ النَّهَايَةِ، وَ هُوَ مُحَالٌ. فَالْجَوْهَرِيَّةُ لَيْسَتْ بِزَائِدَةٍ فِي الْأَعْيَانِ.

فَإِذَنْ، الصِّفَاتُ، الَّتِي تُوصَفُ بِهَا الْمَوْصُوفَاتُ، كُلُّهَا تَنْقَسِمُ إِلَى قِسْمَيْنِ: صِفَةٍ  
عَيْنِيَّةٍ، وَ لَهَا صُورَةٌ فِي الْعَقْلِ، كَالسَّوَادِ وَ الْبَيَاضِ وَ الْحَرَكَةِ؛ وَ صِفَةٍ وُجُودِيَّةٍ فِي الْعَيْنِ  
لَيْسَ الْإِنْفَسَ وَ وُجُودَهَا فِي الذَّهْنِ، وَ لَيْسَ لَهَا فِي غَيْرِ الذَّهْنِ، وَ وُجُودٌ. فَالْكُونُ فِي الذَّهْنِ  
لَهَا فِي مَرْتَبَةٍ كَوْنٍ غَيْرِهَا فِي الْأَعْيَانِ. مِثْلُ الْإِمْكَانِ وَ الْجَوْهَرِيَّةِ وَ اللَّوْنِيَّةِ وَ الْوُجُودِ  
وَ غَيْرِهَا مِمَّا ذَكَرْنَا، مِنَ الْوَحْدَةِ وَ الْعَدَدِ (٩٩) الْمَجْتَمَعِ مِنَ الْوَحْدَاتِ وَ أَعْدَادِ الْمَلَكَاتِ.

وَ إِذَا كَانَ لِلشَّيْءِ وَ وُجُودٌ فِي خَارِجِ الذَّهْنِ، فَيَتَبَغَى أَنْ يَكُونَ مَا فِي الذَّهْنِ مِنْهُ، مِنْ  
ذَلِكَ الْمَوْجُودِ الْخَارِجِيِّ يُطَابِقُهُ، لِيَصِحَّ أَنَّهُ مِنْهُ. وَ أَمَّا الَّذِي فِي الذَّهْنِ فَحَسَبُ، فَلَيْسَ  
لَهُ فِي خَارِجِ الذَّهْنِ وَ وُجُودٌ حَتَّى يُطَابِقَهُ الذَّهْنِيٌّ. وَ الْمَحْمُولَاتُ مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا مَحْمُولَاتُ  
ذَهْنِيَّةٌ، لَأَنَّهَا كُلِّيَّةٌ. وَ الْكُلِّيُّ لَا يَوْجَدُ فِي الْخَارِجِ، لَمَّا عُرِفَتْ أَنَّ كُلَّ مَوْجُودٍ فِيهِ لَهُ  
وَحْدَةٌ مُشَخَّصَةٌ وَ هُوِيَّةٌ مُعَيَّنَةٌ تَمْنَعُ الشَّرَكَةَ فِيهَا. وَ إِذَا كَانَتْ الْمَحْمُولَاتُ أُمُورًا  
ذَهْنِيَّةً، فَلَا يَلِزَمُ مِنْ حَمْلِهَا عَلَى الْمَوْضُوعَاتِ وَ وُجُودِهَا فِيهَا وَ مُطَابَقَتِهَا إِيَّاهَا، لَمَّا  
عُرِفَتْ أَيْضًا أَنَّهُ لَيْسَ كُلُّ مَا يُحْمَلُ عَلَى الشَّيْءِ يُحْمَلُ لِأَجْلِ مُطَابَقَتِهِ الصُّورَةِ الْعَيْنِيَّةِ.  
وَ السَّوَادُ عَيْنِيٌّ، لِأَنَّ لَهُ صُورَةً فِي خَارِجِ الذَّهْنِ، وَ الْأَسْوَدِيَّةُ، اعْتِبَارٌ عَقْلِيٌّ، لَأَنَّهَا،

لَمَّا كَانَتْ عِبَارَةً عَنْ شَيْءٍ مَا قَامَ بِهِ السَّوَادُ لَمْ يَدْخُلْ فِيهِ، فِي ذَلِكَ الشَّيْءِ، الْجِسْمِيَّةُ وَ  
الْجَوْهَرِيَّةُ، بَلْ لَوْ كَانَ السَّوَادُ يَقُومُ، وَ فِي أَكْثَرِ النِّسَخِ: «تَقَوْمُهُ»، بِغَيْرِ الْجِسْمِ، لَقِيلَ عَلَيْهِ  
إِنَّهُ أَسْوَدُ، فَإِذَا كَانَ شَيْءٌ مَا لَهُ مَدْخَلُ فِي الْأَسْوَدِيَّةِ، وَهُوَ أَمْرٌ عَتَبَارِيٌّ عَقْلِيٌّ. وَكُلُّ مَا  
يَكُونُ لِأَمْرٍ عَقْلِيٍّ مَدْخَلُ فِي مَفْهُومِهِ كَانَ كَذَلِكَ، فَلَا يَكُونُ، الْأَسْوَدِيَّةِ، إِلَّا أَمْرًا عَقْلِيًّا  
فَحَسَبُ وَإِنْ كَانَ السَّوَادُ لَهُ وُجُودٌ فِي الْأَعْيَانِ.

٥

وَأَمَّا الصِّفَاتُ الْعَقْلِيَّةُ، وَهِيَ الَّتِي لَا وَجُودَ لَهَا إِلَّا فِي الذَّهْنِ، كَالْإِمْكَانِ، مَثَلًا، إِذَا  
اشْتَقَّ مِنْهَا وَصَارَتْ مَحْمُولَةً، كَقَوْلِنَا «كُلُّ جِيمٍ» وَ فِي بَعْضِ النِّسَخِ: «كَقَوْلِنَا: «جِيمٍ»  
هُوَ مُمَكِّنٌ»، فَالْمُمَكِّنِيَّةُ وَالْإِمْكَانُ كِلَاهُمَا عَقْلِيَّانِ فَحَسَبُ، أَيْ: لَيْسَ شَيْءٌ مِنْهُمَا  
بِخَارِجِيٍّ، بِخِلَافِ الْأَسْوَدِيَّةِ، فَإِنَّهَا وَإِنْ كَانَتْ مَحْمُولًا عَقْلِيًّا، فَالسَّوَادُ، وَهُوَ الْمَشْتَقُّ  
مِنْهُ، عَيْنِيٌّ، وَالسَّوَادُ وَحْدَهُ لَا يُحْمَلُ عَلَى الْجَوْهَرِ. فَلَا يُقَالُ: «الْجَوْهَرُ سَوَادٌ»، بَلْ إِنَّمَا  
يُحْمَلُ بِاشْتِقَاقٍ أَوْ إِضَافَةٍ، نَحْوُ أَسْوَدَ، أَوْ ذُو سَوَادٍ. وَلَوْ صَحَّ حَمْلُ السَّوَادِ وَحْدَهُ  
عَلَى الْجَوْهَرِ لَمَا صَحَّ أَنَّ الْجَوْهَرَ لَيْسَ بِعَرَضٍ، لِحَمْلِهِ عَلَيْهِ حَمْلٌ هُوَهُو، لَا لِمَا  
صَحَّ أَنَّ الْمَحْمُولَاتِ كُلَّهَا ذَهْنِيَّةٌ، لَكُونِهَا مَحْمُولًا عَيْنِيًّا، فَلِهَذَا تَعَرَّضَ لِبَيَانِهِ [عَلَى  
مَا قِيلَ، إِذْ لَوْ صَحَّ ذَلِكَ أَمْتَنَ حَمْلُ السَّوَادِ مُطْلَقًا].

١٥

وَإِذَا قُلْنَا: «ج هُوَ مُمْتَنِعٌ فِي الْأَعْيَانِ»، لَيْسَ مَعْنَاهُ: أَنَّ الْاِمْتِنَاعَ حَاصِلٌ فِي الْأَعْيَانِ،  
وَ فِي أَكْثَرِ النِّسَخِ: «لَيْسَ أَنَّ لَهُ اِمْتِنَاعًا حَاصِلًا فِي الْأَعْيَانِ»، بَلْ هُوَ أَمْرٌ عَقْلِيٌّ نَضُمُهُ إِلَى  
مَا فِي الذَّهْنِ تَارَةً وَ إِلَى مَا فِي الْعَيْنِ أُخْرَى، فَنَقُولُ: مُمْتَنِعٌ فِي الذَّهْنِ أَوْ فِي الْعَيْنِ.  
وَكَذَا نَحْوُهُ، أَيْ: نَحْوُ الْاِمْتِنَاعِ أَوْ الْإِمْكَانِ مِنَ الصِّفَافِ الْعَقْلِيَّةِ الَّتِي اِشْتَقَّ مِنْهَا،  
كَالْمَوْجُودِ وَالْمُظْلَمِ وَالسَّاكِنِ وَأَمْثَالِهَا، حِكْمُهُ حُكْمُ الْمُمْتَنِعِ وَالْمُمْكِنِ فِي كَوْنِ  
الْمُشْتَقِّ وَالْمُشْتَقِّ مِنْهُ عَقْلِيَّيْنِ، بِخِلَافِ الْأَسْوَدِ، فَإِنَّ الْمُشْتَقَّ وَإِنْ كَانَ عَقْلِيًّا لَكِنَّ  
الْمُشْتَقَّ مِنْهُ خَارِجِيٌّ.

٢٥

وَالصِّدْقُ وَالْكَذِبُ فِي هَذَا الْقِسْمِ بِمُطَابَقَةِ الْمَحْمُولِ لِمَا فِي الْخَارِجِ. كَمَا إِذَا  
حُمِلَ الْأَسْوَدُ عَلَى الزَّنَجِيِّ، لَوْ جُودَ السَّوَادُ فِيهِ وَ عَدَمَ مُطَابَقَتِهِ لَهُ، كِبَاطِلَاقِهِ عَلَى  
الرُّومِيِّ، لَوْ جُودَ الْبَيَاضُ فِيهِ. وَ فِي الْقِسْمِ الْأَوَّلِ لَيْسَ الصِّدْقُ بِمُطَابَقَةٍ مَا فِي الذَّهْنِ

منه لما في الخارج، إذ لا وجود له في الخارج حتى يطابق الذهني. بل الصدق فيه إلحاقه بما يصلح له بخصوصه، كإلحاق الشكون بالجسم، مثلاً، و حمل الساكن عليه، لأن السكون عدم الحركة عما من شأنه أن يتحرك، والجسم كذلك، فيصدق حمل الساكن عليه، و الكذب إلحاقه بغير الجسم، كحمل الساكن على النفس، مثلاً، فإنه يكذب، إذ ليس من شأنها أن يتحرك. فليس الصدق و الكذب بالمطابقة و عدمها في جميع المواضع على ما هو المشهور، فإنه لا يعم الاعتبار العقلية. فاعرفه، فإن به ينحل كثير من الشبه الواقعة في كلام المتأخرين بل المتقدمين.

و في مثل هذه الأشياء، و هي الاعتبار العقلية، الغلط ينشأ من أخذ الأمور الذهنية واقعة، مستقلة في الأعيان. و لغفلة المتأخرين عن هذه الدقيقة كثر هذا النوع من الغلط في كلامهم، فاعرفه لتفطن محل مغالطتهم، و لتلتفت فيما وقعوا فيه.

فإذا علمت أن مثل هذه الأشياء المذكورة (١٠٠) من قبل — كالإمكان و اللونية و الجوهرية — محمولات عقلية، فلا تكون أجزاء للماهيات العينية، يعنى الحقائق الخارجية، لاستحالة أن يكون الذهني المحض الذي لا وجود له في الأعيان جزءاً مما هو في الأعيان.

و ليس إذا كان الشيء محمولاً ذهنياً — كالجنسية المحمولة على الشيء، مثلاً — كالحيوان، كان لنا أن نلحقه في العقل بأية ماهية اتفقت، كالإنسان، مثلاً، و يصدق، فإنه يكذب، و لا يصدق إلا إذا الحق بما يصلح له لخصوصه، كالجنسية على الحيوان، و النوعية على الإنسان، فإنهما صادقان دون العكس، فإنهما كاذبان. و الغرض تمهيد قاعدة الصدق و الكذب في الأمور الاعتبارية، و أن مفهومهما فيها غير مفهومهما في غيرها، على ما حققناه. و إليه الإشاره بقوله:

بل يصدق إذا ألحقنا الجنسية، لما يصلح له بخصوصه، أو بل لنا أن نلحقها في العقل لما يصلح له بخصوصه فيصدق حينئذ. و كذا الوجود و سائر الاعتبارات.

أى: حكمها ما ذكرناه، فى أنها ليست أجزاء للماهيات الخارجية، و أن صدقها و كذبها بإلحاقها بما يصلح له أو بغيره، لا بمطابقتها للخارج و عدمها، كما هو

المشهور، فإنه غلطٌ ينشأ منه شبه كثيرة، يعرف ذلك من طالع كتب المتأخرين، لوقوع تلك الشبه فيها كثيراً.

### فصل > فى بيان أن العرضية خارجة عن حقيقة الأعراض <

قال أتباع المشائين: العرضية خارجة عن حقيقة الأعراض. وهو صحيح، فإن العرضية أيضاً من الصفات العقلية، بالبرهان الدال على أن لونية السواد ليست لونية شيئاً آخر فى الأعيان. و ذلك بأن تبدل العرضية باللونية و نقول: إن عرضية السواد ليست عرضية و شيئاً آخر، إلى آخره.

و علل بعضهم، بعض المشائين، خروج العرضية عن حقيقة الأعراض، بأن الإنسان قد يعقل شيئاً و يشك فى عرضيته، و لو دخلت فيها لما أمكن ذلك، لاستحالة تعقل الكل بدون [تعقل] الجزء، و لم يحكموا فى الجوهرية هكذا؛ و هو أنه خارج عن حقيقة الجواهر، مع جريان هذا الدليل بعينه فيه، لإمكان تعقل الشيء مع الشك فى جوهريته.

فإن قيل: لا نسلم إمكان تعقل الشيء مع الشك فى جوهريته، فإن هذا إنما

يمكن فى الأعراض، لا فى الجوهر.

قيل: إذا سلمتم أن الإنسان قد يعقل شيئاً و يشك فى عرضيته، و من شك فى عرضية شيء يكون قد شك فى جوهريته، فقد سلمتم أن الإنسان قد يعقل شيئاً مع الشك فى جوهريته. و إليه الإشارة بقوله: و لم يتفكروا بأن الإنسان إذا شك فى عرضية شيء يكون قد شك فى جوهريته. و كون السواد كيفية أيضاً عرض له، و هو اعتبار عقلى، لما سبق من أن لونية السواد ليست كيفية و شيئاً آخر، إلى آخر البرهان. و ما يقال، فى بيان أن اللون ذاتى للسواد، و هو، إنه «نعقل اللون ثم نعقل السواد» تحكم، بل لقائل أن يقول: «نعقل أولاً أن هذا سواد، ثم نحكم عليه أنه لون و أنه كيفية.» و نحن لا نحتاج، فى بيان خروج العرضية عن حقيقة الأعراض، إلى هذا؛ و هو أن الإنسان قد يعقل شيئاً و يشك فى عرضيته، إنما هو قول جدلى، فإن إجراء

هَمْ إِيَّاهُ فِي الْأَعْرَاضِ دُونَ الْجَوَاهِرِ مَعَ جَرِيَانِهِ فِيهَا جَدْلٌ مُحَضٌّ. وَ عُمْدَةُ الْكَلَامِ فِيهِ، فِي خُرُوجِ الْعَرَضِيَّةِ عَنِ الْأَعْرَاضِ، مَا سَبَقَ، مِنَ الْبُرْهَانِ، كَمَا أَشْرْنَا إِلَيْهِ.

## حَكُومَةُ أُخْرَى (٢)

< فِي بَيَانِ أَنَّ الْمَشَائِينَ أَوْجِبُوا أَنْ لَا يَعْرِفَ شَيْءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ >

٥

هِيَ أَنَّ الْمَشَائِينَ أَوْجِبُوا أَنْ لَا يَعْرِفَ شَيْءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ، فَإِنَّ ذَلِكَ إِنَّمَا يَلْزَمُ مِنْ قَوَاعِدِهِمْ. وَلِذَلِكَ قَالَ: «أَوْجِبُوا». إِذِ الْجَوَاهِرُ، الْجِسْمَانِيَّةُ، لَهَا فُصُولٌ مَجْهُولَةٌ، عِنْدَهُمْ، وَالْجَوْهَرِيَّةُ عَرَفُوهَا بِأَمْرِ سَلْبِيٍّ، لَا يَدُلُّ عَلَى حَقِيقَةٍ مَا عَرَفَ بِهِ. وَالنَّفْسُ وَالْمُفَارِقَاتُ، أَيْ: الْجَوَاهِرِ الْعَقْلِيَّةُ، لَهَا فُصُولٌ مَجْهُولَةٌ عِنْدَهُمْ، لَا يُمْكِنُ الْإِطْلَاعُ عَلَيْهَا مَهْمَا كُنَّا فِي عَالَمِنَا هَذَا. وَ أَمَّا النَّاطِقِيَّةُ وَ نَحْوَهَا مِمَّا يُقَالُ لَهَا إِنَّهَا فُصُولٌ، فَلَيْسَتْ بِفُصُولٍ، بَلْ هِيَ لَوَازِمُ الْفُصُولِ الْمَجْهُولَةِ.

١٠

وَالْعَرَضُ، كَالسَّوَادِ، مَثَلًا، عَرَفُوهُ بِأَنَّهُ لَوْنٌ يَجْمَعُ الْبَصَرَ، فَجَمْعُ الْبَصَرِ عَرَضِيٌّ، لِلْسَّوَادِ غَيْرُ دَاخِلٍ فِي حَقِيقَتِهِ، لَمَّا عَرَفَتْ، مِنْ أَنَّ السَّوَادَ لَيْسَ لَوْنًا بَتَّةً وَ شَيْئًا آخَرَ. هُوَ جَمْعُ الْبَصَرِ. وَ اللَّوْنِيَّةُ عَرَفَتْ حَالَهَا، مِنْ أَنَّهَا أَمْرٌ اِعْتِبَارِيٌّ (١٠١) ذَهْنِيٌّ، لَا وُجُودَ لَهَا فِي الْأَعْيَانِ،

١٥

فَالْأَجْسَامُ وَالْأَعْرَاضُ غَيْرُ مُتَصَوِّرَةٍ أَصْلًا، لَكُونَ فُصُولُهَا كَذَلِكَ، وَ كَانَ الْوُجُودُ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءِ لَهُمْ، وَ قَدْ عَرَفَتْ حَالَهُ، مِنْ كَوْنِهِ أَمْرًا اِعْتِبَارِيًّا لَاهُوتِيَّةً لَهُ فِي الْأَعْيَانِ. هَذَا إِنْ فُرِضَ تَصَوُّرُ الْمَاهِيَّاتِ بِالذَّاتِيَّاتِ، كَمَا فِي التَّعْرِيفَاتِ الْحَدِيثَةِ.

ثُمَّ إِنْ فُرِضَ التَّصَوُّرُ بِاللَّوَاظِمِ: الْعَرَضِيَّةِ، كَمَا فِي التَّعْرِيفَاتِ الرَّسْمِيَّةِ، فَلِلَّوَاظِمِ أَيْضًا خُصُوصِيَّاتٌ يَعُودُ مِثْلُ هَذَا الْكَلَامِ إِلَيْهَا. وَ هُوَ غَيْرُ جَائِزٍ، إِذْ يَلْزَمُ مِنْهُ أَنْ لَا يَعْرِفَ فِي الْوُجُودِ شَيْءٌ مَّا، لَا سِتْلَازِمَ عَوْدِ الْكَلَامِ إِلَى الْخُصُوصِيَّاتِ الدَّوْرَ أَوْ التَّسْلُسَ. وَ اسْتِلْزَامُ كُلِّ مِنْهُمَا أَنْ لَا يَعْرِفَ فِي الْوُجُودِ شَيْءٌ مَّا، وَ الْعُقُولُ السَّلِيمَةُ تَأْبَاهُ. وَ الْوُجُودُ يَشْهَدُ بِخِلَافِهِ.

٢٠

وَ الْحَقُّ: أَنَّ السَّوَادَ شَيْءٌ وَاحِدٌ بَسِيطٌ، وَ قَدْ عُقِلَ، وَ لَيْسَ لَهُ جُزْءٌ آخَرُ مَجْهُولٌ، وَ

لَا يُمَكِّنُ تَعْرِيفُهُ لِمَنْ لَا يُشَاهِدُهُ كَمَا هُوَ، إِذْ لَا أَجْزَاءَ بَسِيطَةً لَهُ يُعَرَّفُ بِهَا. وَ التَّعْرِيفُ بِاللَّوْازِمِ غَيْرُ مُفِيدٍ، كَمَا عَرَفْتَ.

وَمَنْ شَاهَدَهُ اسْتَغْنَى عَنِ التَّعْرِيفِ، لِأَنَّ تَصَوُّرَهُ ضَرْوَرِيٌّ يُدْرِكُ بِحَسِّ الْبَصَرِ، وَ صُورَتُهُ فِي الْعَقْلِ كَصُورَتِهِ فِي الْحِسِّ، أَيْ: هُوَ بَسِيطٌ ذَهْنِيٌّ أَيْضًا، كَمَا أَنَّهُ بَسِيطٌ خَارِجِيٌّ، وَ لَيْسَ مُرَكَّبًا ذَهْنِيًّا لِيُمْكِنَ تَعْرِيفُهُ بِالْأَجْزَاءِ الذَّهْنِيَّةِ،

فَالسَّوَادُ وَ الْبَيَاضُ، بَلِ الْأَلْوَانُ وَ الْأَصْوَاتُ وَ الْأَشْكَالُ وَ الطُّعُومُ وَ الرِّوَائِحُ وَ سَائِرُ الْمَحْسُوسَاتِ الْبَسِيطَةِ. وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ: فَمِثْلُ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ، مَعْرِفَتُهَا ضَرْوَرِيَّةٌ، لَا يُمَكِّنُ أَنْ تُعَرَّفَ بِشَيْءٍ أَصْلًا. فَلِذَلِكَ قَالَ: لَا تَعْرِيفَ لَهَا.

وَ الَّذِى يُمَكِّنُ تَعْرِيفَهَا هِيَ الْحَقَائِقُ الْمُرَكَّبَةُ مِنَ الْحَقَائِقِ الْبَسِيطَةِ، فَإِنَّ مِنْ تَصَوُّرِ الْبَسَائِطِ مُتَفَرِّقَةً، فَلَا بُدَّ وَ أَنْ يَعْرِفَ الْمَجْمُوعَ بِالْاجْتِمَاعِ فِي مَوْضِعٍ مَّا. ١٠  
فَمَعْرِفَةُ الْبَسَائِطِ بِذَوَاتِهَا وَ مَعْرِفَةُ الْمُرَكَّبَاتِ بِذَاتِيَّاتِهَا، كَمَعْرِفَةِ الْأَبْيَضِ بِأَنَّهُ جِسْمٌ كَثِيفٌ مَلَوَّنٌ بِالْبَيَاضِ، وَ هِيَ مَعْرِفَةٌ ذَاتِيَّةٌ. بِخِلَافِ الْمَعْرِفَةِ الْعَرْضِيَّةِ، وَ هِيَ الَّتِى تَكُونُ بِالْأَحْوَالِ وَ الْأَفْعَالِ وَ الصِّفَاتِ، كَمَعْرِفَةِ الْإِنْسَانِ بِصَوْتِهِ وَ لَوْنِهِ وَ شَكْلِهِ أَوْ كِتَابَتِهِ وَ صِنْعَتِهِ، وَ مَعْرِفَةِ الْجِسْمِ بِسَوَادِهِ وَ بَيَاضِهِ وَ طَعْمِهِ وَ رَائِحَتِهِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ. ١٥  
وَ هُوَ الْمُرَادُّ مِنْ قَوْلِهِ:

بَلْ قَدْ يُعَرَّفُ الْحَقَائِقُ الْمُرَكَّبَةُ مِنَ الْحَقَائِقِ الْبَسِيطَةِ، كَمَنْ تَصَوَّرَ الْحَقَائِقَ الْبَسِيطَةَ مُتَفَرِّقَةً، فَيَعْرِفُ الْمَجْمُوعَ بِالْاجْتِمَاعِ فِي مَوْضِعٍ مَّا. وَ فِي نَسْخَةٍ: «فِي مَوْضِعٍ مَّا».

وَ اعْلَمْ أَنَّ الْمَقُولَاتِ الَّتِى حَرَّرَوَهَا، وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ «جَرَّدُوهَا»، وَ فِي بَعْضِهَا، «جَزَّوْهَا» أَيْ: قَسَمُوهَا إِلَى الْعَشْرَةِ، وَ هِيَ الْجَوْهَرُ وَ الْكَمُّ وَ الْكِيفُ وَ الْأَيْنُ وَ مَتْنُ وَ الْوَضْعُ وَ الْمَلِكُ وَ الْإِضَافَةُ وَ أَنْ يَفْعَلَ وَ أَنْ يَنْفَعَلَ، كُلُّهَا عَتَبَارَاتٌ عَقْلِيَّةٌ مِنْ حَيْثُ ٢٠  
مَقُولِيَّتُهَا وَ مَحْمُولِيَّتُهَا، لَمَّا عَرَفْتَ مِنْ قَبْلِ أَنَّ الْمَحْمُولَاتِ الْكُلِّيَّةَ كُلُّهَا عَتَبَارَاتٌ عَقْلِيَّةٌ وَ الْمَقُولَاتِ مَحْمُولَاتٌ كُلِّيَّةٌ، فَتَكُونُ عَتَبَارَاتٌ عَقْلِيَّةٌ.

وَ بَعْضُهَا الْمَشْتَقُّ مِنْهُ، أَيْ: الْبَسِيطُ الَّذِى مِنْهُ أُخِذَ الْمَحْمُولُ بِخُصُوصِهِ أَيْضًا صَفَةً عَقْلِيَّةً — كَالْمُضَافِ، فَإِنَّ الْأَبَّ وَ الْأَخَ، مَعَ أَنَّهُمَا عَتَبَارَانِ عَقْلِيَّانِ، لَكُونُهُمَا مَحْمُولَيْنِ



كُلَيْتَيْنِ، فَالْأَبْوَةُ وَالْأُخْرَةُ اللَّتَانِ مِنْهُمَا اسْتَقْتَا أَيْضاً عَقْلَيْتَانِ، بِخِلَافِ الْأَسْوَدِ، فَإِنَّهُ وَإِنْ كَانَ مَحْمُولاً ذَهْنِيّاً وَاعْتِبَاراً عَقْلِيّاً. لَكِنَّ السَّوَادَ عَيْنِي، عَلَى مَا تَقَدَّمَ.  
وَالْأَعْدَادِ، بِخُصُوصِهَا — كَمَا سَبَقَ — مِنْ أَنَّ الْبَسِيطَ، الَّذِي أُخِذَتِ الْأَعْدَادُ مِنْهُ، وَهُوَ الْوَحْدَةُ، اعْتِبَارٌ عَقْلِيٌّ.

٥ وَكُلُّ مَا يَدْخُلُ فِيهِ الْإِضَافَةُ أَيْضاً. مِنَ الْمَقُولَاتِ، وَهِيَ الْأَيْنُ وَهِيَ الْمَلِكُ وَالْوَضْعُ، فَإِنَّهَا أَيْضاً صِفَاتٌ عَقْلِيَّةٌ، لِأَنَّ الْإِضَافَةَ تَعْمُّهَا، وَهِيَ كَذَلِكَ.  
وَمِنْهَا، وَمِنَ الْمَقُولَاتِ، مَا يَكُونُ فِي نَفْسِهِ صِفَةً عَيْنِيَّةً. أَمَّا دُخُولُهُ تَحْتَ تِلْكَ الْمَقُولَاتِ لِاعْتِبَارِ عَقْلِيٍّ — كَالرَّائِحَةِ مِثْلاً وَالسَّوَادِ — فَإِنَّ كَوْنَهُمَا كَيْفِيَّةً أَمْرٌ عَقْلِيٌّ، مَعْنَاهُ أَنَّهُ هَيْئَتُهُ ثَابِتَةٌ كَذَا وَكَذَا. وَإِنْ كَانَ فِي أَنْفُسِهِمَا صِفَتَيْنِ مُحَقَّقَتَيْنِ فِي الْأَعْيَانِ.  
١٥ وَلَوْ كَانَ كَوْنُ الشَّيْءِ عَرَضاً أَوْ كَيْفِيَّةً وَنَحْوَهُمَا. كَكُونِهِ إِضَافَةً وَغَيْرَهَا، مَوْجُوداً آخَرَ، لَعَادَ الْكَلَامُ، إِلَى ذَلِكَ الْمَوْجُودِ، فِي أَنَّهُ مَوْجُودٌ آخَرٌ، مُتَسَلِّساً عَلَى مَا سَبَقَ مِنَ الْوَجْهِ الْمَمْتَنَعِ لَكُونِهِ سِلْسَلَةً مُتَرَتِّبَةً إِلَى غَيْرِ النَّهَايَةِ مَوْجُودَةٌ مَعاً، وَقَدْ بَانَ اسْتِحَالَتُهُ.

### ١٥ حَكُومَةُ أُخْرَى (٣)

< فِي إِبْطَالِ الْهَيْوَلِيِّ وَالصُّورَةِ >

فِي فَصْلِ خُصُومَةِ بَيْنَ (١٠٢) الْمَشَائِينِ الذَّاهِبِينَ إِلَى أَنَّ الْجِسْمَ مَرْكَبٌ مِنَ الْهَيْوَلِيِّ وَالصُّورَةِ، وَبَيْنَ الْأَقْدَمِينَ الصَّائِرِينَ إِلَى أَنَّ الْجِسْمَ هُوَ الْمَقْدَارُ الْقَابِلُ لِلَامْتِدَادَاتِ الثَّلَاثَةِ، لِغَيْرِ.

٢٥ قَالَ الْمَشَاوُونَ: الْجِسْمُ، وَيَعْنُونَ بِهِ الْجِسْمَ الطَّبِيعِيُّ الْبَسِيطَ الْمُتَّصِلَ بِذَاتِهِ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ، كَمَا هُوَ عِنْدَ الْحِسِّ، مِثْلُ الْمَاءِ، مِثْلاً، لِبُطْلَانِ تَرْكِبِهِ مِنَ الْأَجْزَاءِ الَّتِي لَا تَتَجَزَّى، يَقْبَلُ الْإِتِّصَالَ وَالْإِنْفَصَالَ، وَالْإِتِّصَالَ لَا يَقْبَلُ الْإِنْفَصَالَ.

لِأَنَّ الْإِنْفَصَالَ إِنْ أُخِذَ ضِدّاً فَالشَّيْءُ لَا يَقْبَلُ ضِدَّهُ وَلَا يُجَامِعُهُ، وَإِنْ أُخِذَ عَدَمًا مُقَابِلًا لِلْمَلَكَةِ احْتِاجَ إِلَى مُحَلٍّ. وَ عَلَى التَّقْدِيرَيْنِ يَكُونُ قَابِلُ الْإِنْفَصَالِ مُحَلًّا

الاتصال، لانفسه، إذ الشئ لا يكون محلاً لضده ولا لعدم نفسه، بل القابل هو المحل. كما أن قابل أحد الضدين هو محل الضد الآخر، لاهو، و قابل العدم، كالعنى، هو محل الملكة، لاهي، كالبصر. و كما أن الاتصال لا يقبل الانفصال، كذلك لا يقبل الاتصال، لأن الشئ لا يقبل نفسه، إذ القابل غير المقبول بالبدية، على ما يشهد به الفطرة السليمة. و إذ لا يقبلهما الاتصال و يقبلهما الجسم، مع أن القابل للشئ ٥ بالحقيقة يجب أن يبقى مع حصول المقبول، و الجسم لا يبقى مع قبول الاتصال، لانعدام هويته الاتصالية التى لا يعقل دونها.

فَيَنْبَغِي أَنْ يُوجَدَ فِي الْجِسْمِ قَابِلٌ لَهُمَا، وَ هُوَ الْهَيُولَى، وَ هِيَ ثَابِتَةٌ لِلْجِسْمِ وَ إِنْ لَمْ يَنْفَصِلْ بِالْفِعْلِ، لِأَنَّ ثُبُوتَهَا لَيْسَ بِوَاسِطَةِ الْانْفِصَالِ نَفْسَهُ فَقَطْ، بَلْ وَ بِوَاسِطَةِ الْقُوَّةِ عَلَيْهِ، وَ لِهَذَا كَانَتْ الْهَيُولَى ثَابِتَةً حَالِ الْانْفِصَالِ وَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ، وَ لَيْسَ لَهَا فِي ذَاتِهَا ١٠ اتِّصَالٌ وَ لَا انْفِصَالٌ وَ لَا وَحِدَةٌ وَ لَا تَعَدُّدٌ، وَ إِلَّا لَمْ تَكُنْ مَوْضُوعَةً وَ قَابِلَةً لِهَذِهِ الْأَشْيَاءِ. وَ إِذَا كَانَ كُلُّ مَا هُوَ جِسْمٌ إِمَّا مُتَّصِلٌ أَوْ مُنْفَصِلٌ، وَ إِمَّا وَاحِدٌ أَوْ مُتَعَدَّدٌ، فَلَأَشْيَاءُ مِمَّا هِيَ قَابِلٌ لِلْجَمِيعِ بِجِسْمٍ، بَلِ الْقَابِلُ هُوَ الْهَيُولَى، وَ الْاِتِّصَالُ الْمَقْبُولُ هُوَ الصُّورَةُ الْجِسْمِيَّةُ.

و إِذَا رَجَعَ كُلُّ عَاقِلٍ إِلَى نَفْسِهِ، عَلِمَ أَنَّ الْهُوِيَّةَ الْاِتِّصَالِيَّةَ شَيْءٌ مَعَ مُتَّصِلٍ وَ ١٥ لَيْسَتْ شَيْئاً قَائِماً بِذَاتِهِ، وَ لَا يُعْقَلُ مَاهِيَّةُ الْجِسْمِ دُونَهَا، فَهِيَ مِنْ مَقُومَاتِهِ. وَ كُلُّ مَا لَهُ جُزْءٌ فَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ جُزْءٍ آخَرَ، فَلِلْمُتَّصِلِ جُزْءٌ آخَرٌ غَيْرُ الْاِتِّصَالِ هُوَ الْقَابِلُ لِلْاِتِّصَالِ وَ الْانْفِصَالِ، فَهُوَ مُرَكَّبٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَابِلِهِ الْمُسَمَّى بِالْهَيُولَى، فَالْجِسْمُ مُرَكَّبٌ مِنَ الْهَيُولَى وَ الصُّورَةِ الْجَوْهَرِيَّتَيْنِ، وَ هُوَ الْمَطْلُوبُ.

وَ قَالُوا: الْمِقْدَارُ غَيْرُ دَاخِلٍ فِي حَقِيقَةِ الْأَجْسَامِ، لِاشْتِرَاكِهَا فِي الْجِسْمِيَّةِ وَ افْتِرَاقِهَا ٢٠ فِي الْمَقَادِيرِ، الْمُخْتَلِفَةِ بِالْعِظَمِ وَ الصَّغَرِ، وَ مَا بِهِ الْاِشْتِرَاكُ مُغَايِرٌ لِمَا بِهِ الْاِمْتِيَازُ، فَالْمِقْدَارُ عَرْضُ زَائِدٍ عَلَى الْحَقِيقَةِ الْجِسْمِيَّةِ. وَ لِأَنَّ جِسْماً وَاحِداً، كَالْمَاءِ، مَثَلاً، يَصْغُرُ وَ يَكْبُرُ بِالتَّخْلُخُلِ وَ التَّكَاثُفِ، الْحَقِيقَتَيْنِ.

و الأول هو أن يزيد مقدار الجسم من غير أن تنضم إليه مادة من خارج، و الثانى

هو أن يُنْقَصَ مقداره من غير انفصال شيء منه. وإذا كان كذلك كانت المادة الواحدة قابلةً للمقادير المختلفة وبقيةً في الأحوال غير مُفتقرة إلى ما يحلُّها منها. فكانت المقادير أَعْراضاً حالةً في المادة الموضوعية لها.

وَيَرِدُ عَلَيْهِمْ: أَمَّا عَلَى قَوْلِهِمْ: «إِنَّ الْإِتِّصَالَ لَا يَقْبَلُ الْإِنْفِصَالَ»، فَبِأَن نَقُولَ: إِنَّ الْإِتِّصَالَ يُقَالُ فِيمَا بَيْنَ جَسْمَيْنِ، فَتَحَكَّمُ بِأَنَّ أَحَدَهُمَا اتَّصَلَ بِالْآخَرِ، وَهُوَ الَّذِي يُقَابِلُهُ الْإِنْفِصَالُ، وَفِي الْجِسْمِ امْتِدَادٌ مِنَ الطُّوْلِ وَالْعَرْضِ وَالْعُمُقِ، وَالْإِمْتِدَادُ لَيْسَ يُقَابِلُهُ الْإِنْفِصَالُ أَصْلًا، لِأَنَّ الْإِتِّصَالَ الَّذِي يُقَابِلُهُ الْإِنْفِصَالُ لَا يُعْقَلُ إِلَّا بَيْنَ شَيْئَيْنِ؛ وَلَا كَذَلِكَ الْإِمْتِدَادُ. وَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ، فَإِنْ عُيِّنَ بِالْإِتِّصَالِ الْإِمْتِدَادُ عَلَى اصْطِلَاحِ ثَانٍ، لَمْ يَمْتَنِعْ أَنْ يَكُونَ هُوَ الْقَابِلُ لِلْإِنْفِصَالِ، لِكَوْنِهِ غَيْرَ مُقَابِلٍ لَهُ، وَلَا يَتِمُّ الْبَرَهَانُ.

وَأَمَّا عَلَى قَوْلِهِمْ: «إِنَّ الْمِقْدَارَ غَيْرُ دَاخِلٍ فِي حَقِيقَةِ الْجِسْمِ»، فَبِأَن نَقُولَ: فَمَا قَوْلُكَ فِي مَنْ يَدَّعِي أَنَّ الْجِسْمَ مُجَرَّدُ الْمِقْدَارِ الَّذِي يَقْبَلُ الْإِمْتِدَادَاتِ الثَّلَاثَ لَا غَيْرُ. وَقَوْلُ الْقَائِلِ: «إِنَّهَا، أَيْ، الْإِمْتِدَادَاتِ الثَّلَاثِ، أَعْرَاضٌ لِتَبَدُّلِ الطُّوْلِ وَالْعَرْضِ وَالْعُمُقِ عَلَى شَمْعَةٍ، مَثَلًا»، مَعَ بَقَاءِ الْحَقِيقَةِ الشَّمْعِيَّةِ وَالزَّائِلِ غَيْرِ الْبَاقِي، فَالْإِمْتِدَادَاتِ (١٠٣) خَارِجَةٌ عَنْ حَقِيقَةِ الْجِسْمِ، فَهِيَ أَعْرَاضٌ زَائِدَةٌ عَلَيْهَا، وَهُوَ الْمِقْدَارُ الَّذِي يَقْبَلُ الْإِمْتِدَادَاتِ، فَلَا يَكُونُ الْجِسْمُ مُجَرَّدَ الْمِقْدَارِ، لِأَنَّهُ جَوْهَرٌ، وَهَذَا عَرَضٌ قَائِمٌ بِهِ، لَيْسَ إِلَّا دَعْوَى، مُجَرَّدَةٌ عَنِ الْبَرَهَانِ.

وَيَتَحَقَّقُ ذَلِكَ: بِأَنَّ الشَّمْعَةَ، مَثَلًا، إِذَا تَبَدَّلَ عَلَيْهَا الطُّوْلُ وَالْعَرْضُ وَالْعُمُقُ، فَفِيهَا أَمْرٌ ثَابِتٌ وَأَمْرٌ مُتَغَيِّرٌ، فَالثَّابِتُ هُوَ الَّذِي لَا يَزْدَادُ وَلَا يَنْقُصُ عِنْدَ تَبَدُّلِ أَشْكَالِهَا، فَإِنَّهُ يَنْقُصُ مِنَ الْعَرْضِ بِإِزَاءِ مَا يَزْدَادُ فِي الطُّوْلِ، وَبِالْعَكْسِ. فَلَيْسَ فِي الْمَجْمُوعِ زِيَادَةٌ وَلَا نَقْصَانٌ، فَلَا تَغْيِيرٌ فِي الْقَدْرِ. وَالْمُتَغَيِّرُ هُوَ ذَهَابُ أَحَادِ الْمِقَادِيرِ فِي الْجِهَاتِ، لِأَنَّ الطُّوْلَ قَدْ يَزِيدُ وَيَنْقُصُ عَمَّا كَانَ، وَكَذَا الْعَرْضُ وَالْعُمُقُ، بِخِلَافِ الْمِقْدَارِ الَّذِي هُوَ نَفْسُ الشَّمْعَةِ، فَإِنَّهُ لَا يَتَغَيَّرُ أَبَدًا عَنْ ذَلِكَ الْقَدْرِ بِتَغْيِيرِ أَشْكَالِهَا.

وَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ، فَهَذَا الْقَائِلُ إِنْ جَعَلَ هَذَا الْمِقْدَارَ، الْمُتَغَيِّرَ الَّذِي هُوَ أَحَدُ الْمِقَادِيرِ، ذَاهِبًا فِي بَعْضِ الْجِهَاتِ عَرَضًا، فَهُوَ مُسَلَّمٌ، لِأَنَّهُ عَرَضٌ فِي الْمِقْدَارِ

الجوهريّ الذّي هو نفس الجسم. لكن لا يلزم منه كون الجوهريّ كذلك. وفى أكثر النسخ: «عرض» بالرفع. وفيه نظر.

وإلى ما ذكرنا أشار بقوله: فَلَا يَلْزَمُ مِنْهُ أَنَّ الْمِقْدَارَ نَفْسَهُ، وهو الثابت القائم بذاته الذى لا يتغير، عَرَضِيٌّ لِلْجِسْمِ، أى، خارج عن حقيقته، أو عَرَضٌ، أى غير قائم بذاته. بل بغيره. وإنما لم يقتصر على أحدهما، لأنّ مطلوبة، وهو أنّ المقدار نفس ٥ الجسم، يحصل بهما. وهو أن لا يكون المقدار عرضاً ولا خارجاً عن حقيقة الجسم لأحدهما.

واستدل، على أنّه ثابت لازم غير متغير ولا منفك، بقوله: فَإِنَّ مَا يَزْدَادُ فِي الطُّولِ عِنْدَ الْمَدِّ يُنْقَضُ مِنْ عَرَضِهِ، وكذا ما يَنْبَسِطُ فِي الْعَرَضِ يُنْقَضُ مِنْ طُولِهِ؛ فَيَتَّصِلُ فِي الْمَدِّ بَعْضُ أَجْزَاءِ كَانَتْ مُتَفَرِّقَةً، وَ يَفْتَرِقُ بَعْضُ مَا كَانَتْ مُتَّصِلَةً. فذهاب، ١٠ المقدار الذّي هو الجسم، فى الجهات المختلفة على سبيل البدل، عرض، لازم له. ثابت غير متبدل بتبدل الأشكال.

وَ أَحَادُ الذَّهَابِ فِي الْجِهَاتِ عَرَضٌ مُتَبَدِّلٌ: وَ الْجِسْمُ لَيْسَ إِلَّا نَفْسَ الْمِقْدَارِ، أى الثابت فى الأحوال كلّها، على معنى أنّه لا يزيد على ما كان، ولا ينقص منه عند تبدل أشكاله: بل الذى يزيد و ينقص هو بعض امتداداته، كما قال: وَ الْامْتِدَادَاتُ ١٥ الثَّلَاثُ، المتبدلة، هى ما يؤخذ بحسب ذهاب جوانب الجسم فى الجهات.

و لا يصح الاستدلال على عرضيّة المقدار بالتبدل، لتبدل الامتداد الجوهريّ أيضاً. فإنّ عدم تبدله إلى جهة من الجهات مُمتنع. فإنّ الامتداد الجوهريّ المُتَشَخَّصُ المُتَنَاهِى إذا بقى بحاله و لم يتبدل فى قطر فى حال صغره، كما كان فى حال كبره، يلزم أن يكون للقدر الصّغير امتداداً آخر أكبر منه يفضل عليه مع قيامه ٢٠ به، هذا خلف مُحال.

و إذا كان هذا النوع من التبدل لا ينافى جوهرية الامتداد الجوهريّ و لا يستلزم عرضيته، فكذلك تبدل المقدار الجوهريّ الذى هو حقيقة الجسم. هذا إن سلّم أنّ ذلك المقدار يتبدل. و ليس كذلك، لما علمت من ثباته و عدم تغيره بزيادة و

نقصان، وإنما المتغير مقدار جوانب الشمعة، لامقدار نفسها، فاعرفه هكذا، فإنه دقيق نفيس.

و الحق أن المقدار الجوهرى لا يتبدل بمعنى أنه لا يزيد مقدار مجموعه و لا ينقص بتبدل الأشكال، لا بمعنى أنه لا يتبدل فى بعض أقطاره، بل بتبدل، كالامتداد الجوهرى بعين ما ذكر فيه. ٥

و قوله: «الاتصال لا يقبل الانفصال» صح إذا عني به الاتصال بين الجسمين؛ فإنه لا يقبل الانفصال من حيث هما متصلان، وإن عني بالاتصال المقدار، فيمنع أن المقدار لا يقبل الانفصال، فإن المقادير بأسرها عند عدم المانع تتصل تارةً و تنفصل أخرى، و هى القابلة للأمرين. و استعمال الاتصال بإزاء المقدار يوجب الغلط، لأنه اشتراك فى اللفظ، فيوهم أن المراد منه الاتصال الذى يبطله الانفصال. و ليس كذلك، لما عرفت. ١٥

و قول القائل «إن الأجسام تشارك فى الجسمية و اختلفت فى المقدار (١٠٤) فيكون المقدار، خارجاً عنها» كلام فاسد، فإن الجسم المطلق بإزاء المقدار المطلق، و الجسم الخاص بإزاء المقدار الخاص.

و إذا كان كذلك؛ فإن أراد بالجسمية الجسمية الخاصة، فلا تسلم اشتراك الأجسام فيها، و إن أراد العامة المطلقة المشتركة بين الكل، فمسلم اشتراك الاجسام فيها. و لكن لا تسلم اختلافها فى المقدار الذى بإزائها، لاشتراكها فى مطلق المقدار و اختلافها بالمقدار الخاص الذى هو بإزاء الجسم الخاص. ١٥

و ما هو إلا كمن يقول: «المقادير الخاصة فى الصغر و الكبر مختلفة و تشاركت فى أنها مقدار. فافتراقها بالصغر و الكبر ليس إلا بشيء غير المقدار حتى يزيد المقدار الصغير على المقدار الكبير بشيء غير المقدار، لاشتراكهما فى المقدار». ٢٥

و هو فاسد، فإن المقدار إذا زاد على المقدار لا يجوز أن يقال: «زاد بغير المقدار»، إذ لا تفاوت فى المقادير إلا بالمقدار، فالتفاوت بنفس المقادير. و لأن أحدهما أتم و الآخر أنقص. و هذا التفاوت، كالتفاوت بين النور الأشد و الأضعف و الحر الأشد و

الأضعف. وَلَا أَعْنِي بِالنُّورِ الْأَشَدَّ وَالْحَرَّ الْأَشَدَّ إِلَّا أَشَدَّيْتَهُ فِي الْقُدْرَةِ وَالْمُمَانَعَةِ وَغَيْرِ ذَلِكَ. مِمَّا يَقَالُ فِي مَعْنَى الْأَشَدِّيَّةِ، كَالصَّلَابَةِ وَنَحْوِهَا.

وَلَيْسَ شِدَّةُ النُّورِ وَضَعْفُهُ بِمُخَالَطَةِ أَجْزَاءِ الظُّلْمَةِ، إِذَا الظُّلْمَةُ عَدَمِيَّةٌ. فَلَا يَكُونُ لَهَا أَجْزَاءٌ. وَلَا بِمُخَالَطَةِ أَجْزَاءِ مُظْلِمَةٍ، فَإِنَّ كَلَامَنَا فِيمَا يُحَسُّ مِنَ النُّورِ، وَمَا يَنْعَكِسُ عَلَى أَمَلَسٍ، كَالْمِرَاةِ مِنْ نَيْرٍ، بَلْ، شِدَّةُ النُّورِ، تَمَامِيَّةٌ وَكَمَالٌ لَهُ، لِلنُّورِ فِي الْمَاهِيَّةِ.

وَالْمُرَادُ مِنْ تَمَامِيَّةِ الشَّيْءِ حُصُولُ مَا يُمْكِنُ لَهُ مِنَ الزِّيَادَةِ، وَمِنْ كَمَالِيَّتِهِ حُصُولُ مَا يُمْكِنُ لَهُ مِنَ الْفَضَائِلِ.

فَفِي الطُّوْلِ أَيْضاً هَكَذَا، يَكُونُ الْحَالُ، فَإِنَّ هَذَا الطُّوْلَ إِذَا كَانَ أَعْظَمَ مِنْ ذَلِكَ الطُّوْلِ، فَإِنَّهُ أَتَمُّ فِي طَوْلِيَّتِهِ وَمِقْدَارِيَّتِهِ، وَالزِّيَادَةُ أَيْضاً طُولٌ، وَكَذَا مِقْدَارٌ أَيْضاً. لَا أَنَّهَا غَيْرُ طُولٍ وَغَيْرُ مِقْدَارٍ، فَإِنَّ زِيَادَةَ الطُّوْلِ عَلَى الطُّوْلِ بِنَفْسِ الطُّوْلِ.

فَإِنْ لَمْ نُسَمِّ هَذَا، الْعِظَمَ فِي الطُّوْلِ «شِدَّةً فِي الطُّوْلِ»، بِسَبَبِ أَنَّ هَيْهُنَا، أَيْ: فِي الطُّوْلِ، بَلْ فِي الْمِقْدَارِ، يُمَكِّنُ الْإِشَارَةَ إِلَى قَدَرِ مَا بِهِ الْمُمَاثَلَةُ، وَإِلَى قَدَرِ الزَّائِدِ، بِخِلَافِ الْأَتَمِّ بَيَاضاً، فَإِنَّهُ لَا يَنْحَصِرُ فِيهِ التَّفَاوُتُ بَيْنَ الطَّرْفَيْنِ.

وَهُمَا الْأَتَمُّ بَيَاضاً وَالْأَنْقَصُ بَيَاضاً. فَإِنَّ التَّفَاوُتَ بَيْنَهُمَا، وَهُوَ زِيَادَةُ بَيَاضِ الْأَتَمِّ عَلَى بَيَاضِ الْأَنْقَصِ، لَا يَنْحَصِرُ وَلَا يَتَعَيَّنُ فِي الْأَتَمِّ، بِخِلَافِ الْأَتَمِّ طَوِلاً مَعَ الْأَنْقَصِ، لَانْحِصَارِ التَّفَاوُتِ بَيْنَهُمَا وَتَعَيُّنِهِ فِي الْأَتَمِّ، كَالْأَشَدِّ بَيَاضاً، فَإِنَّهُ لَا يَنْحَصِرُ فِيهِ التَّفَاوُتُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْأَضْعَفِ بَيَاضاً، فَيُجْعَلُ الْجَامِعُ الْأَتَمِيُّ دُونَ الْأَشَدِّيَّةِ، لِيَشْمَلَ الْكُلَّ، وَلَا يَخْتَصُّ بِالْبَعْضِ، فَكَمَا يَقَالُ: هَذَا الْبَيَاضُ أَتَمُّ مِنْ ذَلِكَ الْبَيَاضِ، كَذَلِكَ يَقَالُ: هَذَا النُّورُ أَوْ الْجِسْمُ أَوْ السَّطْحُ أَوْ الْخَطُّ أَتَمُّ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ أَوْ السَّطْحِ أَوْ الْخَطِّ. وَلَا مُشَاخَاةَ فِي الْأَسْمَى، لِأَنَّ هَذَا نِزَاعٌ فِيهَا بِالْحَقِيقَةِ، عَلَى مَا أَشَارَ إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ: «فَإِنْ لَمْ يُسَمَّ هَذَا شِدَّةً فِي الطُّوْلِ بِالسَّبَبِ الْمَذْكُورِ...».

فَحَاصِلُ الْكَلَامِ هُوَ أَنَّ الْجِسْمَ الْمُطْلَقَ هُوَ الْمِقْدَارُ الْمُطْلَقُ، وَأَنَّ الْأَجْسَامَ الْخَاصَّةَ هِيَ الْمَقَادِيرُ الْخَاصَّةُ. وَكَمَا تَشَارَكَتِ الْأَجْسَامُ فِي الْمِقْدَارِ الْمُطْلَقِ وَافْتَرَقَتْ بِخُصُوصِ الْمَقَادِيرِ الْمُتَفَاوِتَةِ، تَشَارَكَتْ فِي الْجِسْمِيَّةِ، الْمَطْلُوقَةِ، وَافْتَرَقَتْ بِخُصُوصِ الْمَقَادِيرِ، وَ

في نسخة «المتفاوتة». أى: بالجسميات المخصوصة المختلفة.

وَأَمَّا التَّخْلُخُلُ وَالتَّكَاثُفُ، فَلَا يَشْمَلُهُمَا بِالْمَعْنَى الْحَقِيقِيَّةِ، وَهُوَ أَنْ يَزِيدَ مَقْدَارُ الشَّيْءِ مِنْ غَيْرِ انْضِمَامِ شَيْءٍ إِلَيْهِ أَوْ يَنْقُصَ مِنْ غَيْرِ نَقْصَانِ شَيْءٍ مِنْهُ. وَلَا مَا اسْتَدَلُّوا بِهِ عَلَيْهِمَا. وَهُوَ أَنَّ الْمَقْدَارَ عَرَضُ حَالٍ فِي الْمَحَلِّ الَّذِي لَا مَقْدَارَ لَهُ. وَنِسْبَتُهُ إِلَى جَمِيعِ الْمَقَادِيرِ مُتَسَاوِيَةٌ، فَقَبُولُهُ لِلْمَقْدَارِ الصَّغِيرِ كَقَبُولِهِ لِلْمَقْدَارِ الْكَبِيرِ. ٥  
وَعَلَى هَذَا يَجُوزُ تَبَدُّلُ الْمَقَادِيرِ عَلَيْهِ، وَصِرُورَةُ الْعَظِيمِ صَغِيرًا مِنْ غَيْرِ انفِصَالِ شَيْءٍ مِنْهُ، وَالصَّغِيرِ عَظِيمًا مِنْ غَيْرِ انْضِمَامِ شَيْءٍ إِلَيْهِ، لِأَنَّ الْمَقْدَارَ هُوَ نَفْسُ الْجِسْمِ، وَهُوَ الْمَادَّةُ وَالْمَحَلُّ، فزِيَادَةُ الْمَقْدَارِ (١٠٥) هِيَ زِيَادَةُ الْجِسْمِ وَالْمَادَّةِ وَالْمَحَلِّ، وَنَقْصَانُهُ هُوَ نَقْصَانُهَا.

وَعَلَى هَذَا يَسْتَحِيلُ أَنْ يَزِيدَ مَقْدَارُ الْجِسْمِ أَوْ يَنْقُصَ دُونَ انْضِمَامِ شَيْءٍ إِلَيْهِ أَوْ نَقْصَانِ شَيْءٍ مِنْهُ، لِأَنَّهُ جَوْهَرٌ، وَلَيْسَ عَرَضًا حَالًا فِي شَيْءٍ، لِيَلْزَمَ مَا ذَكَرُوهُ، بَلْ نُسَلِّمُهُمَا بِالْمَعْنَى الْمَجَازِيَّةِ. ١٥

إِذْ لَيْسَ، التَّخْلُخُلُ وَالتَّكَاثُفُ، إِلَّا بِتَبَدُّدِ الْأَجْزَاءِ وَاجْتِمَاعِهَا وَتَخَلُّلِ الْجِسْمِ اللَّطِيفِ بَيْنَهَا، وَذَلِكَ فِي التَّخْلُخُلِ، كَمَا فِي الْعَجِينَ وَالْقُطْنِ الْمَحْلُوجِ، أَوْ تَخَلُّلِ الْجِسْمِ اللَّطِيفِ مِنْهَا، أَيْ: انفِصَالُهُ عَنْهَا. وَذَلِكَ فِي التَّكَاثُفِ كَالْمَتَنَّقِشِ الْأَجْزَاءِ إِذَا ١٥  
انْدَمَجَتْ أَجْزَاؤُهُ، أَوْ مُخْتَلَفِ الْأَجْزَاءِ إِذَا تَحَلَّلَ لَطِيفُهَا وَانْضَمَّتْ.

وَأَمَّا مَا قِيلَ فِي الْقُمُومَةِ الصِّيَاخَةِ، مِنْ دَلَالَتِهَا عَلَى التَّخْلُخُلِ الْحَقِيقِيِّ. وَذَلِكَ لِأَنَّهَا إِذَا مُلِئَتْ مَاءً وَأُحْكِمَ صِمَامُهَا وَوُضِعَتْ فِي النَّارِ وَتَسَخَّنَتْ شَدِيدًا، انْشَقَّتْ. وَلَيْسَ الشَّقُّ بِزِيَادَةِ مَقْدَارِ مَا فِيهَا بِسَبَبِ دُخُولِ النَّارِ، إِذْ لَيْسَ فِيهَا مَكَانٌ لِفَاشٍ، وَمَا ٢٥  
الَّذِي أُلْجَأُهَا إِلَى أَنْ يَدْخُلَ فِي أَضِيقٍ مَوْضِعٍ مِنْ شَأْنِهَا الْبُرُوزُ عَنْهُ، لِمِيلِهَا بِالطَّبْعِ إِلَى جِهَةِ الْعُلُوِّ، فَلِذَلِكَ صَوَّبَ قَوْلُهُمْ: «إِنَّ النَّارَ لَا تُدَاخِلُهَا». وَقَالَ: فَذَلِكَ صَحِيحٌ. وَإِذَا لَمْ يَكُنِ الشَّقُّ بِدُخُولِ النَّارِ كَانَ بِسَبَبِ زِيَادَةِ مَقْدَارِ مَاءِ الْقُمُومَةِ بِالتَّخْلُخُلِ، وَهُوَ الْمَطْلُوبُ.

وَلَمَّا لَمْ يَكُنْ هَذَا التَّرْدِيدُ، مُنْخَصِرًا، قَالَ: وَأَمَّا الشَّقُّ، فَلَيْسَ كَمَا ذَكَرَهُ الْمَشَاوُونَ

مِنْ زِيَادَةِ الْمِقْدَارِ، بَلْ لِأَنَّ الْحَرَارَةَ مُبَدَّدَةٌ لِلْأَجْزَاءِ. فَإِذَا اشْتَدَّتْ، مَالَتْ جَوَانِبُهَا، إِلَى الْافْتِرَاقِ، وَ مَانِعُهَا الْجِسْمُ، جِسْمَ الْقَمَقَمَةِ، وَ الْمِيلُ ذُو مَدَدٍ، لَاشْتِدَادِ التَّسَخُّنِ، وَ الْخَلَا — كَمَا فِي الْكُتُبِ — مُمْتَنِعٌ. فَبِمِيلِهَا، مِيلَ الْأَجْزَاءِ إِلَى الْافْتِرَاقِ وَ ضَرُورَةِ عَدَمِ الْخَلَا، مَعَ عَدَمِ جِسْمٍ لَطِيفٍ يَتَخَلَّلُ بَيْنَ الْأَجْزَاءِ، فَيُسَدُّ الْخَلْلُ الْحَاصِلُ بَيْنَهَا بِالتَّبَدُّدِ، تَنْشَقُّ الْقَمَقَمَةُ، لَا بِحُصُولِ مِقْدَارٍ أَكْبَرَ، لِيُثْبِتَ التَّخَلُّلَ الْحَقِيقِيَّ.

وَأَمَّا مَا يُقَالُ، فِي إِثْبَاتِ التَّخَلُّلِ وَ التَّكَاثُفِ الْحَقِيقِيَّيْنِ أَيْضاً، — وَ هُوَ «إِنَّهُ يُمَصُّ الْقَارُورَةُ فَتَكْبُّ عَلَى الْمَاءِ، فَيَدْخُلُهَا الْمَاءُ مَعَ بَقَاءِ الْهَوَاءِ الَّذِي كَانَ فِيهَا. لِاسْتِحَالَةِ الْخَلَا، لَكِنَّهُ تَخَلُّلٌ بِالْمَصِّ، وَ لِهَذَا يَدْخُلُ فِيهَا الْمَاءُ بَعْدَ الْمَصِّ، وَ لَا يَدْخُلُ قَبْلَهُ، فَإِنَّ الْمَاصِّ يَجْذِبُ الْهَوَاءَ وَ يَأْخُذُ مِنْهُ بِالْقَسْرِ. فَلَوْلَا حُصُولُ التَّخَلُّلِ لَزِمَ الْخَلَا، وَ هُوَ مُحَالٌ. وَ لِهَذَا يَذْكَرُ هَذِهِ الْحِجَّةُ عَلَى التَّخَلُّلِ عِنْدَ الْمَصِّ وَ عَلَى التَّكَاثُفِ عِنْدَ الْكَبِّ بَعْدَ الْمَصِّ، فَيَتَكَاثِفُ الْهَوَاءُ»، الْمَتَخَلِّلِ، لِيُمْكِنَ دُخُولَ الْمَاءِ فِيهَا، وَ إِلَّا لَزِمَ تَدَاخُلُ الْأَجْسَامِ، وَ هُوَ مُحَالٌ، لَكِنَّ التَّكَاثُفَ، — غَيْرُ مُسَلَّمٍ، فَإِنَّ بَعْدَ الْمَصِّ لَا يُمَكِّنُ الْحُكْمُ بَأَنَّ عِنْدَ دُخُولِ الْمَاءِ مَا خَرَجَ شَيْءٌ مِنَ الْهَوَاءِ، بَلْ يُخْرِجُهُ دُخُولُ الْمَاءِ.

لَالْمَا ذَكَرَهُ بَلْ لِكثَافَةِ الْمَاءِ وَ لَطَافَةِ الْهَوَاءِ الْمُتَسَخِّنِ بِالْمَصِّ، وَ انْفِعَالِهِ عَنْ بُرُودَةِ الْمَاءِ وَ هَرَبِهِ عَنْهُ إِلَى دَاخِلِ الْقَارُورَةِ وَ خُرُوجِهِ مِنْ مَسَامِهَا. فَلِهَذَا يَدْخُلُ فِيهَا الْمَاءُ، لَا لِتَكَاثُفِ الْهَوَاءِ.

وَ عَلَى هَذَا لَا يَدُلُّ الْمَصُّ عَلَى التَّخَلُّلِ، لِحُجُوزِ دُخُولِ الْهَوَاءِ مِنْ مَسَامِهَا، كَمَا لَمْ يَدُلَّ الْكَبُّ عَلَى التَّكَاثُفِ، لِحُجُوزِ خُرُوجِهِ مِنَ الْمَسَامِ.

وَ هَذَا وَإِنْ كَانَ فِيهِ بُعْدٌ، لَكِنَّ مَا فِي الْمَتْنِ أَعْبَدُ مِنْهُ. وَ هُوَ قَوْلُهُ: وَ يَبْقَى لَهُ مَنَفَذٌ، لَا يَتَعَسَّرُ مَعَهُ الْخُرُوجُ، وَ يُشَاهَدُ، كَمَا قَدْ نَشَاهَدُ أحياناً خُرُوجَ الْهَوَاءِ مِنْ كِيرَانِ ضَيْقَةِ الرُّؤُوسِ مَنْغَسِمَةً فِي الْمَاءِ بِالْبَقْبَقَةِ، لِهَرَبِ الْهَوَاءِ عَنِ الْمَاءِ وَ مُقَاوَمَتِهِ إِيَّاهُ فِي الْمَوْضِعِ الضَّيِّقِ، فَيُضْغَطُ وَ يُسْمَعُ لَهُ صَوْتُ.

وَ قَدْ ذَكَرَ الْمَصْنُفُ فِي بَعْضِ كُتُبِهِ: أَنَّهُ قَدْ شُوهِدَ، عِنْدَ الْكَبِّ، الْحُبَابُ الدَّالُّ عَلَى خُرُوجِ الْهَوَاءِ، وَ ذَكَرَ أَيْضاً: أَنَّهُ جَرَّبَ رَشْحَ بَعْضِ الْأَدْهَانِ مِنَ الرِّجَاجِ.



فلا يمتنع مثل ذلك في الهواء الذي هو الطّف من الدهن.

و لا يُمْكِنُنا أَنْ نَحْكُمَ بِأَنَّ الْمَاضِ لَا يُعْطَى مِنَ الْهَوَاءِ بِقَدَرِ مَا يَأْخُذُ حَتَّى يَلْزَمَ  
التَّخْلُخُلُ بَعْدَ الْمَصِّ، و على هذا فلا يدلُّ الحِجَّةُ على التَّخْلُخُلِ أيضاً، كما لم يدلَّ  
على التَّكاثُفِ.

٥ وَ مِثْلُ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ، وَ هِيَ عَدَمُ خُرُوجِ الْهَوَاءِ عِنْدَ دُخُولِ الْمَاءِ وَ عَدَمُ إِعْطَاءِ  
الْمَاضِ مِنَ الْهَوَاءِ بِقَدَرِ مَا يَأْخُذُ، يَعْسُرُ عَلَيْنَا ضَبْطُهُ بِالْمُشَاهَدَةِ.

فلا يُمْكِنُ لِلْمُشَاطِنِ أَنْ يُثَبِّتُوا مَذْهَبَهُمْ فِي مَسْأَلَةِ الْقَارُورَةِ بِمُشَاهَدَتِهِمْ خُرُوجَ  
الْهَوَاءِ بِالْمَصِّ وَ عَدَمَ خُرُوجِهِ بِالْكَبِّ فِي الْقَارُورَةِ. فَإِنَّ ذَلِكَ يَعْسُرُ عَلَيْهِمْ. وَ  
لَا يُفِيدُهُمْ مُشَاهَدَةُ دُخُولِ (١٠٦) الْهَوَاءِ بِالنَّفْخِ فِي الْقَرِيبَةِ الْمُجْتَمِعَةِ الْأَجْزَاءِ وَ  
١٠ خُرُوجِهِ عَنْهَا بِالْمَصِّ. إِذْ لَا يَلْزَمُ، مِنْ صِحَّةِ وَقُوعِ شَيْءٍ عِنْدَ عَدَمِ مَانِعٍ، صِحَّةُ  
وَقُوعِهِ عِنْدَ لُزُومِ مُحَالٍ أَوْ أَمْرٍ مَانِعٍ، لِأَنَّ أَجْزَاءَ الْقَرِيبَةِ تَتَبَاعَدُ بِالنَّفْخِ فَيَدْخُلُهَا الْهَوَاءُ،  
وَ تَتَقَارَبُ بِالْمَصِّ فَيَخْرُجُ مِنْهَا الْهَوَاءُ، بِخِلَافِ أَجْزَاءِ الْقَارُورَةِ، إِذْ لَا يُمْكِنُ أَنْ يَتَّسِعَ  
بَاطِنُ الْقَارُورَةِ بِالنَّفْخِ أَوْ يَضِيقَ بِالْمَصِّ.

وَ إِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَرُبَّمَا مَنَعَ مِنْ نَفُوذِ مَا يَنْفُذُ فِي غَيْرِ الْقَارُورَةِ أَوْ مِنْ خُرُوجِ مَا  
١٥ يَخْرُجُ مِنْ غَيْرِهَا، فَيَنْفَخُ، وَ لَا يَدْخُلُهَا الْهَوَاءُ، لِامْتِنَاعِ الْإِتْسَاعِ أَوْ الْمَصِّ، وَ لَا يَخْرُجُ،  
لِضَرُورَةِ عَدَمِ الْخُلَا.

وَ نَحْدُسُ: أَنَّهُ لَوْ كَانَ التَّخْلُخُلُ مُتَصَوِّراً، كَمَا يَقُولُونَ، بِزِيَادَةِ الْمِقْدَارِ، لِابْتِزَامِ  
شَيْءٍ إِلَيْهِ، لَزِمَ مِنْهُ تَدَاخُلُ الْأَجْسَامِ، فَإِنَّ الْمَقَادِيرَ إِذَا اَزْدَادَتْ وَ الْعَالَمُ قَبْلَهُ، قَبْلَ اَزْدِيَادِ  
الْمَقَادِيرِ، وَ فِي نَسْخَةِ «قَبْلُهَا»، أَيْ: قَبْلَ الْمَقَادِيرِ الزَّائِدَةِ، كُلُّهُ مَلَأٌ، وَ لَا يَلْزَمُ مِنْ زِيَادَةِ  
٢٠ مِقْدَارِ أَجْسَامٍ نُقْصَانُ مِقْدَارِ أَجْسَامٍ أُخْرَى مُبَايِنَةٍ عَنْهَا مِنْ غَيْرِ سَبَبٍ يُوجِبُ التَّكَاثُفَ،  
فَيَلْزَمُ التَّدَاخُلُ بِالضَّرُورَةِ.

وَ هَذَا عِنْدَ الطُّوفَانَاتِ الْعَظِيمَةِ الْمَائِيَّةِ أَظْهَرُ، لِأَنَّهُ إِذَا اَزْدَادَ مِقْدَارُ عِنَصْرِ الْمَاءِ مِنْ  
غَيْرِ انْضِمَامِ شَيْءٍ إِلَيْهِ مِنْ خَارِجٍ، وَ لَمْ تُنْقَصْ مَقَادِيرُ غَيْرِهِ مِنَ الْعِنَاصِرِ وَ الْمُرَكَّبَاتِ،  
لَزِمَ التَّدَاخُلُ بِالضَّرُورَةِ.

فإن قيل: إنما يلزم التداخل لو لم تُنقص مقادير بعض الأجسام عند ازدياد مقادير بعضها بحيث يتساوى الزيادة والنقصان.

قلنا: النقصان بسبب التكاثر باطل، لبطلان التكاثر، بل الهيولى التى بُنى التكاثر عليها. و النقصان بسبب اندماج الأجزاء لا يُعادل الزيادة فى الطوفانات العظيمة المائىة على ما يشهد به الفطرة الصحيحة. و فيه نظرٌ بعدُ.

٥

ثمَّ القُمُمة الصَّيَّاحَةُ الَّتِي عَلَيْهَا إِعْتِمَادُهُمْ، فِى إِثْبَاتِ التَّخْلُخْلِ الحَقِيقِيِّ، إِذَا فُرِضَتْ مُمْتَلِيَّةً، أَيْزِيدُ الْمِقْدَارُ فِيهَا ثُمَّ تَنْشَقُّ؟ أَوْ تَنْشَقُّ ثُمَّ يَزِيدُ الْمِقْدَارُ؟ فَإِنْ كَانَ تَنْشَقُّ الْقُمُمةُ ثُمَّ يَزِيدُ الْمِقْدَارُ، فَالشَّقُّ لَيْسَ يَلْتَخِلُخِلُ، كَمَا عَلَّلُوهُ بِهِ. وَإِذَا كَانَ فَلَايْتُمْ الِاسْتِدْلَالَ بِهَا عَلَى التَّخْلُخْلِ الحَقِيقِيِّ. وَ كَذَا إِنْ كَانَ، أَى: ازدياد المقدار و الشَّقُّ، معاً، فَإِنَّ الشَّقَّ يَكُونُ سَبَبُهُ شَيْئاً آخَرَ مُتَقَدِّماً عَلَيْهِ، لَا التَّخْلُخْلُ الحَقِيقِيِّ، عَلَى مَا يَزْعُمُونَ، أَعْنَى ازدياد المقدار الذى فرض معه.

١٥

وإن زاد المقدار أولاً، اجتمع زيادة المقدار مع صحّة القممة، فيلزم منه التداخل فإن قيل: لا نسلم أنه لو تقدّم زيادة المقدار على الشق لزّم التداخل، وإنما يلزم ذلك إن كان تقدّمها عليه بالزمان. أمّا إذا كان تقدّمها عليه بالذات، وهما معاً بالزمان، فلا نسلم لزومه. وإليه أشار بقوله:

١٥

فإن قيل: إنه يتقدّم على الشق زيادة المقدار بالذات.

لا يقال: لو تقدّمت عليه بالذات لزّم إمكان التداخل، إذ الشقّ يجب بعدها، لأنّ وجوب المعلول بعد وجوب العلة، فيمكن معها، و كلّ ما هو ممكن الكون فهو ممكن اللاكون، لكن إمكان لأكون الشقّ مع الزيادة هو إمكان التداخل معها، فيكون التداخل ممكناً بحال ما، وقيل: إنه مُمتنع لذاته.

٢٥

لأنّا نقول: لا نسلم لزوم إمكان التداخل. و ذلك لأنّ الممتنع لذاته لا يمكن لغيره. و أمّا الممكن لذاته فقد يجب و يمتنع لغيره. و هيئنا وجوب الشقّ و عدمه مع زيادة المقدار و إن كانا مُمكنين لذاتيهما، لكنهما ليسا بمُمكنين معها، لأنّ الشقّ واجب بالغير و هو زيادة المقدار، و عدمه مُمتنع بالغير و هو امتناع التداخل. و إذا

امتنع عدم الشَّقِّ مع الزيادة لم يكن معها، و على هذا لا يلزم إمكان التداخل. لا ابتداء لزوم إمكانه على ثبوت إمكان عدم الشَّقِّ مع الزيادة و لم يثبت.

قوله «كُلُّ ما هو ممكن الكون ممكن اللاكون» مُسَلَّمٌ إن أُريد به ممكن الكون في نفس الأمر، و ممنوعٌ إن أُريد به ممكن الكون مع شيء، لأن المعلول ممكن الكون مع العلة و ليس ممكن اللاكون معها.

ثم الشَّقُّ مع زيادة المقدار ممكن الكون و اللاكون لذاته و إن لم يكن معلولاً لها. فلو صحت الحجة لزم إمكان التداخل مُطلقاً، و هو مُحال. بل يُقال:

فَكذا نَقُولُ: في ميل الأجزاء، أجزاء ما في القمّمة، إلى التفريق، أي: الشَّقِّ. و هو أن ميلها يتقدّم (١٠٧) على الشَّقِّ بالذات. و إذا كان كذلك،

فلا يلزم ما قالوا. و هو أن ميل أجزاء ما في القمّمة إلى افتراقها و تفريق القمّمة إن كان بعد تفريقها أو معةً، فلا يكون تفريقها بالميل، على ما زعمتم؛ و إن كان قبله يلزم الخلأ، لتفرّق أجزاء ما فيها من الوسط إلى الجوانب و عدم ما يخلّفها في الوسط. لأن الخلأ إنما كان يلزم لو كان تقدّم ميل الأجزاء على التفرّق و التفريق بالزمان. أمّا إذا كان بالذات على ما قلنا، فكلّا.

ثم الميل ممّا يحدث دفعةً، فيجوز تقدّمه على الشَّقِّ بالذات، بخلاف زيادة المقدار بالتخلخل عند المشائين، لحصولها قليلاً قليلاً، لو قوعها بالحركة القابلة للقسمّة الغير المتناهية، فلا تحصل الزيادة الموجبة للشَّقِّ إلا بعد زيادات غير متناهية، فيسبق التداخل الشَّقِّ على قاعدتكم، و هو مُحال.

و إن رجعتُم عن مذهبكم و قلتم: إن المقدار الأكبر لا يحصل شيئاً فشيئاً، بل يبطل الأول دفعةً و يحصل الثاني كذلك، فحصول الأكبر في مادّة الأصغر إن كان دون انبساطها بالحركة ليطابقها المقدار الأكبر، و هي لا تقع في آنٍ لا ينقسم. بل في زمان ينقسم، فلا بدّ و أن يكون قبل الزيادة الموجبة للشَّقِّ زيادات غير متناهية، و ذلك يُوجب التداخل. كما تقدّم.

فَإذن لَيْسَ التَّخْلُخُلُ إِلَّا بِتَفْرِيقِ أَجْزَاءٍ لِلْحَرَارَةِ وَ تَخْلُخِ جِسْمٍ لَطِيفٍ، كَالهَوَاءِ، حَتَّى

إذا مالت الأجزاء إلى الافتراق و منَعها مانعٌ، دَفَعَتْهُ، أى: الأجزاء المائلة إلى التفريق مانِعها عنه، إن كان لها قوَّة، على دفعه. وَ يُحَسُّ هذا التَّبْدِيدُ فى المَتَخَلِّلاتِ، كالماء وَ غيره مِنَ المائعات اذا تَسَخَّنت. وَلَوْ ضَمَمْنَا أَجزاءها لَانضَمَّت وَ رَجَعَتْ إِلَى المقدار الأول. فَتَقَرَّرَ مِنْ هَذَا، أَنَّ الجِسْمَ هُوَ المقدارُ، وَ مَقَادِيرُ العَالَمِ لَا تَزْدَادُ وَ لَا تُنْقُصُ أَصلاً، وَ أَنَّ لَيْسَ لِلْخَرْدَلَةِ مَادَّةٌ لَهَا اسْتِعْدَادٌ أَنْ تَقْبَلَ مَقَادِيرَ العَالَمِ كُلِّهِ، كما التَزَمَ بِهِ المَشَاوُونَ، وَ هَذَا، أى: كون الجسم هو المقدار و ما يتبع هذا الرأى ممَّا ذكره، رَأَى الأَقْدَمِينَ، وَ الأولين، مِنَ الحُكَمَاءِ، لا الآخرين منهم، كَأرسطو وَ شيعته مِنَ المشائين.

وَ مَا يُقَالُ، فى بيان أَنَّ المقدار زائد على الجسميَّة لانفسها، وَ هُوَ: «إِنَّ الجِسْمَ يُحْمَلُ عَلَيْهِ أَنَّهُ مُمْتَدٌّ وَ مُتَقَدَّرٌ، فَيَكُونُ، الامتدادُ وَ المقدارُ، زائداً عَلَيْهِ»، لَأَنَّ الشَّيْءَ لَا يُحْمَلُ عَلَى نَفْسِهِ، لَيْسَ بِكَلَامٍ مُسْتَقِيمٍ.

فَإِنَّا إِذَا قُلْنَا: إِنَّ الجِسْمَ مُتَقَدَّرٌ، لَا يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ المِقْدَارُ زائداً عَلَيْهِ، لِأَنَّ هَذِهِ إطلاعات عِرفيَّة، وَ الحَقَائِقُ، أى: حقائق الموجودات وَ المسائل العِلْمِيَّة وَ الحِكْمِيَّة، لَا تُبْتَنَى عَلَى الإطلاقاتِ، العِرفيَّة، كما ابْتَنَى هِيهنا أَنَّ حَقِيقَةَ الجِسْمِ غَيْرَ المِقْدَارِ عَلَى الإِطْلَاقِ العِرفيِّ، وَ هُوَ أَنَّ الجِسْمَ مُتَقَدَّرٌ، لِمَا يَجْرى فِيهَا مِنَ التَّجَوُّزَاتِ، فَرُبَّمَا يَأْخُذُ الْإِنْسَانُ فى ذَهْنِهِ شَيْئَةً مَعَ مِقْدَارٍ، فَيَقُولُ: الجِسْمُ شَيْءٌ لَهُ مِقْدَارٌ فَإِذَا رَجَعَ إِلَى الْحَقِيقَةِ لَمْ يَجِدِ الشَّيْءَ إِلَّا نَفْسَ المِقْدَارِ، لِأَنَّ الشَّيْئَةَ لَيْسَتْ زائِدةً عَلَى المِقْدَارِ، بَلْ نَفْسُهُ.

وَ إِذَا أُطْلِقَ فى العُرفِ، مِثْلُ قَوْلِهِمْ «بُعْدٌ بَعِيدٌ»، لَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ البُعْدِيَّةَ، وَ فى نَسْخَةِ: «البُعْدِيَّةَ»، فى البُعْدِ شَيْءٌ زَائِدٌ عَلَيْهِ، بَلْ هُوَ تَجَوُّزٌ، كما يُقَالُ: «جِسْمٌ جَسِيمٌ»، إِذْ لَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الجِسْمِيَّةَ أَوْ الجِسْمِيَّةَ زائِدةً عَلَى الجِسْمِ. وَ يَجُوزُ أَنْ يُقَالَ: «إِنَّ الجِسْمَ مُمْتَدٌّ»، بِمَعْنَى أَنَّ لَهُ إِمْتِدَاداً خَاصّاً فى جِهَةٍ مُتَعَيَّنَةٍ، فَيَرْجِعُ حَاصِلُهُ، حَاصِلُ هَذَا الإِطْلَاقِ، إِلَى أَنَّ المِقْدَارَ ذَاهِبٌ فى جِهَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ أَوْ جِهَةٍ مُتَعَيَّنَةٍ وَ إِلَى نَحْوِ ذَلِكَ. مِنَ التَّأْوِيلَاتِ الصَّحِيحَةِ. وَ قَدْ عَرَفْتَ أَنَّ المِمْتَدَّ بِهَذَا المَعْنَى زَائِدٌ عَلَيْهِ، وَ هُوَ صَحِيحٌ لَا إِشْكَالَ فِيهِ.

فَهَذِهِ الْمُغَالَطَاتُ، أَى: الْأَغْلَاطُ، مِنْ كَوْنِ الْجِسْمِ مُرَكَّبًا مِنَ الْهَيُولَى وَ الصُّورَةِ، وَ مَا يَتَّبَعُهُ مِنَ الْمَفَاسِدِ أَوْ الْقِيَاسَاتِ الْفَاسِدَةِ الْمُتَّجِعَةِ، لَمَّا ذَكَرْنَا مِنَ الْأَغْلَاطِ، لَزِمَتْهُمْ: مِنْ أَخْذِ الْإِتِّصَالِ، بِمَعْنَى الْإِمْتِدَادِ، كَمَا تَقَدَّمَ مِنْ قَوْلِهِ: «وَ اسْتِعْمَالِ الْإِتِّصَالِ، بِإِزَاءِ الْمِقْدَارِ يُوجِبُ الْغَلْطَ»، وَ مِنْ بَعْضِ التَّجَوُّزَاتِ، وَ هِيَ الْإِطْلَاقَاتُ الْعَرَفِيَّةُ الَّتِي (١٠٨) كَنَافِيهَا، وَ مِنْ ظَنِّهِمْ، ظَنُّ الْمَشَائِينِ، أَنَّ الْإِمْتِيَازَ بِالْكَمَالِ وَ النَّقْصِ، كَمَا بَيْنَ الْخَطِّ الطَّوِيلِ وَ الْقَصِيرِ، بِشَيْءٍ زَائِدٍ عَلَى الْمِقْدَارِ. وَ ذَلِكَ غَيْرُ مُسْتَقِيمٍ.

لَمَّا سَبَقَ، مِنْ أَنَّ الْإِمْتِيَازَ بَيْنَهُمَا بِنَفْسِ الْمِقْدَارِ. هَذَا إِنْ كَانَ لَفْظُ «ذَلِكَ» إِمَارَةً إِلَى الْآخِرِ، وَ إِنْ كَانَ إِمَارَةً إِلَيْهِ وَ إِلَى الْأَوَّلِينَ أَيْضًا. فَعَدَمُ الْإِسْتِقَامَةِ فِي الْآخِرِ لَمَّا قُلْنَا، وَ فِي الثَّانِي، لِأَنَّ الْحَقَائِقَ لَا تَبْتَنِي عَلَى الْإِطْلَاقَاتِ، وَ فِي الْأَوَّلِ لِأَنَّ الْإِتِّصَالَ بِمَعْنَى الْإِمْتِدَادِ يَقْبَلُ الْإِنْفِصَالَ، عَلَى مَا سَبَقَ مُشْرُوحًا. ١٥

#### حَكُومَةُ (٤)

فِي أَنَّ هَيُولَى الْعَالَمِ الْعَنْصَرِيِّ، بَلِ الْعَامِ الْجِسْمَانِيِّ، هُوَ الْجِسْمُ الْبَسِيطُ الَّذِي هُوَ الْمِقْدَارُ الْقَائِمُ بِنَفْسِهِ

١٥ عَلَى مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْأَقْدَمُونَ، لَا مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْمُتَأَخَّرُونَ. وَ هُوَ أَنَّهَا مَوْجُودَةٌ فَحَسْبُ، تَقْبَلُ الصُّورَ وَ الْمَقَادِيرَ، وَ لَيْسَ لَهُ تَخْصُّصٌ فِي نَفْسِهِ إِلَّا بِالصُّورِ، لِأَنَّهُ إِذَا حَقَّقَ حَالَهُ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَوْجُودًا. وَ حَاصِلُ مَا ذَكَرَ: أَنَّ كَوْنَهُ مَوْجُودًا أَمْرٌ اِعْتِبَارِيٌّ، وَ كَوْنَهُ جَوْهَرًا عِبَارَةٌ عَنْ سَلْبِ الْمَوْضُوعِ. وَ هُوَ عَدَمِيٌّ. وَ لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ تَخْصُّصٌ، لَا فِي الْخَارِجِ وَ لَا فِي الْعَقْلِ. وَ إِلَيْهِ الْإِمَارَةُ بِقَوْلِهِ:

٢٥ فَإِذَا تَبَيَّنَ لَكَ مِنَ الْفَصْلِ السَّابِقِ أَنَّ الْجِسْمَ، الطَّبِيعِيَّ، لَيْسَ إِلَّا الْمِقْدَارُ الْقَائِمُ بِنَفْسِهِ، فَلَيْسَ شَيْءٌ فِي الْعَالَمِ هُوَ مَوْجُودٌ فَحَسْبُ، يَقْبَلُ الْمَقَادِيرَ وَ الصُّورَ، الْجِسْمِيَّةَ وَ النَّوْعِيَّةَ، وَ هُوَ الَّذِي سَمَّوْهُ، أَى الْمَشَاوُونَ، الْهَيُولَى، الْأَوَّلَى الْبَسِيطَةَ الَّتِي يَزْعَمُونَ أَنَّهَا أَحَدُ جُزْئِي الْجِسْمِ، وَ الْآخَرُ الصُّورَةُ الْجِسْمِيَّةَ، وَ لَيْسَ فِي نَفْسِهِ شَيْئًا مُتَخَصَّصًا عِنْدَهُمْ، بَلِ تَخْصُّصُهُ بِالصُّورِ، الْجِسْمِيَّةَ وَ النَّوْعِيَّةَ الْجَوْهَرِيَّتَيْنِ عِنْدَهُمْ. وَ قَالُوا:

الصُّورَة هى فعل الفاعل فى الهيولى، و مثلوها بالكتابة التى هى فعل الكاتب فى الكاغذ الذى هو كالهيولى.

فَحَاصِلُهُ، فحاصل ما سموه الهيولى، يَرْجِعُ إِلَى أَنَّهُ مَوْجُودٌ مَا، وَ جَوْهَرِيَّتُهُ سَلْبُ الْمَوْضُوعِ عَنْهُ. و هو ليس بأمر وجودى. قال فى المطارحات: «وإذا لم يبق من رسم الهيولى إلا الوجود، كانت ماهيَّتُها نفس الوجود بل واجبة الوجود، لأنكم قلتم: أن ٥ ليس فى الموجودات ما وجوده عينُ ماهيَّته، إلا واجب الوجود».

وَقُولُنَا: «مَوْجُودٌ مَا» أَمْرٌ ذَهْنِيٌّ، كَمَا سَبَقَ، مِنْ أَنَّهُ لَاصُورَةٌ فِي الْأَعْيَانِ، وَ مَا كَانَ كَذَلِكَ لَا يَوْجَدُ إِلَّا فِي الذَّهْنِ، فَالْهَيُولَى لَا تَوْجَدُ إِلَّا فِيهِ، فَمَا سَمَّوْهُ هَيُولَى، لَيْسَ بِشَيْءٍ، أَى مَوْجُودٌ فِي الْخَارِجِ، بَلْ هُوَ أَمْرٌ عَدَمِيٌّ اعْتِبَارِيٌّ، لَا حُصُولَ لَهُ فِي الْوُجُودِ وَلَا صُورَةَ فِي الْأَعْيَانِ. وَ لَا يَخْفَى أَنَّهُ إِذَا فَسَّرَ الْهَيُولَى بِمَا فَسَّرَ بِهِ الْمَشَاوُونَ، مِنْ ١٠ أَنَّهَا جَوْهَرٌ مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يَكُونَ بِالْقُوَّةِ دُونَ مَا يَحُلُّ فِيهِ، لَمْ يَنْتَظَمْ الْقِيَاسُ الدَّالُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِبُ الْوُجُودِ.

وَعَلَى الْقَاعِدَةِ الَّتِي قَرَرْنَاهَا، مِنْ رَأْيِ الْأَقْدَمِينَ، هَذَا الْمَقْدَارُ — الَّذِي هُوَ الْجِسْمُ — جَوْهَرِيَّتُهُ اعْتِبَارٌ عَقْلِيٌّ. فَإِذَا أُضِيفَ، أَى: قِيسٌ، وَ لَذَلِكَ عَدَاهُ بِالْبَاءِ، فَإِنَّ ١٥ انْتِقَالَ الصَّلَةِ لِلتَّضْمِينِ، وَ قَالَ: بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْهَيْئَاتِ الْمُتَبَدِّلَةِ عَلَيْهِ، أَى: الْأَعْرَاضِ، وَ إِلَى الْأَنْوَاعِ، الْجَوْهَرِيَّةِ، الْحَاصِلَةِ مِنْهُ، مِنَ الْجِسْمِ، أَوْ مِنْهَا أَى: مِنَ الْهَيْئَاتِ، عَلَى مَا فِي أَكْثَرِ النَّسَخِ، الْمُرَكَّبَةِ، مِنَ الْهَيْئَاتِ وَ مِنْ مَحَلِّهَا، وَ هُوَ الْمَقْدَارُ الَّذِي هُوَ الْجِسْمُ، لَا سِتِحَالَةَ وَجُودِ الْهَيْئَاتِ بِدُونِ مَحَلٍّ تَقُومُ بِهِ، وَ هُوَ تَجْوِيزُ تَرْكِبِ نَوْعٍ طَبِيعِيٍّ مِنْ جَوْهَرٍ وَ عَرْضٍ، بَلِ الْجِسْمُ عِنْدَهُ كَذَلِكَ، عَلَى مَا قَالَ فِي التَّلْوِيحَاتِ.

فَالْمَقْدَارُ دَاخِلٌ فِي الْجِسْمِ، وَ هُوَ عَرْضٌ، وَ لِلْجِسْمِ جُزْءٌ ثَابِتٌ جَوْهَرِيٌّ هُوَ ٢٠ الْهَيُولَى. وَ آخَرُ عَرْضِيٌّ مُتَجَدِّدٌ بِتَجَدُّدِ أَعْدَادِ الْأَجْسَامِ مَعَ بَقَاءِ الْحَقَائِقِ النَّوْعِيَّةِ. فَلَيْسَ الْجِسْمُ مُحَضَّرُ الْجَوْهَرِ.

وَ قَدْ يُظَنُّ، فِي ظَاهِرِ الْأَمْرِ، أَنَّ بَيْنَ كَلَامِيهِ تَنَاقُضًا، لِحُكْمِهِ بِبَسَاطَةِ الْجِسْمِ وَ جَوْهَرِيَّةِ الْمَقْدَارِ هَيْهَنَا، وَ حُكْمِهِ ثَمَّةً بِتَرْكِبِ الْجِسْمِ وَ عَرْضِيَّةِ الْمَقْدَارِ.

ولا مُناقضة في الحقيقة. وتوهمها إنما هو من اشتراك اللفظ، لأن ذلك الجسم والمقدار غير هذا الجسم والمقدار، لما سبق أن في الشمعة مقدارين: ثابت هو جوهر لا يزيد ولا ينقص بتبدل الأشكال وهو مقدار المجموع، ومتغير هو مقادير الجوانب، وهو عرض في المقدار الذي هو جوهر. ومجموعهما هو الجسم، على اصطلاح التلويحات، والجوهر هو الهيولى؛ وعلى مصطلح (١٠٩) هذا الكتاب: ٥ الجسم هو المقدار البسيط الجوهرى الثابت. وهو الذى بالنسبة إلى المذكورات، يُسمى هيولى لها، لتلك الهيئات والأنواع المركبة، وقد يسمى بالنسبة إلى الحال «مَحَلًّا»، وبالنسبة إلى الأنواع المتحصلة منه «هيولى»، لاغير، أى: ليس غير ما ذكرنا شيئاً آخر هو الهيولى، بل الهيولى هو الجسم بهذا الاعتبار، وهو جسم فحسب، أى: بحسب ذاته، وهيولى باعتبار غيره. فالهيولى والجسم: شىء واحد ١٠ بالذات مختلف بالاعتبار: [أما الأول، فلكون كل منهما غير متصل ومُفصل بحسب الذات وقابل للاتصال والانفصال والصُور والهيئات، وأما الثانى، فلأن الجسم هو ثابت بالفعل والهيولى بالقوة.]

### حكومة أخرى (٥)

١٥

فى فصل خصومات بين الأوائل والآخر من الحكماء

و شرع أولاً فى ما يتعلق بمباحث الهيولى والصورة، لمناسبتها لما قبله، ثم بمباحث الصور النوعية إلى غير ذلك فقال:

وهؤلاء المشاؤون، يئنون، بعد احتجاجهم على تركب الجسم من الهيولى البسيطة والصور الجسمية والنوعية، على ما ذكرنا لهم وعليهم، أن الذى وضعوه ٢٠ موجوداً وسموه «هيولى»، لايتصور وجوده دون الصور، ولا الصور، دونه، بما سنذكره إن شاء الله.

ثم رُبما حكّموا بأن للصورة مدخلاً فى وجود الهيولى، لكونها علّة مآلها. وكثيراً ما يقولون، أى يبنون الكلام، فى كون الصور علّة مآل للهيولى، على عدم، لأن انتقال

الصِّلة للتّضمين. و في بعض النسخ: «بناءً على عَدَم تَصَوُّر خُلُوقِهَا عَنْهَا»، و في بعض النسخ: «و كثيراً ما يعُولون في كون الصُّورة علّةً ما للهيولي، على تصوُّر خُلُوقِهَا عَنْهَا». و هذا هو الأصحُّ. و الظَّاهر: أن «يقولون» مصحَّف عن: «يعُولون».

و ذلك، الاستدلال، ليس بمتين، إذ امتناع خلو الهيولي عنها لا يدلُّ على تقوُّم وجودها بها، فإنّه يَجُوزُ أن يَكُونَ لِلشَّيْءِ لازِمٌ لا يَكُونُ، ذلك الشَّيْءُ، دُونَهُ. دون ذلك اللازم، لكونه من الأعراض اللازمة لموضوعاتها، كالزوايا الثلاث للمثلث، و الزوجية للأربعة. و لا يلزم أن يكون ذلك، اللازم، علّةً، للشَّيْءِ الذي هو موضوعه و ملزومه، لأنَّ العرضيَّ اللازم للشَّيْءِ معلوله لا يحتاجه إليه، لعلته، وإلا كانت الزوايا علّةً للمثلث مُقَوِّمةً لوجوده. و بطلانه ظاهر، لأنها لازمة لماهيّة متأخّرة عنها.

١٠ ثُمَّ مِنْهُمْ، من المشائين، مَنْ يُبَيِّنُ أَنَّ الْهَيُولَى لَا يَتَصَوَّرُ وجودها دُونَ الصُّورة، لِأَنَّهَا حِينَئِذٍ إِمَّا أَنْ تَكُونَ مُنْقَسِمَةً، فَيَلْزَمُ جُسْمِيَّتُهَا، لما قال في المطارحات: مَنْ أَنَّهَا إِذَا انْقَسَمَتْ تَسْتَدْعِي مَقْدَاراً. و نحن نقول: لكنَّ المقدار لا يخلو عن الجسميّة، لأنّه إِمَّا نَفْسُهَا، يعنى: على مذهبه، أو ملزومها، يعنى: على مذهب غيره. و إذا استلزمت الهيولى الجسميّة، فلا تكون مُجَرَّدَةً، عن الصُّورة، و المفروض خلافه، أو غَيْرَ مُنْقَسِمَةٍ، فَيَكُونُ ذَلِكَ، أى: عدم الانقسام، لِذَاتِهَا، لاستحالة أن يكون لغيرها، و هو ١٥ الصُّورة و توابعها، لتجرُّدها عنها فرضاً، فَيَسْتَحِيلُ عَلَيْهَا ذَلِكَ الانْقِسَامُ، لأنَّ ما بالذات لا يزول، لكنّها تنقسم.

و هذا غير مُستقيم، فَإِنَّهَا إِذَا كَانَتْ غَيْرَ مُنْقَسِمَةٍ، فلا يلزم أن يَسْتَحِيلَ عَلَيْهَا ذَلِكَ، الانقسام، و يَكُونُ ذَلِكَ، استحالة الانقسام عليها، لِذَاتِهَا، بَلْ يَسْتَحِيلُ فَرَضُهُ، فرض الانقسام، فيها، لِأَجْلِ انْتِفَاءِ شَرَطِ الْقِسْمَةِ، وَهُوَ الْمِقْدَارُ، فَإِنَّ الشَّيْءَ قَدِيمَتَنُ، لانتفاء ٢٠ شرطه الذي هو جزء علته التامة، كما يمتنع فرض الزاوية في السطح دون الخط، لكونه من شرائط حصولها.

و مِنْ جُمْلَةِ حُجَجِهِمْ، على استحالة تجرُّد الهيولي عن الصُّورة، أَنَّ الْهَيُولَى إِنْ فُرِضَتْ مُجَرَّدَةً، ثُمَّ حَصَلَ فِيهَا الصُّورةُ، إِمَّا أَنْ تَحْصَلَ فِي جَمِيعِ الْأَمَكِنَةِ، أى: الأحياء،



أَوْ لَا فِي مَكَانٍ، أَيْ: حَيْزٍ. وَهُمَا ظَاهِرَا الْبُطْلَانِ، لاسْتِلْزَامِ الْأَوَّلِ كَوْنَ جِسْمٍ وَاحِدٍ فِي  
جَمِيعِ الْأَحْيَازِ، وَالثَّانِي كَوْنُهُ لَا فِي حَيْزٍ، لَا «لَا فِي مَكَانٍ»، فَإِنَّ الْجِسْمَ قَدْ يَخْلُو عَنْ  
الْمَكَانِ، دُونَ الْحَيْزِ، كَالْمُحَدَّدِ.

[وَهَذَا إِنَّمَا يَصِحُّ عِنْدَ مَنْ يُفَرِّقُ بَيْنَ الْحَيْزِ وَالْمَكَانِ. وَمَنْ يَجْعَلُهُمَا وَاحِدًا يَلْزَمُ  
بِلِزُومِ كَوْنِ الْجِسْمِ غَيْرَ ذِي وَضْعٍ، أَوْ ذِي وَضْعٍ بِدُونِ الصُّورَةِ، وَهُمَا مُحَالَانِ.]

أَوْ فِي مَكَانٍ مُخَصَّصٍ، وَلَا مُخَصَّصٍ، لِلْهَيْوَلِيِّ بِمَكَانٍ، عَلَى التَّفْصِيلِ الْمَشْهُورِ فِي  
الْكُتُبِ. وَهُوَ أَنَّ الْمُخَصَّصَ إِمَّا ذَاتَهَا. وَيَلْزَمُ مِنْهُ التَّرْجِيحُ مِنْ غَيْرِ مُرْجَحٍ، لِتَسَاوِي  
نَسَبَتِهَا مِنْ حَيْثُ هِيَ إِلَى جَمِيعِ الْأَحْيَازِ، لِأَنَّ مَا لَيْسَ لَهُ فِي نَفْسِهِ وَضْعٌ مُعَيَّنٌ وَ  
لَا مَظْهَرٌ كَذَلِكَ، فَنَسَبَتُهُ إِلَى جَمِيعِ الْأَوْضَاعِ وَالْمَظَاهِرِ الْمُعَيَّنَةِ عَلَى السَّوَاءِ، حَتَّى لَوْ  
حَصَلَتْ عَلَى صُورَةٍ نَوْعٍ لَا يُمْكِنُ تَخْصُّصُهَا مِنْ جَمِيعِ أَجْزَاءِ مَكَانٍ ذَلِكَ النَّوْعِ  
بِجُزْءٍ، لَكُونَهُ تَرْجِيحًا مِنْ غَيْرِ مُرْجَحٍ.

وَهَذَا بِخِلَافِ الْهَوَاءِ الَّذِي يَصِيرُ مَاءً وَ يَنْحَدِرُ عَلَى خَطٍ مُسْتَقِيمٍ عَلَى زَاوِيَا  
قَائِمَةٍ، لِأَنَّ الطَّبِيعَةَ إِنَّمَا تُحَرِّكُ عَلَى أَقْرَبِ (١١٠) الطَّرِيقِ، وَهُوَ الْمُسْتَقِيمُ. فَيَتَعَيَّنُ  
لِمَكَانِهِ الْأَوَّلِ مَحَلٌّ انْحِدَارِهِ، وَ مَا اقْتَضَى سَبَبٌ آخَرَ اتِّفَاقِيٍّ، كَرِيحٍ عَدَلَتْ بِهِ فِي  
انْحِدَارِهِ عَنِ الْحَيْزِ الْمُحَادِثِ إِلَى غَيْرِهِ، عَلَى أَنَّ الْكَلَامَ يَعُودُ إِلَى اخْتِصَاصِ الْهَيْوَلِيِّ  
بِتِلْكَ الصُّورَةِ النَّوْعِيَّةِ، لِتَسَاوِي نَسَبَتِهَا إِلَى جَمِيعِ الصُّورِ النَّوْعِيَّةِ.

أَوْ أَمْرٌ آخَرُ غَيْرُهَا: إِمَّا مِنْ الْأُمُورِ الدَّائِمَةِ، وَقَدْ بُرِّهِنَّ أَنَّهُ لَا يُوَثِّرُ تَأْثِيرًا حَادِثًا إِلَّا  
لِاسْتِعْدَادِ الْقَابِلِ، وَ لَا اسْتِعْدَادٍ، لِعَدَمِ مُقَارَنَةِ الصُّورَةِ؛ أَوْ مِنْ الْأُمُورِ الْحَادِثَةِ،  
كَالْحَرَكَاتِ السَّمَاءِيَّةِ وَالْأُمُورِ الْأَرْضِيَّةِ. وَ هِيَ إِنَّمَا تُؤَثِّرُ فِيمَا لَهُ وَضْعٌ مُعَيَّنٌ أَوْ تَعَلُّقٌ  
بِذِي وَضْعٍ كَذَلِكَ، كَالنَّفْسِ. وَلَوْ لَا عِلَاقَتُهَا مَعَ الْبَدَنِ لَمَا تَأَثَّرَتْ بِالْأُمُورِ السَّمَاءِيَّةِ وَ  
أَسْبَابِ الْحَوَادِثِ. وَ الْهَيْوَلِيُّ إِذَا كَانَتْ مُجَرَّدَةً عَنْ مَنَاسِبَاتِ الْأَوْضَاعِ الْفَلَكَيَّةِ،  
لَا يَخْصُصُهَا حَدَثٌ مِنَ الْأُمُورِ الطَّبِيعِيَّةِ وَ الْفَلَكَيَّةِ بِشَيْءٍ إِلَّا بَعْدَ حُصُولِهَا فِي عَالَمِ  
الْأَجْرَامِ وَ تَعَيَّنَ مَظْهَرُهَا، وَ الْكَلَامُ فِي مُوجِبِ الْمَظْهَرِ وَ سَبَبِهِ.

وَالْحَاصِلُ: أَنَّ الْهَيْوَلِيَّ لَوْ تَجَرَّدَتْ عَنِ الصُّورَةِ ثُمَّ اقْتَرَنْتَ بِهَا لَزِمَ الْمُحَالُ، وَ هُوَ

الترجيح من غير مرجح، أو حصولها فى جميع الأحيان، أو لا فى حيز. و بطلان التالى يدل على فساد المقدم، و هو أنه لا يجوز اقتران الصورة بالهيولى المجردة. و منه يعلم أنه مغالطة من باب وضع ما ليس بعلة علة، لأن الدعوى هى أن الهيولى لا تتجرد عن الصورة، و الدليل هو أنها لو تجردت و لبست الصورة استلزمت المحال. و إليه الإشارة بقوله:

٥

و لِقَائِلَ أَنْ يَقُولَ: لَهُمْ امْتِنَاعُهَا فِي مَكَانٍ خَاصٍّ لِعَدَمِ الْمُخَصَّصِ، لَا لِاسْتِحَالَةِ التَّجَرُّدِ. وَ غَايَةُ مَا يَلْزَمُ مِنْ هَذِهِ الْحُجَّةِ أَنَّ الْعَالَمَ إِذَا حَصَلَ وَ بَقِيَتْ هَيُولَى مُجَرَّدَةٌ، لَا يُمْكِنُ عَلَيْهَا بَعْدَ ذَلِكَ لِبَسِ الصُّورَةِ، لِعَدَمِ الْمُخَصَّصِ بِمَكَانٍ. وَ اسْتِحَالَةُ الشَّيْءِ، وَ هُوَ حَصُولُ هَيُولَى الْمُجَرَّدَةِ فِي الْخَارِجِ، لِغَيْرِهِ، وَ هُوَ عَدَمُ الْمُخَصَّصِ عَلَى تَقْدِيرِ لِبَسِ الصُّورَةِ، لَا تَدُلُّ عَلَى اسْتِحَالَتِهِ فِي نَفْسِهِ. وَ هَذِهِ، الزَّلَّةُ أَوْ الْهَفْوَةُ، أَوْ الْغَلْطَةُ، وَ ١٥ أَمْثَالُهَا، لَزِمَتْ مِنْ إِهْمَالِ الْاِعْتِبَارَاتِ اللَّاحِقَةِ بِالشَّيْءِ لِذَاتِهِ وَ لِغَيْرِهِ.

و لقائل أن يقول: إذا سلّمت دلالة الحجة على أن الهيولى المجردة لا يجوز اقترانها بالصورة، انعكس بالنقيض إلى أن المقترنة بالصورة لا يجوز خلؤها عنها، و هيولى الأجسام هى المقترنة بالصورة، فيستحيل تجرّدها عن الصورة الجسميّة، و هو المطلوب.

١٥

فإن قيل: المطلوب بيان أن الهيولى لا يجوز وجودها بدون الصورة، لبيان أن المقترنة بها لا يجوز تجرّدها عنها، و الحجة بعد تسليم ما فيها تدل على الثانى، لا الأول. و على هذا يجوز أن يوجد البعض دائماً دون مقارنة صورة.

قلنا: إذا اقترن ببعض الهيوليات صورة جسميّة دون البعض، مع أن طبيعة الهيولويّة واحدة مشتركة بين الهيوليات، كان فى الهيولى تكثّر و انقسام دون الصور، و إلا لما اختص بعضها بحلول الصورة فيه دون البعض، و هو محال، لاستلزامه الترجيح من غير مرجح، على ما سبق تقريره.

٢٥

و يَقْرُبُ مِمَّا سَبَقَ مِنْ حُجَّتِهِمْ، وَ هِيَ قَوْلُهُمْ: «لَوْ تَجَرَّدَتِ هَيُولَى عَنِ الصُّورَةِ فَأَمَّا أَنْ تَكُونَ مَنْقَسِمَةً أَوْ غَيْرَ مَنْقَسِمَةٍ: إِلَى آخِرِهِ». قَوْلُهُمْ — فَيُثْبِتُ أَنَّ هَيُولَى

لَا يُمَكِّنُ تَجَرُّدَهَا عَنِ الصُّورَةِ - إِنَّهَا [إِنْ] تَجَرَّدَتْ إِمَّا أَنْ تَكُونَ وَاحِدَةً أَوْ كَثِيرَةً، إِذْ لَا خُرُوجَ لِمَوْجُودٍ عَنْهُمَا، وَهُمَا بَاطِلَانِ. لِأَنَّهَا إِنْ كَانَتْ كَثِيرَةً، فَالْكَثَرَةُ تَسْتَدْعِي مُمَيِّزًا. وَذَلِكَ بِالصُّورَةِ، وَتَوَابِعِهَا، كَالْمِقْدَارِ وَنَحْوِهِ. وَالتَّقْدِيرُ تَجَرُّدُهَا عَنْهَا، هَذَا خُلْفٌ؛ وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً، وَإِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ: وَالْوَحْدَةُ إِنْ اتَّصَفَتْ بِهَا الْهَيُولَى، يَكُونُ اقْتِضَاءً، أَيْ: يَكُونُ اقْتِضَاؤُهَا لَهَا، لِذَاتِهَا، وَلَا يُمَكِّنُ عَلَيْهَا التَّكَثُّرُ أَصْلًا. لِأَنَّ مَا ٥ بِالذَّاتِ لَا يَزُولُ، لَكِنَّهَا تَتَكَثَّرُ بِالصُّورِ وَالْانْفِصَالَاتِ، فَلَا تَكُونُ وَاحِدَةً عِنْدَ تَجَرُّدِهَا.

وَأِنَّمَا قَالَ: «وَيَقْرُبُ مِمَّا سَبَقَ»، لِأَنَّ مَبْنَى الْحُجَّةِ الْأُولَى كَانَ عَلَى الْقِسْمَةِ وَعَدَمِهَا، وَمَبْنَى هَذِهِ عَلَى لَازِمِهِمَا، وَهِيَ الْكَثَرَةُ اللَّازِمَةُ لِلْقِسْمَةِ وَالْوَحْدَةُ اللَّازِمَةُ لِعَدَمِهَا (١١١). وَلِهَذَا قَالَ: ١٥

فَإِنْ لِقَائِلَ أَنْ يَقُولَ: إِنَّ الْوَحْدَةَ صِفَةٌ عَقْلِيَّةٌ تَلْزَمُ مِنْ ضَرُورَةٍ عَدَمِ انْقِسَامِهَا، انْقِسَامِ الْهَيُولَى. وَاسْتِحَالَةِ انْقِسَامِهَا إِنَّمَا هِيَ لِانْتِفَاءِ شَرْطِ الْقِسْمَةِ، وَهُوَ الْمِقْدَارُ، كَمَا سَبَقَ، فِي جَوَابِ الْحُجَّةِ الْأُولَى، مِنْ أَنَّ الشَّيْءَ قَدْ يَمْتَنِعُ لِانْتِفَاءِ شَرْطِهِ. وَ عَلَى هَذَا لَا يَكُونُ اتِّصَافُ الْهَيُولَى بِالْوَحْدَةِ لِذَاتِهَا، لِيَمْتَنَعَ عَلَيْهَا التَّكَثُّرُ، بَلْ لَغَيْرِهَا، وَهُوَ ١٥ اسْتِحَالَةُ انْقِسَامِهَا، لِانْتِفَاءِ شَرْطِ الْقِسْمَةِ.

وَلَمَّا بَيَّنَّا أَنَّ لَيْسَ الْجِسْمُ إِلَّا الْمِقْدَارُ فَحَسَبُ، اسْتَغْنَيْنَا عَنِ الْبَحْثِ فِي الْهَيُولَى، لِأَنَّهُ إِنَّمَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ لَوْ سَلِمَ أَنَّ الْجِسْمَ غَيْرُ الْمِقْدَارِ، عَلَى مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْمَشَاوُونَ. إِلَّا أَنَّ الْغَرَضَ فِي إِيرَادِ هَذِهِ الْحُجَجِ بَيَانُ مَا فِيهَا مِنَ السَّهْوِ.

ثُمَّ، أَيْ: بَعْدَ فَرَاغِ الْمَشَائِينِ مِنْ إِثْبَاتِ الصُّورَةِ الْجِسْمِيَّةِ، أَثْبَتُوا صُورًا أُخْرَى، غَيْرَ الْجَرَمِيَّةِ، وَ تُسَمَّى بِالصُّورِ النَّوْعِيَّةِ وَالطَّبِيعِيَّةِ، فَقَالُوا، فِي إِثْبَاتِهَا الْهَيُولَى لَا يَكْفِيهَا ٢٥ فِي وَجُودِهَا مُجَرَّدُ الصُّورَةِ الْجِسْمِيَّةِ، فَإِنَّ الْجِسْمَ الْمُطْلَقَ لَا يَتَصَوَّرُ وَجُودَهُ، كَمَا لَا يَتَصَوَّرُ وَجُودُ الْهَيُولَى الْمَجْرَدَةِ

إِذْ لَوْ كَانَ لِلْجِسْمِ الْمُطْلَقِ وَجُودٌ، وَالْجِسْمُ لَا يَخْلُو عَنْ كَوْنِهِ مُتَتَنِعًا عَلَيْهِ الْقِسْمَةُ أَيْ: الْانْفِصَالُ، كَالْأَفْلَاكِ، أَوْ مُمَكِّنًا. مَعَ أَنَّهُ يَقْبَلُ ذَلِكَ وَالتَّشَكُّلَ وَتَرْكُهُ بِسُهُولَةٍ،

كالماء و الهواء، أو يقبل هذه الأشياء بصعوبة، كالحجر و المذر.

فالمطلق لا يخلو عن أحد الثلاثة. و أى واحد اقتضاه عند تجرده كان اقتضاء لذاته، لأنه لو لم يقتضه لذاته: فإما أن لا يكون له مقتضى أصلاً، أو يكون أمراً غير ذاته. و الأول باطل، لما علمت أن كل ممكن لا بد له من مرجح. و الثانى على قسمين، لأن ذلك المغاير لذات الجسم إما أن يكون مقارناً له أولاً: فإن كان مقارناً ٥ فذلك هو الصورة النوعية، و هو المطلوب، و إن لم يكن مقارناً له، فيكون الأمر الخارجى قد أفاد نفس الاستعداد أو عدمه من غير إفادة أمر به يحصل ذلك، و هو بين البطلان، و لو كان أحدهما اقتضاه. لذاته، ما فارقه أصلاً و، استوى فيه جميع الأجسام، و ليس كذلك.

١٠ فلا بد من صور أخرى، كالصور الفلكية و العنصرية و غيرها، تقتضى هذه الأشياء، و يتخصص بها الجسم، المطلق، و تكون هى المخصصات الأولى للجسم المطلق. [و المقومات لحقائق الأنواع و لوجودى الهيولى و الجسم المطلق] الذى يدخل تحته أنواع الأجسام، لأنهما لا يوجدان إلا مقارنين لها، لا لماهيتهما، و إلا لما أمكننا تعقل الهيولى و لا الجسم المطلق دون الصورة النوعية المقومة لماهية النوع، بخلاف الصورة الجسمية، فإنها مقومة لماهية الجسم المطلق و المتنوع، و ما ١٥ بعدها - و هى المخصصات الثوانى، كقبول الانقسام بسهولة أو عسر و غير ذلك - عوارض للتخصص، أى: تعرض بعد تقوّم الجسم بمخصصه، لأنها استعدادات محضة، فالتخصص بها يكون بعد التخصص بما به الاستعداد.

٢٠ قيل: الكلام يعود فى مثل هذه المخصصات إلى أنها لو اقتضاها الجسمية لتساوت فى الكل و يستثنى النقيض للنقيض.

و أجيب: بأن مقتضا ما ليس الجسم، لما ذكرت من الحجة، بل يفيدها مفيد من خارج.

و أورد: أن قبول الانقسام و تركه بسهولة و عدم ذلك يفيدها المفيد الخارجى أولاً، فلا يحتاج إلى الصور النوعية.

وَرَدَّ: بِأَنَّ هَذِهِ الْأَشْيَاءَ اسْتِعْدَادَاتٌ أَوْ لَا اسْتِعْدَادَاتٍ، وَ هِيَ فِي نَفْسِهَا لَيْسَتْ طِبَائِعَ مُحَصَّلَةً يَتَقَوَّمُ بِهَا أَنْوَاعُ الْجِسْمِ، لِاسْتِحَالَةِ أَنْ يَتَقَوَّمُ نَوْعُ جَوْهَرِيٍّ، كَالْمَاءِ وَ السَّمَاءِ، بِمُجَرَّدِ اسْتِعْدَادٍ لِأَمْرٍ آخَرَ، بَلْ هِيَ تَوَابِعُ لِأُمُورٍ مُحَصَّلَةٍ يَتَقَوَّمُ بِهَا الْأَنْوَاعُ الْجَوْهَرِيَّةُ، إِذِ الْمُفِيدُ الْخَارِجِيُّ لَا يُفِيدُ شَيْئاً هُوَ نَفْسُ الْاسْتِعْدَادِ، بَلْ يُفِيدُ أَمراً يَتَبَعُهُ ٥ الْاسْتِعْدَادُ الْقَرِيبُ، إِذِ الْبَعِيدُ - وَ هُوَ الْإِمْكَانُ الْمُطْلَقُ مِنَ اللَّوْازِمِ - غَيْرُ مُسْتَفَادٍ مِنْ خَارِجٍ، كَمَا يُعْطَى الْمَادَّةُ مَزَاجاً تَسْتَعِدُّ بِهِ لِقَبُولِ نَفْسٍ أَوْ أَثَرِ نَفْسٍ أَوْ صُورَةٍ نَوْعِيَّةٍ يَتَبَعُهَا الْاسْتِعْدَادَاتُ الْمَذْكُورَةُ وَ يُعْطِيهَا حَرَارَةً شَدِيدَةً تَسْتَعِدُّ بِهَا لِقَبُولِ الصُّورَةِ الْهَوَائِيَّةِ أَوْ النَّارِيَّةِ. وَ إِذَا اسْتَحَالَ كَوْنُ هَذِهِ الْاسْتِعْدَادَاتِ الْمُخَصَّصَاتِ الْأُولَى، فَتَكُونُ الْأُولَى جَوَاهِرَ.

١٥ وَ الْمُصَنَّفُ مَنَعَ كَوْنَهَا جَوَاهِرَ، بِجَوَازِ كَوْنِهَا أَعْرَاضاً. وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ: (١١٢) وَ لِقَائِلِ أَنْ يَقُولَ: بِأَنَّ هَذِهِ الْمُخَصَّصَاتِ، الْأُولَى الَّتِي زَعَمْتُمْ أَنَّهَا جَوَاهِرٌ، كَيْفِيَّاتٌ، أَمَّا فِي الْعَنَاصِرِ، فَمِثْلُ الرُّطُوبَةِ وَ الْيُبُوسَةِ وَ الْحَرَارَةِ وَ الْبُرُودَةِ، وَ أَمَّا فِي الْأَفْلَاقِ فَهَيْئَاتٌ أُخْرَى.

فَإِنْ قَالَ: إِنَّ الْأَعْرَاضَ، أَيْ: الْكَيْفِيَّاتِ وَ الْهَيْئَاتِ الْآخَرَ، لَا يُمَكِّنُ عَلَيْهَا تَقْوِيمَ ١٥ الْجَوْهَرِ، وَ مَا ذَكَرْنَاهُ مُقَوِّمُ الْجَوْهَرِ، فَلَا تَكُونُ الْأَعْرَاضُ هِيَ الْمُخَصَّصَاتِ الْأُولَى. أَجِيبُ: بِأَنَّ كَوْنَ هَذِهِ الْأُمُورِ الَّتِي سَمَّيْتُمُوهَا صُوراً مُقَوِّمَةً لِلْجَوْهَرِ، أَيْ: أَجِيبُ: بِأَنَّ كَوْنَهَا مُقَوِّمَةً لَهُ، إِنْ كَانَ لِكَوْنِ الْجِسْمِ لَا يَخْلُو عَنْ بَعْضِهَا. فَكَوْنُ الشَّيْءِ غَيْرِ خَالٍ عَنْ أَمْرٍ لَا يَدُلُّ عَلَى تَقَوُّمِهِ بِذَلِكَ الْأَمْرِ، إِذْ مِنَ اللَّوْازِمِ، أَيْ: بَعْضُهَا أَعْرَاضٌ. وَ اللَّوْازِمُ الْعَرْضِيَّةُ، كَالْمَقْدَارِ وَ الْوَضْعِ وَ الشَّكْلِ، لَا تَخْلُو عَنْهَا مِلْزُومَاتُهَا الَّتِي هِيَ الْأَجْسَامُ، ٢٥ مَعَ أَنَّهَا غَيْرُ مُقَوِّمَةٍ لَهَا، لَكَوْنِهَا أَعْرَاضاً.

فَإِنْ قِيلَ: إِنَّمَا كَانَتْ أَعْرَاضاً، لِتَبَدُّلِهَا مَعَ بَقَاءِ مُحَلِّهَا.

قِيلَ: فَهَكَذَا يَجِبُ أَنْ يَقُولُوا فِي الصُّورِ الْمُتَبَدِّلَةِ مَعَ بَقَاءِ الْهَيُولَى بَعِينَهَا.

وَ إِنْ قِيلَ: يَمْتَنِعُ تَجَرُّدُ الْجِسْمِ عَنِ الصُّورَةِ دُونَ الْمَقْدَارِ وَ الشَّكْلِ.

قِيلَ: لَا يُمْكِنُكُمْ دَعْوَى امْتِنَاعِ التَّجَرُّدِ عَنِ صُورَةٍ بَعِينَهَا، بَلْ عَنْهَا وَ عَنْ بَدَلِهَا. وَ

كما لا يخلو الجسم عن صورة و بدلهما، فكذا لا يخلو عن شكل و مقدار و بدلهما.  
وَإِنْ كَانَ تَقَوُّمُ الْجِسْمِ بِهَا لِكُونِهَا مُخَصَّصَاتِ الْجِسْمِ، أَى: مَقَوِّمَاتِ وَجُودِهِ، وَلِهَذَا  
تَكُونُ مَقَوِّمَةً لَوْجُودِ الْهَيُولَى الْمُطْلَقَةِ، فَلَيْسَ أَيْضاً مِنْ شَرَطِ الْمُخَصَّصِ أَنْ يَكُونَ  
صُورَةً وَ جَوْهَرًا فَإِنَّ أَشْخَاصَ النَّوْعِ اعْتَرَفْتُمْ بِأَنَّهَا تَتَمَيَّزُ بِالْعَوَارِضِ؛ وَ لَوْ لَا  
الْمُخَصَّصَاتُ، مَا وَجَدَتِ الْأَنْوَاعُ وَ غَيْرُهَا، كَالْأَصْنَافِ وَ الْأَشْخَاصِ. وَ الطَّبَائِعُ ٥  
النَّوْعِيَّةُ، كَالْإِنْسَانِيَّةِ وَ الْفَرَسِيَّةِ وَ نَحْوَهُمَا. اعْتَرَفْتُمْ بِأَنَّهَا أَتَمُّ وَجُوداً مِنَ الْأَجْنَاسِ، وَ  
لَا يُتَصَوَّرُ فَرَضُ وَجُودِهَا دُونَ الْمُخَصَّصَاتِ.

فَإِنْ كَانَتْ مُخَصَّصَاتُ الْجِسْمِ صُورًا وَ جَوْهَرًا، لِأَجْلِ أَنَّ الْجِسْمَ لَا يُتَصَوَّرُ دُونَ  
مُخَصَّصٍ، فَمُخَصَّصَاتُ الْأَنْوَاعِ أَوْلَى بِأَنْ تَكُونَ جَوَاهِرَ، لِكُونِهَا أَتَمُّ وَجُوداً مِنَ الطَّبَائِعِ  
الْجِنْسِيَّةِ. وَ لَيْسَ كَذَا، فَيَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الْمُخَصَّصُ، مُخَصَّصَ الْجِسْمِ الْمُطْلَقِ، وَ هِيَ ١٠  
الصُّورَةُ النَّوْعِيَّةُ بِزَعْمِهِمْ. عَرَضًا.

وَ مَا قِيلَ: - مِنْ أَنَّ مُخَصَّصَاتِ الْأَنْوَاعِ تَابِعَةٌ لِلْمُخَصَّصِ النَّوْعِيِّ وَ إِنْ كَانَ  
التَّخَصُّصُ بِهَا، وَ عَارِضَةٌ عَنْ أَسْبَابٍ خَارِجَةٍ لَا يَتَقَوَّمُ بِهَا مَا هِيَ النَّوْعُ - فَمِثْلُهُ  
يُمْكِنُ أَنْ يُقَالَ فِى الصُّورِ النَّوْعِيَّةِ، مِنْ أَنَّهَا تَابِعَةٌ لِلْمَاهِيَةِ الْجِسْمِيَّةِ وَ إِنْ كَانَ بِهَا  
تَخَصُّصُهَا، وَ لَاحِقَةً بِهَا أَوْ بِالْهَيُولَى، بِزَعْمِهِمْ مِنْ أَسْبَابٍ خَارِجَةٍ، وَ مَقَوِّمَةٌ ١٥  
لَوْجُودِهِمَا دُونَ مَا هِيَتَهُمَا.

وَ الْعَرَضُ، قَدْ يَكُونُ، مِنْ شَرَائِطِ تَحَقُّقِ الْجَوْهَرِ، كَمَا أَنَّ الْمُخَصَّصَاتِ فِى الْأَنْوَاعِ  
أَعْرَاضُ، وَ لَا يُتَصَوَّرُ تَحَقُّقُ النَّوْعِ فِى الْأَعْيَانِ إِلَّا مَعَ الْعَوَارِضِ.

وَ مَا يُقَالُ: - «إِنَّ الْمَاهِيَةَ النَّوْعِيَّةَ فِى نَفْسِهَا تَامَّةٌ، وَ لَوْ فَرَضَ [انْحِصَارُ] نَوْعِ  
الْإِنْسَانِ فِى شَخْصِهِ، مَا احتَاجَ إِلَى مُمَيِّزٍ، وَ أَنَّهُ لَا مَانِعَ مِنْ انْحِصَارِ النَّوْعِ فِى ٢٠  
الشَّخْصِ إِلَّا أَمْرٌ خَارِجِيٌّ»؛ - فَمِثْلُهُ يُقَالُ فِى الْمَاهِيَةِ الْجِسْمِيَّةِ، وَ إِنْ اسْتَدَلَّ عَلَى  
عَدَمِ تَمَامِيَّةِ الْمَاهِيَةِ الْجِسْمِيَّةِ بِاحتِياجِهَا إِلَى الْمُخَصَّصَاتِ، فَالْإِنْسَانُ أَيْضاً غَيْرُ تَامٍ،  
لَاحتِياجِهِ إِلَى الْمُخَصَّصَاتِ.

وَ الَّذِى يُقَالُ: «إِنَّ الطَّبِيعَةَ النَّوْعِيَّةَ تَحْصُلُ ثُمَّ تَتَّبِعُهَا الْعَوَارِضُ»، كَلَامٌ ضَعِيفٌ، فَإِنَّ

الطَّبِيعَةُ النَّوَاعِيَّةُ، — كَالْإِنْسَانِيَّةِ مَثَلًا، إِنْ حَصَلَتْ أَوَّلًا، ثُمَّ تَتَّبَعُهَا الْعَوَارِضُ، فَكَانَ حُصُولُهَا إِنْسَانِيَّةً مُطْلَقَةً كَلِّيَّةً، ثُمَّ تَتَشَخَّصُ. وَهُوَ مُحَالٌ، إِذْ لَمْ تَحْصُلْ إِلَّا مُتَشَخِّصَةً، وَالْمُطْلَقُ لَا يَقَعُ فِي الْأَعْيَانِ أَصْلًا.

وَإِنْ كَانَتْ هَذِهِ الْعَوَارِضُ لَيْسَتْ بِشَرَائِطَ، لِتَحَقُّقِ الطَّبِيعَةِ النَّوَاعِيَّةِ، فِي الْخَارِجِ، وَ لَيْسَ مَا يَمْتَّازُ بِهِ هَذَا الشَّخْصُ لَازِمًا لِحَقِيقَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ، فَيَجُوزُ فَرَضُ إِنْسَانِيَّةٍ بَاقِيَةٍ عَلَى الْإِطْلَاقِ، كَمَا حَصَلَتْ أَوَّلًا، ثُمَّ لَحِقَتْهَا الْعَوَارِضُ دُونَ مُمَيِّزٍ، إِذْ هَذِهِ الْعَوَارِضُ، الَّتِي تَتَخَصَّصُ بِهَا أَشْخَاصُ النَّوعِ، لَيْسَتْ مِنْ مُقْتَضِيَاتِ الطَّبِيعَةِ النَّوَاعِيَّةِ وَ لَوَازِمِهَا، وَ إِلَّا اتَّفَقَتْ فِي الْكُلِّ. فَهِيَ إِذَنْ مِّنْ فَاعِلٍ خَارِجٍ.

فَإِذَا اسْتَعْنَتْ (١١٣) عَنْهَا الطَّبِيعَةُ النَّوَاعِيَّةُ، كَانَ لَنَا فَرَضُ وُجُودِهَا دُونَهَا، أَيْ: دُونَ هَذِهِ الْعَوَارِضِ. وَ لَيْسَ كَذَا. فَصَحَّ مِنْ هَذَا جَوَازُ أَنْ يَكُونَ الْعَرَضُ شَرْطَ وُجُودِ الْجَوْهَرِ وَ مُقَوِّمًا لَوْجُودِهِ بِهَذَا الْمَعْنَى. وَ هُوَ أَنَّهُ شَرْطُ تَحَقُّقِهِ فِي الْخَارِجِ.

ثُمَّ إِنْ جَازَ حُصُولُ الْإِنْسَانِيَّةِ مُطْلَقَةً ثُمَّ تَتَّبَعُهَا الْمُفَرِّدَاتُ الْمُخَصَّصَاتُ، فَهَلَّا جَازَ، أَيْ: لَمْ لَا يَجُوزُ، حُصُولُ الْجِسْمِيَّةِ مُطْلَقَةً، ثُمَّ تَتَّبَعُهَا الْمُخَصَّصَاتُ، وَ كُلُّ مَا يَعْتَدِزُّونَ بِهِ هُنَاكَ، أَيْ: فِي الْجِسْمِ الْمُطْلَقِ، مِثْلُهُ وَاقِعٌ فِي الْأَنْوَاعِ.

ثُمَّ الْعَجَبُ: أَنَّ الْعَقْلَ إِنَّمَا يَقْتَضِي الْجِسْمَ لِتَعَقُّلِهِ لِإِمْكَانِ نَفْسِهِ، عَلَى مَا قَالُوا: أَيْ: الْمَشَاوُونَ، وَ إِمْكَانُ نَفْسِهِ بِالضَّرُورَةِ عَرَضٌ عَلَى قِيَاسِ مَذْهَبِهِمْ؛ لِأَنَّهُ مَوْجُودٌ فِي مَوْضِعٍ. وَ مَذْهَبُهُمْ أَنَّ كُلَّ مَا كَانَ كَذَلِكَ فَهُوَ عَرَضٌ. وَ إِنَّمَا قَالَ «عَرَضٌ عَلَى قِيَاسِ مَذْهَبِهِمْ»، لِأَنَّهُ عِنْدَهُ مِنَ الْاِعْتِبَارَاتِ الْعَقْلِيَّةِ الَّتِي لَا وُجُودَ لَهَا إِلَّا فِي الذَّهْنِ.

وَ كَذَا تَعَقُّلُ الْإِمْكَانِ، عَرَضٌ بَوَاجِهُنِ:

الْأَوَّلُ قَوْلُهُ: فَإِنَّ تَعَقُّلَ الْإِمْكَانِ غَيْرُ تَعَقُّلِ الْوُجُوبِ، لِأَنَّهُمَا إِنْ كَانَا وَاحِدًا، كَانَ اقْتِضَاؤُهُمَا وَاحِدًا، وَ لَيْسَ كَذَلِكَ فَإِنَّ مُقْتَضَى الْأَوَّلِ جَوْهَرٌ جِسْمَانِيٌّ وَ مُقْتَضَى الثَّانِي جَوْهَرٌ غَيْرُ جِسْمَانِيٍّ. فَإِذَا كَانَ تَعَقُّلُ الْوُجُوبِ غَيْرُ تَعَقُّلِ الْإِمْكَانِ، فَهُمَا زَائِدَانِ عَلَى مَا هِيَ، مَا هِيَ الْعَقْلُ، لَا سِتِحَالَةَ أَنْ يَكُونَ نَفْسُهُ. إِذِ الْمُخْتَلِفَانِ لَا يَكُونَانِ نَفْسَهُ، لَا سِتِحَالَةَ أَنْ يَكُونَ نَفْسٌ شَيْءٌ وَاحِدٌ، وَ لَا دَاخِلِينَ فِيهِ، وَ إِلَّا لَزِمَ تَرْكُوبُهُ، وَ لَا أَنْ

يكون أحدهما نفسه دون الآخر، للزوم الترجيح من غير مرجح، ولا أن يكون أحدهما داخلاً فيه و الآخر خارجاً عنه، وإلا لزم التركب و الترجيح من غير مرجح. عَرَضِيَّانَ لَهُ عَرَضَانِ فِيهِ، [أى: فى الوجود،] فَتَعَقَّلُ الْإِمْكَانَ عَرَضُ.

و الوجه الثانى قوله: وَ الْوُجُودُ لَمَّا لَمْ يَدْخُلْ فِي حَقِيقَةِ الشَّيْءِ، كما سبق بيانه، فالأولى أن لا يدخله الإمكان و الوجوب، لأنهما صفة الوجود عند نسبته إلى الماهية. ٥  
و إذا لم يدخل الموصوف فى شىء كان عدم دخول الصفة أولى، لأن الصفة تتبع الموصوف، و يستحيل وجود التابع من حيث هو تابع دون المتبوع، فضلاً عن تعقلهما. لأنه أبعد من الدخول.

فَإِذَا كَانَ تَعَقُّلُهُمَا عَرَضًا، وَ بِاعْتِبَارِ ذَيْنِكَ، التَّعَقُّلَيْنِ، حَصَلَ جَوْهَرٌ مُفَارِقٌ وَ آخَرُ جِسْمَانِيٍّ، فَصَحَّ أَنَّ الْأَعْرَاضَ لَهَا مَدْخَلٌ فِي وَجُودِ الْجَوَاهِرِ بِضَرْبٍ مِنَ الْعِلِّيَّةِ أَوْ ١٥  
الاشتراط، وَ لَيْسَ مُقَوِّمُ الْوُجُودِ إِلَّا مَا لَهُ مَدْخَلٌ مَا فِي وَجُودِ الشَّيْءِ. ثُمَّ الْإِسْتِعْدَادُ الْمُسْتَدْعَى لِلنَّفْسِ الَّذِي لِلْبَدَنِ، أَلَيْسَ، ذَلِكَ الْإِسْتِعْدَادُ، لِأَجْلِ الْمِزَاجِ، وَ هُوَ عَرَضٌ، لَأنَّه موجودٌ فى موضوع هو البدن، وَ هُوَ مِنْ شَرَائِطِ حُصُولِ النَّفْسِ. فَصَحَّ أَنَّ الْعَرَضَ لَهُ مَدْخَلٌ فِي وَجُودِ الْجَوْهَرِ.

و النَّفْسُ بَعْدَ الْمُفَارَقَةِ، أَلَيْسَتْ تَتَخَصَّصُ وَ يَمْتَازُ بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ بِالْأَعْرَاضِ؟ ١٥  
التي اكتسبتها عند التعلق بالأبدان من الهيئات و الملكات، فَصَحَّ أَنَّ مِنْ مُخَصَّصَاتِ الْجَوَاهِرِ الْأَعْرَاضَ، وَ التَّخَصُّصَ بِهَا شَرْطٌ وَجُودِ الْحَقَائِقِ النَّوْعِيَّةِ.

وَ الْعَجَبُ أَنَّهُمْ، أَى: الْمَشَائِينِ، جَوَّزُوا أَنْ تَكُونَ الْحَرَارَةُ مُبْطِلَةً لِلصُّورَةِ الْمَائِيَّةِ وَ عَدَمُهَا شَرْطاً لوجودها. فَإِذَا جَازَ أَنْ يَكُونَ عَدَمُ الْعَرَضِ شَرْطاً لوجودِ الْجَوْهَرِ وَ عِلَّةً، ٢٥  
فَلِمَ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ وُجُودُهُ عِلَّةً أَوْ شَرْطاً؟ وَ هَلْ كَانَ مُقَوِّمُ الْوُجُودِ إِلَّا مَا لَهُ مَدْخَلٌ مَا فِي وُجُودِ الشَّيْءِ؟ وَ قَدْ اعْتَرَفُوا بِأَنَّ الْمُسْتَدْعَى لِلصُّورَةِ الْهَوَائِيَّةِ الْحَرَارَةُ، فَهِيَ مِنْ عِلَلِ حُصُولِهَا مَعَ عَرَضِيَّتِهَا.

فَمِثْلُ هَذِهِ الْأَغَالِيطِ لَزِمَ بَعْضُهُ، بَعْضٌ مِثْلُهَا، مِنْ اسْتِعْمَالِ الْأَلْفَاظِ عَلَى مَعَانٍ مُخْتَلِفَةٍ، كَلْفِظَةِ الصُّورَةِ، وَ غَيْرِهَا. أَمَّا لَفْظُ الصُّورَةِ، فَلَأنَّه عِنْدَ الْمَشَائِينِ مُسْتَعْمَلٌ



بمعنى الجوهر المَقْوَم، و عند الأوائل بمعنى العرض، إذ كُلُّ ما حلَّ فى محلِّ عرضٍ عندهم، سواء قوَم وجودَ المحلِّ أو لم يَقوَم. و أمَّا غيرُها فكالهَيُولَى، فإنَّها تُستَعْمَلُ عند الأوائل بمعنى الجِسْمِ المُطلق من حيثُ قبوله لأشياء أُخرى، و عند المشائين بمعنى (١١٤) الجوهر البسيط الذى هو جزء الجسم.

٥ وَ بَعْضُهُ مِنَ الِاسْتِثْنَاءِ عَنِ الْقَاعِدَةِ الَّتِي نِسْبَةُ حُجَّةِ ثُبُوتِهَا إِلَيْهَا وَ إِلَى مَا اسْتِثْنَى عَنْهَا سَوَاءٌ. كَقَوْلِهِمْ، كُلُّ مَا حَلَّ فِي شَيْءٍ وَ قَوَمَ وَجُودَ مُحَلِّهِ كَالصُّورَةِ، فَهُوَ جَوْهَرٌ، وَ إِلَّا فَعَرَضٌ. لِأَنَّ حُجَّةَ ثُبُوتِ تَقْوِيمِ الصُّورَةِ إِنْ كَانَتْ اللَّزُومَ أَوْ اسْتِحَالَةَ الْخُلُوقِ أَوْ التَّخْصِيصِ أَوْ غَيْرِهِمَا، مِمَّا مَرَّ، وَ سَيَجِىءُ، فَهِيَ ثَابِتَةٌ لِبَعْضِ الْأَعْرَاضِ. فَيَكُونُ نِسْبَتُهَا إِلَيْهَا وَ إِلَى مَا اسْتِثْنَى عَنْهَا سَوَاءً.

١٠ وَ مِنْهُمْ، وَ مِنَ الْمَشَائِينِ، مَنْ احْتَجَّ، عَلَى جَوْهَرِيَّةِ مُخَصَّصَاتِ أَجْسَامِ الْعُنَاصِرِ، بِأَنَّ فِي الْمَاءِ وَ النَّارِ وَ نَحْوِهِمَا، كَالْأَرْضِ وَ الْهَوَاءِ، أُمُورًا تُغَيِّرُ جَوَابَ «مَا هُوَ؟» فَتَكُونُ صُورًا، أَيْ: جَوَاهِرَ، فَإِنَّ الْأَعْرَاضَ لَا تُغَيِّرُ جَوَابَ «مَا هُوَ». وَ مَا غَيَّرَ الْجَوَابَ فَهُوَ جَوْهَرٌ، وَ مُخَصَّصَاتُ الْعُنَاصِرِ تُغَيِّرُ الْجَوَابَ، فَتَكُونُ جَوَاهِرَ.

١٥ وَ هُوَ كَلَامٌ غَيْرُ مَتِينٍ، لَضَعْفِ الْمُقَدِّمَتَيْنِ، فَإِنَّ مِنَ الْأَعْرَاضِ مَا يُغَيِّرُ الْجَوَابَ. وَ إِلَيْهِ أَشَارَ بِقَوْلِهِ: فَإِنَّ الْخَشَبَ إِذَا اتَّخَذَ مِنْهُ الْكُرْسِيُّ، مَا حَصَلَ فِيهِ الْإِهْيَآتُ وَ أَعْرَاضُ، وَ لَا يُقَالُ لَهُ إِنَّهُ خَشَبٌ عِنْدَ السُّؤَالِ عَنْ أَنَّهُ «مَا هُوَ؟»، بَلْ يُقَالُ: إِنَّهُ كُرْسِيٌّ.

و الدَّمُ، مَثَلًا، مُحْفُوظَةٌ فِيهِ صُورُ الْعُنَاصِرِ، عَلَى مَا قُرِّرَ، وَ لَيْسَ فِيهِ إِلَّا الْإِهْيَآتُ الَّتِي بِاعْتِبَارِهَا صَارَ دَمًا. وَ إِذَا سُئِلَ عَنْ أَشْخَاصِهِ أَنَّهَا «مَا هِيَ؟» لَا يُجَابُ بِأَنَّهَا عُنَاصِرٌ أَوْ نَحْوَ ذَلِكَ، كَالْأَسْطَقْسَاتِ وَ الْأَرْكَانِ، بَلْ بِأَنَّهَا دَمٌ.

٢٠ وَ كَذَا الْبَيْتُ الْمُشَارُّ إِلَيْهِ إِذَا سُئِلَ أَنَّهُ «مَا هُوَ؟» لَا يُجَابُ بِأَنَّهُ طِينٌ أَوْ حِجَارَةٌ، بَلْ بِأَنَّهُ بَيْتٌ. فَالْأَعْرَاضُ مُغَيِّرَةٌ لَجَوَابِ «مَا هُوَ؟» وَ الْحَقَائِقُ الْغَيْرُ الْبَسِيطَةُ إِنَّمَا هِيَ بِحَسَبِ التَّرَكِيبَاتِ. [و هُوَ أَنَّهَا مِنْ أَىِّ الْأَشْيَاءِ تَرَكَّبَتْ].

وَ الْأَسَامِي، وَ هُوَ أَنَّ الْأَسْمَ، بِإِزَاءِ أَىِّ شَيْءٍ وَضِعَ، كَمَا سَبَقَ شَرْحُهُ. وَ الْبَسَائِطُ لِأَجْزَاءِ لَهَا حَتَّى يَتَغَيَّرَ فِيهَا جَوَابُ «مَا هُوَ؟» بِبَعْضِ الْأَجْزَاءِ. وَ الْأَنْوَاعُ

الرُّكْبَةُ: الضَّابِطُ فِيهَا اجْتِمَاعُ مُعْظَمِ أَعْرَاضِ مَشْهُورَةٍ، لَا يُلْتَفَتُ إِلَى مَا سِوَاهَا، حَتَّى يَتَغَيَّرَ فِيهَا جَوَابُ «مَا هُوَ؟». كَالْكُرْسِيِّ، مَثَلًا، فَإِنَّهُ خَشَبٌ اجْتَمَعَ فِيهِ هَيْئَاتٌ وَ أَعْرَاضٌ خَاصَّةٌ بِهَا صَارَ كُرْسِيًّا، كَالشَّكْلِ وَ نَحْوِهِ، دُونَ اللَّوْنِ وَ نَحْوِهِ. مَثَلًا. وَ مِنْ حُجَجِهِمْ، عَلَى جَوْهَرِيَّةِ الصُّورِ، أَنَّ هَذِهِ الصُّورَ جُزْءَ الْجَوْهَرِ، لِتَبَدُّلِهِ بِتَبَدُّلِهَا، وَ جُزْءَ الْجَوْهَرِ جَوْهَرٌ.

٥

و هَذَا فِيهِ غَلَطٌ، فَإِنَّ جُزْءَ مَا يُحْمَلُ عَلَيْهِ أَنَّهُ جَوْهَرٌ بِجَهَةٍ مَّا، لَا يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ جَوْهَرًا. فَالْكُرْسِيُّ يُحْمَلُ عَلَيْهِ بِجَهَةٍ مَّا، وَ هِيَ بِاعْتِبَارِ الْمَادَّةِ، أَنَّهُ جَوْهَرٌ، وَ الْهَيْئَةُ الَّتِي بِهَا الْكُرْسِيَّةُ جُزْءُ الْكُرْسِيِّ، وَ لَا يَلْزَمُ أَنْ تَكُونَ جَوْهَرًا، بَلِ الْجَوْهَرُ الَّذِي هُوَ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ جَوْهَرٌ، يَكُونُ جَمِيعُ أَجْزَائِهِ جَوْهَرًا. فَإِنَّ نَفْسَ كَوْنِهِ جَوْهَرًا مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ نَفْسُ كَوْنِ جَمِيعِ أَجْزَائِهِ جَوْهَرًا، إِنْ كَانَ لَهُ جُزْءٌ. وَ الْمَاءُ وَ الْهَوَاءُ مِنَ الَّذِي سُلِّمَ كَوْنُهُمَا جَوَاهِرَ مَحْضَةً، أَيْ: مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ، بَلْ مِنْ حَيْثُ جَسَمِيَّتِهَا جَوَاهِرَ، وَ خُصُوصُ الْمَائِيَّةِ وَ الْهَوَائِيَّةِ بِالْأَعْرَاضِ، فَالْمَاءُ جَوْهَرٌ مَعَ أَعْرَاضِ لَيْسَ نَفْسَ الْجَوْهَرِ. ثُمَّ قَوْلُهُمْ: «الصُّورَةُ مُقَوِّمَةٌ لِلْجَوْهَرِ، فَتَكُونُ جَوْهَرًا»، بَاطِلٌ هَذَرٌ، لِاسْتِلْزَامِهِ التَّكْرَارِ. وَ إِنَّمَا حَذَفَ الْخَبَرَ لظَهْوِهِ، وَ اسْتَدَلَّ عَلَى التَّكْرَارِ بِقَوْلِهِ: وَ جَوْهَرِيَّةُ الصُّورَةِ كَوْنُهَا لَا فِي مَوْضُوعٍ، وَ كَوْنُهَا لَا فِي مَوْضُوعٍ عَدَمُ اسْتِغْنَاءِ الْمَحَلِّ عَنْهَا، وَ عَدَمُ اسْتِغْنَاءِ الْمَحَلِّ عَنْهَا هُوَ أَنَّهَا مُقَوِّمَةٌ لِلْمَحَلِّ.

١٥

فَقَوْلُنَا: «الصُّورَةُ مُقَوِّمَةٌ لِلْجَوْهَرِ، فَتَكُونُ جَوْهَرًا»، كَأَنَّ قَوْلَنَا: «الصُّورَةُ مُقَوِّمَةٌ لِلْجَوْهَرِ فَتَكُونُ مُقَوِّمَةً لِلْجَوْهَرِ». وَ هُوَ تَكَرَّرٌ خَالٍ عَنِ الْفَائِدَةِ، لَكِنَّ هَذَا الِاسْتِدْلَالُ إِنَّمَا يَتِمُّ لَوْ سُلِّمَ أَنَّ مَعْنَى كَوْنِ الصُّورَةِ لَا فِي مَوْضُوعٍ، هُوَ عَدَمُ اسْتِغْنَاءِ الْمَحَلِّ عَنْهَا. فَثَبَّتَ بِمَا ذَكَرْنَا: أَنَّ الْأَعْرَاضَ يَجُوزُ أَنْ تُقَوِّمَ الْجَوْهَرَ وَ الصُّورَةَ. لِأَنَّهُمَا إِلَاكُلَّ حَقِيقَةٍ بَسِيطَةٍ نَوْعِيَّةٍ، كَانَتْ جَوْهَرِيَّةً أَوْ عَرَضِيَّةً، فِي هَذَا الْكِتَابِ. وَ لَيْسَ فِي الْعَنَاصِرِ شَيْءٌ سِوَى الْجَسَمِيَّةِ وَ الْهَيْئَاتِ لِغَيْرِهَا. وَإِذَا انْدَفَعَتِ الصُّورُ الَّتِي أَثْبَتُوهَا وَقَالُوا: إِنَّهَا غَيْرُ مَحْسُوسَةٍ، فَبَقِيَتِ الْكَيْفِيَّاتُ الَّتِي تَشْتَدُّ وَ تَضْعُفُ، يَعْنِي الْحَرَارَةُ وَ الْبَرُورَةُ (١١٥) وَ الرُّطُوبَةُ وَ الْيُبُوسَةُ.

٢٥

لابمعنى أن حرارةً واحدةً تشتدُّ حتى تكونَ هي في حال الشدة بعينها ما كانت قبلها إذ الزائدة بعينها لا تكونُ الناقصة؛ و لابعنى انضمام شىء إليه، لأنه إن لم يكن حرارةً، لاتصيرُ به الحرارة أشدَّ، وإن كان حرارةً اجتمع حرارتان في محلٍ دونَ مُميّز، و هو مُحال؛ و إن سلّم عدمُ استحالة فلا تكونُ إحداهما قد اشتدت.

و أما أنه ينضمُّ إليها حرارةً أخرى و يتحدان و الشدة باتّحاد الاثنين. فليس بشىء، لأنهما إن بقيتا أو انتفتا أو إحداهما، فلا اتّحاد؛ و إن سلّم فلا تكون الواحدة بعينها قد اشتدت، بل بمعنى بطلان الأولى و حدوث حرارة أشدَّ من المُفارق. و هذا مُتفق عليه بين الفريقين. لكنّ الخلاف في أن الاختلاف بين الشديدين الضعيف بالنوع أو بالعدد؟ فذهب أصحاب المعلم الأول إلى الأول، مُستدلّين عليه بأن المُميّزَينهما بعد اشتراكهما في الحرارة إمّا عرضيّ خارجٌ أو فصلٌ. و الأول باطلٌ، لأنّ التغيّر في نفس الحرارة، لا في أمر خارج عنه، فتعين الثّاني. وإليه الإشارة بقوله:

و أما مَنْ قال: «إنّ الحرارة إذا اشتدت، فتغيّرها في نفسها ليس بعارضٍ»، و إلّا لم يكن التغيّر في نفس الحرارة، فيكونُ بفصل، بناءً على أن المُميّز إن لم يكن عرضياً، كان ذاتياً، «فيكونُ فصلاً». أخطأ، لبطلانه تفصيلاً و إجمالاً.

أما الأول، فلعدم انحصار التميّز بين شيئين بالفصل أو الخاصّة، لجواز أن يكون بالذات حتى يتميّزا بذواتهما، على ما قال: فإنّ الحرارة ما تغيّرت، لِمّا بيّنا أن حرارةً واحدةً بعينها لاتشتدُّ، بل محلّها، يتغيّر، بأشخاصها. المُتواردة عليه. و أمّا الفارق بين أشخاصها، فليس بفصل؛ حتى تكونَ الحرارة الشديدة نوعاً و الضعيفة نوعاً آخر، فإنّ جواب «ما هو؟» لا يتغيّر فيها. في الأشخاص عند السّؤال عنها في حالتى الاشتراك و الانفرد. و لو كان الفارق فصلاً لتغيّر الجواب، و لا هو عارضٌ، و إلّا لم يكن التغيّر في نفس الحرارة، بل قسمٌ ثالثٌ هو الكمالية و النقص.

و ليست الكمالية خارجةً عن ذات الحرارة، إذ ليس في الأعيان كماليةً و حرارةً. بل هما طبيعةً واحدة. و على هذا فيكونُ هذه الحرارة أشدَّ من تلك الحرارة.

لَا تَكُونُ بِشَيْءٍ يَزِيدُ عَلَى الْحَرَارَةِ، بَلْ بِنَفْسِ الْحَرَارَةِ، فَإِنَّ الشَّدَّةَ هِيَ كِمَالِيَّةٌ فِي نَفْسِ الْمَاهِيَّةِ، وَ الضَّعْفُ هُوَ نُقْصَانٌ فِيهَا.

وَأَمَّا الثَّانِي، فَلِأَنَّهُ لَوْ صَحَّ مَا ذَكَرُوهُ مِنَ الْإِنْحِصَارِ، لَزِمَ أَنْ يَكُونَ الْإِخْتِلَافُ بَيْنَ الْمَقْدَارِ الْكَبِيرِ وَالصَّغِيرِ نَوْعِيًّا، لِأَنَّ الْكَبِيرَ لَمْ يَزِدْ عَلَى الصَّغِيرِ بَعَرَضِيٍّ، بَلْ بِشَيْءٍ مَقْدَارِيٍّ هُوَ كَمٌّ فِي نَفْسِهِ. وَ عِنْدَكُمْ: أَنَّ الْإِخْتِلَافَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَعَرَضِيٍّ كَانَ بِفَصْلٍ، ٥ فَيَكُونُ الْكَبِيرُ وَالصَّغِيرُ نَوْعَيْنِ. وَ هُوَ يَخَالِفُ قَوَاعِدَكُمْ وَ الْحَقُّ أَيْضًا. لِأَنَّهُ مَازَادَ أَحَدُهُمَا عَلَى الْآخَرِ إِلَّا بِمَا سَاوَاهُ فِي الْحَقِيقَةِ الْمَقْدَارِيَّةِ وَ فِي خُصُوصِ الْمَقْدَارِ أَيْضًا إِنْ اتَّفَقَ، كَمَا فِي التَّضْعِيفِ، فَمَا زَادَ إِلَّا بِمِثْلِ مَا سَاوَى، فَكَيْفَ يَكُونُ قَدْرٌ مِنْهُ مَقْدَارًا وَ قَدْرٌ آخَرُ مِنْهُ لَيْسَ بِمَقْدَارٍ؟

قَالَ الْمَشَاوُونَ: هَذَا الْقِسْمُ الثَّلَاثُ لَا يَتَصَوَّرُ وَجُودَهُ، لِأَنَّ ذَاتَ الشَّيْءِ إِنْ كَانَتْ ١٥ الزَّائِدَةُ، فَلَا تَكُونُ النَّاقِصَةُ وَ الْمُتَوَسِّطَةُ نَفْسَ ذَاتِهِ، لِأَنَّهُمَا لَيْسَتَا نَفْسَ الزَّائِدَةِ، بَلْ تَكُونَانِ نَوْعَيْنِ آخَرَيْنِ. وَ كَذَا إِنْ كَانَتْ ذَاتُ الشَّيْءِ النَّاقِصَةُ أَوْ الْمُتَوَسِّطَةُ. وَ هَذَا فِي الذَّاتِ الْوَاحِدَةِ الشَّخْصِيَّةِ صَحِيحٌ، دُونَ النَّوعِ الْكُلِّيِّ الْعَقْلِيِّ، لِأَنَّ ذَاتَ الْحَرَارَةِ إِذَا كَانَتْ هَذِهِ الْحَرَارَةُ فَلَا تَكُونُ تِلْكَ حَرَارَةً، بِخِلَافِ مَا إِذَا كَانَتْ ذَاتُ الْحَرَارَةِ ١٥ مَاهِيَّتَهَا، فَإِنَّ هَذِهِ وَ تِلْكَ وَ غَيْرَهُمَا تَكُونُ حَرَارَاتٍ.

وَ لَمَّا كَانَ هَذَا الدَّخْلُ مُنْقَدِحًا فِي الْقِسْمِ الثَّلَاثِ، أَجَابَ عَنِ الدَّخْلِ الْمُقَدَّرِ بِمَا قُلْنَا، وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ: وَ الْمَاهِيَّةُ الْعَقْلِيَّةُ، كَالْحَرَارَةِ، مَثَلًا، تَعُمُّ ذَوَاتِ أَشْخَاصِهَا ١٥ التَّامَّةِ وَ النَّاقِصَةِ. كَالزَّائِدَةِ وَ النَّاقِصَةِ وَ الْمُتَوَسِّطَةِ، وَ لَا تَكُونُ نَفْسَ شَيْءٍ مِنْهَا، إِذْ لَا يَشْتَرِطُ النَّوعُ فِي حَقِيقَتِهِ بِشَيْءٍ مِنَ الثَّلَاثَةِ. كَمَا لَا يَشْتَرِطُ فِي الْأَنْوَاعِ الطَّبِيعِيَّةِ طَبِيعَةُ النَّوعِ الْمَطْلُوقَةِ بِمَا يَخْتَصُّ بِهِ كُلُّ وَاحِدٍ وَاحِدٍ. فَإِنَّ الْإِنْسَانِيَّةَ (١١٦) لَيْسَتْ ٢٥ نَفْسَ زَيْدٍ وَ عَمْرٍو، وَ لَا الذَّكَرَ وَ الْأُنْثَى، بَلْ الْمَعْنَى الَّتِي يَعُمُّ الْكُلُّ وَ الْكِمَالُ وَ النُّقْصَانُ الْمُطْلَقُ وَ إِنْ أُخِذَ فِي الْأُذْهَانِ اعْتِبَارًا خَارِجِيًّا. فَإِذَا أُضِيفَ إِلَى السَّوَادِ أَوْ الْمَقْدَارِ، مَثَلًا، يَكُونُ بِنَفْسِ السَّوَادِيَّةِ وَ الْمَقْدَارِيَّةِ، لَا بِخَارِجٍ. وَ كَيْفَ يَتَأْتِي أَنْ يَكُونَ فَصْلُ الشَّيْءِ الْمُمَيِّزُ لَهُ عَمَّا عِدَاهُ هُوَ بَعِينُهُ طَبِيعَةُ الْجِنْسِ أَوْ الْمُقَوِّمُ لَهَا؟

و يجب أن يتحقق هذه النكتة لتعرف مقاصد صاحب الكتاب و يسهل عليك معرفة كلامه في هذا الباب. و الخطأ هيهنا إنما كان باعتبار أخذهم الجزئي - و هو الذات الشخصية - مكان الكلّي، و هو الماهية العقلية.

٥ على أن من التغير ما يؤدي إلى تبدل الماهية. إذ لا مانع عن أن يكون السلوك الذي هو بحسب الاشتداد و الضعف يتأدى إلى واسطة تُخالِف الطرفين في الحقيقة، كالحمرة بين السواد و البياض. فإن الفطرة السليمة تحكم بأنها ليست بسواد ضعيف و لا بياض كذلك، بل لكل منهما بحسب الشدة و الضعف مراتب مُنحصرة من أول الشروع فيه و آخره. وإذا خرج عنها خرج عن السواد و البياض الشديد و الضعيف، و وقع في نوع آخر، كالحمرة.

١٠ و تقدير الكلام: «أن الماهية العقلية إنما تعم ذوات أشخاصها التامة و الناقصة لو لم تبدل ماهية الأشخاص بالسلوك المذكور. أما إذا تبدلت، بناءً على أن من التغير ما يؤدي إلى تبدل الماهية، فلا تعمها، كما لا تعم البياض و السواد الحمرة و الصفرة و غيرهما من المتوسطات بينهما.»

١٥ و اعلم: أنه قد جرت عادة الحكماء، عند ذكر «المقولات»، أن يذكروا ما لا يقبل منها الشدة و الضعف. و هو في المشهور: الجوهر، و الكم، و بعض الكيف، و هو المختص بالكميات، كالاستقامة و الاستدارة؛ و ما يقبل، و هو الباقي. وعند صاحب الكتاب: أن جميع المقولات قابلة لهما، و أن ما بينوابة، [من] عدم قبول المذكورات لهما. من التحكمات الإرادية و الاصطلاحات العرفية. و إليه الإشارة بقوله:

٢٠ و كلام المشائين في الأشدّ و الأضعف مبنّى على التحكم، فإنّ عندهم لا يكون حيوان أشدّ حيوانيّة من غيره. إمّا لأنّ العرف لا يطلّق الأشدّ على الجواهر. و ليس بشيء. لأنّ الحقائق لا تبني على الإطلاقات العرفية. و هو مغالطة لفظية، فإنهم لمّا وجدوا أنه لا يجوز أن يُقال، مثلاً: «خطّ كذا أشدّ خطيّة من خطّ كذا من حيث اللغة». حكموا بعدم قبول الخطّ للشدة من حيث المعنى الذي هو تمامية الذات. تعويلاً منهم على أن هذا اللفظ لا يطلّق عرفاً، فلا يكون معناه حاصلاً في نفس الأمر.

و هو قياس فاسد، فانه و إن لم يطلق أنه أشد خطية فى العرف، فإنه يطلق فى العرف أن خط كذا أشد طولاً من خط كذا. و مفهوم الطول هو مفهوم الخط. فالشدة فى الطول هى الشدة فى الخط، وكذا الشدة فى الحس و الحركة هى الشدة فى الحيوانية.

٥ فقد تبين أنهم ناقضوا أنفسهم فى المعنى، و إن لم يصرحوا به فى اللفظ، لأن معنى الشدة موجودة فى الجوهر و الكم، سواء أطلق الأشد عليهما أم لا. لكن لما تكلم، من قبل، أن الخط يقبل الأشد و الأضعف باعتبار الكمال و النقص، لم يتعرض ههنا لقبول الكم ذلك، اعتماداً على ما سبق، و تعرض لكون الجوهر قابلاً لها بقوله:

١٠ وَ قَدْ حَدُّوا الْحَيَوَانَ، وَ الْوَائِ فِيهِ لِلْحَالِ، فَكَأَنَّهُ قَالَ: عِنْدَهُمْ لَا يَكُونُ حَيَوَانٌ أَشَدُّ، وَ الْحَالُ: أَنَّهُمْ قَدْ حَدُّوا الْحَيَوَانَ بِمَا يَلْزَمُ مِنْهُ أَنْ يَكُونَ حَيَوَانٌ أَشَدُّ، لِأَنَّهُمْ حَدُّوا: بِأَنَّهُ جِسْمٌ ذُو نَفْسٍ حَسَّاسٍ مُتَحَرِّكٍ بِالْإِرَادَةِ.

ثم الذى نفسه أقوى على التحريك و حواسه أكثر، لاشك أن الحساسة و المتحركة فيه أتم، فيكون حيوانية، كالإنسان، مثلاً، أشد من حيوانية من قلت حواسه و ضعف تحركه، كالبعوضة، مثلاً. فيمجرد أن يطلق فى العرف أن هذا أتم حيوانية من ذلك، لا ينكر أنه أتم منه.

١٥ وَ قَوْلُهُمْ (١١٧) «إِنَّهُ لَا يُقَالُ: إِنَّ هَذَا أَشَدُّ مَائِيَّةً مِنْ ذَلِكَ، وَ نَحْوَهَا، وَ نَحْوُ الْمَائِيَّةِ مِنَ الْعُنَاصِرِ، كَالْأَشَدِّ نَارِيَّةً وَ هَوَائِيَّةً وَ أَرْضِيَّةً، فَإِنَّهُ لَا يُقَالُ أَيْضاً» كُلُّهُ بِنَاءٌ عَلَى التَّجَوُّزَاتِ الْعُرْفِيَّةِ. فَإِذَا مَنَعُوا وَ طَوَّلُوا بِلَمِيَّةٍ، وَ فِي نَسَخَةٍ: «بَعْلَةٌ» دَعَاوِيَهُمْ، وَ فِي نَسَخَةٍ «دَعَاوَاهُمْ»، يَتَبَيَّنُ وَ هُنَا الْكَلَامُ. كَمَا تَبَيَّنَ مِنْ نَقْضِ شُبْهَتِهِمْ وَ حَلِّ مَغَالِطَتِهِمْ وَ بَيَانِ ٢٠ تَنَاقُضِهِمْ.

و فى نسخة: «فإذا منعوا و طولبوا بلمية دعاويهم رجعوا من هذا الكلام».

و هو أن الجواهر لا تقبل الاشتداد و الضعف، لضعف دليلهم.

مثل: إنها إنما لا تقبلهما، لأنهما إنما يكونان بين الضدين، كالسواد و البياض، و

الحرارة و البرودة، و الجوهر لا ضد له.

لأننا لا نسلم أن الأتم و الأنقص إنما يكونان بين الضدين، كيف و هم يُسلمون أن الوجود [الواجبي] و العلّي أتم من الوجود الإمكانّي و المعمولي و أشدّ. مع أنّهما ليسا بضدين لما يُقابلهما، إذ لا تعاقب على موضوع الموجود الواجب، لأنّه ليس زائداً على ماهيته، و موضوع الوجود العلّي غير موضوع الوجود المعلولي. ٥ و مثل قولهم: إن حدّ الجوهرية و الحيوانية و الخطيّة يعمّ الجواهر و الحيوانات و الخطوط، فلا تكون خطيّة الخطّ الطويل، مثلاً، أشدّ من خطيّة القصير. و قس الجوهرية و الحيوانية عليه.

و الجواب: أنّه لو دلّ على أن الجوهر و الكم لا يقبل الشدة و الضعف، لدلّ أيضاً على أن كيف لا يقبلهما. فإنّه كما أن الطويل و القصير حدّ الخطيّة فيهما واحد، فكذلك الشديّد و الضعيف من البياض حدّ البياضية فيهما واحد. و كما لم يدلّ ذلك في كيف على عدم قبوله الشدة و الضعف باعتراف هذا القائل، فكذلك لا يدلّ على عدم قبول الجوهر و الكم لهما. ١٥

و مثل أن الشدة إنما تطلق على الزيادة في الماهية لها حدّ تقف عنده، كالبياض و السواد، لا تدلّ على زيادة في الماهية لا تقف عند حدّ لا يمكن الزيادة عليه، كالطول، فإنّه لا ينتهي إلى حدّ لا يمكن تصوّر ما هو أطول منه. ١٥

و الجواب: أننا لا نسلم أن الكيفيات تنتهي في الشدة إلى ما لا يمكن الزيادة عليه في نفس الأمر و إن كان ما في الوجود كذلك من غير فرق. ولأنّه لو صحّ ما ذكره، لوجب قبول الجوهر للشدة، لأنّ الزيادة في الجوهرية تنتهي إلى حدّ لا يمكن الزيادة عليه، كما في جوهرية المعلول الأول. ٢٥

### فصل

و نحن سنذكر، فيما بعد، ما يتخصّص به كلّ واحد من العناصر من الهيئات، أي: من الأعراض، على ما هو رأي الأقدمين، و أن ليس فيها، في العناصر، إلّا ما يحسّ

من الكيفيات و نحوها.

و المَشَاوُونَ أثبتُوا في الأشياءِ الْمُتَشَخَّصَةَ أُمُوراً لَا تُحَسُّ وَ لَا تُعْقَلُ بِخُصُوصِهَا،  
كالصُّورِ الجِسمِيَّةِ وَ النُّوعِيَّةِ في العنصرِ المحسوسة، حَتَّى تَصِيرَ الحَقَائِقُ — بَعْدَ أَنْ  
عُلِمَتْ — مَجْهُولَةً، لِأَنَّ أَكْثَرَ الأشياءِ مَجْهُولَةٌ عِنْدَ المَشَائِينِ، لَا تُعْلَمُ إِلَّا بَعْدَ  
الاستكمالِ وَ المُفارقة. وَ الحَقُّ مَعَ الأَقْدَمِينَ في هَذِهِ المَسْأَلَةِ، لَمَّا مَرَّ مِنَ الأدْلَةِ. ٥

### قاعدة (١) > في إبطال الجوهر الفرد <

و مِنَ العَلَطِ الواقعِ بِسَبَبِ، أَخَذِ مَا بِالقُوَّةِ مَكَانَ مَا بِالفِعْلِ، قَوْلُ القَائِلِ — وَ هُم قَوْمٌ  
من القدماءِ وَ جمهورُ المتكلمين في إثباتِ الجزءِ الذِّي لَا يَتَجَزَّى المسمَّى  
بالجوهرِ الفردِ — الجِسمُ يَنْقَسِمُ إِلَى مَا لَا يَنْقَسِمُ فِي الوَهِمِ وَ العَقْلِ. ١٥

و الفائدةُ في إيرادِ العَقْلِ أَنَّ الوَهِمَ رَبِّمَا يَقْفُ، إِمَّا لِأَنَّهُ لَا يَقْدَرُ عَلَى استحْضارِ مَا  
يَقْسِمُهُ لِصِغَرِهِ، أَوْ لِأَنَّهُ لَا يَقْدَرُ عَلَى الإِحاطَةِ بِمَا لَا يَتَنَاهَى، بِخِلَافِ العَقْلِ، فَإِنَّهُ  
لَا يَقْفُ، لِتَعَلُّقِ الفِرَاضِ العَقْلِيِّ بِالكُلِّيَّاتِ المُشْتَمِلَةِ عَلَى الصَّغِيرِ وَ الكَبِيرِ وَ المُتَنَاهَى  
وَ غَيْرِ المُتَنَاهَى.

بِنَاءً عَلَى أَنَّهُ لَوْ انْقَسَمَ إِلَى غَيْرِ النِّهَايَةِ، لَكَانَ الجِسمُ وَ جُزْءٌ مِنْهُ، كَجَبَلٍ وَ حَصَاةٍ،  
مَثَلًا، مُتَسَاوِيَيْنِ فِي المِقْدَارِ، لِتَسَاوِيِهِمَا فِي قَبُولِ القِسْمَةِ إِلَى غَيْرِ النِّهَايَةِ، وَ استِلْزَامِهِ  
تَسَاوِيَهُمَا فِي المِقْدَارِ، لِاستِحَالَةِ أَنْ يَكُونَ مَا لَا يَتَنَاهَى أَزِيدَ مِمَّا لَا يَتَنَاهَى. ١٥

فَإِنَّ مَا نَقَصَ مِمَّا هُوَ غَيْرُ مُتَنَاهٍ، فَلَا بُدَّ وَ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ لَوْ جُودَ شَيْءٌ فِي الزَّائِدِ  
لَيْسَ فِي النَّاْقِصِ مَا هُوَ فِي مُقَابِلَتِهِ إِذَا قُوبِلَ كُلُّ جُزْءٍ مِنْ هَذَا بِجُزْءٍ مِنْ ذَاكَ، وَ  
لَا يَتَصَوَّرُ ذَلِكَ إِلَّا أَنْ يَكُونَ النَّاْقِصُ مُتَنَاهِيًا وَ فُرِضَ غَيْرُ مُتَنَاهٍ، هَذَا خُلْفُ (١١٨). ٢٥

وَ إِذَا لَمْ تَتَفَاوَتْ أَجْزَاؤُهُمَا لَمْ يَتَفَاوَتْ مِقْدَارُهُمَا بِالضَّرُورَةِ، لِأَنَّ تَفَاوْتَ المِقْدَارِ  
بِحَسَبِ تَفَاوَتِ الأَجْزَاءِ. لَكِنْ مُسَاوَاةُ الجُزْءِ المِقْدَارِي لِلشَّيْءِ لِكُلِّهِ فِي خُصُوصِ  
المِقْدَارِ مُحَالٌ. وَ إِلَيْهِ الإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ: وَ مُسَاوَاةُ الجُزْءِ لِكُلِّهِ مُحَالٌ.

وَ الجَوَابُ: أَنَّ لَانْهَاءَ إِمْكَانِ القِسْمَةِ خَاصَّةً لِلْأَجْسَامِ كُلِّهَا. وَ كَمَا لَا يَلْزَمُ مِنْ



اشتراك الكلّ والجُزء في الجسميّة اشتراكهما في خصوص المقدار، كذلك لا يلزم من اشتراكهما في خاصّة الجسم، و هي لانهاية إمكان القسمة، اشتراكهما في خصوص المقدار. سلّمنا أنّ الشّيين إذا اشتركا في عدم التّناهي اشتركا في عدم التّفاوت، و لكن لا مطلقاً، بل فيما يكون أعدداهما الغير المتناهية حاصلّة بالفعل. ٥

ألا ترى: أنّ الألوف المتضاعفة إلى غير النّهاية بالقوّة والإمكان فيها من المئات الغير المتناهية بالقوّة عشرة أمثالها، و من العشرات مائة أمثالها، مع أنّ عدد كلّ عقد من الثلاثة غير متناه بالقوّة. بمعنى أنّا إلى أيّ حدّ انتهينا في العدد أمكن الزيادة عليه. لكن لما لم تكن هذه الألوف الغير المتناهية حاصلّة بالفعل، لم يلزم من الاشتراك في اللانهاية، التّساوي في الأعداد، المُقتضى لتساوي مقداريّ الجُزء و الكلّ. و إليه أشار بقوله:

وَلَمْ يَعْلَمْ هَؤُلَاءِ أَنَّ الْقِسْمَةَ غَيْرُ مَوْجُودَةٍ بِالْفِعْلِ، بَلْ بِالْقُوَّةِ، وَ لَيْسَ لَهَا، لِلْقِسْمَةِ، أَعْدَادٌ حَاصِلَةٌ، بِالْفِعْلِ، حَتَّى يُقَالَ: إِنَّهُ يُسَاوِي شَيْئاً أَوْ يَتَفَاوَتْ.

ثمّ ليس من شرط ما لا يتناهى أنّه لا يتفوّت، لاسيّما إذا كان بالقوّة؛ فإنّ الألوف في العقل مُمكنة إلى غير النّهاية، بالمعنى المذكور، و هي تشتمل على مئات، أعدداهما أكثر من أعداد الألوف، و ذلك بعشر مرّات و لا يخلّ ذلك، التّفاوت بالقلّة و الكثرة، بكونيهما غير متناهيين. و استحالة الجُزء الذّي لا يتجزّئ في العقل و الوهم للجسم ظاهر. فإنّ هذا الجُزء إن كان في الجهات، على ما يُسلّمه و يعتقده القائلون به، فما منه إلى جهة غير ما منه إلى الجهة الأخرى، فينقسم، وهما وعقلاً.

و يُستثنى نقيض التّالي، لمنافاة انقسامه، لكونه جوهرأ فردأ، لنقيض المُقدّم. و هو أنّ الجُزء ليس بموجود في الجهات، بل مطلقاً. لأنّ تقدير الكلام: لو كان الجُزء موجوداً كان في الجهات، و لو كان فيها انقسم، لكنّه ليس بمُنقسم، فليس بموجود. و هذا أقوى الوجوه الدّالة على نفى الجوهر الفرد، لدلالته على بطلانه مطلقاً، سواءً تركّب منه الجسم أولاً، و سواءً كان هو و أمثاله متناهي العدد في كلّ جسم ٢٥

مُتناهى المقدار على تقدير تركُّبه منه أو لم يكن. و غيره يدُل على بطلان تركُّب الجسم منه، لا غير و على ما ذكره فى هذا الكتاب. و هما اثنان.

الأوّل قوله: وَ أَيْضاً لو كَانَ لِلْجِسْمِ جُزْءٌ لَا يَتَجَزَّى، لَكَانَ الْوَاحِدُ إِذَا فُرِضَ عَلَى مُلْتَقَى الْاِثْنَيْنِ، لَمَّا لَمْ يُتَصَوَّرْ أَنَّ يُمَاسَّ كُلُّ كِلَيْهِمَا، إِذَا لَا يَكُونُ حِينَئِذٍ لَا يَتَجَزَّى، لَا انْقِسَامَهُ بِهِمَا، وَلَا، أَنَّ يُمَاسَّ، مُقْتَصِراً عَلَى مُمَاسَّةِ أَحَدِهِمَا، فَإِنَّهُ عَلَى الْمُلتَقَى، فَلَا بُدَّ ٥ مِنْ الْتِقَاءِ شَيْءٍ مِنْ كُلِّ وَاحِدٍ، مِنَ الطَّرْفَيْنِ وَالْوَاسِطَةِ، فَانْقَسَمَتِ الثَّلَاثَةُ. وَ هُوَ وَاضِحٌ. وَ الثَّانِي قَوْلُهُ: وَ أَيْضاً، الْوَاحِدُ بَيْنَ الْاِثْنَيْنِ، وَ هُوَ الْوَسْطُ، إِنْ حَاجَبَ، الطَّرْفَيْنِ عَنْ التَّمَاسِّ، وَ هُوَ كَوْنُ نِهَائِيَّتِي جِسْمَيْنِ بِحَيْثُ لَا يَتَخَلَّلُهُمَا شَيْءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ، لَقِيَ كُلُّ مِنَ الطَّرْفَيْنِ، مِنَ الْوَسْطِ، غَيْرَ مَا يَلْقَاهُ الْآخَرُ، فَانْقَسَمَ، الْوَسْطُ.

أَوْ لَمْ يَحْجُبِ، الْوَسْطُ: الطَّرْفَ عَنْ التَّمَاسِّ، بَلْ كَانَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الطَّرْفَيْنِ مُمَاسّاً ١٠ لِلْآخَرِ، كَمُمَاسَّتِهِ لِلْوَسْطِ، كَانَ الْوَسْطُ مُدَاخِلاً لَهُمَا، إِذَا التَّدَاخُلُ هُوَ أَنْ يُلَاقِيَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الْجِسْمَيْنِ بِكُلِّيَّتِهِ كُلِّيَّةَ الْآخَرِ، بِحَيْثُ يَكُونُ حَيَزُهُمَا وَاحِداً، وَ يَكُونُ مَقْدَارُ مَجْمُوعِهِمَا مَقْدَارَ أَحَدِهِمَا. فَوُجُودُهُ، فَوْجُودَ الْوَسْطِ، وَ عَدَمُهُ سَوَاءٌ. فَلَوْ انْقَسَمَ إِلَيْهَا رَابِعٌ، كَانَ حُكْمُ الْوَسْطِ هَكَذَا، وَ هُلُمَّ جَرّاً. فَلَا يَزْدَادُ حَجْمُ الثَّلَاثَةِ عَلَى ١٥ حَجْمِ الْاِثْنَيْنِ، وَ الْحَجْمُ الْأَرْبَعَةَ عَلَى حَجْمِ الثَّلَاثَةِ.

فَلَمْ يَبْقَ فِي الْعَالَمِ حَجْمٌ، (١١٩) وَ هُوَ مُحَالٌ. وَ مَعَ كَوْنِهِ مُحَالاً فِي نَفْسِهِ يُنَاقِضُ رَأْيَهُمْ فِي أَنَّ الْأَجْسَامَ تَتَأَلَّفُ مِنْهَا، وَ أَنَّ الْوَسْطَ يَحْجُبُ الطَّرْفَيْنِ عَنْ التَّمَاسِّ. وَ إِذَا لَمْ يُتَصَوَّرْ لِلْجِسْمِ جُزْءٌ لَا يَتَجَزَّى، فَلَا يُتَصَوَّرُ هَذَا الْجُزْءُ، لِكُلِّ مَا يَكُونُ فِي الْجِسْمِ، مِنَ الْمُتَصَلَّاتِ الْقَارَّةِ، كَالْخَطِّ وَالسَّطْحِ وَ الْجِسْمِ التَّعْلِيمِيِّ، لِانْقِسَامِهَا ٢٠ بِانْقِسَامِهِ، وَ مِنْ غَيْرِ الْقَارَّةِ، حَتَّى الْحَرَكَةِ، فَإِنَّهَا وَاقِعَةٌ فِي الْمَسَافَةِ، فَيَلْزَمُ انْقِسَامُهَا إِلَى غَيْرِ النَّهَائِيَّةِ مِنْ انْقِسَامِ الْمَسَافَةِ.

وَ ذَلِكَ لِتَطَابُقِهِمَا فِي الْعَقْلِ، فَإِنَّ الْحَرَكَةَ إِلَى نِصْفِ الْمَسَافَةِ نِصْفُ الْحَرَكَةِ إِلَى كُلِّهَا. وَ كَذَا الزَّمَانُ يَنْقَسِمُ بِانْقِسَامِ الْحَرَكَةِ، فَإِنَّ زَمَانَ نِصْفِ الْحَرَكَةِ نِصْفُ زَمَانِ كُلِّهَا. وَ الزَّمَانُ هُوَ مَقْدَارُ الْحَرَكَةِ، لِأَنَّ جِهَةَ الْمَسَافَةِ الَّتِي تَوْجَدُ أَجْزَاؤُهَا الْمُتَقَدِّمَةَ

و المتأخرة بحسب الحركة معاً، بل من جهة المتقدم والمتأخر اللذين لا يجتمعان. فإذن لا حركة مؤلفة من أجزاء لا تتجزئ ولا زمان.

و يتبين منه أن قسمة الحركة والزمان إلى ماضٍ ومستقبلٍ وحالٍ لا يصح، لأن الحال حدٌ مشتركٌ هو نهاية الماضي وبداية المستقبل، والحدود المشتركة بين المقادير لا تكون أجزاء لها، وإلا لكان التصنيف تثلثاً، بل هي موجودات مغايرة لما هي حدوده بالنوع.

و يظهر من هذا فساد الحجة المذكورة على إثبات الجزء، وهي أن الحركة موجودة، والماضية ليست بموجودة وكذا المستقبلية. فتعين الوجود في الحاضرة، وهي لا تنقسم، وإلا لم تبق موجودة، لانحصار قسمتها في الماضي والمستقبل، و هما غير موجودين. وإذا لم تنقسم الحركة الحاضرة لم تنقسم المسافة المطابقة لها. وفيه المطلوب؛ وظهور فسادها، لابتنائها على قسمة الحركة إلى الثلاثة.

و قد يقال في دفعها أيضاً: إن أردت بعدم انقسام الحركة الحاضرة عدم انقسامها بالفعل، فلا تسلم لزوم المطلوب، لأن اللازم عدم انقسام المسافة بالفعل. والمطلوب عدم انقسامها بالقوة أيضاً؛ وإن أردت به عدم انقسامها بالقوة، فلا تسلم أنها لو انقسمت بالقوة لم تبق موجودة. وإنما يلزم ذلك لو انقسمت بالفعل.

### قاعدة (٢) > في إبطال الخلأ <

و هو إما لشيء محضٍ و عدم صرف، أو موجود هو امتداد يمكن فيه فرض أبعادٍ ثلاثة، قائمة قائم لا في مادة، من شأنه أن يملأ الجسم.

فالامتداد يعم الخط والسطح والجسم. وإمكان فرض الأبعاد الثلاثة فيه، يُخرج الخط. و كونها قائمة، يُخرج السطح، فإن المراد بالقائمة أن يكون على زوايا قائمة، وذلك لا يتأتى في السطح وإن كان يتأتى فيه فرض أبعاد ثلاثة، لكن لا على زوايا قوائم. و كون قيامه لا في مادة، يُخرج الجسم التعليمي، فإنه عرض لا بد له من محل. وذلك المحل هو المادة، والتقدير أنه لا في مادة. و كونه من

شأنه أن يملأه الجسم، يُخرج الجسم الطّبيعى، لأنّ الجسم الطّبيعى، لا يملأه جسم آخر، لأنّ نفسه ملاء، فلا يملأه شىء آخر.

- و على المذهبين، هل وراء العالم خلا لا يتناهى حتّى يلزم وراء العالم بُعد غير متناه، أم لا خلا إلا القدر الذى فيه العالم، وليس وراءه لا خلا ولا ملاء. و على التقدير الأخير: هل يجوز خلؤ شىء من هذا القدر عن الجسم حتّى يوجد فى العالم ٥ جسمان لا يتماسان ولا يوجد فيما بينهما جسم يماسهما. و هذا النوع من الخلا هو المسمى بالبعد المفطور، و القائلون له أصحاب الخلا؛ أو لا يجوز، حتّى لا يكون فى العالم جسمان لا يتماسان ولا يكون بينهما ما يماسهما؟ فذهب إلى كلّ طائفة. والفرق - بين مذهب من يقول: إنّه امتداد لا يخلو عن الجسم المستلزم لتداخل البعدين، و مذهب الذاهبين إلى أن لا خلا - أن أصحاب هذا الرأى يرون أن بين طرفى الطّاس، مثلاً، بعداً يداخله بُعد الماء، و أنّه بحيث لو خرج الماء منه و لم يدخل فى ذلك الإناء جسم آخر، إمّا هواء أو غيره، لبقى البعد بين جوانب الإناء فارغاً، لكن خروج الجسم عنه من غير أن يخلفه جسم آخر هو عند هؤلاء محال. و أمّا من لا يرى أن للخلا وجوداً و لا تحقّقاً، فإنّه لا يقول: إنّ بين طرفى الإناء بعداً (١٢٠) مغايراً لبعد الجسم الذى فى ذلك الإناء. و هذا هو الفرق. ١٥
- و لانزاع للحكيم مع القائل بأنّه لاشىء، و وراء العالم خلا لا يتناهى. لأنّ معنى كلامه أن وراء العالم لاشىء، و لاشىء لا يكون له نهاية. و الحكيم يسلم أن ليس وراءه شىء.

- و لاعم من يقول: إنّّه لاشىء و لا يجوز خلوه عن الجسم. لأنّه إذا لم يتصوّر فطور بين شيئين لم يملأ جسم فلا خلاف، فكأنّهم قالوا: لو تحرك جسم و ٢٠ لم ينتقل إلى حيث هو جسم آخر، ما كان فيه شىء، و هو صحيح، وقد اعترفوا أن هذا الخلؤ لا يتصوّر، فلانزاع.

و لاعم القائل بأنّه مقدار مطلقاً. لأنّهم إذا قالوا: إنّّه امتداد قائم بنفسه، فقد اعترفوا بجوهريته و أنّه جوهر يمكن فيه فرض أبعاد ثلاثة قائمة، و هو مقصود

بالإشارة، فيكون جسماً، إذ المفهوم من الجسم عندنا ما ذكرنا. و هو مُسَلَّم في  
الخلا، فيكون حَجْماً. فإن لم يُسمَّه إنسانُ جسماً، فلا مُشاحَّة معه، إذ النزاعُ إنما  
يكونُ في المعنى، لا في اللفظ.

و على هذا إن كان نزاعٌ لا يكون في الخلا، بل إمّا في وجوبِ تناهي الأبعاد، من  
٥ حيث أثبتوا وراء العالم امتداداً غير مُتناه، أو امتناع تداخل الأجسام، لتجويزهم  
تداخل بُعْدَي الخلا و الجسم الذي فيه، أو لزوم الهيولى لكلّ ذى أبعاد ثلاثة  
قائمة، أى الجسم مطلقاً، أو بعض الأجسام، و هو الخلا بتفسيرهم. فيثبت هيولاه،  
كما تثبت في الكواكب و الأفلاك، و قبل الإثبات عُلِمَ جسميّته بمُجرد أنّه جوهرٌ  
قابل للأبعاد مقصودٌ بالإشارة، كالخلا بهذا التفسير. فيكون النزاعُ في أنّه هل يجوزُ  
١٠ خلوّ بعض الأجسام عن المادّة أم لا، لا في الخلا.

بقي النزاعُ مع من يقول: إنّهُ لا شىء، و يجوزُ خلوّهُ عن الجسم. فلمّا انحصر  
النزاعُ في البعد المفطور و كان لزومُ كون ذلك البعد جسماً على مذهب الأقدمين  
واضحاً، إذ كلّ ذى أبعاد قائمة قائمٌ لا في مادّة جسم طبيعيّ عندهم دُونَ مذهب  
المُحدثين، إذ ليس كلّ ذى كذا جسم طبيعيّ عندهم، قال:

١٥ وَ إِذَا عَلِمْتَ أَنَّ الْجِسْمَ لَيْسَ فِيهِ مَا يَزِيدُ عَلَى الْمِقْدَارِ، مِنَ الْهَيُولَى وَ الصُّورَةِ، عَلَى  
مَا هُوَ رَأَى الْمَشَائِينَ؛ بَلْ هُوَ نَفْسُ الْمِقْدَارِ ذَى الْأَبْعَادِ الْقَائِمِيَّةِ عَلَى مَا هُوَ رَأَى  
الْأَقْدَمِينَ، فَلَا يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ مَا بَيْنَ الْجِسْمِ خَالِياً، أَى: بُعْداً مَفْطُوراً، سِوَاءَ اعْتَقَدَ  
أَنَّهُ عَدَمٌ أَوْ امْتِدَادٌ، كَمَا قِيلَ: لِلزُّومِ كَوْنُهُ جِسْماً.

أَمّا على الأول، فلقوله: إِذْ الْعَدَمُ الَّذِى يُفَرِّضُ مَا بَيْنَ الْجِسْمِ لَهُ مِقْدَارٌ فِي جَمِيعِ  
٢٥ الْأَقْطَارِ، فَإِنَّ مَا يَتَّسِعُ لَجِسْمٍ يَفْضُلُ عَلَى مَا هُوَ أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ، فَلَهُ طُولٌ وَ عَرْضٌ وَ  
عُمُقٌ، وَ هُوَ مَقْصُودٌ بِالْإِشَارَةِ، فَيَكُونُ جِسْماً، لا عدماً، كما ظنّ.

و أمّا على الثّانى، فواضحٌ، لأنّ جوهرية ذلك الامتداد معلومٌ من قيامه بنفسه، و  
باقى قيود الجسم مأخوذٌ في تعريف الخلا. و إذا وجد ضابطُ الجسم في الامتداد  
المذكور كان جسماً، لا غير، كما توهم.

فإن قيل: لم لا يجوز أن يكون المقادير للجسم الذى فى الخلاء، لا للخلاء نفسه. قلنا: لبطلانه. لأن القطر الآخذ من أعلى زاوية حائط إلى أسفل الزاوية التى تقابلها من الحائط المقابل للآخر اللذين يتوسطهما الخلاء ليس فى أبعاد الجسم المفروض فيه ما يساويه.

و لما أبطل كون البعد المفطور عدماً، أراد أن يبطل كونه امتداداً، كما ذكره، ٥ فقال: ثم إذا حصل فى الخلاء، المفسر بالامتداد، جسم، فتصير الأبعاد، أبعاد الجسم و الخلاء، بعداً واحداً و تتداخل بحيث يلتقى كل واحد كل الآخر، حتى يصير مقدار مجموعهما كمقدار أحدهما من غير زيادة عليه البتة، و هو محال. فإن كل عاقل يحكم ببديهة العقل: أن عشرة أذرع [و عشرة أذرع]، مثلاً، لا بد و أن يكون مجموعهما عشرين ذراعاً، و إليه أشار بقوله: ١٠

و كيف لا يستحيل أن يجتمع مقداران و لا يكون مجموع الاثنين أكبر من أحدهما، أى: أزيد من جهة القدر. و فى بعض النسخ: «أكثر من أحدهما»، أى، من جهة العدد. و المراد: أن المقدار الواحد له اعتباران، اعتبار المقدارية التى هى من الكم المتصل، و اعتبار الوحدة التى هى مقومة للكم المنفصل الذى هو العدد.

و كما أن البديهة حاكمة أن المقدار الحاصل (١٢١) من مجموع مقدارين أزيد ١٥ من المقدار الذى هو لأحدهما؛ فكذلك هى حاكمة أن انضمام المقادير بعضها إلى بعض يحصل منه زيادة فى الكم المنفصل، فلا يصير المقداران مقداراً واحداً إلا إذا عُدما و حصل ثالث، و ليس ذلك بصيرورة الاثنين واحداً على الحقيقة.

## حكومة (٦)

< فيما استدلل به على بقاء النفس >

و من الغلط الواقع بسبب تغيير الاصطلاح عند توجه النقض ما قيل: «إن النفس لا تنعدم، إذ ليس فيها قوة أن تنعدم و فعل أن تبقى، لأنها موجودة بالفعل، و هى وحدانية».

و هذه الحُجَّةُ لا تَخْتَصُّ بِالنَّفْسِ، بل هي دالَّةٌ على أن كُلَّ بسيطٍ لا قَابِلَ له، كالهيولى والعقل، فَهُوَ لا يُعَدُّ. و تقريرُها في النفس: أن كُلَّ موجودٍ من شأنه أن يَبْطُلَ بِسَبَبِ مَا. فقبلُ بطلانه فيه فِعْلٌ أن يبقى، و قُوَّةٌ أن يبطل، و كُلُّ شَيْءٍ يَبْقَى و لَهُ قُوَّةٌ أن يبطل، فله أيضاً قُوَّةٌ أن يبقى، لعدم وجوب بقائه. فالنفس لو عُدِمَتْ بعد وجودها لكان لها هذه الأحوال الثلاثة، لكنَّ التَّالِيَّ باطِلٌ، فالْمُقَدَّمُ مثله. ٥

و بيانُ بطلان التَّالِيَّ أن النفس وحدانيَّةُ الذات لبساطتها، و هي بالفعل من جهة ذاتها، و الشَّيْء الواحد لا يكونُ فِعْلاً في ذاته و هو بالقُوَّة، فلا يكونُ في النفس البقاء بالفعل و قُوَّتَا الثَّبات و الفناء. و لكونها مُجَرَّدَةً لا قَابِلَ لها لا يَتَصَوَّرُ لها قُوَّةُ بطلان أصلاً، لا في ذاتها و لا في غيرها.

أما الأوَّلُ، فلبساطتها، لأنَّ كُلَّ مُجَرَّدٍ بسيطٌ. وإذا كان كذلك فلو كان قُوَّةُ البطلان في ذاتها مع أنَّها بالفعل، كان محلُّ الفناء بالقُوَّة هو محلُّ البقاء بالفعل. و لو كان كذلك لاجتماع الوجود و العدم في المحلِّ الَّذِي هو النفس عند خروج الفناء من القُوَّة إلى الفعل، فتكونُ موجودةً معدومةً معاً في حالة واحدة، و هو مُحالٌّ. ١٥

و أمَّا الثَّانِي، فلأنَّه لا قَابِلَ لها، لأنَّ قُوَّةَ بطلان البسيط يجبُ أن تكونَ في حامل له فيه قُوَّةٌ وجوده و قُوَّةٌ عدمه. كما أنَّ الأعراض و الصُّوَر لها ذلك في محالِّها. هذا تقريرُ البرهان على الوجه المشهور المذكور في الكتب. ١٥

و تقريره، على الوجه الَّذِي ذكره، هو: أنَّ النفس لا تنعدمُ، و إلَّا كان فيها قُوَّةُ العدم مع كونها موجودةً بالفعل، و لبساطتها لو خرج العدمُ إلى الفعل لزم كونها موجودةً معدومةً معاً، و هو مُحالٌّ.

فأوردَ عليهم، على المشائين، و المورِدُ منهم أيضاً، أنَّ المُفَارِقَاتِ حَكَمَتُم بِكونِها مُمَكِّنَةً مَعَ أنَّها بِالْفِعْلِ مَوْجُودَةٌ، و مُمَكِّنُ الكونِ مُمَكِّنُ اللاكون، ففيه، ففي ممكن الكون، و هو المفارق، قُوَّةٌ أن لا يبقى، فللعقول قُوَّةٌ وجود و عدم، مع كونها بسيطةً لا قَابِلَ لها، فبطلت المُقَدِّمَةُ القائلةُ بأنَّ كُلَّ مُجَرَّدٍ لا قَابِلَ لها لا يَتَصَوَّرُ لها قُوَّةُ بطلان. أجابَ بَعْضُهُمْ، بعضُ المشائين، بأنَّ مَعْنَى الإمكان في المُفَارِقَاتِ هو أنَّها مُتَوَقِّفَةٌ ٢٥

على عِلِّهَا حَتَّىٰ لَوْ فَرَضَ عَدَمُ الْعِلَّةِ انْعَدَمَتْ، لَا أَنَّ لَهَا قُوَّةَ الْعَدَمِ فِي نَفْسِهَا، بخلاف ما نحن فيه من الكائنات الفاسدات، إذ ليس معنى الإمكان فيها ما ذكرناه في «المفارقات»، لأنها يمكن أن تنعدم مع بقاء عِلِّها بفساد يعرض في جوهرها.

و هذا الاعتذار غير مُستقيم، فإن توقّفها على العِلَّة و لزوم انتفائها من انتفاء العِلَّة إنما كان تابعاً لإمكانها في نفسها؛ و هو الإمكان الخاص الموصوف به جميع ٥ الموجودات ماعدا الواجب، و هو يقع على جميع الممكنات بمعنى واحد، دائمة كانت أو غير دائمة، فاسدة كانت أو غيرها.

فكيف يُفسَّرُ الإمكان، في المفارقات، عند توجّه الإشكال بما يتبع الإمكان، و في العنصريّات بغيره بعد تساويهما في الإمكان و توابعه. و هو المُراد من قوله: بعد الاعتراف بأنّ الواجب بغيره، سواء كان من المفارقات أو العنصريّات، مُمكن في ١٠ نفسه، و إمكانه في نفسه مُتقدّم على وجوبه لغيره تقدّمًا عقليًا. و أنّ العقول كلّها ممكنة و لا تستحقّ الوجود بذاتها، (١٢٢) كغيرها من الفاسدات.

ثمّ العجب أنّه، أي: المُجيب، على ما نقلنا عنه، قال: «إنّ الكائنات الفاسدات تنعدم مع بقاء عِلِّها دون المفارقات». و أوردَ هذا هكذا مُطلقاً. و ذلك مُحال، فإنّ ١٥ العِلَّة المُركّبة للكائنات الفاسدات كالعِلَّة، البسيطة، في المفارقات فيما يرجع إلى الوجوب بوجوب العِلَّة. حتّى لو دامت العِلَّة المُركّبة للكائنات الفاسدات لدام المعلول، لكنها لا تدوم. و ذلك لقوله: و الكائنات الفاسدات من جُملة عِلِّها استعدادٌ محلّها و انتفاء ما يُوجب بطلانها، من الموانع، مع أنّ استعداد المحلّ و انتفاء الموانع ممّا يتغيّر و لا يثبت بحال، فلا تنعدم، الكائنات الفاسدات، إلّا لانعدام جزء ٢٠ من العِلَّة، لالفساد يعرض في جوهرها مع بقاء عِلِّها على ما زعم، و ذلك لوجوب وجود المعلول عند وجود العِلَّة.

و الأصلُ له؛ للمُجيب، أن كان يذكر — بدّل العِلَّة مُطلقاً، — في قوله: «الكائنات الفاسدات تنعدم مع بقاء عِلِّها»، العِلَّة الفَيَاضَة مِنَ المفارقات، فإنّ الكائنات تنعدم مع بقاء عِلَّتِها المُفارقة، و لكنّ انتفاءها إنّما يكونُ لانتفاء بعض الأجزاء الأخرى للعِلَّة،



أى: البعض الذى هو غير العلة العقلية، بخلاف المفارقات، فإنها لما لم يكن لها من العِلل غير العلة العقلية التى لا تتغير، إذ لا مادة لها ولا صورة ولا استعداد محل. استحال عدمها مع بقاء علتها العقلية، بل دامت بدوامها.

قال فى المطارحات: «و أصل ما به يُجاب هيهنا: أن القوة فى الكائنات الفاسدات ليس معناها الإمكان الذى هو قسيم ضرورتى الوجود والعدم وإن كان هذا الإمكان بمعنى واحد يقع على الدائم وغير الدائم، بل هذه هى القوة الاستعدادية التى لا تجتمع مع وجود الشيء والأُمور الدائمة لا يتقدمها استعداد أصلاً». وإلى هذا أشار بقوله:

وَ كَانَ يَنْبَغِي، لِلْمُجِيبِ، أَنْ يُأَوَّلَ الْإِمْكَانَ، أَى الْقُوَّةَ الْمَذْكُورَةَ فِى حِجَّةِ بَقَاءِ النَّفْسِ، بِالقُوَّةِ الْقَرِيبَةِ الَّتِى هِىَ الْاِسْتِعْدَادُ الْقَرِيبُ، لِئَلَّا يَتَوَجَّهَ الْإِشْكَالُ «إِذَا لَا اِسْتِعْدَادَ لِلْمُفَارِقَاتِ» لَا أَنْ يَجْعَدَ أَصْلَ الْإِمْكَانِ وَلَا اِسْتِحْقَاقَ الْوُجُودِ فِى الْمُفَارِقَاتِ، لَدَفْعِ الْإِشْكَالِ، فَإِنَّهُ لَا يَصِحُّ، بِخِلَافِ مَا ذَهَبْنَا إِلَيْهِ، فَإِنَّهُ صَحِيحٌ. وَ لَيْسَ هَذَا مَوْضِعَ التَّطْوِيلِ فِيهِ، بَلِ الْغَرَضُ التَّنْبِيهُ عَلَى جَهَةِ الْغَلَطِ.

فإن قيل: مُسَلِّمٌ أَنَّ الْمُفَارِقَاتِ لَا اِسْتِعْدَادَ لَهَا، لَكِنْ لَا خِلَافَ فِى أَنَّ النَّفْسَ النَّاطِقَةَ لَهَا اِسْتِعْدَادٌ فِى الْمَادَّةِ الْمُرْجَّحَةِ لَوْجُودِهَا عَلَى عَدَمِهَا بِاعْتِبَارِ ذَلِكَ الْاِسْتِعْدَادِ. وَإِذَا كَانَ اِسْتِعْدَادُ وُجُودِهَا عَنِ الْمَبْدِءِ الْمُفَارِقِ فِى الْمَادَّةِ الْبَدَنِيَّةِ، فَلَمْ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ اِسْتِعْدَادُ عَدَمِهَا فِى الْمَادَّةِ أَيْضاً، فَتَعْدَمُ، وَإِنْ كَانَتْ الْعِلَّةُ الْمُقْتَضِيَّةُ لَوْجُودِهَا بَاقِيَةً، كَمَا كَانَتْ بَاقِيَةً قَبْلَ حَدُوثِهَا. وَ الْحَاصِلُ: أَنَّهُ لَمْ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الْبَدَنُ مُحَلًّا لِإِمْكَانِ الْفَسَادِ، كَمَا كَانَ مُحَلًّا لِإِمْكَانِ الْحَدُوثِ؟ وَإِذَا كَانَ الْبَدَنُ شَرْطاً فِى وُجُودِ النَّفْسِ فَيَجِبُ انْعِدَامُ الْمَشْرُوطِ عِنْدَ فَقْدَانِ الشَّرْطِ.

قلنا: الْبَدَنُ حَيْثُ حَصَلَ لَهُ الْمِزَاجُ الصَّالِحُ لِتَدْبِيرِ النَّفْسِ، اِسْتَعَدَّ بِذَلِكَ الْمِزَاجِ لِأَنْ يَكُونَ لَهُ كَمَالٌ هُوَ جَوْهَرُ مَبَائِنِ الذَّاتِ عَنْهُ، وَ لَا يَكُونُ ذَلِكَ الْجَوْهَرُ الْمَبَائِنِ الذَّاتِ كَمَالاً لَهُ، وَ إِلَّا إِذَا كَانَ فِى نَفْسِهِ مَوْجُوداً، وَ إِلَّا لَا يَكُونُ مَوْجُوداً لغيره وَ لَا كَمَالاً لَهُ.

ثم إذا بطل المزاج الذي به استعدّ البدن لأن يكون هذا الجوهر المُبائن كمالاً له، بطل كونه كمالاً له، لأن الاستعداد المذكور كان شرطاً في ذلك الكمال. وإذا بطل الشرط بطل المشروط. ولا يلزم من بطلان كون ذلك الجوهر كمالاً للبدن بطلان الجوهر في نفسه، فإن كون الشيء ليس بموجود لشيء آخر لا يقتضي بمجرد مفهومه أن يكون مسلوب الوجود في نفسه.

٥

ألا ترى أن كون القرس لك يلزمه أن يكون له كون في نفسه، ولا يلزم من لا كونه لك، لا كونه في نفسه. بل إن اقتضى ذلك اقتضاه بسبب [آخر] كالعرض، فإنه يلزم من وجوده لمحله أن يكون في نفسه موجوداً، ويلزم من انتفائه لمحله أن يكون في ذاته مُنتفياً، لأن وجوده وعدمه في نفسه هو وجوده وعدمه في حامله. بخلاف الجوهر المُبائن، فإنه لا يكفي في انتفائه انتفاؤه عن غيره وإن كان (١٢٣) يكفي في ثبوته ثبوته لغيره، ولأن الشيء ما لم يجب عدمه، إما بذاته وهو المُمتمع، أو بغيره وهو المُممكن، لا ينعدم. فالنفس لا تنعدم إلا بما يوجب عدمها. لكن عدم استعداد البدن لأن يكون كمالاً له لا يوجب عدمها فلا تنعدم به. وقد مثل، البدن بشبكة اقتنص بها وجود النفس من مبدئها المفارق. فبعد الوقوع في الوجود بواسطة الشبكة لا يحتاج إلى بقاء الشبكة، بل تبقى النفس بقاء علتها الفياضة لوجودها. ولا مدخل لمُرجح وجودها عنه في وقتٍ دون آخر في ذلك، إذ لا يلزم من كون الشيء له مدخل في وجود أمر أن يكون لانتفائه مدخل في انتفائه.

١٥

واعتبر بآلة النجار، فإن لها مدخلاً في وجود الكرسي، و تنتفي الآلة مع بقاء الكرسي، لأنها كانت شرط الحدوث، لا شرط البقاء، فكذا البدن، إذ استعدادُه شرط حدوث النفس، لا شرط بقائها، فاعرفه، فإنه دقيق نفيس.

٢٥

وَمِنْ جُمْلَةِ الْمَرَاوِغَاتِ، أَيْ: الْحِيلِ الْمُغَالِطِيَّةِ، فِي دَفْعِ الْإِشْكَالِ. وَهُوَ أَنَّ الْوَحْدَةَ إِنْ وَجِبَ تَخْصُّصُهَا بِأَحَدِ الْجُزْئِيَّاتِ فَلَا تَوْجِدَ لغيره، وَإِنْ أُمِكنَ فَلِحَقِّقِهَا بِهِ لَعَلَّةٌ، فَوَاجِبُ الْوُجُودِ فِي الْإِتِّصَافِ بِهَا يَحْتَاجُ إِلَى عِلَّةٍ، فَلَا يَكُونُ وَاجِبُ الْوُجُودِ لِدَاثِهِ

واجِبَ الوجود من جميع جهاته، هذا خلف.

و هذا الإشكال لا يختص بالوحدة، بل يتوجه في الطبائع العامة كلها، كالوجود ونحوه، بأن يقال، مثلاً: إن وجب تخصص الوجود بأحد الجزئيات فلا يوجد في غيره، وإن أمكن فلهوؤه به لعلّة، فيصير الواجب لذاته ممكناً لذاته، هذا محال.

٥

قولهم: «إِنَّ الْوَحْدَةَ فِي وَاجِبِ الْوُجُودِ سَلْبِيَّةٌ»، معناه: أَنَّهُ لَا يَنْقَسِمُ، وَ فِي غَيْرِهِ إِيْجَابِيَّةٌ. وَ هِيَ مَبْدَأُ الْعَدَدِ، وَ الْعَدَدُ شَيْءٌ وَجُودِيٌّ، وَ كَذَا مَبْدَأُهُ.

وَ لِقَائِلِ أَنْ يَقُولَ: «هَذِهِ الْوَحْدَةُ الَّتِي هِيَ مَبْدَأُ الْعَدَدِ، يُوصَفُ بِهَا أَيْضاً وَاجِبُ الوجود».

فَإِنَّا نَقُولُ: الْقَيُّومُ وَاحِدٌ، وَ ثَانِيهِ الْعَقْلُ الْأَوَّلُ، وَ ثَالِثُهُ كَذَا، أَيْ: الْعَقْلُ الثَّانِي، وَ

١٥

رَابِعُهُ كَذَا، أَيْ: الْعَقْلُ الثَّالِثُ، فَقَدْ وَصَفْنَاهُ بِالْوَحْدَةِ الَّتِي هِيَ مَبْدَأُ الْعَدَدِ، إِذَا أَخَذْنَاهُ مَعَ أَعْدَادِ الْوُجُودِ، فَإِنَّهُ وَاحِدٌ مِنْهَا، فَلَمْ يَنْفَعِ ذَلِكَ الْإِعْتِدَارُ وَ تَغْيِيرُ الْإِصْطِلَاحِ. وَ هُوَ أَنَّ الْوَحْدَةَ فِي الْوَاجِبِ بِمَعْنَى وَ فِي الْمُمْكِنِ بِآخَرٍ. وَ هَذَا الْعَذْرُ الْوَاهِي هُوَ الْمُرَادُّ مِنَ الْمُرَاوِغَةِ،

بَلِ الْحَقُّ، فِي الْجَوَابِ، أَنْ يَقَالَ: هَذَا الْإِشْكَالُ إِنَّمَا يَتَوَجَّهُ فِيمَا إِذَا كَانَتِ الطَّبِيعَةُ

١٥

الَّتِي يَعْزِضُ لَهَا الْعُمُومُ لَهَا صُورَةٌ فِي الْأَعْيَانِ، وَ لَا تَكُونُ لَازِمَةً مَعْلُولَةً لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْجُزْئِيَّاتِ، كَالْجَسْمِيَّةِ أَوْ الْهَيُولَى الَّتِي لَهَا تَحَقُّقٌ فِي الْأَعْيَانِ. فَإِنْ تَخَصَّصَهَا بِالْمَائِيَّةِ أَوْ السَّمَاوِيَّةِ لَوْ كَانَ لِدَاتِهَا، مَا صَحَّ وَجُودُ جَسْمِيَّةٍ أَوْ هَيُولَى غَيْرِ مُتَخَصَّصَةٍ بِذَلِكَ النَّوعِ أَوْ الصُّورَةِ، فَلَا بُدَّ مِنْ مُخَصَّصٍ وَ عِلَّةٍ لِلتَّخْصِصِ فِي الْأَعْيَانِ، فَإِنْ نَسَبَةُ الْجَسْمِيَّةِ إِلَى جَمِيعِ لَوَاحِقِهَا إِمْكَانِيَّةٌ، وَ لَا مَانِعَ مِنْ فَرْضِ بَقَاءِ جَسْمِيَّةٍ أَوْ هَيُولَى، وَ تَبَدُّلِ صُورٍ أَوْ أَعْرَاضٍ عَلَيْهِمَا.

٢٥

أَمَّا إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهَا صُورَةٌ فِي الْأَعْيَانِ وَ كَانَتْ لَازِمَةً إِعْتِبَارِيَّةً لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْجُزْئِيَّاتِ، فَلَا يَكُونُ تَخَصُّصُهَا بِأَحَدِهَا وَاجِباً، وَ لَا لِحُوقِهَا بِهِ مُمْكِناً، لِأَنَّ الْوُجُوبَ وَ الْإِمْكَانَ مِنْ صِفَاتِ الْأُمُورِ الْمَوْجُودَةِ فِي الْأَعْيَانِ، لَا لِلْأُمُورِ الْإِعْتِبَارِيَّةِ الْمَوْجُودَةِ فِي الْأَذْهَانِ.

الأترى أن الجوهرَ والعرضَ يلزمُهما إمكانُ الوجودِ، ولا يقتضى طبيعةُ إمكانِ الوجودِ تخصّصاً بأحدِ جزئياتِ الجواهرِ والأعراضِ، ولا كونَ لحقوقها به ممكناً، بل هو لازمٌ اعتبارىٌّ لكُلِّ واحدٍ، ويجوزُ أن يكونَ لازمٌ أمرينِ مُختلفينِ فى الحقيقةِ واحداً بالنوعِ، فهذا هو الجوابُ العامُّ عن هذا الإشكالِ.

و أما الخاصُّ، فهو: أنَّ الوَحْدَةَ صِفَةٌ عَقْلِيَّةٌ لا غَيْرُ، كما ذَكَرْنَا. أنَّها من الاعتبارِ العقليةِ. و لكونها كذلك لم تفتقر فى تخصّصها إلى عِلَّةٍ، بل هى لازمة لكلِّ ماهية اعتبرها العقلُ غيرَ مُنقسمة.

### حكومة (٧)

#### < فى المثل الأفلاطونية >

١٠

و من الغلطِ الواقعِ بسببِ أخذِ مثالِ الشَّيْءِ مكانَهُ قَوْلُ المَشائينِ فى إبطالِ مُثُلِ أفلاطون. وَ حَقِيقَتُها تظهرُ ممَّا أقولُ: و هو أَنَّهُ ذَهَبَ إلى أَنَّ لِكُلِّ نوعٍ مِنَ الأنواعِ الجِرميةِ فى عالمِ الحِسِّ مثلاً فى عالمِ العقلِ، هو صُورَةٌ بسيطةٌ نُوريّةٌ قائمةٌ بذاتها. لا فى أين، هى من (١٢٤) تحقيقِ الحقائقِ، لأنَّها كالأرواحِ للصُّورِ النوعيةِ الجسمانيةِ. وهذه كأصنامِ لها، أى أظلال و رشح منها، للطافة تلك و كثافة هذه، فتلك الصُّورُ النُوريةِ هى المُسمَّاة بالمثلِ. وإِنَّمَا سُمِّيتَ بها نظراً إلى أَنَّ مِنْ شَأْنِ المِثَالِ أَنْ يَكُونَ أَخْفَى مِنَ المُمَثَّلِ، و هى أخفى من الصُّورِ الهيولانيةِ بالنسبةِ إلينا.

١٥

ولو نظر إلى أَنَّ مِنْ شَأْنِ المِثَالِ أَنْ يَكُونَ أضعفُ مِنَ المُمَثَّلِ، كأمثلةِ الأنواعِ الجوهريةِ فى الذَّهنِ، لأنَّها أضعفُ من تلكِ الأنواعِ، لقيامِ الأنواعِ بذاتها و أمثلتها بالذَّهنِ، كانتِ الصُّورُ النوعيةُ المُنطبعةُ أمثلةً للصُّورِ النُوريةِ. كما أَنَّ الصُّورَ الذهنيةَ أمثلةً للصُّورِ المُنطبعةِ. و كان هذا أولى، لأنَّ هذا بالنسبةِ إلى ما فى نفسِ الأمرِ، و ذاك بالنسبةِ إلينا، و لكن لانزاعِ فى الشَّهواتِ، و لامشاحَةِ فى الاصطلاحاتِ.

٢٠

و أما تقريرُ شبهةِ المشائينِ، فهو: أَنَّ الصُّورَةَ الإنسانيَّةَ والفرسيَّةَ والمائيَّةَ و النَّاريَّةَ، لو كانتِ قائمةً بذاتها لما تُصوِّرُ حلولُ شَيْءٍ مِمَّا يُشارِكُها فى الحقيقةِ فى

المَحَلِّ. لَأَنَّ كُلَّ حَقِيقَةٍ نَوْعِيَّةٍ لَهَا حَقِيقَةٌ وَاحِدَةٌ لَا يَخْتَلِفُ مُقْتَضَاهَا. فَإِذَا افْتَقَرَ شَيْءٌ  
مِنْ جُزْئِيَّاتِهَا إِلَى الْمَحَلِّ، كَالصُّوَرِ النَّوَعِيَّةِ الْمُنْطَبَعَةِ، فَلِلْحَقِيقَةِ نَفْسِهَا اسْتِدْعَاءُ الْمَحَلِّ،  
فَلَا يَسْتَغْنِي شَيْءٌ مِنْهَا عَنِ الْمَحَلِّ، كَالْمَثَلِ الْأَفَلَاطُونِيَّةِ.

فَيَقُولُ لَهُمْ قَائِلٌ: أَلَسْتُمْ اعْتَرَفْتُمْ بِأَنَّ صُورَةَ الْجَوْهَرِ تَحْصُلُ فِي الذَّهْنِ، وَهِيَ عَرَضٌ،  
حَتَّى قُلْتُمْ إِنَّ الشَّيْءَ لَهُ وُجُودٌ فِي الْأَعْيَانِ وَ وُجُودٌ فِي الْأَذْهَانِ؟ فَإِذَا جَازَ أَنْ يَحْصُلَ ٥  
حَقِيقَةُ الْجَوْهَرِيَّةِ فِي الذَّهْنِ، وَهِيَ عَرَضٌ، جَازَ أَنْ يَكُونَ فِي الْعَالَمِ الْعَقْلِيِّ الْمَاهِيَّاتُ  
قَائِمَةً بِذَاتِهَا. لَأَنَّ الْحَقَائِقَ النَّوْرِيَّةَ الْأَصْلِيَّةَ، لَهَا كَمَالِيَّةٌ وَ تَمَامِيَّةٌ فِي ذَاتِهَا، تَقْتَضِي  
الاستغناء عن القيام بالغير، لِإِنَّهَا لَيْسَتْ كَمَالُ الْغَيْرِ، فَتَقُومُ بِهِ.

وَلَهَا أَصْنَافٌ فِي هَذَا الْعَالَمِ لَا تَقُومُ بِذَاتِهَا، لِتَقْصَانِهَا، مِنْ حَيْثُ كَوْنُهَا أَظْلَالُ  
الْحَقَائِقِ النَّوْرِيَّةِ؛ وَلِقَوْلِهِ: فَإِنَّهَا كَمَالٌ لِغَيْرِهَا، وَهُوَ الْأَجْسَامُ الْمُنْطَبَعَةُ هِيَ فِيهَا، وَ ١٥  
لَيْسَ لَهَا كَمَالُ الْمَاهِيَّاتِ الْعَقْلِيَّةِ. كَمَا أَنَّ مَثَلَ الْمَاهِيَّاتِ الْخَارِجَةِ عَنِ الذَّهْنِ مِنْ  
الْجَوَاهِرِ، كَالْأَجْسَامِ وَالنُّفُوسِ وَالْعُقُولِ، تَحْصُلُ فِي الذَّهْنِ، وَلَا تَكُونُ قَائِمَةً بِذَاتِهَا،  
لِأَنَّهَا كَمَالٌ أَوْ صِفَةٌ لِلذَّهْنِ، وَلَيْسَ لَهَا مِنْ الْإِسْتِعْدَادِ مَا لِلْمَاهِيَّاتِ الْخَارِجِيَّةِ حَتَّى يَقُومَ  
بِذَاتِهَا، فَلَا يَلْزَمُ أَنْ يَطْرُدَ لِلْمَاهِيَّاتِ حُكْمُ الشَّيْءِ. وَهُوَ قِيَامُ الْمَاهِيَّاتِ الْجَوْهَرِيَّةِ ١٥  
الْخَارِجَةِ عَنِ الذَّهْنِ بِذَاتِهَا، فِي مِثَالِهِ. وَهُوَ الصُّورُ الذَّهْنِيَّةُ لِقِيَامِهَا بِالذَّهْنِ.

وَكَمَا أَنَّهُ لَمْ يَلْزَمْ ذَلِكَ لِذَلِكَ، لَمْ يَلْزَمْ أَنْ يَطْرُدَ حُكْمُ الشَّيْءِ، وَهُوَ قِيَامُ الصُّورِ  
النُّوْرِيَّةِ بِذَاتِهَا، فِي مِثَالِهِ، وَهُوَ الصُّورُ الْمُنْطَبَعَةُ، لِقِيَامِهَا بِالْأَجْسَامِ، هَذَا عَلَى تَقْدِيرِ  
كَوْنِ الْمُنْطَبَعَةِ مِثَالًا الْمَجْرَدَةَ.

أَمَّا إِذَا كَانَ بِالْعَكْسِ، عَلَى مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ تَسْمِيَةُ الْمَجْرَدَةِ بِالْمَثَلِ، قُلْنَا كَذَلِكَ  
لَا يَلْزَمُ أَنْ يَطْرُدَ حُكْمُ الشَّيْءِ، وَهُوَ قِيَامُ الْمُنْطَبَعَةِ بِالْغَيْرِ، فِي مِثَالِهِ، وَهُوَ الصُّورُ ٢٥  
النُّوْرِيَّةُ، لِقِيَامِهَا بِالذَّاتِ، وَهَذَا هُوَ الْمُرَادُ، وَإِنْ كَانَ الْمِثَالُ فِي الصُّورِ الذَّهْنِيَّةِ  
أَضْعَفَ مِنَ الْمُمَثِّلِ، وَفِي الْمَثَلِ الْأَفَلَاطُونِيَّةِ بِالْعَكْسِ. لَكِنَّ الْغَرَضَ يَحْصُلُ مِنْ  
حَيْثُ إِنَّهُ لَا يَلْزَمُ أَنْ يَطْرُدَ حُكْمُ الْمِثَالِ فِي الْمُمَثِّلِ.

ثُمَّ - بَعْدَ إِنْكَارِكُمْ أَنْ يَكُونَ بَعْضُ جُزْئِيَّاتِ مَا هِيَ مُفْتَقَرَةٌ إِلَى الْمَحَلِّ دُونَ

البعض — ذهبتم إلى ما يلزمكم الاعتراف به. و ذلك لأنكم، حكمتُم بأنَّ الوجودَ يَقَعُ بِمَعْنَى واحدٍ على واجبِ الوجودِ وَ غيره، و فى واجبِ الوجودِ نَفْسُهُ، و فى غيره عارضٌ له زائدٌ على الماهية.

فيقول لكم القائل: استغناء الوجود عن ماهية يُنصافُ إليها إن كانَ لِنَفْسِ الوجودِ، فليكنَ الجميعُ كذا. و إن كانَ لِأمر زائد، على الوجودِ، فى واجبِ الوجودِ، فهو ٥ يُخالفُ قواعِدُكم، إذ ليسَ ثَمَّةَ إلاَّ الوجوبُ البَحْثُ. و يلزمُ مِنْهُ تَكثُّرُ الجِهاتِ فى واجبِ الوجودِ، لترْكِبُهُ من الوجودِ و الأمرِ الزائدِ عليه المُقتضى لاستغناء ذلك الوجودِ عن ماهية ينضافُ إليها. و قد يَبِينُ أَنَّهُ مُحالٌ.

و ليسَ، استغناء وجود (١٢٥) الواجب عن ماهية يقومُ بها، لِكُونِهِ، لكونِ ذلك الوجودِ، غيرَ معلولٍ، فَإِنَّ عَدَمَ احتياجهِ إلى علته، أى: استغنائه عن ماهية يقومُ بها، ١٥ إنَّما كانَ لِكُونِهِ واجباً غيرَ مُمكنٍ، و الوجوبُ لا يجوزُ أن يُفسَّرَ بِسَلْبِ العِلَّةِ، أى: بالاستغناء عنها، حتَّى يعودَ معنى كونه واجباً إلى كونه غير معلولٍ، فيصحُّ تعليلُ استغنائه بكونه غير معلولٍ. و إنَّما لايجوزُ، لأنَّ الوجوبَ علَّةُ الاستغناء، على ما قال: فَإِنَّهُ إِنَّمَا اسْتَغْنَى عَنِ الْعِلَّةِ لَوْجُوبِهِ. و الْعِلَّةُ لَا تُفسَّرُ بِالْمَعْلُولِ.

ثمَّ، بعدَ بيانِ أنَّ الاستغناء ليسَ لِنَفْسِ الوجودِ و لالزائدِ و لالكونه غير معلولٍ، ١٥ لو ذهبتم إلى أَنَّهُ لَوْجُوبُهُ، قلنا: وُجُوبُهُ إن زاد على وُجُودِهِ، فَقَدْ تَكثَّرَ، وجودُهُ، و التَّكثُّرُ مُمتنعٌ فى حَقِّه تَعَالَى، و عادَ الكلامُ إلى [أَنَّ] وُجُوبَهُ الزَّائِدَ عَلَى الوجودِ الَّذِى هُوَ صِفَةُ لِلْمَوْجُودِ إن كانَ تابِعاً لِلْمَوْجُودِ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَوْجُودٌ وَ لازماً به، فليكنَ كذا فى جميعِ المَوْجُوداتِ، و إلاَّ يَكُونُ، وُجُوبُهُ، لِعِلَّةٍ؛ و هو مُحالٌ فى الواجب لذاته، و إن كانَ لِنَفْسِ الوجودِ، فَالْإشْكالُ مُتَوَجِّهٌ. فيُقالُ: إنَّ استغناءهُ إن كانَ لِعَيْنِ الوجودِ، ففى ٢٥ الجميعِ يَنْبَغى أن يَكُونَ كذا.

فإن قال: إنَّ وُجُوبَهُ كمالِيَّةٌ وُجُودِهِ و تَمَامِيَّةٌ و تَأْكُودُهُ. و كما أنَّ كَوْنَ هَذَا الشَّيْءِ أَشَدَّ أَسْوَدِيَّةً مِنْ غَيْرِهِ لَيْسَ بِأمر زائد على الأَسْوَدِيَّةِ، بَلْ لِكَمالٍ فى نَفْسِ السَّوَادِ غَيْرِ زائد عَلَيْهِ، فَكذا الوجودُ الواجبُ يَمْتازُ عَنِ الوجودِ المُمكنِ، لِتَأْكُودِهِ و تَمَامِيَّتِهِ.

فَقَدْ اعْتَرَفَ: هِيَهْنَا بِجَوَازِ أَنْ يَكُونَ لِلْمَاهِيَّاتِ تَمَامِيَّةٌ فِي ذَاتِهَا مُسْتَغْنِيَةٌ عَنِ الْمَحَلِّ وَ نَقْصٌ مُحَوِّجٌ إِلَيْهِ، كَمَا فِي الْوُجُودِ الْوَاجِبِ وَ غَيْرِهِ، فَلْيَعْتَرَفْ بِمِثْلِهِ فِيمَا نَحْنُ فِيهِ، حَتَّى يَكُونَ لِلصُّورِ النُّورِيَّةِ - أَيْ: الْمَثَلِ الْأَفْلَاطُونِيَّةِ - تَمَامِيَّةٌ فِي ذَاتِهَا مُسْتَغْنِيَةٌ عَنِ الْمَحَلِّ، وَ لِلصُّورِ الْعُنْصَرِيَّةِ نَقْصٌ مُحَوِّجٌ إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ لَزُومِ إِشْكَالِ.

٥

### قاعدة > في جواز صدور البسيط عن المركب <

يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ لِلشَّيْءِ، الْبَسِيطِ، عِلَّةٌ مُرَكَّبَةٌ مِنْ أَجْزَاءٍ، كَبَعْضِ الْعُقُولِ الصَّادِرَةِ عَنْ جَمَلَةٍ مِنْهَا، عَلَى مَا سَيُتَلَى عَلَيْكَ. وَأَخْطَأَ مَنْ مَنَعَ أَنْ يَكُونَ لِعِلَّةِ الشَّيْءِ، الْبَسِيطِ، جُزْءٌ أَنْ، مُعَلَّلًا بِأَنَّ الْحُكْمَ، أَيْ: الشَّيْءَ، إِذَا كَانَ وَحْدَانِيًّا، إِمَّا أَنْ يُنْسَبَ بِكُلِّيَّتِهِ إِلَى كُلِّ وَاحِدٍ. وَ هُوَ مُحَالٌ، إِذَا مَا يَثْبُتُ بِوَاحِدٍ لَا يَحْتَاجُ إِلَى الْإِثْبَاتِ بِالْآخَرِ؛ أَوْ لَا يَكُونُ لِأَحَدِهِمَا، أَيْ: لِشَيْءٍ مِنْهُمَا، يَعْنِي: لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بَانْفِرَادِهِ، أَثَرٌ فِيهِ بِوَجْهِ، فَلَيْسَ، كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بِجُزْءٍ لِلْعِلَّةِ، إِذْ لَيْسَ لِكُلِيَّتِهِمَا أَثَرٌ. فَالْعِلَّةُ غَيْرُ مَجْمُوعِهِمَا، أَوْ كَانَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا فِيهِ، فِي شَيْءٍ مِنْهُ، أَثَرٌ، فَهُوَ مُرَكَّبٌ، لَا وَحْدَانِيٌّ.

وَ الْعَلَطُ فِيهِ: إِنَّمَا يُنْشَأُ مِنْ ظَنِّهِ أَنَّهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا، مُنْفَرِدًا، فِيهِ أَثَرٌ بِوَجْهِ، فَلَا يَكُونُ كُلُّ وَاحِدٍ جُزْءًا. مِنَ الْعِلَّةِ.

وَ ذَلِكَ يَبَيِّنُ الْبُطْلَانَ، فَإِنَّ جُزْءَ الْعِلَّةِ لِلشَّيْءِ الْوَحْدَانِيِّ لَا أَثَرُ لَهُ، بِوَجْهِ، بِنَفْسِهِ، مُنْفَرِدًا عَنِ الْآخَرِ، فِيمَا يَتَعَلَّقُ بِذَلِكَ الشَّيْءِ، وَ فِي أَكْثَرِ النِّسَخِ: «لَا أَثَرُ لَهَا بِنَفْسِهَا» فَكَأَنَّ الْجُزْءَ اكْتَسَبَ التَّائِيثَ مِنَ الْإِضَافَةِ إِلَى الْعِلَّةِ. بَلِ الْمَجْمُوعُ لَهُ أَثَرٌ وَاحِدٌ. لَا أَنَّ لِكُلِّ وَاحِدٍ فِيهِ أَثَرًا، بَانْفِرَادِهِ، فَلَيْسَ لِكُلِّ وَاحِدٍ أَثَرٌ.

وَ لَا يَلْزَمُ مِنْ ذَلِكَ أَنْ لَا يَكُونَ لِلْمَجْمُوعِ أَثَرٌ، لِقَوْلِهِ: وَ لَا يَلْزَمُ حُكْمُ كُلِّ وَاحِدٍ عَلَى الْمَجْمُوعِ، أَلَا تَرَى أَنَّهُ لَا يَلْزَمُ، مَنْ كَوْنُ كُلِّ مِنْ أَجْزَاءِ الْعَشْرَةِ غَيْرِ زَوْجٍ، أَنْ تَكُونَ الْعَشْرَةُ كَذَلِكَ، بَلِ الْمَجْمُوعُ لَهُ أَثَرٌ، وَ هُوَ نَفْسُ الْمَعْلُولِ الْوَحْدَانِيِّ.

وَ كَمَا أَنَّ جُزْءَ الْعِلَّةِ الَّتِي هِيَ ذَاتُ أَجْزَاءٍ مُخْتَلِفَةٍ الْحَقِيقَةِ لَا يَسْتَقِلُّ بِاقْتِضَاءِ الْمَعْلُولِ، وَ لَا يَلْزَمُ أَنْ يَقْتَضِيَ جُزْءُ الْعِلَّةِ، فَكَذَلِكَ الْأَجْزَاءُ الَّتِي تَكُونُ مِنْ نَوْعٍ وَاحِدٍ، أَيْ: الَّتِي

٢٥

تكون غير مختلفة الحقيقة لاستقلال باقتضاء المعلول، ولا يلزم أن يكون المجموع مستقلاً باقتضائه.

فإنه إذا حرك ألف من الناس شيئاً من الأثقال حركة مضبوطة بزمانها ومسافتها، ولكن حركوه في ساعة، مقدار عشرة أذرع، مثلاً: لا يلزم أن يقدر واحد، منهم، على تحريك ذلك الثقل جزءاً من تلك الحركة، هو حصة منها، بل قد لا يقدر على تحريكه أصلاً.

وإذا لم يقدر على تحريكه بالانفراد مع تأثيره عند الانضمام إلى الباقي، علم منه أن وجود الواحد الذي هو جزء العلة كعدمه عند الانفراد، وأنه لا يلزم من كونه كذلك عند الانفراد أن يكون (١٢٦) كذلك عند الاجتماع.

وذهب بعض المعاصرين من الأفاضل إلى المذهب المرجوح، مستدلاً عليه بما خطيء فيه قائله في هذه القاعدة، مع أدنى تغيير، هو الذي أظهر ورود المنع عليه، قائلاً: «لا يجوز صدور البسيط عن المركب، لأنه إن استقل واحد من أجزائه بالعلية لا يمكن اسناد المعلول إلى الباقي، وإلا إن كان له تأثير في شيء من المعلول، لا في كمالاته، لأنه خلاف الفرض، كان مركباً، لا بسيطاً. وإن لم يكن لشيء منها تأثير في شيء منه، فإن حصل لها عند الاجتماع أمر زائد هو العلة، فإن كان عديمياً لم يكن مستقلاً بالتأثير في الوجود، وإلا لزم التسلسل في صدوره عن المركب إن كان بسيطاً وفي صدور البسيط عنه إن كان مركباً؛ وإن لم يحصل بقيت مثل ما كانت قبل الاجتماع، فلا يكون الكل مؤثراً».

قال: «و يلزم منه أن تكون علة الحادث مركبة، لوجوب حدوثها أيضاً، وإلا كان صدور الحادث في وقت دون ما قبله ترجيحاً من غير مرجح، فلو كانت بسيطة، لوجب لأجل حدوثها حدوث علتها، ولأجل بساطتها بساطتها، ولزم التسلسل الممتنع [لتركيبه من علل و معلولات غير متناهية، بخلاف ما لو كانت علة الحادث مركبة، فإنه لا يلزم التسلسل الممتنع]، لجواز تركبها من أمرين، قديم و حادث، و يكون الحادث منهما شرطاً بعدمه، بعد وجوده في وجود الحادث المعلول عن



العلة القديمة، والشرط جاز أن يكون عديمًا، فلا يجتمع إذن أمورٌ موجودة معاً، و  
لها ترتيب العلية والمعلولية إلى غير النهاية».

قال، «و يلزم منه أن يكون كل حادث مركباً، وإلا كانت علته بسيطةً. بل كل  
بسيط قديماً. و يلزم منه قدم النفس الذي هو الغرض الأصلي من هذه المباحث». ٥  
هذا حاصل كلامه. و هو منقوض تفصيلاً وإجمالاً ومعارض.

أما الأول، فلأنه على تقدير أن لا يستقل واحد من أجزائه بالعلية، يجوز أن  
يكون له تأثير في كل المعلول، و لا يلزم [منه] خلاف المفروض، لأن الفرض عدم  
استقلاله بالتأثير، وإنما يخالفه الاستقلال بالتأثير أو ملزومه، لا التأثير في كل  
المعلول، لأنه ليس نفس الاستقلال و لا ملزومه، لجواز أن يؤثر الشيء في كل  
المعلول. و لا يكون مستقلاً بالتأثير، بل يكون تأثيره فيه متوقفاً على غيره، كما سبق ١٥  
في المثال المذكور لتحريك الثقل.

هذا إذا كان المراد من التأثير في قوله «و إن كان له تأثير» مطلق التأثير، على ما  
بشعر به قوله «تأثير». و إن كان المراد التأثير المستقل، على ما يدل عليه قوله: «في  
شيء منه، لا في كله، لأنه خلاف الفرض»، إذ المخالف للفرض هو التأثير المستقل  
في الكل، لا مطلق التأثير فيه، فنسلم هذه المقدمة، فنقول: ١٥

لأنسلم أنه إن لم يحصل للأجزاء عند الاجتماع أمر زائد هو العلة بقيت مثل ما  
كانت، إذ لا يلزم من انتفاء أمر زائد هو العلة انتفاء أمر زائد هو شرط تأثيرها،  
كالاجتماع فيما نحن فيه، و على هذا لا تبقى الأجزاء مثل ما كانت، و لا الكل غير  
مؤثر، بل يكون مؤثراً، لحصول شرط تأثيره.

و أما الثاني، فلأنه لو صح ما ذكره، لزم التسلسل الممتنع، لأن الجزء الصوري ٢٥  
من كل حادث مركب حادث، لأنه معه بالفعل، بل بالزمان. و هو إن كان بسيطاً فهو  
المطلوب، و إن كان مركباً عاد الكلام، و لا يتسلسل، لاستحالة لانهاية أجزاء الشيء،  
بل ينتهي إلى ما هو بسيط. و إذا كان حادث ما بسيطاً: فلو صح ما ذكره لزم من  
بساطته بساطة علته و من حدوثه حدوثها، و يلزم التسلسل الممتنع. على ما عرفت.

و أما الثالث، فبأن نقول: ما ذكرتم و إن دلّ على امتناع صدور البسيط من المركّب، فعندنا ما يدلّ على جوازه، لأنّه إذا ثبت حادث بسيط بما عرفت من الطريق، فنقول: لا بدّ من انتهاء علله إلى ما هو مركّب، وإلاّ لزم التسلسل الممتنع، لما مرّ غير مرّة. و هذه الفوائد كلّها من نتائج طبع من توجّ بذكره الكتاب، أدّام الله ظلّه

و إذا بطل امتناع صدور البسيط عن المركّب، بطل جميع ما ابتنى عليه إلى قديم النفس، لأنّ القدرح فى الأصل يسرى إلى الفرع. و الغرض من إيراد أنّه لا اعتراض بصحتها كان مُبتَهجاً بهما. (١٢٧) أى بدعوى امتناع صدور البسيط عن المركّب و بالبرهان عليه، حتّى ادّعاها لنفسه و قال: «إنى ما سُبِقَتْ إليهما». و هو على ما قيل:

و مِن الْعَجَائِبِ أَنَّهُ لَا يُشْتَرَى وَ مَعَ الْكَسَادِ يُخَانُ فِيهِ وَ يُسْرِقُ

و ما يُقَالُ «إِنَّ الْجِسْمَ إِذَا كَانَ عَدِيمَ الْمِيلِ، وَ لِيَكُنَّ «أ»، لَا يَقْبَلُ الْحَرَكَةَ قَسْرًا: فَإِنَّهُ ١٠  
إِنْ قَبِلَهَا، فَفَرَضَ أَنَّ قُوَّةَ مَا حَرَكْتَهُ زَمَانًا مَسَافَةً. وَ لِيَكُنْ فِي سَاعَةٍ عَشْرَةٌ أَذْرُعَ مَثَلًا، وَ حَرَكْتَ ذَا مِيلٍ، وَ لِيَكُنَّ «ب» فِي مِثْلِ تِلْكَ الْمَسَافَةِ، فَلَا بُدَّ وَ أَنْ يَكُونَ تَحْرِيكُهُ،

تحريك عديم الميل، فى زمانٍ أقصر، من زمان تحريك ذى الميل، و ليكن ساعتين، و إلاّ لكأنت الحركة مع العائق كهى لامعه، فنفرض بقدر ما نقص من زمان [تحريك] ذى الميل زمان عديمه جسماً آخر يُنْقَصُ مِيلُهُ عَنْ مِيلِ ذَى الْمِيلِ الْمَذْكُورِ، ١٥

و ليكن «ج» و مِيلُهُ نَصْفُ مِيلِ «ب» [فَتَحَرَّكَ، أى: ج، بِمِثْلِ الْقُوَّةِ فِي مِثْلِ مَسَافَتِهِ، وَ هِىَ الْأَذْرُعُ الْعَشْرَةُ، فَلَا شَكَّ أَنَّهُ يُنْقَصُ مِنْ حَرَكَتِهِ، أى: عن زمان حركة ب] بِقَدَرِ نُقْصَانِ مِيلِهِ، أى: النصف، لأنّ نسبة الزمانين كنسبة الميلين، فيكون زمان «ج» ساعة كزمان عديم الميل، فتساوى حركته حركة عديم الميل، لقطع كلّ منهما عشرة أذرع فى ساعة، وَ هُوَ مُحَالٌ»، لاستحالة أن تكون الحركة مع العائق كهى، لامعه. ٢٠

لا يُقَالُ: لَا تُسَلَّمُ وَ جُودَ مِيلَيْنِ عَلَى النَّسْبَةِ الْمَذْكُورَةِ، لجواز أن يكون للميل حد لا يتجاوزه. سلّمناه، لكن الحركة من حيث هى حركة لا تستدعى قدراً من الزمان، و تستدعى من جهة الميل قدراً آخر منه. و إذ ذاك فلا يلزم أن تكون نسبة الزمانين كنسبة الميلين. سلّمناه، لكنّ المحال إنّما لزم من مجموع الأمور المفروضة، لا من

مُجَرَّدَ جِسْمٍ عَدِيمِ الْمِيلِ. سَلَّمْنَاهُ، لَكِنَّ الْحُجَّةَ، بَعْدَ تَسْلِيمِ مَا فِيهَا، إِنَّمَا تَدُلُّ عَلَى  
وَجُودِ عَائِقٍ عَنِ الْحَرَكَةِ الطَّبِيعِيَّةِ، فَلِمَ قُلْتُمْ إِنَّهُ الْمِيلُ؟ فَإِنَّ الْعَائِقَ أَعْمٌ. وَلا يَلْزَمُ مِنْ  
وَجُودِ الْعَامِّ وَجُودَ الْخَاصِّ. سَلَّمْنَاهُ، لَكِنَّ الْمِيلَ إِذَا ضَعْفَ جَدًّا لَمْ يَكُنْ لَهُ تَأْثِيرٌ  
الْبَتَّةَ، فَكَانَ وَجُودُهُ كَعَدَمِهِ.

٥ وَ تَمَامُ تَقْرِيرِهِ: أَنَّهُ لَا يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ تَأْثِيرُ الْجُزْءِ جُزْءًا مِنْ تَأْثِيرِ الْكُلِّ، فَإِنَّ عَشْرَةَ  
رِجَالٍ إِذَا رَفَعُوا حَجَرًا، مَسَافَةَ عَشْرَةِ أَذْرَعٍ، مَثَلًا، لَا يَلْزَمُ أَنْ يَرْفَعَهُ وَاحِدٌ مِنْهُمْ  
ذِرَاعًا، بَلْ قَدْ لَا يَحْرَكُهُ حَتَّى يَكُونَ وَجُودُهُ مُنْفَرِدًا بِالنِّسْبَةِ إِلَى رَفْعِهِ كَعَدَمِهِ. لِأَنَّ  
تَأْثِيرَهُ مُشْرُوطٌ بِالْإِنْضِمَامِ: كَذَلِكَ الْمِيلُ الْقَوِيُّ إِذَا كَانَ مُؤَثِّرًا فِي الْمُمَانَعَةِ، فَلَا يَلْزَمُ  
أَنْ يَكُونَ جُزْءُ ذَلِكَ الْمِيلِ يُؤَثِّرُ فِي تِلْكَ الْمُمَانَعَةِ جُزْءًا مِنْ مُمَانَعَةِ الْكُلِّ.

١٠ وَ عَلَى هَذَا، فَإِذَا اقْتَضَى الْمِيلُ الْقَوِيُّ زَمَانًا، لَا يَلْزَمُ أَنْ يَقْتَضِيَ الضَّعِيفُ زَمَانًا  
نَسْبَتَهُ إِلَى زَمَانِ الْقَوِيِّ كَنَسْبَةِ الضَّعِيفِ إِلَى الْقَوِيِّ، لِحَوَازِ أَنْ يَكُونَ تَأْثِيرُ الضَّعِيفِ  
فِي مُمَانَعَةِ مَا يُمَانَعَةُ الْكُلِّ مُشْرُوطًا بِإِنْضِمَامِهِ إِلَى مَا زَادَ عَلَيْهِ فِي الْقَوِيِّ وَ دُونَ  
الْإِنْضِمَامِ بَلْ يَكُونُ فِي حُكْمِ عَدِيمِ الْمِيلِ، كَمَا تَبَيَّنَ مِنَ الْمَثَالِ. وَإِلَى هَذَا أَشَارَ بِقَوْلِهِ:  
فَلِقَائِلَ أَنْ يَقُولَ: لِمَ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الْمِيلُ الضَّعِيفُ الَّذِي هُوَ جُزْءٌ لِمِيلٍ آخَرَ، وَ  
لَا نِسْبَةَ لَهُ إِلَى كُلِّهِ مُعْتَبَرَةً، لَا يَقْدَرُ عَلَى مُمَانَعَةِ مَا يُمَانَعُهُ الْكُلُّ؟ فَيَكُونُ فِي حُكْمِ عَدِيمِ  
١٥ الْمِيلِ عَلَى سِيَاقِ الْمِثَالِ الْمَذْكُورِ فِي تَحْرِيكِ الثَّقَلِ.

لَأَنَّا نُجِيبُ، عَنِ الْأَوَّلِ: بِأَنَّ مِيلَ نِصْفِ الْجِسْمِ نِصْفُ مِيلِ كُلِّهِ. وَكَمَا أَنَّ الْأَجْسَامَ  
لَا تَنْتَهِي فِي الْإِنْقِسَامِ إِلَى مَا لَا يَقْبَلُ الْقِسْمَةَ، وَ لَا فِي الْإِزْيَادِ إِلَى مَا لَا يَحْتَمِلُ الزِّيَادَةَ  
عَلَيْهِ، إِلَّا أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ لِمَانَعٍ خَارِجٍ عَنْ طَبِيعَةِ الْجِسْمِيَّةِ، فَكَذَلِكَ الْمِيلُ فِي  
٢٠ تَنْقُصِهِ وَازْدِيَادِهِ.

وَعَنِ الثَّانِي، بِأَنَّ الْحَرَكَةَ مِنْ حَيْثُ هِيَ حَرَكَةٌ وَإِنْ كَانَتْ مُسْتَدْعِيَةً لِلزَّمَانِ. إِلَّا  
أَنَّهُ لَا يَتَعَيَّنُ ذَلِكَ الزَّمَانُ إِلَّا لِمُخَصَّصٍ، وَ أَنَّ الْحَرَكَةَ الْمُطْلَقَةَ تَسْتَدْعِي زَمَانًا مُطْلَقًا،  
وَالْحَرَكَةَ الْمُعَيَّنَةَ تَسْتَدْعِي زَمَانًا مُعَيَّنًا. فَالْمُخَصَّصُ لِلْحَرَكَةِ هُوَ الْمُخَصَّصُ لِلزَّمَانِ.  
فَإِذَا فَرَضَ التَّسَاوِيَّ فِيمَا عَدَا الْمِيلَ، لَمْ يَبْقَ مُخَصَّصٌ لِلزَّمَانِ إِلَّا الْمِيلُ.

و عن الثالث: بأنَّ كُلَّ واحد من تلك الفروض إذا كان واقعاً، فليس المُحالُ إلا من فرض عدم الميل.

و عن الرابع: بأنَّ التَّقديرَ فرضُ التَّساوى فيما عدا المِيل، فلم يبق التَّفَاوُتُ فى الزَّمان إلا بسبب الميل.

و عن الخامس: بأنَّ فى مُقايِسة المِيل بهذا المِثال نظراً، لأنَّ المِيلَ لامعنى له إلا ٥  
المُدافعة و المُمَانعة. فحيثُ لأمُدافعة و لامُمَانعة، فلامِيل، و التَّقديرُ وجودُ ميل و  
إن كان ضعيفاً. و إنما كان يصحُّ إجراء المِيل مجرى هذا المِثال لو كانت المُدافعة و  
المُمَانعة من تأثيراته، لا أن يكونَ هو هى (١٢٨) بعينها.

و يمكنُ أن يزال عنه النَّظَرُ بأنَّه حيثُ لامُدافعة و لامُمَانعة فى نفس الأمر،  
فلامِيل، لاحتِ لامُدافعة و مُمَانعة محسوسة، فإنَّه قد لا يُحسُّ به مع وجوده، ١٠  
لضعفه، كما فى تَبْنَةٍ ونحوها. و إذا لم يُحسَّ القاسر المُحرَّك به كان وجوده كعدمه  
بالنسبة إليه، و فيه المطلوبُ.

و لما نقض الحُجَّةَ تفصيلاً بمنع المُقدِّمة، أراد أن يَنْقُضَهَا إجمالاً، بأنَّها لو  
صَحَّت لزم أن يكونَ للأفلاك مِيلٌ جسمانى غير النَّفسانى الحادث من نُفُوسها،  
لأنَّ الحُجَّةَ عامَّةً لجميع الأجسام، فيصدق على الأفلاك من حيثُ الجسميَّة أن لها ١٥  
مِيلًا جسمانيًّا مُعاقاً للمِيل النَّفسانى فقال:

وَ الْعَجَبُ أَنَّ هَذِهِ الْحُجَّةَ تُوجِبُ لِلْأَفْلَاقِ وَ الْمُحَدَّدِ مِيلًا لِأَجْرَامِهَا غَيْرَ مَا يَحْدُثُ مِنْ  
نُفُوسِهَا. وَ بَطْلَانُ الْمُقَدَّمِ يُعْرَفُ مِنْ بَطْلَانِ التَّالِي. وَ ذَلِكَ لِقَوْلِهِ: وَ الْمُسْتَدِيرُ،  
أَوْضَاعُهُ مُتَسَاوِيَةٌ، إذ ليس بعضُ الأَوْضَاعِ المُمكنة لها أولى به من باقى الأَوْضَاعِ،  
و إذا تساوت الأَوْضَاعُ تساوت ميولُ أجرامها إليها، و لامُدافعة عند الاستواء. و إذ ٢٠  
لامُدافعة فلامِيل، إذ لا مَعْنَى للمِيل إلا المُدافعة، و لهذا قال: فَلَا يَتَعَيَّنُ اسْتِحْقَاقُ  
جَانِبٍ وَ لَا مِيلٍ صَوْبٍ مُعَيَّن.

و الحاصِلُ: أنَّه لو صَحَّت الحُجَّةُ، لكان للأفلاك مِيلٌ جسمانى، و لو كان لها  
مِيلٌ جسمانى لما تساوت أَوْضَاعُهُ، لِما بَيَّنَّا أنَّها إذا كانت مُتساويةً لا يكونُ لها مِيلٌ

جسماني، لكن الأوضاع متساوية، فالحجة باطلة.  
 وَ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ لِلشَّيْءِ الشَّخْصِيَّ، كَالْحَرَارَةِ الْمُعَيَّنَةِ، مِثْلًا، عِلَّتَانِ، تَامَتَانِ  
 مُسْتَقْلَتَانِ بِالتَّأثيرِ، فَإِنَّهُ إِنْ كَانَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مَدْخَلٌ فِي وُجُودِهِ، فَكُلُّ وَاحِدٍ جُزْءٌ لِلْعِلَّةِ،  
 لَا عِلَّةَ تَامَّةً، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لِأَحَدِهِمَا، فَقَطْ، مَدْخَلٌ، فَالْعِلَّةُ أَحَدُهُمَا. وَ الْأَمْرُ الْعَامُّ، أَيْ:  
 الْكُلِّيُّ، يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ لَهُ عِلَلٌ. ٥

لا بمعنى أن الحرارة الكلية توجد في الأعيان عن عِللٍ، لاستحالة وقوع الكلي  
 في الأعيان؛ ولا بمعنى أن الوجود في الأعيان الذي لا بد وأن يكون جزئياً له عِللٌ،  
 لما عرفت من استحالة؛ بل بمعنى أن واحداً من تلك العِلل لا يتعين لوقوع  
 جزئيات الكلي حتى يتوقف عليه، لخصوصه، بل يقع بعض جزئياته بهذا و  
 بعضها بذلك. ١٥

كالحَرَارَةِ، الْكُلِّيَّةِ، مِثْلًا. فَإِنَّهَا قَدْ تَوَجَّهَتْ مُجَاوِرَةً جِسْمَ حَارٍّ، كَالنَّارِ، مِثْلًا، وَقَدْ  
 يُوَجِّهُهَا الشُّعَاعُ وَالْحَرَكَةُ. وَ ذَلِكَ لِجَوَازِ أَنْ يَكُونَ لِلْأَشْيَاءِ الْكَثِيرَةِ لَازِمٌ وَاحِدٌ بِالنَّوعِ.  
 وَ هِيَ هُنَا حُكُومَاتٌ فِي بَعْضِ الْإِدْرَاكَاتِ وَ الْمُدْرَكَاتِ، نَذْكُرُهَا، لِأَنَّهَا تَنْتَفِعُ بِهَا فِيمَا  
 بَعْدُ، مِنَ الْأَبْحَاثِ الْعَقْلِيَّةِ الْمُهَمَّةِ لِلْمَتَأَلِّهِينَ مِنَ الْحُكَمَاءِ.

١٥

### حكومة (٨)

#### < في إبطال جسمية الشعاع >

ظَنَّ بَعْضُ النَّاسِ، مِنَ الْحُكَمَاءِ، أَنَّ الشُّعَاعَ جِسْمٌ، لَطِيفٌ نَوْرَانِيٌّ يَنْفَصِلُ عَنِ  
 الْمُضْيِءِ وَ يَتَّصِلُ بِالْمُسْتَضَى، وَ مَعَهُ حَرَارَةٌ لَازِمَةٌ، وَ هِيَ سَبَبٌ تَسْخُنُهُ.

وَ ذَلِكَ بَاطِلٌ، إِذْ لَوْ كَانَ جِسْمًا، لَكَانَ إِذَا سُدَّتِ الْكُوَّةُ بَغْتَةً، لَيْلًا يَقَالُ إِنَّهُ يَخْرُجُ  
 قَبْلَ السُّدِّ لَوْ كَانَ بِالتَّدرِيجِ، مَا كَانَ يَغِيبُ. أَيْ: يُعَدَمُ ذَلِكَ الْجِسْمُ النُّورَانِيُّ، بَلْ كَانَ  
 يُشَاهَدُ إِمَّا سَاكِنًا أَوْ مُتَحَرِّكًا، لَامْتِنَاعِ بُطْلَانِ جَوْهَرِ قَائِمِ بَذَاتِهِ بِبُطْلَانِ إِضَافَةِ لَهُ  
 عَارِضَةٍ إِلَى الْغَيْرِ، وَإِلَّا لَكَانَ مُرُورًا إصْبَعَنَا بِمَا بَيْنَ الشَّمْسِ وَ بَيْنَهُ مُعْدَمًا لَهُ، وَ هُوَ  
 بَدِيهِيُّ الْبُطْلَانِ. ٢٥

فَإِنْ قِيلَ: بَقِيَتْ، فِى الْبَيْتِ بَعْدَ سَدِّ الْكُوَّةِ، أَجْسَامٌ صِغَارٌ مُظْلِمَةٌ، فَزَالَ ضَوْءُهَا، فَسَلَّمَ، الْقَائِلُ بِهَذَا الْجَوَابِ: أَنَّ جِسْمِيَّتَهَا غَيْرُ ضَوْئِهَا، وَ يَلْزَمُ مِنْهُ كَوْنُهُ كَيْفِيَّةً تَحْدُثُ مِنَ الْمُضَىءِ فِى الْقَابِلِ الْمُقَابِلِ بِلَا حَائِلَ، وَ مِنْهُ، أَنَّ الشُّعَاعَ نَفْسَهُ لَيْسَ بِجِسْمٍ.

وَ أَيْضاً لَوْ كَانَ جِسْماً، لَكَانَ انْعِكَاسُهُ مِنَ الصُّلْبِ، كَالْجِبَالِ، أَوْ لَى مِمَّا كَانَ مِنَ الرُّطْبِ، كَالْمِيَاهِ، لِأَنَّ انْعِكَاسَ الْكُرَّةِ الْمَضْرُوبَةِ فِى حَائِطٍ إِلَى خَلْفِ أَشَدُّ مِمَّا يَكُونُ مِنَ الْمَاءِ. وَ الْوُجُودُ بِخِلَافِهِ، لِأَنَّ انْعِكَاسَ الشُّعَاعِ مِنَ الْمِيَاهِ أَشَدُّ مَدّاً مِنَ الْجِبَالِ. وَ لَنَقْصُ جِرْمُ الشَّمْسِ إِذَا فَارَقَهَا، الْجِسْمُ الشُّعَاعِيُّ يَسِيرُ يَسِيرًا إِلَى أَنْ يَفْنَى وَ يَضْمَحَلُّ فِى الْأَدْوَارِ الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِيَةِ، لَتَنَاهَى جِرْمَهَا، وَ مَا حَصَلَ، الشُّعَاعُ، إِلَّا عَلَى زَوَايَا قَائِمَةٍ، وَ فِى جِهَةٍ وَاحِدَةٍ، لِأَنَّ حَرَكَةَ الْأَجْسَامِ الْهَابِطَةِ إِنَّمَا تَكُونُ إِلَى جِهَةِ الْمَرْكَزِ. (١٢٩) عَلَى سَمْتٍ مُسْتَقِيمٍ يَقُومُ عَمُوداً عَلَى السَّطْحِ الَّذِى يُمَاسُّ كُرَّةَ الْأَرْضِ عَلَى مَسْقِطِ ذَلِكَ الْعَمُودِ عَلَى مَا عُرِفَ بِالتَّجْرِبَةِ، لَكُونِهِ أَقْرَبَ الطَّرْقِ إِلَى الْمَرْكَزِ، لَا عَلَى مَا يُرَى عَلَى جِهَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ، وَ عَلَى خُطُوطٍ غَيْرِ قَائِمَةٍ، فَإِنَّ جِسْماً وَاحِداً بِطَبْعِهِ لَا يَتَحَرَّكُ إِلَى جِهَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ، مَعَ أَنَّ ضَوْءَ الْمِصْبَاحِ يَتَحَرَّكُ إِلَيْهَا، وَ يُضَىءُ أَرْضَ الْبَيْتِ وَ جُدْرَانَهُ وَ سَقْفَهُ.

١٥ وَ لَتَرَكَمَ أَضْوَاءُ سُجُجٍ كَثِيرَةٍ حَتَّى صَارَ عَلَظاً ذَا عُمُقٍ، وَ كُلَّمَا أَزْدَادَ أَعْدَادُ الْمُضَىءِ أَزْدَادَ عُمُقِهِ. وَ لَيْسَ كَذَا؛ إِذْ لَوْ أَزْدَادَ عُمُقُهُ لَكَانَ أَمْنَعُ لِمَا وَرَاءَهُ عَنِ الرَّوْيَةِ، لِأَنَّ الضَّوْءَ مُبْصَرٌّ؛ وَ كُلُّ جِسْمٍ يَصْحُحُ أَنْ يُبْصَرَ، فَهُوَ يَمْنَعُ مِنْ إِبْصَارِ مَا وَرَاءَهُ، لِلزُّومِ كَوْنُهُ كَثِيفاً، لَا مَتْنَاعَ رَوْيَةٍ الشَّفِيفِ. لَكِنْ النُّورُ كُلَّمَا كَانَ أَقْوَى، كَانَ مَا وَرَاءَهُ أَظْهَرَ لِلْبَصْرِ.

وَ إِذَا بَطَلَ جِسْمِيَّةُ الشُّعَاعِ، فَلَيْسَ مِمَّا يَنْتَقِلُ مِنَ الشَّمْسِ أَوْ مِنْ مَحَلٍّ، آخَرَ، كَغَيْرِهَا مِنَ الْمُنِيرَاتِ، إِلَى مَحَلٍّ، كَالْمُسْتَنِيرَاتِ، بَلْ هُوَ هَيْئَةٌ، أَى: عَرَضٌ، يَحْصُلُ فِى الْأَجْرَامِ ٢٠ عِنْدَ مُقَابَلَةِ النَّيِّرِ بِتَوْشُطِ جِرْمٍ شَفَافٍ، كَالْهَوَاءِ وَ الْمَاءِ، وَ غَيْرِهِ مِنَ الشَّرَائِطِ.

وَ الْمُفِيزُ لِهَذِهِ الْهَيْئَةِ الْمُبْصَرَةِ، أَعْنَى الشُّعَاعِ، وَ كَذَا غَيْرُهُ مِنَ الْمُدْرَكَاتِ الْحِسِّيَّةِ مِنَ الْمَسْمُوعَةِ وَ الْمَذُوقَةِ وَ الْمَشْمُومَةِ وَ الْمَلْمُوسَةِ، وَ كَذَا الصُّورِ الْمُتَخَيَّلَةِ. هُوَ الْعَقْلُ الْمُفَارِقُ، فَإِنَّ جَمِيعَهَا إِنَّمَا تَحْصُلُ فِى قُوانَا مِنْ وَاهِبِ الصُّورِ.

وَالْآلَاتُ وَالشُّرُوطُ الَّتِي يَحْصُلُ عِنْدَهَا الْإِدْرَاكُ هِيَ مُعِدَّاتٌ لِإِفَاضَةِ فَيْضِ  
الصُّورِ عَلَيْنَا. وَ لَوْ لَا الْقُصُورُ الْبَشَرِيُّ لَمَا احْتَجْنَا فِي الْإِدْرَاكِ إِلَى تَوْسُطِ هَذِهِ  
الْأَشْيَاءِ، بَلْ كَانَ مُفِيدُ الصُّورِ وَالْهَيْئَاتِ يُفِيدُنَا إِيَّاهَا بِدُونِهَا، كَمَا هُوَ الْحَالُ فِي  
النُّفُوسِ الْفَلَكَيَّةِ.

٥ وَ إِذَا كَانَ عَرَضًا، فَلَا يَنْتَقِلُ، مِنْ مَحَلٍّ إِلَى مَحَلٍّ، لَاسْتِحَالَةِ الْإِنْتِقَالِ عَلَى  
الْأَعْرَاضِ، بَلْ يَحْدُثُ فِيمَا يُقَابِلُ الشَّمْسَ ابْتِدَاءً، لَا انْتِقَالًا.

وَعِلَّتُهَا، وَ عِلَّةُ هَذِهِ الْهَيْئَةِ. وَ هِيَ الْمُعِدَّةُ، لَمَا عَرَفْتَ أَنْفًا، لَا الْفَاعِلِيَّةُ، لِأَنَّهُ وَاهِبُ  
الصُّورِ، وَ لَا الْقَابِلِيَّةُ، لِأَنَّهَا الْأَجْرَامُ الْمُسْتَنِيرَةُ. وَ هَذِهِ الْأَجْرَامُ، كَالْمَرَايَا، لَكُونِهَا  
مَظَاهِيرَ لَوْجُودَاتِ تِلْكَ الْأَشْعَةِ النَّوْرِيَّةِ. [الْجَسْمِيَّةِ، لظهورها على سطوحها، كما  
١٥ كَانَتِ الْمَرَايَا مَظَاهِيرَ لَوْجُودِ الْأَشْبَاحِ الْمُقَابِلَةِ لَهَا مِنْ الْعَقْلِ الْمُفَارِقِ أَيْضًا. وَ  
يُلَازِمَانِ.] إِذْ لَوْ كَانَ حُصُولُ الْأَشْعَةِ مِنَ النَّيِّرَاتِ الْكُوكِبِيَّةِ وَ غَيْرِهَا زَمَانِيًّا، لَكَانَ إِذَا  
أَشْرَقَتِ الشَّمْسُ مِنَ الْمَشْرِقِ لَمْ يَسْتَضِئِ الْأَرْضُ إِلَّا بَعْدَ زَمَانٍ.

فَظَهَرَ أَنَّ حُصُولَ الْأَشْعَةِ الْجَسْمَانِيَّةِ [لَيْسَ بِإِنْتِقَالٍ وَ لَا بِإِنْفِصَالٍ شَيْءٍ مِنْهَا، أَيْ:  
مِنَ النَّيِّرَاتِ، وَ لَا فِي زَمَانٍ. وَ اعْتَبِرْ حُصُولَ الْأَشْعَةِ الْعَقْلِيَّةِ بِهِ فِي كَوْنِهِ] لَيْسَ بِإِنْتِقَالٍ  
١٥ وَ لَا بِإِنْفِصَالٍ وَ لَا بِزَمَانٍ. وَ لِيَكُنْ هَذَا عَلَى ذِكْرِكَ، فَإِنَّكَ سَتَنْتَفِعُ بِهِ فِي قِسْمِ الْأَنْوَارِ  
فَإِذَنْ، الْعِلَّةُ الْمُعِدَّةُ لِلشُّعَاعِ: هِيَ الْمُضْيُءُ بِوَاسِطَةِ جِسْمٍ شَفَّافٍ كَالْهَوَاءِ. عَلَى مَعْنَى  
أَنَّ حُصُولَهَا لِلْمُضْيِءِ عِلَّةٌ مُعِدَّةٌ لِحُصُولِهَا فِي الْمُسْتَضَىءِ بِالْوَاسِطَةِ الْمَذْكُورَةِ. وَ  
الضُّوءُ وَ النَّوْرُ وَ الشُّعَاعُ، بِأَيِّ عِبَارَةٍ شِئْتَ، كَمَا لَمْ يَحْسُوسٌ لِكُلِّ مَا يَسْتَضَىءُ بِهِ.

وَ ظَنَّ أَنَّ الشُّعَاعَ هُوَ اللَّوْنُ، وَ لَيْسَ الشُّعَاعُ الَّذِي عَلَى الْأَسْوَدِ غَيْرَ سَوَادِهِ، بَلْ سَوَادُ  
٢٥ الْأَسْوَدِ وَ زُرْقَةُ الْأَزْرَقِ حِصَّةٌ مَا مِنَ الشُّعَاعِ الْحَاصِلِ مِنَ النَّيِّرِ، وَ اخْتِلَافُ الْأَلْوَانِ  
بِاخْتِلَافِ اسْتِعْدَادَاتِ الْقَوَابِلِ. وَ احْتَجَّوْا عَلَيْهِ بِأَن قَالُوا: الْأَلْوَانُ مَعْدُومَةٌ فِي الظُّلْمَةِ،  
لَأَنَّا مَا نَرَاهَا فِيهَا، وَ عَدَمُ الرُّؤْيَةِ إِمَّا أَنْ يَكُونَ لَكُونِهَا مَعْدُومَةٌ فِي نَفْسِهَا، أَوْ لِأَنَّ  
الظُّلْمَةَ سَاتِرَةٌ لَهَا وَ عَائِقَةٌ عَنِ الْإِبْصَارِ.

وَ لَيْسَ عَدَمُ الرُّؤْيَةِ، أَنَّ، أَيْ: لِأَنَّ، فَإِنَّ حُرُوفَ الْجَزْرِ تُحَذَفُ مِنْ أَنْ وَ أَنَّ قِيَاسًا،

الظلمة ساترة، فإنها عَدَمِيَّةٌ عَلَى مَائِيْن؛ من أنها عدمُ الضوء عما من شأنه أن يستضيء، على ما هو رأى المشائين، أو عدمُ الضوء فحَسْبُ، على ما هو رأى الأقدمين، والعدميات، لاتستُر شيئاً. ولا تحجبهُ عن الإبصار، وإلا لما كان من قَعَدَ في غار مُظْلِمٍ و في خارجه جِسْمٌ مُسْتَنِيرٌ يرى ذلك الجسم، فتعين أن تكون معدومةً. وهو ليس بشيء، لجواز أن يكون عدمُ رؤية الألوان لانتفاء شرط رؤيتها، ٥ لأن شرط المرئي أن يكون مضيئاً لذاته أو لغيره.

فالضوء شرطُ رؤية اللون، لاشترط وجوده، وإلا لتوقف وجوده على وجود الضوء المتوقف على وجود اللون، لأن الشفاف غير قابل للضوء. وهو دورٌ باطل. لكونه وقفَ تقدّم، لاوقفَ معية، كما في المتضائفين.

١٥ وَ لَيْسَتْ الْأَلْوَانُ إِلَّا الْكَيْفِيَّاتِ الظَّاهِرَةِ لِحَاسَةِ الْبَصَرِ، وَ الشُّعَاعُ كَمَالِيَّةٌ (١٣٠) ظُهورها، لا أمرٌ زائدٌ عَلَى اللَّوْنِيَّةِ. فإذا لم تظهر للبصر في الظلمة، فلا تكون موجودةً فيها. وإذا لم توجد في الظلمة و وجدت في الشعاع، فاللونية نفس الشعاع. فلنقاتل أن يَقُولَ لَهُمْ: إذا سَلِمَ لَكُمْ أَنَّ الْأَلْوَانَ عِنْدَ انْتِفَاءِ الضُّوءِ لَيْسَتْ مَوْجُودَةً، لَا يَلْزَمُ أَنْ تَكُونَ نَفْسُ الشُّعَاعِ. وَإِنَّمَا قَالَ: «إِذَا سَلِمَ»، لِأَنَّهُ فِي مَعْرَضِ الْمَنْعِ، لِأَنَّا لَا نَسَلِّمُ أَنَّهَا غَيْرُ مَوْجُودَةٍ فِيهَا. بَلْ غَيْرُ مَرْتَبَةٍ، لانتفاء شرط الرؤية، فَإِنَّ الشُّعَاعَ ١٥ شَرْطُ ظُهورِ اللَّوْنِ وَ لَا زَمَ لَهُ، لِانْفُسِهِ.

وَلَيْسَ تَلَازُمُ الْأَشْيَاءِ كظهور اللون مع الشعاع، أَوْ تَوَقُّفُ الْأَشْيَاءِ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ، كَالظُّهورِ عَلَى الشُّعَاعِ، يَلْزَمُ مِنْهُ اتِّحَادُ الْحَقَائِقِ، وَ إِلَّا لَزِمَ فِي كُلِّ مُتَلَازِمِينَ، وَ فِي كُلِّ شَرْطٍ وَ مَشْرُوطٍ.

٢٥ وَلَهُ أَيْضاً أَنْ يَقُولَ: لَا نَسَلِّمُ أَنَّ حَقِيقَةَ اللَّوْنِ مَا ذَكَرْتُمْ، فَإِنَّ ظُهورَهُ لِلْبَصَرِ لَيْسَ نَفْسُ حَقِيقَتِهِ، بَلْ تَابِعٌ لَهَا، فَإِنَّهُ مَا لَمْ يَثْبِتْ حَقِيقَةُ لَمْ يَوْجَدْ ظُهورُهَا. فَإِنْ قِيلَ: «الظُّهورُ بِالْفِعْلِ حَقِيقَةُ اللَّوْنِ»، يَمْنَعُهُ وَ يَقُولُ: إِنَّ الشَّيْءَ قَدْ يَكُونُ مُلَوَّنًا وَ لَا يَكُونُ ظَاهِرًا بِالْفِعْلِ، إِمَّا لِعَدَمِ حُضُورِ نَاطِرٍ أَوْ لِاخْتِلَالِ آلَةِ الْبَصَرِ أَوْ لِعَدَمِ الْقَصْدِ أَوْ غَيْرِهِ.



و الحقُّ أنَّ ظُهور اللَّون للبصر عند عدم المانع إن أخذ داخلًا في مفهوم اللَّون مُقَوِّمًا له، فلا حُصولَ لشيء من الألوان في الظُّلَّة، لأنَّ ما نراها فيها، مع أنَّ الظُّلَّة ليست بمانعة، لما عرفت. وإن لم يؤخذ كذلك لم يلزم منه، إلا أنَّ الضَّوء شرطٌ في صحَّة كونه مرئيًّا، لا في تحقُّقه في نفسه، وهذا هو الأولي بل الواجب.

٥ وَ مِمَّا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الشُّعَاعَ، غَيْرُ اللَّون: أَنَّ اللَّونَ إمَّا أَنْ يُؤْخَذَ عِبَارَةً عَنْ نَفْسِ الظُّهُورِ، للبصر، أَوْ عَنْ الظُّهُورِ عَلَى جَهَةٍ خَاصَّةٍ؛ مِنْ سَوَادٍ أَوْ بَيَاضٍ أَوْ نَحْوَهُمَا مِنَ الْأَلْوَانِ. لَا يُمَكِّنُ أَنْ يُؤْخَذَ اللَّونُ عِبَارَةً عَنْ نَفْسِ الظُّهُورِ لِلْبَصَرِ، فَإِنَّ الضَّوءَ — كَمَا لِلشَّمْسِ، وَ نَحْوَهَا مِنَ الْكَوَاكِبِ وَ غَيْرِهَا — لَيْسَ بِنَفْسِ اللَّونِ، وَ هُوَ ظَاهِرٌ. وَ كَذَلِكَ الضَّوءُ إِذَا غَلَبَ عَلَى بَعْضِ الْأَشْيَاءِ السُّودِ الصَّقِيلَةِ — كَالسَّجِجِ — وَ هِيَ خَرَزَاتٌ سُودٌ يُضْرَبُ بِهَا الْمَثَلُ فِي السَّوَادِ. يَغِيبُ لَوْنُهَا، وَ الظُّهُورُ يَتَحَقَّقُ بِالضَّوءِ. ١٥

وَ إِنْ أُخِذَ اللَّونُ عَلَى أَنَّهُ لَيْسَ بِمُجَرَّدِ الظُّهُورِ، لِلْبَصَرِ، بَلْ مَعَ تَخْصُّصٍ، بِسَوَادٍ أَوْ بَيَاضٍ، فَإِمَّا أَنْ يَكُونَ نِسْبَةُ الظُّهُورِ إِلَى السَّوَادِ وَ الْبَيَاضِ كِنِسْبَةِ اللَّوْنِيَّةِ إِلَيْهِمَا، فِي أَنَّ الظُّهُورَ لَا يَزِيدُ فِي الْأَعْيَانِ عَلَى نَفْسِ السَّوَادِ — كَمَا ذَكَرْنَا فِي اللَّوْنِيَّةِ — مِنْ أَنَّهَا لَا تَزِيدُ عَلَى نَفْسِ السَّوَادِ، فِي الْأَعْيَانِ، فَلَيْسَ فِي الْأَعْيَانِ إِلَّا السَّوَادُ وَ الْبَيَاضُ وَ نَحْوُهُمَا، ١٥ وَ الظُّهُورُ مَحْمُولٌ عَقْلِيًّا؛ فَلَا يَكُونُ ظُهُورُ الْبَيَاضِ فِي الْأَعْيَانِ إِلَّا هُوَ، فَلَا تَمُّ بَيَاضًا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ أَتَمُّ ظُهُورًا، وَ كَذَا الْأَتَمُّ سَوَادًا.

وَ لَيْسَ كَذَا، فَإِنَّا إِذَا وَضَعْنَا الْعَاجَ فِي الشُّعَاعِ وَ الثَّلَجَ فِي الظِّلِّ، نُدْرِكُ مُشَاهَدَةً؛ أَنَّ الثَّلَجَ أَتَمُّ بَيَاضًا مِنَ الْعَاجِ، وَ أَنَّ الْعَاجَ الَّذِي هُوَ فِي الشُّعَاعِ أَضْوَاءً وَ أَنْوَرُ مِنَ الثَّلَجِ الَّذِي فِي الظِّلِّ؛ فَدَلَّ عَلَى أَنَّ الْأَبْيَضِيَّةَ غَيْرُ الْأَنْوَرِيَّةِ، وَ اللَّونُ غَيْرُ النُّورِ.

٢٥ وَ كَذَا الْأَتَمُّ سَوَادًا إِذَا وَضَعْنَاهُ فِي الظِّلِّ وَ الْأَنْقَصُ فِي الشُّعَاعِ، كَانَ الْأَنْقَصُ أَنْوَرًا، وَ الْأَشَدُّ سَوَادًا أَنْقَصُ نُورًا. وَ يَدُلُّ أَيْضًا عَلَى أَنَّ الْأَسْوَدِيَّةَ غَيْرُ الْأَنْوَرِيَّةِ، وَ اللَّوْنُ غَيْرُ النُّورِ.

فإن قيل: الأتمُّ بياضاً أو سواداً إنما يكون أتمَّ ظهوراً لو لم يعارضهما معارض، و هو المُدْعَى وَ اللَّازِمُ مِنْ إِيْزَامِكُمْ مَا إِذَا عَارِضَهُمَا شَيْءٌ، كَمَا فِي الْمَثَالَيْنِ، مِنْ

الظِّل الذى لا يخلو عن ظُلْمَةٍ، فلا يلزم ولا ندعى.

ولهذا — أعنى و لمُعَارِضَةِ الظِّلِّ لِلأْتَمِّ بَيَاضاً و سَوَاداً — اِمْتَاَزَتِ الأَنُورِيَّةُ عَنِ الأَبْيَضِيَّةِ و الأَسْوَدِيَّةِ و اللَّوْنُ عَنِ الثُّورِ. و إلى هذا اِشَارَ بقوله: وَ لَيْسَ ذَلِكَ، أَى: التَّمَايُزُ بَيْنَ الأَنُورِيَّةِ و بَيْنَ الأَسْوَدِيَّةِ و الأَبْيَضِيَّةِ، مِنْ، جِهَةٍ، الظُّلْمَةِ، و كَوْنِهَا سَبَباً لَهَا، لِإِعْتِبَارِ كَوْنِهِ فِي الظِّلِّ، و هُوَ لَا يَخْلُو عَنْهَا.

٥

قُلْنَا: ذَلِكَ التَّمَايُزُ وَاقَعَ فِي الشُّعَاعِ أَيْضاً، فَإِنَّا إِذَا نَقَلْنَا السَّوَادَ الْأَتَمَّ إِلَى الشُّعَاعِ و الْأَتَمَّ إِلَى الظِّلِّ يَصِيرُ الْأَتَمُّ، سَوَاداً، أُنُورَ، مَعَ بَقَاءِ أَشَدِّيَّتِهِ، فِي السَّوَادِ. و كَذَا لَوْ نَقَلْنَا الْأَتَمَّ بَيَاضاً إِلَى الشُّعَاعِ يَصِيرُ أُنُورَ مَعَ بَقَاءِ أَشَدِّيَّتِهِ فِي الْبَيَاضِ. و لَمَّا بَقِيَتْ شِدَّةُ السَّوَادِيَّةِ و الْبَيَاضِيَّةِ (١٣١) مَعَ الأَنُورِيَّةِ تَمَايَزَتَ عَنْهُمَا، و دَلَّ عَلَى أَنَّ الأَبْيَضِيَّةَ و الأَسْوَدِيَّةَ غَيْرُ الأَنُورِيَّةِ، و اللَّوْنُ غَيْرُ الثُّورِ.

١٠

وَ إِمَّا أَنْ يَكُونَ الظُّهُورُ، ظُهُورُ السَّوَادِ و الْبَيَاضِ لِلْبَصَرِ، فِي الْأَعْيَانِ، أَى: فِي الْخَارِجِ، شَيْئاً آخَرَ غَيْرِ السَّوَادِ و الْبَيَاضِ، فَهُوَ الْمَطْلُوبُ.

فَتَنْقَحُ، مِمَّا ذَكَرْنَا، أَنَّ الشُّعَاعَ غَيْرُ اللَّوْنِ، وَ إِنْ لَمْ يَتَحَقَّقِ اللَّوْنُ، أَى: ظُهُورُهُ، لِأَوْجُودِهِ. دُونَهُ، دُونَ الشُّعَاعِ، لِأَنَّهُ شَرَطُ ظُهُورِهِ، كَمَا عَرَفْتَ، وَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ.

١٥

وَ لَيْسَتْ هَذِهِ الْمَسْأَلَةُ، وَ هِيَ أَنَّ الشُّعَاعَ غَيْرَ اللَّوْنِ، مِنْ مُهِمَّاتِنَا، فِي الْمُبَاحَثِ الْحَكْمِيَّةِ. وَ لَوْ كَانَ الْحَقُّ مَعَهُمْ فِيهَا، وَ هُوَ أَنَّ الشُّعَاعَ عَيْنُ اللَّوْنِ، مَا كَانَ يَضُرُّنَا، إِذْ لَا يُبْتَنَى عَلَيْهَا مَسْأَلَةٌ مُهِمَّةٌ.

٢٠

### حكومة (٩)

< فى تضعيف ما قيل فى الابصار >

ظَنَّ بَعْضُ النَّاسِ، وَ هُمُ أَرْبَابُ الْعُلُومِ الرِّيَاضِيَّةِ، سَيِّمًا أَصْحَابَ الْمَنَاطِرِ مِنْهَا، أَنَّ الْإِبْصَارَ هُوَ بِخُرُوجِ شُعَاعٍ مِنَ الْعَيْنِ يُلَاقِي الْمُبْصِرَاتِ. فَيَحْصُلُ عِنْدَ الْمُتَلَقِّاةِ الْإِبْصَارُ. وَ هُوَ بَاطِلٌ، لِأَنَّ هَذَا الشُّعَاعَ إِمَّا أَنْ يَكُونَ عَرْضاً أَوْ جَسَماً.

فَإِنْ كَانَ هَذَا الشُّعَاعُ عَرَضًا، فَكَيْفَ يَنْتَقِلُ؛ لَاسْتِحَالَةَ الْإِنْتِقَالِ عَلَى الْأَعْرَاضِ مِنْ مَحَلٍّ إِلَى آخَرَ، وَإِنْ كَانَ جَسَمًا: فَإِنْ كَانَ يَتَحَرَّكُ بِالْإِرَادَةِ، كَانَ لِنَاقِبُضِهِ، قَبْضُ الشُّعَاعِ، إِلَيْنَا عَلَى وَجْهِ لَا تُبْصِرُ مَعَ التَّحْدِيقِ، شَيْئًا مِنَ الْأَشْيَاءِ، لَا مِنَ الْمُضِيِّاتِ وَلَا مِنَ الْمُسْتَضِيَّاتِ، لَانْقِبَاضِ الشُّعَاعِ إِلَيْنَا بِإِرَادَتِنَا، لَاسْتِحَالَةَ أَنْ يَكُونَ إِرَادَةً لَهُ، وَإِلَّا لَكَانَ حَيَوَانًا ذَا شُعُورٍ وَإِدْرَاكٍ، وَكَانَ الْإِدْرَاكُ لَهُ، لَالْنَا. وَلَيْسَ كَذَا. ٥

وَإِنْ كَانَ يَتَحَرَّكُ بِالطَّبْعِ، فَمَا تَحَرَّكَ إِلَى جِهَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ، بَلْ إِلَى جَهَةٍ وَاحِدَةٍ، كَالْعُنْصَرِيَّاتِ، وَلَكَانَ نُفُودُهُ فِي الْمَائِعَاتِ الَّتِي لَهَا لَوْنٌ، كَالْخَلِّ وَالْمَاوَرِدِ وَالذَّهْنِ، أَوْلَى مِنْ نُفُودِهِ فِي الزُّجَاجَاتِ الصَّافِيَةِ. وَذَلِكَ لَكُونَ النُّفُودِ فِي الْمَائِعَاتِ لِيلَيْتِهَا أَسْهَلَ مِمَّا فِي الزُّجَاجَاتِ لِصَلَابَتِهَا. لَكِنَّهُ لَيْسَ أَوْلَى، لِأَنَّا تُبْصِرُ مَا فِي الزُّجَاجَاتِ دُونَ مَا فِي الْمَائِعَاتِ الْمُلَوْنَةِ، لَمَنْعِ لَوْنِهَا عَنْ رُؤْيَا مَا فِيهَا. وَلِهَذَا فَرَضْنَا مُلَوْنَةً لِيُمْكِنَهُ نَفْيُ التَّالِي، إِذْ لَوْ كَانَتْ صَافِيَةً غَيْرَ مُلَوْنَةٍ، لَأُمِكنَ رُؤْيَا مَا فِيهَا. ١٥

وَلَكَانَ نُفُودُهُ فِي الْخَزَفِ أَيْضًا أَوْلَى مِنَ الزُّجَاجِ، لِأَنَّ مَسَامَّهُ، أَكْثَرُ مِنْ مَسَامِ الزُّجَاجِ. وَلَمَّا شُوهِدَ الْكَوَاكِبُ الْقَرِيبَةُ، كَالْقَمَرِ، مِثْلًا، وَالْبَعِيدَةُ، كَالنُّوَابِتِ، مِثْلًا، مَعًا، لَبُعْدِ الْمَسَافَةِ بَيْنَهُمَا، بَلْ كَانَ، الْإِبْصَارُ، يَخْتَلِفُ عَلَى نِسْبَةِ الْمَسَافَةِ، لَوْصُولِ الْجِسْمِ الشُّعَاعِيِّ إِلَى الْقَرِيبِ فِي زَمَانٍ أَسْرَعَ مِنْ وَصُولِهِ إِلَى الْبَعِيدِ، ١٥

وَلَكَانَ الْجَرْمُ، جَرَمُ الشُّعَاعِ، يَتَحَرَّكُ دَفْعَةً إِلَى الْأَفْلَاقِ، فَيَخْرِقُهَا، مَعَ أَنَّهُ لَا حَرَكَةَ دَفْعِيَّةَ وَلَا خَرَقَ الْأَفْلَاقِ، وَلَكَانَ يَنْبَسِطُ، دَفْعَةً وَاحِدَةً، عَلَى نِصْفِ كُرَةِ الْعَالَمِ مَا يَخْرُجُ مِنَ الْعَيْنِ، مَنِ الْجِسْمِ الشُّعَاعِيِّ مَعَ كَوْنِ الْعَيْنِ فِي غَايَةِ الصَّغَرِ وَاسْتِحَالَتِهِ، كَاسْتِحَالَةِ غَيْرِهِ مِنَ التَّوَالِي ظَاهِرَةً، وَلِهَذَا قَالَ: وَهَذَا كُلُّهَا مُحَالَاتٌ، ٢٥  
فَالرُّؤْيَا لَيْسَتْ بِالشُّعَاعِ. وَإِنَّمَا لَمْ يَتَعَرَّضْ لِإِبْطَالِ كَوْنِ حَرَكَةِ الشُّعَاعِ قَسْرِيَّةً، لظُّهُورِهِ. لِأَنَّهَا تَكُونُ عَلَى خِلَافِ الطَّبْعِ أَوْ الْإِرَادَةِ، وَحَيْثُ لَا إِرَادَةَ وَلَا طَبِيعَةَ، فَلَا قَسْرَ.

وَقَالَ بَعْضُ أَهْلِ الْعِلْمِ؛ يَعْنِي: الْمُعَلِّمُ الْأَوَّلُ وَمَنْ تَبِعَهُ مِنَ الْمُتَقَدِّمِينَ وَ الْمُتَأَخِّرِينَ. إِنَّ الرُّؤْيَا إِنَّمَا هُوَ انْطِبَاعُ صُورَةِ الشَّيْءِ فِي الرُّطُوبَةِ الْجَلِيدَةِ. لَا بَأْنَ

ينتقل الصُّورة منه إليها، لاستحالة الانتقال على الأعراض. و منه يعلمُ أنَّ الرُّؤية، كما أنَّها لَيْسَتْ بِخُروج شىء من البصر إلى المُبصر. كذلك لَيْسَتْ بِدُخول شىء من المُبصر فى البصر، بل بأن يحصل الصُّورة عن واهِبِ الصُّور، لاستعدادٍ يحصل بالمُقابلة، و ليس فى قُوَّة البشر تعليلُ ذلك.

٥ و ليس الإبصارُ بِمُجرد الانطباع المذكور، و إلا لرُئى الشىء الواحدُ شيئين. لانطباعه فى جليدَتى العينين، بل يتأدَّى الشَّبح فى العَصبتين المجوَّفَتين إلى مُلتقاهما بواسطة الرُّوح الذى فيهما. و حينئذٍ يحصلُ رُؤيةُ ذلك الشىء، و لكن بشرطِ تَوْسُطِ جِرم شَفَّاف، و هو الذى لا يحجبُ ماوراءهُ من الإبصار، كالماء و الهواء و البلُّور و الزُّجاج و مايجرى مجراه. (١٣٢)

١٠ و دليلُ الانطباع: أنَّ التجربة دَلَّت على أنَّ الأجسام المُقابلة للأجسام المُضيئة و المُلونة تتكيَّف بتلك الأضواء و الألوان، و العين أيضاً كذلك. حتَّى أنَّ الإنسان إذا نظر إلى قرص الشمس أو إلى خُصرة، مثلاً، ثُمَّ غَمَضَ عَيْنِهِ، فَإِنَّهُ يَجِدُ نَفْسَهُ بَعْدَ التَّغميض كَأَنَّهُ يَنْظُرُ إِلَيْهِمَا، و إن نظر بعد الخُصرة إلى لون آخر فَإِنَّهُ يراه كَأَنَّهُ ممزوجٌ من اللونين. و ما ذاك إلا لتكيَّف الآلة بالضوء و اللون اللذين هُما المُبصران بالذات، و لا بُدَّ و أن يكونَ الأثرُ الحاصلُ فى الجليدية مُساوياً للمؤثر فى الشَّكل، فهو صُورَتُهُ.

فَوَقَعَ عَلَيْهِم، أى: ورد على أصحاب الانطباع، إشكالاتٌ، كُلُّها ممَّا أوردها أصحابُ الشُّعاع عليهم:

٢٠ مِنْهَا: أَنَّ الْجَبَلَ إِذَا رَأَيْنَاهُ مَعَ عَظَمِهِ، وَ الرُّؤيةُ إِنَّمَا هِيَ بِالصُّورةِ، المُنطبعة فى الجليدية. و للصُّورة، و لصُورة الجبل، فَإِنْ كَانَ هَذَا الْمِقْدَارُ، العظيم، لَهَا، للصُّورة المُنطبعة، فَكَيْفَ حَصَلَ الْمِقْدَارُ الْكَبِيرُ فى حَدَقَةٍ صَغِيرَةٍ؟ و إن لم يكن للصُّورة المُنطبعة هذا المِقْدَارُ العظيم لم يُرَ الْجَبَلُ عَظِيماً، لَأَنَّ عِظَمَ المَرْتِنِ و صِغَرَهُ بِحَسَبِ عِظَمِ الصُّورة المُنطبعة و صِغَرِهَا.

أَجَابَ الْبَعْضُ، من أصحاب الانطباع، عَن هَذَا، الإيراد، و هو استبعادُ حُصول

المقدار الكبير في الصغير: بأن الرطوبة الجليدية تقبل القسمة إلى غير النهاية، كما بين في الأجسام، والجبل أيضاً صورته قابلة للقسمة إلى غير النهاية، وإذا اشتركا في لانهية القسمة و تساويا فيها، فيجوز أن يحصل المقدار الكبير، فيها، في الحدة الصغيرة.

٥ وهذا باطل، فإن الجبل، وإن كان قابلاً للقسمة إلى غير النهاية، وكذا العين، إلا أن مقدار الجبل أكبر من مقدار العين بما لا يتقارب، وكذا كل جزء يفرض في الجبل في القسمة على النسبة أكبر من أجزاء العين، فكيف ينطبق المقدار الكبير على الصغير؟ وهذا كما يقوله قائل: الجبل تسعة قشرة بندقة، لتساويهما في قبول القسمة إلى غير النهاية. وهو كلام في غاية الركة والسقوط.

١٠ وقال بعضهم، بعض القائلين بالانطباق: لأنسلم أن الصورة المنطبعة إن لم يكن لها المقدار العظيم لم ير الجبل عظيماً. وذلك: إن النفس تستدل بالصورة المنطبعة، وإن كانت أصغر من المرئي، على أن ما مقدار صورته هذا، كم يكون أصل مقداره؟ وهذا باطل، فإن رؤية المقدار الكبير إنما هو بالمُشاهدة، لا بالاستدلال.

و بعضهم جَوَزَ أن يكون في مادة واحدة، كمادة الجليدية فيما نحن فيه، مقدار صغير لها و آخر كبير هو مثال للغير، أي: شبح المبصر، لكون المادة قابلة لهما.

١٥ فالزمهم الخصم: بأن المقدار الذي للجبل، إذا انطبغ في الجليدية لا يجتمع، أي: لا ينضم، ما يفرض أجزاء ذلك الامتداد بعضها مع بعض في محل، أي: جزء، واحد، من الجليدية، فإنه لو كان كذا، مابقي مشاهدة الترتيب. بين أجزائه من مقادير الطول و العرض و العمق، لانضمام امتداداته و اجتماعها في أقل جزء من الجليدية.

٢٠ وإذا لا يجتمع ما يفرض أجزاء ذلك الامتداد، فكل ما يفرض جزءاً لذلك الامتداد، فهو في جزء آخر من الجليدية. فإن استوى مقدار الجليدية مع مقدار الصورة الامتدادية [للجبل] فلا يتصور مشاهدة عظمه. و التالي باطل، لأننا نشاهد عظمه. وإن زادت الصورة الامتدادية على مقدار الجليدية، وقد استغرقت أجزاء

الجليدية بأجزائها، فلها أجزاء و امتداد خرج عن حد العين، فلا يرى، الجبل، كما هو، بل يرى ما انطبع منه فى الجليدية، و هو بعض الجبل. و لا يكون المقدار الزائد على الجليدية فى محل. و هو محال.

و من أنصف تفطن لصعوبة انطباع الشبح. و هذه قاعدة مهمة جداً فيما نحن بسبيله. على ما سيظهر فى قسم الأنوار إن شاء الله.

٥

### قاعدة < فى حقيقة صور المرايا >

و المراد من المِراة كُلُّ صَقِيلٍ مِنَ الْأَجْسَامِ، حَتَّى الْمَاءِ وَ الْبَلُّورِ وَ الْجَلِيدَةِ، فَإِنَّهَا كَالْمَاءِ الصَّافِي وَ الْبَلُّورِ، يَظْهَرُ (١٣٣) عِنْدَ مُقَابِلَتِهِ لَشَيْءٍ الْأَشْبَاحُ وَ الْمَثَلُ الرُّوحَانِيَّةُ لِلشَّيْءِ الْمُقَابِلِ.

١٠

إِنَّ الصُّورَةَ، وَ فِى أَكْثَرِ النَّسَخِ: «اعْلَمْ أَنَّ الصُّورَةَ» لَيْسَتْ فِى الْمِرَاةِ، وَإِلَّا مَا اخْتَلَفَتْ رُؤْيُوكَ لِلشَّيْءِ فِيهَا بِاخْتِلَافِ مَوَاضِعِ نَظَرِكَ إِلَيْهَا. إِذِ الْهَيْئَاتُ الثَّابِتَةُ فِى الْأَجْسَامِ، كَالسَّوَادِ وَ غَيْرِهِ، لَا يَخْتَلِفُ رُؤْيُنَا لَهَا بِاخْتِلَافِ مَوَاضِعِ نَظَرِنَا إِلَيْهَا.

وَ أَيْضاً إِذَا لَمَسْتَ الْمِرَاةَ بِإصْبَعِكَ، وَ هِيَ بَعِيدَةٌ عَن وَجْهِكَ بِذِرَاعٍ، صَادَفَتْ بَيْنَ صُورَةِ إصْبَعِكَ وَ مُلْتَقَى إصْبَعِكَ وَ بَيْنَ صُورَةِ الْوَجْهِ، الْمَرْتِيَّةِ فِى الْمِرَاةِ، مَسَافَةً، لَا تَنفَى بِهَا عُمُقُ الْمِرَاةِ، فَلَيْسَتْ الصُّورَةُ فِيهَا. عَلَى أَنَّ الصُّورَةَ لَوْ كَانَتْ فِيهَا، لَكَانَتْ فِى سَطْحِهَا الظَّاهِرِ، إِذْ هُوَ الْمَصْقُولُ مِنْهَا. وَ لَيْسَ كَذَا، إِذْ لَوْ كَانَ كَذَا لَمَا صَادَفَتْ الْمَسَافَةُ الْمَذْكُورَةَ أَصْلاً. وَ لَيْسَتْ هِيَ فِى الْهَوَاءِ؛ لِأَنَّهُ شَفَافٌ لَا يَظْهَرُ فِيهِ شَيْءٌ.

وَ لَا يُقَالُ: هَذَا الْهَوَاءُ الَّذِى نَحْنُ فِيهِ - وَ هُوَ مَا تَحْوِيهِ كُرَةُ الْبُخَارِ الَّتِى بُعْدُ سَطْحِهَا عَن جَمِيعِ جَوَانِبِ الْأَرْضِ سَبْعَةَ عَشَرَ فَرَسَخاً، عَلَى مَا حَقَّقْنَاهُ وَ بَرَهْنَاهُ عَلَيْهِ فِى مُؤَلَّفَاتِنَا فِى عِلْمِ الْهَيْئَةِ - كَثِيفٌ، وَ لِهَذَا يَقْبَلُ النُّورَ وَ الظُّلْمَةَ وَ يُحْدِثُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ، وَ إِذَا جَازَ فِيهِ ظُهُورُ النُّورِ وَ الظُّلْمَةِ فَلَمْ لَا يَجُوزُ ظُهُورُ الصُّورَةِ فِيهِ؟

قُلْنَا: نَحْنُ نَقْطَعُ بِالْبَدِيهَةِ أَنَّا لَوْ كُنَّا فِى الْهَوَاءِ الشَّفَافِ - وَ هُوَ الْخَالِى عَنِ الْهَيْئَاتِ، أَعْنَى مَا فَوْقَ كُرَةِ الْبُخَارِ الَّذِى لَا يَقْبَلُ النُّورَ وَ الظُّلْمَةَ، وَ لِذَلِكَ لَا يَكُونُ

٢٠

هناك ولا في الأفلاك نهاراً ولا ليل – لكننا رأينا الصورة مع امتناع كونها في ذلك الهواء.

فإن قلت: لا يلزم من امتناع كونها في ذلك الهواء، امتناع كونها في هذا الهواء للفرق القادح.

قلت: لا يجوز أن تكون الصورة في الهواء مطلقاً، لأنه قد يرى في الهواء ما هو أعظم منه، كالسماء.

وليسست هي في البصر، لما سبق، من أنها أكبر من الحدة. وليسست هي صورتك بعينها على أن ينعكس الشعاع من المرأة، إلى وجهك وإلى كل ما يرى في خلاف جهة المرأة، كما ظنه بعضهم، وهم القائلون بالشعاع، فإننا قد أبطلنا الشعاع.

ولقائل أن يقول: مسلم أنك أبطلت أن الإبصار بخروج الشعاع عن البصر.

لكن كما جوزت أن يحدث في المرأة من مقابلة النير كيفية نورانية يستنير بها المرأة؛ وتحدث من تلك الكيفية فيما وضعه من المرأة، كوضع النير منها، كيفية أخرى شعاعية يستنير بها ذلك الشيء، كما استنارت المرأة بالكيفية الأولى؛ وهكذا تحدث عن كل كيفية كيفية أضعف مما قبلها إلى أن تفتنى؛ فلم لا يجوز أن تحدث في المرأة من نور البصر كيفية نورانية يبصر بها المرأة، لأن هذا النور يفيد الإبصار، كما أن نور الشمس يفيد الاستنارة؛ ويحدث عن هذه الكيفية كيفية أخرى نورية في مقابل المرأة، وهو الوجه، فيبصره الرائي.

فإن قلت: لو كان كذلك لحدث عن كل كيفية كيفية أخرى، كما في الشمس.

قلت: إنما اقتصر على الأولى لضعف نور البصر، فإنها بمنزلة الكيفية الأخيرة

في الشمس.

وليسست هي نفس صورتك تراها بطريق آخر، غير الانعكاس والانطباع. فإنك قد ترى مثال وجهك أصغر من وجهك بكثير، مع كمال هيئة جميع الأعضاء. وأيضاً هي متوجهة إلى خلاف توجه وجهك. وفي بعض النسخ «إلى خلاف جهة وجهك». ولو كانت هي نفس صورتك لأمثالها وشبّحها، لما رأيت وجهك

أصغر ممّا هو عليه، ولا إلى خلاف جهة وجهك.

و أيضاً لو كان بانعكاس شعاع، فكان ما ينعكس من المرأة الصغيرة، إن اتّصل بجميع الوجه رُئى، الوجه، على مقداره لأصغر؛ وإن اتّصل ببعض الوجه أو بعض كلّ عضو منه، فما رُئى هيئة الوجه، و هيئة كلّ أعضائه تامّة. بل كان يُرى ذلك البعض على ما هو عليه من تمام الصورة دون البعض، أو كان يُرى، من كلّ عضو بعضه. و ٥ التوالى باطلة، فكذا المُقدّم.

ولما أمكن أن يرى الرائي إصبعه و صورته، فإنّ الشعاع، شعاع البصر، إذا اتّصل بالإصبع و اتّحد، بالشعاع (١٣٤) [المنعكس] من المرأة إلى الإصبع أيضاً، سواء كان الاتحاد بامتزاج أو اتّصال، فلا يرى إلا الإصبع مرّة واحدة. لكون الملاقى له الذى به الأبصار شعاعاً واحداً، و الحال أنّه لا صورة شبحيّة يراها حينئذٍ. و ليس كذا، لأنّا ١٠ نرى الإصبع مع صورته الشبحيّة دفعة واحدة.

و إن لم يتحد الشعاع المستقيم المتأصل بالمنعكس: فإمّا أن يتداخلا، و هو مُحال؛ أو ينفرد كلّ منهما بحصة من الإبصار، فيكون المرئى بكلّ واحد من الشعاعين بعض الصورة و بالشعاعين كلّها. و يلزم منه أن يكون المرئى المُشاهد صورة واحدة لا صورتين؛ أو تتناوبا، و يلزم منه أن لا يراها معاً و أن يكون المرئى، ١٥ دائماً، واحداً لا على التعيين.

. فإن قيل: يجوز أن يتراكما.

قلنا: التراكم يوجب زيادة ظهور الشئ، لا التعدد، و إلا لكان إذ انظرنا إلى الشئ بعين واحدة، ثم فتحنا عليه الأخرى، رأينا شيئين. و ليس، فليس. و لقائل أن يقول: يجوز أن يكون رؤية الإصبع بكيفية إبصارية متأصلة، و ٢٠ شبحها بإبصارية متفرعة عليها.

و أيضاً لكان من يرى مثال الكوكب فى الماء، وقّع حركة شعاعه، المنعكس، إلى الكوكب دفعة. فإنّ رؤية الماء و رؤية صورة الكوكب دفعة، فتقع حركة لا فى زمان، سيّما من الماء إلى فلك الثوابت، و هو مُحال.



وَإِذْ تَبَيَّنَ أَنَّ الصُّورَةَ لَيْسَتْ فِي الْمِرْآةِ، وَلَا فِي جِسْمٍ مِنَ الْأَجْسَامِ، وَنِسْبَةُ الْجَلِيدِيَّةِ إِلَى الْمُبْصِرَاتِ كَنِسْبَةِ الْمِرْآةِ، إِلَى الصُّورَةِ الظَّاهِرَةِ. لِأَنَّ الْجَلِيدِيَّةَ أَيْضاً مِرْآةٌ لِلنَّفْسِ، بِهَا تُدْرِكُ صُورَ الْأَشْيَاءِ وَأَشْبَاحَهَا الْحَادِثَةَ عِنْدَ مُقَابَلَتِهَا لِلْجَلِيدِيَّةِ، فَحَالُ الصُّورَةِ الَّتِي فَرَضَ هَؤُلَاءِ النَّاسُ فِيهَا، فِي الْجَلِيدِيَّةِ، كَحَالِ صُورَةِ الْمِرْآةِ.

٥ فكما أَنَّ صُورَةَ الْمِرْآةِ لَيْسَتْ فِيهَا، كَذَلِكَ الصُّورُ الَّتِي تُدْرِكُ النَّفْسُ الْأَشْيَاءَ بِوَاسِطَتِهَا لَيْسَتْ فِي الْجَلِيدِيَّةِ، بَلْ تَحْدُثُ عِنْدَ الْمُقَابَلَةِ، كَمَا ذَكَرْنَا.

وَحِينَئِذٍ يَقَعُ مِنَ النَّفْسِ إِشْرَاقٌ حُضُورِيٌّ عَلَى ذَلِكَ الشَّيْءِ الْمُسْتَنِيرِ إِنْ كَانَ لَهُ هُيُوتٌ فِي الْخَارِجِ فَتَرَاهُ، وَإِنْ كَانَ شَبَحاً مَحْضاً كَصُورِ الْمَرَايَا فَيَحْتَاجُ إِلَى مَظْهَرٍ آخَرَ كَالْمِرْآةِ.

١٠ فَإِذَا وَقَعَتِ الْجَلِيدِيَّةُ فِي مُقَابَلَةِ الْمِرْآةِ الَّتِي ظَهَرَ فِيهَا صُورُ الْأَشْيَاءِ الْمُقَابِلَةِ، وَقَعَ مِنَ النَّفْسِ أَيْضاً إِشْرَاقٌ حُضُورِيٌّ، فَرَأَتْ تِلْكَ الْأَشْيَاءَ بِوَاسِطَةِ مِرْآةِ الْجَلِيدِيَّةِ وَ الْمِرْآةِ الْخَارِجَةِ. وَلَكِنْ عِنْدَ وَجُودِ الشَّرَائِطِ وَارْتِفَاعِ الْمَوَانِعِ.

هَذَا فِي عَالَمِ الْحِسِّ وَفِي الْيَقِظَةِ. وَأَمَّا فِي النَّوْمِ أَوْ فِيمَا بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقِظَةِ، فَلَهُ حُكْمٌ آخَرٌ غَيْرُ الَّذِي فِي عَالَمِ الْحِسِّ، عَلَى مَا سَتَطَّلِعُ عَلَيْهِ فِي قِسْمِ الْأَنْوَارِ

١٥ وَبَعْدَ أَنْ أَشَارَ إِلَى أَنَّ صُورَ الْأَشْيَاءِ وَأَشْبَاحَهَا لَيْسَتْ فِي الْجَلِيدِيَّةِ، أَرَادَ أَنْ يَذْكَرَ مِثَالاً يَدُلُّ عَلَى اسْتِبْعَادِ انْطِبَاعِهَا فِيهَا، فَقَالَ:

ثُمَّ إِنَّ الْبَصَرَ إِذَا أَحْسَسْنَا بِهِ أَجْسَاماً عَلَى سَمْتٍ وَاحِدٍ مِنْهَا، بَيْنَهَا مَسَافَاتٌ طَوِيلَةٌ، وَ هِيَ عَظِيمَةُ الْمِقْدَارِ، مِثْلُ شَوَامِخِ جِبَالٍ، بَعْضُهَا وَرَاءَ بَعْضٍ، فَلَا بُدَّ مِنْ ارْتِسَامِ صُورِهَا عِنْدَ هَؤُلَاءِ، وَ صُورِ الْمَسَافَاتِ الَّتِي بَيْنَهَا عَلَى سَمْتٍ وَاحِدٍ، فِي الْجَلِيدِيَّةِ، فَكَيْفَ تَقَى

٢٠ بِهِ الْجَلِيدِيَّةُ وَأَقْطَارُهَا. فَسِرُّ الرُّؤْيَةِ الْبَصَرِيَّةِ وَ صُورِ الْمَرَايَا وَ التَّخِيلِ، وَ صُورِ التَّخِيلِ، يَأْتِي مِنْ بَعْدُ. وَ غَرَضُنَا مِنْ ذِكْرِ هَذِهِ الْمَسَائِلِ هِيْهُنَا تَسْهِيلُ فِيمَا نَحْنُ بِصَدْدِهِ، بِصَدْدِ ذِكْرِهِ، وَ بَيَانُهُ فِي قِسْمِ الْأَنْوَارِ.

## حكومة (١٠)

### فى المسموعات وهى الأصوات والحروف

ذهب المشاؤون إلى أن سببهما تموج الجسم السّيال الرطب، كالماء والهواء. و ليس المراد من التّموج حركة انتقالية من ماء أو هواء واحد بعينه، بل حالة شبيهة بتموج الماء من وقوع شىء فيه وإحداثه الدوائر، فإنه أمر يحدث بصدمة بعد صدم ٥ و سكون بعد سكون.

و سبب التّموج إمساك عنيّف هو القرع أو تفريق عنيّف هو القلع. وإنما اعتبر العنف، لأنك لو قرعت جسمًا، كالصوف والقطن، قرعاً لينا لم تجد صوتاً، وكذا فى القلع.

أما القرع، فإنه يخرج الماء والهواء إلى أن ينقلب من المسافة التى سلكها (١٣٥) ١٠ القارع إلى جنبتيها بعنف شديد. وكذا القلع، وإن قيل فيه أيضاً إنه يحوجهما إلى الولوج بين الجسمين المنفصلين بعنف شديد، ويلزم منهما جميعاً انقياد المتباعد منهما للتشكل و التّموج الواقعين هناك.

ولا خفاء أن إحساسنا هناك بالصوت فيما جربناه وإن جاز أن لا يكون شرطاً مطلقاً، يتوقّف على وصول الهواء الحامل له إلى الصّماخ، لأنه يميل من جانب إلى ١٥ جانب عند هبوب الرياح، ولأن من أخذ أنبوبة و وضع أحد طرفيها على فمه و طرفها الآخر على صماخ إنسان و تكلم فيها بصوت عال، سمعه ذلك الإنسان دون الحاضرين.

ولأننا إذا رأينا إنساناً من البعيد يضرب بالفأس على الخشبة، رأينا الضربة قبل سماع الصوت. ولولا أن السّماع متوقّف على وصول الهواء المتموج إلى ٢٠ الصّماخ، لكانت الرؤية و السّماع معاً، ولما بطل السّمع بسد الصّماخ.

و إذا كان كذلك، فإذا انتهى التّموج الهوائى أو المائى إلى الهواء الرّاكد فى الصّماخ فيموجه و يشكله بشكل نفسه، و يقع على جلدة مفروشة على عصابة مقعرة، كمد الجلد على الطبل، فيحصل طنين، فتدركه السّامعة.

و هي قُوَّة رُتِبَتْ فِي الْعَصَبِ الْمُفْرُوشِ عَلَى سَطْحِ بَاطِنِ الصَّمَاخِ، هِيَ مَشْعَرُ  
الْأَصَوَاتِ، لَا الْأَصَوَاتُ مِنْ حَيْثُ هِيَ أَصَوَاتٌ فَقَطْ، بَلْ وَ مِنْ حَيْثُ امْتِيَازِهَا  
بِهَيْئَاتٍ عَارِضَةٍ لَهَا، وَإِلَّا لَمْ يَتَمَيَّزْ صَوْتُ عَنْ صَوْتٍ بِهَذِهِ الْحَاسَّةِ.

و مِنْهُ يَظْهَرُ أَنَّ الصَّوْتَ لَا يَخْلُو عَنْ هَيْئَاتٍ، وَ مِنْهَا الْهَيْئَاتُ الْمُسَمَّاةُ بِالْحُرُوفِ،  
و لِهَذَا عُرِفَ الْحَرْفُ بِأَنَّهُ هَيْئَةٌ عَارِضَةٌ لِلصَّوْتِ يَتَمَيَّزُ بِهَا عَنْ صَوْتٍ آخَرَ مِثْلِهِ فِي  
الْجِدَّةِ وَ الثَّقَلِ تَمَيُّزًا فِي الْمَسْمُوعِ. ٥

وَ احْتَرَزَ بِالْقَيْدِ الْآخِرِ عَنْ طُولِ الصَّوْتِ وَ قِصَرِهِ وَ كَوْنِهِ طَيِّبًا وَ غَيْرَ طَيِّبٍ، لِأَنَّهَا  
وَ إِنْ كَانَتْ هَيْئَةٌ يَتَمَيَّزُ بِهَا صَوْتُ عَنْ آخَرَ مِثْلِهِ، وَ لَكِنْ لَا تَمَيُّزًا فِي الْمَسْمُوعِ، لِأَنَّ  
هَذِهِ الْأُمُورَ لَيْسَتْ بِمَسْمُوعَةٍ.

أَمَّا الطُّوْلُ وَ الْقِصَرُ، فَلَا تُنْهَمَا إِمَّا نَفْسُ الْكَمِّيَّاتِ أَوْ كَمِّيَّاتُ مَأْخُودَةٍ مَعَ إِضَافَةٍ وَ  
لَا شَيْءٍ مِنْهُمَا بِمَسْمُوعٍ، بَلْ كُلُّ مِنْهُمَا مَعْقُولٌ هَيْهُنَا، لَا مَبْصَرٍ، عَلَى مَا قِيلَ. نَعَمْ،  
الصَّوْتُ الْحَاصِلُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتُ مَسْمُوعٌ. ١٠

وَ أَمَّا الطَّيِّبُ وَ غَيْرُ الطَّيِّبِ، فَلَأَنَّ مَا هِيَ كُلُّ مِنْهُمَا تَتَحَقَّقُ بِتَنَاسُبِ أَجْزَاءِ الصَّوْتِ  
تَنَاسُبًا مُلَائِمًا لِلنَّفْسِ أَوْ غَيْرِ مُلَائِمٍ. وَ لِأَنَّ التَّنَاسُبَ مَعْقُولٌ لَا مَسْمُوعٌ، كَذَلِكَ كَوْنُ  
الصَّوْتِ طَيِّبًا أَوْ غَيْرَ طَيِّبٍ لَا يَكُونُ مَسْمُوعًا، بَلْ هُوَ مَعْقُولٌ مُدْرِكٌ لِلنَّفْسِ، وَ ١٥

الْمَسْمُوعُ هُوَ الصَّوْتُ الْحَاصِلُ حِينَئِذٍ. وَ لِأَنَّ الصَّوْتَ [لَا يَخْلُو عَنْ الْحُرُوفِ، لَمَّا  
عُرِفَ، فَحَقِيقَةُ الصَّوْتِ تَشْكُلُ الْهَوَاءَ بِمَقَاطِعِ الْحُرُوفِ وَ لِأَنَّ التَّشَكُّلَ] كَيْفِيَّةٌ  
تَرْسُمُ الصَّوْتَ بِأَنَّهُ كَيْفِيَّةٌ تُدْرِكُ بِحَاسَّةِ السَّمْعِ بِالذَّاتِ، وَ هُوَ احْتِرَازٌ عَنْ الْهَيْئَاتِ  
الْعَارِضَةِ لَهَا مِنَ الْحُرُوفِ وَ الْجِدَّةِ وَ الثَّقَلِ وَ غَيْرِهَا، لَكُونِهَا مُدْرِكَةٌ بَعَرَضِ الصَّوْتِ.

لَكِنْ يَجِبُ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ الصَّوْتَ الْقَائِمَ بِالْهَوَاءِ الْخَارِجِ عَنِ الصَّمَاخِ يَجِبُ أَنْ  
يَكُونَ مَسْمُوعًا أَيْضًا مَعَ سَمَاعِ الصَّوْتِ الْقَائِمِ بِالْهَوَاءِ الْوَاصِلِ إِلَى السَّمْعِ، إِذْ لَوْ  
لَمْ يَكُنْ مَسْمُوعًا إِلَّا حَالَ وُضُوعِهِ إِلَى الصَّمَاخِ لَمَّا أَدْرَكْنَا جِهَتَهُ، وَ التَّالِيَّ بَاطِلٌ،  
فَالْمُقَدَّمُ مِثْلُهُ. هَذَا خِلَاصَةُ مَذْهَبِ الْمَشَائِينِ. ٢٠

وَ قَدْ شَكِكْتُ عَلَيْهِ: بِأَنَّا نَسْمَعُ صَوْتَ مَنْ يَحُولُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ جِدَارٌ. وَ لَا يُمْكِنُ أَنْ

يُقَال: الهواء الحامل ينفذ فى مسامه، لأنه لا يحمل الكلم المخصوصة ما لم تتشكل بشكل مخصوص. و ذلك الشكل لا يبقى عند مُصادمة الهواء لذلك الجدار، لكثافته، حتى تبقى كيفية تلك الحروف: بعد خروجه من المنافذ. و بأن حامل كل واحد من تلك الحروف إما كل واحد من أجزاء الهواء، أو مجموعته: فإن كان الأول، وجب أن يسمع السامع الكلمة الواحدة مراراً كثيرة، حسب ما يتأدى إلى صماخه من أجزاء الهواء. و إن كان الثانى، وجب أن لا يسمع الكلمة الواحدة إلا سامع واحد و بأن وصول الهواء المتموج إلى الصماخ لو كان شرطاً، لما سُمِع الصوت وراء جدار من حديد لا مسام له، لكنه يُسمع. و أُجيب عن الأول: بأن القدر الذى يدخل فى مسام الجدار يبقى على ذلك الشكل.

١٠

و عن الثانى: بأن الحامل هو كل واحد من أجزاء الهواء، (١٣٦) و من الجائز أن يكون السماع مشروطاً بأن يصل أول مرة، فيكون الشرط فيما بعدها مُنتفياً، فينتفى المشروط بنفيه. و عن الثالث: بأن التجربة شهدت على أن الحامل كلما كانت مسامته أقل كان السماع أضعف، و كلما كانت أكثر كان أقوى، فلو غُدمت المسام وجب أن يُعَدَم السماع بالكلية.

١٥

و أما الإشراقيون، فذهبوا إلى أن الهواء إن كان يتشكل بمقاطع الحروف فليس ذلك له من حيث هو هواءً مُطلقاً. و كيف يكون و الهواء لا يحفظ الشكل، و هو سريع الالتيام و التشوش بأدنى سبب. بل إن كان يتشكل بمقاطعها، فإنما ذلك بسبب غائب عنا، كبعض المُجرّدات من العقول، يوجد تلك التقطيعات و يحفظها زماناً. و إلا لم يتشكل بتلك المقاطع، و لم يكن تشكُّله بها شرطاً فى حدوث حرف أو صوت، لاستحالة اشتراط وجود الحادث الواقع بالمُمتنع الغير الواقع.

٢٠

و من الجائز أن لا يكون تموج السّيال و لا توسطه شرطاً فى حصول الصوت و الحرف على كل حال، بل على وجه مخصوص و ذلك إذا كان فى عالم الجس. لأن القرع و القلع و التّموج كلها أسباب و شروط فى هذا العالم. أما فى عالم المُثل

المُعَلَّقة فكلاً، إذ لا تموج في أسباب الصوت المثالي ولا قرع ولا قلع.  
و السر فيه: أن الصوت أمر كلي يجوز أن يحصل بعض أفراده بعلة والبعض  
بعلة أخرى، لما عرفت، من أن الواحد بالنوع يجوز أن يكون له علل مختلفة. ولما  
كان التشكل على هذا الوجه صحيحاً دون ما ذكره المشاؤون قال:

٥ تَشَكُّلُ الْهَوَاءِ بِمَقَاطِعِ الْحُرُوفِ بَاطِلٌ، لَامُطْلَقاً، لِصِحَّتِهِ عَلَى مَا ذَكَرَهُ الْإِشْرَاقِيُّونَ،  
بَلْ عَلَى مَا ذَكَرَ، أَيْ: عَلَى الْوَجْهِ الَّذِي ذَكَرَهُ الْمَشَاوُونَ، فِي الصَّوْتِ. وَهُوَ أَنَّ الْهَوَاءَ  
يَتَمَوَّجُ بِقَرَعٍ أَوْ قَلْعٍ، فَيَشْكُلُ بِمَقَاطِعِ الْحُرُوفِ، حَافِظاً لِذَلِكَ التَّشَكُّلِ، إِلَى أَنْ يَصِلَ  
إِلَى الصَّمَاخِ، فَإِنَّ الْهَوَاءَ لَا يَحْفَظُ الشَّكْلَ، شَكْلَ الصَّوْتِ وَتَقْطِيعَاتِ حُرُوفِهِ. وَذَلِكَ  
لَشِدَّةِ سَيْلَانِهِ وَغَايَةِ رِقَّتِهِ وَنَهَايَةِ لُطْفِهِ، وَ الْحَالُ أَنَّهُ وَهُوَ سَرِيعُ الْإِلْتِيَامِ. لِأَنَّهُ إِنَّمَا  
١٠ يَحْفَظُ الشَّكْلَ مَا لَا يَكُونُ سَرِيعَ الْإِلْتِيَامِ بَعْدَ التَّشَكُّلِ الْحَاصِلِ فِيهِ بِالْإِنْفِصَالِ.

ثُمَّ مَنْ تَشَوَّشَ الْهَوَاءُ الَّذِي عِنْدَ أَذُنِهِ، لِاضْطِرَابِهِ بِرِيحٍ وَ نَحْوِهَا، كَانَ يَنْبَغِي أَنْ  
لَا يَسْمَعَ شَيْئاً، لِتَشَوُّشِ التَّمَوُّجَاتِ وَ اخْتِلَافِهَا. وَ التَّالِي بَاطِلٌ، لِأَنَّا نَسْمَعُ الْكَلَامَ مَعَ  
شِدَّةِ الرِّيحِ وَ قُوَّةِ التَّمَوُّجَاتِ.

١٥ وَ الْإِعْتِدَارُ بِأَنَّ الصَّوْتَ نَفْسَهُ يَخْرِقُ الْهَوَاءَ، الَّذِي فِي طَرِيقِهِ، وَ يَنْفُذُ فِيهِ لِشِدَّتِهِ،  
حَتَّى يَصِلَ إِلَى الصَّمَاخِ، بَاطِلٌ، فَإِنَّهُ إِذَا تَشَوَّشَ مَا عِنْدَ الْأُذُنِ مِنَ الْهَوَاءِ كُلِّهِ، لَا يَبْقَى  
لِلْبَعْضِ قُوَّةُ النُّفُوذِ وَ الْإِمْتِيَازِ عَنِ الْبَاقِي.

٢٠ وَ الْقَرَعُ وَ الْقَلْعُ بِالْفِعْلِ غَيْرُ دَاخِلٍ فِي حَقِيقَةِ الصَّوْتِ، لِبَقَاءِ الصَّوْتِ بَعْدَ الْفَرَاغِ  
عَنْهُمَا. عَلَى مَا عَرَفْتَ، مِنْ مِثَالٍ مَنْ يَضْرِبُ بِالْفَأْسِ عَلَى خَشَبَةٍ مِنْ بَعِيدٍ. وَ لَوْ كَانَ  
دَاخِلِينَ فِي الصَّوْتِ، لَمْ يَتَصَوَّرْ بِقَاوِهِ بَعْدَهُمَا، وَ لَا أَمَكْنَ أَيْضاً تَعَقُّلَ الصَّوْتِ دُونَ  
تَعَقُّلِهِمَا، وَ الْمُقَدِّمُ كَالتَّالِي بَاطِلٌ. وَ الصَّوْتُ لَا يَعْرِفُ شَيْئاً، لِأَنَّهُ بِدِيهِي التَّصَوُّرِ لِمَنْ  
لَهُ حَاسَّةُ السَّمْعِ، وَ مُمْتَنِعُ التَّصَوُّرِ فِي حَقِّ مَنْ لَا سَمْعَ لَهُ.

و لَمَّا انْجَرَّ الْبَحْثُ إِلَى هَذَا، أَرَادَ أَنْ يُشِيرَ إِلَى أَنَّ امْتِنَاعَ التَّعْرِيفِ لَا يَخْتَصُّ بِهِ، بَلْ  
كُلُّ مُحْسُوسٍ بَسِيطٍ فَحْكُمُهُ ذَلِكَ، فَقَالَ:

وَ الْمَحْسُوسَاتُ بِسَائِطُهَا لَا تُعَرَّفُ أَصْلاً، فَإِنَّ التَّعْرِيفَاتِ لَا بُدَّ وَ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَى

مَعْلُومَاتٍ لِحَاجَةٍ فِيهَا إِلَى التَّعْرِيفِ، وَإِلَّا تَسْلَسَلْ إِلَى غَيْرِ النَّهَايَةِ. وَإِذَا انْتَهَى،  
تَسْلَسَلُ التَّعْرِيفَاتِ، وَلَيْسَ شَيْءٌ أَظْهَرَ مِنَ الْمَحْسُوسَاتِ حَتَّى تَنْتَهِيَ إِلَيْهِ، إِذْ جَمِيعُ  
عُلُومِنَا مُنْتَزَعَةٌ مِنَ الْمَحْسُوسَاتِ، فَهِيَ الْفِطْرِيَّةُ الَّتِي لَا تَعْرِيفَ لَهَا أَصْلًا.

وَأَمَّا أَنْ جَمِيعَ عُلُومِنَا مُنْتَزَعَةٌ مِنَ الْمَحْسُوسَاتِ الْجَزْئِيَّةِ الَّتِي هِيَ الْمَلْمُوسَاتِ  
وَالْمَذُوقَاتِ وَالْمَشْمُومَاتِ وَالْمَبْصُرَاتِ وَالْمَسْمُوعَاتِ، فَلَأَنَّ الْإِنْسَانَ فِي مَبْدَأِ  
أَمْرِهِ خَالٍ عَنِ الْعُلُومِ، (١٣٧) لَكِنْ بِوَاسِطَةِ إِحْسَاسِهِ بِالْجُزْئِيَّاتِ الْمَذْكُورَةِ يَتَنَبَّهُ لِأُمُورٍ  
مُشْتَرَكَةٍ بَيْنَهَا وَلِأُمُورٍ بِهَا يُخَالِفُ بَعْضُهَا بَعْضًا. وَبَسَبَبِ ذَلِكَ تَحْصُلُ لَهُ عُلُومٌ كُلِّيَّةٌ  
هِيَ تَصَوُّرَاتٌ أَوْ تَصْدِيقَاتٌ.

أَلَا تَرَى أَنَّهُ يَأْخُذُ الْمُشْتَرَكَ الذَّاتِيَّ بَيْنَ جُمْلَةٍ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ وَيُسَمِّيهِ جِنْسًا، وَ  
الْمُمَيِّزَ الذَّاتِيَّ فَصْلًا، وَ الْمُرَكَّبَ مِنْهُمَا نَوْعًا، وَ الْمُشْتَرَكَ الْعَرْضِيَّ عَرَضًا عَامًّا، وَ  
الْمُمَيِّزَ الْعَرْضِيَّ خَاصَّةً، وَ هَكَذَا يَنْتَزِعُ جَمِيعَ الْعُلُومِ النَّظَرِيَّةِ مِنَ الْمَحْسُوسَاتِ  
الْفِطْرِيَّةِ، أَى الضَّرُورِيَّةِ الْمُسْتَغْنِيَةِ عَنِ التَّعْرِيفِ.

وَأَمَّا مِثْلُ الْوُجُودِ الَّذِي مَثَّلُوا بِهِ أَنَّهُ مُسْتَغْنٍ عَنِ التَّعْرِيفِ، فَالْتَّخَبِطُ فِيهِ أَكْثَرُ مِمَّا  
فِي الْمَحْسُوسَاتِ، كَمَا سَبَقَ الْإِشَارَةُ إِلَيْهِ، وَ لَهُ تَتَمَّةٌ نَذَرُهَا فِي الْإِلَهِيَّاتِ.

وَلَا يَقَعُ الْخِلَافُ فِي الْمَحْسُوسَاتِ مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا مَحْسُوسَةٌ أَوْ هِيَ سَوَادٌ أَوْ صَوْتُ أَوْ  
رَائِحَةٌ، وَإِنْ كَانَ يَقَعُ الْخِلَافُ فِي جِهَاتٍ أُخْرَى. كَكُونِهَا بِسِيطَةً أَوْ مُرَكَّبَةً. وَ عَلَى  
تَقْدِيرِ كُونِهَا مُرَكَّبَةً هَلْ فِيهَا جَعْلَان: جَعْلٌ لِأَجْنَاسِهَا وَ جَعْلٌ لِفُصُولِهَا، أَوْ هُمَا جَعْلٌ  
وَاحِدٌ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا سَيَأْتِي الْإِشَارَةُ إِلَيْهِ.

فَبَسَائِطُ الْمَحْسُوسَاتِ وَ الْمُشَاهَدَاتِ بِأَسْرَافِهَا لِأَجْزَاءِهَا وَ لِأَشْيَاءِ أَظْهَرُ مِنْهَا، وَ بِهَا  
يُعْرَفُ مُرَكَّبَاتُهَا. فَحَقِيقَةُ الصَّوْتِ لَا تُعْرَفُ أَصْلًا لِمَنْ لَيْسَ لَهُ حَاسَّةُ السَّمْعِ، وَ كَذَا الضَّوِّ  
لِمَنْ لَيْسَ لَهُ حَاسَّةُ الْبَصَرِ، فَإِنَّهُ بِأَيِّ تَعْرِيفٍ عُرِفَ، لَا تَحْصُلُ لَهُ جَقِيقَةُ ذَلِكَ. وَ هَكَذَا  
لَا يُمْكِنُ تَعْرِيفُ الطُّعُومِ لِمَنْ لَا ذَوْقَ لَهُ، وَ لَا الرُّوَائِحِ لِمَنْ لَا شَمَّ لَهُ، وَ لَا الْكَيْفِيَّاتِ  
الْأَرْبَعِ وَ بَاقِي الْمَلْمُوسَاتِ لِمَنْ لَا لَمَسَ لَهُ، وَ هَذَا فِي غَايَةِ الْوُضُوحِ.

وَلَيْسَ فِي مَحْسُوسَاتٍ حَاسَّةٍ وَاحِدَةٍ مَا يُعْرَفُ بِهِ مَحْسُوسٌ حَاسَّةٍ أُخْرَى مِنْ حَيْثُ

خُصُوصِيَّاتِهَا. إذ لو كان كذلك لأمكن تعريفُ الضَّوءِ، مثلاً، لمن ليس له حَاسَّةُ البصر إذا كان له حَاسَّةُ أُخْرَى في محسوساتها ما يُعَرَّفُ به خُصوص محسوس حَاسَّةِ البصر.

وَمَنْ كَانَ لَهُ حَاسَّةُ السَّمْعِ وَالبَصَرِ فَهُوَ مُسْتَعْنٍ عَنِ تَعْرِيفِ الضَّوءِ وَالصَّوْتِ، وَ  
٥ عَلَى هَذَا مَنْ كَانَ لَهُ جَمِيعُ الْحَوَاسِّ فَهُوَ مُسْتَعْنٍ عَنِ تَعْرِيفِ جَمِيعِ الْمَحْسُوسَاتِ.  
وَمَنْ كَانَ لَهُ بَعْضُهَا فَهُوَ مُسْتَعْنٍ عَنِ تَعْرِيفِ مَحْسُوسِ ذَلِكَ الْبَعْضِ.  
بَلِ الصَّوْتُ أَمْرٌ بَسِيطٌ، صُورَتُهُ فِي الْعَقْلِ كَصُورَتِهِ فِي الْحِسِّ لَا غَيْرُ. وَكَمَا أَنَّهُ فِي  
الْحِسِّ غَيْرُ مُرَكَّبٍ فَكَذَلِكَ فِي الْعَقْلِ. وَ لِهَذَا قَالَ: وَ حَقِيقَتُهُ أَنَّهُ صَوْتُ فَقَطْ. إِذْ  
لَا تَرْكِيبَ فِيهِ حَتَّى يَقَالَ: إِنَّ حَقِيقَتَهُ كَذَا وَ كَذَا.

١٥ وَ أَمَّا الْكَلَامُ فِي سَبَبِهِ فَذَلِكَ شَيْءٌ آخَرُ: مِنْ أَنَّهُ لِقَلْعٍ أَوْ قَرَعٍ، وَ أَنَّ الْهَوَاءَ شَرْطٌ، وَ  
أَنَّهُ، أَى: الْهَوَاءِ، إِذَا لَمْ يَكُنْ، شَرْطاً، عَلَى سَبِيلِ حُصُولِ الْمَقَاطِعِ فِيهِ، يَكُونُ شَرْطاً  
بِطَرِيقٍ آخَرَ، فَذَلِكَ بَحْثٌ آخَرٌ، سَيَجِيءُ تَحْقِيقُهُ فِي قِسْمِ الْأَنْوَارِ

### فصل > في الوحدة والكثرة <

١٥ الْوَاحِدُ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ هُوَ الَّذِي لَا يَنْقَسِمُ بِوَجْهِ مِنَ الْوُجُوهِ، لَا إِلَى الْأَجْزَاءِ الْكَمِّيَّةِ  
وَلَا الْحَدِّيَّةِ، وَ لَا انْقِسَامِ الْكُلِّيِّ إِلَى جُزْئِيَّاتِهِ. وَ هَذَا كَالْوَاجِبِ لِدَاثِهِ، لَا تَنْفَاءَ أَقْسَامِ  
الانقسام عنه. وَ الْوَاحِدُ مِنْ وَجْهِ هُوَ الَّذِي لَا يَنْقَسِمُ مِنْ ذَلِكَ الْوَجْهِ. الَّذِي هُوَ بِهِ وَاحِدٌ  
وَ إِنْ انْقَسَمَ مِنْ غَيْرِهِ.

وَذَلِكَ: كَالنَّفْسِ الْإِنْسَانِيَّةِ، فَإِنَّهَا وَاحِدَةٌ مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا لَا تَنْقَسِمُ إِلَى الْأَجْزَاءِ  
٢٥ الْكَمِّيَّةِ وَ إِنْ انْقَسَمَتْ إِلَى الْأَجْزَاءِ الْحَدِّيَّةِ وَ إِلَى الْجُزْئِيَّاتِ. وَ كَالْعَقْلِ، فَإِنَّهُ وَاحِدٌ مِنْ  
حَيْثُ إِنَّهُ لَا يَقْبَلُ الْقِسْمَةَ الْكَمِّيَّةَ؛ وَ لَا انْقِسَامَ الْكُلِّيِّ إِلَى جُزْئِيَّاتِهِ، لِانْحِصَارِ نَوْعِ كُلِّ  
عَقْلٍ فِي شَخْصِهِ وَ إِنْ انْقَسَمَ إِلَى الْأَجْزَاءِ الْحَدِّيَّةِ، لِتَرْكُوبِهِ مِنَ الْجِنْسِ وَ الْفَصْلِ  
بِحَسَبِ الذَّهْنِ، وَ إِنْ كَانَ بَسِيطاً فِي الْخَارِجِ. وَ كَالْفَلَكَ وَ الْكَوْكَبِ، فَإِنَّهُ وَاحِدٌ مِنْ  
حَيْثُ إِنَّهُ لَا يَنْقَسِمُ انْقِسَامَ الْكُلِّيِّ إِلَى جُزْئِيَّاتِهِ، لِانْحِصَارِ نَوْعِ كُلِّ فِي شَخْصِهِ وَ إِنْ

انقسم القسمة الكمية بوجه و القسمة الحدية. و كالخط و السطح و الجسم، فإنه واحد بالاتصال، لأنه لا ينقسم بالفعل و ينقسم بالقوة و كالكُرسى، فإنه واحد بالاجتماع.

و كل من الواحد بالاتصال و الاجتماع، إن حصل له جميع ما يمكن به فهو الواحد بالتمام. و هو إما وضعى، كالدرهم الواحد، أو صناعى، كالبيت الواحد، أو طبيعى، كالإنسان الواحد؛ و إن لم يحصل له جميع ما يمكن فهو الناقص، أى: فى الوحدة، فيكون كثيراً. و قد فُسِّر التام و الناقص بغيرهما، لاجابة إلى ذكره. فهذا كله أقسام الواحد الحقيقى.

و أما الغير الحقيقى، و هو المجازى، فهو أن يشترك اثنان فى شىء. و يسمى الاتحاد فى الجنس مُجانسةً، و فى النوع مُماثلةً، و فى الكيف (١٣٨) مُشابهةً، و فى الكم مُساواةً، و فى الخاصة مُشاكلةً، و فى الوضع مُطابقةً. و فى النسبة مُناسبةً، كما يقال: نسبة النفس إلى البدن كنسبة الملك إلى المدينة، إلى غير ذلك مما يطول الكتاب بذكره.

و لا يخفى أن الشىء الكثير إذا كان له وحدة من جهة، فجهة وحدته غير جهة كثرته، لاستحالة أن يكون واحد كثيراً من جهة واحدة. و جهة الوحدة إما مقومة أو عارضة. فإن كانت مقولة فى جواب «ما هو» فهو الواحد بالجنس إن كان على مختلفات الحقائق، و بالنوع إن كان على متفقاتها؛ و إن كانت مقولة فى جواب «أى شىء» فهو الواحد بالفصل. و إن كانت عارضة فهو الواحد بالموضوع، كالكتاب و الضاحك، فإن جهة الوحدة، و هى كون كل منهما محمولاً على الإنسان عارض لهما خارج عن حقيقتهما؛ أو بالمحمول، كالقطن و الثلج. و إن لم تكن عارضة و لا مقومة، فكما فى الملك و النفس، فإن جهة الاتحاد، و هى التدبير، ليست مقومة و لا عارضة للنسبتين المحكوم عليهما بالاتحاد، بل للنفس و الملك.

و من أقسام الواحد: الهو هو، و هو الحكم ظاهراً باتحاد الاعتبارين، و هو أن الإنسان، مثلاً، هو الحيوان، لصدقهما على ذات واحدة. و هو أن صاحب هذا



الاعتبار هو صاحب ذلك الاعتبار.

و إلى أقسام الحقيقي أشار بقوله: **فَتَحَفَظُ هَكَذَا**. أى: على الوجه الذى قلتُ،  
يَجِبُ أن تحفظ الواحد حتى تقول: الواحد هو الذى لا ينقسم أصلاً أو لا ينقسم من  
الجهة التى هو بها واحد. و إلى المَجَازَى بقوله: **و تَتْرُكُ التَّجَوُّزَاتِ الَّتِي هِيَ مِثْلُ**  
**قولنا «زيد و عمرو واحد في الإنسانية»**، **و يَكُونُ مَعْنَاهُ أَنَّ لَهُمَا صُورَةً فِي الْعِقْلِ**،  
**نِسْبَتُهُمَا إِلَيْهَا سَوَاءً**. و فى بعض النسخ: «نسبتها إليهما سواء». و الأمر فيه سهل.  
و كذا غيرها، غير التَّجَوُّزَاتِ الَّتِي هِيَ مِثْلُ قولنا: «زيد و عمرو واحد في النوع»،  
كقولنا «الإنسان و الفرس واحد في الجنس»، إلى آخر الأمثلة.

هَذَا، أى: المذكور في الفصل الثالث من الحكومات فى مسائل، بعضها طبعي  
و بعضها الإلهي، و تحقيق بعض القواعد. ما أردنا بَيَانَهُ هِيَهْنَا. أى: فى آخر المنطق،  
و لذلك قال: **وَقَدْ انْتَهَى بِهِ الْقِسْمُ الْأَوَّلُ**. **وَلِنُورِ الْأَنْوَارِ حَمْدٌ لَا يَتَنَاهَى**. و إنما قَدَمَ  
البحث عنها، لأنها مُقَدِّمَاتٌ إلى مطالب مُتَعَلِّقَةٌ بِالْقِسْمِ الثَّانِي، فَقَدَّمَهَا تَوَاطُفَةً  
لِمَا يَذْكُرُ ثَمَّةً.

و لَمَّا فَرَّغَ مِنْ تَقْدِيمِ مَا يَجِبُ تَقْدِيمُهُ عَلَى الْقِسْمِ الثَّانِي قَالَ:

أى: جميعها، على ما يقتضيه الجمع المعرف من الاستغراق، إذ فيه يبحث عن  
جميع الأنوار الإلهية، سواء كانت ذاتية، و هى الأنوار الإلهية القائمة بذواتها، و  
تسمى بالأنوار المجردة و المحضة، كالعقول و النفوس، أو عرضية، و عن ما  
لا يقوم بذاتها، بل ليفتقر إلى محل يقوم به، سواء كان محله الأنوار المجردة، من  
لَدُنِ الْمَبْدَأِ الْأَوَّلِ إِلَى الْهَيُولَى الَّتِي هُوَ الْجِسْمُ الْمَطْلُوقُ عِنْدَهُ، و ترتيبها و ترتيب  
المبادئ.

و فيه خمس مقالات

## القسم الثاني

فى الأنوار الإلهية و نور الأنوار و مبادئ الوجود و ترتيبها

### المقالة الأولى

فى النور و حقيقته و نور النور و ما يصدر منه أولاً

و فيه فصول و ضوابط

٥

#### فصل [ ١ ]

فى بيان أن النور الذى عليه مبنى الكلام فى هذا القسم بديهى التصور،

لا يحتاج إلى تعريف، لكونه أغنى الأشياء عنه

إن كان فى الوجود ما لا يحتاج إلى تعريفه و شرحه، فهو الظاهر. و نعى به: الجلى

- فى نفسه، المظهر لغيره. و لاشيء، فى الوجود، أظهر من النور، فلا شيء أغنى منه  
١٠ عن التعريف. فالنور هو الظهور و زيادته. و الظهور إما ذوات جوهريّة قائمة  
بنفسها، كالعقول و النفوس؛ أو هيئات نورانية قائمة بالغير، روحانياً كان أو  
جسمانياً. و لأن الوجود بالنسبة إلى العدم كالظهور إلى الخفاء، و النور إلى الظلمة،  
فتكون الموجودات من جهة خروجها من العدم إلى الوجود كالخارج من الخفاء  
إلى الظهور و من الظلمة إلى النور، فيكون الوجود كله نوراً بهذا الاعتبار.

١٥

## فصل [٢]

## &lt; فى تعريف الغنى &gt;

وإنما قدّم تعريفه لاحتياجه إليه فى تقسيم النور إلى الفقير و الغنى.  
الغنى هو ما لا يتوقّف ذاته و لا كمال له على غيره؛ و الفقير ما يتوقّف منه على غيره ذاته أو كمال له. ٥

اعلم: أن صفات الشئ تنقسم إلى ما يكون له من ذاته، (١٣٩) وإلى ما يكون له بسبب الغير. و الأول ينقسم إلى ما لا يعرض له نسبة إلى الغير، و هى الهيئات المتمكنة من ذات الشئ، كالشكل، و إلى ما يعرض له نسبة إلى الغير، و هى الهيئات الكمالية الإضافية، و هى كمالات للشئ فى نفسه و مبادئ إضافات له إلى غيره، كالعلم و القدرة. و الثانى الإضافات المحضة، كالمبدئية و الخالقية. ١٥

فالغنى المطلق - و هو ما يكون غنياً من كلّ وجه، لا ما يكون غنياً من وجه دون وجه - هو ما لا يتوقّف على غيره، فى ثلاثة أشياء: فى ذاته، و فى هيئات متمكنة من ذاته، و فى هيئات كمالية له فى نفسه، هى مبادئ إضافات له إلى الغير. و احرص بقوله: «و لا كمال له»، عن الإضافة المحضة، لتعلقها بالغير و جوازها على الله تعالى، إذ لا يلزم من تغييرها تغيير فى ذاته و لا من تغيير معلومه أيضاً. ١٥

أما الأول، فلأنه إذا لم يبق زيد موجوداً أو بطلت إضافة المبدئية، لا يلزم تغيير فى نفسه، كما لا تتغير ذاتك بتغيير الإضافة من انتقال ما على يمينك إلى شمالك. و أما الثانى، فالسر فيه أن علمه حضورى إشراقى، لا بصورة فى ذاته ليلزم التغيير.

و الفقير هو الذى يتوقّف على غيره فى شئ من الثلاثة. و حاصل الغنى راجع إلى وجوب الوجود الذاتى، و حاصل الفقر إلى إمكان الوجود. ٢٥

### فصل [٣]

فى أن الشئ إما نور أو ظلمة، و كلُّ منهما إما جوهر أو عرض،

و أن النور العارض للجسم علته أمر خارج عنه و عن هيئته المظلمة.

- الشئ ينقسم إلى نور و ضوء فى حقيقة نفسه، و إلى ما ليس بنور و ضوء فى حقيقة نفسه. و النور و الضوء، المراد بهما واحد، هيئنا، إذ لست أعنى به، بالنور، ما يُعدُّ مجازياً — كالذى، كالنور الذى، يُعنى به الواضح عند العقل — و إن كان يرجع حاصله، حاصل الواضح عند العقل، فى الأخير إلى هذا النور، لأن النور هو الظهور، و الواضح عند العقل لما كان ظاهراً عنده، فيكون نوراً.
- و النور ينقسم إلى ما هو هيئة لغيره، و هو النور العارض؛ و إلى نور ليس هو هيئة لغيره، و هو النور المجرد و النور المحض. على ما سبقت الإشارة إليهما فى أول المقالة.

- و ما ليس بنور فى حقيقة نفسه ينقسم إلى مستغن عن المحل، و هو الجوهر الغاسق، أى: الجسمانى المظلم فى ذاته، فإنه من حيث الجسمية مظلم لأنور فيه، إذ نوريته ليست من ذاته، و إلا لتساوت الأجسام فيها، بل من غيره، لهيئة نورية حاصلة فيه من الغير، و إلى غير مستغن عن المحل، و هو ما يكون هيئة لغيره، و هو الهيئة الظلمانية. و هى المقولات التسع العرضية [ما خلا النور العارض].
- و لما كان البرزخ هو الحائل بين الشئين، و كانت الأجسام الكثيفة حائلة، سمى الجسم برزخاً، فقال: و البرزخ هو الجسم، و يرسم الجسم، بأنه هو الجوهر الذى يقصد بالإشارة، الحسية بأنه هنا أو هناك. و قد شوهد من البرازخ ما إذا زال عنه النور، بقى مظلماً، كالأجسام المستنيرة بضياء الشمس و الكواكب بعد غروبها أو خيلولة حائل بينهما. و ليست الظلمة عبارة إلا عن عدم النور فحسب، على ما هو رأى الأقدمين من الحكماء. و ليس هذا، أى: الظلمة، من الأعدام التى يشترط فيها الإمكان، على ما هو رأى المشائين، من أن الظلمة عبارة عن عدم النور فيما من شأنه أن يستنير، و لهذا لا يكون الهواء عندهم مظلماً، لامتناع النور عليه، لشفيفه.

و عند الأقدمين: هو مُظْلِمٌ، فإنه لا يلزم - من كون بعض أسماء السُّلُوب مع  
الإمكان اسماً لشيء، كالسُّكُون الَّذِي هو اسمٌ لعدم الحركة فيما يمكن فيه ذلك -  
أن يكون جميعُ أسماء السُّلُوب كذلك. وإن تمشك بالعرف كذِّبُهُ أَنْ مَنْ كَانَ  
سليمَ البصر، و فَتَحَ الْعَيْنَ فِي اللَّيْلَةِ الظُّلُمَاءِ، و لم يَرِ شيئاً سَمَّى ما عنده مُظْلِماً،  
جداراً كان أو هواءً أو غيرهما، ممَّا قَبِلَ النُّورَ أو لم يقبل. فَعَلِمَ أَنَّ الهَوَاءَ مُظْلِمٌ وَأَنَّ  
الظُّلْمَةَ ليست ممَّا يُشْتَرَطُ فيها الإمكان. و لهذا قال:

فإنَّهُ لو فُرِضَ الْعَالَمُ خَلَاءً أو فَلَكاً لَا نُورَ فِيهِ، أَى غير مكوكب، كَانَ مُظْلِماً، وَلَا زَمَهُ  
نَقْصُ الظُّلْمَةِ مَعَ عَدَمِ إِمْكَانِ النُّورِ فِيهِ، لكون الخلا (١٤٠) عديمياً، و الفلك شفافاً.  
فَثَبَّتَ أَنَّ كُلَّ غَيْرِ نُورٍ وَ نُورَانِي مُظْلِمٌ، كما هو رأيُ الأقدمين من المُتَأَلِّهينَ وَ الْبَرَزْخُ  
إِذَا انْتَفَى عَنْهُ النُّورُ لَا يَحْتَاجُ فِي كَوْنِهِ مُظْلِماً إِلَى شَيْءٍ آخَرَ؛ ممَّا هو غيرُ عدمِ النُّورِ،  
من إمكان أو نحوه.

فَهَذِهِ الْبَرَاذِخُ، أَى الْأَجْسَامُ الَّتِي إِذَا زَالَ عَنْهَا النُّورُ بَقِيَتْ مُظْلِمَةً، جَوَاهِرُ غَاسِقَةٍ،  
أَى: مُظْلِمَةٍ فِي ذَوَاتِهَا. و كَذَا الَّتِي لَا يَزُولُ عَنْهَا الضُّوءُ جَوَاهِرُ غَاسِقَةٍ. و إِلَيْهِ أَشَارَ  
بقوله: بَقِيَ مِنَ الْبَرَاذِخِ مَا لَا يَزُولُ عَنْهُ النُّورُ، كَالشَّمْسِ وَ غَيْرِهَا، مِنَ الْكَوَاكِبِ مَا عَدَا  
القمر، وَ شَارَكَتْ هَذِهِ، الْبَرَاذِخُ الَّتِي لَا يَزُولُ عَنْهَا النُّورُ، فِي الْبَرَزَخِيَّةِ مَا يَزُولُ عَنْهُ  
الضُّوءُ وَ فَارَقَتْهُ بِالضُّوءِ الدَّائِمِ.

فَمَا فَارَقَتْ بِهِ هَذِهِ الْبَرَاذِخُ، وَ هِيَ الَّتِي لَا يَزُولُ عَنْهَا الضُّوءُ، تِلْكَ، وَ هِيَ الَّتِي  
يَزُولُ عَنْهَا الضُّوءُ مِنَ النُّورِ زَائِدٌ عَلَى الْبَرَزَخِيَّةِ، لِأَنَّ مَا بِهِ الْإِشْرَاقُ مُغَايِرٌ لِمَا بِهِ  
الْإِشْرَاقُ، وَ مَا بِهِ الْإِشْرَاقُ نَفْسُ الْجِسْمِيَّةِ، فَمَا بِهِ الْإِشْرَاقُ مِنَ النُّورِ زَائِدٌ عَلَى  
الْجِسْمِيَّةِ، وَ قَائِمٌ بِهَا، فَيَكُونُ نُوراً عَارِضاً، لَافْتِقَارَهُ إِلَى حَامِلٍ يَقُومُ بِهِ، وَ حَامِلُهُ جَوْهَرُ  
غَاسِقٍ. [مُظْلِمٌ] مِنْ حَيْثُ الْجِسْمِيَّةِ وَ إِنْ كَانَ مُسْتَنِيراً مِنْ حَيْثُ الْهَيْئَةِ النُّورِيَّةِ  
الْعَارِضَةِ لَهُ، فَكُلُّ بَرَزْخٍ، لَا زَمَهُ النُّورُ أَوْ فَارَقَهُ هُوَ، جَوْهَرُ غَاسِقٍ.

وَ النُّورُ الْعَارِضُ الْمَحْسُوسُ لَيْسَ بِغَنَى فِي نَفْسِهِ، وَ إِلَّا مَا افْتَقَرَ إِلَى الْغَاسِقِ. فَلَمَّا  
قَامَ بِهِ فَهُوَ فَاقِرٌ مُمَكِّنٌ. لِأَنَّ كُلَّ مُفْتَقِرٍ إِلَى الْغَيْرِ مُمَكِّنٌ، وَ وَجُودُهُ، وَ جُودُ النُّورِ

العارض، ليس من الجوهر الغاسق، وإلا لازمه واطرد معه، ضرورة ملازمة المعلول للعلّة الثّامة. و ليس كذا، لزوال النّور عن بعض الأجسام، كيف، يكون وجود النّور العارض من الجوهر الغاسق، والشّيء، أى: والحال أن الشّيء، لا يوجب أشرف من ذاته، لأنّ العقل يشهد بأنّ جوهر العلّة أشرف من جوهر المعلول، والنّور أشرف من الجوهر الغاسق. فالمعطى لجميع الجواهر الغاسقة، أنوارها غير ما هيّاتها المظلمة. ٥  
و إذا امتنع أن تكون الجواهر الغاسقة مع قيامها بذاتها علّة للأنوار العارضة. فالأولى أن لا تكون هيّات الجواهر الغاسقة الظلمانية المفتقرة إلى القيام بها علّة للأنوار العارضة. وإليه أشار بقوله: وغير هيّاتها الظلمانية. و يستعلم أن أكثر الهيّات الظلمانية، و هى الجسمانية، لامحالة، معلولة للنّور، وإن كان عارضاً، فكيف يجوز أن تكون تلك الهيّات علّة للنّور، أيضاً. و، بوجه آخر: هو أن ١٠ الهيّات الجسمانية الظلمانية هى خفيّة فى ذاتها، كيف توجب ما ليس أخفى منها، من الأنوار العارضة، «أو، ما ليس، مثلها، فى الخفاء من الأنوار، مع أن العلّة أفضل من المعلول.

فيتنبى أن يكون معطى الأنوار، العارضة، للبرازخ، غير برزخ، ولا جوهر غاسق، وإلا دخل، ذلك البرزخ أو الجواهر الغاسق، فى هذا الحكم الذى هو على الجميع، ١٥ جميع الأجسام و الغواسق، من أنها لو كانت علّة للأنوار العرضيّة للازمتها، و لكان الشّيء علّة لما هو أشرف منه، وهما باطلان. فهو، أى: معطى البرازخ، أنوارها، أمر خارج عن البرازخ، والغواسق، أى: هيّاتها المظلمة، و هى الجواهر العقلية، على ما يسجىء بيانه إن شاء الله العزيز.

#### فصل [ ٤ ]

فى بيان افتقار الجسم و هيّاته النّورية و الظلمانية فى الوجود إلى النّور المجرد الغواسق البرزخيّة، أى الأجسام، لها أمور ظلمانية، و هى هيّات و عوارض، كالأشكال و غيرها، من الألوان و الطعوم و الروائح و نحوها من العوارض، و

خُصُوصِيَّاتٍ لِلْمِقْدَارِ؛ وَإِنْ لَمْ يَكُنِ الْمِقْدَارُ زَائِدًا عَلَى الْبَرَزَخِ، عَلَى مَا عَرَفْتُ، إِلَّا أَنْ لَهُ،  
لِلْمِقْدَارِ، تَخْصُّصًا مَّا وَمَقْطَعًا وَحَدًّا يَنْفَرِدُ. وَفِي أَكْثَرِ النُّسخ: «يَنْفَرِدُ بِهِ» مِقْدَارٌ عَنْ مِقْدَارٍ.  
فَهَذِهِ الْأَشْيَاءُ الَّتِي تَخْتَلِفُ بِهَا الْبَرَاذِخُ، مِنَ الْأَشْكَالِ وَخُصُوصِيَّاتِ الْمَقَادِيرِ وَ  
مَقَاطِعِهَا، لَيْسَتْ لِلْبَرَزَخِ بَذَاتِهِ، وَإِلَّا تَشَارَكَتْ فِيهَا الْبَرَاذِخُ، وَلاَحْدُودُ الْمَقَادِيرِ لَهَا  
بَذَاتِهَا، وَإِلَّا اسْتَوَى الْكُلُّ، كُلُّ الْبَرَاذِخِ، فِيهَا، فِي الْحُدُودِ، فَكَانَتْ الْأَجْسَامُ مُتَسَاوِيَةً  
المقادير، وَهُوَ بَاطِلٌ. فَلَهُ، لِلْبَرَزَخِ، ذَلِكَ، مَا يَتَخَصَّصُ بِهِ وَيَنْفَرِدُ بِهِ عَنْ بَرَزَخٍ آخَرَ  
مِنْ غَيْرِهِ، (١٤١) لِأَنَّ تِلْكَ الْأُمُورَ الظُّلْمَانِيَّةَ مُمَكِّنَةً مُحْتَاجَةً إِلَى عِلَّةٍ، إِذَا لَوْ كَانَ الشَّكْلُ  
وَغَيْرُهُ مِنَ الْهَيْئَاتِ الظُّلْمَانِيَّةِ غَنِيَّةً، عَنِ الْمُؤَثِّرِ، مَا تَوَقَّفَ وُجُودُهَا عَلَى الْبَرَزَخِ، الَّذِي  
هُوَ مُحَلُّهَا.

وَالْحَقِيقَةُ الْبَرَزَخِيَّةُ لَوْ كَانَتْ غَنِيَّةً بِذَاتِهَا وَاجِبَةً، مَا افْتَقَرَتْ فِي تَحَقُّقِ وُجُودِهَا إِلَى  
المُخَصَّصَاتِ مِنَ الْهَيْئَاتِ الظُّلْمَانِيَّةِ وَغَيْرِهَا. مِنَ الْمُخَصَّصِ الْخَارِجِيِّ. لَكِنَّهَا مُفْتَقِرَةٌ  
إِلَيْهَا، فَإِنَّ الْبَرَاذِخَ لَوْ تَجَرَّدَتْ عَنْ الْمَقَادِيرِ وَ الْهَيْئَاتِ، الظُّلْمَانِيَّةِ، لَمْ يُمَكِّنْ تَكثُّرُهَا،  
لِعَدَمِ الْمُمَيِّزِ مِنَ الْهَيْئَاتِ الْفَارِقَةِ، بَيْنَ بَرَزَخٍ وَبَرَزَخٍ. وَإِذَا لَمْ تَسْتَغْنِ الْأَجْسَامُ عَنْ  
الْهَيْئَاتِ، وَلاَ الْهَيْئَاتُ عَنِ الْأَجْسَامِ، فَلَا يُمَكِّنُ تَخْصُّصُ ذَاتِ كُلِّ وَاحِدٍ، مِنَ الْأَجْسَامِ  
وَهَيْئَاتِهَا بِالْآخَرِ، لِلزُّومِ الدَّوْرَ الْمُتَمَتِّعِ وَجُودَهُ.

وَلَيْسَ بِجَائِزٍ أَنْ يُقَالَ: إِنَّ الْهَيْئَاتِ الْمُمَيَّزَةَ لَوَازِمٌ لِلْمَاهِيَةِ الْبَرَزَخِيَّةِ تَقْتَضِيهَا هِيَ، إِذَا  
لَوْ كَانَ كَذَا لَمَا اخْتَلَفَتْ، الْهَيْئَاتُ، فِي الْبَرَاذِخِ، وَقَدْ اخْتَلَفَتْ. فَلَيْسَتْ الْمَاهِيَةُ  
الْجَسْمِيَّةُ مُقْتَضِيَةً لِلْهَيْئَاتِ الْمُمَيَّزَةِ.

وَالْحَدْسُ يَحْكُمُ بِأَنَّ الْجَوَاهِرَ الْغَاسِقَةَ الْمَيِّتَةَ لَيْسَ وَجُودُ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ، إِذَا لَا  
أُولَوِيَّةَ بِحَسَبِ الْحَقِيقَةِ الْبَرَزَخِيَّةِ الْمَيِّتَةِ. لَعَلِّيَّةٌ بَعْضُ وَ مَعْلُولِيَّةٌ الْآخَرُ مِنَ الْعَكْسِ.  
وَسَتَعْلَمُ مِنْ طَرَائِقٍ أُخْرَى: أَنَّ الْبَرَزَخَ لَا يُوجِدُ الْبَرَزَخَ. وَ الْبَرَزَخَ وَ هَيْئَاتِهِ الظُّلْمَانِيَّةَ  
وَ الثُّورِيَّةَ، لَمَّا لَمْ يَكُنْ وَجُودُ شَيْءٍ مِنْهَا عَنْ شَيْءٍ، مِنْهَا، عَلَى سَبِيلِ الدَّوْرِ، لَا مِتْنَاعَ  
تَوَقُّفٍ شَيْءٍ عَلَى مَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ، فَيُوجَدُ مَوْجِدُهُ، فَتَقَدَّمُ عَلَى مُوجِدِهِ وَنَفْسِهِ، وَهُوَ مُحَالٌ.  
وَ إِذَا لَمْ تَكُنْ غَنِيَّةً لِذَاتِهَا. لَافْتِقَارُ كُلِّ مِنَ الْبَرَزَخِ وَ الْهَيْئَةِ إِلَى الْآخَرِ، فَكُلُّهَا فَاقِرَةٌ

إلى غير جَوْهَرٍ غَاسِقٍ وَ هَيْئَةٍ نُورِيَّةٍ وَ ظُلْمَانِيَّةٍ، فَيَكُونُ، ذَلِكَ الْغَيْرُ الْمُفْتَقِرُ إِلَيْهِ، نُورًا مُجَرَّدًا. لَانْحِصَارِ غَيْرِ الْجَوْهَرِ الْغَاسِقِ وَ الْهَيْئَتَيْنِ فِي النُّورِ الْمُجَرَّدِ عَنِ الْمَوَادِّ بِالذَّاتِ، وَ لَا يُمْنَعُ الْإِنْحِصَارُ بِالْهَيْئَتَيْنِ وَ الصُّورَةُ الْجَسْمِيَّةِ وَ التَّوَعِيَّةِ، إِذْ لَا وَجُودَ لَشَيْءٍ مِنَ الثَّلَاثَةِ عِنْدَهُ.

- ٥ وَ الْجَوْهَرُ الْغَاسِقُ، وَ هُوَ مَا لَا نُورَ فِيهِ، جَوْهَرِيَّتُهُ عَقْلِيَّةٌ، أَمْرٌ عَقْلِيٌّ، إِذْ لَيْسَ لَهَا وَجُودٌ فِي الْخَارِجِ، لَمَّا عُرِفَتْ، مِنْ أَنَّ الْجَوْهَرِيَّةَ عِبَارَةٌ عَنْ كَمَالِ مَاهِيَةِ الشَّيْءِ عَلَى وَجْهِ يَسْتَعْنَى فِي قَوَامِهِ عَنِ الْمَحَلِّ، وَ غَاسِقِيَّتُهُ مَفْهُومٌ عَدَمِيٌّ، إِذْ مَعْنَاهَا أَنَّهُ لَا نُورَ فِيهِ، فَلَا يُوجَدُ، الْجَوْهَرُ الْغَاسِقُ فِي الْأَعْيَانِ، مِنْ حَيْثُ هُوَ كَذَا، أَى جَوْهَرٌ أَوْ غَاسِقٌ، لِأَنَّ الْأَوَّلَ اعْتِبَارَ عَقْلِيٍّ وَ الثَّانِي عَدَمِيٍّ، بَلْ هُوَ، أَى: الْجَوْهَرُ الْغَاسِقُ، إِنَّمَا يَوْجَدُ فِي الْأَعْيَانِ مَعَ الْخُصُوصِيَّاتِ، مِنْ شَكْلِ وَ مَقْدَارٍ مُعَيَّنٍ وَ وَضْعٍ وَ أَيْنَ كَذَلِكَ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ. ١٥

### ضَابِطٌ فِي أَنَّ النُّورَ الْمُجَرَّدَ لَا يَكُونُ مُشَارًا إِلَيْهِ

بِالْحِسِّ وَ لَا مَا يَسْتَلْزِمُ ذَلِكَ

- وَلَمَّا عَلِمْتَ أَنَّ كُلَّ نُورٍ مُشَارٌ إِلَيْهِ، إِشَارَةٌ حَسِّيَّةٌ وَ إِنْ كَانَتْ بِالْعَرَضِ، إِذِ الْمَشَارُ إِلَيْهِ كَذَلِكَ بِالذَّاتِ هُوَ الْجِسْمُ، فَهُوَ نُورٌ عَارِضٌ، كَنُورِ الشَّمْسِ وَ الْكَوَاكِبِ وَ النَّيِّرَانِ ١٥ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ. فَإِنْ كَانَ نُورٌ مَحْضٌ، أَى غَيْرُ عَارِضٍ، فَلَا يُشَارُ إِلَيْهِ، إِشَارَةٌ حَسِّيَّةٌ بِطَرِيقِ عَكْسِ التَّقْيِضِ، بَلْ عَقْلِيَّةٌ بِصَرِيحِ الْعِرْفَانِ. وَ لَا يَحِلُّ جِسْمًا وَ لَا يَكُونُ لَهُ جَهَةٌ أَصْلًا، وَ إِلَّا لَكَانَ مُشَارًا إِلَيْهِ كَذَلِكَ، بَلْ نُورًا عَارِضًا، وَ التَّقْدِيرُ خِلَافُهُ.

### ضَابِطٌ فِي بَيَانِ أَنَّ كُلَّ مَا هُوَ نُورٌ لِنَفْسِهِ فَهُوَ نُورٌ مُجَرَّدٌ

- ٢٥ وَ اسْتَدَلَّ عَلَيْهِ بِبَيَانِ عَكْسِ التَّقْيِضِ، وَ هُوَ أَنَّ كُلَّ مَا هُوَ نُورٌ غَيْرُ مُجَرَّدٍ، أَى: عَارِضٌ، فَلَيْسَ نُورًا لِنَفْسِهِ، وَ قَالَ: النُّورُ الْعَارِضُ، سَوَاءً قَامَ بِالْمُجَرَّدَاتِ أَوْ الْأَجْسَامِ، لَيْسَ نُورًا لِنَفْسِهِ، لِأَنَّ الْمَعْنَى بِهِ أَنْ يَكُونَ قَائِمًا بِذَاتِهِ مُدْرِكًا لَهَا، وَ الْعَارِضُ لَيْسَ كَذَلِكَ، لِقِيَامِهِ بِالْغَيْرِ، وَ لِهَذَا قَالَ: إِذْ وَجُودُهُ لِغَيْرِهِ، فَلَا يَكُونُ إِلَّا نُورًا



لِغَيْرِهِ. وَهُوَ مُحَلَّه الذِّي قَامَ بِهِ، لاسْتِحَالَةِ أَنْ يَكُونَ نُوراً لِنَفْسِهِ، وَهُوَ قَائِمٌ بِغَيْرِهِ، لَمَّا مَرَّ، مِنْ تَفْسِيرِ كَوْنِ الشَّيْءِ نُوراً لِنَفْسِهِ. وَلاَ يَخْفَى أَنَّ مَبْنَى هَذِهِ الضَّابِطِ عَلَى هَذَا التَّفْسِيرِ، لاسْتِلْزَامُهُ صِحَّةَ جَمِيعِ مَا ذَكَرَ فِيهِ؛ وَلَوْلَاهُ لَمَا كَانَ كَذَلِكَ.

فَالنُّورُ الْمَحْضُ الْمُجَرَّدُ نُورٌ لِنَفْسِهِ، لِقِيَامِهِ بِذَاتِهِ وَإِدْرَاكِهِ لَهَا، وَكُلُّ نُورٍ لِنَفْسِهِ نُورٌ مُحْضٌ مُجَرَّدٌ، وَإِلَّا لَمَا كَانَ نُوراً لِنَفْسِهِ، بَلْ لِبِغَيْرِهِ، كَمَا بَيَّنَّا.

### فصلٌ إجماليٌّ (٥)

فِي أَنَّ مَنْ يُدْرِكُ ذَاتَهُ كَالنَّفْسِ النَّاطِقَةِ مَثَلًا نُورٌ مُجَرَّدٌ وَهُوَ يَسْتَلْزِمُ تَجَرُّدَ نَفُوسِ جَمِيعِ الْحَيَوَانَاتِ، لِأَنَّهُنَّ أَيْضًا لَا تَغْفُلُ عَنْ ذَوَاتِهِنَّ، كَالْإِنْسَانِ. وَبَيَانُهُ أَنَّ نَقُولَ: كُلُّ مَنْ كَانَ لَهُ ذَاتٌ لَا يَغْفُلُ. (١٤٢) عَنْهَا، فَهُوَ غَيْرُ غَاسِقٍ، أَيْ غَيْرُ جَوْهَرٍ جَسْمَانِيٍّ مُظْلِمٍ، لِظُهُورِ ذَاتِهِ عِنْدَهُ؛ وَعَدَمِ ظُهُورِ الْجَوَاهِرِ الْغَاسِقَةِ عِنْدَ ذَوَاتِهَا.

وَلَيْسَ، الَّذِي لَا يَغْفُلُ عَنْ ذَاتِهِ، هَيْئَةً ظُلْمَانِيَّةً فِي الْغَيْرِ، كَالْجِسْمِ، مَثَلًا، إِذِ الْهَيْئَةُ النُّورِيَّةُ أَيْضًا لَيْسَتْ نُورًا لِذَاتِهَا، لَمَّا تَبَيَّنَ، «فِي الضَّابِطِ الثَّانِي»، فَضْلًا عَنِ الظُّلْمَانِيَّةِ. فَهُوَ، أَيْ الَّذِي لَا يَغْفُلُ عَنْ ذَاتِهِ، نُورٌ مُجَرَّدٌ لَا يُشَارُ إِلَيْهِ، إِشَارَةً حِسِّيَّةً، لِأَنَّ مَا لَا يَكُونُ جَوْهَرًا غَاسِقًا وَلَا هَيْئَةً نُورِيَّةً وَلَا ظُلْمَانِيَّةً كَانَ نُورًا مُجَرَّدًا قَائِمًا بِذَاتِهِ غَيْرَ مُشَارٍ إِلَيْهِ بِالْحِسِّ، وَلَا ذِي جِهَةٍ وَمَكَانٍ، وَإِلَّا لَكَانَ أَحَدَهَا، وَلَيْسَ بِوَاحِدٍ مِنْهَا.

### فصلٌ تفصيليٌّ (٦)

فِي مَا ذَكَرْنَاهُ أَيْضًا

لَكِنَّهُ قَدَّمَ عَلَيْهِ مُقَدِّمَةً، وَهِيَ فِي بَيَانِ أَنَّ الْمُجَرَّدَ، كَالنَّفْسِ، مَثَلًا، لَا يُدْرِكُ ذَاتَهَا بِمِثَالِ لَذَاتِهَا فِي ذَاتِهَا، كَمَا فِي إِدْرَاكِهَا لِلخَارِجِيَّاتِ، فَصَدَّرَ الْفَصْلَ بِالذَّعْوَى فَقَالَ: هُوَ أَنَّ الشَّيْءَ الْقَائِمُ بِذَاتِهِ الْمُدْرِكُ لِذَاتِهِ لَا يَعْلَمُ ذَاتَهُ بِمِثَالٍ لِذَاتِهِ فِي ذَاتِهِ. ثُمَّ اسْتَدَلَّ عَلَيْهِ بِوَجْهِهِ:

الأول قوله: فَإِنَّ عِلْمَهُ، بذاته، إِنْ كَانَ بِمِثَالٍ، لذاته فى ذاته، وَ مِثَالُ الْأَنْثَايَةِ، على ما فى النسخ المشهورة. و «مثال الأنثايتة»، على ما فى نسخة مكتوبة من نسخة مرقوة على المصنّف، مُقَابِلُ بها أيضاً. و هذه النسخة أَصَحُّ. و لهذا غيّر فى تلك النسخة «الأنثايتة» حيث كانت إلى «الأنثايتة»، لَيْسَ هِيَ، أى الأنثايتة، فَإِنَّ مِثَالَ الشَّيْءِ ليس هو الشَّيْءُ بعينه، طابَقَ أو لم يُطَابِقِ.

٥

فَهُوَ، أى مثال الأنثايتة، بالنسبة إليها، إلى الأنثايتة، هُوَ، لَأَنَّهُ غَيْرُهَا، مع أَنَّ المُدْرِكَ يُشِيرُ إِلَى كُلِّ مَا يُغَايِرُهُ. بـ«هو»، و إلى نفسه بـ«أنا». فلو أراد أن يُشير إلى مثال أنثايتته، أشار إليه بـ«هو»، فلهذا كان مثال الأنثايتة بالنسبة إليها هُوَ. وَ المُدْرِكُ هُوَ المِثَالُ، الذى هو غير الأنثايتة، حِينَئِذٍ، لا الأنثايتة، و إلا لكان المُدْرِكُ أنا، لا هو.

١٠

فَيَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ إدراكُ الأنثايتة بعينه إدراك ما أى شَيْءٍ، هو هو، أى: هو غيرها، لإدراك شَيْءٍ هو هُوَ، أى هو نفسها، وَ أَنْ يَكُونَ إدراك ذاتها، ذات الأنثايتة، بعينه إدراك غيرها. و هو مثالها. وَ هُوَ مُحَالٌ، لَأَنَّ كُلَّ مُدْرِكٍ لذاته فهو مُدْرِكٌ لعين ما به أنثايتته، و يُشير إليه بقوله «أنا»، لا لأمر يُطابِقه من صورة و مثال ممّا يُشير إليه بقوله «هو».

١٥

بِخِلَافِ الْخَارِجِيَّاتِ، أى: بخلاف إدراكِ النَّفْسِ للأُمُورِ الخارجة عنها، فَإِنَّهُ و إِنْ كَانَ بِالمِثَالِ، لا يلزم ما ذكره من المُحَالِ، فَإِنَّ المِثَالَ وَ مَالَهُ ذَلِكَ، المِثَالُ، و هو الأَمْرُ الخارجى الذى هذا مثاله كِلَاهُمَا هُوَ، لَأَنَّهُمَا غَيْرُ النَّفْسِ، فيكونُ كُلُّ منهما هو، لا أَنَّ أَحدهما هو دون الآخر، ليلزم ما ذكره.

٢٠

و الثانى قوله: وَ أَيْضاً إِنْ كَانَ، علمه، بِمِثَالٍ إِنْ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّهُ مِثَالٌ لِنَفْسِهِ، فَلَمْ يَعْلَمْ نَفْسَهُ؛ لَأَنَّ الْعَالَمَ بِالمِثَالِ إِنَّمَا يَعْلَمُ الشَّيْءَ إِذَا عَلِمَ أَنَّ مَا أَدْرَكَ مِثَالَهُ، وَ المُقَدَّرُ خِلَافُهُ. و إِنْ عَلِمَ أَنَّهُ مِثَالٌ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَلِمَ نَفْسَهُ لا بِالمِثَالِ، للزوم تقدّم العلم بذاته، حتّى يعلم بعد ذلك أَنَّ ذَلِكَ المِثَالُ مثال ذاته.

و الثالثُ أَعَمُّ مِنَ الْأَوَّلِينَ، لدلالتهما على أَنَّ علمه ليس بمِثَالٍ، و دلالتيه على أَنَّهُ ليس بأمر زائد على نفسه، سواءً كَانَ مِثَالاً أو غيره. و هو قوله:

وَكَيْفَ مَا كَانَ، الشَّيْءُ الْقَائِمُ بِذَاتِهِ الْمُدْرِكِ لَهَا، أَى: سَوَاءً كَانَ عَقْلًا أَوْ نَفْسًا، لَا يَتَصَوَّرُ أَنْ يَعْلَمَ الشَّيْءُ، الْمَذْكُورَ، نَفْسَهُ، بِأَمْرٍ زَائِدٍ عَلَى نَفْسِهِ، سَوَاءً كَانَ الزَّائِدُ صُورَةً وَمِثَالًا لِلذَّاتِ أَوْ لَمْ يَكُنْ. وَاسْتَدَلَّ عَلَيْهِ بِقَوْلِهِ «فَائِدَةٌ» أَى: فَإِنَّ ذَلِكَ الْأَمْرَ الزَّائِدَ عَلَى نَفْسِ الشَّيْءِ يَكُونُ صِفَةً لَهُ.

٥ فَإِذَا حَكَمَ، الْمُدْرِكُ لَذَاتِهِ، أَنَّ كُلَّ صِفَةٍ زَائِدَةٍ عَلَى ذَاتِهِ — كَانَتْ عِلْمًا أَوْ غَيْرَهُ — كَالْقُدْرَةِ وَالْإِرَادَةِ وَغَيْرِهِمَا مِنَ الصِّفَاتِ، فَهِيَ لِذَاتِهِ. فَيَكُونُ قَدْ عِلِمَ ذَاتَهُ قَبْلَ جَمِيعِ الصِّفَاتِ وَدُونِهَا، وَدُونَ الصِّفَاتِ، لِأَنَّ الْعِلْمَ بِصِفَةِ الذَّاتِ فَرَعٌ عَلَى عِلْمِ الذَّاتِ، لَا سِتْحَالَةَ أَنْ يُجْهَلَ الذَّاتُ وَ يُعْلَمَ أَنَّ الْأَمْرَ الْفُلَانِيَّ صِفَتُهَا. وَعَلَى هَذَا، فَلَا يَكُونُ قَدْ عِلِمَ ذَاتَهُ بِالصِّفَاتِ الزَّائِدَةِ، عَلَيْهَا، الْمَفْرُوضِ عِلْمُ الذَّاتِ بِهَا. هَذَا تَقْرِيرُ هَذِهِ الْوُجُوهِ، وَ لَا يَخْفَى كَوْنُهَا إِقْنَاعِيَّةً.

وَأَنْتَ لَا تَغِيبُ عَنْ ذَاتِكَ وَ عَنْ إِدْرَاكِكَ لَهَا؛ وَإِذْ لَيْسَ يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ الْإِدْرَاكُ بِصُورَةٍ أَوْ زَائِدٍ، فَلَا تَحْتَاجُ فِي (١٤٣) إِدْرَاكِكَ لِذَاتِكَ إِلَى غَيْرِ ذَاتِكَ الظَّاهِرَةِ لِنَفْسِهَا أَوْ الْغَيْرِ الْغَائِبَةِ عَنْ نَفْسِهَا. فَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ إِدْرَاكُهَا. إِدْرَاكُ الذَّاتِ، وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ: «إِدْرَاكِكَ»، لَهَا لِنَفْسِهَا، كَمَا هِيَ، أَى: بِنَفْسِ ذَاتِهَا مِنْ غَيْرِ زَائِدٍ عَلَيْهَا، وَأَنْ لَا تَغِيبَ، ذَاتَكَ، قَطُّ عَنْ ذَاتِكَ وَ جُزْءِ ذَاتِكَ، عَلَى تَقْدِيرِ أَنْ يَكُونَ لَهَا جُزْءٌ، لَا مَتْنَاعَ إِدْرَاكِ الْكُلِّ بِدُونِ إِدْرَاكِ جُزْئِهِ.

٢٥ وَ مَا تَغِيبُ ذَاتُكَ عَنْهُ، كَالْأَعْضَاءِ، مِنَ الْقَلْبِ وَ الْكَبِدِ وَ الدِّمَاغِ. وَ إِنَّمَا ذَكَرَ الْأَعْضَاءَ الْبَاطِنَةَ تَنْبِيْهُاً عَلَى أَنَّ النَّفْسَ مُغَايِرَةٌ لَهَا. وَ إِنَّمَا خَصَّصَ الْقَلْبَ وَ الدِّمَاغَ وَ الْكَبِدَ بِالذِّكْرِ، لِأَنَّهَا هِيَ الْأَعْضَاءُ الرَّئِيسَةُ بِحَسَبِ بَقَاءِ الشَّخْصِ، كَمَا دَلَّتْ عَلَيْهِ الْبَرَاهِينُ الطَّبِيعِيَّةُ، فَهِيَ مِثْلُ أَنْ يَتَوَهَّمُ فِيهَا أَنَّهَا هِيَ النَّفْسُ. وَ لَوْ كَانَتِ النَّفْسُ شَيْئًا مِنْ أَعْضَاءِ الْبَدَنِ، لَكَانَ الْأَوَّلَى بِذَلِكَ الْعُضْوِ أَنْ يَكُونَ أَحَدَ هَذِهِ الثَّلَاثَةِ.

وَ إِنَّمَا قَدَّمَ الْقَلْبَ، لِكَوْنِهِ الرَّئِيسَ الْمُطْلَقَ، وَ كَانَ يَنْبَغِي أَنْ يُقَدَّمَ الدِّمَاغُ عَلَى الْكَبِدِ، كَمَا فِي سَائِرِ كُتُبِهِ، لِكَوْنِ الْحِسِّ وَ الْحَرَكَةِ الْإِرَادِيَّةِ أَفْضَلَ مِنَ الْقُوَى الطَّبِيعِيَّةِ، لَكِنَّهُ تَسَاهَلَ فِيهِ، بِنَاءً عَلَى الْوَاوِ لَا تُوجِبُ التَّرْتِيبَ.

وَجَمِيعُ الْبَرَازِخِ وَ الْهَيْئَاتِ الظُّلُمَانِيَّةِ وَ النُّورِيَّةِ لَيْسَتْ هِيَ الْمُدْرِكُ مِنْكَ، وَ إِلَّا مَا غَبَتْ عَنْهُ عِنْدَ إِدْرَاكِكَ لِدَاتِكَ، لَاسْتِحَالَةَ إِدْرَاكِ الْكُلِّ لِدُونِ الْجُزْءِ، فَلَيْسَ الْمُدْرِكُ مِنْكَ بِعُضْوٍ وَ لَا أَمْرٍ بَرَزَخِيٍّ، وَ إِلَّا مَا غَبَتْ عَنْهُ حَيْثُ كَانَ لَكَ شُعُورٌ بِذَاتِكَ مُسْتَمِرٌّ لَا يَزُولُ.

٥ و حَيْثُ غَبَتْ عَنِ الْبَدَنِ وَ الْأَعْضَاءِ وَ كُلِّ مَا تُوَهَّمُ أَنَّهُ نَفْسٌ أَوْ جُزْؤُهَا وَ اسْتَمَرَّ شُعُورُكَ بِذَاتِكَ مِنْ غَيْرِ غَفْلَةٍ وَ زَوَالٍ، فَلَيْسَ شَيْءٌ مِنْهَا ذَاتَكَ وَ لَا جُزْءُهَا، وَ إِلَّا لَكَ مَشْعُورٌ بِهِ وَ غَيْرُ مَشْعُورٍ بِهِ، وَ أَنَّهُ مُحَالٌ.

١٠ وَ الْجَوْهَرِيَّةُ إِذَا كَانَتْ كَمَالَ مَا هِيَئَتْهَا، مَا هِيَ الذَّاتُ، أَوْ تُؤْخَذُ عِبَارَةً عَنْ سَلْبِ الْمَوْضُوعِ أَوْ الْمَحَلِّ، كَمَا يُقَالُ: الْجَوْهَرِيَّةُ هِيَ كَوْنُ الْمَوْجُودِ لَا فِي مَوْضُوعٍ أَوْ لَا فِي مَحَلٍّ، لَيْسَتْ بِأَمْرٍ مُسْتَقِلٍّ تَكُونُ ذَاتُكَ نَفْسُهَا هِيَ، أَى الْجَوْهَرِيَّةِ.

أَمَّا عَلَى التَّفْسِيرِ الْأَوَّلِ، فَلَكُونُ الْجَوْهَرِيَّةِ مِنَ الْإِعْتِبَارَاتِ الْعَقْلِيَّةِ الَّتِي لَا وَجُودَ لَهَا فِي الْأَعْيَانِ، وَ أَمَّا عَلَى الثَّانِي وَ الثَّلَاثِ، فَلَأَنَّ الْوُجُودَ أَمْرٌ إِعْتِبَارِيٌّ. وَ لَا فِي الْمَوْضُوعِ أَوْ الْمَحَلِّ [أَمْرٌ] سَلْبِيٌّ. وَ يَمْتَنِعُ أَنْ يَكُونَ الْأَمْرُ الْإِعْتِبَارِيٌّ أَوْ السَّلْبِيٌّ شَيْئاً مُسْتَقِلاً لَا يَكُونُ هُوَ الذَّاتُ الْمُدْرِكَةُ.

١٥ وَ إِنْ أَخَذْتَ الْجَوْهَرِيَّةَ مَعْنَى مَجْهُولاً، كَمَا هُوَ رَأْيُ بَعْضِ الْمَشَائِينِ، وَ أَدْرَكَتَ ذَاتَكَ لَا بِأَمْرِ زَائِدٍ إِدْرَاكاً مُسْتَمِرّاً، فَلَيْسَتْ الْجَوْهَرِيَّةُ، الْغَائِبَةُ عَنْكَ، لَكُونِهَا مَجْهُولَةٌ، كُلُّ ذَاتِكَ وَ لَا جُزْءَ ذَاتِكَ، لَكُونِهَا مَعْلُومَةٌ.

٢٠ فَإِذَا تَفَحَّصْتَ، فَلَا تَجِدُ مَا أَنْتَ بِهِ أَنْتَ إِلَّا شَيْئاً مُدْرِكاً لِذَاتِهِ، وَ هُوَ «أَنَايَيْتُكَ». وَ فِيهِ، وَ فِي هَذَا الْمَعْنَى، شَارَكَكَ كُلُّ مَنْ أَدْرَكَ ذَاتَهُ وَ أَنَايَيْتَهُ. وَ هُوَ أَنَّهُ لَا يَجِدُ بَعْدَ التَّفْتِيْشِ مَا بِهِ هُوَ إِلَّا شَيْئاً مُدْرِكاً لِذَاتِهِ الَّذِي هُوَ أَنَايَيْتَهُ.

و لَمَّا أَنْ بَيَّنَّ إِدْرَاكَ الذَّاتِ نَفْسَهَا بِنَفْسِهَا، لَا بِأَمْرِ زَائِدٍ عَلَيْهَا، وَ أَنَّكَ لَا تَجِدُ مَا أَنْتَ بِهِ أَنْتَ إِلَّا شَيْئاً مُدْرِكاً لِذَاتِهِ، وَ هُوَ أَنَايَيْتُكَ؛ وَ أَرَادَ أَنْ يُبَيِّنَ أَنَّ إِدْرَاكَ الْأَنَايَيْتَةِ الَّذِي هُوَ عِبَارَةٌ عَنْ نَفْسِ الظُّهُورِ، هُوَ حَقِيقَةُ الْأَنَايَيْتَةِ الَّتِي هِيَ النَّفْسُ، لَا أَمْرٌ زَائِدٌ عَلَيْهَا وَ إِنْ زَادَ الْإِدْرَاكُ عَلَيْهَا فِي مَوَاضِعٍ؛ اسْتَتَجَّ مِمَّا تَقَدَّمَ وَ قَالَ: فَالْمُدْرِكِيَّةُ، أَى

إدراك الأنائية، إذَنْ لَيْسَتْ بِصِفَةٍ وَ لَا أَمْرٍ زَائِدٍ، عَلَى ذَاتِ الْمُدْرِكِ، كَيْفَ مَا كَانَ،  
الْمُدْرِكُ.

و لَمَّا اسْتَشْعَرَ أَنْ يُقَالَ: «لَا يَلْزَمُ مِنْ كَوْنِ الْمُدْرِكِيَّةِ غَيْرَ زَائِدَةٍ عَلَى الْأَنْتَائِيَّةِ أَنْ  
تَكُونَ نَفْسَهَا، لَجَوَازِ أَنْ يَكُونَ جُزْءُهَا»، قَالَ: وَ لَيْسَتْ، الْمُدْرِكِيَّةُ، جُزْءاً لِأَنْتَائِيَّتِكَ،  
فَيَبْقَى الْجُزْءُ الْآخَرُ مَجْهُولاً حِينِئذٍ، إِذَا كَانَ، الْجُزْءُ الْآخَرُ، وَرَاءَ الْمُدْرِكِيَّةِ وَ الشَّاعِرِيَّةِ،  
فَيَكُونُ مُجْهُولَةً، وَ لَا يَكُونُ مِنْ ذَاتِكَ الَّتِي شُعُورُهَا لَمْ يَزِدْ عَلَيْهَا.

و لَمَّا اسْتَشْعَرَ أَيْضاً أَنْ يُقَالَ: «لَا يَلْزَمُ مِنْ كَوْنِ الْمُدْرِكِيَّةِ نَفْسَ الْأَنْتَائِيَّةِ أَنْ يَكُونَ  
مَا أَنْتَ بِهِ أَنْتَ أَنْتَائِيَّتِكَ إِلَّا إِذَا بَيَّنَّ أَنَّ الشَّيْئَةَ غَيْرَ زَائِدَةٍ عَلَى الْمُدْرِكِيَّةِ»، قَالَ: فَبَيَّنَ  
مِنْ هَذَا الطَّرِيقِ أَنَّ الشَّيْئَةَ لَيْسَتْ بِزَائِدَةٍ أَيْضاً عَلَى الشَّاعِرِ، أَيْ: الْمُدْرِكِ لِدَاثِهِ، إِذْ لَوْ  
زَادَتْ عَلَيْهِ لَكَانَتْ وَرَاءَ الشَّاعِرِيَّةِ فَتَكُونُ مَجْهُولَةً، وَ لَا تَكُونُ مِنْ ذَاتِكَ الَّتِي  
شُعُورُهَا (١٢٤) لَمْ يَزِدْ عَلَيْهَا. فَهُوَ أَيْ: الشَّاعِرُ الَّذِي هُوَ الْمُدْرِكُ لِدَاثِهِ، الظَّاهِرُ لِنَفْسِهِ  
بِنَفْسِهِ، وَ لَا خُصُوصَ مَعَهُ حَتَّى يَكُونَ الظُّهُورُ حَالاً لَهُ، بَلْ هُوَ نَفْسُ الظَّاهِرِ، لَا غَيْرُ، فَهُوَ  
نُورٌ لِنَفْسِهِ، فَيَكُونُ نُوراً مَحْضاً. لَمَّا تَقَدَّمَ فِي «الضَّابِطِ الثَّانِي»، أَنَّ كُلَّ نُورٍ لِنَفْسِهِ فَهُوَ  
نُورٌ مَحْضٌ.

و لِأَنَّ الظُّهُورَ حَقِيقَةَ النُّورِ وَ الْإِظْهَارَ صِفَتَهُ، قَالَ: وَ مُدْرِكِيَّتِكَ لِأَشْيَاءٍ أُخْرَى، الَّتِي  
هِيَ أَظْهَارُهَا لَكَ، تَابِعٌ لِذَاتِكَ، لِكُونِهَا صِفَةً لَهَا، فَلَا يَكُونُ نَفْسَهَا وَ لَا جُزْءُهَا، وَ كَذَا  
اسْتِعْدَادُ الْمُدْرِكِيَّةِ خَارِجٌ عَنْ حَقِيقَتِهَا. وَ لِهَذَا قَالَ: وَ اسْتِعْدَادُ الْمُدْرِكِيَّةِ عَرَضِيٌّ  
لِذَاتِكَ.

وَإِنْ فَرضْتَ ذَاتَكَ إِنِّيَّةً أَيْ حَقِيقَةً مَوْجُودَةً، تُدْرِكُ ذَاتَهَا، فَتَقَدِّمُ ذَاتَهَا. وَ فِي  
أَكْثَرِ النُّسخِ: «تُدْرِكُ نَفْسَهَا»، فَتَقَدِّمُ نَفْسَهَا عَلَى الْإِدْرَاكِ، فَتَكُونُ، ذَاتُ تِلْكَ الْإِنِّيَّةِ،  
مَجْهُولَةً، لِأَنَّ كُلَّ مَا يَتَقَدَّمُ ذَاتَهُ عَلَى الْإِدْرَاكِ مَجْهُولٌ، وَ هُوَ مُحَالٌ، لِاسْتِحَالَةِ كَوْنِ  
الذَّاتِ الْمُدْرِكَةِ لِدَاثِهَا الَّتِي هِيَ نَفْسُ الظُّهُورِ وَ الْإِدْرَاكِ مَجْهُولَةً، فَلَيْسَ، الْمُدْرِكُ  
لِدَاثِهِ، إِلَّا مَا قُلْنَا، مِنْ أَنَّهُ نَفْسُ الْإِدْرَاكِ وَ الظُّهُورُ الرُّوحَانِيُّ، لِأَشْيَاءٍ آخِرٍ يَتَّبَعَةُ الْإِدْرَاكِ.  
وَ إِذَا أَرَدْتَ أَنْ يَكُونَ لِلنُّورِ، [أَيْ] لِمُطْلَقِ النُّورِ، سَوَاءٌ كَانَ مُجَرِّداً أَوْ عَارِضاً، وَ إِنْ

كان سياق الكلام يدل على أنه يريد به المجرد، لأنه بعد هذا يشرع فى الأنوار العارضة. وإنما يتميز المجرد عن العارض، بعد اشتراكهما فيما ذكره أن المجرد نور لنفسه، أى قائم لذاته، و العارض نور لغيره، أى قائم به، عندك «ضابط»، فليكن أن النور هو الظاهر فى حقيقة نفسه المظهر لغيره، أى: من الموجودات الجسمانية و الروحانية بذاته. و هو أظهر فى نفسه من كل ما يكون الظهور زائداً ٥ على حقيقته.

ولهذا لا يمكن أن يكتسب بحد و رسم، و لا أن يعلم بحجة و برهان، لاستحالة أن يدرك الظاهر بما هو أقل ظهوراً منه، لوجوب كون المعرف أجلى من المعروف. وإنما يمكن أن يدرك بما هو أشد ظهوراً منه، أعنى أنه يدرك بإشراق نور العقل عليه إن كان قائماً بنفسه، خافياً علينا، كنفسنا. فيكون هذا الإشراق بالنسبة إلى ١٥ نفوسنا كإشراق الشمس بالنسبة إلى أبصارنا. فكما أن أبصارنا لا تبصر إلا بإشراق نور الشمس [عليها]، فكذا نفوسنا لا تدرك ذواتها و لا غيرها أيضاً من المجردات إلا بإشراق نور العقل عليها. هذا كله سوى ضابطة النور فى الأنوار القائمة بذواتها. و أما الأنوار العارضة القائمة بالجواهر، فهى و إن كانت أنواراً لغيرها، من المحال التى هى فيها، فليس ظهورها أيضاً زائداً عليها، بحيث تكون فى نفسها ١٥ خفية بل هى نفس الظهور المفتقر إلى محل. و إليه أشار بقوله:

و الأنوار العارضة أيضاً ليس ظهورها لأمر زائد عليها، فتكون فى انفسها خفية، بل ظهورها إنما هو لحقيقة نفسها. و ليس أن النور يحصل، ثم يلزمه الظهور، فيكون النور، فى حد نفسه ليس بنور، فيظهره شئ آخر؛ من الأنوار، و هو محال. بل هو ٢٠ ظاهر، و ظهوره نوريته. و ليس كما يتوهم، فيقال: نور الشمس يظهره أبصارنا، بل ظهوره هو نوريته. و لو عدم الناس كلهم و جميع ذوات الحس، الباصر من الحيوان، لم تبطل نوريته.

ولما كان المذكور فى هذا الفصل من المباحث الحكيمية المهمة، إذ به تحصل للإنسان بصيرة بمعرفة نفسه، مع أن معرفتها أم الحكمة و أصل الفضائل، وعليها

تتوقف معرفة دقائق الحكمة و رقائق المتألهين، كما جاء في الوحي القديم: «إعرف نفسك يا إنسان تعرف ربك»، و في كلام النبي عليه السلام: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»، و «أعرفكم بربي»، و في كلام أفلاطون: «من عرف ذاته تأله»، و في كلام أرسطو: «معرفة النفس معينة في كل حق معونة كثيرة»، إلى غير ذلك مما يطول الكتاب بذكره. كرره بعبارة أخرى تأكيداً للتفهم و قال:

عبارة أخرى: ليس لك أن تقول: «إنيتي شيء يلزمه الظهور، فيكون ذلك الشيء خفياً في نفسه»، بل هي نفس الظهور و النورية. وقد علمت: أن الشئيتة من المحمولات و الصفات العقلية. و كذا كون الشيء حقيقة و ماهية، من الاعتبار العقلية (١٤٥) التي لا وجود لها في الأعيان. و عدم الغيبة، — على ما فسروا: الإدراك به، من أنه عدم الغيبة عن الذات المجردة [عن المادة]، أمر سلبى لا يكون ماهيتك، لاستحالة أن يكون الأمر الاعتبارى أو العدمى ماهية النفس، فلم يبق إلا الظهور و النورية.

و كل من أدرك ذاته، فهو نور محض، و كل نور محض ظاهر لذاته و مدرك لذاته. فالمدرك و المدرك و الإدراك هيهنا واحد، كما يكون العقل و العاقل و المعقول واحداً. هذا، أى: المذكور في هذا الفصل. أجرى الطرائق في إثبات المطلوب. و في نسخة: «هذا آخر الطريق». و الأول أولى، لأنه يذكر طرقات أخرى في إثبات هذا المطلوب.

### حكمة

في أن إدراك الشيء نفسه هو ظهوره لذاته، أو كونه نوراً لذاته، لا تجرده

عن المادة، كما هو مذهب المشائين

و الغرض من فصل هذه الخصومة: أن من يدرك ذاته فهو نور لنفسه، و لهذا قال:

و نزيد، على ما قلنا، فى أن من يدرك ذاته فهو نور لنفسه، فنقول: لو فرضنا

الطَّعْمُ مُجَرَّدًا عَنِ الْبَرَاذِخِ، وَ الْمَوَادِّ، لَمْ يَلْزَمْ إِلَّا أَنْ يَكُونَ طَعْمًا لِنَفْسِهِ، لَا غَيْرُ. وَ النُّورُ إِذَا فُرِضَ تَجَرُّدُهُ، يَكُونُ نُورًا لِنَفْسِهِ، فَيَلْزِمُ أَنْ يَكُونَ ظَاهِرًا لِنَفْسِهِ، وَ هُوَ الْإِدْرَاكُ. وَ لَا يَلْزِمُ أَنْ يَكُونَ الطَّعْمُ عِنْدَ التَّجَرُّدِ ظَاهِرًا لِنَفْسِهِ، أَى مُدْرَكًا لَهَا، عَلَى مَا يَلْزِمُ مِنْ مَذْهَبِ الْمَشَائِينِ، إِذْ لَيْسَ نُورًا لِنَفْسِهِ، لِيَلْزِمَ الظُّهُورَ، بَلْ طَعْمًا لِنَفْسِهِ فَحَسَبُ.

٥ وَ لَوْ كَفَى فِي كَوْنِ الشَّيْءِ شَاعِرًا بِنَفْسِهِ تَجَرُّدُهُ عَنِ الْهَيُولَى وَ الْبَرَاذِخِ، لَكَانَتْ الْهَيُولَى الَّتَى أَثْبَتُوهَا شَاعِرَةً بِنَفْسِهَا، إِذْ لَيْسَتْ هِيَ هَيْئَةً لِّغَيْرِهَا، لِتَكُونَ صِفَةً، بَلْ مَا هَيْئَتُهَا لَهَا، فَتَكُونَ ذَاتًا، وَ هِيَ مُجَرَّدَةٌ عَنِ هَيُولَى أُخْرَى، إِذْ لَا هَيُولَى لِلْهَيُولَى.

وَ لَا تَغِيبُ عَنِ نَفْسِهَا، إِنْ عُنِيَ بِالْغَيْبَةِ، — فِى تَفْسِيرِهِمْ، الْإِدْرَاكُ بِأَنَّهُ عَدَمُ الْغَيْبَةِ عَنِ الذَّاتِ الْمُجَرَّدَةِ عَنِ الْمَادَّةِ، — بُعْدُهَا، [أَى] بَعْدَ الْهَيُولَى، أَعْنَى الذَّاتِ، عَنِ نَفْسِهَا، لِامْتِنَاعِ بُعْدِ الشَّيْءِ عَنِ نَفْسِهِ. وَ عَلَى هَذَا تَكُونُ الْهَيُولَى شَاعِرَةً بِنَفْسِهَا، ١٠ لَكُونِهَا ذَاتًا مُجَرَّدَةً عَنِ الْمَادَّةِ غَيْرَ غَائِبَةٍ عَنِ نَفْسِهَا.

وَ إِنْ عُنِيَ بِعَدَمِ الْغَيْبَةِ، فِى التَّفْسِيرِ الْمَذْكُورِ، الشُّعُورُ، بِالذَّاتِ، لَمْ يَصَحَّ. إِذْ لَوْ كَانَ كَذَلِكَ، فَلَمْ يَرْجِعِ الشُّعُورُ فِى الْمُفَارِقَاتِ. إِلَى عَدَمِ الْغَيْبَةِ، عَلَى مَا يَقُولُهُ الْمَشَاوُونَ، مِنْ أَنَّ إِدْرَاكَ الْمُفَارِقِ ذَاتَهُ هُوَ عَدَمُ غَيْبَتِهِ عَنْهَا. بَلْ عَدَمُ الْغَيْبَةِ كِنَايَةٌ وَ تَجَوُّزٌ عَنِ الشُّعُورِ عَلَى هَذَا التَّقْدِيرِ. وَ هُوَ تَفْسِيرُ عَدَمِ الْغَيْبَةِ بِالشُّعُورِ، لَكِنْ الشُّعُورُ فِيهِمْ يَرْجِعُ ١٥ إِلَيْهِ عِنْدَهُمْ.

وَإِلَى نَفْيِ التَّالِيِ أَشَارَ بِقَوْلِهِ: وَ كَانَ عِنْدَ الْمَشَائِينِ كَوْنُ الشَّيْءِ مُجَرَّدًا عَنِ الْمَادَّةِ غَيْرَ غَائِبٍ عَنِ ذَاتِهِ هُوَ إِدْرَاكُهُ.

٢٠ وَ الْحَاصِلُ: أَنَّهُ إِنْ عُنِيَ بِعَدَمِ الْغَيْبَةِ الشُّعُورِ، صَارَ التَّعْرِيفُ دَوْرِيًّا. لِتَعْرِيفِهِمْ إِدْرَاكَ الْمُفَارِقِ الَّذِى هُوَ شُعُورُهُ بِعَدَمِ الْغَيْبَةِ وَ عَدَمِ الْغَيْبَةِ بِالشُّعُورِ، وَ هُوَ وَاضِعٌ. وَ الْمَادَّةُ، نَفْسُهَا، كَمَا قَالُوا، خُصُوصُهَا إِنَّمَا يَحْصُلُ بِالْهَيْئَاتِ، فَهَبْ أَنَّ الْهَيْئَاتِ مَنَعَتْهَا الْمَادَّةُ، عَنِ إِدْرَاكِهَا نَفْسِهَا، لَكُونِهَا غَيْرَ مُجَرَّدَةٍ. فَالْمَادَّةُ مَا الَّذِى مَنَعَهَا، عَنِ إِدْرَاكِهَا نَفْسَهَا مَعَ تَجَرُّدِهَا وَ عَدَمِ غَيْبَتِهَا، أَى: بُعْدُهَا عَنِ ذَاتِهَا، عَلَى مَا تَقَدَّمَ، أَوْ مَا الَّذِى مَنَعَهَا. وَ الْحَالُ أَنَّهُمْ اعْتَرَفُوا. فَهَذَا أَوَّلَى، لِيَكُونَ دَلِيلًا آخَرَ غَيْرَ مَا مَرَّ، بِأَنَّ



الهيولي ليس لها تخصّص إلا بالهيئات التي سمّوها صوراً. والصّور إذا حصّلت فينا، أدركناها وليست الهيولي في نفسها إلا شيئاً ما مطلقاً أو جوهرًا ما عند قطع النّظر عن المقادير وجميع الهيئات كما زعموا. ولا شيء في حدّ نفسه أتمّ بساطة من الهيولي، سيّما إنّ جوهريّتها هي سلب الموضوع عنها كما اعترفوا به. من أنّ الجوهر موجود لا في موضوع، مع أنّ الموجود أمر اعتباري، والباقي سلب خارج عن ماهية الهيولي، وكذا سائر الصّور والاعراض، فلم يبق إلا شيء ما مطلقاً مجرداً عن المادّة.

فلمّا أدركت ذاتها لهذا التجرد عن الحوامل والأجزاء؟ ولمّا أدركت الصّور التي فيها، على أنّنا (١٤٦) حال الجوهرية والشيئية، وأنّ أمثالها اعتبارات عقلية لا وجود لها في الأعيان، فيلزم أن تكون الهيولي اللّازم على رأيهم أنّه شيء ما أو جوهر ما، أمراً عقلياً. وإذ ذاك فيستحيل وجودها في الخارج، فضلاً عن حلول الصّورة فيها. والغرض منه زيادة التشنيع على مذهبهم، وإلا فهو خارج عن مقصود الفصل.

ثمّ قال هؤلاء المشاؤون: إنّ مبدع الكلّ ليس إلا مجرد الوجود، إذ وجوده عندهم نفس ماهيته. وإذا بحث عن الهيولي على مذهبهم، رجّع حاصلها إلى نفس الوجود، إذ التّخصّص إنّما هو بالهيئات الجوهرية كما سبق. وليس شيء، في الوجود، هو نفس الماهية مطلقاً؛ بل ثبت. وفي بعض النسخ: «بل إذا ثبت»، خصوصاً، فيقال: إنّ ماهية أو موجود. والهيولي لا تبقى، على رأيهم، إلا ماهية ما أو وجوداً ما. فافتقارها إلى الصّور إن كان لنفس كونها موجوداً ما. فكان واجب الوجود كذا، لكونه موجوداً ما تعالى أن يكون كذا. وإذا كان واجب الوجود يعقل ذاته والأشياء لمثل هذه البساطة، المذكورة في الهيولي، وهي أنّه موجود ما، فكان يجب أيضاً في الهيولي، أن تعرف ذاتها والأشياء، لأنّها موجود فحسب، وبطلان هذه الأقاويل ظاهر.

فثبت: أنّ الذي يدرك ذاته هو نور لنفسه، وبالعكس. وهو أنّ كلّ ما هو نور لنفسه يدرك ذاته.

وإذا فرض النور العارض مجرداً عن الموادّ وهي محلّه الذي عرض له، كان

ظاهراً فى نفسه لِنَفْسِهِ. مثل النور المحض. فَمَا حَقِيقَتُهُ أَنَّهُ الظَّاهِرُ فى نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ، و هو النور المحض، حَقِيقَتُهُ حَقِيقَةُ النُّورِ المَفْرُوضِ مُجَرِّداً، فَإِنَّ «الهُوَ هُوَ» يَنعَكِسُ رَأْساً بِرَأْسٍ، فَإِنَّ الَّذِى فَرَضَ مُجَرِّداً، لَمَّا كَانَ فى الحَقِيقَةِ كَالْمَحْضِ، فَيَكُونُ المحض فى الحَقِيقَةِ كَالْمَفْرُوضِ مُجَرِّداً، لَانعكاس الهو هووية على ما لا يخفى.

٥

## فصل (٧)

### فى الأنوار و أقسامها

النُّورُ يَنْقَسِمُ إِلَى نُورٍ فى نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ، و هو النُّورُ المحض، لإشراقه فى نفس الأمر، و ظهوره لنفسه، أى إدراكه لها، ولهذا لا يغيب عنها. وَ إِلَى نُورٍ فى نَفْسِهِ وَ هُوَ لِغَيْرِهِ. و هو العارض. وَ النُّورُ العَارِضُ عَرَفَتْ أَنَّهُ نُورٌ لِغَيْرِهِ، و هو محله، فَلَا يَكُونُ نُوراً لِنَفْسِهِ، أى: ظاهراً لها، مدركاً إيّاها، وَإِنْ كَانَ نُوراً فى نَفْسِهِ، لإشراقه فى نفس الأمر، لَأَنَّ وُجُودَهُ لِغَيْرِهِ، فلا يكون مدركاً لنفسه.

وَ الجَوْهَرُ الغَاسِقُ، أى: الجسم المظلم، لَيْسَ بِظَاهِرٍ فى نَفْسِهِ، إذ لا نورية فيه من حيث الجسمية، فلا يكون نُوراً فى نفسه، أى: مشرقاً فى نفس الأمر، وَ لَا لِنَفْسِهِ، عَلَى مَا عَرَفَتْ. مِنْ أَنَّ مَا لَا يَكُونُ نُوراً فى نفسه لا يكون نُوراً لنفسه، لَأَنَّ ثُبُوتَ الشَّيْءِ لِلشَّيْءِ فرع على ثبوته فى نفسه. فالجواهر الغاسق لا يدرك ذاته و لا غيره أصلاً. وَ الْحَيَاةُ هِيَ أَنْ يَكُونَ الشَّيْءُ ظَاهِراً لِنَفْسِهِ، أى: مدركاً لها. وَ الْحَيُّ هُوَ الذَّرَاكُ الفَعَالُ. فَلَا إِدْرَاكَ عَرَفْتَهُ. وَ هُوَ أَنَّهُ ظُهُورُ ذَاتِ الشَّيْءِ لِدَاتِهِ. وَ الْفِعْلُ أَيْضاً لِلنُّورِ ظَاهِرٌ، وَ هُوَ الْإِشْرَاقُ، وَ هُوَ فَيَاضُ الذَّاتِ. وَ فى بعض النُّسخ: «فَإِنَّهُ فَيَاضٌ بِالذَّاتِ»، وَ هَذَا أَوْضَحُ.

٢٥

فَالنُّورُ المَحْضُ، وَ هُوَ الْقَائِمُ بِذَاتِهِ مُجَرِّداً عَنِ الْحَوَامِلِ، حَيٌّ، وَ كُلُّ حَيٍّ فَهُوَ نُورٌ مَحْضٌ. وَ الْغَاسِقُ، إِنْ أُدْرِكَ ذَاتُهُ كَانَ نُوراً لِدَاتِهِ، أى ظاهراً لها، فَلَمْ يَكُنْ جَوْهَراً غَاسِقاً. وَ فَرَضَ كَذَلِكَ، هَذَا خُلْفٌ.

وَ إِنْ اقْتَضَى الْبَرْزَخُ، أَوْ غَاسِقٌ مَا، مِنْ حَيْثُ هُوَ كَذَا.

أى: جسم أو مُظْلِم، الْحَيَاةَ وَالْعِلْمَ، لَكَانَ يَجِبُ عَلَى مُشَارِكِهِ، فِي الْجَسْمِيَّةِ أَوْ الظُّلْمَةِ، ذَلِكَ، أَى: الْحَيَاةَ وَالْعِلْمَ، لَوْ جُوبَ وَجُودَ الْمَعْلُولِ عِنْدَ الْعِلَّةِ الثَّامَّةِ. وَ لَيْسَ كَذَا، لَخُلُوِّ الْبَرَازِخِ وَالْغَوَاسِقِ عَنِ الْحَيَاةِ وَالْعِلْمِ.

وَإِنْ فُرِضَ لِلْجَوْهَرِ الْغَاسِقِ حَيَاةٌ وَعِلْمٌ لِهَيْئَةٍ زَائِدَةٍ، عَلَى ذَاتِهِ، حَالَةٍ فِيهَا، كَانَ عَلَى مَاسَبَقٍ؛ مِنْ أَنَّ تِلْكَ الْهَيْئَةَ إِنْ كَانَتْ مُقْتَضِي الْغَاسِقِ مِنْ حَيْثُ هُوَ، لَوْ جَبَ عَلَى مُشَارِكِهِ اقْتِضَائُهَا، وَ لَيْسَ كَذَا وَ لَأَنَّ تِلْكَ الْهَيْئَةَ إِنْ كَانَتْ ظُلْمًا نِيَّةً لَا تَكُونُ ظَاهِرَةً فِي ذَاتِهَا وَ لَالذَّاتِهَا، وَإِنْ كَانَتْ نُورِيَّةً لَا تَكُونُ ظَاهِرَةً لذَاتِهَا، لَكُونَهَا نُورًا لِغَيْرِهَا، لَا لذَاتِهَا، وَ إِنْ كَانَتْ ظَاهِرَةً فِي ذَاتِهَا، لِإِشْرَاقِهَا. وَ كَيْفَ مَا كَانَتْ لَا تَكُونُ (١٤٧) حَيَّةً عَالِمَةً. وَ إِذَا ذَاكَ فَيَسْتَحِيلُ صَيْرُورَةُ الْجِسْمِ الْجَمَادِيِّ بِسَبَبِ هَيْئَةٍ غَيْرِ حَيَّةٍ وَ لَا عَالِمَةٍ حَيًّا وَ عَالِمًا. ١٥

وَ أَيْضًا لِأَشَكَّ أَنَّ الْهَيْئَةَ لَيْسَتْ ظَاهِرَةً لِنَفْسِهَا، لِمَا سَبَقَ، مِنْ أَنَّ الْهَيْئَةَ، ظُلْمَانِيَّةً كَانَتْ أَوْ نُورِيَّةً، لَا تَكُونُ نُورًا لِنَفْسِهَا، لِأَنَّ وَجُودَهَا لِغَيْرِهَا، وَ لَيْسَتْ ظَاهِرَةً لِلْبَرَزِخِ، فَإِنَّهُ غَاسِقٌ فِي نَفْسِهِ، كَيْفَ يَظْهَرُ لَهُ شَيْءٌ، إِذَا لَا بُدَّ لِمَنْ يَظْهَرُ لَهُ شَيْءٌ أَنْ يَكُونَ لِنَفْسِهِ ظُهُورٌ فِي نَفْسِهِ، إِذَا ظَهَرَ الشَّيْءُ لِلشَّيْءِ فَرُغَ عَلَى ظُهُورِهِ فِي نَفْسِهِ فَإِنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُنْ ظَاهِرًا فِي نَفْسِهِ، لَا يَكُونُ ظَاهِرًا لِنَفْسِهِ، أَى: شَاعِرًا بِهَا. وَ إِذَا لَمْ يَكُنْ شَاعِرًا بِهَا، لَا يَكُونُ شَاعِرًا بِغَيْرِهَا، فَإِنَّ شُعُورَ الشَّيْءِ بِغَيْرِهِ فَرُغَ عَلَى شُعُورِهِ بِنَفْسِهِ، فَإِنَّهُ لَا يَشْعُرُ بِغَيْرِهِ مِّنْ لَا شُعُورَ لَهُ بِذَاتِهِ، عَلَى مَا تَشْهَدُ بِهِ الْفِطْرَةُ الصَّحِيحَةُ. ١٥

فَلَمَّا لَمْ يَكُنِ الْبَرَزِخُ ظَاهِرًا لِنَفْسِهِ، وَ لَا الْهَيْئَةُ، ظَاهِرَةً لِنَفْسِهَا، وَ لَا الْبَرَزِخُ لِلْهَيْئَةِ، وَ لَا الْهَيْئَةُ لِلْبَرَزِخِ، فَلَا يَحْصُلُ مِنْهُمَا، مِنَ الْبَرَزِخِ وَ الْهَيْئَةِ، ظَاهِرٌ لِنَفْسِهِ، أَى مَدْرَكٌ لَهَا. ٢٥  
وَ الْهَيْئَةُ لَمَّا لَمْ يَكُنْ وَجُودُهَا إِلَّا لِغَيْرِهَا، وَ هُوَ الْبَرَزِخُ الَّذِي هُوَ مُحَلِّهَا، لَمْ يَحْصُلْ مِنْهَا وَ مِنَ الْبَرَزِخِ شَيْءٌ قَائِمٌ بِنَفْسِهِ، فَإِنَّهُ إِنَّمَا يَحْصُلُ مِنْ شَيْئَيْنِ، شَيْءٌ قَائِمٌ بِنَفْسِهِ إِذَا كَانَ وَجُودُ كُلِّ مِنْهُمَا لذَاتِهِ، لَا أَنَّ وَجُودَ كُلِّيهما أَوْ أَحَدُهما لِغَيْرِهِ، بَلِ الْقَائِمُ مِنْهُمَا، بِنَفْسِهِ، هُوَ الْبَرَزِخُ، إِذَا لَا مَدْخَلَ لِلْعَرَضِ فِي قِيَامِ الْجَوْهَرِ بِنَفْسِهِ. وَ لِهَذَا يَبْقَى الْجَوْهَرُ قَائِمًا بِنَفْسِهِ مَعَ زَوَالِ الْعَرَضِ، كَالْأَبْيَضِ إِذَا اسْوَدَّ.

فَإِنْ كَانَ شَيْءٌ مَّا مُدْرِكًا مِنْهُمَا لِذَاتِهِ، فَلَا يَكُونُ، ذَلِكَ الْمُدْرِكُ، إِلَّا مَالَهُ ذَاتُهُ مِنْهُمَا، أَيْ: إِلَّا الَّذِي ذَاتُهُ لَهُ، مِنَ الْهَيْئَةِ وَ الْبَرَزَخِ. لَكِنَّ الَّذِي ذَاتُهُ لغيره، وَ هُوَ الْهَيْئَةُ كَيْفَ مَا كَانَتْ، يَمْتَنِعُ أَنْ يُدْرِكَ ذَاتَهَا، لِمَا سَبَقَ. فَالْمُدْرِكُ: الْآخَرُ، وَ هُوَ الْبَرَزَخُ، لِأَنَّ ذَاتَهُ لَهُ، إِذْ لَيْسَ هَيْئَةً فِي الْغَيْرِ، فَيَكُونُ ذَاتُهُ لِذَلِكَ الْغَيْرِ. فَإِنَّ الْبَرَزَخَ وَ الْهَيْئَةَ شَيْئَانِ، لِكُلِّ ذَاتٍ وَ خَاصِيَّةٌ مَّا لَيْسَتْ لِلْآخَرَى، فَإِنَّ ذَاتَ أَحَدٍ هُمَا لَهُ وَ ذَاتَ الْآخَرِ لآخَرِ، ٥ لِأَشْيَاءٍ وَاحِدٍ، لَهُ ذَاتٌ وَاحِدَةٌ، فَيَمْتَنِعُ بِهِ كَوْنُهُمَا ذَاتَيْنِ، كَمَا ذَكَرْنَا. وَ دَرَيْتَ أَنَّهُ، أَيْ: الْبَرَزَخُ، غَيْرُ ظَاهِرٍ فِي نَفْسِهِ، لِكَوْنِهِ مُظْلِمًا. وَإِذَا لَمْ يَكُنْ ظَاهِرًا فِي نَفْسِهِ لَا يَكُونُ ظَاهِرًا لِنَفْسِهِ. وَ إِذَا لَمْ يَكُنْ ظَاهِرًا لِنَفْسِهِ لَا يَكُونُ مُدْرِكًا لَهَا وَ لَا لغيرها، وَ هُوَ الْمَطْلُوبُ.

١٠

### إيضاح آخر

لما مضى فى الفصل السابق. و إنما زاده إيضاحاً، لكونه من العلوم الشريفة و المسائل المهمة.

نَقُولُ: يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ شَيْءٌ يُظْهِرُ الشَّيْءَ لِغَيْرِهِ، كَالنُّورِ الْعَارِضِ لِلْمَحَلِّ، كَنُورِ الشَّمْسِ، مَثَلًا، الْمُظْهِرُ لِلْمَحَلِّ، أَيْ لَجَسْمِهَا، لِلْأَبْصَارِ، أَوْ كَالنُّورِ الْعَارِضِ لِلْمَحَلِّ ١٥ الْمُظْهِرِ لِلْأَبْصَارِ أَلْوَانَ الْأَجْسَامِ وَ أَشْكَالَهَا وَ مَقَادِيرَهَا. وَ لَيْسَ يَلْزَمُ مِنْ ظُهُورِهِ لِغَيْرِهِ، وَ لَا مِنْ إِظْهَارِهِ غَيْرَهُ لغيره، ظُهُورُهُ لِذَاتِهِ. أَيْ: إِدْرَاكُهُ لَهَا. وَ إِذَا كَانَ شَيْءٌ أَظْهَرَ أَمْرًا لِغَيْرِهِ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ الْغَيْرُ ظَاهِرًا لِنَفْسِهِ، أَيْ: مُدْرِكًا لَهَا، حَتَّى يَظْهَرَ عِنْدَهُ أَمْرًا، فَإِنَّ ظُهُورَ الشَّيْءِ لِلشَّيْءِ فَرَعٌ عَلَى ظُهُورِهِ فِي نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ. وَ إِذَا تَقَرَّرَ هَذَا، فَنَقُولُ: لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ أَمْرٌ يُظْهِرُ الشَّيْءَ لِنَفْسِ ذَلِكَ الشَّيْءِ عَلَى ٢٠ أَنْ يَصِيرَ بِهِ، بِذَلِكَ الْإِظْهَارِ، الشَّيْءُ ظَاهِرًا عِنْدَ نَفْسِهِ، أَيْ: مُدْرِكًا لَهَا، إِذَا لَا أَقْرَبَ مِنْ نَفْسِهِ إِلَى نَفْسِهِ، وَ قَدْ خَفِيَ نَفْسُهُ عَلَى نَفْسِهِ، وَ خَفَاءَ نَفْسِهِ عَلَى نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ، فَلَا يُظْهِرُ نَفْسُهُ لِنَفْسِهِ شَيْءٌ مَّا أَبَدًا. كَيْفَ وَ يَسْتَدْعِي إِظْهَارُ غَيْرِهِ نَفْسَهُ لِنَفْسِهِ أَنْ تَكُونَ نَفْسُهُ ظَاهِرَةً لِنَفْسِهِ قَبْلَ ذَلِكَ، أَيْ: قَبْلَ إِظْهَارِ غَيْرِهِ نَفْسَهُ لِنَفْسِهِ.

فَالْبَرْزَخُ خَفِيَ لِنَفْسِهِ عَلَى نَفْسِهِ، لَمَا تَقَدَّمَ، فَلَا يَظْهَرُ عِنْدَ نَفْسِهِ شَيْءٌ، لَمَا تَبَيَّنَ فِي هَذَا الْإِيضَاحِ. وَ لِكَوْنِهِ مِنَ الْأَبْحَاثِ الشَّرِيفَةِ كَرَّرَهُ بِعِبَارَةٍ أُخْرَى فَقَالَ:

وَ أَيْضاً مِنْ طَرِيقٍ آخَرَ

لَوْ أَظْهَرَهُ، أَيْ: الْبَرْزَخُ الْخَافِي وَ نَفْسُهُ عَلَى نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ، عِنْدَ نَفْسِهِ شَيْءٌ، بِحَيْثُ ٥ يَدْرِكُ نَفْسَهُ، لِأَظْهَرَهُ النُّورُ، الَّذِي هُوَ فِي نَفْسِهِ ظَهْوَرٌ دُونَ غَيْرِهِ مِنَ الْهَيْئَاتِ الْمُظْلِمَةِ الْجِسْمَانِيَّةِ، وَ كَانَ كُلُّ بَرْزَخٍ اسْتِنَارَ ظَاهِراً لِنَفْسِهِ، أَيْ: مُدْرِكاً لَهَا، فَكَانَ حَيّاً، وَ لَيْسَ كَذَا. وَ أَيْ خُصُوصٌ يُؤْخَذُ. وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ: «يُعْرَضُ»، لِلْبَرْزَخِ بِهَيْئَاتِ ظُلْمَانِيَّةٍ، أَيْ: بِسَبَبِهَا، لَا يُوجِبُ أَنْ يُظْهَرَهُ (١٢٨) نُورٌ عِنْدَ نَفْسِهِ، أَيْ: لَا يُوجِبُ ذَلِكَ الْخُصُوصُ أَنْ يُظْهَرَ الْبَرْزَخُ عِنْدَ نَفْسِهِ نُوراً، لِأَنَّ الْخُصُوصَ النُّورِيَّ لَمَّا لَمْ يُوجِبْ ١٠ ذَلِكَ. فَالظُّلْمَانِيَّ بِالطَّرِيقِ الْأُولَى، أَوْ لِأَنَّ الظُّلْمَانِيَّ لَوْ أَوْجَبَ ذَلِكَ لِأَوْجِبِهِ النُّورِيَّ بِالطَّرِيقِ الْأُولَى، وَ قَدْ بَيَّنَّا أَنَّهُ لَا يُوجِبُهُ.

وَ نُقَرِّرُ مِنْ جِهَةٍ أُخْرَى: أَنَّ مَا ظَهَرَ نَفْسُهُ لِنَفْسِهِ، ظُهُورُهُ لَيْسَ بِهَيْئَةٍ مَّا، وَ لَا جَوْهَرٍ غَاسِقٍ مَّا، لِأَنَّ ظَهْوَرَ الشَّيْءِ لِنَفْسِهِ يَقْتَضِي أَنْ يَكُونَ نُوراً قَائِماً بِنَفْسِهِ. وَإِذَا كَانَ نُوراً لَا يَكُونُ جَوْهَراً غَاسِقاً، وَإِذَا كَانَ قَائِماً بِنَفْسِهِ لَا يَكُونُ هَيْئَةً عَرْضِيَّةً، فَالظَّاهِرُ لِنَفْسِهِ ١٥ لَا يَكُونُ بَرْزَخاً وَ لَا هَيْئَةً. فَيَنْعَكُشُ بِالنَّقِيضِ: إِلَى أَنَّ كُلَّ مَا هُوَ بَرْزَخٌ [و هَيْئَةٌ] لَا يَكُونُ ظَاهِراً لِنَفْسِهِ، أَيْ: مُدْرِكاً لَهَا وَ لَا لغيرها، وَ هُوَ الْمَطْلُوبُ.

قَاعِدَةٌ فِي أَنَّ الْجِسْمَ لَا يُوجَدُ جِسْماً

وَ إِذَا دَرَيْتَ أَنَّكَ فِي نَفْسِكَ نُوراً مُجَرَّداً، عَنِ الْمَادَّةِ، مُدْرِكٌ لذاتك وَ لغيرك، وَ ٢٠ لَسْتَ تَقْوِي عَلَى إِيجَادِ بَرْزَخٍ. فَإِذَا كَانَ مِنَ النُّورِ الْجَوْهَرِيِّ الْحَيِّ الْفَاعِلِ مَا يَقْصُرُ عَنِ إِيجَادِ الْبَرْزَخِ. وَ هُوَ نَفْسُكَ النَّاطِقَةُ، فَالْأُولَى أَنْ يَقْصُرَ الْبَرْزَخُ الْمَيِّتُ عَنِ إِيجَادِ الْبَرْزَخِ وَ لِأَنَّ الْإِيجَادَ إِظْهَارَ الشَّيْءِ وَ إِخْرَاجَهُ مِنَ الْعَدَمِ إِلَى الْوُجُودِ، وَ يَمْتَنِعُ أَنْ يُظْهَرَ الْغَيْرَ مِنْ لَا يَكُونُ ظَاهِراً لِنَفْسِهِ مُدْرِكاً لَهَا، فَيَسْتَحِيلُ أَنْ يُوجَدَ جِسْماً جِسْماً، لَا سْتَدْعَاءَ الْإِيجَادِ الْإِدْرَاكَ، أَيْ: الْحَيَاةِ، وَ امْتِنَاعِهِ مِمَّنْ لَا إِدْرَاكَ لَهُ.

## فصل (٨)

فى أن اختلاف الأنوار المُجَرَّدة العقلية هو بالكمال و النقص لا بالنوع

على ما ذهب إليه المشاؤون، مُستدلين عليه بأنّها لو كانت من نوع واحد، لما كان كون البعض علّةً للبعض أولى من العكس، لا ستوائها فى الحقيقة النورية. و إذا كان كذلك، فلو تخصّص البعض بالعلية دون الآخر، كان ذلك ترجيحاً من غير مُرَجِّح و هو مُحال.

و أُجيبَ عنه: بأنّ ذلك إنّما كان يلزم عند اتفاق الأنوار فى النوع و فى رتبة الوجود، و هى الكمال و النقص. أمّا مع اختلافها فى مراتب الوجود فكلاً، لجواز أن يكون كمال البعض يقتضى العلية و نقصان الآخر المعلولية، فإنّ النور التام علّة لوجود الناقص دون العكس، و ليس ذلك ترجيحاً بلا مُرَجِّح.

و لما كانت هذه المسألة من أعظم المباحث الحكيمية و أشرف مواقع الأنظار الإلهية، صدر الفصل بالدعوى، بخلاف ما تقدّم من الفصول، و قال:

النور كُلُّهُ - أى: سواء كان جوهرًا أو عرضاً - فى نفسه لا يَخْتَلِفُ حَقِيقَتُهُ إِلَّا بِالْكَامِلِ وَ النَّقْصِ وَ بِأُمُورٍ خَارِجَةٍ، عن الحقيقة النورية، لأنّ النور لو لم يكن حقيقةً واحدةً غيرَ مُختلفة بالفصول المتنوعة، كما ذهب إليه المشاؤون، كان مُركَّباً من أجزاء، و أقلّها جزءان. و إليه أشار بقوله: فَإِنَّهُ، أى النور، إن كان له جزءان، و كُلُّ واحدٍ غيرِ نورٍ فى نفسه، كان، كُلُّ واحدٍ منهما، جَوْهَرًا غَاسِقًا أَوْ هَيْئَةً ظُلْمَانِيَّةً، أو أحد هما هذا و الآخر ذاك. فَاَلْمَجْمُوعُ، أى: المُركَّب من الجزئين اللذين هما جسمان مُظلمان، أو هِئَتَانِ مُظْلِمَتَانِ، أو أحدُهما جسم مُظْلِم و الآخرُ هِئَةٌ مُظْلِمَةٌ، لَا يَكُونُ نُورًا فى نفسه. لا استحالة حصول النور من تركب ما ليس بنور.

و إن كان أحدُهما نوراً و الآخر غيرَ نور، فَلَيْسَ لَهُ، لما هو غير نور، مَدْخَلٌ فى الْحَقِيقَةِ النُّورِيَّةِ، لاستحالة حصول النور ممّا ليس بنور، و هى، أى الحقيقة النورية، أَحَدُهُمَا، و هو المفروض نوراً، و إذ ذاك فلا يكون الآخر جزءاً، و قد فُرض كذلك، هذا خُلْفٌ. و إن كان كُلُّ واحدٍ من الجزئين نوراً فلا يتخلّف الحقيقة النورية. و إنّما

لم يذكر هذا القسم لظهوره، فالنور كله، جوهره و عرضه، حقيقة واحدة، لا يختلف بالنوع، بل بالكمال و النقص و ما يجرى مجراهما، مما يفارق به بعض الأنوار بعضاً، و ستعرف الفارق بين الأنوار على التفصيل.

## فصل (٩)

### < الأنوار المجردة لا تختلف بالحقيقة >

و من طريق آخر، نقول: الأنوار المجردة، نفوساً كانت أو عقولاً، لا تختلف في الحقيقة، و إلا إن اختلفت حقائقها، كان كل نور مجرد فيه الثورية، التي هي المقدار المشترك بين الأنوار، و غيرها، الذي به يتميز بعض الأنوار (١٤٩) عن بعض، لاختلاف حقائقها بالفرض.

و ذلك الغير، الذي هو ليس بنور، إما أن يكون هيئة في النور المجرد، أو النور المجرد هيئة فيه، أو كل واحد منهما قائم بذاته.

فإن كان هو هيئة في النور المجرد فهو خارج عن حقيقته، إذ هيئة الشيء، لكونها عرضاً له، لا تحصل فيه إلا بعد تحققه ماهية مستقلة في العقل؛ فيمكن حصولها فيه حينئذ. وإذا كان كذلك فالحقيقة لا تختلف به، لاستحالة اختلافها بما هو خارج عنها.

و إن كان النور المجرد هيئة فيه، في ذلك الغير الظلماني، فليس، المفروض أنه نور مجردة، بنور مجرد، بل هو، المفروض، جوهر غاسق فيه نور عارض، و قد فرض نوراً مجرداً، و هو محال.

و إن كان كل واحد منهما قائماً بذاته، فليس أحدهما محل الآخر، و لا الشريك في المحل. و ليسا ببرزخين، ليمتزجا أو يتصلا، فلا تعلق لأحدهما بالآخر. فالأنوار المجردة عن المواد الجسمانية، نفوساً كانت أو عقولاً، غير مختلفة الحقائق.

إيضاح آخر لا في أن الأنوار الإلهية المجردة لا تختلف بالحقيقة، على ما يشعر به سياق الكلام، بل في أن العقول تدرك ذواتها.

إذا تبين، من الأبحاث السالفة، أن أنايتك، التي هي نفسك الناطقة، نور مجرد و

مُدْرِكٌ لِنَفْسِهِ، وَ الْأَنْوَارُ الْمُجَرَّدَةُ غَيْرُ مُخْتَلِفَةٍ الْحَقَائِقِ. فَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ الْكُلُّ، كُلُّ  
الأنوار المُجَرَّدَة، عَقُولاً كَانَتْ أَوْ نَفُوساً، مُدْرِكاً لِدَاثِهِ، إِذْ مَا يَجِبُ عَلَى شَيْءٍ، كَالنَّفْسِ  
النَّاطِقَةِ، يَجِبُ عَلَى مُشَارِكِهِ فِي الْحَقِيقَةِ، كَالْعَقْلِ.

هَذَا، أَيْ، الْمَذْكُورُ فِي هَذَا الْإِيضَاحِ، طَرِيقُ آخَرٍ، فِي إِثْبَاتِ إِدْرَاكِ الْعُقُولِ ذَوَاتِهَا،  
كَمَا ذَكَرْنَا. وَإِذَا عَلِمْتَ مَا سَبَقَ أَوَّلاً، يَعْنِي فِي الْفَصْلِ التَّفْصِيلِيِّ، مِنْ أَنَّ كُلَّ مَا هُوَ نُورٌ  
مُجَرَّدٌ ظَاهِرٌ لِدَاثِهِ وَ مُدْرِكٌ لَهَا، اسْتَغْنَيْتَ عَنْ هَذِهِ الْوُجُوهِ، أَحَدُهُمَا هَذَا، وَالْآخَرُ هُوَ  
الْمَذْكُورُ فِي الْحُكُومَةِ، مِنْ أَنَّ الَّذِي يُدْرِكُ ذَاتَهُ هُوَ نُورٌ لِنَفْسِهِ، وَ بِالْعَكْسِ.

قَاعِدَةٌ فِي بَيَانِ أَنَّ مُوجِدَ الْبَرَازِخِ وَ مُتَوَرِّهَا مُدْرِكٌ لِدَاثِهِ.

فَلَمَّا كَانَ وَاهِبُ جُمُيعِ الْبَرَازِخِ نُورَهَا وَ وُجُودَهَا نُوراً مُجَرَّداً؛ لَمَّا عَرَفْتَ، مِنْ أَنَّ  
الْبَرَزْخَ الْمَيِّتَ لَا يُوجَدُ الْبَرَزْخَ. وَ الْهَيْئَاتُ الْجَسْمِيَّةُ، نُورِيَّةٌ كَانَتْ أَوْ ظُلُمَانِيَّةٌ نَاقِصَةٌ  
عَنْ رُتْبَةِ الْإِبْجَادِ، لَافْتِقَارُهَا إِلَى الْقِيَامِ بِالْغَيْرِ، فَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ الْمَوْجِدُ لِجَمِيعِ  
الْأَجْسَامِ الْبَرَزْخِيَّةِ، نُوراً مُجَرَّداً، فَهُوَ حَتَّى مُدْرِكٌ لِدَاثِهِ، لِأَنَّهُ نُورٌ لِنَفْسِهِ.

## فصل (١٠)

فِي إِثْبَاتِ الْوَاجِبِ لِدَاثِهِ وَ وَحْدَانِيَّتِهِ وَ بَرَاءَتِهِ عَنْ صِفَاتِ النَّقْصِ وَ امْتِنَاعِ الْعَدَمِ عَلَيْهِ.  
وَ اسْتَدْلَ عَلَى الْأَوَّلِ بِقَوْلِهِ: النَّورُ الْمُجَرَّدُ إِذَا كَانَ فَاقِراً فِي مَا هَيْئَتِهِ، فَاحْتِيَاجُهُ  
لَا يَكُونُ إِلَى الْجَوْهَرِ الْغَاسِقِ الْمَيِّتِ، إِذْ لَا يَصْلَحُ هُوَ لِأَنْ يُوجَدَ أَشْرَفُ وَ أَتَمُّ مِنْهُ لَا  
فِي جَهَةٍ؛

لِتَوَقَّفِ الْإِبْجَادُ عَلَى الْحَيَاةِ، وَ لَا حَيَاةَ لِلْغَاسِقِ الْمَيِّتِ. سَلَّمْنَا عَدَمَ تَوَقُّفِهِ عَلَيْهَا،  
لَكِنْ لَا يُمْكِنُ أَنْ يَوْجَدَ أَشْرَفُ مِنْهُ، لِشَهَادَةِ الْعَقْلِ الصَّرِيحِ أَنَّ الْعِلَّةَ أَشْرَفُ مِنَ  
الْمَعْلُولِ وَ أَتَمُّ مِنْهُ، لَا بِالْعَكْسِ. سَلَّمْنَا أَنَّهُ يُمْكِنُ أَنْ يَوْجَدَ أَشْرَفُ مِنْهُ، وَ لَكِنْ  
يَسْتَحِيلُ أَنْ يَوْجَدَهُ لَا فِي جَهَةٍ، لِأَنَّ مَعْلُولَ ذِي الْجَهَةِ يَكُونُ ذَا جَهَةٍ بِالضَّرُورَةِ.

وَ إِلَى هَذَا أَشَارَ بِقَوْلِهِ:

وَ أَنِّي يُفِيدُ الْغَاسِقُ النَّورَ، أَيْ: كَيْفَ يُفِيدُهُ، مَعَ أَنَّ النَّورَ أَشْرَفُ، وَ لَيْسَ فِي جَهَةٍ،



و الغاسِقَ أَحْسَنَ و في جهة. فَإِنْ كَانَ النُّورُ الْمُجَرَّدُ فَاقْرَأْ فِي تَحَقُّقِهِ، فَإِلَى نُورٍ قَائِمٍ،  
يَكُونُ افْتِقَارُهُ، وَ هَكَذَا يَفْتَقِرُ هَذَا النُّورُ الْمُفْتَقِرُ إِلَيْهِ إِلَى نُورٍ آخَرَ مُجَرَّدٍ قَائِمٍ بِذَاتِهِ،  
ثُمَّ لَا تَذْهَبُ الْأَنْوَارُ الْقَائِمَةُ الْمُتَرْتِبَةُ سِلْسِلَتُهَا إِلَى غَيْرِ النَّهَايَةِ، لِمَا عَرَفْتَ مِنَ الْبُرْهَانِ  
الْمُوجِبِ لِلنَّهَايَةِ فِي الْمُتَرْتِبَاتِ الْمُجْتَمِعَةِ.

٥ فَيَجِبُ أَنْ تَنْتَهِيَ الْأَنْوَارُ الْقَائِمَةُ وَ الْعَارِضَةُ وَ الْبَرَاذِخُ وَ هَيْئَاتُهَا إِلَى نُورٍ مُجَرَّدٍ عَنْ  
جَمِيعِ الْمَوَادِّ قَائِمٍ بِذَاتِهِ، لَيْسَ وَرَاءَهُ نُورٌ. وَ هُوَ نُورُ الْأَنْوَارِ، لِأَنَّ جَمِيعَهَا مِنْهُ، وَ النُّورُ  
الْمُحِيطُ، بِجَمِيعِ الْأَنْوَارِ، لِشِدَّةِ ظُهُورِهِ وَ كَمَالِ إِشْرَاقِهِ وَ نُفُودِهِ فِيهَا لِلطَّفَةِ، وَ النُّورُ  
الْقَيُّومُ، لِأَنَّ قِيَامَ الْجَمِيعِ بِهِ، وَ النُّورُ الْمُقَدَّسُ، أَيْ الْمُنَزَّهَ عَنْ جَمِيعِ صِفَاتِ  
النَّقْصِ (١٥٠) حَتَّى الْإِمْكَانِ، وَ النُّورُ الْأَعْظَمُ الْأَعْلَى، إِذْ لَا أَعْظَمَ وَ لَا أَعْلَى مِنْهُ، وَ هُوَ  
١٠ النُّورُ الْقَهَّارُ، لِجَمِيعِ الْأَنْوَارِ، لِشِدَّةِ إِشْرَاقِهِ وَ قُوَّةِ لَمْعَانِ نُورِهِ الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِي شِدَّةً وَ  
قُوَّةً. إِذْ سَائِرُ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ الْعَقْلِيَّةِ أَشْعَى ضَعِيفَةٌ مِنْ لَمَحَاتِ إِشْرَاقِ شَمْسِهِ وَ  
تَلْوِيحَاتِ لَمْعَانِ بَرْقِهِ، غَيْرُ مَنْفَصِلَةٍ عَنْهُ، بَلْ مُتَّحِدَةٌ بِهِ نَوْعاً مِنَ الْإِتِّحَادِ.

و اعْتَبِرْهُ بِاتِّحَادِ نَوْرِ الْكَوَاكِبِ وَ أَشْعَتِهَا فِي النَّهَارِ بِنُورِ الشَّمْسِ وَ شُعَاعِهَا، وَ  
النُّورُ الْعَظِيمُ الْعَالِي مُشْتَمِلٌ عَلَى الْكُلِّ، ضَرُورَةً اشْتِمَالِ النُّورِ الْأَشَدِّ، وَ إِحَاطَتُهُ  
١٥ بِالْأَضْعَفِ كِإِحَاطَةِ نَوْرِ الشَّمْسِ بِنُورِ الْكَوَاكِبِ، فَتَصِيرُ الْأَنْوَارُ كُلُّهَا كَأَنَّهَا جَوْهَرٌ  
وَاحِدٌ، لِأَنَّهَا أَنْوَارٌ مَحْضَةٌ، لَا ظَلَامَ فِيهَا وَ لَا تَبَايُنَ بَيْنَهَا. وَ لِشِدَّةِ نُورِيَّتِهَا وَ قُوَّةِ  
إِشْرَاقَاتِهَا وَ إِفْرَاطِ ظُهُورِهَا، تَتَجَافَى عَنْهَا الْحَوَاسُّ وَ تَنْبُو مِنْهَا الْقُوَى، فَلَا يَدْرِكُهَا  
الْأَبْصَارُ، وَ لَا يَجُولُ فِيهَا الْخِيَالُ، وَ لَا تَنْفِذُ فِيهَا الْأَوْهَامُ، وَ لِهَذَا لَا يَصِلُ إِلَى إِدْرَاكِهَا  
أَكْثَرُ الْأَنَامِ.

### <وحدانية الباري تعالى شأنه>

و لَمَّا فَرِغَ مِنْ إِثْبَاتِ الْوَاجِبِ، إِذَا أَنْ يَشْرَعَ فِي إِثْبَاتِ وَحْدَانِيَّتِهِ، فَقَدَّمَ عَلَيْهِ  
مُقَدِّمَةً، وَ هِيَ قَوْلُهُ: وَ هُوَ الْغَنِيُّ الْمُطْلَقُ، إِذْ لَيْسَ وَرَاءَهُ شَيْءٌ مِنَ الْمَرَاتِبِ الْعَلِيَّةِ لِيَفْتَقِرَ  
إِلَيْهِ، فَلَا يَكُونُ غَنِيًّا مُطْلَقًا. وَ هُوَ الَّذِي لَا يَفْتَقِرُ فِي ذَاتِهِ وَ لَا فِي كَمَالِ لَهُ إِلَى غَيْرِهِ

على الإطلاق. و لذلك قيّد «الغنى» بالمطلق، لئلا يكون غنياً من وجه، فقيراً من آخر، و لأن فقر كل شىء إلى الغنى أولى بالغنى من لا فقره إليه، فلو استغنى شىء عن الغنى انتفى عنه ما هو الأولى، فكان عادم كمال و مفتقراً إلى غيره فى تحصيل ذلك الكمال، و على هذا لا يكون غنياً مطلقاً

و إذا ثبت أن الغنى المطلق لا يستغنى عنه شىء، و إلا لا يكون غنياً مطلقاً فلو ٥  
وَجَدَ غَنِيَّانِ مُطْلَقَانِ لَمْ يَكُونَا غَنِيَّيْنِ كَذَلِكَ، سَوَاءٌ اسْتَغْنَى كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا عَنِ الْآخَرِ أَوْ لَا، وَلَمْ يَتَّخِذْهُ تَخْفِىً عَنِ الْفُطَنِ.

و هذه المُقدِّمة، و إن أمكن الاستدلال بها على الواحدانية، كما ذكرنا، لكنّ المُصنّف لم يستدلّ بها على هذا الوجه، بل بوجه آخر. و هو قوله: وَ لَا يُتَصَوَّرُ ١٠  
وُجُودُ نَوْرَيْنِ لِأَنَّ مَا بِهِ الْامْتِيَازُ مُغَايِرٌ لِمَا بِهِ الْاشْتِرَاكُ؛ مُجَرَّدَيْنِ غَنِيَّيْنِ، فَإِنَّهُمَا لَا يَخْتَلِفَانِ فِي الْحَقِيقَةِ، لِمَا مَضَى؛ مِنْ أَنَّ الْأَنْوَارَ غَيْرَ مُخْتَلِفَةِ الْحَقَائِقِ.

وَ لَا يَمْتَازُ أَحَدُهُمَا عَنِ الْآخَرِ بِنَفْسٍ مَا اشْتَرَكَ فِيهِ، مِنْ الْحَقِيقَةِ النَّوْرِيَّةِ الْمُجَرَّدَةِ، وَ لَا بِأَمْرِ يُفَرِّضُ أَنَّهُ لَازِمٌ لِلْحَقِيقَةِ النَّوْرِيَّةِ، إِذْ يَشْتَرِكَانِ فِيهِ، لِاشْتِرَاكِهِمَا فِي الْحَقِيقَةِ الَّتِي هِيَ مَلْزُومٌ ذَلِكَ الْأَمْرِ، وَ لَا بِعَارِضٍ غَرِيبٍ، كَانَ ظُلْمَانِيًّا أَوْ نُورِيًّا. فَإِنَّهُ لَيْسَ وَرَاءَ ١٥  
مَا مُخَصَّصٍ، لَكُونَهُمَا غَنِيَّيْنِ مُطْلَقَيْنِ، فَلَيْسَ وَرَاءَهُمَا مَا يُخَصَّصُ أَحَدَهُمَا أَوْ كِلَيْهِمَا، وَ إِنْ خَصَّصَ أَحَدُهُمَا نَفْسَهُ أَوْ صَاحِبَهُ، فَيَكُونَا قَبْلَ التَّخْصِصِ مُتَعَيَّنَيْنِ، لَا بِالْمُخَصَّصِ، وَ هُوَ مُحَالٌ، لِاسْتِحَالَةِ التَّعَيُّنِ وَ الْإِثْنَيْنِيَّةِ بِدُونِ الْمُخَصَّصِ. وَ هُوَ الْمَرَادُ مِنْ قَوْلِهِ: وَ لَا يُتَصَوَّرُ التَّعَيُّنُ وَ الْإِثْنَيْنِيَّةُ إِلَّا بِمُخَصَّصٍ، مُمْتَنِعِ الْوُجُودِ بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْغَنِيِّ الْمُطْلَقِ،

فَالنُّورُ الْمُجَرَّدُ الْغَنِيُّ وَاحِدٌ، وَ هُوَ نُورُ الْأَنْوَارِ، وَ النُّورُ الْأَظْهَرُ الْأَقْهَرُ الَّذِي هُوَ ٢٠  
نَفْسُ الظُّهُورِ الْعَقْلِيِّ الشَّمْسِيِّ، شَمْسُ عَالَمِ الْعَقْلِ. وَ مَا دُونَهُ، مِنَ الْأَشْعَةِ الظَّاهِرَةِ، وَ أَشْعَةُ الْأَشْعَةِ التَّابِعَةِ لِلْمَعَانِيهِ إِلَى أَنْ يَنْتَهَى الظُّهُورُ إِلَى ظُهُورِ الْأَجْسَامِ وَ هَيْئَاتِهَا الَّتِي هِيَ أَكْثَفُ الْأَشْعَةِ الظُّهُورِيَّةِ، يَحْتَاجُ إِلَيْهِ، وَ مِنْهُ وَجُودُهُ. وَ لِأَنَّ نِدَّ الشَّيْءِ: هُوَ الْمِثْلُ الْمُسَاوِي لَهُ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ، وَ مِثْلُ الشَّيْءِ: هُوَ الْمُشَارِكُ لَهُ فِي حَقِيقَةِ نَوْعِيَّةٍ، وَ

ليس في الوجود إلا واجبٌ واحدٌ.

فَلَا يَنْدَلُهُ وَلَا يَمِثْلُهُ. أَي فِي شِدَّةِ الثُّورِيَّةِ وَنَحْوِهَا، وَهُوَ الْقَاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ، بِشِدَّةِ ظُهُورِهِ وَكَمَالِ ثُورِيَّتِهِ. وَلَا يَقْهَرُهُ وَلَا يَقَاوِمُهُ شَيْءٌ، إِذْ كُلُّ قَهْرٍ وَقُوَّةٍ وَكَمَالٍ، مُسْتَفَادٌ مِنْهُ، إِذْ مِنْهُ بُدُو كُلِّ بَادٍ، وَإِلَيْهِ وَبِهِ كُلُّ آئِبٍ

٥ وَلَا يُمَكِّنُ عَلَى نُورِ الْأَنْوَارِ الْعَدَمُ، فَإِنَّهُ لَوْ كَانَ مُمَكِّنَ الْعَدَمِ، لَكَانَ مُمَكِّنَ الْوُجُودِ. وَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ مُرْجَحٍ يُرْجَحُ وَجُودَهُ عَلَى عَدَمِهِ، لِاسْتِحَالَةِ التَّرْجِيحِ مِنْ غَيْرِ مُرْجَحٍ، وَلَمْ يَتَرَجَّحْ تَحَقُّقُهُ مِنْ نَفْسِهِ عَلَى مَا دَرَيْتَ، فِي مُقَدِّمَةِ الْفَصْلِ الثَّالِثِ، مِنَ الْمَقَالَةِ الثَّالِثَةِ، مِنْ (١٥١) الْقِسْمِ الْأَوَّلِ، بَلْ يَتَرَجَّحُ تَحَقُّقُهُ بِمُرْجَحٍ آخَرَ، فَلَمْ يَكُنْ، نُورُ الْأَنْوَارِ، بَغْنَى حَقًّا، لَافْتِقَارِهِ فِي ذَاتِهِ إِلَى غَيْرِهِ، فَيَحْتَاجُ إِلَى غِنَى مُطْلَقٍ، هُوَ نُورُ الْأَنْوَارِ، الْمُنتَهَى إِلَيْهِ سِلْسَلَةُ الْمَوْجُودَاتِ الْمُمَكَّنَةِ، لَوْجُوبِ تَنَاهِي السِّلْسِلَةِ، عَلَى مَا سَبَقَ بَيَانُهُ.

وَأَيْضًا مِنْ طَرِيقٍ آخَرَ: تُبَيِّنُ أَنَّهُ لَا يُمْكِنُ الْعَدَمُ عَلَى نُورِ الْأَنْوَارِ إِذْ لَوْ جَازَ عَلَيْهِ، لَكَانَ عَدَمُهُ إِمَّا لِدَاتِهِ، أَوْ لِبُطْلَانِ مَا لَوْجُودُهُ مَدْخُلٌ فِي وَجُودِهِ، كَالشُّرُوطِ، أَوْ لِحُصُولِ مَا لِعَدَمِهِ مَدْخُلٌ فِي وَجُودِهِ، كَالْمَوَانِعِ

١٥ وَ الْأَوَّلُ بَاطِلٌ، لِأَنَّهُ لَوْ اقْتَضَى عَدَمَ نَفْسِهِ لَمَا وُجِدَ، لَوْجُوبُ مُقَارَنَةِ الْمَعْلُولِ لِلْعَلَّةِ التَّامَّةِ. وَإِلَيْهِ أَشَارَ بِقَوْلِهِ: الشَّيْءُ لَا يَقْتَضِي عَدَمَ نَفْسِهِ، وَإِلَّا مَا تَحَقَّقَ.

وَكَذَا الثَّانِي، لِأَنَّهُ وَحْدَانِيُّ الذَّاتِ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ، لَا شَرَطَ لَهُ فِي ذَاتِهِ، وَإِلَّا لَمَا كَانَ غَنِيًّا، وَإِذْ لَا شَرَطَ لَهُ، فَلَا يَتَصَوَّرُ عَلَيْهِ الْعَدَمُ بِسَبَبِ انْتِفَاءِ شَرَطٍ، وَإِلَيْهِ أَشَارَ بِقَوْلِهِ: وَ نُورُ الْأَنْوَارِ وَحْدَانِيٌّ، لَا شَرَطَ لَهُ فِي ذَاتِهِ.

٢٥ وَ كَذَا الثَّالِثُ، لِأَنَّ مَا سِوَاهُ تَابِعٌ لَهُ، لِاحْتِيَاجِ الْكُلِّ إِلَيْهِ، لَكُونِهِ وَاجِبًا وَغَنِيًّا، فَلَا مَوْضُوعَ لَهُ وَلَا مُسَاوِيَّ فِي الْقُوَّةِ مُمَانِعًا لَهُ. فَلَا ضِدَّ لَهُ، عَلَى اصْطِلَاحِ الْحَكِيمِ، لِتَوَقُّفِهِ عَلَى الْمَوْضُوعِ، لِأَنَّ الضَّدِّينَ عِنْدَهُمَا هُمَا الذَّاتَانِ الْوُجُودِيَّتَانِ الْمُتَعَاقِبَتَانِ عَلَى مَوْضُوعٍ وَاحِدٍ، وَبَيْنَهُمَا غَايَةُ الْخِلَافِ؛ وَلَا عَلَى اصْطِلَاحِ الْعَامَّةِ، لِأَنَّ الضَّدَّ عِنْدَهُمَا هُوَ الْمُسَاوِي فِي الْقُوَّةِ الْمُمَانِعَ لَهُ. وَإِلَيْهِ أَشَارَ بِقَوْلِهِ: وَ مَا سِوَاهُ تَابِعٌ لَهُ.

ثم استنتج و قال: وَإِذْ لَا شَرَطَ لَهُ وَلَا مُضَادَّ لَهُ، فَلَا مُبْطِلَ لَهُ، لِأَنَّ الْمُبْطِلَ إِمَّا انْتِفَاءَ الشَّرْطِ أَوْ وَجُودَ الْمَانِعِ، وَ قَدْ انْتَفَى، فَهُوَ قَيُّومٌ دَائِمٌ. لقيامه بذاته أزلاً و أبداً، و قيام جميع الموجودات به. وَ لَا يَلْحَقُ نُورَ الْأَنْوَارِ هَيْئَةٌ مَا، نُورِيَّةٌ كَانَتْ أَوْ ظُلْمَانِيَّةٌ.

و لَا يُمَكِّنُ لَهُ صِفَةً بِوَجْهِهِ مِنَ الْوُجُوهِ، مِنَ الصِّفَاتِ الْحَقِيقِيَّةِ دُونَ الْإِضَافِيَّةِ وَ السَّلْبِيَّةِ وَ الْاِعْتِبَارِيَّةِ. أَمَّا إِجْمَالاً، فَلَأَنَّ الْهَيْئَةَ الظُّلْمَانِيَّةَ لَوْ كَانَتْ حَالَةً فِيهِ، فَيُذَوِّعُ ذَاتَهُ، ٥  
لَلزِمَ أَنْ يَكُونَ لَهُ فِي حَقِيقَةِ نَفْسِهِ جَهَةٌ ظُلْمَانِيَّةٌ تُوجِبُهَا، أَى: تَقْتَضِي حُلُولَ تِلْكَ الْهَيْئَةِ الْعَرْضِيَّةِ الظُّلْمَانِيَّةِ فِي ذَاتِهِ، فَيَتَرَكَّبُ، نُورُ الْأَنْوَارِ مِنْ جَهَةِ نُورِيَّةٍ وَ مِنْ جَهَةِ ظُلْمَانِيَّةٍ، فَلَيْسَ بِنُورٍ مَحْضٍ، وَ الْمُقَدَّرُ خِلَافَهُ، هَذَا خُلْفٌ. وَ الْهَيْئَةُ النَّوْرِيَّةُ لَا تَكُونُ إِلَّا فِيمَا يَزْدَادُ بِهَا نُورًا؛ فَتُورُ الْأَنْوَارِ إِنْ اسْتَنَارَ بِهَيْئَةٍ، فَكَانَ ذَاتُهُ الْغَنِيَّةُ مُسْتَنِيرَةً بِالنُّورِ الْفَاقِرِ الْعَارِضِ الَّذِي أَوْجَبَهُ هُوَ بِنَفْسِهِ، إِذْ لَيْسَ فَوْقَهُ مَا يُوجِبُ فِيهِ هَيْئَةً نُورِيَّةً، وَ هُوَ ١٥  
مُحَالٌ. وَ هَذَا ظَاهِرٌ غَنِيٌّ عَنِ الشَّرْحِ.

### إجمال آخر فى أَنَّ الهَيْئَةَ النَّوْرِيَّةَ لَا تَحُلُ فِي ذَاتِهِ

هُوَ أَنَّ الْمُنِيرَ أُنُورٌ مِنَ الْمُسْتَنِيرِ مِنْ جَهَةِ إِعْطَاءِ ذَلِكَ النُّورِ، فَتَكُونُ ذَاتُهُ، ذَاتُ الْمُنِيرِ، وَ هُوَ الْهَيْئَةُ النَّوْرِيَّةُ الْعَرْضِيَّةُ، أُنُورٌ مِنْ ذَاتِهِ، ذَاتُ الْمُسْتَنِيرِ، وَ هُوَ نُورُ الْأَنْوَارِ، وَ ذَلِكَ مُمْتَنِعٌ، إِذْ لَا تُورُ أُنُورٌ مِنْ نُورِ الْأَنْوَارِ. ١٥

طَرِيقٌ آخَرُ تَفْصِيلِيٌّ فِي أَنَّ نُورَ الْأَنْوَارِ لَيْسَ لَهُ هَيْئَةٌ وَ لَا صِفَةٌ مُتَقَرَّرَةٌ فِي ذَاتِهِ لِأَنَّ تِلْكَ الصِّفَةَ لَا تَكُونُ وَاجِبَةً، إِذَا وَاجِبِينَ فِي الْوُجُودِ، وَ لَا مَعْلُولَةٌ لَوَاجِبٍ آخَرَ لِذَلِكَ بَعِينِهِ، وَ لَا لِمُمْكِنٍ، وَإِلَّا لَكَانَ الْوَاجِبُ مُنْفَعِلًا عَنْ مَعْلُولِهِ، لِانْتِهَاءِ كُلِّ الْمُمْكِنَاتِ فِي سُلْسِلَةِ الْحَاجَةِ إِلَيْهِ، وَ هُوَ بَيِّنُ الْاِسْتِحَالَةِ، بَلْ تَكُونُ مُمَكِّنَةً وَ مَعْلُولَةً لِدَاثِ النَّوْرِ الْأَنْوَارِ. وَ لظُهُورِ بَطْلَانِ الْأَقْسَامِ الثَّلَاثَةِ الْأَوَّلِ، لَمْ يَتَعَرَّضْ لَهَا الْمُصَنِّفُ، ٢٥  
وَ تَعَرَّضَ لِلرَّابِعِ، فَقَالَ:

هُوَ أَنَّ نُورَ الْأَنْوَارِ، لَوْ أَوْجَبَ لِنَفْسِهِ هَيْئَةً لَفَعَلَ وَ قَبِلَ. وَ جَهَةُ الْفِعْلِ غَيْرُ جَهَةِ الْقَبُولِ، إِمَّا لِأَنَّ فِعْلَ الْفَاعِلِ قَدْ يَكُونُ مِنْ غَيْرِهِ، وَ قَبُولُ الْقَابِلِ لَا يَكُونُ مِنْ غَيْرِهِ؛ وَ إِمَّا لِأَنَّ الْفَاعِلَ قَدْ يَكُونُ عِلَّةً تَامَةً لِلْمَفْعُولِ، وَ الْقَابِلَ لَا يَكُونُ عِلَّةً تَامَةً لِلْمَقْبُولِ، وَ تُنْتَجَانِ

من الشّكل الثّاني: أنّ جهة الفعل غير جهة القبول.

وَلَوْ كَانَتْ جَهَةُ الْفِعْلِ بِعَيْنِهَا جَهَةُ الْقَبُولِ، لَكَانَتِ الْجَهَتَانِ وَاحِدَةً و لما صارت اثنتين، لاستحالة صيرورة شيء غير ذي جزئين و غير قابل للتّفصيل، بل شيئين. إذ لو جاز فيه الاثنينية: فإمّا أن يبقى هو و يحدث غيره، فما صار هو اثنين في نفسه. وإن بطل، فلم يصّر الواحد اثنتين. (١٥٢) فلو كانت الجهتان واحدةً لبقيت واحدةً ٥ أبداً، و لم ينفكّ الفعل عن القبول، و لا القبول عن الفعل، بل، لَكَانَ كُلُّ قَابِلٍ لِمَا قَبِلَ فَاعِلًا، أَيْ فَاعِلًا لِمَا قَبِلَ، وَكُلُّ فَاعِلٍ لِمَا فَعَلَ قَابِلًا، أَيْ قَابِلًا لِمَا فَعَلَ، بِنَفْسِ الْفِعْلِ؛ من غير احتياج إلى شيء آخر. وَلَيْسَ كَذَا. لما عرفت، من انفكاك جهة الفعل عن جهة القبول بوجدان فعل الفاعل في غيره

و اعلم: أنّ الجهتين حيث تعددتا في موضع، فلا تصيران واحداً أبداً، لأنّهما إن بقيتا فهما اثنتان، وإن لم تبقى أحدهما أو كليهما فلا اتّحاد. و هذا بخلاف صيروره شيئين شيئاً واحداً، باتّصال أو امتزاج، كمائين أو ماء و لبن، أو بتبدّل أحد جزئي شيء و بقاء الآخر، فيصير شيئاً آخر، كالماء يصير هواءً، و الأبيض أسود.

فَيَلَزِمُ أَنْ يَكُونَ فِيهِ جَهَتَانِ، فِي نُورِ الْأَنْوَارِ، عَلَى هَذَا التَّقْدِيرِ، جَهَةٌ تَقْتَضِي الْفِعْلَ وَجَهَةٌ تَقْتَضِي الْقَبُولَ؛ ١٥

و هاتان الجهتان: إمّا أن تكونا داخليتين في ذاته، أو خارجيتين عنها، أو إحداهما داخلية و الأخرى خارجة فإن كانتا خارجيتين أو إحداهما فقط. خارجة، فالمفيد لهما إمّا غير ذات الواجب، و هو مُحال، لاستحالة تأثره عن الغير المعلول له، و إمّا ذاته، و هو مُحال أيضاً، لاقتضائه أن يكون ذاته فاعلةً للخارج و قابلةً له، و أن يكون ذلك بجهتين على أحد الأقسام الثلاثة، و يعود الكلام أبداً متى فرضتا خارجتين أو إحداهما فقط كذلك.

و لَا يَتَسَلَّلُ إِلَى غَيْرِ النَّهَايَةِ، لَاسْتِحَالَةِ التَّسْلُسِ، فَتَنْتَهِي إِلَى جَهَتَيْنِ فِي ذَاتِهِ، فتكون ذاته مُركّبةً، لا بسيطةً، هذا خلف و لمّا نفى الجهتين عن الواجب لذاته، بطريقة المشائين، أراد أن ينفىها بطريق آخر، فقال:

ثُمَّ الْجَهَّتَانِ لَيْسَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا نُورًا غَنِيًّا، إِذْ لَا نُورَيْنِ غَنِيَّيْنِ، لَمَّا عَرَفْتَ، مِنْ أَنَّ لَانُورَيْنِ غَنِيَّيْنِ، فِى الوجودِ، وَ لَا أَحَدُهُمَا نُورٌ غَنِيٌّ وَ الْآخَرُ نُورٌ فَقِيرٌ لِأَنَّ الْفَقِيرَانَ كَانَ هَيْئَةً فِيهِ، فَيَعُودُ الْكَلَامُ، أَى السَّابِقُ، إِلَيْهِ؛ مِنْ أَنَّ عَلَتْهُ أَمَّا الذَّاتُ أَوْ غَيْرُهَا، وَ هُمَا مُحَالَانِ. وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ هَيْئَةً فَهُوَ مُسْتَقِلٌّ. فَلَا يَكُونُ فِيهِ، وَ قَدْ فُرِضَ جَهَّةٌ فِى ذَاتِهِ. وَ ذَلِكَ مُمْتَنَعٌ. لِلزُّومِ خِلَافِ الْمَفْرُوضِ. وَ لَا أَنْ يَكُونَ أَحَدُهُمَا نُورًا وَ الْآخَرُ هَيْئَةً ٥ ظُلْمَانِيَّةً، لِأَنَّهُ يَعُودُ هَذَا الْكَلَامُ بِعَيْنِهِ أَيْضًا، مِنْ أَنَّ مُفِيدَ الْهَيْئَةِ الذَّاتُ أَوْ غَيْرُهَا، إِلَى آخِرِهِ، وَ لَا أَنْ يَكُونَ أَحَدُهُمَا جَوْهَرًا غَاسِقًا وَ الْآخَرُ نُورًا مُجَرَّدًا، فَيَكُونُ كُلُّ وَاحِدٍ غَيْرَ مُتَعَلِّقٍ بِالْآخَرِ، فَلَا يَكُونُ، الْجَوْهَرُ الْغَاسِقُ، فِى ذَاتِ نُورِ الْأَنْوَارِ أَيْضًا، كَالنُّورِ الْفَقِيرِ الْمُسْتَقِلِّ، هَذَا خَلْفٌ.

فَقَبِثَ أَنَّ نُورَ الْأَنْوَارِ مُجَرَّدٌ عَمَّا سِوَاهُ، أَى مِنْ جَمِيعِ الْمَوَادِّ وَ الْبَرَازِخِ وَ الْهَيْئَاتِ وَ ١٠ الصِّفَاتِ، لَا يَنْضَمُّ إِلَيْهِ شَيْءٌ مَّا وَ فِى بَعْضِ النَّسَخِ: «شَيْءٌ مَّا مِنْ الْهَيْئَاتِ»، وَ إِنْ كَانَتْ نُورَانِيَّةً، وَ إِلَّا اسْتَنَارَ بِهَا، وَ كَانَ فِى الوجودِ أَنْوَرَ مِنْهُ، لِأَنَّ الْمُئِيرَ أَنْوَرَ مِنَ الْمُسْتَنِيرِ، مَعَ أَنَّهُ لَا أَنْوَرَ مِنْهُ، لِأَنَّهُ نُورُ الْأَنْوَارِ وَ النَّوْرُ الْمَحْضُ الْمُطْلَقُ الَّذِى لَا يَتَخَصَّصُ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ، وَ مَا عَدَاهُ لَمَعَةٌ مِنْ لَمَعَاتِ أَنْوَارِهِ وَ شَرَرٌ مِنْ شَرَارِنَارِهِ. وَ لَا يُتَصَوَّرُ أَنْ يَكُونَ أَبْهَى مِنْهُ، لِأَنَّهُ أَحْسَنُ الْأَشْيَاءِ وَ أَجْمَلُهَا وَ أَتَمُّهَا وَ أَكْمَلُهَا ١٥ وَ لَمَّا رَجَعَ حَاصِلُ عِلْمِ الشَّيْءِ بِنَفْسِهِ إِلَى كَوْنِ ذَاتِهِ ظَاهِرَةً لِذَاتِهِ؛ وَ هُوَ التُّورِيَّةُ الْمَحْضَةُ الَّتِى لَا يَكُونُ ظُهُورُهَا بِغَيْرِهَا، بَلْ يَكُونُ ظُهُورُهَا بِذَاتِهَا لِذَاتِهَا، فَتُورُ الْأَنْوَارِ حَيَاتُهُ وَ عِلْمُهُ بِذَاتِهِ لَا يَزِيدُ عَلَى ذَاتِهِ، بَلْ هُوَ نَفْسُ ذَاتِهِ، وَ قَدْ سَبَقَ بَيَانُهُ لَكَ فِى كُلِّ نُورٍ مُجَرَّدٍ، أَنَّ ظُهُورَهُ لِذَاتِهِ نَفْسُ ذَاتِهِ، وَ هُوَ عِلْمُهُ وَ حَيَاتُهُ الْغَيْرُ الزَّائِدِينَ عَلَى نَفْسِ ٢٥ الذَّاتِ.

وَ اعْلَمْ أَنَّ الَّذِى نَفِينَا عَنْ الْوَاجِبِ، مِنَ الصِّفَاتِ: هِىَ الْحَقِيقِيَّةُ، دُونَ الْإِضَافِيَّةِ وَ السَّلْبِيَّةِ وَ الْإِعْتِبَارِيَّةِ: أَمَّا الْإِضَافِيَّةُ، فَهِىَ مِنْ جُمْلَةِ الْمَقُولَاتِ الْعَرْضِيَّةِ، الَّتِى هِىَ مِنْ أُمِّهَاتِ الْعَوَالِى، وَ لَا يَجُوزُ عَلَيْهَا مِنْهَا غَيْرُهَا، لِأَنَّهَا غَيْرُ مُتَقَرَّرَةٍ فِى ذَوَاتِ الْأَشْيَاءِ؛ وَ لَا تَتَغَيَّرُ بِتَغْيِيرِهَا، فِى الذَّاتِ الْمُضَافَةِ، شَيْءٌ يَتَعَلَّقُ بِفَعْلٍ وَ انْفِعَالٍ. وَ مِثَالُهَا، فِى

الواجب، المبدئية، والعليّة، والمُبدِعيّة.

و اعتبر عدمَ تقررُها في الذات بتبدُّل ما على يمينك إلى شمالك، و ما في مُحاذاتك إلى غير مُحاذاتك، من غير أن يتغيّر (١٥٣) في ذاتك، فلا يحتاجُ الإضافة و تغيُّرها إلى قبول و تغيُّر في ذات الشّيء المُضاف، فلا يستمرُّ برهانٌ نفى اتّصاف الواجب بالصفّات الحقيقيّة فيها. ٥

و ما سوى الإضافة، من العرضيّات العوالى - و هى الكمّ و الكيف و الحركة - إذا اتّصف الواجب بشيء منها، لزم من اتّصافه به شيءٌ من المُحالات المذكورة، فله صفات إضافية. وإنّما يصحُّ عليه نفسُ الإضافة، لاصفةً يلزمها الإضافة، كصفة حقيقيّة هى فى نفسها كيفية أو نحوها. و يعرضُ لتلك الصّفة الحقيقيّة إضافةً إلى أمرٍ آخر، كما عرفتَ من عروض الإضافة للمقولات كلّها. فإنّ الصّفة الحقيقيّة لا تجوزُ على الواجب، سواءً لزمها الإضافة أم لا، إذ على التّقديرين يلزم ما ذكرنا فى البرهان من المُحالات.

و أمّا الصفّات السّلبية و الاعتباريّة، فكالقُدُوسيّة و الفرديّة، و الوحدّة، و الشّيئيّة، و الحقيّة، فإنّ هذه كلّها، إمّا سُلُوبٌ لعوارض، كالقُدُوسيّة، و إمّا سُلُوبٌ لقسمة، كالفرديّة و الأحديّة، و إمّا اعتباراتٌ لا وجودَ لها فى الأعيان، ككونه تعالى شيئاً و حقيقةً، كما عرفتَ. فهى فى حُكم الأمور السّلبية فى كونها لا تُخلُ بوحْدانيّة تعالى. فمثل هذه الصفّات يجوزُ عليه، بل يَجِبُ له

و ممّا يَجِبُ أن تَعْلَمَهُ و تُحَقِّقَهُ: أنّه لا يُجوزُ أن تلحقَ الواجبُ إضافاتٌ مُختلفة تُوجِبُ اختلافَ حيثيّات فيه. بل له إضافة واحدة، هى المبدئية، تُصحِّحُ جميعَ الإضافات، كالرّازقيّة و المصوِّريّة و نحوهما، و لا سُلُوبَ كذلك. بل له سَلْبٌ واحدٌ يتبعه جميعُها، و هو سَلْبُ الإمكان. فإنّه يدخلُ تحته سَلْبُ الجسميّة و العرضيّة و غيرهما. كما يدخلُ تحتَ سَلْبِ الجماديّة عن الإنسان سَلْبُ الحَجَريّة و المَدَريّة عنه، و إن كانت السُّلُوبُ لا تكثُرُ على كُلِّ حال. و هذا ممّا استفدته من المُصنّف فى غير هذا الكتاب، و لم أجد فى كلام غيره.

## المقالة الثانية

### فى ترتيب الوجود

و فى بعض النسخ: «فى تعريف ترتيبات الوجود»، و فى بعضها: «فى بعض ترتيبات الوجود.» و الأول أصح. و فيها فصول.

#### فصل [١]

٥

فى أن الواحد الحقيقى، و هو الواحد من جميع الوجوه،

لا يصدر منه حيث هو كذلك أكثر من معلول واحد

وإن جاز صدور أكثر من ذلك، باعتبارات و شرائط مختلفة، مثل تعدد الآلات و القوابل و ما يجرى مجراهما. و هذا الحكم قريب من الوضوح، يكفى فيه مجرد التنبيه. و إنما يتوقف فيه من يغفل عن معنى الواحد الحقيقى؛ و إليه أشار بقوله: ١٥ لا يجوز أن يحصل من نور الأنوار نور و غير نور من الظلمات، كان، ذلك الغير، جوهرها. أو هيئتها. و المعنى: أنه لا يجوز أن يصدر عنه نور و غير نور، جوهرًا كان أو عَرَضًا. إذ لو جاز ذلك، فيكون اقتضاء النور غير اقتضاء الظلمة، لأن النور لما كان غير الظلمة، فيكون اقتضاء هذا غير اقتضاء ذاك، و كذا جهة هذا الاقتضاء غير جهة ذاك. فإنا نعلم بديهياً، أن الأشياء إذا تساوت نسبتها إلى ١٥ مؤجدها، و جب تساويها فى جميع مالها، فما كانت تكون أشياء. و التى نسبتها إلى العلة الموجبة واحدة، فلا تقتضى أن يكون لواحدتها من العلة ما ليس للآخر، فما يكون واحد منها غير الآخر.

و نحن إنما يتكثر أفعالنا لتكثر إرادتنا و أغراضنا. و بإرادة واحدة و اعتبار واحد

لا يحصل منا إلا شىء واحد مع تكثر الجهات فينا، فكيف من لا جهة فيه إصلاً. ٢٥



وإذا كان كذلك، فلا بُدَّ من جهتين في ذاته للاقتضائين المختلفين. وهو مُحالٌ، لأنَّ جهتي الاقتضائين، إمَّا أن تكونا لازمتين له، أو مُقَوِّمتين، أو الواحدة منهما مُقَوِّمة والأخرى لازمة، و على التقديرات، يلزمُ تركُّبُ ذاتِ الواحد الحقيقي. أمَّا على الثاني والثالث، فواضحٌ. و أمَّا على الأول، فلعود الكلام إلى اللّازمين أنَّهما لا يصدران عن الواحد الحقيقي إلّا من جهتين مختلفين أيضاً، فإمَّا أن يتسلسل ذلك إلى غير النهاية، و هو مُحال، كما علمت أو ينتهى إلى جهتين هُما من مُقَوِّماته.

فدّاته، فذاتُ نُور الأنوار الّذى هو الواحدُ الحقيقي. تَصِيرُ مُرَكَّبَةً مِمَّا يُوجِبُ النُّورَ وَ يُوجِبُ الظُّلْمَةَ، وَقَدْ تَبَيَّنَ لَكَ اسْتِحَالَتُهُ، لكون ذاته بسيطةً، لا تركيب فيها بوجهٍ مَّا أصلاً.

و لما استحال (١٥٤) أن يحصل من نُور الأنوار ظلمةٌ بلا توسط نُور، لأنَّ المُمكنَ الأَخْسَ لا يُوجَدُ إلّا و المُمكنُ الأشرفُ قد وُجِدَ أولاً، لما سيجىء تحقيقه فى هذه المقالة، أَضْرَبَ عن هذا الدليل، مُشيراً إلى دليل آخر أعمّ تناوُلاً من الأول. بقوله: بَلِ الظُّلُمَاتُ لَا تَحْصُلُ مِنْهُ [من نور الأنوار] بِغَيْرِ وَسْطٍ. و إذا كان كذلك فيستحيل أن يوجد منه نُورٌ و غيرُ نُور، و أن يُوجَدَ منه ظلمتان أيضاً.

ثمَّ أشار إلى دليل آخر. بقوله: و أيضاً النُّورُ مِنْ حَيْثُ هُوَ نُورٌ إِنْ اقْتَضَى، فَلَا يَقْتَضِي غَيْرَ النُّورِ؛ على ما يشهدُ به الفِطْرَةُ الصَّحِيحَةُ، فيمتنع أن يُوجَدَ من نُور الأنوار نُورٌ و غيرُ نُور و ظلمتان. كما ذكرنا.

و لما كان المطلوبُ بيانَ امتناع صدور شيئين منه مُطلقاً، و دَلَّ الدليلُ الأوَّلُ على امتناع صدور النُّور و الظُّلْمَةَ، و الثانى و الثالثُ على امتناع صدورهما و صدور ظلمتين أيضاً؛ استدَلَّ على امتناع صدور نُورين بقوله:

و لَا يَحْصُلُ مِنْهُ [أى من نُور الأنوار] نُوران، فَإِنَّ أَحَدَهُمَا غَيْرُ الْآخَرِ، إِذْ لَوْ كَانَ عَيْنَهُ، لَمَا كَانَ الصَّادِرُ شَيْئَيْنِ. بل شيئاً واحداً. فَاقْتَضَاءُ أَحَدِهِمَا غَيْرُ اقْتِضَاءِ الْآخَرِ، و لأنَّ اختلاف الاقتضاء يدلُّ على اختلاف جهة الاقتضاء. كما سبق تقريره.

فالجّهتان المُختلفتان إن كانتا من عوارضه عاد الكلامُ إليهما حتّى ينتهى إلى جهتين في ذاته، لامتناع التسلسل، ففيه [في نور الأنوار] جّهتان، وَقَدْ بَيَّنَّا امْتِناعَهُما. لكونه أبسطَ ما في الموجودات.

وَهذا، البرهان يَكفى في حُصول، [في استحالة حصول] كُلِّ شيئين مِنْهُ كَيْفَ كانا، أى سواءً كانا نُورين أو ظلمتين، أو أَحَدُهُما نُوراً و الآخرُ ظلمةً.

ثمّ لَمَّا كان هذا الكلامُ مُجملاً، استشعر أن يَمنع كونه كافياً في نُورين و ظلمتين، لجواز اتّفاقهما في الحقيقة، فلا يكون أَحَدُهُما غير الآخر، قال:

و في التّفصيل نَقول: لا بُدَّ مِنْ فارقِ بَيْنِ الإِثْنين، لأنَّ الإِثْنينِ لا تُتصوَرُ إلّا باختلاف، إمّا بالحقيقة أو بعرضيّ غير مُتّفق فيهما، إذ لو اشتركا من جميع الوجوه لم يكن بينهما اثْنين، و المقدّرُ خلافه، و لا بُدَّ أيضاً أن يشتركا في شىء، كالجوهرية أو العرضية أو النورية أو غيرهما.

ثمّ يَعودُ الكلامُ إلى ما بِهِ الافتراقُ و الاشتراكُ بَيْنَهُما، بأن نقول: ما به الاشتراكُ و الامتيازُ أمران مُتغايران بالحقيقة صدرا عن الواحد الحقيقي. فَيَلزَمُ جَهَتان في ذاته، لما مرَّ غير مرّة، وَ هُوَ مُحالٌ، كما عرفت،

و قد عَوِرضَ هذا البرهانُ و ما قبله: بأن الشىء الواحد يُسلَبُ عنه أشياء كثيرة، كالإنسان الذى ليس بحجر ولا شجر، و المفهوم من أحد السّلبين غير المفهوم من الآخر. و على هذا، فكان يجبُ أن لا يُسلَبَ من الواحد إلّا واحد، و لا يُقبَلُ إلّا واحد، أو لا يوصَفُ إلّا بواحد

و الجواب: أن سَلَبَ الشىء عن الشىء، و قبولَ الشىء للشىء، و اتّصافَ الشىء بالشىء، أمورٌ لا تلزمُ الواحدَ من حيث هو واحد، بل تفتقرُ إلى تحقُّقِ أمورٍ أُخر، كالمسلوب و المقبول و الوصف.

و لا يُنتَقَضُ هذا: بأن الصُّدورَ لا يتحقَّقُ إلّا بصادر، و ما صدر عنه، إذ لا نَعْنى بالمصدر هيهنا: المَعْنى الإضافيَّ مِنَ العِلّةِ و المعلول، من حيثُ يكونان معاً، بل كونَ العِلّةِ بحيثُ يصدرُ عنها المعلولُ، فإنّه بهذا المعنى يتقدّمُ على المعلول، ثمّ

على الإضافة بينه وبين العلة.

## فصل [٢]

في بيان أنّ أول صادر من نور الأنوار نور مُجرّد واحد

وإن فرض وجود ظلمة، من نور الأنوار، فلا يحصل منه معها نور، وإلا تعددت جهاته، على ما سبق. والأنوار المُجرّدة المُدرّكة والعارضة كثراتها ظاهرة. فلو صدر منه ظلمة لكانت واحدة، لامتناع صدور غيرها معها. ولذلك قال: وما وجد غيرها من الأنوار، لاستحالة صدور الأشرف من الأخس، لكون العلة أشرف من المعلول، والظلمات، لتوقفها على الأنوار، كما ستبين في قاعدة الإمكان الأشرف. ومنه يعلم استحالة أن يكون الصادر الأول ظلمة، والوجود يشهد ببطالانه. ٥ ١٠

فنور الأنوار لما لم يتصور أن يحصل منه على وحدته كثرة، وفي بعض النسخ: «كثير»، ولا إمكان، لحصول ظلمة من غاسق (١٥٥) أي: جوهر مظلم، أو هيئة، أي: عرض مظلم، ولا نوران. وفي بعض النسخ: «و لا نورين». وهذا أولى، لكونه معطوفاً على الأقرب، وهو «ظلمة». والأول معطوف على «كثرة»، وفيه بُعد، لتوسط قوله: «و لا إمكان». ١٥

فأول ما يحصل منه نور مُجرّد واحد. هو المُسمّى عند بعض الأوائل بـ «العنصر الأول»، لأنه أصل ما عداه من الممكنات، لأن ما عداه معلول له. وعند المشائين «عقل الكل»، إما لأنه عقل لجملة العالم، وإما لأنه في المشهور هو العلة لوجود الفلك الأقصى الذي يُقال لجرمه «جرم الكل»، ولحركته «حركة الكل»، لإحاطة جرمه وحركته بجميع الأجرام والحركات الداخلة تحت جرمه وحركته. وهذا وإن كان مشهوراً فهو غير متيقن. ٢٠

ثم لا يمتاز، هذا النور المُجرّد عن نور الأنوار بهيئة ظلمانية مُستفادة من نور الأنوار، فيتعدّد جهات نور الأنوار. وقد عرفت لزوم التعدّد وكيفية استلزامه للمُحال، فلا حاجة إلى تكراره هذا مع ما بُرهن، من أنّ الأنوار، سيما المُجرّدة، غير

مُخْتَلَفَةُ الْحَقَائِقِ. وَإِنَّمَا هِيَ نَوْعٌ وَاحِدٌ، لَا يَتَمَيَّزُ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ إِلَّا بِالْكَامَالِ وَ النِّقْصِ. وَهُوَ رَاجِعٌ فِي الْحَقِيقَةِ إِلَى زِيَادَةِ فِي الذَّاتِ الْكَامِلَةِ وَ نَقْصٍ فِي النَّاقِصَةِ وَ خَارِجٌ عَنِ التَّمْيِيزِ الْفَصْلِيِّ وَ الْعَرْضِيِّ. فَإِذَنْ التَّمْيِيزُ بَيْنَ نُورِ الْأَنْوَارِ وَ بَيْنَ النُّورِ الْأَوَّلِ، الَّذِي حَصَلَ مِنْهُ، لَيْسَ إِلَّا بِالْكَامَالِ وَ النِّقْصِ.

٥ وَ كَمَا أَنَّ فِي الْمَحْسُوسَاتِ النُّورَ الْمُسْتَفَادَ لَا يَكُونُ كَالنُّورِ الْمُفِيدِ فِي الْكَامَالِ، كَمَا هُوَ الْحَالُ فِي نُورِ الشَّمْسِ وَ شُعَاعِهَا، فَلَا أَنْوَارُ الْمَجْرَدَةُ حُكْمُهَا هَكَذَا، فَإِنَّ النُّورَ الْأَوَّلَ، وَ إِنْ كَانَ أَشَدَّ نُورِيَّةً وَ إِشْرَاقًا وَ أَكْثَرَ كَمَالًا بِالنِّسْبَةِ إِلَى مَا دُونَهُ مِنَ الْأَنْوَارِ الْعَقْلِيَّةِ، فَهُوَ أَوْفَرُ نُورِيَّةً وَ إِشْرَاقًا، وَ أَقْلُ كَمَالًا بِالنِّسْبَةِ إِلَى نُورِ الْأَنْوَارِ، بَلْ لَا نِسْبَةَ لِكَامَالِهِ وَ إِشْرَاقِهِ الْمُتَنَاهِي إِلَى نُورِ الْأَنْوَارِ الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِي كَمَالًا وَ إِشْرَاقًا بِخِلَافِ النُّورِ الَّذِي هُوَ دُونَ النُّورِ الْأَوَّلِ، فَإِنَّ لَهُ نِسْبَةً إِلَيْهِ. وَ الْحَقُّ: أَنَّ نِسْبَةَ جَمِيعِ ١٠ الْأَنْوَارِ الْعَقْلِيَّةِ وَ غَيْرِهَا مِنَ الْأَنْوَارِ إِلَيْهِ، كَنِسْبَةِ الْأَجْسَامِ الْمُشَفَّةِ الَّتِي لَا لَوْنَ لَهَا وَ لَا نُورَ إِلَى نُورِ الشَّمْسِ.

وَالْأَنْوَارُ الْعَارِضَةُ، لِلْأَجْسَامِ، قَدْ يَخْتَلِفُ كَمَالُهَا وَ ضَعْفُهَا بِسَبَبِ الْمُفِيدِ وَ إِنْ اتَّحَدَ الْقَابِلُ وَ اسْتَعْدَادُهُ، لِقَبُولِ الْأَنْوَارِ الْعَرْضِيَّةِ كَحَائِطٍ وَاحِدٍ يَقْبَلُ النُّورَ مِنَ الشَّمْسِ وَ مِنَ السَّرَاجِ، فَإِنَّ الْأَشْعَةَ وَ إِنْ اتَّحَدَ مَحَلُّهَا وَ اسْتَعْدَادُهُ لِقَبُولِهَا، لَكِنْ مَا يَقْبَلُهُ مِنَ الشَّمْسِ ١٥ أَكْمَلُ مِمَّا يَقْبَلُهُ مِنَ السَّرَاجِ، لِاخْتِلَافِهِمَا بِالْكَامَالِ وَ النِّقْصِ. أَوْ مَا يَنْعَكِسُ. تَقْدِيرُهُ: «أَوْ كَأَرْضٍ تَقْبَلُ النُّورَ مِنَ الشَّمْسِ وَ السَّرَاجِ أَوْ مَا يَنْعَكِسُ»، مِنْ الزُّجَاجِ عَلَى الْأَرْضِ، عَلَى تِلْكَ الْأَرْضِ، مِنْ شُعَاعِ الشَّمْسِ.

وَلَهُ تَقْدِيرٌ آخَرٌ، وَ هُوَ أَنَّ يَكُونُ الْمَعْنَى: «كَحَائِطٍ يَقْبَلُ النُّورَ مِنَ الشَّمْسِ وَ مِنَ السَّرَاجِ أَوْ مِمَّا يَنْعَكِسُ عَلَيْهِ مِنَ الزُّجَاجِ الْمَوْضُوعِ عَلَى الْأَرْضِ مِنْ شُعَاعِ الشَّمْسِ». ٢٠ وَ عَلَى هَذَا، يَكُونُ «الْأَرْضُ» فِي قَوْلِهِ: وَ يَبَيِّنُ أَنَّ الْأَرْضَ، بِمَعْنَى الْحَائِطِ. وَ هَذَا التَّقْدِيرُ أَوْلَى، إِذْ لَيْسَ فِيهِ إِلَّا تَفْسِيرُ الْأَرْضِ بِالْحَائِطِ، وَ لَيْسَ بِبَعِيدٍ. بِخِلَافِ التَّقْدِيرِ الْأَوَّلِ، فَإِنَّ فِيهِ بَعْدَ كَثْرَةِ الْإِضْمَارِ فِيهِ، عَلَى مَا لَا يَخْفَى. تَقْبَلُ مِنَ الشَّمْسِ أَمَّا مِمَّا انْعَكَسَ عَلَيْهَا مِنَ الزُّجَاجِ أَوْ مَا يَقْبَلُ مِنَ السَّرَاجِ. وَ لَا يَخْفَى أَنَّ التَّفَاوُتَ فِي الْكَامَالِ وَ

النَّقْصُ بَيْنَهُمَا لَيْسَ إِلَّا لِتَفَاوُتِ الْمُفِيدِينَ هِيْهُنَا. لِاتِّحَادِ الْقَابِلِ وَاسْتِعْدَادِهِ.

وَقَدْ يَكُونُ الْفَاعِلُ وَاحِدًا، وَيَخْتَلِفُ كَمَالُ الشُّعَاعِ وَنُقْصَانُهُ بِسَبَبِ الْقَابِلِ، كَمَا يَقَعُ مِنْ شُعَاعِ الشَّمْسِ عَلَى الْبِلُّورِ أَوْ الشَّبَّحِ، وَهُوَ الْخَرَزُ الْأَسْوَدُ، فَارْسَى مُعَرَّبٌ وَ الْأَرْضِ، فَإِنَّ الَّذِي يَقْبَلُ الْبِلُّورَ أَوْ الشَّبَّحَ، مَثَلًا أَيْضًا. مِمَّا تَقْبَلُهُ الْأَرْضُ مِنْ شُعَاعِهَا. وَ ٥ النُّورُ الْمُجَرَّدُ، عَنِ الْمَوَادِّ وَالْمَحَالِّ، لَا قَابِلَ لَهُ؛ لِقِيَامِهِ بِذَاتِهِ وَ جَوْهَرِيَّتِهِ.

فَمَا وَرَاءَ نُورِ الْأَنْوَارِ، مِنَ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ، كَمَالُهُ وَنَقْصُهُ يَكُونُ بِسَبَبِ رُتْبَةِ فَاعِلِهِ. لِاسْتِحَالَةِ أَنْ يَكُونَ بِسَبَبِ قَابِلِهِ، إِذْ لَا قَابِلَ لَهُ، كَمَا قُلْنَا، وَهُوَ عِلَّةُ كَمَالِهِ، وَكُلُّ مَا كَانَ عِلَّتَهُ أَكْمَلُ فَهُوَ أَكْمَلُ

وَ كَمَالُ نُورِ الْأَنْوَارِ لَا عِلَّةَ لَهُ، بَلْ هُوَ النُّورُ الْمَحْضُ الَّذِي لَا يَشُوبُهُ فَقْرٌ وَلَا نَقْصٌ. فِكَمَالُهُ يَكُونُ لِدَاثِهِ، إِذْ لَا يُخَالِطُهُ ظُلْمَةٌ، فَيَلْزِمُهُ نَقْصٌ، وَ لَيْسَ وَرَاءَ شَيْءٍ، فَيَفْتَقِرُ ١٥ إِلَيْهِ، بَلْ هُوَ الْبَدَايَةُ وَالنَّهَايَةُ، وَالْمَبْدَأُ وَالْغَايَةُ. وَلَمَّا ذَكَرْنَا أَنَّ كَمَالُ نُورِ الْأَنْوَارِ لِدَاثِهِ، لَا لِعِلَّةٍ، أورد عليه سُؤْلاً وَ قَالَ:

سؤال: الْمَاهِيَّةُ (١٥٦) النُّورِيَّةُ مِنْ حَيْثُ هِيَ لَا تَقْتَضِي الْكَمَالَ، وَ إِلَّا كَانَ لِكُلِّ نُورٍ كَمَالٌ نُورِ الْأَنْوَارِ، فَتَخْصُصُهَا، أَيْ: تَخْصُصُ الْمَاهِيَّةَ النُّورِيَّةَ بِنُورِ النُّورِ، وَ هُوَ كَمَالُ ١٥ النُّورِيَّةِ، مُمَكِّنٌ مَعْلُولٌ، يَفْتَقِرُ إِلَى عِلَّةٍ تُخْصِصُ تِلْكَ الْمَاهِيَّةَ بِذَلِكَ الْكَمَالِ، لِيَكُونَ نُورِ الْأَنْوَارِ. ثُمَّ أَجَابَ عَنْهُ وَ قَالَ:

جواب: هِيَ، الْمَاهِيَّةُ النُّورِيَّةُ، كُلِّيَّةٌ ذَهْنِيَّةٌ، لِأَنَّهَا لَيْسَتْ فِي الْأَعْيَانِ، وَ لَا وَجُودَ لَهَا فِي الْأَذْهَانِ، وَ هِيَ مِنْ حَيْثُ هِيَ كَذَلِكَ، لَا تَتَخْصَّصُ نَفْسُهَا بِخَارِجٍ، بِأَمْرٍ خَارِجٍ عَنِ الذَّهْنِ، حَتَّى يَكُونَ مَا فِي الْخَارِجِ مُرَكَّبًا مِنَ الْمَاهِيَّةِ وَالْخَارِجِيِّ، لِامْتِنَاعِ أَنْ يُخْرَجَ ٢٥ مَا فِي الْأَذْهَانِ بِعَيْنِهِ إِلَى مَا فِي الْأَعْيَانِ.

وَ مَا فِي الْعَيْنِ شَيْءٌ وَاحِدٌ لَيْسَ أَصْلُهُ هُوَ تِلْكَ الْمَاهِيَّةُ، وَ كَمَالٌ، وَ هُوَ الْأَمْرُ الْخَارِجِيُّ. الَّذِي تَخْصَّصَتْ الْمَاهِيَّةُ بِهِ فِي الْعَيْنِ، يَعْنِي كَمَالُ نُورِ الْأَنْوَارِ، بَلِ الْكَمَالِيَّةُ هِيَ نَفْسُ الذَّاتِ النُّورِيَّةِ، لَا أَمْرٌ زَائِدٌ عَلَيْهَا، حَتَّى يَحْتَاجَ مَاهِيَّةُ نُورِ الْأَنْوَارِ إِلَى مَا يُخْصَّصُهَا بِذَلِكَ الْكَمَالِ.

وَأَمَّا كَمَالَاتُ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ الْمُمَكِّنَةُ وَإِنْ كَانَتْ أَيْضاً غَيْرَ زَائِدَةٍ عَلَى ذَوَاتِهَا  
النُّورِيَّةِ، فَهِيَ مَعْلُولَةٌ، فَتَحْتَاجُ كَمَالَاتِهَا الَّتِي هِيَ مَا هِيََّتْهَا النُّورِيَّةُ الْمُمَكِّنَةُ إِلَى  
مُخَصَّصٍ هُوَ مُوجِدُهَا وَ مُفِيضُهَا وَ مُخْرِجُهَا مِنَ الْعَدَمِ إِلَى الْوُجُودِ.

وَلِلذِّهْنِيِّ، وَ لِلأَمْرِ الذِّهْنِيِّ، كَالْمَاهِيَّةِ، مَثَلًا، اعْتِبَارَاتٌ، كَكُونِهَا مُشْتَرَكَةٌ فِيهَا بَيْنَ  
كَثِيرِينَ، لَا تَتَصَوَّرُ عَلَى الْعَيْنِيِّ، أَيْ: الْأَمْرِ الْخَارِجِيِّ، لِأَنَّهُ جَزْئِيٌّ يَمْتَنِعُ حَمْلُهُ عَلَى  
كَثِيرِينَ

وَمَا قِيلَ: «إِنَّ الْقَائِمَ بِذَاتِهِ، أَيْ: الْجَوْهَرَ، جِسْمَانِيًّا كَانَ أَوْ رُوحَانِيًّا، لَا يَقْبَلُ  
الْكَمَالَ وَ النَّقْصَ» أَيْ: الشَّدَّةَ وَ الضَّعْفَ، تَحْكُمُ، قَدْ سَبَقَتْ الْإِشَارَةُ إِلَيْهِ، مِنْ أَنَّهُ تَحْكُمُ  
خِيَالِيًّا، لَا تَحْكُمُ عَقْلِيًّا، وَ أَنَّ الْجَوْهَرَ يَقْبَلُ الشَّدَّةَ وَ الضَّعْفَ وَ الْكَمَالَ وَ النَّقْصَ.

وَلَمَّا أُطْلِقَ الْكَمَالُ فِي قَوْلِهِ: «فَمَا وَرَاءَ نُورِ الْأَنْوَارِ كَمَالُهُ وَ نَقْصُهُ بِسَبَبِ فَاعِلِهِ»،  
اسْتَشْعَرَ أَنْ يُقَالَ: «هَذَا الْحُكْمُ لَيْسَ عَلَى إِطْلَاقِهِ، لِأَنَّهُ قَدْ يَكُونُ بِسَبَبِ قَابِلِهِ»  
اسْتَدْرَكَ مَا قَالِ وَ قَالَ: بَلَى، أَيْ: مَا ذَكَرْتُ هُوَ حُكْمُ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ، لَا مُطْلَقُ  
الْأَنْوَارِ، إِذِ الْأَنْوَارُ الْعَارِضَةُ عَلَى الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ الَّتِي سَنُشِيرُ إِلَيْهَا يَكُونُ التَّفَاوُتُ  
بَيْنَهَا مِنْ وَجْهَيْنِ: رُتْبَةُ الْفَاعِلِ وَ الْقَابِلِ. فَإِنَّ الشُّعَاعَ الْفَائِضَ مِنْ نُورِ الْأَنْوَارِ عَلَى  
النُّورِ الْأَوَّلِ اكْمَلُ مِنَ الْفَائِضِ مِنَ الْأَوَّلِ عَلَى الثَّانِي، لَكُونِ الْمُفِيضِ وَ الْمُسْتَفِيضِ  
فِي الْأَوَّلِ أَشَدَّ فِعْلًا وَ أَتَمَّ قُبُولًا مِنْهُمَا فِي الثَّانِي.

فَتَبَّتْ أَنَّ أَوَّلَ حَاصِلِ بِنُورِ الْأَنْوَارِ وَاحِدٌ، وَ هُوَ النُّورُ الْأَقْرَبُ وَ النُّورُ الْعَظِيمُ. وَ رَبُّمَا  
سَمَّاهُ بَعْضُ الْفَهْلَوِيَّةِ، وَ فِي بَعْضِ النُّسخ: بَعْضُ الْفَهْلَوَةِ، «بِهَمَنْ».

وَ زَعَمَ الْحَكِيمُ الْفَاضِلُ زَرَادَشْتُ: «أَنَّ أَوَّلَ مَا خُلِقَ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ: بِهِمَنْ، ثُمَّ  
أَرْدِيْبَهَشْتُ، ثُمَّ شَهْرِيُورُ، ثُمَّ اسْفَنْدَارْمُذُ، ثُمَّ خَرْدَادُ، ثُمَّ مَرْدَادُ. وَ خُلِقَ بَعْضُهُمْ مِنْ  
بَعْضٍ، كَمَا يُؤْخَذُ السَّرَاجُ مِنَ السَّرَاجِ، مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْقَصَ مِنَ الْأَوَّلِ شَيْءٌ»، وَ رَأَاهُمْ  
زَرَادَشْتُ، أَيْ اتَّصَلَ بِهِمْ وَ اسْتَفَادَ مِنْهُمْ الْعُلُومَ الْحَقِيقِيَّةَ.

فَالنُّورُ الْأَقْرَبُ فَقِيرٌ فِي نَفْسِهِ، لَكُونِهِ مُمَكِّنًا فِي نَفْسِهِ، مُحْتَاجًا إِلَى غَيْرِهِ، غَنِيٌّ  
بِالْأَوَّلِ، لَكُونِهِ وَاجِبًا بِهِ فَقَطْ، مُسْتَغْنِيًا عَنْ غَيْرِهِ. وَ وُجُودُ نُورٍ مِنْ نُورِ الْأَنْوَارِ، لَيْسَ

بأن يَنْفَصِلَ مِنْهُ شَيْءٌ، فَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ الْانْفِصَالَ وَ الْاتِّصَالَ مِنْ خَوَاصِّ الْأَجْرَامِ، لِأَنَّ الْانْفِصَالَ عَدَمُ الْاتِّصَالِ فِيمَا يُمْكِنُ عَلَيْهِ الْاتِّصَالُ، وَ هُوَ الْأَجْسَامُ وَالْأَبْعَادُ.

وَ تَعَالَى، أَيْ: ارْتَفَعَ وَ تَنَزَّهَ، نُورُ الْأَنْوَارِ عَنْ ذَلِكَ، أَيْ خَوَاصِّ الْأَجْرَامِ، وَ لَا بَأْنَ يَنْتَقِلُ عَنْهُ شَيْءٌ، إِذِ النَّورُ الْمُتَنَقِّلُ عَنْهُ لَا يَكُونُ جَوْهَرًا، لِأَنَّهُ تَعَالَى لَا جُزْءَ لَهُ، لِيَفْصَلَ مِنْهُ جُزْءٌ وَيَنْتَقِلَ، وَلَا عَرَضًا، إِذِ الْهَيْئَاتُ لَا تَنْتَقِلُ، لَمَّا عُرِفَتْ مِنْ اسْتِحَالَةِ الْانْتِقَالِ فِي

الْأَعْرَاضِ، مَعَ أَنَّ نُورَ الْأَنْوَارِ لَا هَيْئَةَ لَهُ نُورِيَّةً وَ لَا ظُلُمَانِيَّةً، لِيَتَوَهَّمَ فِيهَا الْانْتِقَالُ، كَمَا فِي شُعَاعِ الشَّمْسِ، أَوْ لِيَحْتَاجَ إِلَى بَيَانِ امْتِنَاعِ انْتِقَالِهَا عَنْهُ. وَإِلَيْهِ أَشَارَ بِقَوْلِهِ: وَ عَلِمْتَ اسْتِحَالَةَ الْهَيْئَاتِ عَلَى نُورِ الْأَنْوَارِ. فِيمَا سَلَفَ مِنَ الْأُبْحَاثِ، فَلَا حَاجَةَ إِلَى الْإِعَادَةِ.

وَ قَدْ ذَكَرْنَا لَكَ فَصْلًا يَتَضَمَّنُ أَنَّ الشُّعَاعَ، حُصُولُهُ مِنَ الشَّمْسِ لَيْسَ إِلَّا عَلَى أَنَّهُ مَوْجُودٌ بِهِ، فَحَسَبُ، إِذْ لَيْسَ حُصُولُهُ مِنْهَا بِانْفِصَالِ جِسْمٍ مِنْهَا أَوْ انْتِقَالِ عَرْضِ

كَذَلِكَ بَلْ إِذَا ارْتَفَعَ الْحِجَابُ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ الْمُسْتَنِيرَاتِ الْمُسْتَعِدَّةِ لِلْاسْتِنَارَةِ، (١٥٧) كَالْأَجْرَامِ الْكَثِيفَةِ الْمُقَابِلَةِ لَهَا، وَ تَوَسَّطَ جِزْمِ شَفَافٍ بَيْنَهُمَا، أَفَاضَ الْعَقْلُ هَيْئَةً نُورِيَّةً عَلَى ذَلِكَ الْمُقَابِلِ الْمُسْتَعَدِّ.

وَ إِذَا عُرِفَتْ هَذَا، فِي حُصُولِ الشُّعَاعِ، وَ هُوَ نُورُ جِسْمَانِيٍّ عَارِضٍ، فَهَكَذَا يَنْبَغِي أَنْ تَعْرِفَ فِي كُلِّ نُورٍ شَارِقٍ، فِي حُصُولِ كُلِّ نُورٍ شَارِقٍ عَقْلِيٍّ عَارِضٍ أَوْ مُجَرَّدٍ، وَ لَا يَتَوَهَّمُ فِيهِ نَقْلٌ عَرَضٍ أَوْ انْفِصَالِ جِسْمٍ.

بَلِ الصَّادِرُ مِنَ الْوَاجِبِ لِدَاثِهِ وَ غَيْرِهِ مِنَ الْمُجَرَّدَاتِ، إِنْ كَانَ هَيْئَةً عَقْلِيَّةً، وَ هِيَ النَّورُ الشَّارِقُ الْعَارِضُ، فَشَرَطُ حُصُولِهِ اسْتِعْدَادُ النَّورِ الْمُجَرَّدِ الْقَابِلِ لَهُ وَ حِينُئذٍ. يَحْصُلُ لَهُ إِشْرَاقٌ عَقْلِيٌّ وَ هَيْئَةٌ نُورِيَّةٌ فِي ذَاتِهِ لِلْاسْتِعْدَادِ الْمُقْتَضِيِّ لِذَلِكَ؛ وَإِنْ كَانَ جَوْهَرًا

عَقْلِيًّا، وَ هُوَ النَّورُ الشَّارِقُ الْمُجَرَّدُ، فَشَرَطُ حُصُولِهِ جِهَةٌ مَّا فِي عِلَّتِهِ تَقْتَضِي ظُهُورَهُ. فَحِينُئذٍ يَظْهَرُ قَائِمًا بِذَاتِهِ بِالْإِشْرَاقِ عَقْلِيٍّ وَ ظُهُورُهُ رُوحَانِيٍّ.

فَظْهَرَ مِنْ هَذِهِ الْمُبَاحَثِ: أَنَّ الْأَشْعَةَ الْعَقْلِيَّةَ، جَوْهَرِيَّةٌ كَانَتْ أَوْ عَرْضِيَّةٌ وَ الْأَشْعَةُ الْجِسْمَانِيَّةُ لَيْسَ حُصُولُهَا بِانْتِقَالِ عَرَضٍ أَوْ انْفِصَالِ جَوْهَرٍ مِنْهَا وَ لَا بِزَمَانٍ، وَ هُوَ الْمَطْلُوبُ.

### فصل [٣]

#### فى أحكام هذه البرازخ

وابتدأ بأحكام مُحدّد الجهات، من [حيثُ] إنّه جسمٌ واحدٌ بسيطٌ مُحيطٌ بجميع  
الأجسام، غير مُنقسم بالفعل، وإن جاز عليه الانقسام الوهمي فقال:

وَعَلِمَ: أَنَّ لِلْإِشَارَاتِ، وَ هِيَ امْتِدَادَاتٍ تَأْخُذُ مِنَ الْمُسِيرِ إِلَى الْمُشَارِ إِلَيْهِ، فِي  
جَمِيعِ الْجَوَانِبِ، كَالْيَمِينِ وَ الْيَسَارِ وَ الْقَدَامِ وَ الْخَلْفِ وَ الْفَوْقِ وَ التَّحْتَ، غَايَاتٍ،  
تَتَوَجَّهُ نَحْوَهَا الْأَجْسَامُ بِالْحَرَكَةِ، وَ تَتَنَاوَلُهَا الْإِشَارَةُ الْحَسِّيَّةُ بِأَنَّهَا هُنَا أَوْ هُنَاكَ،  
بِخِلَافِ الْعَقْلِيَّةِ، فَإِنَّهَا لَا يُمْكِنُ فِيهَا ذَلِكَ.

وَ أَنَّهُ إِنْ لَمْ يَكُنْ بَرَزْخٌ وَاحِدٌ غَيْرُ مُتَأَلِّفٍ مِنْ أَجْسَامٍ مُخْتَلِفَةٍ، عَلَى مَا يَظْهَرُ مِنَ  
الاستدلال عليه، مُحِيطٌ بِجَمِيعِ الْبَرَاذِخِ، غَيْرُ قَابِلٍ لِلانْفِكَاكَ، أَيْ: الْانْفِصَالِ بِالْفِعْلِ –  
وَقَدْ تَبَيَّنَ لَكَ، فِي بَيَانِ امْتِنَاعِ تَرْكُوبِ سِلْسِلَةٍ غَيْرِ مُتَنَاهِيَةٍ مِنْ مُتَرْتِبَاتٍ مُجْتَمِعَةٍ،  
كَيْفَ مَا كَانَتْ، تَنَاهَى الْمُتَرْتِبَاتِ الْمُجْتَمِعَةِ الْجَرْمِيَّةِ، كَالامْتِدَادَاتِ الْجَسْمِيَّةِ الْغَيْرِ  
الْمُتَنَاهِيَةِ وَ الْأَجْسَامِ الْمُحِيطَةِ بِبَعْضِهَا إِلَى غَيْرِ النِّهَايَةِ، وَ غَيْرِهَا، وَ غَيْرِ  
الْجَرْمِيَّةِ، كَالْمُتَرْتِبَاتِ الْمُجْتَمِعَةِ الْعَقْلِيَّةِ، لَكَانَتْ الْحَرَكَةُ، الَّتِي تَوَجَّهُ الْجِسْمُ بِهَا نَحْوَ  
الْجَهَةِ، وَ الْإِشَارَةُ، الَّتِي تَنَاوَلَتْ الْجَهَةَ بِأَنَّهَا هُنَا أَوْ هُنَاكَ، عِنْدَ عُبُورِهَا، وَ خُرُوجِهَا عَنْ  
جَمِيعِ الْأَجْسَامِ، وَاقِعَةً إِلَى لَا شَيْءٍ. وَ الْعَدَمُ لَا يَتَصَوَّرُ الْإِشَارَةَ إِلَيْهِ، وَ هُوَ ظَاهِرٌ، وَ لَا  
أَنْ يَتَوَجَّهَ الْجِسْمُ نَحْوَهُ بِالْحَرَكَةِ

أَمَّا بَيَانُ الشَّرْطِيَّةِ، فَلَأَنَّ الْمُحَدَّدَ الْمُحِيطَ لَوْ لَمْ يَكُنْ جَسَماً بَسِيطاً غَيْرَ مُنْقَسَمٍ  
بِالْفِعْلِ، فَإِمَّا أَنْ يَكُونَ مُنْقَسِماً بِالْفِعْلِ أَوْ مُرَكَّباً، وَ إِيَّامَا كَانَ، وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ: وَ  
سَوَاءً كَانَ، ذَلِكَ الْبَرَزْخُ الَّذِي هُوَ الْمُحَدَّدُ، مُحِيطاً بِالْكَُلِّ قَابِلاً لِلانْفِصَالِ، أَوْ كَانَ ذَلِكَ  
الْمُحَدَّدُ بَرَاذِخَ، كَثِيرَةً مُتَأَلِّفَةً، اجْتَمَعَتْ وَ تَرَكَبَتْ، فَصَارَتْ إِتْيَاهُ، يَلْزَمُ وَقُوعُ الْحَرَكَةِ  
وَ الْإِشَارَةُ إِلَى لَا شَيْءٍ.

قالوا: أمّا، على التقدير الأول، فلاستحالة حركة أجزاء المُحدّد المُحيط بالكلّ  
عند الانفصال بالفعل إلى جهة السفّل، لأنّ حشو المُحدّد ملاء، لا يُمكن أن ينفذ فيه



- شئ، فيتحرّك الأجزاء بالضرورة إلى جهة العلو، ويلزم ما ذكرنا.
- و بعبارة أخرى: كُلُّ ما ينقسم بالفعل، ففي حال الانقسام، لا بُدَّ من حركة أحد الجزئين عن الآخر. و حينئذ إما أن يكون وراء المُحدّد جهةً أو لا يكون، فإن كان، فليس المُحدّد المفروض جهةً هي الغاية في ذلك الامتداد. و كلامنا في الجهة التي هي مُنتهى الإشارات و الحركات في ذلك الامتداد، و إن لم يكن وراء جهةً مع أن أحد جزئها يتحرّك عن الآخر، فتلك الحركة تكون حركةً لا إلى صوب، لأنّ التقدير أن الجهة المنقسمة، أعني المُحدّد، هي مُنتهى الأصواب، هذا خلف.
- و فيهما نظراً، لأننا لا نسلّم امتناع نفوذ شئ في الملاء الذي هو حشؤ المُحدّد، و لا لزوم كون حركة أحد الجزئين وراء المُحدّد ليكون لا إلى صوب.
- و أما على الثاني، فلقوله: فَإِنَّ كُلَّ واحدٍ مِنْ هَذِهِ البرازخ، التي تركّب منها المُحدّد، و إن فُرِضَ أَنَّهُ غيرُ مُمكنٍ أن تنفصلَ، فلا بُدَّ (١٥٨) مِن أن تكون مؤتلفةً، و إلا لما حصل منها المُحدّد. و إذا كانت مؤتلفةً بالفعل، فيُمكنُ تأليفها، إذ لو امتنع تأليفها لما حصل منها مُركّبٌ، و انقسامها، لأنّ كُلَّ ما هو مُمكن الائتلاف فهو مُمكن الافتراق. و الافتراق حركة تستدعي جهةً، و كلامنا في الجهة التي هي غاية الامتدادات. و إذا انقسمت بالفعل،
- فَتَقَعُ الحَرَكَةُ إلى لا شئٍ و لا صوبٍ، لا لاستحالة أن تقع حركة الأجزاء المنقسمة إلى تحت، لما مرّ، فتقع إلى فوق، و يلزم ما ذكر. لما سبق من النّظر. بل لأنّ الحركة إما أن تكون إلى جهة أولاً. فإن كانت حركة أجزاء المُحدّد إلى جهة، فتكون الجهة متحددةً قبلها، لا بها؛ و إن كانت لا إلى جهة، يلزم الحركة إلى لا شئ و لا صوب.
- و هُوَ مُحالٌ. و استحالة غنى عن الشّرح
- و أيضاً لا يجوز تركّب المُحدّد من أجسام مُختلفة، لأنّ المُختلفات، و إليه الإشارة بقوله: وَ الْمُخْتَلَفَاتُ، التي تركّب منها المُحدّد، لا بُدَّ من حُصول أفرادها، أي كُلِّ واحد منها في أحيازها المُختلفة أولاً، أي قبل التركيب. فإذا استعدت للتركيب وجبت حركتها عن أحيازها إلى حيز المُركّب، حتّى تتركّب. و ذلك يُوجب

تخصيص كل جزء من المركب بجهة معينة دون غيرها مما تكون داخله فيه، فتتقدم الجهة على أجزاء المحدد المتقدمة عليه، فتتقدم الجهة على محددها، وهو محال: فإن قيل: لم لا يجوز حصول الأفراد فى حيز المحدد من غير أن يتحرك من أحيائها إليه.

٥ قلنا: لأن وقوع كل من الأفراد فى جهة من الآخر دون غيرها إن كان يكون ذلك الحيز مكانه، فتتقدم الجهة على محددها، وإلا لزم الترجيح من غير مرجح. ومنه يعلم أنه لا يجوز تألف المحدد من أجسام متشابهة أيضاً.

ولما استشعر أن يتوهم و يقال: «كما لا يجوز أن يكون المحدد مركباً، كذلك لا يجوز أن يكون بسيطاً، لوجوب تقدم أجزاء البسيط عليه، ويلزم تقدم الجهة على محددها، كما ذكرت»، أشار إلى دفع هذا الوهم بقوله:

١٠ وَالْبَسِيطُ يُجْعَلُ جِسْماً وَاحِداً دَفْعَةً، لا دفعتين، كما فى المركب، إذ لا جزء مادياً له، فيحتاج إلى حصوله فى حيزه أولاً، ثم إلى حصوله فى حيز المركب ثانياً. وأما الأجزاء المقدارية للبسيط فتتأخر عنه، وإليه الإشارة بقوله: ثُمَّ يَتَجَزَّى، بالفعل، إن كان مما يقبل ذلك، كالماء، أو لا يتجزئ، إن كان مما لا يقبل ذلك، كالسما.

١٥ وإذا تبين استحالة انقسام المحدد وتركبه من المختلفات وحصوله لا دفعةً، فَلَا بُدَّ مِنَ الْمُحِيطِ الْغَيْرِ الْمُنْفَصِلِ الْوَاحِدِ، أى البسيط، إذ المركب لا يكون واحداً فى الحقيقة، المتشابه ما يفرض له أجزاء فى الوهم، أى المستدير، لأنه الذى نسبة أجزائه الفرضية التى يلحقه الوضع، نسبها، بعضها إلى بعض، ونسبة جميعها إلى المركز متشابهة، ولو لم تكن نسبة الأجزاء إلى المركز متشابهة، بل كانت مختلفةً، لكان بعضها أقرب إلى المركز وبعضها أبعد، وكان اختصاص بعضها بالقرب و ٢٠ بعضها بالبعد يقتضى اختلاف أجزاء المحدد الموجب لتقدم الجهة على المحدد، وهو محال.

واعلم: إن الجهات وأن كانت سِتّاً، لأن امتدادات العالم المتقاطعة على قوائم ثلاث، مع أن لكل امتداد طرفين هما جهتان، لكن المختلفة بالطبع ثنتان، فوق و

أَسْفَلَ، و لهذا لا يتغيّران. فإنّ القائم لو صار منكوساً لا يصير مايلي رأسه فوقاً و مايلي رجله تحته، بل صار رأسه من تحت و رجله من فوق، و يكونُ الفوق و التّحتُ بحالهما، بخلاف الأربعة الباقية، فإنّها وضعيّة.

ألا ترى أنّ اليمينَ يصيرُ يساراً و بالعكس، و كذا القُدّامُ و الخلفُ، و لا يصيرُ الفوقُ أسفلَ و لا بالعكس. و اختلافُ الجهتين الطّبيعتيّتين يحتاجُ إلى علّة تُوجِبُ الاختلاف. فإنّه لو لم يختصّ إحداهما بأمر غير موجود للأخرى، لم يكن طلبُ بعض الأجسام إحداهما أولى من الأخرى. و لا بدّ أن تكونَ تلك العلّة ذاتَ وضع، أى قابلة للإشارة الحسيّة، و إلّا لم يتناولها الإشارة، و كانت نسبتها إلى الجهتين واحدة، فلا تكونُ إحداهما بالعلو أولى من الأخرى، و ليست بعرض، لعدم قيامه بذاته. ١٥

فهو جوهر جسمانيّ (١٥٩) واحد، لا من حيث إنّّه واحد، فإنّه من حيث هو واحد لا يُحدّدُ إلّا ما قَرَبَ منه دون ما بَعُدَ عنه، مع وجوب تحديده إياهما، بل من حيث إنّ له مُحيطاً و مَرَكْزاً حتّى يُحدّدَ ما قَرَبَ منه بمُحيطه و ما بَعُدَ عنه بمركزه الذي يتحدّد بمُحيطه أيضاً. لأنّ المُحيطَ يُعيّن المركز، و المركز لا يُعيّن المُحيط، لجواز دوائر غير مُتناهية على مركز واحد، و تحصل منه الجهتان الطّبيعتيّتان، و هو المطلوب. ١٥ و إلى هذا أشار بقوله: وَ لَا يَحْصُلُ مِنْهُ نَفْسِهِ، أى من المُحدّد من حيث هو واحد، جَهَتان مُختلِفَتان، بأن يكونَ بعضها جهةَ علو و البعض الآخرُ جهةَ سفل. فإنّه واحدٌ مُتَشابهٌ مُتَشابه، الأجزاء المفروضة، فلا أولويّة لبعض أجزائه بتعيّن جهة دون أخرى. و حينئذ، لا يَحْصُلُ مِنْ نَفْسِهِ إِلَّا جَهَةٌ وَاحِدَةٌ وَ هِيَ الْعِلْوُ، وَ كُلُّ مَا قَرَبَ مِنْهُ فَهُوَ الْعَالِي. و لأنّ السّفْل هو ما يكون في غاية البُعد عن العلو، فإنّ لا يكونُ الأسفلُ إلّا في غاية البُعد عنه، و هو المَرَكْزُ. وَ هَذَا هُوَ الْبَرَزْخُ الْمُحِيطُ.

و هو جسم واحد بسيط مُستدير، مُحيط بجميع الأجسام، إبداعى حصل دفعةً من العقل المُفارق، لا أجزاء له [بالفعل و إن كانت له أجزاء بالقوّة و الفرض، غير مُتشابهة مُختلفة بالعلو و السّفْل] قبل تعيّن المركز. و أمّا بَعْدَ تعيّنهِ، فلا شكّ في

علوية بعض الأجزاء بحسب بعدها عنه، كما فى فوقية إحد سطحيه.

و منه يظهر أن قوله «المتشابه ما يفرض له أجزاء فى الوهم»، ليس على ما ينبغي، لأن المراد منه: المتشابه نسبة وضع ما يفرض له أجزاء، على ما صرح هو و غيره به، و الوجود يكذبه.

و لما جعل المُحدّد نفس جهة العلو لا مُحيطه، استدلّ على أن المُحدّد ٥ لا ينقسم، بما استدلّ به الحكماء على أن الجهة لا تنقسم فقال:

وَمِمَّا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ مَا مِنْهُ الْجَهَّةُ — أَى الْمُحَدَّد، المفروض أنه هو لا غير [أى الذى فرض أن ما منه الجهة هو لا غير] معه مما لا مدخل له فى الجهة — لا يَنْقَسِمُ، أن المتحرّك إلى فوق لو قسّمه، أى: المُحدّد، و نفذ فيه، فإما أن يتحرّك بعد عبور أقرب جزئيه إلى فوق، و حينئذ لا يكون الفوق إلا الجزء الأبعد، أو يتحرّك من فوق، فلا ١٠ تكون جهة الفوق إلا من الجزء الأقرب. فعلى التقديرين يصير جملة ما يفرض جهة جزؤه هو الجهة، فيكون الجزء الآخر لا مدخل له. و كلامنا فى عين ما منه الجهة الذى لا تأخذ معه ما لا مدخل له فى الجهة.

قال فى المطارحات: «و لقائل أن يقول: هذه الحجة إن دلت على امتناع انقسام

المُحدّد، فيلزم منها امتناع انقسام الأرض، لأنها غاية السفل. فإذا وصل إليها ١٥ المتحرّك و عبر أقرب الجزئين إما أن يقال: يتحرّك بعد إلى أسفل أو عنه. و على كلا التقديرين يصير أحد جزئى الأرض سفلاً، لا كلها، و كان كلها غاية السفل، لأن لها طبيعةً مُتشابهة، و الكلام كالكلام.

و الجواب: ليس غاية السفل الأرض، و لا السفل يتعيّن بالأرض، بل يتعيّن

بمركزية المُحدّد. فإذا فرض جسم يقطع الأرض، فيحصل له بحصة نسبته إلى ٢٠ المُحدّد بما أخذ من الحيز بالقطع لأجزاء الأرض سفلية كسفلية الأرض، فإن السفل يتعيّن بنفس المُحدّد بخلاف الصاعد إلى فوق، إذ المُحدّد لا يعينه شيء يتحدّد به موضعه و يصير كل ما وصل إلى حيزه له حصة من الفوقية، كفوقية المُحدّد. فالمُحدّد له الفوقية بماهيته، و الأرض لها السفلية، لحصولها فى حيز على

نسبة محدودة من المُحدّد، حتّى لو خرج الأرض من ذلك الحيّز، ضرباً للمثل. كانت مُتحرّكة إلى فوق و نازلة للسّففل، فليست السّفليّة بها». هذا الفظّه.

و إلى هذا السّؤال و الجواب، أشار بقوله: وَ لَيْسَ هَذَا كَالسّففلِ الْمُتَعَيّنِ بِمَرَكزِيّةِ المُحدّد، إِذَا وَصَلَ الْمُتَحَرّكُ إِلَى غَايَتِهِ صَارَ بِحِصّةِ حَجمِهِ مِنَ الكُلِّ، لَهُ السّفليّةُ الْقُصوى بِذَاتِهِ، و عليك تطبيقِ هذا على ذلك.

و لما كان من أحكام المُحدّد أن لا مكانَ له، و أراد أن يثبتَ ذلك، شرع، أولاً، في بيان المكان. و لأنّ من أماراته المُتّفق عليها أن يُنسَبَ إليه الجسمُ بلفظة «فى»، و أن يصحّ انتقال الجسم عنه، قال:

وَ كُلُّ شَيْءٍ، كَالْمَحْوِى، مَثَلًا، يُنسَبُ إِلَى مَكَانٍ بَأَنَّهُ فِيهِ، كَالْحَاوِى، يَكُونُ مَكَانُهُ

غَيْرُهُ وَ غَيْرُ أَجْزَائِهِ، لِأَنَّ الْمَكَانَ يُنسَبُ إِلَيْهِ الْجِسْمُ بِ«فَى»، وَ لَا شَيْءٍ مِنَ الْجِسْمِ وَ

أَجْزَائِهِ مِنَ الْهَيُولَى وَ الصُّورَةِ، (١٦٠) وَ لَا مَا يَسْتَقَرُّ عَلَيْهِ الْجِسْمُ، يُنسَبُ إِلَيْهِ الْجِسْمُ

بِ«فَى»، فَلَا شَيْءٍ مِنَ الْمَكَانِ بِجِسْمٍ، وَ لَا مَا يَسْتَقَرُّ عَلَيْهِ الْجِسْمُ وَ لَا الْهَيُولَى وَ لَا

الصُّورَةِ، وَ يَصِحُّ تَبَدُّلُ أَجْزَائِهِ، أَجْزَاءً مَا تُنسَبُ إِلَى مَكَانٍ بَأَنَّهُ فِيهِ، بِالنّسَبَةِ إِلَى أَجْزَاءِ مَا

فُرِضَ مَكَانًا لَهُ إِنْ لَمْ يُمَكِّنِ الْإِنْتِقَالَ بِالْكُلِّيّةِ. عَنْ مَكَانِهِ، كَمَا فِى الْأَفْلاكِ، لِصُورَتِهَا

النّوعيّةِ، أَوْ، يَصِحُّ، النّقْلُ، بِالْكُلِّيّةِ، كَمَا فِى غَيْرِهَا، غَيْرِ الْأَفْلاكِ، كَانْتِقَالَ الْمَاءِ عَنْ

الْكُونِ.

و للمكان أمارتان أُخريان مُتّفقٌ عليهما أيضاً، إحداهُما امتناع اجتماع مُتمكّنين

فيه، بخلاف المَحَلِّ، لجواز اجتماع حَالَيْنِ فيه، و ثانيتهما اختلافُهُ بِالْجِهَاتِ، كَفَوْقِ

أَوْ أَسْفَلَ. وَ عَلَى هَذَا لَا يَكُونُ النّفسُ مَكَانَ الْجِسْمِ، لِأَنَّهَا مُجَرَّدَةٌ لَا جِهَةً لَهَا.

وَ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْمَكَانُ شَيْئًا مِنَ الْمَذْكُورَاتِ، لَمَا قُلْنَا، وَ لَا الْخَلَاءُ، لَامْتِنَاعِ وَجُودِهِ،

فَالْحَقُّ أَنَّهُ السّطْحُ الْبَاطِنُ مِنَ الْحَاوِى، الْمُمَاسُّ لِلسّطْحِ الظّاهرِ مِنَ الْمَحْوِى،

لِاجْتِمَاعِ الْأَمَارَاتِ الْأَرْبَعِ الْمُتّفَقِ عَلَيْهَا فِيهِ.

وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ: فَإِذَنْ، الْمَكَانُ هُوَ بَاطِنٌ حَاوِيهِ الْأَقْرَبِ. وَ لِأَنَّ الْمُحَدّدَ لَا

حَاوِىَ لَهُ، وَ مَا لَا حَاوِىَ لَهُ لَا مَكَانَ لَهُ، فَالْمُحَدّدُ لَا مَكَانَ لَهُ، وَ هُوَ الْمَطْلُوبُ

## فصل [٤]

في بيان أن حركات الأفلاك إرادية، وأن لها نفوساً ناطقة،

و في كيفية صدور الكثرة عن نور الأنوار،

ولأن الحركة، و هي كون الشيء فيما بين المبدأ و المتهى بحيث تكون حالة في كل آن مخالفاً لما قبله و ما بعده، إما أن يقتضيها شيء خارج عن الجسم و قواه،  
و هي قسرية ذاتية إن قبلها الجسم بنفسه، كرمى حجر إلى فوق، و عرضية إن لم يكن كذلك، كإعلاء حجر أو لا يكون كذلك، و هي إما أن تكون تصدر عن شعور و هي الإرادية، أولاً، و هي الطبيعية. شرع، أولاً، في بيان أن حركة الفلك ليست طبيعية. ثم في بيان أنها ليست قسرية، ليتعين كونها إرادية، فقال:

البرزخ الميت، أي: الجماد، و هو الجسم الذي ليس فيه حياة حيوانية، و هي التي تزول و لا تدوم، كما في الحيوانات، أو حياة عقلية، و هي التي تدوم و لا تزول، كما في الأفلاك، لا يدور بنفسه و إنما قال «بنفسه» احترازاً عما يدور بقاسر، فإن كل ماله مقصد يقصده و يصل إليه و يفارقه بنفسه، أي من غير قاسر، فليس يمت، إذ الموات إذا قصد بنفسه، أي لا بقاسر، طبعاً، إلى شيء لا يفارق مطلوبه، فإنه يلزم منه، من قصده له بنفسه و مفارقه إياه كذلك، أن يكون طالباً بالطبع، لما يهرب عنه طبعاً، و هو محال، معلوم الاستحالة بالبديهة.

و البرازخ العلوية، أي: الأفلاك، كل نقطة تقصدها تفارقها، و ذلك لتحركها على الاستدارة فلا تكون حركاتها طبيعية، و إلا لزم المحال المذكور. و لا قاسر لها، حتى تكون قسرية، و يتعين حينئذ كونها إرادية، إذ لا سلطنة للسافل على العالی. على ما يشهد به الفطرة السليمة. و إذ لا سلطنة له عليه، فلا يحركه قسراً، فلا قاسر للفلك من تحت و لا من فوق أيضاً. إذ لا جسم فوق المحدد يحركه قسراً، و لا يقسر بعض الأفلاك بعضاً، لقوله:

و ليس بعضها، بعض تلك البزارخ، أعنى الأفلاك، مزاجاً للبعض، في حركته، إذ لا مدافعة بين المحيط و المحاط اللذين كل واحد منهما لا يفارق موضعه. و إنما قيد

به، لأنه لو فارق أحدهما موضعه، لدافع الآخر و منعه من الحركة و كان قسراً. كيف تكون حركاتها قسرية، ولها حركات مختلفة قدرأ و جهة، و تشارك الكل في حركة يومية و ذلك أن المقسور تابع للقاسر في حركته. فلو كانت حركاتها قسرية لما اختلفت و لما تشاركت في حركة واحدة.

٥ و لما استشعر أن يقال: «لما جاز اجتماع حركتين ذاتية و قسرية في شيء، كحجر مرمى به بقوة من علو إلى سفلى، فلم لا يجوز أن تكون الحركة المشتركة فيها قسرية، و المختلف فيها ذاتية». قال: وليست الحركة اليومية، و هي حركة المحدد المتحرك بها جميع الأفلاك، قسرية، أما في الأفلاك المتحركة بها فلأن المحيط لا يدافع المحيط، و قد مر آنفاً، ولهذا لم يذكره.

١٠ و أما في المحدد، فلأن حركته (١٦١) لو كانت قسرية، و إليه أشار بقوله: فإن هذه القسرية، و هي حركة المحدد، لا يمكن، أن تكون، من حركة أخرى، غير حركة محاطة، إذ ليس فوقه شيء يزاحمه و يدافعه، حتى يمكن أن تكون هذه القسرية من حركة أخرى غير حركة محاطة. و قد مر أن المحيط لا يدافع المحيط. و يحتمل أن يكون المراد من قوله «كيف» أى: وكيف يكون بين المحيط و المحيط مدافعة و ممانعة في الحركة، و للأفلاك حركات كذا و كذا. و هذا الاحتمال أقرب و أظهر من الأول.

٢٠ و لما كان ماعد المحدد من الأفلاك متحركة بالحركة اليومية، و لكل منها حركة مخالفة لما للآخر، و لا يتحرك الجسم في حالة واحدة بحركتين مختلفين بذاته، فلا بد أن يكون شيء من حركات الأفلاك بالعرض. و هو أن تكون حركته تبعاً لحركة حاويه، فإن الحاوى يحمل معه محويه في حركته، فيوافقه المحوى فيها بالعرض مع كونه متحركاً بحركته الخاصة بذاته، كالكرة المتدحرجة في السفينة تارة إلى جهة حركتها، و تارة إلى خلافها.

و إنما مثلنا بالكرة، لا بالمتحرك، لتكون حركتها في السفينة كحركة المحوى في الحاوى، لعدم تخلل السكون بين [أجزاء] حركتهما، بخلاف حركة المتحرك

المازّ فيها، لتخلّل السُّكون بين أجزاء حركته. و الفرقُ بينها وبين القسريّة أنّ القسريّة وإن كانت أيضاً بأمر خارج عن الجسم والقوى المختصّة به، فإنّ القابل لها هو الجسم نفسه، والحركة بالعرض لا يكون الشّء قابلاً لها بنفسه، بل بتوسط حاويه ومحلّه.

و شَيْءٌ مِنْهَا بِالذَّاتِ، و هو ما يكون القابل لها الشّء بنفسه، كالمازّ فى السّفينيّة ٥ على خلاف حركتها، فيقبلُ أحدهما بذاته، و هو حركة المازّ نفسه على خلاف حركتها، و الآخر بتوسط ما هو فيه، و هو حركة المازّ بتوسط حركة السّفينيّة.

و إذا تبين ذلك، فلا تكون الحركة اليوميّة الّتى اشترك فيها جميع البرازخ السماويّة إلّا من مُحيط، متحرّك و محرّك لجميع الأفلاك بالعرض، لاستحالة أن يكون من مُحاط. و لكلّ واحد حركة أخرى، بالذّات، و هى الخاصّة به، و محرّك كلّ واحد من هذه البرازخ حتّى بذاته، لكون حركته إراديّة، كالمحرّك لأبداننا، و كلّ ما هو كذلك، فهو مدرك لذاته، و ما هو كذلك فيكون نوراً مجرداً، قائماً بذاته، ناطقاً مدركاً للمعقولات، مثل نفوسنا.

و الفرق: أنّه ليس للأفلاك ميلٌ يُخالف ميلَ نفوسها، فلها ميلٌ واحد. بخلاف أبداننا، فإن لها ميلاً يُخالف ميلَ نفوسنا، لأنّ ميل أبداننا إلى جهة المركز و ميل نفوسنا قد يكون إلى تلك الجهة، كالنّازل من علو إلى سفلى، و قد يكون إلى خلافها، كالصّاعد من تحت إلى فوق.

و يُلوح لك من هذا، أى من كون محرّكات الأفلاك أنواراً مجردة، أيضاً أنّ البرازخ مَقهُورَةٌ لِلْأَنْوَارِ، المُجرّدة النَّفسيّة و العقليّة لتحريكها تلك الحركات الدّائمة المُستمرّة على و تيرة واحدة، و الأفلاك آمِنَةٌ مِنَ الْفَسَادِ، لأنّ كلّ كائن فاسد لا بدّ له من حركة مستقيمة.

أما عند الكون، فلوجوب حركة أجزائه بالاستقامة عن أماكنها إلى مكان المُركّب المُتكوّن. و أمّا عند الفساد، فلتفرّق الأجزاء و انفصال بعضها عن بعض بالحركة المُستقيمة إلى أماكنها. و لأنّ الحركة المُستقيمة إنّما تكون عن ميل



مُسْتَقِيمٌ يَمْتَنِعُ وَجُودُهُ فِي الْأَفْلَاكِ لَوْ جُودَ الْمِيلُ الْمُسْتَدِيرُ فِيهِ، فَيَمْتَنِعُ الْحَرَكَةُ الْمُسْتَقِيمَةُ عَلَى الْأَفْلَاكِ، بَلِ الْفَسَادُ الْمَبْنِيُّ عَلَيْهَا، وَإِنَّمَا امْتَنَعَ اجْتِمَاعُ الْمِيلِينَ، لِأَنَّ الطَّبِيعَةَ الْوَاحِدَةَ لَوْ اقْتَضَتْ الْمِيلُ الْمُسْتَدِيرُ وَالْمُسْتَقِيمُ مَعًا، لَكَانَتْ قَدْ اقْتَضَتْ تَوَجُّهًا إِلَى الشَّيْءِ وَانْصِرَافًا عَنْهُ، هَذَا خَلْفٌ.

٥ و مثال ذلك: أن يتحرّك الجسم بحركة مُستقيمة، فإذا وافى مكانه الطَّبِيعِيُّ تحرّك بحركة مُستديرة، فيكون المطلوبُ بالحركة المُستقيمة مرغوباً عنه بالحركة المُستديرة [ان خرج بالمستديرة عن المكان الطبيعي]، وهو مُحالٌ.

و أمّا أنّه لم لا يجوز أن يقتضى الحركة المُستقيمة بشرط خُروجه عن الحيز الطَّبِيعِيِّ، و المُستديرة بشرط حُصوله فيه. كما أنّ الجسم العنصرى (١٦٢) يقتضى الحركة بشرط أن لا يكون فى مكانه الطَّبِيعِيِّ، و يقتضى السُّكون بشرط حُصوله فيه؟

١٥ فالجواب: أنّ طبيعة العنصر لم تقتض لذاتها لا الحركة و لا السُّكون، بل الذى اقتضته هو الحُصول فى الحيز الطَّبِيعِيِّ. ففى حالتى الحركة و السُّكون مطلوبُ الطَّبِيعِيَّةِ ذلك الأمرُ الواحدٌ. بخلاف ما نحنُ فيه، فإنّ الحركة المُستديرة فيها انصرافٌ و توجُّهٌ عن المطلوب بالحركة المُستقيمة إن كانت كما قلنا، و إلّا كان الوضعُ المطلوبُ بالحركة المُستديرة بالطَّبع مهروباً عنه بالطَّبع، و هو مُحالٌ أيضاً.

٢٥ وَ الشَّهَوَاتِ وَ الغَضَبِ، إِذِ الْمَقْصُودُ مِنَ الشَّهْوَةِ حِفْظُ النَّوعِ، وَ مِنَ الْغَضَبِ الْإِحْتِرَازُ عَنِ الْمُفْسَدَاتِ، وَ مَا لَا يَنْفَسِدُ لَا يَفْتَقِرُ إِلَيْهِمَا. وَ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهَا شَهْوَةٌ وَ لَا غَضَبٌ فَلَيْسَتْ الْحَرَكَةُ، حَرَكَةُ الْأَفْلَاكِ، لِمُرَادٍ بَرَزَخِيٍّ، شَهَوَانِيٍّ أَوْ غَضَبِيٍّ، فَتَكُونُ لِمَقْصَدٍ نُورِيٍّ، أَيْ عَقْلِيٍّ كُلِّيٍّ، لَا سِتِحَالَةَ أَنْ تَكُونَ لِأَمْرٍ جُزْئِيٍّ لَا يُمْكِنُ وَقُوعُهُ، وَ إِلَّا لَا يَسْتَوْفَى وَ وَقَفَتْ عَنِ الْحَرَكَةِ، وَ كَذَا إِنْ وَقَعَ

وَ الْكَوَاكِبُ السَّبْعَةُ، السَّيَّارَةُ، وَ هِيَ النَّيرَانُ، الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ، وَ الْخَمْسَةُ الْمُتَحِيرَةُ: زُحَلٌ وَ الْمَشْتَرَى وَ الْمَرِيخُ وَ الزُّهْرَةُ وَ عُطَارِدُ، عُهُدَ لَهَا حَرَكَاتٌ كَثِيرَةٌ، مِنْ بَطْؤٍ وَ سُرْعَةٍ وَ تَوَسُّطٍ فِي الْحَرَكَةِ وَ رُجُوعٍ وَ اسْتِقَامَةٍ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْإِخْتِلَافِ فِي الْحَرَكَةِ الَّتِي لَا يُمْكِنُ حُصُولُهُ مِنْ فَلَكَ وَاحِدٍ، فَلَا بُدَّ لَهَا، لِتِلْكَ الْحَرَكَاتِ، مِنْ

بَرَاذِخٌ كَثِيرَةٌ، تَقْتَضِي صُدُورَ تِلْكَ الْحَرَكَاتِ الْمَخْتَلِفَةِ مِنْهَا، مِنْ مُمَثِّلٍ وَ مَايِلٍ وَ خَارِجٍ وَ تَدْوِيرٍ، عَلَى مَا هُوَ مَشْرُوحٌ فِي «عِلْمِ الْهَيْئَةِ». وَ كُلُّ هَذِهِ، وَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْ هَذِهِ الْبَرَاذِخِ الْمُشْتَمِلِ عَلَيْهِ بَرَزْخُ كُلِّ السَّبْعَةِ، غَيْرُ غَنِيَّةٍ، لِإِمْكَانِهَا، بَلْ مُفْتَقِرَةٌ فِي تَحَقُّقِهَا وَ كَمَا لَا تَهْتَدِي إِلَى نُورٍ مُجَرَّدٍ، لِاسْتِدْعَاءِ الْحَرَكَةِ الْمُسْتَدِيرَةِ الْإِرَادِيَّةِ مُحَرِّكَاً حَيّاً، هُوَ نَفْسُهُ النَّاطِقَةُ الْمُتَصَرِّفَةُ فِيهِ، الَّتِي هِيَ نُورٌ مُجَرَّدٌ قَائِمٌ بِذَاتِهِ.

٥

وَلَمَّا فَرَّغَ مِنْ بَيَانِ «أَنَّ لِلْأَفْلَاقِ نُفُوساً نَاطِقَةً»، شَرَعَ فِي بَيَانِ صُدُورِ الْكَثْرَةِ عَنِ الْوَاجِبِ وَ قَالَ:

وَلَمَّا لَمْ يَصْدُرْ مِنْ نُورِ الْأَنْوَارِ غَيْرُ النَّورِ الْأَقْرَبِ، وَ لَيْسَ فِي النَّورِ الْأَقْرَبِ أَيْضاً، كَمَا فِي الْوَاجِبِ، جِهَاتٌ كَثِيرَةٌ، فَإِنَّهُ تَرَجُّعُ الْكَثْرَةِ فِيهِ، فِي النَّورِ الْأَقْرَبِ، سِوَاءً كَانَتْ ذَاتِيَّةً أَوْ عَرْضِيَّةً، إِلَى كَثْرَةِ جِهَاتٍ مَا يَقْتَضِيهِ، أَيْ عِلَّتِهِ، لَمَّا مَرَّ غَيْرَ مَرَّةٍ، فَيُفَضِّلُ، تَكَثَّرَ جِهَاتِ النَّورِ الْأَقْرَبِ، إِلَى تَكَثُّرِ نُورِ النَّورِ، وَ هُوَ مُحَالٌ، فَالنُّورُ الْأَقْرَبُ بَسِيطٌ لَيْسَ فِيهِ جِهَاتٌ كَثِيرَةٌ.

١٠

وَ قَى الْبَرَاذِخِ كَثْرَةً، لَمَّا سَبَقَ تَقْرِيرُهُ، فَإِنْ حَصَلَ بِهِ، بِالنُّورِ الْأَقْرَبِ، بَرَزْخٌ وَاحِدٌ وَ لَمْ يَحْصُلْ مِنْهُ نُورٌ، لَتَوَقَّفَ الْوُجُودُ عِنْدَهُ وَ لَمْ يَحْصُلْ شَيْءٌ، مِنْ الْأَنْوَارِ وَ الْأَجْسَامِ، لِامْتِنَاعِ صُدُورِهِمَا مِنَ الْجِسْمِ، كَمَا سَلَفَ بَيَانُهُ. وَ لَيْسَ كَذَا، إِذْ فِي الْبَرَاذِخِ كَثْرَةٌ وَ فِي الْأَنْوَارِ الْمُدْبَرَّةِ، [أَي] وَ كَثْرَةٌ أَيْضاً. وَ إِنْ حَصَلَ مِنَ النَّورِ الْأَقْرَبِ أَيْضاً نُورٌ مُجَرَّدٌ، وَ هَكَذَا مِنْ هَذَا النَّورِ نُورٌ مُجَرَّدٌ آخَرٌ، وَ لَمْ يَوْجَدْ فِي وَاحِدٍ مِنْ هَذِهِ الْأَنْوَارِ اثْنَيْنِ. فَلَمْ يَتَّذَرْ إِلَى الْبَرَاذِخِ. لِتَرْكِبِهَا مِنَ الْهَيُولَى وَ الصُّورَةِ الْمُمتَنِعِ صُدُورَهُمَا مِمَّنْ لَا اثْنَيْنِ فِيهِ.

١٥

ثُمَّ مَا دَامَ كُلُّ وَاحِدٍ، مِنَ الْمَعْلُولَاتِ، نُوراً، فَمِنْ حَيْثُ نُورِيَّتِهِ لَا يَحْصُلُ مِنْهُ الْجَوْهَرُ الْغَاسِقُ، لِأَنَّ الْمَعْلُولَ لَا يَبْدُ وَ أَنْ يَكُونَ مَنَاسِباً لِلْعَلَّةِ مِنْ بَعْضِ الْوُجُوهِ، مَعَ أَنَّهُ لَا مَنَاسِبَةَ بَيْنَ الْغَاسِقِ وَ النَّورِ مِنْ حَيْثُ هُوَ.

٢٠

فَلَا يَبْدُ وَ أَنْ يَكُونَ النَّورُ الْأَقْرَبُ يَحْصُلُ بِهِ بَرَزْخٌ وَ نُورٌ مُجَرَّدٌ، فَإِنْ لَهُ، لِلنُّورِ الْأَقْرَبِ اعْتِبَارَيْنِ، فَقَرَأَ فِي نَفْسِهِ، لِإِمْكَانِهِ فِي نَفْسِهِ، وَ غِنَى بِالْأَوَّلِ، لَوْجُوبِهِ بِهِ، فَلَهُ تَعَقُّلٌ

فقره، وَ هُوَ هَيْئَةُ ظِلْمَانِيَّةٌ لَهُ، وَ هُوَ يُشَاهِدُ نُورَ الْأَنْوَارِ وَ يُشَاهِدُ ذَاتَهُ، لِعَدَمِ الْحِجَابِ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ نُورِ الْأَنْوَارِ، إِذِ الْحُجُبُ إِنَّمَا تَكُونُ فِي الْبَرَاذِخِ وَ الْغَوَاسِقِ وَ الْأَبْعَادِ. وَ لَا جَهَّةَ وَ لَا بُعْدَ لِنُورِ الْأَنْوَارِ وَ لَا لِلْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ بِالْكُلِّيَّةِ. فِيمَا يُشَاهِدُ مِنْ نُورِ النَّورِ يُسْتَغْسَقُ وَ يُسْتَظْلَمُ نَفْسَهُ بِالْقِيَاسِ إِلَيْهِ، [فَإِنَّ النَّورَ الْأَتَمَّ يَقْهَرُ النَّورَ الْأَنْقَصَ].

٥ فَيُظْهِرُ فَقْرَهُ لَهُ وَ اسْتَغْسَقَ ذَاتَهُ عِنْدَ مُشَاهَدَةِ جَلَالِ نُورِ الْأَنْوَارِ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهِ يَحْصُلُ مِنْهُ ظِلٌّ هُوَ (١٦٣) الْبَرَزُخُ الْأَعْلَى الَّذِي لَا بَرَزُخَ أَعْظَمَ مِنْهُ، وَ هُوَ الْمُحِيطُ الْمَذْكُورُ؛ وَ بِاعْتِبَارِ غِنَاهُ وَ وَجُوبِهِ بِنُورِ الْأَنْوَارِ وَ مُشَاهَدَةِ جَلَالِهِ وَ عَظَمَتِهِ يَحْصُلُ مِنْهُ نُورٌ مُجَرَّدٌ آخَرُ، فَالْبَرَزُخُ ظِلُّهُ، وَ النَّورُ الْقَائِمُ ضَوْءٌ مِنْهُ، وَ ظِلُّهُ إِنَّمَا هُوَ لِظُلْمَةِ فَقْرِهِ. وَ لَسْنَا نَعْنِي بِالظُّلْمَةِ إِلَّا مَا لَيْسَ بِنُورٍ فِي ذَاتِهِ هِيَهْنَا، لَا مَا يَذْكُرُهُ الْمَشَاوُونَ، مِنْ أَنَّ الظُّلْمَةَ عَدَمُ النَّورِ فِيمَا يُمْكِنُ فِيهِ التَّنَوُّرُ [وَبَاقِي أَلْفَاظِ الْكِتَابِ ظَاهِرٌ غَنَى عَنْ الشَّرْحِ].

### قَاعِدَةٌ [فِي كَيْفِيَةِ التَّكْثُرِ]

١٥ النَّورُ السَّافِلُ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْعَالِيِّ حِجَابٌ يُشَاهِدُ الْعَالِيَّ وَ يُشْرِقُ نُورُ الْعَالِي عَلَيْهِ، لَكِنْ لَيْسَ بَيْنَ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ فِي الْمَوَادِّ حِجَابٌ، لِأَنَّهُ مِنْ خَاصِيَةِ الْأَبْعَادِ الْجَرَمِيَّةِ، وَ هِيَ مُجَرَّدَةٌ عَنْهَا، وَ لِهَذَا يَحْجُبُ بَعْضُهَا بَعْضًا بَلْ كُلُّ سَافِلٍ حَتَّى النَّورُ الْأَبْعَدُ الْأَسْفَلُ يُشَاهِدُ الْعَالِيَّ، حَتَّى نُورُ الْأَنْوَارِ. وَ كُلُّ عَالٍ حَتَّى نُورُ الْأَنْوَارِ يُشْرِقُ شُعَاعُهُ عَلَى السَّافِلِ حَتَّى الْأَسْفَلِ، إِذْ مِنْ طَبِيعَةِ النَّورِ الْإِشْرَاقُ عَلَى كُلِّ قَابِلٍ مُسْتَعَدٍّ، وَ كَذَلِكَ يُشْرِقُ الْعَالِي عَلَى السَّافِلِ إِشْرَاقًا عَقْلِيًّا مُسْتَمَرًّا الْوُجُودِ. فَالنُّورُ ٢٥ الْأَقْرَبُ يُشْرِقُ عَلَيْهِ شُعَاعٌ مِنْ نُورِ الْأَنْوَارِ.

فَإِنْ قِيلَ: يَلْزَمُ أَنْ يَتَكَثَّرَ جَهَّةُ نُورِ الْأَنْوَارِ بِإِعْطَاءِ الْوُجُودِ، لِلنُّورِ الْأَقْرَبِ، وَ الْإِشْرَاقِ، عَلَيْهِ. وَ كَذَا عَلَى بَاقِي الْأَنْوَارِ

يُقَالُ: الْمُمْتَنَعُ الْمَوْجِبُ لِلتَّكْثُرِ إِنَّمَا هُوَ أَنْ يُوجَدَ شَيْئَانِ عَنْهُ، عَنْ نُورِ الْأَنْوَارِ عَنْ مُجَرَّدِ ذَاتِهِ، وَ لَيْسَ هِيَهْنَا كَذَا. أَمَّا وَجُودُ النَّورِ الْأَقْرَبِ فَلِذَاتِهِ فَحَسْبُ، وَ أَمَّا شُرُوقُ

نُورِهِ عَلَيْهِ، وَ كَذَا عَلَى بَاقِي الْأَنْوَارِ، فَلِصْلُوحِ الْقَابِلِ، أَى اسْتِعْدَادِهِ لِقَبُولِ ذَلِكَ، وَ عَشْقِهِ إِلَيْهِ، وَ عَدَمِ الْحِجَابِ، فَهِيَ هُنَا جِهَاتٌ كَثِيرَةٌ، وَ هِيَ اسْتِعْدَادَاتُ الْقَوَابِلِ، وَ عِلَّةٌ قَابِلِيَّةٌ وَ هِيَ الْقَوَابِلِ وَ عَشْقُهَا، وَ شَرَائِطُ، مِثْلَ عَدَمِ الْحِجَابِ الَّذِى هُوَ شَرَطُ إِشْرَاقِ الْعَالِى عَلَى السَّافِلِ وَ الشَّيْءِ الْوَاحِدُ يَجُوزُ أَنْ يَحْصَلَ مِنْهُ، لِإِخْتِلَافِ أَحْوَالِ الْقَوَابِلِ وَ تَعَدُّدِهَا، أَشْيَاءٌ مُتَعَدِّدَةٌ، وَ هُوَ ظَاهِرٌ غَايَةِ الظَّهْوَرِ.

٥

### قاعدة > فى وجود نور الأنوار <

الْجُودُ إِفَادَةٌ مَا يَنْبَغِى، لِلْمُسْتَفِيدِ. وَ ذَلِكَ بَأَن يَكُونَ مُتَبَغًى عِنْدَهُ مَرْغُوباً فِيهِ، مُؤَثَّرًا بِالْقِيَاسِ إِلَيْهِ، وَ إِلَّا لَا يُسَمَّى جُودًا، لِعَدَمِ الْاسْتِفَادَةِ، لَا لِعَوْضٍ، مِنْ الْأَعْوَاضِ الَّتِى ذَكَرَهَا، وَ لَا مِنْ غَيْرِهِ الَّذِى لَمْ يَذْكُرْهُ، وَ إِلَّا كَانَ مُعَامِلَةً، لَا جُودًا. فَالطَّالِبُ لِحَمْدِ ١٥ وَ ثَوَابِ مُعَامِلٍ، وَ كَذَا الْمُتَخَلِّصُ عَنْ مَذْمَةٍ وَ نَحْوِهَا. فَلَا شَيْءَ أَشَدُّ جُودًا مِمَّنْ هُوَ نُورٌ فِي حَقِيقَةِ نَفْسِهِ، وَ هُوَ مُتَجَلٍّ وَ فَيَاضٍ لِذَاتِهِ عَلَى كُلِّ قَابِلٍ. وَ الْمَلِكُ هُوَ مَنْ لَهُ ذَاتٌ كُلُّ شَيْءٍ، وَ لَيْسَ ذَاتُهُ لِشَيْءٍ، وَ هُوَ نُورُ الْأَنْوَارِ.

وَ لَا يَخْفَى أَنَّهُ لَوْ اقْتَصَرَ عَلَى قَوْلِهِ «مَنْ لَهُ ذَاتٌ كُلُّ شَيْءٍ» لَكِفَاءٌ، فَإِنَّ مِنْ ضَرُورَةٍ ١٥ ذَلِكَ أَنْ لَا يَكُونَ ذَاتُهُ لِشَيْءٍ، وَ إِلَّا لَمَا كَانَ ذَاتُ جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ لَهُ مُطْلَقًا. وَ هُوَ وَاضِحٌ.

### قاعدة > فى المُشاهدة <

لَمَّا عَلِمْتَ أَنَّ الْإِبْصَارَ لَيْسَ بِانْطِبَاعِ صُورَةِ الْمَرْتِئِىِّ فِي الْعَيْنِ، عَلَى مَا هُوَ رَأَى الْمُعَلِّمُ الْأَوَّلُ وَ مِنْ اقْتَفَى أَثَرَهُ مِنَ الْقَائِلِينَ بِالْانْطِبَاعِ، وَ لَيْسَ بِخُرُوجِ شَيْءٍ مِنَ الْبَصَرِ، ٢٥ كَمَا هُوَ مَذْهَبُ الذَّاهِبِينَ إِلَى خُرُوجِ الشُّعَاعِ، فَلَيْسَ الْإِبْصَارُ، إِلَّا بِمُقَابَلَةِ الْمُسْتَنِيرِ لِلْعَيْنِ السَّلِيمَةِ لَا غَيْرِ إِذْ بَهَا يَخْصُلُ لِلنَّفْسِ إِشْرَاقُ حُضُورِىٍّ عَلَى الْمُسْتَنِيرِ فَتَرَاهُ وَ أَمَّا الْخِيَالُ وَ الْمُثُلُ فِي الْمَرَايَا، أَى الصُّوَرِ الْمُتَخَيَّلَةِ وَ الْمَرْتِئَةِ فِيهَا، فَسَيَّاتِى حَالُهَا، فَإِنَّ لَهَا خَطْبًا آخَرَ، [أَى أَمْرًا عَظِيمًا] مِنْ أَنَّهَا لَيْسَتْ فِي مَكَانٍ وَ لَا جِهَةٍ وَ لَا ذِى وَضْعٍ، وَ أَنَّ لَا مَوْضُوعَ لَهَا مِنَ الْأَجْسَامِ الَّتِى تَلِينَا، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ، عَلَى مَا سَيَجِئُ

مفصلاً.

و حَاصِلُ الْمُقَابَلَةِ يَرْجِعُ إِلَى عَدَمِ الْحِجَابِ بَيْنَ الْبَاصِرِ. وَ فِي بَعْضِ النُّسخ: «بَيْنَ النَّاطِرِ»، وَ الْمُبْصِرِ. وَ عَلَى هَذَا يَكُونُ شَرْطُ الْإِبْصَارِ عَدَمُ الْحِجَابِ بَيْنَ الْعَيْنِ السَّلِيمَةِ وَ الْمُسْتَنِيرِ. فَلَوْ انْتَفَى سَلَامَةُ الْعَيْنِ امْتَنَعَ الْإِبْصَارُ، وَ هُوَ ظَاهِرٌ، وَ كَذَا لَوْ انْتَفَى اسْتِنَارَةُ الْمَرْتِي، كَمَا فِي الْقُرْبِ الْمُفْرِطِ، أَوْ وُجِدَ الْحِجَابُ أَوْ مَا فِي حُكْمِهِ، ٥  
كَمَا فِي الْبُعْدِ الْمُفْرِطِ

فَإِنَّ الْقُرْبَ الْمُفْرِطَ، كَالْبَاطِنِ الْجَفْنِ عِنْدَ الْغُمُوضِ. وَ إِنَّمَا قَيَّدْنَا بِالْغُمُوضِ لِيَلْزِمَ مُقَابَلَةُ الْبَاطِنِ لِلنُّورِ الْبَاصِرِ، وَ إِلَّا لَجَازٌ أَنْ يَقَالَ: إِنَّ عَدَمَ الرُّؤْيَةِ لَعَدَمُ الْمُقَابَلَةِ، لَا لِلْقُرْبِ، إِنَّمَا مَنَعَ الرُّؤْيَةَ، لِأَنَّ الاسْتِنَارَةَ (١٦٤) أَوْ التَّوَرِّيَّةَ شَرْطٌ لِلْمَرْتِي، بِأَنْ يَكُونَ مُنِيرًا بِذَاتِهِ أَوْ مُسْتَنِيرًا بغيره، فَلَا بُدَّ مِنَ التَّوَرِّينِ: نُورٌ بَاصِرٌ وَ نُورٌ مُبْصَرٌ ١٥

وَ الْجَفْنُ لَدَى الْغُمُوضِ لَا يُتَصَوَّرُ اسْتِنَارَتُهُ، أَيْ اسْتِنَارَةُ بَاطِنِهِ، بِالْأَنْوَارِ الْخَارِجَةِ، أَيْ الْعَارِضَةِ لَوْجُودِ الْحِجَابِ، وَ هُوَ الْجَفْنُ، لَمَنْعِهِ أَنْ يَسْتَنِيرَ بَاطِنُهُ بِالنُّورِ الْعَارِضِ لظَاهِرِهِ. وَ لَيْسَ لِنُّورِ الْبَصَرِ مِنَ الْقُوَّةِ التَّوَرِّيَّةِ مَا يُنَوِّرُهُ، أَيْ بَاطِنِ الْجَفْنِ، فَلَا يَرَى، لِعَدَمِ الْاسْتِنَارَةِ، وَ كَذَا كُلُّ قُرْبٍ مُفْرِطٍ، مَانِعٌ مِنَ الْاسْتِنَارَةِ وَ الرُّؤْيَةِ. وَ الْبُعْدُ الْمُفْرِطُ فِي حُكْمِ الْحِجَابِ، لِقِلَّةِ الْمُقَابَلَةِ. ١٥

فَالْمُسْتَنِيرُ أَوْ التَّوَرُّ كُلَّمَا كَانَ أَقْرَبَ، كَانَ أَوْلَى بِالْمُشَاهَدَةِ مَا بَقِيَ نُورًا أَوْ مُسْتَنِيرًا. يَعْنِي مَا لَمْ يَبْلُغِ الْقُرْبَ إِلَى الْإِفْرَاطِ، وَ إِلَّا لَمَا كَانَ أَوْلَى بِالْمُشَاهَدَةِ.

### قاعدة أخرى إشراقية

فِي أَنْ مُشَاهَدَةَ النَّورِ غَيْرُ إِشْرَاقٍ شُعَاعٌ ذَلِكَ النَّورِ عَلَى مَنْ يَشَاهِدُهُ ٢٥  
وَ تَقْرِيرُهُ قَوْلُهُ اعْلَمْ: أَنَّ لِعَيْنِكَ مُشَاهَدَةً، لِلْمَرْتِيَّاتِ كَالشَّمْسِ، مَثَلًا وَ شُرُوقَ شُعَاعٍ، أَيْ وَقُوعَهُ عَلَيْهَا، مِنَ النَّيِّرَاتِ، كَالشَّمْسِ أَيْضًا. وَ شُرُوقُ الشُّعَاعِ، وَ هُوَ وَقُوعُ شُعَاعِ الشَّمْسِ عَلَيْهَا، غَيْرُ الْمُشَاهَدَةِ، مُشَاهَدَتِهَا لِلشَّمْسِ، لِأَنَّ الْبَصَرَ إِذَا شَاهَدَ الشَّمْسَ وَ أَشْرَقَ عَلَيْهِ شُعَاعُهَا، فَإِنَّ الشُّعَاعَ يَقَعُ عَلَيْهَا، عَلَى الْعَيْنِ، حَيْثُ هِيَ وَ الْمُشَاهَدَةُ

لِلشَّمْسِ لَا تَكُونُ إِلَّا مُبَايِنَةً لِلْبَصَرِ عَلَى مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ حَيْثُ كَانَتْ الشَّمْسُ، كَمَا سَبَقَتْ  
الإِشَارَةُ إِلَيْهِ، فِى مَبَاحِثِ الرُّؤْيَا، مِنْ أَنَّهَا لَيْسَتْ بِالْأَنْطِبَاعِ، حَتَّى تَكُونَ الْمُشَاهَدَةُ  
أَيْضاً حَيْثُ الْعَيْنُ. وَلَوْ كَانَ الْجَفْنُ نُورِيّاً أَوْ كَانَتْ الشَّمْسُ فِى الْقُرْبِ مِثْلَ الْجَفْنِ، لَزَادَ  
الشُّعَاعُ وَالْمُشَاهَدَةُ أَيْضاً، لَمَا تَبَيَّنَ فِى الْقَاعِدَةِ السَّابِقَةِ: أَنَّ الْمُسْتَنِيرَ كُلَّمَا كَانَ أَقْرَبَ  
كَانَ أَوْلَى بِالْمُشَاهَدَةِ.

٥

### فصل [ ٥ ]

فِى أَنَّ لِكُلِّ نَوْرٍ عَالٍ قَهْرًا بِالنَّسْبَةِ إِلَى النُّورِ السَّافِلِ وَ لِلسَّافِلِ مَحَبَّةً بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْعَالِ  
وَبِهِمَا انْتِظَمَ الْوُجُودُ كُلُّهُ

- ١٠ النُّورُ السَّافِلُ مِنْ حَيْثُ الْمَرْتَبَةُ، لَا يُحِيطُ بِالنُّورِ الْعَالِ، أَى لَا يَتِمَكَّنُ مِنْ  
الإِحَاطَةِ بِمَا هُوَ أَعْلَى مَرْتَبَةً مِنْهُ وَ اكْتِنَاهُ، فَإِنَّ النُّورَ الْعَالِ، لَشِدَّةُ نُورِيَّتِهِ، يَقْهَرُهُ، أَى  
النُّورَ السَّافِلَ وَ يَغْلِبُهُ لَضَعْفُهُ. أَمَّا لَيْسَ لَا يُشَاهَدُهُ. أَى لَيْسَ السَّافِلُ لِمَقْهُورِيَّتِهِ  
لَا يُشَاهَدُ الْعَالِ، بَلْ يُشَاهَدُهُ لَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ خَوَاصِّ النُّورِ الْمُجَرَّدِ مُشَاهَدَةُ  
جَمِيعِ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ، لِعَدَمِ الْحِجَابِ بَيْنَهَا، وَ إِنْ لَمْ يَتِمَكَّنْ مِنَ الإِحَاطَةِ بِهِ، كَمَا  
لَا يَتِمَكَّنُ النُّورُ الْبَصَرِيُّ، لَضَعْفِهِ عَنِ الإِحَاطَةِ بِالشَّمْسِ، لَشِدَّةِ نُورِيَّتِهَا، وَ مَعَ ذَلِكَ  
١٥ فَإِنَّهُ يُشَاهَدُهَا. وَ كَذَا النُّورُ الْعَرَضِيُّ يُحِيطُ الْأَشَدُّ مِنْهُ بِالْأَضْعَفِ وَ يَغْلِبُهُ، حَتَّى رُبَّمَا  
يَتَوَهَّمُ عَدَمُهُ. أَلَا تَرَى أَنَّ نُورَ الشَّمْسِ يُخْفِي أَنْوَارَ الْكَوَاكِبِ، لِاسْتِيلَائِهِ عَلَيْهَا بِحَيْثُ  
يَتَوَهَّمُ عَدَمُهَا، وَ إِنْ كَانَتْ مَوْجُودَةً قَدْ طَمَسَتْهَا شِدَّةُ إِشْرَاقِ نُورِ الشَّمْسِ.

- وَالْأَنْوَارُ إِذَا تَكَثَّرَتْ، فَلِلْعَالِ عَلَى السَّافِلِ قَهْرٌ، لَمَا عَلِمْتَ. وَ لِلسَّافِلِ إِلَى الْعَالِ  
شَوْقٌ. وَ هُوَ، أَى: شَوْقُ السَّافِلِ حَرَكَتُهُ إِلَى تَتْمِيمِ كِمَالِ عَقْلِيٍّ، وَ كُلُّ مُشْتَاقٍ إِلَيْهِ لَا يَبْدُ  
٢٠ وَ أَنْ يَكُونَ حَاضِراً مِنْ وَجْهِهِ، غَائِباً مِنْ آخَرٍ، وَ الْمُشْتَاقُ قَدْ نَالَ مِنْ جِهَةِ حُضُورِهِ  
شَيْئاً، وَفَاتِهِ مِنْ جِهَةِ غَيْبَتِهِ شَيْءٌ آخَرٌ، وَ عِشْقٌ. وَ هُوَ، أَى عِشْقُ السَّافِلِ، مَحَبَّةٌ  
مُفْرَطَةٌ إِلَى مَنْ هُوَ أَتَمُّ كِمَالاً مِنْهُ عِنْدَهُ فِيمَا يَعِشْقُهُ. هَذَا وَ أَمَّا الشَّوْقُ الْمُطْلَقُ، فَهُوَ  
حَرَكََةُ إِلَى تَتْمِيمِ كِمَالِ عَقْلِيٍّ أَوْ ظَنِّيٍّ أَوْ تَخَيُّلِيٍّ أَوْ غَيْرِهِمَا؛ وَ الْعِشْقُ الْمُطْلَقُ هُوَ

محبّة مفرطة لا غير، و الإدراك كلّما كان أتمّ، و المُدرَكُ أكمل، كان العشقُ أشدّ. فتُورُّ الأنوار له قَهْرٌ بِالنَّسْبَةِ إِلَى ما سِوَاهُ، من الموجودات، لشدة ثوريتته و قوّة إشراقه العقليّ الغير المتناهي، لأنّه لا يقف عند حدّ يتصوّره العقل، بل هو فوق ما لا يتناهي بما لا يتناهي.

٥ و لا يَعِشِقُ هُوَ غَيْرُهُ، لأنّ الشّيء لا يعشق غيره إلّا إذا كان أتمّ كمالاً منه عنده فيما يعشقه، و غيره أقلّ كمالاً منه، بل لا كمال له بالنسبة إليه.

و يَعِشِقُ هُوَ نَفْسَهُ، لأنّ كماله ظاهرٌ لِه، وَ هُوَ أَجْمَلُ الْأَشْيَاءِ وَ أَكْمَلُهَا، وَ ظُهُورُهُ لِنَفْسِهِ أَشَدُّ (١٦٥) مِنْ كُلِّ ظُهُورٍ لَشَيْءٍ بِالْقِيَاسِ إِلَى غَيْرِهِ، غير ذلك الشّيء، وَ نَفْسِهِ، فظهور ذاته لذاته أكمل من كلّ ظهور في الوجود و أتمّ. وَ لَيْسَتْ اللَّذَّةُ إِلَّا الشُّعُورُ بِالْكَامِلِ الْحَاصِلِ مِنْ حَيْثُ هُوَ كَامِلٌ حَاصِلٌ. ١٥

و اعلم: أنّ تصوّر ما هيّتي اللذة و الألم، أي الشُّعُورَ بهما و تميّزهما عمّا سِوَاهُما، بديهى وجدانى، فإنّا نجدُ عند الأكل و الشرب و الوقاع، حالةً مخصوصةً، هي اللذة؛ و عند الضرب و تفرّق الاتصال في عضو، حالةً أخرى مخصوصة، هي الألم. و لما كانت الحالة التي نجدها عند الأكل غير التي نجدها عند الشرب، مع اشتراكهما في كونها لذّة، فالأمرُ المُشترَكُ بينهما هو ماهيّة اللذة. ١٥

و لأنّ من البديهيّات ما يفتقر إلى نوع تنبيه. أراد أن يُنبّه على ماهيّة هذا القدر المُشترَك الذي نجده حاصلاً في كلّ صورة توصف باللذة، و غير حاصل فيما لا يوصف بها. لئلاّ يتوهّم أنّ لتلك المُخصّصات مدخلاً في كون اللذة و فائدة التنبيه على ماهيّة اللذة أنّ يُبيّن بالنظر الحِكْمِيّ أنّ لذّة نور الأنوار أتمّ اللذات و أكملها. ٢٥ و قد اعتُبر في ماهيّتها أمورٌ، الأوّل الشُّعُورُ، إذ لا لذّة لمن لا شعور له، و الثّاني الكمال، و هو ما من شأنه أن يكونَ للشّيء إذا كان صالحاً و لائقاً به، إذ ليس الشُّعُورُ بِكُلِّ شَيْءٍ لَذَّةً. بل بالكمال.

و الثّالثُ الحاصل. إذ ليس الشُّعُورُ بِالْكَامِلِ مُطْلَقاً هو اللذة. لجواز أن يكونَ بصورة مُساوية للكمال، و ليس ذلك بلذّة، فلا بُدّ من قيد الحصول.

و الرَّابِعُ، من حيث هو كمالٌ، لأنَّهُ إذا أدرك حُصول الكمال من لا يعتقَدُ كمالِيَّتَهُ لا يَلْتَذُّ بِحُصُولِهِ و لا بِحُصُولِ ما هو كمال من جهة دون أُخرى، إلَّا إذا أدرك من الجهة الَّتى هو بها كمالٌ دونَ الجهة الأخرى.

والخامسُ، حاصلٌ له، لأنَّ اللَّذَّةَ ليست إدراكٌ اللَّذِيذِ، بل إدراكٌ حُصوله للملتذِّ. فَالْغَافِلُ عَن حُصُولِ الْكَمالِ لا يَلْتَذُّ، لما مرَّ تقريره. وَ كُلُّ لَذَّةٍ لِلَّذِي إِنَّمَا هِيَ بِقَدَرِ كَمالِهِ وَ إدراكِهِ لِكَمالِهِ. فَكُلَّمَا كان الكمالُ أتمَّ و الإدراكُ أشدَّ، كانت اللَّذَّةُ أقوى. ٥  
و لَمَّا كان كمالُ نُورِ الأنوارِ، الَّذي جميعُ الكمالاتِ العقليةِ و الحسِّيةِ رشحٌ منه أتمُّها، و إدراكُهُ الَّذي هو ظهورُهُ أشدُّ الا دراكاتِ؛ و إليه الإشارةُ بقوله: وَ لا أَكْمَلُ وَ لا أَجْمَلُ مِن نُورِ الانوارِ، وَ لا أَظْهَرُ مِنْهُ لِذاتِهِ وَ لِغَيْرِهِ، فَلَا أَلْذَّ مِنْهُ لِذاتِهِ وَ لِغَيْرِهِ؛ و إِنَّمَا خفى علينا، مع أَنَّهُ لا أَظْهَرُ مِنْهُ لِغَيْرِهِ، لأنَّ شِدَّةَ ظُهورِهِ حجابُهُ؛ فَظُهورُهُ سَبَبُ ١٥  
بُطُونِهِ، و قُوَّةُ نُورِهِ حجابُ نُورِهِ، فَإِنَّ ما جاوزَ حدَّهُ شابهَ ضِدَّهُ.

و كذا حُكْمُ العقلِ و النفسِ، فَإِنَّ ظُهورَهُما سَبَبُ بُطُونَهُما، لأنَّهُما نورٌ، و حقيقةُ الظُّهورِ الَّذي لا يُمْكِنُ خفاؤُهُ بالنسبةِ إلى ذاتِهِ و غيرِهِ إن لم يكن مانعٌ.  
وَ هُوَ عاشِقٌ لِذاتِهِ فَحَسَبُ، لَمَّا مرَّ من أَنَّهُ لا يَعشِقُ غَيْرَهُ، وَ مَعْشُوقٌ لِذاتِهِ وَ غَيْرِهِ. ١٥  
و فى سِنخِ النُّورِ التَّاقِصِ، أى أصلِهِ، و هو النُّورِ السَّافِلِ، عِشْقُ إلى النُّورِ العالِى، الَّذي هو علَّتُهُ و ينبوعُهُ، و فى سِنخِ النُّورِ العالِى، لكونِهِ أَكْمَلِ، قَهْرٌ لِلنُّورِ السَّافِلِ، لكونِهِ أَنْقَضَ.

وَ كما لا يَزِيدُ ظُهورُ نُورِ الأنوارِ لِذاتِهِ عَلى ذاتِهِ، لأنَّ ذاتِهِ المُقَدَّسَةَ لَيْسَتْ شَيْئاً ذا ظُهورٍ حتَّى يَكُونَ الظُّهورُ زائداً عَلَيْها أو جُزءاً مِنْها، بل هِيَ نَفْسُ الظُّهورِ و النُّوريَّةِ المحضَةِ الَّتى لا يَشوبُها شَيْءٌ مِنَ الأجزاءِ و اللُّوازمِ النُّوريَّةِ و الظُّلُمانيَّةِ. فَلَا يَزْدادُ ٢٥  
لذَّتُهُ وَ عِشْقُهُ عَلى ذاتِهِ. وَ كما لا يُقاسُ نُوريَّةُ غَيْرِهِ مِنَ الأنوارِ، إِلَيْهِ، لشدَّتِهِ و كمالِهِ الغَيرِ المُتَناهِى، فَلَا يُقاسُ لَذَّةُ غَيْرِهِ وَ عِشْقُ غَيْرِهِ إلى لذَّتِهِ بِذاتِهِ وَ عِشْقِهِ لِذاتِهِ، وَ لا عِشْقُ الأَشياءِ وَ تَلَذُّذُها بِغَيْرِهِ، بِغَيرِ نُورِ الأنوارِ، إلى عِشْقِها وَ تَلَذُّذِها بِهِ، بِنُورِ الأنوارِ، لكونِهِ أَكْمَلِ و أَجْمَلِ،



فانتظم الوجود كله من المحبة، اللازمة لكل نور سافل بالنسبة إلى ما فوقه، والقهر، اللازم لكل عال بالنسبة إلى ما دونه. وسيأتيك تتمّة هذا.

و الأنوار المجردة إذا تكثرت: بالنزول في مراتب المعلولية والصعود في مراتب العلية، يلزمها النظام الأتم، وذلك لتكثّر الجهات والإشراقات (١٦٦) العقلية ونسب بعضها إلى بعض، الموجبة لتكثّر العوالم وانتظامها على الوجه الأكمل والترتيب الأفضل، حتى تصير العوالم الكثيرة كأنها عالم واحد مُحكم التأليف والترصيف

## فصل [٦]

في أن محبة كل نور سافل لنفسه مقهورة في محبته للنور العالى (١٤٢) وإنما قال: فللنور الأقرب، أى العقل الأول، بالفاء، إشعاراً بأنه نتيجة القاعدة السالفة، وهى أن لعينك مشاهدة و شروق شعاع، لأنه إذا كان كذلك فللنور الأقرب، مشاهدة لنور الأنوار و شروق منه عليه، لعدم الحجاب بينهما، على ما تقرّر فى القاعدة السالفة، و محبة له، لنور الأنوار، و لنفسه، لأنه يدركهما مع أن إدراك الملائم يقتضى اللذة الموجبة للمحبة. ولأن قوّة الكمال تقتضى كثرة الملائمة، و هى شدة اللذة الموجبة لغلبة المحبة، فكلما كان الشئ أكمل وأعجب، كان الذو أحب. و لأن نور الأنوار أكمل الذوات وأعجبها، فهو الذو المدركات و أحبها. و يلزم منه أن يكون التذاذ كل نور مجرد به و محبته له أشد من التذاذ بنفسه و محبته لها. فمحبة النور الأقرب، بل كل مجرد لنفسه، مغلوبة فى صولة محبته له، وإليه الإشارة بقوله: و محبته لنفسه مقهورة فى قهر محبته نور الأنوار.

## فصل [٧]

فى بيان أن إشراق المجردات بعضها على بعض ليس بانفصال شئ منها و قرّره بقوله: إشراق نور النور على الأنوار المجردة، ليس بانفصال شئ منه، كما بين لك، فى آخر الفصل الثانى من هذه المقالة، بل هو نور شعاعى يحصل منه فى

النُّور المُجَرَّد، بإفاضته عليه، لاستعداده لقبوله و عدم الحجاب بينهما، عَلَى مِثَال ما مَرَّ فِي إِشْرَاق الشَّمْسِ، عَلَى ما يَقْبَلُ مِنْهَا، كالأَرْض مثلاً.

و هو أَنَّهُ إِذَا حَصَلَ مُقَابَلَةٌ بَيْنَهُمَا، أَفَاضَ الْعَقْلُ الْمُفَارِقُ الْهَيْئَةَ النُّورِيَّةَ الشُّعَاعِيَّةَ عَلَيْهَا، فَإِنَّ نِسْبَةَ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ إِلَى نُورِ النُّورِ الَّذِي هُوَ شَمْسُ عَالَمِ الْعَقْلِ فِي قَبُولِ الْأَشْعَةِ الشَّمْسِيَّةِ الْإِلَهِيَّةِ، كَنِسْبَةِ الْأَرْضِ إِلَى الشَّمْسِ فِي قَبُولِهَا الْأَشْعَةَ الشَّمْسِيَّةَ الْجَرِمِيَّةَ. وَ كَمَا أَنَّهُ إِذَا ارْتَفَعَ الْحِجَابُ بَيْنَ الشَّمْسِ وَ الْأَرْضِ اسْتَنَارَتْ بِنُورِهَا، كَذَلِكَ إِذَا ارْتَفَعَ الْحِجَابُ بَيْنَ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ وَ بَيْنَ نُورِ النُّورِ اسْتَنَارَتْ بِنُورِهِ. وَ الْمُشَاهَدَةُ، مُشَاهَدَةُ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ لِنُورِ النُّورِ، أَمْرٌ آخَرٌ، هُوَ غَيْرُ إِشْرَاقِهِ عَلَيْهَا. كَمَا ضَرَبْنَا لَكَ الْمِثَالَ، فِي الشَّمْسِ، مِنْ أَنَّ إِشْرَاقَهَا عَلَى الْعَيْنِ غَيْرُ مُشَاهَدَةِ الْعَيْنِ لَهَا. فَالنُّورُ الْحَاصِلُ فِي النُّورِ الْمُجَرَّدِ مِنْ نُورِ الْأَنْوَارِ، هُوَ الَّذِي تُخَصِّصُهُ بِاسْمِ «النُّورِ السَّانِعِ»، لَكِنَّهُ لَا يَفِي بِهَذَا الْإِصْطِلَاحِ، لِأَنَّهُ قَدْ يَسْتَعْمَلُهُ فِي إِشْرَاقَاتِ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ، كَمَا تَبَيَّنَ، مِنْ اسْتِعْمَالِهِ فِيمَا يَأْتِيكَ. وَ هُوَ نُورٌ عَارِضٌ، لِلْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ غَيْرِ دَاخِلٍ فِي حَقِيقَتِهَا.

وَ النُّورُ الْعَارِضُ يَنْقَسِمُ إِلَى ما يَكُونُ فِي الْأَجْسَامِ، وَ مِنْهُ ما يَكُونُ، وَ فِي بَعْضِ النَّسخ: «وَ إِلَى ما يَكُونُ»، فِي الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ. وَ ذَلِكَ لِإِفْتِقَارِ النُّورِ الْعَارِضِ إِلَى ما يَقْبَلُهُ وَ يَقُومُ بِهِ، مِنَ الْجَوَاهِرِ الْقَائِمَةِ بَأَنْفُسِهَا، جَسَمِيَّةٌ كَانَتْ أَوْ عَقْلِيَّةً.

## فصل [٨]

فِي كَيْفِيَّةِ صُدُورِ الْكَثْرَةِ عَنِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ وَ تَرْتِيبِهَا وَ بَيَانُ أَنَّ ما ذَهَبَ إِلَيْهِ

المشّاءون فِي ذَلِكَ لَيْسَ بِمُسْتَقِيمٍ

فَقَدَّمَ الثَّانِي عَلَى الْأَوَّلِ، وَ قَالَ: النُّورُ الْأَقْرَبُ، أَيْ: الْعَقْلُ الْأَوَّلُ، لَمَّا حَصَلَ مِنْهُ بَرَزْخٌ، هُوَ الْفَلَكَ الْأَعْلَى، وَ نُورٌ مُجَرَّدٌ، هُوَ الْعَقْلُ الثَّانِي، وَ مِنْ هَذَا، النُّورِ الْمُجَرَّدِ، نُورٌ مُجَرَّدٌ آخَرٌ، هُوَ الْعَقْلُ الثَّالِثُ، وَ بَرَزْخٌ، هُوَ فَلكُ الثَّوَابِتِ، فَإِذَا أُخِذَ هَكَذَا، أَيْ: عَلَى هَذَا التَّرْتِيبِ، عَلَى ما يَقُولُهُ الْمَشَّاءُونَ، وَ هُوَ أَنَّ يَحْصُلَ مِنْ كُلِّ عَقْلٍ عَقْلٌ آخَرٌ

و فلک، إلى أن يحصل تسعة أفلاك، و العالم الغصري و الحال، أنك تعلم أن الأنوار المترتبة سلسلتها واجبة النهاية، لاجتماعها معاً، فتنتهي، هذه السلسلة في جانب النزول، إلى نور لا يحصل منه نور مجرد آخر.

و إذا صادفنا في كل برزخ من الأثيريات، أي: في كل فلک من الأفلاك السبعة، كوكباً، و هي السيارات السبع، و في كرة الثوابت من الكواكب ما ليس للبشر حصراً، ٥ لأنها أكثر (١٦٧) من قطرات البحار و ذرات الرمال، فلا بد لهذه الأشياء، لتكثرتها، من أعداد جهات، أي: من جهات كثيرة. و في بعض النسخ «من أعداد و جهات»، أي أعداد من العقول و جهات كثيرة لها، لا تنحصر عندنا. ليتمكن صدورها، لا ينحصر عندنا من الكواكب عنها.

١٠ فَعَلِمَ، من هذا التقدير، أن كرة الثوابت لا تحصل من النور الأقرب، إذ لا تفي جهات الاقتضاء فيه بالكواكب الثابتة. فهو، أي: ذلك الفلك، و هو الثامن، بما فيه من الكواكب، إن كان من أحد من العوالم، أي: من العقول العالية، و هي ما يكون أقرب إلى المبدأ، فليس فيه جهات كثيرة، سيما على رأى من جعل في كل عقل جهة و جوب و إمكان، لا غير،

١٥ و هم بعض الحكماء، فإن أكثرهم يجعلون لكل عقل جهات ثلاثاً، وجوبه بالغير، و إمكانه في نفسه، و ماهيته. فتعقل الوجوب و نسبته إلى الأول يوجب عقلاً، و بما يعقل من إمكانه و خسته جرمًا فلكيًا، و بما يعقل من ماهيته نفساً. فنسبته إلى العلة أشرف، فيوجب بها الأشرف، و هو العقل، و إمكانه أخس الجهات، فاقضى به الأخس، و هو المادة.

٢٠ فإن كان، الفلك الثامن، من السوافل، أي: من أحد من العقول السافلة، و هي ما يكون أبعد من المبدأ، فكيف يتصور أن يكون، برزخ السافل، و هو الثامن بالفرض، أكبر من برازخ العوالم، و أن يكون، فوقها، و كواكبه أكثر من كواكبها، و يؤدي إلى محالات، لوجوب كون البرزخ الصادر عن السافل أصغر من الصادر عن العالي و أسفل مكاناً منه و أقل كوكباً،

فَلَا يَسْتَمِرُّ عَلَى هَذَا، التَّقْدِيرَ الَّذِي تَبَيَّنَ، مِنَ التَّقْرِيرِ، التَّرْتِيبَ الَّذِي ذَكَرَهُ  
الْمَشَاوُونَ، وَهُوَ أَنَّ الْأَفْلَاكَ التَّسْعَةَ عَلَى تَرْتِيبِ الْعُقُولِ التَّسْعَةِ، لَاسْتِحَالَةٌ أَنْ يَكُونَ  
كَذَلِكَ، لَمَّا عَلِمْتَ. وَكُلُّ كَوْكَبٍ فِي كُرَّةِ الثَّوَابِتِ لَهُ تَخَصُّصٌ، بِمَوْضِعٍ وَوَضْعٍ مُعَيَّنِينَ،  
لَا بُدَّ لَهُ، لِذَلِكَ التَّخَصُّصِ أَوْ لِذَلِكَ الْكَوْكَبِ، مِنْ اقْتِضَاءٍ وَ مُقْتَضٍ يَتَخَصَّصُ بِهِ.

لِاسْتِحَالَةِ أَنْ يَكُونَ هَذَا التَّخَصُّصُ مِنْ مَاهِيَةِ الثَّامِنِ أَوْ لَوَازِمِهَا، لَاسْتِوَاءِ نِسْبَتِهَا  
إِلَى جَمِيعِ الْمَوَاضِعِ مِنْهُ، لِبَسَاطَةِ الْأَجْرَامِ الْفَلَكيَّةِ وَ كَوْنِهَا عَلَى طَبِيعَةٍ وَاحِدَةٍ، هَذَا  
إِنْ كَانَتْ الثَّوَابِتُ مُتَّفَقَةً بِالنَّوعِ، لَاحْتِيَاجِهَا إِلَى الْمُخَصَّصَاتِ حِينَئِذٍ. وَأَمَّا إِنْ كَانَتْ  
مُخْتَلِفَةً بِالنَّوعِ، فَامْتِنَاعُ صُدُورِهَا أَظْهَرَ،

فَإِذَنْ، الْأَنْوَارُ الْقَاهِرَةُ، وَهِيَ الْمُجَرَّدَاتُ عَنِ الْبِرَازِخِ وَ عِلَاقَتِهَا، وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ:

«وَعِلَاقَتِهَا»، يَعْنِي الْعُقُولُ الصَّادِرُ عَنْهَا الْأَجْرَامُ الْأَثِيرِيَّةُ مِنَ الْأَفْلَاكِ وَ الْكَوَاكِبِ،  
أَكْثَرُ مِنْ عَشْرَةٍ وَ عِشْرِينَ وَ مِائَةٍ وَ مَا تَبَيَّنَ.

و لَمَّا اسْتَشْعَرَ أَنْ يُقَالَ: «لَوْ كَانَ كَذَلِكَ، لَكَانَتْ الْأَفْلَاكُ أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ»، قَالَ:

و مِنْهَا، وَ مِنْ هَذِهِ الْقَوَاهِرِ، مَا لَا يَحْصُلُ مِنْهُ بَرَزْخٌ مُسْتَقِلٌّ، كَالْفَلَكَ، لِيَلْزَمَ مَا ذَكَرْتُمْ،  
بَلْ يَحْصُلُ مِنْهُ غَيْرُ مُسْتَقِلٍّ مَرْكَوِزاً فِيهِ، كَالْكَوْكَبِ، فَإِنَّ الْبِرَازِخَ الْمُسْتَقَلَّةَ، وَ هِيَ  
الْأَفْلَاكُ، أَعْدَادُهَا أَقَلُّ مِنْ عَدَدِ الْكَوَاكِبِ، وَ هَذِهِ، الْقَوَاهِرُ مَعَ كَثَرَتِهَا، مُتَرْتِبَةٌ، فَيَحْصُلُ  
مِنَ النُّورِ الْأَقْرَبِ ثَانٍ، وَ مِنَ الثَّانِي ثَالِثٌ، وَ هَكَذَا رَابِعٌ وَ خَامِسٌ إِلَى مَبْلَغٍ كَثِيرٍ. وَ كُلُّ  
وَاحِدٍ يُشَاهِدُ نُورَ الْأَنْوَارِ، وَ يَقَعُ عَلَيْهِ شُعَاعُهُ، إِذْ لَا حِجَابَ بَيْنَهُمَا، لِتَقَدُّسِهِمَا عَنْ  
الْمَوَادِّ وَ الْأَبْعَادِ، وَ الْأَنْوَارُ الْقَاهِرَةُ يَنْعَكِسُ النُّورُ مِنْ بَعْضِهَا عَلَى بَعْضٍ. فَكُلُّ عَالٍ  
يُشْرِقُ عَلَى مَا تَحْتَهُ بِالْمَرْتَبَةِ، حَتَّى أَنْ النُّورَ الْأَقْرَبَ يُشْرِقُ عَلَى مَا تَحْتَهُ إِلَى النُّورِ  
الْأَبْعَدِ.

وَ كُلُّ سَافِلٍ يَقْبَلُ الشُّعَاعَ مِنْ نُورِ الْأَنْوَارِ بِتَوَسُّطِ مَا فَوْقَهُ رُتَبَةً رُتَبَةً، حَتَّى أَنْ الْقَاهِرَ  
الثَّانِي يَقْبَلُ مِنَ النُّورِ السَّانِعِ، وَ هُوَ الشُّعَاعُ الْفَائِضُ، مِنْ نُورِ الْأَنْوَارِ مَرَّتَيْنِ: مَرَّةً مِنْهُ  
بِغَيْرِ وَاسِطَةٍ، وَ بِاعْتِبَارِ النُّورِ الْأَقْرَبِ مَرَّةً أُخْرَى.

وَ الثَّالِثُ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ، وَ أَنْ الْقَاهِرَ الثَّالِثَ يَقْبَلُ مِنَ الشُّعَاعِ الْفَائِضِ مِنْ نُورِ الْأَنْوَارِ

أربع مرّات، ينعكس مرّتا صاحبه، و هو الثّاني، عليه، و ما يقبل من نور الأنوار بغير واسطة، و من النّور الأقرب. بغير واسطة أيضاً.

و الرّابع ثمانى مرّات، (١٦٨) أربع مرّات من انعكاس صاحبه، و هو الثّالث، و مرّتا الثّاني، و مرّة من النّور الأقرب، و من نور الأنوار بغير واسطة، و هكذا تتضاعف،

٥ الأنوار السّانحة فى النّزول، إلى مبلّغ كثير، تعجز القوى البشريّة عن الإحاطة به و ذلك، لأنّ النّور الخامس يقبل من الشّعاع الفائض ستّ عشرة مرّة، ثمان مرّات تنعكس عليه من الرّابع، و أربع مرّات من الثّالث، و مرّتا من الثّاني، و مرّة من النّور الأقرب، و مرّة من نور الأنوار بغير واسطة. و على هذا القياس يقبل السّادس اثنى و ثلاثين مرّة، و السّابع أربعاً و ستّين مرّة، إلى أن يحصل ما لا يحصى كثرة، لعدم الحجاب بينها،

١٥ فَإِنَّ الْأَنْوَارَ الْمُجَرَّدَةَ الْعَالِيَةَ لَا تَحْجُبُ بَيْنَ السَّافِلَةِ وَ بَيْنَ نُورِ الْأَنْوَارِ، إِذِ الْحِجَابُ مِنْ خَاصِيَّةِ الْأَبْعَادِ وَ شَوَاغِلِ الْبَرَاخِ، مَعَ، أَى وَ هَكَذَا تَتَضَاعَفُ إِلَى مَبْلَغٍ كَثِيرٍ، أَنْ كُلَّ نُورٍ قَاهِرٍ يُشَاهِدُ نُورَ الْأَنْوَارِ، وَ الْمُشَاهَدَةُ غَيْرُ الشُّرُوقِ وَ فَيْضِ الشُّعَاعِ، عَلَى مَا عَلِمْتَ. فَإِذَا تَضَاعَفَتِ الْأَنْوَارُ السَّانِحَةُ هَكَذَا مِنْ نُورِ الْأَنْوَارِ، فَكَيْفَ مُشَاهَدَةُ كُلِّ عَالٍ وَ إِشْرَاقُ نُورِهِ عَلَى سَافِلٍ سَافِلٍ مِنْ غَيْرِ وَاسِطَةٍ، وَ بِوَاسِطَةِ مُتَضَاعَفَةِ الْانْعِكَاسِ.

و فى بعض النسخ: « يتضاعف الانعكاس »، يعنى: إذا كان تضاعف الأنوار السّانحة عن نور الأنوار هكذا، فكيف يكون مشاهدة كلّ عال و إشراق نوره على كلّ سافل الذى هو متضاعف الانعكاس، لأنّه ينعكس بالمُشاهدة إلى ما فوقه و بالإشراق إلى ما تحته بخلاف نور الأنوار، فإنه إنّما يمكن فى حقّه الثّانى دون الأوّل. أو التّى هى متضاعفة الانعكاس، إذ يحصل من المُشاهدة و الإشراق جملة عظيمة، كالحاصلة من إشراقات بعضها على بعض، فيتضاعف الأنوار بالانعكاسات الإشراقية و المُشاهدية.

و يجوز أن يُنصب «متضاعفة الانعكاس» على الحال، ويحصل من جميع هذه الأنوار أنوار مُجرّدة قائمة بذواتها، لأنّ الإشراقات العقليّة الواقعة على الأنوار

المُجرّدة الحيّة تقتضي حصول مثلها.

و اعتبر بإشراق العقل على النفس و صيرورتها مثله في التجرّد و مُشاهدة المُجرّدات إلى غير ذلك؛ واحدس منه: أنّ النور العالی إذ أشرق على السافل يصير السافل مثله فيما ذكرنا، و بالجملة يصير نُوراً آخرَ غيرَ ما كان باعتبار قُرب رتبته من العقل الذي أشرق عليه، بخلاف ما إذا كانت الإشراقات على ما لا حياة له، فإنّها ٥ و إن كانت موجودةً في نفس الأمر، فإنّها لا تقتضي حصول أنوار مُجرّدة، و إنّما تقتضي اشتداد النور في المحلّ، لا تجرّده، لأنّه إنّما يقتضي تجرّد الحی، لا المیت. و إلى هذا أشار بقوله:

وَ اعْلَمْ أَنَّ الْأَشْعَّةَ الْبَرَزَخِيَّةَ، وَ هِيَ الْجِسْمَانِيَّةُ الْمَرْضِيَّةُ، إِذَا وَقَعَتْ عَلَى بَرَزَخٍ، يَشْتَدُّ النُّورُ فِيهِ لِلْأَعْدَادِ، لِأَعْدَادِ تِلْكَ الْأَشْعَةِ، لِأَنَّهَا إِنَّمَا تَشْتَدُّ بِحَسَبِ تَعَدُّدِهَا وَ كَثَرَتِهَا. وَ قَدْ يَجْتَمِعُ فِي مَحَلٍّ وَاحِدٍ مَا لَا تَتَمَايَزُ أَعْدَادُهُ إِلَّا تَمَايِزاً بِعِلَلٍ. وَ فِي بَعْضِ النُّسخ: «إِلَّا بِتَمَايِزِ الْعِلَلِ»، كَأَشْعَةٍ سُرُجٍ فِي حَائِطٍ، إِذْ لَا يُمْكِنُ تَمَايِزُ أَعْدَادِ تِلْكَ الْأَشْعَةِ، بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ، إِلَّا بِتَمَايِزِ عِلَلِهَا، وَ هِيَ السُّرُجُ. فَإِنَّا نَعْلَمُ أَنَّ الشُّعَاعَ الْوَاقِعَ مِنْ أَحَدِهَا عَلَى الْحَائِطِ غَيْرِ الْوَاقِعِ مِنَ الْآخَرِ. وَ لِهَذَا، فَيَقَعُ الظِّلُّ عَنْ بَعْضِهَا مَعَ بَقَاءِ بَعْضٍ، وَ لَوْ كَانَ الْوَاقِعُ مِنْ أَحَدِهَا عَيْنَ الْوَاقِعِ عَنِ الْآخَرِ لَمَا كَانَ كَذَلِكَ. ١٥ وَ لَيْسَ هَذَا، أَيْ: اشْتِدَادُ الْأَشْعَةِ بِسَبَبِ كَثَرَةِ السُّرُجِ، كَأَجْزَاءِ عِلَّةِ ضَوْءِ الْحَائِطِ [و لَا كَوْنِ السُّرُجِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى ضَوْءٍ] كَشَى يَشْتَدُّ عَنْ مَبْدَأٍ وَاحِدٍ، كَالْمَاءِ يَشْتَدُّ حَرَارَتُهُ مِنَ النَّارِ، مَثَلًا، أَوْ عَنْ مَبْدَئَيْنِ، كَالنَّارِ وَ الشَّمْسِ، مَثَلًا، وَ يَبْقَى بَعْدَهُمَا، بَعْدَ زَوَالِهِمَا، تِلْكَ، الشَّدَّةُ، أَيْ تِلْكَ الشَّدَّةُ وَ هِيَ حَرَارَةُ الْمَاءِ، لِأَنَّ الْأَشْعَةَ لَا تَبْقَى بَعْدَ زَوَالِ السُّرُجِ، وَ لَا اشْتِدَادِهَا بَعْدَ زَوَالِ بَعْضِهَا، وَ لَا كَأَجْزَاءِ عِلَّةٍ لِوَاحِدٍ، لِمَعْلُولٍ وَاحِدٍ، ٢٥ كَيْفَ كَانَ، ذَلِكَ الْوَاحِدُ، فَإِنَّهُ لَيْسَ كَأَجْزَاءِ عِلَّةِ الْبَيْتِ، لِأَنَّ السُّرُجَ بِالنِّسْبَةِ إِلَى ضَوْءِ الْحَائِطِ وَ إِنْ كَانَتْ كَأَجْزَاءِ عِلَّتِهِ، لَكِنْ لَا يَعْدَمُ الضَّوُّ ظَاهِرًا بَعْدَ جُزْءٍ، بِخِلَافِ الْبَيْتِ الْمُرَكَّبِ مِنْ أَجْزَاءٍ يُعْدَمُ بَعْدَ كُلِّ جُزْءٍ وَ قَدْ يَجْتَمِعُ مَا مِثْلَ شَوْقَيْنِ إِلَى شَيْئَيْنِ فِي مَحَلٍّ وَاحِدٍ. وَ فِي بَعْضِ النُّسخ: (١٦٩) وَ

قد يَجْتَمِعُ إشراقاتٌ ما كثيرةٌ، مِثْلَ شَوْقَيْنِ إِلَى شَيْئَيْنِ فِي مَحَلٍّ وَاحِدٍ، هِيَهُنَا، أَيْ: فِي  
الأنوار. وَ فِي بَعْضِ النُّسخ: «كما اجتمعت في الأجسام»، وَلَكِنْ لَا عِلْمَ لِلْبَرْزَخِ بِزِيَادَةِ  
مِنْ كُلِّ إِشْرَاقٍ، بِخِلَافِ مَا إِذَا كَانَتْ إِشْرَاقَاتُ الْمُتَعَدِّدَةِ عَلَى حَيٍّ لَا يَغِيبُ ذَاتُهُ عَنْهُ، وَ  
لَا مَا يُشْرِقُ عَلَيْهِ، وَ لَا مَا يَزْدَادُ مِنْ كُلِّ وَاحِدٍ، مِنَ الْأَنْوَارِ بِالْإِشْرَاقِ، أَوْ لانتقال المُجَرَّدِ  
بِالإِشْرَاقِ وَ الْمُشَاهَدَةِ إِلَى مَرْتَبَةِ أَعْلَى، كَمَا عَرَفْتَ، يَحْصُلُ مِنَ الْمُشَاهَدَاتِ وَ تَكَثُّرِ  
الإِشْرَاقَاتِ عَلَى عَقْلِ أَمْثَالٍ كَثِيرَةٍ لَهُ، فَيَحْصُلُ عَدَدٌ مِنَ الْقَوَاهِرِ الْمُرْتَبَةِ كَثِيرٌ، بَعْضُهَا  
مِنْ بَعْضٍ، بِاعْتِبَارِ آحَادِ الْمُشَاهَدَاتِ، وَ، بِاعْتِبَارِ، عِظَمِ الْأَشْعَةِ التَّامَّةِ، الَّتِي هِيَ آحَادُ  
الإِشْرَاقَاتِ الْكَامِلَةِ، وَ هِيَ الْقَوَاهِرُ الْأَصُولُ الْأَعْلَوْنَ.

ثُمَّ يَحْصُلُ مِنْ هَذِهِ الْأَصُولِ بِسَبَبِ تَرَكَيبِ الْجِهَاتِ، الَّتِي هِيَ الْفَقْرُ وَ الْاسْتِغْنَاءُ وَ  
الْقَهْرُ وَ الْمَحَبَّةُ، وَ مُشَارَكَاتِهَا، [أَيْ: وَ مُشَارَكَاتِ تِلْكَ الْجِهَاتِ] وَ مُنَاسَبَاتِهَا،  
لَا فِتْقَارَ حُصُولِ الْأَنْوَارِ الْعَقْلِيَّةِ إِلَى جِهَاتٍ عَقْلِيَّةٍ وَ مُشَارَكَاتِ وَ مُنَاسَبَاتِ بَيْنِهَا، كَمَا  
بِمُشَارَكَةِ جَهَةِ الْفَقْرِ مَعَ الشُّعَاعَاتِ، وَ كَذَا بِمُشَارَكَةِ جَهَةِ الْاسْتِغْنَاءِ مَعَهَا، وَ كَذَا  
بِمُشَارَكَةِ جَهَةِ الْقَهْرِ مَعَهَا، وَ كَذَا بِمُشَارَكَةِ جَهَةِ الْمَحَبَّةِ مَعَهَا، وَ بِمُشَارَكَاتِ أَشْعَةِ قَاهِرٍ  
وَاحِدٍ، بَعْضُهَا مَعَ بَعْضٍ، وَ بِمُشَارَكَاتِ أَشْعَةِ أَنْوَارٍ قَاهِرَةٍ وَ مُشَاهَدَاتِهَا، وَ بِمُشَارَكَاتِ  
ذَوَاتِهَا الْجَوْهَرِيَّةِ، وَ بِمُشَارَكَاتِ بَعْضِ أَشْعَةٍ بَعْضٍ مَعَ بَعْضِ أَشْعَةٍ غَيْرِهِ أَعْدَادٌ، كَثِيرَةٌ،  
لَا تَنْحَصِرُ فِي حَدٍّ يَحْصُلُ كُلُّ جَهَةٍ بَانْفِرَادِهَا شَيْءٌ وَ بِمُشَارَكَةِ كُلِّ نَوْرٍ مِنَ الْأَنْوَارِ  
فِي جَهَةٍ مِنَ الْجِهَاتِ شَيْءٌ، وَ كَذَا بَيْنَ كُلِّ اثْنَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةٍ أَوْ أَرْبَعَةٍ مِنْهَا، فَصَاعِدًا،  
شَيْءٌ، وَ كَذَا حَكْمُ كُلِّ جَهَةٍ مَعَ امْنَسَابَاتِ الَّتِي بَيْنَهَا

وَ بِمُشَارَكَاتِ، أَيْ: وَ يَحْصُلُ مِنَ الْأَصُولِ، بِمُشَارَكَاتِ، أَشْعَةِ الْجَمِيعِ، سَيِّمًا  
الضَّعِيفَةِ النَّارِلَةِ فِي الْجَمِيعِ مَعَ جَهَةِ الْفَقْرِ يَحْصُلُ الثَّوَابُ وَ كُرَّتُهَا، وَ صُورَ الثَّوَابِ  
الْمُنَاسِبَةِ بِاعْتِبَارِ مُشَارَكَةِ أَشْعَةٍ بَعْضٍ مَعَ بَعْضٍ، أَيْ: هَذِهِ الصُّورُ تَحْصُلُ بِاعْتِبَارِ  
مُشَارَكَةِ أَشْعَةٍ بَعْضٍ مَعَ أَشْعَةٍ بَعْضٍ آخَرِ.

وَ بِمُشَارَكَاتِ الْأَشْعَةِ، وَ يَحْصُلُ مِنَ الْأَصُولِ بِمُشَارَكَاتِ الْأَشْعَةِ، أَشْعَةُ الْجَمِيعِ،  
مَعَ جَهَةِ الْاسْتِغْنَاءِ وَ الْقَهْرِ وَ الْمَحَبَّةِ، دُونَ جَهَةِ الْفَقْرِ، لِأَنَّهُ جَعَلَهَا مَعَ الْأَشْعَةِ سَبَبَ

الثّامن بما فيه، فكيف يجعلها معها سبباً لأرباب الأصنام، وَ الْمُنَاسَبَاتِ الْعَجِيبَةِ بَيْنَ  
الْأَشْعةِ الشَّدِيدَةِ الْكَامِلَةِ وَ بَيْنَ الْأَشْعةِ، الْبَوَاقِي، وَ هِيَ غَيْرُ الْكَامِلَةِ، مِنْ الضَّعِيفَةِ وَ  
الْمَتَوَسَّطَةِ، تَحْصُلُ الْأَنْوَارُ الْقَاهِرَةُ أَرْبَابُ الْأَصْنَامِ النَّوْعِيَّةِ الْفَلَكِيَّةِ وَ طَلِسْمَاتُ  
الْبَسَائِطِ وَ الْمُرْكَبَاتِ الْغُنْصُرِيَّةِ وَ كُلُّ مَا تَحْتَ كُرَّةِ الثَّوَابِتِ، مِنْ الْأَجْسَامِ، عِلْوِيَّةٌ  
كَانَتْ أَوْ سَفَلِيَّةً، بَسِيطَةً أَوْ مُرْكَبَةً.

فَمَبْدَأُ كُلِّ مِنْ [هَذِهِ] الطَّلِسْمَاتِ هُوَ نُورٌ قَاهِرٌ هُوَ صَاحِبُ الطَّلِسْمِ وَ النَّوْعِ الْقَائِمِ  
النُّورِيِّ، وَ هَذَا هُوَ الْمَسْمُومِيُّ بِالْمَثَلِ الْأَفْلَاطُونِيَّةِ،

وَ بَحَسَبِ مَا يَقَعُ أَرْبَابُ الطَّلِسْمَاتِ تَحْتَ أَقْسَامِ الْمَحَبَّةِ وَ الْقَهْرِ وَ الْاِعْتِدَالِ  
لِمَبَادِيهَا، أَيْ: كَائِنَةِ لِمَبَادِيهَا، يَخْتَلِفُ فِي الْكَوَاكِبِ وَ غَيْرِهَا، مِنْ الْأَجْسَامِ، مَا يُوجِبُ  
سَعْدِيَّةً، كَالْمُشْتَرَى وَ الزُّهْرَةِ، وَ نَحْسِيَّةً، كَزُحَلِّ وَ الْمَرِيخِ، وَ اِعْتِدَالاً، كَعُطَارْدِ،  
وَ الْأَنْوَاعُ النُّورِيَّةُ الْقَاهِرَةُ أَقْدَمُ مِنْ أَشْخَاصِهَا، الَّتِي هِيَ طَلِسْمَاتُهَا فِي هَذَا الْعَالَمِ،  
أَيْ: مُتَقَدِّمَةٌ عَقْلاً، لِتَقَدُّمِهَا بِالْعِلِّيَّةِ وَ الْذَاتِ.

وَ الْإِمْكَانُ الْأَشْرَفُ يَقْتَضِي وُجُودَ هَذِهِ الْأَنْوَاعِ النُّورِيَّةِ الْمُبْجَرَّدَةِ، لِأَنَّهَا أَشْرَفُ مِنْ  
الْأَنْوَاعِ الْجِسْمَانِيَّةِ، لِتَجَرُّدِهَا عَنِ الْمَوَادِّ، وَ إِذَا وُجِدَ الْأَخْسُ فَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ  
الْأَشْرَفُ قَدْ وُجِدَ أَوَّلاً، عَلَى مَا سَيَبِينُ فِي «قَاعِدَةِ الْإِمْكَانِ الْأَشْرَفِ».

وَ الْأَنْوَاعُ لَيْسَتْ فِي عَالَمِنَا عَنْ مُبْجَرَّدِ الْاِتِّفَاقَاتِ، لِأَنَّ الْاِتِّفَاقِيَّ لَا يَكُونُ دَائِماً وَ لَا  
أَكْثَرِيّاً. وَ هَذِهِ الْأَنْوَاعُ الْمَوْجُودَةُ عِنْدَنَا مَحْفُوظَةٌ لَا تَتَغَيَّرُ أَبَداً، فَإِنَّهُ لَا يَكُونُ مِنْ  
الْإِنْسَانِ غَيْرِ الْإِنْسَانِ، وَ مِنَ الْبُرِّ غَيْرُ الْبُرِّ.

فَالْأَنْوَاعُ الْمَحْفُوظَةُ عِنْدَنَا لَيْسَتْ عَنْ مُبْجَرَّدِ الْاِتِّفَاقِ، لِأَنَّ الْأُمُورَ الدَّائِمَةَ الثَّابِتَةَ عَلَى  
نَهْجٍ وَاحِدٍ لَا تَنْتَهِي إِلَى الْاِتِّفَاقَاتِ الصَّرْفَةِ، وَ لَا عَنْ مُبْجَرَّدِ تَصَوُّرِ نُفُوسٍ مُحَرَّكَةٍ  
لِلْفَلَكَ وَ غَايَاتٍ، عَلَى مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ بَعْضُ النَّاسِ، لِأَنَّ تَصَوُّرَاتِهَا حَاصِلَةٌ (١٧٠) مِنْ  
فَوْقِهَا، أَيْ حَاصِلَةٌ مِنْ عِلَلٍ فَوْقَ تِلْكَ النُّفُوسِ مِنَ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ، إِذْ لَا بُدَّ مِنْ عِلَلٍ  
لِهَا، أَيْ: لِتَصَوُّرَاتِهَا، وَ لَوْ كَانَ كَذَا لِأَدَّى إِلَى مُتَكَثَرٍ فِي ذَاتِهِ تَعَالَى، كَمَا سَيَأْتِي.

وَ مَا سَمَّوْهُ، الْمَشَاوُونَ، عِنَايَةً، وَ هِيَ تَعْقِلُ نُورَ الْأَنْوَارِ الْوُجُودَ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ،



و أنه علّة لوجود الموجودات، فَسَنَبِطِلُهُ، فليس علّة الأنواع المحفوظة عندنا ما سَمَوْ عِنَايَةً، ولا انتقاش صورها في العقول، لأنها لا تصحُّ، وإليه الإشارة بقوله: وَ الصُّورُ النَّوعِيَّةُ الْمُنتَقَشَةُ فِي الْمَجْرَدَاتِ الْقَاهِرَةِ الْمُطَابِقَةِ لِمَا تَحْتَهَا غَيْرُ صَحِيحَةٍ، إِذْ هِيَ لَا تَنْفَعِلُ عَمَّا تَحْتَهَا، لَأَنَّ الْعَالِي لَا يَنْفَعِلُ عَنِ السَّافِلِ، بَلِ الْأَمْرُ بِالْعَكْسِ، فَإِنَّ الْمَعْلُولَ يَنْفَعِلُ عَنِ الْعَلَّةِ لَا الْعَلَّةُ عَنِ الْمَعْلُولِ. ٥

و لما استشعر أن يُقَالَ: لِمَ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الصُّورُ النَّوعِيَّةُ الْمُنتَقَشَةُ فِي الْمَجْرَدَاتِ عَنْ صُورٍ فِي بَعْضِهَا، قَالَ: وَ لَا تَكُونُ الصُّورُ الْعَارِضَةُ فِي بَعْضِهَا بَعْضُ الْمَجْرَدَاتِ الْقَاهِرَةِ، حَاصِلَةً عَنْ صُورٍ عَارِضَةٍ فِي بَعْضٍ، آخَرٍ مِنْ تِلْكَ الْمَجْرَدَاتِ الَّتِي هِيَ أَعْلَى مِنْهَا، إِذْ لَوْ كَانَ كَذَلِكَ فَإِنَّهُ يَنْتَهِي تَكْثُرُ صُورِ الْعَلِيَّةِ فِي الصُّعُودِ إِلَى أَنْ تَكُونَ تِلْكَ الصُّورُ فِي ذَاتِهِ تَعَالَى بَلِ، إِلَى تَكْثُرِ نُورِ الْأَنْوَارِ، فَيَتَكَثَّرُ تَعَالَى عَنْهُ عُلُوًّا كَبِيرًا. ١٥

و إذا امتنع أن تكون الأنواع المحفوظة معلول العناية أو لصور مُنتَقَشَةٍ فِي الْمَجْرَدَاتِ حَاصِلَةً فِيهَا مِمَّا فَوْقَهَا أَوْ مِمَّا تَحْتَهَا، فَلَا بُدَّ وَأَنْ يَكُونَ نَوْعُهَا، نَوْعَ هَذِهِ الْأَنْوَاعِ وَ صُورَتِهَا، قَائِمًا بِذَاتِهِ فِي عَالَمِ النُّورِ ثَابِتًا، لَا يَتَغَيَّرُ وَ لَا يَتَبَدَّلُ، وَ هِيَ الْمُدَبَّرَةُ لِهَذِهِ الْأَنْوَاعِ وَ مُعَيَّنَةٌ بِهَا وَ حَافِظَةٌ لَهَا وَ مُفِيضَةٌ عَلَيْهَا الْهَيْئَاتِ الْمُنَاسِبَةِ، كَالْأَلْوَانِ الْكَثِيرَةِ الْعَجِيبَةِ الَّتِي فِي رِيَاشِ الطَّاوُوسِ، فَإِنَّ عِلَّتَهَا رَبُّ نَوْعِهِ؛ لَا اخْتِلَافَ أَمْزِجَةِ الرِّيشَةِ، عَلَى مَا يَقُولُهُ الْمَشَاوُونَ، إِذْ لَا بُرْهَانَ لَهُمْ عَلَى ذَلِكَ، وَ لَا قُدْرَةَ عَلَى تَعْيِينِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَلْوَانِ. فَالْحُكْمُ بِمِثْلِ هَذِهِ الْأَحْكَامِ - مِنْ غَيْرِ مُرَاعَاةِ قَانُونٍ مُحْفُوظٍ مُضْبُوطٍ، وَ وَجُودِ رَبِّ نَوْعٍ حَافِظٍ لَهُ وَ لِأَشْخَاصِهِ، مُفِيضٍ عَلَيْهَا الْهَيْئَاتِ الْمُنَاسِبَةِ - غَيْرُ صَحِيحٍ. ٢٥

و لما ثبت أَنَّ عِلَلَ الْأَنْوَاعِ الْجِسْمَانِيَّةِ هِيَ الْأَنْوَارُ الْمَجْرَدَةُ الْقَاهِرَةُ، وَ بَيْنَ الْجِسْمَانِيَّةِ تَكَافُؤٌ مِنْ وَجْهِ: مِنْهَا أَنَّهُ لَيْسَ بَعْضُهَا عَلَّةً لِبَعْضٍ، وَ لَا فِيهَا مَا هُوَ أَشْرَفُ مِنَ الْآخَرِ مِنْ كُلِّ وَجْهِ، بَلِ كُلُّ أَشْرَفٍ مِنْ وَجْهِ أَحْسَنٍ مِنْ آخَرٍ؛ فَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ بَيْنَ عِلَلِهَا - وَ هِيَ الْأَنْوَارُ الْعَقْلِيَّةُ - تَكَافُؤٌ يُوَازِي تَكَافُؤَ مَعْلُولَاتِهَا، فَيَلْزِمُ أَنْ يَكُونَ

طائفة من الأنوار العقلية ليس بعضها علة لبعض ولا أشرف منه من كل وجه، بل تكون معلولة لغيرها، وكل أشرف من وجه وأخس من آخر.

و لا يتصور أن توجد الأنوار القاهرة المتكافئة، بالمعنى المذكور، وهو أن لا يكون بعضها علة إلى آخره، عن نور الأنوار معاً، أى دفعةً بترتيب، إذ لا تصور للكثرة، أى لحصولها، عنه، لما علمت أن «الواحد لا يصدر عنه إلا واحد»، فلا بد من متوسطات مرتبة طولية، أى من أنوار عقلية متوسطة لها ترتيب طولى، لا تكافؤ، بينها، بل يكون كل عال علة لما دونه، فلا يكون لها أصنام متكافئة، لاستحالة حصول المتكافئة من غير المتكافئة. وهو المراد من قوله: وليست القواهر العالية المترتبة، أى المتوسطات المذكورة، أصحاب أصنام متكافئة،

فيجب أن تكون أصحاب الأصنام المتكافئة، حاصلة، عن الأعلى، التى هى المتوسطات الطولية، وأن يكون تكثرها تكثر أصحاب الأصنام حاصلاً، لمناسبات أشعة من الأعلى. وإن كان يتصور فضيلة ما فى أصحاب الطلسمات، النورية، ونقص ما لأجل كمال الأشعة، الفائضة عن الأعلى، المقتضية لها ونقصها، فيقع فى الطلسمات مثلها حتى يكون نوع متسلطاً على نوع من وجه، لا من جميع الوجوه. كالإنسان على الأسد من وجه، والأسد على الإنسان من وجه آخر، وكذا حكم جميع الأنواع الجسمية.

ولو كانت الترتيبات الحجمية فى الأفلاك عن الأعلى المترتبين، فى الطول، كما ذكرنا (١٧١). لكان المريخ أشرف من الشمس مطلقاً ومن الزهرة، لكون فلكه فوق فلكهما، وكذا من جميع ما تحته، لما ذكرنا. وليس كذا، بل بعضها أعظم كوكباً وبعضها أعظم فلكاً، وبينها تكافؤ من وجوه أخرى. فبين أربابها، أى أصحاب الأصنام، أيضاً كذا، أى يكون تكافؤ من وجوه، فإن آثار المعلول مستفادة من آثار العلة. والفضائل الدائمة الثابتة ونحوها، من الآثار والأحوال، لا تبتنى على الاتفاقات، التى لا تكون دائمة ولا أكثرية بل، بل يجب أن تبتنى، على مراتب العلل، العقلية المستمرة الوجود الثابتة.

فَالْأَنْوَارُ الْمُجَرَّدَةُ تَنْقَسِمُ إِلَى أَنْوَارٍ قَاهِرَةٍ، وَهِيَ الَّتِي لَا عِلَاقَةَ لَهَا مَعَ الْبَرَازِخِ، لَا بِأَلَا نَطْبَاعَ وَلَا بِالتَّصَرُّفِ، وَفِي الْأَنْوَارِ الْقَاهِرَةِ أَنْوَارٌ قَاهِرَةٌ أَعْلَوْنَ.

و هي الطَّبَقَةُ الطَّوَلِيَّةُ الْمُتَرْتِبَةُ فِي النُّزُولِ الْعَلِيِّ، فَائِضًا بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ، غَيْرُ حَاصِلٍ مِنْهَا شَيْءٌ مِنَ الْأَجْسَامِ، لَشِدَّةِ نُورِيَّتِهَا وَقُوَّةِ جَوَاهِرِهَا وَقُرْبِهَا مِنَ الْوَحْدَةِ الْحَقِيقِيَّةِ وَ قِلَّةِ الْجَهَةِ الظُّلْمَانِيَّةِ فِيهَا، وَ لَوْ حَصَلَ مِنْ كُلِّ وَاحِدٍ جِسْمٌ لَتَرْتَبَتْ الْأَجْسَامُ كَتَرْتَبِ عِلَلِهَا مِنْ غَيْرِ تَكَافُؤٍ، وَ اللَّازِمُ بَاطِلٌ، فَالْمَلْزُومُ مِثْلُهُ.

وَ أَنْوَارٌ قَاهِرَةٌ صُورِيَّةٌ، أَرْبَابُ الْأَصْنَامِ. وَ فِي بَعْضِ النَّسَخِ: ذَوَاتُ الْأَصْنَامِ، وَ فِي بَعْضِهَا: رَبَّاتُ الْأَصْنَامِ، وَ هِيَ الطَّبَقَةُ الْعَرْضِيَّةُ الْمُتَكَافِئَةُ الْغَيْرِ الْمُتَرْتِبَةِ فِي النُّزُولِ، وَ هِيَ أَرْبَابُ النَّوْعِيَّةِ الْجِسْمَانِيَّةِ. وَ هِيَ قِسْمَانِ: أَحَدُهُمَا يَحْصُلُ مِنْ جَهَةِ الْمُشَاهَدَاتِ وَ ثَانِيَهُمَا مِنْ جَهَةِ الْإِشْرَاقَاتِ الْحَاصِلَةِ مِنَ الطَّبَقَةِ الطَّوَلِيَّةِ.

وَ لِأَنَّ الْأَنْوَارَ الْحَاصِلَةَ مِنَ الْمُشَاهَدَاتِ أَشْرَفُ مِنَ الْحَاصِلَةِ مِنَ الْإِشْرَاقَاتِ، وَ كَانَ الْعَالَمُ الْمِثَالِيُّ مِنَ الْعَالَمِ الْحِسِّيِّ؛ وَجَبَ صَدُورُ عَالَمِ الْمِثَالِ عَنِ الْأَنْوَارِ الْمُشَاهَدِيَّةِ وَ عَالَمِ الْحِسِّ عَنِ الْإِشْرَاقِيَّةِ.

فَالْأَشْرَفُ عِلَّةٌ لِلْأَشْرَفِ، وَ الْأَخْسُ عِلَّةٌ لِلْأَخْسِ، عَلَى مَا فِي كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ مِنَ التَّكَافُؤِ، فَإِنَّ كُلَّ مَا فِي عَالَمِ الْحِسِّ مِنَ الْأَفْلَاقِ وَ الْكَوَاكِبِ وَ الْعُنَاصِرِ وَ مُرَكَّبَاتِهَا وَ النَّفُوسِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِهَا يَوْجَدُ مِثْلَهُ فِي عَالَمِ الْمِثَالِ.

وَ كَمَا أَنَّهُ لَا يَبْدُ فِي الْأَنْوَارِ الْإِشْرَاقِيَّةِ مِنْ نُورٍ هُوَ أَعْظَمُهَا نُورِيَّةً وَ عَشَقًا، وَ هُوَ عِلَّةُ الْفَلَكَ الْأَعْلَى الْحِسِّيِّ، كَذَلِكَ لَا يَبْدُ وَ أَنْ يَكُونَ فِي الْأَنْوَارِ الْمُشَاهَدِيَّةِ نُورٌ هُوَ أَعْظَمُهَا، وَ هُوَ عِلَّةُ الْفَلَكَ الْأَعْلَى الْمِثَالِيِّ.

وَ كَمَا أَنَّ الْفَلَكَ الْأَعْلَى الْمُحِيطَ بِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ لَا يُكَافِئُهُ شَيْءٌ مِمَّا تَحْتَهُ وَ لَا يُدَانِيهِ، بَلْ هُوَ أَكْمَلُ الْأَجْسَامِ وَ قَاهِرُهَا، فَكَذَا يَكُونُ حُكْمُ عِلَّتِهِ الْعَقْلِيَّةِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى أَرْبَابِ الْأَصْنَامِ الَّتِي فِي الطَّبَقَةِ الْعَرْضِيَّةِ.

وَ إِلَى أَنْوَارِ مُدَبَّرَةٍ لِلْبَرَازِخِ، وَ إِنْ لَمْ تَكُنْ مُنْطَبِعَةً فِيهَا، تَحْصُلُ، تِلْكَ الْمُدَبَّرَاتِ، وَ هِيَ النَّفُوسُ النَّاطِقَةُ مَعَ هَيئَاتِهَا النُّورِيَّةِ، مِنْ كُلِّ صَاحِبٍ صَنَمٍ فِي ظِلِّهِ الْبَرَزَخِيِّ،

باعتبار جَهَةٍ عالية نُوريَّة. وَ البرزَخُ، وكذا هيئاته الظُّلمانيَّة تحُصَّل ممَّا حصل النُّور المُدبِّر، و لكن، إِنَّمَا هُوَ مِنْ جَهَةٍ فَقريَّة، و هي النَّازلة الظُّلمانيَّة. إِذَا كَانَ، أَي إِنَّمَا يحصل من كُلِّ صاحب صنم ظِلُّه البرزخي نفس مُدبِّرةً.

و إِنَّمَا يحصل منه فيه، إِذَا كَانَ، بَرَزَخُهُ قَابِلًا لِتَصَرُّفِ نُوْر مُدبِّر، إِذِ النَّفْسُ لَا تُفَاضُ عَلَى كُلِّ بَرَزَخٍ، بل عَلَى مَا يَكُونُ مُسْتَعِدًّا لِقَبُولِهَا.

وَ النُّورُ الْمُجَرَّدُ لَا يَقْبَلُ الْاِتِّصَالَ وَ الْاِنْفِصَالَ. فَإِنَّ الْاِنْفِصَالَ وَ إِنْ كَانَ عَدَمَ الْاِتِّصَالِ، لَكِنَّهُ لَيْسَ عَدَمًا مُحْضًا، بل هُوَ عَدَمٌ مُلْكَةٌ، ولهذا، لَا يُقَالُ إِلَّا فِيمَا يُمَكِّنُ فِيهِ الْاِتِّصَالَ. وَ الْغَرَضُ مِنْ إِيْرَادِهِ هِيْهُنَا: أَنْ يُعْلَمَ أَنَّ حُصُولَ النَّفْسِ النَّاطِقَةِ مِنْ أَرْبَابِ الْأَصْنَامِ لَيْسَ بِاِنْفِصَالِ شَيْءٍ مِنْهَا، بل عَلَى الْوَجْهِ الَّذِي سَبَقَ تَقْرِيرُهُ، فِي آخِرِ الْفَصْلِ الثَّانِي مِنْ هَذِهِ الْمَقَالَةِ.

و كَمَا أَنَّ الطَّبَقَةَ الطُّوْلِيَّةَ مِنَ الْمُمَكِّنَاتِ لَا بُدَّ لَهَا مِنْ جَهَةٍ نُوريَّة هي اسْتِغْنَاؤُهَا بِنُورِ الْأَنْوَارِ، وَ بِهَا تَصْدُرُ عَنْهُمْ الطَّبَقَةُ الْعَرْضِيَّةُ أَرْبَابِ الْأَصْنَامِ النَّوْعِيَّةِ وَ هَيْئَاتِهَا النُّوريَّة. فَكَذَلِكَ لَا بُدَّ لَهَا مِنْ جَهَةٍ ظُلْمَانِيَّة هي اِفْتِقَارُهَا إِلَى الْغَيْرِ، وَ بِهَا يَحْصُلُ مِنْهُمْ الْبَرَازِخُ الْمُظْلِمَةُ وَ هَيْئَاتُهَا الظُّلمانيَّة، وَ إِلَّا امْتَنَعَ صُدُورُ الْأَجْسَامِ عَنْهَا.

و لَمَّا تَبَيَّنَ أَنَّهُ لَا يُمَكِّنُ صُدُورَ الثَّوَابِ وَ كُرْتِهَا مِنَ الْعَقْلِ الْأَوَّلِ وَ لَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ التَّوَالِي الطُّوْلِيَّةِ، وَ لَا مِنَ السَّوَاغِلِ الْعَرْضِيَّةِ فَقَطْ، فَتَعَيَّنَ أَنَّ يَكُونُ صُدُورُهَا مِنْهَا مِنْ جِهَاتٍ فَقَرِ الْأَعْلِينَ. فَلِهَذَا قَالَ:

وَ الْأَعْلُونَ جِهَاتٌ فَقَرِهِمْ تَظْهَرُ فِي الْبَرَزَخِ الْمُشْتَرَكِ، بَيْنَ جَمِيعِ الْأَنْوَارِ الْعَرْضِيَّةِ، وَ جِهَاتٍ فَقَرِ الْعَالِيَةِ، وَ هِيَ كَرَّةُ الثَّوَابِ بِمَا فِيهَا مِنَ الْكَوَاكِبِ. (١٧٢)

وَ تَظْهَرُ أَيْضًا فِي أَصْحَابِ الطَّلْسَمَاتِ جِهَاتٌ فَقَرِ الْأَعْلِينَ بِجَهَةٍ فَقريَّةٍ تَنْقُصُ مِنْ نُوريَّتِهِ، نُوريَّةُ الْمَذْكُورِ، وَ هُوَ أَصْحَابِ الطَّلْسَمَاتِ، إِذْ لَا بُدَّ لِجَهَةِ الْفَقْرِ السَّارِيَةِ إِلَى أَرْبَابِ الْأَنْوَاعِ مِنْ تَأْثِيرٍ، وَ هُوَ اِنْتِقَاضُ نُوريَّتِهَا.

وَ الْفَقْرُ فِي السَّافِلِينَ، وَ هِيَ الطَّبَقَةُ الْعَرْضِيَّةُ، أَكْثَرُ مِنْهُ فِي الْأَعْلِينَ، وَ هِيَ الطَّبَقَةُ الطُّوْلِيَّةُ، لِنُزُولِهَا فِي الْمَرْتَبَةِ وَ نُقْصَانِ نُوريَّتِهَا، لِأَنَّ كَثْرَةَ اِنْعِكَاسِ الْأَنْوَارِ تَفْتَضِي قِلَّةَ

نُورِيَّتْهَا، وَ لِهَذَا فَإِنَّ النُّورَ قَدْ يَصِلُ بِكَثْرَةِ الانْعِكَاسِ إِلَى حَيْثُ لَا يَنْعَكِسُ عَنْهُ النُّورُ لُضْعْفِهِ. وَ النَّهَايَةُ فِي الْمُتَرْتِبَاتِ وَاجِبَةٌ، لَمَّا سَبَقَ تَقْرِيرُهُ فِي مَوْضِعِهِ.

فَلَا يَلْزَمُ مِنْ كُلِّ قَاهِرٍ قَاهِرٌ، مِنْ كُلِّ نَوْرٍ قَاهِرٍ نَوْرٌ قَاهِرٌ إِلَى غَيْرِ النَّهَايَةِ، وَ لَا عَنْ كُلِّ كَثْرَةٍ، مِنْ الْجِهَاتِ، كَثْرَةٌ، مِنْ الْأَنْوَارِ وَ الْبَرَازِخِ لَا إِلَى حَدٍّ، وَ لَا عَنْ كُلِّ شُعَاعٍ شُعَاعٌ. وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ: «شَيْءٌ».

وَ يَنْتَهِي النِّقْصُ، فِي جَوَاهِرِ الْأَنْوَارِ النَّازِلَةِ وَ جِهَاتِهَا، إِلَى مَا لَا يَقْتَضِي شَيْئاً أَصْلاً. كَمَا يَنْتَهِي الشُّعَاعُ الْحِسِّيُّ بِالْانْعِكَاسَاتِ. الْكَثِيرَةُ مِنْ بَيْتٍ إِلَى آخَرٍ إِلَى حَدٍّ لَا يَبْقَى لَهُ أَثَرٌ فِي الْإِضَاءَةِ، فَلَا يَلْزَمُ مِنْ كُلِّ قَاهِرٍ، وَ لَا عَنْ كُلِّ كَثْرَةٍ كَثْرَةٌ، وَ إِنْ كَانَ لُزُومُ الْكَثْرَةِ إِنَّمَا يُتَصَوَّرُ عَنْ كَثْرَةٍ، وَ لُزُومُ الْقَاهِرِ عَنْ قَاهِرٍ، فَإِنَّ الْكَثْرَةَ يَجِبُ أَنْ تَصْدُرَ عَنْ كَثْرَةٍ، وَ لَا يَجِبُ أَنْ تَصْدُرَ عَنْهَا كَثْرَةٌ، وَ لَوْ لَزِمَ عَنْ كُلِّ كَثْرَةٍ كَثْرَةٌ لَذَهَبَ إِلَى غَيْرِ نَهَايَةٍ، وَ قَدْ عُرِفَتْ اسْتِحَالَتُهُ.

وَ إِذَا كَانَتْ الْأَفْلَاكُ حَيَّةً، لِتَحَرُّكِهَا بِالْإِرَادَةِ حَرَكَةً دَوْرِيَّةً، وَ لَهَا نُفُوسٌ، مُدَبَّرَاتٌ لِأَجْرَامِهَا، مُتَصَرِّفَةٌ فِيهَا، فَلَا تَكُونُ مُدَبَّرَاتُهَا عِلَلُهَا، أَيْ عِلَّةٌ لِأَجْرَامِهَا، إِذْ لَا تَسْتَكْمِلُ الْعِلَّةُ النُّورِيَّةُ بِالْجَوْهَرِ الْغَاسِقِ، وَ هُوَ الْجَوْهَرُ الْفَلَكَيُّ الْمُظْلِمُ، لِأَنَّ الْعِلَّةَ أَشْرَفُ مِنَ الْمَعْلُولِ وَ الْمُسْتَكْمَلِ بِالْغَيْرِ أَحْسَنُ مِنْهُ، لَكِنَّ النُّفُوسَ الْفَلَكَيَّةَ تَسْتَكْمِلُ بِأَبْدَانِهَا الَّتِي هِيَ الْأَفْلَاكُ، فَلَا تَكُونُ عِلَّةً لَهَا. وَ لَا يَقْهَرُهَا، أَيْ الْعِلَّةُ النُّورِيَّةُ، الْغَاسِقُ بِالْعَلَاقَةِ، أَيْ بِسَبَبِهَا، إِذْ مِنْ شَأْنِ الْعِلَّةِ أَنْ تَقْهَرَ الْمَعْلُولَ، لَا بِالْعَكْسِ، لَكِنَّ الْغَاسِقَ يَقْهَرُ مُدَبِّرَهُ. فَإِنَّ النُّورَ الْمُدَبِّرَ مَقْهُورٌ مِنْ وَجْهِهِ بِالْعَلَاقَةِ، فَلَا يَكُونُ عِلَّةً الْغَاسِقُ، وَ هُوَ الْأَفْلَاكُ، بَلْ عِلَلُهَا كُلُّهَا، هِيَ الطَّبَقَةُ الْعَرْضِيَّةُ أَصْحَابُ الْأَصْنَامِ وَ أَرْبَابُ الطَّلَسِمَاتِ الَّتِي هِيَ الْأَنْوَاعُ الْجَسْمِيَّةُ. فَيَكُونُ مُدَبِّرُهَا، مُدَبِّرُ الْأَفْلَاكِ، نُوراً مُجَرِّداً، عَنْ الْمَادَّةِ، لَا عَنْ الْعَلَاقَةِ، وَ عِلَّتُهَا مُجَرَّدَةٌ عَنْهُمَا. وَقَدْ نُسِمِيَتْ، أَيْ: مُدَبِّرُ الْفَلَكَ؛ وَ هُوَ نَفْسُهُ النَّاطِقَةُ «النُّورَ الْإِسْفَهْبَدَ»، لِأَنَّهُ بِاللِّسَانِ الْفَهْلَوِيِّ: زَعِيمُ الْجَيْشِ وَ رَأْسُهُ، وَ النَّفْسُ النَّاطِقَةُ رَئِيسُ الْبَدَنِ وَ مَا فِيهِ مِنَ الْقُوَى، فَلِهَذَا كَانَتْ إِسْفَهْبَدَ الْبَدَنِ.

وَ هَذَا يُرْشِدُكَ إِلَى أَنَّهُ، وَ فِي أَكْثَرِ النُّسخِ «لَمَّا أَنَّهُ»، لَمَّا كَانَ مِنْ لَدُنِ الْأَوَّلِ، أَيْ مِنْ

لذُن نُورِ الْأَنْوَارِ، ضَرُورِيَّ جِهَاتٍ قَهْرٍ وَ مَحَبَّةٍ. الْقَهْرُ مِنْهُ وَ الْمَحَبَّةُ مِنْ مَعْلُولِهِ، إِذْ كُلُّ  
عَالٍ قَاهِرٌ لِلسَّافِلِ، وَ السَّافِلُ عَاشِقٌ وَ مُشْتَاقٌ إِلَيْهِ، وَ فِي الْقَوَاهِرِ جَهَتَا اسْتِغْسَاقٍ فَقَرِيٍّ  
وَ اسْتِنَارَةٍ، هِيَ جِهَةٌ اسْتِغْنَائُهَا، فَتَرْكِبَتِ الْأَقْسَامُ، أَى جِهَاتِ الْفَقْرِ وَ الْاسْتِغْنَاءِ وَ  
الْقَهْرِ وَ الْمَحَبَّةِ، فِي الْمَعْلُولَاتِ، فَصَارَتْ، الْمَعْلُولَاتِ، هَكَذَا: نُورُ الْغَالِبِ عَلَيْهِ الْقَهْرُ،  
وَ نُورُ الْغَالِبِ عَلَيْهِ الْمَحَبَّةُ، وَ غَاسِقُ، فِيهِ الْقَهْرُ مِنَ الْمُسْتَنِيرَاتِ فِي الْكَوَاكِبِ، ٥  
كَالشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ، لِقَهْرِهِمَا الظُّلْمَةُ وَ أَنْوَارُ غَيْرِهِمَا مِنَ الْكَوَاكِبِ، وَ غَاسِقُ، الْغَالِبِ  
فِيهِ الْمَحَبَّةُ أَيْضاً مِنَ الْمُسْتَنِيرَاتِ الْكَوْكَبِيَّةِ، كَالزُّهْرَةِ مَثَلًا، وَ غَوَاسِقُ غَيْرُ مُسْتَنِيرَةٍ،  
الْغَالِبِ فِيهِمَا الْقَهْرُ، وَ هِيَ الْأَثِيرِيَّاتُ، أَى الْفَلَكيَّاتِ، الْمُتَأَيِّتَةُ عَنِ الْفَسَادِ، كَالْخَرَقِ وَ  
الْإِلْتِيَامِ، وَ النُّمُوِّ وَ الذُّبُولِ، وَ التَّخْلُخُلِ وَ التَّكَائُفِ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أَنْوَاعِ التَّغْيِيرِ وَ  
أَصْنَافِ الْاسْتِحَالَةِ، الْمُؤَثِّرَةُ فِي الْأَجْرَامِ الْعَنْصَرِيَّةِ، وَ هِيَ جِهَةٌ قَهَرُهَا إِيَّاهَا. ١٥  
وَ غَوَاسِقُ، الْغَالِبِ عَلَيْهَا الْمَحَبَّةُ وَ الذُّلُّ، وَ هِيَ الْعَنْصَرِيَّاتُ الْمُطِيعَةُ لَهَا، أَى لِلْأَثِيرِيَّاتِ  
مِنَ الْأَفْلَاكِ وَ الْكَوَاكِبِ، الْعَاشِقَةُ لِأَضْوَائِهَا، الْقَبِيحَةُ عِنْدَ احْتِجَابِهَا عَنْهَا، عَنْ تِلْكَ  
الْأَضْوَاءِ.

ثُمَّ النَّارُ لَمَّا قَرُبَتْ مِنَ الْأَثِيرِيَّاتِ، لَزِمَهَا أَيْضاً قَهْرٌ عَلَى مَا تَحْتَهَا. هَذَا لَا يُوَافِقُ مَذْهَبَهُ،  
لَأَنَّهُ مُنْكَرٌ، عُنْصَرُ النَّارِ، كَمَا سَيَبِينُ، وَ لِهَذَا قَالَ: وَ سَنَذْكُرُ شَرْحَ ذَلِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. ١٥  
وَ هُوَ أَنَّ الْمَرَادَ مِنَ النَّارِ (١٧٣) هُوَ الْهَوَاءُ الْحَارُّ الْمُلَاصِقُ لِلْفَلَكَ، هَذَا إِنْ حُمِلَ  
قُرْبُهَا مِنَ الْأَثِيرِيَّاتِ عَلَى الْقُرْبِ الْمَكَانِيِّ، وَ إِنْ حُمِلَ عَلَى الْقُرْبِ بِالرُّتْبَةِ مِنْهَا  
لِنُورِيَّتِهَا، وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا سَنَشْرَحُ، فَيُؤَافِقُ مَذْهَبَهُ، وَ لَا يَحْتَاجُ إِلَى هَذَا التَّأْوِيلِ، وَ  
هُوَ الصَّحِيحُ.

وَ اعْلَمْ أَنَّ لِكُلِّ عِلَّةٍ نُورِيَّةٍ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْمَعْلُولِ مَحَبَّةً وَ قَهْرًا، وَ لِلْمَعْلُولِ بِالنِّسْبَةِ ٢٥  
إِلَيْهَا مَحَبَّةً يَلْزَمُهَا ذُلٌّ. لَكِنْ أَوَّلُ نِسْبَةٍ وَقَعَتْ فِي الْوُجُودِ هِيَ نِسْبَةُ النَّورِ الْأَقْرَبِ إِلَى  
نُورِ الْأَنْوَارِ، لِأَنَّ الْأَقْرَبَ عَاشِقٌ لَهُ، وَ هُوَ قَاهِرٌ إِيَّاهُ بِحَيْثُ يَعْبُرُ عَنْ اِكْتِنَاهِهِ وَ  
الْإِحَاطَةِ بِهِ.

وَ لَمَّا وَقَعَتْ مُشْتَمِلَةً عَلَى مَحَبَّةٍ مِنْ جِهَةِ الْأَقْرَبِ وَ قَهْرٍ مِنْ جِهَةِ الْأَنْوَارِ، مَعَ أَنَّ

طرف القهر أشرف من جانب المحبة، كذلك سرت في جميع الموجودات على هذا الوجه، حتى صارت لكل علة نورية بالنسبة إلى المعلول محبة و قهر يلزمه عز. و للمعلول بالنسبة إلى علته محبة يلزمها ذل.

و لأجل ذلك، أي و لاشتمال الأنوار على هذه الأقسام و ازدواجها، صار الوجود بحسب تقاسيم التورية و الغاسقية، و المحبة و القهر، و العز اللازم للقهر بالنسبة إلى السافل، و الذل اللازم للمحبة بالنسبة إلى العالی واقعا على ازواج، كما قال تعالى: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»، (الذاريات، ٤٩).

يعنى هذه المعانى التى غفل عنها الجمهور. و لذلك انقسمت الجواهر إلى أنوار و غيرها، و هو الأجسام، و هى إلى أثيرى و عنصري، و الأثيرى إلى السعد و النّحس، و النّيرين الشمس و القمر مثالى العقل و النفس، و العنصري إلى أقسام تنتهى إلى الذكر و الأنثى؛ و الأنوار إلى عال قاهر و سافل مقهور، بحيث ازدوج فى كل قسمة طرف قاهر عال شريف مع طرف مقهور سافل خسيس، كل ذلك بـسريان تلك النسبة الأولى العقلية فى الموجودات.

## فصل [٩]

فى تتمّة الكلام على الثوابت و بعض الكواكب

و لما لم يكن ترتيب الثوابت واقعا على جزاف، و هو أخذ الشئ مجازفة، و هو فارسى معرب، فيكون ظلا لترتيب عقلى، بين الأنوار المجردة، لأنها علل الأجسام و هيئاتها، مع أن كل أثر فى المعلول فإنه من آثار العلة لا محالة.

و من الترتيبات، الواقعة فى الوجود بل و من الكواكب فى الثوابت، ما لا يحيط البشر به علما. أما الترتيبات فلخفائها، و أما الكواكب فلكونها غير مرصودة أو غير مرئية لصغرها.

و عجائب عالم الأثير و نسب الأفلاك، و حصرها فى عدد بحيث يتيقن أمر صعب، يتعسر أو يتعذر الوقوف و اقامة البرهان عليه، و لا مانع عن أن يكون وراء فلك

الثَّوَابِتِ عِجَابُ أُخْرَى مِنَ الْأَفْلَاقِ وَ الْكَوَكِبِ، وَ كَذَا فِي فَلَكِ الثَّوَابِتِ وَ لَا نُدْرِكُهَا لِمَا ذَكَرْنَا.

وَ اعْلَمْ: أَنَّهُ لَا مَيِّتَ فِي عَالَمِ الْأَثِيرِ، بَلْ كُلُّهُ حَيٌّ، لِتَحَرُّكِ كُلِّ فَلَكٍ بِالْإِرَادَةِ حَرَكَةً تُخَالِفُ حَرَكَةَ الْفَلَكَ الْآخَرَ أَوْ تُوَافِقُهَا. فَلِكُلِّ نَفْسٍ نَاطِقَةٍ مُدَبَّرَةٌ وَ تَقِيدُ هَذِهِ الْمُدَبَّرَاتِ بِالْعُلُوبَةِ احْتِرَازٌ عَنِ الْمُدَبَّرَاتِ السَّفَلِيَّةِ، وَ هِيَ النَّفُوسُ النَّاطِقَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ. ٥  
وَ سُلْطَانُ الْأَنْوَارِ الْمُدَبَّرَةِ الْعُلُوبِيَّةِ وَقُوتُهَا تَصِلُ إِلَى الْأَفْلَاقِ بِتَوَسُّطِ الْكَوَكِبِ، وَ مِنْهَا تَنْبَعُ الْقُوَى، الْبَدَنِيَّةُ، وَ الْكَوَكِبُ كَالْعُضْوِ الرَّئِيسِ الْمُطْلَقِ. فَنَسَبَتْهُ إِلَى الْفَلَكَ الْمُرَكُوزِ فِيهِ نِسْبَةً الْقَلْبِ إِلَى الْبَدَنِ.

وَ «هُوَ رَخَش»، وَ هُوَ اسْمُ الشَّمْسِ بِالْفَهْلَوِيَّةِ، هُوَ طَلَسْمٌ «شَهْرِير»، وَ هُوَ بِالْفَهْلَوِيَّةِ اسْمُ أَكْثَرِ أَنْوَارِ الطَّبَقَةِ الْعَرْضِيَّةِ الَّتِي هِيَ أَرْبَابُ الْأَصْنَامِ النَّوْعِيَّةِ وَ الطَّلَسَمَاتِ الْجِسْمِيَّةِ [بَعْدَ مَا هُوَ عَلَى الْفَلَكَ الْأَعْلَى الْحَسِّيِّ، عَلَى مَا تَقَدَّمَ] نُورٌ شَدِيدُ الضَّوِّ، بِهِ تَتِمُّ الْأَمْتِرَاجَاتُ الْعُنْصَرِيَّةُ، وَ تَتَكَوَّنُ الْمَوَالِيدُ الثَّلَاثَةُ، وَ تَحْصُلُ الْأَسْتَعْدَادَاتُ الْمُخْتَلِفَةُ الْمُقْتَضِيَّةُ وَ لِإِفَاضَةِ النَّفُوسِ النَّاطِقَةِ وَ الصُّورِ وَ الْأَعْرَاضِ، فَاعِلُ النَّهَارِ، رَئِيسُ السَّمَاءِ، بَلْ الْعَالَمِ الْجِسْمَانِيِّ، يُنَوِّرُهُ وَ يُسَخِّنُهُ، وَ يُفِيضُ عَلَيْهِ مِنْ أَنْوَارِهِ الْعَجِيبَةِ وَ أَشْعَتِهِ الْغَرِيبَةِ مَا يَتِمُّ بِهِ الْكَوْنُ ١٥

وَ لِهَذِهِ الْفَضَائِلِ وَ الْكَلِمَاتِ ذَهَبُ أَرْبَابِ الْمُكَاشَفَاتِ الْعَقْلِيَّةِ وَ أَصْحَابِ الْمُبَاحَثَاتِ الشَّرْقِيَّةِ مِنْ حُكَمَاءِ الشَّرْقِ إِلَى وَجُوبِ تَعْظِيمِهِ. وَ هُوَ الْمُرَادُ مِنْ قَوْلِهِ: وَاجِبُ تَعْظِيمِهِ فِي سُنَّةِ الْإِشْرَاقِ (١٧٤).

وَ مَا أَزْدَادَ عَلَى الْكَوَكِبِ، الَّتِي فَوْقَهَا إِلَى الثَّوَابِتِ، بِمُجَرَّدِ الْمِقْدَارِ وَ الْقُرْبِ، بَلْ بِالشَّدَّةِ، فَإِنَّ مَا يُتَرَاى مِنَ الثَّوَابِتِ بِاللَّيْلِ وَ بَاقِي السَّيَّارَاتِ مِقْدَارٌ مَجْمُوعٌ أَكْثَرُ مِنَ الشَّمْسِ بِمَا لَا يُتَقَايَسُ وَ لَا يَفْعَلُ النَّهَارُ، فَسُبْحَانَ مَنْ صَوَّرَهَا وَ نَوَّرَهَا، وَ فِي عِشْقِ جَمَالِ بَارِيهَا دَوَّرَهَا. ٢٥



## فصل [ ١٠ ]

فى بيان علمه تعالى على ما هو قاعدة الإشراق

و إبطال ما ذهب إليه المشاؤون فى علمه و عنايته أيضاً

لَمَّا تَبَيَّنَ أَنَّ الْإِبْصَارَ لَيْسَ مِنْ شَرْطِهِ انْطِبَاعُ شَيْءٍ، شَبَحَ الْمُبْصِرَ فِي الرِّطُوبَةِ  
 ٥ الْجَلِيدِيَّةِ عَلَى مَا يَرَاهُ الْمُعَلِّمُ الْأَوَّلُ وَ التَّابِعُونَ لَهُ، أَوْ خُرُوجُ شَيْءٍ، مِنْ الْبَصَرِ يُلَاقِي  
 الْمُبْصِرَاتِ، وَ هُوَ الشُّعَاعُ عَلَى مَا يَرَاهُ الْقَائِلُونَ بِهِ، بَلْ يَكْفَى: فِي الْإِبْصَارِ عَدَمُ  
 الْحِجَابِ بَيْنَ الْبَاصِرِ وَ الْمُبْصَرِ، إِذْ عِنْدَ مُقَابَلَةِ الْمُسْتَنِيرِ لِلْعُضْوِ الْبَاصِرِ لِلنَّفْسِ عِلْمُ  
 إِشْرَاقِي حُضُورِي عَلَى الْمُبْصَرِ فَتَدْرِكُهُ. إِذَا كَانَ عَدَمُ الْحِجَابِ كَافِيًا فِي الْعِلْمِ  
 الْإِشْرَاقِي الْحُضُورِي، وَ نُورُ الْأَنْوَارِ نُورٌ مُحَضٌّ، لَا يُمْكِنُ احْتِجَابُهُ عَنْ ذَاتِهِ وَ لَا  
 ١٠ احْتِجَابُ غَيْرِهِ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ الْعَقْلِيَّةِ وَ الْحَسِّيَّةِ عَنْهُ. فَتُورُ الْأَنْوَارِ ظَاهِرٌ لِذَاتِهِ، أَيْ  
 مُدْرِكٌ لَهَا، عَلَى مَا سَبَقَ، بَيَانُهُ فِي كُلِّ مُجَرَّدٍ، وَ غَيْرُهُ ظَاهِرٌ لَهُ، فَيَكُونُ مُدْرِكًا لَهُ،  
 «فَلَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»، (السَّبَا ١٣) إِذْ لَا يَحْجُبُهُ شَيْءٌ  
 عَنِ شَيْءٍ..

وَ إِذْ لَمْ يَحْجُبْهُ شَيْءٌ عَنْ شَيْءٍ، فَيَدْرِكُ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ بِالْإِشْرَاقِ الْحُضُورِي،  
 ١٥ الَّذِي هُوَ أَشْرَفُ أَنْحَاءِ الْإِدْرَاكِ، لَا بِصُورٍ فِي ذَاتِهِ، فَيَتَكَثَّرُ ذَاتُهُ الْمُقَدَّسَةُ وَ جِهَاتُهُ،  
 لَكُونُهُ فَاعِلًا وَ قَابِلًا، مَعَ أَنَّ جِهَةَ الْفِعْلِ غَيْرُ جِهَةِ الْقَبُولِ، فَلَا يَكُونُ وَاحِدًا حَقِيقِيًّا  
 وَ اعْلَمْ أَنَّهُ وَ إِنْ تَقَدَّمَ أَنَّ نُورَ الْأَنْوَارِ لَيْسَ لَهُ صِفَةٌ حَقِيقِيَّةٌ مُتَقَرَّرَةٌ فِي ذَاتِهِ،  
 كَالْحَيَاةِ وَ الْعِلْمِ وَ الْقُدْرَةِ وَ الْإِرَادَةِ وَ السَّمْعِ وَ الْبَصَرِ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ، بَلْ كُلُّهَا عَيْنُ  
 ذَاتِهِ، أَرَادَ أَنْ يُشِيرَ هُنَا إِلَيْهِ بِوَجْهِ آخَرَ، وَ هُوَ أَنَّهُ إِذْ لَا يَحْجُبُهُ شَيْءٌ عَنْ شَيْءٍ، فَعِلْمُهُ  
 ٢٠ وَ بَصَرُهُ وَاحِدٌ، وَ إِلَّا لَحْجَبَهُ شَيْءٌ عَنْ شَيْءٍ، كَمَا فِي الْمُشَاهِدِ، وَ نُورِيَّتُهُ قَدَرَتُهُ، إِذْ  
 النُّورُ فَيَاضٌ لِذَاتِهِ؛ فَالنُّورُ الْمُجَرَّدُ الْمَحْضُ صِفَاتُهُ عَيْنُ ذَاتِهِ.

وَ الْمَشَاوُونَ وَ أَتْبَاعُهُمْ قَالُوا: عِلْمٌ وَاجِبُ الْوُجُودِ لَيْسَ زَائِدًا عَلَيْهِ — إِذْ لَوْ زَادَ عَلَيْهِ،  
 وَ الْعِلْمُ عَنْدهُمْ عِبَارَةٌ عَنْ حُصُولِ صُورَةِ الْمَعْلُومِ فِي الْعَالَمِ — لَتَكَثَّرَ ذَاتُهُ الْمُقَدَّسَةُ،  
 بَلْ هُوَ، أَيْ عِلْمٌ وَاجِبُ الْوُجُودِ عِبَارَةٌ عَنْ، عَدَمِ غَيْبِيَّتِهِ عَنْ ذَاتِهِ الْمُجَرَّدَةِ عَنِ الْمَادَّةِ. وَ

قالوا: وُجُودُ الأشياءِ حاصلٌ عَنْ عِلْمِهِ بِهَا، فَيُقَالُ لَهُمْ: لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ عِلْمُهُ  
بِالأشياءِ سَبَباً لَوْجُودِهَا، لِأَنَّهُ، إِنْ عَلِمَ، ثُمَّ لَزِمَ مِنَ الْعِلْمِ شَيْءٌ، فَيَتَقَدَّمُ الْعِلْمُ، بِالأشياءِ،  
عَلَى، وَجُودِ، الأشياءِ، لَوْجُوبِ تَقَدُّمِ الْعِلَّةِ عَلَى الْمَعْلُولِ بِالذَّاتِ، وَ عَلَى عَدَمِ الْغَيْبَةِ  
عَنِ الأشياءِ، فَإِنَّ عَدَمَ الْغَيْبَةِ عَنِ الأشياءِ يَكُونُ بَعْدَ تَحَقُّقِهَا، أَى وَجُودِهَا. لَا سِتِحَالَةَ  
أَنْ يَكُونَ عَدَمُ الْغَيْبَةِ عَنْهَا حَالٌ عَدَمِهَا مُطْلَقاً، عَلَى مَا لَا يَخْفَى، أَوْ عَدَمِهَا فِي ٥  
الخَارِجِ، وَ وَجُودِهَا فِي ذَاتِهِ تَعَالَى تَفَادِياً مِنْ لُزُومِ الْكَثْرَةِ. فَتَعَيَّنَ أَنْ يَكُونَ حَالٌ  
وَجُودِهَا فِي الْخَارِجِ، لَكِنَّ الْعِلْمَ بِالأشياءِ عِبَارَةً عَنِ الْغَيْبَةِ عَنْهَا، فَيَلْزِمُ تَقَدُّمُ عَدَمِ  
الْغَيْبَةِ عَنْهَا عَلَى عَدَمِ الْغَيْبَةِ عَنْهَا بِالذَّاتِ، وَ هُوَ مُحَالٌ.

وَلَمَّا اسْتَشْعَرَ أَنْ يَقَالَ: «لَا تُسَلِّمُ أَنْ عِلْمُهُ بِالأشياءِ عِبَارَةً عَنِ الْغَيْبَةِ عَنْهَا، لِيَلْزِمَ  
تَقَدُّمُ الشَّيْءِ عَلَى نَفْسِهِ، بَلْ هُوَ عِبَارَةً عَنِ عَدَمِ الْغَيْبَةِ عَنْ ذَاتِهِ، لِأَنَّ عِلْمَهُ بِذَاتِهِ هُوَ ١٠  
عَمَلُهُ بِمَعْلُولِهِ، أَشَارَ إِلَى تَغَايُرِ الْعِلْمِينَ بِقَوْلِهِ،

وَكَمَا أَنَّ مَعْلُولَهُ غَيْرُ ذَاتِهِ، فَكَذَلِكَ الْعِلْمُ بِمَعْلُولِهِ غَيْرُ الْعِلْمِ بِذَاتِهِ. لَوْجُوبِ مُغَايَرَةِ  
الْعِلْمِ بِأَحَدِ الْمُتَغَايِرِينَ لِلْعِلْمِ بِالْمُغَايِرِ الْآخَرِ عَلَى مَا يَشْهَدُ بِهِ الْفِطْرَةُ السَّلِيمَةُ. وَ كَمَا  
أَنَّ عِلْمَهُ بِذَاتِهِ عَدَمُ غَيْبَتِهِ عَنْهُ، فَكَذَلِكَ عِلْمُهُ بِالأشياءِ هُوَ عَدَمُ غَيْبَتِهِ عَنْهَا

وَلَمَّا اسْتَشْعَرَ أَيْضاً أَنْ يُقَالَ: «نَحْنُ لَا نَقُولُ: إِنَّ عِلْمَهُ بِمَعْلُولِهِ هُوَ عِلْمُهُ بِذَاتِهِ، ١٥  
بَلْ نَقُولُ: إِنَّ عِلْمَهُ تَعَالَى بِمَعْلُولِهِ مُنْطَوٍ فِي عِلْمِهِ بِذَاتِهِ». وَ عَلَى هَذَا فَإِذَا كَانَ عِلْمُهُ  
بِذَاتِهِ هُوَ ذَاتِهِ، فَكَذَا عِلْمُهُ بِلَوَازِمِهِ هُوَ ذَاتُهُ أَيْضاً. وَإِذَا كَانَتْ ذَاتُهُ عِلَّةً وَجُودِ مَا  
عَدَاهُ، فَعِلْمُهُ بِلَوَازِمِهِ عِلَّةٌ لَوْجُودِهَا.

وَأَمَّا تَحْقِيقُ هَذَا الْإِنْطَوَاءِ، عَلَى مَا ذَهَبُوا إِلَيْهِ، (١٧٥) فَهُوَ أَنَّهُ تَعَالَى يَعْلَمُ ذَاتَهُ عَلَى  
مَا هِيَ عَلَيْهِ بِحَقِيقَتِهَا، وَ حَقِيقَتُهَا أَنَّهُ وَجُودٌ مَحْضٌ، هُوَ يَنْبُوعُ وَجُودِ الْمَاهِيَّاتِ كُلِّهَا ٢٠  
عَلَى تَرْتِيبِهَا. فَإِنْ عَلِمَ بِنَفْسِهِ مَبْدَأَ لَهَا، انْطَوَى الْعِلْمُ بِهَا فِي عِلْمِهِ بِذَاتِهِ، وَإِنْ لَمْ يَعْلَمْ  
نَفْسَهُ مَبْدَأَ لَهَا، فَلَمْ يَعْلَمْ نَفْسَهُ عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهِ. وَ هُوَ مُحَالٌ. لِأَنَّهُ إِنَّمَا عَلِمَ ذَاتَهُ لِأَنَّهُ  
غَيْرَ غَائِبَةٍ عَنْهَا، وَ هُوَ كَمَا هُوَ عَلَيْهِ مَكْشُوفٌ لَذَاتِهِ، وَ الْوَاحِدُ مَتَى إِذَا عَلِمَ ذَاتَهُ يَعْلَمُهَا  
حَيَّةً قَادِرَةً لَا مَحَالَةَ وَ إِلَّا لَمْ يَكُنْ عِلْمُهَا عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهِ. فَالْعِلْمُ بِالْكُلِّ مُنْطَوٍ تَحْتَ

علمه بذاته من غير أن يؤدّي ذلك إلى كثرة في علمه و في ذاته.  
و قاسوا ذلك بحال الإنسان، فإنّ له في العلم ثلاثة أحوال، أحدها، أن يُفصّل  
صُورَ المعلومات في نفسه، وثانيها: أن تكون له قوّة تفصيلها من غير أن يكون في  
ذهنه علمٌ حاضِرٌ، و ثالثها: كما إذا سمع تقريرَ مسألة من غيره، فيعلم أنّ ذلك  
التقرير باطلٌ، و أنّه يقوى على إبطاله قطعاً، فهو في الحال يعلم من نفسه يقيناً أنّه  
مُحيطٌ بجواب ما أورده جملةً و إن لم يُفصّل في ذهنه مُرتباً، فإذا خاض فيه فصله  
مُستمداً من الأمر البسيط الكلّي الذي كان يُدركه من نفسه. فينبغي أن يُقدّر أن علم  
الأول بالكل من قبيل الحالة الثالثة. قال:

و أمّا ما يُقال: «إنّ علمه يلزمه منطوٍ في علمه بذاته»، هرباً من القول بوجود  
الصُور في ذاته، كلامٌ لا طائل تحته، فإنّ علمه سلبيّ عنده، عند القائل بالانطواء،  
فكيف يندرج العلم بالأشياء، على كثرتها و احتياجها إلى إضافات متعدّدة، في  
السلب، الذي يلزمه إضافة واحدة؟

فإن قيل: يندرج العلم بالأشياء في السلب، كما اندرج السلوبُ الغيرُ المُتناهية  
من سلب الجسميّة و العرضيّة و غيرهما في سلب الامكان عنه  
قلنا: ذلك أمرٌ اعتباريّ، و علمه بالأشياء أمرٌ مُحقق فكيف يُقاس عليه. سلّمنا،  
لكنّ العلم باللائم مع العلم بالملزوم فعلاً وقوّة، فكيف يكون علمه بذاته بالفعل و  
بلازمه بالقوّة.

و التجرّد عن المادّة سلبيّ، إذ معناه أنّه غيرُ مادّي، و عدمُ الغيبة أيضاً سلبيّ، فإنّ  
عدمُ الغيبة لا يجوز أن يُعنى به الحضور، حتّى يكون ثبوتياً، إذ الشّيء لا يحضر عند  
ذاته — فإنّ الذي حَضَرَ غيرُ مَنْ يكون عنده الحضور. فلا يُقال، الحضور، إلّا في  
شَيْئَيْن — بل، بل يراه بعدم الغيبة ما هو، أعمُّ، من الحضور، فيُفسّر بالحضور إذا كان  
عدم غيبة الذات عن غيرها، و لا يُفسّر به إذا كان عدم غيبة الذات عن الذات،  
فكيف يندرج العلم بالغير في السلب؟

ثمّ، في بيان أنّ العلم باللائم غير منطوٍ في العلم بالملزوم، نقول: الضاحيّة شىءٌ

غَيْرِ الْإِنْسَانِيَّةِ، فَالْعِلْمُ بِهَا غَيْرُ الْعِلْمِ بِالْإِنْسَانِيَّةِ. لِأَنَّ الْعِلْمَ بِاللَّازِمِ غَيْرُ الْعِلْمِ بِالْمَلْزُومِ قَطْعاً. وَالضَّاحِكِيَّةُ عِلْمُهَا عِنْدَنَا مَا انطَوَى فِي الْعِلْمِ بِالْإِنْسَانِيَّةِ، فَإِنَّهَا، أَيْ: الْإِنْسَانِيَّةِ، مَا دَلَّتْ مُطَابَقَةً أَوْ تَضَمُّناً عَلَيْهَا، عَلَى الضَّاحِكِيَّةِ، بَلْ، دَلَّتْ، دَلَالَةً خَارِجِيَّةً. فَإِذَا عَلِمْنَا الضَّاحِكِيَّةَ، بِالْفِعْلِ، احْتَجْنَا إِلَى صُورَةٍ أُخْرَى، غَيْرِ صُورَةِ الضَّاحِكِيَّةِ هِيَ صُورَةُ الْإِنْسَانِيَّةِ، لِيَكُونَ الذَّهْنُ قَدْ انْتَقَلَ مِنْهَا بِطَرِيقِ الْإِلْتِزَامِ إِلَى الضَّاحِكِيَّةِ بِالْفِعْلِ. وَدُونَ ٥ تِلْكَ الصُّورَةِ الضَّاحِكِيَّةِ مَعْلُومَةٌ لَنَا بِالْقُوَّةِ. فَإِذَنْ، الْعِلْمُ بِاللَّازِمِ: إِمَّا بِالْفِعْلِ، وَ ذَلِكَ عِنْدَ الْعِلْمِ بِالْمَلْزُومِ كَذَلِكَ، وَ إِمَّا بِالْقُوَّةِ، وَ ذَلِكَ عِنْدَ عَدَمِ الْعِلْمِ بِالْمَلْزُومِ بِالْفِعْلِ. وَ عَلَى هَذَا لَا يَكُونُ الْعِلْمُ بِاللَّازِمِ مُنطَوِيّاً فِي الْعِلْمِ بِالْمَلْزُومِ، لِكَوْنِهِ مَعَهُ بِالْفِعْلِ.

وَأَمَّا مَا ضَرَبُوا مِنَ الْمِثَالِ — فِي الْفَرْقِ بَيْنَ الْعِلْمِ التَّفْصِيلِيِّ بِمَسَائِلٍ، وَ هِيَ الْحَالَةُ الْأُولَى، وَ بَيْنَ الْعِلْمِ بِالْقُوَّةِ بِهَا، وَ هِيَ الْحَالَةُ الثَّانِيَّةِ، وَ بَيْنَ مَسَائِلَ ذُكِرَتْ، فَوَجَدَ ١٥ الْإِنْسَانُ مِنْ نَفْسِهِ عِلْماً بِجَوَابِهَا، وَ هِيَ الْحَالَةُ الثَّلَاثَةُ، — لَا يَنْفَعُ. فَإِنَّ مَا يَجِدُ الْإِنْسَانُ مِنْ نَفْسِهِ عِنْدَ عَرْضِ الْمَسَائِلِ عِلْمٌ بِالْقُوَّةِ يَجِدُ مِنْ نَفْسِهِ مَلَكَةً وَ قُدْرَةً عَلَى الْجَوَابِ لِهَذِهِ الْمَسَائِلِ الْمَذْكُورَةِ.

وَ هَذِهِ الْقُوَّةُ أَقْرَبُ، إِلَى الْوُجُودِ، مِمَّا كَانَتْ، (١٧٦)، أَيْ: مِنْ الْقُوَّةِ الَّتِي كَانَتْ، قَبْلَ السُّؤَالِ، فَإِنَّ لِلْقُوَّةِ مَرَاتِبَ، بِحَسَبِ الْبُعْدِ وَ الْقُرْبِ مِنَ الْوُجُودِ، وَ لَا يَكُونُ، لِلْإِنْسَانِ، ١٥ عِلْماً بِجَوَابِ كُلِّ وَاحِدٍ: مِنْ تِلْكَ الْمَسَائِلِ، عَلَى الْخُصُوصِ مَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ صُورَةٌ كُلِّ وَاحِدٍ وَاحِدٍ. وَ وَاجِبُ الْوُجُودِ مُنَزَّةٌ عَنِ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ، حُلُولِ الصُّورَةِ فِيهِ، وَ كَوْنِ عِلْمِهِ بِالْقُوَّةِ، فَلَا يَكُونُ عِلْمُهُ بِالْمَوْجُودَاتِ عَلَى الْوَجْهِ الْمَذْكُورِ.

ثُمَّ إِذَا كَانَ ج، وَ هُوَ ذَاتُهُ تَعَالَى، غَيْرُ ب، وَ هُوَ لَوَازِمُهُ، فَسَلْبٌ مَّا. وَ هُوَ عِلْمُهُ عِنْدَ الْمَشَائِينِ الَّذِي هُوَ عِبَارَةٌ عَنْ عَدَمِ الْغَيْبَةِ عَنِ الذَّاتِ الْمُجَرَّدَةِ عَنِ الْمَادَّةِ كَيْفَ يَكُونُ ٢٥ عِلْماً بِهِمَا، بِالْجِيمِ وَ الْبَاءِ، بَلْ بِالذَّاتِ الْوَاجِبَةِ وَ لَوَازِمِهَا، وَ عِنَايَةً بِكَيْفِيَّةٍ مَا يَجِبُ أَنْ يَكُونَ، أَيْ الْجَحِيمِ وَ الْبَاءِ يَعْنِي الذَّاتِ الْوَاجِبَةِ وَ لَوَازِمِهَا، عَلَيْهِ مِنَ النَّظَامِ، إِذِ الْعِنَايَةُ عَنْهُمْ هُوَ عِلْمُ الْوَاجِبِ بِالْكَيفِيَّةِ الْمَذْكُورَةِ. وَ إِنْ كَانَ عِلْمُهُ بِالْأَشْيَاءِ حَاصِلاً مِنْ الْأَشْيَاءِ، فَلْيُطْلَبِ الْعِنَايَةُ الْمُتَقَدِّمَةُ عَلَى الْأَشْيَاءِ وَ الْعِلْمُ الْمُتَقَدِّمُ، عَلَى الْأَشْيَاءِ لِأَنَّ

الحاصل منها لتأخره عنها، لا يكون عنايةً بها ولا مُتقدِّماً عليها.

و في بعض النُّسخ: «فيطلب»، و في بعض «فبطلت»، أى العناية المُتقدِّمة على الأشياء و الظَّاهر أنَّ «فبطلت» تصحيفٌ «فيطلب»، [لأنه إن صحَّ من حيث المعنى فلا يصحُّ من حيث اللَّفظ، إذ لو كان المرادُ منه البُطلان، لا الطَّلَب، كان الواجبُ أن يقول: «فيبطل العناية المُتقدِّمة» لكونه جزاء الشرط و إن صحَّ بتأويل، و يؤيده

قوله:

فَإِذَنْ الْحَقُّ فِي الْعِلْمِ قَاعِدَةُ الْإِشْرَاقِ، لِأَنَّ الْحَقَّ إِنَّمَا يُقَالُ بِإِزَاءِ الْبَاطِلِ. وَ أَيْضاً قَوْلُهُ بَعْدَ هَذَا: وَ إِذَا بَطَلَتْ، أَى الْعِنَايَةُ، فَكَأَنَّهُ قَالَ: «فَإِذَا بَطَلَ مَا قَالُوهُ فِي الْعِنَايَةِ وَ الْعِلْمِ، فَالْحَقُّ فِيهِ قَاعِدَةُ الْإِشْرَاقِ الَّذِي هُوَ مَذْهَبُ أَهْلِ الذَّوْقِ وَ الْكَشْفِ مِنَ الْحُكَمَاءِ الْمُتَأَلِّهِينَ».

وَ هُوَ أَنَّ عِلْمَهُ بِذَاتِهِ هُوَ كَوْنُهُ نُوراً لِذَاتِهِ وَ ظَاهِراً لِذَاتِهِ، وَ عِلْمُهُ بِالْأَشْيَاءِ كَوْنُهَا ظَاهِراً لَهُ، عَلَى سَبِيلِ الْحُضُورِ الْإِشْرَاقِيِّ، إِمَّا بِأَنْفُسِهَا، كَأَعْيَانِ الْمُجَرَّدَاتِ وَ الْمَادِّيَّاتِ وَ صُورِهَا الثَّابِتَةِ فِي بَعْضِ الْأَجْسَامِ كَالْفَلَكيَّاتِ، أَوْ مُتَعَلِّقَاتِهَا، كَصُورِ الْحَوَادِثِ الْمَاضِيَةِ وَ الْمُسْتَقْبَلَةِ الثَّابِتَةِ فِي النُّفُوسِ الْفَلَكيَّةِ، فَإِنَّهَا وَ إِنْ لَمْ تَكُنْ ظَاهِرَةً لَهَا بِأَنْفُسِهَا، لَكِنَّهَا ظَاهِرَةٌ لَهَا بِمُتَعَلِّقَاتِهَا، الَّتِي هِيَ مَوَاضِعُ، وَ فِي بَعْضِ النُّسخ: «مَوَاقِعُ»، الشُّعُورِ الْمُسْتَمِرِّ لِلْمُدْبِّرَاتِ الْعِلَوِيَّةِ، لِإِحَاطَةِ إِشْرَاقِهِ الظُّهُورِيِّ الْحُضُورِيِّ بِالْمُدْبِّرَاتِ، وَ هِيَ النُّفُوسُ الْفَلَكيَّةُ بِالذَّاتِ وَ بِمَا فِيهَا مِنْ صُورِ الْحَوَادِثِ بِالْعَرَضِ، وَ كَذَا إِنْ كَانَ فِي الْمَبَادِي الْعَقْلِيَّةِ صُورٌ تَكُونُ ظَاهِرَةً وَ حَاضِرَةً لَهَا تَبَعاً لَكُونِ الْمَبَادِي كَذَلِكَ.

وَ ذَلِكَ، أَنَّ عِلْمَهُ بِالْأَشْيَاءِ إِضَافَةٌ لَكُونِهِ عِبَارَةً عَنْ ظُهُورِ الْأَشْيَاءِ لَهُ، وَ ظُهُورُ الشَّيْءِ لِلشَّيْءِ إِضَافَةٌ، تَحْصُلُ لِأَحَدِهِمَا بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْآخَرِ، وَ عَدَمُ الْحِجَابِ، الَّذِي هُوَ شَرَطُ الْإِبْصَارِ، سَلْبِيٌّ، لِحَاجَتِهِ إِلَيْهِ فِي إِدْرَاكِهِ تَعَالَى، لِأَنَّهُ لَا يَحْجِبُهُ شَيْءٌ عَنْ شَيْءٍ لِيَشْتَرِطَ نَفِيهِ.

وَ الَّذِي يَدُلُّ عَلَى أَنَّ هَذَا الْقَدْرَ، وَ هُوَ ظُهُورُ الْأَشْيَاءِ لَهُ تَعَالَى، كَافٍ، فِي عِلْمِهِ بِهَا،

هُوَ أَنَّ الْإِبْصَارَ إِنَّمَا كَانَ بِمُجَرَّدِ إِضَافَةِ ظُهُورِ الشَّيْءِ لِلْبَصَرِ مَعَ عَدَمِ الْحِجَابِ. فَإِضَافَتُهُ إِلَى كُلِّ ظَاهِرٍ لَهُ إِبْصَارٌ وَادْرَاكٌ لَهُ، وَتَعَدُّدُ الْإِضَافَاتِ الْعَقْلِيَّةِ، الَّتِي لَهُ إِلَى الْأَشْيَاءِ الْكَثِيرَةِ، لَا يُوجِبُ تَكَثُّراً فِي ذَاتِهِ.

لما سبق تقريره، من أنه لا يلزم من تعدد الإضافات التكرار إذ يلزمه إضافة واحدة هي إضافة المبدئية يصحح جميع الإضافات، ولا من تغير الإضافات تغير ٥ المضاف إليه، فإن بانتقال ما على يميننا إلى يسارنا يتغير إضافتنا إليه دون ذواتنا في أنفسها كذلك علمه بالأشياء لما كان حضورياً إشراقياً لا بصورة في ذاته، فلا يلزم من بطلان الشيء إضافة تغير في ذاته تعالى، فإنه إذا وجد زيد علمه بالحضور الإشراقي، وحدث له إضافة المبدئية إليه وإذا لم يبق زيد، بطلت إضافة المبدئية من غير تغير في نفسه.

١٥

وَأَمَّا الْعِنَايَةُ، عَلَى مَا ذَكَرَ الْمَشَاوُونَ، فَلَا حَاصِلَ لَهَا، لَمَا عَرَفْتَ. وَأَمَّا النَّظَامُ، الْعَجِيبُ الْمَوْجُودُ فِي الْعَالَمِ، فَلَزِمَ مَنَ عَجِيبِ التَّرْتِيبِ، الَّذِي بَيْنَ الْمَجَرَّدَاتِ الْعَقْلِيَّةِ وَالنَّسَبِ اللَّازِمَةِ عَنِ الْمَفَارِقَاتِ وَأَضْوَائِهَا الْمُنْعَكِسَةِ، مِنْ بَعْضِهَا إِلَى بَعْضٍ، كَمَا مَضَى، لَا مِنَ الْعِنَايَةِ كَمَا ذَكَرُوهُ (١٧٧).

وَهَذِهِ الْعِنَايَةُ مِمَّا كَانُوا يُبْطِلُونَ بِهَا قَوَاعِدَ أَصْحَابِ الْحَقَائِقِ الثُّورِيَّةِ ذَوَاتِ ١٥ الطَّلِسْمَاتِ، أَيْ مَذَاهِبَ الْقَدَمَاءِ الْقَائِلِينَ بِالْمُثَلِّ الثُّورِيَّةِ، بَأَن قَالُوا: عِلَّةُ الْوُجُودِ وَالنَّظَامِ الْجِسْمَانِيِّ هُوَ الْعِنَايَةُ الَّتِي نَقُولُ بِهَا، لَا الْمُثَلُّ الَّتِي يَقُولُونَ بِهَا، وَهِيَ فِي نَفْسِهَا غَيْرُ صَحِيحَةٍ، عَلَى مَا عَرَفْتَ. وَإِذَا بَطَلَتْ، الْعِنَايَةُ وَكُونُهَا عِلَّةُ النَّظَامِ الْجِسْمَانِيِّ، تَعَيَّنَ أَن يَكُونَ تَرْتِيبُ الْبَرَازِخِ عَنِ تَرْتِيبِ الْأَنْوَارِ الْمَحْضَةِ وَإِشْرَاقَاتِهَا ٢٥ الْمُنْدَرِجَةِ فِي التُّزُولِ الْعِلِّيِّ الْمُتَمَتِّعِ فِي الْبَرَازِخِ، لَا مَتَنَاعَ أَن يَكُونَ جِسْمٌ عِلَّةُ جِسْمٍ. وَاعْلَمْ: أَنَّهُ إِذَا كَانَ فِي سَطْحٍ مَا سَوَادٌ وَبَيَاضٌ، يُتَرَى أَيْ الْبَيَاضُ أَقْرَبَ، لِأَنَّهُ أَشْبَهُ بِالظَّاهِرِ الْأَشْبَهُ بِالْقَرِيبِ؛ وَالسَّوَادُ أَبْعَدَ لِمُقَابِلِ مَا قُلْنَا، أَيْ: أَشْبَهُ بِالْخَفِيِّ الْأَشْبَهُ بِالْبَعِيدِ. فَالْبَيَاضُ مُشَاكِلاً لِلنُّورِ وَالسَّوَادُ لِلظُّلْمَةِ، وَلِهَذَا يَلُوحُ عَلَى الْبَيَاضِ سَائِرُ الْأَلْوَانِ، [كَمَا تَرَى فِي النُّورِ سَائِرَ الْأَلْوَانِ] وَلَا يَظْهَرُ عَلَى السَّوَادِ لَوْنٌ أَصْلاً كَمَا

لا يرى في الظلمة لونٌ كذلك.

فَفِي عَالَمِ النُّورِ الْمَحْضِ الْمُنَزَّاةِ عَنْ بُعْدِ الْمَسَافَةِ كُلِّ مَا كَانَ أَعْلَى فِي مَرَاتِبِ الْعِلَلِ،  
فَهُوَ أَدْنَى إِلَى الْأَدْوَنِ لِشِدَّةِ ظُهُورِهِ.

فَالوَاجِبُ وَإِنْ كَانَ أَبْعَدَ الْأَشْيَاءِ عَنَّا وَارْفَعَهَا مِنْ جِهَةِ عُلُوِّ رُتْبَتِهِ، فَهُوَ أَقْرَبُ  
الْأَشْيَاءِ إِلَيْنَا وَأَدْنَاهَا مِنْ جِهَةِ شِدَّةِ ظُهُورِهِ وَقُوَّةِ نُورِهِ. وَاعْتَبِرْ ذَلِكَ فِي الْوَسَائِطِ،  
فَإِنْ أَبْعَدَهَا أَقْرَبُهَا، لَمَّا ذَكَرْنَا، فَلَا أَبْعَدَ وَأَقْرَبَ مِنَ الْوَاجِبِ، إِذْ لَا أَرْفَعَ وَلَا أَجَلُّ مِنْهُ.  
فَسُبْحَانَ الْأَبْعَدِ الْأَقْرَبِ الْأَرْفَعِ الْأَدْنَى. وَإِذَا كَانَ هُوَ أَقْرَبَ، كَانَ هُوَ أَوْلَى بِالتَّأْثِيرِ  
فِي كُلِّ ذَاتٍ وَكَمَالِهَا. لِأَنَّ مَا عَدَاهُ وَإِنْ كَانَ لَهُ تَأْثِيرٌ، فَمِنْهُ اسْتِفَادَ ذَلِكَ، لِأَنَّهُ وَاهِبٌ  
ذَوَاتِ الْمَوْجُودَاتِ وَمُعْطَى كَمَالَاتِهَا، وَالنُّورُ هُوَ مِغْنَاطِيصُ الْقُرْبِ، مِنْ نُورِ الْأَنْوَارِ،  
فَإِنَّ الْعَقْلَ وَالنَّفْسَ كُلَّمَا كَانَ أَشَدَّ نُورًا كَانَ أَقْرَبَ مِنْهُ. وَاعْتَبِرْ ذَلِكَ بِالنُّورِ  
الْمَحْسُوسِ مَعَ الشَّمْسِ، فَإِنَّ نُورَ الْأَنْوَارِ شَمْسُ عَالَمِ الْعَقْلِ.

### فصل [١١]

وَمِنْ الْقَوَاعِدِ الْإِشْرَاقِيَّةِ إِنَّ الْمُمْكِنَ الْأَخْسَّ إِذَا وُجِدَ، فَيَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ الْمُمْكِنُ  
الْأَشْرَفُ قَدْ وُجِدَ. قَبْلَ الْأَخْسِّ. وَهُوَ أَصْلٌ عَظِيمٌ يَبْتَنِي عَلَيْهِ مَسَائِلُ مُهِمَّةٍ، كَمَا  
سَتَعْلَمُ، وَهُوَ مِنْ فُرُوعِ أَنَّ «الْوَاحِدَ الْحَقِيقِيَّ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ. إِلَّا الْوَاحِدُ». فَإِنَّ نُورَ  
الْأَنْوَارِ إِذَا اقْتَضَى الْأَخْسَّ الظُّلْمَانِيَّ بِجَهَةِ الْوَاحِدَانِيَّةِ، لَمْ تَبْقَ جَهَةٌ اقْتِضَاءُ الْأَشْرَفِ،  
لِأَنَّهُ ذَوْجَهَةٌ وَاحِدَةٌ لَا أَكْثَرَ.

وَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ، فَيَمَّا أَنْ يَجُوزُ صَدُورُ الْأَشْرَفِ عَنْهُ بِوَسِطَةِ أَوْدُونِهَا، أَوْ لَا يَجُوزُ  
مُطْلَقًا. فَإِنْ جَازَ بِغَيْرِ وَاسِطَةٍ، فَقَدْ جَازَ أَنْ يَصْدُرَ عَنِ الْوَاجِبِ لِذَاتِهِ فِي مَرْتَبَةِ شَيْئَانِ،  
هُمَا الْأَشْرَفُ وَالْأَخْسُّ، وَهُوَ مُحَالٌ. وَإِنْ جَازَ بِوَسِطَةٍ، فَيَلْزَمُ جَوَازُ كَوْنِ الْمَعْلُولِ  
أَشْرَفَ مِنْ عِلَّتِهِ، لِأَنَّ التَّقْدِيرَ أَنَّ صَدُورَ الْأَخْسِّ عَنْهُ بِغَيْرِ وَاسِطَةٍ، إِذَا لَوْ كَانَ بِوَسِطَةِ  
مَعْلُولٍ آخَرَ لِلوَاجِبِ، وَالْعِلَّةُ أَشْرَفُ مِنَ الْمَعْلُولِ وَمُتَقَدِّمَةٌ عَلَيْهِ بِالذَّاتِ، فَيَكُونُ قَدْ  
وُجِدَ قَبْلَ هَذَا الْأَخْسِّ مَا هُوَ أَشْرَفُ مِنْهُ، هُوَ الْمَطْلُوبُ.

فإذا جاز جاز صدور الأشرف بواسطة، فلاشك أنها الأخس لا محالة، فيكون قد جاز صدور الأشرف عن الأخس، وهو غير جائز، بخلاف عكسه، وإن لم يجز صدور الأشرف عنه ولا عن معلوله مع امكانه بالفرض، والممكن لا يلزم من فرض وجوده محال لذاته، بل إن لزم فإثما يكون لأسباب آخر غير ذاته، وإلا لم يكن ممكناً، وهو خلاف المقدّر.

٥

فإذا فرض موجوداً، وليس وقوعه بواجب الوجود ولا ببعض معلولاته، لأن كلامنا الآن مبني على عدم جواز صدوره منهما، فبالضرورة وجوده، يستدعي جهة تقتضيه أشرف مما عليه نور الأنوار، لكونه أشرف من معلوله، مع أن شرف المعلول من شرف علته واقتضائها، وهو محال. لاستحالة تصوّر جهة أشرف مما عليه نور الأنوار. هذا تقرير البرهان مع مراعاة نظم الكتاب.

١٠

وأما على النظم الطبيعي، فإن يقال: لو وجد (١٧٨) الممكن الأخس ولم يوجد الممكن الأشرف قبله، لزم إما خلاف المقدّر، أو جواز صدور الكثير عن الواحد، أو الأشرف عن الأخس، أو وجود جهة أشرف مما عليه نور الأنوار. لأن وجود الأخس إن كان بواسطة لزم الأول، وإن كان بغير واسطة و جاز صدور الأشرف عن الواجب لزم الثاني، وإن جاز عن معلوله لزم الثالث، وإن لم يجز منها لزم الرابع.

١٥

وإذا بطلت الأقسام كلها على تقدير وجود الأخس مع عدم وجود الأشرف قبل بالذات، فذلك التقدير باطل، ويلزم من بطلانه صدق الشرطية المذكورة في صدر «الفصل» التي هي «قاعدة الإمكان الأشرف». وإذا لا أشرف من الواجب ولا من اقتضائه فمحال أن يتخلف عن وجوده وجود الممكن الأشرف، ويجب أن يكون الأشرف أقرب إليه، وأن يكون الوسائط بينه وبين الأخس هي الأشرف. فالأشرف من مراتب العلل والمعلولات من غير أن يصدر عن الأخس الأشرف، بل على العكس من ذلك، إلى آخر المراتب.

٢٠

و مما يتفرّع على هذه القاعده و يثبت بها وجود العقل، و إليه الإشارة بقوله: والأنوار المجردة المدبرة في الإنسان، يعنى: النفوس، برهنا على وجودها، على ما



سبق تقريره، وَالنُّورُ الْقَاهِرُ، أَعْنَى الْمُجَرَّدَ بِالْكَلِّيَّةِ، أَعْنَى: العقل، أَشْرَفُ مِنَ الْمُدَبِّرِ، لافتقار النفس إلى الاستكمال دون العقل، وَأَبْعَدُ عَنْ عِلَاقِ الظُّلُمَاتِ، إِذَا لَنَفْسٍ لَهَا تَعَلُّقٌ تَدْبِيرٍ، بِخِلَافِ الْعَقْلِ، فَهُوَ، أَى الْمُجَرَّدَ بِالْكَلِّيَّةِ، يَعْنَى الْعَقْلَ، أَشْرَفُ مِنَ الْمُدَبِّرِ، وَهُوَ مُمَكِّنٌ، لِأَنَّ الْجَوْهَرَ الْمُجَرَّدَ مُمَكِّنٌ، وَإِلَّا لَمَا وُجِدَتِ النَّفْسُ الْمُجَرَّدَةُ، [لَكِنَّهَا وَجِدَتْ]، وَإِمَّاكَانُ الْمُجَرَّدِ الْأَخْسَ، وَهُوَ النَّفْسُ، دَلِيلٌ عَلَى إِمَّاكَانِ الْمُجَرَّدِ الْأَشْرَفِ، وَهُوَ الْعَقْلُ. وَإِذَا أَمَكَّنَ وَهُوَ أَشْرَفُ، فَيَجِبُ أَنْ يَكُونَ وَجُودُهُ أَوَّلًا، بِنَاءً عَلَى هَذِهِ الْقَاعِدَةِ.

فَإِنْ قِيلَ: إِنْ صَحَّ هَذِهِ الْقَاعِدَةُ وَوَجِبَ الْإِمَّاكَانُ الْأَشْرَفُ، لِمَا كَانَ بَعْضُ الْأَشْخَاصِ مَمْنُوعًا عَمَّا هُوَ أَشْرَفُ أَوْ أَكْرَمُ، وَنَحْنُ نَرَى أَكْثَرَ الْخَلْقِ مَمْنُوعِينَ عَنِ كَمَالَاتِهِمُ الَّتِي حُصُولُهَا أَوْلَى مِنْ لَا حُصُولُهَا، فَلَيْسَ الْمُمْكِنُ الْأَشْرَفُ وَاجِبًا.

قُلْنَا: إِنْ هَذِهِ الْقَاعِدَةُ إِنَّمَا تَطْرُدُ فِي الْمُمْكِنَاتِ الثَّابِتَةِ الْمُسْتَمِرَّةِ الْوُجُودَ بِدَوَامِ عِلْلِهَا الثَّابِتَةِ الْغَيْرِ الْمَتَأَثِّرَةِ بِالْحَرَكَاتِ الْفَلَكَيَّةِ، بِخِلَافِ الْوَاقِعَةِ تَحْتَهَا الْمَتَأَثِّرَةُ مِنْهَا، كَالْعُنْصَرِيَّاتِ، مِنَ الْمَوَالِيدِ الثَّلَاثَةِ وَغَيْرِهَا، إِذْ قَدْ يَمْتَنِعُ عَلَيْهَا بِالسَّبَابِ الْخَارِجَةِ مَا هُوَ مُمَكِّنٌ لَهَا بِحَسَبِ الذَّاتِ وَأَشْرَفُ وَأكْمَلُ، وَلِهَذَا جَازَ أَنْ يُعْطَى الشَّيْءُ الْوَاحِدَ مَرَّةً شَرِيفًا وَآخَرَى خَسِيسًا، لِالذَّاتِ، بَلْ لاسْتِعْدَادِهِ بِسَبَابِ مِنَ الْحَوَادِثِ لَا تَتَنَاهَى.

وَأَمَّا الْأُمُورُ الَّتِي هِيَ فَوْقَ الْحَرَكَاتِ، مِنَ الْعُقُولِ وَالنُّفُوسِ وَالأَجْرَامِ الْفَلَكَيَّةِ وَلَوَازِمِ الْكُلِّيَّاتِ الطَّبِيعِيَّةِ، فَلَا يَمْنَعُهَا، عَمَّا هُوَ أَشْرَفُ لَهَا وَأكْمَلُ، أَمْرٌ مِنَ الْأُمُورِ الْخَارِجِيَّةِ، لِأَنَّهَا إِمَّا عِلْلُهَا أَوْ مَعْلُولَاتُهَا، أَوْ لَا هَذَا وَلَا ذَاكَ. وَالأَخِيرَانِ بَاطِلَانِ، لِأَنَّ مَا لَا دَخَلَ لَهُ فِي عِلِّيَّةِ الشَّيْءِ لَا يَكُونُ عَدَمُهُ سَبَبًا لِعَدَمِهِ. فَاخْتِلَافُ شَرَفِهَا وَخَسَّتِهَا لَا يَكُونُ لاختلاف استعدادات حادثة لها بِالْحَرَكَاتِ، لِتَقْدُّمِهَا عَلَيْهَا وَتَعْلِيلِهَا بِعِلَلٍ ثَابِتَةٍ غَيْرِ دَاخِلَةٍ تَحْتَ الْحَرَكَاتِ، بَلْ لاختلاف الفواعِلِ أَوْ اختلاف جهاتها، فَيَفْعَلُ بِالْأَشْرَفِ الْأَشْرَفُ وَبِالْأَخْسِ الْأَخْسُ.

وَهَذَا بَحْثٌ شَرِيفٌ، ذَكَرَ الْمُصَنِّفُ فِي الْمَطَارِحَاتِ أَنَّهُ اسْتَفَادَهُ مِنْ إِشَارَةِ

إجمالية لأرسطو، فإنه قال، في كتاب السماء و العالم، مامعناه: «إنه يجب أن يُعتقد في المعلومات ما هو الأكرم لها و الأشرف».

و إلى ما ذكرنا أشار بقوله: فيجب أن يُعتقد في النور الأقرب و القواهر، أى: العقول، و الأفلاك و المذبات، أى: النفوس الفلكية، ما هو أشرف و أكرم بعد إمكانه و هى، أى: و الحال أن المذكورات، خارجة عن عالم الاتفاقات، أى: عالم الاتفاقات، ٥ أى: عالم العناصر، اذ لا يريد بالاتفاقي ما يقع دون مرجح، فإنه مُحال، يل يعنى به كل ما يلحق (١٧٩) ماهية لذاتها، مما يختلف به اشخاصها، فإن ما يتخصّص به أشخاص الماهية القابلة للكون و الفساد يفتقر إلى أسباب خارجة غير متناهية.

فلا مانع لها، اى للماهيات الخارجة عن عالم الاتفاقات، عما هو أكمل لها، لأن كمالاتها إن أمكنت لذاتها فلا يمنعها امور خارجة عن ذاتها، لتقدمها على ١٠ الخارجية التي هي الحركات المؤثرة فيما يتأخر عنها، لا فيما يتقدم، عليها.

ثم عجائب الترتيب واقعة في عالم الطلسمات و البرزخ، و هى كثيرة لا يمكن إحاطة العقل بها، بل يتحير في القدر النزر الذى يدرك منها، و النسب بين الأنوار الشريفة من النسب الظلمانية، التي في عالم الأجسام، لأن تلك علل و هذه معلولات، و هى رشح منها و ظل لها، و العلة أشرف من المعلول، فتجب النسب ١٥ التورية، قبلها. قبل النسب الظلمانية بناءً على قاعدة الإمكان الأشرف.

و أتباع المشائين اعترفوا بعجائب الترتيب في البرازخ، فلكية كانت أو عنصرية، و حصروا العقول في عشرة. فعالم البرازخ يلزم أن يكون أعجب و أطرف و أجود ترتيباً، و الحكمة فيه أكثر على قواعدهم، لأن الترتيب و النسب التي بين عشرة أقل كثيراً من النسب التي بين ما لا يحصى كثرة. ٢٠

و ليس هذا بصحيح، فإن العقل الصريح، و هو الذى لا يشوبه شىء من الأمور البدنية. يحكم بأن الحكمة في عالم النور و لطائف الترتيب و عجائب النسب واقعة أكثر مما هي في عالم الظلمات، بل هذه ظل لها.

و مما يدل على أن الواجب لذاته و العقول التي في الطبقة العالية الطولية و التي

في السافلة العرضية، و هي أرباب الأصنام، كُلُّها أنوارٌ مُجرّدة قائمة لا في أين، هي أشرف ما في الوجود، مُشاهدةُ الكاملين من الأنبياء و الحكماء المُتسلخين عن النواصيت لها كذلك، وإخبارُهم عنها. وإليه الإشارة بقوله: وَ الْأَنْوَارُ الْقَاهِرَةُ وَ كَوْنُ مُبْدِعِ الْكُلِّ نُوراً وَ ذَوَاتِ الْأَصْنَامِ، أَيْ «و كونها»، عطفاً على المبدع، و يجوز أن يُقرء مرفوعاً، عطفاً على «الكون»، لكنَّ الأول أولى على ما يظهر بالتأمل. مِنْ ٥  
الأنوار القاهِرة، شاهدَها المُجرّدون بِانْسِلَاخِهِمْ عَنْ هِيَائِهِمْ مِرَاراً كَثِيرَةً.

ثُمَّ طَلَبُوا الْحُجَّةَ عَلَيْهَا لِغَيْرِهِمْ، مِمَّنْ لَمْ يُشْهَدِهَا مِنْ أَشْيَاعِهِمْ وَ أَتْبَاعِهِمْ. وَ لَمْ يَكُنْ ذُو مُشَاهَدَةٍ وَ مُجَرَّدٍ. وَ فِي بَعْضِ النُّسخ: «و تجرّد»، أَيْ: ذُو تَجَرُّدٍ. إِلَّا اعْتَرَفَ بِهَذَا الْأَمْرِ.

١٠ وَ أَكْثَرُ إشاراتِ الْأَنْبِيَاءِ وَ أَسَاطِينِ الْحِكْمَةِ إِلَى هَذَا. وَ أَفَلَاطُونُ وَ مَنْ قَبْلَهُ، مِثْلُ سُقْرَاطِ، وَ مَنْ سَبَقَهُ، مِثْلُ هِرْمِسَ وَ اغَاثَا ذِيمُونِ وَ أَنْبَا ذَقْلَسَ، كُلُّهُمْ يَرَوْنَ هَذَا الرَّأْيَ. وَ أَكْثَرُهُمْ صَرَّحَ، بِأَنَّهُ شَاهَدَهَا، أَيْ الْأَنْوَارَ الْمَذْكُورَةَ، فِي عَالَمِ النُّورِ، وَ حَكِي أَفَلَاطُونُ عَنْ نَفْسِهِ: أَنَّهُ خَلَعَ الظُّلُمَاتِ، أَيْ التَّعَلُّقَاتِ الْبَدَنِيَّةِ، وَ شَاهَدَهَا، وَ حُكَمَاءُ الْهِنْدِ وَ الْفَرَسِ قَاطِبَةً عَلَى هَذَا.

١٥ وَ إِذَا اعتَبِرَ رَصْدُ شَخْصٍ، كِبْطَلْمْيُوسَ مِثْلاً، أَوْ شَخْصَيْنِ، كَهُوَ مَعَ أَبَرْخُسَ وَ أَرَشْمِيدَسَ وَ غَيْرِهِمَا مِنْ أَرْبَابِ الْأَرْصَادِ الْجِسْمَانِيَّةِ الْفَلَكِيَّةِ. فِي أُمُورِ فَلَكِيَّةٍ، مِنْ الْحَرَكَاتِ السَّمَاوِيَّةِ وَ غَيْرِهَا حَتَّى تَبْعَهُمُ الْخَلْقُ عَلَى ذَلِكَ تَقْلِيداً، وَ بَنَوْا عَلَيْهِ عُلُوماً، كَعِلْمِ الْهَيْئَةِ وَ النُّجُومِ، فَكَيْفَ لَا يُعْتَبَرُ قَوْلُ أَسَاطِينِ الْحِكْمَةِ وَ النَّبُوَّةِ عَلَى شَيْءٍ شَاهَدُوهُ فِي أَرْصَادِهِمُ الرُّوحَانِيَّةِ، فِي خَلَوَاتِهِمْ وَ رِياضَاتِهِمْ.

٢٠ وَ صَاحِبُ هَذِهِ الْأَسْطُرِ، يَعْنِي: بِهِ نَفْسُهُ، كَانَ، فِي مَبْدَأِ شُرُوعِهِ فِي الْحِكْمَةِ، شَدِيدَ الذَّبِّ عَنْ طَرِيقَةِ الْمَشَائِينِ فِي إِنْكَارِ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ، وَ هِيَ تَكْثُرُ الْأَنْوَارِ الطَّوَلِيَّةِ وَ الْعَرْضِيَّةِ، أَرْبَابِ الْأَصْنَامِ وَ الْإِشْرَاقَاتِ وَ الْإِنْعِكَاسَاتِ، عَلَى مَا هُوَ رَأْيُ الْأَوَائِلِ. عَظِيمَ الْمِيلِ إِلَيْهِ، أَيْ: إِلَى طَرِيقَتِهِمْ. فِي كَوْنِ الْعُقُولِ عَشْرَةً، لَا غَيْرَ: وَ كَانَ مُصْراً عَلَى ذَلِكَ، لَوْلَا أَنَّ رَأْيَ بُرْهَانَ رَبِّهِ. وَ هُوَ مُشَاهَدَةُ الْأَنْوَارِ مُجَرَّدَةً عَنِ الْعِلَاقَةِ الْبَدَنِيَّةِ.

لدوام الخلوات و كثرة المُجاهدات و إحاطة علمه بأن جميع ما في عالم الأجسام من الصُّور و الأشكال و الهيئات (١٨٠) أصنام و أشباح للصُّور النُّورية المُجرّدة الموجودة في عالم العقل.

وَمَنْ لَمْ يُصَدِّقْ بِهَذَا وَ لَمْ تُقْنِعْهُ الْحُجَّةُ، فَعَلَيْهِ بِالرِّيَاضَاتِ وَ خِدْمَةِ أَصْحَابِ الْمُشَاهَدَةِ. فَعَسَى تَقَعُّ لَهُ خَطْفَةٌ يَرَى النُّورَ السَّاطِعَ فِي عَالَمِ الْجَبَرُوتِ، وَ يَرَى الذَّوَاتِ ٥ الملكوتيةَ وَ الأنوارَ الَّتِي شَاهَدَهَا هَرِمُسُ وَ أَفَلَاطُونُ. وَ الْأَضْوَاءُ الْمِينَوِيَّةُ، أَيْ: الرُّوحَانِيَّةُ. كَمَا أَخْبَرَ الْحَكِيمُ الْفَاضِلُ وَ الْإِمَامُ الْكَامِلُ زَرَا دُشْتُ الْأَذْرِيَايَا عَنِهَا فِي كِتَابِ الرَّزْنَدِ، حَيْثُ قَالَ: «الْعَالَمُ يَنْقَسِمُ بِقَسْمَيْنِ: مِينَوِيٌّ هُوَ الْعَالَمُ النُّورَانِي الرُّوحَانِي، وَ كَيْتِيٌّ هُوَ الْعَالَمُ الظَّلْمَانِي الْجِسْمَانِي».

وَلَأَنَّ النُّورَ الْفَائِضَ مِنَ الْعَالَمِ النُّورِيِّ عَلَى الْأَنْفُسِ الْفَاضِلَةِ الَّذِي يُعْطَى التَّائِيدُ ١٠ وَ الرَّأْيَ، وَ بِهِ تَسْتَضِيءُ الْأَنْفُسُ، وَ تُشْرِقُ أَتَمَّ مِنْ إِشْرَاقِ الشَّمْسِ، يُسَمَّى بِالْفَهْلَوِيِّ خُرَّةً، عَلَى مَا قَالَ زَرَا دُشْتُ: «خُرَّةٌ» نُورٌ يَسْطَعُ مِنْ ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى، وَ بِهِ يَرَأْسُ الْخَلْقُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ، وَ يَتِمَكَّنُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْ عَمَلٍ وَ صِنَاعَةٍ بِمَعُونَتِهِ، وَ مَا يَتَخَصَّصُ بِالْمُلُوكِ الْأَفَاضِلِ مِنْهُمْ، يُسَمَّى «كَيَانَ خُرَّةً» وَ الرَّأْيُ هُوَ وَاحِدُ الْأَرَءِ، جَعَلَ الْأَضْوَاءُ الْمِينَوِيَّةُ يَنْبِيعَ الْخُرَّةِ وَ الرَّأْيَ. وَ قَالَ:

١٥

يَنْبِيعُ «الْخُرَّةُ» وَ الرَّأْيُ، الَّتِي، أَيْ: الْأَضْوَاءُ الَّتِي، أَخْبَرَ عَنْهَا زَرَا دُشْتُ. وَ وَقَعَ خَلْسَةُ الْمَلِكِ الصَّدِيقِ كَيْخَسَرُو الْمُبَارَكِ إِلَيْهَا، فَشَاهَدَهَا.

٢٠

عَلَى مَا قَالَ فِي الْأَلْوَاخِ: «الْمَلِكُ الظَّافِرُ، كَيْخَسَرُو الْمُبَارَكِ، أَقَامَ التَّقْدِيسَ وَ الْعُبُودِيَّةَ، فَأَتَتْهُ مَنْطِقِيَّةُ أَبِ الْقُدُسِ وَ نَطَقَتْ مَعَهُ الْغَيْبَ، وَ عَرَجَ بِنَفْسِهِ إِلَى الْعَالَمِ الْأَعْلَى مُنْتَقِشاً بِحِكْمَةِ اللَّهِ، وَ وَاجِهَتْهُ أَنْوَارُ اللَّهِ مُوَاجِهَةً، فَأَدْرَكَ مِنْهَا الْمَعْنَى الَّذِي يُسَمَّى كَيَانَ خُرَّةً، وَ هُوَ أَلْقَى فِي النَّفْسِ، قَاهِرٌ تَخَضَّعَ لَهُ الْأَعْنَاقُ».

وَ حُكَمَاءُ الْفَرَسِ كُلُّهُمْ مُتَّفِقُونَ عَلَى هَذَا، وَ هُوَ أَنَّ لِكُلِّ نَوْعٍ مِنَ الْأَفْلَاكِ وَ الْكَوَاكِبِ وَ الْبَسَائِطِ الْعُنْصَرِيَّةِ وَ مُرَكَّبَاتِهَا رَبّاً فِي عَالَمِ النُّورِ، وَ هُوَ عَقْلٌ مُجَرَّدٌ مُدَبَّرٌ لِذَلِكَ النَّوْعِ. وَ إِلَى هَذَا أَشَارَ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٌ، عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَلَكًا،

حتى قال: «إِنَّ كُلَّ قَطْرَةٍ مِنَ الْمَطَرِ يَنْزِلُ مَعَهَا مَلَكٌ».

و لجزم حكماء الفرس بوجود أرباب الأصنام، سَمَّوْا كثيراً منها. حَتَّى أَنَّ الْمَاءَ كَانَ عِنْدَهُمْ صَاحِبَ صَنْمٍ مِنَ الْمَلَكُوتِ وَ سَمَّوْهُ «خُرْدَادَ»، وَ مَا لِلْأَشْجَارِ سَمَّوْهُ «مُرْدَادَ»، وَ لِلنَّارِ سَمَّوْهُ «أَرْدِيْبَهْشْتَ»، وَ هُوَ الْعَقْلُ، الْمُدَبِّرُ لِنَوْعِ النَّارِ وَ الْحَافِظُ لَهَا وَ الْمُنَوِّرُ إِيَّاهَا، وَ هُوَ الْمُدَبِّرُ، لَصُنُوبَرْتِهَا، وَ الْجَازِبُ لِلذَّهْنِ وَ الشَّمْعِ إِلَيْهَا. وَ كَذَا كَانُوا يَشْتَبُونَ لِكُلِّ نَوْعٍ جِسْمَانِي رَبِّ صَنْمٍ ذَا عَنَاءَةٍ عَظِيمَةٍ بِهِ، هُوَ الْمُدَبِّرُ لَهُ وَ الْمُنْمِي وَ الْغَازِي وَ الْمُؤَلِّدُ. وَ لَا مَتْنَاعَ صُدُورِ هَذِهِ الْأَفْعَالِ الْمُخْتَلِفَةِ فِي النَّبَاتِ وَ الْحَيَوَانِ عَنْ قُوَّةٍ بَسِيطَةٍ لِشُعُورِهَا، وَ فِينَا عَنْ أَنْفُسِنَا، وَ إِلَّا لَكَانَ لَهَا شُعُورٌ بِهَا. فَجَمِيعُ هَذِهِ الْأَفْعَالِ مِنْ أَرْبَابِ الْأَصْنَامِ.

١٥ وَ هِيَ الْأَنْوَارُ الَّتِي أَشَارَ إِلَيْهَا أَنْبَاذُ قَلَسُ وَ غَيْرُهُ، مِنْ كِبَارِ الْحُكَمَاءِ الْمُتَأَلِّهِينَ، كَهَرْمَسٍ وَ فَيْثَاغُورَسٍ وَ أَفْلَاطُونٍ وَ أَمْثَالِهِمْ، الَّذَا هَبِينِ إِلَى أَنَّ لِكُلِّ نَوْعٍ مِنَ الْأَجْسَامِ عَقْلاً، هُوَ نُورٌ مُجَرَّدٌ عَنِ الْمَادَّةِ، قَائِمٌ بِذَاتِهِ مُعْتَنٍ بِهِ، وَ مُدَبِّرٌ لَهُ وَ حَافِظٌ إِيَّاهُ. وَ هُوَ كُلُّ ذَلِكَ النَّوعِ: إِمَّا بِمَعْنَى أَنَّ نِسْبَةَ هَذَا الْعَقْلِ، وَ هُوَ رَبُّ النَّوعِ، إِلَى جَمِيعِ أَشْخَاصِ نَوْعِهِ الْمَادِّيِّ عَلَى السَّوَاءِ فِي اعْتِنَائِهِ بِهَا وَ دَوَامِ فَيْضِهِ عَلَيْهَا، وَ إِمَّا بِمَعْنَى أَنَّ رَبَّ النَّوعِ أَصْلُ ذَلِكَ النَّوعِ، كَمَا يَقَالُ كُلُّ ذَلِكَ الْأَمْرِ كَذَا، وَ يَعْنُونَ بِهِ الْأَصْلَ وَ الْمُعْوَلَّ عَلَيْهِ. وَ لَكُونِ رَبُّ النَّوعِ أَصْلُهُ، قِيلَ: إِنَّهُ كُلُّ ذَلِكَ النَّوعِ، وَ إِمَّا بِمَعْنَى أَنَّ رَبَّ النَّوعِ لَا مِقْدَارَ لَهُ وَ لَا بُعْدَ وَ لَا جِهَةَ. كَمَا يَقَالُ لِلْعُقُولِ وَ النُّفُوسِ كَلِّيَّاتٌ بِهَذَا الْمَعْنَى، لَا بِمَعْنَى أَنَّ رَبَّ النَّوعِ – الَّذِي هُوَ عِنْدَهُمْ لَهُ ذَاتٌ مُتَخَصِّصَةٌ لَا يُشَارِكُهُ فِيهَا غَيْرُهُ – نَفْسٌ تَصَوِّرُ مَعْنَاهُ لَا يَمْنَعُ عَنْ وَقُوعِ الشَّرَكَةِ فِيهِ، حَتَّى يُلْزِمَهُمْ أَنَّ يَكُونُوا قَدْ حَكَمُوا عَلَى الْجُزْئِيِّ الْمَجْرَدِ عَنِ الْمَادَّةِ – وَ هُوَ رَبُّ النَّوعِ – بِأَنَّهُ كُلُّهُ وَ مَادِّيٌّ، لَوْجُودِهِ فِي مَوَادِّ كَثِيرَةٍ هِيَ أَشْخَاصُهُ. وَ إِلَى هَذَا أَشَارَ بِقَوْلِهِ.

٢٥ وَ لَا تَظَنَّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْكِبَارِ أُولَى الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارِ، ذَهَبُوا إِلَى أَنَّ الْإِنْسَانِيَّةَ لَهَا عَقْلٌ هُوَ صُورَتُهَا الْكُلِّيَّةُ، وَ هُوَ، ذَلِكَ الْعَقْلُ الْمُتَشَخَّصُ (١٨١) مَوْجُودٌ بِعَيْنِهِ فِي الْكَثِيرِينَ، فَكَيْفَ يُجَوِّزُونَ أَنَّ يَكُونَ شَيْءٌ، وَ هُوَ ذَلِكَ الْعَقْلُ، لَيْسَ مُتَعَلِّقاً بِالْمَادَّةِ، وَ يَكُونُ، ذَلِكَ

الشیء [وهو ذلك العقل المتشخص] موجود بعينه، فى المادّة ثمّ یكون شیء واحدٌ بعينه، وهو ربّ النوع الذى هو عقل مُشخص، فى موادّ كثيرة و أشخاص لا تُحصى ولا أنّهم حکموا بأنّ صاحب الصنم الإنسانى، مثلاً، إنّما أوجد لأجل ما تحته، وهو الصنم الإنسانى، حتّى یكون، ما تحته، وهو الصنم الإنسانى، قالاً له، للنور المُجرّد الذى هو ربّه، إذ لا بدّ وأن یكون کُل موجود مُمكن قالاً لشیء، لاستحالة أن یكون ٥ صورة بلا معنى، فإنّهم أشدّ الناس مُبالغَةً فى أنّ العالی لا یحصل لأجل السافل.

فإنّه لو كان کذا مذهبهم، وهو أنّ العالی الذى هو ربّ النوع إنّما حصل لأجل النوع قالاً له، لاستحالة أن یكون صورة بلا معنى، للزمهم أن یكون للمثال، أى للعقل الذى هو ربّ النوع، لكونه صورة مُتخصصة أيضاً، مثال آخر إلى غیر نهاية، حتّى یكون ربّ النوع قالاً لآخر وهو لآخر، وهكذا إلى غیر نهاية، بناءً على أنّ کُل ١٠ مُمكن لا بدّ وأن یكون قالاً لآخر، هو معناه، وهذه صورته. و المثال و إن کثر استعماله فى النوع المادى، وهو الصنم، حتّى كأنّه اختصّ به، فإنما استعمل فى ربّ النوع، لأنّ کلاً منها فى الحقيقة مثال للآخر من وجه، فکما أنّ الصنم مثال لربّ الصنم فى عالم الحسّ، كذلك ربّ الصنم مثال للصنم فى عالم العقل، ولهذا یقال ١٥ لأرباب الأصنام: «المُثل».

ولا تظنّ أنّهم یحکمون بأنّها، بأنّ أرباب الأصنام النوعیّة، مرکّبة حتّى یقال: إنّهُ یلزم أن تنحلّ وقتاً ما، بل هی ذوات بسیطة نُوریّة، قائمة بذواتها، لا فى أين، وإن لم یَتصوّر أصنامها، الّتی هی أمثلتها، إلّا مرکّبة. و لیس من شرط المثال المُماثلة، أى: المشابهة للمُمثل، من جمیع الوجوه، و إلّا كان المثال بعينه هو المُثل، فلا یكون ٢٠ هناك تعدّد، بل اتّحاد، وهو باطل، فالمثال یجب أن یخالف المُمثل من وجه و یطابقه من آخر و المنازعون یسلّمون ذلك.

فإنّ المشائین سلّموا أنّ الإنسانیّة فى الذهن مُطابقةٌ للكثیرین، وهى مثال ما فى الأعیان مع أنّها، أى الإنسانیّة الّتی فى الذهن، مجرّدة، و ما فى الأعیان، وهو الإنسانیّة الّتی فى الخارج، غیرُ مجرّدة، وهى، الّتی فى الذهن، غیرُ مُتقدّرة ولا

مُتَجَوِّهَةٌ، بِخِلَافِ مَا فِي الْأَعْيَانِ، لِأَنَّ الْإِنْسَانِيَّةَ الْخَارِجِيَّةَ مُتَقَدَّرَةٌ مُتَجَوِّهَةٌ.  
 فَلَيْسَ مِنْ شَرَطِ الْمِثَالِ الْمُمَازِلَةِ بِالْكَلِّيَّةِ، فَلَا يَلْزَمُ تَرْكُوبُ الصُّورَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ وَ  
 غَيْرِهَا فِي عَالَمِ الْأَجْسَامِ تَرْكُوبُ مِثْلِهَا، وَهِيَ أَرْبَابُ الْأَصْنَامِ، وَلَا مِنْ اِفْتِقَارِ الصُّورِ  
 النَّوْعِيَّةِ هَيْهَنَا إِلَى الْقِيَامِ بِأَلَمَادَةِ اِفْتِقَارِ مِثْلِهَا فِي عَالَمِ الْأَنْوَارِ إِلَيْهَا، فَإِنَّ لِلْمَاهِيَّةِ  
 النُّورِيَّةِ كَمَالاً فِي ذَاتِهَا، بِهِ تَسْتَغْنِي عَنْ الْقِيَامِ بِمَحَلٍّ. وَ لِلْجِسْمَانِيَّةِ نَقْصٌ يُجَوِّجُ إِلَى  
 الْقِيَامِ بِمَحَلٍّ، إِذْ هِيَ كَمَالَاتٌ لْغَيْرِهَا، وَلَا تَقُومُ بِذَاتِهَا، كَالصُّورِ الْجَوْهَرِيَّةِ الَّتِي هِيَ  
 الْمَأْخُودَةُ مِنَ الْجَوَاهِرِ الْخَارِجِيَّةِ، فَإِنَّهَا لَكُونِهَا كَمَالاً لِلذَّهْنِ تَقُومُ بِهِ، لَا بِذَاتِهَا.  
 وَ اعْلَمْ: أَنَّ الْقَائِلِينَ بِالْمِثْلِ النَّوْرِيَّةِ الْأَفْلَاطُونِيَّةِ لَا يَقُولُونَ: إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مِثْلاً،  
 كَيْفَ كَانَ، حَتَّى يَكُونَ لِلْإِنْسَانِ مِثَالٌ، وَلَكُونَهُ ذَا رَجْلَيْنِ مِثَالٍ آخَرَ، وَكَذَا لِكُلِّ صِفَةٍ  
 مِنْ صِفَاتِهِ وَ خَاصَّةٍ مِنْ خَوَاصِّهِ، بَلْ يَقُولُونَ: إِنَّ لِكُلِّ نَوْعٍ جِسْمَانِيٍّ مُسْتَقِلَّ رَبِّ  
 نَوْعٍ، لَهُ هَيْئَاتٌ نَوْرَانِيَّةٌ رُوحَانِيَّةٌ، إِذَا وَقَعَ ظِلُّهُ فِي عَالَمِ الْأَجْسَامِ يَكُونُ ذَلِكَ النَّوْعُ  
 مَعَ خَوَاصِّهِ وَ لَوَازِمِهِ وَ عَوَارِضِهِ وَ هُوَ الْمُرَادُ مِنْ قَوْلِهِ:  
 وَ لَا يَلْزَمُهُمْ أَيْضاً أَنْ يَكُونَ لِلْحَيَوَانِيَّةِ مِثَالٌ، وَ كَذَا لِكُونَ الشَّيْءِ ذَا رَجْلَيْنِ، بَلْ كُلُّ  
 شَيْءٍ يَسْتَقِلُّ بِوُجُودِهِ، كَالْجَوَاهِرِ، وَ هُوَ احْتِرَازٌ عَنِ الْأَعْرَاضِ، لَهُ أَمْرٌ يُنَاسِبُهُ مِنْ  
 الْقُدْسِ. فَلَا يَكُونُ لِرَائِحَةِ الْمِسْكِ مِثَالٌ وَ لِلْمِسْكِ آخَرٌ، بَلْ يَكُونُ نُورٌ قَاهِرٌ، أَيْ: عَقْلٌ،  
 فِي عَالَمِ النُّورِ الْمَحْضِ، لَهُ هَيْئَاتٌ نُورِيَّةٌ مِنَ الْأَشْعَةِ، الْعَقْلِيَّةِ، وَ هَيْئَاتٌ مِنَ الْمَحَبَّةِ وَ  
 اللَّذَّةِ وَ الْقَهْرِ. وَ إِذَا وَقَعَ ظِلُّهُ فِي هَذَا الْعَالَمِ، يَكُونُ صَنْمُهُ الْمِسْكِ مَعَ الرَّائِحَةِ أَوِ السُّكَّرِ  
 مَعَ الطَّعْمِ، أَوِ الصُّورَةِ (١٨٢) الْإِنْسَانِيَّةِ مَعَ اخْتِلَافِ أَعْضَائِهَا عَلَى الْمُنَاسِبَةِ الْمَذْكُورَةِ مِنْ  
 قَبْلُ. وَ هِيَ الْمُنَاسِبَةُ الْمَوْجُودَةُ فِي الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ الْمُقْتَضِيَةِ لِهَذِهِ الصُّورَةِ فِي هَذَا  
 الْعَالَمِ.

وَ فِي كَلَامِ الْمُتَقَدِّمِينَ تَجَوُّزَاتٌ، يَجِبُ حَمْلُهَا عَلَى مَا ذَكَرْنَا وَ مَا سَنَذْكُرُهُ، لَا عَلَى  
 مَا فَهَمَهُ الْمَشَاوُونَ، وَ هُمْ، الْمُتَقَدِّمُونَ، لَا يُنْكِرُونَ أَنَّ الْمَحْصُولَاتِ ذَهْنِيَّةً، أَيْ أُمُورَ  
 ذَهْنِيَّةً، وَ أَنَّ الْكَلِّيَّاتِ فِي الذَّهْنِ. لَا مَتَنَاعَ وَجُودِهَا فِي الْخَارِجِ، إِذْ كُلُّ مَا فِي الْخَارِجِ  
 فَلَهُ هَوِيَّةٌ مُتَخَصِّصَةٌ تَمْنَعُ وَقُوعَ الشَّرْكَةِ فِيهَا.

وَمَعْنَى قَوْلِهِمْ، اى قول المُتَقَدِّمِينَ، «أَنَّ فِي عَالَمِ الْعَقْلِ إِنْسَانًا كُلِّيًّا» أَى: نُورًا قَاهِرًا فِيهِ اخْتِلَافٌ أَشْعَى مُتَنَاسِبَةٌ يَكُونُ ظِلُّهُ فِي الْمَقَادِيرِ. وَ فِي نَسْخَةِ: «فِي الْأَعْيَانِ»، صُورَةَ الْإِنْسَانِ، وَ، ذَلِكَ النُّورُ الْقَاهِرُ، هُوَ كُلِّيٌّ، لَا بِمَعْنَى أَنَّهُ مَحْمُولٌ، عَلَى كَثِيرِينَ، لَا اسْتِحَالَتَهُ عَلَى مَا عَرَفْتَ، بَلْ بِمَعْنَى أَنَّهُ مُتَسَاوٍ نِسْبَةً الْفَيْضِ عَلَى هَذِهِ الْأَعْدَادِ، وَ كَانَهُ الْكُلُّ، وَ هُوَ الْأَصْلُ. وَ لَيْسَ هَذَا الْكُلِّيُّ مَا نَفْسُ تَصَوُّرٍ مَعْنَاهُ لَا يَمْنَعُ وَقُوعَ الشَّرَكَةِ، ٥ فَإِنَّهُمْ، أَى: الْمُتَقَدِّمِينَ، مُعْتَرِفُونَ بِأَنَّ لَهُ، لِلنُّورِ الْقَاهِرِ الَّذِي هُوَ رَبُّ الصَّنَمِ، ذَاتًا مُتَخَصِّصَةً، وَ هُوَ عَالِمٌ بِذَاتِهِ، فَكَيْفَ يَكُونُ مَعْنَى عَامًّا لَا يَمْنَعُ نَفْسُ تَصَوُّرٍ مَعْنَاهُ وَقُوعَ الشَّرَكَةِ فِيهِ، وَ إِذَا سَمَّوْا فِي الْأَفْلَاكِ كُرَّةً كُلِّيَّةً وَ أُخْرَى جُزْئِيَّةً، لَا يَعْنُونَ بِهِ الْكُلِّيَّ الْمَشْهُورَ فِي الْمَنْطِقِ،

- ١٠ بل يعنون، بالكُرَّةِ الْكُلِّيَّةِ لِلْكُوكَبِ، الْكُرَّةُ الْمُشْتَمِلَةُ عَلَى جَمِيعِ كُرَاتِهِ الْمُسْتَلْزِمَةِ لَجَمِيعِ أَحْوَالِهِ. فَتَعَلَّمَ هَكَذَا، وَ هُوَ أَنَّهُمْ لَا يَعْنُونَ بِكَوْنِ رَبِّ صَنَمِ النَّوعِ كُلِّيًّا، الْكُلِّيَّ الْمَشْهُورَ فِي الْمَنْطِقِ، بَلْ يَعْنُونَ بِهِ كَوْنَهُ مُسْتَلْزِمًا لَجَمِيعِ أَحْوَالِ النَّوعِ.
- وَأَمَّا الَّذِي احْتَجَّ بِهِ بَعْضُ النَّاسِ فِي إِثْبَاتِ الْمُثَلِّ: مِنْ «أَنَّ الْإِنْسَانِيَّةَ بِمَا هِيَ، أَى: مِنْ حَيْثُ هِيَ، إِنْسَانِيَّةٌ لَيْسَتْ بِكَثِيرَةٍ، وَ إِلَّا لَمْ يَكُنِ الشَّخْصُ الْوَاحِدُ إِنْسَانًا فَهِيَ وَاحِدَةٌ»، وَ كَذَا الْفَرَسِيَّةُ وَ غَيْرُهَا مِنَ الْأَنْوَاعِ، فَكُلُّ نَوْعٍ جِسْمَانِيٍّ لَهُ شَخْصٌ وَاحِدٌ ١٥ قَائِمٌ [بذاته] فِي عَالَمِ النُّورِ، هُوَ ذَلِكَ النَّوعُ عَلَى الْحَقِيقَةِ، وَ يُطَابِقُ الْمَعْنَى الْمَعْقُولَ مِنْهُ، وَ هَذِهِ الْأَشْخَاصُ هِيَ الْمُثَلُّ الْأَفْلَاطُونِيَّةُ. كَلَامٌ غَيْرُ مُسْتَقِيمٍ. فَإِنَّ الْإِنْسَانِيَّةَ، بِمَا هِيَ إِنْسَانِيَّةٌ لَا تَقْتَضِي الْوَاحِدَةَ وَ الْكَثْرَةَ، إِذْ لَوْ قَتَضَتْ الْوَاحِدَةَ لَمَا صَحَّ عَلَيْهَا الْكَثْرَةُ، وَ لَوْ قَتَضَتْ الْكَثْرَةَ لَمَا صَحَّ عَلَيْهَا الْوَاحِدَةُ، فَلَمْ يَكُنِ الشَّخْصُ الْوَاحِدُ وَ لَا ٢٠ لِلأَشْخَاصِ الْكَثِيرَةِ إِنْسَانًا، وَ كَذَا حَكْمُ جَمِيعِ الْمَاهِيَّاتِ، فَإِنَّهَا مِنْ حَيْثُ هِيَ لَا تَقْتَضِي الْوَاحِدَةَ وَ الْكَثْرَةَ وَ لَا الْكُلِّيَّةَ وَ الْجُزْئِيَّةَ وَ لَا غَيْرَهُمَا مِنَ الْمُتَقَابِلِينَ وَ إِنْ كَانَتْ لَا تَخْلُوعَنْ أَحَدَهُمَا، بَلْ هِيَ، الْإِنْسَانِيَّةُ مِنْ حَيْثُ هِيَ، مَقُولَةٌ عَلَيْهِمَا، عَلَى الْوَاحِدِ وَ الْكَثِيرِ، جَمِيعًا.

وَ لَوْ كَانَ مِنْ شَرَطِ مَفْهُومِ الْإِنْسَانِيَّةِ الْوَاحِدَةُ، فَمَا كَانَتْ الْإِنْسَانِيَّةُ مَقُولَةً عَلَى



الكثيرين. وَ لَيْسَ إِذَا لَمْ تَقْتَضِ الْإِنْسَانِيَّةُ الْكَثْرَةَ يَكُونُ لَاقْتِضَاءُ كَثَرَتِهَا اقْتِضَاءَ الْوَحْدَةِ، لِيَلْزَمَ كَوْنُهَا وَاحِدَةً. وَ فِي بَعْضِ النَّسخ: «و لَيْسَ إِذَا لَمْ تَقْتَضِ الْإِنْسَانِيَّةُ الْكَثْرَةَ لَاقْتِضَاءَ كَثَرَتِهَا يَقْتَضِي الْوَحْدَةَ»، وَ فِي الْبَعْضِ: «و لَيْسَ إِذَا لَمْ تَقْتَضِ الْإِنْسَانِيَّةُ الْكَثْرَةَ لَاقْتِضَاءَ كَثَرَتِهَا اقْتِضَاءَ الْوَحْدَةِ». وَ الْأَوَّلُ أَوْلَى مِنَ الثَّانِي. وَ هُوَ مِنَ الثَّالِثِ، عَلَى مَا لَا يَخْفَى ٥

بَلْ نَقِيضُ الْكَثْرَةِ اللَّاحِظَةِ، وَ عَدَمُ اقْتِضَاءِ الْكَثْرَةِ لَيْسَ اقْتِضَاءُ اللَّاحِظَةِ، لِأَنَّ نَقِيضَ اقْتِضَاءِ الشَّيْءِ، لَا اقْتِضَاءَ الشَّيْءِ، وَ نَقِيضُ اقْتِضَاءِ الْكَثْرَةِ إِنَّمَا هُوَ لَا اقْتِضَاءَ الْكَثْرَةِ، فَيَجُوزُ صِدْقُهُ مَعَ لَا اقْتِضَاءَ الْوَحْدَةِ. لَا اقْتِضَاءَ اللَّاحِظَةِ الَّتِي هِيَ الْوَحْدَةُ لِيَمْتَنِعَ صِدْقُهُ مَعَ لَا اقْتِضَاءَ الْوَحْدَةِ، فَيَسْتَلْزِمُ الْوَحْدَةَ، فَتَكُونُ الْإِنْسَانِيَّةُ وَ غَيْرُهَا مِنَ الْمَاهِيَّاتِ مِنْ حَيْثُ هِيَ وَاحِدَةٌ، وَ هِيَ الْمُثَلِّ. ١٥

ثُمَّ، هَذَا الدَّلِيلُ. بَعْدَ تَسْلِيمِ مَا فِيهِ مِنَ الْمُقَدِّمَةِ الْمَمْنُوعَةِ، لَا يُنْتِجُ الْمَطْرُوبَ. وَ هُوَ كَوْنُ الْإِنْسَانِيَّةِ الْوَاحِدَةِ مَوْجُودَةً فِي الْخَارِجِ، إِذَا الْإِنْسَانِيَّةُ الْوَاحِدَةُ الْمَقُولَةُ عَلَى الْكُلِّ إِنَّمَا هِيَ فِي الذَّهْنِ، لَا تَحْتَاجُ لِأَجْلِ الْحَمَلِ، عَلَى أَشْخَاصِ الْخَارِجِيَّةِ، إِلَى صُورَةٍ أُخْرَى، غَيْرِ الصُّورَةِ الْمُنْطَبَعَةِ فِي الذَّهْنِ، لَنَكُونَ تِلْكَ الصُّورَةُ الْأُخْرَى (١٨٣) خَارِجَةً ١٥ وَ قَائِمَةً بِذَاتِهَا. فَتَكُونُ هِيَ الْمُثَلِّ. فَالاحتجاجُ بِهَذَا الْوَجْهِ عَلَى إِثْبَاتِ الْمُثَلِّ غَيْرُ مُسْتَقِيمٍ.

وَ كَذَا مَا قِيلَ. مِنْ «أَنَّ أَشْخَاصَ كُلِّ نَوْعٍ فَاسِدَةٌ وَ النَّوعُ بَاقٍ»، وَ هُوَ كُلُّيٌّ، فَالْأَنْوَاعُ الْأَصْلِيَّةُ بَاقِيَةٌ مَعَ كُلِّيَّةِ كُلِّ مِنْهَا، إِذْ لَا يَلْزَمُ مِنْهُ أَنْ يَكُونَ الْبَاقِي قَائِمًا بِذَاتِهِ لِيَسْتَلْزِمَ الْمَطْرُوبَ. لَجَوَازِ أَنْ يَكُونَ قَائِمًا بِغَيْرِهِ، وَ هُوَ الْمَرَادُ مِنْ قَوْلِهِ:

وَ مَا قِيلَ: «إِنَّ الْأَشْخَاصَ فَاسِدَةً وَ النَّوعَ بَاقٍ»، لَا يُوجِبُ أَنْ يَكُونَ، النَّوعُ الْبَاقِي. أَمَّا كُلِّيًّا قَائِمًا بِذَاتِهِ، بَلْ لِلْخَصْمِ أَنْ يَقُولَ: الْبَاقِي صُورَةٌ فِي الْعَقْلِ وَ عِنْدَ الْمَبَادِي. أَيْ: النَّوْرِيَّةِ. لَا صُورَةٌ قَائِمَةٌ بِذَاتِهَا. وَ مِثْلُ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ إِقْنَاعِيَّةٌ. ٢٥

وَ لَيْسَ اعْتِقَادُ أَفَلَاطُونٍ وَ أَصْحَابِ الْمُشَاهَدَاتِ، كَفِيثَاغُورَسٍ وَ أَنْبَازِ قَلَسٍ وَ هَرْمَسٍ وَ غَيْرِهِمْ، مِنَ الْأَفَاضِلِ الْأَمَائِلِ، بِنَاءً عَلَى هَذِهِ الْإِقْنَاعِيَّاتِ، بَلْ عَلَى أَمْرٍ آخَرَ.

هو الكشف و المشاهدة أولاً، ثم الاحتجاج عليها بما ذكرنا من الأدلة ثانياً. و المثل التي أبطلها المتأخرون هي أن تكون الإنسانية مجردة موجودة في الأعيان مشتركة بين جميع أشخاص نوع الإنسان، بحيث يكون في كل واحد من أشخاصه إنسان محسوس فاسد و آخر معقول باق دائم لا يتغير أبداً. و هو باطل لا يقول به جاهل، فضلاً عن فاضل، كأفلاطون.

٥

و قال أفلاطون: «إني رأيت عند التجرد أفلاكاً نورانية»، أي: عقولاً مجردة يحيط الأشد منها نوراً بالأضعف نوراً، إلى آخر المراتب، كالأفلاك المحيطة بعضها ببعض، فلهذا سمّاها بالأفلاك تجوّزاً. و هذه، أي الأفلاك النورية، التي ذكرها بعينها السماوات العلى التي يشاهدها بعض الناس في قيامتهم، كما اشير إليه في الكتاب الإلهي. «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَوَاتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»، (ابراهيم، ٤٨).

١٠

و مما يدل على أنهم يعتقدون، أن مبدع الكل نور و كذا عالم العقل، ما صرح به أفلاطون و أصحابه: أن النور المحض هو عالم العقل و حكى عن نفسه «أنه يصير في بعض أحواله بحيث يخلع بدنه و يصير مجرداً عن الهيولى، فيرى في ذاته النور و البهاء، ثم يرتقى إلى العلة الإلهية، و في بعض النسخ: «إلى العلة الأولى الإلهية» المحيطة بالكل. فيصير كأنه موضوع فيها، معلق بها، و يرى النور العظيم في الموضع الشاهق الإلهي»، حكى عن نفسه: ما هذا، المذكور، مختصره، إلى قوله «حجبت الفكرة عني ذلك النور».

١٥

و أصل هذه الحكاية و إن ثقل في بعض الكتب عن أرسطو، لكن الأشبه أن يكون عن أفلاطون، كما ذكره المصنف ههنا. و في التلويحات عنه أنه قال: «إني ربما خلوت بنفسي كثيراً عند الرياضات و تأمل أحوال الموجودات المجردة عن الماديات، و خلعت بدني جانباً، و صرت كأنني مجرد بلا بدن، عرى عن الملابس الطبيعية، فأكون داخلاً في ذاتي لا العقل غيرها و لا انظر فيما عداها و خارجاً عن سائر الأشياء، فحينئذ أرى في ذاتي من الحسن و البهاء و السناء و

٢٠

الضياء والمحاسن العجيبة الغريبة الأنيقة ما أبقي متعجباً، حيراناً باهتاً. فأعلم: أني جزء من أجزاء العالم الأعلى الرُّوحاني الشريف الكريم، و أني ذو حياة فعالة.

ثم ترقيتُ بذهني من ذلك العالم إلى العوالم العالية الإلهية والحضرة الربوبية، فصرتُ كأني موضوع فيها، مُعلّق بها، فأكون فوق العوالم العقلية النورية، فأرى هناك من البهاء والنور ما لا تقدّر الألسن على وصفه والأسماع على قبول لغته.

فإذا استغرقني ذلك الشأن و غلبني ذلك النور والبهاء، ولم أقوَ على احتمالهِ، هبطتُ من هناك إلى عالم الفكرة، فحينئذ ججبتِ الفكرة عني ذلك النور، فأبقي متعجباً أني كيف انحدرتُ عن ذلك العالم، و عجبتُ كيف رأيتُ نفسي مُمتلية نوراً، و هي مع البدن كهيتها. فعندها تذكرتُ قولَ مطريوس حيث أمر بالطلب و البحث عن جوهر النفس الشريف و الارتقاء إلى العالم العقلي.

و قال شارحُ (١٨٤) العرب و العجم، محمد رسول الله، عليه صلوات الله: «إنَّ لله سبعاً و سبعين حجاباً من نور، لو كُشِفَتْ عَنْ وَجْهِهِ، لأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ ما أدركَ بَصَرُهُ»، و في رواية: «سبع مائة حجاب»، و في أخرى «سبعين ألف حجاب من نور». و في حديث أبي أمامة الباهلي: «إنَّ جبرئيل قال: يا مُحَمَّدُ! إنني دَنَوْتُ مِنْ اللَّهِ دُنُوءاً ما دَنَوْتُ قَطُّ. قال: كَيْفَ كانَ؟ يا جبرئيل!! قال: كانَ بَيْنَهُ وَ بَيْنِي سَبْعُونَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ». و في حديث أبي موسى: «حِجَابُهُ النُّورُ، لَو كُشِفَهُ لأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ ما انتهى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ». و في رواية: «من نور و ظلمة».

و السُّبُحَاتُ: جمعُ سُبْحَةٍ، و المرادُ بها أنوارُ الذاتِ الأزليّة التي إذا رآها الملائكةُ الْمُقَرَّبُونَ سَبَّجُوا، لما يروغُهُم من جلالِ الله و عظمتِهِ. و لما تحيرتِ البصائر و الأنظار و ارتجّت طُرُقُ الأفكار دونَ أنوارِ عظمتِهِ و كبريائه و أشعّةِ عِزِّهِ و سُلْطَانِهِ، فَكَانَتْ الأنوارُ كالْحُجُبِ التي تحول بين العقول البشرية و ماوراءها، لو كشفها عن وجهه - أي ذاته - فتجلّى ماوراءها، لأَحْرَقَتْ عَظَمَةُ جَلالِ ذاتِهِ و أَفْنَتْ ما أدركهُ بَصَرُهُ من خلقِهِ، لعدم طاقته، و هو بَعْدُ في الدُّنْيَا، مَنَعِمِسٌ في الشَّهَوَاتِ، مُتَأَلِّفٌ بالمحسوسات، محجوبٌ بالشواغل البدنية و العوائق الجسمانية عن حضرة

القدس والاتصال بها ومُشاهدة جمالها.

و الغرض من إيراد هذا الحديث: أنَّ هذه الحُجُبَ النُّوريَّةَ هي الأنوارُ المُجرَّدة من العقول و النفوس، و هي كثيرة بل غير مُتناهية، لأنَّ العقول على كثرتها و النفوس الفلكيَّة و إن تناهت لكنَّ النفوس المُفارقة غير مُتناهية. و المرادُ من الحُجُبِ الظُّلمانيَّة - على ما في الرواية الأخرى - الأجسام الفلكيَّة و العنصريَّة و المثاليَّة.

وَ أَوْحَى إِلَيْهِ، إِلَى الشَّارِعِ، يَعْنِي مُحَمَّدًا، ص: - «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ»، لا بمعنى أَنَّهُ مُنَوَّرٌ هُمَا عَلَى مَا يَقُولُهُ بَعْضُ الْمُفَسِّرِينَ هَرَبًا مِنْ إِطْلَاقِ اسْمِ النُّورِ عَلَيْهِ، بَلْ بِمَعْنَى أَنَّهُ مَحْضُ النُّورِ الْبَحْتِ، وَ أَنَّ سَائِرَ الْأَنْوَارِ شَرَرٌ مِنْ نُورِهِ.

وَ قَالَ اللَّهُ: [أَي: النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ]، «إِنَّ الْعَرْشَ مِنْ نُورِي»، أَمَّا الْعَرْشُ الْعَقْلِيُّ، وَ هُوَ الْعَقْلُ الْأَوَّلُ، أَوِ النَّفْسِيُّ، وَ هُوَ نَفْسُ الْفَلَكَ الْأَوَّلِ، فَظَاهِرٌ أَنَّهُمَا نُورَانِ فَائِضَانِ مِنْ نُورِهِ. وَ أَمَّا الْجِسْمَانِيُّ، وَ هُوَ الْفَلَكَ الْأَعْظَمُ، فَلَأَنَّهُ مِنْ بَعْضِ الْأَنْوَارِ الْمُتَنَهِيَةِ إِلَيْهِ. فَكُلُّ الْوُجُودِ عَلَى الْحَقِيقَةِ مِنْ نُورِهِ تَعَالَى.

وَ مِنَ الْمُلْتَقَطِ مِنَ الْأَدْعِيَةِ النَّبَوِيَّةِ: «يَا نُورَ النُّورِ! احْتَجَبْتَ دُونَ خَلْقِكَ، فَلَا يُدْرِكُ نُورَكَ نُورٌ». أَي: لَا يَحِيطُ بِنُورِكَ شَيْءٌ مِنَ الْأَنْوَارِ الْعَقْلِيَّةِ. يَا نُورَ النُّورِ، قَدْ اسْتَنَارَ بِنُورِكَ أَهْلُ السَّمَاوَاتِ وَ اسْتَضَاءَ بِنُورِكَ أَهْلُ الْأَرْضِ، يَا نُورَ كُلِّ نُورٍ، خَامِدٌ بِنُورِكَ كُلُّ نُورٍ»، مِنَ الْأَنْوَارِ الْمَجْرَدَةِ الْعَقْلِيَّةِ.

وَ مِنَ الدَّعَوَاتِ الْمَأْثُورَةِ: «أَسْأَلُكَ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي (٣٨١) مَلَأَ أَرْكَانَ عَرْشِكَ». فَنُورٌ وَ جِهَةٌ هُوَ حَقِيقَةُ ذَاتِهِ الصَّادِرُ عَنْهَا الْعَرْشُ وَ مَا يَحْوِيهِ مِنَ الْعَوَالِمِ النُّورِيَّةِ وَ الظُّلْمَانِيَّةِ الَّتِي هِيَ عِبَارَةٌ عَنْ أَرْكَانِ الْعَرْشِ.

وَ لَسْتُ أُوْرِدُ هَذِهِ الْأَشْيَاءَ لِتَكُونَ حُجَّةً، عَلَى أَنَّ الْوَاجِبَ وَالْعُقُولَ كُلَّهَا أَنْوَارٌ مُجْرَدَةٌ، بَلْ نَبَّهْتُ بِهَا، [أَي: بِهَذِهِ الْأَشْيَاءِ] عَلَى نُورِيَّةِ الْوَاجِبِ وَ الْعُقُولِ وَ كَثَرَتِهَا، تَنْبِيْهًا. وَ الشَّوَاهِدُ، عَلَى مَا ذَكَرْنَا، مِنْ نُورِيَّةِ عَالَمِ الْعَقْلِ وَ كَثَرَتِهِ، مِنَ الصُّحُفِ، الْمَنْزِلَةِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ، وَ كَلَامِ الْحُكَمَاءِ الْأَقْدَمِينَ مِمَّا لَا يُحْصَى، كَثَرَةً، فَلِهَذَا اكْتَفَيْنَا بِذِكْرِ الْبَعْضِ

و أعرضنا عن الباقي.

### قاعدة في بيان صدور البسيط عن المركب

التَّوَرُّ الْقَاهِرُ، أَيْ: الْعَقْلُ، يَجُوزُ أَنْ يَحْصُلَ مِنْهُ بِإِعْتِبَارِ أَشْعَتِهِ، وَ هِيَ الْأَشْعَةُ ٥  
الْحَاصِلَةُ فِيهِ مِنَ الْأَنْوَارِ الْآخَرِ، أَمْرٌ لَا يُمَاطِلُهُ، بَلْ يَصْدُرُ عَنْهُ مَا يَصْدُرُ عَنْ بَعْضِ  
الْأَعْلَيْنِ، وَ هُوَ مَا فِي الطَّبَقَةِ الطُّوَلِيَّةِ الْعَالِيَةِ مِنَ الْقَوَاهِرِ، وَ مَا يَصْدُرُ مِنْهُ هُوَ مَا فِي  
الطَّبَقَةِ الْعَرْضِيَّةِ السَّافِلَةِ الْحَاصِلَةِ مِنَ الْعَالِيَةِ، مِنْ ذَاتِهِ، وَ بِإِعْتِبَارِ أَنْوَارِ كَثِيرَةٍ شُعَاعِيَّةٍ  
فِيهِ، فَتَصِيرُ، تِلْكَ الْأَنْوَارُ، كُجْزَاءً لِلْعَلَّةِ، لِأَنَّهَا الْمَجْمُوعُ الْمُرَكَّبُ مِنَ الذَّاتِ وَ الْأَشْعَةِ  
الَّتِي فِيهَا، فَيَحْصُلُ مِنَ الْمَجْمُوعِ الْمَعْلُولُ مُخَالَفًا لَهُ.

١٠ فِي الْبَسَاطَةِ وَ التَّرْكِيبِ، لِتَرْكَبِ الْعَلَّةِ مِنْ ذَاتِ الْقَاهِرِ الْأَعْلَى الطُّوَلَى، وَ مِنْ أَنْوَارِ  
(١٨٥) الْأَشْعَةِ الَّتِي فِيهَا وَ بَسَاطَةِ الْمَعْلُولِ الْأَسْفَلَ الْعَرْضِيَّ، إِذْ كُلُّ مَا فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ  
مِنَ الْقَوَاهِرِ بِسَائِطٌ صَدَرَتْ عَنْ عِلَلٍ مُرَكَّبَةٍ بِحَسَبِ الْإِعْتِبَارِ، بِسَيْطَةٍ بِحَسَبِ الذَّاتِ.  
وَ اعْتَبَرُ بِصُدُورِ شُعَاعٍ وَ حِدَائِيٍّ عَنْ نِيرٍ بِذَاتِهِ مُسْتَنِيرٍ بِأَشْعَةٍ عَرْضِيَّةٍ، ثُمَّ يَصِيرُ  
الْبَسِيطُ الصَّادِرُ بِمَا يَقْبَلُ مِنَ الْأَشْعَةِ مُرَكَّبًا يَصْدُرُ مِنْهُ بَسِيطٌ إِلَى أَنْ يَنْتَهِيَ النِّقْصُ فِي  
١٥ الْجَوَاهِرِ النُّورِيَّةِ النَّازِلَةِ بِحَيْثُ لَا يَقْتَضِي صُدُورَ نُورٍ مِنْهُ، كَمَا تَقَدَّمَ بَيَانُهُ. وَ إِلَى هَذَا  
أَشَارَ بِقَوْلِهِ:

ثُمَّ الْمَعْلُولُ يَقْبَلُ مِنْ أَشْعَةٍ أُخْرَى مِمَّا قَبِلَتْ، مِنَ الْأَشْعَةِ الَّتِي قَبِلَتْهَا، عِلَّتُهُ، وَ زِيَادَةُ  
شُعَاعٍ مِنْ عِلَّتِهِ، فَيَحْصُلُ مِنْ هَذَا الْمَجْمُوعِ الْمُخَالَفُ لِلْمَجْمُوعِ الْأَوَّلِ مَعْلُولٌ آخَرُ  
مُخَالَفٌ لِعِلَّتِهِ، فَيَقَعُ اخْتِلَافَاتٌ كَثِيرَةٌ فِي الْقَوَاهِرِ.

٢٠ لَا فِي حَقَائِقِهَا، بَلْ فِي أُمُورٍ خَارِجَةٍ عَنْهَا، لَمَّا عَلِمْتَ أَنَّ النُّورَ كُلَّهُ حَقِيقَةٌ وَاحِدَةٌ،  
لَا تَخْتَلِفُ إِلَّا بِالْكَمَالِ وَ النِّقْصِ وَ الْأَخْرَاجَةِ، كَقُوَّةِ النُّورِ وَ ضَعْفِهِ، إِذْ نُورُ الْعَلَّةِ  
أَشَدُّ مِنْ نُورِ الْمَعْلُولِ. وَ كَذَا الْإِشْرَاقَاتُ الْوَاقِعَةُ عَلَيْهَا تَخْتَلِفُ بِالشَّدَّةِ وَ الضَّعْفِ  
بِحَسَبِ قُوَّةِ الذَّاتِ النُّورِيَّةِ فِي إِفَاضَةِ الْأَشْعَةِ وَ شَدَّةِ قَبُولِهَا لِلْإِشْرَاقَاتِ الْعَقْلِيَّةِ،  
فَتَخْتَلِفُ الْقَوَاهِرُ مِنْ هَذِهِ الْجِهَاتِ وَ أُمُوتِهَا، وَ يَكُونُ الْإِخْتِلَافُ بَيْنَهَا بَعْدَ الْإِشْرَاقِ

- في الحقيقة النورية كاختلاف أشخاص النوع بالعوارض.
- و في قوله: وَ يَجُوزُ أَنْ يَحْصُلَ، مِنْ مَجْمُوعٍ، أُمُورٌ غَيْرُ مَا يَحْصُلُ مِنْ أَفْرَادِهَا، نَظَرٌ،  
لأنَّ الأمورَ إمَّا أَنْ تكونَ مُتَّفَقَةً الْحَقِيقَةَ أَوَّلًا. و على التقديرين، فالمراد من الغير: إمَّا  
أَنْ يكونَ المُغَايِرَ فِي الْحَقِيقَةِ أَوَّلًا و الأَوَّلَ يمتنعُ و لا يجوزُ، لاستحالة التَّغَايُرِ  
الحقيقيِّ بين الحاصل من مجموع أُمُورٍ مُتَّفَقَةِ الْحَقِيقَةِ و بين الحاصل من أفرادها. ٥  
و الثلاثةُ الباقيةُ تَجِبُ و لا تجوزُ. أمَّا الثَّاني، فلو جوب التَّغَايُرُ بين هذين الحاصلين  
ولو من وجه. و أمَّا الثَّالثُ، فلو جوب التَّغَايُرِ الحقيقيِّ بين الحاصل من مجموع  
أُمُورٍ مُخْتَلِفَةِ الْحَقِيقَةِ و الحاصل من بعضها. و أمَّا الرَّابِعُ، فلو جوب التَّغَايُرُ  
الاعتباريِّ بين هذين الحاصلين ولو من وجه.
- ١٠ و هذا الكلامُ مع أَنَّهُ لَا يَتِمُّ، لَا مَدْخَلَ لَهُ فِي الْمَقْصُودِ ظَاهِرًا، فَلْيَحَقِّقْ، اللَّهُمَّ الْآ  
أَنْ يَرِيدَ «بِالْجَوَازِ» الْإِمْكَانَ الْعَامَّ فَيَتِمُّ. و الظَّاهِرُ أَنَّ الْمُرَادَ أَنَّهُ يَجُوزُ أَنْ يَحْصُلَ مِنْ  
مَجْمُوعِ أُمُورٍ أَثَرٌ غَيْرُ الْأَثَرِ الَّذِي يَحْصُلُ مِنْ أَفْرَادِهَا. و هو كلامٌ مُسْتَقِيمٌ مُنَاسِبٌ لِمَا  
يَتَكَلَّمُ فِيهِ، و على هذا يزول النَّظَرُ.
- و يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الْبَسِيطُ حَاصِلًا مِنْ أَشْيَاءٍ مُخْتَلِفَةٍ. لَا بِالْحَقِيقَةِ بَلْ بِالْعَوَارِضِ،  
١٥ فَيَجُوزُ أَنْ يَحْصُلَ مِنْ بَعْضِ الْأَعْلِينَ بِاعْتِبَارِ ذَاتِهِ و الْأَشْعَةِ الَّتِي فِيهِ نُورٌ مُجَرَّدٌ أَوْ  
جَوْهَرٌ جِسْمَانِي بَسِيطٌ.

### قاعدة

- فِي بَيَانِ أَنَّ أَرْبَابَ الْأَصْنَامِ، مِنْهَا مَا يَتَوَسَّطُ بَيْنَهَا و بَيْنَ الْأَصْنَامِ نُورٌ مُتَصَرِّفٌ، و  
٢٠ مِنْهَا مَا لَا يَتَوَسَّطُ بَيْنَهَا ذَلِكَ.
- و مِنَ الْقَوَاهِرِ النَّازِلَةِ، أَى: الْعُقُولِ السَّافِلَةِ مَا يَقْرُبُ مِنَ النَّفُوسِ. لِمَا عَلِمْتَ أَنَّ  
الْأَنْوَارَ الْعَقْلِيَّةَ تَضَعُفُ بِالنُّزُولِ الْعِلِّيِّ و تَشْتَدُّ بِالصُّعُودِ الْمَعْلُولِيِّ، و أَنَّهَا كَلَّمَا  
أَمَعَتْ فِي النُّزُولِ قَلَّ نُورُهَا و نَقَصَ، حَتَّى أَنْ بَعْضُهَا يَصِيرُ مِنْ شِدَّةِ نُزُولِهِ و  
ضَعْفِ نُورِيَّتِهِ فِي أَفْقِ عَالَمِ النَّفْسِ، فَيَكُونُ كَأَنَّهُ نَفْسٌ نَاطِقَةٌ. و على هذا يَتَنَاقَضُ

الأنوار في النزول، حتى ينتهي النقص في الحقيقة النورية إلى ما لا يقوم بنفسه. كالأنوار العارضة.

و كما أن من النفوس ما احتاج، في تعلقه بالبدن و تصرفه فيه، إلى توسط الروح النفساني، كنفس الحيوانات، و منها ما يكون لشدة نقصه لا يحتاج إلى ذلك، كالنفس النباتية، لتعلقها بأبدان النباتات من غير توسط روح نفساني.

و لا يظن أن الناقص يحتاج إلى المتوسط دون الكامل. بل الأمر بالعكس. لأن النفس الحيوانية لكونها أشرف من النباتية هي ألطف منها. و إذاً فيستحيل أن يتصرف في البدن من غير متوسط، لأن أحدهما في غاية اللطافة. و الآخر في غاية الكثافة. بخلاف النفس النباتية، إذ لكونها أكتف لا يحتاج إلى متوسط.

و، كما أن، من المعادن، ما قرب من هيئة النبات، كالمرجان، لأنه ينبت في معدنه. (١٨٦) و هو قعر البحر. كأغصان الأشجار. فإذا أخرج و أصابه الهواء. كان جماداً. بل حَجَراً.

و من النبات ما قرب من الحيوان، كالنخل. لإختصاصه بخواص الحيوانات: من أنه إذا قُطِعَ رأسه أو غرِقَ في الماء يبس. و من احتياج الإناث في كمال الثمرة إلى لقاح الذكور. و من ميل كل واحد من الذكر و الأنثى إلى الآخر. حتى أن بعض النخيلات تميل إلى نخل. و لا يحتمل إلا من طلعه، و هو قريب من خاصية الألفة والعشق الذي بين الحيوانات. و بالجملة لم يبق له إلا شيء واحد حتى يصل إلى الحيوان. و هو الانقلاع من الأرض و الحركة في طلب الغذاء. و كان النبي عليه السلام أشار إلى هذه المعاني: أكرموا عمتكم النخلة. فإنها خلقت من بقية ضيق آدم.

و من الحيوان ما قرب من الإنسان في كمال القوة الباطنة، أي: في التفهيم و التفهم. و غيرها، كقوة المحاكاة الفعلية و القولية مثلاً و نحوهما، و في بعض النسخ: بدل الباطنة «الناطقة». و الأول أولى، كالقرد و غيره، كالبيغاء و نحوه. لأن القرد يفهم ما يُشار إليه و يفهم بالإشارة و يتمسخر و يضحك الناس. و يلعب

بالنرد و الشطرنج، و يقف على رؤوس الملوك بالمُدَاعِبَةِ، إلى غير ذلك مما يقرب به من الانسان من المُحاكاة الفعلية، و للْبِغَاء من المُحاكاة القولية.

و لما تبين من قوله: «و من المعادن - إلى قوله - كالقرد و غيره» أن آخر كل مرتبة عالية مُتَّصِلٌ بأول المرتبة السَّافِلَةِ التي تليها و بالعكس، استنتج منه و قال:

٥ فَالطَّبَقَةُ الْعَالِيَةُ نَازِلُهَا يَقْرُبُ مِنَ الطَّبَقَةِ السَّافِلَةِ، وَ الطَّبَقَةُ السَّافِلَةُ عَالِيهَا فِي جَمِيعِ الْمَوْجُودَاتِ يَكَادُ يَقْرُبُ مِنَ الطَّبَقَةِ الْعَالِيَةِ. وَ مِنَ الْأَنْوَارِ الْمُتَصَرِّفَةِ، أَيْ: النَّفُوسِ الْبَشَرِيَّةِ، مَا كَادَ يَكُونُ عَقْلًا، كَنَفُوسِ الْكَامِلِينَ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْحُكَمَاءِ الْمُتَأَلِّهِينَ، وَ فِي النَّزُولِ عَنْهَا مَا كَادَ يَكُونُ كَبَعْضِ الْبَهَائِمِ، أَيْ: كَنَفْسِ بَعْضِ الْبَهَائِمِ. وَ فِي بَعْضِ النَّسَخِ: أَيْ: مَا كَادَ يَكُونُ نَفْسًا لِبَعْضِ الْبَهَائِمِ.

١٠ وَ أَمَّا قَوْلُهُ: «فَمِنْ الْقَوَاهِرِ النَّازِلَةِ، وَ هِيَ الْعُقُولُ السَّافِلَةُ، مَا كَادَ يَكُونُ نُورًا مُتَصَرِّفًا، أَيْ: نَفْسًا مُتَصَرِّفَةً فِي الصَّنَمِ، الْمُتَعَلِّقُ بِهِ، وَ لَا يَسْتَحِقُّ أَنْ يَكُونَ دُونَهُ نُورٌ مُجَرَّدٌ آخَرُ يَتَصَرَّفُ هُوَ فِيهِ، أَيْ فِي ذَلِكَ الصَّنَمِ الْمُتَعَلِّقُ بِهِ، بَلْ يَكُونُ هُوَ كَالْمُتَصَرِّفِ فِيهِ، لِنَقْصٍ فِي جَوْهَرِهِ»، فَهِيَ نَتِيجَةُ لِقَوْلِهِ: «و كَمَا أَنَّ مِنَ النَّفُوسِ».

و تقريره أن نقول: كما أن من النفوس ما احتاج إلى توسط الروح النفساني، و منها ما يكون من شدة نقصه لا يحتاج إلى ذلك، كذلك القواهر النازلة القريبة من ١٥ النفوس المترتبة ترتب أنواع الحيوان و النبات و الجماد و الأجسام:

منها ما يحتاج في اعتناؤه بالأصنام لكمالها، إلى متوسط يفيض عنهم هو نور مجرد آخر متصرف في تلك الأصنام، و ذلك كالنفوس النباتية و الحيوانية و الإنسانية المتوسطة بين هذه الأصنام و أربابها من القواهر النازلة. و منها ما لا يحتاج في الاعتناء بالأصنام، لنقصه، إلى متوسط، كأرباب أصنام البسائط العنصرية و ٢٠ المركبات الجمادية، و هذا القسم هو المذكور في الكتاب. فكأنه قال: «و كَمَا أَنَّ مِنَ النَّفُوسِ كَذَا، فَمِنْ الْقَوَاهِرِ النَّازِلَةِ كَذَا».

وَ الْأَنْوَارُ الْقَاهِرَةُ وَ إِنْ كَانَ سَافِلُهَا يَتَضَاعَفُ فِيهِ جِهَاتُ الْإِشْرَاقِ، إِلَّا أَنَّ الضَّعْفَ الَّذِي فِي الْجَوْهَرِ، بِسَبَبِ النَّزُولِ وَ كَثَرَتِهِ، لَا يَنْجَبِرُ بِالنُّورِ الْمُسْتَعَارِ، وَ فِي بَعْضِ



النسخ: «المستفاد»، أى: من إشراقات الأنوار العوَالِي عليه، لا سِيَّما إذا كان ذلك النُّور، الَّذِي عليه الإشراقات، مِنَ الْعَوَالِي، فَإِنَّهُ أَوْلَى بِأَنْ لَا يَنْجَبِرَ بِالنُّورِ الْعَرْضِيِّ، لِقِلَّتِهِ فِي الْعَوَالِي، لِأَنَّهُ إِنَّمَا يَتَكَثَّرُ فِي السَّوَافِلِ، كَمَا عَلِمْتَ.

فَالْأَنْوَارُ الْقَاهِرَةُ الَّتِي تُوجِبُ الْعُنَاصِرَ، لَهَا عِنَايَةٌ بِهَا، فَقَطْ دُونَ تَصَرُّفٍ بِوَاسِطَةِ مُتَوَسِّطٍ مُتَصَرِّفٍ، وَإِلَّا فَالَّتِي تُوجِبُ غَيْرَهَا مِنَ الْأَنْوَاعِ، لَهَا عِنَايَةٌ بِهَا أَيْضاً. ٥  
وَلِهَذَا فَسَّرَهُ بِقَوْلِهِ: أَيْ لَيْسَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ صَنَمِهَا وَاسِطَةٌ أُخْرَى، مِثْلُ النُّورِ الْمُتَصَرِّفِ، لِنَقْصِهَا وَقُصُورِهَا عَنْ إِفَادَةِ نُورٍ مُجَرَّدٍ، وَذَلِكَ لُضْعَفِ (١٨٧) نُورِيَّتِهَا عَنْ إِفَادَةِ نُورٍ مُتَصَرِّفٍ فِي صَنَمِهَا، وَلِعَدَمِ اسْتِعْدَادِ الصَّنَمِ أَيْضاً، لِقَبُولِ تَصَرُّفِ النُّورِ الْمُتَصَرِّفِ لَتَوْقُفِهِ عَلَى مَزَاجٍ خَاصٍّ هُوَ مُنْتَفٍ عَنِ الْعُنَاصِرِ وَالْجَمَادَاتِ الْمُرَكَّبَةِ. وَ ١٥  
كَذَا غَيْرُهَا، غَيْرِ الْعُنَاصِرِ، مِنْ مُرَكَّبَاتِ الْجَمَادَاتِ، إِذْ حَكَمُهَا حَكَمُ الْعُنَاصِرِ فِيمَا ذَكَرَ.

## فصل [١٢]

فِي بَيَانِ عَدَمِ تَنَاهِي آثَارِ الْعُقُولِ وَتَنَاهِي آثَارِ النَّفُوسِ

وَأَنْ لَا مُؤَثَّرٌ فِي الْحَقِيقَةِ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى

وَلَا تَظُنَّنَّ أَنَّ الْأَنْوَارَ الْمُجَرَّدَةَ مِنَ الْقَوَاهِرِ وَالْمُدَبِّرَاتِ، أَيْ: مِنَ الْعُقُولِ وَالنَّفُوسِ، ١٥  
لَهَا مِقْدَارٌ، إِذْ كُلُّ مُتَقَدِّرٍ، أَيْ: جِسْمٍ، بَرَزَخِيٌّ، وَكُلُّ مَا هُوَ كَذَلِكَ، فَلَا يُدْرِكُ ذَاتَهُ، لِمَا سَبَقَ، مِنْ أَنَّ إِدْرَاكَ الشَّيْءِ لِدَاثِهِ تَجَرُّدُهُ عَنِ الْمَوَادِّ وَقِيَامُهُ بِالذَّاتِ، بَلْ الْأَنْوَارُ الْمُجَرَّدَةُ، هِيَ أَنْوَارٌ بِسِيطَةٌ لَا تَرْكِيبَ فِيهَا بِوَجْهِ مِنَ الْوُجُوهِ، وَوُجُودُهَا نَفْسُ ظَهْوَرِهَا الْمَعْنَوِيِّ، وَكُلُّهَا مُشَارَكَةٌ، وَفِي النُّسخ: «مُتَشَارَكَةٌ» فِي الْحَقِيقَةِ النُّورِيَّةِ، كَمَا عَرَفْتَ. وَ ٢٥  
التَّفَاوُتُ بَيْنَهَا بِالْكَمَالِ وَالتَّقْصِ، وَيَنْتَهِي النَّقْصُ فِي الْحَقِيقَةِ النُّورِيَّةِ إِلَى مَا لَا يَقُومُ بِنَفْسِهِ، بَلْ يَكُونُ هَيْئَةً فِي غَيْرِهِ، كَالْأَنْوَارِ الْعَارِضَةِ.

وَلَيْسَ بِصَحِيحٍ تَشْنِيعُ مَنْ يَقُولُ، وَهُمْ جَمَاعَةُ الْمَشَائِئِينَ، إِنَّ النُّورَ كَيْفِيَّةً وَعَرَضٌ هَيْئَةً، أَيْ: فِي عَالَمِ الْأَجْسَامِ، فَأَنَّ أَنْوَارَ الْكَوَاكِبِ وَالنِّيرَانِ أَعْرَاضٌ قَائِمَةٌ بِمَحَالِّهَا، فَكَيْفَ يَقُومُ بِنَفْسِهِ؟ أَيْ: مَعَ كَوْنِهِ عَرَضاً.

وَلَوْ اسْتَغْنَى شَيْءٌ مِنَ النُّورِ عَنِ الْمَحَلِّ، لَاسْتَغْنَى الْجَمِيعُ، لاشتراكه في الحقيقة النورية، فَإِنَّهُ، فَإِنَّ هَذَا التَّشْبِيحَ، لِأَصْلٍ لَهُ، إِذِ اسْتَغْنَاءُ لِلنُّورِ، أَيْ: لِبَعْضِهِ إِنَّمَا هُوَ لِكَمَالِهِ، وَكَمَالُهُ بِجَوْهَرِهِ، أَيْ: بِسَبَبِ جَوْهَرِيَّتِهِ، وَغَايَةُ نَقْصِهِ بِالْعَرَضِيَّةِ، أَيْ: بِسَبَبِ عَرَضِيَّةِ، وَالإِضَافَةِ إِلَى الْمَحَلِّ. فَلَا يَلْزَمُ مِنْ نَقْصِ شَيْءٍ، كَالنُّورِ الْعَارِضِ لِنَقْصِهِ بِالْعَرَضِيَّةِ، نَقْصٌ مَا يُشَارِكُهُ مِنْ وَجْهِهِ. كَالنُّورِ الْقَائِمِ بِذَاتِهِ الْمُشَارِكِ لِلْعَارِضِ فِي كَوْنِهِ ٥ نُورًا مَعَ كَمَالِهِ بِالْجَوْهَرِيَّةِ. فَإِذَا تَنَفَّاهُ، بَيْنَ الْمُشَارَكَاتِ فِي شَيْءٍ، قَدْ يَكُونُ بِالمِقْدَارِ، وَذَلِكَ إِذَا كَانَ الْإِشْتِرَاكُ فِي الْجَسَمِيَّةِ، وَقَدْ يَكُونُ بِالْعَدَدِ، وَذَلِكَ إِذَا كَانَ الْإِشْتِرَاكُ فِي النَّوعِ، وَقَدْ يَكُونُ بِالشَّدَّةِ وَالكَمَالِ. وَذَلِكَ إِذَا كَانَ الْإِشْتِرَاكُ [فِي حَقِيقَةٍ مُخْتَلِفَةٍ أَفْرَادَهَا بِالذَّاتِ، لَا بِالْفُضُولِ وَالْعَوَارِضِ، كَالْإِشْتِرَاكِ] فِي الْحَقِيقَةِ النُّورِيَّةِ وَنَحْوِهَا، كَالْمِقْدَارِ، لَمَّا عَلِمْتَ أَنَّ التَّفَاوُتَ بَيْنَ الْمِقْدَارِ الْكَبِيرِ وَالصَّغِيرِ ١٠ بِالْكَمَالِ وَالنَّقْصِ أَيْضًا.

وَمِمَّا يُوَكِّدُهُ، أَنَّ التَّفَاوُتَ بَيْنَ الْأَنْوَارِ بِالأَشَدِّيَّةِ وَالكَمَالِ، قَوْلُهُ: وَالنُّورُ الْمِصْبَاحِيُّ لَمَّا كَانَ مِقْدَارًا حَامِلَهُ وَهُوَ الْفَتِيلَةُ، بَلِ الصَّنُوبَرَةُ، أَصْغَرَ مِنْ مِقْدَارِ حَامِلِ شُعَاعِهِ، وَهُوَ جُدْرَانُ الْبَيْتِ وَسَقْفُهُ وَأَرْضُهُ، وَخَوَامِلُ الشُّعَاعِ قَدْ تَكُونُ أَكْثَرَ عَدَدًا مِنْهُ، مِنْ حَامِلِ النُّورِ الْمِصْبَاحِيِّ، كَالْجُدْرَانِ الْمَذْكُورَةِ، فَكُونُهُ، كَوْنُ النُّورِ الْمِصْبَاحِيِّ. ١٥ مُوجِبًا لِلشُّعَاعِ، ثَابِتٌ وَحَاصِلٌ، عَلَى أَيْ وَجْهِهِ يُفَرِّضُ، سَوَاءً فَرَضَ أَنَّ مُوجِبَ تِلْكَ الْأَشْعَةِ الْمُتَعَدِّدَةِ، الصَّنُوبَرَةُ أَوِ الْعَقْلُ الْفَيَاضُ، لَاسْتِعْدَادِ الْجُدْرَانِ بِمُقَابَلَةِ الصَّنُوبَرَةِ لِقَبُولِ الْأَشْعَةِ. وَكَيْفَ مَا كَانَ فَالنُّورُ الْمِصْبَاحِيُّ لَهُ مَدْخَلٌ فِي وَجُودِ الْأَشْعَةِ الْمُتَعَدِّدَةِ. وَفِي نَسَخَةٍ: «فَيَكُونُ مُوجِدًا لِلشُّعَاعِ»، وَفِي نَسَخَةٍ: «فَيَكُونُ مُوجِبًا لِلشُّعَاعِ عَلَى أَيْ وَجْهِهِ يُفَرِّضُ». ٢٠

وَتَفَاوُتُ النُّورِيَّةِ، بَيْنَ الْعِلَّةِ وَالْمَعْلُولِ الْمَذْكُورِينَ، لَيْسَتْ إِلَّا بِالأَشَدِّيَّةِ وَالكَمَالِ، فَإِنَّ النُّورَ الْمِصْبَاحِيَّ أَشَدَّ وَأَكْمَلُ مِنَ الْأَشْعَةِ الْجُدْرَانِيَّةِ، لِأَنَّهُ أَعْظَمُ مِقْدَارًا مِنْهَا أَوْ أَكْثَرُ عَدَدًا، لِيَتَوَهَّمَ أَنَّ التَّفَاوُتَ بَيْنَهُمَا بِالْمِقْدَارِ وَالْعَدَدِ، لَاسْتِحَالَةٍ أَنْ يَكُونَ التَّفَاوُتُ بَيْنَهُمَا بِذَلِكَ، لِأَنَّ هَذِهِ الْأَنْوَارَ لَيْسَتْ أَجْسَامًا، لِيَكُونَ التَّفَاوُتُ بَيْنَهُمَا

[بالمقدار، و لا من نوع واحد ليكون التفاوت بينهما] بالعدد، بل بالأشدية و الأضعفية، كما ذكرنا.

و إذا ثبت أن التفاوت بين الأنوار ليس إلا بما ذكرنا، فتور الأنوار شدته و كمال نورته لا تنهاى، فلا يتسلط عليه بالإحاطة شىء، من الأنوار المجردة، لأنه شمس الشُّمس. و نسبتُهُ إلى عالم العقل كنسبة هذه الشمس إلى عالم الحس، من حيث إنه لا أنور منه هناك، كما لا أنور منها ههنا، من حيث الشدة و القوة، لتناهيهما فى الشمس و عدم تناهيهما فى نور الأنوار.

و كما أن ههنا تترتب الأنوار العرضية من الشمس إلى أضعف (١٨٨) الثابت نوراً، فكذا هناك تترتب الأنوار الذاتية من نور الأنوار إلى أدون العقول نوراً. و احتجابه عنا إنما هو لكمال نوره و ضعف قوانا، لإخفائه. كاحتجاب الشمس من الخفّاش و الأجهَر و نحوهما. و لا يتخصّص شدته، شدة نور الأنوار، عند حدّ يُمكن أن يتوهم وراءه نور، فيكون له حدّ و تخصّص مُستدع لمُخصّص و قاهر له، يقهره على ذلك الحدّ فلا يتجاوز منه، و هو مُحال، بل هو القاهر بنوره لجميع الأشياء، كانت أنواراً قاهرة أو نفوساً مُدبرة أو غيرهما.

و لأنك قد علمت أن صفاته الحقيقية عين ذاته الواحدة من جميع الوجوه، و هى التورية المحضة و الظهور الصّرف. فعلمه توريته، و قدرته أيضاً بتوريته، و قهره للأشياء، و الفاعلية من خاصية التور. و هى إفاضة الشعاع عنه و التنوير.

و أما الأنوار القاهرة من المُقربين، فأنوارها مُتناهية، إن عني: بـ«النهاية» أن يكون الشىء وراءه ما هو أتم منه؛ و هى غير مُتناهية الشدة إن عني أن لها صلوح أن يحصل منها آثار غير مُتناهية. فإننا سنبرهن على دوام البرازخ، الفلكية، و الحركات الدورية، و أن هذه الحركات غير مُتناهية العدد. و هى من آثار العقول، فتكون آثار غير مُتناهية، و هو المطلوب.

و التور المُدبر، أى: النفس، فلكية كانت أو إنسانية، يجبُ نهاية آثاره، فإنه إن كان غير مُتناهى القوة، ما انحس فى علائق الظلمات، أى: الأجسام، المُتناهية

الذوات، لتناهي الأبعاد، و مُتَناهِيَةِ جَوَازِبِ القُوَى وَ الشَّوْقِ الطَّبِيعِيِّ، لتناهي أضافة الشهوة و الغضب و جواذِبِها، و إن كان النَّفْسُ غير مُتَناهِيِ القُوَّةِ ما جَذَبَها شَواغِلُ البرازخ عَنِ الأفقِ النُّورِيِّ، الَّذِي لَانِسْبَةِ لِهَذِهِ الأَجْسَامِ الخَسيِسةِ إِلَيْهِ، فَإِنَّ ذَوَاتِ العالمِ النُّورِيِّ أَتَمُّ و أَكْمَلُ مِنَ الأَجْسَامِ، و اللَّذَّةُ فِيهِ أَعْظَمُ و أَجْمَلُ.

ه فَهَذِهِ الحَرَكَاتُ الدَّائِمَةُ الَّتِي هِيَ مِنَ الأَنْوَارِ الْمُتَصَرِّفَةِ، أَى الفَلَكِيَّةِ، لَيْسَتْ لِأَنَّ قُوَى نَفْسِهَا غَيْرُ مُتَناهِيَةٍ، بَلْ ذَوَائِمُهَا، إِنَّمَا تَكُونُ بِمَدَدٍ مِنَ الأَنْوَارِ الْقَاهِرَةِ، وَ لَهَا القُوَّةُ الغَيْرُ المُتَناهِيَةِ، وَ هِيَ كَمَالُ نُورِيَّتِهَا. فَإِذَا كَانَ كَذَا، وَ هُوَ أَنَّ الأَنْوَارِ الْقَاهِرَةَ غَيْرُ مُتَناهِيَةِ القُوَّةِ، فَتُورُ الأَنْوَارِ وَرَاءَ مَا لَا يَتَنَاهَى، وَ هُوَ الأَنْوَارِ الْقَاهِرَةَ ذَوِو القُوَى الغَيْرِ المُتَناهِيَةِ، بِمَا لَا يَتَنَاهَى، لَمَّا عَلِمْتَ أَنَّ كَمَالَ نُورِيَّتِهِ لَا يَتَنَاهَى.

١٠ وَلَمَّا كَانَ لِقَائِلٍ أَنْ يَقُولَ: غَيْرُ المُتَناهِيِ لَا يَتَطَرَّقُ إِلَيْهِ التَّفَاوُتُ مِنَ الزِّيَادَةِ وَ النُّقْصَانِ، فَكَبِفْ يَصِحُّ أَنْ يَكُونَ نُورُ الأَنْوَارِ وَرَاءَ مَا لَا يَتَنَاهَى، قَالَ: وَ غَيْرُ المُتَناهِيِ قَدْ يَتَطَرَّقُ إِلَيْهِ التَّفَاوُتُ، كَمَا بَيَّنَّا مِنْ قَبْلُ، مِنَ المَآتِ وَ الأَلُوفِ الغَيْرِ المُتَناهِيِينَ مَعَ تَفَاوُتِهِمَا. وَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الأَنْوَارِ المُدَبَّرَةِ فِي البرازخِ، الفَلَكِيَّةِ، يُمَدُّهُ صَاحِبُهُ، وَ هُوَ النُّورُ الْقَاهِرُ الَّذِي هُوَ صَاحِبُ الصَّنَمِ، بِالشَّوْقِ وَ العِشْقِ وَ النُّورِ وَ السُّرُورِ إِلَى غَيْرِ نَهَايَةٍ، وَ هُوَ المُوجِبُ لِلحَرَكَةِ، فَإِنَّ نُورَ الأَنْوَارِ وَ الأَنْوَارِ الْقَاهِرَةَ وَ إِنْ لَمْ تَكُنْ مُتَحَرِّكَةً بِذَاتِهَا، ١٥ فَهِيَ مُتَحَرِّكَةٌ بِالشَّوْقِ وَ العِشْقِ كَمَا يُحَرِّكُ العَاشِقُ مَعْشُوقَهُ وَ إِنْ لَمْ يَتَحَرَّكْ، وَ لَوْصُولِ الفَيْضِ العَقْلِيِّ وَ الإِشْرَاقِ الإِلَهِيِّ إِلَى النَّفُوسِ الفَلَكِيَّةِ بِسَبَبِ حَرَكَاتِهَا الدَّائِمَةِ تَبَسُّتَكْمِلُ بِأَجْرَامِهَا.

وَ النُّورُ الْقَاهِرُ، هُوَ لَا يَأْخُذُ المَدَدَ الجَدِيدَ مِنْ نُورِ الأَنْوَارِ، وَ لَا البَعْضُ مِنَ البَعْضِ عَلَى سَبِيلِ التَّجَدُّدِ، كَمَا سَنُبْرِهِنُ عَلَيْهِ أَنَّ فِي عَالَمِ القَوَاهِرِ لَا يُتَصَوَّرُ التَّجَدُّدُ. وَ هُوَ أَنَّ ٢٠ يَحْصُلُ لَهُمْ شَيْءٌ لَمْ يَكُنْ، بَلِ الفَيْضُ الوَاصِلُ إِلَى الأَنْوَارِ المُجَرَّدَةِ مِنْ نُورِ الأَنْوَارِ وَ مِنَ البَعْضِ إِلَى البَعْضِ دَائِمٌ مُسْتَمِرٌّ الوجودِ عَلَى وَ تِيرَةٍ وَاحِدَةٍ.

وَ اعْلَمْ: أَنَّ تَضَاعُفَ الإِشْرَاقَاتِ، العَقْلِيَّةِ، لَا بُدَّ مِنْهُ وَ نِسْبِهَا، أَى: وَ نِسْبِ الإِشْرَاقَاتِ أَوْ تَضَاعُفِ نِسْبِهَا، لَا بُدَّ مِنْهُ أَيْضاً. وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ: «و نِسْبِهَا كَثِيرَةٌ». وَ هَذَا أَنْسَبُ

بقوله: وَلَسْتُ أَدْعَى أَنَّ جَمِيعَ النَّسَبِ مَحْصُورَةٌ فِيمَا ذَكَرْتُهُ.

وإنما كان لابد منه، (١٨٩) لأن كثرة أنواع الاجسام الحسيّة و المثاليّة و ما بينهما، من النسب الفاضلة و الأحوال الكاملة و الترتيب العجيب و النظام الغريب، تستدعي وجود موجباتها في العالم العقليّ، و هو تكثّر الإشراقات و تضاعف نسبها على الترتيب العجيب و النظام الكامل الغريب. ٥

وَلَسْتُ أَدْعَى أَنَّ جَمِيعَ النَّسَبِ، الْعَقْلِيَّةِ، مَحْصُورَةٌ فِيمَا ذَكَرْتُهُ، بَلْ هُنَاكَ، أَيْ: فِي الْعَالَمِ الْعَقْلِيِّ وَ الصُّقْعِ الرَّبُّوبِيِّ، عَجَائِبُ لَا يُحِيطُ بِهَا عُقُولُ الْبَشَرِ مَا دَامُوا مُتَصَرِّفِينَ فِي الظُّلُمَاتِ. وَ هِيَ الْأَبْدَانُ الظُّلُمَانِيَّةُ وَ الْعِلَاقُ الْجِسْمَانِيَّةُ. وَ كُلُّ مَا فُرِضَ مِنَ الْعَجَائِبِ، فِي هَذَا الْعَالَمِ، فَإِنَّ هُنَاكَ أَلْطَفَ وَ أَعْجَبَ مِنْ ذَلِكَ.

وَمِنْ الْأَدَلَّةِ عَلَى هُنَاكَ أَعْجَبَ مِنْ ذَلِكَ، هُوَ أَنَّا عَرَفْنَا هَذَا الْقَدْرَ، مِنْ كَيْفِيَّةِ فَعْلِ نُورِ الْأَنْوَارِ وَ تَدْبِيرِهِ الْمُتَقَنِّ وَ تَنْظِيمِهِ الْمُحْكَمِ بِأَفْكَارِنَا عَلَى مَا أَشْرْنَا إِلَيْهِ. فَلَوْ كَانَ هُنَاكَ هَذَا، الْقَدْرُ الَّذِي عَرَفْنَا بِأَفْكَارِنَا وَ أَشْرْنَا إِلَيْهِ، فَحَسَبُ، لَكُنَّا قَدْ أَحْطَيْنَا - وَ نَحْنُ فِي الظُّلُمَاتِ كَالْعِلَاقِ الْجِسْمِيَّةِ وَ الْعَوَاقِقِ الْبَدَنِيَّةِ - بِتَدْبِيرِ نُورِ الْأَنْوَارِ بَقِيَا سَاتِنَا وَ اسْتِنْبَاطَاتِنَا، وَ هُوَ مُحَالٌ. بَلْ كَوْنُنَا فِي الظُّلُمَاتِ مَانِعٌ عَنِ الْمُشَاهَدَةِ وَ رُؤْيَةِ الْعَجَائِبِ. ١٥  
وَمِنْ طَمَعٍ أَنْ يَعْلَمَ عَالَمُ الرُّبُوبِيَّةِ وَ الْعَقْلِ، وَ هُوَ مُتَعَلِّقٌ بِعَالَمِ الْحِسِّ وَ عِلَاقِ الْجِسْمِ، فَقَدْ طَمَعَ فِي غَيْرِ مَطْمَعٍ، فَإِنَّ الْغَائِصَ فِي قَعْرِ الْبَحْرِ لَا يَرَى السَّمَاءَ، كَمَا يَرَى مَنْ هُوَ فِي الْهَوَاءِ.

وَمَا ذَكَرْنَاهُ، مِنَ النَّسَبِ وَ التَّرْتِيبِ وَ تَدْبِيرِ نُورِ الْأَنْوَارِ، أُنْمُودَجٌّ مِنْ ذَلِكَ، وَ إِلَّا فَالْإِحَاطَةُ بِهَا، وَ نَحْنُ فِي عَالَمِ الْغَرِيَّةِ، مِنَ الْمُسْتَحِيلَاتِ.

وَاعْلَمْ: أَنَّهُ لَمَّا لَمْ يُتَصَوَّرْ اسْتِقْلَالُ النُّورِ النَّاقِصِ، كَأَنْوَارِ الْكَوَاكِبِ وَ غَيْرِهَا، بِتَأْثِيرِ، إِنْارَةٍ كَانَ أَوْ غَيْرِهَا، فِي مَشْهَدٍ، أَيْ: حُضُورِ، نُورٍ يَقْهَرُهُ، كَنُورِ الشَّمْسِ، دُونَ غَلْبَةِ النُّورِ التَّامِ عَلَيْهِ، عَلَى ذَلِكَ النَّاقِصِ، فِي نَفْسِ ذَلِكَ التَّأْثِيرِ، إِنْارَةٌ كَانَ أَوْ غَيْرِهَا. ٢٥

وَاعْتَبَرِ بَغْلِبَةَ الشَّمْسِ عَلَى أَنْوَارِ الْكَوَاكِبِ وَ غَيْرِهَا، وَ صِرُورَتَهَا غَيْرَ مُحْسُوسَةٍ مَعَ جُودِهَا فِي نَفْسِ الْأَمْرِ وَ غَيْرِ مُتَمَكِّنَةٍ مِنْ فَعْلٍ فِي هَذَا الْعَالَمِ عِنْدَ غَلْبَةِ نُورِ

الشمس عليها، فكان الفعل بالحقيقة للشمس. ولأنَّ العوالم مُتناسبة؛  
فَنُورُ الأنوار، لكونه غير مُتنا. قُوَّةٌ و شِدَّةٌ و قاهرًا لِكُلِّ مادونهُ من الأنوار، هُوَ  
الفاعلُ الغالبُ مَعَ كُلِّ واسِطةٍ، وَ الْمُحَصَّلُ مِنْهَا، أَى من الواسِطة، فِعْلُهَا، وَ القائمُ عَلَى  
كُلِّ فيض. فَهُوَ الخَلْقُ المُطْلَقُ مَعَ الواسِطةِ، الَّتِى هِى أَشْعَةُ ذَاتِهِ، لَأَنَّهَا بالحقيقة  
شروطُ الفعل، وَ دُونَ الواسِطةِ، فهو الفاعِلُ بذاته على الحقيقة، إِذْ ما عداه إِما شُعاعٌ ٥  
منه أَوْ شُعاعٌ من شُعاعٍ منه، فما عداهُ أَشْعَتُهُ الضَّعِيفَةُ المَقْهُورَةُ لَأَنْوارِهِ المُنِيفَةِ، لَيْسَ  
شَأْنُ، فى الوجود، لَيْسَ فِيهِ شَأْنُهُ، مِنْهُ المَبْدَأُ، وَإِلَيْهِ المُنْتَهَى، عَلَى أَنَّهُ قَدْ يَتَسَامَحُ فى  
نِسْبَةِ الفِعْلِ إِلَى غَيْرِهِ، لَأَنَّ نِسْبَةَ الفعلِ إِلَى غيرِ نورِ الأنوارِ عَلَى سَبِيلِ المَجَازِ،  
لَا الحَقِيقَةَ، إِذْ لَا مُؤَثِّرَ إِلَّا الله.

## المقالة الثالثة

فى كيفية فعل نور الأنوار و الأنوار القاهرة و تتميم القول فى الحركات العلوية  
أى الفلكية، لأنه قد تكلم على شىء منها فى المقالة الثانية و فيه فصول

### فصل [ ١ ]

فى بيان أن فعلهم أزلى و أن العالم قديم

٥

و اعلم: أن العالم عبارة عما سوى الله تعالى. و هو ينقسم إلى «قديم». هو  
العقول و الأفلاك و نفوسها الناطقة و كليات العناصر؛ و إلى «محدث»، و هو ما  
سوى هذه الأربعة و ما يلزمها لزوماً أولياً، كالحركة السرمدية و الزمان. و المراد من  
كون العالم قديماً أن هذه الأربعة و لوازمها الأولية قداماء، لا ما عداها من أجزاء  
العالم. و استدل عليه بقوله: .

١٠

نور الأنوار و الأنوار القاهرة لا يحصل منهم شىء بعد أن لم يحصل، من الأفلاك و  
نفوسها الناطقة و كليات العناصر و لوازمها المذكورة. و إلا انتقضت الدعوى  
بالحوادث، فإنها صادرة عنهم بعد أن لم تصدر، و لكن بواسطة الحركة الدائمة. و  
إليه الإشارة بقوله: إلا على سذكوره، أى: فى الفصل الثالث من المقالة الرابعة، حيث  
قال: «و إنما يحصل من بعضها الأشياء، لاستعداد متجدد، لتجدد الحركات الدائمة،  
لجواز أن يكون الفاعل تاماً، و يتوقف الفعل على استعداد القابل» (١٩٠). و المراد  
أنهم لا يؤثرون فى العالم بعد أن لم يكونوا مؤثرين فى شىء منه، بل تأثيرهم  
أزلى. و يعبر الفلاسفة عن هذا المعنى بأنه، جل و علا، لا يتعطل عن وجوده، و كذا  
الأنوار القاهرة.

١٥

فإن كل ما لا يتوقف، وجوده، على غير شىء، كالعالم الذى لا يتوقف وجوده

٢٠

على غير شىء هو الواجب لذاته، إذا وُجِدَ ذَلِكَ الشَّيْءُ، و هو الواجب الدائم الوجود، وَجَبَ أَنْ يُوجَدَ، العالم. ولأنَّ الواجب أزلّى يكون العالم كذلك، لاستحالة تخلف المعلول عن العلة التامة، وَإِلَّا فَهُوَ مِمَّا لَا يُتَصَوَّرُ وُجُودُهُ؛ أى إن كان مُمتنعاً، أو تَوَقَّفَ عَلَى غَيْرِهِ، أى إن كان ممكناً، لاستحالة أن يكون واجباً، فَمَا كَانَ هُوَ الَّذِي تَوَقَّفَ عَلَيْهِ، وَ قَدْ فُرِضَ أَنَّ التَّوَقُّفَ عَلَيْهِ، وَ هُوَ مُحَالٌ.

٥

وَ كُلُّ مَا سِوَى نُورِ الْأَنْوَارِ، من الأربعة المذكورة، لَمَّا كَانَ مِنْهُ، فَلَا يَتَوَقَّفُ عَلَى غَيْرِهِ، كما يَتَوَقَّفُ شَيْءٌ مِنْ أَفْعَالِنَا عَلَى وَقْتٍ أَوْ زَوَالٍ مَانِعٍ أَوْ وُجُودٍ شَرْطٍ، فَإِنَّ لِهَذِهِ مَدْخَلَ فِي أَفْعَالِنَا، وَ لَا وَقْتَ مَعَ نُورِ الْأَنْوَارِ مُتَقَدِّمًا عَلَى جَمِيعِ مَا عَدَا نُورِ الْأَنْوَارِ، حَتَّى يُقَالَ: إِنَّ إِيْجَادَهُ الْعَالَمَ تَوَقَّفَ عَلَى ذَلِكَ الْوَقْتِ. وَ فى بعض النسخ: «و لا وَقْتَ مَعَ نُورِ الْأَنْوَارِ مُتَقَدِّمٍ عَلَى جَمِيعِ مَا عَدَا نُورِ الْأَنْوَارِ». وَ الْأَوَّلُ أَظْهَرَ وَأَوْلَى، ١٥ لَأَنَّ هَذَا لَا يَحْتَاجُ إِلَى تَقْدِيرٍ دُونِهِ. فَإِنَّ نَفْسَ الْوَقْتِ أَيْضاً مِنَ الْأَشْيَاءِ الَّتِي هِيَ غَيْرُ نُورِ الْأَنْوَارِ. وَ هُوَ مُتَأَخِّرٌ عَنْهُ، لِأَنَّهُ مَعَهُ.

وَ اعْلَمْ أَنَّ الْقَوْلَ بِالصِّفَاتِ الْقَدِيمَةِ مِنَ الْحَيَاةِ وَالْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ وَالْإِرَادَةِ الزَّائِدَةِ عَلَى ذَاتِهِ تَعَالَى، عَلَى مَا يَقُولُ بِهَا الْأَشَاعِرَةُ، وَإِنْ كَانَ بَاطِلاً – لَمَا عَمِلْتَ أَنَّ صِفَاتِهِ عَيْنُ ذَاتِهِ – فَإِنَّ ثَبُوتَهَا لَهُ، تَعَالَى لَا يَقْدَحُ فِيهَا نَحْنُ فِيهِ، كما ظَنَّ الْقَوْمُ، مِنْ أَنَّهُ إِذَا ١٥ فَعَلَ بِالْإِرَادَةِ انْدَفَعَ بُرْهَانُ الْأَزَلِيَّةِ عَنْهُمْ، فَإِنَّ الْإِرَادَةَ وَ كُلَّ صِفَةٍ غَيْرِهَا إِذَا كَانَتْ دَائِمَةً بِدَوَامِ ذَاتِهِ وَ لَمْ يَتَوَقَّفِ الْفَعْلُ عَلَى غَيْرِهَا، وَجَبَ أَنْ تَدُومَ بِدَوَامِهَا. وَإِلَى هَذَا أَشَارَ بِقَوْلِهِ:

فَلَمَّا كَانَ نُورُ الْأَنْوَارِ – وَ جَمِيعُ مَا يَفْرِضُهُ «الصِّفَاتِيَّةُ»، أَى: الْأَشْعَرِيَّةُ وَ مَنْ يَجْرَى مَجْرَاهُمْ، صِفَةً – دَائِمَةً، لِأَنَّهُمْ قَائِلُونَ بِقُدْرَتِهَا، فَيَدُومُ بِدَوَامِهَا، دَوَامُ جَمِيعِ ٢٥ مَا يَفْرِضُونَهُ مَا، يَحْصُلُ، مِنْهُ، مِنْ الْجَمِيعِ، لِعَدَمِ تَوَقُّفِهِ عَلَى أَمْرٍ مُنْتَظَرٍ؛ وَ لَا يُمَكِّنُ فِي الْعَدَمِ الْبَحْثَ، فَارْضُ تَجَدُّدٍ، تَجَدَّدُ حَالٍ يَكُونُ الْأَوَّلَى بِهِ أَنْ يَصْدُرَ عَنْهُ شَيْءٌ أَوْ بِالشَّيْءِ أَنْ يَحْصَلَ عَنْهُ، لِعَدَمِ الْأَوَّلِيَّةِ فِي الْعَدَمِ الصَّرْفِ. مَعَ أَنَّ كُلَّ مَا يَتَجَدَّدُ يَعُودُ الْكَلَامُ إِلَيْهِ.



لأنَّ حال كُلِّ ما يتجدَّد حال ما، لأجله التَّجَدُّد في استدعاء مُرَجِّح حادث، فإنَّ كُلَّ ما يدعى من الأمور الَّتِي لأجلها حدث العالمُ بعد أن لم يكن، كحدوث إرادة أو قُدرة أو وقت موافق أو زوال مانع أو تعلق علم أو حُضور مصلحة أو أيَّ شيء كان، فإنَّ الكلام في حدوثه و استدعائه لمُرجِّح آخر حادث، كالكلام في حدوث العالم نفسه و استدعائه لذلك، فلا يقفُ تسلسلُ الحوادث المُتعاقة عند حدٍّ ٥ لا يتقدَّمه حادث آخر. و على هذا، لو لم يكن العالم أزلِّيًّا كانت الحوادث غير مُتناهية في الأزل، فيلزمُ من عدم أزلِّيَّة العالم أزلِّيَّته و كُلُّ شيء لزم من عدمه ثبوته، فعدمه باطلٌ فعدم أزلِّيَّة العالم باطل، فأزلِّيَّته حقٌّ، وهو المقصودُ، إليه الإشارةُ بقوله: فَتَوُرُّ الْأَنْوَارِ وَالْأَنْوَارُ الْقَاهِرَةُ ظِلَالُهَا، أَيِ الْأَفْلَاكِ وَكَلِيَّاتِ الْعُنَاصِرِ، وَأَضْوَاؤُهَا الْمُجَرَّدَةُ، أَيِ النَّفُوسِ الْفَلَكيَّةِ النَّاطِقَةِ، دَائِمَةٌ، أَيِ أزلِّيَّة. ١٥

و أمَّا أنَّ الأنوار القاهرة كذلك، فإنَّ تأثيره في المعلول الأوَّل لا بُدَّ و أن يكونَ أزلِّيًّا، لأنَّه إمَّا أن يجبَ صدوره عنه أو يمتنع. و الثَّاني باطل، وإلَّا لما وجد، فتعيَّن الأوَّل.

بيانُ الشَّرطيَّة: أنَّ المعلول الأوَّل إن لم يتوقَّف على غير ذات الواجب، وجب صدوره، لاستحالة انفكاك الأثر عن العلة التَّامة؛ و إن توقَّف على غير ذاته امتنع صدوره، لامتناع وجود معلول آخر قبل المعلول الأوَّل. و كذا المعلول الثَّاني، إمَّا أن يجبَ صدوره عنهما أو يمتنع، لأنَّه إن لم يتوقَّف على غيرهما [وجب، و إن توقَّف على غيرهما] امتنع، لامتناع وجود معلول ثانٍ قبل الثَّاني. و قس عليه البواقي. و على هذا يدوم العالمُ، أعني الأربعة المذكورة بلوازمها (١٩١) الأولى مع دوام الواجب. و لا يلزمُ من دوام الشيء مع الشيء مُساواتهما، و عدمُ أولويَّة أحد ٢٥ هما بالعلية و الآخر بالمعلوليَّة، على ما يقوله المتكلِّمون، من «أنَّ العالم لودام مع الواجب لزم ذلك»، و هو مُحالٌ، فإنَّ دوامَ أثر الشيء مع الشيء لا يقتضى ذلك.

و اعتبر ذلك بالنَّير و شُعاعه الدَّائم معه. و هو المراد من قوله: وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ الشُّعَاعَ الْمَحْسُوسَ هُوَ مِنَ النَّيِّرِ، لَا النَّيِّرُ مِنَ الشُّعَاعِ. وَكُلُّمَا يَدُومُ النَّيِّرُ [الأعظمُ]، يَدُومُ

الشَّعَاعُ مَعَ أَنَّهُ مِنْهُ. فكذا العالمُ مع الواجب يدومُ بدوامه، مع أَنَّهُ مِنْهُ، و لا يلزمُ مِنْهُ مُحالٌ، على ما ظُنَّ.

## فصل [ ٢ ]

- ٥ < فى بيان أن العالم قديم و أن حركات الأفلاك دورية تامة >
- فى بيان أن كلَّ حادثٍ زَمَانِيٍّ، و هو ما يتقدّم عدم زَمَانِيٍّ عليه، يَسْبِقُهُ حَوَادِثُ لا إلى أوّل. و قدّم تعريف الحركة، فقال:
- كُلُّ هَيْئَةٍ لَا يُتَصَوَّرُ ثَبَاتُهَا، نظراً إلى ماهيّتها، لا إلى ما يقوله بُعِيدَ هَذَا بُسْطِيرَات. و ما يجبُ فيه التَّجَدُّدُ لِمَاهِيَّتِهِ إِنَّمَا هُوَ الْحَرَكَةُ، هِيَ الْحَرَكَةُ. و هو تعريف مُطَرَّدٌ و منعكسٌ، لأنَّ الموجودات الممكنة تنحصر عنده فى خمسة أقسام: الجوهر و الكم
- ١٠ و الكيف و الإضافة و الحركة. فبالهيئة خرج الجوهر، و بكونها «لا يُتَصَوَّرُ ثَبَاتُهَا» ما هو ثابت [من الكم و الكيف و الإضافة، و خرج الزَّمانُ الَّذِى هو من أقسام الكم، لأنَّه و إن كان أيضاً هَيْئَةً لَا يُتَصَوَّرُ ثَبَاتُهَا]، و لكن لِمَاهِيَّتِهَا ذاتها، بل لغيرهما، و هو محلّه الَّذِى هو الحركة، لما ستعلم أن الزمان مقدار الحركة من حيث لا يجتمع
- ١٥ أجزاءه الفرضية معاً. و هو احتراز عن المسافة، فإنَّها أيضاً مقدارها، و لكن لا من هذه الحيثية، بل من حيث يثبت أجزاءؤها الفرضية معاً.
- وَكُلُّ مَا لَمْ يَكُنْ زَمَاناً ثُمَّ حَصَلَ، فَهُوَ حَادِثٌ، زَمَانِيٌّ. وَكُلُّ حَادِثٍ، زَمَانِيٍّ، إِذَا حَدَثَ، فَشَيْءٌ مِمَّا تَوَقَّفَ عَلَيْهِ، ذَلِكَ الْحَادِثُ الزَّمَانِيُّ، هُوَ حَادِثٌ، زَمَانِيٌّ. و هذا بخلاف
- الحادث الَّذِى يتقدّمه عدم ذاتي، كالممكنات القديمة، فإنَّه لا يلزمُ من حدوثه أن يكونَ شَيْءٌ مِمَّا تَوَقَّفَ عَلَيْهِ حَادِثاً زَمَانِيّاً، إِذْ لَا يَقْتَضِي الْحَادِثُ وُجُودَ نَفْسِهِ، إِذْ لَا بُدَّ
- ٢٠ مِنْ مُرَجِّحٍ فِي جَمِيعِ الْمُمَكِّنَاتِ. لاستحالة ترجيح أحد طرفي الممكن على الآخر بلا مرجح، و هو ممكنٌ، إِذْ لَوْ كَانَ وَاجِباً لَمَا عُدِمَ زَمَاناً، و لو كان مُمْتَنِعاً لَمَا وُجِدَ. ثُمَّ مَرَّجُّهُ إِنْ دَامَ مَعَ جَمِيعِ مَالِهِ مَدْخَلٌ فِي التَّرْجِيحِ، لَدَامَ الشَّيْءُ، فَلَمْ يَكُنْ حَادِثاً. [و لَمَّا كَانَ حَادِثاً،] فَشَيْءٌ مِمَّا تَوَقَّفَ عَلَيْهِ هَذَا الْحَادِثُ؛ حَادِثٌ. وَ يَعُودُ الْكَلَامُ إِلَى

ذَلِكَ الشَّيْءِ، أَى الْحَادِثِ، مِنْ أَنَّهُ لَيْسَ وَاجِباً وَلَا مَمْتَنِعاً لِمَا عَرَفْتَ، فَيَكُونُ مُمْكِناً  
مُحْتَاجاً إِلَى مَرَجِّحٍ آخَرَ حَادِثٍ لَا يَقِفُ عِنْدَ حَدٍّ.

فَلَا بُدَّ مِنَ التَّسْلُسِ، أَى تَسْلُسِ الْحَوَادِثِ لَا إِلَى نِهَآيَةٍ، وَالسَّلْسَلَةُ الْغَيْرُ الْمُتَنَاهِيَةِ  
مُجْتَمِعَةٌ، وَجُودُهَا، أَى وَجُودُ أَحَادِهَا، مُحَالٌ، لِمَا عَرَفْتَ، مِنْ امْتِنَاعِ تَرْتُّبِ أُمُورٍ غَيْرِ  
مُتَنَاهِيَةٍ مُجْتَمِعَةٍ مَعاً، فَلَا بُدَّ مِنْ سِلْسِلَةٍ غَيْرِ مُتَنَاهِيَةٍ لَا تَجْتَمِعُ أَحَادُهَا وَلَا تَنْقَطِعُ، وَإِلَّا  
يَعُودُ الْكَلَامُ إِلَى أَوَّلِ حَادِثٍ بَعْدَ الْإِنْقِطَاعِ.

و إِذَا كَانَ وَجُودُ هَذِهِ الْحَوَادِثِ عَلَى سَبِيلِ التَّجَدُّدِ وَالتَّعَاقُبِ الْغَيْرِ الْمُنْقَطِعِ  
دَائِماً، فَيَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ فِي الْوُجُودِ حَادِثٌ مُتَجَدِّدٌ لَا يَنْقَطِعُ. وَ مَا يَجِبُ فِيهِ التَّجَدُّدُ  
لِمَاهِيَّتِهِ، وَهُوَ احْتِرَازٌ عَنِ الزَّمَانِ، لِمَا عَرَفْتَ، إِنَّمَا هُوَ الْحَرَكَةُ. فَيَجِبُ اسْتِمْرَارُ حَرَكَةٍ  
دَائِمَةٍ لَا تَنْقَطِعُ، لَكِنَّ الْحَرَكَةَ الْمُسْتَقِيمَةَ مُنْقَطِعَةً، لِتَنَاهَى الْأَبْعَادِ. وَ هُوَ الْمُرَادُ مِنْ  
قَوْلِهِ: وَ لِلْحَرَكَاتِ الْمُسْتَقِيمَةِ حَدٌّ، إِذِ الْبَرَاذِخُ الْغَيْرُ الْمُتَنَاهِيَةُ غَيْرُ مُتَصَوِّرٍ تَحَقُّقُهَا.

وَ لَا يَصِحُّ اسْتِمْرَارُ حَرَكَاتِ الْأَجْسَامِ الْمُسْتَقِيمَةِ الْحَرَكَةِ بِالتَّعَاوُدِ، لَا لِلْبُرْهَانِ  
الدَّالِّ عَلَى أَنَّ بَيْنَ كُلِّ حَرَكَتَيْنِ مُسْتَقِيمَتَيْنِ زَمَانٌ سَكُونٌ، فَإِنَّهُ غَيْرُ جَازِمٍ بِصِحَّتِهِ،  
عَلَى مَا ذَكَرَ فِي الْمَطَارِحَاتِ، بَلْ لِقَوْلِهِ: وَ تَعَلَّمْ أَنَّ الْبَرَزَخَ لَا يَتَحَرَّكُ بِطَبْعِهِ إِلَّا لِفَقْدِ  
مُلَائِمٍ؛ هُوَ حَيْزُهُ الطَّبِيعِيِّ، لِلْبُرْهَانِ الدَّالِّ عَلَى أَنَّ كُلَّ جِسْمٍ طَبِيعِيٍّ لَهُ حَيْزٌ طَبِيعِيٌّ  
يَلَائِمُهُ وَ لَا يَفَارِقُهُ إِلَّا بِالْقَسْرِ، ثُمَّ يَعُودُ إِلَيْهِ بِالطَّبْعِ.

فَإِذَا وَصَلَ إِلَيْهِ وَقَفَ، مُلَازِماً لَهُ إِلَى حِينٍ مَا يَعَارِضُهُ قَاسِرٌ، حَتَّى لَوْ كَانَ الْبَرَزَخُ  
مَعَهُ جَمِيعُ مَا يُلَائِمُهُ وَ يَتَرَجَّحُ وَجُودُهُ، أَى وَجُودُ الْبَرَاذِخِ، لَهُ، أَى لِذَلِكَ الْمُلَائِمِ  
فَلَا يَتَحَرَّكُ، إِذْ لَا يَطْلُبُ مَا لَا يَتَرَجَّحُ لَهُ وَجُودُهُ، فَالْحَرَكَاتُ الطَّبِيعِيَّةُ مُنْقَطِعَةٌ بِالْوُصُولِ  
إِلَى أَحْيَازِهَا الطَّبِيعِيَّةِ.

وَ الْقَسَرِيَّاتُ (١٩٢) مِنَ الْحَرَكَاتِ إِمَّا مِنَ الطَّبْعِ أَوْ الْإِرَادَةِ. وَ ذَلِكَ إِنَّمَا يَتَصَوَّرُ فِي  
الْأَجْسَامِ الْعَنْصَرِيَّةِ، إِذْ لَا قَسْرَ وَ لَا قَاسِرَ فِي الْعُلُويَّاتِ، وَ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا مُتَنَاهِيَةٌ.  
أَمَّا الْقَسَرِيَّةُ الصَّادِرَةُ عَنِ الطَّبْعِ، كَزَقِّ مَنْفُوخٍ تَحْتَ الْمَاءِ مَوْضُوعٌ عَلَيْهِ حَجَرٌ  
صَغِيرٌ يُحَرِّكُهُ الْهَوَاءُ مَعَهُ قَسراً إِلَى فَوْقَ، أَوْ فَوْقَ الْمَاءِ مَوْضُوعٌ عَلَيْهِ حَجَرٌ عَظِيمٌ

يُحرّكه الهواء معه قسراً إلى تحت، و أمثالهما، فلتناهى الحركات الطَّبِيعِيَّة، لأنها لا تتجاوز المراكز و المحيط.

و اما الصّادرة عن الإرادة، فلقوله: وَ سَتَعَلَمُ أَنَّ مَا تَحْتَ فَلَكِ الْقَمَرِ مِمَّا يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ لَهُ حَرَكَةٌ إِرَادِيَّةٌ، من أنواع الحيوان، لا يَحْتَمِلُ الحَرَكَةَ الدَّائِمَةَ، لتوقُّفها على دوام البرزخ، وَ لا بقاءً لِبَرزَخِهِ دائماً، لِوُجُوبِ تَحَلُّلِ هَذِهِ التَّرَاكيبِ؛ العُنْصَرِيَّة، فَلَجَمِيعِ حَرَكَاتِ مَا تَحْتَ الْأَفلاكِ مَقْطَعٌ.

وَ لَمَّا وَجَبَ، بالبرهان السَّابِق، استمرارُ حَرَكَةٍ دَائِمَةٍ لا تَنْقَطِعُ، لتكون عِلَّةٌ للحوادث الدَّائِمَةِ الغير المُنْقَطِعَةِ، و استحال أن تكون تلك الحركات للعُنْصَرِيَّات، فَهِيَ لِلْأَفلاكِ، وَ تكونُ دَوْرِيَّةً، لاستحالة أن تكون مستقيمةً، لما سبق. وَ يَتَبَيَّنُ مِنْ ذَلِكَ دَوَامُ حَوَامِلِهَا.

و اعلم: أَنَّ الحكماء لَمَّا سَمَّوْا الْإِنْسَانَ بِالْعَالَمِ الصَّغِيرِ، و الْأَفلاكِ بِمَا فِيهَا، و هو الْعَالَمُ الْجِسْمَانِيّ، بِالْإِنْسَانِ الْكَبِيرِ، تَوَهَّمُوا الْفَلَكَ إِنْسَاناً مُضْطَجِعاً عَلَى قَفَاهُ، رَأْسُهُ إِلَى جِهَةِ الْجَنُوبِ، و هو السُّفْلُ، و رِجْلَاهُ إِلَى الشَّمَالِ، و هو الْعِلْوُ، و جَنْبُهُ الْأَيْمَنُ إِلَى الْمَشْرِقِ، و الْأَيْسَرُ إِلَى الْمَغْرِبِ، و قَدَامُهُ إِلَى وَسْطِ السَّمَاءِ، و خَلْفُهُ إِلَى الْخَفِيِّ.

و إِلَى أَشَارِ بِقَوْلِهِ: وَ قَدْ يَكُونُ لِلْأَفلاكِ بِحَسَبِ مَبْدَأِ حَرَكَاتِهَا الْمَفْرُوضِ، إِلَى الشَّرْقِ، وَ مَتْنَهَى حَرَكَاتِهَا، إِلَى الْغَرْبِ، وَ إِضَافَاتِهَا، أَى: إِلَى سَمْتِ الرَّأْسِ وَ الْقَدَمِ وَ الشَّمَالِ وَ الْجَنُوبِ، يَمِينٌ، و هو الْجَانِبُ الشَّرْقِيّ لظهور قُوَّةِ الحَرَكَةِ مِنْهُ، كَمَا فِي الْإِنْسَانِ، وَ يَسَارٌ، و هو الْغَرْبِيّ، بِعَكْسِ مَا قُلْنَا، وَ غَيْرُ ذَلِكَ مِنَ الْجِهَاتِ، أَى: الْفُوقِ وَ التَّحْتَ وَ الْقَدَامِ وَ الْخَلْفِ، عَلَى مَا قَرَّرْنَا، وَ يَتَعَيَّنُ فِيهَا، أَى فِي الْأَفلاكِ، نُقْطَةُ الْإِضَافَاتِ. أَى: الْمَوْجِبَةُ لِلْجِهَاتِ السَّتِّ.

إِذَا بِالنَّسْبَةِ إِلَى الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ وَ الشَّمَالِ وَ الْجَنُوبِ وَ سَمْتِ الرَّأْسِ وَ الْقَدَمِ لَهُ، أَوْ بِالنَّسْبَةِ إِلَى أَنَّهُ إِنْسَانٌ مُضْطَجِعٌ، كَمَا ذَكَرْنَاهُ. وَ لَوْلَا هَذَا لَمَّا تَعَيَّنَ فِيهَا الْجِهَاتُ، إِذْ لَيْسَ لَهَا لَذَاتُهَا ذَلِكَ. وَ فِي بَعْضِ النُّسخ: «و يَتَغَيَّرُ فِيهَا نُقْطَةُ الْإِضَافَاتِ»، إِمَّا لِأَنَّ مَشْرِقَ كُلِّ نَقْطَةٍ عَلَى الْأَرْضِ هِيَ مَغْرِبُ النُّقْطَةِ الْمُقَابِلَةِ لَهَا [عَلَيْهَا]، وَ قَسَ الْبَاقِي

عليه، وإما لأن تلك النقطة تتغير بحركتها، فتصير النقطة التي فرض تعيين اليمين بها قدماً ثم يساراً ثم خلقاً.

### نكتة

٥ في أن حركات الأفلاك دورية تامة يتم الدورة في كل يوم و ليلة و أنها علّة حدوث الحوادث، و أن الأفلاك لا تتكون و لا تنفسد، و أنها في حركاتها و مناسباتها متشبهة بمناسبات الأمور القدسيّة.

و شرع في بيان واحد واحد على الترتيب و قال:

١٠ و اعلم أن الشمس إذا غربت لم ترجع إلى مشرقها إلا بتمام حركة دورية. ولو رجعت، إلى المشرق بعد غروبها، قبل تمام حركة دورية، لطلعت من مغربها؛ و تعلم أن النهار ليس إلا من طلوعها، لأن النهار عبارة عن مدة طلوع الشمس و ظهورها، فيتثنى النهار، و ليس كذا. لأننا نرى أنها إذا غربت لم ترجع إلى المشرق إلا بعد مدة يقطع فيها النصف الآخر من الأرض التي تحتنا. فحركات الأفلاك دورية تامة. و هو المطلوب الأول.

١٥ و علمت وجود المحدد، و أن السفّل، يتحدّد بالمركز، أي بمركزه، كما أن العلو يتحدّد بمحيطه، و الأرض عنده؛ أي عند المركز بحيث ينطبق مركز ثقلها عليه لازمة له غير مفارقة عنه، ولو جاوزت المركز من أي جانب فرض، كانت قاصدة إلى العلو، لأن المتحرك عن المركز إلى أي جانب كان قاصداً جهة العلو، كما أن المتحرك إلى المركز، كيف كان، قاصداً جهة السفّل، و لا يلائمها، أي: العلو الأرض لأن الملائم لها هو السفّل دون العلو، و سيأتيك كيفية أمره، أمر العلو، من أنه لا يلائم الأرض أو السفّل من أنه يلائمها.

و جميع الحوادث التي عندنا، أي: في عالم (١٩٣) الكون و الفساد، من هرب الحرارة و استيلاء البرودة و قلة النشور و النمو و رطوبات أنواع النبات و ضعف ماسكة الأوراق في الشتاء و ضد الجميع في الربيع، و كذا شدة نشو البطيخ و

الخيار و القِثاء و كثرة مدّ البحار عند زيادة نور القمر و ضعف نُشوّها و قلة مدّها عند نُقصانه، إلى غير ذلك ممّا هو مذكور فى كتب أحكام النجوم، هى من آثار حركات الأفلاك، وهى، و فى نسخة: «فهى»، و هذا أولى، علة حدوث الحوادث، و فى بعض النسخ: «الحادثات»، و هو المطلوب الثانى.

٥ وَ لَا تَقَعُ الْأَفْلَاكُ تَحْتَ الْكَوْنِ وَ الْفَسَادِ وَ التَّرْكِيبِ مِنْ بَسَائِطٍ، وَ إِلَّا لَزِمَ التَّحَلُّلُ وَ عَدَمُ دَوَامِ الْحَرَكَاتِ وَ الْخُذُوثُ الْمَوْجِبُ لِتَقَدُّمِ حَرَكَاتٍ وَ بَرَاذِخٍ أُخْرَى عَلَيْهَا مُحِيطَةٌ دَائِمَةٌ. لِأَنَّ كُلَّ وَاحِدِ الْكَوْنِ وَاحِدٍ مِنَ الْكَوْنِ وَ الْفَسَادِ، وَ التَّرْكِيبِ مِنَ الْبَسَائِطِ، حَادِثٌ لَا بَدْلَ لَهُ مِنْ عِلَّةٍ حَادِثَةٍ، وَ الْحَوَادِثُ إِنَّمَا تَكُونُ مِنْ حَرَكَاتِ الْأَفْلَاكِ، وَ يَلْزَمُ مِنَ الْخُذُوثِ الْمَوْجِبِ لِعَدَمِ الْأَفْلَاكِ وَ جُودِهَا، وَ هُوَ مُحَالٌ: فَالْأَفْلَاكُ لَا تَتَكَوَّنُ وَ لَا تَنْفَسِدُ، وَ هُوَ الْمَطْلُوبُ الثَّالِثُ.

١٥ وَ اعْلَمْ أَنَّ الْأَفْلَاكَ فِي حَرَكَاتِهَا وَ مُنَاسِبَاتِ حَرَكَاتِهَا وَ مُقَابَلَاتِهَا، أَى: مُقَابَلَاتِ كَوَاكِبِهَا، وَ غَيْرِ ذَلِكَ أَيْضاً، مِنَ الْمُقَارَنَاتِ وَ التَّرْبِيعَاتِ وَ التَّثْلِيثَاتِ وَ التَّسْديساتِ وَ نَحْوِهَا مِنَ الْإِتِّصَالَاتِ الْكَوْكَبِيَّةِ وَ الْمُنَاسِبَاتِ الْفَلَكيَّةِ، مُتَشَبِّهَةٌ بِمُنَاسِبَاتِ الْأُمُورِ الْقُدْسِيَّةِ، أَى: الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ الْعَقْلِيَّةِ، وَ أَشْعَةِ الْأَنْوَارِ الْقَاهِرَةِ.

١٥ وَ تِلْكَ مُنَاسِبَاتٌ عَقْلِيَّةٌ مُتَنَاهِيَةٌ مُتَعَيَّنَةٌ مُتَرْتَبَةٌ مُضْبُوطَةٌ مُحْفُوظَةٌ. كَمَا أَنَّ الذَّوَاتِ الْعَقْلِيَّةَ وَ هِيَئَاتِهَا وَ أَحْوَالَهَا كُلُّهَا مُتَنَاهِيَةٌ مُتَعَيَّنَةٌ مُتَرْتَبَةٌ مُحْفُوظَةٌ.

كَمَا أَنَّ الذَّوَاتِ الْعَقْلِيَّةَ مَعَ هِيَئَاتِهَا عِلَّةٌ لِلذَّوَاتِ الْجِسْمَانِيَّةِ وَ هِيَئَاتِهَا، كَذَلِكَ الْمُنَاسِبَاتُ الْعَقْلِيَّةُ الَّتِي هِيَ بَيْنَ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ وَ أَشْعَتِهَا عِلَّةٌ لِلْمُنَاسِبَاتِ الْجِسْمَانِيَّةِ الَّتِي بَيْنَ الْأَجْسَامِ، وَ هِيَئَاتِهَا [وَ أَحْوَالَهَا كُلُّهَا مُتَنَاهِيَةٌ مُتَعَيَّنَةٌ مُتَرْتَبَةٌ]. وَ عَلَى هَذَا كُلِّ مَا فِي الْعَالَمِ الْعَقْلِيِّ يَسْرَى إِلَى الْعَالَمِ الْحَسِيِّ وَ الْمَثَالِيِّ عَلَى مُنَاسِبَاتٍ مُحْفُوظَةٍ.

و بِالْجُمْلَةِ: الْعَالَمُ الْجِسْمَانِيُّ يَحْذُو حَذْوَ الْعَالَمِ الْعَقْلِيِّ، فَهُوَ ظِلُّهُ وَ الظِّلُّ تَبَعٌ لِلْمُظَلِّ، فَكُلُّ حَادِثٍ حَدَثَ لَا بَدْلَ لَهُ مِنْ عِلَّةٍ، حَتَّى يَنْتَهَى الْأَمْرُ فِي الْآخِرِ إِلَى أَنَّهُ أَثَرٌ مُنَاسِبَةٌ مِنْ تِلْكَ الْمُنَاسِبَاتِ الْعَقْلِيَّةِ الَّتِي تَسْتَخْرِجُهَا الْأَفْلَاكُ بِاسْتِخْرَاجِ الْأَوْضَاعِ

بالحركات.

فإذا تحركت حركةً و طلبت بها نسبةً مُعَيَّنةً عقليةً، فلا بُدَّ و أن يُفيضَ العقلُ  
المُفارقُ الهيئَةَ النُوريَّةَ الرُّوحانيَّةَ أو الظُّلُمانيَّةَ الجسمانيَّةَ المُناسبةَ لما تقتضيه تلك  
الحركة على كُلِّ قابلٍ مُستعدٍّ لتلك النسبة من الجواهر النفسانيَّة و الجسمانيَّة.  
٥ فتحدثُ تلك النسبة على ما يقتضيه الفاعل و القابل، و هو إنما يستعدُّ لقبول  
الفيض بنُفوذ أنوار الكواكب في الأجرام لذي الأوضاع المختلفة، و هو المراد من  
تأثير الأجرام الفلكية.

و لَمَّا لَمْ يُمكنَ لها، أى للأفلاك، دفعةً واحدة، الجَمْعُ بَيْنَ جَمِيعِ الأوضاع،  
لاستحالة اجتماع بعضها مع البعض، كالمُقارَنة مع المُقابلة و غيرهما، و الكواكبُ  
١٥ كُلُّ مِنها يَحُبُّ بَعْضُها عَن بَعْض، أى: لكثافتها، فلا يُمكنُ مُقابلةً بَيْنَ الكُلِّ، كُلِّ  
الكواكب، و عَدَمُ حِجاب و مُناسبةٍ بَيْنَ الجَمِيع، جميع الكواكب، كما في عالم  
القواهر، إذ في التَرازخ أبعادٌ و حُجُبٌ، بخلاف عالم القواهر الذي لا بُعد فيه و لا  
حجاب، فَحَفِظَت، الأفلاك، ذَلِكَ، الجمع بين الأوضاع المُوجِبَة لحدوث جميع  
المُناسبات، كما قرَّرنَا، على سَبِيلِ البَدَل، حَتَّى تَصِيرَ آتِيَةً في الأكوار و الأدوار على  
١٥ جَمِيعِ المُناسباتِ على طَرِيقِ التَّعاقُبِ و الاستينافِ.

و ذلك لأنَّ الأفلاك إذا أخذت في الحركات من أوَّل الدَّورِ مُخَصِّلَةً للنسب  
العقلية التي تريدُ استيفاءها، تستوفيها شيئاً فشيئاً على التَّرتيبِ العقلي الذي في  
الأنوار المُجرَّدة. و إذا تَمَّ الدَّورُ باستيفائها النسبِ الموجودةِ العقلية التي يمكنُ  
التَّشَبُّه بها، و هبطت بأسرها إلى العالم الجسماني، و يتمَّ ذلك في الألوف الجَمَّةِ  
٢٥ العظيمة، فقامت «القيامة» أى: «الكبرى»، و إلَّا فمن مات فقد قامت قيامته، لكنها  
«الصَّغرى» ثمَّ تستأنف الأفلاك دوراً آخر (١٩٤) لتحصيل تلك المُناسبات مرَّةً  
أخرى، شيئاً فشيئاً، على التَّرتيبِ حَتَّى تأتي عليها مرَّةً أخرى، و هكذا إلى غير  
النَّهاية، كلِّما استوفت تحصيلَ المُناسبات العقلية المُترتبة بالحركات على  
التَّدرِج، استأنفت دَوْرًا آخر. هذا مذهبُ الإشراقيين.

وَلَيْسَ، الأمر فى حركات الأفلاك، على ما يفرضه أتباع المشائين، من أن كل فلك فى حركاته الكثيرة مُتشَبَّهٌ بِوَاحِدٍ مِنْ جَمِيعِ الوجوه، أى: بعقل ثورى مُجرّد، فإنّ الأفلاك كثيرة، و حركاتها مُختلفة، و الغرض، من حركة الأفلاك، على ما صرّحوا به، فى كتبهم، حركة الكواكب. لتصل أشعتها المُختلفة بعضها ببعض إلى أجزاء العالم و أقطاره على النسب الفاضلة العقلية، و يظهر به أنواع الكائنات، لكن حركات الكواكب مختلفة، و كذا أحوالها.

فَالكوكبُ تارةً راجعٌ، و تارةً مُستقيمٌ، و تارةً فى الأوج، و تارةً فى الحضيض. فكيف يكون، هذا الاختلاف، تشبُّهاً بشىء واحد، هو عقل مُجرّد، و، أتباع المشائين، هم لا يقولون بالإشراقات، الكثيرة العقلية المُقتضية لتكثر الأنوار العقلية و كثرة مناسباتها، كما يقول به الإشراقيون، لتكثر المناسبات الثورية. و يكون الاختلاف الكثير الذى فى أحوال الكواكب تشبُّهاً بها، لابشئ واحد، فيتكثر عليه تكيّف، كما تقدّم.

فَلَيْسَ إِذَنْ حَرَكَاتُهَا، حركات الكواكب، على اختلاف أحوالها، من الرجوع و الاستقامة و الوقوف و السرعة و البطؤ و كونها فى الأوج و الحضيض، إلى غير ذلك، إلّا تحصيلاً، لِمُنَاسَبَاتٍ أَشْعَى، ثورية، و أنوار، عقلية، فى المعشوقات، القاهرة. و لَيْسَ نِسْبُ بَعْضِهَا، بعض الكواكب، إلى بعض إلّا تابِعاً لِمُنَاسَبَاتٍ الْمَعشوقاتِ بَعْضِهَا إِلَى بَعْضٍ، حتّى تأتى، أى: فليس حركة الكواكب إلّا تحصيلاً لِمُنَاسَبَاتٍ بين القواهر على الوجه الأفضل بالتدرّج و الترتيب حتّى تأتى، فى الأكوار و الأدوار على النسب القاهرة التي يُمكن التشبُّه بها، إذ ليس كل نسبة قاهرة يمكن للكواكب التشبُّه بها، بل و قد تمّ، ثمّ، بعد تمام الدور باستيفاء النسب العقلية و قيام القيامة، تستأنف، الكواكبُ تحصيل تلك النسب مرةً أخرى من أول الدور إلى آخر ما قرّرنا.

وَالْمَشَاوُونَ فى هذه التشبُّهات، العقلية، كتشبه الأصنام بأربابها، و منه تشبه الأفلاك بالقواهر فى تحصيل مناسباتها، اعترفوا بضرب من المِثال الذى ردّوا فيه



عَلَى الْمُتَقَدِّمِينَ، الْقَائِلِينَ بِالْأَصْنَامِ وَ أَرْبَابِهَا. وَ هُوَ أَنَّ أَشْخَاصَ كُلِّ نَوْعٍ، لَهَا أَمْرٌ وَاحِدٌ عَقْلِيٌّ يُطَابِقُهَا، هُوَ مِثَالُهَا وَ صُورَتُهَا، لِإِشْعَارِ ذَلِكَ بِأَنْ يَكُونَ لِكُلِّ فَلَكَ أَمْرٌ عَقْلِيٌّ هُوَ مِثَالُهُ، إِلَّا أَنَّهُ غَيْرُ قَائِمٍ بِذَاتِهِ، كَمَا هُوَ عِنْدَ الْقَائِلِينَ بِأَرْبَابِ الْأَنْوَاعِ، بَلْ بِالذَّهْنِ. وَ قَدْ تَقَدَّمَ كَيْفِيَّةُ رَدِّهِمْ بِهِ وَالْجَوَابُ عَنْهُ.

٥ وَ مِمَّا يَدُلُّ عَلَى كَثَرَةِ الْمَعْشُوقَاتِ، الْعَقْلِيَّةِ، هُوَ أَنَّ مَعْشُوقَ الْأَفْلَاكِ فِي حَرَكَاتِهَا لَوْ كَانَ وَاحِدًا، لَتَشَابَهَتْ الْحَرَكَاتُ، فِي الْجِهَاتِ، وَ لَيْسَ كَذَا. وَ تَعَلَّمَ أَنَّهُ لَوْ كَانَتْ الْبَرَازِخُ الْعِلَوِيَّةُ، أَيْ: الْأَفْلَاكِ، بَعْضُهَا عِلَّةٌ لِبَعْضٍ، لَكَانَتْ الْمَعْلُولَاتُ مُتَشَبِّهَةً فِي حَرَكَاتِهَا بِالْعِلَلِ، أَوْ فِي طَبِيعَةِ الْمَعْلُولَاتِ التَّشَبُّهُ بِعِلَلِهَا فِيمَا أَمَكْنَ، عَاشِقَةً لَهَا، [أَيْ: لِعِلَلِهَا]. وَ لَيْسَ كَذَا، إِذْ لَوْ كَانَ كَذَلِكَ تَشَابَهَتْ الْحَرَكَاتُ فِي الْجِهَاتِ، وَ الْمَقْدَمُ بَاطِلٌ ١٠ كَالتَّالِي.

### فصل [٣]

فِي تِمَتَةِ الْقَوْلِ فِي الْقَوَاهِرِ الْكُلِّيَّةِ الطُّوْلِيَّةِ وَ الْعَرَضِيَّةِ وَ فِي أَزَلِيَّةِ الزَّمَانِ وَ

أَبَدِيَّتِهِ وَ سَرْمَدِيَّةِ الْعَالَمِ وَ الْجَوَابُ عَنْ بَعْضِ مَا أُورِدَ عَلَى قِدَمِ الْعَالَمِ

١٥ وَ لَمَّا كَانَ لِلْأَنْوَارِ الْقَاهِرَةِ ابْتِهَاجٌ بِنُورٍ وَاحِدٍ هُوَ نُورُ الْأَنْوَارِ، إِذْ لَا حِجَابَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ، فَهِيَ تَشَاهِدُهُ دَائِمًا، مَبْتَهَجَةً بِهِ غَايَةَ الْابْتِهَاجِ، لِأَنَّهُ لَا أَلَدَّ وَأَجْمَلَ مِنْ مُشَاهَدَةِ كَمَالِهِ، وَ لَا أَبْهَى وَ أَكْمَلَ مِنْ مُعَايِنَةِ جَمَالِهِ، وَ، الْحَالُ أَنَّهُ، حَصَلَ، مِنْهَا، مِنَ الْأَنْوَارِ. وَ فِي أَكْثَرِ النُّسخِ: «فِيهَا». وَ الْأَوَّلُ أَظْهَرَ، بَرَزْخٌ وَاحِدٌ، هُوَ فَلَكَ الثَّوَابُ، بِمَا فِيهِ مِنَ الصُّورِ وَ الْكَوَاكِبِ، لِفَقْرِ مَشْتَرِكٍ، بَيْنَ كُلِّ الْقَوَاهِرِ، عَلَى مَا سَبَقَتْ الْإِشَارَةُ إِلَيْهِ. وَ لَمَّا، ٢٠ كَانَ، الْقَوَاهِرُ الَّتِي اقْتَضَتْ الْعُنْصَرِيَّاتِ نَازِلَةً فِي الرُّتْبَةِ عَنِ الْقَوَاهِرِ الْعَالِيَةِ، (١٩٥). أَصْحَابِ الْبَرَازِخِ الْعِلَوِيَّةِ، أَيْ الْأَفْلَاكِ، لِأَنَّ النَّوْعَ كُلَّمَا كَانَ أَشْرَفَ كَانَ رَبُّ نَوْعِهِ كَذَلِكَ، إِذْ شَرَفُ الْمَعْلُولِ بِحَسَبِ شَرَفِ الْعِلَّةِ. لَكِنَّ الْبَرَازِخَ الْعِلَوِيَّةَ، لِحَيَاتِهَا وَ دَوَامِهَا، أَشْرَفُ مِنَ الْعُنْصَرِيَّاتِ الْمَيِّتَةِ أَوِ الْغَيْرِ الدَّائِمَةِ، فَتَكُونُ أَرْبَابَهَا أَعْلَى رَتْبَةً مِنْ أَرْبَابِ الْعُنْصَرِيَّاتِ.

و، الحال أنه، حَصَلَ مِنْهَا، من القواهر التي اقتضت العُنْصَرِيَّات، بِرَازِخٍ خَاضِعَةٍ  
لِلْبَرَاذِخِ الْعَالِيَةِ مُتَأَثِّرَةٌ عَنْهَا طَبْعاً. وَلَهَا، لِلْبَرَاذِخِ الْخَاضِعَةِ، وَ هِيَ الْعُنْصُرُ، مَادَّةٌ  
مُشْتَرَكَةٌ، بَيْنَ جَمِيعِ الصُّوَرِ الْعُنْصَرِيَّةِ، تَقَبُّلُ الصُّوَرِ الْمُخْتَلِفَةِ، الَّتِي لِلْعُنْصَرِيَّاتِ.  
و كما أنَّ اشتراك القواهر في الفقر اقتضى البرزخ المشترك. وفي نزول الرتبة  
المادة المشتركة، فكذلك اشتراكها في الابتهاج بنور واحد، كما صدر الفصل به. ٥  
يقتضى اشتراك حركات برازخها أيضاً في الدورية. فلهذا استنتج مما تقدم قوله:  
فَالْحَرَكَةُ، أَيْ: حَرَكَاتِ الْأَفْلَاكِ، أَيْضاً مُشْتَرَكَةٌ فِي الدَّوْرِيَّةِ، لِتَشْبِيهِ بِمَعْشُوقٍ  
وَاحِدٍ، هُوَ النُّورُ الْأَعْلَى، وَ هِيَ مُتَفَرِّقَةٌ فِي الْجِهَاتِ، لِاخْتِلَافِ مَعْشُوقَاتِهَا الَّتِي هِيَ  
الْأَنْوَارُ الْقَاهِرَةُ: الْإِشْتِرَاكَاتُ بِإِزَاءِ الْإِشْتِرَاكَاتِ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، فَإِنَّ  
الْإِشْتِرَاكَاتِ الْعَقْلِيَّةِ فِي الْإِشْتِرَاكِاتِ وَتَنْزِلُ الرُّتْبَةُ بِإِزَاءِ الْإِشْتِرَاكَاتِ الْحَسِّيَّةِ فِي اسْتِدَارَةِ ١٥  
الْحَرَكَاتِ وَالْمَادَّةِ الْخَاضِعَةِ فِي الْعُنْصَرِيَّاتِ: وَالْإِفْتِرَاقَاتُ بِإِزَاءِ الْإِفْتِرَاقَاتِ، فَإِنَّ  
الْإِفْتِرَاقَاتِ الْعَقْلِيَّةِ بَيْنَ الْقَوَاهِرِ فِي شِدَّةِ النُّورِ وَضَعْفِهِ وَ عُلُوِّ الرُّتْبَةِ وَ تَنْزُلِهَا بِإِزَاءِ  
الْإِفْتِرَاقَاتِ مِنْ اخْتِلَافِ الْحَرَكَاتِ فِي الْجِهَاتِ وَالصُّوَرِ فِي الْعُنْصَرِيَّاتِ: وَ  
الْمُفْتَرَقَاتُ مِنَ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ بِسَبَبِ شِدَّةِ النُّورِ وَضَعْفِهِ بِإِزَاءِ الْمُفْتَرَقَاتِ مِنْ  
الْعُنْصَرِيَّاتِ الْمُخْتَلِفَةِ بِالنُّوعِ وَالْفَلَكَائِيَّاتِ الْمُخْتَلِفَةِ بِالنُّوعِ عَلَى قَوْلٍ وَ بِالْعَوَارِضِ ١٥  
عَلَى قَوْلٍ.

فَحَصَلَتْ جِهَاتُ الْفَيْضِ كَثِيرَةٌ مُنَاسِبَةٌ. أَمَّا الْكثَرَةُ فَلْتَكْثُرُ الْإِشْتِرَاكَاتُ وَ  
الْإِفْتِرَاقَاتُ، مَعَ أَنَّ كُلًّا مِنْهَا جِهَةٌ مِنْ جِهَاتِ الْفَيْضِ. وَأَمَّا الْمُنَاسِبُ، فَلِأَنَّ الْإِشْتِرَاكَ  
بِإِزَاءِ الْإِشْتِرَاكِ وَالْإِفْتِرَاقُ بِإِزَاءِ الْإِفْتِرَاقِ.

و لِيُعْلَمَ أَنَّ تَقَدُّمَ الْقَوَاهِرِ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ، مِنْ حَيْثُ إِنَّ بَعْضَهَا عِلَّةٌ وَ بَعْضُهَا ٢٥  
مَعْلُولٌ، تَقَدُّمٌ عَقْلِيٌّ، وَ هُوَ الذَّاتِي الَّذِي هُوَ أَفْضَلُ أَنْوَاعِ التَّقَدُّمَاتِ، لَا زَمَانِيٌّ. لِأَنَّ  
الْعِلَّةَ مَعَ الْمَعْلُولِ بِالزَّمَانِ، وَ قَبْلَهُ بِالذَّاتِ. وَالْقَوَاهِرُ لَا يَقْدِرُ الْبَشَرُ عَلَى إِحْصَائِهَا وَ  
ضَبْطِ تَرْتِيبِهَا، لِأَنَّهَا أَكْثَرُ مِنْ قَطَرَاتِ الْأَمْطَارِ وَ الْبَحَارِ وَ ذُرَّاتِ الرَّمَالِ وَ الْجِبَالِ.  
و لَيْسَتْ، الْقَوَاهِرُ، هِيَ ذَاهِبَةٌ فِي الطُّولِ فَحَسْبُ، بَحِيثٌ يَكُونُ بَعْضُهَا عِلَّةً لِبَعْضٍ

إلى آخر المراتب، بل منها، من القواهر ما هي، مُتَكَافِئَةٌ، أى: فى الوجود ليس بعضها علّة للبعض، بل عللها خارجة عنها. فَإِنَّ الْأَعْلِينَ، وهى ما فى الطّبقَة الطُّوْلِيَّة، بِجِهَاتِهَا الْكَثِيرَةِ النُّورِيَّة، الّتى فى ذواتها الشّريفة، أو مُشَارَكَة، [أى: أو بمشاركة]، بَعْضُهَا، [أى: بعض الأعلىين]، مَعَ بَعْضٍ، يَجُوزُ أَنْ يَصْدَرَ عَنْهَا وَجُودُ أَنْوَارٍ قَاهِرَة مُتَكَافِئَة. ٥

و لولا ذلك، أى: وجود أنوار مُتَكَافِئَة من الطّبقَة العَرَضِيَّة هى أرباب الأصنام النّوعيّة، ما حَصَلَت أَنْوَاعُ مُتَكَافِئَة، ليس بَعْضُهَا علّة البعض، فَإِنَّ تَكَافُؤَ المَعْلُولَاتِ الجِسْمَانِيَّة يَدُلُّ عَلَى تَكَافُؤِ عللها النُّورِيَّة، أرباب الأصنام النّوعيّة. فَإِنَّ كُلَّ مَا فى العالم الجِسْمَانِيّ من الجواهر والأعراض، فهى آثار و ظلال لأنواع و هيئات نُورِيَّة عَقْلِيَّة. ١٥

فإذا أَعَدَّتِ الحَرَكَاتُ الفَلَكِيَّةُ و الْأَوْضَاعُ الْكَوَاكِبِيَّةُ الْأَنْوَاعَ الْعُنْصَرِيَّة، لأمر من الأمور الجوهريّة أو العرضيّة، أفاض العقل المُفَارِقُ الَّذى هُوَ رَبُّ ذَلِكَ النّوع المُسْتَعْدُّ هِيئَاتِهِ الْعَقْلِيَّةَ الْمُتَنَاسِبَةَ لِلْإِعْدَادِ الْجَرَمِيّ الشُّعَاعِيّ الْمُتَنَاسِبِ أَيْضاً لِسِرْيَانِ الْمُتَنَاسِبَاتِ الْعَقْلِيَّةِ و الْمَبَايِنَاتِ فى هَذَا الْعَالَمِ، إِذْ فى كُلِّ نُورٍ مُجَرَّدٍ مُنَاسِبَاتٌ كَثِيرَة، يَحْصُلُ فى كُلِّ شَخْصٍ مِنْ رَبِّ صَنْمِهِ بِحَسَبِ اسْتِعْدَادِهِ شَيْءٌ مِنْ تِلْكَ الْمُتَنَاسِبَاتِ، وَ بِحَسَبِ كَمَالِ اسْتِعْدَادِ وَ ضَعْفِهِ يَخْتَلِفُ قَبُولُهُ لَتِلْكَ الْمُتَنَاسِبَةِ الْعَقْلِيَّة. وَ بِالْجُمْلَةِ فَكُلُّ مَا فى عَالَمِ الْأَجْرَامِ مِنَ الْعَجَائِبِ وَ الْغَرَائِبِ فَهُوَ مِنَ الْعَالَمِ النُّورِيِّ الْمِثَالِيِّ. ١٥

و مَا يَحْصُلُ، مِنْ الْأَنْوَارِ الْقَوَاهِرِ (١٩٦) عَنِ الْقَوَاهِرِ الْأَعْلِينَ بِاعْتِبَارِ مُشَاهَدَتِهَا لِأَنْوَارِ الْأَنْوَارِ وَ لِكُلِّ نُورٍ عَقْلِيّ عَالٍ، أَشْرَفُ مِمَّا يَحْصُلُ مِنْ جَهَةِ الْأَشْعَةِ، الْإِشْرَاقِيَّة. لِأَنَّ الْمُشَاهَدَةَ أَشْرَفُ مِنَ الْإِشْرَاقِ، فَيَكُونُ مَا يَحْصُلُ بِاعْتِبَارِهَا أَشْرَفُ مِمَّا يَحْصُلُ بِاعْتِبَارِهِ. وَ فى الْأَشْعَةِ مَرَاتِبُ أَيْضاً وَ طَبَقَاتُ، لِاخْتِلَافِهَا بِالْفَاعِلِ وَالْقَابِلِ، كَمَا عَلِمْتَ. فَقِى الْقَوَاهِرِ أَصُولٌ طُولِيَّةٌ قَلِيلَةٌ الْوَسَائِطِ الشُّعَاعِيَّةِ وَ الْجَوْهَرِيَّة، لِتَرْتُّبِ هَذِهِ الطّبقَة وَ كَوْنِ كُلِّ عَالٍ علّة لما دونه إلى آخر المراتب، هِىَ الْأُمّهَاتُ، إِذْ مِنْهَا يَنْشَأُ ٢٥

ماعدائها من العقول و النفوس و الأجرام و الهيئات. و منها، و من القواهر، أصول، عَرَضِيَّةٌ، حاصلة، مِنْ أَشْعَةٍ وَسَاطِيَّةٍ، هى أَشْعَةُ الطَّبَقَةِ الطُّوْلِيَّةِ، و هى العالية، عَلَى طَبَقَاتٍ، كثيرة، و مع كثرتها يتركَّبُ بعضها مع بعض تركِّباً كثيراً، فيحصلُ من كُلِّ تركيب و جُملة منها شىءٌ من القواهر و النفوس و الأجرام و الهيئات.

و اعْلَمَ أَنَّ الزَّمانَ هُوَ مِقْدَارُ الحَرَكَةِ إِذَا جُمِعَ فى العَقْلِ مِقْدَارُ مُتَقَدِّمِهَا، [أى: متقدِّم الحركة] وَ مُتَأَخَّرِهَا.

أما أَنَّهُ مِقْدَارٌ، فَلأنَّ له امتداداً مِقْدَارِيّاً مُخْتَلِفاً بِالْقَلَّةِ و الكثرة اعتباراً. فَإِنَّ السَّنَةَ أَعْظَمُ مِنَ الشَّهْرِ، و هو من اليوم، و هو من السَّاعَةِ؛ و لِمُطَابَقَتِهِ لِلحَرَكَةِ الْمُطَابِقَةِ لِلْمَسَافَةِ الْمُتَقَدَّرَةِ، و كُلُّ ما طابَقَ الْمُتَقَدَّرُ فَهُوَ مُتَقَدَّرٌ.

و أما أَنَّهُ مِقْدَارُ الحَرَكَةِ، فَلأنَّ كُلَّ مِقْدَارٍ فَهُوَ مِقْدَارُ الشَّيْءِ. و إِذَا لم يكن مِقْدَاراً لشيء ثابت، و إِلَّا لَبِثَ، فيكون مِقْدَاراً لغير ثابت، و هو الحَرَكَةُ، و لكن لا مُطْلَقاً، بل من حيثُ إِذَا جُمِعَ فى العَقْلِ مِقْدَارُ مُتَقَدِّمِهَا و مُتَأَخَّرِهَا، لأنَّهما إِنَّمَا يجتمعان فى العَقْلِ دُونَ الخَارِجِ، و كذا أَجْزَاءُ الزَّمانِ، و هو احترازٌ عَنِ الْمَسَافَةِ، فَإِنَّهَا أَيْضاً مِقْدَارُ الحَرَكَةِ، و لكن لا من هَذِهِ الْحَيْثِيَّةِ، بل من حيثُ يجتمع أَجْزَاؤُهَا معاً.

و ضَبِطَ، الزَّمانَ، بِالْحَرَكَةِ اليَوْمِيَّةِ، فَإِنَّهَا أَظْهَرُ الحَرَكَاتِ. و إِنَّمَا جعلَ كَذَلِكَ، لأنَّ الزَّمانَ لَمَّا لم يكن له مَقْطَعٌ، كما سَنَبِّينُ فى هَذَا الْفَصْلِ، وَجِبَ ضَبْطُهُ بِحَرَكَةٍ لَا مَقْطَعَ لَهَا. و هى الْمُسْتَدِيرَةُ، بِخِلَافِ الْمُسْتَقِيمَةِ الَّتِي لَهَا مَقْطَعٌ، كما عَرَفْتَ. و اسْتَحْفِظْ مِنَ الْمُسْتَدِيرَاتِ بِأَظْهَرِهَا، و هو حَرَكَةُ الْجَرَمِ الْأَقْصَى مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ، لأنَّ الْكَافَّةَ يَعْرِفُونَ ذَلِكَ و يَجْمَعُونَ مِنْ أَجْزَاءِ حَرَكَتِهِ و أَعْدَادِهَا الْإِعْتِبَارِيَّةَ يَوْمًا و شَهْرًا و سَنَةً و دَوْرًا، بِخِلَافِ غَيْرِهَا مِنَ الْمُسْتَدِيرَاتِ، فَإِنَّ الْجُمْهُورَ لَا يَعْرِفُونَ بِهَا.

و تَحَدَّسَ مِنْ تَأْخِيرِكَ لِأَمْرِ، كَالسَّيْرِ مِنَ الصُّبْحِ، مَثَلًا، إِلَى الظَّهْرِ— إِذَا أَدْنَى إِلَى قَوَاتٍ مَا، أَى أَمْرٍ، يَتَضَمَّنُهُ تَقْدِيمُهُ— و هو الْوَصُولُ إِلَى النَّمْزِلِ بِالنَّهَارِ، مَثَلًا، أَنَّ أَمْرًا مَّا قَدْ فَاتَكَ، وَ هُوَ الزَّمانُ. أَى: الَّذِى مِنَ الصُّبْحِ إِلَى الظَّهْرِ، عَلَى مَا مَثَلْنَاهُ، لأنَّ

الفائت شيء لا ثبات له على ما يشهد به الفطرة الصحيحة. وله مقدار، لأنه يتفاوت بالقلة والكثرة، فإن له نصفاً وثلثاً وغير ذلك. وإليه الإشارة بقوله. وَتَعْرِفُ أَنَّهُ مِقْدَارُ الْحَرَكَةِ لِمَا تَرَى مِنَ التَّفَاوُتِ وَعَدَمِ الثَّبَاتِ.

وإذا عرفت ماهية الزمان، فاعلم: أنه لا بداية له ولا نهاية، بل هو أزلي، أبدى. و  
٥ إلى الأول أشار بقوله: وَالزَّمَانُ لَا يَنْقَطِعُ بِحَيْثُ يَكُونُ لَهُ مَبْدَأُ زَمَانِيٍّ، إذ لو كان كذلك، فَيَكُونُ لَهُ قَبْلُ لَا يَجْتَمِعُ مَعَ بَعْدِهِ، لأنَّ حال الكون لا يجتمع مع حال اللاكون، فلا يكون، ذلك القبل، نفس العدم، أي عدم الزمان، فَإِنَّ الْعَدَمَ لِلشَّيْءِ قَدْ يَكُونُ بَعْدَهُ، أي بعده؛ وَ لَا أَمراً ثابتاً يَجْتَمِعُ مَعَهُ، كالواحد المجتمع مع الإثنين، وهو قبله، بل أماً غير ثابت متجدد ومتصرم، فَهُوَ أَيْضاً قَبْلِيَّةٌ زَمَانِيَّةٌ، فَيَكُونُ قَبْلَ جَمِيعِ الزَّمَانِ زَمَانٌ، وَ هُوَ مُحَالٌ. ١٥

و مِنْ هَيْهَنَا قَالَ أَرِسْطُو: «مَنْ قَالَ بِحُدُوثِ الزَّمَانِ فَقَدْ قَالَ بِقِدَمِهِ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ»، ولأنه يلزم من فرض عدمه وجوده، وَ هُوَ مُحَالٌ. ظَنَّ بَعْضُ الْأَوَائِلِ: «أَنَّ الزَّمَانَ وَاجِبُ الْوُجُودِ». وَ هُوَ مُرَدُّدٌ، إِذْ لَيْسَ كُلُّ مَا يَلْزَمُ مِنْ فَرْضِ عَدَمِهِ مُحَالٌ يَكُونُ وَاجِباً، لِلزُّومِ الْمُحَالِ، مِنْ فَرْضِ عَدَمِ الْمَعْلُولِ الْأَوَّلِ، وَ هُوَ عَدَمُ الْعِلَّةِ الْأُولَى، أَوْ وَجُودِ الْعِلَّةِ التَّامَّةِ بِدُونِ الْمَعْلُولِ، مَعَ أَنَّهُ لَيْسَ بِوَاجِبٍ، بَلْ مُمْكِنٌ. ١٥

وَأَمَّا أَنَّ الْمُمْكِنَ لَا يَلْزَمُ مِنْ فَرْضِ عَدَمِهِ مُحَالٌ، وَ هَيْهَنَا قَدْ لَزِمَ. فَالْجَوَابُ: أَنَّ الْمُمْكِنَ هُوَ الَّذِي لَا يَلْزَمُ (١٩٧) مِنْ فَرْضِ عَدَمِهِ مُحَالٌ، نَظَرًا إِلَى ذَاتِهِ، لَا إِلَى غَيْرِهِ. وَ هَيْهَنَا إِنَّمَا لَزِمَ مِنْ كَوْنِهِ مَعْلُولاً مُسَاوِياً لِلوَاجِبِ، وَ هُوَ وَاضِحٌ. فَالزَّمانُ لَا مَبْدَأَ لَهُ، بِهَذَا الطَّرِيقِ الْمَذْكُورِ، وَ هُوَ أَنَّهُ لَوْ كَانَ لَهُ مَبْدَأٌ، يَلْزَمُ أَنْ لَا يَكُونَ لَهُ مَبْدَأٌ.

وَمِنْ طَرِيقٍ آخَرَ، يُعْلَمُ أَنَّ الزَّمَانَ لَا مَبْدَأَ لَهُ، وَ هُوَ طَرِيقُ إِثْبَاتِ حَوَادِثَ لَا إِلَى أَوَّلٍ. وَ ذَلِكَ لِأَنَّكَ، قَدْ عَرَفْتَ أَنَّ الْحَوَادِثَ تَسْتَدْعِي عِللاً غَيْرَ مُتَنَاهِيَةٍ لَا تَجْتَمِعُ، فَاسْتَدْعَتْ حَرَكَةً دَائِمَةً، وَ لَا بُدَّ وَأَنْ تَكُونَ تِلْكَ الْحَرَكَةُ الدَّائِمَةُ لِمُحِيطٍ، وَ قَدْ عَرَفْتَ دَوَامَهُ، دَوَامَ ذَلِكَ الْمُحِيطِ، وَ هُوَ الْمُحَدَّدُ لِلْجِهَاتِ، مِنْ طَرِيقٍ آخَرَ، أَي: غَيْرِ الطَّرِيقِ الَّذِي عَلِمَ بِهِ دَوَامُ الزَّمَانِ، وَ هُوَ اسْتِحَالَةُ فُسَادِ الْمُحَدَّدِ وَعَدَمِهِ عَلَى مَا سَبَقَ. وَ إِذَا ٢٥

كانت الحركة لا مبدأ لها، فكذا الزمان الذى هو مقدارها، فلا مبدأ له بهذين الطريقين.

وَالزَّمانُ أَيْضاً لَا مَقْطَعَ لَهُ، إِذْ، لو كان له مقطع أى نهاية كان عدمه بعد وجوده، وَ، يَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ لَهُ بَعْدٌ، وَبَعْدُهُ، الَّذِى هُوَ بَعْدُ وجوده، لَيْسَ عَدَمُهُ — إِذْ قَدْ يَكُونُ الْعَدَمُ قَبْلُ — وَلَا شَيْئاً ثَابِتاً، كَمَا سَبَقَ، أى: ثابتاً يجتمع معه، بل هو شىء غير ثابت متجدد ٥ متصرم، وَ هُوَ الزَّمانُ. فَيَلْزَمُ أَنْ يَكُونَ بَعْدَ جَمِيعِ الزَّمانِ زَمانٌ، وَ هُوَ مُحالٌ.

وَ إِذَا عَرَفْتَ أَنَّ الزَّمانَ لَا بَدَايَةَ لَهُ وَ لَا نِهَايَةَ، فَلَا يَكُونُ لَهُ طَرَفٌ بِالْفِعْلِ، لِأَنَّهُ شَيْءٌ وَاحِدٌ مُتَّصِلٌ مِنَ الْأَزَلِ إِلَى الْأَبَدِ، بَلْ بِالْفَرْضِ وَ التَّوَهُّمِ، كَشُعُورِ دَفْعِي بِمُماسَّةِ جِسْمٍ لآخر أو بوصول مركز الشمس إلى مُحاذاة الأفق وَ نحوها.

١٥ فَالطَّرَفُ الْوَهْمِيُّ لِلزَّمانِ، وَ هُوَ الْآنَ وَاصِلٌ، بِاعتبار أَنَّهُ حَدٌّ مُشْتَرِكٌ بَيْنَ الْماضِي وَ الْمُستقبلِ، بِهِ يَتَّصِلُ أَحَدُهُمَا بِالآخرِ، بَلْ أَجْزَاءُ الزَّمانِ الْفَرْضِيَّةُ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ، وَ فَاصِلٌ بِاعتبار أَنَّهُ يَفْصِلُ الْماضِي عَنِ الْمُستقبلِ، لِأَنَّهُ نِهَايَةُ الْماضِي وَ بَدَايَةُ الْمُستقبلِ. وَ نِسْبَةُ هَذَا الْآنَ إِلَى الزَّمانِ كَنِسْبَةِ النُّقْطةِ إِلَى الْخَطِّ الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِي مِنَ الْجِهَتَيْنِ.

١٥ فَكَمَا أَنَّهُ لَا نُقْطَةً فِيهِ إِلَّا بِالْفَرْضِ، فَكَذَلِكَ لَا آنَ فِي الزَّمانِ إِلَّا بِالْفَرْضِ. وَ كَمَا يُطْلَقُ الْآنُ عَلَى مَا ذَكَرْنَا، كَذَلِكَ يُطْلَقُ عَلَى الزَّمانِ الْقَلِيلِ الَّذِى عَنِ جَنْبَتَيْهِ، كَمَا يُقَالُ: نَكْتُبُ الْآنَ، لِاستحالة وَقُوعِ الْكِتَابَةِ فِي الْآنِ الدَّفْعِيِّ دُونَ الَّذِى فِي حَوَالِيهِ، وَ هُوَ زَمانٌ مُشْتَرِكٌ بَيْنَ الْماضِي وَ الْمُستقبلِ. وَ لِأَنَّ أَجْزَاءَ الزَّمانِ مُتَشَابِهَةٌ، لَيْسَ بَعْضُهَا بِالْقَبْلِيَّةِ وَ بَعْضُهَا بِالْبَعْدِيَّةِ أَوْلَى مِنَ الْعَكْسِ نَظْراً إِلَى ذَاتِ الزَّمانِ بَلْ إِلَى غَيْرِهِ، وَ هُوَ الْآنَ، قَالَ:

وَيُعْتَبَرُ الْقَبْلِيَّةُ وَ الْبَعْدِيَّةُ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْآنِ الْوَهْمِيِّ الدَّفْعِيِّ، وَ الزَّمانُ الَّذِى حَوَالِيهِ، فَلَا اقْرَبُ مِنْ أَجْزَاءِ الْماضِي إِلَيْهِ بَعْدَ، وَ الْأَبْعَدُ قَبْلَ وَ الْأَقْرَبُ مِنْ أَجْزَاءِ الْمُستقبلِ، إِلَيْهِ، بِخِلَافِ هَذَا. أَيْ قَبْلَ، وَ الْأَبْعَدُ بَعْدَ.

وَالْآنَ، وَ إِنْ لَمْ يُعْتَبَرِ الْقَبْلِيَّةُ وَ الْبَعْدِيَّةُ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْآنَ، يَتَّجِعُ إِشْكَالُ التَّشَابُهِ.

و هولزومُ التَّرجيح من غير مُرَّجَح، لِتشابه أجزاء الزَّمان و عدم أولويَّة بعضها بالقبليَّة وبعضها بالبعديَّة. و على هذا فالاستثناء من قوله: «و يُعْتَبَرُ». و يُحتملُ أن يكونَ استثناء من قوله: «و المُستقبلُ بخلافِ هذا». «و إلَّا» أي: و إن لم يكن بخلافه، بل كان الأقربُ من أجزاء المُستقبل إلى الآن بعد - كالأقرب من أجزاء الماضي إليه - لزم تشابهُ أجزاء الماضي و المُستقبل، فلا يكون الماضي ماضياً و لا المُستقبل مُستقبلاً، و هو باطل، و الأوَّل أظهر.

و الفَيْضُ أَبَدِيٌّ، فيكونُ العالمُ سرمدياً، إذ الفاعِلُ، و هو الواجبُ الَّذي هو مفيضُ ذوات الممكنات و دائمُ الفيض عليها، لا يَتَغَيَّرُ و لا يَنعَدِمُ، لاستحالتكما عليه، فَيَدُومُ العالمُ بِدَوَامِهِ. بدوام الفاعل، لدوام التَّرجيح بدوام المُرَّجَح.

و ما يُقالُ، في التَّشْنِيعِ على الحكماء، جهلاً من القائل بأحوال العلَّة و المعلول: «إِنَّ الفَيْضَ لَوَدَامَ، لَسَاوَى مُبْدِعَهُ»، لأنَّ الواجبَ لَمَّا كان علَّةً تامَّةً للعالمِ مُساويةً له، فكما يلزَمُ من وجود الواجب وجود العالم و من عدمه عدمه، كذلك يلزَمُ من وجود العالم وجود الواجب و من عدمه عدمه؛ و إذا تساويا في هذه الصِّفة، فلا يكون أحدهما بالعلِّيَّة و الآخرُ بالمعلوليَّة (١٩٨) أولى من العكس، لا يلزَمُ.

لأنَّا لا نُسَلِّمُ أنَّه لو دامَ العالمُ بِدوام الواجب، يلزَمُ من وجود العالم و عدمه وُجُودُ الواجب و عدمه، بل يُستدلُّ بوجود العالم على وجود الواجب قبله، و بعدمه لو أمكن على أنَّ الواجبَ قد انعدم قَبْلَ، تعالى عنه علَواً كبيراً.

و للزَّومُ الَّذي بين العلَّة و المعلول ليس على و تيرة واحدة و إن كانا معاً بالزَّمان، و إليه الإشارةُ بقوله:

لِما دَرَيْتَ أَنَّ النِّيرَ يَتَقَدَّمُ على الشُّعاعِ، بالذَّاتِ، لا بالزَّمان، و إن كانَ قد يُسْتَدَلُّ بِوُجُودِ الشُّعاعِ وَ عَدَمِهِ على وُجُودِ النِّيرِ قَبْلَهُ وَ عَدَمِهِ قَبْلَ عَدَمِهِ فيما يُمكنُ ذَلِكَ، عدمه، كما يُسْتَدَلُّ بعدم استضاءة الجوّ على عدم طُلُوعِ الشَّمْسِ قَبْلَهُ.

أما المُوجِبُ في نَفْسِهِ، و هو العالمُ في مثالنا. لا يُساوِي ما يُوجِبُهُ، و هو الواجبُ، و إن داما معاً، بل، المُوجِبُ، هُوَ مِنْهُ، من المُوجِبِ صَدَرَ، وَ بِهِ حصل، فإنَّ المعلول

من العلة، دون العكس.

وَأَمَّا مَا يُقَالُ - فى إبطال حركاتٍ لا أَوَّلَ لها، ليلزمَ منه حدوثُ العالم، و هو: «إِنَّ الحَرَكَاتِ، الماضِيةَ الغيرِ المتناهية، على ما يزعمون، مُجْتَمِعَةٌ فى الوجودِ، لِأَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ صارَ مَوْجُودًا، فَيَكُونُ الكُلُّ قَدْ صارَ مَوْجُودًا»، و إذا كان الكُلُّ موجودًا، و له ترتيبٌ فيتناهى الكُلُّ، و يلزمُ منه حدوثُ العالم - ففاسدٌ، إذ الحَرَكَاتُ المُتَعاقِبَةُ، كأعداد حركات المُحدَّد التى كلامنا فيها، مُستَحيلةُ الاجتماع، بخلاف غير المُتَعاقِبَةِ، كحركات الأفلاك المُجتمعة معاً. وَلِهَذَا، أَى: و لعدم اجتماع أعداد الحركات، قَدْ صَحَّ عَدَمُ النِّهَايَةِ فيها. فَلَا مَجْمُوعَ لها، فَإِنَّهَا كَمَا وُجِدَتْ عُدِمَتْ.

وَبُرْهَانُ وُجُوبِ النِّهَايَةِ دَرَيْتَ أَنَّهُ إِنَّمَا يَنْسَاقُ فِيمَا يُمَكِّنُ اجْتِمَاعَ آحَادِهِ، وَلَهُ تَرْتِّبٌ، و لا كَذَلِكَ الحَرَكَاتُ، لِأَنَّهُ لَا يُمَكِّنُ الحَرَكَاتُ.

وَفَرَضُ المُحَالِ، أَى: اجتماع الحركات الماضِية، لِيَبْتَنِيَ عَلَى جَهَةِ اسْتِحَالَتِهِ شَيْءٌ، و هو حدوث العالم، قَدْ عَرَفْتَ بِطِلَانِهِ، فِيمَا سَلَفَ، مِنَ القَوَاعِدِ، فى آخر المنطق. وَلَمَّا كَانَتْ الحَرَكَاتُ عِلَلُ الحَوَادِثِ، و كَذَا الذَّوَاتُ الفَيَّاضَةُ، و بُيِّنَ أَنَّ الحَرَكَاتَ غيرَ متناهية، قال: وَ الْعِلَلُ الَّتِى وَجَبَ فِيهَا النِّهَايَةُ، مِنَ عِلَلِ الحَوَادِثِ، هِىَ الذَّوَاتُ الثَّابِتَةُ الفَيَّاضَةُ، لاجتماعها و ترتبها، لا الحركات، لعدم اجتماعها.

وَمَا يُقَالُ: «إِنَّ الحَرَكَاتِ إِنْ كَانَتْ عَدِيمَةً النِّهَايَةِ، يَلْزَمُ مِنْهُ أَنْ يَكُونَ كُلُّ حَادِثٍ مِنْهَا مُتَوَقِّفًا عَلَى حُصُولِ مَا لَا يَتَنَاهَى فَلَا يَحْصُلُ»، فَهُوَ غَلَطٌ لِأَنَّ المُتَوَقِّفَ عَلَى غَيْرِ المُتَنَاهَى الَّذِى هُوَ مُمْتَنِعٌ، إِنَّمَا يَكُونُ إِذَا كَانَ غَيْرُ المُتَنَاهَى المُتَرْتَّبُ لَمْ يَحْصُلْ بَعْدُ؛ كَشَيْئَيْنِ مَعْدُومَيْنِ لَا يَوْجَدُ الْأَخِيرُ مِنْهُمَا إِلَّا بَعْدَ وُجُودِ الْمَعْدُومِ الْأَوَّلِ، بَلْ وُجُودُ مَا لَا يَتَنَاهَى، فَمَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ لَا يَحْصُلُ أَبَدًا. لِأَنَّ كُلَّ مَا لَا يَوْجَدُ إِلَّا بَعْدَ وُجُودِ مَا لَا نِهَايَةَ لَهُ فى المُسْتَقْبَلِ، فوُجُودُهُ مُحَالٌ، فَكُلُّ مَا يَتَوَقَّفُ مِنَ الحَرَكَاتِ و الحَوَادِثِ عَلَى حَرَكَاتٍ و حَوَادِثٍ فى المُسْتَقْبَلِ يَجِبُ تَنَاهَى تِلْكَ الحَوَادِثِ المُتَوَقَّفِ عَلَيْهَا، و إِلَّا لاسْتِحَالِ وُجُودِهِ.

أَمَّا إِذَا كَانَ الْغَيْرُ الْمُتَنَاهَى، الَّذِى تَوَقَّفَ عَلَيْهِ الْحَادِثُ، مَاضِيًا، وَ يَكُونُ الْحَادِثُ



ضَرُورِيَّ الْوُقُوعِ بَعْدَهُ، فَهُوَ نَفْسُ مَحَلِّ النَّزَاعِ. إِذْ كُلُّ حَادِثٍ عِنْدَ الْحَكِيمِ تَسْبِقُهُ حَوَادِثٌ لَا إِلَى أَوَّلٍ فِي الْمَاضِي، بِالتَّقْرِيرِ السَّالِفِ. فَمَنْعُ حَصُولِ الْحَادِثِ، بِنَاءً عَلَى تَوَقُّفِهِ، عَلَى حَصُولِ مَا لَا نِهَايَةَ لَهُ فِي الْمَاضِي، هُوَ مَحَلُّ النَّزَاعِ؛ وَجَعَلُهُ مُقَدِّمَةً فِي ابْطَالِ نَفْسِهِ مُصَادِرَةً عَلَى الْمَطْلُوبِ الْأَوَّلِ.

٥ وَ الَّذِي يَقَالُ: «إِنَّ الْآنَ هُوَ آخِرُ الْمَاضِي، فَيَتَنَاهَى»، الْمَاضِي، لِأَنَّ كُلَّ مَا لَهُ آخِرٌ فَهُوَ مُتَنَاهٍ، وَ يَلْزَمُ مِنْ تَنَاهِي الْمَاضِي تَنَاهِي الْحَوَادِثِ الْمَاضِيَةِ، وَ مِنْهُ حَدُوثُ الْعَالَمِ. فَإِنْ عُنِيَ بِهِ «أَنَّهُ آخِرٌ لَا آخِرَ بَعْدَهُ»، فَهُوَ كَلَامٌ فَاسِدٌ فَإِنَّ عِنْدَ الْحَكِيمِ بَعْدَ الْآنَ الْمَفْرُوضِ آثَاتٌ وَ أَزْمَنَةٌ غَيْرَ مُتَنَاهِيَةٍ، كُلٌّ مِنْهَا آخِرٌ مَا قَبْلَهُ، وَ إِنْ عُنِيَ بِهِ أَنَّهُ آخِرٌ، وَ يَكُونُ بَعْدَهُ أَدْوَارٌ أُخْرَى، كُلٌّ مِنْهَا آخِرٌ مَا قَبْلَهُ، فَهُوَ كَلَامٌ صَحِيحٌ. فَإِنَّهُ آخِرُ هَذَا الْمَاضِي ١٥ (١٩٩)، وَ أَوَّلُ مَا سَيَأْتِي إِذَا جُعِلَ مَبْدَأً، وَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الزَّمَانِ، وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ: «مِنْ الزَّمَانِينَ»، فِي جَانِبِيهِ، وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ: «فِي حَاشِيَتِيهِ» - أَعْنَى الْمَاضِي وَ الْمُسْتَقْبَلِ لَا يَتَنَاهَى.

وَ كَثِيرًا مَا يُثْبِتُونَ هَؤُلَاءِ حُكْمَ الْجَمِيعِ بِنَاءً عَلَى الْحُكْمِ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ، كَمَا يَقَالُ: كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الْحَرَكَاتِ مَسْبُوقُ الْعَدَمِ، فَيَلْزَمُ مِنْهُ أَنْ يَكُونَ الْكُلُّ كَذَا، أَيْ: مَسْبُوقُ الْعَدَمِ، وَ يَلْزَمُ مِنْهُ أَنْ يَكُونَ الْعَالَمُ حَادِثًا. وَ قَدْ دَرَيْتَ أَنَّهُ لَا يَلْزَمُ. ١٥

وَ مَا ذَكَرُوا مِنَ الْحُجَّةِ عَلَيْهِ، «وَ هُوَ أَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنَ الزَّجْجِ لَمَّا كَانَ أَسْوَدَ، كَانَ الْكُلُّ أَسْوَدَ»، بَاطِلٌ مَنْقُوضٌ بِمَا لَا يُعَدُّ وَ لَا يُحْصَى مِنَ الصُّوَرِ، فَإِنَّ لَكَ أَنْ تَقُولَ: كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ أَعْدَادِ السَّوَادِ عَلَى هَذَا الْمَحَلِّ مُمَكِّنُ الْحُصُولِ فِي زَمَانٍ وَاحِدٍ مُحْدُوْدٍ، أَيْ: مُعَيَّنٍ، وَ لَا يُمَكِّنُكَ أَنْ تَقُولَ: الْجَمِيعُ كَذَا، فَلَا يَلْزَمُ مِنَ الْحُكْمِ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ الْحُكْمُ عَلَى الْجَمِيعِ. ٢٥

#### فصل [ ٤ ]

فِي بَيَانِ أَنَّ حَرَكَاتِ الْأَفْلَاقِ لَنِيْلٌ أَمْرٌ قُدْسِيٌّ لَذِيذٌ هُوَ شُعَاعٌ فَائِضٌ عَلَى نَفُوسِهَا بِسَبَبِ الْحَرَكَاتِ، وَ فِي أَنَّ شَكْلَ الْفَلَكَ كَرِيٌّ،

و في كيفية صدور النفس عن العقل و الغرض منه.

و لما ثبتت الحركات الفلكية و أنّ الحركات من أنوار مُجَرَّدَةٍ مدبّرةٍ، و أشرنا إلى أنّ الأنوار المُجَرَّدَة المدبّرة دُونَ الأنوار القاهرة المُقَدَّسَة عَنْ عِلَاقِ الظُّلُمَاتِ، و ذلك لاشتغالها بالعلاق البدنيّة و انحجابها عن عالم النور بالعوائق الجرميّة، و يلزم منه أن يكون النور المتعلّق بالأبدان الظُّلمانيّة هو الأَخْسَ، و المُجَرَّدُ عن الموادّ ٥ الجسمانيّة هو الأَشْرَف. و لهذا استنتج ممّا ذكر وقال: فَلَمَّا كَانَ النُّورُ الْأَخْسُ مَا عِنْدَهُ الظُّلُمَاتُ، فَالْأَقْرَبُ إِلَى الظُّلُمَاتِ أَبْعَدُ عَنِ الْكَمَالَاتِ النُّورِيَّةِ.

إذا عرفت ذلك فاعلم: أنّ حركات الأفلاك استحال أن لا تكون لغرضٍ، لأنّ الحركة إراديّةٌ، و كلّ مُريد و مُختار فلا بدّ و أن يختار أحد طرفي التقيض لغرض يعودُ إليه، إذ لو استوى الطرفان بالنسبة إليه، فالنسبة إمكانيّة لا تقع، و الشّيء إذا كان ١٥ خيراً في نفسه مثلاً، فما لم يكن أحبّ و أولى بالإضافة إلى المُختار لا يختاره. لا يقال: إنّنا نقصدُ إنقاذ غريقٍ، لا لغرض إلينا، بل لإفاضة الخير على الغير. لأنّا نقول: من قصد الإحسان إلى الغير، فإمّا أن يكون ذلك الإحسان أولى بالنسبة إليه من تركه، أو يكون الإحسان و تركه بالنسبة إليه مُتساويين. فإن كان الأوّل ففِعْلُ ذلك الإحسان مُحَصِّلٌ له تلك الأولويّة، و هي الغرضُ العائدُ إليه، و إن كان الثّاني ١٥ امتنع أن يترجّح الفعل على التّرك، لأنّ التّرجّح و الاستواء ضدّان، فاجتما عهما بيّنُ البطلان.

و إذا كانت لغرضٍ، فإمّا أن يكون لما تحتها أو لما فوقها. لا جائز أن يكون لما تحتها. إذ العالی لا غرض له في السّافل لا مُطلقاً، و لكن من حيث هذا سافل و ذاك عالٍ، إذ لو كان له غرض فيه لكان مُستكملاً به، لأنّه يُحصّل لنفسه الأولويّة ٢٥ المذكورة و من كان الأوّل به فعل. فإذا لم يفعل لم يحصل الأوّل به، فكان عادم كمال. فإذا فعل استكمل به، و المُستكمل من حيث هو مُستكمل، أنقص ممّا وقع به الاستكمال من حيث هو كذلك، فينقلب السّافل عالياً و العالی سافلاً، و هو مُحال. و المرادُ بالعالی ههنا ما كان أقرب في مرتبة العلیّة و المعلولیّة إلى واجب

الوجود، و السَّافِلُ ما كان أبعدَ فيها منه، و يلزمُ [من] ذلك أن يكون العالِي اشرف و أكمل و السَّافِلُ أخسَّ و أنقص، كما عرفت ذلك من قاعدة الإمكان الأشرف. فإن قيل: إذا كان ما يُراد لغيره فهو أخسُّ من ذلك الغير، فليكن الرَّاعِي أخسَّ من الغنم، و المُعَلِّم من المُتَعَلِّم، و النَّبِيُّ من الأُمَّة.

٥ قلنا: الاحترازُ بقولنا «من حيثُ هذا سافل و ذلك عال» يخلصُ من هذا الإيراد و أمثاله فإنَّ الغنمَ أفضلُ من الرَّاعِي من حيثُ هو راعٍ، لا من حيثُ هو إنسان، و الرَّاعِي من حيثُ إنسانيَّته أشرفُ من الغنم، و لو لم يعتبر في الرَّاعِي ألا حراسته (٢٠٠) للغنم لا غير، لكان أخسَّ منها لا مَحَالَةً. و على هذا فقيس الحال في المُعَلِّم بالنسبة إلى المُتَعَلِّم، و النَّبِيُّ بالنسبة إلى أُمَّته. و إلى هذا أشار بقوله:

١٠ وَ عُرِفَ أَنَّ حَرَكَاتِ الْبَرَازِخِ الْعُلَوِيَّةِ لَيْسَتْ لِمَا تَحْتَهَا، وَ لَيْسَتْ لِمَا تَنَالُهُ هِيَ دَفْعَةً أَوْ لَا تَنَالُهُ أَصْلًا، لِأَنَّ الْحَالِينَ يُفْضِيَانِ إِلَى انْصِرَامِ الْحَرَكَاتِ لِلنَّيْلِ أَوْ الْيَأْسِ. فَهِيَ لِنَيْلِ مَقْصِدٍ نُورِيٍّ، أَيْ: عَقْلِيٍّ، تَنَالُهُ الْأَنْوَارُ الْمُدْبِرَةُ عَنِ الْأَنْوَارِ الْقَاهِرَةِ، وَ هُوَ نُورٌ سَانِحٌ، أَيْ: عَارِضٌ لِلْمُدْبِرَاتِ عَنِ نُورِ الْأَنْوَارِ، وَ شُعَاعٌ قُدْسِيٌّ، أَيْ: عَقْلِيٌّ عَارِضٌ لَهَا أَيْضًا، و لكن عن القواهر لا اختصاص السانح بالفائض عن نور الأنوار.

١٥ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي النُّورِ الْمُدْبِرِ فِي الْبَرَازِخِ الْعُلَوِيَّةِ أَمْرٌ دَائِمٌ التَّجَدُّدِ، مَا كَانَتْ مِنْهَا، [أَيْ: من البرازخ]، الْحَرَكَةُ الْمُتَجَدِّدَةُ دَائِمًا، إِذِ الثَّابِتُ لِنَفْسِهِ، وَ هُوَ نَفُوسُهَا وَ أَجْرَامُهَا، لَا يَقْتَضِي التَّغْيِيرَ.

٢٠ ثُمَّ مَا يَتَجَدَّدُ فِي الْأَنْوَارِ الْمُتَصَرِّفَةِ الْعُلَوِيَّةِ لَيْسَ أَمْرًا مِنَ الظُّلُمَاتِ، أَيْ أَمْرًا مَظْنُونًا مِنَ الثَّنَاءِ وَ الْمَدْحِ أَوْ أَمْرًا حَيَوَانِيًّا، سِوَاءَ كَانَ شَهْوَانِيًّا، كَجَلْبُ مُلَائِمٍ، أَوْ غَضَبِيًّا، كَدَفْعِ مُنَافٍ، لِمَا سَبَقَ، مِنْ أَنَّ الْأَفْلَاقَ حَرَكَاتُهَا الدَّوَامُ، فَيَجِبُ أَنْ تَبْتَنِيَ عَلَى أَمْرٍ وَاجِبِ الدَّوَامِ، وَ لَيْسَ الْمَظْنُونُ كَذَا، وَ مِنْ أَنَّهَا لَا تَدْخُلُ تَحْتَ الْكُونِ وَ الْفَسَادِ، مَعَ اخْتِصَاصِ الشَّهْوَةِ وَ الْغَضَبِ بِالْأَجْسَامِ الْكَائِنَةِ الْفَاسِدَةِ الْمَفْتَقِرَةِ إِلَى التَّغْذَى وَ النُّمُوِّ وَ الْهَرَبِ مِنَ الضَّدِّ وَ الْمُزَاجِمِ، وَ امْتِنَاعِ كُلِّ ذَلِكَ عَلَى الْأَجْرَامِ الْفَلَكَيَّةِ، لِتَوَقُّفِهِ عَلَى الْحَرَكَةِ الْمُسْتَقِيمَةِ الْمُمْتَنَعَةِ عَلَيْهَا، فَيَكُونُ أَمْرًا نُورِيًّا فَائِضًا مِنَ الْقَوَاهِرِ، مُتَجَدِّدًا.

وَلَيْسَتْ، المتجددات فى المُدبّرات العلوية، صُوراً عِلْمِيَّةً، فَإِنَّهَا بِالْفعلِ مِنْ جَهَةِ الْعِلْمِ بِمَا تَحْتَهَا مِنْ مَعْلُومَاتٍ حَرَكَاتِهَا، وَ كَذَا بِمَا فَوْقَهَا لَا يَزِيدُ عِلْمُهَا وَ لَا يَنْقُصُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ، لِلْبُرْهَانِ الدَّالِّ عَلَى تَنَاهَى ضَوَابِطِ الْحَوَادِثِ، وَ جُوب تَكَرُّرِهَا فِي كُلِّ دُورٍ مِنَ الْأَدْوَارِ الْعَظِيمَةِ. وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ:

وَعَلَى مَا سَتَعَلَّمَ، أَنَّ الضَّوَابِطَ كُلَّهَا لِلْمَوْجُودَاتِ الْحَادِثَةِ مُتَنَاهِيَّةٌ وَاجِبَةُ التَّكَرُّارِ، وَ نِسْبُ الْمَوْجُودَاتِ الْمُتَرْتِبَةِ الْقَاهِرِيَّةِ أَيْضاً مُتَنَاهِيَّةٌ - وَ إِنْ كَثُرَتْ - لِتَنَاهَى الْعِلَلِ وَ الْمَعْلُولَاتِ، الْقَاهِرِيَّةِ. وَ حَرَكَاتُ الْأَفْلَاكِ غَيْرُ مُتَنَاهِيَّةٍ، فَلَوْ كَانَتْ لِلصُّورِ الْعِلْمِيَّةِ الْوَاصِلَةِ إِلَى نَفُوسِهَا وَ هِيَ مُتَنَاهِيَّةٌ، وَ جَب تَنَاهَى حَرَكَاتِهَا، فَلَيْسَتْ إِلَّا لِأَمْرٍ غَيْرِ مُتَنَاهٍ التَّجَدُّدِ مِمَّا ذَكَرْنَاهُ مِنَ الشُّعَاعِ الْقُدْسِيِّ اللَّذِيذِ.

وَأَمَّا كَيْفِيَّةُ انْبِعَاطِ حَرَكَةِ الْأَفْلَاكِ عَمَّا يَنَالُ نَفُوسَهَا مِنَ الْإِشْرَاقَاتِ، فَاعْتَبِرْ بِحَالِ الْإِنْسَانِ إِذَا انْفَعَلَ بِدَنِّهِ بِالْحَرَكَةِ عَمَّا يَحْصُلُ فِي الْهَيْئَاتِ، كَالْمُنَاجَى مَعَ نَفْسِهِ بِأُمُورٍ عَقْلِيَّةٍ يَتَحَرَّكُ شَيْءٌ مِنْ أَعْضَائِهِ بِحَسَبِ مَا يَتَفَكَّرُ فِيهِ، كَمَا دَلَّتِ التَّجْرِيَّةُ عَلَيْهِ. وَ لِهَذَا مَا يُؤَدِّي طَرِبُ النَّفْسِ إِلَى تَصْفِيقٍ وَ رَقْصٍ وَ حَرَكَاتٍ مِنَ الْبَدَنِ مُتَنَاسِبَةٍ، فَكَذَلِكَ نَفْسُ الْفَلَكِ إِذَا انْفَعَلَتْ بِالذَّاتِ الْقُدْسِيَّةِ لِلْإِشْرَاقَاتِ الْعَقْلِيَّةِ يَنْفَعَلُ عَنْ ذَلِكَ بِدَنِّهَا. وَ هُوَ الْجَرَمُ الْفَلَكِيُّ، بِالْحَرَكَاتِ الدَّوْرِيَّةِ الْمُنَاسِبَةِ لِلْإِشْرَاقَاتِ النُّورِيَّةِ. وَ كَمَا تَدُومُ حَرَكَةُ الْبَدَنِ وَ اضْطِرَابُهُ لِأَهْلِ الْمَوَاجِيدِ بِدَوَامِ الْبَارِقَاتِ الْإِلَهِيَّةِ الْوَارِدَةِ عَلَى نَفُوسِهِمْ، كَذَلِكَ يَدُومُ حَرَكَاتُ الْأَفْلَاكِ وَ مَوَاجِيدُهَا بِدَوَامِ وَرُودِ الْإِشْرَاقَاتِ عَلَى نَفُوسِهِمْ.

فَالْتَّحَرِيكَاتُ تَكُونُ مُعَدَّةً لِلْإِشْرَاقَاتِ، وَ الْإِشْرَاقَاتُ تَارَةً أُخْرَى مُوجِبَةً لِلْحَرَكَاتِ، وَ الْحَرَكَةُ الْمُنْبَعِثَةُ عَنْ إِشْرَاقٍ غَيْرِ الْحَرَكَةِ الَّتِي كَانَتْ مُعَدَّةً لِذَلِكَ الْإِشْرَاقِ بِالْعَدَدِ، وَ إِنَّمَا قَيْدُ تَغَايُرِ الْحَرَكَاتَيْنِ بِالْعَدَدِ لِتَوَافُقِهِمَا بِالنَّوْعِ، فَلَا دَوْرَ مُمْتَنِعٍ. أَمَّا أَنَّهُ دَوْرٌ، فَلْتَوَقَّفِ الْحَرَكَةَ عَلَى الْحَرَكَةِ، وَ أَمَّا أَنَّهُ غَيْرُ مَمْتَنِعٍ فَلْتَغَايُرْهُمَا بِالْعَدَدِ، كَمَا فِي مَسْأَلَةِ الْبَيْضَةِ وَ الدَّجَاجَةِ. فَلَا زَالَتِ الْحَرَكَةُ شَرْطَ الْإِشْرَاقِ، وَ الْإِشْرَاقُ تَارَةً أُخْرَى يُوجِبُ الْحَرَكَةَ الَّتِي بَعْدَهُ، وَ هَكَذَا دَائِماً.

و لَمَّا كَانَ كُلُّ تَحْرِيكٍ إِرَادِيٍّ فَهُوَ لَشَيْءٍ يَطْلُبُهُ الْمَزِيدُ وَ يَخْتَارُ حُصُولَهُ، وَ كُلُّ  
مَخْتَارٍ مَحْبُوبٍ، وَ دَوَامُ الْحَرَكَةِ يَدُلُّ عَلَى فَرْطِ الطَّلَبِ وَ الشَّوْقِ الدَّالِّ عَلَى الْمَحَبَّةِ،  
وَ الْمَحَبَّةُ الْمُفْرَطَةُ هِيَ الْعَشَقُ قَالَ: وَ جَمِيعُ أَعْدَادِ (٢٠١) الْحَرَكَاتِ وَ الْإِشْرَاقَاتِ  
مَضْبُوطَةٌ بِعِشْقٍ مُسْتَمَرٍّ وَ شَوْقٍ دَائِمٍ. وَ تَوَالِي الْحَرَكَاتِ، أَيْ: تَتَابَعُ أَعْدَادُهَا الْفَرْضِيَّةُ.  
٥ عَلَى نَسَقٍ وَاحِدٍ، مِنْ السَّرْعَةِ وَ الْبَطْءِ وَ غَيْرِ هُمَا مِمَّا يُمْكِنُ لِحَقْوِهِ بِالْحَرَكَةِ، فِي  
الْأَفْلَاقِ، لِتَوَالِي الْأَنْوَارِ السَّانِحَةِ، أَيْ: الْفَائِضَةِ عَنْ نُورِ النُّورِ عَلَى نَسَقٍ وَاحِدٍ فِي  
الْأَنْوَارِ الْمُدَبَّرَةِ، لِأَنَّ فَيضَانَ الْأَنْوَارِ الْمُتَتَابِعَةِ مِنْ نُورِ الْأَنْوَارِ، عَلَى مَا تَحْتَهُ، عَلَى وَ  
تِيْرَةٍ وَاحِدَةٍ.

وَ لَمَّا كَانَ الْفَلَكَ وَ فَاعِلُهُ مُتَشَابِهِي الْأَفْعَالِ، وَ فِي بَعْضِ النَّسخِ: «الْأَحْوَالِ»: أَمَّا  
١٥ الْفَلَكَ فَلِكُوفِهِ بَسِيطًا، وَ هُوَ مَا لَهُ طَبِيعَةٌ وَاحِدَةٌ مُتَشَابِهَةٌ لَيْسَ فِيهِ اخْتِلَافٌ قُوًى وَ  
طَبَائِعٌ، بَلْ كُلُّ جُزْءٍ مِنْهُ يَشَابَهُ الْكُلَّ فِي الْحَقِيقَةِ؛ أَمَّا فَاعِلُهُ، وَ هُوَ النُّورُ الْمَجْرَدُ  
فَلَا سِتْحَالَه التَّغْيِيرُ عَلَيْهِ. وَ الشَّكْلُ مَا أَحَاطَ بِهِ حَدٌّ أَوْ حَدُودٌ، وَ هُوَ مُجَسِّمٌ إِنْ كَانَ  
الْمُحَاطَ بِهِ جِسْمًا، كَالْكُرَةِ وَ الْمُكْعَبِ مَثَلًا، وَ مُسَطَّحٌ، إِنْ كَانَ سَطْحًا، كَالدَّائِرَةِ وَ  
الْمُرْبَعِ مَثَلًا، فَكَانَ شَكْلُ الْفَلَكَ مُتَشَابِهًا، وَإِلَّا لَخْتَلَفَ تَأْثِيرُ قُوَّةٍ وَاحِدَةٍ هِيَ الصُّورَةُ  
١٥ النَّوْعِيَّةُ فِي مَادَّةٍ وَاحِدَةٍ هِيَ الْبَسِيطَةُ، وَ هُوَ مُحَالٌ، وَ لَا مُتَشَابَهَةٌ فِي الْأَشْكَالِ، فِي  
وَضْعٍ، مَا يُفَرِّضُ لَهُ أَجْزَاءً غَيْرَ الشَّكْلِ، الْكُرِّيَّ، لِاخْتِلَافِ وَضْعِ أَجْزَاءِ غَيْرِ الْكُرَةِ، أَوْ  
فِي جَانِبٍ مِنْهُ سَطْحٌ، وَ فِي آخَرٍ خَطٌّ وَ فِي آخَرٍ زَاوِيَةٌ فَيَكُونُ شَكْلُ الْفَلَكَ كُرِّيًّا، وَ  
كَذَا كُلُّ بَرَزَخٍ بَسِيطٍ، كَالْعُنَاصِرِ، فَيَكُونُ أَشْكَالَهَا كُرِّيَّةً بَعِيْنٌ مَا ذَكَرْنَا مِنَ الْبَرَهَانِ.  
وَ لَمَّا لَمْ يَكُنْ لِمُدَبَّرَاتِ الْبَرَاذِخِ الْعِلَوِيَّةِ الْعَلَانِيَّةِ الشَّهَوَانِيَّةِ وَ الْغَضَبِيَّةِ وَ مَا يَمْنَعُهَا  
٢٥ عَنْ عَوَالِمِ النُّورِ، أَيْ الْأُمُورِ الْوَهْمِيَّةِ وَ الْخَيَالِيَّةِ الْبَدَنِيَّةِ، فَقَبِلَتْ الْإِشْرَاقَاتِ الْكَثِيرَةَ،  
مِنْ جَمِيعِ مَا فَوْقَهَا مِنَ الْأَنْوَارِ كَالْقَوَاهِرِ وَ نُورِ النُّورِ.

فَبِمَا قَبِلَتْ، أَيْ فَبِسَبَبِ مَا قَبِلَتْ، مِنْ نُورِ الْأَنْوَارِ، أَيْ مِنَ السَّوَانِحِ، وَ اشْتَرَكَتْ  
الْمُدَبَّرَاتُ فِيهِ، اشْتَرَكَتْ تَحْرِيكَاتُهَا فِي الدَّوْرِيَّةِ، وَ بِمَا اخْتَلَفَتْ مِنَ الْإِشْرَاقَاتِ،  
الْفَائِضَةِ عَلَيْهَا، لِاخْتِلَافِ عِلَلِهَا، الْفَاعِلِيَّةِ، وَ هِيَ الْقَوَاهِرُ فِي الشَّدَّةِ وَ الضَّعْفِ،

اختلفت تحريكاتها، فى السرعة و البطؤ والجهة.

و النور المدبر و إن كان، وجوده و حصوله، عن قاهر من الأعلى، و هو ما فى الطبقة الطولية من القواهر العقلية، [و لكن بواسطة]، و كان كثير قبول الإشراقات، من جميع ما فوقه، لا يكون فى كمال الجوهر كنور قاهر، فإن القاهر إنما يفيض النور المجرد المدبر لكمال البرزخ، أى: لاستعداده لقبول رب من الأرباب العظيمة، التى ٥ هى أرباب الأصنام، و تدبيره، أى: إنما أفاض النور المجرد لاستعداد البرزخ، و لأن يدبره، على ما يليق بتصرف البرازخ متناهى القوة، أى: أفاض النور المدبر المتناهى القوة، ليستحكم مع البرزخ علاقته، لأنه متناهى القوة أيضاً.

و إنما يستحكم العلاقة بين متشابهين فى القوة دون المخالفين فيها. و إذا ١٥ وجب تنهى قوة المدبر لاستحكام العلاقة، فلا يكون فى كمال الجوهر، كالقاهر الذى هو غير متناهى القوة.

و إنما لم يقتصر، فى بيان أن المدبر لا يكون فى كمال الجوهر كالقاهر، على أن المعلول لا يكون فى كمال الجوهر، كالعلة، لأنه كان يريد أن يبين فى ضمنه كيفية صدور المدبر عن القاهر و الغرض منه أيضاً، فلهذا قرر على الوجه المذكور دون ما ذكرنا.

١٥

### قاعدة

فى بيان أن المجعول هو الماهية، لا وجودها و أن الممكن لا يستغنى عن العلة حالى الحدوث و البقاء.

و لما كان الوجود اعتباراً عقلياً، على ما سبق تقريره، من أنه عبارة عن انتساب ٢٥ الماهية إلى الخارج بلفظة «فى» إن كان الوجود خارجياً، و إلا إلى الذهن بلفظة «فى» إن كان ذهنياً.

فللشىء من علته الفياضة هوئته، أى: ذاته و حقيقته، كما هو رأى الإشراقيين، لا وجوده، كما هو رأى المشائين، لأنه اعتبار عقلى، لا هوية له فى الأعيان لتوجد

فيها.

وَلَا يَسْتَغْنِي الْمُمْكِنُ، أَيْ: سَوَاءٌ كَانَ فِي حَالِ الْحَدُوثِ أَوْ فِي حَالِ الْبَقَاءِ. وَ سَوَاءٌ كَانَ دَائِمَ الْوُجُودِ، كَالْمُجَرَّدَاتِ وَالْأَفْلَاقِ وَكُلِّيَّاتِ الْعُنَاصِرِ، أَوْ لَمْ يَكُنْ. كَالْمَوَالِيدِ الثَّلَاثَةِ، مِنَ الْمَعَادِنِ وَالتَّيَاتِ وَالْحَيَوَانِ وَأَمْثَالِهَا (٢٠٢)، مِنَ الْكَائِنَاتِ الْفَاسِدَاتِ. عَنِ الْمُرْجَحِ لَوْجُودِهِ، وَإِلَّا يَنْقَلِبُ بَعْدَ إِمْكَانِهِ فِي نَفْسِهِ وَاجِباً بِذَاتِهِ.

أَمَّا فِي حَالِ الْحَدُوثِ، فَلَأَنَّهُ لَوْ اسْتَغْنَى عَنِ الْمُرْجَحِ وَرَجَحَ وَجُودَ نَفْسِهِ لَكَانَ وَاجِباً، وَأَمَّا فِي حَالِ الْبَقَاءِ، فَلَأَنَّهُ مُمْكِنُ الْعَدَمِ حِينَئِذٍ لِدَاثِهِ، إِذْ لَوْ امْتَنَعَ عَدَمُهُ لِدَاثِهِ. لَكَانَ ذَلِكَ الْاِمْتِنَاعُ دَائِمًا، لِأَنَّ مَا بِالذَّاتِ لَا يَفَارِقُ بِحَالٍ، وَإِذَا امْتَنَعَ عَلَيْهِ الْعَدَمُ لِدَاثِهِ دَائِمًا. كَانَ وَاجِباً لَا مُمْكِنًا، وَهُوَ مُحَالٌ. لَاسْتِحَالَةِ انْقِلَابِ الْحَقَائِقِ بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ. وَلِأَنَّ بُطْلَانَ الْمَعْلُولِ قَدْ يَكُونُ بِبُطْلَانِ عِلَّتِهِ بِالْكُلِّيَّةِ، وَقَدْ يَكُونُ بِبُطْلَانِ بَعْضِ أَجْزَائِهَا وَبَقَاءِ الْبَعْضِ الْآخَرِ.

وَقَدْ يَبْطُلُ الشَّيْءُ مِنَ الْكَائِنَاتِ الْفَاسِدَاتِ مَعَ بَقَاءِ عِلَّتِهِ الْفَيَاضَةِ، لِتَوَقُّفِهِ عَلَى عِلَلٍ أُخْرَى، غَيْرِ فَيَاضَةٍ، زَائِلَةٍ، وَهِيَ أُمُورٌ اسْتِعْدَادِيَّةٌ مَادِّيَّةٌ، لَافْتِقَارُ كُلِّ مَرْكَبٍ مِنَ الْمَوَالِيدِ إِلَيْهَا وَإِلَى غَيْرِهَا مِنَ التِّيَامِ الْأَجْزَاءِ وَانْتِقَاءِ الْمَوَانِعِ وَحُصُولِ الشَّرَاطِطِ حَتَّى يَفِيضَ الْمَفَارِقُ عَلَيْهِ مَا يَسْتَحِقُّهُ بِحَسَبِ مَزَاجِهِ. فَإِذَا انْفَسَدَ مَزَاجُهُ انْفَسَدَ ذَلِكَ الْمَرْكَبُ مَعَ بَقَاءِ عِلَّتِهِ الْفَيَاضَةِ لِتَوَقُّفِهِ عَلَى غَيْرِهَا.

فَإِنْ قِيلَ: إِنَّ الْمُمْكِنَ لَا يَسْتَغْنَى عَنِ الْمُرْجَحِ، فَإِنَّ الْمَعْلُولَ قَدْ يَسْتَغْنَى عَنِ الْعِلَّةِ فِي حَالِ الْبَقَاءِ. عَلَى مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ بَقَاءُ الْبِنَاءِ بَعْدَ فَنَاءِ الْبِنَاءِ. قُلْنَا: لَا نَسْلَمُ أَنَّ الْبِنَاءَ عِلَّةُ الْبِنَاءِ، بَلْ هُوَ عِلَّةُ حَدُوثِهِ.

وَتَحْقِيقُهُ أَنَّ مِنَ الْمَعْلُولَاتِ مَا يَكُونُ عِلَّةً حَدُوثِهِ غَيْرَ عِلَّةِ بَقَائِهِ، كَالْبِنَاءِ، فَإِنَّ عِلَّةَ حَدُوثِهِ هُوَ الْبِنَاءُ، لِجَمْعِهِ أَجْزَاءَ الْبِنَاءِ بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ، وَ عِلَّةُ ثَبَاتِهِ تَمَاسُكُ الْأَجْزَاءِ لِبُوسَةِ الْعُنْصَرِ.

وَمِنْهَا: مَا يَكُونُ عِلَّةً حَدُوثِهِ هِيَ عِلَّةُ ثَبَاتِهِ. الْكُوزُ الْمُشْكَلُ لِلْمَاءِ بِشَكْلِ نَفْسِهِ. فَإِنَّهُ عِلَّةُ حَدُوثِ شَكْلِ الْمَاءِ وَ عِلَّةُ ثَبَاتِهِ مَادَامَ الْمَاءُ فِيهِ. فَالْثَّانِي لَا يُمْكِنُ بَقَاؤُهُ بَعْدَ

فناء علة الحُدوث، لأنها بعينها علة البقاء، فينتفى با نفعائها، بخلاف الأول، فلا يلزم من انتفاء علة حدوثه انتفاؤه، لأن علة بقاءه غير علة حدوثه، فيستمر وجوده بعلة الثبات الموجودة بعد زوال علة الحُدوث إلى أن يزول علة الثبات أيضاً، وهى يَبُوسَةُ العنصر، فينهدم البناء، وإلى هذا أشار بقوله.

وَقَدْ يَكُونُ لِلشَّيْءِ عِلَّةٌ حُدُوثٍ وَ عِلَّةٌ ثَبَاتٍ مُخْتَلِفَتَيْنِ، كَالصَّنَمِ، فَإِنَّ عِلَّةَ حُدُوثِهِ ٥  
فَاعِلُهُ، مِثْلًا، وَ عِلَّةَ ثَبَاتِهِ يُبْسُ الْعَنْصُرُ. وَقَدْ يَكُونُ عِلَّةُ الثَّبَاتِ وَ الْحُدُوثِ وَاحِدًا،  
كَالْقَالِبِ الْمُشَكَّلِ لِلْمَاءِ.

وَنُورُ الْأَنْوَارِ، لَوْجُوبٍ وَجُودِهِ، عِلَّةٌ وَجُودِ جَمِيعِ الْمَوْجُودَاتِ، الْمُمْكِنَةِ بِوَاسِطَةِ وَ  
بِغَيْرِهَا: وَ عِلَّةُ ثَبَاتِهَا أَيْضًا، وَمَا لَمْ يَثْبُتْ مَعَهُ فَلَتَوَقَّفَ عَلَى عِلَلٍ أُخْرَى زَائِلَةٍ، كَمَا ذَكَرَ.  
وَ كَذَا الْقَوَاهِرُ مِنَ الْأَنْوَارِ، عِلَّةُ جَمِيعِ مَا عَدَاهَا مِنَ الْمُمْكِنَاتِ بِوَاسِطَةِ وَ بِغَيْرِهَا وَ ١٠  
عِلَّةُ ثَبَاتِهَا أَيْضًا، وَمَا لَمْ يَثْبُتْ مَعَهَا فَلَتَوَقَّفَ الْمَذْكُورُ.

وَ الْبَرَاذِخُ الْعِلَوِيَّةُ لَمَّا كَانَتْ غَيْرَ كَائِنَةٍ وَ لَا فَاسِدَةٍ، لَا يُفَارِقُهَا أَنْوَارُهَا الْمُدَبَّرَةُ، بَلْ  
هِيَ دَائِمَةُ التَّصَرُّفِ فِيهَا. وَإِنْ ذَهَبَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ مِنْ «إِخْوَانِ الصِّفَا» إِلَى أَنَّ  
نُفُوسَ الْأَفْلَاكِ تَتَخَلَّصُ عَنِ التَّصَرُّفِ فِيهَا إِلَى عَالَمِ الْعَقْلِ، بَعْدَ أَدْوَارٍ طَوِيلَةٍ،  
فَيَتَعَلَّقُ بِهَا بَعْضُ النُّفُوسِ الْكَامِلَةِ الْبَشَرِيَّةِ مُحَرَّكَةً لَهَا مُتَصَرِّفَةً فِيهَا، أَدْوَارًا طَوِيلَةً، ١٥  
مُحَصِّلَةً بِذَلِكَ الْكِمَالَاتِ الْعَقْلِيَّةِ، ثُمَّ تُفَارِقُ إِلَى عَالَمِ الْعُقُولِ، وَ لَا يَزُلُ الْأَمْرُ هَكَذَا  
إِلَى غَيْرِ النَّهَايَةِ، وَ فِيهِ نَظَرٌ.



## المقالة الرابعة

فى تقسيم البرازخ و هيئاتها و تركيباتها و بعض قواها و فيها فصول

### فصل [ ١ ]

< فى تقسيم البرازخ >

١٠ كُلُّ جِسْمٍ إِمَّا أَنْ يَكُونَ فَارِدًا، أَى بَسِيطًا، [مُفْرَدًا، يَعْنَى البَسِيطَةَ]، وَ هُوَ مَا لَا تَرْكِيبَ فِيهِ مِنْ بَرَزَخِينَ مُخْتَلِفِينَ، كَالْأَفْلَاقِ وَ الْعُنَاصِرِ، وَ إِمَّا أَنْ يَكُونَ مُزْدَوَجًا، أَى مُرَكَّبًا، إِذِ الْإِزْدَوَاجُ هُوَ الْاجْتِمَاعُ وَ التَّرْكِيبُ، وَ هُوَ مَا يَتَرَكَّبُ مِنْهُمَا، كَالْمَوَالِيدِ الثَّلَاثَةِ، لِتَرْكِبِ كُلِّ مِنْهَا مِنَ الْعُنَاصِرِ.

١٥ وَ كُلُّ فَارِدٍ، [أَى بَسِيطٍ] فَإِمَّا أَنْ يَكُونَ حَاجِزًا، وَ هُوَ الَّذِى يَمْنَعُ النُّورَ بِالْكُلِّيَّةِ، عَنْ النُّفُوزِ فِيهِ وَ الْوُصُولِ إِلَى مَا بَعْدَهُ، كَالْأَرْضِ، مِنَ الْبَسَائِطِ وَ الْجِبَالِ وَ الْأَبْخَرَةِ الْغَلِيظَةِ الْمُتْرَاكِمَةِ مِنَ الْمُرَكَّبَاتِ، وَ قِسْ عَلَيْهِ (٢٠٣) أَمْثَالَهُ مِمَّا يَأْتِى، وَ إِمَّا، لَطِيفًا وَ هُوَ الَّذِى لَا يَمْنَعُهُ أَصْلًا، كَالْهَوَاءِ الصَّافِى الشَّفَافِ اللَّطِيفِ، وَ إِمَّا مُقْتَصِدًا، وَ هُوَ الَّذِى يَمْنَعُهُ مَنَعًا غَيْرَ تَامٍ، وَ لَهُ فِى الْمَنَعِ مَرَاتِبٌ. كَالْمَاءِ الصَّافِى وَ الْجَوَاهِرِ الْمَعْدِنِيَّةِ الشَّفَافَةِ. مِثْلَ الْبَلُّورِ وَ نَحْوِهِ، لِاخْتِلَافِ مَنَعِهِ لِلنُّورِ بِحَسَبِ صَفَاءِ مَادَّتِهَا وَ كُدُورَتِهَا وَ كَثَرَةِ شَفِيفَتِهَا وَ قِلَّتِهِ، وَ كَذَا الْحَالُ فِى الْمَاءِ بِحَسَبِ مَا يَخَالِطُهُ.

٢٠ وَ الْأَفْلَاقُ، حَاجِزُهَا، وَ هُوَ مَا يَمْنَعُ النُّورَ بِالْكُلِّيَّةِ، مُسْتَتِيرٌ، لِمَنَعِ الْكَوَاكِبِ النُّورَ عَنْ النُّفُوزِ فِيهَا وَ الْوُصُولِ إِلَى مَا فَوْقَهَا. وَ لِهَذَا يَكْسِفُ التَّحْتَانِى مِنْهَا الْفُوقَانِيَّ، وَ غَيْرُهُ، وَ غَيْرَ حَاجِزِهَا الَّذِى هُوَ الْكَوَاكِبُ، وَ هُوَ أَجْرَامُ السَّمَاوَاتِ لَطِيفٌ. وَ لِهَذَا لَا يَمْنَعُ نُورَ الْبَصَرِ عَنِ الْوُصُولِ إِلَى الْكَوَاكِبِ وَ لَا أَنْوَارِهَا عَنِ الْوُصُولِ إِلَيْنَا.

و، الأفلاك، هِيَ بَرَازِخٌ قَاهِرَةٌ، لما دونها من العناصر، و لهذا سَمِيَتِ الأفلاكُ بالآباءِ و العناصر بالأمّهات و ما يتولّد منهما بالمواليد، لا تَفْسُدُ وَ لا تَبْطُلُ، لِمَا بَيْنَهَا مِنْ دَوَامِ الحَرَكَاتِ، الفلكيّة، لِمَوْضُوعَاتِهَا. و هِيَ الأفلاك. و لأنّ الحركة عرضٌ يفتقرُ إلى موضوع، فيدومُ بدامها.

- ٥ وَ البرَزِخُ القَابِسُ هُوَ مَا تَحْتَهَا، يعنى العناصر و ما يتولّد منها، و إنّما سَمّاها به لاقتباسها من الأفلاك و الأنوار العرضيّة أو الاستعدادات المختلفة لحصول الكائنات من المواليد و غيرها، كالآثار العلويّة، وَ لَمْ يَخْرُجِ الْفَارِدُ الْقَابِسُ، أى البسيط العنصرى، عَنِ الْأَقْسَامِ الثَّلَاثَةِ، المذكورة قبل، و هِيَ الأرض و الماء و الهواء، لأنّه: إمّا أَنْ يَكُونَ قَابِسًا حَاجِزًا، كالأرض، أَوْ مُقْتَصِدًا، كالماء، أَوْ لَطِيفًا، كالفضاء، و هو ما بين السّطح الظّاهر من الماء و الأرض إلى مُقَعَّرِ الْفَلَكِ، و هو ١٥ عنده الهواء لاغير.

وَ لَيْسَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْبَرَازِخِ الْعُلَوِيّةِ حَاجِزٌ وَ لا مُقْتَصِدٌ، وَ إِلَّا حُجِبَ عَنَّا الْأَنْوَارُ الْعَالِيّةُ، أى أضواء الكواكب و أشعّتها، و التّالى باطل، فالْمُقَدَّمُ مثله. فليس، بيننا و بينها، إِلَّا الْفَضَاءُ، و هو الهواء لاغير.

- ١٥ وَ مَا تَرَى، فى هذا الفضاء حاجزاً، مِنَ السُّحُبِ وَ غَيْرِهَا، كالضّباب و نحوه، فَإِنَّمَا هِيَ مِنْ أَبْخَرَةٍ، مُرتفعة من الأرض و الماء بسبب الأشعة الفلكيّة، وَ هِيَ مُقْتَصِدَةٌ اقْتِصَادًا مَّا، و يختلف اقتصادها بحسب كثرة الأبخرة و قلّتها و صفاتها و كدورتها. وَ الْمَاءُ طَبَعُهُ الْاِقْتِصَادُ، إِلَّا أَنْ يُمَارِجَهُ شَيْءٌ آخَرٌ يُكَدِّرُهُ، وَ يُصَيِّرُهُ حَاجِزًا، كالطين و التُّراب و غيرهما، ممّا يكدرُ الماء من الجامدات و المائعات. هذا حكمُ البسائط ٢٥ فى الحاجزيّة و الْمُقْتَصِدِيّة و اللّطافة.

وَ أَمَّا الْمُرَكَّبُ، منها، فينتسبُ إلى أحدها، بِحَسَبِ الْغَلْبَةِ. فَإِنْ غَلَبَ الْأَرْضُ كَانَ الْمُرَكَّبُ حَاجِزًا، و إن غلب الماء كان مُقْتَصِدًا، و إن غلب الهواء كان لطيفاً. و إليه الإشارة بقوله: وَ كُلُّ مُرَكَّبٍ فَيَحْسَبُ الْغَلْبَةَ. يُنْسَبُ إِلَى أَحَدِ هَذِهِ. وَ الْمُرَكَّبَاتُ الْقَابِسَةُ إِذَا كَانَتْ مُقْتَصِدَةً، كالبُورِ، فَإِنَّمَا اقْتِصَادُهَا لِغَلْبَةِ النَّارِ، وَ الْمُقْتَصِدُ هُوَ الْمَاءُ.

وهذا ظاهر، لكن يجب أن يعلم أن الغالب على البلور هو الماء بحسب الكمية والارض بحسب الكيفية، أى الجزء المائى فيه أكثر مقداراً وأقل قوّة أى جذباً إلى مكانه من الجزء الأرضى، ولهذا كان مكانه الأرض.

وَقَالَ جَمَاعَةٌ، وَهَمُ الْمَشَاوُونَ، إِنَّ أَصُولَ الْقَوَابِسِ، أَى الْعُنَصَرِيَّاتِ، أَرْبَعَةٌ، بَارِدٌ يَابِسٌ هُوَ الْأَرْضُ، وَبَارِدٌ رَطْبٌ هُوَ الْمَاءُ، وَحَارٌّ رَطْبٌ هُوَ الْهَوَاءُ، وَحَارٌّ يَابِسٌ هُوَ النَّارُ. ٥  
واستدلوا عليه، بأن كل جسم عنصري لا يخلو عن إحدى الكيفيتين الفعليتين، وهما الحرارة والبرودة. وأما الحرارة فكيفيته تُوجِبُ عند التمكن حركة الشيء عن الوسط، من شأنها التحليل والتفريق. وأما البرودة فكيفيته تُوجِبُ عند التمكن حركة الشيء إلى الوسط، من شأنها التسخين والتعقيد، لأنه لا يخلو عن الميل عن الوسط، وهو الحرارة، أو إلى الوسط وهو البرودة على ما يُشاهد (٢٠٤) فى الحمّامات من صعود المتسخن للحرارة ونزوله للبرودة، ولا عن إحدى الكيفيتين الانفعاليتين الرطوبة أو اليبوسة، لأنه إما أن يقبل التشكل وتركه بسهولة، وهو للرطوبة، أو بصعوبة، وهو لليبوسة.

فإذا تركبت الكيفيات الأربع، حصل حارٌّ يابسٌ وحارٌّ رطبٌ وباردٌ يابسٌ وباردٌ رطبٌ، إذ لا يجوز أن يكون فى بعض البسائط حرارة أو برودة فقط، لأن التقسيم الآخر أثبت عليه الرطوبة أو اليبوسة، ولا أن يكون فيه رطوبة أو يبوسة فقط لمثل ذلك، ولا أن يجتمع فيه الكيفيات الأربع أو الثلاث لئلا يجتمع المتضادّتان، فلزم انفراد كل بسيط بكيفيتين، ويلزم منه كون البسائط التى هى اصول القوابس أربعة، وهو المطلوب.

وَضَابِطُ الرُّطُوبَةِ عِنْدَهُمْ قَبُولُ التَّشَكُّلِ وَتَرْكُهُ وَالْانْفِصَالُ بِسُهُولَةٍ. وَضَابِطُ الْيُبُوسَةِ قَبُولُ هَذِهِ بِصُعُوبَةٍ. ٢٥

وَالْحَقُّ يَأْبَى هَذَا، أَى كَوْنَ النَّارِ عُنْصَرًا آخَرَ مُمْتَازًا عَنِ الْهَوَاءِ بِصُورَةٍ مُقَوِّمَةٍ، بَلْ هِىَ إِنَّمَا يَمْتَازُ عَنْهُ بِكَيْفِيَّةٍ خَارِجَةٍ، فَإِنَّ النَّارَ إِذَا مَا أَنْ يَأْخُذُوهَا، كَمَا عِنْدَ الْعَامَّةِ، أَى عَلَى مَا هُوَ الْمَشْهُورُ عَنْهُمْ. وَعِنْدَ الْعَامَّةِ، النَّورُ دَاخِلٌ فِى مَفْهُومِ النَّارِ، وَلِهَذَا

يُسَمَّونَ الشُّعْلَ و الحمر ناراً، لوجود النُّورِية فيها. و لا يُسَمَّونَ السُّمُومَ ناراً، و إن أحرق، لعدم النُّور فيه؛ و إمّا أن يأخذوها على اصطلاح آخر، و هو أن يكون الإحراق داخلياً في مفهومها.

و على التقديرين: فإن كانت حَجَّتُهُمْ في إثباتها عند الفلك: هُوَ «أنّ التي عندنا قاصدةٌ للعلو»، فهو ضعيفٌ، لأنّ هذه النَّارَ تَنْقَلِبُ هَوَاءً في الحال، و بَرَزَها لا يَبْقَى ٥ عند شِدَّةٍ تَلَطِّفُهُ مُسْتَعِدّاً لظُهُور النُّور فيه، فَيَنْقَطِعُ عَنْهُ سَلْطَنَةُ الحَرارة أيضاً، كما انقطع عنه سَلْطَنَةُ النُّور، فلا يبقى ناراً بشيء من الاصطلاحين، و بَقِيَ هَوَاءً، إلا أنّه يكون حارّاً بعد.

و من خاصيّة الحَرارة التَّلْطِيفُ. فيكون صُعود المرتفع، لتلطّفه، لكونه هواءً حارّاً، لا بكونه ناراً، و لو كانت، القاصدة للعلو، باقيةً ناراً، أو على الحَرارة التي كانت ١٠ فيها، لأحرقَت ما قَبْلَها على خَطٍّ مُسْتَقِيم، و لَيْسَ كذا، فلا يبقى ناراً، كما ذكرنا. و إن استدلّوا بِحَرَكَةِ الفلك أنّها تُسَخِّنُ ما يُجاوِزُ الفلكَ، فَيَكُونُ هَوَاءً مُتَسَخِّناً، فَلَا يَلْزِمُ أن يكون ناراً. و إن استدلّوا بِاحْتِراقِ الدُّخانِ عِنْدَ الوُصُولِ إلى قَرِيبٍ مِنَ الفلكِ، فَيَحْصُلُ مِنْهُ ذَوَاتُ الأذنانِ مِنَ الشُّهْبِ. و في بعض النُّسخ «و الشُّهْبِ». و هذا أولى. فهذا خَطَأٌ، لأنّ الحَرَقَ لَيْسَ مِنْ خاصيّةِ النَّارِ، فإنّ الحَدِيدَةَ الحامِيَّةَ تُحْرِقُ، و ١٥ الهَوَاءَ الحارَّ شَدِيدُ الحَرَقِ.

و الاستدلالُ بما يُرى في المُصباح، مِنْ شِبْهِ ثُقْبَةٍ في صَنْوَبَرَتِها، و أنّها نار، و لهذا ينفذُ فيها البصرُ و تحرقُ ما لاقتَه، ليس بشيء، فإنّه لا يلزمُ من ذلك أن يكون ما في الثُقْبَةِ ناراً، بل إنّما هُوَ هَوَاءٌ. فإنّ النَّارِيَّةَ كُلَّمَا كانت أقوى، فَهِيَ أَقْدَرُ عَلَى الإحالةِ إلى الهَوَاءِ بِالتَّلْطِيفِ، و إن ضَعُفَتْ عَنِ الإحالةِ، إحالة المادّةِ إلى الهَوَاءِ بِالتَّلْطِيفِ، فَيَقْوَى ٢٠ الدُّخانُ، و لذلك يكثر الدُّخانُ في الحطب الرّطب، لضعف الحرارة و الإحالة، و يقلُّ في اليابس لِقُوَّتِها. فما قَرَبَ مِنَ الفَتِيلَةِ وَ نَحْوِها. من أصول الشُّعْلِ، تَلَطَّفَ، فَصَارَ هَوَاءً لِقُوَّةِ النَّارِ، وَ بَقِيَتْ مَعَهُ حَرارةٌ، فلكونه هواءً لطيفاً ينفذُ فيه البصر، و لكونه حارّاً يحرقُ، لا لكونه ناراً. فَبَطَلَ ما استدلّوا به.

ثُمَّ إِنَّ هَؤُلَاءِ، الْمَشَائِئِينَ، اعْتَرَفُوا، لِأَنَّ الْيَابِسَ هُوَ الَّذِي لَمْ يَقْبَلِ التَّشَكُّلَ وَ تَرَكَهُ بِسُهُولَةٍ. وَ لَيْسَ مَا عِنْدَ الْفَتِيلَةِ كَذَا، بَلْ يَقْبَلُ بِسُهُولَةٍ. وَ كَذَا مَا يَقْرُبُ مِنَ الْفَلَكِ. لِقُرْبِهِ مِمَّا عِنْدَ الْفَتِيلَةِ فَلَا يُفَارِقُ، مَا عِنْدَ الْفَتِيلَةِ وَ الْفَلَكِ الْهَوَاءُ إِلَّا فِي حَرَارَةٍ مُخْتَلِفَةٍ فِي الشَّدَّةِ وَ النَّقْصِ، فَهُوَ هَوَاءٌ حَارٌّ.

٥ وَ إِنْ فَسَّرْتَ الْيَبُوسَةَ بِعَسْرِ الْإِتِّصَالِ بِالْغَيْرِ وَ سُهُولَةَ النُّفُوزِ، فَلَاشَكَّ أَنَّ النَّارَ يَابِسَةٌ بِهَذَا الْمَعْنَى، لَكِنَّ الْهَوَاءَ أَيْضًا كَذَلِكَ، وَ إِذَا كَانَ كُلُّ مَا يَلْزَمُ النَّارَ يَلْزَمُ الْهَوَاءَ، وَ جَبَّ أَنْ يُجْعَلَ عُضْراً وَاحِداً مُخْتَلِفاً حَرَارَتِهِ (٢٠٥) بِالشَّدَّةِ وَ الضَّعْفِ.

١٠ وَ مَا يُقَالُ: «إِنَّ النَّارَ يَابِسَةٌ، لِتَجْفِيفِهَا الْأَشْيَاءَ» الْمُلَاقِيَةُ لَهَا أَوْ الْقَرِيبَةُ مِنْهَا، لَيْسَ بِحَسَنِ، فَإِنَّ التَّجْفِيفَ إِنَّمَا هُوَ لِإِزَالَةِ الرُّطُوبَةِ، وَ إِزَالَةُ الرُّطُوبَةِ إِنَّمَا هِيَ لِلتَّلْطِيفِ وَ التَّصْعِيدِ، لَا بِأَنْ تَكُونَ هِيَ يَابِسَةً، بَلْ بِأَنْ تَكُونَ هِيَ حَارَّةً، فَإِنَّ التَّلْطِيفَ وَ التَّصْعِيدَ مِنْ شَأْنِهِ الْحَرَارَةِ، لَا الْيُبُوسَةِ. وَ لَيْسَ أَنَّهَا، أَى النَّارَ، تُفْنِي الرُّطُوبَةَ، أَى عَنْ مَادَّةِ نَفْسِهَا بِشَدَّةِ حَرَارَتِهَا، فَتَصِيرُ لَذَلِكَ يَابِسَةً، بَلْ عَلَى قَاعِدَتِهِ، قَاعِدَةُ هَذَا الْقَابِلِ إِذَا حَلَّتْ مَوَادُّهَا بِالتَّحْلِيلِ، تَجْعَلُهَا أَرْطَبَ، لِأَنَّهَا تَصِيرُ بُخَاراً أَوْ هَوَاءً، فَتَصِيرُ أَشَدَّ مَيِّعَاناً: فَأَلَا صَوْلُ، أَصُولُ الْعُنْصَرِيَّاتِ، ثَلَاثَةٌ: حَاجِزٌ وَ مُقْتَصِدٌ وَ لَطِيفٌ.

١٥ وَ أَعْلَمَ أَنَّ اللَّطِيفَ، أَى الْهَوَاءَ وَ مَا يَجْرَى مَجْرَاهُ فِي اللَّطَافَةِ كَالْأَبْخَرَةِ وَ الْأَدْخَنِ الرَّقِيقَةِ لَيْسَ مِنْ شَرْطِهِ كَمَالُ الْحَرَارَةِ، حَتَّى يَكُونَ كُلُّ مَا هُوَ هَوَاءٌ وَ مَا يَجْرَى مَجْرَاهُ شَدِيدَ السُّخُونَةِ وَ تَزِيدُ الْحَرَارَةُ بِازِيَادِ اللَّطْفِ، وَ يَكُونُ اللَّطِيفُ أَشَدَّ سُخُونَةً مِنَ الْكَثِيفِ، لِبُطْلَانِ التَّوَالِي، لِاخْتِلَافِ أَجْزَاءِ الْهَوَاءِ فِي الْحَرَارَةِ وَ الْبُرُورَةِ، وَ نُقْصَانِ حَرَارَةِ الْأَبْخَرَةِ وَ الْأَدْخَنِ بِازِيَادِ اللَّطْفِ وَ الْبُعْدِ عَنِ الْأَرْضِ وَ وَجْدَانِ الْكَثِيفِ أَحَرَّ مِنْ اللَّطِيفِ. ٢٠

وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ: فَإِنَّهُ بَعْدَ اللَّطْفِ قَدْ تَقَلُّ فِيهِ، الْحَرَارَةُ، وَ أَيْضاً، فَمِنْ الْمَاءِ مَا هُوَ أَشَدُّ حَرَارَةً مِنَ الْهَوَاءِ مُحْسُوسَةً، وَ إِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَيَجُوزُ أَنْ يَخْتَلِفَ الْهَوَاءُ فِي الْحَرَارَةِ وَ الْبُرُورَةِ، وَلِهَذَا يَخْتَلِفُ مَا عِنْدَ الْأَرْضِ فِيهِمَا بِسَبَبِ كَثْرَةِ انْعِكَاسِ الْأَشْعَةِ وَ قَلَّتِهِ، وَ كَذَا مَا عِنْدَ الْفَلَكِ بِسَبَبِ سُرْعَةِ حَرَكَةِ وَسْطِهِ وَ يُطَوُّ حَرَكَةَ طَرَفِهِ، وَ هُوَ مَا

قَرَبَ من القطبين و ما بَعَدَ عن الأرض و الفلك، ككرة الزّمهرير، باردٌ، لمخالطة الأبخرة الباردة و بُعده عن المُسخّن، و هو حركة الفلك و انعكاسُ الأشعة.

و لَيْسَتْ الصُّورُ إِلَّا الهَيْئَاتِ الظَّاهِرَةِ، أى الكيفيات المحسوسة، كما ذكرنا. و إن كان كذلك فلايتأتى لقائل أن يقول: اللّطف الذى هو أشدُّ حرارةً، له صورةٌ أخرى غيرُ التّى لما هو أقلُّ حرارةً، و إن سُمِيَ ما أَشَدَّ مِنَ الهَوَاءِ حَرَارَتُهُ ناراً، فَذَلِكَ مُسَلَّمٌ ٥ جَوَازُهُ، إذ لا نزاع فى الشّهوات، و لا مُشاحّة فى الاصطلاحات، فَيَكُونُ، عند هذا القائل المُسَمَّى اللَّطِيفُ مُنْقَسِماً إِلَى قِسْمَيْنِ، بِاعتبار شِدَّةِ كَيْفِيَّةِ وَاحِدَةٍ وَ ضَعْفِهَا. و قُوا القائل و هو الشيخ الرئيس: «لَوْ كَانَتْ النَّارُ حَارَّةً رَطْبَةً، لَكَانَتْ هَوَاءً، فَمَا طَلَبْتَ مَوْضِعاً أَعْلَى، مِنْ مَوْضِعِ الهَوَاءِ، بَلْ وَقَفْتَ عِنْدَهُ»، أى عند الهواء و لا يقف، كما هو المُشاهدُ من ارتقاء شُعلِ النَّارِ وَ صُنُوبراتِ المَصَابِيحِ عن الهواء المُلاقى ١٠ له، كَلَامٌ غَيْرُ مُسْتَقِيمٍ.

فَإِنَّ لِلْخَصْمِ أَنْ يَقُولَ: «إِنَّ الهَوَاءَ كُلَّمَا اشْتَدَّتْ حَرَارَتُهُ اشْتَدَّ ارْتِقَاؤُهُ، لَا لِأَنَّ لَهُ حَيْنِئِذٍ، عند اشتداد الارتقاء، حَقِيقَةً أُخْرَى، بَلْ لِأَنَّ لَهُ حَيْنِئِذٍ لِطَافَةً أُخْرَى. فَزِيَادَةُ ١٥ الارتفاعِ لِصَيُورَتِهِ أَلْطَفَ، لِالصَيُورَتِهِ ناراً». ثُمَّ مِنَ الذِّى شَاهَدَ ناراً ارْتَقَتْ حَقِيقَتُهُ، إِلَى مُقَعَّرِ الْفَلَكَ، مع ما قد علمت، من أَنَّ الشُّعْلَ الْمُرتَفِعَةَ المُفَارِقَةَ لِأَضْوَاءِهَا ١٥ يَسْتَحِيلُ عَلَى الْفُورِ هَوَاءً، وَ مَا عِنْدَ الْفَلَكَ يَقُولُ الْخَصْمُ: إِنَّهُ، أَى هُوَ هَوَاءٌ، يَتَسَخَّنُ بِحَرَكَةِ الْفَلَكَ، لَا أَنَّهُ غُنْصَرٌ آخَرٌ هُوَ نَارٌ.

ثُمَّ الْعَجَبُ: أَنَّهُمْ، أَى الْمَشَائِينِ، فى الْمُمتَزِجاتِ ادَّعَوْا نَارِيَّةً. وَ إِذَا عَلِمْتَ أَنَّ النَّارَ الَّتِى تَوْهَمُوهَا عِنْدَ الْفَلَكَ لَا يَسْتَنْزِلُهَا إِلَيْنَا قَاسِرٌ، إِذِ الْفَلَكَ لَا يُدَافِعُهَا، عَلَى الاستقامة ٢٠ لِنَنْزِلَ إِلَيْنَا، بَلْ إِنْ سُلِّمَ دَفْعُهَا لَهَا، فَيَكُونُ عَلَى الاستدارة، وَ مَا يَفْرُضُهُ فَارِضٌ أَنَّهُ يَنْزِلُ لِبَرْدٍ، لِبَرْدِ اللَّيْلِ عَلَى مَا ظُنُّ، لَا يَكُونُ ناراً، تَلَطَّفَ وَ تَحَلَّلَ، كما هو الموجود عندنا. وَ الْمَطْلُوبُ فى الْمُمتَزِجاتِ لخروجها عن النَّارِيَّةِ باستيلاء البرد عليها و قهرها على النُّزُولِ. وَ هَذِهِ الَّتِى عِنْدَنَا تُلَطَّفُ وَ تُحَلَّلُ، فَلَا تَكُونُ نازلةً بِبَرْدٍ، كما ظُنُّ، فَلَمْ يَقَعْ فى الْمُمتَزِجاتِ إِلَّا حَرَارَةٌ تَامَّةٌ أَوْ نَاقِصَةٌ، مِنْ أَشْعَةِ الْكَوَاكِبِ، سَيِّمَا مِنَ النَّيِّرِ

الأعظم، لا من عنصر هو نار.

والماء ميعانُهُ لِلْحَرَارَةِ، وَهُوَ إِذَا (٢٠٦) تَمَكَّنَ مِنْ بَرْدِهِ، بِسَبَبِ قَلَّةِ انْعِكَاسِ الْأَشْعَةِ  
وَنَحْوِهَا، أَوْ تَمَكَّنَ مِنْهُ بَرْدُ الْهَوَاءِ الْمُسْتَفَادِ مِنْهُ، مِنَ الْمَاءِ، لِأَنَّ الْهَوَاءَ حَارًّا بِالطَّبَعِ وَ  
بَرْدَهُ عَارِضٌ، يَنْجَمِدُ، كَمَا فِي صَمِيمِ الشِّتَاءِ، إِلَّا أَنَّهُ أَقْرَبُ إِلَى الْمِيعَانِ مِنَ الْأَرْضِ.  
فَالْحَرُّ غَرِيبٌ، فِي الْمَاءِ لَيْسَ لَهُ مِنْ ذَاتِهِ، وَإِنَّمَا هُوَ مِنَ النُّورِ، الْكَوَاكِبِ كَشُعَاعِ  
الشَّمْسِ أَوْ الْحَرَكَةِ الْمُعَلَّلَةِ بِالنُّورِ، الْمُدَبَّرِ، كَالْمَاءِ الْمُتَسَخَّنِ بِالْخَضْخَضَةِ.

وَالْبَرْدُ التَّامُّ، كَمَا فِي الْمَاءِ الْمُنْجَمَدِ، مَثَلًا، لَيْسَ مُعَلَّلًا بِمُجَرَّدِ الْبَرَزِخِ الْعُنْصَرِيِّ، بَلْ  
بِهِ وَبِعَدَمِ حَرَارَةٍ مَّا، فَإِنَّ الْبُرُودَةَ لَوْ كَانَتْ مَعْلُولَةً بِالْمَاءِ لِمَاهِيَّتِهِ وَحَدِّهَا، لَمَا تَصَوَّرَ  
لِمُزِيلِ أَنْ يُزِيلَهَا عَنْهُ، لِأَنَّ بِالذَّاتِ لَا يَزُولُ وَلَا يَزَالُ، فَهِيَ، أَيْ الْبُرُودَةُ، مُعَلَّلَةٌ بِهِ،  
بِالْجِسْمِ الْعُنْصَرِيِّ، كَالْمَاءِ وَالْأَرْضِ، وَبِعَدَمِ الْمُزِيلِ مِنَ الْحَرَارَةِ وَوُجُوبَاتِهَا، وَهِيَ  
الْحَرَكَةُ الْمُسَخَّنَةُ وَمُجَاوِرَةُ الْجِسْمِ الْحَارِّ وَانْعِكَاسِ الْأَشْعَةِ.

وَلَمَّا بَيَّنَّ أَنَّ الْبَرْدَ مُعَلَّلٌ بِأَمْرِ عَدَمِيٍّ اسْتَشْعَرَ أَنْ يَتَوَهَّمَ أَنَّهُ عَدَمِيٌّ، فَاسْتَدْرَكَ وَ  
قَالَ: إِلَّا أَنَّ الْبَرْدَ وَجُودِيٌّ، إِذَا الْبَارِدُ—كَالْجَمَدِ، وَالثَّلْجِ وَنَحْوَهُمَا—يُبْرَدُ مَا فَوْقَهُ وَمَا  
يُجَاوِرُهُ. وَالْأَمْرُ الْعَدَمِيُّ لَا يُؤَثِّرُ تَأْثِيرًا وَجُودِيًّا مُحَسُّوسًا، وَإِنْ جَازَ أَنْ يَكُونَ جُزْءَ  
عِلَّةٍ كَارْتِفَاعِ الْمَوَانِعِ، فَإِنَّهُ جُزْءُ الْعِلَّةِ التَّامَّةِ، وَاللَّازِمُ لِلْمَاءِ فِي الْأَحْوَالِ كُلِّهَا—تَسَخَّنَ  
أَوْ تَجَمَّدَ—الْاِقْتِصَادُ، وَهُوَ ظَاهِرٌ، إِذَا الْجَمَدُ كَالْبَلُّورِ فِي الْاِقْتِصَادِ إِلَّا أَنْ يُخَالِطَهُ شَيْءٌ،  
مِمَّا يُزِيلُ اِقْتِصَادَهُ، كَمَا سَبَقَ

وَلَمَّا فُزِعَ مِنْ إِبْثَابِ الْعُنَاصِرِ، أَرَادَ بَيَانُ انْقِلَابِ بَعْضِهَا إِلَى بَعْضٍ، أَعْنَى بَيَانِ  
الْكُونِ وَالْفَسَادِ الَّذِي هُوَ تَغْيِيرُ الصُّوَرِ الْجَوْهَرِيَّةِ عِنْدَ مَنْ يَقُولُ بِهَا وَتَغْيِيرُ الْكَيْفِيَّاتِ  
عِنْدَ مَنْ لَا يَقُولُ بِالصُّوَرِ، فَقَالَ:

وَالْهَوَاءُ يَنْقَلِبُ مَاءً، كَمَا يُرَى مِمَّا يَرْكَبُ الطَّائِسَاتِ الْمَكْبُوبَةِ عَلَى الْجَمَدِ مِنَ  
الْقَطَرَاتِ، وَلَا يَتَصَوَّرُ أَنْ يَكُونَ، تِلْكَ الْقَطَرَاتِ، لِالَّرَّشَحِ، مِنْ دَاخِلِ الطَّائِسِ إِلَى  
خَارِجِهِ، وَهُوَ ظَاهِرٌ، وَلِأَنَّهَا تُرْكَبُ الطَّائِسُ وَإِنْ لَمْ يَمَاسَّه الْجَمَدُ مِنْ دَاخِلٍ أَصْلًا. وَ  
كَذَا تَرْكِيبِهِ وَإِنْ مَاسَّ جَمِيعَ دَاخِلِ الطَّائِسِ وَلَمْ يَتَحَلَّلْ مِنْهُ شَيْءٌ. وَأَيْضًا يَرْكَبُهُ لَا

في مَوْضع الرّشح. و لو كان له لم يكن شيء من ذلك، و لكان من الماء الحارّ أولى للطفه و سرعة خروجه و الوجود يكذّبه، فتعيّن أن تكون، تلك القطرات، هواءً صارَ بِشِدَّة البرد ماءً.

و لما استشعر أن يُقال: لا تُسلمُ أن القطرات لو لم يكن للرّشح كانت لانقلاب الهواء ماءً، لجواز أن يكون لانجذاب الأجزاء المائية المخالطة للهواء إلى الطّاس ٥ لبرودته كما هو رأى منكرى الكون و الفساد، قال: وَ لَيْسَ لِقَائِلَ أَنْ يَقُولَ: «الأجزاء المائية المتبدّدة في الهواء انجذبت إليه»، إذ لو كان كذلك، لكان انجذابها إلى حياض كبيرة. و في بعض النسخ «كثيرة» أولى، لأن الانجذابات للبرد و برد الحياض المملّوء ماءً بارداً أو جمداً أكثر من برد الطّاس.

و لَيْسَ كذا، إذ لو كان كذا لكان رُكُوبُ القطرات على الطّاس عند الحياض أقلّ و ١٠ الوجود بخلافه، حتّى أن الطّاس — وإن كان مكبّوباً على الجمد عند حياض و مُستنقعات — يركبها من الندّاة مثل ما كان دُونها [دون الحياض]. و ذلك. أى ركوب الندّاة، في جميع المواضع، سواءً، أى على السّوية، فُرِضَ فيه في الجميع الأبخرة كثيرة أو قليلة، و لو كان ركوب الندّاة لانجذاب الأجزاء البخارية إليه. لكان عند كثرة الأبخرة أكثر و عند قِلَّتْها أقلّ، الوجود يكذّبه. ١٥

و يحتمل أن يكون «سواء» متعلّقاً بقوله «فرض» و يكون التقدير: «و ذلك، أى ركوب الندّاة، حاصلٌ في جميع المواضع، سواء فرض إليه الأبخرة كثيرة أو قليلة»، و المعنى واحد.

و الماء صيرورته هواءً تُشاهدُ مِنْ تَحُلُّلِ الأبخرة، و هى ما يرتفع عن الإجمام الرّطبة، كالماء و الطين بتأثير الشّمس و النّار، تَحُلُّلاً شديداً، و انحلالاً بالغاً و تَلَطُّفاً ٢٠ في الغاية، حتّى يزول اقتصادها أصلاً بحيث يتلطف بالكليّة. و لا يمنع النور أصلاً، فيكون هواءً. و انقلاب الماء أرضاً يُرى من استحجار المياه، بعضها، لا كلّها، و لأجلها، على ما (٢٠٧) يشعر به الجمعُ المُعرف، في الحال، حال الخُروج عن منابعها، و هو مشهورٌ معروفٌ في بعض البلاد.



و أما أن «التَّحْجُرَ لأجزاء أرضية في الماء ينعقد بعد انفصال الماء عنها بالتبخير»، فليس بشيء، لأنه لو كان كذلك لشوهدت الأجزاء الأرضية فيه، لكثرتها. ولما كان التَّحْجُرَ دفعياً، لتوقفه على التبخير، وهو لا يكون دفعياً، وليس: فليس. وإذا جاز انقلاب الماء حَجَرًا، لم يبعد انقلاب بعض الحيوانات حَجَرًا، كما ورد في الآثار: «أن جماعةً مُسِيحُوا حجارةً». ويؤيده رؤية المُسافرين في المُدن الخرية من هذه الآثار كثيراً.

و انقلابُ الهواءِ ناراً ذاتُ نُوريةٍ يُرى في القَدَحِ. وَ هذا ممّا لا يخفى على بصير، فضلاً عن خبير. وَ النَّفَّاحَاتِ الْعَظِيمَةِ، كإلحاح النُّفخ على كير الحدادين بعد سد منافذه التي يدخل فيها الهواء الجديد، فإنه يُحيلُ هواء الكير إلى النارية و لذلك قال: التي تَجْعَلُ الهواءَ ناراً ذاتَ نُوريةٍ. وَ السُّمُومُ من هذا القبيل عند بعض، لأنه هواءٌ انقلبَ ناراً، و لذلك يُحرقُ ما يُصادفُه من الحيوانات، لكنك قد علمت فيما سبق أن الحريق لا يختص بالنار.

و لما بين انقلاب الماء إلى الأرض و الهواء إلى النار دون عكسها، أراد أن يذكر دليلاً على وجوب عكسهما، ليكون قد أتى بجميع الازدواجات التي بين العناصر فقال: وَ إذا صَحَّ انْقِلَابُ أَحَدِ الْعُنْصَرَيْنِ إِلَى الْآخَرِ، كالماء إلى الأرض و الهواء إلى النار، يَجِبُ انْقِلَابُ الْآخَرِ إِلَيْهِ، أي الأرض، إلى الماء و النار إلى الهواء. أما الأول، فكما يُشاهد من أصحاب الكيمياء من تحليلهم الأحجار بالمياه الحادة أمواهاً سيّالة، و أما الثاني، فكما يُشاهد من الشَّل الصّاعدة الصّائرة هواء، لانتفاء الحرارة المحسوسة فيها.

وَ إِلَّا كَانَ فِي الْأَدْوَارِ الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِيَةِ، لَمْ يَبْقَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا انْقِلَابٌ إِلَى هَذَا، فَلَا يَبْقَى مِنْهُ شَيْءٌ. وَ هُوَ مُحَالٌ، لأنه حيثُ ينقص العناصر و يختل نظام التركيب، إذ لا بدّ له من الجميع.

وَ أيضاً إذا صَحَّ الانْقِلَابُ، انقلاب كُلِّ من العناصر إلى الآخر أمّا بغير واسطة، كانقلاب أحدها إلى ما يخالفه في كيفية واحدة، كالهواء إلى الماء و إمّا بغير واسطة،

كانقلابه إلى ما يخالفه في كَيْفِيَّتَيْنِ كالهواء إلى الأرض بتوسط انقلابه إلى الماء أحدها إلى ما يُخالفه في كَيْفِيَّةٍ واحدة، كالهواء إلى الماء، أو بواسطة، كانقلابه إلى ما يُخالفه في كَيْفِيَّتَيْنِ، كالهواء إلى الأرض، بتوسط انقلابه إلى الماء.

فَنِسْبَةُ الْحَامِلِ، وَهُوَ الْهَيُولَى عِنْدَ الْمَشَائِينِ وَ الْجِسْمِ الْمُطْلَقِ عِنْدَ الْإِشْرَاقِيِّينَ، إِلَيْهِمَا إِلَى الصُّورَتَيْنِ أَوِ الْكَيْفِيَّتَيْنِ الَّتِي خَلَعَتْ وَ الَّتِي لَبَسَتْ، سَوَاءٌ فِي الْإِمْكَانِ، أَيْ ٥ فِي إِمْكَانِ خَلَعٍ أَحَدَاهُمَا وَ لَبَسَ الْأُخْرَى، فَيَكُونُ لَهُمَا حَامِلٌ مُشْتَرَكٌ يَخْلَعُ أَحَدَى الصُّورَتَيْنِ أَوِ الْكَيْفِيَّتَيْنِ وَ يَلْبَسُ الْأُخْرَى.

وَ النَّارُ ذَاتُ النَّورِ شَرِيفَةٌ لِنُورِيَّتِهَا، إِذْ بِمَا شَابَهَتْ الْعَالَمَ الْأَعْلَى. وَ لِهَذَا صَارَتْ أَشْرَفَ الْعُنَاصِرِ عِنْدَ مَنْ يَقُولُ: إِنَّهَا مِنْهَا.

وَ النَّارُ ذَاتُ النَّورِ، هِيَ الَّتِي اتَّفَقَتْ الْفُرْسُ عَلَى أَنَّهَا طِلْسَمٌ «أُرْدِيْبَهَشْت»، وَ هُوَ نُورٌ ١٠ قَاهِرٌ قَيَاضٌ لَهَا. لِلنَّارِ ذَاتِ النَّورِ، لَمَّا عَلِمَتْ أَنَّ كُلَّ نَوْعٍ مِنَ الْأَنْوَاعِ هُوَ طِلْسَمٌ وَ صَنَمٌ لِنُورٍ مِنَ الْأَنْوَارِ الْمَجْرَدَةِ الْقَاهِرَةِ، هُوَ الْفَيَاضُ لِذَلِكَ النَّوْعِ وَ الْمُدَبَّرُ لَهُ.

فَهَذِهِ الْأَشْيَاءُ يَنْقَلِبُ بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ، فَلَهَا هَيُولَى مُشْتَرَكَةٌ. لَا بَسِيطَةً، بِمَعْنَى أَنَّهَا ١٥ مِنْ شَأْنِهَا أَنْ تَكُونَ بِالْقُوَّةِ دُونَ مَا يَحُلُّ فِيهَا، عَلَى مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْمَشَاوُونَ، فَإِنَّهُ أَبْطَلَهُ فِيهَا سَلَفَ أَنَّ الْهَيُولَى هِيَ نَفْسُ الْجِسْمِ الْبَرَزَخِيِّ. فَلِذَلِكَ قَالَ:

وَ الْهَيُولَى هُوَ الْبَرَزَخُ، أَيْ الْجِسْمُ، نَقُولُ لَهُ فِي نَفْسِهِ، لَا بِالْقِيَاسِ إِلَى غَيْرِهِ، «بَرَزَخًا»، وَ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْهَيْئَاتِ، أَيْ الْأَعْرَاضِ الْقَائِمَةِ بِالْجِسْمِ، «حَامِلًا» وَ «مَحَلًّا»، ٢٠ وَ بِالْقِيَاسِ إِلَى الْمَجْمُوعِ مِنْهُ، مِنَ الْجِسْمِ، وَ مِنَ الْهَيْئَاتِ، وَ هُوَ النَّوْعُ الْمُرَكَّبُ، «هَيُولَى». هَذَا عَلَى اصْطِلَاحِنَا نَحْنُ. وَ هَيُولَى الْأَفْلَاقِ غَيْرُ مُشْتَرَكَةٍ، أَيْ هَيْئَاتُ بَرَاذِخِهَا الثَّابِتَةُ لَا تُفَارِقُهَا، وَ مَجْهُوعُهَا لَا تَتَبَدَّلُ. وَ هُوَ وَاضِحٌ مِمَّا مَرَّ غَيْرَ مَرَّةٍ.

## فصل [٢]

< في بيان انتهاء الحركات كُلِّها إلى الأنوار الجوهرية أو العرضية >

و لذلك صدر الفصل بالدعوى و قال: وَ لَكَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ الحَرَكَاتِ (٢٠٨) كُلَّهَا سَبَبُهَا الْأَوَّلُ — أَى الْأَعْلَى النَّوْرَى — إِمَّا نُورٌ مُجَرَّدٌ مُدَبَّرٌ، كَمَا لِلْبَرَاذِخِ الْعِلَوِيَّةِ وَ ٥  
الْإِنْسَانِ وَ غَيْرِهِ. مِنَ الْحَيَوَانَاتِ، وَ إِمَّا الشُّعَاعُ الْمَوْجِبُ لِلْحَرَارَةِ الْمُحَرَّكَ لَمَّا عِنْدَنَا، كَمَا يُشَاهَدُ مِنَ الْأَبْخَرَةِ، وَ هِيَ مَا يَرْتَفِعُ مِنَ الْجِسْمِ الرُّطْبِ، وَ الْأَدْخَنِ. وَ هِيَ مَا يَرْتَفِعُ مِنَ الْجِسْمِ الْيَابِسِ بِتَسْخِينِ الشُّعَاعِ وَ تَصْعِيدِهِ إِيَّاهُمَا إِلَى فَوْقِ. ثُمَّ شَرَعَ فِي بَيَانِ انْتِهَاءِ كُلِّ حَرَكَةٍ إِلَى النَّوْرِ فَقَالَ:

وَ اعْلَمْ، أَنَّ حَرَكَةَ الْحَجَرِ إِلَى أَسْفَلَ لَيْسَتْ بِمُجَرَّدِ طَبْعِهِ، إِذْ لَوْ كَانَتْ نَفْسُ حَرَكَتِهِ ١٠  
بَطْبَعَهُ لَكَانَ مُتَحَرِّكًا دَائِمًا. وَ لَيْسَ كَذَا، إِذْ لَوْ كَانَ فِي حَيْزِهِ الطَّبِيعِيُّ، مَا تَحَرَّكَ، بَلْ تَبَتَّنَى عَلَى الْقَسْرِ. وَ الْقَاسِرُ وَ إِخْرَاجُهُ إِيَّاهُ عَنْ حَيْزِهِ الطَّبِيعِيِّ إِلَى الْحَيْزِ الْفَرِيبِ مِنَ الْهَوَاءِ إِمَّا أَنْ يَنْتَهِيَ إِلَى نُورٍ مُجَرَّدٍ مُدَبَّرٍ، كَسَائِرِ الْأَحْجَارِ الَّتِي يَرْمِيهَا الْإِنْسَانُ إِلَى فَوْقِ، أَوْ أَمْرٍ مَا مُعَلَّلٌ بِحَرَارَةٍ تُوجِبُهُ.

وَ نُزُولُ الْأَمْطَارِ أَيْضًا، أَى كُنُزُولُ الثَّلْجِ وَ الْبُرُودِ وَ نَحْوِهَا، لِهُذَا، أَى: لِأَمْرِ مَا مُعَلَّلٌ ١٥  
بِحَرَارَةٍ تُوجِبُهُ لِأَنَّهُ مُعَلَّلٌ بِالْبُخَارِ الْمَعْلَلِ بِالْحَرَارَةِ الْحَاصِلَةِ مِنْ اِنْعِكَاسِ الْأَشْعَةِ الْكَوْكَبِيَّةِ الْمَوْجِبَةِ لِلْبُخَارِ وَ الدَّخَانِ، بَلْ لَتَصْعَدَ الْأَجْزَاءُ الْمَائِيَّةُ وَ الْأَرْضِيَّةُ إِلَى فَوْقِ بِالْقَسْرِ.

فَإِنَّ مَا يَتَلَطَّفُ مِنَ الْأَشْيَاءِ الْيَابِسَةِ عِنْدَنَا، وَ يَتَصَاعَدُ هُوَ الدُّخَانُ، وَ مَا يَتَصَاعَدُ مِنَ ٢٠  
الرُّطْبِ الْمُتَلَطَّفِ هُوَ الْبُخَارُ. وَ سَبَبُ ذَلِكَ الْحَرَارَةُ، وَ لِأَنَّ هَذِهِ الْحَرَارَةَ مِنَ الْأَشْعَةِ الْكَوْكَبِيَّةِ، وَ هِيَ مِنَ الْأَنْوَارِ الْعَرْضِيَّةِ.

فَيَرْجِعُ، أَى حَاصِلُ الْحَرَكَاتِ كُلِّهَا، إِلَى النَّوْرِ، كَمَا فِي الْحَرَكَاتِ الْإِرَادِيَّةِ، أَوْ إِلَى حَرَكَةٍ مُعَلَّلَةٍ بِنُورٍ مُجَرَّدٍ، كَحَرَكَةِ الْحَجَرِ إِلَى أَسْفَلَ الْمُنتَهِيَةِ إِلَى الْحَرَكَةِ الْقَسْرِيَّةِ الْمُعَلَّلَةِ بِنُورٍ مُجَرَّدٍ. أَوْ عَارِضٍ، كُنُزُولِ الْمَطَرِ الْمُنتَهِي إِلَى الْحَرَكَةِ الْقَسْرِيَّةِ الْمُعَلَّلَةِ بِنُورٍ عَارِضٍ.

ثم إذا غلبَ البردُ عَلَى البخارِ، لوصوله إلى الجوهر البارد الزمهريري يتكاثف،  
فَيَنْحَدِرُ ماءً، وَ لَيْسَ انحدارُهُ إِلَّا بِنَاءٍ عَلَى تحريك حرارة عَلَى ما يُشَاهِدُ فِي الحَمَامَاتِ  
مِنْ صُعودِ قَطَرَاتٍ، أَى بُخَارَاتِ بَحَرَارَةٍ. وَإِنَّمَا سَمَّاها بِهَا تَجَوُّزاً، بِاسْمِ ما يُؤوَلُ إِلَيْهِ،  
كما سُمِّي العَصِيرُ خَمِراً، وَ تكاثفها بِبَرْدٍ، وَ نزولها قطرات.

و ما يَتَكَاثَفُ عَلَى الجَوِّ مِنَ الأَبْخَرَةِ وَ يَصِيرُ سَحَاباً، وَ يَنْحَسِبُ فِيهِ الدُّخَانُ، وَ أَرَادَ ٥  
التَّخْلَصَ، تَقَلُّلَ، ذَلِكَ الدُّخَانِ، فِيهِ عِنْدَ شِدَّةِ التَّقَاوُمِ وَ الْمُصَاكَّةِ لِيَتَخَلَّصَ، يُسَمَّى،  
ذَلِكَ التَّخْلُخُلَ الرَّعْدَ.

و هو صَوْتُ عَظِيمٌ يَحْصُلُ مِنْ تَمْزِيقِ عَنيفِ التَّقَاوُمِ يَتَقَدَّمُهُ عَظِيمٌ هُوَ الْبَرْقُ، وَ  
هو نَارِيَّةٌ تَحْصُلُ لِلْمُصَاكَّةِ.

و إِنَّمَا يُرَى الْبُرُوقُ قَبْلَ سَمَاعِ الرَّعْدِ، لِأَنَّ الصَّوْتَ لَا يَدُّ لَهُ مِنْ حَرَكَةِ الْهَوَاءِ وَ ١٠  
وَصُولِهِ إِلَى الصِّمَاحِ، وَ لِحَرَكَةِ دَفْعِيَّةٍ، فَيَحْتَاجُ إِلَى زَمَانٍ وَ لَا كَذَلِكَ الرُّؤْيِيَّةُ، وَ  
لِذَلِكَ يُرَى حَرَكَةُ دَقِّ الْقَصَارِ وَ يُسَمَّعُ صَوْتُ الدَّقِّ بَعْدَهُ بِزَمَانٍ.

وَ قَدْ ابْتَنَى الرَّعْدُ الَّذِي هُوَ تَقَلُّلُ الدُّخَانِ بِلِ حَرَكَتِهِ، عَلَى الْحَرَارَةِ، لِابْتِنَائِهِ عَلَى  
الْبُخَارِ، وَ هُوَ عَلَى الْحَرَارَةِ الْمُعَلَّلَةَ بِالنُّورِ الْعَارِضِ الشُّعَاعِي، كما سبق.

وَ قَدْ يَنْفَصِلُ الدُّخَانُ، عَنِ السَّحَابِ، نَازِلاً، إِلَى الْأَرْضِ، لِمَانِعٍ يَمْنَعُهُ عَنِ الصُّعُودِ، ١٥  
مَعَ ما فِيهِ مِنَ الثَّقَلِ الْأَرْضِيِّ، فَيَشْعَلُ، لِكثَافَةِ جَرَمِهِ وَ دُهْنِيَّةِ فِي مادَّتِهِ، نَاراً. وَ كَانَ  
مِنْهُ الصَّرَاقُ [و غَيْرُهَا]

منها: لَطِيفَةٌ وَ هِيَ رِيحٌ سَحَابِيَّةٌ دُخَانِيَّةٌ سَادِجَةٌ تَنْفُذُ فِي الْأَجْسَامِ الْمُتَخَلِّلَةِ وَ  
لَا تُحَرِّقُهَا، بَلْ تَسْوِدُهَا وَ تُحَرِّقُ ما فِيها مِنَ الْأَجْسَامِ الصُّلْبَةِ، فَيَذِيبُ الذَّهَبَ فِي  
الْكَيْسِ دُونِهِ. ٢٠

و مِنْهَا، غَلِظَةٌ وَ هِيَ رِيحٌ سَحَابِيَّةٌ دُخَانِيَّةٌ ذَاتُ ثَوْرِيَّةٍ، تُحَرِّقُ جَمِيعَ ما تُصَادِفُهُ  
مِنَ الْأَجْرامِ حَتَّى الْحَيَواناتِ فِي الْبَحْرِ، وَ رُبَّمَا هَدَّتِ الْجَبَلَ وَ ذَكَتُهُ. وَ الْحَدْسُ  
يَحْكُمُ بِأَنَّهُ لَوْ لَا انْضِمَامُ قُوَى رُوحَانِيَّةٍ تُوجِبُهَا الْإِتِّصَالَاتُ الْفَلَكِيَّةُ إِلَى الصَّوَاعِقِ،  
لَمَّا أَوْ جَبَّتْ بِنَفْسِهَا هَذِهِ الْأَشْيَاءَ.

و اعتبر هذا المعنى فى الرِّياح و الزَّوابع التى تقطعُ الأشجار العِظام و تَخطفُ المراكبُ من البحر و غيرها [أى غير الصَّواعق] كالحرِّيق، و هو النَّار التى تُرى نازلةً من السَّماء مُتصلةً بالأرض، و كالشَّهْب، و هى الكواكبُ المُنقضة فى اللَّيل و ذوات الأذنان و العلامات الجُر و السُّود فى الهواء (٢٠٩) فإنَّ مادَّة الجميع دخانيَّة دهنيَّة.

فإذا وصلت إلى الجَو الحارَّ اشتعلت، فإن اتَّصلت مادَّته إلى الأرض يُرى الاشتعالُ مُنتهياً إليها، و هو الحرِّيقُ و إن تَلَطَّفت مادَّته بِسرعةٍ، لِلطَّف مادَّته، انقلبَ ناراً و شَفَّت فظُنَّ أنَّها انطفَت، و هو الشَّهابُ و إن لم يتلَطَّع بِسرعةٍ، لكثافةِ مادَّته، بل بقى زَماناً و دار مع النَّار الدَّائرة أو الهواء الحارَّ الدَّائر بِمُوافقة الفلك تشييعاً له فهو الكواكبُ ذواتُ الأذنان، و يختلفُ صُورُها. و ربما بقى اشهرأ لكثافةِ المادَّة، و إن استجمر ظهرت عَلاماتُ جُمر هائلة فى الهواء، فإنه استفحم لِغِلَطِ المادَّة ظهرت عَلاماتُ سُود، و قد يحدثُ من بقيَّة مادَّة الشَّهْب السُّمومُ، مع أنَّه قد يكونُ أيضاً من عبور الرِّيح على أرض غلب عليها ناريَّة.

و الدُّخانُ إذا ضَرَبَهُ البَرْدُ، لارتقائه إلى الطَّبقة الباردة و انكسار حرَّه بِبردها، يثقلُ، فَهَبَطَ، راجعاً، أو رَجَعَ، و ذلك إذا لم ينكسر حرُّه بِبردها، و صعد لِخِفَّتِهِ إلى الهواء المُتحرِّك بحركة الفلك، فلا يقوى على الصُّعود، لِذَفْعِ مُجاور الفلك دائراً، لِموافقته مِنَ القوابِس، أى مُجاور منها، و هو الهواء المُتحرِّك تشييعاً للفلك. و فى بعض النُّسخ: «لذفع مجاور الفلك دائراً بِموافقته مِنَ القوابِس، و المعنى واحد و «دائراً» حالٌ عن المُجاور.

و تحامَل، الدُّخانُ المِصرود أو المِردود بِقُوَّة، على الهواء، لِثقل المِصرود و شدة اندفاع المِردود، مَتَبَدِّداً، أى مُتَفَرِّقاً و مُتحرِّكاً إلى جهات مُختلفة. أمَّا الأوَّل فلاختلاف الأسباب المُحرِّكة له. و أمَّا الثَّانى فكما يبرد بعضاً دائرة سهام إلى جهات مُختلفة، كانَ مِنْهُ الرِّياحُ، أذ يحصلُ من قُوَّة حركة المُتحامِل تموج الهواء، و هو الرِّيح، و السَّبَبُ الأكثرى لِحدوثها هو رُجوع المِصرود، و الأقلُّ رُجوع

المردود، و قد يحدثُ الرِّيحُ بحركة الهواء وحده، لتخلخله بالسَّخونة.

وَ كَانَ السَّبَبُ الأوَّلُ فِي هَذِهِ الْأَشْيَاءِ أَيْضاً الْحَرَارَةُ. إِنَّمَا قَيَّدَ «السَّبَبَ» بِالْأَوَّلِ، لِأَنَّ السَّبَبَ الْأَقْرَبَ الدُّخَانَ، لَكِنَّهُ مِنَ الْحَرَارَةِ، وَ هُوَ وَاضِحٌ، وَ لِحَرَارَةِ عِنْدَنَا. أَيْ: فِي عَالَمِنَا هَذَا، إِلَّا مِنْ شُعَاعِ النَّيِّرَاتِ، الْكَوْكِبِيَّةِ، أَوْ [مَائِقِعَ] مِنْ نِيرَانٍ حَاصِلَةٍ بِقَدْحِنَا، وَ هَذَا يَسِيرُ، بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْأَنْوَارِ الشُّعَاعِيَّةِ.

ثُمَّ الْقَدَحُ صَادِرٌ عَنِ الْأَنْوَارِ الْمُتَصَرِّفَةِ الَّتِي لَنَا. فَيَكُونُ السَّبَبُ فِي حَرَكَةِ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ النَّوْرَ، لِأَنَّ سَبَبَهَا الْأَوَّلَ الْحَرَارَةَ، وَ هِيَ مِنَ النَّوْرِ الْعَارِضِ أَوْ الْمَجْرَدِ، وَ حَرَكَةُ الْمِيَاهِ، مِنَ الشُّطُوطِ وَ الْأَنْهَارِ وَ الْعُيُونِ، إِلَى مَكَانِهَا الطَّبِيعِيِّ، وَ هُوَ الْبِحَارِ وَ الْأَمَاكِنِ الْمُنْخَفِضَةِ، وَ انْفِجَارِهَا مِنَ الْعُيُونِ، إِنَّمَا هُوَ الْأَبْخِرَةُ مُحْتَقِنَةٌ، فِي بَاطِنِ الْأَرْضِ بِتَكَائُفٍ لِلْبَرْدِ، فَيَصِيرُ مَاءً.

وَ كَذَا الزَّلَازِلُ، هِيَ مِنْ أَبْخِرَةٍ مُحْتَقِنَةٍ فِي بَاطِنِ الْأَرْضِ، تُرِيدُ التَّخْلُصَ. فَإِذَا لَمْ تَجِدْ مَخْلَصاً زَلَزَلَتِ الْأَرْضُ. وَ سَبَبُ الْأَبْخِرَةِ مَا سَبَقَ، مِنْ حَرَارَةِ الْأَشْعَةِ الْكَوْكِبِيَّةِ فَالْحَرَكَةُ كُلُّهَا سَبَبُهَا النَّوْرُ، مُجْرَداً كَانَ أَوْ عَارِضاً.

وَ الْحَرَكَاتُ فِي الْبَرَازِخِ الْعِلَوِيَّةِ وَ إِنْ كَانَتْ مُعَدَّةً لِلْإِشْرَاقَاتِ، إِلَّا أَنَّ الْإِشْرَاقَ مِنَ الْأَنْوَارِ الْقَاهِرَةِ، لَا مِنَ الْحَرَكَاتِ، لِيَلْزِمَ كَوْنُ النَّوْرِ مَعْلُولِ الْحَرَكَةِ الْفَلَكَيَّةِ، فَبِنَا فِي ١٥ كَوْنِ جَمِيعِ الْحَرَكَاتِ مَعْلُولَةِ النَّوْرِ. وَ الْمُبَاشِرُ لِلْحَرَكَةِ النَّوْرُ الْمُدَبَّرُ. فَالْعِلَّةُ هُنَاكَ، أَيْ فِي حَرَكَاتِ الْأَفْلَاقِ، النَّوْرُ الْمُجْرَدُ مَعَ النَّوْرِ السَّانِعِ.

وَ الْحَرَكَةُ أَقْرَبُ إِلَى طَبِيعَةِ الْحَيَاةِ وَ النَّوْرِيَّةِ، إِذْ هِيَ مُسْتَدْعِيَةٌ لِلْعِلَّةِ الْوُجُودِيَّةِ النَّوْرِيَّةِ. بِخِلَافِ السُّكُونِ، فَإِنَّهُ عَدَمِيٌّ، فَلَا يَحْتَاجُ إِلَى عِلَّةٍ وَجُودِيَّةٍ خَارِجِيَّةٍ فَضْلاً عَنْ كَوْنِهَا نَوْرِيَّةً، وَ لِأَنَّهُ مُقَابِلٌ لِلْحَرَكَةِ الَّتِي هِيَ الْمَلَكَةُ، فَيَكْفِيهِ عَدَمُ عِلَّةِ الْمَلَكَةِ، فَإِنَّ ٢٠ عِلَّةَ الْعَدَمِ الْمُقَابِلِ لِلْمَلَكَةِ هِيَ بَعِينُهَا عَدَمُ عِلَّةِ الْمَلَكَةِ دُونَ الْإِفْتِقَارِ إِلَى عِلَّةٍ أُخْرَى. فَالسُّكُونُ لَمَّا كَانَ عَدَمِيّاً، فَهُوَ مُنَاسِبٌ لِلظُّلُمَاتِ الْمَيْتَةِ، وَ هِيَ مَا لَحْيَاةَ لَهَا. فَلَوْلَا نَوْرٌ، قَائِمٌ، بِذَاتِهِ، وَ هُوَ النَّوْرُ الْمُجْرَدُ، أَوْ عَارِضٌ، وَ هُوَ الْقَائِمُ بِالْغَيْرِ، فِي هَذَا الْعَالَمِ، مَا وَقَعَتْ حَرَكَةٌ أَصْلاً، فَصَارَتِ الْأَنْوَارُ عِلَّةً لِلْحَرَكَاتِ وَ الْحَرَارَاتِ.

وَالْحَرَكَةُ وَالْحَرَارَةُ كُلُّ مِنْهُمَا (٢١٠) مَظْهَرٌ لِلنُّورِ، أَى مَحَلٌّ لِحُصُولِهِ، لَا أَنَّهُمَا عِلَّتَاهُ،  
الْفَاعِلَتَانِ، بَلْ تُعَدَّانِ الْقَابِلَ لِأَن يَحْصُلَ فِيهِ نُورٌ مِنَ النُّورِ الْقَاهِرِ الْفَائِضِ بِجَوْهَرِهِ عَلَى  
الْقَوَابِلِ الْمُسْتَعِدَّةِ مَا يَلِيْقُ بِاسْتِعْدَادِهَا.

فَإِذَا تَمَّ اسْتِعْدَادُ الْقَابِلِ بِالْحَرَكَاتِ الْفَلَكَيَّةِ وَالْحَرَارَةِ الْمُسْتَفَادَةِ مِنَ الْأَشْعَةِ  
الْكَوْكِبِيَّةِ، أَفَاضَ الْمُفَارِقُ عَلَيْهِ مَا يَلِيْقُ بِاسْتِعْدَادِهِ مِنَ الْجَوَاهِرِ وَالْأَعْرَاضِ. ٥  
وَأَمَّا النُّورُ فَيُوجِدُهُمَا، أَى: الْحَرَكَةُ وَالْحَرَارَةُ، وَ يُحْصَلُهُمَا بِسِنْخِهِ، أَى: بِأَصْلِهِ،  
وَالنُّورُ فَيَافُضُ لَذَاتِهِ، فَعَالٌ لِمَاهِيَّتِهِ، لَا يَجْعَلُ جَاعِلٍ. وَأَمَّا أَشْعَةُ الْكَوَاكِبِ فَعِلَّتُهَا أَى،  
عِلَّتُهَا الْمُعِدَّةُ الْكَوَاكِبُ لِاعْلَتِهَا الْمَوْجِدَةِ، لِأَنَّهَا الْمُفَارِقُ، فَإِنَّ الْكَوَاكِبَ إِذَا قَابَلَ كَثِيفاً  
أَعَدَّهُ لِأَن يَحْصُلَ فِيهِ مِنَ الْعَقْلِ الْمُفَارِقِ نُورٌ، وَ هُوَ الْمُسَمَّى بِشُعَاعِ الْكَوْكَبِ. وَ  
النُّورُ التَّامُّ، كُنُورُ الْكَوْكَبِ، لَهُ فِي نَفْسِهِ أَنْ يَكُونَ عِلَّةً، أَى: مُعِدَّةً، لِلنُّورِ النَّاقِصِ ١٥  
كَالشُّعَاعِ.

وَلَمَّا وَجَبَ بِالْمُثَلَّثِ زَوَايَاهُ الثَّلَاثُ، إِذْ لَوْ وَجَبَتْ لغيره أَمَكُنْتَ بِالنُّسْبَةِ إِلَيْهِ، وَ لَوْ  
أَمَكُنْتَ نِسْتُهَا إِلَيْهِ لَا نَقْرَضُ دُونَهَا، إِذَا لَمْ يُمْكِنْ لَا يَلْزَمُ مِنْ فَرْضِ عَدَمِهِ وَ لَا وَجُودِهِ  
مُحَالٌّ، وَ إِلَّا لَمْ يَكُنْ مُمَكِنًا، لَكِنْ يَسْتَحِيلُ فَرْضُ الْمُثَلَّثِ دُونَ الزَّوَايَا، فَهِيَ وَاجِبَةٌ  
بِهِ، وَ كَذَا جَمِيعُ الْأُمُورِ الْأَلْزَمَةِ لِلْمَاهِيَّاتِ عِلَّتُهَا نَفْسُ تِلْكَ الْمَاهِيَّاتِ، فَيَجِبُ بِهَا ١٥  
لَا بغيرها، مَعَ كَوْنِهِ، [أَى: كَوْنِ الْمُثَلَّثِ] هَيْئَةً، أَى: عَرَضاً ظُلْمَانِيّاً وَ كَوْنِ الزَّوَايَا أَيْضاً  
أَعْرَاضاً ظُلْمَانِيَّةً، لَا يُسْتَبَعَدُ أَنْ يَكُونَ نُورٌ عَارِضٌ، هُوَ نُورُ الْكَوَاكِبِ، يُوجِبُ نُوراً  
عَارِضاً، هُوَ أَشْعَةُ الْكَوَاكِبِ، عَلَى شَرَائِطِهِ، كَالْمُقَابِلَةِ، وَ عَدَمِ الْحِجَابِ وَ كَوْنِ  
الْمُقَابِلِ كَثِيفاً إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ، فَإِنَّهُ إِذَا جَازَ أَنْ يَكُونَ عَرَضٌ ظُلْمَانِيٌّ عِلَّةً لِعَرَضِ  
ظُلْمَانِيٍّ جَازَ أَنْ يَكُونَ عَرَضٌ نُورَانِيٌّ شَرْطاً لِعَرَضِ كَذَلِكَ. ٢٥

وَالْحَرَارَةُ وَالْحَرَكَةُ تَسْتَدْعِي إِحْدَاهُمَا صَاحِبَتَهَا فِيمَا لَهُ صِلَاحِيَّةُ الْقَبُولِ، أَى: فِي  
الْأَجْسَامِ الْعُنْصَرِيَّةِ. وَ هُوَ احْتِرَازٌ عَنِ الْأَفْلَاقِ، فَإِنَّ حَرَكَتَهَا لَا تَسْتَدْعِي الْحَرَارَةَ، إِذْ  
لَيْسَ لَهَا صِلَاحِيَّةُ قَبُولِ الْحَرَارَةِ.

وَالنُّورُ اخْتِلَافٌ آثَارُهُ وَ تَعَدُّدُهَا بِالْاِخْتِلَافِ الْقَوَابِلِ، أَى: الْجَسْمِيَّةِ، وَ اسْتِعْدَادَاتِهَا،

المُختلفة بحسب اختلاف الحركات و الأشيعة، وإلا لما اختلفت آثاره، لأنّه في نفسه حقيقة واحدة.

و بَيْنَ الحَرَكَةِ وَ النُّورِ مُصَاحَبَةٌ فِي البَرَاذِخِ العِلَوِيَّةِ، وَ يُعْنَى بالنور: النُّورُ المُدَبَّرُ لأنوار الكواكب، وإلا انتقض بالفلک الأعظم، بخلاف البرازخ السفليّة، فإنّ الحركة فيها قد تخلو عن النُّور، كالحَجَرِ الهابِطِ، و النُّور عن الحركة، كالشّمع الواقع على ٥ الحَجَرِ، وَ صُحِبَتْهُمَا [أى: صحبة الحركة و النُّور] أتمّ من صُحبة إحداهما مَعَ الحَرارة، لأنّ الحركة قد تنفكّ عن الحرارة كحركات الأفلاك، وكذا النُّور عن الحرارة كأنوار الكواكب و الياقوت و اللّعل و نحوهما.

وَ إِذَا فَتَّشْتَ الأشياءَ لَمْ تَجِدْ مَا يُؤَثِّرُ فِي القَرِيبِ وَ البَعِيدِ غَيْرَ النُّورِ. فلا مؤثّر في الوجود غير النُّور المحض الواجب الذي هو ينبوع النُّور و منبع الوجود. ١٥ وَ لَمَّا كَانَتِ المَحَبَّةُ وَ القَهْرُ، رُوحَانِيَّيْنِ كَانَا أَوْ جِسْمَانِيَّيْنِ، مِنَ النُّورِ، عَلَى مَا عِلِمَتْ، وَ الحَرَكَةُ وَ الحَرارةُ أَيْضاً مَعْلُولَاهُ، لَمَّا عُرِفَتْ، فَصَارَتِ الحَرارةُ لَهَا مَدخلُ فِي النُّزُوعِ وَ الشَّهَوَاتِ وَ الغَضَبِ، وَ يَتِمُّ جَمِيعُهَا عِنْدَنَا بِالحَرَكَةِ، كَاللّثْمِ وَ اللّكْمِ وَ الوِقَاعِ وَ الدَّفَاعِ، وَ صَارَتِ الأشْوَاقُ أَيْضاً مُوجِبَةً لِلحَرَكَاتِ، الرُّوحَانِيَّةِ وَ الجِسْمَانِيَّةِ.

وَ مِنْ شَرَفِ النَّارِ كَوْنُهَا أَعْلَى حَرَكَةً وَ أتمّ حَرارةً، مِنْ باقى العناصر، وَ أَقْرَبَ إِلَى ١٥ طَبِيعَةِ الحَيَاةِ، لَمَّا سَبَقَ، وَ بِهِ يُسْتَعَانُ فِي الظُّلُمَاتِ، عَلَى إِزَالَةِ الوَحْشَةِ الحَاصِلَةِ مِنَ الظُّلْمَةِ وَ غَيْرِهَا مِنَ المَآرِبِ الَّتِي لَا يُمْكِنُ حُصُولُهَا فِي الظُّلْمَةِ بِدُونِ النَّارِ.

وَ هُوَ أتمّ قَهْرًا، مِمَّا عَدَاهُ مِنَ العناصرِ، وَ أَشَبَّهُ بِالمَبَادِي، المُجَرَّدَةِ، لِنُورِيَّتِهِ؛ وَ هُوَ أَخُو «النُّورِ الإسْفَهِيذِ» الإِنْسِيّ، لِاشْتِرَاكِهِمَا مِنْ وُجُوهٍ، مِنْهَا نُورِيَّتُهُ وَ كَوْنُهُ مُتَوَلِّدًا وَ مُفَاضًا مِنَ العَقْلِ، وَ مُتَعَلِّقًا بِالجِسْمِ وَ قَهْرًا لِمَا سِوَاهُ، وَ طَالِبًا لِأَعْلَى رَتْبَةٍ وَ مَكَانٍ ٢٥ مِثْلِهِ فِي الجَمِيعِ. وَ لِهَذَا عُرِفَتِ الأَوَائِلُ النَّارَ بِأَنَّهَا (٢١١) اسْطَقْسُ شَبِيهٌ بِالنَّفْسِ، أَيْ: فِي النُّورِيَّةِ وَ الإِضَاءَةِ وَ غَيْرِهِمَا مِمَّا ذَكَرْنَاهُ.

وَ كَمَا أَنَّ النَّفْسَ تُضِيءُ عَالَمَ الأَرْوَاحِ، كَذَلِكَ النَّارُ تُضِيءُ عَالَمَ الأَجْرَامِ؛ وَ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَوَالِمَ، وَ لَهُ فِي كُلِّ عَالَمٍ خَلِيفَةً – كَالْعَقْلِ الأوَّلِ فِي عَالَمِ العُقُولِ، وَ



الكواكب و نفوسها في عالم الأفلاك. و نظيره في عالم المثال، و النفوس البشرية و الأشيعة الكوكبية في عالم العناصر، و كذا النار سيما في ظلمات الليل.

و معنى الخليفة كونه متولياً لتدبير الرعية بالإصلاح و الحفظ. و تدبير هذا العالم إنما هو بالنفوس، إذ بها يتم استنباط العلوم و الصناعات و مرفة السياسات و البلوغ إلى غاية الكمالات، إلى غير ذلك مما يتعلق بالخلافة الكبرى الإنسانية للنفوس الكاملة البشرية.

فالنفس الكاملة خلفاء الله تعالى في أرضه. و يؤيده قوله تعالى: «يا داود، إنا جعلناك خليفة في الأرض»، و قوله: «إني جاعل في الأرض خليفة» (البقرة ٢٨). فكما أن الخلافة الكبرى للنفس، فالصغرى للنار، لأنها تخلف الأنوار العلوية و الأشيعة الكوكبية في الليالي المدلهمة، و تصلح الأغذية و الأشياء الفاسدة، و تنضج الأشياء النية. فيكون لها قسط من الخلافة، لكنها صغرى، لأن نور الإنسان مجرد و متصرف في نورها العارض. فكأنها آله للإنسان، بهايتم خلافتها، فلذلك قال: وَبِهِمَا، [بالنار و النفس] يَتِمُّ الْخَلَائِقَانِ الصَّغْرَى وَ الْكُبْرَى. فَلِذَلِكَ، فَلَكَوْنُهُ أَخَا النَّفْسِ وَ خَلِيفَةُ الْأَنْوَارِ وَ الْأَشْيَعَةِ، أَمَرَ الْفَرَسُ بِالتَّوَجُّهِ إِلَيْهِ فِيمَا مَضَى مِنَ الزَّمَانِ، وَ جَعَلُوهُ قِبْلَةً لِلنَّاسِ يَتَوَجَّهُ إِلَيْهِ فِي أَوْقَاتِ الصَّلَوَاتِ وَ الْعِبَادَاتِ، وَ بَنَوَالَهُ بُيُوتَ نِيرَانٍ مُعْظَمَةٍ وَ هَيَاكِلَ مُكْرَمَةٍ. وَ أَوَّلَ مَنْ جَعَلَ ذَلِكَ: هُوَ شَنْكَ ثُمَّ جَمَشِيدَ وَ أَفْرِيدُونَ وَ كِيخْسَرُو وَ غَيْرُهُمْ مِنَ الْمُلُوكِ الْأَفْاضِلِ، وَ أَكَدَّ ذَلِكَ وَ أَوْجَبَهُ فَرَضاً زَرَدَادَشْتُ الْفَاضِلُ الْمُؤَيَّدُ.

و إنما عظمت الفرس، بعد ما ذكرنا، لوجوه: الأول: أنها أشرف الأجسام العنصرية و أضوءها و أعلاها حركةً و مكاناً. الثاني أنها ما أحرقت الخليل عليه السلام، الثالث ظنهم أن تعظيمها ينجيهم من عذابها يوم المعاد. و الأنوار كلها، سواء كانت عقليةً و روحانيةً أو عرضيةً جسمانيةً، فإنها واجبة التعظيم شرعاً من نور الأنوار.

### فصل [٣]

> في بيان الاستحالة في الكيف التي هي تغير في الكيفيات، لا في الصور الجوهرية،

فإنه الكون والفساد <

واعلم: أولاً أن بعضاً من الأوائل القائلين بأن الكيفيات الأول المحسوسة هي صور العناصر، لما ظنوا أن الاستحالة في الكيف مع بقاء الحقيقة النوعية محال، ٥ أنكروا الاستحالة في الكيف، وقالوا: الحركة لا تسخن، بل تظهر الحرارة التي كانت كامنة في المتسخن وتبرزها. ولهذا يقال لهم أصحاب الكمون والبروز، و لا مجاورة الجسم الحار كالتار للماء، بل تفشو فيه أجزاء نارية. و لما كان كذلك أراد الشيخ إبطال مذهبهم فقال:

الحرارة التي توجبها الحركة ليست — كما ظن — أنها كانت كامنة، وأظهرها ١٥ الحركات. واعتبر بالماء المتخضخض، فإن ظاهره وباطنه يسخنان وكانا قبل ذلك باردين. ولو كانت خارجة من الباطن، كما يظنه أصحاب الكمون والبرود، لبرد الباطن، والتالي باطل، فالمقدم مثله. فالكمون والبروز والحركة مسخنة. واعتبر أيضاً بالمحكوك من الأجسام الصلبة وبالماء الجاري، فإنه أقل برداً من الراكد. ١٥ و ظن بعض الناس أن الماء لا يتسخن بالتار، بل يفشو فيه أجزاء نارية معها الحرارة. وهذه الأجزاء الفاشية فيه هي المسخنة له، لا مجاورة النار.

و ذلك باطل، لأنه لو كان، تسخن الماء المغلي، مثلاً، بالفشو، لكان الماء الذي في الخزف أسرع تسخيناً من الذي في بعض القماقم الحديدية والنحاسية على نسبة قواميهما ونسبة منع الفشو [أي: ونسبة منع الفشو]. وذلك لقلّة منع فشو الخزف لكثرة مسامة وكثرة منع فشو القماقم لقلّة مسامها، فكان يجب أن يكون تسخن الخزفي أسرع، وليس كذا (٢١٢) لأن الحديد أسرع تسخيناً، فليس الأمر كما ظنوا. ٢٥ ثم الأجزاء، النارية، كيف تدخل في الظرف المملوء الذي لم يبق فيه مكان لفاش؟ ولم يخرج منه شيء لكونه مسدود الرأس حتى تدخل بدله. ثم الماء كيف لم يطف ما يضاده من الأجزاء النارية الفاشية ببرودته ورطوبته. ثم لو كان التسخين

و التبريدُ بالفُشُو، لما برّد الجَمَدُ ما فوقه، إذ الأجزاء الجَمَدِيَّة لا تَصْعَدُ إلى فوق، إذ من طبعها التَّزَوُّلُ، لبرودتها و كثافتها.

وَ هَذِهِ الْقَوَابِيسُ، أى: الأرض و الماء الهواء، إذ اِمْتَزَجَت، بسبب الأشعة الكوكبية و فعلها فيها و انفعالها عنها و تمّ الفعل و الانفعال المِزاجيّ بينها، حَصَلَ مِنْهَا المَوَالِيدُ، و هى المعدن و النبات و الحيوان دون الآثار العلوية، إذ ليس فيها فعل و انفعال مُزاجيّ. و هو الآن يتكلّم فيما يحصل من المِزاج.

وَ المِزاجُ هُوَ الْكَيْفِيَّةُ، و هى هَيْئَةٌ قَارَةٌ لا تَقْتَضِي قِسْمَةً و لا نِسْبَةً، فبالهيئة المُرادفة للعرض خرج الجوهر، و بالقارة الحركة و الزمان، و بعدم اقتضاء القسمة الكم، و بعدم اقتضاء النسبة باقى المقولات، المُتَوَسِّطَةُ، و المُرَادُّ، بالكيفية المُتَوَسِّطَةُ، التى تُسْتَسَخَنُ بالقياس إلى البارد، و تُسْتَبَرَّدُ بالقياس إلى الحار، و بهذا التفسير يخرج الألوان و الطُعُومُ و الرّوائح و أمثالها الحاصلة من المِزاج عن حدة، الحاصلة من كَيْفِيَّاتٍ مُتَضَادَّةٍ، هى الكيفيات الأولى المحسوسة فى العناصر المُتَضَادَّة بالذات. لأجسام، هى العناصر، مُجْتَمِعَةً، إذ لو لا الاجتماع لما حصل منها مُركَّب، مُتفاعلة، إذ لو لا التفاعل كان ذلك الاجتماع تركيباً، لا مِزاجاً.

ولو لا تَصَغُرُ الأجزاء، لِيَمَاسَ أَكْثَرُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا أَكْثَرَ الْآخَرِ، لما حصل التفاعل الذى هو عند القائلين بالصُّور النوعية أن صورة هذا العنصر تفعل فى مادة ذلك، و صورة ذلك فى مادة هذا، لئلا يلزم كون القاهر مقهوراً و الكاسر مكسوراً، على ما هو المشهور و عند الداهيين، إلى أن الصُّور هى الكيفيات لا غير، أن كَيْفِيَّةَ هذا تفعل فى مادة ذاك و بالعكس. و هذا أصح، لأن المشهور لا يتمشى فى المِزاج الحاصل من امتزاج الماء الحار و البارد لِاتِّحَادِ صُورَتَيْهِمَا بِخِلَافِهِ، لاختلاف الكيفيتين [و لمن قال بالمشهور أن يَمْنَعُ كَوْنَ هَذَا مِزاجاً، لأنه ليس من العناصر الأربعة.]

مُتَشَابِهَةٍ فى جميع الأجزاء، أى: لا تختلف فى الكيفية المُستبردة بالقياس إلى الحار و بالعكس فى جميع الأجزاء المفروضة، إذ لو كان سُخُونُهُ بعض الأجزاء

أشد من سُخُونَةِ الْبَعْضِ الْآخَرِ، كان ذلك الاجتماعَ تركيباً، لا مِزاجاً.  
و هذا التعريف يتناول المِزاجَ الأوّل الحاصل من تركيب العناصر الذى لا يكون  
إلا طبيعياً و الثانى و ما بعده. و هو قد يكون طبيعياً، كمِزاج الإنسان الحاصل من  
تركيب أعضائه الآليّة، و هى من تركيب أعضائه المُتشابهة الأجزاء، و هى من  
تركيب الأخلاط، و هى من تركيب العناصر؛ و قد يكون صناعياً كالسكنجبين و  
الجلنجبين و أمثالهما من المُركّبات الصّناعيّة.

وَ إِذَا عَلِمْتَ، فى أواخر المنطق، أَنَّ الصُّورَاتِى فَرَضُوهَا، أى: المشاؤون، و هى  
الصُّور الجوهريّة الجسميّة و النّوعيّة، غَيْرَ مُحَقَّقَةٍ، [أى: فى الإجماع،] ففى المِزاج  
لا يكون إلا تَوْسُطُ الكيفيّات. بواسطة التّفاعل على أن يَفْعَلَ كَيْفِيَّةَ الماء مثلاً، فى  
مادّة الهواء، فتكسر حرارته، و كَيْفِيَّةَ الهواء فى مادّة الماء، فتكسر برودته، فتحصل  
كَيْفِيَّةٌ لا تكونُ شبيهةً بحرارة الهواء لا ببرودة الماء. و هذا هو المُراد بالتّوسط: لا على  
فعل الصُّور النّوعيّة الّتى لبعضها فى مادّة البعض الآخر و بالعكس و لا أَنَّ الصُّور  
باقية، فى الممتزج، و إلا كان فساداً لا مِزاجاً، لا بتناهما على الصُّور الغير المُتَحَقِّقَة.  
وَ حَاصِلُ الْفَرْقِ بَيْنَ المِزاجِ وَ الفسادِ، عِنْدَ الْمُبْطِلِينَ لِلصُّورِ النّوعيّة، أَنَّ الْفَسَادَ  
تَبَدَّلَ الْبَسَائِطِ بِالْكُلِّيَّةِ، و هو انقلابٌ بعضها إلى بعض على ما تقدّم بيّنه. وَ المِزاجُ  
تَوْسُطُ الْمُجْتَمِعَاتِ، من الكيفيّات [لا من الصُّور كما عند القائلين بها] وَ يَحْصُلُ مِنْ  
هذه المُركّباتِ المِزاجيّة المواليدُ الثلاثةُ الّتى هى: حَيوانٌ، وَ نَباتٌ، وَ مَعَادِنٌ.

وَ مِنَ الْمَعَادِنِ كُلُّ مَا حَصَلَ فِيهِ، (٢١٣) أى: كُلُّ مَا كَانَ لَهُ، بَرَزْخٌ نُورِيٌّ، و فى بعض  
النّسخ: «زبرج نُورِيٌّ أى: زينة نُوريّة [إذ الزّبرج: الزّينة]، وَ ثَبَاتٌ بِهِ، بذلك الثّبات و  
النّوريّة يُشَبِّهُ بِالْبَرَاذِخِ الْعِلَوِيَّةِ، أى: بالكواكب كالذّهبِ وَ الياقوتِ وَ نحوهما من  
البرازخ المعدنيّة الشّريفة الشّبيهة بالكواكب فى الثّبات و النّوريّة، كالزّمرّد و  
الزّبرجد و البلخش الحاصلة من العقول الفاضلة الّتى هى أربابها و هذه أصنامها،  
كَانَ مُحْبُوباً لِلنُّفُوسِ، النَّاطِقَةِ مُفَرَّحاً لَهَا، فِيهِ عِزٌّ، و لهذا يكون عزيزاً عند من له ذلك  
[كُلُّ ذَلِكَ]، مِنْ جَهَةِ كَمَالِ ثَبَاتِهِ وَ أَمْرٍ يُنَاسِبُ الْمَحَبَّةَ لِلْبَصِيصِ، أى: اللّمعان، من

بَصْرَ: إِذَا لَمَعَ، النُّورِيّ، فَإِنَّ النُّورَ مَحْبُوبٌ بِالطَّبَعِ. وَ لِهَذَا تَمِيلُ إِلَيْهِ الْحَيَوَانَاتُ بِاللَّيْلِ  
و تَسْتَأْنِسُ بِهِ وَ يَزُولُ عَنْهَا وَ حَشَةُ الظُّلْمَةِ.

و لَمَّا كَانَ الْغَالِبُ عَلَى هَذِهِ الْأَشْيَاءِ، أَيْ: الْمَوَالِيدِ، الْجَوْهَرِ الْأَرْضِيِّ، لِحَاجَتِهَا، [أَيْ  
لِحَاجَةِ تِلْكَ الْأَشْيَاءِ الَّتِي هِيَ الْمَوَالِيدُ] إِلَى حَفْظِ الْأَشْكَالِ وَ الْقُوَى، وَ هُوَ لَا يُمْكِنُ  
دُونَ غَلْبَةِ الْجُزْءِ الْأَرْضِيِّ عَلَيْهَا، إِذَا اسْتَمْسَكَ وَ الثَّبَاتُ لَا يُتَصَوَّرُ إِلَّا بِهِ، كَانَ ٥  
إِسْفَنْدَارْمَذَ، الَّذِي هُوَ رَبُّ نَوْعِ الْأَرْضِ عِنْدَ الْفَرَسِ. وَ لَذَلِكَ قَالَ: وَ هُوَ النُّورُ الْقَاهِرُ  
الَّذِي طَلَسَمَهُ الْأَرْضُ، كَثِيرُ الْعِنَايَةِ بِهَا. بِهَذِهِ الْأَشْيَاءِ، وَ هِيَ الْمَوَالِيدُ، لَكُونَ طَلَسَمَهُ  
غَالِبًا عَلَيْهَا.

و لَمَّا كَانَ صَنَمُهُ، وَ هُوَ الْأَرْضُ، مُنْفَعِلًا عَنِ الْجَمِيعِ، جَمِيعِ الْأَجْسَامِ، لِنُزُولِ رُتْبَتِهِ،  
لَكُونِهَا تَحْتَ الْجَمِيعِ وَ كَوْنِهِ فَوْقَهَا كَالذِّكُورِ عَلَى الْإِنَاثِ، كَانَ حِصَّةَ كَذْبَا نَوَيْتِهِ، أَيْ:  
إِسْفَنْدَارْمَذَ، عَنِ كُلِّ صَاحِبِ صِنَمِ الْإِنَاثِ أَيْ حِصَّةِ الْإِنَاثِ. وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ:  
«حِصَّةُ الْإِنَاثِ»، وَ هُوَ الْأَظْهَرُ وَ الْأَوْلَى.

فَكَمَا أَنَّ صِنَمَ إِسْفَنْدَارْمَذَ، وَ هُوَ الْأَرْضُ، مُنْفَعِلٌ عَنِ جَمِيعِ الْأَصْنَامِ، أَنْفَعَالُ  
الْإِنَاثِ عَنِ الذِّكُورِ، لِأَنَّهَا تُؤَثِّرُ فِي الْأَرْضِ عَالِيَةً، وَ هِيَ تَتَأَثَّرُ مِنْهَا سَافِلَةً، كَذَلِكَ  
يَجِبُ أَنْ يَنْفَعَلَ إِسْفَنْدَارْمَذَ عَنِ جَمِيعِ الْأَنْوَارِ الْقَاهِرَةِ الَّتِي هِيَ أَرْبَابُ الْأَصْنَامِ ١٥  
أَنْفَعَالُ الْإِنَاثِ عَنِ الذِّكُورِ.

وَ طَبِيعَةُ كُلِّ شَيْءٍ إِذَا أَخَذَ غَيْرَ كَيْفِيَّاتِهِ، الْأَوَّلِ الْمَحْسُوسَةِ. وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ  
«عَنِ كَيْفِيَّاتِهِ» وَ الْمَعْنَى وَاحِدٌ إِذْ مَعْنَى الْأَوَّلِ أَنَّ طَبِيعَةَ كُلِّ شَيْءٍ إِذَا أَخَذَ ذَلِكَ  
الشَّيْءَ دُونَ كَيْفِيَّاتِهِ، وَ مَعْنَى الثَّانِي إِذَا أَخَذَ ذَلِكَ الشَّيْءَ مُجَرِّدًا عَنْ كَيْفِيَّاتِهِ. وَ إِنَّمَا ٢٠  
قَيَّدَهُ بِهَذَا، لِأَنَّهُ قَدْ تَطَلَّقَ الطَّبِيعَةُ الْأَوَّلُ، فَيُقَالُ، مَثَلًا، طَبِيعَةُ الْأَرْضِ الْبُرُودَةُ وَ  
الْيَبُوسَةُ.

فَهُوَ النُّورُ الَّذِي يَكُونُ ذَلِكَ الشَّيْءَ صَنَمُهُ عَلَى مَا سَبَقَ. وَ طَبِيعَةُ الْأَرْضِ غَيْرُ  
الْبُرُودَةِ وَ الْيَبُوسَةِ، هُوَ إِسْفَنْدَارْمَذَ، وَ كَذَا طَبِيعَةُ كُلِّ نَوْعٍ غَيْرِ كَيْفِيَّاتِهِ هُوَ رَبُّ ذَلِكَ،  
النُّوعِ. فَأَرْبَابُ الْأَنْوَاعِ هِيَ طِبَائِعُ الْأَنْوَاعِ وَ مُدَبِّرَاتُهَا. وَ لِهَذَا سَمِيَ صَاحِبُ إِخْوَانِ

الصفا الطَّبَائِعَ بالملائكة المُدبِّرَة للعالم.

وَرَدَّ يَحْيَى النَّحْوَ عَلَى أَرِسْطُو، فِي تَعْرِيفِهِ الطَّبِيعَةَ: بِأَنَّهَا «مَبْدَأٌ أَوَّلٌ لِحَرَكَةٍ مَا هِيَ فِيهِ وَ سَكُونِهِ بِالذَّاتِ، بِأَنَّ هَذَا لَا يَدُلُّ عَلَى الطَّبِيعَةِ، بَلْ يَدُلُّ عَلَى فَعْلِهَا، فَقَالَ: الْحَقُّ: «أَنَّ الطَّبِيعَةَ قُوَّةٌ رُوحَانِيَّةٌ سَارِيَّةٌ فِي الْأَجْسَامِ الْعُنْصَرِيَّةِ، تَفْعَلُ فِيهَا التَّصْوِيرَ وَ التَّخْلِيقَ، وَ هِيَ الْمُدبِّرَة لَهَا وَ مَبْدَأٌ لِحَرَكَتِهَا وَ سَكُونِهَا بِالذَّاتِ، وَ تَفْعَلُ لَغَايَةٍ مَا، إِذَا ٥ بَلَغَتْ إِلَيْهَا أَمْسَكَتْ».

وَ الْمِزَاجُ الْأَتَمُّ مَا لِلْإِنْسَانِ، إِذَا لَا أَقْرَبَ مِنْهُ إِلَى الْإِعْتِدَالِ عَلَى مَا شَهِدَتْ بِهِ الْكُتُبُ الطَّبِيعِيَّةُ، وَ لِهَذَا لَا يَوْجَدُ إِنْسَانٌ أَبْلَقٌ، كَمَا يَوْجَدُ غَيْرُهُ مِنَ الْحَيَوَانَاتِ كَذَلِكَ إِذِ الْبَلَقَةُ إِنَّمَا تَكُونُ لِبُعْدِ الْمِزَاجِ، عَنِ الْإِعْتِدَالِ، فَاسْتَدْعَى مِنَ الْوَاهِبِ، لِلصُّورِ، وَ هُوَ الْمُفَارِقُ، كَمَا لَا، هُوَ النَّفْسُ النَّاقِصَةُ، وَ الْأَنْوَارُ الْقَاهِرَةُ، عَلِمَتْ اسْتِحَالَةَ تَغْيِيرَاتِهَا، فَإِنَّ ١٥ تَغْيِيرَهُمْ لَا يَكُونُ إِلَّا لِتَغْيِيرِ الْفَاعِلِ، وَ هُوَ نُورُ الْأَنْوَارِ، وَ يَسْتَحِيلُ، التَّغْيِيرُ، عَلَيْهِ، فَلَا تَغْيِيرَ لَهُ، لِنُورِ الْأَنْوَارِ، وَ لَأَلَّهَا، لِلْأَنْوَارِ الْقَاهِرَةِ.

وَ لَمَّا اسْتَشْعَرَ أَنَّ يُقَالُ: كَيْفَ لَا يَكُونُ لَهَا تَغْيِيرٌ، وَ قَدْ يَحْصُلُ مِنْهَا مَا لَمْ يَكُنْ كَالنَّفْسِ مِنَ الْهَوَاهِبِ، قَالَ: وَ إِنَّمَا يَحْصُلُ مِنْ بَعْضِهَا، كَالْوَاهِبِ وَ أَرْيَابِ الْأَصْنَامِ الْأَشْيَاءِ، كَالصُّورِ وَ النُّقُوشِ وَ غَيْرَهُمَا مِمَّا يَتَوَقَّفُ عَلَى مِزَاجٍ وَ اسْتِعْدَادٍ، لَا اسْتِعْدَادَ ١٥ مُتَجَدِّدٍ، لِتَجَدُّدِ الْحَرَكَاتِ الدَّائِمَةِ. وَ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الْفَاعِلُ تَامًّا، وَ يَتَوَقَّفُ (٢١٤) الْفَعْلُ عَلَى اسْتِعْدَادِ الْقَابِلِ، بِقَدْرِ الْإِعْتِدَالِ يَقْبَلُ، الْقَابِلِ، مِنَ الْهَيْئَاتِ وَ الصُّورِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا مِنَ النَّسَبِ الْعَقْلِيَّةِ فِي الْأَنْوَارِ الْقَاهِرَةِ وَ النَّسَبِ الْوَضْعِيَّةِ الَّتِي فِي الْأَنْوَارِ الْعَرْضِيَّةِ، وَ الَّتِي لِلثَّوَابِتِ — مَا يَلِيقُ، بِاسْتِعْدَادِ ذَلِكَ الْقَابِلِ مَعَ مُعَاوَنَةِ السَّيَّارَاتِ فِي ذَلِكَ. وَ ٢٥ يَحْصُلُ مِنْ بَعْضِ الْأَنْوَارِ الْقَاهِرَةِ، وَ هُوَ صَاحِبُ طَلْسَمِ النَّوْعِ النَّاطِقِ، يَعْنِي جَبْرِئِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

وَ لِهَذَا وَصَفَهُ بِصِفَاتِهِ وَ قَالَ: وَ هُوَ الْأَبُّ الْقَرِيبُ، مِنْ حَيْثُ الرُّتْبَةُ، مِنْ عُظَمَاءِ رُؤَسَاءِ الْمَلَائِكَةِ، كَالْعَقْلِ الْأَوَّلِ وَ مِنْ مَعَهُ فِي الطَّبَقَةِ الطُّوَلِيَّةِ، الْقَاهِرُ «رَوَانٌ بِخَشٍ»، رُوحُ الْقُدُسِ، وَاهِبُ الْعِلْمِ وَ التَّأْيِيدِ، وَ مُعْطَى الْحَيَاةِ وَ الْفَضِيلَةِ، أَيْ: أَنَّ يَحْصُلَ مِنْ

بعضها و هو فلان، على المزاج الأتم الإنساني نورٌ مُجَرَّدٌ هُوَ النُّورُ الْمُتَصَرَّفُ فِي الصِّيَاصِي، أَيْ الْأَبْدَانِ، لِأَنَّهَا جَمْعُ صِيصِيَّةٍ، وَ هِيَ كُلُّ مَا يُحْصَنُ بِهِ، الْإِنْسِيَّةُ، وَ هُوَ النُّورُ الْمُدَبَّرُ الَّذِي هُوَ «اسْفَهْدُ النَّاسُوتِ»، أَيْ: الْبَدَنِ. وَ هُوَ الْمُشِيرُ إِلَى نَفْسِهِ بِالْإِنَائِيَّةِ. وَ وَ فِي بَعْضِ النَّسَخِ، «بِالْإِنَائِيَّةِ».

٥ وَ لَيْسَ هَذَا النُّورُ، أَيْ: النَّفْسُ النَّاطِقَةُ، مَوْجُوداً قَبْلَ الْبَدَنِ، فَإِنَّ لِكُلِّ شَخِصٍ، إِنْسَانِيٍّ، ذَاتاً تَعْلَمُ نَفْسَهَا وَ أَحْوَالَهَا الْخَفِيَّةَ عَلَى غَيْرِهَا، مِنَ النَّفُوسِ الْبَشَرِيَّةِ. وَ إِذَا ذَاكَ، فَلَيْسَتْ الْأَنْوَارُ الْمُدَبَّرَةُ الْإِنْسِيَّةُ وَاحِدَةً، بِالْعَدَدِ، لِأَنَّهَا وَاحِدَةٌ بِالنَّوْعِ. وَ إِلَّا مَا عِلْمٌ وَاحِدٌ، كَزَيْدٍ، مَثَلًا، كَانَ مَعْلُوماً لِلْجَمِيعِ، لِأَنَّهُ إِذَا كَانَتِ النَّفُوسُ النَّاطِقَةُ وَاحِدَةً بِالْعَدَدِ مُتَصَرِّفَةً فِي جَمِيعِ الْأَبْدَانِ الْإِنْسِيَّةِ، كَانَ الْمُدْرِكُ وَ الْمَشِيرُ إِلَى نَفْسِهِ بِالْإِنَائِيَّةِ فِي كُلِّ بَدَنٍ هُوَ تِلْكَ الْوَاحِدَةُ، وَ لَوْ كَانَ كَذَا كَانَ مَا عِلْمٌ وَاحِدٌ مَعْلُوماً لِلْجَمِيعِ.

١٠ وَ لَيْسَ كَذَا، إِذَا مَا يَدْرِكُهُ وَاحِدٌ مِنَ الْعُلُومِ وَ الْأَحْوَالِ الْخَفِيَّةِ عَلَى غَيْرِهِ، لَيْسَ مُدْرِكاً لغيره. فَإِذَا النُّفُوسُ الْبَشَرِيَّةُ كَثِيرَةٌ بِالْعَدَدِ، وَ إِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً بِالنَّوْعِ. وَ إِذَا وَجِبَ كَوْنُ الْأَنْوَارِ الْمُدَبَّرَةِ بَعْدَ التَّعَلُّقِ بِالْبَدَنِ كَثِيرَةً،

فَقَبْلَ الْبَدَنِ إِنْ كَانَتْ هَذِهِ الْأَنْوَارُ مَوْجُودَةً، فَإِمَّا أَنْ تَكُونَ وَاحِدَةً أَوْ كَثِيرَةً، لِأَنَّ كُلَّ مَا لَهُ وَجُودٌ مُحَقَّقٌ لَا يَخْلُو عَنْ أَحَدِهِمَا. وَ التَّالِي بِقِسْمِيهِ بَاطِلٌ، فَكَذَا الْمُقَدَّمُ. أَمَّا الْأَوَّلُ، فَلَأَنَّهُ حِينَئِذٍ لَا يَتَصَوَّرُ وَحْدَتُهَا، لِأَنَّهَا لَوْ كَانَتْ وَاحِدَةً قَبْلَ التَّعَلُّقِ كَانَتْ وَاحِدَةً بَعْدَهُ، فَإِنَّهَا لَا تَنْقَسِمُ بَعْدَ ذَلِكَ، أَيْ: بَعْدَ كَوْنِهَا وَاحِدَةً حَتَّى تَكْثُرَ بِالْانْقِسَامِ كَالْأَجْسَامِ. إِذْ هِيَ غَيْرُ مُتَقَدَّرَةٍ وَ لَا بَرَزَخِيَّةٍ، أَيْ: غَيْرُ جِسْمٍ وَ لَا جِسْمَانِيٍّ، حَتَّى يُمَكِّنَ عَلَيْهَا الْانْقِسَامَ، فَإِنَّ الْانْقِسَامَ بَعْدَ الْوَاحِدَةِ لَا يَتَصَوَّرُ إِلَّا عَلَى الْأَجْسَامِ وَ الْجِسْمَانِيَّاتِ. ١٥ وَ التَّالِي بَاطِلٌ، لَوْ جُوبَ تَكْثُرُهَا بَعْدَ التَّعَلُّقِ كَمَا بَيَّنَّا، فَالْمُقَدَّمُ بَاطِلٌ. ٢٠

وَ فِيهِ وَجْهٌ آخَرٌ، لَمْ يَذْكُرْهُ فِي هَذِهِ الْكِتَابِ، وَ هُوَ أَنَّهَا إِذَا انْقَسَمَتْ بَعْدَ وَحْدَتِهَا كَانَتْ الْحَاصِلَةُ بَعْدَ الْانْقِسَامِ، مِنْ حَيْثُ هِيَ تِلْكَ، حَادِثَةً لَا مَحَالَةَ. وَ إِلَيْهِ سِيَاقَةُ كَلَامِنَا، لِأَنَّ الْكَلَامَ فِي أَنَّ مَا يَتَعَلَّقُ بِالْبَدَنِ حَادِثَةٌ، وَ هِيَ كَذَلِكَ.

وَ أَمَّا الثَّانِي، فَلِقَوْلِهِ: «وَلَا يَتَصَوَّرُ، تَكْثُرُهَا». وَ فِي بَعْضِ النَّسَخِ: «وَلَا كَثُرَتْهَا». وَ هَذَا

أنسب، لكونها قسيم الوحدة، فإنّ هذه الأنوار مُجَرَّدَةٌ قَبْلَ الصِّيَاصِي لاَبَدِّ لها من مُمَيِّز، إذا مع اتّحاد النّوع لو لم يكن فارق، لم تحصل الإثنيّة، وقد حصلت، فلها مُمَيِّز، لكنّها، لا تَمْتَازُ بِشِدَّةٍ، بِشِدَّةِ النُّورِيَّةِ، وَضَعْنَهَا، إِذْ كُلُّ رَتَبَةٍ مِنَ الشَّدَّةِ وَالضَّعْفِ مَا لَا يُحْصَى، لَهَا مِنَ النُّفُوسِ، لِأَنَّهَا غَيْرُ مُتَنَاهِيَّةٍ، وَشِدَّةُ نُورِيَّتِهَا مُتَنَاهِيَّةٌ، إِذْ فَوْقَهَا ٥  
الأنوارُ القاهرة، وَهِيَ أَشَدُّ نُورِيَّةً مِنْهَا. وَإِذَا تَنَاهَتْ الشَّدَّةُ دُونَ النُّفُوسِ، لَزِمَ أَنْ يَكُونَ بِإِزَاءِ كُلِّ رَتَبَةٍ مِنَ الشَّدَّةِ نَفُوسٌ غَيْرُ مُتَنَاهِيَّةٍ. وَإِذَا كَانَ كَذَا فَلَا يُمْكِنُ التَّمْيِيزُ أَصْلًا بَيْنَ النُّفُوسِ الَّتِي لِكُلِّ رَتَبَةٍ.

وَلَا عَارِضٍ، غَرِيبٍ، أَيْ: غَيْرَ لَازِمٍ لِلْمَاهِيَّةِ، مُفَارِقٍ، فَإِنَّ الْعَرَضَ الْمُفَارِقَ لَا يُخَصِّصُهُ الْفَاعِلُ الْعَقْلِيُّ بِفَرْدٍ دُونَ غَيْرِهِ، لِتَسَاوِي جَمِيعِ أَفْرَادِ النَّوعِ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهِ. وَ ١٥  
إِنَّمَا تُخَصِّصُهُ بِهِ مَادَّةٌ مُسْتَعِدَّةٌ بِذَلِكَ (٢١٥) بِالْحَرَكَاتِ الْمُخَصَّصَةِ، لَكِنْ لَا فِي مَادَّةٍ لِلنَّفْسِ غَيْرِ الْبَدَنِ، فَلَا مَادَّةٌ لَهَا قَبْلَ الْبَدَنِ وَلَا مُخَصَّصٌ.

فَإِنَّهَا لَيْسَتْ فِي عَالَمِ الْحَرَكَاتِ الْمُخَصَّصَةِ حِينَئِذٍ. وَتَحْقِيقُهُ: أَنَّ الْأُمُورَ الْغَرِيبَةَ إِنَّمَا تَلْحَقُ الْأَشْيَاءَ الْمُتَسَاوِيَةَ فِي النَّوعِ لَا تَفَاقَاتٍ هِيَ سَوَقٌ أَسْبَابٍ حَادِثَةٍ مِنْ حَرَكَاتٍ فَلَكِيَّةٍ، فَإِنَّ الْكَلَامَ إِذَا عَادَ إِلَى أَنَّ الْأَمْرَ الْغَرِيبَ عَلَّتُهُ مَاذَا كَانَتْ، احْتَاجَ إِلَى عِلَّةٍ ١٥  
أُخْرَى غَرِيبَةٍ، وَ لَا يَنْقَطِعُ عَنْهَا الْكَلَامُ، وَ يَسْتَدْعِي ذَلِكَ أَسْبَابًا غَيْرَ مُتَنَاهِيَّةٍ عَلَى التَّعَاقُبِ، وَ لَا يَتَأَتَّى ذَلِكَ إِلَّا بِحَرَكَةٍ دَوْرِيَّةٍ كَمَا قَدْ عَلِمْتَ.

وَأَمَّا أَنَّهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ التَّمْيِيزُ بَيْنَ النُّفُوسِ بِنَفْسٍ مَاهِيَّاتِهَا، لِتَسَاوِيَّتِهَا فِي تَمَامِ الْمَاهِيَّةِ، وَ لَا بِأَمْرِ دَاخِلٍ فِيهَا، لِبَسَاطَتِهَا، وَ لَا بِعَرَضٍ لَازِمٍ لِلْمَاهِيَّةِ، لِاشْتِرَاكِهَا فِيهِ وَ عَدَمِ صَلَاحِيَّتِهِ لِلتَّمْيِيزِ حِينَئِذٍ، فَإِنَّمَا يَتَعَرَّضُ لَهُ لظُهُورِهِ.

فَلَمَّا لَمْ يَكُنْ كَثَرَتِهَا وَ لَا وَحْدَتُهَا قَبْلَ تَصَرُّفِ الصِّيَاصِي فَلَا يُمْكِنُ وَجُودُهَا قَبْلَ ٢٥  
الْأَبْدَانِ، إِذْ لَوْ أُمِكنَ وَجُودُهَا حِينَئِذٍ أُمِكنَ وَحْدَتُهَا أَوْ كَثَرَتُهَا، لِأَنَّ إِمْكَانَ الْمَلْزُومِ مَلْزُومٌ لِإِمْكَانِ اللَّازِمِ، لَكِنْ لَا يُمْكِنُ وَحْدَتُهَا وَ لَا كَثَرَتُهَا قَبْلَ الْأَبْدَانِ، فَلَا يُمْكِنُ وَجُودُهَا حِينَئِذٍ، وَ هُوَ الْمَطْلُوبُ.

طَرِيقٌ آخَرٌ: أَنَّ كَانَتْ، النُّفُوسُ النَّاطِقَةُ، مَوْجُودَةً قَبْلَ الصِّيَاصِي، فَلَمْ يَمْنَعَهَا حِجَابٌ



وَلَا شَاغِلٌ عَنِ عَالَمِ النُّورِ الْمُحَضِّ، لِأَنَّهُمَا مِنْ تَوَابِعِ تَعَلُّقِ الْبَدَنِ، وَقَدْ فُرِضَتْ مُجَرَّدَةً عَنْ جَمِيعِ الْعِلَاقِ، وَلَا اتِّفَاقَ، وَلَا اتِّفَاقَ شَيْءٍ مِنَ الْإِتِّفَاقَاتِ الَّتِي هِيَ سَوَقُ أَسْبَابِ حَادِثَةٍ مِنْ حَرَكَاتِ فَلَكَيَّةٍ يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ كِمَالُ النُّفُوسِ فِي عَالَمِنَا هَذَا. وَلَا تَغْيِيرٌ فِيهِ، فِي عَالَمِ النُّورِ الْمُحَضِّ يُوجِبُ كِمَالَهَا أَيْضًا.

٥ أَمَّا الْإِتِّفَاقُ، فَلتَوَقُّفُهُ عَلَى الْحَرَكَةِ الْمُتَمَتِّعَةِ ثَمَّةً. وَأَمَّا التَّغْيِيرُ، فَلتَوَقُّفُهُ عَلَى الْفَاعِلِ. وَهُوَ نُورُ الْأَنْوَارِ تَعَالَى عَنْهُ عُلُوًّا كَبِيرًا. وَإِذَا لَمْ يَمْنَعَهَا حِجَابٌ وَلَا شَاغِلٌ عَنْ عَالَمِ النُّورِ وَلَيْسَ ثَمَّةَ مَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ كِمَالُهَا مِنْ اتِّفَاقٍ وَتَغْيِيرٍ انْتَقَشَتْ بِكِمَالِهَا الْخَاصِّ بِهَا أَزْلًا لَوْجُودِ الْفَيْضِ وَاسْتِعْدَادِ الْقَابِلِ لِقَبُولِهِ مَعَ مُقَابَلَةِ الْفَيْضِ وَارْتِفَاعِ الْمَوَانِعِ. فَتَكُونُ، النُّفُوسُ قَبْلَ الْأَبْدَانِ، كَامِلَةً، فَتَصَرَّفُهَا فِي الصَّيْصِيَةِ يَقَعُ ضَائِعًا، لِأَنَّهُ كَانَ لِتَحْصِيلِ الْكِمَالِ، وَقَدْ حَصَلَ، وَالْعِنَايَةُ الْأَزَلِيَّةُ تَأْبَى ذَلِكَ. وَلِهَذَا لَا مُعْطَلٌ وَلَا لَا ضَائِعٌ فِي الْوُجُودِ.

ثُمَّ لَا أَوْلَوِيَّةَ بِحَسَبِ الْمَاهِيَّةِ لِتَخْصِيصِ بَعْضِهَا، أَيْ: بَعْضِ النُّفُوسِ، بِصَيْصِيَةٍ، وَالْإِتِّفَاقَاتِ، أَعْنَى: الْوُجُوبِ بِالْحَرَكَاتِ، إِنَّمَا هُوَ فِي عَالَمِ الصَّيْصِيَةِ، فَتَسْتَعِدُّ الصَّيْصِيَةُ لِنُورٍ مَا بِالْحَرَكَاتِ، وَلَيْسَ فِي عَالَمِ النُّورِ الْمُحَضِّ اتِّفَاقٌ تَخْصِصُ ذَلِكَ الطَّرْفَ.

١٥ وَمَا يُقَالُ، أَيْ: فِي بَيَانِ اتِّفَاقِ تَخْصِيصِ ذَلِكَ الطَّرْفِ. وَهُوَ قَوْلُ بَعْضِ الْحُكَمَاءِ «إِنَّ الْمُتَصَرِّفَاتِ، أَيْ: النُّفُوسَ النَّاطِقَةَ الْمُتَصَرِّفَةَ فِي الْأَبْدَانِ، يَسْنَحُ لَهَا حَالٌ مُوجِبٌ لِسُقُوطِهَا عَنْ مِرَاتِبِهَا»، وَهَبُوطُهَا عَنْ مِرَاتِبِهَا مُوجِبٌ لِتَعَلُّقِهَا بِالْأَبْدَانِ، كَلَامٌ بَاطِلٌ، إِذْ لَا تَجَدُّدَ فِي مَا لَيْسَ فِي عَالَمِ الْحَرَكَاتِ وَالتَّغْيِيرَاتِ، أَيْ: لَا تَجَدُّدَ فِي عَالَمِ الْمُجَرَّدَاتِ لِمَا عَلِمْتَ أَنَّ تَغْيِيرَهَا لَا يَكُونُ إِلَّا لِتَغْيِيرِهِ، تَعَالَى عَنْهُ عُلُوًّا كَبِيرًا.

٢٥ حُجَّةٌ أُخْرَى: هِيَ أَنَّ الْأَنْوَارَ الْمُدَبَّرَةَ إِنْ كَانَتْ قَبْلَ الْبَدَنِ، فَنَقُولُ: إِنْ كَانَ مِنْهَا مَا لَا يَتَصَرَّفُ، فِي بَدَنِ مِنَ الْأَبْدَانِ، أَصْلًا، فَلَيْسَ بِمُدَبَّرٍ، إِذِ الْمُدَبَّرُ هُوَ مَا يَتَصَرَّفُ فِي بَدَنِ، وَلَا يَتَصَرَّفُ فِيهِ بِالْفَرَضِ، وَوُجُودُهُ مُعْطَلٌ؛

لِأَنَّ الْغَايَةَ فِي إِيجَادِ النُّفُوسِ وَصُولُهَا إِلَى كِمَالَاتِهَا الَّتِي هِيَ التَّجَرُّدُ الْمُحَضَّرُ بِوَسْطَةِ تَدْبِيرِ الْأَبْدَانِ. فَإِذَا لَمْ تَكُنْ مُدَبَّرَةً كَانَتْ مُعْطَلَةً فِي الْأَزْلِ. وَلَا مُعْطَلٌ فِي

العالم لأنّ الأنوار الإلهيّة الصّادرة عنه بواسطة الأنوار العقليّة و غيرها من الحركات الفلكيّة إنّما توجد لغايات عقليّة فعليّة، تقتضى حُصول الكمالات العقليّة و الجسميّة لكلّ ذى كمال بحسب استعدادة.

وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْهَا مَا لَا يَتَصَرَّفُ، كَانَ ضُرُورِيًّا وَقُوعُ وَقْتٍ فِيهِ الْكُلُّ، وَ مَا بَقِيَ نُورٌ مُدَبَّرٌ، بَعْدَ وَقُوعِ الْكُلِّ، وَ هُوَ اتِّصَالُ جَمِيعِ النُّفُوسِ بِالْأَبْدَانِ، لَا يَبْقَى نُورٌ مُدَبَّرٌ ٥ يَتَعَلَّقُ بِبَدَنِ، لِتَعَلُّقِ الْكُلِّ (٢١٦) وَ انْفِصَالِهِ. وَ فِي بَعْضِ النَّسَخِ: «وَ مَا بَقِيَ نُورًا مُدَبَّرًا» وَ الْأَوَّلُ أَظْهَرَ وَ أَوْلَى، لِأَنَّ هَذَا مُحْتَاجٌ إِلَى تَقْدِيرٍ، دُونِهِ. وَ كَانَ الْوَقْتُ، الَّذِي وَقَعَ فِيهِ الْكُلُّ، قَدْ وَقَعَ فِي الْإِزَالِ. وَ فِي بَعْضِ النَّسَخِ: «فِي الْأَزْلِ»، وَ هُوَ دَوَامُ الْوُجُودِ فِي الْمَاضِي، كَالْأَبَدِ الَّذِي هُوَ دَوَامُ الْوُجُودِ فِي الْمُسْتَقْبَلِ، وَ مِنْهُمَا الْأَزْلِيُّ وَ الْأَبَدِيُّ، أَيْ: الدَّائِمُ الْوُجُودَ فِيهِمَا. ١٥

وَ الْمَعْنَى، أَنَّ الْوَقْتَ يَكُونُ قَدْ وَقَعَ فِي الْمَاضِي مِنَ الزَّمَانِ، لِأَنَّ الْحَوَادِثَ لَا بَدَايَةَ لَهَا وَ كَذَا لِتَعَلُّقَاتِ هَذِهِ النُّفُوسِ بِالْأَبْدَانِ، وَ تَصَرُّفَاتِهَا فِيهَا، لَكُونِهَا حَوَادِثَ. وَ إِذَا لَمْ يَكُنْ بِهَا بَدَايَةٌ وَ لَهَا نِهَايَةٌ بِالْفَرَضِ يَكُونُ بِالضَّرُورَةِ قَدْ انْقَضَى وَقْتُ نِهَايَتِهَا الَّتِي هِيَ [وَقْتُ] وَقُوعِ الْكُلِّ.

وَ لَوْ كَانَ كَذَا، فَكَانَ مَا بَقِيَ فِي الْعَالَمِ نُورٌ مُدَبَّرٌ، لِبَدَنِ إِنْسَانِيٍّ. وَ هَذَا إِنَّمَا يَتِمُّ لَوْ لَمْ يَجْزَ تَعَلُّقُ نَفْسٍ بِبَدَنِ بَعْدَ تَعَلُّقِهَا بِبَدَنِ آخَرَ، وَ إِلَّا لَا يَبْقَى مُدَبَّرٌ، وَ هُوَ مُحَالٌ، إِذَا النُّفُوسُ كَمَا لَا بَدَايَةَ لَهَا، فَكَذَلِكَ لِانْهَايَةِ لَهَا. ١٥

طَرِيقُ آخَرٍ: وَ إِذَا عَلِمْتَ لِانْهَايَةِ الْحَوَادِثِ، فِي الْمُسْتَقْبَلِ، وَ لِهَذَا قَالَ: «لِانْهَايَةِ»، إِذَا الْحَوَادِثُ كَمَا لَا أَوَّلَ وَ لَا بَدَايَةَ، كَذَلِكَ لَا آخِرَ لَهَا وَ لَا نِهَايَةَ. وَ لَوْ كَانَ مُرَادُهُ الْمَاضِي، لَقَالَ: «لَا بَدَايَةَ الْحَوَادِثِ»، وَ اسْتِحَالَةَ النَّقْلِ إِلَى النَّاسُوتِ، أَيْ: اسْتِحَالَةَ ٢٥ التَّنَاسُخِ، وَ هُوَ تَعَلُّقُ النَّفْسِ بِبَدَنِ بَعْدَ تَعَلُّقِهَا بِغَيْرِهِ.

وَ الْغَرَضُ: أَنَّكَ إِذَا عَلِمْتَ أَنَّ لَا آخِرَ لِلْحَوَادِثِ، عَلِمْتَ أَنَّ لَا آخِرَ لِتَعَلُّقَاتِ النُّفُوسِ بِالْأَبْدَانِ. وَ إِذَا عَلِمْتَ اسْتِحَالَةَ التَّنَاسُخِ، عَلِمْتَ، أَنَّهُ فِي كُلِّ تَعَلُّقٍ يَكُونُ نَفْسٌ جَدِيدَةٌ، لَا مُسْتَنْسَخَةٌ، وَ يَلْزِمُ مِنْهُمَا أَنَّ يَكُونُ النُّفُوسُ غَيْرَ مُتَنَاهِيَةٍ، سِوَاءَ

كانت حادثةً أو غير حادثةٍ إلا أنه على تقدير كونها غير حادثة، يلزمُ قدماً غير مُتناهية في المُفارقات و مُستدعية لجهات كذلك فيها: فلذلك جعله مُقدّم المُلازمة و قال:

٥ فلو كانت النفوس غير حادثة، أي: لو كانت قديمةً مع لانهاية الحوادث و استحالة النقل، لكانت غير مُتناهية، فاستدعت جهات غير مُتناهية في المُفارقات، لكونها ممكنة الوجود و مُفتقرة إلى علة، مع أن الواحد لا يصدرُ عنه من جهة واحدة إلا الواحد،

١٥ وَ هُوَ مُحالٌ، لأنه يعودُ الكلامُ إلى تلك الجهات الغير المُتناهية حتى يلزم أن يكون في المُفارقات، أعنى: عالم العقول، عللٌ و معلولاتٌ غير مُتناهية مُجمعة في الوجود، و هو مُحالٌ، ضرورة أن النفوس قبل الأبدان لا تعلق لها بالأجسام لينفعل عن الحوادث، و يجوزُ كونها غير مُتناهية. و لا يخفى أنه لو حُمِلَ لانهاية الحوادث على الماضي، لزم ما ذكر بعينه.

و أنت إذا تأملت هذه الحُججَ بأسرها، فإنك لا تجدُ فيها حُجّةً برهانيةً، بل كُلُّها إقناعياتٌ و مَبْنِيَّةٌ على إبطال التناسخ:

١٥ أما الأولى، فلأنها على تقدير صحّة مُقدّماتها، فإنما تدلُّ على أن النفس لا توجدُ قبل البدن. و لذلك عيّر عنه في [الدعوى] و قال: «و ليس هذا النورُ موجوداً قبل البدن». و لا يلزم من ذلك حدوثها، لجواز أن يكونَ قبل كُلِّ بدن حاصلةً في بدن آخر. اللهم إلا يُرادَ بالبدن في قوله: «و ليس هذا النورُ موجوداً قبل البدن» بدنٌ بعينه، و هو البدنُ المُتعلقُ به النورُ بالفعل في الحال الصّالح لتدبير إياه و تصرّفه فيه، لا بدن من الأبدان.

٢٥ و أما الثانيةُ و الثالثةُ، فلأن الدعوى فيهما أن النفوس إن كانت قبل البدن لزم المُحال، و من انتفاء المُحال يلزم أن لا يكونَ النفوس قبل البدن، و لا يلزم من ذلك حدوثها إلا بإبطال التناسخ، كما علمت. و أما الرابعة، فقد صرّح باحتياجها إليه و بنائها عليه.

و يختص الأولى: بأنه لا يلزم من كون الأنوار المدبرة الإنسيّة واحدة بالعدد أن يكون ما علم واحد معلوماً للجميع، أما الجزئيات المدركة بالآلات و الكلّيات المنتزعة من تلك الجزئيات فظاهر، لجواز كون إدراكها مشروطاً بتلك الآلات فلا يدركها إلا فيها. و أما غير المنتزعة (٢١٧) من الكلّيات، فيلزم الاشتراك في العلم بها، لعدم توقّفها على الآلات.

٥

ألا ترى كيف اشترك الكل في العلم بذواتهم حيث لم يكن إدراكها بآلة، لا بأنه لا يلزم من تناهي شدة ثورية النفوس و انحصارها بين طرفي إفراط و تفريط لا يتجاوزهما أن لا تقبل الرتب الغير المتناهية، كما لا يلزم من انحصار المزاج الإنساني و غيره [من الحيوانات] بين طرفي إفراط و تفريط لا يتجاوزهما كون الأمزجة الإنسانية متناهية، بل هي غير متناهية مع انحصارها بين طرفين حاصرين، ١٠ كذلك شدة ثورية النفوس يجوز أن يكون مع كونها متناهية ذات رتب غير متناهية، كاشتغال زمان و خط متناهيين على آتات و نقط غير متناهية.

١٠

و حينئذ يلزم أن يكون لكل رتبة من الشدة نفس واحدة لأنفوس، و لا استحالة فيه فضلاً عن كونها غير متناهية ليستحيل. نعم قسمة غير المتناهي على المتناهي في المتعدّات تستلزم ذلك، أعني: وقوع غير المتناهي بإزاء المتناهي، كما استدلّ ١٥ به القائلون بوجوب اسم «المشترك» عليه، بأن الألفاظ متناهية والمعاني غير متناهية. و إذ قسم غير المتناهي من المعاني على المتناهي من الألفاظ يقع بإزاء كل لفظ معاني غير متناهية و يلزم الاشتراك. إذ لقائل أن يفرق بين رتب الشدة بين نقط الخط و آحاد الأمزجة: بأن الرتب على تقدير أزلية النفوس الغير المتناهية فيه تكون بالفعل، بخلاف النقط، و موجودة معاً، بخلاف الأمزجة، فإنها و إن خرجت ٢٥ إلى الفعل غير متناهية، لكنها لم توجد معاً و على هذا يلزم في الرتب انحصار ما لا يتناهي بين حاصرين، و لا يلزم في النقط و الأمزجة، لما ذكرنا من الفرق القادح، فاعرفه، فإنه مع وضوحه دقيق.

٢٥

و الثانية: بأنه لا يلزم من مقابلة النفس لعالم النور، بل للحق أن ينتقش بكمالها،

كما لا يلزم من مقابلة الهواء للشمس استنارته بنورها لتوقف استنارته على تكاثفه. و على هذا يجوز أن يكون بعض المجردات لقوته و كماله لا يحتاج في قبول كمال المفيض إلى استعمال آلة كالعقول، و بعضها لضعفه و نقصانه يحتاج في قبوله إلى استعمالها كالنفوس. و على هذا لا يلزم من مقابلتها دون الآلة انتقاشها بكمالها، لتوقفه على الآلة و لا آلة. سلمناه لكن لا يلزم من عدم أولوية بعض النفوس القديمة ببعض الأبدان بحسب الماهية عدم أولوية بعضها به بحسب رتبة من الرتب الغير المتناهية التي لشدة ثورية النفوس وضعفها، فيجوز أن يكون الأولوية بهذا.

و الثالثة: بأنه إنما يلزم من عدم تصرف النفس القديمة في البدن كونها معطلة لولم تستكمل النفس إلا بالبدن، و هو غير يقيني. سلمناه، لكن إنما يلزم أن لا يبقى في العالم نورٌ مدبر لو لم يجز تدبير نفس لبدن بعد تدبيرها لبدن آخر على ما أشرنا إليه ثمة.

و الرابعة: [و الثانية و الثالثة] بأنهما متناقضتان، لأنه ألزم في الثانية من وجود النفس قبل البدن انتقاشها بكمالها، و في الثالثة ألزم من ذلك تعطيلها. و هذا مما يدل على و هن الحجتين، إذ لو كان جازماً بأحد الأمرين لما حكم بمناقضته في الحجة الأخرى.

و ذهب أفلاطون إلى قدم النفوس. و هو الحق الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه و لا من خلقه، لقوله عليه السلام: «الأرواح جنودٌ مجندةٌ، فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف»، و قوله عليه السلام: «خلق الله الأرواح قبل الأجساد بألفى عام». و إنما قيده بألفى عام تقريباً إلى افهام العوام، و إلا فليست قبلية النفس على البدن متقدرة و محدودة، بل هي غير متناهية، لإقدمها و حدوده.

و تمسك أفلاطون في الاحتجاج عليه: بأن علة وجود النفس إن كانت موجودة بتمامها قبل البدن الصالح لتدبيرها، فتوجد قبله، لاستحالة تخلف المعلول عن العلة التامة و إن (٢١٨) لم تكن موجودة بتمامها قبل البدن، بل تتم به توقف وجودها

عليه، لكونه على هذه التقدير جزء وجودها أو شرطها، لكنها لا تتوقف عليه، وإلا وجب بطلانها ببطلانه.

لكنها لا تبطل ببطلانه، للبراهين الدالة على بقائها ببقاء علتها الفياضة. و  
أخصرها أنها غير منطبعة في الجسم، بل هي ذات آلة به. فإذا خرج الجسم  
بالموت عن صلاحية أن يكون آلة له، فلا يضر خروجه عن ذلك جوهرها، بل  
لا تزال باقية بقاء العقل المفيد لوجودها الذي هو ممتنع التغير فضلاً عن العدم كما  
عرفت. وإذا كان كذلك فيجب وجودها قبل البدن الصالح لتدبيرها.

و على هذا لا يكون البدن شرطاً لوجودها، بل لتصرفها فيه، فيكون البدن كفتيلة  
استعدت للاشتعال من نار عظيمة، فتجذب النفس إليه بالخاصية أو البدن إليها،  
كالمغناطيس والحديد. وليس من شرط جذب المغناطيس للحديد أن يكونا  
موجودين معاً، بل يجوز أن يكون أحدهما مقدماً على الآخر.

و تمسك بعض الأفاضل من المعاصرين على قدم النفس بـ «أنها لو كانت  
حادثة لافتقرت إلى علة بها يجب وجودها. وهذه العلة إما أن تكون موجودة قبل  
حدوث النفس أو لا يكون كذلك. والأول يقتضي أن تكون النفس موجودة قبل  
وجودها. لاستحالة تحلّف المعلول عن علته التامة، وهو محال. والثاني لا يخلو،  
إما أن تكون تلك العلة بسيطة أو مركبة. لا جائز أن تكون بسيطة وإلا لافتقرت من  
حيث إنها حادثة إلى علة أخرى حادثة و من حيث إنها بسيطة إلى أن تكون علتها  
بسيطة.

أما الأول، فلائه لو لم تكن للحادث علة حادثة، لكان إما أن لا يفتقر إلى علة  
أصلاً، وهو ظاهر البطلان، أو يكون مفتقراً إلى علة دائمة، و حينئذ يكون وجوده  
في بعض الأحوال دون بعض ترجيحاً من غير مرجح، وبطلانه ظاهر أيضاً.

و أما الثاني، فلائه لو كان للبسيط علة مركبة: فإن استقل واحد من أجزائها  
بالتأثير فيه لا يمكن اسناد المعلول إلى الباقي، وإلا إن كان له تأثير في شيء من  
المعلول و للباقي تأثير في باقيه كان المعلول مركباً. وإن كان لم يكن لشيء منها

تأثير فيه: فإن حصل لها عند الاجتماع أمر زائد هو العلة؛ فإن كان عديمًا لم يكن  
مستقلًا بالتأثير في الوجود، وإن كان وجوديًا لزم التسلسل في صدوره عن  
المركب إن كان بسيطاً وفي صدور البسيط عنه إن كان مركباً؛ وإن لم يحصل،  
بقيت مثل ما كانت قبل الاجتماع، فلا يكون الكل مؤثراً وقد فرض مؤثراً، هذا  
خلف. ولا جائز أن تكون العلة مركبة، لما تقدم أن كل ما علته التامة مركبة فهو  
مركب، لكن النفس يستحيل أن تكون مركبة، فلا تكون علتها كذلك. هذا  
خلاصته كلامه.

ولا يخفى أنه مبني على امتناع صدور البسيط عن المركب، وقد علمت ما عليه  
في أواخر «المنطق»، عند الكلام على قاعدة في أنه يجوز أن تكون للشيء البسيط  
علة مركبة. فليراجعها من أراد الاطلاع على فساد هذه الحجة.

وإنما أطنبت الكلام في هذه المسألة، لأنها لما كانت من المسائل التي تبتنى  
عليها قواعد كثيرة، أحببت أن أذكر البحث من الجانبين، إذ ربما يظهر للنظر  
التحرير في أثناء المباحثة ما هو الحق الذي يجب أن يعتقد إن أمعن في  
الفكر والتظهر إن شاء الله تعالى.

١٥

## فصل [٤]

### في الحواس الخمس الظاهرة

الإنسان وغيره من الحيوانات الكاملة، [وهي] احتراز عن الناقصة التي تعرى  
عن بعضها، كالخلد الفاقد لحاسة البصر، وغيره مما يعرى عن السمع والشم،  
على ما قيل، وإن كان ذلك غير متيقن، لا حتمال أن تكون هذا الحواس في أمثال  
هذه النواقص ضعيفة جداً، لا مفقودة بالمرة. خلق له حواس خمسة. هذا هو  
المشهور، وإن احتمل أن يكون أزيد، إلا أن الزائد ليس لنا، ولا نعلم من غيرنا، كما  
لوفقد الإنسان إحدى الخمسة، فما كان يتصوره مع تحققه في نفس الأمر، كالأكمه  
الذي لا يتصور (٢١٩) ماهية الإبصار، والعين الذي لا يتصور لذة الوقاع.

٢٥

فالمحضور فى الخمس هو المعلوم لنا من الحواس، لا ما هو ممكن التّحقق، أو ما هو متحقّق فى نفس الأمر، فإنّ وجود ذلك وعدمه مجهولان عندنا.

اللمس، و هى قوّة مُنبئة فى جلد البدن كلّهُ، من جهة ما انبت فيه، من جوهر الرّوح الحامل لجميع القوئ، فيدرك الجلد ما يُماسّه و يؤثّر فيه بالمُضادة، أو الانفعال. و التّأثّر إنّما يكون عن الضّد، لا عن الشّبه، إذ الشّىء لا ينفعل عن شبيهه. و ٥ لَمّا لم يكن آلة اللمس خالية عن الكيفيّات الأربع، الّتى لعناصرها الّتى تركّبت منها وَجَبَ أن تكون مدركة للأطراف بالتّوسط المِزاجى، و لهذا كلّما كانت الآلة أقرب إلى الاعتدال، كانت أقوى و ألطف فى الإحساس. و ما يدرك باللمس هى الكيفيّات الأربع الأوّل، و الخِفّة و الثّقُل، و المَلاسة و الخُشونة، و الصّلابة و الهَشاشة و اللّزوجة. و أمّا أن الإحساس بهذه الأشياء هل هو تَبَعٌ للإحساس ١٥ بالكيفيّات أوّلاً، و أن اللمس هل هو بقوّة واحدة أو بقوئ مُختلفة ؟ فليس من المُهمّات، لتكلّم عليه.

و الذّوق و هى قوّة رُتبت فى العَصَبِ المفروش على جرم اللّسان، تُدرك الطّعم من الأجسام المُماسّة المُخالطة للرّطوبة العذبة اللّعابيّة، الّتى تستحيل إلى طعم الوارد، بأن ينتقل الطّعم إليها، فإنّ الأعراض لا تنتقل، بل بأن تُخالطها أجزاء ١٥ ذى الطّعم، ثمّ بغوص فى جرم اللّسان، فتدركها الذّائقة، فتكون الرّطوبة مُسهّلة وصول المحسوس إلى الحِس، أو بأن تتكيّف بالطّعم الّذى هو من نوع طعمه، بإعداد المُخالطة إيّاها لإفاضة المُفارق الطّعم عليها.

و الشّم، و هى قوّة رُتبت فى زائدتى مُقدّم الدّماغ الشّبيهتين بحلمتى الثّدى، مدركة للرّوائح، بتوسط الهواء المنفعل والبُخار المرتفع من جرم ذى الرّائحة بأن يحصل فى الهواء بسبب مُجاورته لذى الرّائحة ما هو من نوعها، بإفاضة المُفارق. و قيل: لا حاجة إلى انتقال الهواء. و هو خطأ، لأنّ الرّائحة تصل إلى أمد بعيد. و ربّما كان الجسم ذو الرّائحة صغيراً لا يتحلّل منه من الأبخرة ما يشغل تلك الأحياز ٢٥ الكثيرة و المسافات المُتباعدة. فقد حكى أرسطو أن الرّخمة قد انتقلت من مسافة



مأتى فرسخ برائحة جيف حصلت من حرب وقعت بين اليونانيين. و دلهم على إدراكها للجيف من المسافة المذكورة أنه لم يكن حوالى موضع المعركة رخمه، و لا فى نحو هذا الحد من المسافة. و ذلك لكون هذه الحاسة فى هذا الطير و فى كثير من الحيوانات قوية، و هى فى الإنسان ضعيفة. و يشبه رسوم الزواحف فى نفس الإنسان إدراك ضعيف البصر شبحاً من بعيد.

و السمع، و هى قوة رُتبت فى العصب المفروش على سطح باطن الصماخ هى مشعر الأصوات بتوسط الهواء بعنف. والصوت، و هو ما يدرك بحاسة السمع إنما يحصل من تموج الهواء لقلع أو قرع عنيف، فينضغط منه الهواء بعنف، فينتهى تموجه إلى الهواء الراكد فى الصماخ، و يُموجه بشكل نفسه، فيقع على جلدة مفروشة على عصبه مقعرة كمد الجلد على الطبل، فيحصل طنين فتدركه القوة.

و تموج الهواء كما يرى من دوائر الماء لما وقع فيه. والصداء إنما هو لانعطاف الهواء المصادم لجبل أو غيره من عال أرضي، و هو كرمى حصاة فى طاس مملوء ماءً فتحصل دوائر متراجعة من المحيط إلى المركز.

و قيل: إن لكل صوت صدى، و فى البيوت إنما لم يقع الشعور به لقرب المسافة، فكأنهما يقعان فى زمان واحد، فلهذا يسمع صوت المغنى فى البيوت أقوى مما فى الصحراء.

و أما الكلام فى القلع و القرع و تشكل الهواء بمقاطع الحروف، و توقف سماع الصوت على وصول الهواء الحامل له إلى الصماخ و غير ذلك، فقد سبق فى أو آخر المنطق، فلا حاجة إلى الإعادة.

و البصر، و هى قوة مرتبة فى العصبه المجوفة مدركة لما يقابل العين، بتوسط جرم شفاف، لا بخروج شعاع يلاقى المبصرات (٢٢٠) و لا بانعكاسه، و لا بانطباع الصور المرئية فى الرطوبة الجليدية، و لا فى ملتقى العصبتين المجوفتين، و لا باستدلال. لبطلان ذلك كله، على ما سبق، بل بمقابلة المستنير للعين السليمة، و هى ما فيها رطوبة صافية شفافة صقيلة مرآية. فحينئذ يقع للنفس علم إشراقى -

حُضورى على ذلك المُبصر المُقابل لها، فتدركه النفس مُشاهدةً. وَ مَحسوساتُ البَصَرِ أَشْرَفُ، فَإِنَّهَا هِيَ الْأَنْوَارُ مِنَ الْكَوَاكِبِ وَ غَيْرِهَا، كَالنَّيِّرَانِ وَنَحْوِهَا.

لَكِنَّ اللَّمَسَ أَهَمُّ لِلْحَيَوَانِ، فَإِنَّهُ لَمَّا كَانَ مُرَكَّباً مِنَ الْعُنَاصِرِ، وَ كَانَ صَلَاحُهُ بِاعْتِدَالِهَا، وَ فِسَادُهُ بِتَغَالِبِهَا، وَ جَبَّ أَنْ يَكُونَ لَهُ قُوَّةٌ سَارِيَةٌ فِي كَلَّتِيَّتِهِ، بِهَا يُدْرِكُ الْمُنَافَى مِنَ الْكَيْفِيَّاتِ الَّتِي تُبَعِّدُهَا عَنْ اعْتِدَالِهَا، وَ مِنْ غَيْرِهَا، لِيُحْتَرِزَ عَنْهُ بِالْهَرَبِ ٥ مِنْهُ، وَ هِيَ اللَّامِيسَةُ، وَ لِهَذَا كَانَتْ مُنْبِئَةً فِي كُلِّ الْبَدَنِ وَ لَمْ تَخْتَصَّ بِعَضْوٍ وَ إِنْ كَانَتْ فِي بَعْضِ الْأَعْضَاءِ أَقْوَى، كِبَاطِنِ الْكَفِّ، بَلِ الْأَصَابِعِ بَلِ السَّبَّابَةِ، وَ لِهَذَا جَعَلَتْهَا الطَّبِيعَةُ كَالْحَاكِمَةِ بِالطَّبَعِ فِي اسْتِعْلَامِ مَقَادِيرِ كَيْفِيَّاتِ الْمَلْمُوسَاتِ.

وَ لِأَجْلِ أَنَّ اللَّمَسَ يُحْتَرِزُ بِهِ عَنْ مُنَافِيَّاتِ الْمَزَاجِ بِالْهَرَبِ وَ التَّنَحِّيِ، وَ جَبَّ أَنْ يَكُونَ كُلُّ لَامِسٍ مُتَحَرِّكاً بِالْإِرَادَةِ، حَتَّى أَنْ الْإِسْفَنْجَاتِ الَّتِي يُظَنُّ فِيهَا بِخِلَافِ ذَلِكَ ١٠ لَهَا حَرَكَةٌ انْقِبَاضٍ وَ انْبِسَاطٍ، وَ لَوْلَاهَا لَمَّا عُرِفَ حِسُّهَا.

وَالْأَهَمُّ غَيْرُ الْأَشْرَفِ، وَ هُوَ وَاضِحٌ غَنِيٌّ عَنِ الشَّرْحِ.

وَ اعْلَمْ: أَنَّ الْأَهَمَّ لِلْحَيَوَانَاتِ، بَعْدَ اللَّمَسِ، الذَّوْقُ. وَ لِهَذَا لَا تَجِدُ مِنَ الْحَيَوَانَاتِ مَا يَعْرِئُ عَنْ هَاتَيْنِ الْحَاسَتَيْنِ، وَ نَجِدُ كَثِيراً مِنْهَا قَدْ تَعَرَّى عَنْ غَيْرِهُمَا. وَ إِنَّمَا لَمْ يَعْرِ الْحَيَوَانُ عَنْهُمَا، لَا سِتْحَالَةً وَ جُودَهُ بِدُونِ جَالِبٍ لِلنَّفْعِ إِلَيْهِ وَ دَافِعٍ لِلضَّرِّ عَنْهُ. ١٥ لَكِنَّ الْأَخْصَ بِالذَّوْقِ فِي النَّفْعِ أَنْ يَكُونَ جَالِباً لِلْمَنَافِعِ وَ الْمُتَلَامِ، وَ هُوَ الْغِذَاءُ، لِيَخْلُفَ بَدَلَ مَا يَتَحَلَّلُ، وَ أَمَكْنَ أَنْ يَعِيشَ مُدَّةً، وَ إِلَّا أَدَّى إِلَى هَلَاكِهِ سَرِيعاً، كَمَا أَنَّ الْأَخْصَ بِاللَّمَسِ فِي النَّفْعِ أَنْ يَكُونَ دَافِعاً لِلضَّارِّ وَ الْمُؤَذَى.

وَ لَمَّا كَانَ دَفْعُ الضَّرْرِ مُتَقَدِّماً عَلَى جَلْبِ النَّفْعِ، لَا جَرَمَ، وَ جَبَّ أَنْ يَكُونَ اللَّمَسُ مُتَقَدِّماً عَلَى الذَّوْقِ وَ يَكُونَ الذَّوْقُ، تَالِيّاً لَهُ، فَلِهَذَا قَدَّمَ اللَّمَسَ وَ أَرَدَفَهُ بِالذَّوْقِ، وَ ٢٠ لِكُونِهِمَا [أَهَمَّ] لِلْحَيَوَانِ مِنْ غَيْرِهُمَا، قَدَّمَهَا عَلَى الْبَوَاقِي.

وَ الْمَسْمُوعَاتُ الطَّفُّ، مِنَ الْمُبَصَّرَاتِ، مِنْ وَجْهِ آخَرَ، وَ هُوَ أَنَّ الْأَصْوَاتَ الْمَوْسِيقِيَّةَ الْمُؤَلِّدَةَ الْمُطَرِبَةَ تُشَوِّقُ النُّفُوسَ إِلَى وَطَنِهَا الْأَصْلِيِّ وَ عَالَمِهَا الْعَقْلِيِّ، وَ تَرْفَعُهَا عَنْ الْأُمُورِ الْخَسِيسَةِ الدُّنْيَا إِلَى الْأُمُورِ الْعَلِيَّةِ السَّنِيَّةِ، وَ عَنْ الْكِمَالَاتِ الْحَسِّيَّةِ إِلَى

الكمالات العقلية العلمية والعملية. و لهذا كانت للحكماء عناية عظيمة بالموسيقى. فإن له خطباً عظيماً عند هم. و في بعض النسخ: «و المسمومات اللطف من وجه آخر». و لا وجه له. و كأن المسمومات صُحفت عن المسموعات المنظمسة العين، و الله أعلم بحقيقة الحال.

٥ و لأن القلب أقوى الأعضاء حساً، لأنه مبدأ جميع الحواس، فلا يحصل في حاسة من الحواس شيء محبوب أو مكروه إلا ويصل أثره إلى القلب بأن يفعل الروح عنه و يتغير مزاجه، فإن استحال إلى كيفية ملائمة للقلب. التذ. و إلا تألم.

### < الحواس الخمس الباطنة >

١٥ و اعلم: أنه كما خلق للإنسان و غيره من الحيوانات الكاملة، حواس خمس ظاهرة، و هي المشهورة المذكورة كذلك خلق لهم حواس خمس باطنة. وإنما لم يذكره المصنف ههنا، لأنه لا يسلم كونها خمساً، كما سيجيء تحقيقه. و لأنه لم يذكرها عند الكلام عليها على الترتيب، بل ذكر ما هو محل نظر أو محل إشكال. و لهذا لا يفهم. أولاً من الكلام عليها كما ينبغي، فلذلك أردت أن أشير إليها إشارة خفية تُعين على فهم المباحث الآتية عليها.

فأقول: إحدى الحواس الخمس الباطنة: الحس المشترك. و هي قوة مرتبة في مقدم التجويف الأول من الدماغ، يجتمع عندها صور المحسوسات بأسرها. كحوض ينصب إليه الماء من أنهار خمسة بها نحكم بأن هذا الأبيض هو هذا الخلو، و الحس الظاهر منفرد بواحد، فالجامع غيره، و لاند للحاكم (٢٢١) من حضور الصورتين، و بها أيضاً تُشاهد النقطة الجوالّة، بسرعة. دائرة. و القطرة النازلة خطأ مستقيماً. و ذلك لانضمام الحاضر من الابصار مع ما بقي في الحس المشترك، فإن البصر ما قابله إلا نقطة، فلا يدركها إلا كذا.

٢٥ والثانية الخيال. و هي قوة مرتبة في آخر التجويف الأول من الدماغ، هي خزانة صور الحس المشترك بأسرها. بعد غيبتها عن الحس المشترك، والحفظ غير القبول.

و ليس من شرطِ كُلِّ قابل أن يحفظ، فإنَّ القابلَ المُستعدَّ بِسهولة، كالِحِسِّ المُشترك، يحتاجُ إلى فرطِ رُطوبة، و الحفظُ يحتاجُ إلى فرطِ يُبوسة، كما في الخيال، و الفرقُ بينهما تعلمهُ فيما يفرق بينَ ما نتخيَّلهُ في اليَقظة مُعَاينةً و بينَ ما نُشاهدهُ في المنامِ مُغايبةً، و كذا في غير المقام عند غموض طويل. فلو كانت المُشاهدةُ بالخيال، لكان كُلُّ مُتخيِّل مُشاهدًا، و ليس فليست.

و الثلاثةُ الوهمُ. و هي قُوَّة مُرتبة في التَّجويف الأوسط من الدِّماغ، و هي القُوَّة التي تحكمُ على المحسوسات في الحيوانات بُمعانٍ غير محسوسة، كإدراك السُّنور معنىً في الفار يحملُهُ على الطَّلَب، و إدراكِ الفار معنىً في السُّنور يُوجبُ الهَرَبَ. و هذا في الإنسان يُنازعُ العقلَ، لأنَّ قُوَّة جِرمانيَّة لا تعترفُ بما يعترفُ به العقلُ. امتَحِن في تجويز عقلك الانفرادَ بالبياتِ في بيتٍ فيه مَيِّتٌ، و تنفير و همك، فدلَّ تنازعُهُما على اختلافهما.

والرابعةُ المُتخيَّلةُ. و هي قُوَّة مُودعة في التَّجويف الأوسط أيضاً عند الدُّودة، من شأنها التَّفريق و التَّفصيل: فيجمعُ أجزاء أنواعٍ مُختلفة، كجعلها حيواناً من رأس إنسان و عُتق جَمَل و ظهر نَمِر، و يُفَرِّقُ أجزاء نوع واحد، كإنسان بلا رأس. فما في القُوَى الباطنة أشدُّ شَيطنةً منها، و يُسمَّى عند استعمال الوهم إيَّاها بِ«المُتخيَّلة»، و عند استعمال العقل بِ«المُفكِّرة»، بها تُستَبطُّ العلومُ والصَّناعاتُ و بها المُحاكاة في الأحلام. و هذان في التَّجويف الأوسط. و المُتخيَّلة منهما في مؤخره.

و الخامسةُ الذاكرةُ، و تُسمَّى الحافظةُ أيضاً. و هي قُوَّة مُرتبة في التَّجويف الأخير من الدِّماغ. و هي خِزانة الأحكام الوهميَّة و التَّخيليَّة على تفاصيلهما و نِسبهما، كما كان الخيالُ للحِسِّ المُشترك. و عُرفَ التَّغايُرُ باختلال بعضها مع بقاء بعض و عُرفَ مواضعها باختلال القوى لا ختلال باختلال الآلات لزوماً مُطرَداً. و للحيوان قُوَّة مُحرَّكة على أنَّها الباعثة، و تُسمَّى مُحرَّكةً باعثةً، لكونها الباعثة عليها، و هي النَّزوعيةُ، و تنشعبُ: إلى شَهوانيَّة، و هي الطَّالبة لما يلائم؛ و غَضبيَّة،

و هي التي تطلب دفع ما لا يلائم، تنفعل عن تخيل أو إدراك. و في الجملة مطيعة للإدركات، إذ لا شوق إلى ما لا يدرك و لو من وجه واحد؛ و قوة أخرى أيضاً مُحركة، على أنها المباشرة للحركة، و تُسمى مُحركة عاملة، تنبث في الأعصاب. و تطيع النزوعية. فعند ما اجتمعت النزوعية على فعل، أطاعت القوة المُحركة، المُشجعة للعضلات و الرباطات بجذب الأوتار إلى مبادئها عند الهرب، والمرسلة إياها بإرخاء الأوتار عند الطلب. وهاتان القوتان، المدركة و المحركة، من خواص الحيوان.

### فصل [٥]

في بيان أن لكل صفة من صفات النفس نظيراً في البدن

و إنما كان كذلك ليشتمل العالم الأصغر، أعني الإنسان، على مثل ما اشتمل عليه العالم الأكبر، و لأنّ ممّا يشكّ فيه عاقل أن بين النفس و البدن علاقة، و ليست علاقتها به علاقة جرم بمثله، و لا عرض بمحلّه، لكونها مُجردة، و لا تعلق العلة و المعمول، فلا يوجد لها البدن، لأنّ تأثيره إنّما يختصّ بما يناسبه وضعاً و بحيث هو، و لا يوجد الشيء أشرف منه، و ليست علته، و لا امتازت دونه، إذ مالم تحصل بخصوصيتها لم تفعل و قد سبق أنّها لا يتقدّم.

فهي علاقة شوقية، لمُناسبة بينهما و بين البدن المُستعدّ بالمزاج لقبول أفاعيلها، فاقتضت العلاقة الشوقية أن يفيض من النفس على البدن ما يمكنه قبوله من القوى البدنية (٢٢٢) التي هي نظائر الكمالات النفسية و الاعتبارات العقلية. فلهذا فاضت من النفس على البدن قوة الغضب بإزاء قهرها لما تحتها، و الشهوة بإزاء محبتها لما فوقها، و إلى غير ذلك ممّا ذكره أو لم يذكره. فإنّ النور لما كان فيّاضاً لذاته، لا لأمر خارج عنها، يجب أن يترشح عنه دقائق كمالاته على البدن المُستعدّ لقبولها. و لذلك صدر الفصل به و قال:

وَ إِذَا عَمِلَتْ أَنَّ النَّورَ فَيَّاضٌ لِذَاتِهِ، وَ أَنَّ لَهُ فِي جَوْهَرِهِ مَحَبَّةً لِسِنْخِهِ أَيْ لِاصِلِهِ وَ هُوَ

- ما فوقه، لكونه علّته، وقهراً على ما تحته، وهو معلوله، لكونه فرعه. وإذا كان ذلك فى العالم الأكبر، فيلزم مثله فى العالم الأصغر، أى الإنسان، ولهذا قال: فيلزم من النّور الإسفهبذ، أى: النّفس الإنسانية، من حيث كونه فياضاً لذاته، وذاقهاً على ما تحته من البدن و هيئاته المظلمة، و محبة لما فوقه، من ربّ نوعه رُوح القدوس، صاحب طلسم النّوع الإنسانى، إلى نور الأنوار، فى الصّياصى الغاسغة، بسبب قهره ٥ قوّة غضبيّة، بها يهرب عن المضارّ و يدفعها، وبتوسّط محبته قوّة شهوانيّة، بها تطلب المنافع و تجلبها. و كما النّور الإسفهبذ بشاهد صوراً برزخيّة، فبعلها، بأن تُجرّد صورها عن موادّها الطّينية، و يجعلها صوراً عامّة، أى: كلّيّة، بعد أن كانت جزئيّة، و فى بعض النّسخ: «و يجعل أطوارها عامّة»، أى: يجعل أطوار الصّور البرزخيّة عامّة، نُوريّة، بعد أن كانت أطوارها جزئيّة ظلمانيّة نُوريّة، أى: غير ١٠ متقدّرة بعد كونها كذلك، تليق بجوهره، بجوهر النّور الإسفهبذ، الذى هو محلّ تلك الصّور المُجرّدة النّوريّة، لأنّ جوهره أيضاً نُورى مُجرّد غير مُقتدر، كمن شاهد زيدا وعمراً و أخذ منهما للإنسانيّة صورةً عامّة تُحمل عليهما و على غيرهما، من الأشخاص الإنسانية، يلزم فى صيبيته قوّة غاذيّة، مُناسبة لتلك القوّة العقليّة الآخذة من المُختلّفات شيئاً واحداً يُناسبها، و هى التى تُحيل الأغذية المُختلفة كلّها ١٥ إلى شبيه جوهر المُغتذى؛ و لولا هذه، الغاذية، لتحلّل بدن الإنسان و لم يجد بدلاً، فما استمرّ وجوده، لأنّه إنّما يستمرّ بإخلاف الغاذية بدل ما يتحلّل من البدن.
- و كما أنّ من سنخ النّور التّام أن يكون مبدئاً لنور آخر، لأنّه فياض لذاته، فلا بدّ من كلّ نور أن يحصل منه شعاع هو فرعه و معلوله، على ما عرفت، من كون الأنوار المُجرّدة، بعضها علّة لبعض. فيحصل منه، من النّور الإسفهبذ فى صيبيته ٢٠ قوّة تُوجب صيبيّة أخرى ذات نور، مُجرّد يتعلّق بها. و هى المولّدة التى بها بقاء نوع ما لم يتصوّر بقاء شخصه، فتقطع قدراً من المادّة، التى هى خلاصة الأخلاط و آخر الهضوم، ليكون مبدئاً لشخص آخر.
- و كما أنّ من سنخ النّور أن يزداد بالأنوار السّانحة، العرضيّة الفائضة من

نور الأنوار، وَ يَسْتَكْمِلُ بِالْهَيَّاتِ النُّورِيَّةِ، فائضة من الأنوار المُجَرَّدَةِ الحاصلة من  
 المُشاهدات، فَإِنْ إِحْدَاهُمَا غَيْرِ الْأُخْرَى، على ما علمت، من الفرق بين شُروق  
 شُعاع الشَّمس و بين مُشاهدتها وَيَخْرُجُ، بواسطة استكمالها و انتقاله من حدٍّ إلى  
 حدٍّ و مرتبة إلى مرتبة، مِنْ الْقُوَّةِ إِلَى الْفِعْلِ، فَيَحْصُلُ مِنْهُ لِلصِّصِيَّةِ قُوَّةٌ تُوجِبُ الزِّيَادَةَ  
 ٥ فِي الْأَقْطَارِ، الثَّلَاثَةِ، عَلَى نِسْبَةٍ، لاثِقَةٍ، وَ هِيَ أَنْ تَكُونَ الزِّيَادَاتُ فِي الْأَقْطَارِ عَلَى  
 تَنَاسُبٍ طَبِيعِيٍّ لِيَبْلُغَ كِمَالُ النُّشُوءِ، وَ هِيَ النَّامِيَّةُ، فخرج بقولنا «الأقطار» الزِّيَادَاتُ  
 الصَّنَاعِيَّةُ، لِأَنَّهَا إِذَا زِيدَتْ فِي جَانِبٍ، نَقَصَتْ مِنَ الْآخَرِ، وَ بِ«التَّنَاسُبِ الطَّبِيعِيِّ»،  
 زِيَادَةُ الْوَرَمِ وَ نَحْوِهِ، وَ بِ«الْبُلُوغِ إِلَى كِمَالِ النُّشُوءِ» السَّمَنُ.

و الفرق بين الغذائية و النامية: أَنَّ الْغَاذِيَّةَ تُحِيلُ الْغِذَاءَ الْوَاصِلَ إِلَى الْعَضْوِ شَبِيهًا  
 ١٠ بِجَوْهَرِهِ لِبَدَلِ الْمُتَحَلِّلِ دُونَ زِيَادَةِ الْمَقْدَارِ، وَ النَّامِيَّةُ تُوجِبُ الزِّيَادَةَ فِي الْأَقْطَارِ، وَ  
 تُوزَّعُ الْغِذَاءُ عَلَى خِلَافِ فِعْلِ الْغَاذِيَّةِ، فَتَسْلُبُ جَانِبًا مِنَ الْبَدَنِ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ مِنَ  
 الْغِذَاءِ وَ تَزِيدُهُ فِي جِهَةٍ أُخْرَى (٢٢٣) وَ لَوْ كَانَتْ الْغَاذِيَّةُ وَحْدَهَا، لَسَوَتْ فِي هَذَا  
 الْفِعْلِ، وَ هُمْ تَخْدِمَانِ الْمَوْلُودَةِ. فَالْغَاذِيَّةُ تَمُدُّهَا بِالْغِذَاءِ، وَ النَّامِيَّةُ بِالتَّمْدِيدَاتِ  
 الْمُشَاكِلَةِ وَ يَشْتَرِكُ النَّبَاتُ وَ الْحَيَوَانُ فِي الْإِحْتِيَاجِ إِلَى هَذِهِ الثَّلَاثِ، لِأَنَّ كِمَالَ  
 ١٥ الْأَشْخَاصِ بِاعْتِبَارِ الْمَقْدَارِ، لَمَّا كَانَ بِالتَّدْرِيجِ، احْتِيجُ إِلَى النَّامِيَّةِ الْمُبْلَغَةِ إِلَى الْكِمَالِ  
 الْمَقْدَارِيِّ، وَ بِاعْتِبَارِ التَّحَلُّلِ احْتِيجُ إِلَى الْغَاذِيَّةِ، لِتُخَلِّفَ بَدَلَ الْمُتَحَلِّلِ، وَ بِاعْتِبَارِ  
 الْفَسَادِ احْتِيجُ إِلَى الْمَوْلُودَةِ الْحَافِظَةِ لِلنَّوْعِ بِالتَّعَاقُبِ.

ثُمَّ تَخْدِمُ الْغَاذِيَّةُ جَاذِبَةً تَأْتِيهَا بِالْمَدَدِ، لِتُخَلِّفَ بَدَلَ مَا يَتَحَلَّلُ، وَ مَاسِكَةً تَحْفَظُهُ،  
 أَى: الْمَدَدِ، لِيَتَصَرَّفَ الْمُتَصَرِّفُ، أَى: الْغَاذِيَّةُ وَ النَّامِيَّةُ وَ الْمَوْلُودَةُ. فَإِنَّ لِكُلِّ تَصَرُّفٍ وَ  
 ٢٠ احْتِيَاجًا إِلَى مَاسِكَةٍ، تَحْفَظُ مَا يَرُدُّ عَلَيْهِ، رَيْثَمَا يَتَصَرَّفُ فِيهِ، وَ هَاضِمَةً تُهَيِّئُهُ، أَى:  
 الْمَدَدِ، وَ تُعِدُّهُ، أَى: وَ تَجْعَلُهُ مُسْتَعِدًّا، لِلتَّصَرُّفِ، لِتَصَرَّفَ الْغَاذِيَّةُ، إِذْ لَوْلَا إِحَاطَةُ الْهَاضِمَةِ  
 بِضِمَّةِ الْغِذَاءِ بِحَيْثُ يَصْلَحُ أَنْ يَصِيرَ جُزْءًا لِلْمُغْتَذِي لَمَا قَبِلَ تَصَرُّفَ الْغَاذِيَّةِ، وَ  
 دَافِعَةً لِمَا لَا تَقْبَلُ الْمُشَابَهَةَ، مَعَ الْمُغْتَذِي.

وَ هَذِهِ الْقُوَى، أَى: الرُّؤْسَاءُ الثَّلَاثَةُ الَّتِي هِيَ الْغَاذِيَّةُ وَ النَّامِيَّةُ وَ الْمَوْلُودَةُ، وَ الْخَوَادِمُ

الأربع، الجاذبة و الماسكة و الهاضمة و الدافعة، و غيرها من القوى التي لم يذكرها، كلها، فُرُوعٌ لِلنُّورِ الْإِسْفَهَبِذِ، فِي صِيصِيَّتِهِ، أَمَّا بِاعْتِبَارِ أَنَّهَا فَائِضَةٌ مِنْهُ، فَتَكُونُ فُرُوعاً لَهُ، وَ أَمَّا بِاعْتِبَارِ أَنَّهَا لَا تَنْفَرِدُ بِفَعْلٍ دُونَ اسْتِعْمَالِ النُّورِ لَهَا، فَهُوَ أَصْلٌ فِي الْفَعْلِ، وَ الْقَوَى فُرُوعٌ لَهُ، هَذَا، وَ أَمَّا بِاعْتِبَارِ اسْتِكْمَالِ النَّفْسِ بِهَا وَ أَنَّهَا كَمَا لَا تَلْتَحْصِيلُ كَمَا لَهَا، فَهِيَ خَوَادِمٌ لَهَا.

٥

وَ الصِّيصةُ صَنَمٌ لِلنُّورِ الْإِسْفَهَبِذِ، وَ الْفَرْقُ بَيْنَ كَوْنِهَا صَنَماً لَهُ وَ بَيْنَ كَوْنِهَا صَنَماً لِرُوحِ الْقُدُسِ، عَلَى مَا قَالَ، وَ هُوَ صَاحِبُ طَلْسَمِ النَّوعِ النَّاطِقِ: أَنَّ الْإِسْفَهَبِذَ لَا صَنَمَ لَهُ غَيْرُ الصِّيصةِ الَّتِي تَعْلَقُ بِهَا، وَ جَمِيعُ الصِّياصِي الْإِنْسِيَّةِ أَصْنَامٌ لِرُوحِ الْقُدُسِ. وَ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ الْبَدَنُ صَنَمَ النَّفْسِ وَ الْمَجْمُوعُ صَنَمَ رَبِّ النَّوعِ. وَ هَذَا أَظْهَرُ، لِأَنَّ النَّوعَ هُوَ الْمَجْمُوعُ، لَا الْبَدَنُ وَجَدَهُ.

١٥

فَتَحْصُلُ هَذِهِ الْقَوَى مِنْهُ، مِنَ الْإِسْفَهَبِذِ، بِاعْتِبَارَاتٍ فِيهِ، مِنَ الْقَهْرِ وَ الْمَحَبَّةِ وَ غَيْرِ هُمَا مِنَ الْاعْتِبَارَاتِ وَ الْجِهَاتِ الْعَقْلِيَّةِ، كَمَا تَقَدَّمَ، وَ شَرَكَةِ أَحْوَالِ الْبَرَاذِخِ، أَيْ: الْجَسْمِيَّةِ الْمُسْتَعْدَّةِ لِقَبُولِ قَوَى النَّفْسِ وَ آثَارِهَا، فَإِنَّ لِلْقَابِلِ مَدْخَلاً عَظِيماً فِي قَبُولِ الْفَيْضِ، فَإِنَّ مَا هُوَ أَشَدُّ اسْتِعْدَاداً، أَكْثَرُ قَبُولاً، وَ بِالْعَكْسِ.

١٥

وَيَدُلُّ عَلَى تَغَايُرِهَا، تَغَايُرُ الْقَوَى، وَ جُودُ بَعْضِهَا، كَالْغَاذِيَةِ وَ النَّامِيَّةِ، قَبْلَ بَعْضٍ، كَالْمَوْلُودَةِ، أَوْ بَعْدَ بَعْضٍ: كِبَاءُ الْغَاذِيَةِ بَعْدَ الْمَوْلُودَةِ، وَ هُمَا بَعْدَ النَّامِيَّةِ: وَ اخْتِلَافُ النَّارِ، لَا مَتَنَاعَ صُدُورِهَا عَنْ قُوَّةٍ وَاحِدَةٍ بَسِيطَةٍ، وَ اخْتِلَافُ بَعْضِهَا عِنْدَ كِمَالِ بَعْضٍ، وَ لَوْ كَانَتِ الْقَوَى مُتَّحِدَةً، لَمَا كَانَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ، فَهِيَ مُتَغَايِرَةٌ.

٢٥

وَ الْإِنْسَانُ اسْتَوْفَى قَوَى الْحَيَوَانِ وَ النَّبَاتِ، الَّتِي هِيَ التَّغْذَى وَ التَّمُورُ وَ التَّوْلِيدُ، وَ زَادَ عَلَيْهَا بِالْكَمَالَاتِ الْعَقْلِيَّةِ وَ الْأَحْوَالِ الْقُدْسِيَّةِ. فَهُوَ نَسْخَةٌ مُخْتَصِرَةٌ مِنَ الْعَالَمِ الْأَكْبَرِ، فِيهِ مَا فِيهِ. فَمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ وَ بَدَنَهُ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ فِي الْوُجُودِ، فَقَدْ أَحَاطَ بِالْمَوْجُودَاتِ عِلْماً.



## فصل [٦]

في بيان المناسبة بين النفس الناطقة و الروح الحيوانى، و فى أنّ الحواس  
الباطنة ليست خمساً كما زعم المشاؤون، و فى حقيقة صور المرايا و التخيّل  
النور الإسفهبذ، لكونه فى غاية اللطافة و النورية، لأنّه مجرد لا ظلّمة فيه من  
حيث ذاته، لا يتصرّف فى البرزخ، لكونه فى غاية الكثافة و الظلمة، والشىء إنّما  
يتصرّف فيما بينهما و بينه مناسبة، كاللطيف فى اللطيف، و الكثيف فى الكثيف، لا  
فيما لا مناسبة بينه، كاللطيف فى الغاية فى الكثيف فى الغاية، إلا بتوسط مناسبة ما،  
و هى ماله، للنور الإسفهبذ، مع الجوهر اللطيف الذى سمّوه الروح، الحيوانى، و هو  
بخار لطيف شفاف يحدث من لطافة الأخلاط و خلاصتها على النسبة الفاضلة  
المخصوصة و منبعه التحويّف الأيسر من القلب. و ذلك لأنّ الدّم إذا انجذب من  
الكبد إلى التجويف، الايمن من القلب عملت فيه حرارته، فيتميّز عنه البخار سارياً  
إلى التجويف (٢٢٤) الأيسر.

فإذا غلبت فيه حرارة الأيسر و خاصيته، صار روحاً حيوانياً شبيهاً بالأجرام  
السّماوية، فى لطافة و شفيفه و نوريته و قربه من الاعتدال و بعده عن التّضادّ،  
فلذلك قال: «بيان مناسبة الروح»: إذ فيه من الاعتدال و البعد عن التّضادّ ما يشابه  
البرازخ العلوية. و فيه من الاقتصاد ما يظهر عنده المثل، فإنّ الروح الحيوانى إذا  
صعد إلى الدماغ و تردّد فى تجاويفه الباردة، اعتدل مزاجه و قلّ شقيقه و حدثت  
فيه صقالة مرآتية، بها يصلح لظهور العالم المثالى و الشّبح الخيالى فيه، فيظهر منه  
فيه ما يليق باستعداده، فإنّ المقتصد، أى: الماء، الصّافى له ذلك، و هو أن يظهر  
عنده المثل و الأشباح القائمة لا فى أين، و غيره من العنصريّات، كالبلور و الزّجاج و  
غيرهما ممّا يوفّر فيه الماء فى المزاج، يصير مظهرًا للمثال بتوسطه، بتوسطه أى  
بتوسط المقتصد، إذ لولا غلبته فى هذه المركّبات، لما كانت مقتصدة، على ما سبق.  
و فيه، فى الروح، من الحاجزية، أى: الكثافة ما يقبل النور، الفائض عليه من  
النفس أو العقل و يحفظه، لكثافته أيضاً، و يحفظ، هذا الروح أيضاً، لما فيه من

الحاجزية، الأشكالَ وَ الصُّورَ. المثالية وَ الخيالية الظاهرتين عنده، لاقتصاده.  
وَ فِيهِ أيضاً، اللَّطَافَةُ وَ الحَرَارَةُ المُنَاسِبَةُ لِلنُّورِ، العارض، وَ فِيهِ الحَرَكَةُ أيضاً  
المُنَاسِبَةُ لِلنُّورِ العارض. وَ لأنَّ الحركة إنما تُناسِبُ النُّورَ العارضَ دونَ المجرّد،  
كالحرارة، قال: «وَ فِيهِ الحركة أيضاً»، بعنى: كالحرارة، ليعرف أنَّ حكمهما فى  
الأنساب إلى النُّورِ العارض دون المجرّد واحدٌ.

٥

وَ إِذَالَم يَكُنْ فى إَعْدَادِ نَوْعِهِ، نوعَ هَذَا الرُّوحِ الثَّبَاتُ، لِسُرْعَةِ تَحَلُّلِهِ، بِإِعْتِبَارِ  
التَّلَطُّفِ وَ غَلْبَةِ الحَرَارَةِ، فَثَبَّتَ نَوْعَهُ بِالمَدَدِ، وَ هُوَ انجذاب الدَّمِ مِنَ الكبدِ إِلَى  
الجانبِ الأيمنِ وَ سريانِ البخارِ المتصاعدِ مِنْهُ إِلَى الأيسرِ، فَقَدَّأَتِ، هَذَا الرُّوحُ  
الَّذِى هُوَ الطُّفُّ الأجسامِ العُنْصَرِيَّةِ وَ أَفْضَلُهَا، عَلَى جَمِيعِ مُنَاسَبَاتِ النُّورِ، وَ غَيْرُهُ مِنْ  
العناصرِ وَ العُنْصَرِيَّاتِ إِنْ نَاسَبَ النُّورَ مِنْ وَجْهِهِ، خَالَفَهُ مِنْ آخَرِ، فَإِنَّ الفَضَاءَ، أَى: ١٥  
الهواءِ الحارَّ اللطيفَ جَدًّا، لَمْ يَكُنْ يَقْبَلُ الشُّعَاعَ، لَكثْرَةِ شَفِيفِهِ، لِنَهَايَةِ تَلَطُّفِهِ، فَلَمْ  
يَنَاسِبِ النُّورَ، مِنْ هَذَا الْوَجْهِ، لِقَبُولِهِ سَوَاحِجَ الأشْعَةِ، كَمَا عَلِمَتْ.

وَ لَكِنْ يُنَاسِبُ النُّورَ، بِحَرَارَتِهِ وَ سُرْعَةِ قَبُولِ حَرَكَتِهِ. وَ لِهَذَا، وَ لِمُنَاسَبَةِ الهَوَاءِ  
الحارِّ النُّورَ، فِيمَا ذَكَرَهُ، قَصَدَ إِلَى عَالَمِ النُّورِ الْبَرَزَخِيِّ الَّذِى دَامَتْ حَرَكَتُهُ، أَى: عَالَمِ  
الأَفلاكِ، وَ قَرَبَ مِنْهُ وَ عَشِيقَهُ. وَ أَقَامَ عِنْدَهُ مَصَافِيًا إِيَّاهُ فِي الْمَكَانِ، وَ الْحَاجِزُ، أَى: ١٥  
الأَرْضِ، قَبْلَ النُّورِ الشُّعَاعِيِّ وَ حِفْظَهُ، فَنَاسَبَ، الْحَاجِزُ النُّورَ مِنْ هَذَا الْوَجْهِ. وَ إِنْ  
خَالَفَهُ فِيمَا سِوَاهُ. وَ الْمَقْتَصِدُ أَى: الْمَاءِ، حَفِظَ الشُّعَاعَ وَ صَارَ مَظْهَرًا لِمِثَالِ النِّيرِ وَ  
المُسْتَنِيرِ، فَهُوَ إِنْ نَاسَبَ النُّورَ مِنْ هَذَيْنِ الْوَجْهَيْنِ، وَ لَكِنْ خَالَفَ مُنَاسَبَةَ النُّورِ  
بِالبَرْدِ وَ نَحْوِهِ، أَى: الْكثَافَةِ.

وَ هَذَا الرُّوحُ فِيهِ المُنَاسَبَاتُ الْكَثِيرَةُ، مَعَ النُّورِ، وَلِمَا كَانَ هَذَا الرُّوحُ، فِي النُّورِيَّةِ ٢٥  
وَالِاشْتِعَالِ، كِسْرَاجِ مَوْضُوعٍ فِي التَّجْوِيفِ الأيسرِ مِنَ الْقَلْبِ، فَتِلَّتُهُ الْبُخَارَاتُ  
السَّارِيَّةُ إِلَيْهِ مِنَ الأيمنِ وَ دُھَنُهُ الدَّمُ الْمُنْجَذِبُ إِلَيْهِ مِنَ الْكَبِدِ، وَ الْحَسَّ وَ الْحَرَكَةَ  
نُورِهِ، وَ الْحَيَاةَ ضَوْءِهِ، وَ الشَّهْوَةَ حَرَارَتِهِ، وَ الْغَضَبَ دَخَانِهِ، وَ لَمْ يَكُنْ فِي الْعُنْصَرِ  
وَ الْعُنْصَرِيَّاتِ مَا هُوَ أَشَدُّ مُنَاسَبَةً مِنْهُ لِلنُّورِ، مَعَ أَنَّ النُّورَ بِطَبْعِهِ يَمِيلُ إِلَى الْأَنْوَارِ وَ

يفرحُ بها للمناسبة و ينفر عن الظلمات و يستوحش منه للمُضادة، صار هو المُتعلِّق  
الأوّل للنور الإسفهبذ، و يدوم تعلُّقه بالحياة التي هي ضوء السراج بدوام الدهن  
و الفتيلة، و يزول التعلُّق و يموت البدن بانتفاء ضوء السراج بانتفاء الدهن أو القتيلة.  
و هو مُتبدّد في جميع البدن، لأنّ السراج و إن كان في القلب، لكنّ ضوءه مُتصل  
بجميع البدن. و كلّ جزء من هذا الرُّوح، في أيّ عضو كان، فهو أيضاً كسراج بذاته ٥  
ذی شُعلة، لكن لشدة اتصال النفس بالبدن و اتّحادهما (٢٢٥) به و غلبة نُورها على  
الأنوار البدنيّة لا يحصلُ لها شعور تامّ بكلّ شُعلة، بل لا تصل الأنوار بعضها  
ببعض، يتخيّل أنّ جميع تلك السُّرُج و الشُّعْل سراج واحد و شُعلة واحدة.  
و هو حامل القوى النوريّة، الجسمانيّة، من المدركة و المُحرّكة بأقسامهما. و  
يتصرّف النور الإسفهبذ في البدن بتوسّطه، إذ لا بدّ في تصرّف اللطيف في الغاية في ١٥  
الكثيف من مُتوسط يكون له مُناسبة معهما بأن يكون مُتوسطاً بينهما، فيكون  
الطّف من الكثيف و أكثف من اللطيف، و يُعطيه، أي: البدن، النور، بإفاضته عليه،  
القوى النورانيّة، و ما يأخذ، النور، السّانح، أي: الفاض عليه، من القواهر. فهيها  
استعمل السّانح في غير ما اصطلاح عليه، كما أشرنا إليه من قبل. ينعكس منه  
على هذا الرُّوح. فإنّ هيئات النفس مُتنازلة مُتصاعدة مُتعدّية من كلّ واحد منهما إلى ١٥  
صاحبه ما يليق به. و ذلك لشدة الارتباط بينهما. و ما، أي: الرُّوح الذي، به الحسّ و  
الحركة هو الذي يصعد، من هذا الرُّوح، إلى الدّماغ، و يعتدل أي: ببرده، و يقبل من  
النفس، على ما قال في الألواح و يكتسب من النفس، السُّلطان النُّوري، أي: يحسّ  
و يُحرّك، و يرجع، الصّاعد القابل، إلى جميع الأعضاء، المدركة و المُحرّكة،  
فيحصل لها بواسطة الحسّ و الحركة. ٢٥

و لِمُناسبة السُّرور، أي: الفرح، مع النور صار كلّ ما يُولد رُوحاً نورانياً مُفرحاً —  
أعني من جُملة الأغذية — و في نسخة: «الأدوية»، و الأوّل أقرب. و لِمُناسبة النفوس  
مع النور صارت النفوس مُتنفّرة عن الظلمات، مُنبسطة عند مُشاهدة الأنوار. و هذا  
معلوم و جداني لكلّ ذی نفس. و الحيوانات كلّها تقصّد النور في الظلم و تعشق النور.

و لأجل ذلك ما يُصطاد الحيوانات البريّة، كالوُحوش و السّباع؛ و البحريّة كالحيّتان وطيور الماء بالنّيران و الأضواء الموقدة في السّفن و غيرها، في اللّيالي المظلمة، لأنّها إذا رأت الأنوار لم تملك نفسها، لشدة عشق النفوس لها، بل ألقت نفسها عليها، فرحانة مسرورة بها، غافلة عن الأعداء الموقدين لها، فتدهش و تتحيّر، كالغائبة عن نفسها، فيؤخذ بأيديهم من غير كلفة و تجشّم. كذلك النور ٥ الإسفهبذ. لما رأى ضوء سراج البدن تعلّق به، وإن كان البدن وقّاه من أعدى عدوّه. فالتور الإسفهبذ، و إن لم يكن مكانياً و لا ذا جهة، إلا أنّ الظلمات التي في صيغته، أي: القوى البدنيّة مطيعة له، لشدة العلاقة التي بين النفس و البدن، و لكونها فروعاً له، على ما عملت. و أنت بعد أن رأيت علاقة بين الحديد و المغناطيس و تحربكاً فلا تعجّب من هذا.

١٥ و لما فرغ من بيان مناسبة النور والروح، أراد أن يذكر بعض أحوال القوى الباطنة و أنّها ليست خمساً. على ما زعم جماعة المشائين، فشرع أولاً في بيان أن التذكّر للأموال المنسيّة ليس باسترجاع النور المدبر إيّاها من الحافظة التي هي خزّانة الأحكام الوهميّة، و محلّها البطن الأخير من الدّماغ، كما هو رأى المشائين، بل باسترجاعه إيّاها من مواقع سلطان الأنوار المجردة الفلكيّة التي لا تنسى شيئاً، ١٥ كما هو رأى الإشراقيين، على ما صرح به رئيسهم، بل رئيس الكلّ الإلهي أفلاطن: «إنّ الذّكر إنّما هو من العوالم الفلكيّة و النفوس القدسيّة العالمة بجميع الأشياء الثّابتة و الماضيّة و المُستقبلّة» و استدلّ على صحّة ما اختاره بقوله:

## فصل [٧]

< في أن الحواس الباطنة غير منحصرة في الخمس >

٢٥ و اعلم: أنّ الإنسان إذا نسي شيئاً ربما يصعب عليه ذكره حتّى أنّه يجتهد عظيمًا و لا يتيسّر له، و في بعض النسخ: «و لا يتبيّن له»، ثمّ يتفق أحياناً أن يتذكّر ذلك بعينه. و في بعض النسخ: «ثمّ يبقى أحياناً ثمّ يتذكّر ذلك بعينه».

فَلَيْسَ هَذَا الَّذِي يَذْكُرُهُ فِي بَعْضِ قُوَى بَدَنِهِ، أَيْ: الْحَافِظَةُ، كَمَا يَعْتَقِدُهُ الْمَشَاوُونَ.  
وَإِلَّا مَا غَابَ، وَفِي بَعْضِ النُّسخ: «مَا فَاتَ»، عَنِ النُّورِ الْمُدَبِّرِ بَعْدَ السَّعْيِ الْبَالِغِ فِي  
طَلْبِهِ.

وَلَيْسَ عَلَى (٢٢٦) مَا يُفَرِّضُ أَنَّهُ، أَيْ: الْمُنْسَى، مَحْفُوظٌ فِي بَعْضِ قُوَى بَدَنِهِ وَنَمَعٌ  
مِنْهُ مَانِعٌ بَدَنِي. فَإِنَّ الطَّالِبَ إِنَّمَا هُوَ النُّورُ الْمُتَصَرِّفُ، وَلَيْسَ بِبَرَزَخِي، أَيْ: جَسَمِي وَلَا  
جِسْمَانِي، حَتَّى يَمْنَعَهُ مَانِعٌ جِسْمَانِي مَحْفُوظٌ فِي بَعْضِ قُوَى صِيصِيَّتِهِ؛

فَلَوْ كَانَ الْمُنْسَى فِي ذَاتِهِ أَوْ فِي بَعْضِ قُوَى بَدَنِهِ، لَكَانَ حَاضِرًا عِنْدَهُ وَهُوَ شَاعِرٌ  
بِهِ، أَوْ كَانَ يَشْعُرُ بِهِ عِنْدَ الطَّلَبِ بَعْدَ الْغَفْلَةِ عَنْهُ، لَكِنَّهُ لَيْسَ كَذَلِكَ. وَإِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ:  
وَلَا يَشْعُرُ الْإِنْسَانُ فِي حَالِ غَفْلَتِهِ عَنْ أَمْرٍ، أَيْ: الْمُنْسَى، بِشَيْءٍ مُدْرِكٍ فِي ذَاتِهِ  
وَصِيصِيَّتِهِ لَهُ حَالِ غَفْلَتِهِ عَنْ أَمْرٍ لَا يَشْعُرُ بِشَيْءٍ مُدْرِكٍ لَهُ، لَا فِي ذَاتِهِ وَلَا فِي شَيْءٍ  
مِنْ قُوَى صِيصِيَّتِهِ، وَلَوْ كَانَ الْمُنْسَى فِي أَحَدِهِمَا لَكَانَ حَاضِرًا عِنْدَهُ غَيْرَ غَائِبٍ عَنْهُ  
وَلَا يَشْعُرُ بِشَيْءٍ مُدْرِكٍ لَهُ حِينَئِذٍ. فَلَيْسَ التَّذَكُّرُ إِلَّا مِنْ عَالَمِ الذِّكْرِ، وَهُوَ مِنْ مَوَاقِعِ  
سُلْطَانِ الْأَنْوَارِ الْإِسْفَهِيَّةِ الْفَلَكِيَّةِ، فَإِنَّهَا لَا تَنْسَى شَيْئًا.

وَالصُّورُ الْخَيَالِيَّةُ، عَلَى مَا فُرِضَتْ، مَخْزُونَةٌ فِي الْخِيَالِ، لَكُونُهَا خِزَانَةُ الْجِسْرِ  
الْمُشْتَرَكِ، كَمَا ذَهَبَ إِلَيْهِ الْمَشَاوُونَ، بَاطِلَةٌ، بِمِثْلِ هَذَا. وَهُوَ مَا بَطَلَ بِهِ كَوْنُ الْحَافِظَةِ  
خِزَانَةَ الْوَهْمِ، فَإِنَّهَا، أَيْ: الصُّورُ الْخَيَالِيَّةُ، لَوْ كَانَتْ فِيهَا، فِي الْخِيَالِ، لَكَانَتْ حَاضِرَةً لَهُ،  
لِلنُّورِ الْمُدَبِّرِ. وَهُوَ مُدْرِكٌ لَهَا، وَلَوْ كَانَ كَذَلِكَ، لَكَانَ الْإِنْسَانُ عِنْدَ النُّسْيَانِ يَجِدُ فِي  
نَفْسِهِ شَيْئًا مُدْرِكًا لَهُ، وَلَيْسَ كَذَلِكَ، عَلَى مَا قَالَ:

وَلَا يَجِدُ الْإِنْسَانُ فِي نَفْسِهِ عِنْدَ غَيْبَتِهِ عَنْ تَخَيُّلِ زَيْدٍ شَيْئًا مُدْرِكًا لَهُ أَصْلًا؛ بَلْ إِذَا  
أَحَسَّ الْإِنْسَانُ بِشَيْءٍ مَا يُنَاسِبُهُ، أَيْ: زَيْدًا، أَوْ تَفَكَّرَ فِيهِ، فِي شَيْءٍ يَنَاسِبُهُ، يَنْتَقِلُ فِكْرُهُ  
إِلَى زَيْدٍ، فَيَحْصُلُ لَهُ، لِذَلِكَ الْإِنْسَانِ الَّذِي هَذَا شَأْنُهُ، اسْتِعْدَادُ اسْتِعَادَةِ صُورَتِهِ،  
صُورَةِ زَيْدٍ، مِنْ عَالَمِ الذِّكْرِ. وَالمُعِيدُ: لِلْمُنْسَى، كَصُورَةِ زَيْدٍ فِي الْمِثَالِ، مِنْ عَالَمِ  
الذِّكْرِ، إِنَّمَا هُوَ النُّورُ الْمُدَبِّرُ، لَكُونِهِ الْمُحْصَلُ لاسْتِعْدَادِ الاسْتِعَادَةِ.

وَأُثْبِتَ بَعْضُ النَّاسِ، أَيْ: الْمَشَاوُونَ، فِي الْإِنْسَانِ قُوَّةً وَهْمِيَّةً هِيَ الْحَاكِمَةُ فِي

الْجُزْئِيَّاتِ، مِنَ الْمَعَانِي الَّتِي لَا تُحَسُّ، وَلَا يَتَأَدَّى إِلَيْهَا مِنَ الْحَوَاسِّ، كَمَا سَبَقَ بَيَانُهُ،  
مِنْ إِدْرَاكِ الشَّاةِ مَعْنَى فِي الذَّبِّ، وَ هِيَ الْعَدَاوَةُ الْمُقْتَضِيَةُ لِلْهَرَبِ مِنْهُ، وَ أُخْرَى  
مُتَخَيِّلَةً لَهَا التَّفْصِيلُ وَ التَّرْكِيبُ، فِي الصُّوَرِ الَّتِي فِي الْخِيَالِ وَ الْمَعَانِي الَّتِي فِي  
الْحَافِظَةِ فَيَحْمَعُ نَيْنِ الْمَخْتَلَفَاتِ، كَانِسَانٍ يَطِيرُ وَ يُفَرِّقُ بَيْنَ الْمُتَنَاسِبَاتِ، كَانِسَانِ بِلَا  
رَأْسٍ. وَ أَوْ جَبَّ أَنْ مَحَلَّهُمَا التَّجْوِيفُ الْأَوْسَطُ، مِنَ الدَّمَاعِ.

٥

وَ لِقَائِلِ أَنْ يَقُولَ: إِنَّ الْوَهْمَ بَعَيْنِهِ هُوَ الْمُتَخَيِّلَةُ، وَ هِيَ الْحَاكِمَةُ، فِي الْجُزْئِيَّاتِ مِنْ  
الْمَعَانِي الْمَذْكُورَةِ، وَ الْمُفْصَّلَةُ وَ الْمُرَكَّبَةُ، لِلصُّوَرِ الْمَذْكُورَةِ. وَ دَلِيلُكَ عَلَى  
تَغَايُرِ الْقُوَى؛ إِمَّا اخْتِلَالُ بَعْضِهَا مَعَ بَقَاءِ الْبَعْضِ، الدَّالُّ عَلَى تَغَايُرِ الْمُخْتَلِّ وَ الْبَاقِي.

وَ لَا يُمْكِنُ لِأَحَدٍ دَعْوَى بَقَاءِ الْمُتَخَيِّلَةِ سَلِيمَةً، وَ لَيْسَ ثُمَّ شَيْءٌ حَاكِمٌ فِي الْجُزْئِيَّاتِ:

١٥

مِنْ الْمَعَانِي الْمَذْكُورَةِ الَّذِي هُوَ الْوَهْمُ عِنْدَكَ، بَلْ مَتْنِي وَجِدْتَ إِحْدَاهُمَا وَجِدْتَ  
الْأُخْرَى، وَ كَذَا إِنْ اخْتَلَّتْ أَوْ سَلِمَتْ يَكُونُ الْأُخْرَى كَذَلِكَ. وَ اخْتِلَافُ الْمَوَاضِعِ،  
مَوَاضِعِ الْقُوَى، عُرِفَ بِلُزُومِ اخْتِلَالِ بَعْضِ الْقُوَى لِاخْتِلَالِ مَوَاضِعِهَا، عَلَى مَعْنَى: أَنَّهُ  
كَلَّمَا اخْتَلَّ مَوْضِعُ إِحْدَاهُمَا اخْتَلَّتْ هِيَ، وَ قَدْ اعْتَرَفَ بِأَنَّهُمَا فِي التَّجْوِيفِ الْأَوْسَطِ، وَ  
إِذَا لَا يَخْتَلُّ إِحْدُ مِنْهُمَا، وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ: «أَحْدَهُمَا»، مَعَ سَلَامَةِ صَاحِبِهِ، فَمَوَاضِعُهُمَا  
أَيْضاً كَذَا، حَتَّى لَا يَخْتَلُّ مَوْضِعُ أَحْدَهُمَا مَعَ سَلَامَةِ مَوْضِعِ صَاحِبِهِ، وَ إِلَّا لَخْتَلَّ  
أَحْدَهُمَا مَعَ سَلَامَةِ صَاحِبِهِ. وَ لَيْسَ كَذَلِكَ، لَمَا عَرَفْتَ. وَ عَلَى هَذَا فَلَا يَتِمُّ  
الِاسْتِدْلَالُ عَلَى تَغَايُرِ هَاتَيْنِ الْقُوَتَيْنِ بِاخْتِلَالِ أَحْدَهُمَا مَعَ سَلَامَةِ الْأُخْرَى، وَ لَا  
بِاخْتِلَافِ مَوَاضِعِهَا.

٢٥

وَ أَمَّا تَعَدُّدُ الْأَفَاعِيلِ، الدَّالُّ عَلَى امْتِنَاعِ صُدُورِهَا مِنْ قُوَّةٍ وَاحِدَةٍ، فَلَا يُمْكِنُ الْحُكْمُ  
بِتَعَدُّدِ الْقُوَى لِتَعَدُّدِ الْأَفَاعِيلِ، لِأَنَّهُ إِنَّمَا يَمْتَنَعُ صُدُورُ الْأَفْعَالِ الْكَثِيرَةِ مِنْ قُوَّةٍ وَاحِدَةٍ  
إِذَا كَانَتْ مُجَرَّدَةً عَنِ الْعِلَاقِ وَ الْجِهَاتِ. أَمَّا إِذَا كَانَتْ كَذَلِكَ، فَكَلَّا. (٢٢٧)

إِذَا لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ قُوَّةً وَاحِدَةً بِجِهَتَيْنِ تَقْتَضِي فِعْلَيْنِ. أَلَيْسَ الْحِسُّ الْمُشْتَرَكُ  
بِاعْتِرَافِهِ مَعَ وَحْدَتِهِ يُدْرِكُ جَمِيعَ الْمَحْسُوسَاتِ الَّتِي لَا يَتَأَتَّى إِدْرَاكُهَا إِلَّا بِحَوَاسِّ  
خَمْسٍ؟ وَ هُوَ يَجْتَمِعُ عِنْدَهُ مِثْلُ جَمِيعِ الْمَحْسُوسَاتِ، فَيُدْرِكُهَا مُشَاهَدَةً. وَ لَوْ لَا ذَلِكَ مَا

كَانَ لَنَا أَنْ نَحْكُمَ أَنَّ هَذَا الْأَبْيَضَ هُوَ هَذَا الْحُلُو، الْحَاضِرِينَ، وَ فِي بَعْضِ النَّسَخِ:  
«لِلْحَاضِرِينَ». وَ هَذَا أَظْهَرَ، فَإِنَّ الْحِسَّ الظَّاهِرَ يَنْفَرِدُ بِأَحَدِهِمَا، وَ الْحَاكِمُ يَحْتَاجُ  
إِلَى حُضُورِ الصُّورَتَيْنِ لِيَحْكُمَ عَلَيْهِمَا.

فَإِذَا جَازَ أَنْ يَكُونَ لِقُوَّةٍ وَاحِدَةٍ إدْرَاكَاتٌ كَثِيرَةٌ، مِنْ أَنْوَاعٍ مُخْتَلِفَةٍ، لَا مِنْ نَوْعٍ وَاحِدٍ،  
٥ كَادْرَاكَاتٍ كُلِّ حَاسَّةٍ، فَجَازَ مُنْهَا، مِنْ تِلْكَ الْقُوَّةِ الْوَاحِدَةِ، أَفَاعِيلُ مُتَعَدِّدَةٌ كَثِيرَةٌ، إِذَا  
إِدْرَاكُهَا لِمُدْرِكٍ كُلِّ حِسٍّ فَعَلَ آخَرَ. وَ إِذَا جَازَ ذَلِكَ فَلَمْ لَا يَجُوزُ مِثْلُهُ فِي الْمُتَخَيَّلَةِ،  
عَلَى أَنَّ الْحَكْمَ الْوَهْمِيَّ لَا يُخَالِفُ أَفَاعِيلَ الْمُتَخَيَّلَةِ، لِأَنَّهَا أَيْضاً إدْرَاكَاتٌ كَمَا لِلْوَهْمِ.  
ثُمَّ الْعَقَبُ: أَنَّ مِنْهُمْ، مِنَ الْمَشَائِينِ مَنْ قَالَ: «إِنَّ الْمُتَخَيَّلَةَ تَفْعَلُ وَلَا تُدْرِكُ. وَ  
عِنْدَهُ»، وَ عِنْدَ هَذَا الْقَائِلِ، الْإِدْرَاكُ بِالصُّورَةِ، لِأَنَّهُ عِنْدَهُ عِبَارَةٌ عَنْ حُصُولِ صُورَةِ  
١٠ الْمُدْرِكِ فِي الْمُدْرِكِ. وَ إِذَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَهَا، عِنْدَ الْمُتَخَيَّلَةِ، صُورَةٌ، وَلَا تُدْرِكُ. فَأَيُّ  
شَيْءٍ تُرَكِّبُهُ وَ تُفَصِّلُهُ وَ الصُّورَةُ الَّتِي عِنْدَ قُوَّةٍ أُخْرَى، أَيْ: الْخِيَالِ، كَيْفَ تُرَكِّبُهَا هَذِهِ  
الْقُوَّةُ وَ تُفَصِّلُهَا؟ مَعَ أَنَّهَا لَا تَدْرِكُهَا،

وَ إِذَا لَمْ يُمْكِنْ سَلَامَةُ الْمُتَخَيَّلَةِ وَ تَمَكُّنُهَا مِنْ أَحْكَامِهَا، دُونَ الصُّورَةِ. وَ فِي بَعْضِ  
النُّسخِ: «دُونَ صُورٍ»، أَيْ: دُونَ إدْرَاكِهَا لَهَا، فَلَا يُمْكِنُ أَنْ يُقَالَ: يَخْتَلُّ الْخِيَالُ أَوْ مَوْضِعُهُ،  
١٥ وَ الْمُتَخَيَّلَةُ سَلِيمَةٌ، وَ هِيَ عَلَى أَفْعَالِهَا، لِتُوقِفَ فَعْلُهَا عَلَى الصُّورَةِ، وَلَا صُورَةَ لَا  
خِتْلَالَ الْخِيَالِ.

فَالْحَقُّ أَنَّ هَذَا الثَّلَاثَ، الْخِيَالِ وَالْوَهْمِ وَ الْمُتَخَيَّلَةِ، شَيْءٌ وَاحِدٌ وَ قُوَّةٌ وَاحِدَةٌ  
بِإِعْتِبَارَاتٍ يُعْبَرُ عَنْهَا بِعِبَارَاتٍ، فَيُعْبَرُ عَنْهَا بِإِعْتِبَارِ حُضُورِ الصُّورِ الْخِيَالِيَّةِ عِنْدَهَا  
بِالْخِيَالِ، وَ بِإِعْتِبَارِ إدْرَاكِهَا لِلْمَعَانِي الْجُزْئِيَّةِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِالْمَحْسُوسَاتِ بِالْوَهْمِ، .  
٢٠ بِإِعْتِبَارِ التَّفْصِيلِ وَ التَّرْكِيبِ بِالْمُتَخَيَّلَةِ. وَ مَحَلُّ هَذِهِ الْقُوَّةِ هُوَ الْبَطْنُ الْأَوْسَطُ مِنْ  
الدَّمَاعِ.

وَ الَّذِي يَدُلُّ عَلَى أَنَّ هَذِهِ، الْقُوَّةَ، غَيْرُ النُّورِ الْمُدَبِّرِ: أَنَّا إِذَا حَاوَلْنَا «تَثْبِتًا» وَ فِي  
بَعْضِ النَّسخِ: «بِتَثْبِتًا» عَلَى شَيْءٍ، كَالْإِنْفِرَادِ مَعَ مَيِّتٍ بِاللَّيْلِ، كَمَا تَقَدَّمَ، نَجِدُ مِنْ، وَ فِي  
بَعْضِ النَّسخِ: «فِي» أَنْفُسِنَا شَيْئاً يَنْتَقِلُ عَنْهُ، وَ فِي بَعْضِ النَّسخِ: «يَنْبُو عَنْهُ» وَ الْأَوَّلُ

أولاً، لتكرار النقل بعد ذلك، وَ نَعْلَمُ مِنَّا أَنَّ الَّذِي يَجْتَهِدُ فِي التَّثْبُتِ غَيْرُ الَّذِي يَرُومُ النَّقْلَ، وَأَنَّ الَّذِي يُثَبِّتُ، وَ فِي بَعْضِ النَّسخ: «يقبل» بَعْضَ الْأَشْيَاءِ الْحَقَّةَ، كوجود موجود، لا في زمان ولا في مكان ولا جهة ولا داخل العالم ولا خارجه، غَيْرُ الَّذِي يُنْكِرُهَا أَى: ذَلِكَ الْبَعْضُ مِنَ الْأَشْيَاءِ. وَإِنَّمَا أَنْتَ الضَّمِيرُ لِكِتْسَابِ الْبَعْضِ التَّائِيثِ بِالْإِضَافَةِ إِلَى الْأَشْيَاءِ.

٥

وَ إِذَا كُنَّا نَجِدُ فِي أَبَدِ انْنَا مَا يُخَالِفُنَا. وَ فِي أَكْثَرِ النَّسخ: «ما يخالفها» أَى مَا يَخَالِفُ أَنْفُسَنَا هَكَذَا، وَ هُوَ أَن يَهْرُبَ عَمَّا يَثْبُتُ عَلَيْهِ وَ يُنْكِرُ مَا يَقْرَبُهُ، فَهُوَ غَيْرُ مَا بِهِ أَنَا ثَبَتْنَا، لِتَغَايِرِ أَحْكَامِهَا، فَإِنَّ الثَّابِتَ غَيْرُ الْهَارِبِ، وَ الْمُقَرَّرُ غَيْرُ الْمُنْكَرِ. فَهُوَ إِذْنُ قُوَّةٌ لَزِمَتْ عَنِ النَّوْرِ الْإِسْفَهْزْدِ فِي الصَّيْصِيَّةِ، وَ لِأَجْلِ أَنَّهَا ظُلْمَانِيَّةٌ، لَكُونِهَا جَرَمِيَّةٌ، مُنْطَبِعَةٌ فِي الْبَرْزَخِ، أَى: الدَّمَاعِ، تُنْكِرُ الْأَنْوَارَ الْمُجَرَّدَةَ وَ لَا تَعْتَرِفُ إِلَّا بِالْمَحْسُوسَاتِ؛ وَ رُبَّمَا تُنْكِرُ نَفْسَهَا. وَ هَذَا مِنْ أَعْجَبِ أَحْوَالِهَا، وَ تُسَاعِدُ فِي الْمَقَدِّمَاتِ. فَإِذَا وَصَلَتْ إِلَى التَّتِيحَةِ عَادَتْ مُنْكَرَةً، فَتَجَحَّدُ مُوجِبَ مَا سَلَّمَتْ مِنَ الْمَوْجِبِ.

١٥

وَ التَّذَكُّرُ وَ إِنْ كَانَ مِنْ عَالَمِ الْأَفْلَاقِ، الْمَخْزُونِ فِيهِ جَمِيعُ الصُّوَرِ الْمَعَانِي عَلَى أَكْمَلِ مَا يَنْبَغِي، لَا مِنْ خِزَانَةِ الْمَوْهَمِ الَّتِي هِيَ الْحَافِظَةُ، لَمَّا تَبَيَّنَ أَنَّهُ لَا مَعَانِي مَخْزُونَةً فِيهَا، إِلَّا أَنَّهُ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ قُوَّةٌ يَتَعَلَّقُ بِهَا اسْتِعْدَادٌ مَا لِلتَّذَكُّرِ، فَتَكُونُ هِيَ ١٥ الذَّاكِرَةُ، لِتَعَلُّقِ اسْتِعْدَادِ التَّذَكُّرِ بِهَا، لَا لِحَصُولِ الْمَعَانِي الْوَهْمِيَّةِ فِيهَا، لِأَنَّهُ أَبْطَلَ حَصُولَ الْمَعَانِي فِيهَا، لَا تَعَلُّقُ (٢٢٨) الْاسْتِعْدَادِ بِهَا. وَ يَدُلُّ عَلَى تَعَلُّقِ الْاسْتِعْدَادِ بِهَا اخْتِلَالُ التَّذَكُّرِ بِاخْتِلَالِ الْبَطْنِ الْآخِرِ، وَ لَيْسَ لَوْجُودِ الْمَعَانِي فِيهَا، فَيَكُونُ لِتَعَلُّقِ الْاسْتِعْدَادِ بِهَا

٢٥

## فصل [٨]

< في حقيقة صور المرايا والتخيّل >

وَ قَدْ عَمِلْتُ أَنَّ انْطِبَاعَ الصُّوَرِ فِي الْعَيْنِ مُمْتَنِعٌ، لِاسْتِحَالَةِ انْطِبَاعِ الْكَبِيرِ فِي الصَّغِيرِ، وَ بِمِثْلِ ذَلِكَ يَمْتَنِعُ، انْطِبَاعُ الصُّوَرِ، فِي مَوْضِعٍ مِنَ الدَّمَاعِ.



فإذن الصُّور الخياليّة لا تكون موجودةً في الأذهان، لا متناع انطباع الكبير في الصّغير، ولا في الأعيان، وإلا لراها كلّ سليم الحسّ؛ وليست عدماً محضاً، وإلا لما كانت متصوّرةً، ولا متميّزاً بعضُها عن بعض، ولا محكوماً عليها بأحكام مختلفة. وإذ هي موجودة، وليست في الأذهان ولا في الأعيان ولا في عالم العقول، لكونها صُوراً جسمانيّة لا عقليّة؛ فبالضرورة تكون موجودةً في صقع آخر، وهو عالمٌ يُسمّى بالعالم المثاليّ والخياليّ، متوسّط بين عالمي العقل والحسّ، لكونه بالمرتبة فوق عالم الحسّ ودون عالم العقل، لأنّه أكثر تجريداً من الحسّ وأقلّ تجريداً من العقل. وفيه جميع الأشكال والصُّور والمقادير والأجسام وما يتعلّق بها من الحركات والسكنات والأوضاع والهيئات وغير ذلك، قائمة بذواتها، مُعلّقة لا في مكان ولا في محلّ، وإليه الإشارة بقوله:

وَالْحَقُّ فِي صُورِ الْمَرَايَا وَالصُّورِ الْخَيَالِيَّةِ أَنَّهَا لَيْسَتْ مُنْطَبِعَةً، فِي الْمَرَاةِ وَالْخِيَالِ وَلَا فِي غَيْرِهِمَا، بَلْ هِيَ صَيَاصِي، أَيْ: أَبْدَانٌ، مُعَلَّقَةٌ، فِي عَالَمِ الْمَثَالِ، لَيْسَ لَهَا فِي مَحَلٍّ، لِقِيَامِهَا بِذَاتِهَا، وَقَدْ تَكُونُ لَهَا، لِهَذِهِ الصَّيَاصِي الْمُعَلَّقَةِ لَا فِي مَكَانٍ، مَظَاهِرُ، وَلَا تَكُونُ فِيهَا، لِمَا بَيَّنَّا،

فَصُورُ الْمَرَاةِ مَظَاهِرُهَا الْمَرَاةُ، وَهِيَ مُعَلَّقَةٌ، لَا فِي مَكَانٍ وَلَا فِي مُحَلٍّ. وَصُورُ الْخِيَالِ مَظَاهِرُهَا التَّخِيلُ، وَهِيَ مُعَلَّقَةٌ. لَا فِي مَكَانٍ وَلَا فِي مُحَلٍّ. وكذا الحسّ المشترك وغيرُها من القوَى، كلّها مَظَاهِرُ صِقَالِيَّةٍ مِرَآئِيَّةٍ استعداديّةٌ لظهور الصُّور القائمة بنفسها، المستغنية عن الزّمان والمكان والمحلّ عندها، بإظهار العقل الفياض المُوكّل بذلك إيّاها، بما يحصل لنا من الصُّور والمعاني المهيّئة لفيض العقل.

وَإِذَا ثَبَتَ مِثَالٌ مُجَرَّدٌ سَطْحِيٌّ، لَا عُمَقَ لَهُ وَلَا ظَهْرَ، كَالْمَرَايَا، كَمَا لِلْمِثْلِ الَّتِي لِلْمَرَايَا، كَمِثَالِ صُورَةِ زَيْدٍ مِثَالاً، قَائِمٌ بِنَفْسِهِ، وَمَا هُوَ، وَالَّذِي هَذَا الْمِثَالُ حَصَلَ مِنْهُ، وَظَهَرَ، عَرَضٌ، لِأَنَّهُ مِثَالُ صُورَةِ زَيْدٍ الْعَرَضِيَّةِ الْحَالَّةِ فِي مَادَّتِهِ، وَكَذَا جَمِيعُ صُورِ الْخِيَالِ وَالْمَرَايَا مِثْلٌ لِأَعْرَاضٍ هِيَ صُورُ الْأَشْيَاءِ وَأَشْكَالُهَا وَمَقَادِيرُهَا. وَكَمَا أَنَّ الْمُرْتِيَّ فِي الْمَرَاةِ صُورَةُ زَيْدٍ، فَصُورَةُ زَيْدٍ هِيَ مِثَالُ الْمُرْتِيَّ فِي الْمَرَاةِ، إِذِ الْمُمَاثَلَةُ

إنما تكون من الجانبين؛ وإذا كان كذلك، فصَحَّ وجودُ ماهيةٍ جوهريةٍ، هي المثل المرئي في المرأة. وإنما كانت جوهريةً، لقيامها بذاتها، لا في محلٍّ لها مثالٌ عَرَضِيٌّ. وهو صورة زيد الحالة في مادته.

وَالنُّورُ النَّاقِصُ كَمِثَالِ النُّورِ التَّامِّ، وَفِي بَعْضِ النَّسخِ: «لِلنُّورِ التَّامِّ».

فَافْهَم، فَإِنَّ فِيهِ سِرًّا عَظِيمًا وَخَطْبًا جَسِيمًا. وَذَلِكَ أَنَّ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ الَّتِي فِي ٥  
الْعَالَمِ الْعُلَوِيِّ، لَهَا نِظَائِرٌ وَأَشْبَاءٌ فِي الْعَالَمِ السُّفْلِيِّ، وَالْأَشْيَاءُ تُعَرَّفُ بِالشَّبَاهِ وَالنِّظَائِرِ. فَالْأَنْوَارُ الْعَرَضِيَّةُ إِذَا عُرِفَتْ حَقَائِقُهَا عَلَى مَا يَنْبَغِي، أَعَانَتْ مَعْرِفَتَهَا عَلَى مَعْرِفَةِ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ الْجَوْهَرِيَّةِ.

وَالْعَرَضُ مِنْ هَذَا كُلِّهِ، أَنْ يُعَرَّفَ أَنَّ النُّورَ النَّاقِصَ الْعَرَضِيَّ الَّذِي لَشَمْسِ عَالَمِ ١٥  
الْحِسِّ، هُوَ مِثَالٌ لِلنُّورِ التَّامِّ الْجَوْهَرِيِّ شَمْسُ عَالَمِ الْعَقْلِ، نُورُ الْأَنْوَارِ. وَعَلَى هَذَا يَكُونُ نُورُ كُلِّ كَوْكَبٍ عَرَضِيًّا مِثَالًا لِنُورِ مُجَرَّدِ جَوْهَرِيٍّ. وَهَذَا بَابٌ وَاسِعٌ، وَفِيهِ أَذْوَاقٌ كَثِيرَةٌ، فَلِذَلِكَ أَمَرَ بِالْفَهْمِ.

وَكَما أَنَّ الْحَوَاسَّ كُلَّهَا تَرْجِعُ إِلَى حَاسَّةٍ وَاحِدَةٍ وَهِيَ الْحِسُّ الْمُشْتَرَكُ، فَجَمِيعُ ١٥  
ذَلِكَ، أَيُّ: الْقَوَى الْبَدَنِيَّةِ الظَّاهِرَةِ وَالْبَاطِنَةِ الْمُدْرِكَةِ وَالْمُحَرِّكَةِ وَغَيْرِهَا، مِنَ الْقَوَى الْمُشْتَرَكَةِ بَيْنَ النَّبَاتِ وَالْحَيَوَانِ، وَهِيَ الْغَاذِيَّةُ وَالنَّامِيَّةُ وَالْمَوْلُودَةُ وَخَوَادِمُهَا إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ، كُلُّهَا، تَرْجِعُ فِي النُّورِ الْمُدَبِّرِ إِلَى قُوَّةٍ وَاحِدَةٍ، هِيَ ذَاتُهُ النُّورِيَّةُ الْفَيَاضَةُ لِذَاتِهَا. وَالْإِبْصَارُ وَإِنْ كَانَ مَشْرُوطًا فِيهِ الْمُقَابَلَةُ، لِلْمُبْصَرِ، مَعَ الْبَصَرِ، إِلَّا أَنَّ الْبَاصِرَ فِيهِ، فِي الْإِبْصَارِ، النُّورُ الْإِسْفَهَبُ.

وَلَمَّا اسْتَشْعَرَ أَنَّ يُقَالَ: إِذَا كَانَ هُوَ الرَّائِي لَجَمِيعِ الْمَرْتَبَاتِ (٢٢٩) وَالْمَشَاهِدِ ٢٥  
لَجَمِيعِ الْأُمُورِ الْعَقْلِيَّةِ وَالْخَيَالِيَّةِ الْمِثَالِيَّةِ وَالْحِسِّيَّةِ، فَكَيْفَ لَا يَرَى الْأَحْوَالَ الْأُخْرَوِيَّةَ قَبْلَ مُفَارَقَةِ الْبَدَنِ؟ قَالَ: وَإِنَّمَا لَا يَرَى، النُّورُ الْإِسْفَهَبُ، أَشْيَاءَ أُخْرَوِيَّةَ، قَبْلَ الْمُفَارَقَةِ، الْبَدَنِيَّةِ، لِأَنَّ الشَّيْءَ قَدْ يَعْرِضُ لَهُ مَا يَشْغَلُهُ عَنِ إِبْصَارِ مَا مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يُبْصَرَهُ، وَالشَّاعِلُ فِي حُكْمِ الْحِجَابِ.

فَالنُّورُ الْإِسْفَهَبُ قَبْلَ الْمُفَارَقَةِ، لاشتغاله بالعلائق البدنية والعوائق الحسية و

الخيالية، في حُكم المحجوبين عن العالم العقلي. فلو ارتفع الشاغل البدني و  
المانع الحسي بالكلية، أو ضُغِف بالعلوم الحقيقية و الرياضات القوية البدنية،  
شاهد العالم العقلي و الأنوار المجردة مُشاهدةً أتمَّ ممَّا للبصر، كما يُشاهده  
المتألهون من أصحاب العُروج الرُوحاني المُنسلخون عن النَّاسوت الجسماني.

٥ وَ قَدْ جَرَّبَ أَصْحَابُ الْعُرُوجِ لِلنَّفْسِ مُشَاهَدَةً صَرِيحَةً أَتَمَّ مِمَّا لِلْبَصَرِ فِي حَالَةِ  
انْسِلَاخٍ شَدِيدٍ عَنِ الْبَدَنِ، وَ هُمْ مُتَيَقِّنُونَ حِينَئِذٍ، أَى: حَالَةَ الْانْسِلَاخِ، بِأَنَّ مَا يُشَاهِدُونَ  
مِنَ الْأُمُورِ لَيْسَتْ نُقُوشًا، مَنْطَبَعَةً، فِي بَعْضِ الْقُوى الْبَدَنِيَّةِ، بَلْ يَجْزُمُونَ بِأَنَّهَا ذَوَاتُ  
قُدْسِيَّةٍ قَائِمَةٌ بِذَوَاتِهَا، دُونَ مُحَلٍّ وَ مَكَانٍ وَ زَمَانٍ. وَ الْحَالُ أَنْ يَقَالَ: وَ الْمُشَاهَدَةُ  
الْبَصَرِيَّةُ، بَاقِيَةٌ مَعَ النُّورِ الْمُدَبَّرِ، وَ إِنَّمَا أَكَّدَهُ بِهَذَا، لئَلَّا يُظَنَّ أَنَّ يَكُونُ خِيَالًا.

١٠ وَ مَنْ جَاهَدَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، مِنَ الْمُسْتَعِدِّينَ لِمُشَاهَدَةِ الْأَنْوَارِ لاعتدال مزاجه،  
وَ قَهَرَ الظُّلُمَاتِ، وَ هِيَ: الْقُوى الْبَدَنِيَّةُ وَ الْأُمُورِ الْحَسِيَّةُ، رَأَى أَنْوَارَ الْعَالَمِ الْأَعْلَى  
مُشَاهَدَةً أَتَمَّ مِنْ مُشَاهَدَةِ الْمُبْصِرَاتِ، الْبَصَرِيَّةِ هِيَهُنَا، أَى: فِي هَذَا الْعَالَمِ.

فَنُورُ الْأَنْوَارِ وَ الْأَنْوَارُ الْقَاهِرَةُ مَرِّيَّةٌ بِرُؤْيَا النُّورِ الْإِسْفَهِيذِ، لِمُنَاسَبَتِهِ إِيَّاهُمْ فِي  
النُّورِيَّةِ وَ التَّجَرُّدِ، وَ مَرِّيَّةٌ بِرُؤْيَا بَعْضِهَا بَعْضًا، لِنُورِيَّتِهَا وَ عَدَمِ الْحِجَابِ بَيْنَهَا،  
١٥ لِتَجَرُّدِهَا.

وَ الْأَنْوَارُ الْمُجَرَّدَةُ كُلُّهَا بَاصِرَةٌ. وَ لَيْسَ بِصَرِّهَا يَرْجِعُ إِلَى عِلْمِهَا، إِذْ لَا يَحْتَاجُ عَنْهَا  
شَيْءٌ هُوَ مَعْلُومٌ لَهَا، لِيَرْجِعَ بِصَرِّهَا لِذَلِكَ الشَّيْءِ إِلَى عِلْمِهَا بِهِ، بَلْ عِلْمُهَا يَرْجِعُ إِلَى  
بِصَرِّهَا، فَإِنَّ عِلْمَهَا كُلُّهَا بَصَرِيَّةٌ، لِأَنَّهَا مُشَاهَدَةٌ حُضُورِيَّةٌ إِشْرَاقِيَّةٌ، الَّتِي هِيَ الرُّؤْيَا  
الْحَقِيقِيَّةُ، بَلْ عَيْنُ الْيَقِينِ وَ هَذَا بِخِلَافِ الْمَحْجُوبِينَ بِالْمَوَادِّ وَ غَيْرِهَا مِنَ الْعِلَاقِ  
الجسمية و العوائق البدنية. ٢٠

مِثْلُنَا نَحْنُ، فَإِنَّ بَصْرَنَا قَدْ يَرْجِعُ إِلَى عِلْمِنَا. وَ ذَلِكَ فِيمَا نَعْلَمُهُ بِالْبُرْهَانِ الَّذِي هُوَ  
عِلْمُ الْيَقِينِ دُونَ أَنْ تُشَاهَدَ بِالْعِيَانِ الَّذِي هُوَ عَيْنُ الْيَقِينِ، كَعِلْمِنَا بِالْمُجَرَّدَاتِ دُونَ  
مُشَاهَدَتِنَا لَهَا. فَإِنْ ظَفَرْنَا بِهَا صَارَ عِلْمُ الْيَقِينِ عَيْنَ الْيَقِينِ وَ اتَّحَدَا. وَ قَدْ يَرْجِعُ عِلْمُنَا  
إِلَى بَصْرِنَا. وَ ذَلِكَ فِيمَا لَا يُمْكِنُ مَعْرِفَتُهُ إِلَّا بِالرُّؤْيَا، كَالْأَضْوَاءِ وَ الْأَلْوَانِ، لَمَا عَرَفَتْ

أنّ بسائط المحسوسات لا يمكن تعريفها، إذ لا أظهر منها. فمن ليس له حاسة البصر لا يمكن أن يعرف الضوء واللون أصلاً. فالعلم بنحوه يرجع إلى رؤيته.

فمعرفة الشيء قد تكون نفس رؤيته، كعلمنا بالضوء واللون، وكل ما لا يدرك إلا بحاسة البصر، كالأشكال وأمثالها، وعلوم المجردات كلّها، بجميع الأشياء، من هذا القبيل، وقد تكون مغايرة لها، كعلمنا بما هو محجوب عن بصرنا.

فهذه القوى في البدن كلّها ما في النور الإسفهبذ، من الاعتبارات والجهات العقلية الموجبة في البدن آثاراً بحسبها، هي أظلالها، وهي القوى، فهي أظلال في النور الإسفهبذ من الجهات.

والهيكّل، أي: البدن، وهو في الأصل البناء، العظيم والمعبد، إنّما هو طليسمه، طليسم الإسفهبذ و صنمه حتى أنّ المتخيّلة أيضاً، وإن كانت قوة مدركة، لا قوة استعدادية كغيرها، صنم لقوة النور الإسفهبذ الحاكم، لأنّ له قوة قويّة حاکمة على الأشياء أحكاماً عقلية وحسية، وعلى نفسه أحكاماً خاصة بذاته. ولو لا أنّ النور المدبّر له أحكام بذاته. ما حكم بأنّ له بدناً أو تخيلاً جزئياً. وفي بعض النسخ: «أو تخيل جزئي»: أو له قوة متخيّلة جزئية، إلى غير ذلك من الأحكام الجزئية المختصة به، التي لا يمكن أن تصدر عن غيره. فهذه الأشياء، من البدن وقواه الجزئية، غير غائبة عنها، عن قوة النور الإسفهبذ، بل ظاهرة بها ظهوراً ما.

ولما كان (٢٣٠) لقائل أن يقول: يمكن أن يكون الحاكم، بأنّ له بدناً وتخيلاً وغير ذلك، هو التخيّل، لا النور المدبّر، أشار إلى جوابه بقوله: والتخيّل لا يأخذ صورة نفسه، أي، لا يدرك نفسه، فإنّه حاكم على المحسوسات وما يتبعها، من المتخيلات، والتخيّل ليس بمحسوس ليأخذ صورة نفسه ويحكم عليها. ولا يقال: مُسلم أنّه ليس بمحسوس، ولكنّه معنى من المعاني الجزئية، فيدركه الوهم ويحكم عليه، لاتحاد الوهم والتخيّل عنده، على ما سبق تقريره.

والنور الإسفهبذ محيط، بالبدن وقواه، و حاكم بأنّ له قوى جزئية، وهي التي يدرك بها جميع المحسوسات، وله أخرى كلّية، بها يدرك جميع المعقولات، فله

الْحُكْمُ بِذَاتِهِ، وَهُوَ حِسُّ جَمِيعِ الْحَوَاسِّ. وَ مَا تَفَرَّقَ فِي جَمِيعِ الْبَدَنِ، مِنْ الْقُوَى وَ  
غيرها من الاستعدادات و نحوها، يَرْجِعُ فِي النُّورِ الْإِسْفَهَبِذِ حَاصِلُهُ إِلَى شَيْءٍ وَاحِدٍ،  
هو ذاته النُّورِيَّةُ الْفَيَاضَةُ لذاتها،

وَلِلنُّورِ الْمُدَبِّرِ إِشْرَاقٌ عَلَى مِثْلِ الْخِيَالِ وَ نَحْوِهِ، وَ نَحْوِ الْخِيَالِ، وَ هِيَ الْقُوَى  
الباطنة الاستعدادية، وَ إِشْرَاقٌ عَلَى الْإِبْصَارِ الْمُسْتَعْنَى عَنْ حُصُولِ الصُّورَةِ، صُورَةُ ٥  
الْمُبَصَّرِ فِي الْعَيْنِ، وَ لَهُ إِشْرَاقَاتٌ، أُخْرَى كَثِيرَةٌ، كإشراقه على العقول و نحوها، فَإِنَّهُ  
وَإِنْ كَانَ لَتَعَلُّقِهِ بِالْبَدَنِ وَ شَوْقِهِ إِلَيْهِ غَيْرَ غَافِلٍ عَنِ الْبَدَنِ وَ قَوَاهِ، كَذَلِكَ هُوَ غَيْرُ غَافِلٍ  
عَنِ الْعَوَالِمِ الْعَقْلِيَّةِ، سَيِّمًا عِنْدَ اعْتِدَالِ مَزَاجِهِ وَ شِدَّةِ ثَوْرِيَّتِهِ. وَ إِنَّمَا خَصَّ الْإِشْرَاقِينَ  
بِالذِّكْرِ، دُونَ غَيْرِهِمَا، لِدَقِيقَةِ عَبْرٍ عَنْهَا بِالذِّكْرِ الْإِجْمَالِيِّ، وَ قَالَ:

وَلَهُ، وَ لِلنُّورِ الْمُدَبِّرِ، ذِكْرٌ إِجْمَالِيٌّ: إِنَّ هَذَا الْإِشْرَاقَ عَلَى الْخِيَالِ، مِثْلُ الْإِشْرَاقِ عَلَى ١٠  
الْإِبْصَارِ، يَعْنِي: كَمَا أَنَّ النُّورَ الْمُدَبِّرَ عِنْدَ إِشْرَاقِهِ عَلَى الْقُوَّةِ الْبَاصِرَةِ يُدْرِكُ بِعِلْمِ  
حُضُورِيٍّ إِشْرَاقِيٍّ مَا يُقَابِلُ الْبَاصِرَةَ مِنَ الْمُبَصَّرَاتِ، لَا مَا فِي الْبَاصِرَةِ، مِنْ مِثْلِ  
الْمُبَصَّرَاتِ، لِبُطْلَانِ الْانْطِبَاعِ، كَمَا عَمِلْتُ؛ فَكَذَلِكَ عِنْدَ إِشْرَاقِهِ عَلَى الْقُوَّةِ الْمُتَخَيِّلَةِ  
يُدْرِكُ بِعِلْمِ حُضُورِيٍّ إِشْرَاقِيٍّ، الصُّورَ الْمُتَخَيِّلَةَ الْخَارِجِيَّةَ، وَ هِيَ الَّتِي فِي عَالَمِ ١٥  
الْمِثَالِ، قَائِمَةٌ بِذَاتِهَا، لَا فِي أَيْنٍ، كَصُورِ الْمَرَايَا. إِلَّا أَنَّهَا مَرْتَبَةٌ بِمَرَاةِ الْخِيَالِ، فَإِنَّهُ مِرَاةٌ  
لِلنَفْسِ، بِهَا تُدْرِكُ الصُّورَةَ الْمِثَالِيَّةَ، وَ مِنْهَا الْخِيَالِيَّةُ الَّتِي كَلَامُنَا فِيهَا، لَا الصُّورُ  
الْخِيَالِيَّةُ الذَّهْنِيَّةُ، الَّتِي هِيَ مِثْلُ الْخَارِجِيَّاتِ، لَا لِبُطْلَانِ الصُّورِ الْخِيَالِيَّةِ، لَوْجُودِهَا فِي  
عَالَمِ الْمِثَالِ، بَلْ لِبُطْلَانِ كَوْنِ مُدْرِكِ النُّورِ الْمُدَبِّرِ عِنْدَ تَخَيُّلِهِ لِلصُّورِ مُجَرَّدَ الْمِثْلِ  
الْخِيَالِيَّةِ، الَّتِي فِي الْخِيَالِ، لِبُطْلَانِ الْانْطِبَاعِ. وَ لِقَوْلِهِ:

وَإِلَّا، وَ إِنْ لَمْ يَكُنِ الْإِشْرَاقُ كَالْإِشْرَاقِ، حَتَّى يَكُونَ الْإِدْرَاكُ كَالْإِدْرَاكِ، وَ ٢٠  
الْمُدْرِكُ عِنْدَ التَّخَيُّلِ كَالْمُدْرِكِ عِنْدَ الْإِبْصَارِ، بَلْ إِنْ كَانَ، مُدْرِكُ النُّورِ الْمُدَبِّرِ عِنْدَ  
تَخَيُّلِ زَيْدٍ، مِثْلًا، مُجَرَّدَ مِثَالٍ، زَيْدِ الذِّي، فِي الْخِيَالِ، إِنْ أَدْرَكَ، النُّورَ الْمُدَبِّرَ، أَنَّهُ، أَيْ:  
الْمِثَالِ الذِّي فِي الْخِيَالِ، مِثَالُ الْخَارِجِ، الذِّي هُوَ زَيْدٌ بِالْفَرَضِ، يَكُونُ، النُّورَ الْمُدَبِّرَ،  
أَدْرَكَ الْخَارِجَ الْغَائِبَ، وَ هُوَ زَيْدٌ، دُونَ مِثَالٍ، لِأَنَّهُ إِنَّمَا يَعْرِفُ أَنَّ هَذَا مِثَالَهُ لَوْ عَرَفَهُ

دونه. و في بعض النسخ: «يكون إدراك الخارج الغائب دون مثال»، و هو مصدرٌ اضيف إلى المفعول و حُذِفَ الفاعِلُ لظهوره، و المعنى واحد. وَ استغنى، إدراك الأمر الخارجيّ، عنه، عن المثال، و هو مُمتنعٌ، لاستحالة إدراك الخارجيّات دون مثال، و إن لم يدرك أنّه مثال الخارج [فلم يكن قد أدرك الخارج] الغائب عنه بمثاله، و المُقدَّرُ خلافةً.

و إنّما لم يُشير إلى هذا القسم، لظهوره، فللنور المُدبر إشراقات كثيرة و علمٌ بكلّ إشراق، و إشراقه على واحد كإشراقه على الباقي.

و لأنّ كونَ المُدرَك عند التّخيّل كالمُدرَك عند الإبصار، دقيقٌ غامضٌ يحتاج إلى بسط و تفصيل، قال: «و له ذكرٌ إجماليّ: إنّ هذا مثل ذلك». و أمّا أنّه كيف يمكن أن يكون هكذا، فيحتاج إلى تفصيل.

على أنّ الخارج، المُتخيّل، قد يكونُ انعدامٌ في حالة التّخيّل. و إذا كان كذلك فلا يمكن إدراكه بدون مثال، إذ المعدوم لا يُدرَك عَيْنُهُ، بل مثاله بالضرورة، و هو دليل خاصٌّ على وجوب إدراك (٢٣١) مثل هذا المُتخيّل بالمثال.

و البصرُ لما كان إدراكه بكونه حاسّةً نُوريّةً و عَدَمٍ و بعدم، الحجاب بينه و بين المُستنير، فالنُّوريّة و عَدَمُ الحجاب في المُجرّدات أتمّ، وَ هي ظاهرةٌ لِذاتها، لكونها نفس الظُّهور المحض، الظّاهر لذاته، المُظهر لغيره

و المُجرّدات، هي باصرةٌ، لجميع الموجودات، وَ مُبصرةٌ لِلأنوار، المُجرّدة، إن لم يمنعها عن إبصارها شاغلٌ، كنفوسنا المحجوبة عن أبصارنا بالشواغل البدنيّة.

## المقالة الخامسة

فى المعاد و النبوات و المنامات و فيها فصول

### فصل [ ١ ]

فى بيان التناسخ

٥

بمعنى انتقال نفوس الأشقياء إلى الأجساد الحيوانية المناسبة لها فى الأخلاق والأفعال. و فى البرهان على بقاء النفس بعد المفارقة. و قبل الخوض فيه، لابد من تقديم مقدمة، و هى أن شِردمة قليلة من القدماء ذهبوا إلى امتناع تجرّد شىء من النفوس بعد المفارقة، لأنها جرمية دائمة الانتقال فى الحيوانات و غيرها من الأجسام، و يُعرفون بـ «التناسخية».

١٠

و هم أقل الحكماء تحصيلاً، لأنهم إن أرادوا بكون النفوس جرمية أنها منطبعة، و مع ذلك منتقلة، فهو مُحال، لامتناع انتقال الصُّور و الأعراض من محل إلى آخر؛ و إن أرادوا به أنها مُجرّدة، و دائمة الانتقال فى الأجسام من غير خلاص إلى عالم النور فهو باطل، إذ العناية الإلهية تقتضى إيصال كلّ ذى كمال إلى كماله. و كمال النفس، أمّا العلمى، فبصيرورتها عقلاً مُستفاداً فيها صُورُ جميع الموجودات، و أمّا العملى فبالتخيلة عن رذائل الأخلاق و التحلية بمكارمها. فلو كانت دائمة الانتقال كانت ممنوعة عن كمالها أزلاً و أبداً، و العناية الأزليّة تأبى ذلك.

١٥

و أجمع غيرهم من الحكماء الأوائل و الأواخر قاطبةً على أن الكاملين من السُّعداء يتصلُّ نفوسُهم بعد المفارقة بالعالم العقلى، و تنال من البهجة من السعادة «ما لا عين رأت و لا أذن سمعت و لا خطر على قلب بشر» غير منقطعة لذاتهم، و لامتناهية مسراتهم.

٢٠

و أمّا غير الكاملين من السُّعداء، كالمُتوسّطين منهم و الناقصين فى الغاية و

الأشقياء على طبقاتهم، فقد اختلفوا فى معادهم:

فذهب المنكرون للتناسخ - كالمعلم الأول وأتباعه من المتقدمين و المتأخرين - إلى أن نفوسهم و إن تجردت بالكلية عن الأبدان، لكن تبقى مُعَذَّبَةً فى ظلمة الجهل و الحُجُب الخُلقيّة الرديّة، إمّا أبداً، إن كان الجهل مُركباً و الأخلاق فى غاية الرّداءة، و يزول عنها بعد زمان إن كان الجهل بسيطاً و الخلق الرديّ ليس فى الغاية. ٥  
و ذهب القائلون بالتناسخ، كهرمس و أغاثاذيمون و أنباذقلس و فيثاغورس و سُقراط و أفلاطون و غيرهم، من حكماء يونان و مصر و فارس و بابل و الهند و الصين، إلى أن نفوسهم لا تتجرّد بالكلية، بل تنتقل إلى تدبير بدن آخر، لكنهم اختلفوا فى جهة الانتقال، و لهذا قيل: «ما من مِلّةٍ مِنَ المِللِ إلّا و لِلتناسخ فيها قَدَمٌ راسِخٌ.» و اختلفهم أنّما هو فى كيفية النقل: ١٠

فمنهم من جَوّز انتقال النفس إلى تدبير بدنٍ غير بدنها، و لكن بشرط أن تنتقل إلى بدن من نوع بدنها، كمن تدبير بدن إنسانى إلى تدبير بدن آخر إنسانى. لا إلى غير نوعه، كمن تدبير بدن إنسانى إلى تدبير بدن فرسى أو طيرى. ١٥  
و منهم من جَوّز ذلك إلى غير النوع أيضاً، و لكنه اشترط أن لا يكون فى الحيوان إلّا إلى بدن حيوانى.

و منهم من ذهب إلى تجويز الانتقال من البدن الإنسانى إلى البدن النباتى. ٢٠  
و منهم من يُجَوّز [ذلك] من الأبدان الإنسانية إلى الأجسام الجمادية. و هؤلاء يُسمّون انتقال النفس الإنسانية إلى بدن آخر إنسانى نَسْخاً، و إلى بدن حيوانى مَسْخاً، و إلى جسم النبات فَسْخاً، و إلى جسم الجماد رَسْخاً.

و ميلٌ صاحب إخوان الصفا إلى جواز انتقالها إلى جميع هذه الاجسام، متردّة ٢٥  
فيها أزماناً طويلةً أو قصيرةً، (٢٣٢) إلى أن تزول الهيئات الرديّة، ثم تنتقل منها إلى العالم الفلكى الخيالى

و ذهب المُصنّف - على ما يُشعرُ به ظاهرُ تقريره، و إن لم يعتقد صحته، كما يتبيّن إلى أن علاقة نفوس المتوسّطين من السُّعداء تنتقل إلى الأجرام الفلكيّة، و



الأشقياء إلى الأجساد الحيوانية مُنتقلةً من بعض الحيوانات إلى بعض، دون المعادن و النباتات.

وإذا عرفت ذلك، فاعلم، أنَّ النفس لما كانت حادثة بحدوث البدن، كان المزاج البدني باستعداده الخاص استدعى وجودها من المفارق وتعلقها به. فذلك قال:

النُّورُ الإسْفَهَبُ، اسْتَدْعَاهُ الْمِزَاجُ الْبَرَزَخِيُّ بِاسْتِعْدَادِهِ الْمُسْتَدْعَى لِوُجُودِهِ، فَلَهُ الْفُ  
مَعَ صِيصِيَّتِهِ، لِأَنَّهَا اسْتَدَعَتْ وُجُودَهُ، وَلِإِذَا وَصَلَ إِلَيْهِ أَيْضاً، بِسَبَبِهَا مِنَ اللَّذَاتِ  
الْبَدَنِيَّةِ وَالرَّاحَاتِ الْجَسْمِيَّةِ، وَكَانَ عِلَاقَتُهُ مَعَ الْبَدَنِ لِفَقْرِهِ فِي نَفْسِهِ، أَيْ: لِإِخْرَاجِ مَا  
فِيهِ مِنَ الْقُوَّةِ إِلَى الْفِعْلِ. فَلَوْ لَا أَنَّ فِيهِ مَا بِالْقُوَّةِ، مَا تَعَلَّقَ بِهِ، إِذْ لَيْسَتْ الْحِكْمَةُ فِي  
هَذَا التَّعَلُّقِ إِلَّا لِإِخْرَاجِ الْمَذْكُورِ، وَنَظَرُهُ إِلَى مَا فَوْقَهُ، مِنَ الذَّوَاتِ الْقُدْسِيَّةِ، لِتُورِيَّتِهِ،  
الْمُنَاسِبَةُ لِتُورِيَّةِ مَا فَوْقَهُ، فَلَا يَنْقَطِعُ نَظَرُهُ عَنْهُ، لَمَّا بَيْنَهُمَا مِنَ الْمُنَاسِبَةِ التُّورِيَّةِ.

وَالصِّيصِيَّةُ هِيَ مَظْهَرُ لِأَفْعَالِهِ وَحَقِيبَةُ لِأَنْوَارِهِ، الْعَرْضِيَّةُ الَّتِي فِي الْأَرْوَاحِ الْحَيَوَانِيَّةِ  
وَالنَّفْسَانِيَّةِ، وَوَعَاءُ لِأَثَارِهِ، الرُّوحَانِيَّةِ وَالْجَسْمَانِيَّةِ، وَمُعَسَّكَرُ لِقُوَّاهُ، لِاجْتِمَاعِهَا فِيهِ.  
وَالْقُوَى الظُّلْمَانِيَّةُ، أَيْ: الْبَدَنِيَّةُ، لَمَّا عَشِقَتْهُ، لَكُونِهِ أَصْلَهَا، وَهِيَ فِرْعُوعٌ لَهُ، مَعَ أَنَّ  
لِلسَّافِلِ إِلَى الْعَالِي عِشْقاً بِهِ، تَشَبَّثَ بِهِ تَشَبُّثاً عِشْقِيّاً، وَجَذَبَتْهُ إِلَى عَالَمِهَا، الْبَرَزَخِيِّ  
الظُّلْمَانِيِّ، عَنْ عَالَمِ النُّورِ الْبَحْتِ، الصَّرْفِ، وَلِذَلِكَ قَالَ: الَّذِي لَا يَشُوبُهُ ظُلْمَةٌ بَرَزَخِيَّةٌ  
أَصْلًا؛ فَانْقَطَعَ شَوْقُهُ عَنْ عَالَمِ النُّورِ الْبَحْتِ إِلَى الظُّلُمَاتِ، الَّتِي هِيَ عَالَمُ الْجِسْمِ وَ  
الْجَسْمَانِيَّاتِ.

وَالصِّيصِيَّةُ الْإِنْسِيَّةُ خُلِقَتْ تَامَةً يَتَأَتَّى بِهَا جَمِيعُ الْأَفَاعِيلِ، وَكَانَ مَزَاجُهَا أَعْدَلَ  
الْأَمْزَجَةِ، وَاسْتِعْدَادُهَا لِقَبُولِ الْفَيْضِ الْعَقْلِيِّ أَكْمَلَ مِنْ سَائِرِ الْأَبْدَانِ. وَلَكُونُهَا أَتَمَّ وَ  
أَعْدَلَ وَ أَكْمَلَ مِنْ غَيْرِهَا مِنَ الصِّيَاصِي، صَارَتْ هِيَ الْمَتَعَلِّقَ الْأَوَّلَ وَ أَوَّلَ مَنْزِلٍ  
لِلنُّورِ الْإِسْفَهَبِ.

ثُمَّ إِنْ لَمْ يَسْتَكْمَلْ فِيهَا، انْتَقَلَ فِي عَالَمِ الْبَرَاذِخِ إِلَى غَيْرِهَا مِنَ الصِّيَاصِي الْحَيَوَانِيَّةِ،  
وَهَذَا عِنْدَ الْمَشْرِقِيِّينَ. وَ لِهَذَا يُسَمَّوْنَ الْبَدَنَ الْإِنْسَانِيَّ بَابَ الْأَبْوَابِ، إِذْ مِنْهُ تَصْدُرُ  
النُّفُوسُ الْإِنْسَانِيَّةُ وَارِدَةً عَلَى جَمِيعِ أَبْدَانِ الْحَيَوَانَاتِ إِلَى أَنْ يَحْصَلَ لَهُ الْاسْتِكْمَالُ

التَّام، و حينئذ لا يتَّصل ببدن آخر بعد المُفارقة لحصول الكمال، و هو خروجه من القُوَّة إلى الفعل، بل يتَّصل بالعالم العقلى النورى، و لذلك قال:

و الصَّيْصِيَّةُ الْإِنْسَانِيَّةُ هِيَ أَوَّلُ مَنْزِلٍ لِلنُّورِ الْإِسْفَهَبِذِ عَلَى رَأْيِ حُكَمَاءِ الشَّرْقِ فِي عَالَمِ الْبَرَاذِخِ. وَلَمَّا كَانَ الْجَوْهَرُ الْغَاسِقُ، أَيْ: الْمَيِّتُ الْمُظْلِمُ، مُشْتَاقًا بِطَبْعِهِ إِلَى نُورٍ عَارِضٍ لِيُظْهِرَهُ، وَ نُورٍ مُجَرَّدٍ لِيُدَبِّرَهُ وَ يَحْيِي بِهِ، فَإِنَّ الْغَاسِقَ إِنَّمَا كَانَ هُوَ مُشْتَاقًا، إِلَى ٥ النُّورِ، لِأَنَّهُ إِنَّمَا حَصَلَ، مِنْ جِهَةِ الْفَقْرِ، الْحَاصِلِ فِي الْقَوَاهِرِ. كَمَا عَلِمْتَ. وَ كَمَا أَنَّ الْفَقِيرَ مُشْتَاقًا إِلَى الْإِسْتِغْنَاءِ، لِيَتَخَلَّصَ عَنْ نَقْصِ الْفَقْرِ، فَكَذَا الْغَاسِقُ مُشْتَاقًا إِلَى النُّورِ، لِيَتَخَلَّصَ عَنْ نَقْصِ الظُّلْمَةِ.

قال بُودَاسُفُ، و هو فيلسوف تناسخى من الهند، و قيل: إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ بَابِلِ الْعَتِيقَةِ، عَالِمٌ بِالْأَدْوَارِ وَ الْأَكْوَارِ، وَ قَدْ اسْتَخْرَجَ سِنَى الْعَالَمِ، وَ هِيَ ثَلَاثُمِائَةُ أَلْفٍ وَ سِتُّونَ ١٥ أَلْفَ سَنَةٍ، وَ حَكَمَ بِأَنَّ الطُّوفَانَ يَقَعُ فِي أَرْضِهَا، وَ حَذَرَ قَوْمَهُ بِذَلِكَ. وَ قِيلَ: هُوَ الَّذِى شَرَعَ دِينَ الصَّابِئَةِ، لِيُطَهِّرَ ثَمَرِ الْمَلِكِ، وَ مَنْ قَبْلَهُ مِنَ الْمَشْرِقِيِّينَ، أَيْ: حُكَمَاءِ بَابِلِ وَ فَارِسِ وَ الْهِنْدِ وَ الصِّينِ وَ غَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِ الذُّوقِ مِنْهُمْ، إِنَّ بَابَ الْأَبْوَابِ، لِحَيَاةِ جَمِيعِ الصِّيَاصِي الْعُنْصَرِيَّةِ، الصَّيْصِيَّةِ الْإِنْسِيَّةِ،

لَأَنَّ بَابَ الْأَبْوَابِ: هُوَ الَّذِى يَتَأَخَّرُ عَنْهُ غَيْرُهُ مِنَ الْأَبْوَابِ، حَتَّى يَكُونَ الدَّخُولُ ١٥ فِيهِ مُتَقَدِّمًا عَلَى الدَّخُولِ فِي غَيْرِهِ. وَ الصَّيْصِيَّةُ الْإِنْسِيَّةُ: أَوَّلُ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِ النُّورِ الْإِسْفَهَبِذِ فِي عَالَمِ الْبَرَاذِخِ، مِنْهَا يَنْتَقِلُ إِلَى غَيْرِهَا مِنَ الصِّيَاصِي الْعُنْصَرِيَّةِ الْحَيَوَانِيَّةِ الْمُنَاسِبَةِ (٢٣٣) لِلنُّورِ الْإِسْفَهَبِذِ، فِيمَا تَمَكَّنَ فِيهِ مِنَ الْأَخْلَاقِ وَ الْهَيِّئَاتِ الْبَدَنِيَّةِ.

و فى قوله: «لِحَيَاةِ جَمِيعِ الصِّيَاصِي الْعُنْصَرِيَّةِ»، الدَّالُّ عَلَى أَنَّ حَيَاةَ جَمِيعِ أَبْدَانِ الْحَيَوَانَاتِ مِنْ حَيَاةِ الْبَدَنِ الْإِنْسَانِيِّ، الدَّالُّ عَلَى أَنَّ حَيَاةَ جَمِيعِ الْحَيَوَانَاتِ هِيَ ٢٥ بِانْتِقَالِ النَّفُوسِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَى أَبْدَانِهَا، إِشْعَارًا بِأَنَّهُ لَحَيَوَانٌ غَيْرُ الْإِنْسَانِ. إِلَّا أَنَّهُ نُسِخَ الْبَعْضُ وَ بَقِيَ الْبَعْضُ، وَ سَيُنْسَخُ الْبَاقَى فِي عَالَمِ الْغُرُورِ إِنْ كَانَ مِنَ النَّاقِصِينَ، أَوْ سَيُرْفَعُ إِلَى عَالَمِ النُّورِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَامِلِينَ.

و سَيَصْرَحُ بَعْدَ ذَلِكَ بِمَا ذَكَرْنَاهُ: وَ هُوَ أَنَّهُ لَحَيَوَانٌ غَيْرُ الْإِنْسَانِ، بِمَعْنَى أَنَّ

المُدبِّر لأبدان جميع الحيوانات النفوس الناطقة المُستنسخة، على ما يدل عليه ظاهرُ قوله تعالى: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِحَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ. مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ، ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ» (الأنعام، ٣٨)

فَأَيُّ خُلُقٍ يَغْلِبُ عَلَى النُّورِ الإسْفَهَبُ، من الأخلاق الرَدِيَّة للعلائق البدنيَّة، وَ أَيْ هَيْئَةُ ظُلْمَانِيَّةٍ تَتِمَكَّنُ فِيهِ وَ يَرَكُنُ إِلَيْهَا هُوَ، أَيْ: النُّور. وإِنَّمَا أُبْرَز الضَّمِير، كما أُبْرَز فِي «زَيْدٌ عَمَرُو يَضْرِبُهُ هُوَ»، والمعنى: و يميل النُّور إلى تلك الهيئة الظُّلْمَانِيَّة، لَتَمَكُّنَهَا فِيهِ وَ صِرُورِهَا مَلَكَةً لازِمَةً بِحَيْثُ تَنْزِلُ مِنْهُ مَنْزِلَةُ الْفُصُولِ الْمُتَوَعَّةِ الْمُمَيَّزَةِ لَهُ عَنْ غَيْرِهِ بَعْدَ الْمُفَارِقَةِ، وَ لَوْلَاهَا لَبَطَلَتْ ذَاتُهُ، إِذْ لَا بُدَّ مِنْ هَيْئَةٍ فَاضِلَةٍ أَوْ رَدِيَّةٍ، بِهَا يَمْتَازُ عَنْ غَيْرِهِ، مِنْ النُّفُوسِ الْمُشَارِكَةِ لَهُ فِي النَّوْعِ.

يُوجِبُ، أَيْ: تَمَكَّنُ تِلْكَ الْهَيْئَةُ الظُّلْمَانِيَّةُ فِيهِ وَ رُكُونُهُ إِلَيْهَا، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ غَلْبَةِ الْأَخْلَاقِ الرَدِيَّةِ عَلَيْهِ، يُوجِبُ أَنْ يَكُونَ، النُّورُ الإسْفَهَبُ، بَعْدَ خَرَابِ صِيصِيَّتِهِ. وَ فِي نَسْخَةٍ: «[بَعْدَ] مُفَارَقَةِ صِيصِيَّتِهِ»، مُنْتَقِلًا عِلَاقَتَهُ إِلَى صِيصِيَّةٍ مُنَاسِبَةٍ لِتِلْكَ الْهَيْئَةِ الظُّلْمَانِيَّةِ مِنَ الْحَيَوَانَاتِ الْمُتَنَكِّسَةِ، الرُّؤُوسِ، كَانْتِقَالِ نَفْسِ الْحَرِيصِ إِلَى الْخَزْنِيزِ، وَ نَفْسِ السَّارِقِ إِلَى الْفَارَةِ.

فَإِنَّ النُّورَ الإسْفَهَبُ إِذَا فَارَقَ الصِّيصِيَّةَ الْإِنْسِيَّةَ وَ هُوَ مُظْلِمٌ، لَتَمَكَّنُ الْهَيْئَةُ الظُّلْمَانِيَّةُ فِيهِ، مُشْتَقٌّ إِلَى الظُّلُمَاتِ، لِرُكُونِهِ عَلَى مَا هُوَ الْمَفْرُوضُ، وَ لَمْ يَعْلَمْ سِنْخَهُ وَ عَالَمَ النُّورِ، لِأَنَّهُ لَمْ يَكْتَسِبْ فِي التَّعَلُّقِ الْبَدَنِيِّ الْكِمَالَاتِ الْعَقْلِيَّةَ وَالْأَخْلَاقَ الْفَاضِلَةَ الْمُقَرَّبَةَ إِلَى عَالَمِ النُّورِ، بَلْ اِكْتَسَبَ أَضْدَادَ ذَلِكَ مِنَ الْجَهَالَاتِ الْمُرَكَّبَةِ وَ الْأَخْلَاقِ الْمَذْمُومَةِ الْمُبْعَدَةِ عَنْهُ، وَ تَمَكَّنَتْ فِيهِ، فِي النُّورِ الإسْفَهَبُ، الْهَيْئَاتُ الرَدِيَّةُ، أَيْ: الظُّلْمَانِيَّةُ.

وَ لَتَمَكَّنَهَا فِيهِ لَا يَشْتَأِقُ إِلَى الْمَبَادِي النُّورِيَّةِ وَ الْأُمُورِ الْعَقْلِيَّةِ، بَلْ يَشْتَأِقُ بِطَبْعِهِ إِلَى مَا تَمَكَّنَ فِيهِ مِنَ الْهَيْئَاتِ الرَدِيَّةِ الظُّلْمَانِيَّةِ، فَيَنْجَذِبُ، النُّورُ الإسْفَهَبُ بَعْدَ الْمَوْتِ، لِاشْتِيَاقِهِ إِلَى الظُّلْمَةِ وَ الْفَهْ بِهَا، إِلَى مَا فِيهِ ظُلُمَاتٌ مُنَاسِبَةٌ لِمَا تَمَكَّنَ فِيهِ وَ أَلْفَ بِهِ، وَ لِهَذَا يَمِيلُ، إِلَى الصِّيَاصِي الْمُتَنَكِّسَةِ. وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ «مُتَنَكِّسَةً»، وَ يَكُونُ نَصْبًا عَلَى الْحَالِ، لِحَيَوَانَاتٍ أُخْرَى، مِنَ الْحَيَوَانَاتِ الَّتِي أَخْلَاقُهَا مُنَاسِبَةٌ لِتِلْكَ

الهيئات الرديّة الظلمانيّة، وَ جَذَبَتْهُ الظُّلُمَاتُ.

و الحاصل: أنّ النّور الإسفَهَبَذ إذا لم يتمكّن بتمكّن الهيئات الرديّة فيه، من المفارقة البدنيّة بالكلّيّة، و لا من اتّصاله بالعالم العقليّ، لعدم الكمالات الموجبة للعشق الرّوحانيّ و الشّوق النّورانيّ المُقتضى لانجذابه إلى ذلك العالم، فلا بُدّ من انجذابه إلى العالم السّفليّ و الصّقع الظّلُمانيّ، و تعلّقه بما يُناسِبُهُ من الحيوانات ٥ الّتي فيها تلك الهيئات الرديّة الظلمانيّة، و لا بُدّ من جذب تلك الهيئات الظلمانيّة أيّاه من عالمه النّورانيّ إلى عالمها الظّلُمانيّ.

قالوا، أى: بُوداسُف و مَنْ قبله من المشرقيّين: وَ المِزاجُ الأشرفُ ما لِلصّيصيّةِ الإنسيّةِ، وَ هِيَ أُولَى بِقَبُولِ الفَيْضِ الجَدِيدِ الإسفَهَبَذِيِّ مِنَ النّورِ القاهرِ، من قبولها الفَيْضَ العتيقَ الإسفَهَبَذِيّ من الحيوانات المُتنكّسة الرُّؤوسِ، فَلَا يَتَنَقَّلُ إِلَيْهَا، إلى ١٠ الصّيصيّةِ الإنسيّةِ، مِنْ غَيْرِهَا، مِنْ صَيَاصَى الحَيَوَانَاتِ الصّامِتَةِ، نُورُ إسفَهَبَذٍ، إذ تَسْتَدْعِي الصّيصيّةُ الإنسيّةُ بمزاجها الأشرفِ، مِنْ الوَاهِبِ نُوراً مُدْبِراً، وَ يُقَارِنُهَا، نُورٌ، مُسْتَنَسَخٌ، مُنْتَقَلٌ إِلَيْهَا مِنْ بَعْضِ الحَيَوَانَاتِ، لَوْ جَازَ ذَلِكَ، فَيَحْصُلُ، فِي الْإِنْسَانِ الْوَاحِدِ، أَنْائِيَّتَانِ مُدْرَكَتَانِ، وَ هُوَ مُحَالٌ.

و تقريره (٢٣٤) على النّظم الطّبيعيّ أن يُقال: لو كان التّناسُخُ، أعنى انتقال النّور ١٥ الإسفَهَبَذ من الحيوان إلى الإنسان حقّاً، لحصل نفسان لبدن واحد، و التّالى باطل، فالْمُقَدَّمُ مثله.

أما المُلَازِمَةُ، فلأنّ استحقاقَ البدن بالمزاج الحادث لحدوث النّفس المُدبّرة له من واهبِ النّفس نازلٌ منزلةَ استحقاق الجسم لقبول نُور الشّمس إذا رُفِعَ الحِجابُ من وجهه. و إذا كان كذلك فكُلُّ بدن يستحقّ مع حدوثه حدوثَ نفس ٢٠ له. و ليس بدنٌ يستحقّه و بدنٌ لا يستحقّه، إذ أشخاص الأنواع لا تختلفُ فى الامور الّتي بها تتقوّم: فلو تعلّقت النّفس بعد موت البدن ببدنٍ آخر، و ذلك الآخرُ يَسْتَحِقُّ بذاته نفساً تحدثُ له و تتعلّقُ به، إذ لا يمنعُ من حدوثها وجودُ نفسٍ أُخرى فى العالم غير مشغولة بتدبير بدن. كما لا يمنعُ، من إشراق نُور الشّمس على الجسم

القابل لنورها إذا كان الحجاب بينهما مرفوعاً، حُضُورُ سِراج ليس بينه وبين ذلك الجسم حجاب أيضاً. وإذا استحقَّ الجسمُ بمزاجه من الواهب نفساً، فلو قارقتُهُ أخرى مُستنسخة، لحصل لإنسان واحد نفسان.

و أما بطلانُ التَّالي، فلأنَّ الإنسانَ لا يشعرُ إلا بنفس واحدة، هي المُدرَكَةُ، و أنَّ حركاتَ البدنِ و التَّصرُّفاتِ فيه ليست إلا عن تلك النفس المُدرَكَةِ لذاتها.

٥ قيل: لا نُسَلِّمُ أنَّ المزاجَ الأشرفَ هو أولى بقبول الفيض الجديد، بل هو أولى بقبول نفس أشرف، و هي التي جاوزت الدَّرَجَاتِ النَّبَاتِيَّةَ و الحيوانِيَّةَ. و أما الأولى بقبول الفيض الجديد، فهو النَّباتُ لا غير.

١٠ ثمَّ إنَّ النَّفسَ الفائضةَ إليه تنتقلُ في أنواعه المُتفاوتة المراتب من الأنقص إلى الأكمل، حتَّى تنتهي إلى المرتبة المُتأخِّمة لأدنى مرتبة من الحيوان، كالنَّخل، مثلاً، ثمَّ تنتقلُ منها إلى المرتبة الأدنى من مراتب الحيوان مُترقيَةً منها إلى الأعلى فالأعلى، حتَّى تصعدَ إلى الإنسان، مُتخلِّصةً إليها من المراتب المُتأخِّمة لها. و أجيب، بأنَّ النَّبات إذا استعدَّ بمزاجه الأنقص لحدوث نفس له من المُفارق، فالأولى أن يستعدَّ الإنسان بمزاجه الأكمل لحدوث نفس كذلك.

١٥ و أورد عليه: أنَّ مثلَ هذه الأولويات في عالم الاتِّفاقات غيرُ مسموعة، فإنَّ هيهنا أموراً قدرِيَّةً غائبةً - كما سبق بيانهُ في أواخر المنطق - و لو اجتمع النَّاسُ على أن يستخرجوا أنَّ المغناطيسَ لأيِّ مزاج استعدَّ للقوَّة الجاذبة للحديد، لم يمكنهم العُثورُ عليه. و ليس لقائل أن يقول: إذ استعدَّ المغناطيسُ لجذب الحديد بمزاج، فمزاجُ الانسان أكمل، فينبغي أن يجذبه، فإنَّ الأمور خفيَّةٌ.

٢٠ و رُدُّ: بأنَّ الأولويات وإن كانت غيرَ لازمةٍ في عالم الاتِّفاقات، كما ذكر السَّائل، إلاَّ أنَّه إذا كان لكلِّ مزاج كمالٌ، فإذا استدعى مزاجُ النَّبات الَّذي هو أَحْسَنُ من مزاج الحيوان، الأحسَنُ من مزاج الإنسان، كمالاً من الواهب، فمن طريق الأولى أن يكونَ المزاجُ الإنسانيَّ و الحيوانيَّ، اللذان هُما أكملُ منه، يستدعيان كمالاً من الواهب أيضاً. و إذا استدعيا ذلك. فلو تعلَّقت بالبدن نفسٌ أخرى تناسُخيَّةٌ لكان لحيوانٍ

واحدٍ نفسان، و هو مُحال، و لأنَّ الحكمَ بالأولوية المذكورة كان إقناعياً، فيُدْفَعُ بإقناعيِّ مثله، ليتعارضاً، و يبقى الأولُ سالماً.

قالوا: وَ لَا يَلْزَمُ مِنْ اسْتِدْعَاءِ الصَّيْصِيَةِ الْإِنْسَانِيَةِ النُّورَ الْإِسْفَهَبَدَ مِنَ النُّورِ الْقَاهِرِ اسْتِدْعَاءُ الصَّيْصِيَةِ الصَّامِتَةِ النُّورَ الْإِسْفَهَبَدَ مِنَ النُّورِ الْقَاهِرِ. و في بعض النُّسخ: «و لَا يَلْزَمُ مِنْ اسْتِدْعَاءِ الصَّيْصِيَةِ الْإِنْسَانِيَةِ بِمَزَاجِهَا الْأَشْرَفِ، نُوراً مُدَبَّراً أَنْ يَكُونَ مَا دُونَهَا أَيْضاً يَسْتَدْعِي نُوراً مُدَبَّراً». و المعنى واحد ٥

و هو أَنَّهُ لَا يَلْزَمُ مِنْ اسْتِدْعَاءِ الْمَزَاجِ الْأَشْرَفِ الْإِنْسَانِيَّ النُّورَ الْأَشْرَفِ، و هو الْفَائِضُ مِنَ الْمَفَارِقِ، اسْتِدْعَاءُ الْمَزَاجِ الْأَخْسَ الْحَيَوَانِيَّ النُّورَ الْأَشْرَفِ، لِحَوَازِ أَنْ لَا يَسْتَدْعِي إِلَّا الْأَخْسَ، و هو الْفَائِضُ إِلَيْهِ مِنَ الْهِيَائِ الْإِنْسَانِيَّةِ، و تكون (٢٣٥) الْحَيَوَانَاتِ الْمُتَنَكِّسَةِ، بَلْ أَبْدَانُهَا الْمُسْتَعْدَّةُ بِخَوَاصِّ أَمْرَجَتِهَا و تَنْوُعِ أَخْلَاقِهَا و ١٥ اخْتِلَافِ مَلَكَاتِهَا، تَسْتَدْعِي انْتِقَالَ النَّفُوسِ النَّاطِقَةِ الْمَفَارِقَةِ لِلْأَبْدَانِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَيْهَا بِحَسَبِ الْمَلَكَاتِ و الْأَخْلَاقِ و الْهِيَائَاتِ الرَّدِيَّةِ فِي الْكَمِّ وَالْكِيفِ، حَتَّى إِنْ كَانَتْ الْهِيَائَاتُ الرَّدِيَّةُ قَوِيَّةً فِيهَا، تَعَلَّقَتْ النَّفْسُ بِحَيَوَانٍ تَكُونُ تِلْكَ الْهِيَائَاتُ الرَّدِيَّةُ فِيهِ قَوِيَّةً فِيهِمَا، و إِنْ كَانَتْ ضَعِيفَةً فِيهِمَا تَعَلَّقَتْ بِمَا هِيَ فِيهِ ضَعِيفَةٌ فِيهِمَا، و إِنْ كَانَتْ مُتَوَسِّطَةً فَبِالْمُتَوَسِّطَةِ.

فَإِذَا انْفَسَدَتِ الصَّيْصِيَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ. وَ الْحَالُ أَنَّهُ النُّورَ الْإِسْفَهَبَدَ، عَاشِقٌ لِلظُّلُمَاتِ، أَيْ: الْأُمُورِ الْجِسْمَانِيَّةِ و الشَّهَوَاتِ الظُّلُمَانِيَّةِ الْمُتَمَكِّنَةِ فِيهِ، لَا يَعْلَمُ مَأْوَاهُ، لِحِجْهِهِ بِالْجَوَاهِرِ النُّورَانِيَّةِ و تَنْفَرَهُ عَنْهَا و مِيلُهُ إِلَى الظُّلُمَانِيَّةِ و إِلْفِهِ بِهَا، فَهُوَ بِشَوْقِهِ مُنْجَذِبٌ إِلَى أَسْفَلِ سَافِلِينَ، الَّذِي هُوَ مَأْوَى الْغَافِلِينَ، أَعْنَى: إِلَى الصَّيَاصِيِ الْمُتَنَكِّسَةِ لِلْحَيَوَانَاتِ الصَّامِتَةِ. و كَمَا أَنَّهُ مُشْتَاقٌّ إِلَيْهَا فَكَذَلِكَ هِيَ مُشْتَاقَّةٌ إِلَيْهِ، و لِذَلِكَ قَالَ: ٢٥ وَ الصَّيَاصِيِ الْمُتَنَكِّسَةُ وَ عَالَمُ الْبَرَازِخِ أَيْضاً مُتَعَطِّشٌ، إِلَى الْأَنْوَارِ الْمُدَبَّرَةِ، لِكُونِهَا غَوَاسِقَ، و قَدْ عَلِمْتَ أَنَّ الْغَاسِقَ مُشْتَاقٌّ بِطَبْعِهِ إِلَى نُورٍ عَارِضٍ يُظْهِرُهُ، و إِلَى نُورٍ مُجَرَّدٍ يُدَبِّرُهُ.

و لَمَّا اشْتَاقَتْ وَ تَعَطَّشَتْ إِلَى الْأَنْوَارِ الْمَجْرَدَةِ، و لَمْ يَكُنْ لَهَا اسْتِعْدَادُ قَبُولِهَا مِنْ

القواهر. لِخِصَّةِ أَمْزَجَتِهَا وَبُعْدِهَا عَنِ الْإِعْتِدَالِ الْمُقْتَضَى لِقَبُولِ الْأَشْرَفِ. بَلْ كَانَ لَهَا  
استعدادُ قَبُولِ الْأَخْسَرِ مِنَ الْأَبْدَانِ الْإِنْسَانِيَّةِ بَعْدَ مُفَارَقَتِهَا عَنْهَا، فَلَاشْتِيَاقِ الصِّيَاصِي  
جَذِبَتْ. بِمَا فِيهَا مِنَ الْأَمْزِجَةِ الْمَخْصُوصَةِ وَالْقُوَى الْمُخْتَلِفَةِ، النَّفُوسَ الْمُفَارِقَةَ إِلَى  
أَنْفُسِهَا، وَلَاشْتِيَاقِ النَّفُوسِ أَيْضاً، بِمَا فِيهَا مِنَ الْهَيْئَاتِ الرَّدِّيَّةِ الْمُنَاسِبَةِ لَتَك  
الْأَمْزِجَةِ، انْجَذِبَتْ إِلَيْهَا، وَلِهَذَا قَالَ:

فَيَنْجَذِبُ، النُّورُ الْإِسْفَهَبُذُ، بَعْدَ فُسَادِ صِيصِيَّتِهِ، بِالضَّرُورَةِ، لِكَمَالِ قُوَّةِ الْجَذِبِ وَ  
الانْجَذَابِ، إِلَى صِيصِيَّةٍ أُخْرَى، حَيَوَانِيَّةٍ مُنَاسِبَةٍ لِهَيْئَاتِهَا الرَّدِّيَّةِ فِي الْكَمِّ وَ  
الْكِيفِ، كَمَا عَرَفَتْ.

فَإِنَّ الْحِكْمَةَ الَّتِي لِأَجْلِهَا اقْتَرَنَ النُّورُ الْإِسْفَهَبُذُ بِعَلَائِقِ الْبَدَنِ مِنْ حَاجَتِهِ إِلَى  
الاستِكْمَالِ بَعْدُ، بَاقِيَةٌ، لِأَنَّ الْكَلَامَ فِي النَّفُوسِ النَّاقِصَةِ. وَالنُّورُ، النَّاقِصُ، لَا يَتِمُّ بِغَيْرِ  
نُورٍ، سَانِحٍ يَنْضُمُ إِلَيْهِ، فَيُقَوِّيه وَ يُخَلِّصُهُ عَنْ عِلَاقِ الظُّلُمَاتِ وَ عَوَاقِقِ الْجِسْمِ وَ  
الْجِسْمَانِيَّاتِ. وَ هَذَا النُّورُ الْمُتَمِّمُ إِمَّا مِنَ الْإِشْرَاقَاتِ الْمُنْحَدِرَةِ مِنَ الْعُقُولِ إِلَى النُّورِ  
الْإِسْفَهَبُذِ أَوْ الْمُتَرْقِيَةِ إِلَيْهِ مِمَّا تَحْتَهُ، لَكِنْ مَا انْهَدَرَ مِنْهَا إِلَيْهِ شَيْءٌ، لِأَنَّ الْكَلَامَ فِي  
النَّاقِصِ. وَ لَا يَرْتَقِي مِنَ الصِّيَاصِي الصَّامِتَةِ إِلَى الْإِنْسَانِ شَيْءٌ، مِنَ الْأَنْوَارِ. أَمَّا أَنَّهُ  
لَا يَرْتَقِي مِنْهَا إِلَى صِيصِيَّةِ الْإِنْسَانِ نُورٌ إِسْفَهَبُذٌ، فَلَمَّا سَبَقَ لاسْتِلْزَامِهِ لاجْتِمَاعِ  
أَنَانِيَّتَيْنِ فِي إِنْسَانٍ وَاحِدٍ، وَ أَمَّا أَنَّهُ لَا يَرْتَقِي مِنْهَا إِلَيْهِ نُورٌ عَارِضٌ، فَأَظْهَرَ مِنْ أَنْ  
يَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ، فَلِذَلِكَ صَرَّحَ بِالْأَوَّلِ فِيمَا تَقَدَّمَ، وَ لَمْ يَتَعَرَّضْ لِهَذَا صَرِيحاً، بَلْ  
نَبَّهَ عَلَيْهِ هَيْهَنَا بِقَوْلِهِ: «لَا يَرْتَقِي إِلَى الْإِنْسَانِ شَيْءٌ»، لَشُمُولِهِ لِهَمَا،

بَلْ يَنْحَدِرُ مِنَ الصِّيَاصِي الْإِنْسِيَّةِ إِلَى الصَّوَامِتِ، شَيْءٌ، هُوَ النُّورُ الْمُدَبَّرُ الْمُفَارِقُ.  
لِلْهَيْئَاتِ، الْهَيْئَاتِ الرَّدِّيَّةِ الْمُوجِبَةِ لَانْهَدَارِ النَّفْسِ مِنَ الْبَدَنِ الْإِنْسَانِيِّ إِلَى الْحَيَوَانِيِّ  
بِحَسَبِ الْمُنَاسِبَةِ الْخُلُقِيَّةِ.

وَ إِذَا كَانَ نَاقِصاً وَ لَمْ يَنْضُمْ إِلَيْهِ نُورٌ يُقَوِّيه وَ يُغْنِيهِ عَنِ التَّعَلُّقِ بِالْأَجْسَامِ، فَيَتَعَلَّقُ  
بِمَا يُنَاسِبُهُ مِنَ صِيَاصِي الصَّوَامِتِ بِحَسَبِ الْأَخْلَاقِ، وَ إِلَيْهِ أَشَارَ بِقَوْلِهِ:  
وَ لِكُلِّ خُلُقٍ، مِنَ الْأَخْلَاقِ الْمَذْمُومَةِ وَ الْهَيْئَاتِ الرَّدِّيَّةِ الْمُتَمَكِّنَةِ فِي النُّورِ

- الإسفَهْد، صِيَاصٍ، أى: أبدانُ أنواع تختصُّ بذلك الخلق، كخلق التَّكْبُر و الشَّجَاعَة  
 المُناسِبِ لأبدانِ الأسود و نحوها، و الخُبثِ و الرُّوْغان لأبدانِ الثَّعَالِبِ و أمثالها، و  
 المُحاكاة و السُّخْرِيَّة لأبدانِ القِرْدَة و أشباهها، و القَتْل و السِّلْبِ و اللَّصُوصِيَّة لِأبدانِ  
 الذَّنَابِ و أشكالها، و العُجْبِ لِلطَّوَاوِيسِ، و الحِرْصِ و الشَّهْوَةِ لِلخَنَازِيرِ، إلى غير ذلك.
- ٥ وَ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهَا، مِنَ الصِّيَاصِ الَّتِي هِيَ أَبْوَابٌ، لَمَّا عَرَفْتَ، مِنْ كَوْنِ الصِّيَصِيَّةِ  
 الْإِنْسَانِيَّةِ بَابَ الْأَبْوَابِ، جُزْءٌ مَقْسُومٌ، مِنَ الْخُلُقِ الَّذِي يَتَعَلَّقُ بِتِلْكَ الصِّيَاصِ. مَثَلًا،  
 لِلحِرْصِ صِيَاصٍ، كَالخِنْزِيرِ وَ النَّمْلِ، فَلَا يَكُونُ حِرْصُ النَّمْلِ كَحِرْصِ الْخِنْزِيرِ، بَلْ  
 يَكُونُ لِكُلِّ مِنْ صِيصِيَّتِهِمَا جُزْءٌ مَقْسُومٌ مِنَ الْحِرْصِ بِحَسَبِهِمَا وَ لَا حِرْصُ بَعْضِ  
 أَفْرَادِهِمَا كَحِرْصِ الْبَاقِي، بَلْ لِكُلِّ فَرْدٍ مِنْهُمَا حِرْصٌ خَاصٌّ لَا يَشَارِكُهُ فِيهِ غَيْرُهُ.
- ١٥ وَ السَّبَبُ فِيهِ: أَنَّ (٢٣٦) بِحَسَبِ شِدَّةِ كُلِّ خُلُقٍ مَذْمُومٍ فِي الثُّورِ الْمُدْبِرِ وَ ضَعْفِهِ وَ  
 مَا يَنْضَمُّ إِلَيْهِ مِنْ بَاقِي الْأَخْلَاقِ الْمَحْمُودَةِ وَ الْمَذْمُومَةِ الْقَوِيَّةِ وَ الضَّعِيفَةِ، وَ اخْتِلَافِ  
 تَرَكَيبِهَا الْكَثِيرَةِ الَّتِي لَا يُمْكِنُ حَصْرُهَا إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى، يَخْتَلِفُ تَعَلُّقُ النُّفُوسِ  
 الْمَوْصُوفَةِ بِخُلُقٍ مَخْصُوصٍ، كَالْحِرْصِ، مَثَلًا، بِبَعْضِ الْأَنْوَاعِ مِنَ الْحَيَوَانَاتِ  
 الْمَوْصُوفَةِ بِهِ دُونَ الْبَعْضِ، وَ كَذَا بِبَعْضِ أَفْرَادِ نَوْعٍ مِنْهَا دُونَ الْبَاقِي. فَلِكُلِّ خُلُقٍ،  
 كَالشَّرِّهِ، مَثَلًا، حَدٌّ مُعَيَّنٌ مِنَ الشَّدَّةِ وَ الضَّعْفِ، إِذَا بَلَغَتِ النَّفْسُ إِلَيْهِ تَعَلَّقَتْ بِبَدَنِ  
 ١٥ نَوْعٍ مِنَ الْحَيَوَانَاتِ الْمُنَاسِبَةِ لِلشَّرِّهِ، كَالْكَلبِ وَ أَشْبَاهِهِ.
- ثُمَّ بِحَسَبِ شِدَّةِ الشَّرِّهِ وَ ضَعْفِهِ وَ مَا يَنْضَمُّ إِلَيْهِ، كَمَا ذَكَرْنَا، يَخْتَلِفُ تَعَلُّقُهَا  
 بِأَبْدَانِ أَشْخَاصِ الْكِلَابِ الشَّدِيدَةِ الشَّرِّهِ وَ الضَّعِيفَةِ الشَّرِّهِ الْمُعَذِّبَةِ، كِكِلَابِ  
 السُّوقِ، وَ الْمُنْعَمَةِ، كِكِلَابِ الصَّيْدِ.
- ٢٥ وَ لاختلافِ النَّاسِ فِي الْأَخْلَاقِ الْمَحْمُودَةِ وَ الْمَذْمُومَةِ وَ شِدَّتِهَا وَ ضَعْفِهَا وَ  
 اخْتِلَافِ تَرَكَيبِهَا، اخْتَلَفَتِ الْحَيَوَانَاتُ فِيهَا، فَإِنَّ أَخْلَاقَهَا كُلَّهَا إِنَّمَا هِيَ وَارِدَةٌ إِلَيْهَا  
 مِنَ الْمَنْزِلِ الْأَوَّلِ، بَابِ الْأَبْوَابِ، الَّذِي هُوَ الْإِنْسَانُ. فَأَخْلَاقُ جَمِيعِ الْحَيَوَانَاتِ  
 مُسْتَفَادَةٌ مِنَ الْإِنْسَانِ، لِأَنَّهَا الَّتِي كَانَتْ مَوْجُودَةً فِيهِ وَ سَارَتْ مِنْهُ إِلَيْهَا.
- وَ مَا يُقَالُ: «مِنْ أَنْ عَدَدَ الْكَائِنَاتِ، مِنَ الْأَبْدَانِ الْحَيَوَانِيَّةِ، لَا يَنْطَبِقُ عَلَى عَدَدِ



الفاَسِداتِ» من الأبدان الإنسانية، و هو وجهٌ للمشائين، تمسَّكوا به في إبطال التَّناسُخ، فَباطِلٌ. أمَّا وجهُ التَّمسُّكِ به، فَبأن يُقال: لو كان التَّناسُخُ حقًّا لوجب الانطباقُ، أعني مُساواةَ عدد الأبدان الحيوانيةِ الكائنة لعدد النفوس المُفارقة عن الأبدان الإنسانية الفاسدة، و التَّالِي باطلٌ، فالْمُقَدَّمُ مثله

٥ أمَّا المُلَازِمَةُ، فلأنه لو زادت النفوس على الأبدان، ازدحمت عدَّةُ منها على بدن واحد، فإن لم تتمانع و تتدافع عن ذلك البدن، فقد تعلَّقت عدَّةُ نفوس ببدن واحد. و قد تبَيَّن بطلانُه، و إن تمانعت و تدافعت عنه، بقيت مُعْطَلَةً كُلُّها أو بَعْضُها، و هو مُحال. و إن زادت الأبدان على النفوس: فإن تعلَّقت نفس واحدة بأكثر من بدن واحد، لزم أن يكونَ الحيوانُ الواحدُ هو بعينه غيره؛ و إن لم تتعلَّق: فإن حدث لبعض تلك الأبدان نفوسٌ جديدة و للبعض نفوسٌ مُستنسخة، كان ترجيحاً ١٠ بلامرَّجَح، و إن لم يحدث لبعضها نفوسٌ، بقي بعض الأبدان المُستعدة للنفس الجديدة بلا نفس، و الكلُّ مُحالٌ.

و أمَّا بطلانُ التَّالِي، فلأنَّ الكائناتِ أكثرُ من الفاسداتِ إذ في يوم واحد قد يتولَّد من النَّمْلِ ما يزيد على أموات الإنسان [من سنين] بشيءٍ، لا يتقايس، فضلاً عن ١٥ أمواتِ أهلِ الحِرصِ منهم في ذلك اليوم، أو لأنَّ الفاسداتِ أكثرُ، كما في الوباء العامِّ و الطُّوفانِ الشَّامِلِ.

و أمَّا وجهُ إبطالِه، فأن يُقال: لا نُسَلِّمُ أنَّ الكائناتِ أكثرُ. و إنَّما كان يلزمُ ذلك لو كان تولَّد كُلُّ نَمْلَةٍ في يومٍ بانتقالِ نفسٍ حريصٍ إليه، مات في ذلك اليوم، و هو غيرُ لازم. لجواز أن يكونَ بانتقالِ نفسٍ حريصٍ مات من أُلوفٍ من السَّنين و قد فارقت ٢٠ صياصي كثيرة إلى أن وصلت إلى هذه النملة، فإنَّ نفسَ الحريصِ لا تلحقُ الصَّيصِيَّةَ النَّمْلِيَّةَ عند الموتة الأولى بل بعد موتاتٍ كثيرة. و إليه الإشارة بقوله:

لِأَنَّ الْأَنْوَارَ الْمُدَبَّرَةَ الْمُتَصَرِّفَةَ فِي الْأَزْمِنَةِ الطَّوِيلَةِ كَثِيرَةٌ وَ هِيَ مُتَدَرِّجَةٌ فِي التَّزْوِلِ، أَيْ: الانحدار من بعض الحيوانات إلى بعض، فإنَّ مَنْ فِيهِ هَيْئَاتٌ رَدِيَّةٌ، يَتَعَلَّقُ بَعْدَ الْمُفَارَقَةِ بِأَعْظَمِ بَدَنِ حَيَوَانِيٍّ، وَ يَنَاسِبُ أَقْوَى تِلْكَ الْهَيْئَاتِ،

[ثُمَّ يَنْزِلُ عَلَى التَّرْتِيبِ مِنَ الْأَكْبَرِ إِلَى الْأَوْسَطِ وَ مِنْهُ إِلَى الْأَصْغَرِ إِلَى أَنْ تَزُولَ تِلْكَ الْهَيْئَةُ الرَّدِّيَّةُ، ثُمَّ تَتَعَلَّقُ بِأَعْظَمِ بَدَنٍ يُنَاسِبُ الْهَيْئَةَ الَّتِي تَلِي الْهَيْئَةَ الْأُولَى فِي الْقُوَّةِ مُتَدَرِّجًا فِي النَّزُولِ إِلَى أَنْ يَفْنَى كُلُّ تِلْكَ الْهَيْئَاتِ] وَ حِينَئِذٍ يَتَّصِلُ بِعَالَمِ الْعُقُولِ.

- ٥ وَ أَصْحَابُ الْحِرْصِ لَا يَلْحَقُونَ الصِّيَاصِي النَّمْلِيَّةَ إِلَّا بَعْدَ مُفَارَقَةِ صِيَاصِي أَنْوَاعٍ كَثِيرَةٍ. ذَوَاتُ هَيْئَةٍ حَرِصٍ هِيَ طَبَقَاتُ النَّيِّرَانِ وَ دَرَكَائِهَا، مُتَّفَاوِتُهُ الْمِقْدَارُ، فِي الْعِظَمِ وَ الصَّغَرِ، كَالْخِنْزِيرِ وَ النَّمْلِ، وَ الْعَلَائِقِ، مِنْ كَثَرَةِ الْحِرْصِ وَ قِلَّتِهِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ، فَيَنْتَقِلُونَ فِيهَا بِالتَّرْتِيبِ وَ التَّدْرِيجِ، حَتَّى يَنْتَهِيَ النَّقْلُ فِي الْأَخِيرِ إِلَى الْأَبْدَانِ النَّمْلِيَّةِ، ثُمَّ إِلَى مَا هُوَ أَصْغَرُ مِنْهَا إِنْ كَانَ ذَاهِيَّةً حَرِصٍ. فَإِذَا بَلَّغُوا إِلَى أَصْغَرِ الْحَيَوَانَاتِ وَ زَالَتْ تِلْكَ الْهَيْئَةُ الرَّدِّيَّةُ عَنِ النَّفْسِ بِالْكَلِّيَّةِ، وَ كَذَا غَيْرُهَا مِنَ الْهَيْئَاتِ (٢٣٧) الرَّدِّيَّةِ، ١٥ فحِينَئِذٍ يُفَارِقُ عَالَمَ الْكُونِ وَ الْفَسَادِ، وَ يَتَعَلَّقُ بِأَوَّلِ مَنَازِلِ الْجِنَانِ، لَزْوَالِ الْعَلَائِقِ الْبَدَنِيَّةِ الظُّلْمَانِيَّةِ وَ الْهَيْئَاتِ الرَّدِّيَّةِ الْجِسْمَانِيَّةِ.

- وَ لَا يَرْتَقِي مِنْهَا، مِنْ صِيَاصِي الْأَنْوَاعِ الْكَثِيرَةِ، إِلَى الْإِنْسَانِ شَيْءٌ، مِنْ الْأَنْوَارِ، لِيَلْزَمَ صُعُوبَاتٍ فِي انْطِبَاقِ الْعَدَدِ الْكَثِيرِ عَلَى الصِّيَاصِي الْقَلِيلَةِ الطَّوِيلَةِ الْأَعْمَارِ، أَيْ: ١٥ الْأَبْدَانِ الْإِنْسَانِيَّةِ، مِنْ صِيَاصِي، أَيْ: الْعَدَدِ الْكَثِيرِ الَّذِي هُوَ النَّفُوسُ الْمُفَارِقَةُ الْحَاصِلَةُ مِنْ صِيَاصِي، قَلِيلَةِ الْأَعْمَارِ كَثِيرَةِ الْعَدَدِ [جِدًّا]

- أَيْ: كَأَبْدَانِ الذَّبَابِ وَ الْبَقِّ وَ الْبُعُوضِ وَ الْحَشَرَاتِ وَ أَمْثَالِهَا، فَإِنَّهُ لَوْ جَازَ الْارْتِقَاءُ مِنْهَا إِلَى الْإِنْسَانِ، لَكَانَ الْفَاسِدَاتُ أَكْثَرَ مِنَ الْكَائِنَاتِ، وَ لَزِمَ صُعُوبَةُ الْانْطِبَاقِ، إِذْ بِأَقْلٍ حَرَارَةٍ أَوْ بَرُودَةٍ أَوْ رِيحٍ يَمُوتُ وَ يَنْفَسِدُ مِنْ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ هَذِهِ الْحَشَرَاتِ، فِي سَاعَةٍ، مَا لَا يَتَكَوَّنُ مِنَ الْإِنْسَانِ فِي أُلُوفٍ مِنَ السِّنِينَ، وَ لِهَذَا قَالَ: «لِيَلْزَمَ صُعُوبَاتُ»، ٢٥ لَا سِتْلَازَامَ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنَ الْحَشَرَاتِ صُعُوبَةُ الْانْطِبَاقِ.

وَ أَمَّا التَّمَسُّكُ، بِالْوَبَاءِ وَ الطُّوفَانِ فِي كَوْنِ الْفَاسِدِ أَكْثَرَ مِنَ الْكَائِنِ، فَلَيْسَ بِشَيْءٍ، لِأَنَّ الْوَبَاءَ الْعَامَّ لِجَمِيعِ أَصْنَافِ الْحَيَوَانَاتِ الشَّامِلِ لِجَمِيعِ النَّوَاحِي، بِحَيْثُ لَا يَبْقَى حَيَوَانٌ أَصْلًا، غَيْرُ مُتَيَقِّنٍ، وَ الْمُتَيَقِّنُ وَجُودُ الْوَبَاءِ فِي بَعْضِ النَّوَاحِي دُونَ الْبَعْضِ. وَ

على هذا لا يمكن القطع بعدم تكون مثل ما فسد. سلمنا الوباء العام بحيث لا يبقى حيوان على ظاهر الأرض، فلا يلزم كون الفاسد من الإنسان أكثر من الكائن من الحيوان، لجواز أن يكون الحشرات الأرضية، كالذود و نحوها، أو البحرية، كالحياتان و أمثالها، مثل ما فسد من الإنسان. وبه يخرج الجواب عن الطوفان.

٥ وَ يَنْتَقِصُ الْعَلَاقُ الْبَدَنِيَّةُ بِالسَّكَرَاتِ وَ شِدَّةِ الْمَوْتِ وَ بِشِدَّةِ الْبَلَايَا، مِنْ الْأَلَامِ وَالْمَصَائِبِ.

وَلِكُلِّ مَرْتَبَةٍ، مِنَ الْمَرَاتِبِ الْإِنْسَانِيَّةِ بِحَسَبِ الْأَخْلَاقِ. كِبَارٌ وَ أَوْسَاطٌ وَ صِغَارٌ، مِنْ أَنْوَاعِ الْحَيَوَانَاتِ الَّتِي فِيهَا هَيْئَةٌ تِلْكَ الْمَرْتَبَةِ مِنَ الْأَخْلَاقِ.

وَلِكُلِّ قَوْمٍ مِنْ أَرْبَابِ الصَّنَاعَاتِ أُمَّةٌ مِنَ الصَّوَامِتِ تُشَبِّهُهُمْ خُلُقاً وَ عِيشَةً، كَالْجُنْدِ

١٥ مِنْ الْأَتْرَاكِ الَّتِي يُشَبِّهُ خُلُقَهُمْ وَ عَيْشَهُمْ أَخْلَاقَ السَّبَاعِ وَ مَعِيشَتَهَا. فَلَا جَرَمَ بَعْدَ

مَوْتِ ذَلِكَ الْقَوْمِ تَنْتَقِلُ نُفُوسُهُمْ عَلَى التَّدرِجِ فِي تِلْكَ الْمَرَاتِبِ وَ الْمَدَارِجِ، إِلَى

الأكبر، ثُمَّ إِلَى الْأَوْسَطِ، عَلَى الْمَرَاتِبِ الْكَثِيرَةِ، إِذْ لَا يَبْدُ مِنْ اشْتِمَالِهِ عَلَيْهَا، بِخِلَافِ

الأكبر و الأصغر، لَانْحِصَارِهِمَا فِي شَخْصَيْنِ أَوْ نَوْعَيْنِ. ثُمَّ إِلَى الْأَصْغَرِ فِي أَزْمِنَةٍ

مُتَطَاوِلَةٍ، إِلَى أَنْ تَزُولَ تِلْكَ الْهَيْئَةُ الرَّدِيَّةُ وَ تَتَّصِلَ بِعَالَمِ النُّورِ، كَمَا سَبَقَ غَيْرَ مَرَّةٍ. وَ

١٥ لَوْ لَمْ تَزَلْ تِلْكَ الْهَيْئَةُ الرَّدِيَّةُ بَعْدَ الْمُفَارَقَةِ عَنْ أَصْغَرِ الْحَيَوَانَاتِ، تَتَعَلَّقُ بِالْحَيَوَانَاتِ

الْمُنَاسِبَةِ لِذَلِكَ الْخُلُقِ فِي الْعَالَمِ الْمِثَالِيِّ عَلَى التَّدرِجِ إِلَى أَنْ تَزُولَ. فَحِينَئِذٍ تَتَرَقَّى

إِلَى عَالَمِ الْجَنَانِ.

وَ عِنْدَ هَؤُلَاءِ، الْإِشْرَاقِيَّيْنَ، مَا يُقَالُ، وَ هُوَ لِلْمَشَائِينِ: «إِنَّ كُلَّ مِزَاجٍ، إِنْسَانِيًّا كَانَ أَوْ

غيره، يَسْتَدْعِي مِنَ النُّورِ الْقَاهِرِ نُوراً مُتَّصِراً، فَكَلَامٌ غَيْرُ وَاجِبِ الصَّحَّةِ، إِذْ لَا يَلْزَمُ فِي

٢٥ غَيْرِ الصَّيْصِيَّةِ الْإِنْسَانِيَّةِ، لَمَّا تَقَدَّمَ، مِنْ أَنَّهُ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ اسْتِعْدَادٌ غَيْرُهَا مِنْ

الصِّيَاصِي الْمُنْتَكِسَةِ مَقْصُوراً عَلَى قَبُولِ النُّفُوسِ الَّتِي يَنْقَطِعُ تَصَوُّرُهَا عَنِ الْهِيَائِ كُلِّ

الْإِنْسَانِيَّةِ مُنْتَقِلَةً بِتَصَرُّفِهَا إِلَى تِلْكَ الْأَبْدَانِ. وَإِذَا لَمْ يَكُنْ هَذَا الْكَلَامُ عِنْدَهُمْ وَاجِبَ

الصَّحَّةِ. فَلَا يَنْتَفِضُ عَلَيْهِمْ مَا سَيُورَدُ مِنْ جِهَةِ الْمَشَائِينِ بِنَاءً عَلَيْهِ. وَ لِهَذَا لَمْ يَتَعَرَّضْ

لِجَوَابِهِمْ ثَمَّةَ اسْتَظْهَاراً لِمَا قَدَّمَهُ هِيْهَنَا.

و لِإِنْ حُجِّجَ الْفَرِيقَيْنِ فِي إِثْبَاتِ التَّنَاسُخِ وَ نَفْيِهِ ضَعِيفَةٌ عِنْدَهُ، عَلَى مَا سَيُصْرَحُ بِهِ، قَالَ: «و عِنْدَ هَؤُلَاءِ مَا يُقَالُ، غَيْرُ وَاجِبِ الصَّحَّةِ» لَكُونَهُ غَيْرَ مُتَيَقِّنٍ عِنْدَهُ. وَ مَا يُقَالُ، هُوَ وَجْهٌ آخَرٌ لِلْمَشَائِينِ، فِي إِبْطَالِ التَّنَاسُخِ. وَ تَقْرِيرُهُ: إِنَّهُ لَوْ كَانَ التَّنَاسُخُ حَقًّا، لَزِمَ مِنْ ذَلِكَ أَنْ يَتَّصَلَ وَقْتُ فَسَادِ صَيِّصِيَّةِ إِنْسِيَّةٍ وَ كَوْنِ صَيِّصِيَّةِ صَامِتَةٍ، وَ الْمُقَدَّمُ كَالتَّالِيِ بَاطِلٌ.

٥

أَمَّا الْمُلَازِمَةُ، فَلَا سِتْحَالَةَ أَنْ لَا يَكُونَ تَعَلُّقُ النَّفْسِ الْمُفَارِقَةِ عَنْ بَدَنِ إِنْسَانِيٍّ بِبَدَنِ آخَرِ حَيَوَانِيٍّ عَقِيبَ الْمُفَارِقَةِ، وَ إِلَّا بَقِيَتْ فِيمَا بَيْنَ الْبَدَنَيْنِ مُعْطَلَةٌ، وَ هُوَ بَاطِلٌ. (٢٣٨) وَ لِأَنَّهُ لَوْ جَازَ ذَلِكَ زَمَانًا، لَجَازَ أَكْثَرَ، بَلْ دَائِمًا، فَلَا يَكُونُ التَّنَاسُخُ وَاجِبًا. وَ إِذَا بَطُلَ أَنْ لَا يَكُونَ التَّعَلُّقُ عَقِيبَ الْمُفَارِقَةِ، فَيَكُونُ عَقِيبَهَا، وَ يَلْزَمُ مِنْهُ أَنَّهُ مَتَى فَنَى بَدَنُ إِنْسَانِيٍّ، حَدَثَ حِينَئِذٍ بَدَنُ حَيَوَانِيٍّ، فَيَتَّصَلُ بِكُلِّ فَنَاءٍ كَوْنٌ، بَلِ الْوَقْتَانِ، كَمَا ادَّعَيْنَاهُ. ١٥ وَ أَمَّا بَطْلَانُ التَّالِيِ، فَلَقَوْلُهُمْ: «إِنَّهُ لَا يَلْزَمُ أَنْ يَتَّصَلَ وَقْتُ فَسَادِ الصَّيِّصِيَّةِ الْإِنْسَانِيَّةِ بِوَقْتِ كَوْنِ صَيِّصِيَّةٍ صَامِتَةٍ» وَ هَذَا الْوَجْهَ بَاطِلٌ أَيْضًا عِنْدَهُ، وَ لِذَلِكَ قَالَ: لَيْسَ بِمُتَوَجِّعٍ أَيْضًا، أَيْ: مِثْلَ مَا قَبْلَهُ،

وَ تَقْرِيرُ الْجَوَابِ أَنْ يُقَالُ: لَا تُسَلِّمُ أَنَّهُ لَا يَلْزَمُ اتِّصَالُ الْوَقْتَيْنِ، فَإِنَّ الْأُمُورَ مَضْبُوطَةً، بِهَيْئَاتٍ فَلَكِّيَّةٍ غَائِبَةٍ عَنَّا، إِذْ مِنْ الْأُمُورِ الْفَلَكِيَّةِ الْمُسْتَمِرَّةِ مَا يَخْفَى عَلَيْنَا ١٥ أَثَارُهَا، وَ لَا نَطْلُعُ عَلَى أَسْرَارِهَا. وَ لَعَلَّ هَذَا التَّطَابُقَ وَجِبَ بِقَانُونِ مَضْبُوطٍ فِي الْعِنَايَةِ الْأَزَلِيَّةِ؛ وَ لَمْ نَطْلَعْ عَلَيْهِ، لَعُمُوضِهِ عَلَى الْقُوَى الْبَشَرِيَّةِ.

كَمَا يُوجِبُ، الْقَانُونُ الْمَضْبُوطُ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ وَ إِنْ لَمْ نَكُنْ نَعْرِفُهُ، فِي خَسَارَةٍ بَعْضِ رِيحٍ بَعْضٍ، بِحَيْثُ لَا يَبْقَى الْمَالُ بَيْنَهُمَا مُعْطَلًا، فَكَذَا، يُوجِبُ ذَلِكَ الْقَانُونُ الْمَضْبُوطُ، فِي مَوْتِ بَعْضِ الصَّيَاصِي حَيَاةَ بَعْضٍ مِنْهَا، لِثَلَا تَبْقَى النَّفُوسُ مُعْطَلَةً بَيْنَ ٢٥ الْبَدَنَيْنِ. هَذَا، أَيْ انْتِقَالَ نَفُوسِ النَّاقِصِينَ إِلَى أَبْدَانِ الْحَيَوَانَاتِ فَقَطْ دُونَ الْعَكْسِ، مَذْهَبُ الْمَشْرِقِيِّينَ.

أَمَّا عَدَمُ الْعَكْسِ، فَلَا سِتْلَزَامَهُ كَوْنُ بَدَنِ وَاحِدٍ ذَا نَفْسَيْنِ. وَ أَمَّا عَدَمُ جَوَازِ النَّقْلِ إِلَى الْمَعَادِنِ وَ النَّبَاتَاتِ، فَلَا سِتْلَزَامَهُ تَعْطِيلُ النَّفُوسِ الْمُنتَقِلَةِ إِلَيْهِمَا عَنْ اِكْتِسَابِ

الكمالات العلميّة و العمليّة، لتوقّفها على زوال الجهالات و رذائل الأخلاق. المتوقّف على الأبدان الحيّة، ليزول الرذائل عنها بالعذاب و بشدّة الموت و المصائب باستعمال الأبدان الحيوانيّة التي هي طبقات النيران، كما تقدّم

و رُبّما يُجَوِّزُونَ النِّقْلَ فيما وراء الإنسانِ مِنْ شَخْصٍ إِلَى مُشَاكِلهِ، مِنْ نوعه. كما ٥  
من فرس إلى فرس آخر، ما لم يلزم المزاخمة التي في الإنسان. لاستعداد الفيض. فإنّه لو كان لبدن الفرس استعداد قبول الفيض من المفارق، كما للإنسان. لما جاز النّقل من فرس إلى فرس، و إلّا لزم في بدن حيوانيّ نفسان. كما لزم في الإنسان. وهو مُحالٌ.

و قوله: ما لم يلزم المزاخمة إن كان من كلام المُجَوِّزين، و هو الظاهر. دلّ على ١٥  
أنّهم غيرُ جازمين بكونِ بدنِ الفرس غيرَ مُستعدٍّ لقبول الفيض من المفارقة. و لا يَنَاقِضُ هذا أقوالهم، إذ لا يلزم في غير الصّيصية الإنسانيّة، لأنّه إذا لم يلزم، فيجوزُ أن يكونَ و يجوزُ أن لا يكونَ. و هو التردّد و عدمُ الجزم، كما ذكروا هيّهنا. و أمّا احتمالُ أن يكونَ من كلام المُصنّف. فبعيدٌ. سيّما و قد قال: «و عند هؤلاء هذا غير واجب الصّحّة». لدلالته من حيث المفهوم على أنّه عنده ليس كذلك.

و قال المشاؤون: «جميعُ الأمِرجة، الحيوانيّة، مُستدعيّةٌ بِخواصِّ مِزاجِها نُفوساً ١٥  
مُتَصَرِّفَةً، من المفارق، فيلزمُ فيها، في الأمِرجة الحيوانيّة، ما ذكّرتم في الإنسان» من امتناع النّقل إليه، فإنّ كلّ حيوان إذا استحقّ بخاصّ مِزاجه نفساً مُفاضةً من المفارق من غير تخلف، فلو كان التناسخ حقّاً و انتقلت إليه نفسٌ مُستنسخة، اجتمع على البدن الحيوانيّ نفسان. و هو مُحالٌ.

و الجوابُ عنه: قد سبقَ آنفاً، فلاحاجة إلى إعادته. هذا، أي امتناعُ النّقل من ٢٥  
الإنسان إلى الحيوان. لاعتكسه، لأنّه مُتَّفَقٌ عليه بينَ المُتنازعين. ما ذهبَ إليه المشاؤون.

و أفلاطنٌ و مَنْ قَبْلَهُ مِنَ الحُكَماءِ، كسقراط و فيثاغورس و أنبأذقلس و أغاثاديمون و هيرمس و أمثالهم، قائلون بالنّقل، و إن كانت جهاتُ النّقل، و هي أن

النّقل الذي قالوا به هو من الإنسان إلى الحيوان فقط، أو إليه و إلى النّبات فقط، أو إليهما و إلى المعادن، كما مرّ غير مرّة، قد يَفْعُ فيها خِلافٌ

وَ تَمَسَّكَ بَعْضُ الْإِسْلَامِيِّينَ فِي صَحَّةِ التَّنَاسُخِ وَ وَقُوعِهِ، بِآيَاتٍ مِنَ الْوَحْيِ، مِثْلَ قَوْلِهِ تَعَالَى: «كُلَّمَا نَضَجَتْ جُلُودُهُمْ»، أَيْ: بِالْفَسَادِ، «بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا»،

(النساء، ٥٦) أَيْ: بِالكَوْنِ، وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: «كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا»، أَيْ: مِنْ ٥  
النِّيرانِ الْمُخْتَلِفَةِ (٢٣٩) الَّتِي هِيَ دَرَكَاتُ جَهَنَّمَ، يَعْنِي: أَبْدَانِ الْحَيَوَانَاتِ، كَمَا سَبَقَ تَقْرِيرُهُ. «أُعِيدُوا فِيهَا»، (السّجدة، ٢٠) فِي تِلْكَ النَّيرانِ الَّتِي هِيَ الْأَبْدَانِ، وَ قَوْلِهِ: «مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ»، (الأنعام، ٣٨) أَيْ: أَنَّهُمْ ١٠  
كَانُوا طَوَائِفَ مِثْلِكُمْ فِي الْخَلْقِ وَ الْمَعِيشَةِ وَ غَيْرَهُمَا مِنَ الصَّنَاعَاتِ وَ الْعُلُومِ، إِلَّا أَنَّهُ انْتَقَلَتْ نُفُوسُهُمْ عَنِ الصُّورَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَى هَذِهِ الصُّورِ.

وَ آيَاتُ الْمَسْخِ وَ الْأَحَادِثُ الْوَارِدَةُ فِي أَنَّ النَّاسَ يُبْعَثُونَ عَلَى صُورٍ مُخْتَلِفَةٍ بِحَسَبِ أَخْلَاقِهِمْ كَثِيرَةً، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَ جَعَلْ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنَازِيرَ وَ عَبْدَ الطَّاغُوتِ»

(المائدة، ٦٠) أَيْ: مَسَخَهُمْ إِلَيْهَا وَ جَعَلَهُمْ عَبْدَةَ الدُّنْيَا، الْمُسْتَخْدَمِينَ لِلْأَعْمَالِ، كَالْخَيْلِ وَ الْبِغَالِ وَ الْبَقَرِ وَ الْجِمَالِ وَ أَمْثَالِهَا. وَ قَوْلُهُ: «فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ»

(البقرة، ٦٥) يَعْنِي: بَعْدَ الْمُفَارَقَةِ الْبَدَنِيَّةِ. وَ قَوْلُهُ «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى ١٥  
وُجُوهِهِمْ» (الإسراء، ٩٧) أَيْ: عَلَى صُورِ الْحَيَوَانَاتِ الْمُتَنَكِّسَةِ الرُّؤُوسِ،

وَ كَقَوْلِهِ، عَلَيْهِ السَّلَامُ: «يُحْشَرُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى صُورٍ مُخْتَلِفَةٍ». وَ قَوْلُهُ: «كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَ كَمَا تَمُوتُونَ تُبْعَثُونَ». وَ لِهَذَا قَالَ، مَا مَعْنَاهُ: «إِنَّهُ يُحْشَرُ مَنْ

خَالَفَ الْإِمَامَ فِي أَفْعَالِ الصَّلَاةِ وَ رَأْسُهُ رَأْسَ حِمَارٍ»، فَإِنَّهُ إِذَا عَاشَ فِي الْمَخَالَفَةِ الَّتِي هِيَ عَيْنُ الْبَلَاهَةِ وَ الْحِمَارِيَّةِ تَمَكَّنَتْ فِيهِ وَ لَتَمَكَّنَ الْبَلَادَةَ فِيهِ يَحْشَرُ عَلَى ٢٠

صُورَةِ الْحِمَارِ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا يَطُولُ الْكِتَابُ بِذِكْرِهِ

وَ كَمَا وَرَدَ فِي الْوَحْيِ حِكَايَةً عَنِ الْأَشْقِيَاءِ: «رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ»، يَعْنِي: مِنَ الْأَبْدَانِ الْحَيَوَانِيَّةِ، «مِنْ سَبِيلٍ»

(غافر، ١١) حَتَّى لَا نَمُوتَ مَرَّاتٍ أُخْرَى. وَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى فِي السُّعْدَاءِ: «لَا يَذُوقُونَ

فِيهَا الْمَوْتُ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى وَ وَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ»، (الدخان. ٥٦). لاستحالة انتقال النفوس إلى الحيوانات المُعَذِّبَةُ الَّتِي هِيَ الْجَحِيمُ، لغلبة الأخلاق المرضية و الهيئات المحمودة عليها، وإذا لم ينتقل نفوسهم بعد المفارقة إلى أبدان الحيوانات فلا يذوقون في الدنيا إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى. وَ هِيَ مُفَارَقَتُهُمْ عَنِ الْأَبْدَانِ الْإِنْسَانِيَّةِ.

٥ وَ غَيْرَ ذَلِكَ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ» (المؤمنون. ١٠٧). وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: «وَقَالُوا لِيَجْزُوهُمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا» (فصلت. ٢١). وَ قَوْلِهِ تَعَالَى: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (النور، ٢٤). يَعْنِي: أَنَّ يَدَ الْكَلْبِ مِثْلًا وَ رِجْلَهُ وَ لِسَانَهُ. أَعْنَى صَوْتَهُ الَّذِي هُوَ بِوَسْطَةِ لِسَانِهِ. يَشْهَدُ بِعَمَلِهِ السَّيِّئِ الَّذِي هُوَ الشَّرُّ، وَ كَذَا غَيْرُهُ مِنَ الْحَيَوَانَاتِ تَشْهَدُ أَعْضَاؤُهَا بِأَفْعَالِهَا السَّيِّئَةِ. ١٥

وَ هَذَا الْآيَاتُ عَلَى كَثَرَتِهَا لَيْسَ فِيهَا شَيْءٌ يَصْلَحُ لِأَنْ يَكُونَ مُرْجِحًا لِرَأْيِ التَّنَاسُخِيَّةِ، لِأَنَّهَا زُمُورٌ وَ أَسْرَارٌ إِلَهِيَّةٌ، وَ لَهَا مَحَامِلٌ مَذْكُورَةٌ فِي كُتُبِ التَّفْسِيرِ. تُخْرِجُهَا عَنِ ضُلُوحِ كَوْنِهَا مُتَمَسِّكًا لَهُمْ، فَلْيُطَالِعِ التَّفَاسِيرَ مَنْ أَرَادَ الْاطَّلَاعَ عَلَيْهَا. وَ صَغَى، أَيْ مَالَ. أَكْثَرُ الْحُكَمَاءِ إِلَى هَذَا، أَيْ التَّنَاسُخِ، حَتَّى أَنَّ أَرِسْطُو قَدْ نُقِلَ عَنْهُ: أَنَّهُ رَجَعَ. عَنْ رَأْيِهِ فِي إِبْطَالِ التَّنَاسُخِ. إِلَى رَأْيِ اسْتِزَادَةِ أَفْلَاطُنَ، وَ فِي الْمَشْهُورِ فِي كُتُبِهِ مَنَعُ التَّنَاسُخِ، لِمَصْلُحَةِ سِيَاسِيَّةٍ. أَوْ كَانَ نَظَرُهُ أَذَاهُ إِلَى ذَلِكَ، فَجَوَزَ التَّنَاسُخَ بَعْدَ مَا كَانَ مَنَعُهُ. ١٥

إِلَّا أَنَّ الْجَمِيعَ مُتَّفِقُونَ عَلَى خَلَاصِ الْأَنْوَارِ الْمُدْبِرَةِ الطَّاهِرَةِ، عَنِ نَجَاسَاتِ الْجَهْلِ وَ الْأَخْلَاقِ السَّيِّئَةِ، الْمُتَحَلِّيَةِ بِالْعُلُومِ الْحَقِيقِيَّةِ وَ الشِّيمِ الْمَرْضِيَّةِ إِلَى عَالَمِ التُّورَدُونَ النَّقْلِ، لِأَنَّهُ إِنَّمَا كَانَ لِلتَّطْهِيرِ وَ قَدْ حَصَلَ. وَ نَحْنُ نَذْكُرُ بَعْدَ هَذَا مَا يَقْتَضِيهِ ذَوْقُ حِكْمَةِ الْإِشْرَاقِ، ذَوْقُ أَصْحَابِ الْكَشْفِ وَ التَّحْقِيقِ وَ أَرْبَابِ الْبَحْثِ وَ التَّدْقِيقِ. ٢٥

وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَمَّا أَرَادَ أَنْ يَتَكَلَّمَ فِي الْفَصْلِ التَّالِي لِهَذَا الْفَصْلِ عَلَى أَحْوَالِ الْكَامِلِينَ وَ السُّعْدَاءِ بَعْدَ الْمُفَارَقَةِ، قَدَّمَ عَلَيْهِ الْبُرْهَانَ عَلَى بَقَاءِ النَّفْسِ بَعْدَ الْمُفَارَقَةِ، لِأَنَّ بَقَائَهَا عَلَى الْأَحْوَالِ الْفَاضِلَةِ مَبْنِيٌّ عَلَى أَصْلِ بَقَائِهَا، فَلِذَلِكَ شَرَعَ فِيهِ قَائِلًا:

- وَاعْلَمْ أَنَّ النَّورَ الْمُجَرَّدَ الْمُدَبَّرَ لَا يَتَصَوَّرُ عَلَيْهِ الْعَدَمُ بَعْدَ فَنَاءِ صِصِيَّتِهِ، فَإِنَّ النَّورَ  
الْمُجَرَّدَ لَا يَقْتَضِي عَدَمَ نَفْسِهِ، وَإِلَّا مَا وُجِدَ، لَوْ جُوبَ مُقَارَنَةُ وُجُودِ الْمَعْلُولِ، وَهُوَ  
عَدَمُهُ، لَوْ جُودَ الْعِلَّةُ التَّامَّةُ، وَهِيَ ذَاتُهُ الْمُقْتَضِيَةُ لِعَدَمِهِ، وَ لَا يُبْطِلُهُ مُوْجِبُهُ. وَ فِي  
بَعْضِ النَّسخ: «مُوجِدُهُ». وَ هُوَ النَّورُ الْقَاهِرُ، فَإِنَّهُ لَا يَتَغَيَّرُ. لاسْتِلْزَامُ تَغْيِيرِهِ تَغْيِيرَ نَوْرِ  
الْأَنْوَارِ، تَعَالَى عَنْهُ عُلُوًّا كَبِيرًا (٢٤٠) ثُمَّ الشَّيْءُ يَعْنِي: النَّورُ الْقَاهِرُ، كَيْفَ يُبْطَلُ لَازِمَ ٥  
ذَاتِهِ، يَعْنِي: النَّورَ الْمُدَبَّرَ، لِأَنَّ الْأَنْوَارَ الْمُدَبَّرَةَ هِيَ أَشْعَةُ الْأَنْوَارِ الْقَاهِرَةِ الْأَزَلِيَّةِ  
الْأَبَدِيَّةِ الْغَيْرِ الْمُتَغَيِّرَةِ، وَ هِيَ لَازِمَةٌ لَهَا غَيْرُ مُنْفَكَّةٍ عَنْهَا، بِذَاتِهِ.  
وَاعْلَمْ أَنَّ الْحُكْمَ، بِكَوْنِ النَّورِ الْمُدَبَّرِ لَازِمَ ذَاتِ النَّورِ الْقَاهِرِ، يُنَافِي الْحُكْمَ بِحُدُوثِهِ،  
اللَّهُمَّ إِلَّا يُقَالُ: إِنَّ الْمُدَبَّرَ لَازِمٌ ذَاتِ الْقَاهِرِ بِشَرْطٍ هُوَ حَدُوثُ الْبَدَنِ، وَ فِيهِ بُعْدٌ.  
ثُمَّ إِنَّ النَّورَ كَيْفَ يُبْطَلُ شُعَاعُهُ وَ ضَوْؤُهُ بِنَفْسِهِ، مَعَ وَجُوبِهِ وَ دَوَامِهِ بِدَوَامِهِ، وَ ١٥  
الْأَنْوَارُ الْمُجَرَّدَةُ لَيْسَ بَيْنَهَا مُزَاحِمَةٌ عَلَى مَحَلٍّ أَوْ مَكَانٍ، لِتَقَدُّسِهَا عَنْهُمَا.  
أَمَّا تَقَدُّسُهَا، يَعْنِي بَرَاءَتَهَا عَنِ الْمَحَلِّ، فَلَجَوْهَرِيَّتُهَا، وَأَمَّا عَنِ الْمَكَانِ، فَلِتَجَرُّدِهَا  
عَنِ الْمَوَادِّ الْجِسْمَانِيَّةِ. وَإِذْ كَانَ كَذَلِكَ فَالْأَنْوَارُ الْمُجَرَّدَةُ الْمُدَبَّرَةُ لَا تَكُونُ كَالْأَعْرَاضِ  
الْجِسْمَانِيَّةِ الْبَاطِلَةِ بِالتَّزَاحُمِ عَلَى الْمَحَلِّ، كَالسَّوَادُ الَّذِي يُبْطَلُ الْبَيَاضُ عِنْدَ مُزَاحِمَتِهِ  
لَهُ فِي مُحَلَّةٍ، وَلَا كَالْأَجْسَامِ الْمُتَزَاحِمَةِ عَلَى الْأَمْكَنةِ الْمُبْطَلِ بَعْضُهَا بَعْضًا. ١٥  
وَ لَيْسَتْ حَالَةً فِي الْعَوَاسِقِ، كَالْأَعْرَاضِ، لِيُشْتَرَطَ فِيهَا، فِي ثُبُوتِهَا وَ وَجُودِهَا،  
مُقَابَلَةٌ كَاشْتِرَاطِ مُقَابَلَةِ الْحِسِّ الْبَاصِرِ فِي حَدُوثِ صُورِ الْمَرَايَا، أَوْ اسْتِعْدَادُ مَحَلٍّ،  
كَاشْتِرَاطِ اسْتِعْدَادِ الْبَدَنِ فِي قَبُولِهِ لَأَثَارِ النَّفْسِ. وَ ذَلِكَ لِأَنَّ حُلُولَ الشَّيْءِ فِي  
الشَّيْءِ مَشْرُوطٌ بِاسْتِعْدَادِ الْمَحَلِّ لِقَبُولِهِ، وَ كَذَا يَبْقَى مَا يُقَابَلُهُ تَقَابُلُ التَّضَادِّ عَنْهُ. وَ  
إِذَا لَمْ يَكُنْ وُجُودُ الْأَنْوَارِ مَشْرُوطًا بِاسْتِعْدَادِ مَحَلٍّ وَ لَا بِوُجُودِ مُقَابَلِهِ وَ لَا بِنَفْسِ ٢٥  
مُضَادِّهَا عَنْهُ، فَلَا يَبْطَلُ بِعَدَمِ اسْتِعْدَادِ الْمَحَلِّ وَ الْمُقَابَلَةِ وَ لَا بِوُجُودِ الْمُضَادِّ، هَذَا مِنْ  
جِهَةِ الْقَابِلِ. وَ أَمَّا مِنْ جِهَةِ الْفَاعِلِ فَقَالَ:  
وَ لَيْسَ مَبْدَأُ الْمُدَبَّرَاتِ، أَيْ: الْعَقْلُ الْمُفَارِقُ: بِمُتَغَيَّرٍ، لِيَلْزَمَ مِنْهُ تَغْيِيرُ الْأَنْوَارِ  
الْمُدَبَّرَةِ. وَ أَمَّا أَنَّ الْعَقْلَ الْمُفَارِقَ لَيْسَ بِمُتَغَيَّرٍ، فَلَا اسْتِلْزَامَ تَغْيِيرِهِ تَغْيِيرَ نَوْرِ الْأَنْوَارِ



تعالى عنه علواً كبيراً.

فَلَا تَكُونُ هِيَ، الْمُدَبِّرَاتِ. كَمُتَعَلِّقَاتٍ، وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ. «كَمُتَعَلِّقَاتٍ». حَصَلَتْ  
مِنْ أَحْوَالِ الْمُدَبِّرِ وَحْدَهُ، كَالشَّهْوَةِ وَالْغَضَبِ وَالْحَوَاسِّ الظَّاهِرَةِ وَالْبَاطِنَةِ الْحَاصِلَةِ  
فِي الْأَبْدَانِ الْإِنْسَانِيَّةِ مِنْ أَحْوَالِ مُدَبِّرَاتِهَا الْبَاطِلَةِ بِبُطْلَانِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ لِبُطْلَانِ  
العلاقة البدنية. أَوْ مَعَ غَيْرِهِ، أَيْ: غَيْرِ الْمُدَبِّرِ. وَ تَقْدِيرُهُ: «كَمُتَعَلِّقَاتٍ حَصَلَتْ مِنْ  
أَحْوَالِ الْمُدَبِّرِ مَعَ غَيْرِهِ». كَالصِّقَالِيَّاتِ، أَيْ الصُّوَرِ الْحَاصِلَةِ مِنَ الْمَرَايَا الصِّقْلِيَّةِ،  
فَإِنَّهَا، أَيْ: فَإِنْ حَدُوثُهَا وَ حَصُولُهَا مِنَ الْعَقْلِ الْمُفَارِقِ مَشْرُوطَةٌ، وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ:  
«مُشْتَرِطَةٌ» بِشُهُودِ الْحِسِّ الْبَاصِرِ.

و لِهَذَا تَبْطُلُ تِلْكَ الصُّوَرُ بِبُطْلَانِ صَقَالَةِ الْمِرَاةِ أَوْ الْبَاصِرَةِ. فَإِنْ نَسَبْتُهُمَا إِلَى  
تِلْكَ الصُّوَرِ كَنِسْبَةِ الْمَحَلِّ إِلَى النُّقُوشِ الَّتِي فِيهِ. إِذْ نِسْبَةُ مَا عَدَا نَفْسَ فَاعِلِيَّةِ تِلْكَ  
الصُّوَرِ الَّتِي تَتَعَلَّقُ بِالْمُفَارِقِ مِمَّا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ تِلْكَ الصُّوَرُ إِلَى تِلْكَ الصُّوَرِ وَ إِلَى  
مَالِهَا مِنَ الْخَوَاصِّ، كَنِسْبَةِ الْمَحَلِّ إِلَى الْحَالِ.  
و كَمَا أَنَّ النُّقُوشَ تَتَغَيَّرُ وَ تَبْطُلُ بِتَغْيِيرِ مَا هُوَ كَالْمَحَلِّ لَهَا، أَيْ الْمِرَاةِ وَ الْجَلِيدِيَّةِ.  
وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ:

وَ نِسْبَتُهُ غَيْرُ نَفْسِ الْفَاعِلِيَّةِ، مِمَّا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ تِلْكَ الصُّوَرُ، إِلَى مَالِهَا، لِتِلْكَ  
الصُّوَرِ مِنَ الْأَثَارِ وَ الْخَوَاصِّ، كَالْمَحَلِّ لِلنُّقُوشِ، وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ: «الْمَنْقُوشِ» .  
كَانَتْ، النُّقُوشُ، مِنْهُ، مِنَ الْمَحَلِّ. أَوْ مِنْ غَيْرِهِ. وَإِنَّمَا قَالَ «كَالْمَحَلِّ»، لِمَا عَرَفْتَ أَنَّ  
الْبَصَرَ لَيْسَ مُحَلًّا لِتِلْكَ الصُّوَرِ وَ لَا الْمِرَاةِ.

فَإِذَا بَطَلَ حَالُ الْمَبْدَأِ، أَيْ حَالِ الْمُدَبِّرِ الَّذِي حَصَلَ مِنْهُ الْمُتَعَلِّقَاتِ. بَطَلَتْ،  
الْمُتَعَلِّقَاتِ. وَ إِذَا لَمْ تَكُنْ نِسْبَةُ الْمُدَبِّرَاتِ إِلَى مَبْدِئِهَا، لِثَبَاتِهِ وَ اسْتِمْرَارِهِ، كَنِسْبَةِ  
الْمُتَعَلِّقَاتِ إِلَى مَبْدِئِهَا، لِتَغْيِيرِهِ وَ عَدَمِ اسْتِمْرَارِهِ. فَلَا يَتَصَوَّرُ بُطْلَانُ الْأَنْوَارِ. كَمَا  
تَصَوَّرُ بُطْلَانُ الْمُتَعَلِّقَاتِ. بَلْ تَدَوُّمُ الْأَنْوَارِ بِدَوَامِ مُوجِبِهَا، وَ هُوَ الْمَرَادُّ مِنْ قَوْلِهِ:  
فَالنُّورُ الْمُبَجَّرُ مُوجِبُهُ دَائِمٌ فَيَدَوُّمُ.

وَ لَوْ كَانَتْ الْأَنْوَارُ الْمُدَبَّرَةُ قَابِلَةً لِلْعَدَمِ، لَكَانَ انْعِدَامُهَا لِلْهَيْئَاتِ الظُّلْمَانِيَّةِ، لِأَنَّهَا

التي تُضادّها و تُنافيها. و لو كان كذا، ففي حالة مُقارِنَةِ علائق البدن، كانت، الأنوار المدبّرة، أولى (٢٤١) بالعدم، لابتعد المُفارقة. و إذا تَخَلَّص النّور المُجرّد عن الظُّلُمات فيبقى ببقاء النّور القاهر الذي هو علته و موت البرزخ إنّما هو لبطلان مزاجه الذي كان به صلاحية قبول تصرّفات النّور المدبّر. هذا تقرير البرهان مع مُراعات نظم الكتاب. و أمّا تقريره على القانون الطّبيعيّ، فإن يُقال: لو بطلت النّفس بعد البدن، لكان ٥ بطلانها، إمّا لذاتها، أو لحصول ما لعدمه مدخل في بقائها، كالأضداد، أو لبطلان ما لوجوده مدخل في وجودها، كالشُّروط. و الكل باطل لما تقدّم، فكذا بطلانها. و يمكنُ تقريرُ برهانٍ على هذا المطلوب، بوجه اختصارٍ ينحذف معه عدّة مُقدّمات، و كأنّا قد أشرنا إليه في ما تقدّم: و هو أنّ النّفس النّاطقة قد ثبت أنّها غيرُ مُطبّعة في الجسم، بل هي ذاتُ آله به. فإذا خرج الجسمُ بالموت عن صلاحية أن ١٥ يكونَ آله لها، فلا يضرُّ خروجه عن ذلك جوهرها، كما لا يضرُّ ذاتُ الشّمس خروجَ المرآت بالتّصديّة عن قبول نور الشّمس و انعكاسه منها، و لا ذاتُ النّجار خروجُ المنشار عن صلاحية كونه آله له، بل لا تزال لاقية ببقاء المفيد لوجودها. و كما أنّه مُمتنعُ العدم، لما عرفت، فكذلك يمتنعُ عدمُ النّفس، و هو المطلوب.

١٥

## فصل [ ٢ ]

### في بيان خلاص الأنوار الطّاهرة إلى عالم النّور

دون النّقل، و التذاذها بالذّات العقليّة التي هي فوق الذّات الحسيّة، و صيرورة العقول مظاهر لها بعد المُفارقة، ككون البدن مظهرها قبل المُفارقة، و بالجملة ٢٥ كالمرآيا لصوّرها ههنا.

النّور المدبّر إذا لم يقهره شواغلُ البرزخ، من أنواع الغضب و الشّهوات الجسمانيّة و أصناف التّوهم و التّخيّلات الجِرمانيّة، لاشتغاله بالعلوم الحقيقيّة و اكتسابه للفضائل الخلقية و مُواظبته على الرّياضات الصّوفيّة، يَكونُ شوقه إلى عالم النّور القدسيّ أكثرَ منه إلى العوايق، لزوال المانع بالتّخلية عن الجهل و

٢٥

الرذائل، ووجود المقتضى بالتحلية بالعلم و الفضائل، مع أن النور بطبعه مُشتاق إلى سِنخه. فكلما ازداد نوراً و ضوءاً، بازدياد الفضائل، ازدادَ عِشْقاً و مَحَبَّةً إلى النور القاهر، و ازدادَ غِنًى و قُرباً، عقلياً، مِن نور الأنوار.

و لو كانتِ الأنوارُ الْمُتَصَرِّفَةُ غَيْرَ مُتَنَاهِيَةِ قُوَّةِ التَّأثير، ما حَجَبَهَا جَذْبُ شَواعِلِ البرازخ عن الأفقِ الثُّوريِّ، لِأَنَّ جَذْبَ الشَّواعِلِ مُتَنَاهِي قُوَّةِ التَّأثير، فلا يُقاوِمُ غيرَ مُتَنَاهِي قُوَّةِ التَّأثير، لكن حجبها الجذب، فقواها مُتَنَاهِيَةُ التَّأثير.

و الأنوارُ الإسْفَهَبَذِيَّةُ إِذَا قَهَرَتِ الجواهرَ الغاسِقةَ، و قَوِيَ عِشْقُهَا و شَوْقُهَا إلى عَالَمِ النُّورِ و اسْتَضَاءَتِ بِالأنوارِ القَاهِرَةِ، و حَصَلَ لَهَا مَلَكَةُ الاتِّصَالِ بِعَالَمِ النُّورِ المَحْضِ، فَإِذَا انْفَسَدَتِ صِياصِيهَا لَا تَنَجَذِبُ، بِالتَّناوُخِ، إلى صِياصِي أُخْرَى، مِن أبدانِ الحيواناتِ الصَّامَةِ الْمُتَنَكِّسَةِ، لِكمالِ قُوَّتِهَا و شِدَّةِ انجذابِها إلى يَنابيعِ النُّورِ. أَى العالَمِ العقليِّ.

و النُّورُ الْمُتَقَوَّى بِالشَّوَارِقِ العَظُمِيَّةِ، الفائِضة عليه من القواهر، كقُفُوسِ الكاملين. العاشِقُ لِسِنخِهِ، و هو عالَمُ النُّورِ، يَنَجَذِبُ إلى يَنْبُوعِ الحَيَاةِ، أَى العالَمِ العقليِّ، و النُّورُ، الْمُتَقَوَّى بِما ذَكَرْنَا، لَا يَنَجَذِبُ إلى مِثْلِ هَذِهِ الصِّياصِي، الْمَنكُوسَةِ الصَّامَةِ، لِأَنَّ انجذابَهُ إليها إِنَّمَا كانَ لِلضَّعْفِ، و قد تَقَوَّى، و لَا يَكُونُ لَهُ نُزُوعٌ إِلَيْهَا، لِأَنَّهُ قَهَرَ الظُّلُمَاتِ. لاقهرته الظُّلُمَاتُ، لِيَكُونُ لَهُ نُزُوعٌ إِلَيْهَا، فَيَتَخَلَّصُ، بَعْدَ فسادِ البدنِ. إلى عَالَمِ النُّورِ المَحْضِ

و يَصِيرُ قَدِيساً، أَى: طاهراً من الجهالات و الخيالات و العلائقِ الجِسمانيَّةِ و العوائقِ الجِرمانيَّةِ، بِقداسٍ، أَى بطهارة، و كذا ما فى بعض النسخ «بقدس». نُورِ الأنوارِ و القواهرِ القَدِيسِينَ. و لَمَّا كانَ مِنَ الْمَبَادِي لَا يَتَصَوَّرُ الْقُرْبُ بِالْمَكَانِ، لِتَنزُّهِهَا عَنْهُ و عَمَّا يَتَعَلَّقُ بِالْأَجْسامِ، بَلْ، يَتَصَوَّرُ الْقُرْبُ مِنْهَا، بِالصِّفَاتِ، الْعَقْلِيَّةِ و الْمَعْنَى التَّجَرُّدِيَّةِ. (٢٤٢). كانَ أَكْثَرُ النَّاسِ تَجَرُّداً عَنِ الظُّلُمَاتِ، أَى، علائقِ الجِسمِ، أَقْرَبَ مِنْهَا. و الشَّوْقُ، أَى إلى العالَمِ العِلَوِيِّ و الصُّقْعِ الإلهِيِّ بِاجْتِنَابِ الرَّذائِلِ و اكتسابِ الفضائلِ، حَامِلُ الذَّوَاتِ الدَّرَاكَةِ، إلى الانجذابِ، إلى نُورِ الأنوارِ. فَالْأَتَمُّ شَوْقاً أَتَمُّ انجذاباً و ارتِفاعاً إلى النُّورِ الأَعْلَى، و فى نسخة «إلى عالَمِ النُّورِ الأَعْلَى» و المعنى

واحد.

وَلَمَّا عَلِمَتْ أَنَّ اللَّذَّةَ وَصُولُ مُلَائِمِ الشَّيْءِ وَإِدْرَاكُهُ، وَإِدْرَاكُ ذَلِكَ الشَّيْءِ، لِيُوصَلَ  
 ذَلِكَ، الْمُلَائِمَ، وَالْأَلَمَ إِدْرَاكُ حُصُولِ مَا هُوَ غَيْرُ مُلَائِمٍ لِلشَّيْءِ مِنْ حَيْثُ هُوَ كَذَا، وَ قَدْ  
 عَرَفْتَ فَائِدَةَ هَذِهِ الْقِيُودِ، فَلا حَاجَةَ إِلَى الإِعَادَةِ، وَجَمِيعُ الإِدْرَاكَاتِ، الْحَاصِلَةُ لِلْحَيَوَانَ  
 وَ الْإِنْسَانَ، مِنَ النُّورِ الْمُجَرَّدِ؛ وَ لا شَيْءَ أَدْرِكُ مِنْهُ، لِأَنَّهُ نَفْسُ الإِدْرَاكِ، لَمَّا عَرَفْتَ أَنَّ  
 ٥ إِدْرَاكَه لَا يَزِيدُ عَلَى ذَاتِهِ، فَلَا شَيْءَ أَعْظَمُ وَأَلْذُّ مِنْ كَمَالِهِ وَمُلَائِمَاتِهِ، لِأَنَّ اللَّذَّةَ بِقَدْرِ  
 الإِدْرَاكِ. فَكَلَّمَا كَانَ الإِدْرَاكُ أَكْمَلَ وَالْمُدْرِكُ أَجْمَلَ، كَانَتِ اللَّذَّةُ أَعْظَمَ، وَ الْبَهْجَةُ أَثَمَ.  
 سَيِّمَا، وَ قَدْ عَرَفْتَ أَنَّ اللَّذَاتِ فِي طِلْسَمَاتِ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ، أَى فِي الْأَنْوَاعِ  
 الْجِسْمِيَّةِ الَّتِي هِيَ أَصْنَافُ الْأَنْوَارِ وَ طِلْسَمَاتُهَا، مِنْهَا، مِنَ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ، تَرَشَّحَتْ،  
 وَ الطِّلْسَمَاتِ، هِيَ ظِلَالُهَا، ظِلَالُ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ. وَ إِذَا كَانَتْ ظِلَالُهَا. فَكُلُّ مَا فِيهَا  
 ١٥ مِنَ الْكَمَالَاتِ يَكُونُ مِنْهَا.

وَ الْغَيْرُ الْمُلَائِمُ لَهَا، لِلْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ الْمُدَبَّرَةِ، هَيْئَاتُ ظُلْمَانِيَّةٍ وَ ظِلَالُ غَاسِقَةٍ  
 تَلْحَقُهَا مِنْ صُحْبَةِ الْبَرَازِخِ الْمُظْلِمَةِ، الَّتِي هِيَ الْأَبْدَانُ الدَّنِيسَةُ، وَ مِنْ شَوْقِهَا، شَوْقُ  
 الْأَنْوَارِ الْمُدَبَّرَةِ، إِلَى ذَلِكَ، أَى: مَا يَلْحَقُهَا مِنْ صُحْبَةِ الْبَرَازِخِ، وَ هِيَ الْحُجُبُ الَّتِي  
 ١٥ تَمْنَعُ الْأَنْوَارَ الْمُدَبَّرَةَ عَنْ مُشَاهَدَةِ عَالَمِ الْأَنْوَارِ وَ الْإِلْتِذَاذِ بِهَا. وَ لِهَذَا قَالَ:  
 وَ الْأَنْوَارُ الْإِسْفَهَبِيَّةُ مَا دَامَتْ مَعَهَا عِلَاقَةُ الصَّيْصِيَّةِ وَ الشَّوَاغِلِ الْبَرَزَخِيَّةِ الْكَثِيرَةِ،  
 وَ إِنَّمَا قَيْدُهَا بِالْكَثَرَةِ، لِأَنَّ النُّورَ لَا يَخْلُو عَنْ شَوَاغِلِ الْبَرَازِخِ، إِلَّا أَنَّهُ لَا تَمْنَعُ إِذَا أَقْلَتْ،  
 بَلْ إِذَا كَثُرَتْ، لَا تَلْتَذُّ بِكَمَالِهَا، أَى: بِفَضَائِلِهَا الْعَقْلِيَّةِ النُّورِيَّةِ، وَ لَا تَتَأَلَّمُ بِعَاقِبَاتِهَا،  
 أَى: آفَاتِهَا الَّتِي هِيَ رِذَائِلُهَا الْجِسْمِيَّةِ الظُّلْمَانِيَّةِ، كَشَدِيدِ السُّكْرِ إِذَا وَصَلَ إِلَيْهِ مُشْتَهَاهُ،  
 ٢٥ أَوْ أَرْهَقَتُهُ، أَى: أَرْعَجَتْهُ، عَاهَةً، وَ هُوَ مُتَخَبِّطٌ فِي سُكْرِهِ، غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا أَصَابَهُ،  
 لِلْحِجَابِ الَّذِي بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مَا أَصَابَهُ، وَ هُوَ السُّكْرُ،

وَ مَنْ لَمْ يَلْتَذُّ بِإِشْرَاقَاتِ الْقَوَاهِرِ النُّورِيَّةِ، لِلشَّوَاغِلِ الْكَثِيرَةِ، وَ أَنْكَرَ اللَّذَّةَ الْحَقَّةَ، وَ  
 هِيَ الْعَقْلِيَّةُ الْمُحْضَةُ، فَهُوَ كَالْعَيْنِ إِذَا أَنْكَرَ لَذَّةَ الْوَقَاعِ، مَعَ وَجُودِهَا. فِي الْأَعْيَانِ.  
 وَ كَمَا أَنَّ لِكُلِّ مِنَ الْحَوَاسِّ لَذَّةً وَ أَلْمَ لَا يَسْ لِحَاسَّةٍ أُخْرَى، كَلَذَّةِ الْبَاصِرَةِ بِالْأَضْوَاءِ وَ

الألوان المُشرِقة، و السّامعة بالنّعمات اللّذيذة، و الذّائقة بالطّعم الطّيب، و لذّة،  
الوهم بالرّجاء و الأمل، و ألّمها بأضدادها، و كذا باقى الحواسّ، على حَسَبِ اختلافِ  
إدراكاتها و كمالاتها.

و كذا ما لِلشّهوةِ وَ الغَضَبِ، من الألم و اللّذة، إذ لا يخفى أن لذتها تُخالف لذته، و  
٥ كذا ألّمها لألمه. و لأنّ للنفس بحسب كلّ قوّة ألماً و لذّة و كمالاً.

و كمالها من جهة علاقة المادّة أن يحصل لها الهيئة الاستعلائيّة على البدن و  
لا تنفعل عن قواه. و بالجملة أن تتشبه بالمبادئ بحسب الطّاقة البشريّة حتّى تتجرّد  
عن المادّة من جميع الوجوه مُنتقشةً بهيئة الوجود، و هو المراد من قوله:

و كَمالُ النُّورِ الإسْفَهَبِ إعطاءُ قُوَّتَيْ قَهْرِهِ وَ مَحَبَّتِهِ حَقَّهُما، فَإِنَّ القَهْرَ لِلنُّورِ على ما  
١٥ تَحْتَهُ فى سِنِّهِ، أى: أصله و طبيعته، و كذا المَحَبَّةُ، محبة النُّور لما فوقه فى سِنِّهِ  
أيضاً. و إذا كان كذلك.

فَيَتَبَغى أن يُسَلِّطَ، النُّورُ الإسْفَهَبُ، قَهْرَهُ، أى: قُوَّتَه الغضبيّة، على الصّيصية  
الظُّلُمانيّة، أى على قواها الجسمانيّة بحيث يظهر قهره لها، و مَحَبَّتُهُ، أى قُوَّتَه  
الشّوقيّة و عشقه، إلى عالم النُّور، حتّى يكون قد أعطى القوتين حَقَّهُما، و يكون  
١٥ مِمَّنْ كُتِبَ عليه السّعادة. و إن كان كُتِبَ عَلَيْهِ الشّقاوةُ، فَيَقَعُ مَحَبَّتُهُ وَ عِشْقُهُ على  
الغوايق، البرزخيّة الظُّلُمانيّة، فَيَقْهَرُهُ الظُّلُماتُ، البدنيّة و القوى الحسيّة و الخياليّة، و  
يبعدُ بذلك عن عالم النُّور مُطمئنّاً بعالم الغرور.

و اعلم أن الشّيخ قال فى الشفاء (٢٤٣): «و كأنّه ليس يَتَبَرَّأ الإنسان عن هذا العالم  
و علائقه إلّا أن يكون أكّد العلاقة مع ذلك العالم، فصار له شوقٌ إلى ما هُناك بصدّه  
٢٥ عمّا هُنا، و لا يتمّ السّعادة مع العلم بإصلاح الجُزء العملى، و هو الخلق».

و لما كان ذلك كذلك، أراد المصنّف أن يُشير إلى الخلق الذى يُبعدُه عن هذا  
العالم و يُقرِّبه ممّا هُناك، فأشار إلى مكارم الأخلاق إشارةً خفيفةً.

و لبيان اشتغال كلام المصنّف عليها نقول: الخلق ملكة نفسانيّة تقتضى سهولة  
صدور الفعل عنها من غير احتياج إلى تفكّر و رويّة، و لأنّه قد تقرّر فى علم النفس،

أن لها ثلاث قوى متباينة، باعتبارها تصير مبدأ لصدور أفعال و آثار مختلفة عنها بمشاركة الإرادة،

إحداها: القوة الناطقة المسماة بالنفس الملكية، و هى مبدأ الفكر و التمييز و شوق النظر فى حقائق الأمور

و ثانيتهما: القوة الشهوانية المسماة بالنفس البهيمية، و هى مبدأ الشهوة و طلب ٥ الغذاء و شوق الالتذاذ بالمطاعم و المشارب.

و ثالثتها: القوة الغضبية المسماة بالنفس السبعية، و هى مبدأ الغضب و التهور و الإقدام على الأهوال و شوق التسلط و الترفع.

ففضائل النفس تكون بحسب إعداد هذه القوى، فإن حركة النفس الناطقة إن كانت باعتدال، حصلت لها فضيلة «الحكمة» التى الوسط بين طرف الإفراط ١٥ المسمى بالسفه و الجربزة، و هو استعمال القوة الفكرية فيما لا يجب أو فيما هو أزيد من الواجب، و بين طرف التفريط المسمى بالبله، و هو تعطيل هذه القوة بالإرادة، لا بالخلقه

و هذه الحكمة - و هى توسط القوة العملية فيما يدبره الحياة أو لا يدبر، و هى المتوسطة بين البلاهة و الجربزة - غير الحكمة التى هى ارتسام الحقائق فى النفس، ١٥ فإنها كلما كانت أكثر، فأجود، كيف و قد قيل لصاحب الشرع عليه السلام: «و قل رب زدنى علماً»، (طه، ١١٤).

و إن كانت حركة النفس البهيمية باعتدال، و هو أن تطاوع العاقلة و تقنع بما تعطىها، حصلت فضيلة «العفة» التى هى الوسط بين طرف الإفراط المسمى بالشرة، و هو ولوعها إلى اللذات أزيد مما هو الواجب، و بين طرف التفريط ٢٥ المسمى بالخمود، و هو سكون حركة النفس البهيمية عن طلب اللذات الضرورية التى رخص الشرع و العقل الإقدام عليها من جهة الإيثار، لا من جهة نقصان الخلقة. و إن كانت حركة النفس السبعية باعتدال، و هو أن تنقاد للعاقلة و لا تخالفها فى هواها، حصلت فضيلة «الشجاعة» التى هى الوسط بين طرف الإفراط المسمى

بالتَهْوُر. و هو الإقدام على ما لا يكون الإقدام عليه جميلاً، و بين طرف التفريط المُسمًى بالجُبْن، و هو الحَذَرُ ممَّا لا يكون الحَذَرُ منه محموداً.

و هذه الفضائل الثلاث إذا حصلت و امتزجت، حصلت من تركيبها حالة. مُتَشَابِهَةٌ هي كمال تلك الفضائل، و تُسمًى بـ «العدالة»، و هي الوسطُ بين الظُّلْمِ و هو تحصيل أسباب المعاش من الوجوه الذميمة، و بين الانظلام و هو تمكين طالب أسباب المعاش، من الغضب و النهب و الانقياد، في أخذها منه بالمَدَلَّة، لا بالاستحقاق.

و إذا عرفت ذلك. فاعلم أن قوله: «و إِنَّمَا يَقَعُ مَحَبَّتُهُ إِلَى عَالَمِ النُّورِ كَمَا يَنْبَغِي إِذَا عُرِفَتْ ذَاتُهُ وَ عَالَمِ النُّورِ وَ تَرْتِيبُ الوجودِ، من نُورِ الأنوار و الأنوار القاهرة و النفوس المُدبِّرة الفلكية و الإنسانية و الأجرام الفلكية و العنصرية و مركباتها و المعاد، وَ نَحْوَهَا،

و الحاصل: أَنَّهُ إِنَّمَا يَقَعُ مَحَبَّتُهُ إِلَى عَالَمِ النُّورِ إِذَا انْتَقَشَ بِالوجودِ كُلِّهِ، و تمثَّلَ فِي ذَاتِهِ أَعْيَانُ الوجوداتِ مِنَ المبدأ إِلَى المعاد، تَمَثُّلاً، مع ملكة حَقِيقِيَّة مُتَمَكِّنَةٌ فِي جوهره. عَلَى حَسَبِ الطَّاقَةِ البشريَّةِ إِشارةً إِلَى «الحِكْمَةِ النَّظَرِيَّةِ»، لِأَنَّهَا مَعْرِفَةُ الوجوداتِ عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهِ بِقَدْرِ الإمكان.

و لَمَّا كَانَ تَدْيِيرُ الصَّيْصِيَّةِ وَ العِنَايَةِ بِهَا أَيْضاً ضَرْوَرِيّاً لِيَنْحَفِظَ التَّرْكِيبُ البدني مَدَّةً يَحْصُلُ فِيهَا كَمَالُ النَّفْسِ وَ إِنَّمَا قَالَ «أَيْضاً» لِكُونَ تَدْيِيرِ النَّفْسِ ضَرْوَرِيّاً أَيْضاً.

و قوله: «فَأَجُودُ الْأَخْلَاقِ الاعتدالُ، أَيْ التَّوَسُّطُ، فِي الْأُمُورِ الشَّهْوَانيَّةِ، إِشارةً (٢٤٤) إِلَى «العَفَّةِ» وَ هِيَ مُطَاوَعَةُ النَّفْسِ البهيمِيَّةِ لِلنَّاطِقَةِ، حَتَّى يَكُونَ تَصَرُّفَاتُهَا بِحَسَبِ الرَّأْيِ بِحَيْثُ يَظْهَرُ أَثَرُ الحُرِّيَّةِ فِيهَا.

و قوله: «و الغَضَبِيَّةُ إِشارةً إِلَى «الشَّجَاعَةِ»، وَ هِيَ انْقِيَادُ النَّفْسِ السَّبعِيَّةِ لِلنَّاطِقَةِ حَتَّى لَا تَضْطَرِّبَ مِنَ الْأُمُورِ الهائلة وَ تُقَدِّمَ بِحَسَبِ الرَّأْيِ، لِيَكُونَ، فِعْلُهَا جَمِيعاً وَ صَبِراً محموداً

و قوله: «و الاعتدالُ فِي صرفِ الفِكرِ إِلَى المُهِمَّاتِ البدنيَّةِ، أَيْ إِلَى مَا لَا يَبْدَلُهُ دَوْرٌ غَيْرُهَا مِنَ الزَّوَائِدِ، إِشارةً إِلَى الحِكْمَةِ»، وَ هِيَ تَوَسُّطُ القُوَّةِ العلميَّةِ فِيمَا يُدَبِّرُهُ

الحياة، و إلى «العدالة»، و هى اتفاق هذه القوى بضئها مع بعض، و انقيادها للمميّزة حتّى يظهر فيها أثر الإنصاف و الإنتصاف. و ذلك لأنّها إذا لم تطلب أزيد من المهمّ لا تظلم. و إذا صرفت الفكر فى المهمّ لا تنظلم. و إذا لم تظلم و لم تنظلم، ثبت العدالة. و ظهر بما قرّرنا اشمال كلام المصنّف على مكارم الأخلاق، كما ذكرنا.

٥

و لأخلاص لمن لم يكن أكثر همّه الآخرة و أكثر فكره فى عالم النور، لتوقّف خلاص الإنسان على كون أكثر همّه الآخرة، و أكثر فكره فى عالم النور، لأنّه إذا كان كذلك دلّ على غلبة شوق الآخرة و عشق عالم النور عليه. و النفس بعد المفارقة حيث مهمّها و فكرها.

١٥ و إذا تحلّى النور الإسفهبذى بالاطلاع على الحقائق، حقائق الموجودات. و المعنى: أنّه إذ تحلّى النفس بفضيلة الحكمة النظرية التى هى الاطلاع على حقائق الموجودات، و عشق ينبوع النور و الحياة، أى العالم العقلى و عالم المجردات، من نور الأنوار و الأنوار القاهرة و المدبرة، و تطهّر من رجس البرازخ، أى: تحلّى عن الأدناس الطبيعية التى هى الرذائل، كما تحلّى بالفضائل.

١٥ فإذا شاهد عالم النور المحض بعد موت البدن، تخلّص عن الصيصية، البدنية بالكلية. و فى أكثر النسخ: «عن صيصية»، و فى نسخة: «عن حجابها»، و الكلّ متقارب، و الأول أولى، لأنّه أعمّ و أشمل.

و انعكست عليه إشراقات لا تتناهى من نور الأنوار من غير واسطة و مع الواسطة، على ما سبقت الإشارة إليه. و من القواهر أيضاً كذا. ينعكس عليه منها إشراقات غير متناهية من غير واسطة و مع الواسطة، و ينعكس أيضاً عليه، من، الأنوار المدبرة، الإسفهبذية الفاضلة الطاهرة غير المتناهية فى الآزال من كلّ واحد نوره، و ما أشرق عليه من كلّ واحد مراراً لا يتناهى، فيلتدّ لذة لا تتناهى،

٢٥ و كلّ لاحق، من الأنوار المدبرة الفاضلة، يلتدّ بالسوابق، من النفوس المفارقة، و تلتدّ به السوابق، و يقع منه على غيره و من غيره عليه أنوار لا تتناهى، و هى إشراقات



و دوائر عقلية نورية. وإنما شبهها بـ «الدوائر» لكون الإشراقات أحاطيةً شبيهةً بالدوائر الفلكية المحيطة بعضها ببعض، يزيدُ في رونقها إشراق جلال نور الأنوار و مُشاهدته، لكونه أعظم إحاطةً و أتم نوريةً، كما يزيد إشراق جمال نور الشمس في رونق إشراقات الكواكب.

٥ وَ كَمَا أَنَّ مُدْرِكَ النُّورِ الْمُجَرَّدِ، أَيْ: وَ كَمَا أَنَّ النُّورَ الْمُجَرَّدَ لِأَن يُدْرِكَ الْمُجَرَّدَ لَا يَكُونُ إِلَّا مُجَرَّدًا، إِلَّا أَنَّهُ أَرَادَ أَنْ يَذْكُرَ لَفْظَ الْمُدْرِكِ بِقَرِينَةِ الْمُدْرِكِ وَ الْإِدْرَاكِ. وَ إِدْرَاكُهُ وَ مُدْرَكُهُ لَا يُقَاسُ إِلَى ثَلَاثَةِ الظُّلُمَانِيَّاتِ، أَيْ: الْجِسْمَانِيَّاتِ، فَإِنَّ الْقَوَى الْجِسْمَانِيَّةَ وَ إِن كَانَتْ مُدْرِكَةً وَ مُدْرَكَةً، وَ لَهَا إِدْرَاكِ.

لَكِنَّ الْمُدْرِكَ مِنَ الْأَنْوَارِ أَفْضَلُ مِنَ الْمُدْرِكِ مِنَ الْقَوَى، لِتَجَرُّدِ الْأَنْوَارِ عَنِ الْمَوَادِّ وَ انْطِبَاعِ الْقَوَى فِيهَا، وَ كَذَا الْمُدْرِكُ لِلْأَنْوَارِ، لَكُونِهِ نَفْسَ الْمُجَرَّدَاتِ أَكْمَلَ ١٥ مِنَ الْمُدْرِكِ لِلْقَوَى، لَكُونِهِ الْأَجْسَامَ وَ مَا يَتَعَلَّقُ بِهَا،

وَ كَذَا إِدْرَاكُ الْأَنْوَارِ مِنْ إِدْرَاكِ الْقَوَى، إِمَّا لِأَنَّ إِدْرَاكَ النُّورِ، لَكُونِهِ نِسْبَةً بَيْنَ شَرِيفَيْنِ، أَجْمَلُ مِنْ إِدْرَاكِ الْقَوَى، لَكُونِهِ نِسْبَةً بَيْنَ خَسِيسَيْنِ، وَ إِمَّا لِأَنَّ إِدْرَاكَ النُّورِ أَقْوَى، لِأَنَّهُ يُدْرِكُ ظَاهِرَ الشَّيْءِ وَ بَاطِنَهُ، فَإِنَّ الْبَاطِنَ عِنْدَهُ كَالظَّاهِرِ، وَ أَلْزَمُ بَدْوَامِهِ، ١٥ لِعَدَمِ (٢٤٥) فُسَادِهِ، وَ أَكْثَرُ، لِأَنَّ مُدْرَكَهُ قَدْ لَا يَتَنَاهَى، وَ أَخْلَصُ إِلَى الْكُنْهِ، لِأَنَّهُ يُخَلِّصُ الْأَشْيَاءَ عَنِ الزَّوَائِدِ وَ يُدْرِكُهَا مُجَرَّدَةً، وَ أَصَحُّ، لِأَنَّهُ لَا يُدْرِكُ الشَّيْءَ عَلَى خِلَافِ مَا هُوَ عَلَيْهِ. فَلَا يَكْذِبُ، أَصْلًا. وَ لَوْلَا غَلْبَةُ الْوَهْمِ وَ نَحْوِهِ لَمَا حَصَلَتِ الْعَقَائِدُ الْفَاسِدَةُ، بِخِلَافِ إِدْرَاكِ الْقَوَى الْحِسِّيَّةِ فِي الْجَمِيعِ، لِأَنَّهَا لَا تُدْرِكُ بَاطِنَ الشَّيْءِ، وَ لَا تَدُومُ، لِفُسَادِهَا بِفُسَادِ الْبَدَنِ، وَ لَا تُدْرِكُ غَيْرَ الْمُتَنَاهَى. وَ لَا الشَّيْءَ خَالِصًا عَنِ الزَّوَائِدِ. بَلْ ٢٥ مَعَ شَوْبٍ، كإِدْرَاكِ اللَّوْنِ مَعَ طُولٍ وَ عَرْضٍ وَ قُرْبٍ وَ بُعْدٍ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ، لِامْتِنَاعِ أَنْ يُدْرِكَهَا الْحِسُّ إِلَّا كَذَلِكَ، وَ لَا عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ. بَلْ عَلَى خِلَافِهِ. فَيُدْرِكُ الصَّغِيرَ كَبِيرًا. وَ غَيْرَهُ مِنْ أَغْلَاطِ الْحِسِّ الَّتِي عَرَفْتَهَا.

وَ لَوْلَا أَنَّ الْعَقْلَ يُمَيِّزُ حَقَّ الْمَحْسُوسَاتِ مِنْ بَاطِلِهَا. لَمَا حَصَلَ مِنَ الْحِسِّ يَقِينٌ قَطُّ. بَلِ الْعَقْلُ هُوَ الْحَاكِمُ فِي مُدْرَكَاتِ الْحَوَاسِّ.

و كلما كان الإدراك أتمَّ كان اللذة أعظم، كلذة النَّظر إلى الوجه الجميل على قُرب و في موضع كثير الضَّوء، بخلاف ما لو كان على بُعد و الموضع قليل الضَّوء. و كذا إذا كان المُدرَكُ أشدَّ مُلائمةً، كما أنَّ لذة النَّظر إلى الوجه الأحسن أكثر، لامحالة، من إدراك ما هو أقلُّ حُسناً.

و حيثُ الأمر كذا، فكما أنَّه لا يُقاسُ ثلاثة الرُّوحانيات إلى ثلاثة الجِسْمانيات، ٥  
لما بيَّنا من المُفاضلات، كذلك لا يُقاسُ اللذة الحاصلة من إدراك النُّور المُجرَّد إلى اللذة الحاصلة من إدراك الجِسْمانيات، إذ التَّفاوُت بينهما على نسبة التَّفاوُت بين المُدرِكين و المُدرَكين و بينهما بونٌ بعيدٌ لا يُمكن أن يُقاسَ بينهما، و لا تُدرِك و نحنُ في عالم الغُربة، فلذلك لا يُقاسُ اللذة العقليَّة إلى اللذة الحِسِّيَّة، و لا تُدرِك اللذة لِعَقليَّة في هذه العالم. و إليه الإشارة بقوله:

١٥  
فَلذَّتُهُ، فلذة النُّور المُجرَّد، لا تُقاسُ إلى لذَّتِها، لذَّة الظُّلُمانيات، يعنى اللذة الحِسِّيَّة البهيميَّة. و منه يَعْلَمُ أنَّ الأمر ليس على ما ظنَّ العامَّة: من أنَّ لالذَّة غير الحِسِّيَّة. و لم يعلموا أنَّ لذَّة الملائكة بجوار الله تعالى و شُهود جلاله أتمُّ و أعظم و أجمل و أفضل من لذات البهائم بما كِلها و مَشاربها و مَطالِبها و مآربها،

١٥  
و لا يُحاطُ بِها، بلذة النُّور، في هذا العالم، لكوننا محجوبين عنها، بسببِ الموادِّ و علائقها و عوائقها. كيف، يُقاسُ اللذاتُ الرُّوحانيَّة إلى اللذات الجِسْمانيَّة، و الحال، أنَّ كُلَّ لذَّة بَرَزَخِيَّة، أى: جِسْمانيَّة، أيضاً إِنَّمَا حَصَلَتْ بأمر نُوريٍّ رُشٍّ على البَرازخ، لما سبق من أنَّ جميع اللذات من النُّور، و أنَّ اللذات الجِسْمانيَّة يُفِيضُها رَبُّ النُّوع و يَرُشُّها على أشخاص ذلك الطَّلسم.

٢٥  
حَتَّى لذة الوقاع أيضاً رَشَحٌ عَنِ اللذاتِ الحَقَّة، أى: النُّوريَّة الرُّوحانيَّة: فَإِنَّ الَّذِي يُواقِعُ لا يَشْتَهِي إِيَّانَ المَيِّت، لخلوِّه عن النُّور المُدبِّر و آثاره العرضيَّة، بل لا يَشْتَهِي إِلَّا بَرَزَخاً وَ جَمالاً فِيهِ شَوْبٌ نُوريٍّ،

إذ لا يكفي الجمالُ فيه، بل لا بُدَّ من النُّور، و لذلك لا يَشْتَهِي إِيَّانَ الأصنام و إن كانت في غاية الجمال، لخلوِّها عن النُّور، و لا إِيَّانَ المُمعِن في السَّن، لعدم قبوله

آثَارَ النَّفْسِ مِنَ الْإِشْرَاقِ وَ النُّورِ كَقَبُولِ الشَّابِّ.

وَ يَتِمُّ لَذَّتُهُ بِالْحَرَارَةِ الَّتِي هِيَ أَحَدُ عُشَاقِ النُّورِ وَ مَعْلُولَاتِهِ. وَ لِهَذَا كُلُّمَا أُحِرَّ كَانَ  
الذُّ. وَ بِالْحَرَكََةِ الَّتِي أَحَدُ مُعْلُولَاتِ النُّورِ وَ عُشَاقِهِ. وَ لِهَذَا لَا يَلْتَذُّ لَوْ لَمْ يَتَحَرَّكْ، وَ كُلُّمَا  
كَانَتْ أَقْوَى كَانَ الذُّ، وَ تَتَحَرَّكُ قُوَّتَا مَحَبَّتِهِ وَ قَهْرِهِ، حَتَّى يُرِيدَ الذِّكْرُ أَنْ يَقْهَرَ الْأُنْثَى،  
فَوْقَ، بِسَبَبِ الْإِزْدَوَاجِ وَ تَحَرُّكِ الْقُوَّتَيْنِ، مِنْ عَالَمِ النُّورِ مَحَبَّةً مَعَ قَهْرٍ عَلَى الذِّكْرِ وَ  
مَحَبَّةً مَعَ الذُّلِّ عَلَى الْأُنْثَى عَلَى نِسْبَةِ مَا فِي الْعَلَّةِ وَ الْمَعْلُولِ، عَلَى مَا سَبَقَ وَ كُلُّ، مِنْ  
الذِّكْرِ وَ الْأُنْثَى، يُرِيدُ أَنْ يَتَّحِدَ بِصَاحِبِهِ بِحَيْثُ يَرْتَفِعُ الْحِجَابُ الْبَرْزَخِيُّ، مِنْ بَيْنِهِمَا وَ  
يَنْعَدُمُ بِالْكُلِّيَّةِ، كَمَا هُوَ الْحَالُ فِي عَالَمِ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ.

وَ إِنَّمَا ذَلِكَ، أَيْ: إِرَادَةُ رَفْعِ الْحِجَابِ، طَلَبٌ لِلنُّورِ الْإِسْفَهَبْدِيِّ لَذَاتِ (٢٤٦) عَالَمِ النُّورِ  
الَّذِي لَا حِجَابَ فِيهِ. فَكَأَنَّ النُّورَ الْإِسْفَهَبْدِيَّ، الَّذِي لِكُلِّ مِنْهُمَا، يَطْلُبُ الْوَصُولَ إِلَى  
النُّورِ الْإِسْفَهَبْدِيِّ الَّذِي لِلْآخِرِ بِلَا حِجَابٍ، لِيَلْتَذَّ بِهَذَا التَّذَادِ الْمُفَارِقَاتِ بِلَذَاتِ عَالَمِ النُّورِ.  
وَ الْإِتِّحَادُ الَّذِي بَيْنَ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ إِنَّمَا هُوَ الْإِتِّحَادُ الْعَقْلِيُّ، لَا الْجَرْمِيُّ.

كَمَا قَالَ أَرِسْطُو: «الْمَجَرَّدَاتُ وَ إِنْ تَعَدَّدَتْ وَ تَكَثَّرَتْ، فَإِنَّهَا لَا تَتَبَايَنُ الْأَشْخَاصَ  
الْجِسْمَانِيَّةَ. وَ ذَلِكَ لِأَنَّهَا تَتَّحِدُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تَصِيرَ شَيْئاً وَاحِداً بِالْإِمْتِزَاجِ وَ التَّفَاسُدِ، وَ  
تَتَفَرَّقُ مِنْ غَيْرِ تَبَايُنٍ، لِأَنَّهَا وَاحِدَةٌ ذَاتُ كَثْرَةٍ فِي وَحْدَانِيَّةٍ بَسِيطَةٍ».

وَ كَمَا أَنَّ النُّورَ الْإِسْفَهَبْدِيَّ لَمَّا كَانَ لَهُ تَعَلُّقٌ بِالْبَرْزَخِ، وَ كَانَتْ الصِّصِيَّةُ مَظْهَرَهُ،  
فَتَوَهَّمُ أَنَّهُ فِيهَا وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهَا، لِتَجَرُّدِهِ عَنِ الْمَوَادِّ، كَمَا عَرَفْتَ؛ فَالْأَنْوَارُ الْمُدَبَّرَةُ إِذَا  
فَارَقَتْ، الْأَبْدَانُ كَامِلَةٌ بِالْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ. وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ: «مِنْ شِدَّةٍ»، أَيْ: إِذَا  
فَارَقَتْ الْأَبْدَانُ وَ هِيَ عَلَى حَالَةٍ مَحْمُودَةٍ، مِنْ شِدَّةٍ قُرْبِهَا مِنَ الْأَنْوَارِ الْقَاهِرَةِ الْعَالِيَةِ وَ  
نُورِ الْأَنْوَارِ وَ كَثْرَةِ عِلَاقَتِهَا الْعِشْقِيَّةِ مَعَهَا، مَعَ الْأَنْوَارِ، تَتَوَهَّمُ أَنَّهَا، أَنَّ الْأَنْوَارَ الْمُدَبَّرَةَ،  
هِيَ، الْأَنْوَارُ الْقَاهِرَةُ، فَتَصِيرُ الْأَنْوَارُ الْقَاهِرَةُ الْعَالِيَةُ مَظَاهِرَ لِلْمُدَبَّرَاتِ، بَعْدَ مُفَارَقَتِهَا  
الْأَبْدَانِ. كَمَا كَانَتْ الْأَبْدَانُ مَظَاهِرَ لَهَا. لِلْمُدَبَّرَاتِ قَبْلَ الْمُفَارَقَةِ. وَ بِحَسَبِ مَا يَزِدُّ  
الْمَحَبَّةَ الْمَشُوبَةَ بِالْغَلَبَةِ، كَمَا فِي الْمُلُوكِ وَ الْحُكَّامِ، إِزْدَادَ الْأَنْسِ وَ اللَّذَّةِ فِي عَالَمِنَا، وَ  
كَذَا تَعَاشُقُ الْحَيَوَانَاتِ، يَزِدُّادُ بَازِدِيَادِ الْمَحَبَّةِ وَ الْغَلَبَةِ.

هذا، أى: ازدياد اللذة، بحسب ازدياد المحبة المشوبة بالقهر، هيهنا، أى: فى هذا العالم، مع نقص المحبة و القهر فيه لكثرة الحجب، فما قولك فى عالم المحبة التامة و القهر التام الخالصين، عالم المحبة، الذي، كله نور و بصيص و حياة، إذ لاظلمة فيه اصلاً، فيكون الأنس و اللذة فى ذلك العالم أعظم، لكون المحبة و القهر فيه أتم.

٥

و لا تظن أن الأنوار المجردة تصير بعد المفارقة شيئاً واحداً، فإن شئين لا يصيران واحداً، لأنه إن بقى كلاهما فلا اتحاد، وإن انعدم فلا اتحاد، وإن بقى أحدهما و انعدم الآخر فلا اتحاد. و ليس فى غير الأجسام، أى: فى المجردات، اتصال و امتزاج. ليصير غير الأجسام، يعنى المجردات، بالاتصال و الامتزاج، شيئاً واحداً، كالأجسام. و الألفاظ الواردة فى كلام الأنبياء و الأولياء و الحكماء، الدالة ظواهرها على الاتحاد و الحلول، فالمراد منها شدة القرب، لاستحالة الاتحاد على المجردات، لما ذكرنا، و كذا الحلول، لأنه إنما يمكن فى الأعراض المفتقرة إلى المحل، لا فى الجواهر القائمة بذواتها. و لشدة القرب يتوهم الاتحاد و الحلول و يحكم به. ثم إذا ظهر بطلانه، استغفروا الله، كما نُقل عن أبى يزيد، و الحسين بن المنصور، و المسيح بن مريم، و أمثالهم.

١٥

و المجردات، أى: النفوس المفارقة عن الأبدان، لا تنعدم، بعد المفارقة، لدوامها بدوام عللها، كما عرفت، و إذا كانت موجودة و ليست شيئاً واحداً، فهى ممتازة امتيازاً عقلياً، لشعورها بذاتها و شعورها بأنوارها و إشراقاتها و تخصص يبتنى على تصرفات الصياصى.

و الحاصل: أن الأنوار المفارقة تمتاز بهيئات مكتسبة من التعلق بالأبدان و أحوالها. و لاختلاف موادها و أزمنة حدوثها و غير ذلك، تختلف هيئاتها، فلا يشترك اثنان فى الهيئات من جميع الوجوه، بل يفرقان فيها، و يتميز أحدهما عن الآخر بها. بل تثبت المجردات الإسفهبذية متميزة بعد المفارقة، بحيث، يصير مظاهرها الأنوار التامة، أى: القواهر العقلية، كما صارت المرایا مظاهر للمثل، الروحانية

٢٥

المُعَلَّقة لا في محلٍّ، ضَرْباً لِلْمَثَلِ. و كما كانت الأبدانُ قبلَ المُفارقةِ مَظَاهِرَ لها.  
فَيَقَعُ على المُدَبِّرَاتِ سُلْطَانُ الأنوارِ القَاهِرَةِ. وَ لِيَكُونَ قَهْرُهَا مَشُوباً بِالمَحَبَّةِ فيقع  
المُدَبِّرَاتِ، في لَذَّةٍ وَ عِشْقٍ وَ قَهْرٍ وَ مُشَاهَدَةٍ لا يُقَاسُ بِذَلِكَ لَذَّةٌ مَّا.

وَ قَهْرُ العَالَمِ الأعلى غَيْرُ مُفْسِدٍ، كَقَهْرِ العَالَمِ الأدنى، على ما يُشَاهَدُ من قَهْرِ  
الأضدادِ، (٢٤٧)، بعضها بعضاً، وإفسادها. إِذِ الطَّبِيعَةُ القَابِلَةُ لِلْعَدَمِ مُنْتَفِيَةٌ هُنَاكَ. لِمَا  
عرفتَ، ولأنَّه لا تضادَّ هُنَاكَ، إِذِ ثَمَّةُ إِلَّا الذَّوَاتُ النُّورِيَّةُ الَّتِي هِيَ كُلُّهَا نَفْسُ الوجودِ  
و الإدراكِ و اللذَّةِ، تعالى مُوجِدُهُ، وَ تَقْدَسُ مُبْدِعُهُ. بل قَهْرُ العَالَمِ الأعلى يُكْمِلُ  
اللذَّةَ للأنوارِ المجرَّدة.

وَ المُدَبِّرَاتِ الطَّاهِرَةُ، بِاجْتِنَابِ الرِّذَائِلِ وَ اكتسابِ الفضائلِ، الشَّبِيهَةُ بِالقَوَاهِرِ، في  
الطَّهارةِ وَ نحوها، مُقَدَّسَةٌ بِقُدْسِ اللَّهِ تعالى، أَيْ مُطَهَّرَةٌ بِطَهَرِهِ، «طوبى لَهُمْ وَ حُسْنُ  
مَآبٍ»، (الرَّعد، ٢٩).

### فصل [٣]

< في بيان أحوال النفوس الإنسانية بعد المُفارقةِ البدنيَّةِ >

و هِيَ لا تخلو عن أقسامِ خمسة، لأنَّ النُّورَ الإسْفَهَبْدِيَّ إمَّا أَنْ يَكُونَ كاملاً في  
الحكمتين، العلميَّةِ، وَ العملِيَّةِ، أَوْ متوسِّطاً فيهما، أَوْ كاملاً في العلميَّةِ دونَ العملِيَّةِ،  
أَوْ في العلميَّةِ دونَ العملِيَّةِ، أَوْ ناقصاً فيهما. وَ الأوَّلُ هو الكاملُ في السَّعادةِ وَ من  
السَّابِقِينَ المُقَرَّبِينَ. وَ الثَّانِي، وَ الثَّالِثُ من المتوسِّطِينَ في السَّعادةِ. وَ الأربعةُ من  
أصحابِ اليمينِ. وَ الخامسُ هو الكاملُ في الشَّقَاوَةِ وَ من أصحابِ الشَّمالِ  
المُقيمين في الهاويةِ، وَ ما أدريكَ ماهِيَّةَ،

و لأنَّه ذَكَرَ حُكْمَ القسمِ الأوَّلِ، في الفصلِ السَّابِقِ، حيثَ قال: «وَ إِذَا تَجَلَّى النُّورُ  
الإسْفَهَبْدِيُّ بِالاطِّلاعِ على الحقائقِ وَ تطهَّرَ من رجسِ البرازخِ، يعنى إِذَا تَزَيَّنَ  
بالعلمِ وَ العملِ، تَخَلَّصَ عن الصَّيْصِيَّةِ بالكُلِّيَّةِ إِلَى عَالَمِ النُّورِ المحضِ وَ انعكست  
عليه إشراقاتٌ لا تتناهى، إِلَى آخِرِهِ، اِشَارَ إِلَى حُكْمِ الثَّانِي وَ الثَّالِثِ بقوله:

و السَّعْدَاءُ مِنَ الْمُتَوَسِّطِينَ، فى العلم و العمل، و هو احتراز عن الكاملين فيهما، لا اختلاف حكمهما، و لا يحتمل أن يكون المراد من المتوسطين، المتوسطين فى السَّعادة. و على هذا تكون الأقسام ثلاثة، الكامل فى السَّعادة، و المتوسط، و الناقص فيها، إذ لو كان المراد ذلك لم يذكر الزُّهاد من المُتَنَزِّهِينَ، لأنَّهم من المتوسطين فى السَّعادة. و إنما قال بحرف العطف، ليكون كأنه قال: «السَّعْدَاءُ من الكاملين فى العلم و العمل أو فى السَّعادة حُكمهم ما سبق، و السَّعْدَاءُ من المتوسطين».

و الزُّهَادُ مِنَ الْمُتَنَزِّهِينَ، أى: من الكاملين فى العمليَّة دون العلميَّة، حكمهم أنَّهم بعد المُفارقة البدنيَّة، قَدْ يَتَخَلَّصُونَ إِلَى عَالَمِ الْمُثُلِ الْمُعَلَّقَةِ الَّتِي مَظْهَرُهَا بَعْضُ الْبَرَازِخِ الْعُلُويَّةِ، أى: الأجرام الفلكيَّة. لكن تختلف مظاهرها بحسب اختلاف هيئات نفوسهم، فإنَّه كلما كانت النفسُ أشرفَ، كان مظهرها أصفى و أعلى، و إن كانت أخسَّ، فأكثف و أدنى.

و لها، أى: لنفوس المتوسطين و المُتَنَزِّهِينَ، إِيْجَادُ الْمُثُلِ، الرُّوحَانِيَّةِ الْمُعَلَّقَةِ لَا فى محلٍّ، وَ الْقُوَّةُ عَلَى ذَلِكَ، [على] أى: إِيْجَادُهَا فَتَسْتَحْضِرُ مِنَ الْأَطْعِمَةِ، اللَّذِيذَةِ، وَ الصُّوَرِ، الْمَلِيحَةِ، وَ السَّمَاعِ الطَّيِّبِ، وَ غَيْرِ ذَلِكَ، من الأشربة اللَّطِيفَةِ وَ الْمَلَابِسِ الشَّرِيفَةِ وَ نَحْوِهَا، عَلَى مَا، أى تستحضر على الوجه الذى، تَشْتَهَى.

وَ تِلْكَ الصُّوَرُ أَمْ مِمَّا عِنْدَنَا، من صُورَ هَذَا الْعَالَمِ، فَإِنَّ مَظَاهِرَ هَذِهِ، الصُّوَرِ الَّتِي عِنْدَنَا، وَ حَوَامِلَهَا نَاقِصَةٌ، لَأَنَّهَا هِيَوَلَى عَالَمِ الْكُونِ وَ الْفَسَادِ، الْمُشْتَرَكَةُ الْمُتَبَدِّلَةُ دَائِمًا مِنْ حَالَةٍ إِلَى حَالَةٍ، بِخَلْعِ صُورَةٍ وَ لِبَسِ أُخْرَى. وَ مَظَاهِرُ تِلْكَ الصُّوَرِ، هِيَ كَامِلَةٌ، لَأَنَّهَا الْأَجْرَامُ الْفَلَكَيَّةُ الَّتِي لَا تَتَكَوَّنُ وَ لَا تَنَفْسُدُ، وَ يُخْلَدُونَ فِيهَا، فَنِي تِلْكَ الْبَرَازِخِ، إِمَّا أَبَدًا عَلَى مَا يُشْعِرُ بِهِ ظَاهِرُ لَفْظِ «الْخُلُودِ» وَ تَعْلِيلُهُ، وَ هُوَ قَوْلُهُ: لِبَقَاءِ عِلَاقَتِهِمْ مَعَ الْبَرَازِخِ وَ الظُّلُمَاتِ وَ عَدَمِ فَسَادِ الْبَرَازِخِ الْعِلُويَّةِ؛ وَ إِمَّا زَمَانًا طَوِيلًا، كَمَا يُقَالُ: خُلِدَ اللَّهُ دَوْلَتَهُ.

و الأوَّلُ، مذهب الأوائل الذاهبين إلى أنَّ الكامل فى العلم و العمل دون العلم يُخلد فى

بعض الأفلاك، إذا لم يكن له استعداد الخلاص إلى عالم النور، ولا الترقى إلى فلک أعلی مما تعلّق به، وأنّ الكامل في العلم دون العمل لا يُخلّد فيه، بل يرتقى من الأدنى إلى الأعلى، إلى أن يصل إلى المُحدّد، ثمّ يتخلّص إلى عالم النور إن كان له استعداد التخلّص إليه (٢٤٨)

٥ و الثاني، مذهب أفلاطن الإلهي، وهو أنّهم لا يُخلّدون في الأجرام السماوية التي دون المُحدّد، بل تنتقل من البعض إلى البعض، فإنّ النفوس التي مظاهرها الفلك الأدنى الذي للقمر تمكث فيه زمناً قصيراً أو طويلاً حتّى يزول عنها بعض الهيئات، ثمّ ترتقى إلى فلک عطارِد و تقوم فيه زمناً كذلك، ولا يزال ترتقى من فلک أدنى إلى أعلى على الترتيب، مُقيمة في كلّ فلک، بحسب هيئاتها المحمودة ١٥ والمذمومة زمناً طويلاً أو قصيراً، حتّى تصل إلى المُحدّد، فإن كان لها استعداد الارتقاء إلى عالم العقل المحض، ترقّت إليه، وإلا تُخلّد في المُحدّد.

و ذهب بعضهم: إلى أنّه لا بدّ من المرور إلى الأفلاك و الخلاص منها إلى عالم النور المحض، وإليه ميل صاحب إخوان الصفا. والحق: أنّ النفوس المرتقية إلى الفلك الأعلى إذا مكثت فيه المكث اللائق بها، تنتقل علاقتها عن هذا العالم إلى عالم المثل الثورانيّة و ترتقى فيه من مرتبة إلى مرتبة حتّى تصل إلى الفلك الأعلى ١٥ من عالم المثال، ثمّ تنتقل إلى عالم النور المحض، لأنّه القريب منه. مع أنّ أكثر النفوس المُستعدّة للوصول إلى عالم العقل تترقى في العالم الحسّي و المثالي على الترتيب من مرتبة إلى مرتبة أعلى منها حتّى تصل إلى عالم العقل، ثمّ تدوم فيه أبداً من غير تغيير. لأنّ هذه العوالم منازل و مراحل إلى الله تعالى و يستحيل الوصول إليه ٢٥ دون قطع الجميع، و إلى عالم النور دون قطع عالم المثال، لاستحالة الوصول إلى المقصد. و بينك و بينه منازل لا تقطعها، كما هو سنّة الله تعالى في الأرض و السماء. «وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلاً»، (الفتح، ٢٣).

و قد علمت ممّا ذكرنا حكم القسم الرابع، وهو الكامل في العلم دون العمل. و كأنّه إنّما لم يُصرّح بحكمه، لكونه قريباً من حكم الثاني و الثالث، بل هو هو، لو

فُسِّرَ الْخُلُودُ بِالزَّمانِ الطَّوِيلِ. و قال فى اللَّمحات: «و النَّفْسُ الْعَالِمَةُ الْفَاسِقَةُ يَجْذِبُهَا الْعِلْمُ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَ الْفِسْقُ إِلَى أَسْفَلِ السَّافِلِينَ، فَيَتَعَذَّبُ زَمَانًا وَ رَبِّمَا يَزُولُ»  
و أَمَّا الْقِسْمُ الْخَامِسُ، وَ هُوَ النَّاقِصُ فِى الْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ، فَأَشَارَ إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ:

وَأَمَّا أَصْحَابُ الشَّقَاوَةِ الَّذِينَ كَانُوا «حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا»، أَيْ: مُلْتَزِقِينَ بِالْأَرْضِ عَلَى

- الرَّكَبِ، فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَائِعِينَ، (هود، ٦٧) أَيْ: مُنْكَبِّينَ عَلَى الْأَرْضِ ٥  
بُضُورِهِمْ، وَ كِلَاهُمَا عِبَارَةٌ عَنِ الْخُلُودِ إِلَى الْأَرْضِ، أَعْنَى: الْمِيلَ إِلَى الْجِسْمَانِيَّاتِ  
وَ الْمَحَبَّةِ لَهَا، سَوَاءً كَانَ النَّقْلُ أَيْ: التَّنَاسُخُ، حَقًّا أَوْ بَاطِلًا، فَإِنَّ الْحُجَجَ عَلَى طَرَفِي  
التَّقْيِضِ فِيهِ، فِي النَّقْلِ، يَعْنَى حُجَجَ إِبْثَاتِ التَّنَاسُخِ وَ إِبْطَالِهِ، ضَعِيفَةٌ، إِذَا تَخَلَّصُوا عَنْ  
الصِّيَاصِي الْبَرَزَخِيَّةِ، أَيْ: أَبْدَانِ الْحَيَوَانَاتِ إِنْ كَانَ النَّقْلُ حَقًّا، أَوْ عَنْ الْأَبْدَانِ  
الْإِنْسَانِيَّةِ إِنْ كَانَ بَاطِلًا، يَكُونُ لَهَا ظِلَالٌ مِنَ الصُّورِ الْمُعَلَّقَةِ عَلَى حَسَبِ أَخْلَاقِهَا. أَيْ: ١٥  
ظِلَالٌ مِثَالِيَّةٌ، هِيَ صُورٌ خَيَالِيَّةٌ رُوحَانِيَّةٌ مُعَلَّقَةٌ لَا فِي مَحَلٍّ، عَلَى حَسَبِ هَيْئَاتِهَا  
الْمُنَاسِبَةِ لَهَا، إِذْ لَيْسَ لَهَا مَا لِلْكَامِلِينَ، لِيَتَخَلَّصُوا عَنِ الصِّيَاصِي إِلَى عَالَمِ النُّورِ، وَ  
لَا لِلْمُتَوَسِّطِينَ، لِتَصِيرَ الْأَفْلَاكُ مَظَاهِرَ نُفُوسِهِمْ وَ مَا فِيهِمْ مِنَ الْهَيْئَاتِ الرَّدِيَّةِ  
تُلْجِئُهُمْ إِلَى التَّلَقُّقِ، فَيَتَعَلَّقُونَ بِالصُّورِ الْمِثَالِيَّةِ اللَّائِقَةِ بِهَا.

- وَالصُّورُ الْمُعَلَّقَةُ لَيْسَتْ مِثْلَ أَفْلَاطُنَ، فَإِنَّ مِثْلَ أَفْلَاطُنَ نُورِيَّةٌ ثَابِتَةٌ، فِي عَالَمِ ١٥  
الْأَنْوَارِ الْعَقْلِيَّةِ، وَ هَذِهِ مِثْلُ مُعَلَّقَةٍ، فِي عَالَمِ الْأَشْبَاحِ الْمُجَرَّدَةِ، مِنْهَا: ظُلْمَانِيَّةٌ يَتَعَذَّبُ  
بِهَا الْأَشْقِيَاءُ، وَ هِيَ صُورٌ بَشَعَةٌ مَكْرُوهَةٌ تَتَأَلَّمُ النُّفُوسُ بِمُشَاهَدَتِهَا، وَ مِنْهَا: مُسْتَنِيرَةٌ  
عَلَى مَا قَالَ: وَ مُسْتَنِيرَةٌ لِلسَّعْدَاءِ، يَتَنَعَّمُونَ بِهَا، وَ هِيَ صُورٌ حَسَنَةٌ بَهِيَّةٌ، عَلَى مَا،  
عَلَى الْوَجْهِ الَّذِي، يَلْتَدُّونَ بِهِ، مِنْ أَنَّهُمْ غِلْمَانُ، بِيضٌ مُرْدُّ، كَأَمْثَالِ اللَّوْلُؤِ الْمَكْنُونِ وَ  
حُورٍ عَيْنٍ مِمَّا يَشْتَهَوْنَ، وَ لِلْأَشْقِيَاءِ سُودٌ زُرْقٌ، تَزَعَجُ مِنْهَا النُّفُوسُ، كَالْعَفَارِيثِ وَ ٢٥  
الشَّيَاطِينِ،

ثُمَّ كَيْفَ تَكُونُ الصُّورُ الْمُعَلَّقَةُ الْمِثْلُ الْأَفْلَاطُونِيَّةُ، مَعَ أَنَّ أَفْلَاطُنَ وَ سُقْرَاطَ وَ  
فِيثَاغُورَسَ وَ أَنْبَازَ قَلَسَ (٢٤٩) وَ غَيْرَهُمْ مِنَ الْأَقْدَمِينَ، كَمَا يَقُولُونَ بِالْمِثْلِ النُّورِيَّةِ  
الْعَقْلِيَّةِ الْأَفْلَاطُونِيَّةِ، كَذَلِكَ يَقُولُونَ بِالْمِثْلِ الْخَيَالِيَّةِ الْمُعَلَّقَةِ لَا فِي مَحَلٍّ، الْمُسْتَنِيرَةِ



و المَظْلَمِيَّة، و يذهبون: إلى أَنَّها جواهرٌ مُجَرَّدَةٌ مُفَارِقَةٌ للموادَّ ثابتةٌ في الفكر و التَّخِيلُ النَّفْسِيَّ، بمعنى أَنَّها مظاهرٌ لهذه المَثَلِ الموجودة في الأعيان لا في محلٍّ، و إلى أَنَّ العالَمَ عالمان: عالَمُ المعنى المُتَقَسِّم إلى عالَمِ الرُّبُوبِيَّة و إلى عالَمِ العقول، و عالَمِ الصُّوَرِ المُتَقَسِّم إلى الصُّوَرِ الجسَمِيَّة، و هي عالَمُ الأفلاك و العناصر، و إلى الصُّوَرِ الشَّبَحِيَّة، و هي عالَمُ المَثالِ المُعَلَّق

٥

و لَمَّا كَانَ الصَّيَاصِي المَعْلُوقَةُ لَيْسَتْ في المَرَايا و غَيْرِها، من القُوى الخِيَالِيَّة و الأشياءِ الصَّقِيلَةِ، كالماء و الهواء نحوهما، و لَيْسَ لَهَا مَحَلٌّ من هذا العالم، و إِلَّا لوجب إدراكُها بالحواسِّ الظَّاهِرَةِ من غير افتقارٍ إلى مَظَاهِر، فهي جواهرٌ رُوحَانِيَّة قائمة بذواتها في العالَمِ المَثالِيِّ، الرُّوحَانِيِّ، لا يمكن أن يُدْرِكَها الحواسُّ إِلَّا بِمَظَاهِر. و إذا كان كذلك، فَيَجُوزُ أن يَكُونَ لَهَا مَظَهَرٌ مِنْ هَذَا العالَمِ، أَى: عالَمِ الحِسِّ، تَظْهَرُ بِهِ، كَصَقَالَةٍ تَحْصُلُ في الهواء و صفاء، و كذلك في الماء و أجزاء الأرض، و رُبَّمَا تَنْتَقِلُ في مَظَاهِرِها، من مَظْهَرٍ إلى مَظْهَرٍ، إذ لَهَا قُوَّةُ الانتقال، فتَظْهَرُ في الهواء مرَّةً و في الماء أُخْرَى، و كذا في غيره من المَظَاهِر

١٠

و مِنْهَا، و من هذه الصُّوَرِ المَثالِيَّةِ المُتَنَقِّلَةِ في المَظَاهِرِ، يَحْصُلُ ضَرْبٌ مِنَ الجِنِّ، هو عند المتكلمين عبارة عن حيوان هوائى ناطق مُشِفَّ الجِرم، من شأنه أن يتشكَّلَ بأشكالٍ مُخْتَلِفَةٍ، و الشَّيَاطِينِ، و هو صَنَفٌ مِنَ الجِنِّ، و كذا الغُول. فَرَأَاهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ في مَظَاهِرٍ و هَيئَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ. و قد تَظْهَرُ في بعض البلاد و الأراضى أكثر، لِمُنَاسِبَةٍ لَهُمْ فِيهَا، على ما تَحَقَّقَ عند المُصَنِّفِ، بِشَهَادَةِ جَمْعٍ لَا يُمَكِّنُ تَوَاطُؤَهُمْ عَلَى الكَذِبِ و إِلَيْهِ الإِشَارَةُ بِقَوْلِهِ

٢٥

وَقَدْ شَهِدَ، أَى: عِنْدَهُ، جَمْعٌ لَا يُحْصَى عَدَدُهُمْ مِنْ أَهْلِ دَرَبَنْدَ، و هو من مُدُنِ شِروان، و قَوْمٌ لَا يُعَدُّونَ مِنْ أَهْلِ مَدِينَةِ تُسَمَّى مِيانَج، و هي من مُدُنِ أَذربيجان: أَنَّهُمْ شَاهَدُوا هَذِهِ الصُّوَرِ، المَثالِيَّةِ الجِنِّيَّةِ الشَّيْطَانِيَّةِ، كَثِيرًا، بِحَيْثُ أَكْثَرُ أَهْلِ المَدِينَةِ كَانُوا يَرَوْنَهُمْ دَفْعَةً فِي مَجْمَعٍ عَظِيمٍ عَلَى وَجْهِ، مَا أَمَكَّنِي دَفْعُهُمْ. و لَيْسَ ذَلِكَ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ، بَلْ فِي كُلِّ وَقْتٍ يَظْهَرُونَ، و لَا تَصِلُ إِلَيْهِمُ أَيْدِي النَّاسِ.

وَقَدْ جُرِّبَ مِنْ أُمُورٍ أُخْرَى، مِنْ الرِّيَاضَاتِ وَ الْمُجَاهِدَاتِ، وَ جُودُ صِيَاصٍ، هِيَ أَشْبَاحٌ مِثَالِيَّةٌ، مُتَدَرِّعَةٌ غَيْرُ مَلْمُوسَةٍ، لَيْسَ مَظَاهِرُهَا الْحِسُّ الْمُشْتَرَكُ. وَ أُنْمَا أَكَدَ بِهَذَا كَيْلَا يُظَنَّ أَنَّهُ مِمَّا أُدْرِكُ بِالْحِسِّ الْمُشْتَرَكِ، لَا بِالْحِسِّ الظَّاهِرِ، إِذْ لَوْ كَانَ كَذَلِكَ لَمَا تَدَرَّعَتْ بِجَمِيعِ الْبَدَنِ، وَ لَيْسَ كَذَلِكَ، بَلْ تَكَادُ تَتَدَرَّعُ بِجَمِيعِ الْبَدَنِ وَ تُقَاوِمُ الْبَدَنَ وَ تُضَارِعُ النَّاسَ.

٥

وَلَى فِي نَفْسِي تَجَارِبُ صَحِيحَةٌ، لَكُونَهَا رِيَاضِيَّةً، وَ عَلَى الْاِعْتِبَارَاتِ الْعِلْمِيَّةِ الصَّادِقَةِ مَبْنِيَّةً، تَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْعَوَالِمَ أَرْبَعَةٌ.

الأوّل: أنوارُ قَاهِرَةٌ، وَ هُوَ عَالَمُ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ الْعَقْلِيَّةِ الَّتِي لَا تَعْلُقُ لَهَا بِالْأَجْسَامِ أَصْلًا، وَ هُمْ عَسَاكِرُ الْحَضَرَةِ الْأَلَهِيَّةِ وَ الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَ عِبَادُهُ الْمُخْلِصُونَ.

وَالثَّانِي أنوارُ مُدَبَّرَةٌ، وَ هُوَ عَالَمُ الْأَنْوَارِ الْمُدَبَّرَةِ الْإِسْفَهَبِيَّةِ الْفَلَكَيَّةِ وَ الْإِنْسَانِيَّةِ. ١٥  
وَالثَّالِثُ، بَرَزَخَانُ، وَ هُوَ عَالَمُ الْحِسِّ، وَ أَحَدُ بَرَزَخِيهِ الْأَفْلَاكُ بِمَا فِيهَا مِنَ الْكَوَاكِبِ، وَ ثَانِيَهُمَا الْعُنَاصِرُ بِمَا فِيهَا مِنَ الْمُرَكَّبَاتِ. وَ فِي بَعْضِ النَّسَخِ: وَ «بَرَزَخِيَّاتٍ». وَ الْأَوَّلُ أَصَحُّ، وَ إِنْ كَانَ لِهَذَا وَجْهٌ أَيْضًا، لَانْقِسَامَ كُلِّ بَرَزَخٍ إِلَى بَرَزَخَيْنِ، أَوْ لَكُونَ الْبَرَزَخِيَّاتِ بِمَعْنَى الْجِسْمَانِيَّاتِ: وَ الْمَعْنَى أَنَّ ثَلَاثَ الْعَوَالِمِ عَالَمُ الْأَجْسَامِ.

وَالرَّابِعُ، صُورٌ مُعَلَّقَةٌ ظُلْمَانِيَّةٌ وَ مُسْتَنِيرَةٌ فِيهَا، فِي الظُّلْمَانِيَّةِ، الْعَذَابُ لِلْأَشْقِيَاءِ وَ ١٥  
فِي الْمُسْتَنِيرَةِ: النَّعِيمُ وَ اللَّذَّةُ لِلسَّعْدَاءِ، عَلَى مَا قَالَ: «و مُسْتَنِيرَةٌ لِلسَّعْدَاءِ عَلَى مَا يَلْتَذُّونَ بِهِ»، وَ لِهَذَا لَمْ يَكْرَرْهُ. وَ هُوَ عَالَمُ الْمَثَالِ وَ الْخِيَالِ، وَ هُوَ عَالَمٌ عَظِيمٌ (٢٥٠) الْفَسْحَةِ، غَيْرُ مَتْنَاهُ، يَحْذُو حَذْوَ عَالَمِ الْحِسِّ فِي الْبَرَزَخَيْنِ بِجَمِيعِ مَا فِيهِمَا مِنَ الْكَوَاكِبِ وَ الْمُرَكَّبَاتِ مِنَ الْمَعَادِنِ وَ النَّبَاتِ وَ الْحَيَوَانِ وَ الْإِنْسَانِ؛ وَ يَزِيدُ عَلَيْهِ بِأَشْيَاءَ سَيَجِيءُ الْإِشَارَةُ إِلَيْهَا. أَمَّا الْعُنَاصِرُ وَ مُرَكَّبَاتُ عَالَمِ الْمَثَالِ، فَلَا نَفُوسَ لَهَا، ٢٥  
وَلَكِنْ لَهَا أَرْبَابٌ أَنْوَاعٌ مِنَ الْعُقُولِ. وَ أَمَّا حَيَوَانَاتُهُ عَلَى اخْتِلَافِ أَنْوَاعِهَا فَلَهَا نَفُوسٌ نَاطِقَةٌ كَالْإِنْسَانِ عَالَمُ الْمَثَالِ.

وَ أَكْثَرُ هَذِهِ النَّفُوسِ هِيَ الَّتِي انْقَطَعَتْ تَعَلُّقَاتُهَا عَنْ أَبْدَانِ الْحَيَوَانَاتِ إِنْ كَانَ النُّقْلُ حَقًّا، أَوْ عَنْ الْأَبْدَانِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِنْ كَانَ بَاطِلًا، ثُمَّ تَعَلَّقَتْ بِأَبْدَانِ حَيَوَانَاتٍ ذَلِكَ

العالم، على حسب ما بقى فيها من المَلَكات إن كانت مُذمومةً، و بالأبدان البشريّة  
التي في أعلى طبقات الإنسان إن كانت مُتوسّطةً في الفضيلة. و يجوز أن يكون  
بعض هذه النفوس الناطقة من فيض العقل المُختصّ إفاضته بعالم المثال.

و من هذه النفوس، التي لأهل هذا العالم، ثمّ فارقت و تعلّقت بأبدان من ذلك  
العالم، وَ الْمُثُلُ الْمُعَلَّقة، و هي الأبدان التي تعلّقت بها النفوس المُفارقة، و المعنى أن  
منهما: يَحْصُلُ الْجِنُّ وَ الشَّيَاطِينُ، و نحو هُما من الغيلان و ما يُعَدُّ من ذلك القبيل،  
بأن يكون لها مَظَاهِرُ من هذا العالم، كالماء و الهواء، مثلاً، يظهرون فيها أحياناً  
بحسب استعداداتها بالحركات الفلكيّة. فإذن النفوس الظاهرة بالصُّور المثاليّة في  
تلك المَظَاهِر هي الجنّ و الشياطين.

و فيها، و في الصُّور المُعَلَّقة، يعنى في عالم المثال، السَّعادات الوهميّة، التي  
للمُتوسّطين و من يجرى مجراهم، من الالتذاذ بما يشتهون. و إنّما سمّاها وهميّةً،  
إذ الأكل فيه، مثلاً، ليس بأكل حقيقةً، على ما لا يخفى،

وَ قَدْ تَحْصُلُ هذه الْمُثُلُ الْمُعَلَّقة حاصلةً جَدِيدَةً وَ تَبْطُلُ، كَمَا لِلْمَرَايا وَ التَّخَيُّلاتِ.  
فإنّها تحصل بسبب المُقابلة و التخيّل الحيوانيّ، ثمّ تَبْطُلُ بزوال المُقابلة و التخيّل،  
أو لفساد المرايا و الخيال. و حُكْمُ الصُّور المرئيّة في النّوم حُكْمُ صُور المرايا و  
التَّخَيُّل في أنّها حادثة يُفِيضُها الأنوار المُجرّدة بحسب استعداد النائم و ما يقتضيه  
وصفه و حاله و خلقه، و هي مَظَاهِرُ للنفوس الناعسة.

وَ قَدْ تَخَلَّقُها، أى: تُوجَدُ الْمُثُلُ الْمُعَلَّقة، الأنوار المُدبَّرةُ الفلكيّةُ لِتَصِيرَ، تلك  
المُثُلُ المخلوقة، مَظَاهِرَ لَهَا، للأنوار المُدبَّرة الفلكيّة، عِنْدَ الْمُصْطَفِينَ، أى: الأخيار. و  
في بعض النسخ: «عند المُستبصرين»، أى من اصحاب الاعتبار و الأفكار، أى  
ليظهروا فيها عندهم، فيرونهم فيها.

وَ ما يَخْلُقُها المُدبَّراتُ تَكُونُ نُورِيَّةً، وَ تَصَحُّبُها أَرِيحِيَّةً، أى: سَعَة خُلُقٍ طَيِّبٍ، فإنّ  
الأريحيّ هو الواسع الخلق الطيّب، رُوحانيّةً، أى: سَعَة خُلُقٍ رُوحانيّةٍ لاجسمانيّة. و  
في بعض النسخ: «و قد يَخْلَعُها»، أى: و قد يخلع هذه الْمُثُلُ الْمُعَلَّقة عن مَظَاهِرِها،

أعنى عن المرايا و التّخيّلات، بعد حصولها فيها الأنوار المُدبّرة الفلكيّة، لتصير تلك المُثل، المُثل المُعلّقة المُختلعة، مَظَاهِر لها، أى للأنوار المُدبّرة الفلكيّة عند المُستبصرين، فيظهرون فيها عندهم، كما قلنا، «و ما يخلعها المُدبّراتُ»، أى عن مظاهرها إلى آخره.

و الظاهر أنّه تصحيّف، لأنّ ما يخلعها المُدبّراتُ عن مظاهرها ويستحفظها لا ٥ يزيدُ على ما كانت، فلا يلزم أن تكون نُوريّة و تصحبها أريحيّة، روحانيّة، بخلاف ما يخلعها المُدبّراتُ، لجواز بل وجوب أن يكون كذلك، لأنّ العلة كلّما كانت أشرف كان المعلول أشرف.

و لَمَّا شُوهِدَت هَذِهِ الْمُثُلُ وَ مَا نُسِبَ، أى مُشاهدتها، إلى الحِسّ المُشترَك، إذ لم تصل إليه من الحواسّ الظّاهرة، فَدَلَّ عَلَى أَنَّ الْمُقَابَلَةَ، مُقَابَلَةُ المُشاهد، لَيْسَتْ بِشَرَطٍ ١٠ لِلْمُشَاهَدَةِ مُطْلَقاً؛ وَإِلَّا لَتَوَقَّفَتْ عَلَيْهَا كُلُّ مُشَاهَدَةٍ، و ليس كذلك، بَلْ إِنَّمَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهَا، عَلَى الْمُقَابَلَةِ، الْإِبْصَارُ، لِأَنَّ فِيهَا، أى فى المُقابلة، ضَرْباً مِنْ ارْتِفَاعِ الْحُجُبِ، الَّذِي هُوَ شَرَطُ الْمُشَاهَدَةِ.

وَ هَذَا الْعَالَمُ الْمَذْكُورَ نُسَمِّيهِ «عَالَمَ الْأَشْبَاحِ الْمُجَرَّدَةِ» (٢٥١)، وَ هُوَ الَّذِي أَشَارَ إِلَيْهِ الْأَقْدَمُونَ: أَنَّ فِي الْوُجُودِ عَالِماً مَقْدَارِيّاً غَيْرَ الْعَالَمِ الْحِسِّيِّ لَا تَتَنَاهَى عَجَائِبُهُ وَ ١٥ لَا تُحْصَى مُدَّتُهُ. وَ مِنْ جُمْلَةِ تِلْكَ الْمُدُنِ جَابِلَقَا وَ جَابِرِصَا، وَ هُمَا مَدِينَتَانِ عَظِيمَتَانِ لِكُلِّ مِنْهُمَا أَلْفُ بَابٍ، لَا يُحْصَى مَا فِيهَا مِنَ الْخَلَائِقِ، لَا يَدْرُونَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ وَ ذَرِيَّتَهُ. وَ هُوَ يَحْذُو حَذْوَ الْعَالَمِ الْحِسِّيِّ فِي دَوَامِ حَرَكَةِ أَفْلَاكِهِ الْمَثَالِيَّةِ وَ قَبُولِ الْعُنْصَرِيَّاتِ، وَ مُرَكَّبَاتِهِ آثَارَ حَرَكَةِ أَفْلَاكِهِ وَ إِشْرَاقَاتِ الْعَوَالِمِ الْعَقْلِيَّةِ. وَ يَحْصُلُ فِي ذَلِكَ أَنْوَاعُ الصُّوَرِ الْمُعْلَقَةِ الْمُخْتَلِفَةِ إِلَى غَيْرِ النِّهَايَةِ عَلَى طَبَقَاتٍ ٢٠ مُخْتَلِفَةٍ بِاللَّطَافَةِ وَ الْكثَافَةِ. وَ كُلُّ طَبَقَةٍ لَا تَتَنَاهَى أَشْخَاصُهَا وَ إِنْ تَنَاهَتْ الطَّبَقَاتُ. وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَوْلِيَاءُ وَ الْمُتَأَلِّهُونَ مِنَ الْحُكَمَاءِ مُعْتَرِفُونَ بِهَذَا الْعَالَمِ، وَ لِلْسَّالِكِينَ فِيهِ مَارَبٌ وَ أَغْرَاضٌ مِنْ إِظْهَارِ الْعَجَائِبِ وَ خَوَارِقِ الْعَادَاتِ، وَ الْمُبَرِّزُونَ مِنَ السَّحَرَةِ وَ الْكَهْنَةِ يُشَاهِدُونَهُ وَ يُظْهِرُونَ مِنْهُ الْعَجَائِبَ

و به، بعالم الأشباح المجردة، تحقق بعث الأجساد، على ماورد في الشرايع  
الإلهية، وبه تحقق أيضاً، الأشباح الربانية، يعنى: الأشباح العظيمة الفاضلة المليحة  
أو الهائلة القبيحة التى تظهر فيها العلة الأولى والأشباح التى تليق بظهور العقل الأول  
و نحوه فيها، إذ لكل من العقول أشباح كثيرة على صور مختلفة تليق بظهوره فيها.  
و قد تكون للأشباح الربانية مظاهر فى هذا العالم، إذا ظهرت فيها، أمكن  
إدراكها بالبصر، كما أدرك موسى بن عمران، عليه السلام، البارئ تعالى لما ظهر  
فى الطور و غيره، كما هو مذكور فى التوراة؛ و كما أدرك النبى عليه السلام و  
الصحابه جبرئيل، عليه السلام، لما ظهر فى صورة دحية الكلبي.

و يجوز أن يكون جميع عالم المثال مظاهر لنور الأنوار و لغيره من الأنوار  
المجردة، يظهر كل منها فى صورة معينة فى زمان معين بحسب استعداد القابل و  
الفاعل. فتوز الأنوار والعقول والنفس الفلكية والإنسانية المفارقة و غير المفارقة  
من الكاملين ربما ظهوروا فى صور مختلفة بالحسن والقبح واللطافة والكثافة، إلى  
غير ذلك من الصفات، على حسب استعداد القابل و الفاعل.

و فى نسخة: «و أشباح الزبانية». و الأول أصح، لأنه أعم، و إن كان لهذا وجه  
أيضاً. و هو أن بهذا العالم تحقق أشباح زبانية جهنم.

و، به تحقق أيضاً، جميع مواعيد النبوة، من تنعم أهل الجنان و تعذب أهل  
النيران بجميع أنواع اللذات و أصناف الآلام الجسمانية، إذ البدن المثلث الذى  
يتصرف النفس فيه، حكمه حكم البدن الجسدى فى أن له جميع الحواس الظاهرة و  
الباطنة، فإن المدرك فيهما هو النفس الناطقة

و قد يحصل، من بعض نفوس المتوسطين ذوات الأشباح المتعلقة المستنيرة التى  
مظاهرها الأفلاك، طبقات من الملائكة، السماوية، لا يحصى عددها على حسب  
طبقات الأفلاك، مرتبة مرتبة، فإن النفس كلما كانت أصفى تعلقت بطبقة أعلى.

و مرتقى المتقدسين من المتألهين، أى: من الكاملين فى الحكمتين النظرية و  
العملية، المهذبين بالرياضات البدنية، أعلى من عالم الملائكة السماوية، بناءً على

أن هذه الملائكة التى هى نفوس الأفلاك لا يمكن أن تتجرد عنها و تفارقها، و يمكن تجرد نفوس الكاملين عن العلائق البدنية بالكليّة، و هو غاية الكمال العقلى، و قد وصلت إليها النفوس الإنسانية الكاملة دون النفوس الفلكية الملكية. فيكون أعلى مرتبة و أكثر منقبة منها

- ٥ و اعلم أن فى العالم نفوساً، أفعالها ظاهرة للحواس، و ذواتها خفية عنها ظاهرة للعقول، و هى الملائكة السماوية و الجنّ و الشياطين. فإن النفوس المتجسدة إذا فارقت الأجساد متهذبة مستبصرة، و سارت فى طبقات الأفلاك مسرورة فرحانة، فتسمى بالأرواح الطيبة و الخيرة، و هى أجناس الملائكة الحافظون للعالم. و إن فارقتها غير متهذبة و لامستبصرة و لم تترق إلى ملكوت السماوات، بل (٢٥٢) تعلقت بالعالم المثلّي مترددة فى طبقات الجحيم، و لها مظاهر فى هذا العالم ١٠ يظهرون بها أحياناً، تسمى بالأرواح الخبيثة و الشريرة، و هى أجناس الجنّ و الشياطين المفسدون فى العالم.

## فصل [٤]

### < فى الشرّ و الشقاوة >

١٥

فى بيان أن الشرّ فى هذا العالم و الشقاوة فى الآخرة أقلّ من الخير و السعادة بكثير، و أنّهما داخلان فى قدر الله الذى هو تفصيل قضائه الأول، و أن الشرّ و كذا الشقاوة مرضى به، لا من حيث هو شرّ، بل من حيث هو لازم خيرات كثيرة، لا يمكن انفكاكها عنه، لكونه من اللوازم التى ليست بجعل جاعل. و قرره بقوله: الشقاوة و الشرّ إنّما لزمّا فى عالم الظلمات، أى: العالم الحسى و المثلّي ٢٥ المظلمين، من الحركات، حركات العالمين، و الظلمة و الحركة لزمّا، فى عالم الظلمات، من جهة الفقر فى الأنوار القاهرة، أى العقول، و المدبرة، أى: النفوس، و الشرّ لزم بالوسائط. للزومه بواسطة الحركة و الظلمة اللازمتين بواسطة جهة الفقر فى القواهر و المدبرات.

وَنُورُ الْأَنْوَارِ يَسْتَحِيلُ عَلَيْهِ هَيْئَاتُ وَجِهَاتٍ ظُلُمَانِيَّةٌ، فَلَا يَصْدُرُ مِنْهُ شَرٌّ. بِالذَّاتِ؛ وَ  
كَذَا الْعُقُولُ لَا يَصْدُرُ مِنْهَا شَرٌّ بِالذَّاتِ، بَلْ بَعَرَضُ الْفَقْرِ اللَّازِمُ مِنَ الظُّلْمَةِ وَ الْحَرَكَةِ  
الْمُقْتَضِيَّةُ لِلشَّرِّ.

وَالْفَقْرُ وَالظُّلُمَاتُ لَوَازِمُ ضَرُورِيَّةٍ لِلْمَعْلُولَاتِ، كَسَائِرِ لَوَازِمِ الْمَاهِيَةِ الْمُتَمَتِّعَةِ  
السَّلْبِ عَنِ الْمَاهِيَةِ، لِأَنَّ كَوْنَ الشَّيْءِ مَعْلُولاً يُلْزِمُهُ لِمَاهِيَّتِهِ كَوْنُهُ مُحْتَاجاً إِلَى غَيْرِهِ، وَ ٥  
هُوَ الْفَقْرُ اللَّازِمُ عَنْهُ الظُّلُمَاتُ، بَلِ الشَّرُّ، كَمَا قَدْ عَرَفْتَ. فَالشَّرُّ لَازِمٌ لِلْمَعْلُولَاتِ  
يَمْتَنِعُ سَلْبُهُ عَنْهَا، كَامْتِنَاعِ سَلْبِ الزَّوَايَا الثَّلَاثِ عَنِ الْمُثَلَّثِ لِمَا كَانَتْ لَازِمَةً ذَاتَهُ وَمَاهِيَّتِهِ.  
وَلَمَّا اسْتَشْعَرَ أَنَّ يُقَالَ: لَوْ خُلِقَ الْمَعْلُولُ بِحَيْثُ لَا يُلْزِمُهُ شَرٌّ، كَانَ أَفْضَلَ وَأَوْلَى،  
إِذَا الْوُجُودُ إِذَا كَانَ بَرِيئاً عَنِ الشَّرِّ، كَانَ أَحْسَنَ، وَأُحَرِّى، قَالَ: وَلَا يُتَصَوَّرُ الْوُجُودُ إِلَّا ١٠  
كَمَا هُوَ عَلَيْهِ، أَيْ: بِجَمِيعِ مَا اشْتَمَلَ عَلَيْهِ مِنَ الْأَحْوَالِ وَالْأَحْكَامِ. وَ مِنْ جَمَلَتِهَا: أَنَّ  
الْمَعْلُولَ لَا بُدَّ وَأَنْ يُلْزِمَهُ شَرٌّ. إِذْ لَوْ تُصَوَّرَ الْوُجُودُ، وَ أَمَكُنَ أَنْ يَكُونَ أَحْسَنَ مِمَّا  
هُوَ عَلَيْهِ، لَوُجِدَ مِنَ الْمُوجِبِ لَذَاتِهِ، لِعَدَمِ الْبَخْلِ.

وَلَمَنْ يَقُولُ بِالْمُخْتَارِ أَنْ يَقُولَ: لَا يَمَكُنُ أَنْ يُوجَدَ الْعَالَمُ أَحْسَنَ مِمَّا هُوَ عَلَيْهِ،  
لَأَنَّهُ لَوْ أَمَكُنَ ذَلِكَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّهُ يُمَكِّنُ إِيجَادُ مَا هُوَ أَحْسَنُ مِنْهُ فَيُنَافِي عِلْمَهُ ١٥  
الْمُحِيطَ بِالْكُلِّيَّاتِ وَالْجُزْئِيَّاتِ؛ وَ إِنْ عَلِمَ وَ لَمْ يَفْعَلْ مَعَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهِ، فَهُوَ يُنَاقِضُ  
وَجُودَهُ الشَّامِلَ لَجَمِيعِ الْمَوْجُودَاتِ. وَ هَذَا مِمَّا ذَكَرَهُ الْغَزَالِيُّ، فِي بَعْضِ كُتُبِهِ، وَ  
نَقَلَ عَنْهُ الشَّيْخُ الْكَامِلُ مَحْيَى الدِّينِ الْعَرَبِيُّ فِي الْفَتْوحَاتِ، وَ اسْتَحْسَنَهُ. وَ هُوَ حَسَنٌ.  
وَ يَجِبُ أَنْ تَعْلَمَ، مَعَ مَا قَدْ عَلِمْتَ، أَنَّ الشَّرَّ لَا ذَاتَ لَهُ، بَلِ الشَّرُّ عَدَمُ ذَاتٍ أَوْ عَدَمُ  
كَمَالٍ لَذَاتٍ. وَ مَا يُوجَدُ شَرّاً إِنَّمَا هُوَ لِإِفْضَائِهِ إِلَى عَدَمٍ مَّا. إِذْ لَوْ كَانَ مَوْجُوداً وَ مَا ٢٠  
فَوَتْ شَيْئاً عَلَى غَيْرِهِ فَلَيْسَ شَرّاً لَغَيْرِهِ وَ لَا لِنَفْسِهِ أَيْضاً، لِأَنَّ وَجُودَ الشَّيْءِ  
لَا يَقْتَضِي عَدَمَهُ، وَ لَا عَدَمُ شَيْءٍ مِمَّا يُكْمَلُهُ. وَ لَوْ اقْتَضَى الشَّيْءُ عَدَمَ بَعْضِ  
كَمَالَاتِهِ، لَكَانَ الشَّرُّ ذَلِكَ الْعَدَمُ، لَا هُوَ. عَلَى أَنَّ اقْتِضَاءَ ذَلِكَ غَيْرَ مَعْقُولٍ، فَإِنَّ  
الْأَشْيَاءَ طَالِبَةً لِكَمَالَاتِهَا، لَا مُقْتَضِيَةً لِعَدَمِهَا، مِنْ حَيْثُ هِيَ كَمَالَاتٌ.

وَ يُلْزَمُ مِنْ ذَلِكَ أَنَّ الشَّرَّ لَوْ كَانَ مَوْجُوداً لَمَا كَانَ الشَّرُّ شَرّاً، وَإِلَّا لَكَانَ شَرّاً إِمَّا

لنفسه أو لغيره. و ليس فليس. و الإصبعُ الزائدة إنما تؤخذُ شرّاً، لأنّها تُبطلُ هيئَةً مُستحسنةً عن اليد، و كذا غيرها. و كما أنّ العدمَ بما هو عدمٌ لا يُنسبُ إلى فاعلٍ إلّا بالعرض، كذلك الشرُّ لا ينسبُ إلى الفاعلِ إلّا بالعرض، فلا يحتاجُ إلى فاعلٍ آخر، كما ظنّ ملاحدةُ المَجوس، و كذا القَدريّةُ الذين هم مَجوسُ هذه الأُمَّة.

و الفرقُ بينهما: أنّ القَدريّةَ ينسبون الشرَّ إلى فاعلٍ شرّير، هو الإنسان، و ٥ المَجوس إلى فاعلٍ شرّير غيره. كيفَ و قد دريتَ أن لا واجبَ في الوجودِ إلّا واحد. و القسمة تقتضى خيراً لا شرّاً فيه، يجبُ وجودُه عن الحقِّ الأول، كالعقول و النُّفوس الفلكيّة؛ و شرّاً لا خيراً فيه، و هو مُمتنعُ الوجود، لكونه العدمَ البحت؛ و شرّاً كثيراً مع خير قليل، (٢٥٣)، فلا يحصلُ عن الخير المُطلق هذا، و لا ما يتساوى خيره و شرّه. لأنّه ينافى الحكمة و الخيريّة، و خيراً كثيراً يلزمه شرٌّ قليلٌ يجبُ ١٠ وجودُه عن الواجب، و لا يجوز إهماله على رحمة المبدع، فإنّ تركَ خير كثيرٍ لشرٍّ قليل، شرٌّ كثيرٌ. و هذا كالماء و النار اللّذين لا يتمُّ نفعُهُما إلّا و أن يلزمهما بحسبِ مُصادمات أسباب، حرقٌ أو غرقٌ نادرٌ. و كذا الإنسان و غيره من الحيوانات و إن كانت شرّيرةً، فإنّ خيرها أكثرُ من شرّها

و أمّا أنّه لم يخلق هذا القسمَ بريئاً من الشرِّ، يُجاب: بأنّ هذا السّؤال فاسد، ١٥ لأنّه مُتضمّنٌ أنّ هذا القسمَ لم يَجعلْ غيرَ نفسه، و لم يَجعلْ الماءَ ماءً، و النارَ ناراً. و لو تجرّد عنه لكان هو القسمَ الأوّل، و لم يوجد القسمَ الخامس مع وجوب صدوره عن الخير الجواد، إذ لا يجوز في رحمته إهمالُ المصالح و الخيرات الكلّيّة لشرٍّ جزئى. ألم تر: أنّ الحكمة تُوجبُ قطعَ عُضول سلامة جسد. و لأنّ الموجودات إمّا خيرٌ محض أو خيرٌ كثيرٌ يلزمه شرٌّ قليل، كما في موجودات هذا العالم، كان الشرُّ ٢٠ أقلَّ من الخير بكثير، و إليه الإشارةُ بقوله:

و الشرُّ في هذا العالم أقلُّ من الخير بكثيرٍ. مع أنّ هذا العالم حقيرٌ بالنسبة إلى عالمِ الأفلاك، الحقير بالنسبة إلى عالمِ العقول، الحقير بالنسبة إلى عالمِ الرّبوبيّة. فالشرُّ لا اعتبار له أصلاً بالنسبة إلى ذلك العالم، لجلالة ذلك و حقارة هذا.



و لو كان عالم الكون و الفساد كُلَّهُ شَرًّا، لكان شيئاً قليلاً بالنسبة إلى كُلِّ الوجود.  
 فكيف و السَّلامة فيه غالبية، إذ لا توجد هذه الشُّرورُ إلَّا في حقِّ الحيوانات، و هي  
 أقلُّ ما في الأرض. و الَّذي لا يَسْلَمُ منها، فإنَّه في أكثر الأحوال يَسْلَمُ، و إنَّما  
 يستضرُّ في بعض الأحوال، و في بعض الصِّفات، لا في الكلِّ. و نحنُ نَعْلَمُ أنَّ  
 ٥ المرضَ و الألمَ و إنَّ كانا كثيرين، إلَّا أنَّ الصِّحةَ و السَّلامةَ أكثر. و بهذا يُعْلَمُ أنَّ  
 الخيرَ غالبٌ، و أنَّ الشرَّ نادرٌ و غيرُ مقصود بالذَّات و إنَّ كان مُقدَّراً، بل بالعرض.  
 و قولُ من قال: «لَمْ قُلْتُ: إنَّ الخيرَ غالبٌ، و أكثر الناس، الغالبُ عليهم مُضادُّ  
 كمالِهم، من الجهل و الغضب و الشَّهوة، سلَّمناه. لكن إذا كان الكلُّ بالقضاء و  
 القدر، فَلِمَ يُعاقَبُ»، مدفوعٌ.

١٥ أَمَّا الأوَّلُ، فبأنَّه، كما أنَّ حالَ الأبدان على أقسام بالغ في كمالاتها من الحُسن و  
 الصِّحة، و مُتوسِّطٍ، و هو الأكثر، على مراتب: بعضُها أقربُ إلى الطَّرفِ الأفضل، و  
 بعضُها إلى الأرذل، و نازلٍ شديد النُّزول من القُبْح و السُّقْم، و هو أقلُّ من  
 المُتوسِّط، فضلاً عن مجموع القسمين؛ فكذلك حالُ النُّفوس في الآخرة. و إذا  
 أضيف الطَّرفُ الأفضل، و هو البالغُ في العلم و حُسن الأخلاق، إلى الطَّرفِ  
 ١٥ الأوسَط، كانت السَّعادةُ و النِّجاةُ هي البالغةُ.

و أمَّا الثَّاني، فبأنَّ العقابَ للنفس على خطيئتها ليس لمتنقم من خارج، بل هي  
 حاملةٌ عذابها معها، فساقها الاتِّفاقاتُ القدريةُ إلى اقتراف شهوات و ارتكاب  
 جهالات، ففارقت مُتَلَطِّخةً، وردَّ إليها أعمالُها، فتأذَّت بما معها، كالمتألِّم بمرضه،  
 لئُهمَّة سابقة سائقة إليه، و الكلُّ بالقدر الَّذي هو تفصيلُ القضاء الأوَّل الوجداني،  
 ٢٠ كالقضاء بموت زيد، فإنَّه أمر واحد و ينفصلُ إلى موته، في يوم كذا، من سنة كذا،  
 بمرض كذا.

و من عَرَفَ أنَّ الوجود لا يمكنُ أن يكونَ أتمَّ ممَّا هو عليه، و أنَّ الأتمَّ منه  
 مُحال، و المُحال غيرُ مقدور عليه، و ما لا قدرةَ عليه لا عجزَ عنه، يندفعُ عنه بذلك  
 كثيرٌ من الإشكالات.

و أكثر من يقع في هذه الشُّبّه المُضِلَّة، هم الذين يظنون أنّ الإنسان هو الغاية في خلق العالم بأسره، و يقيسون أفعاله، تعالى، على أفعالنا، و يجعلون له في أفعاله أغراضاً، كمالنا، كأكثر المتكلمين، تعالى الله عنه

### قاعدة

٥

< في بيان كيفية صدور المواليد الغير المتناهية عن العلويّات >

- لَمَّا كَانَتْ قُوَّةُ الْقَوَاهِرِ، أَيْ: العقول، غَيْرَ مُتَنَاهِيَةٍ فِي الْفِعْلِ، لقبولها الفيض على الدّوام من نور الأنوار، وَ الْمَادَّةُ قَابِلَةٌ، لَهَا قُوَّةٌ ذَلِكَ، أَيْ قُوَّةٌ قبول الآثار (٢٥٤) العقلية إِلَى غَيْرِ النَّهَائِيَةِ، وَ الْمُعِدَّاتُ، لِلْمَوَادِّ الْجِسْمَانِيَّةِ لقبول الآثار العقلية مِنَ الْحَرَكَاتِ، الفلكية و نحوها، غَيْرُ مُتَنَاهِيَةٍ، انْفَتَحَ بَابُ حُصُولِ الْبَرَكَاتِ، الَّتِي هِيَ فِيضُ الصُّورِ ١٠
- المعدنية و النباتية و الحيوانية، وَ فِيضُ الْأَنْوَارِ الْمُدَبَّرَةِ، أَيْ: الإسفهبذية الإنسانية، إِلَى غَيْرِ نِهَائِيَةٍ، قَرْنًا بَعْدَ قَرْنٍ لَامْتِنَاعِ حُصُولِ النُّفُوسِ النَّاطِقَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ دَفْعَةً، إِذْ الْمَوَادُّ وَ الْأَبْدَانُ مُتَنَاهِيَةٌ، وَ هِيَ غَيْرُ مُتَنَاهِيَةٍ. وَ إِنَّمَا خَصَّ فِيضُهَا بِالذِّكْرِ، لِأَنَّهَا أَشْرَفُ مَا حَصَلَ مِنْهَا فِي هَذَا الْعَالَمِ.
- ١٥ وَ الْكَامِلُ مِنَ الْمُدَبَّرَاتِ، الْإِسْفَهْبِذِيَّةُ الْإِنْسَانِيَّةُ، بَعْدَ الْمُفَارَقَةِ، الْبَدْنِيَّةُ، يَلْحَقُ بِالْقَوَاهِرِ، أَيْ: بالعقول، وَ فِي بَعْضِ النُّسخ: «بِالسَّابِقِينَ». وَ الْمُرَادُ مِنْهُ الْعُقُولُ أَيْضاً، لِأَنَّهُمْ هُمْ السَّابِقُونَ. فَيَزِدُّ دَاوُدُ الْمُقَدِّسِينَ، أَيْ: عدد العقول، مِنَ الْأَنْوَارِ، الْكَامِلَةِ مِنَ الْمُدَبَّرَاتِ الْمَفَارِقَةِ، إِلَى غَيْرِ النَّهَائِيَةِ.

## فصل [ ٥ ]

فى بيان سبب الإنذارات و الاطلاع على المغيبات

و فى أنّ نقوش الكائنات أزلاً و أبداً محفوظة فى البرازخ العلوية و واجبة التكرار،

و أنّ الأشباح المجردة التى فى عالم المثال غير مُتناهية

٥ الإنسان إذا قلت شواغل حواسه الظاهرة، إمّا بما هو ضرورى لنوعه، و هو النوم،  
لتعطّل الحواس الظاهرة معه، لانهباس الروح عن الظاهر فى الباطن، أو غير  
ضرورى له: إمّا فى أصل فطرته، كالكثير من آلاته التى تستعملها النفس فى تدبير  
البدن ضعيفة فى أصل الفطرة، فيكون اشتغال نفسه بتدبير بدنها قليلاً، و بقدر ما  
ينقص من التفاتها إلى جهة البدن يتوفّر التفاتها إلى الجانب الأعلى: أولاً فى أصل  
١٥ فطرته، و لكن لا بالاكْتساب، كالممرورين و المصروعين، لقلّة شواغلهم،  
لانصراف همهم عن المحسوسات، و فساد آلاتهم بغلبة الأخلاط عليها، و كلال  
متخيلتهم لحركاتها المضطربة، أو بالاكْتساب، كما يستعين بعض الكهنة بأمر  
تحصل فيها للحس حيرة و للخيال وقفة، فتستعدّ القوة الناطقة لتلقى الأمر الغيبى  
لضعف العائق.

١٥ فَقَدْ يَتَخَلَّصُ، فى بعض الأحيان، عَنْ شُغْلِ التَّخِيلِ، لضعف و نحوه، فَيَطْلُعُ عَلَى  
أُمُورٍ مُّغَيَّبَةٍ. أى: خفية، ممّا هو كائن أو كان أو سيكون. وَ يَشْهَدُ بِذَلِكَ، أى: باطلاع  
النور المدبّر الإنسانى على المُغَيَّبَاتِ فى النوم، المَنَامَاتُ الصَّادِقَةُ، الحاصلة  
بالتَّسَامُعِ و التَّعَارُفِ. أمّا التَّسَامُعُ، فباعتبار حصول الاطلاع على الغيب حالة النوم  
للغير، إذ خلق كثيرٌ يستحيل التَّوَاتُؤُ فى حقهم على الكذب، يحكون عن أنفسهم  
٢٥ رؤيا منامات تقع إمّا عينيها أو تفسيرها. و أمّا التَّعَارُفُ، فباعتبار حصول ذلك للنّاظر  
نفسه، إذ ليس إحداً من الناس إلّا و قد جَرَّبَ ذلك فى نفسه تجارب، ألهمته  
التَّصْدِيقَ به. اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ أَحَدُهُمْ فَاسِدَ المَزَاجِ، نائم قوَى التَّخِيلِ و التَّذَكُّرِ،  
فإنه يتعذّر و الحالة هذه، الاطلاع المذكور

و إذا كان للنفس الإنسانية أن تنال من الغيب نيلاً ممّا فى حالة المنام و المرض،

فلا مانع أن يقع مثل ذلك النيل فى حالة اليقظة و الصّحة، إلّا ما إلى زواله سبيل، و لارتفاعه إمكان، كالاشتغال بالمحسوسات، لأنّه مانع يمكن زواله. و يدلّ على ذلك إنذارات الأنبياء، و المُجرّدين من الأولياء و المُتألّهين.

و لأنّ المُقتضى لأمر نوعى، كالنفس المُقتضية لنوع الاتّصال بعالمها إذا عاقه عائق نوعى، كالاشتغال بتدبير البدن، ثمّ يوجد شخص من المُقتضى تمكّن ممّا كان ٥ مُعوقاً عنه، فذلك التمكن إمّا لضعف فى العائق على التفصيل المذكور فيه، أو لقوّة فى المُقتضى.

و هى إمّا قوّة أصليّة، كما للأنبياء، فإنّهم لقوّة نفوسهم لا يمنعهم اشتغالهم بالبدن عن الاتّصال بالعالم العلوى و اكتساب العلم الغيبى منه فى حالة الصّحة و اليقظة، بل يجمعون بين الأمرين، لما فى نفوسهم من القوّة التى تَسع للجانبين؛ أو ١٥ قوّة مكتسبة، كملكة الأبرار و الأولياء (٢٥٥) الحاصلة لهم بالرياضات المختصّة بهم. و إنّما يطلّعون على المُغيّبات، لأنّه لا حجاب بين الأنوار الإِسْفَهْذِيّة الإنسانيّة و بين الإِسْفَهْذِيّة الفلكيّة، سوى شواغل الحسّ الظاهر و الباطن. فإذا ارتفع حجاب الشّواغل انطبع فى الإِسْفَهْذِيّة الإنسانيّة ما فى الإِسْفَهْذِيّة الفلكيّة من صُور الكائنات، لاسيّما ما هو أليقّ بتلك النفس من أحوالها و أحوال معارفها من ١٥ الأهل و الولد و البلد و غير ذلك، و يكون انطباعها فى النفس عند الاتّصال بها، كانطباع صورة من مرآة فى مرآة أخرى تُقابِلها عند ارتفاع الحجاب بينهما.

و أمّا أنّه لا حجاب سوى الشّواغل البدنيّة، فلقلّوه: فَإِنَّ النُّورَ المُجَرَّدَ، عن المادّة، كالنور الإِسْفَهْذِيّ الإنسانى، إذا لم يكن مُتَحَجِّباً وَ جَرَمِيّاً، فَلَا يُتَصَوَّرُ أَنْ يَكُونَ بَيْنَهُ وَ ٢٥ بَيْنَ الأنوار المُدَبَّرَةِ الفلكيّة حجاب سوى شواغل البرازخ. إذ غيرُها من الحُجُب إنّما هو من خواصّ الأبعاد، و لا بُعدَ للمُجرّدات، و لا جَهّةَ لها، لأنّهما من لوازم المادّة. وَ النُّورُ الإِسْفَهْذِيّ، الإنسانى، حجابُه شواغلُ الحواسّ الظّاهِرةِ وَ الحواسّ الباطِنةِ. فإذا تَخَلَّصَ، النورُ الإِسْفَهْذِيّ، لقوّته أو لضعفِ العائق، عَنِ الحواسّ الظّاهِرةِ وَ ضَعُفَ الحسّ الباطِنُ، تَخَلَّصَتِ النَّفْسُ، الإنسانيّة، إلى الأنوارِ، أى إلى الاتّصال بالأنوارِ،

الإِسْفَهَبِيَّةِ لِلْبَرَاخِ الْعِلَوِيَّةِ، وَاطْلَعَتْ عَلَى النُّقُوشِ الَّتِي فِي الْبَرَاخِ الْعِلَوِيَّةِ  
لِلْكَائِنَاتِ. فَإِنَّ جَمِيعَ الْكَائِنَاتِ مَنْقُوشَةٌ، فِي نَفُوسِ الْبَرَاخِ الْعِلَوِيَّةِ.

فَإِنَّ هَذِهِ الْأَنْوَارَ، الْمُدَبَّرَةَ الْفَلَكيَّةِ، عَالِمَةٌ بِجُزْئِيَّاتِهَا، بِجُزْئِيَّاتِ الْكَائِنَاتِ. وَفِي  
بَعْضِ النَّسَخِ «عَالِمَةٌ بِحَرَكَاتِهَا»، أَيْ بِحَرَكَاتِهَا الْجُزْئِيَّةِ، وَلِوَاظِمِ، أَيْ: آثَارِ، حَرَكَاتِهَا،  
فِي هَذَا الْعَالَمِ، إِذِ الْعِلْمُ بِالْعِلَّةِ وَ الْمَلْزُومِ غَيْرُ مُنْفَكٍّ عَنِ الْعِلْمِ بِالْمَعْلُولِ وَ اللَّازِمِ.  
فَصُورُ الْكَائِنَاتِ بِأَسْرِهَا مُرْتَسِمَةٌ فِي الْمَدَبَّرَاتِ الْفَلَكيَّةِ.

و لِلْكَائِنَاتِ ضَوَابِطُ مَعْلُومَةٌ مَحْفُوظَةٌ لَيْسَتْ بِصَادِرَةٍ عَنْ جَزَافٍ، بَلْ هِيَ عَلَى  
حَسَبِ مَثَلٍ غَيْبِيَّةٍ، هِيَ ذِكْرٌ حَكِيمٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ

و الْإِنْذَارَاتُ تَدُلُّ عَلَى عَالَمٍ بِجُزْئِيَّاتٍ. وَ لَيْسَتْ لِلنَّفُوسِ الْبَشَرِيَّةِ بِذَاتِهَا، وَإِلَّا مَا  
غَابَتْ عَنْهَا، وَ لَا بِحَسَبِ قُوَاهَا الَّتِي تُحْصِلُهَا، وَإِلَّا مَا تَقَاعَدَتْ عَنْهَا وَقْتًا مَّا، فَلَيْسَ  
إِلَّا مِنْ أَمْرِ عِلَوِيٍّ، لَيْسَ مِمَّا يَتَخَيَّلُ الْأُمُورَ الْجُزْئِيَّةَ مِنَ الْمُجَرَّدَاتِ الْعَقْلِيَّةِ، فَهِيَ مِنَ  
الْعَالَمِ النَّفْسَانِيِّ مِنَ الْأَفْلَاقِ. فَيَجِبُ أَنْ تَكُونَ لَهَا ضَوَابِطُ كُلِّيَّةٌ، مِنْ مَبَادِيهَا أَنَّهُ كُلَّمَا  
كَانَ كَذَا كَانَ كَذَا، وَ قَوَانِينُ أَحْصِيَتْ فِي الْعَالَمِ الْعَقْلِيِّ.

ثُمَّ إِذَا كَانَتْ مُنْتَقِشَةً بِهَا النَّفْسُ الْفَلَكيَّةُ وَ يَتَخَيَّلُ الْوُصُولَ إِلَى كُلِّ نَقْطَةٍ، فَلَهَا أَنْ  
تَعْلَمَ لِأَزَمَ حَرَكَاتِهَا بِاسْتِثْنَاءِ الشَّرْطِيَّاتِ، لَكِنْ كَانَ كَذَا، فَيَكُونُ كَذَا، أَوْ لَيْسَ، فَلَيْسَ.  
وَ إِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ، فَاعْلَمْ أَنَّ الصُّورَ الَّتِي تُدْرِكُهَا النَّفْسُ فِي النَّوْمِ أَوْ الْيَقَظَةِ أَوْ فِي  
مَا بَيْنَهُمَا، وَ نَحْوَهَا، إِمَّا أَنْ تَكُونَ لَا تُصَالُهَا بِذَلِكَ الْعَالَمِ [الرُّوحَانِي] أَوَّلًا.

فَإِنْ كَانَتْ لِلاتِّصَالِ، فِيمَا أَنْ تَكُونَ كُلِّيَّةً أَوْ جُزْئِيَّةً. وَ عَلَى التَّقْدِيرَيْنِ فِيمَا أَنْ  
تَنْطَوِي سَرِيعًا وَ لَا حُكْمَ لَهَا أَوْ تَثَبَّتْ.

فَإِنْ ثَبَّتَتْ كُلِّيَّةً، فَالْمُتَخَيَّلَةُ الَّتِي مِنْ طِبَاعِهَا الْمُحَاكَاةُ تُحَاكِي تِلْكَ الْمَعْنَى الْكُلِّيَّةَ  
الْمُنْطَبِعَةَ فِي النَّفْسِ بِصُورٍ جُزْئِيَّةٍ، ثُمَّ تَنْطَبِعُ تِلْكَ الصُّورُ فِي الْخِيَالِ وَ تَنْتَقِلُ [مِنْهَا]  
إِلَى الْحِسِّ الْمُشْتَرَكِ، فَتَصِيرُ مُشَاهَدَةً.

فَإِنْ كَانَ الْمُشَاهَدُ شَدِيدَ الْمُنَاسَبَةِ لِمَا أَدْرَكَتْهُ النَّفْسُ مِنَ الْمَعْنَى الْكُلِّيِّ، بِحَيْثُ  
لَا يَخْتَلِفَانِ إِلَّا بِالْكُلِّيَّةِ وَ الْجُزْئِيَّةِ، كَانَتْ الرُّؤْيَا غَنِيَّةً عَنِ التَّعْبِيرِ،

وإن لم يكن كذلك: فإن كانت هناك مناسبة يمكن الوقوف عليها و التنبؤ لها، كما إذا صورت المعنى بصورة لازمه أو ضده أو شبهه، فإن النفس إذا أدركت العدو حاكته المتخيلة بالحية أو الذئب، وإن ادركت الملك حاكته ببحر أو جبل، احتيج حينئذ إلى التعبير، وهو تحليل بالعكس، أى رجوع من الصور الخيالية الجزئية إلى المعانى النفسانية الكلية؛ وإن لم تكن مناسبة على الوجه المذكور، فتلك الرؤيا ٥ مما (٢٥٦) تعدّ فى أضغاث الأحلام الحاصلة من دُعابة المتخيلة.

وإن ثبتت جزئية و حفظتها الحافظة على وجهها، و لم تتصرف المتخيلة المحاكية للأشياء بتمثيلها بغيرها، صدقت هذه الرؤيا من غير احتياج إلى التعبير، و إن كانت المتخيلة غالبية، أو إدراك النفس للصور ضعيفاً، سارعت المتخيلة بطبعها إلى تبديل ما رأتة النفس بمثال، و ربما بدلت ذلك المثال بآخر، و هكذا إلى حين ١٠ اليقظة. فإن انتهى إلى ما يمكن أن يُعاد عليه بضرب من التحليل، فهو رؤيا تفتقر إلى التعبير، وإلا فهو من أضغاث الأحلام، هذا ما تتلقاه النفس عن المبادئ عند النوم، و أما ما تتلقاه عند اليقظة فعلى وجهين:

أحد هما: أن تكون النفس قوية وافية بالجوانب المتجاذبة، لا يشغلها البدن عن الاتصال بالمبادئ المذكورة، و تكون المتخيلة قوية بحيث تقوى على استخلاص ١٥ الحس المشترك عن الحواس الظاهرة. و إذا كان فلا يبعد أن يقع لمثل هذه النفس فى اليقظة ما يقع للنائم من غير تفاوت، فمنه ما هو حى صريح، لا يفتقر إلى التأويل، و منه ما ليس كذلك، فيفتقر إليه، أو يكون شبيهاً بالمنامات التى هى أضغاث أحلام إن أمعن المتخيلة فى الانتقال و المحاكاة

و ثانيهما: أن لا تكون النفس كذلك، فتستعين حال اليقظة بما يدهش الحس و ٢٠ يُحير الخيال، كما سبق، و فى الأكثر إنما يكون ذلك فى ضعف العقول و من هو فى أصل الجبل إلى الدهش و الحيرة ما هو.

وإن لم تكن الصور التى أدركها النفس للاتصال بذلك العالم، لحصول فراغها عن البدن، فهذا إن كان فى حالة النوم فهو الذى يُقال له أضغاث أحلام على

الحقيقة، و هو المنام الكاذب،

و قد ذكروا له أسباباً ثلاثة:

الأوّل: أن ما يدركه الإنسان في حالة اليقظة من المحسوسات تبقى صورته في الخيال، فعند النوم ينتقل من الخيال إلى الحس المشترك، فيُشاهد هو بعينه إن لم تتصرف فيه المتخيلة أو ما يناسبه إن تصرف فيه. ٥

و الثاني: إن المفكرة إذ ألقت صورة انتقلت تلك الصورة منها عند النوم إلى الخيال، ثم منه إلى الحس المشترك.

الثالث: إذا تغير مزاج الروح الحامل للقوة المتخيلة تغيرت أفعالها بحسب تلك التغيرات. فمن غلب على مزاجه الصفراء حاكته بالأشياء الصفراء؛ وإن غلب عليه الحرارة حاكته بالنار و الحماّم الحارّ، وإن غلب عليه البرودة حاكته بالثلج و الشتاء؛ وإن غلب عليه السوداء حاكته بالأشياء السود و الأمور الهائلة المفزعة. ١٠

و حصول هذه و أمثالها في المتخيلة عند غلبة ما يوجبها، إنما كان لأنّ الكيفية التي في موضع ربما تعدت إلى المجاور له أو المناسب، كما يتعدى نور الشمس إلى الأجسام، بمعنى أنّها تكون سبباً لحدوثه، إذ خلقت الأشياء موجودةً وجوداً فائضاً بأمثاله على غيره، و المتخيلة منطبعة في الجسم المتكيف بتلك الكيفية. ١٥ فتأثر به تأثراً يليق بطبعها. و هي ليست بجسم حتى تقبل تلك الكيفية المختصة بالأجسام، فيقبل منها ما في طبعها قبوله.

و إن كانت إمثال هذه حاصلة في حالة اليقظة، فربما سُميت أموراً شيطانيةً كاذبةً. و ما يرى من الغول و الجنّ و الشياطين، فقد يكون من أسباب تخيلية. و كونها كذلك لا ينافي وجودها الخارجي، على ما سبق بيانه، لأن الخيال يُظهرها. و إن لم تكن منطبعةً فيه، كما في المرأة، تُظهر صورها من غير أن تكون منطبعةً فيها. و لو انطبعت للزم انطباع العظيم في الصغير، و لما كان تختلف رؤية الشيء فيها بتبدل موضع الرائي منها، مع كون المرأة و الشيء بحالهما. ٢٠

فقد تلخص من هذا البحث: أن نقوش الكائنات التي اطلعت النفس عليها إن

لم يبق أثرها في الذكر أصلاً، فلا حُكم لها.

فَإِذَا بَقِيَ أَثَرُهَا فِي الذِّكْرِ، كَمَا شَاهَدَ فِي الْأَوَاحِ (٢٥٧) الْعَالِيَةِ صَرِيحاً، فَلَا يَحْتَاجُ إِلَى تَأْوِيلٍ، إِنْ كَانَ وَحِيّاً قَدْ أُدْرِكَ فِي الْيَقْظَةِ، وَلَا، إِلَى تَعْبِيرٍ، إِنْ كَانَ رُؤْيَا أُدْرِكَتْ فِي النَّوْمِ. وَإِنْ لَمْ يَبْقَ أَثَرُهَا، فِي الذِّكْرِ، كَمَا شَاهَدَهُ، بَلْ أَخَذَتِ الْمُتَخَيَّلَةُ فِي الْإِنْتِقَالَاتِ عَنْهُ،

عَمَّا أُدْرِكَتْهُ النَّفْسُ، إِلَى أَشْيَاءٍ أُخْرَى، مِنْ الشَّبَهِ وَالضَّدِّ وَاللَّازِمِ وَالْمُنَاسِبِ، وَ فِي ٥  
نُسْخَةٍ: «إِلَى أَشْيَاءٍ أُخْرَى»، مُشَابِهَةً أَوْ مُتَضَادَّةً أَوْ مُنَاسِبَةً بِوَجْهِ آخَرٍ، فَذَلِكَ، سَوَاءً كَانَ وَحِيّاً أَوْ رُؤْيَا، يَحْتَاجُ إِلَى تَفْسِيرٍ مَا وَاسْتِنْبَاطِ أَنَّ الْمُتَخَيَّلَةَ مِنْ أَى شَيْءٍ انْتَقَلَتْ إِلَيْهِ.

وَلِأَنَّ الْإِنْتِقَالَ التَّخَيَّلِيَّ لَا يَحْتَاجُ إِلَى تَنَاسُبٍ حَقِيقِيٍّ، بَلْ يَكْفِي فِيهِ التَّنَاسُبُ الظَّنِّيُّ أَوْ الْوَهْمِيُّ. وَ ذَلِكَ مِمَّا يَخْتَلِفُ فِي الشَّخْصِ الْوَاحِدِ بِحَسَبِ مَوْضِعِينَ أَوْ وَقَتَيْنِ أَوْ عَادَتَيْنِ، فَضْلاً عَنْ اخْتِلَافِ هَذِهِ الْأُمُورِ فِي شَخْصَيْنِ، فَصَاعِداً. فَلِهَذَا مَا ١٠  
يَخْتَلِفُ التَّعْبِيرُ بِحَسَبِ الْأَدْيَانِ وَالْبُلْدَانِ وَالصَّنَاعَاتِ وَالْعَادَاتِ، إِذْ كُلُّ مِنْهَا يَقْتَضِي مِنَ الْإِلَافِ وَالْمُنَاسِبَةِ مَا لَا يَقْضِيهِ الْآخَرُ. وَإِنَّمَا أُطْنِبْتُ الْكَلَامَ فِيهِ، لِأَنِّي أَرَدْتُ أَنْ أَذْكَرَ خُلَاصَةً مَا ذَكَرَ فِي الْإِخْبَارِ عَنِ الْغَيْبِ، عَلَى وَجْهِ التَّقْسِيمِ الْمُرَدَّدِ بَيْنَ النَّفْيِ وَالْإِثْبَاتِ، لَكُونَ ذَلِكَ أَضْبَطَ فِي الذَّهْنِ وَأَعْلَقَ فِي الْقَلْبِ

وَاعْلَمْ أَنَّ نُقُوشَ الْكَائِنَاتِ أَزْلاً وَأَبْداً مَحْفُوظَةً فِي الْبَرَازِخِ الْعِلَوِيَّةِ مُصَوَّرَةً، فِيهَا، ١٥  
عَلَى مَا سَبَقَ تَقْرِيرُهُ، وَ سَيُشِيرُ إِلَيْهِ إِشَارَةً أَيْضاً وَ تِلْكَ النُّقُوشُ، بَلْ الْكَائِنَاتُ الَّتِي هِيَ آثَارُهَا، هِيَ وَاجِبَةُ التَّكْرَارِ، فِي الْأَعْيَانِ، لَا بِمَعْنَى أَنَّ الْمَعْدُومَ يُعَادُ، فَإِنَّ ذَلِكَ مُمْتَنِعٌ، كَمَا سَيُبْرَهَنُ عَلَيْهِ، بَلْ بِمَعْنَى عَوْدِ شَبِيهِهِ.

وَ اعْتَبِرْ بِالْفُصُولِ الْأَرْبَعَةِ وَ عَوْدِهَا كُلِّ سَنَةٍ، وَ عَوْدِ كُلِّ مِنْهَا فِي السَّنَةِ الْقَابِلَةِ إِلَى شَبِيهِهِ مَا كَانَ فِي السَّنَةِ الْمَاضِيَةِ. فَتَكُونُ عِنْدَ الْمَبَادِي الْعَالِيَةِ أَحْكَامٌ لِحَوَادِثِ تَقَعُ ٢٠  
جُمْلَتُهَا فِي كُلِّ مَبْلَغٍ مِنَ الْأَلْفِ الْجَمَّةِ، مُضْبُوطَةٌ، سَنَةً بَعْدَ سَنَةٍ، وَ دَوْرًا بَعْدَ دَوْرٍ، ثُمَّ تَعُودُ تِلْكَ الْحَرَكَاتُ بَعْدَ عُبُورِ تِلْكَ الْمُدَّةِ. وَ هِيَ عِنْدَ بَعْضِهِمْ سِتَّةٌ وَ ثَلَاثُونَ أَلْفاً وَ أَرْبَعَمِائَةً وَ خَمْسٌ وَ عَشْرُونَ سَنَةً. وَ فِيهِ نَظَرٌ إِلَى شَبِيهِ أَوَّلِهَا، مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْضَبِطَ عِنْدَهَا أَنَّ هَذِهِ الضُّوَابِطَ كَمْ تَكَرَّرَ مُقْتَضَاهَا فِي الْعَالَمِ، فَإِنَّ تَكَرُّرَهَا وَ اسْتِنَافَهَا فِي



الماضي لا يتناهى، وكذا في المستقبل، وما هو غير مُتناه لا يمكن ضبطه.

و حكى في المطارحات: أن المذهب هو للقدماء من البابليين و الحكماء  
الخسروانيين و الهند و جميع الأقدمين من مصر و يونان و غير هما، و أن الحجة  
التي أوردها عليه له، شكر الله سعيه.

٥ و تقريرها على النظم الطبيعي أن يقال: كلما كان في الوجود شيء يُعلم كَل  
الكائنات المستقبلية على ترتيبها، كالنفوس الفلكية؛ أو يُنتقش فيه كذلك، كالأجرام  
الفلكية، فتكرار كل ما يقع من الحوادث في الأعيان على الوجه المذكور واجب.  
لكن المُقدّم حق، لما سبق من البيان، فالتالي حق. و بيان الشرطية: أنه لو لم يتكرر  
كذلك، لكان لذلك الشيء معلومات مُرتبة غير مُتناهية، أو كان فيه نقوش كذلك،  
١٠ لامتناع انقطاع الحوادث في المستقبل.

و هو باطل من وجهين:

الأول: أن الحوادث الغير المُتناهية و إن كانت غير مُجمعة، لكونها على  
التعاقب، لكنها في الذات المُنتقشة بها لا بد و أن تكون مُجمعة و مُرتبة ترتب  
الأزمنة لكل زمان مُقتضاه. إذ الزمان المُتأخر و ما يوجد فيه، كما أنه لا يوجد إلا بعد  
١٥ زمان أو شيء آخر يتقدمه، فكذلك ينبغي أن يُدرِك المُدرِك للحوادث، أو ينتقش  
به المُنتقش، به فيوجد سلسلة غير مُتناهية من أمور مُرتبة و موجودة معاً، و  
قد بُرهن على استحالة.

و إليه الإشارة بقوله: فإنه إن كان في البرازخ العلوية نقوش غير مُتناهية لحوادث  
مُرتبة لا يكون شيء منها إلا بعد شيء، فتلك النقوش، من السلاسل المُجمعة  
٢٠ المُرتبة، فيتناقض ما بُرهن عليه، و هو مُحال.

الوجه الثاني: أن هذه الأمور الغير المُتناهية، لا يخلو: إما أن لا يكون فيها ما  
لا يقع أبداً، أو يكون فيها ما هو كذلك.

و القسمان باطلان. أما [القسم] الأول، فلأنه إذا لم يكن فيها ما لا يقع أبداً،  
لكان يأتي (٢٥٨) وقت يقع فيه الكل، إذ لو لم يأت وقت كذلك، لكان فيها ما لا يقع

أبداً، و هو خلافُ الفرض، مع كونه مُحالاً فى نفسه، إذ يلزمُ منه أن لا يكون من الكائنات فى المُستقبل، لما سَيَبَيِّنُ. وإذا أتى وقتٌ وقع فيه الكلُّ تناهت الحوادثُ المُستقبلَةُ المعلولةُ أو المنقوشةُ. و ذلك مُحالٌ.

أما أولاً، فلأنّه على خلاف الفرض، من كونها غير مُتناهية. و إليه الإشارة بقوله: **ثُمَّ إِنْ كَانَ فِيهَا نُقُوشٌ غَيْرُ مُتَنَاهِيَةٍ لِحَوَادِثَ فِي الْمُسْتَقْبَلِ مُتَرْتَبَةً. فَإِنْ كَانَ كُلُّ** ٥ **وَاحِدٍ مِنْهَا لَا بُدَّ وَأَنْ يَقَعَ وَقْتاً مَّا، فَيَأْتِي وَقْتُ مَا يَكُونُ الْكُلُّ قَدْ وَقَعَ فِيهِ، فَيَتَنَاهَى السَّلْسِلَةُ، وَقَدْ فُرِضَتْ غَيْرُ مُتَنَاهِيَةٍ، وَهُوَ مُحَالٌ.**

و أما ثانياً، فلأنّه لو تناهى ما فيه من المعلومات و النقوش، لوقع بعد ذلك الوقت الذى وقع فيه الكلُّ ما لا تكون المبادئ العالية تعلمه، و يلزمُ من ذلك أن يكون هذا الأمرُ قد وقع فى الأدوار الغير المُتناهية فى الماضى، فما كان يصحُّ الآن ١٠ إنذارٌ غيبىٌّ و لا منامٌ متعلّق بالمُستقبل، إذ المُلَقَى للمَغِيَّات المُطَّلَعُ عليها قد صار جاهلاً. و هو باطلٌ، لصحّة الإنذارات بالمَغِيَّات من المنامات و غيرها. فإن لم يستفد العلم من شىء آخر فلزومُ هذا المُحال ظاهرٌ، و إن استعاد عاد الكلامُ إلى الشىء الذى منه الاستعادة، و سنُشيرُ إلى هذا.

و أما القسمُ الثانى، فلأنّه إذا كان معلومٌ منها أنها تقعُ فى المُستقبل، و هى فى ١٥ نفس الأمر لا تقعُ فيه، كان ذلك كاذباً لا مُحالَةً. فلا يكونُ ذلك المعلومُ من المعلومات أو النقوش التى ستكونُ و فُرِضَ أنّه منها، هذا خُلْفٌ. و إليه الإشارة بقوله: **وَأِنْ لَمْ يَكُنْ حُصُولُ وَقْتٍ قَدْ فَرَعَ فِيهِ الْكُلُّ عَنِ الْوُقُوعِ، فَفِيهَا مَا لَا يَقَعُ أَبَدًا، فَلَيْسَ مِنَ الْكَائِنَاتِ فِي الْمُسْتَقْبَلِ، وَقَدْ فُرِضَ مِنْهَا، هَذَا مُحَالٌ.**

و لا يلزمُ هذا، البرهانُ أى لا يتمشى، فى المُمكنات المُستقبلَةِ، كيف كانت، أى: ٢٠ على أى وجه كانت، كأن كانت مُجتمعةً، و لها كُلُّ، كالصُّور المُفَصَّلَةِ المعقولة، أو لكلِّ لها، كالحوادث اليومية المُستقبلَةِ. و إنّما كان يتمشى فيها لو كان لها كُلُّ، كالصُّور. و ليس، فليس. و هو المرادُ من قوله: فإنّها، أى: المُمكنات المُستقبلَةِ التى هى الحوادثُ اليومية، دُونَ الصُّورِ المُفَصَّلَةِ المعقولة، للمبادئ العالية أو المنقوشة

فى البرازخ العلوية، لا كُلَّ لَهَا. فلا يُناقض ما بُرهنَ على استحالة، من وجود سلسلة مُترتبة مُجمعة غير مُتناهية، و هو ظاهرٌ.

و لا يَنْبَغى أن يُتَوَهَّم أن يكونَ شَيْءٌ مِنَ الكائناتِ الماضِيَةِ أو المُستَقْبَلَةِ لا نَعْلَمُها هِىَ، المُدَبِّرَاتِ الفَلَكِيَّةِ. و هذا هو الذى وعدنا أَنَّهُ سَيُشِيرُ إِلَيْهِ إِشارةً، فَيُكْذِّبُهُ، أَى ٥ المُتَوَهَّمِ، المَناماتُ و الكَهاناتُ، الصَّادِقة، و أَخْبَارُ النُّبُواتِ بِما وَقَعَ و بِما سَيَقَعُ، و يُكْذِّبُهُ، أَيْضاً، تَذَكُّرُ الأحوالِ الماضِيَةِ. فَإِنَّ البُرْهانَ قَدْ سَبَقَ عَلَى أَنَّ الذِّكْرَ مِنَ البَرَاذِخِ العِلَوِيَّةِ أَيْضاً، و مِنَ الأنوارِ المُدَبِّرَةِ لَهَا.

و لَمَّا اسْتَشْعَرَ أن يُقالَ: لِمَ لا يَجوزُ أن يكونَ صاحِبُ الإنذارِ يُوجِدُ عِلْمَهُ بالأشياءِ مُوافِقاً لما يَقَعُ. و على هذا يلزَمُ من عدم علم المُدَبِّرَاتِ الفَلَكِيَّةِ بشىءٍ من الكائناتِ تَكْذِيبُ المَناماتِ و الإنذاراتِ؛ أَجاب و قال: فَصاحِبُ الإنذارِ بِالنُّبُوَّةِ، أو ١٥ الكِهانةِ، أو المَنامِ الصَّادِقِ لا يُوجِدُ عِلْمَهُ بالأشياءِ فى ذاتِهِ، لِذاتِهِ، مُوافِقاً لما يَقَعُ، فَإِنَّ عَجْزَهُ، عن إيجاد العلم على الوجه المذكور. و فى بعض النسخ: «فإن معجزه»، و هو أَيْضاً بِمعنى العجز، ظاهراً، و عَجَزَ نَوْعِهِ. ظاهرٌ أَيْضاً، و النَّائمُ لَيْسَ فى قُواه قُدْرَةُ ذَلِكَ، أَى: القُدْرَةُ على الإيجاد المذكور، و لا لِنَفْسِهِ و إلا لَكَانَ فى اليَقِظَةِ أَقْدَرُ عَلَى إبداعِهِ. ١٥

ثُمَّ إِنْ كانَ يَخْتَرِعُ عِلْمَهُ بِنَفْسِهِ بِما سَيَقَعُ، فَيَنْبَغى أن يَعْلَمَهُ قَبْلَ أن يَعْلَمَهُ، لِيَخْتَرِعَ جِزْماً عَلَى وفاقِهِ، و هذا مُحالٌ. و أَيْضاً يَعْرِفُ الإنسانُ بِالضَّرُورَةِ فى الجُمْلَةِ، و إِنْ لم يَعْرِفْ بِالتَّفْصِيلِ، أَنَّ الإِعلامَ من شَيْءٍ آخَرَ، أَى: غيرِ نَفْسِهِ و قُواه. و إِذا كانَ كَذَلِكَ، فَالأُمُورُ (٢٥٩) العالِيَةُ، مِنَ البَرَاذِخِ و مُدَبِّرَاتِها، عِنْدَها حِيطَةٌ، أَى: إِحاطَةٌ، ٢٥ بِالواقِعِ و الماضِى و المُستَقْبَلِ.

و إِنْ فُرِضَ أَنَّ أَصْحابَ البَرَاذِخِ العِلَوِيَّةِ، أَى نَفُوسُها، عِلُومُها مُتَناهِيةٌ، لَكِنَّها. تَسْتَفِيدُ، و هذا هو الذى أَشَرنا أَنَّهُ سَيُشِيرُ إِلَيْهِ. و فى بعض النسخ: «تستعيد» العِلْمَ مِنْ شَيْءٍ آخَرَ فَوْقَها و تَسْتَمِدُّ مِنْهُ، فَيَعُودُ الكَلَامُ إلى الشَّيْءِ الَّذِى مِنْهُ الاسْتِفادةُ، و فى بعض النسخ: «الاستعادة»، و الاسْتِمدادُ. و يلزَمُ المُحالُ المذكور.

وإن فُرِضَ أَنَّهُ كَلَّمَا تَقَضَّى مِنْهَا عُلُومٌ عُلِقَ فِيهَا عُلُومٌ أُخْرَى، عاد الكلامُ إلى الخالق في أنفسها العُلُومَ، أعنى المُخْرِجَ لها من القُوَّةِ إلى الفعل، و يستحيلُ أن يكونَ المُخْرِجُ أَنفَسَهَا، لأنَّ الشَّيْءَ لَا يُخْرِجُ نَفْسَهُ من القُوَّةِ إلى الفعل في العُلُومَ، فيكون غيرَها، و يعود الكلامُ المذكورُ إليه.

وإذا بطلت الأقسامُ كُلُّها، فَلابدُّ وَأَن تَكُونَ هَذِهِ الضَّوَابِطُ واجِبَةً التَّكَرُّارِ. ٥  
و لا نَعْنِي بِوُجُوبِ تَكَرُّارِ الضَّوَابِطِ أَنَّ المَعْدُومَ يُعَادُ، فَإِنَّ الفَارِقَ بَيْنَ الهَيْئَاتِ مِنْ نَوْعٍ وَاحِدٍ، المَحَلُّ أَوِ الزَّمَانُ، إِنْ اتَّحَدَ المَحَلُّ، كسوادين، حصلا في محلٍّ واحدٍ، لكن أحدهما حصل بعد بطلان الآخر.

فَإِذَا كَانَ بَيْنَ الفَارِقِ بَيْنَ المِثْلَيْنِ. فِي مَحَلٍّ وَاحِدٍ، الزَّمَانُ، وَ بِهِ يَتَخَصَّصُ ذَوَاتُ مَحَلٍّ وَاحِدٍ مِنْ نَوْعٍ وَاحِدٍ، فَلَا يُعَادُ. السَّوَادُ المَعْدُومُ، مَثَلًا، لِأَنَّهُ إِنَّمَا يَكُونُ مُعَادًا لَوْ أُعِيدَ مَعَ مُخَصَّصَاتِهِ، وَ لَمْ يُعَدَّ كَذَلِكَ، لَا مَتَنَاعَ عَوْدِ زَمَانِهِ؛ مَعَ أَنَّهُ مِنْ مُخَصَّصَاتِهِ، وَ إِنْ فُرِضَ أَن يَعُودَ العَرَضُ وَ زَمَانُهُ، فَهَذَا العَرَضُ وَ زَمَانُهُ قَبْلَ ذَلِكَ كَانَا مَوْجُودَيْنِ، فَلَهُمَا قَبْلُ زَمَانِيٌّ، فَيَكُونُ لِلزَّمَانِ زَمَانٌ، وَ هُوَ مُحَالٌ.

وَ أَيْضًا إِذَا كَانَ لَهُ، لِلْعَرَضِ المُعَادِ، وَ لِزَمَانِهِ، المُسْتَعَادِ، قَبْلِيَّةٌ، مَا أُعِيدَتْ، تِلْكَ القَبْلِيَّةُ، وَ إِلَّا صَارَتْ بَعْدِيَّةً، وَ لَا تَخَصَّصُهُ بِهَا، بَتِلْكَ زَمَانًا القَبْلِيَّةُ، فَلَا يُمَكِّنُ عَوْدَهُ، ١٥  
عَوْدَ ذَلِكَ الْعَرَضِ، وَ الْحَالُ، إِنَّهُ المُسْتَعَادُ المَفْرُوضُ زَمَانًا مَا كَانَ زَمَانًا. إِذْ لَوْ كَانَ زَمَانًا كَانَ لِلزَّمَانِ زَمَانٌ، وَ هُوَ مُحَالٌ. وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ «و المُسْتَعَادُ المَفْرُوضُ زَمَانًا»، أَيْ: فَلَا يُمَكِّنُ عَوْدَ ذَلِكَ الْعَرَضِ وَ لَا عَوْدَ المُسْتَعَادِ المَفْرُوضِ زَمَانًا، وَ إِلَّا لِأُعِيدَ مَعَ القَبْلِيَّةِ فَتَصِيرَ القَبْلِيَّةُ بَعْدِيَّةً، وَ هُوَ مُحَالٌ.

وَ إِذَا عُرِفَ أَنَّ الكَائِنَاتِ واجِبَةُ التَّكَرُّارِ، فَلَا يَبْقَى مِنَ المُرَكَّبَاتِ، مِنَ المَوَالِيدِ ٢٥  
الثَّلَاثَةِ، أَمْرٌ دَائِمًا، وَ إِلَّا عَادَ أَمثالُهُ فِي الأدْوَارِ الغَيْرِ المُتَنَاهِيَةِ باقِيَّةً، لِأَنَّهُ إِذَا كَانَ وَاحِدًا مِنَ المَوَالِيدِ باقِيًا دَائِمًا، كَانَتْ أَمثالُهُ باقِيَّةً كَذَلِكَ، لَوْ جُوبَ عَوْدُ الْأُمُورِ إِلَى شَبِيهِ مَا كَانَتْ فِي الدَّورِ الْأَوَّلِ فِي الوجودِ وَ البقاءِ وَ الدَّوامِ وَ غيرِهما. فَصَارَتْ أَعْدَادُ مِنَ الأجسامِ الغَيْرِ المُتَنَاهِيَةِ مَوْجُودَةً مَعًا، وَ هُوَ مُحَالٌ. وَ إِنَّمَا تُحَقِّقُ اسْتِحَالَتُهُ بِبُرْهَانٍ

تَناهِى الأَبْعَاد، ثُمَّ لَا تَقْفِي بِهَا، بِالأَمْثَالِ المُركَّبَةِ الغَيْرِ المُتَناهِيَةِ، المَادَّةُ، أَى الهَيُولَى، وَ،  
لَا، الإِجْسَامُ المُتَناهِيَةُ. الَّتِي هِيَ العَنَاصِرُ الأَرْبَعَةُ.

وَإِذَا كَانَتِ المَادَّةُ خَالِيَةً عَنِ صُورَةٍ مِنَ الصُّورِ، ثُمَّ قَارَنْتَهَا تِلْكَ الصُّورَةَ، فَلابُدَّ وَ  
أَن تَعُودَ المَادَّةُ إِلَى خُلُوقِهَا عَنْهَا بِالضَّرُورَةِ، لَوْ جُوبَ عَوْدِ الأَشْيَاءِ إِلَى شَبِيهِ مَا كَانَتْ  
فِي الدَّورِ الأوَّلِ. وَبِهَذَا يَتَضَحُّ أَنَّ كُلَّ كَائِنٍ فَاسِدٌ، وَكُلُّ فَاسِدٍ كَائِنٌ. وَعِنْدَ التَّأَمُّلِ فِي ٥  
هَذَا الأَصْلِ يَقَعُ التَّنَبُّهُ لَتَفْرِيعَاتٍ كَثِيرَةٍ، وَتَنَكُّشُ أُسْرَارٍ غَرِيبَةٍ لَا يَنْبَغِي أَنْ يُبَاحَ بِهَا  
لِغَيْرِ أَهْلِهَا

وَ الأَشْبَاحُ المُجَرَّدَةُ، المَوْجُودَةُ فِي عَالَمِهَا، وَ هُوَ عَالَمُ المِثَالِ، يُتَصَوَّرُ فِيهَا  
اللَّانْهِايَةُ، لَا كَمَا، أَى: لَا كَاللَّانْهِايَةِ، الَّتِي يَمْنَعُهَا البُرْهَانُ، إِذْ لَا يُمَكِّنُ مِنْهَا، مِنْ تِلْكَ  
الأَشْبَاحِ الَّتِي هِيَ الصُّورُ المُعْلَقَةُ، ائْتِلَافُ بَعْدٍ وَاحِدٍ لَا يَتَنَاهَى مُمْتَدِّ، لِأَنَّ تِلْكَ ١٠  
الأَشْبَاحَ وَ إِنْ كَانَتْ غَيْرَ مُتَناهِيَةٍ، لَكِنْ لَا تَرْتَبِّ لَهَا وَ لَا تَرْكَبُ بَعْدَ غَيْرِ مُتَنَاهٍ مِنْهَا.

وَ إِنَّمَا كَانَتْ غَيْرَ مُتَناهِيَةٍ، لِأَنَّ العَالَمَ المِثَالِيَّ وَ إِنْ تَنَاهَى، مِنْ جِهَةِ الْفَيْضِ الأوَّلِيِّ  
الإِبْدَاعِيِّ، مِنْ الأَفْلَاقِ وَ الكَوَاكِبِ وَ نُفُوسِهَا وَ العَنَاصِرِ وَ مُرَكَّبَاتِهَا المِثَالِيَّةِ الأَصْلِيَّةِ  
مِنَ المَعَادِنِ وَ النَّبَاتِ وَ الْحَيَوَانِ، لِاحْتِيَاجِهَا إِلَى عِلَلٍ وَجِهَاتٍ عَقْلِيَّةٍ، وَ لَتَنَاهَى (٢٦٠)  
تِلْكَ الْجِهَاتِ، لِلْبُرْهَانِ القَائِمِ عَلَى نِهَايَةِ المُتَرَتِّبَاتِ العَقْلِيَّةِ بِتَنَاهَى مَعْلُومَاتِهَا ١٥  
المِثَالِيَّةِ، إِلَّا أَنَّ الحَاصِلَ مِنَ الأَشْبَاحِ المُجَرَّدَةِ بِالْفَيْضِ الثَّانِي، عَلَى حَسَبِ  
الاستعداداتِ الحَاصِلَةِ فِي الأَدْوَارِ الغَيْرِ المُتَناهِيَةِ لَا يَتَنَاهَى.

وَ هَذَا العَالَمُ عَلَى طَبَقَاتٍ، كُلُّ طَبَقَةٍ فِيهَا أَنْوَاعٌ مِمَّا فِي عَالَمِنَا هَذَا، لَكِنَّهَا  
لَا تَتَنَاهَى، وَ بَعْضُهَا يَسْكُنُهَا قَوْمٌ مِنَ المَلَائِكَةِ وَ الأَخْيَارِ مِنَ الْإِنْسِ، وَ بَعْضُهَا ٢٠  
يَسْكُنُهَا قَوْمٌ مِنَ المَلَائِكَةِ وَ الْجِنِّ وَ الشَّيَاطِينِ، وَ لَا يُحْصَى عِدَدُ الطَّبَقَاتِ وَ مَا فِيهَا  
إِلَّا الْبَارِي تَعَالَى. وَ كُلُّ مَنْ يَصِلُ إِلَى طَبَقَةٍ أَعْلَى وَ جَدَّهَا الطَّفَ مَرَأًى وَ أَحْسَنَ مَنَظَرًا  
وَ أَشَدَّ رُوحَانِيَّةً وَ أَعْظَمَ لَذَّةً مِمَّا قَبْلُهَا. وَ آخِرُ الطَّبَقَاتِ، وَ هُوَ أَعْلَاهَا، يُتَاخَمُ الأَنْوَارُ  
العَقْلِيَّةُ، وَ هِيَ قَرِيبَةُ الشَّبهِ بِهَا. وَ عَجَائِبُ هَذَا العَالَمِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى.

## فصل [٦]

### < أقسام ما يتلقى الكاملون من المغيبات >

و ما يتلقى، و في نسخة «فصل»، أى في أقسام ما يتلقى الكاملون من المغيبات  
و ما يتلقى الأنبياء و الأولياء و غيرهم، من الكهنة و من يجرى مجراهم، من  
المغيبات، على الوجه الذى عرفت، و هو أن لا ينطوى سريعاً ما أدركوا، بل يشرق  
على الذكر، ثم يتعدى إلى الخيال و الحس المشترك، لا بأن ينطبع فيه شىء، لما  
عرفت، من بطلان مذهب الانطباع، بل بأن تظهر فيه الصورة مُشاهدةً، لكونه مظهراً  
لها، فهو على أقسام: فإنها قد ترد عليهم فى أسطر مكتوبة، و قد ترد بسمع صوت قد  
يكون، ذلك الصوت، لذىذاً، و قد يكون هائلاً، و قد يُشاهدون صور الكائن، و قد  
يرون صوراً حسنة إنسانية تُخاطبهم فى غاية الحسن، فتُناجيهم بالغيب. و قد ترى  
الصور التى تُخاطب، كالتماثيل الصناعية فى غاية اللطف؛ و قد ترد عليهم فى خطرة،  
و قد يرون مثلاً مُعلقةً.

و جميع ما يرى فى المنام، من الجبال و البحور و الأرضين و الأصوات العظيمة و  
الأشخاص، الإنسانية و الحيوانية و النباتية و المعدنية و العنصرية و الفلكية و  
الكوكبية و غيرها، ممّا يراه النائم أو يتخيله المتخيل، كُلُّها مثل قائمة، بذاتها، لا فى  
محلّ و مكان،

و كذا الروائح و غيرها، من الأعراض، كالألوان و الطعوم و أمثالها، هى أيضاً مثل  
قائمة بذاتها، لا فى محلّ و مادة فى ذلك العالم، و إن كانت عندنا لا تقوم إلا فى  
مادة، لعدم المادة هناك، إذ لو كانت هناك مادة و انطبعت فيها الأعراض، كانت  
أجساماً ذوات موادّ و صور و أعراض، فكانت مُتَحَيِّزةً فى هذا العالم، و شاهدتها كُلُّ  
سليم البصر.

فالصور و الأعراض المُشاهدة فى العالم المثالى، فى النوم و اليقظة، أشباح  
محضة. و التذاذنا فى النوم بمآكل و مشارب ذوات طعم و لون و رائحة، ليس  
لانطباع هذه الأعراض فى تلك الأشباح، بل لتمثلها فيها على سبيل التخيل. فكلُّ

ما في العالم المثالي جواهرٌ بسيطة، لقيامها بذاتها و تجرُّدها عن المواد، فلا يزاحم بعضها بعضاً، ولا يمتنع على محل أو مكان.

و ما يرى، من الجبل و البحر صريحاً، في المنام الصادق أو الكاذب، كيف يسعهما الدماغ أو بعض تجاويفه. و إذ لم تسعهما آله جسمانية، لا متناع انطباع العظيم في الصغير، على ما قد عرفت، فهي مثل قائمة في العالم المثالي الروحاني بذاتها، لا في محل و مكان، كما ذكرنا.

و كما أن النائم و نحوه، من المتخيل و من بين النوم و اليقظة، إذا انتبه، عن النوم أو عاد عن مشاهدة ما تخيل، أو ما رأى بين النوم و اليقظة، فارق العالم المثالي دون حركة، مُحَوَّجة إلى قطع مسافة، و لم يجد، أي: ذلك العالم، على جهة منه؛ فكذا من مات عن هذا العالم يُشاهد عالم النور دون حركة، و هو هناك. إلا أنه إن كان من الكاملين يُشاهد عالم النور المحض، و إن كان من المتوسطين يُشاهد عالم النور المثالي، و إن كان من الناقصين يُشاهد ما يليق بحاله.

و مثل المرأة علَّتْها و في بعض النسخ: «مثل المرأة (٢٦١) علَّتْها»، أي: العلة المُعِدَّة لظهورها، الضوء، لا القابلة، فإنها السطوح المُلس الصَّقيلة، و لا الفاعلة الفياضة، فإنها العقل المُفارق. [و الأجسام التي لا مَلَاَسَة فيها، إنما لا يحصل معها المثال للأجزاء الغائرة المُظلمة، أي: التي في تلك الأجسام الخشنة]، و ما ليس فيه غايَرُ أي: من أجزاء تلك الأجسام الخشنة، فهو صغير. و لصغره لا يظهر معه شيء من المثل.

و للأفلاك أصوات غير مُعلَّلة بما عندنا، من الهواء و الماء. و هو مذهب القدماء من الحكماء، كهرمس و فيثاغورس و أفلاطن و أشباههم من أساطين الحكمة، إلا أن الفيثاغوريين أثبتوا الهواء بين الأفلاك و خروجه عنها، و قالوا: عدم سماعنا لأصواتها لا متلاء أسمعنا منها.

و لم نعلم أن إثباتهم للهواء هو لكونه شرط الصوت، كما هو عندنا، أو هو رمز، كما هو عادة الأقدمين. و هذا، أقرب، لأن مراتبهم في العلوم أجل من أن يخفى

عليهم أمثال هذا، و إن كان تعليلهم بامتلاء أسمعنا من أصواتها يدل على أنه قد خفى عليهم، لدلالته صريحاً على خروج الهواء منها و وصوله إلى أسمعنا.

فإننا بينا أن الصوت غير متموج الهواء. غاية ما فى الباب أن يقال، إن الصوت هيهنا، أى: عندنا، مشروط بهذا، أى: بالتموج، فلا يلزم من اشتراط شىء، كالتموج لأمر، كالصوت، فى موضع، كما هو عندنا فى عالم العناصر، أن يكون، ذلك الشىء، ٥ و هو التتموج، شرطاً لمثله، لمثل ذلك الأمر، و هو الصوت، فى موضع آخر، و هو عالم الأفلاك.

و كما أن الأمر الكلى، كالحرارة مثلاً، يجوز أن يكون له علل كثيرة على سبيل البدل، كالنار و الشعاع و الحركة، جاز أن يكون له شرائط على سبيل البدل. فالصوت الذى هو أمر كلى يجوز أن يكون مشروطاً فى عالم العناصر بشىء، كالهواء، و فى ١٥ عالم الأفلاك بغيره.

و كما أن ألوان الكواكب لا تشتط بما تشتط به الألوان عندنا، من حصول الامتزاج، إذ اللون و سائر الكيفيات عندنا من توابع المزاج، بخلاف الأفلاك، لامتناع الامتزاج عليها. فكذا أصواتها، أصوات الأفلاك، يجوز أن تكون مشروطة بغير ما هو شرط الصوت عندنا و هو الهواء. و المشاؤون لما وجدوه شرطاً عندنا ١٥ حسبوه شرطاً فى الأفلاك، فنفوا عنها الأصوات لانتفاء شرطها ثمة، و هو الهواء. و هو استقراء ناقص، لا طائل تحته، لجواز أن يكون للشىء الواحد أسباب و شروط على سبيل البدل، كما قررنا. و أمّا أنه لو كان لها أصوات، لسمعنا و لكانت هائلة مناسبة لأجرامها، و أمانت الحيوانات، كالزعود القوية. فلا يرد، لأنه إنما كان يلزم لو كان هناك ما يبلغ الأصوات إلينا، من هواء أو غيره. ٢٥

و ما يسمع المكاشفون، كالأنبياء و الأولياء، من الأصوات الهائلة لا يجوز أن يقال: إنه متموج هواء فى دماغ، فإن الهواء متموجه يتلك القوة لمصاكة فى الدماغ لا يتصور، و ليست فى عالم الحس، و إلا لسمعها كل سليم الحس من الحاضرين، بل هو مثال الصوت، الموجود فى العالم المثالى، و هو صوت. كما أن مثال «الإنسان إنسان»، و



كذا مثال: «كُلُّ شَيْءٍ هُوَ ذَلِكَ الشَّيْءُ».

و على هذا، فَيَجُورُ فِي الْأَفْلَاكِ أَصْوَاتٌ وَ نَعَمَاتٌ غَيْرُ مَشْرُوطَةٍ بِالْهَوَاءِ وَ الْمُصَاكَّةِ، وَ لَا يُتَصَوَّرُ أَنْ تَكُونَ نِعْمَةٌ أَلَدَّ مِنْ نِعْمَاتِهَا، كَمَا لَا يُتَصَوَّرُ أَنْ يَكُونَ شَوْقٌ مِثْلَ شَوْقِهَا. فَهُمْ الْمَلَائِكَةُ الْمُسَبِّحُونَ فِي آنَاءِ اللَّيْلِ وَ أَطْرَافِ النَّهَارِ لَا يَفْتَرُونَ.

٥ فَسَلَامٌ عَلَى قَوْمٍ، مِنَ الْمُتَأَلِّهِينَ الْكَامِلِينَ الَّذِينَ، صَارُوا حَيَارَى سُكَارَى فِي شَوْقِ عَالَمِ النُّورِ وَ عِشْقِ جَلَالِ نُورِ الْأَنْوَارِ، وَ تَشَبَّهُوا فِي مَوَاجِدِهِمْ بِالسَّبعِ الشَّدَادِ، أَيْ: أَفْلَاكِ الْكَوَاكِبِ السَّبعة السَّيَّارَةِ. وَ فِي ذَلِكَ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَبَابِ.

و ذكر في المطارحات: «إِنَّ جَمِيعَ السُّلَاكِ مِنَ الْأُمَمِ الْمُخْتَلِفَةِ يُثْبِتُونَ هَذِهِ الْأَصْوَاتَ، لَا فِي مَقَامِ جَابِلَقَا وَ جَابِرِصَا، أَيْ: الَّذِينَ هُمَا مِنْ مُدُنِ عَالَمِ عَنَاصِرِ الْمِثَالِ، بَلْ فِي مَقَامِ هورقليَا، وَ هُوَ الثَّالِثُ الْكَثِيرُ الْعَجَائِبِ، أَيْ الَّذِي هُوَ عَالَمُ أَفْلَاكِ الْمِثَالِ، يَظْهَرُ لِلْوَاصلِ إِلَيْهِ رُوحَانِيَّاتِ (٢٦٢) الْأَفْلَاكِ وَ مَا فِيهَا مِنَ الصُّوَرِ الْمَلِيحَةِ وَ الْأَصْوَاتِ الطَّيِّبَةِ.

١٥ وَ حَكَى فِينَاغُورْسُ: أَنَّهُ عَرَجَ بِنَفْسِهِ إِلَى الْعَالَمِ الْعِلَوِيِّ، فَسَمِعَ بِصَفَاءِ جَوْهَرِ نَفْسِهِ وَ ذِكَاةِ قَلْبِهِ نَعَمَاتِ الْأَفْلَاكِ وَ أَصْوَاتَ حَرَكَاتِ الْكَوَاكِبِ، وَ سَمِعَ مَعَ حَرَكَاتِ الْأَفْلَاكِ خَفِيفَ الْأَمْلاكِ، ثُمَّ رَجَعَ إِلَى الْبَدَنِ، وَ رَتَّبَ عَلَيْهِ الْأَلْحَانَ، وَ كَمَّلَ عِلْمَ الْمَوْسِيقَى.

٢٥ وَ قَالَ صَاحِبُ الْإِخْوَانِ [الصِّفَا] وَ مَنْ وَافَقَهُ مِنَ الْقُدَمَاءِ: إِنَّ الْأَجْرَامَ الْفَلَكيَّةَ لَمَّا أَبْدَعَتْ عَلَى أَتَمِّ مَا يَنْبَغِي مِنَ الْوِثَاقَةِ وَ الصَّلَابَةِ وَ الْمَلَاسَةِ وَ الْحَرَكَةِ الدَّائِمَةِ، فَيَحْتَكُّ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ، فَيَظْهَرُ مِنْهَا نَعَمَاتٌ، لَا يُمْكِنُ أَنْ يَكُونَ أَنْسَبُ مِنْهَا، وَ لَا أَوْفَقُ، تُنَاسِبُ عِشْقَهَا وَ شَوْقَهَا

و لِلْأَفْلَاكِ سَمْعٌ غَيْرُ مَشْرُوطٍ بِالْأُذُنِ، وَ بَصَرٌ غَيْرُ مُشْرُوطٍ بِالْعَيْنِ، وَ شَمٌّ غَيْرُ مُشْرُوطٍ بِالْأَنْفِ، وَ، كُونَ هَذِهِ الْحَوَاسِّ فِيهَا، غَيْرُ مُشْرُوطَةٍ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَلَاتِ، كَمَا هِيَ عِنْدَنَا مُشْرُوطَةٌ بِهِذَا، هُوَ الْإِمْكَانُ الْأَشْرَفُ.

أَمَّا أَنْ هَذِهِ الْحَوَاسِّ مُمَكِّنَةٌ لِلْأَفْلَاكِ، فَلِكُونِهَا ذَوَاتِ نَفُوسٍ نَاطِقَةٍ، كَأَبْدَانِنَا. وَ

أَمَّا أَنَّهُ أَشْرَفُ، فَلَأَنَّ كَوْنَهَا غَيْرَ مُشْرُوطَةٍ بِآلَةٍ جَسْمَانِيَّةٍ أَشْرَفُ مِنْ كَوْنَهَا مُشْرُوطَةً بِهَا. فَإِذَا كَانَ كَوْنُهَا مُشْرُوطَةً بِهَا، مُمَكِّنًا أَحْسَنَ بِالنَّسْبَةِ إِلَى كَوْنِهَا غَيْرَ مُشْرُوطَةٍ بِهَا، وَ قَدْ وَجِدَ الْأَحْسَنَ، أَعْنَى وَجُودَ هَذِهِ الْحَوَاسِّ مُشْرُوطَةً بِهَا فِي الْإِنْسَانِ وَ الْحَيَوَانَ. فَيَجِبُ فِيهَا، فِي الْأَفْلَاقِ وَجُودُ هَذِهِ الْحَوَاسِّ غَيْرَ مُشْرُوطَةٍ بِهَا عَلَى قَاعِدَةِ الْإِمْكَانِ الْأَشْرَفِ، كَمَا عَرَفْتَهُ.

٥

وَ قَالَ الْمُعَلِّمُ الْأَوَّلُ: «يَجِبُ إِثْبَاتُ النَّفْسِ لِأَكْرَمِ الْأَجْسَامِ، وَ الْفَلَكَ كَذَلِكَ. وَ مَتَى كَانَتْ الْأَفْلَاقُ ذَوَاتِ أَنْفُسٍ، فَهِيَ ذَوَاتُ حِسٍّ، أَعْنَى حِسِّ السَّمْعِ وَ الْبَصَرِ دُونَ الذَّوْقِ، إِذْ لَا اغْتِذَاءَ لَهَا وَ لَا تَمَوُّ». وَ سَكَتَ عَنِ الشَّمِّ، وَ لَمْ يَذْكُرْ حَالَهُ.

١٠

وَ لِإِخْوَانِ التَّجْرِيدِ، أَى: الْكَامِلِينَ فِي الْحِكْمَةِ الْعِلْمِيَّةِ وَ الْعَمَلِيَّةِ وَ الذَّوْقِيَّةِ، أَوْ فِي الْعَمَلِيَّةِ وَ الْكَشْفِيَّةِ، الْمُوَظَّيْنِ عَلَى الرِّيَاضَةِ، مَقَامٌ خَاصٌّ، بِهِمْ هُوَ مَرْتَبَةٌ عَلِيَّةٌ وَ دَرَجَةٌ سَنِيَّةٌ، فِيهِ، فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ، يَقْدِرُونَ عَلَى إِيجَادِ مُثُلٍ قَائِمَةٍ، بِذَاتِهَا، فِي الْعَالَمِ الْمِثَالِيِّ، يَكُونُ لَهَا مَظَاهِيرُ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ، عَلَى أَى صُورَةٍ أَرَادُوا، مِنَ الْإِنْسَانِيَّةِ وَ الْفَرَسِيَّةِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ، هُوَ مَا سُمِّيَ مَقَامَ «كُنْ»، فِي الْكِتَابِ الْإِلَهِيِّ، حَيْثُ قَالَ: «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، (النَّحْلُ، ٤٠)

١٥

وَ مَنْ رَأَى ذَلِكَ الْمَقَامَ تَيَقَّنَ وَجُودَ عَالَمٍ آخَرَ، مَقْدَارِيٍّ، غَيْرِ الْبَرَاذِخِ، وَ إِلَّا فَقَدْ يَتَيَقَّنُ دُونَ رُؤْيَا ذَلِكَ الْمَقَامِ وَجُودَ عَالَمٍ آخَرَ غَيْرِ عَالَمِ الْبَرَاذِخِ، وَ هُوَ عَالَمُ الْأَنْوَارِ، فِيهِ الْمَثَلُ الْمُعَلَّقَةُ

٢٠

وَ الْمَلَائِكَةُ الْمُدَبَّرَةُ، لِتِلْكَ الْمَثَلِ، يَتَّخِذُهَا، أَى لِتِلْكَ الْمَثَلِ، طَلْسِمَاتٍ، جَسْمَانِيَّةٍ، فِي هَذَا الْعَالَمِ. وَ مَثَلٌ قَائِمَةٌ، فِي ذَلِكَ الْعَالَمِ عَلَى أَى صُورَةٍ أُرِيدَ، تَنْطِقُ، تِلْكَ الْمَثَلِ، بِهَا بِتِلْكَ الطَّلْسِمَاتِ، وَ تَظْهَرُ بِهَا. وَ قَدْ جُرَّبَ مِنْهَا، مِنْ تِلْكَ الطَّلْسِمَاتِ الْجَسْمَانِيَّةِ الْجَمَادِيَّةِ، بِطِشَاتٍ صَعْبَةٍ وَ قَبْضَةً قَاهِرَةً بِالْمَثَلِ، أَى بِوَاسِطَتِهَا، أَعْنَى بِالْمَلَائِكَةِ الْمُدَبَّرَةِ لَهَا، وَ أَصَوَاتُ عَجِيبَةٍ، لَا يَقْدِرُ الْخِيَالُ عَلَى مُحَاكَاتِهَا، لِلطَّفْهِهَا وَ غَرَابَتِهَا.

ثُمَّ الْعَجَبُ: أَنَّ الْإِنْسَانَ، عِنْدَ تَجَرُّدِهِ مَا يَسْمَعُ ذَلِكَ الصَّوْتِ، وَ هُوَ يُصْغِي إِلَيْهِ وَ يَجِدُ

خِيَالُهُ أَيْضاً حِينئِذٍ مُسْتَمِعاً إِلَيْهِ. وَإِنَّمَا أَكَّدَ بِهَذَا، لِئَلَّا يُظَنَّ أَنَّهُ مِنْ مُحَاكِاتِ الْخِيَالِ، فَذَلِكَ صَوْتُ مِنَ الْمِثَالِ الْمُعَلَّقِ، فِي الْعَالَمِ الرُّوحَانِيِّ الْمِثَالِيِّ.

وَ كُلُّ مَنْ احْتَنَكَ، أَيْ: تَمَرَّنَ وَ تَقَوَّى، مِنْ: «حَنَكْتُهُ السِّنَّ وَ التَّجَارِبُ»، أَيْ: أَحْكَمْتُهُ؛ فِي السَّبَاتَاتِ الْإِلَهِيَّةِ، الَّتِي هِيَ عِبَارَةٌ عَنْ خُمُودِ الْقُوَى، أَوْ عَنْ الْحَالَةِ الَّتِي بَيْنَ النَّوْمِ وَ الْيَقَظَةِ، إِذَا صَعِدَ، فِي الْعَالَمِ الْمِثَالِيِّ الْكَثِيرِ الطَّبَقَاتِ، الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِي ٥ الْأَشْخَاصِ، لَمْ يَرْجِعْ، حَتَّى يَصْعَدَ مِنْ طَبَقَةٍ إِلَى طَبَقَةٍ مِنَ الصُّوَرِ الْمَلِيحَةِ. فَكَلَّمَا كَانَ صُعُودُهُ أَتَمَّ كَانَتْ مُشَاهَدَتُهُ لِلصُّوَرِ، أَصْفَى وَ أَلْذَّ. وَ هَكَذَا يَصْعَدُ مِنْ طَبَقَةٍ إِلَى أَعْلَى، حَتَّى يَصِلَ إِلَى أَشْرَفِ الطَّبَقَاتِ، الَّتِي هِيَ قَرِيبُ الشَّيْءِ بِالْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ،

فَيَبْرُزُ بَعْدَ ذَلِكَ، الْوُصُولُ إِلَى أَعْلَى طَبَقَاتِ عَالَمِ الْمِثَالِ، إِلَى عَالَمِ النَّوْرِ. وَ عَلَى ذَلِكَ التَّرْتِيبِ يَنْتَقِلُ مِنَ النَّوْرِ الْأَدْنَى إِلَى الْأَعْلَى، وَ مِنَ الْأَضْعَفِ نَوْرًا إِلَى الْأَشَدِّ، ١٥ حَتَّى يَصِلَ إِلَى آخِرِ طَبَقَاتِ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ. ثُمَّ، بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى أَعْلَى مَرَاتِبِ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ، يَبْرُزُ إِلَى نُورِ الْأَنْوَارِ، (٢٦٣).

وَ اعْلَمْ أَنَّ طَبَقَاتِ عَالَمِ الْمِثَالِ وَ إِن كَانَتْ كَثِيرَةً لَا يُحْصِيهَا إِلَّا اللَّهُ، تَعَالَى، وَ الْمَبَادِي الْعَالِيَةِ، لَكِنَّهَا مُتَنَاهِيَةٌ. وَ أَمَّا أَشْخَاصُ كُلِّ طَبَقَةٍ، وَ هِيَ مِنَ الْأَنْوَاعِ الَّتِي فِي ١٥ عَالَمِنَا وَ مِنْ غَيْرِهَا، فَهِيَ غَيْرُ مُتَنَاهِيَةٍ.

وَ هَذِهِ الطَّبَقَاتُ، الْأَعْلَى مِنْهَا شَرِيفَةٌ نُورِيَّةٌ، وَ هِيَ طَبَقَاتُ الْجِنَانِ الَّتِي يَلْتَذُّ بِهَا السُّعْدَاءُ مِنَ الْمُتَوَسِّطِينَ، وَ هِيَ أَيْضاً مُتَفَاوِتَةٌ فِي الشَّرَفِ؛ وَ بَعْضُهَا مُظْلِمَةٌ كَدِرَةٌ، وَ هِيَ طَبَقَاتُ الْجَحِيمِ الَّتِي تَتَأَلَّمُ بِهَا أَهْلُ النَّارِ، وَ هِيَ مُتَفَاوِتَةٌ فِي شِدَّةِ الظُّلْمَةِ وَ الْوَحْشَةِ؛ وَ بَعْضُهَا دُونَ ذَلِكَ. وَ الطَّبَقَةُ السَّافِلَةُ الشَّدِيدَةُ الظُّلْمَةِ هِيَ آخِرُ الطَّبَقَاتِ، ٢٥ وَ هِيَ الْمُصَاقِبَةُ لِأَفْقِ عَالَمِ الْجِسِّ، يَسْكُنُهَا الْمُجْرِمُونَ مِنَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ، وَ بَاقِي الطَّبَقَاتِ الَّتِي لَا تُحْصَى بَيْنَ هَاتَيْنِ الطَّبَقَتَيْنِ، وَ كُلُّ طَبَقَةٍ يَسْكُنُهَا قَوْمٌ لَا يَتَنَاهَى عَدَدُ هُمْ، إِمَّا مِنَ الْمَلَائِكَةِ أَوْ الْجِنِّ أَوْ الشَّيَاطِينِ.

وَ اعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِمَّا فِي الْعَالَمِ الْعُنْصُرِيِّ، مِنَ الْبَسَائِطِ الَّتِي هِيَ الْعُنْصُرُ الْأَرْبَعَةُ وَ الْمُرَكَّبَاتِ الَّتِي هِيَ الْمَعَادِنُ وَ النَّبَاتُ وَ الْحَيَوَانُ وَ أَشْخَاصُ كُلِّ نَوْعٍ مِنْهَا مِنْ

صغيرها و كبيرها، مُصَوِّرُ فِي الْفَلَكَ، أى: منقوش في كُلِّ فلك، على نَحْوِ مَا وُجِدَ هِيْهْنَا، أى: في عالمِ الْحِسِّ، بِجَمِيعِ هَيْئَاتِهِ، الْجِسْمَانِيَّةِ وَ النَّفْسَانِيَّةِ، مِنْ دَقِيقٍ وَ جَلِيلٍ. وَ كُلُّ إِنْسَانٍ، وَ كَذَا كُلُّ حَيَوَانٍ وَ غَيْرِهِ، مَنَقُوشٌ مَعَ جَمِيعِ أَحْوَالِهِ وَ حَرَكَاتِهِ وَ سَكَنَاتِهِ، مَا وُجِدَ وَ مَا سَيُوجَدُ. وَ بِالْجُمْلَةِ جَمِيعَ مَا يَصْدُرُ عَنْ كُلِّ شَخْصٍ، إِذِ الْأَفْلَاكُ أَبَدَتْ مَنَقُوشَةً بِجَمِيعِ الْكَائِنَاتِ، لَا تُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَتْهُ وَ ضَبَطَتْهُ، عَلَى مَا قَالَ تَعَالَى: «وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ» (القمر، ٥٣). وَ تِلْكَ النُّقُوشُ مَوْجُودَةٌ فِي سَطُوحِهَا الْمُحَدَّبَةِ وَ الْمُقَعَّرَةِ عَلَى التَّنَاسُبِ وَ التَّرْتِيبِ الْمَوْجُودِ هِيْهْنَا، وَ لَيْسَتْ عَلَى مَا يُحَسُّ بِالْبَصَرِ، لَشَفِيفِ الْأَفْلَاكِ، بَلْ عَلَى مَا يَلِيقُ بِأَحْوَالِ الْأَفْلَاكِ.

[فَمَا أَمَكْنَ نَقْشُهُ فَهُوَ مَنَقُوشٌ، كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَ الْفِيلِ وَ الْبُعُوضَةِ وَ غَيْرِهَا مِنْ الْأَنْوَاعِ، وَ كَذَا شَكْلُهُ وَ مَقْدَارُهُ وَ تَخَاطِيطُهُ]، وَ مَا لَا يَمَكُنُ نَقْشُهَا، كَالْأَرَايِحِ وَ الطُّعُومِ وَ الْأَلْوَانِ وَ أَمْثَالِهَا مِنْ الْحَرَكَاتِ وَ السَّكَنَاتِ، فَهِيَ مَنَقُوشَةٌ عَلَى وَجْهِ آخَرَ، كَالْكِتَابَةِ، حَوْلَ كُلِّ شَخْصٍ مُصَوَّرٍ، عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ، مِنَ الصَّغَرِ وَ الْكِبَرِ، وَ النُّشُوءِ وَ النُّمُوِّ، وَ التَّوَالُدِّ وَ التَّنَاسُلِ وَ غَيْرِهِ، مِنْ أَوَّلِ نُشُوءِهِ إِلَى آخِرِ عُمرِهِ. وَ لِهَذَا مَا يُرَى الشَّيْءُ الْوَاحِدُ فِي النَّوْمِ عَلَى هَيْئَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ وَ أَحْوَالٍ شَتَّى مِنْ أَوَّلِ أَمْرِهِ إِلَى آخِرِ عَهْدِهِ، بِحَسَبِ الْأَوْقَاتِ، عَلَى التَّرْتِيبِ الزَّمَانِيِّ، كَمَا هُوَ عَلَيْهِ.

وَ مِنَ الْبُرْهَانِ عَلَى وُجُودِ النَّفْسِ، النَّاطِقَةِ الْإِنْسَانِيَّةِ، وَ أَنَّهَا غَيْرُ جِسْمَانِيَّةٍ: أَنَّهَا قَدْ يَكُونُ مَظْهَرُهَا الْبَرْزَخُ، كَالنُّفُوسِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِالْأَبْدَانِ الظَّاهِرَةِ بِهَا، وَ قَدْ يَكُونُ مَظْهَرُهَا الْمِثَالُ الْمُعَلَّقُ، كَالنُّفُوسِ الْإِنْسَانِيَّةِ الظَّاهِرَةِ بِالْمِثْلِ فِي النَّوْمِ. وَ هِيَ تُدْرِكُ ذَاتَهَا فِي الْحَالَتَيْنِ، أَيْ: دَائِمًا، وَ مَعَ الْغَفْلَةِ عَنْهَا أحيانًا، فَلَيْسَتْ، النَّفْسُ، أَحَدُهُمَا، أَيْ الْبَرْزَخُ وَ الْمِثَالُ، بَلْ هِيَ مُغَايِرَةٌ لِهَُمَا؛ وَ هُوَ ظَاهِرٌ

وَ لَنَذْكُرْ هِيْهْنَا مِنَ الذِّكْرِ، الْإِلَهِيِّ، مَا يُدْرِكُ بِهِ الْمِثْلُ الْحَقُّ، فِي أَحْوَالِ النَّفُوسِ الْإِنْسَانِيَّةِ وَ كَيْفِيَّةِ سُلُوكِهَا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ خِلَاصِهَا مِنَ الدَّرَكَاتِ، وَ يُسْتَبْصَرُ بِهِ، وَ هِيَ مِنَ الْوَارِدَاتِ، الْإِلَهِيَّةِ

و يُطَلَّبُ أَسْرَارُهَا مِنْ الشَّخْصِ الْقَائِمِ بِالْكِتَابِ، أَيْ: بِهَذَا الْكِتَابِ، لَكُونَهُ عَظِيمَ الشَّانِ، جَلِيلَ الْقَدْرِ، لَا يَقُومُ بِهِ وَ بِمَعْرِفَتِهِ إِلَّا الْكَامِلُ فِي الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ، الَّذِي هُوَ خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ؛ أَوْ بِالْكِتَابِ الْإِلَهِيِّ الَّذِي هُوَ مَجْمُوعُ الْمَوْجُودَاتِ، إِذْ هُوَ كِتَابُ اللَّهِ الْأَعْظَمِ. وَ كُلُّ جَوْهَرٍ مِنَ الْجَوَاهِرِ حَرْفٌ مِنَ الْحُرُوفِ، وَ كُلُّ عَرَضٍ مِنَ الْأَعْرَاضِ نُقْطَةٌ وَ أَعْرَابٌ لَذَلِكَ الْحَرْفِ. وَ مَنْ اطَّلَعَ عَلَى أَحَدِ هَٰذَيْنِ الْكِتَابَيْنِ، لَا يَخْفَى عَلَيْهِ أَسْرَارُ هَذِهِ الْوَارِدَاتِ.

### فصل [٧]

< واردة مسطور في لوح الذكر المبين >

١٠ مَسْطُورٌ فِي لَوْحِ الذِّكْرِ الْمُبِينِ، أَيْ: فِي الْعُقُولِ الْعَالِمَةِ بِجَمِيعِ الْمَعْلُومَاتِ، أَوْ فِي النُّفُوسِ الْفَلَكيَّةِ وَ أَجْرَامِهَا الْمَنْقُوشَةِ بِجَمِيعِ الْكَائِنَاتِ: أَنَّ السَّائِرِينَ، أَيْ: السَّالِكِينَ إِلَى اللَّهِ. وَ هُمْ، الَّذِينَ يَقْرَعُونَ أَبْوَابَ غُرَفَاتِ النُّورِ، أَيْ: الَّذِينَ يَتَوَسَّلُونَ بِتَحْصِيلِ الْعُلُومِ الْعَقْلِيَّةِ وَ الْأَخْلَاقِ الْمَرْضِيَّةِ إِلَى الْإِتِّصَالِ بِالْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ. وَ شَبَّهَهَا بِالْغُرَفَاتِ، لِاخْتِلَافِ (٢٦٤) مَرَاتِبِهَا وَ دَرَجَاتِهَا فِي شِدَّةِ النُّورِيَّةِ وَ ضَعْفِهَا، كَالْغُرَفَاتِ الَّتِي بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ، يَقْرَعُونَ الْأَبْوَابَ فِي حَالَةِ كَوْنِهِمْ مُخْلِصِينَ صَابِرِينَ، إِذِ الْقَرْعُ، بِدُونِ الْإِخْلَاصِ وَ الصَّبْرِ، لَا يُفِيدُ، تَتَلَقَّاهُمْ مَلَائِكَةُ اللَّهِ، أَيْ: تَجْذِبُهُمْ بِالْمُنَاسِبَةِ الْعَقْلِيَّةِ إِلَى عَالَمِهِمْ، فِي حَالِ كَوْنِ تِلْكَ الْمَلَائِكَةِ مُشْرِقِينَ، مُمِيلِينَ لِنُفُوسِ الْقَارِعِينَ إِلَى الْإِشْرَاقِ، أَوْ فِي حَالِ كَوْنِ تِلْكَ النُّفُوسِ مُنْجَذِبِينَ إِلَى الْإِشْرَاقِ، لِاحْتِمَالِ أَنْ تَكُونَ «مُشْرِقِينَ» حَالاً مِنْ الْفَاعِلِ. وَ «الْمُشْرِقُ» مُشَدَّدٌ مِنْ «شَرَقَ»: إِذَا أَمَالَ إِلَى الشَّرْقِ، أَوْ الْإِشْرَاقِ؛ أَوْ مِنَ الْمَفْعُولِ. وَ «الْمُشْرِقُ» مُخَفَّفٌ مِنْ «أَشْرَقَ»: إِذَا مَالَ إِلَى الشَّرْقِ أَوْ الْإِشْرَاقِ.

يُحْيَوْنَهُمْ بِتَحَايَا الْمَلَكُوتِ، أَيْ: يُشْرِقُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِشْرَاقَاتِ الْعَقْلِيَّةِ، فَإِنَّ تَحَايَا الْمَلَكُوتِ إِشْرَاقَاتُهَا الْعَقْلِيَّةُ، وَيَصُبُّونَ عَلَيْهِمْ مَاءً نَبَعٍ مِنْ يَنْبُوعِ الْبَهَاءِ. أَيْ: يُفِيضُونَ عَلَيْهِمْ الْمَعَارِفَ الْعَقْلِيَّةَ الْفَائِضَةَ مِنْ عَالَمِ النُّورِ الَّذِي هُوَ يَنْبُوعُ الْبَهَاءِ وَ الْجَمَالِ، وَ

منبع الكمال و الجلال، لِيَتَطَهَّرُوا؛ بالطَّهَارَاتِ الْعَقْلِيَّةِ النُّورِيَّةِ؛ فَإِنَّ رَبَّ الطَّوْلِ، أَى: الْقُوَّةَ و الْحَوْلَ و الْعَطَاءَ و النَّوْلَ، يُحِبُّ طَهَرَ الْوَافِدِينَ، عَلَيْهِ، بِالْعُلُومِ الْحَقِيقِيَّةِ و الأخلاق المرضيَّة.

أَلَا إِنَّ إِخْوَانَ الْبَصِيرَةِ الَّذِينَ التَّأَمُّوا، أَى: اجتمعوا و اتَّفَقُوا، عَلَى التَّسْبِيحِ، أَى: التَّنْزِيهِ الْمَعْنَوِيَّ أَوِ اللَّسَانِيَّ أَوِ كِلَيْهِمَا، وَ التَّقْدِيسِ، أَى: التَّطْهِيرِ، مَعْنَوِيًّا كَانَ أَوِ لِسَانِيًّا ٥ أَوِ كِلَيْهِمَا، عَاكِفِينَ، أَى: مُلَازِمِينَ، مِنْ: «عَكَفَ عَلَى الشَّيْءِ إِذَا لَازَمَهُ»، يَخْشَعُونَ لِلَّهِ، وَ هُمْ قِيَامٌ قَانِتُونَ، أَى: خَاضِعُونَ خَاشِعُونَ، يَذْكُرُونَ، خَالِقَ السَّمَوَاتِ و الْأَرْضِينَ، لَكُونِهِ نَازِمِ الطَّبَقَاتِ فِي الْعَالَمِينَ، كَطَبَقَاتِ عَالَمِ الْعَنَاصِرِ وَ عَالَمِ الْأَفْلَاقِ وَ عَالَمِ الْمُثُلِ الْمُعَلَّقَةِ وَ عَالَمِ الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ. وَ هُمْ عَنْ أَبْنَاءِ الظُّلُمَاتِ، أَى أَبْنَاءِ الدُّنْيَا، يَجْتَنِبُونَ. ١٥

قَامُوا فِي هَيَاكِلِ الْقُرْبَاتِ، أَى: فِي الْأَبْدَانِ، إِذْ بَهَا يَحْصُلُ كَمَالُ النُّفُوسِ وَ قُرْبُهَا مِنْ الْعُقُولِ، أَوِ فِي الصَّوَامِعِ وَ الْمَسَاجِدِ وَ أَمْثَالِهَا، لِأَنَّ فِيهَا يَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، يُنَاجُونَ مَعَ أَصْحَابِ حُجُرَاتِ الْعِزَّةِ، أَى: الْعُقُولِ، يَلْتَمِسُونَ فَكَّ الْأَسِيرِ، أَى: خَلَاصِ النَّفْسِ النَّاطِقَةِ الْمَحْبُوسَةِ بِعَلَائِقِ الْبَدَنِ، وَ يَقْتَبِسُونَ النُّورَ مِنْ مَظْهَرِهِ. أَى: مُحَلِّهِ وَ مَعْدِنِهِ. إِنْ قُرِيَ مُفْتَوَحًا، عَلَى بِنَاءِ اسْمِ الزَّمَانِ وَ الْمَكَانِ، مِنْ «ظَهَرَ»؛ أَوِ مِنْ عَلْتِهِ وَ ١٥ مَوْجِدِهِ، إِنْ قُرِيَ مَضْمُومًا، عَلَى بِنَاءِ اسْمِ الْفَاعِلِ، مِنْ: «أَظْهَرَ».

أُولَئِكَ الَّذِينَ اقْتَدَوْا بِالصَّافِينَ عِنْدَ اللَّهِ الْأَقْرَبِينَ، أَى: بِالْمَلَائِكَةِ الْمُرْتَبِينَ فِي الْمَرَاتِبِ الْعَقْلِيَّةِ الْمُقَرَّبِينَ، سَبَّحُوا اللَّهَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ، أَى: الْعَقْلَ الْأَوَّلَ، وَ سَبِيلَهُ، فِي إِفَاضَةِ الْجُودِ وَ إِشَاعَةِ الْوُجُودِ عَلَى غَيْرِهِ، وَ النَّيِّرِينَ، أَى الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ، خَلِيفَةً، لَهُ فِي هَذَا الْعَالَمِ، وَ الْجَوَارِي، أَى: الْخَمْسَةَ الْمُتَحَيِّرَةَ: زُحْلَ وَ الْمُشْتَرَى وَ ٢٥ الْمَرِيخَ وَ الزُّهْرَةَ وَ عُطَارِدَ، جُمْلَةً فِي قُرْبَةِ اللَّهِ، وَ فِي بَعْضِ النُّسخ: «فِي قُرْبِ اللَّهِ» يَتَنَعَّمُونَ، فِي أَنْفُسِهِمْ بِنِعْمِ اللَّهِ، فَيُتَنَعَّمُونَ. عَلَى غَيْرِهِمْ بِالْفَيْضِ وَ الْإِشْرَاقِ. وَ أَشْخَاصُ الضُّوءِ، أَى الْكَوَاكِبِ، فِي مَدَارِجِ الْحَرَكَاتِ، أَى: فِي الْأَفْلَاقِ، بِنُورِ اللَّهِ يَنْتَفِعُونَ، بِإِشْرَاقِ نُورِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، فَيَنْتَفِعُونَ النَّازِلِينَ، فِي الْعَوَالِمِ السُّفْلِيَّةِ مِنْ

المستعدين.

ألقى الله التَّقْدِيسَ، أى: التَّطْهِيرَ، عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ أَوْا إِلَى الْمَحَارِبِ، مُصَلِّينَ،  
يَقْرَءُونَ الْأَذْكَارَ، من الكُتُبِ الْمُنْزَلَةِ وَ نَحْوَهَا، وَ يُنَادُونَ رَبَّهُمْ، فَيَقُولُونَ: «إِلَهَنَا!  
اطْمِسْ عَنَّا غَيْهَبَ النُّكْرِ، أى: ظِلْمَةَ الْجَهْلِ، إِنَّ غَيْهَبَ النُّكْرِ دِثَارُ الْجَاهِلِينَ. إِلَهَنَا!  
أَتَيْنَاكَ طَائِعِينَ، وَ أَشَارَتْ إِلَيْكَ الْأَرْوَاحُ، أى: أرواحنا، بِالتَّقَادِيسِ، أى: بِأَصْنَافِ  
التَّنْزِيهِ وَ أَنْوَاعِ التَّطْهِيرِ فِي حَالِ كَوْنِهِمْ، طَالِبَاتِ الرُّقَى، وَ فِي بَعْضِ النُّسخِ:  
«التَّرْقَى»، وَ الْمَعْنَى وَاحِدٌ، وَ هُوَ الصُّعُودُ، إِلَى مَقَاعِدِ الْجَلَالِ، مِنْ كُرْسِيِّكَ [الْفَسِيحِ]،  
وَ مَطَرِحِ نُورِكَ الرَّشِيدِ، أى: الْهَادِي، فَقَدَّسَهُنَّ، أى: طَهَّرَ الْأَرْوَاحَ، بِأَيْدِكَ الْمَتِينِ.  
رَكَضَتْ، فِي طَلَبِ النُّورِ الْأَزَلِيِّ، نُفُوسٌ أُولَى الْبَصَائِرِ، فِي جَوْلَتِهَا، إِذَا رَمَقَتْ نَحْوَ  
عَرَضَاتِ ضَوْئِكَ (٢٦٥) الْكَرِيمِ، إِنَّ ضَوْءَكَ الْكَرِيمَ غِيَاثُ الْمُسْتَجِيرِينَ».

هُدَايَةُ اللَّهِ أَدْرَكَتْ قَوْمًا اصْطَفَوْا بِأَسْطَى أَيْدِيهِمْ، يَنْتَظِرُونَ الرِّزْقَ السَّمَاوِيَّ، مِنْ  
الْعُلُومِ وَ الْمَعَارِفِ وَ الْكُشْفِ. وَلَمَّا انْفَتَحَتْ أَبْصَارُهُمْ، بَنُورِ اللَّهِ، وَجَدُوا اللَّهَ مَرْتَدِيًا  
بِالْكِبْرِيَاءِ، اسْمُهُ فَوْقَ نِطَاقِ الْجَبَرُوتِ، أى: فَوْقَ أُسَاطِينِ الْعُقُولِ، الَّذِينَ هُمْ مُلُوكُ  
عُقُولِ حَضْرَةِ الرُّبُوبِيَّةِ، وَ تَحْتَ شُعَاعِهِ، أى: وَ تَحْتَ الْعُقُولِ، قَوْمٌ، مِنْ الْأَنْوَارِ  
الْمُجَرَّدَةِ، إِلَيْهِ يَنْظُرُونَ.

وَ لَوْلَا أَوْ لَوْ عَزِيمَةٍ فِي الْأَرْضِ، مِنْ الْكَامِلِينَ، يُطَهَّرُونَ الْبَاقِيَاتِ، أى: النَّفُوسِ  
الْمُتَعَلِّقَةِ بِالْأَبْدَانِ، لِجِوَارِ اللَّهِ، أى: يُطَهَّرُونَهُمْ لِيَصْلَحُوا لِحَوَارِهِ، هُمْ أَحِبَابُ الرَّبِّ،  
يَبْغُضُونَ السَّيِّئَاتِ، أى: الْمَعَاصِيَ؛ لَقَدْفَتِ السَّمَوَاتُ وَ بَالًا، أى: عَذَابًا، عَلَى الْأَرْضِ،  
فَتَرَجَّجُ، أى: تَرْتَعْدُ، فَتَطْحَنُ الظَّالِمِينَ.

ابْتَغَتْ اللَّهُ النَّبِيِّينَ إِلَى النَّاسِ لِيَعْبُدُوهُ، فَقَرِيقٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَلَى نُسْكِ وَ تَقَرَّبُوا. وَ  
فَرِيقٌ زَاغُوا، عَنِ الْحَقِّ مُبْعَدِينَ.

فَأَمَّا الَّذِينَ عَبَدُوهُ خَاضِعِينَ، فَسَيَرَفَعُهُمُ اللَّهُ إِلَى مَشْهَدِ الضِّيَاءِ، أى: الْعَالَمِ الْعَقْلِيِّ،  
فَيَدْخُلُونَ فِي صُفُوفِ الْعِزَّةِ، أى: فِي سِلْكِ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبَةِ، وَ يُقَدِّسُهُمُ اللَّهُ بِطَهَارَتِهِ،  
فَإِذَا هُمْ عِنْدَ اللَّهِ فِي النَّعِيمِ دَائِمُونَ.

وَأَمَّا الزَّائِعُونَ، فَيَلْقَى، اللَّهُ تَعَالَى، عَلَيْهِمُ الدَّلَّ، وَهُمْ عَلَى الرُّؤُوسِ تَحْتَ حِجَابِ  
الظُّلُمَاتِ، مِنَ الْجِسْمَانِيَّاتِ، نَاكِسُونَ،

فَسُبْحَانَ الَّذِي بَرَزَتْ لَهُ الدَّوَاتُ الصَّالِحَاتُ، مِنْ ظُلُمَاتِ الْهِيَاطِ إِلَى فِضَاءِ الْأَنْوَارِ،  
فَوَهَبَ لَهَا، لَتِلْكَ الدَّوَاتِ، الْبَسْطَةَ، أَيْ: السَّعَةَ وَالْإِحَاطَةَ، فَأَبُوءُ، إِلَى قَوْمِهِمْ مُكْرَمِينَ  
وَضَمَانُ الرَّحْمَنِ، فِي الْأَزَلِ، أَنَّ قَوْمًا تَاهَوْا، فِي شَوْقِ مَرْبِعِ الْجَلَالِ، الَّذِي هُوَ مَأْوَى  
أَحْيَاءِ السَّرْمَدِ، مِنَ الْعُقُولِ وَالنَّفُوسِ، لَكُونَهَا أَبَدِيَّةً، حَوْلَ قُبَّةِ الدِّيْهَوْرِ، أَيْ: الْفَلَكَ  
الْأَعْظَمِ بِمَا فِيهِ، فَإِنَّهَا قُبَّةٌ وَاحِدَةٌ سَرْمَدِيَّةٌ دَائِمَةٌ أَبَدَ الدَّهْرِ. وَالدِّيْهَوْرُ؛ مَبَالِغَةٌ فِي  
الدَّهْرِ، يَقْبِضُهُمْ أَيْ: الضَّمَانُ، أُولَئِكَ الْقَوْمِ، إِلَى جَنَابِ الْحَقِّ، أَيْ: عَالَمِ الْعُقُولِ، فَهُمْ  
فِي عَيْنِ الْحَيَوَانِ، أَيْ: فِي الْأَنْوَارِ الْمُجَرَّدَةِ الَّتِي هِيَ بَحْرُ النُّورِ وَ عَيْنِ الْحَيَاةِ، عَلَى  
الْآبَادِ، يُسَبِّحُونَ عِظَمَ مَوْجِعِ قَوْمٍ وَقَفُّوا، فِي الْمَحَارِبِ، يَرْكَعُونَ، فِي دُجَى اللَّيْلِ، تَمْطُرُ  
أَعْيُنُهُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ وَ يَبْكُونَ.

كَتَبَ اللَّهُ فِي زُبُورِ الرَّحْمَةِ أَنْ لَا يَذَرَ عَلَى وُجُوهِهِمْ غَبْرَةً، حِينَ يَلْقَوْنَهُ، وَ يَجْعَلُهُمْ  
بِلِقَائِهِ فَائِزِينَ. إِنَّ مُطِيعَ الرَّحْمَنِ يَغْشَاهُ بَارِقٌ مِنْ نُورِهِ، أَيْ بَارِقٌ مِنَ الْبَوَارِقِ، عَلَى  
حَسَبِ اسْتِعْدَادِهِ لِطُرُوقِ الْأَنْوَارِ الْإِلَهِيَّةِ وَ الرَّحْمَةِ الرَّبَّانِيَّةِ. أَلَا إِنَّ نَجْمَ اللَّهِ، أَيْ: النُّورِ  
السَّانِعِ مِنْهُ، خَيْرُ الطَّارِقِينَ

## فصل [٨]

< وَاوَدُّ آخِرُ فِي اللَّوْحِ مُشْتَمِلٌ عَلَى مَنَاجِحَ >

وَاوَدُّ آخِرُ يُشْتَمِلُ عَلَى مَنَاجِحَ، عِلْمِيَّةٍ وَ عَمَلِيَّةٍ: مِنْهَا أَنَّهُ:

عَهْدَ اللَّهِ إِلَى الْقُرُونِ، الْخَالِيَةِ وَالْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ. وَ هُوَ أَيْضاً إِلَى الْأَجْيَالِ الْآتِيَةِ، أَنْ  
يُجِيبُوا الدَّاعِيَ، إِلَى اللَّهِ، مِنَ الْأَنْبِيَاءِ الْمُؤَيَّدِينَ بِالْآيَاتِ وَ الْبَيِّنَاتِ، وَ الْأَوْلِيَاءِ  
الْمُذَكَّرِينَ لِلْمَبْدَأِ وَ الْمَعَادِ الرُّوحَانِيِّ وَ الْجِسْمَانِيِّ، [وَيَعْتَزِّلُوا، أَيْ: وَ يَجْتَنِبُوا،  
الْمُفْتَرِيَّاتِ عَلَى اللَّهِ مِنَ الْأَحْزَابِ، مِنَ الْقَوَى الدُّنْيَا وَ الْأُمُورِ الْجِسْمَانِيَّةِ]، قَبْلَ أَنْ  
يَتَقَلَّهْمُ غَاشِيَةُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ هِيَ مَا يَغْشَى عِنْدَ انْفِصَالِ النَّفْسِ عَنِ الْبَدَنِ، إِذْ كُلَّمَا



كان الاعتزال عن الجسمانيات أكثر، كانت الغاشية أخف، و سكرات الموت أسهل،  
و كلما كان أقل، كانت أثقل و أشد.

و كم من قرن عصوا رسالات ربهم، فأخذهم قهره، بطمس أديارهم، أى: بنفى  
آثارهم، فانقلبوا إلى مصرع السوء، أى: إلى أبدان دنسة و أجسام نجسة، متعذبين  
بها، لما تمكن فيهم، من الهيئات و الملكات الرديئة التابعة لسوء الأعمال، يدبون،  
كما تدب الحشرات، على النار، التى هى عالم الكون و الفساد، و يتمنون الرجعى  
إلى القوالب الإنسانية التى فارقوها. و حرام فى الرقيم الأول، أى العقل الأول، الذى  
هو أول رقم من كتاب الله، عود الفاجرين إلى الأوطان، البدنية، و المعاقلة الكونية.  
ظن الذين اقترفوا الخطيئات أن تنالهم رحمة أفق المجد، أى: رحمة الله التى  
لا تصل إلى المقيمين على عمل الخطيئات، دون أن يأخذوا سفر الله، أى: كتابه و ما  
فيه، بجهد، باجتهاد. و ذلك (٢٦٦) بأن يجعله أمامه و يواظب على ما فيه من العلم و  
العمل. و له أسفار كثيرة: منها الكتب المنزلة المرشدة إلى طريقى العلم والعمل، و  
منها الأجرام الكثيفة المنتقشة بالكائنات، و منها العقول العالمة بها، و أعظمها و  
أتمها هو مجموع الوجود، و دون، أن يخشوا مكر القدر، و هو تفصيل ما قضى الله  
فى الأزل، يوم القبول من الدار، أى: الهياكل البدنية التى فارقوها، إلى عرصة الهيبة،  
أى إلى البرازخ الهائلة الراجعة إليها النفوس بعد الموت

و سيرى الجاحدون، للمعاد، عند البرزة، عن الأبدان التى هى مقابر النفوس على  
الحقيقة، سطوة، أى: حملة عظيمة هائلة، لا يدفعها دافع ولا يبقى معها الإنكار، للمعاد.  
جعل الله فى البسيطة، أى أرض البدن، سبعاً من المسالك، خمس منها الحواس  
الظاهرة، و سادسها القوة المتخيلة من الحواس الباطنة. سابعها [القوة العقلية التى  
بها يدرك] عالم الأنوار المجردة، و عند السابع تقر عين كل سالك سيار، لوصوله  
إلى عالم الأنوار و خلاصه عن الظلمات.

و الذين ينهجون السبيل، إلى الله من السالكين، ليتقوا ما سطر الله عليهم فى  
الكتابة الأولى، أى: ما قدر عليهم فى الأزل مسطوراً فى الأنوار المجردة العقلية، و

لا تَمْنَعُهُمُ الْمَسِيرَاتُ، البدنية و النفسانية، عَنِ الْمَسِيرِ إِلَى الْعَوَالِمِ النُّورِيَّةِ، وَ لَا تُقْعِدُهُمْ حَمَازَةُ الْقَيْظِ، أى: الْحَرِّ الشَّدِيدِ، وَ هُوَ كُنَايَةٌ عَنِ الْأُمُورِ الْمُهِمَّةِ [البدنية] وَ الشَّوَاعِلِ الْكَثِيرَةِ الْجِسْمِيَّةِ، عَنِ السَّعْيِ إِلَى مَرْضَاتِ اللَّهِ صَاحِبِ الْأَمْرِ،

وَالَّذِينَ يَطُوفُونَ عِنْدَ الْبَابِ، بَابِ اللَّهِ، مِنَ الْعِلْمِ النَّافِعِ وَ الْعَمَلِ الصَّالِحِ، وَ يَخَافُونَ حَوْلَ اللَّهِ، أى: قُوَّتَهُ وَ قُدْرَتَهُ، وَ الْمُصَلُّونَ فِي الدَّيْجُورِ، أى: فِي اللَّيَالِي الْمُظْلِمَةِ، مِنَ الْمُحَقِّقِينَ وَ الْمُقَلِّدِينَ، وَ الصَّابِرُونَ فِي الْمَنَاسِكِ، أى: الْعِبَادَاتِ الْمَفْرُوضَةِ وَ الْمَسْنُونَةِ، وَ الْمُتَصَدِّقُونَ فِي غَفَلَاتِ قَوْمِهِمْ، وَ الصَّارِمُونَ، أى: الْمُتَشَمَّرُونَ مِنْ أَوْلَى الْعِزْمِ، فِي الْجِهَادِ، الظَّاهِرِ مَعَ الْكُفَّارِ، وَ الْبَاطِنِ مَعَ الْقَوَى الْبَدْنِيَّةِ بِتَسْخِيرِهَا وَ تَهْذِيبِهَا.

وَالسَّائِرُونَ فِي الْأَرْضِ، وَ أَرْوَاحُهُمْ مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى، أى: الْمُجَرَّدُونَ مِنَ الْفَضْلَاءِ الَّذِينَ يَسِيحُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا يَتَّخِذُونَهَا وَطَنًا وَ مَسْكَنًا. كَمَا قَالَ عَلَى، عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَ اشْوَقَاهُ إِلَى أَخَوَانِي الْآتِينَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ، أَجْسَادُهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ قُلُوبُهُمْ مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى»، وَ أَصْحَابُ السَّكِينَةِ الْكُبْرَى، أى: الَّذِينَ ثَبَتَتِ الْأَنْوَارُ الْخَاطِفَةُ وَ الْبُرُوقُ اللَّامِعَةُ فِيهِمْ، وَ صَارَ ذَلِكَ مَلَكَةً لَهُمْ؛ كُلُّ هَذِهِ الطَّوَائِفِ؛ سَيَجِدُونَ مِنَ اللَّهِ الْبُشْرَى بِالْخَلَاصِ، عَنِ الْعَوَاقِبِ الْبَدْنِيَّةِ وَ الْعَلَائِقِ الْجِسْمِيَّةِ.

وَقَعَ اللَّهُ، بِالتَّوْقِيعِ الْأَزَلِيِّ، فِي السَّفَرِ، الْأَزَلِيِّ السَّرْمَدِيِّ، وَقَضَى، وَ فِي بَعْضِ النَّسخ: «وَقَضَى اللَّهُ» وَ هُوَ إِظْهَارٌ لِلتَّشْرِيفِ وَ التَّكْرِيمِ، إِلَى الرُّوحِ الْأَمِينِ، أى: الْعَقْلِ الْمُتَيْنِ، رَبِّ صَنْمِ نَوْعِ الْإِنْسَانِ: أَنَّهُ لَيَجِيبُ دَعْوَةَ كُلِّ مَغْلُوبٍ بِالظَّلَامَةِ، وَ فِي بَعْضِ النَّسخ: «بِالظُّلُمَاتِ»، أى: بِالْكُدُورَاتِ الْجِسْمَانِيَّةِ وَ الْهَيْئَاتِ الْبَدْنِيَّةِ الظُّلْمَانِيَّةِ، فَالظُّلُمَاتُ أَعْمُ مِنَ الظُّلَامَةِ، لِأَنَّ الْمَغْلُوبَ بِالظُّلَامَةِ مَغْلُوبٌ بِظُلْمَةٍ أَيْضًا؛ وَ دَعْوَةُ كُلِّ ذِي نِظَافَةٍ يَطْلُبُ التَّظْلُمَ لغيره، لَا لِنَفْسِهِ. وَ لَا تَكَرَّرَ، لِأَنَّ دَعْوَةَ كُلِّ مَغْلُوبٍ بِالظُّلَامَةِ مُسْتَجَابَةٌ فِي حَقِّهِ. وَ الْمَعْنَى: أَنَّ دَعْوَةَ كُلِّ ذِي نِظَافَةٍ خُلِقِيَّةٍ مِنَ الصَّالِحِينَ يَطْلُبُ بِهَا دَفْعَ الظُّلْمِ عَنْ غَيْرِهِ، لِرِضَى اللَّهِ، لَا لِعَرَضٍ لَهُ فِي نَفْسِهِ، مُسْتَجَابَةٌ فِي حَقِّ ذَلِكَ الْغَيْرِ، وَ كَذَا فِي حَقِّهِ، لَمَّا تَقَدَّمَ. وَ فِي بَعْضِ النَّسخ: «يَطْلُبُ النَّظْمَ لِرِضَى اللَّهِ».

والمعنى: أن دعوة كُلِّ ذى نظافة، عن الظُّلُمات، كالعقائد الفاسدة ونحوها، ممَّا يتعلَّق بالقُوَّة النظرية؛ و كالأخلاق الذميمة و نحوها، ممَّا يتعلَّق بالقُوَّة العملية، يَطْلُبُ بها الانتظام، مع العوالم العلوية لرضى الله.

و بعد هذا التقرير، لا يخفى أن التَّظْلُمَ أنسب بالظلامه، وكذا النَّظْمَ بالظُّلُمات، و  
 ٥ لا أن التعليل بقوله «لرضى الله» إنما يُناسِبُ قوله «يطلبُ التَّظْلُمَ»، لا لقوله: «يطلبُ النَّظْمَ». اللهمَّ إلا أن يُقالَ: «المعنى. أن دعوة كُلِّ ذى نظافة يطلبُ انتظام حال المغلوب بالظلامه لرضى الله، لا لغرض نفسه، مُستجابةً»، فيصحُّ.

و، قضى الله، أَنَّهُ لَيَنْصُرُ الصَّابِرِينَ عَلَى بَأْسٍ، وَ فِي نُسخة: «بأساء» أبناء الشَّيَاطِينِ، من أشرار (٢٦٧) أهل الدُّنيا و المُفارقين لها، وَ لِيَلْبِسُ الْفَاجِرَ سِرْبَالَ الْقَارِ،  
 ١٠ أى: الجلود السود التى لأنواع الحيوانات.

و أبناء التَّوْفِيقِ، الإلهي، يَأْخُذُونَ مِنَ الزَّائِلِ، أى الدُّنيا، مَا يُثَبِّتُهُمْ عَلَى الْعَمَلِ الصَّالِحِ لِلْآخِرَةِ الْبَاقِيَةِ. وَ الْمَخْذُولُونَ يُحْرَمُونَ عِنْدَ الْبِعَادِ، أى: عند التَّعَلُّقِ الْبَدَنِيِّ الْمُبْعَدِ لِلنَّفْسِ عَنْ مَعْدِنِهَا أَوْ عِنْدَ الْبِعَادِ عَنِ الْفَضَائِلِ، وَ كَيْفَ مَا كَانَ، فَهُمْ عِنْدَ الْبِعَادِ يُحْرَمُونَ عَنِ التَّوْفِيقِ الْإِلَهِيِّ لِيَأْخُذُوا مِنَ الزَّائِلِ قَدَرَ الْحَاجَةِ وَيَقْتَنِعُوا بِهِ. وَ  
 ١٥ فى بعض النسخ: «يُحْمَوْنَ»، أى: كَالْمُتَحَيِّرِينَ، لا يعرفون ما ينفعهم عمَّا يضرُّهم، ولا ما يبقى عليهم عمَّا يزولُ عنهم، وَ يَخْتَارُونَ مَا يَزُولُ عَنْهُمْ، عِنْدَ الْمُفَارَقَةِ الْبَدَنِيَّةِ مِنَ الْأُمُورِ الْجِسْمَانِيَّةِ، عَلَى مَا يَصْحَبُهُمْ، بعد المُفَارَقَةِ مِنَ الْكِمَالَاتِ الْعَقْلِيَّةِ الْبَاقِيَةِ معهم، فَيَعْبُرُونَ بِهِ، أى: بِوَاسِطَةِ مَا يَصْحَبُهُمْ مِنَ الْكِمَالَاتِ، عَلَى الْعَقَبَاتِ، الْبَرْزَخِيَّةِ النَّارِيَّةِ.

و سَوَّطُ اللَّهِ، أى: الآلات الحديديَّة و غيرها من آلات عذاب أهل النَّارِ، يَنْتَقِمُ مِنْ  
 ٢٠ كُلِّ شَارِدٍ، عن طريق الرِّشَادِ إِلَى طَرِيقِ الْغَيِّ وَ الْفَسَادِ، أَفَّاكٍ، كثير الإفك و الافتراء على الله و رسله.

سَمِعَتِ الْمَلَائِكَةُ صِيَاحَ الْأَبْرَارِ، بِالْدُّعَاءِ وَ التَّسْبِيحِ وَ التَّقْدِيسِ لِنُورِ الْأَنْوَارِ، مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ، فَتَضَرَّعُوا فِيهِمْ إِلَى رَبِّهِمْ، بَأَن سَأَلُوهُ فَنَادَوْهُ، أَنْ: يَا صَاحِبَ الْعَظُمُوتِ، وَ

رَبِّ الْأَعْلِينَ، من العقول و النفوس الفلكية، وَ نَاصِبَ سُرَادِقَاتِ الْقُدْرَةِ من العقول و الأفلاك، وَ مُضَى الْأَكْوَانِ، من الأفلاك و العناصر، صَلَّ عَلَيْهِم؛ أى ارحم الأبرار المذكورين، إِنَّ صَلَاتَكَ الْخَيْرَ يَفْرَحُ بِهَا قَلْبُ كُلِّ قَوَّامٍ. أى: كثير القيام بتحصيل الكمالات و التضرع من خشية الله بالدعوات.

رَبَّنَا، إِنَّ قَوْمًا، من السالكين، صَاحُوا فِي نَجْوَاهُمْ، أى مُنَاجَاتِهِمْ إِيَّاكَ، وَ بَكَوْا فِي ٥  
مَحَارِيكَ، طَالِبِينَ بَرَكَاتِ سَمَاءِ جَلَالِكَ، أى: إشراقات الأنوار العقلية عليهم، تَبَرَّؤُوا  
مِنَ الطَّوَاغِيَةِ، أى الأمور الدنياوية، وَ تَجَرَّدُوا عَنِ السُّحْتِ، أى الحرام، وَ هُوَ مَا  
حَرَّمَهُ الشَّارِعُ عِنْدَ الظَّاهِرِيِّينَ، وَ مَا زَادَ عَلَى مَقْدَارِ الْاِحْتِيَاجِ عِنْدَ الْمُحَقِّقِينَ، وَ بَذَلُوا  
جُهْدَهُمْ، وَ فِي بَعْضِ النُّسخ: «جَدَّهُمْ»، فِي سَبِيلِكَ الْكَرِيمِ، فَاجْعَلْ لَهُمْ مِنْ لَدُنْكَ  
حَظًّا عَزِيزًا، وَ اجْعَلْ لَهُمْ نَصِيرًا مُنِيرًا. ١٥

اَسْتَجَابَ اللَّهُ دَعْوَةَ الْمَلَائِكَةِ فِي الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الْفَاضِلَاتِ، من تحصيل العلوم و تهذيب الأخلاق، وَ يَصْبِرُونَ عَلَى التَّعَبِّدِ، بِالْأَعْمَالِ الزَّكَاةِ وَ الْمَجَاهِدَاتِ الْعَالِيَةِ، وَ لَا يُشْرِكُونَ بِهِ شَيْئًا، من مصنوعات. إِنَّهُمْ، أى: الذين استجيبت دعوة الملائكة فيهم،  
إِذَا وَرَدُوا عَرِصَةَ الْقُدْرَةِ، أى: الْعَالَمِ الْعَقْلِيِّ يَغْشَاهُمْ مَا غَشَى الْمُقَرَّبِينَ الَّذِينَ قَامُوا،  
الْقِيَامَ الرُّوحَانِيَّ، تَحْتَ دَرَجَةِ الْكِبَرِيَاءِ عِنْدَ مَصْدَرِ الْجُودِ، أى: أَوَّلِ أَفْقِ الْعَقْلِ، وَ ١٥  
يَنْصُرُهُمْ، عَلَى أَهْلِ الْفُسُوقِ، بِالْمُفَارَقَةِ الْبَدَنِيَّةِ، إِلَى بَابِ اللَّهِ الرَّفِيعِ، أى: الْعَقْلِ أَوْ  
النَّفْسِ، وَ يَجْعَلُ لَهُمْ رُؤَاً وَ فِي أَكْثَرِ النُّسخ: «رِءَاءِ»، مِنْ رُؤَاةِ، أى: مِنْ جَمَالِهِ، النَّيِّرِ،  
الْأَعْظَمِ وَ بَهَائِهِ وَ حُسْنِهِ، فَيَخْضَعُ لَهُمْ، بَعْدَ تَحْلِيلِهِمْ بِجَمَالِ مِنَ النَّيِّرِ، كُلُّ ذِي طَرَفٍ  
حَسَّاسٍ.

## فصل [٩]

### < في أحوال السالكين >

وَ لَنَرْجِعَ إِلَى الْمَقْصُودِ الَّذِي كُنَّا بِسَبِيلِهِ مِنَ الْعِلْمِ. وَ فِي هَذَا إِشْعَارًا بِأَنَّ مَا ذَكَرَهُ فِي  
«الْوَارِدِينَ الْمُتَقَدِّمِينَ» لَمْ يَكُنْ بَحْثًا عِلْمِيًّا بَرَهَانِيًّا، بَلْ بَحْثًا ظَنِّيًّا خُطَابِيًّا.

فَاعْلَمْ: أَنَّ النَّفُوسَ إِذَا دَامَتْ عَلَيْهَا الْإِشْرَاقَاتُ الْعِلَوِيَّةُ، تُطِيعُهَا مَادَّةُ الْعَالَمِ، إِذِ  
النَّفْسُ، كَالْحَدِيدِ الْحَامِي، تَكْسُوهُ مُجَاوِرَةُ النَّارِ هَيْئَةً نَوْرَانِيَّةً وَخَاصِيَّةً الْإِحْرَاقَ. فَإِذَا  
تَأَلَّفَتْ بِسَنَاءِ الْمَجْدِ وَاسْتِضَاءَاتِ بَضْوَاءِ الْقُدْسِ، يَنْفَعِلُ عَنْهَا النَّفُوسُ وَتَتَأَثَّرُ عَنْهَا  
الْمَوَادُّ، كَمَا يَتَأَثَّرُ بَدْنُهَا عَنْهَا، مَعَ كَوْنِهَا مُبَايِنَةً الْجَوْهَرِ عَنْهُ، وَلَأَنَّ جَوْهَرَ النَّفْسِ  
قَرِيبٌ مِنْ جَوْهَرِ الْمَبَادِي الْعَالِيَةِ، وَطَبِيعَةُ الْبَدَنِ هِيَ مِنْ عِنْصَرِ الْعَالَمِ.

فَكَمَا تَوَثَّرُ تِلْكَ الْمَبَادِي الْمُجَرَّدَةُ فِي الْعَالَمِ، كَذَلِكَ تَوَثَّرُ النَّفْسُ الَّتِي قَوِيَتْ  
بِالْإِشْرَاقَاتِ حَتَّى يَجَاوِزَ تَأْثِيرُهَا بَدْنَهَا فِي الْعَالَمِ.

وَكَمَا أَنَّهُ يَحْدُثُ فِي بَدْنِهَا بِمَا تَمَثَّلُهُ مِنْ صُورَةِ (٢٦٨) الْمَعْشُوقِ فِي الْخِيَالِ مَزَاجٌ  
يُحْدِثُ رِيحاً عَنِ الْمَادَّةِ الرُّطْبَةِ فِي الْبَدَنِ وَ يُرْسِلُهُ إِلَى الْعُضْوِ الَّذِي هُوَ آلَةُ الْفِعْلِ  
الشَّهْوَانِيِّ، فَيَسْتَعِدُّ بِهِ لِذَلِكَ الشَّأْنِ؛ كَذَلِكَ يَحْدُثُ عَنْهَا فِي عَالَمِ الْعُنَاصِرِ تَحْرِيكٌ  
وَتَسْكِينٌ وَتَكثِيفٌ وَتَخْلُخٌ، يَتَّبِعُ ذَلِكَ سُحْبٌ وَرِيَّاحٌ وَصَوَاعِقُ وَزَلَّازِلُ وَ  
نُبُوحُ مِيَاهٍ وَعَيُونَ وَ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ. وَ عَلَى هَذَا قِيَاسُ تَأْثِيرِهَا فِي الْقَوَى الْجِسْمَانِيَّةِ  
الَّتِي لِلنَّفُوسِ أُخْرَى، وَ لِهَذَا مَا يُمْرَضُ وَ يُبْرَى عَنِ الْمَرَضِ.

وَالَّذِي يَتَوَهَّمُ: «أَنَّ النَّفْسَ النَّاطِقَةَ لَا يَصْدُرُ عَنْهَا هَذِهِ الْأَفْعَالُ، بِنَاءً عَلَى أَنَّ الْعِلَّةَ  
لَا تَقْتَضِي شَيْئاً لَا يَكُونُ مَوْجُوداً فِيهَا». لَيْسَ بِشَيْءٍ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ شَرْطٍ مَا يَقْتَضِي  
شَيْئاً أَنْ لَا يَكُونَ ذَلِكَ الشَّيْءُ مَوْجُوداً فِيهِ، إِذْ لَيْسَ كُلُّ مُسَخَّنٍ بِحَارٍ، وَ لَا كُلُّ مُبْرَدٍ  
بِبَارِدٍ، فَإِنَّ الشُّعَاعَ وَ الْحَرَكَةَ يَقْتَضِيَانِ السُّخُونَةَ، وَ لَيْسَا بِحَارَيْنِ، وَ الصُّورَةُ الْمَائِيَّةُ  
تَقْتَضِيُ الْبُرُودَةَ وَ لَيْسَتْ بِبَارِدَةٍ. وَ إِنَّمَا يَلْزَمُ ذَلِكَ فِي الْعِلَلِ الَّتِي هِيَ مُفِيدَةٌ لِلْوُجُودِ.  
وَ يُسَمَّعُ دُعَاؤُهَا فِي الْعَالَمِ الْأَعْلَى وَ يَكُونُ فِي الْقَضَاءِ السَّابِقِ، أَيْ: فِي عِلْمِهِ الْأَزَلِيِّ،  
مُقَدَّرًا أَنَّ دَعَاءَ شَخْصٍ يَكُونُ سَبَبَ الْإِجَابَةِ فِي شَيْءٍ كَذَا. فَيَكُونُ الدَّعَاءُ جُزْءَ الْعِلَّةِ الثَّامَةِ  
لِذَلِكَ الشَّيْءِ، الَّتِي هِيَ الْأَسْبَابُ الْعَقْلِيَّةُ وَ الْفَلَكَيَّةُ، وَ اسْتِعْدَادُ الْمَوَادِّ مَعَ الدَّعَاءِ.

وَ النَّوْرُ السَّانِعُ، أَيْ: الْفَائِضُ عَلَى بَعْضِ النَّفُوسِ، مِنْ الْعَالَمِ الْأَعْلَى، أَيْ الْعَالَمِ  
الْعَقْلِيِّ، هُوَ أَكْسِيرُ الْقُدْرَةِ وَ الْعِلْمِ، فَيُطِيعُهُ الْعَالَمُ، طَاعَتُهُ لِمَا فَاضَ مِنْهُ النَّوْرُ السَّانِعُ وَ  
هُوَ أَصْلُ الْخَوَارِقِ.

وَالنُّفُوسُ الْمُجَرَّدَةُ، أَى: الكاملة بالعلم والعمل، المُواظبة على الرِّياضات، يَتَقَرَّرُ فيها مِثَالُ عَقْلِيٍّ مِنْ نُورِ اللَّهِ، وَ يَتِمَكَّنُ فِيهَا نُورٌ، رُوحَانِيٌّ، خَلَقٌ، بِهِ يَقْدَرُ عَلَى خَلْقِ بَعْضِ الْأَشْيَاءِ. وَالْعَيْنُ السُّوءُ هُوَ لِنُورِيَّةٍ قَاهِرَةٍ تُؤَثِّرُ فِي الْأَشْيَاءِ، فَتُفْسِدُهَا.

و اعلم أنه لما ذكر سَبَبَ الخوارق الظَّاهرة من الأنبياء و الأولياء، أراد أن يُشير إلى سَبَبِ الخوارق الَّتِي تَظْهَرُ مِنْ غَيْرِهِمْ. وَ هِيَ ثَلَاثَةُ أَقْسَامٍ، لِأَنَّ الْمُقْتَضَى لَهَا إِمَّا ٥  
أمر أَرْضِيٍّ، أو سَمَاوِيٍّ، أو مُرَكَّبٍ مِنْهُمَا.

و الأَرْضِيُّ - وَ الْمُرَادُ مِنْهُ أَجْسَامُ عَالَمِ الْكَوْنِ وَ الْفَسَادُ وَ مَا يَتَعَلَّقُ بِهَا - إِمَّا أَنْ يَكُونَ نَفْسُ الْإِنْسَانِ وَ مَالِهَا مِنَ الْهَيْئَاتِ، أَوْ لَا يَكُونُ. فَإِنْ كَانَ، فَهُوَ كَالْإِصَابَةِ بِالْعَيْنِ، وَ الْمَبْدَأُ فِيهَا هَيْئَةٌ جَسْمَانِيَّةٌ مُعْجَبَةٌ تُؤَثِّرُ فِي فَسَادِ الْمُتَعَجِّبِ مِنْهُ بِخَاصِيَّةِ ١٠  
مَوْجُودَةٍ فِي نَفْسِ الْمُتَعَجِّبِ، وَ تِلْكَ الْخَاصِيَّةُ هِيَ النُّورِيَّةُ الْقَاهِرَةُ الَّتِي فِي الْمُتَعَجِّبِ. وَ كَالسَّحَرِ، لِأَنَّهُ أَيْضاً مِنْ تَأْثِيرِ النُّفُوسِ وَ الْأَوْهَامِ، إِلَّا أَنَّهَا شَرِيرَةٌ وَ يَسْتَعْمَلُهَا لِلشَّرِّ، بِخِلَافِ مَا لِلْعَارِفِينَ، وَ هَذَا قِسْمٌ. وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ، فَهُوَ كَالنَّيْرِنَجَاتِ، وَ الْمَبْدَأُ فِيهَا خَوَاصُّ الْأَجْرَامِ الْعُنْصَرِيَّةِ كَجَذْبِ الْمَغْنَاطِيسِ لِلْحَدِيدِ، وَ هَذَا قِسْمٌ ثَانٍ.  
و السَّمَاوِيُّ فَقَطْ، مِنْ غَيْرِ اعْتِبَارِ قَابِلِ أَرْضِيٍّ يَحْصُلُ لَهُ اسْتِعْدَادُ ذَلِكَ، لَا يَكُونُ مُقْتَضِياً لَشَيْءٍ فِي عَالَمِنَا هَذَا، بَلْ لَا بُدَّ مِنْ انْضِمَامِ أَمْرِ أَرْضِيٍّ إِلَيْهِ، بِحَيْثُ يَكُونُ ١٥  
الْمَجْمُوعُ الْمُرَكَّبُ مِنْهُمَا هُوَ الْمُقْتَضَى، وَ الْخَارِقَةُ الَّتِي مَبْدُؤُهَا ذَلِكَ هِيَ الطَّلَسَمَاتُ، وَ هِيَ ثَالِثُ الْأَقْسَامِ. وَ كُلُّ مَا هُوَ مَبْدَأٌ لَخَرَقٍ عَادَةٍ، فَلَا بُدَّ وَ أَنْ يَكُونَ دَاخِلاً تَحْتَ قِسْمٍ مِنْ هَذِهِ الْأَقْسَامِ.

وَ إِخْوَانُ التَّجْرِيدِ تُشْرِقُ عَلَيْهِمُ أَنْوَارٌ. وَ ذَلِكَ بَعْدَ خِلَاصِ نَفُوسِهِمْ عَنِ الْعِلَاقِ الْبَدَنِيَّةِ وَ الْعَوَاقِقِ الْجَسْمَانِيَّةِ وَ مُدَاوِمَتِهِمْ عَلَى الرِّيَاضَاتِ وَ مُلَازِمَتِهِمْ لِلذِّكْرِ الدَّائِمِ. ٢٠  
وَ لَهَا أَصْنَافٌ، فَإِنَّ مِنْهَا مَا يَرُدُّ عَلَى أَهْلِ الْبُدَايَا، وَ مِنْهَا مَا يَرُدُّ عَلَى الْمُتَوَسِّطِينَ إِلَى آخِرِ مَرَاتِبِ التَّوَسُّطِ وَ أَوَّلِ مَرَاتِبِ الْمُتَنْهِيَيْنِ فِي السُّلُوكِ. وَ يَخْتَلِفُ وَرُودُهَا اخْتِلَافاً شَدِيداً بِحَسَبِ اخْتِلَافِ اسْتِعْدَادِ السَّالِكِ: فَقَدْ تَكُونُ مَرَاتِبُ الْأَنْوَارِ الْفَائِضَةِ مِنَ الْعَقْلِ عَلَى أَهْلِ الْبُدَايَا وَ الْمُتَوَسِّطِينَ عَلَى التَّرْتِيبِ الَّذِي ذَكَرَهُ، وَ قَدْ تَكُونُ عَلَى

خلافه، ولا يمكن من جهة الكم والكيف، على أن البوارق واللوامع لا بد من ورودها في أول الأمر.

و الضابط: أن أول ما يرد على أهل البدايا أنوار خاطفة لذيدة - و سموها الطوالع  
و اللوائح - وهي كلمة بارق سريعة الانطواء، ثم يمعنون في الرياضة إلى أن يكثر  
عليهم ورودها، لملكة متمكنة فيهم؛ و قد يخرج (٢٦٩) عن اختيارهم هجوماتها،  
لازدياد الارتياض. ثم بعد ذلك تثبت الخواطف، و عند ثباتها تسمى السكينة، و  
عند التوغل في الرياضة تصير ملكة. ثم بعد ذلك يحصل لهم قوة عروج إلى  
الجناب الأعلى.

و ما دامت النفس مبهجة بالذات من حيث هي الذات فهي بعد غير واصله،  
لأنها إذا فرحت بما نالها من أثر الحق، كان لها نظران، نظر إلى الحق ابتهجت به، و  
نظر إلى ذاتها المبهجة بالحق، فليست مقبلة بكلّيتها على الحق، فلا يكون قد  
حصل لها وصول تام حقيقي. و إذا غابت عن شعورها بذاتها و شعورها بلذاتها،  
فذلك الذي سموه «الفناء».

و هذا لا ينافي ما ثبت، من كون النفس لا تغفل عن ذاتها، و أن حقيقتها، أنها  
مدركة لذاتها، و إن كان ظاهر اللفظ يدل على منافاته له، فإن المراد بالغيبة  
المذكورة أنها لا تلحظ ذاتها إلا من حيث هي متقشة و لحظة. و الملاحظة الثابتة،  
قبل، هي ملاحظة النفس لذاتها، لا من هذه الحيثية، بل من حيث هي ملتذة و مبهجة  
بالحق. فإن ذلك و إن كان بسبب الحق فهو إعجاب من النفس و تيه و تبجح.

و الحالة التي يعبر عنها العارفون «الفناء» هي أن لا يحس السالك بشيء من  
ظواهر جوارحه، و لا من الأشياء الداخلة فيه و الخارجة عنه، بل يغيب عن جميع  
ذلك، ذاهباً إلى ربه أولاً، ثم ذاهباً فيه آخر، متحداً به على الوجه الذي عرفته، فإن  
خطر له في أثناء ذلك أنه قد حصل له الفناء المذكور فهو شوب و كدورة، بل كمال  
الفناء أن يفنى عن الفناء

و قد يعرض مثل هذه الحالة بالإضافة إلى بعض محبوبات هذا العالم، فيصير

الإنسان مُستغرقاً، لشدة شهوته بالفكر في محبوبه، أو لشدة الغضب بالفكر في عدوه، حتّى لا يبقى فيه متسعٌ لشيء أصلاً، فيُخاطَبُ، فلا يفهم، و يجتازُ بين يديه مُجتازٌ فلا يراه، و هو في هذا الاستغراق [ غافلٌ عن كل شيء و عن الاستغراق أيضاً، و لو التفت إلى الاستغراق ] لكان معوقاً عن المستغرق به، و هذا من الأمور التي يجدها الإنسان من نفسه. و العارفُ مادام لا يزولُ عنه النُّظرُ إلى العرفان، فهو ٥ بعدُ متوسِّطٌ حتّى ينسى العرفانُ في جلال المعروف.

و كما أن شدة العلاقة التي بين النفس و البدن، مع أنها ليست فيه، تُوجبُ الإشارةَ إليه بـ «أنا». حتّى أن أكثر النفوس نسيّت أنفسها، وظنّت أن هويّاتها هي البدن، فكَذلك لا مانع أن تحصلَ للنفس مع المبادئ علاقةٌ شوقيّة عشقيّة يمحو عنها الالتفاتُ إلى شيء بحيث يُشيرُ إلى مبدئها بـ «أنا» إشارةً رُوحانيّةً، كما قد ١٥ يُحكى ذلك عن بعض العارفين.

و إذ قد أشرنا، في هذا الضابط، إلى جُمَلِ أحوال الواصلين و أصولها دون تفاصيلها و فروعها، إذ لا سبيلَ إلى حصرها و تفهيمها؛ فلنرجع إلى تتبُّع ألفاظ الكتاب و نقولُ: أمّا ما ذكره من الأنوار السانحة الخمسة عشر، فظاهرٌ غنى عن الشرح. و هو قوله: ١٥

نُورٌ بَارِقٌ يَرِدُ عَلَى أَهْلِ الْبَدَايَا، يَلْمَعُ وَ يَنْطَوِي كُلْمَةً بَارِقٌ لَذِيذٌ، وَ يَرِدُ عَلَى غَيْرِهِمْ أَيْضاً نُورٌ بَارِقٌ أَعْظَمُ مِنْهُ وَ أَشْبَهُ مِنْهُ بِالْبَرْقِ، إِلَّا أَنَّهُ بَرَقَ هَائِلٌ، وَ رَبَّمَا يُسْمَعُ مَعَهُ صَوْتُ كَصَوْتِ رَعْدٍ، أَوْ دَوًى فِي الدِّمَاغِ، نُورٌ وَارِدٌ لَذِيذٌ يُشْبِهُ وَرُودَهُ وَرُودَ مَاءٍ حَارٍّ عَلَى الرَّأْسِ، نُورٌ ثَابِتٌ زَمَاناً طَوِيلاً شَدِيدَ الْقَهْرِ، يَصْحَبُهُ خَدَرٌ فِي الدِّمَاغِ، نُورٌ لَذِيذٌ جِداً لَا يُشْبِهُ الْبَرْقَ، بَلْ يَصْحَبُهُ بَهْجَةٌ لَطِيفَةٌ حُلُوهٌ يَتَحَرَّكُ بِقُوَّةِ الْمَحَبَّةِ. ٢٥

نُورٌ مُحَرِّقٌ يَتَحَرَّكُ مِنْ تَحَرُّكِ الْقُوَّةِ الْعَزِيَّةِ، وَ قَدْ تَحَصَّلُ مِنْ سَمَاعِ طُبُولٍ وَ أَبْرَاقِ أُمُورٍ هَائِلَةٍ لِلْمُبْتَدِي، أَوْ لَتَفَكُّرٍ وَ تَخِيلٍ يُورِثُ عِزّاً، نُورٌ لَامِعٌ فِي خَاطِفَةٍ عَظِيمَةٍ يُظْهَرُ مُشَاهَدَةً وَ إِبْصَاراً أَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ فِي لَذَّةٍ مُغْرَقَةٍ، نُورٌ بَرَّاقٌ لَذِيذٌ جِداً، يَتَخِيلُ كَأَنَّهُ مُتَعَلِّقٌ بِشَعْرِ الرَّأْسِ زَمَاناً طَوِيلاً، نُورٌ سَانِعٌ مَعَ قَبْضَةٍ مِثَالِيَّةٍ وَ فِي بَعْضِ النَّسَخِ



«متلاثة» تترائى كأنها قَبَضَتْ شَعَرَ رأسه و تجرُّهُ شَدِيداً و تولمه أُلماً لذيذاً، (٢٧٠) نورٌ مَعَ قَبْضَةٍ تترائى كأنها مُتَمَكِّنَةٌ في الدِّماغِ، نُورٌ يُشْرِقُ مِنَ النَّفْسِ عَلَى جَمِيعِ الرُّوحِ النَّفْسَانِيِّ، فَيَظْهَرُ كَأَنَّهُ تَدْرَعُ بِالْبَدَنِ شَيْءً، وَ يَكَادُ يَقْبَلُ رُوحُ جَمِيعِ الْبَدَنِ صُورَةً نُورِيَّةً، وَ هُوَ لَزِيذٌ جَدًّا.

٥ نورٌ مَبْدَأُهُ فِي صَوْلَةٍ، وَ عِنْدَ مَبْدَئِهِ يَتَخَيَّلُ الْإِنْسَانُ كَأَنَّ شَيْئاً يَنْهَدُهُ، نُورٌ سَانِحٌ يَسْلُبُ النَّفْسَ وَ تَبَيَّنَ مُعَلَّقَةً مَحْضَةً مِنْهُ، تُشَاهِدُ تَجَرُّدَهَا عَنِ الْجِهَاتِ، وَ لَمْ يَكُنْ صَاحِبِهَا عِلْمٌ قَبْلَ ذَلِكَ، نُورٌ يَتَخَيَّلُ مَعَهُ ثِقْلٌ لَا يَكَادُ يُطَاقُ، نُورٌ مَعَهُ قُوَّةٌ تُحَرِّكُ الْبَدَنَ حَتَّى يَكَادُ يَقْطَعُ مَفَاصِلَهُ.

١٠ سَيَاقُ هَذَا الْكَلَامِ يُشْعِرُ بِأَنَّ هَذِهِ الْإِشْرَاقَاتِ وَ الْبَوَارِقُ وَ اللَّوَانِحُ مِمَّا وَرَدَتْ عَلَى الْمُصَنِّفِ، رَحِمَهُ اللَّهُ، لِأَنَّهُ ذَكَرَ فِي هَذَا الْكِتَابِ جَمِيعَ مَا حَصَلَ لَهُ مِنْ سِيرِهِ وَ سُلُوكِهِ وَ مَا تَحَقَّقَ عِنْدَهُ مِنَ الْمَسَائِلِ الْعِلْمِيَّةِ.

١٥ وَ هَذِهِ، الْأَنْوَارُ الْخَمْسَةُ عَشَرَ الْمَذْكُورَةُ، كُلُّهَا إِشْرَاقَاتٌ، مِنَ الْعَقْلِ الْمُفَارِقِ، عَلَى النُّورِ الْمُدَبِّرِ، أَيْ: النَّفْسِ الْإِنْسَانِيَّةِ، وَ قَدْ يَهْتَدِي مِنَ الْإِشْرَاقِ صَاحِبُهُ إِنْ كَانَ ذَكِيًّا مُسْتَبْصِراً نُورِيًّا إِلَى مَعْرِفَةِ النَّفْسِ الَّتِي عَلَيْهَا الْإِشْرَاقُ، وَ لَا يَهْتَدِي مِنْهُ إِلَيْهَا إِنْ كَانَ صَاحِبُ الْإِشْرَاقِ غَافِلاً بَلِيداً ظُلْمَانِيًّا. فَتَنْعَكِسُ، الْإِشْرَاقَاتُ مِنَ النُّورِ الْمُدَبِّرِ، إِلَى الْهَيْكَلِ، أَيْ: الْبَدَنِ، وَ إِلَى الرُّوحِ النَّفْسَانِيِّ، وَ عَلَامَتُهُ أَنْ تَظْهَرَ عَلَى الْبَدَنِ الْأَنْوَارُ الْمُشْرِقَةُ ظُهُوراً بَيِّناً مَعَ حُسْنِ تَامٍ وَ أَثْبَةِ مُدْهِشَةٍ. وَ هَذِهِ، الْأَنْوَارُ الْمَذْكُورَةُ، غَايَاتُ الْمُتَوَسِّطِينَ، فِي السُّلُوكِ.

٢٠ وَ قَدْ يَحْمِلُهُمْ، أَيْ: الْمُتَوَسِّطِينَ مِنَ السُّلَاكِ، هَذِهِ الْأَنْوَارُ، إِذَا قَوِيَتْ فِي بَعْضِهِمْ لِاسْتِعْدَادٍ تَامٍ مِنَ النَّفْسِ وَ مِنَ الْبَدَنِ لِلْقَبُولِ، فَيَمْشُونَ عَلَى الْمَاءِ وَ الْهَوَاءِ، وَ قَدْ يَصْعَدُونَ إِلَى السَّمَاءِ مَعَ أَبْدَانٍ، مِثَالِيَّةٍ، لَا جِسْمَانِيَّةٍ، وَ لِهَذَا نَكَرَ الْأَبْدَانُ وَ لَمْ يَقُلْ: «مَعَ الْأَبْدَانِ»، أَوْ «مَعَ أَبْدَانِهِمْ» فَيَلْتَصِقُونَ بِبَعْضِ السَّادَةِ الْعُلَوِيَّةِ، مِنَ السَّيَّارَاتِ وَ الثَّوَابِتِ.

وَ هَذِهِ، أَيْ الْمَشْيُ عَلَى الْمَاءِ وَ الْهَوَاءِ، وَ الصُّعُودُ إِلَى السَّمَاءِ مَعَ الْأَبْدَانِ، وَ غَيْرِ

ذلك من طىّ الأرض، و نحوه، أحكام الإقليم الثامن، إى: عالم المِثال، لأنّ العالم المقدارىّ مُنقسمٌ بثمانية أقسام، سبعةٌ منها هى الأقاليم السبعة التى فيها المقادير الحسيّة، والثامنُ فيها المقادير المثاليّة، وهى عالمُ المثل المُعلّقة الذى تُؤخذُ منه الأبدانُ الصّاعدةُ إلى السّماء، لاستحالة صُعود الأبدان العنصريّة إليها. وهذا عند البعض. وأكثر إظهار العجائب و الغرائب من الأنبياء و الأولياء للوصول إلى هذا ٥ العالم ومعرفة مظاهره و خواصّه، الذى فيه جابلقُ وجابرصُ وهورقليّا ذاتُ العجائب. وهذه أسماء مُدُن فى هذا العالم، وقد نطق بها الشارِعُ، عليه السّلام، إلّا أنّ جابلق وجابرص مدينتان من عالم عناصر المثل، وهورقليّا من عالم أفلاك المثل. ولما فرغ من ذكر الأنوار السّانحة الواردة على أهل البدايا، والمتوسّطين، المتّصلة بأول مقامات المُنتهين الذين لانهاية لهم فى السُّلوك، فإن السُّلوك إلى ١٠ الله وإن كان مُتناهياً، لكنّ السُّلوك فيه غيرُ مُتناه؛ ذكّر مقاماً واحداً من مقامات المُنتهين هو الغاية فى السُّلوك، لا ينتهى إليه إلّا الفحول من الأنبياء و الأولياء و الحكماء، ولهذا قال:

وَأَعْظَمُ الْمَلَكَاتِ، فى السُّلوك فى الله و مُشاهدة الأنوار العقليّة، مَلَكَه مَوْتٍ يَنْسَلِخُ النُّورُ الْمُدَبَّرُ عَنِ الظُّلُمَاتِ، البدنيّة، انسِلَاخاً، وإن لم يخلُ عَنِ بَقِيَّةِ عِلَاقَةٍ مَعَ ١٥ الْبَدَنِ، لكونه بعدُ غيرَ مُفارقٍ عنه بالكليّة، إلّا أنّه، أى: لكنّه مع وجود تلك البقيّة، لشدّة ثوريّته و كثرة وصول الأنوار السّانحة إليه، و توالى فيضها عليه، مع شدّة الشّوق و العشق العقلىّ، يَبْرُزُ إلى عالم النُّور، وَيَصِيرُ مُعَلِّقاً بِالْأَنْوَارِ الْقَاهِرَةِ، وَيَرَى الْحُجُبَ الثُّورِيَّةَ كُلَّهَا أَى: الإلهيّة العقليّة، بِالنَّسْبَةِ إِلَى جَلالِ الثُّورِ الْمُحِيطِ الْقَيُّومِ نُورِ ٢٠ الْأَنْوَارِ كَانَتْهَا، أى تلك الحُجُبَ، شَفَافَةً لَا تُورَ لها سوى نُورِ الْوَاجِبِ لِدَاتِهِ، وإن كانت أنواراً فى نفس الأمر، كما لا يُرى (٢٧١) أضواء الكواكب عند طلوع النّير الأعظم مع وجودها فى نفس الأمر، وَيَصِيرُ، هذا النُّور الواصل إلى هذا المقام، كَانَهُ مَوْضُوعٌ فى الثُّورِ الْمُحِيطِ. بِالْكُلِّ، وهو نُورُ الْأَنْوَارِ.

و هَذَا الْمَقَامُ عَزِيزٌ جِدّاً، و لهذا قَلَّ من يصل إليه من السُّلاك، حَكَاهُ أَفْلَاطُنُ عَنْ

- نَفْسِهِ وَهَرِمُسُ الهَرَامِسَةِ، وَكِبَارُ الْحُكَمَاءِ، وَفِي أَكْثَرِ النَّسَخِ: «وَكِبَارُ الْحِكْمَةِ» أَيْ: كِبَارُ أَهْلِ الْحِكْمَةِ، كَأَنْبَازِ قَلَسٍ وَفِيثَاغُورَسٍ وَغَيْرِهِمَا مِنْ أَسَاطِينِ الْحِكْمَةِ، عَنْ أَنْفُسِهِمْ.
- وَهُوَ مَا حُكَاهُ صَاحِبُ هَذِهِ الشَّرِيعَةِ، مُحَمَّدٌ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِقَوْلِهِ: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ». وَكَذَا أُشِيرَ إِلَى مَقَامِهِ فِي الْكِتَابِ الْإِلَهِيِّ حَيْثُ قَالَ: «ثُمَّ دَنَى فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» (النَّجْم، ٨).
- ٥ وَجَمَاعَةٌ مِنَ الْمُنْسَلِخِينَ عَنِ التَّوَاسِيَةِ، أَيْ: الْأَبْدَانِ، كَأَبِي يَزِيدَ الْبَسْطَامِيِّ وَسَهْلِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ التُّسْتَرِيِّ وَأَبِي الْحَسَنِ الْخَرْقَانِيِّ وَالحَسَنِ بْنِ مَنْصُورٍ وَذِي النُّونِ الْمَصْرِيِّ وَغَيْرِهِمْ، مِنْ كِبَارِ الْأَوْلِيَاءِ،
- وَلَا تَخْلُو الْأَدْوَارُ، عَنِ الْوَاصِلِينَ إِلَى هَذِهِ الْأُمُورِ. «وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ» (الرَّعْد، ٨)، «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ»، (الْأَنْعَام، ٥٩).
- ١٥ وَمَنْ لَمْ يُشَاهِدْ مِنْ نَفْسِهِ هَذِهِ الْمَقَامَاتِ، إِمَّا لِعَدَمِ اسْتِعْدَادِهِ أَوْ لَغَلْبَةِ الْقَوَى الْبَدَنِيَّةِ عَلَى النُّورِ الْمُدَبَّرِ، فَلَا يَعْتَرِضُ، أَيْ بِعَقْلِهِ النَّزْرَ وَنُورَهُ الْكَدْرَ، عَلَى أَسَاطِينِ الْحِكْمَةِ، مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ وَالْحُكَمَاءِ، فَإِنَّ ذَلِكَ نَقْصٌ وَجَهْلٌ وَقُصُورٌ.
- وَمَنْ عَبْدَ اللَّهِ عَلَى الْإِخْلَاصِ، مِنْ غَيْرِ رِيَاءٍ وَنِفَاقٍ، وَمَاتَ عَنِ الظُّلُمَاتِ، أَيْ: عَنِ الْعِلَاقِ الْبَدَنِيَّةِ وَالْعَوَاقِقِ الْجَسْمِيَّةِ، وَرَفَضَ مَشَاعِرَهَا، شَاهِدَ مِنَ الْعَالَمِ الْعِلَوِيِّ وَأَحْوَالِهِ، مَا لَا يُشَاهِدُ غَيْرُهُ.
- ١٥ وَهَذِهِ الْأَنْوَارُ، السَّانِحَةُ مِنَ الْعَقْلِ، الْفَائِضَةُ عَلَى الْأَنْوَارِ، الْمُدَبَّرَةِ، مَا يَشُوبُهُ الْعِزُّ، أَيْ: هَيْئَةُ نُورِيَّةٌ عَقْلِيَّةٌ تَقْتَضِي الْعِزَّ، يَنْفَعُ فِي الْأُمُورِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِهِ، بِالْعِزِّ، حَتَّى يَصِيرَ ذَلِكَ الشَّخْصُ الَّذِي أَفِضَ عَلَى نُورِهِ الْمُدَبَّرِ مَا يَشُوبُهُ الْعِزُّ عَزِيزاً عِنْدَ النَّاسِ عَظِيماً عِنْدَهُمْ.
- ٢٥ وَمَا يَشُوبُهُ الْمَحَبَّةُ، أَيْ: هَيْئَةُ نُورِيَّةٌ عَقْلِيَّةٌ تَقْتَضِي الْمَحَبَّةَ، يَنْفَعُ فِي الْأُمُورِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِهَا، أَيْ: بِالْمَحَبَّةِ حَتَّى يَصِيرَ ذَلِكَ الشَّخْصُ مَحْبُوباً عِنْدَ النَّاسِ مَعْشُوقاً لَهُمْ. وَكَذَا بَقِيَّةُ الْهَيْئَاتِ، مِنَ الْقَهْرِ وَالذُّلِّ وَالْفَقْرِ وَالِاسْتِغْنَاءِ وَالتَّكَبُّرِ وَالتَّوَاضُعِ وَاللَّذَّةِ وَغَيْرِهَا، [الَّتِي لَا يُمْكِنُ عُدُّهَا] وَحَصَرُهَا، يَنْفَعُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهَا فِيمَا يَتَعَلَّقُ بِهِ

و فى الأنوار، العقلية، عجائب، لا يمكن الاطلاع عليها بالكلفة مادام النور المدبر فى علائق الظلمات.

و لأن هذه الهيئات العقلية كلها فى النفوس الناطقة بالقوة، و إنما تخرج إلى الفعل بالعقل المفارق عند حصول الاستعداد، قال:

وَمَنْ قَدَرَ عَلَى تَحْرِيكِ قُوَّتَيْ عِزِّهِ وَ مَحَبَّتِهِ، بِتَحْصِيلِ الاستعداد وإخراجهما من  
٥ القوة إلى الفعل، تَحَكَّمَتْ، و فى بعض النسخ: «تَحَكَّمُ»، نَفْسُهُ عَلَى الأشياءِ بِحَسَبِ  
كُلِّ قُوَّةٍ فيما يُناسِبُها، لا غير. كالعز في الأمور المتعلقة به، و المحبة فى [الأمور]  
المتعلقة بها لاغيره. وَ الصَّاعِدُ، إلى العالم العلوى، الفكور، فى العلوم الحقيقية و  
الأسرار الالهية، و، الصَّابِرُ. على الفكر و الصُّعُود نائل للعلوم الحقيقية.

وَمِنْ الهِمَمِ العَالِيَةِ المَقَامَاتُ، السَّامِيَةِ وَ الرُّتَبِ الرِّفِيعَةِ. وَ المَحَازِيرُ وَ المِهَاطِيلُ وَ  
١٠ التَّحَايِيرُ، أى: الأمور المحذرة المخوفة و الأمور الهائلة و الأمور المحيرة الواقعة  
فى عالمنا هذا كلها، مُعِينَةٌ لأصحابِ الفكرة الصحيحة فى الآراء الإلهية، من  
السَّالِكِينَ المُحَقِّقِينَ، وَ الشَّيْطَانِيَّةِ مِنَ المُسْتَنْطِقِينَ، على ما سبقت الإشارة إليه، من  
أنَّهُمْ قد يشغلون الصَّبيانَ وَ من يحرق مجراهم بأمور تُحير البصر وَ تُدهش  
الخيال. وَ ثَبَاتُ الهِمَّةِ أى: قوة العزيمة يكون بالمُدْرَكَاتِ، العقلية و المثلية و  
١٥ الحسية، المُدَّة لِكُلِّ قُوَّةٍ بِحَسَبِهَا يُمَدُّ. و فى بعض النسخ «و تمد» العزة على القهر  
و المَحَبَّة عَلَى الجذب.

وَ المُسْتَبْصِرُ، بالأمور الحقيقية و الأسرار الربانية، لَهُ العِبْرَةُ التَّامَّةُ، فَيَكْثُرُ القَلِيلُ،  
بالنسبة إليه، (٢٧٢)، فَإِنَّهُ يَعْتَبِرُ بِأَقْلَ شَيْءٍ مَا لَا يَعْتَبِرُ غَيْرُهُ بِأَضْعَافِهِ. وَ الصَّبْرُ مِنْ عَزَمِ  
٢٠ الأُمُورِ، وَ السَّرُّ فِيهِ، فى الصَّبْرِ، مُفَوَّضٌ إِلَى الشَّخْصِ القائمِ بِالكِتَابِ، أى: بحكمة  
الإشراق المشتملة على لُبِّ الحقائق الإلهية و الأسرار الربانية، أو بالكتاب الإلهي،  
من العقول و النفوس الفلكية، أو بالوجود كله، إذ الكل كتاب الله، كما أشرنا إليه من  
قبل. وَ القُرْبَةُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ تَقْلِيلُ الطَّعَامِ، وَ السَّهْرُ، وَ التَّضَرُّعُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ  
فى تَسْهِيلِ السَّبِيلِ إِلَيْهِ، وَ تَلْطِيفِ السَّرِّ بِالأفكار اللطيفة، و هى ما يكون معتدلاً فى

الكمّ والكيف و عند اعتدال أحوال البدن في المآكل و المشارب و غير هما من الأمور البدنيّة الشاغلة عن الأمور العقليّة،

و فَهُمُ الْإِشَارَاتِ مِنَ الْكَائِنَاتِ إِلَى قُدُسِ اللَّهِ، عَزَّ وَجَلَّ، وَ هُوَ أَنْ يَكُونَ السَّالِكُ، مَعَ مُرَاقِبَتِهِ لِأَحْوَالِ نَفْسِهِ وَ حُضُورِهِ مَعَ رَبِّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ، غَيْرَ غَافِلٍ عَنْ أَسْرَارِ الْحَوَادِثِ الْكَائِنَةِ فِي الْعَالَمِ السُّفْلِيِّ، فَلَا يَحْدُثُ حَدَثٌ كَبِيرٌ وَ لَا صَغِيرٌ إِلَّا حَمَلَةً وَ طَبَقَةً عَلَى مَا يَلِيقُ بِقُدُسِ اللَّهِ وَ عَظَمَتِهِ لِتَنَاسُبِ الْعَوَالِمِ وَ إِنْ كَانَ الْكُلُّ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى.

وَ دَوَامُ الذِّكْرِ لَجَلَالِ اللَّهِ يُفْضِي إِلَى هَذِهِ الْأُمُورِ، الشَّرِيفَةِ الْمَذْكُورَةِ وَ الْأَحْوَالِ الْمَسْطُورَةِ، لِأَنَّهَا كُلُّهَا مُنَوَّرَةٌ لِلنَّفْسِ وَ مُعَدَّةٌ لَهَا، لِإِفَاضَةِ الْعَقْلِ هَيْئَاتِهِ النُّورِيَّةَ عَلَيْهَا، وَ تِلْكَ الْهَيْئَاتُ النُّورِيَّةُ تُعَدُّهَا لِإِدْرَاكِ الْمَطَالِبِ بِسُهُولَةٍ. لِأَنَّهُ إِذَا انْفَتَحَ بَابُ الْفِكْرِ عَلَى النَّفْسِ وَ كَيْفِيَّةِ طَرِيقِ التَّفَكُّرِ وَ الرُّجُوعِ بِالْحَدَسِ إِلَى الْمَطْلُوبِ، انْشَرَحَ قَلْبُهَا، وَ انْفَتَحَتْ بِصِيرَتِهَا، وَ خَرَجَ مَا فِي نَفْسِهَا مِنَ الْقُوَّةِ إِلَى الْفِعْلِ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ وَ تَعَبٍ، فَلِهَذَا مَا يُفْضِي تِلْكَ الْأَحْوَالِ إِلَى هَذِهِ الْأُمُورِ الشَّرِيفَةِ.

وَ الْإِخْلَاصُ فِي التَّوَجُّهِ إِلَى نُورِ الْأَنْوَارِ أَصْلٌ فِي الْبَابِ، لِأَنَّهُ يُعَدُّ النَّفْسَ لِإِشْرَاقِ الْأَنْوَارِ الْإِلَهِيَّةِ وَ إِدْرَاكِ الْأُمُورِ الشَّرِيفَةِ، عَلَى مَا قَالَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ». وَ مَا لَا إِخْلَاصَ فِيهِ لَا حَاصِلَ لَهُ، عَلَى مَا جَاءَ فِي الْكُتُبِ الْمُنَزَّلَةِ وَ الْأَحَادِيثِ النَّبَوِيَّةِ، لِسُقُوطِ الْأَعْمَالِ الَّتِي فِيهَا رِيَاءٌ وَ إِنْ كَثُرَتْ، وَ اعْتِبَارِ الْأَعْمَالِ الْخَالِصَةِ لَهُ تَعَالَى وَ إِنْ قَلَّتْ.

وَ تَطْرِيبُ النَّفْسِ، بِالْأَلْحَانِ الْمَوْسِيقِيَّةِ وَ النَّعْمَاتِ الْوَتَرِيَّةِ، بِذِكْرِ اللَّهِ صَاحِبِ الْجَبَرُوتِ، أَيْ مَعَ تَذَكُّرِ جَلَالِ اللَّهِ وَ عَظَمَتِهِ، نَافِعٌ، فِي الْحَالِ الْأَوَّلِ الَّذِي لِلْسَّالِكِ، لَا تَفَاقَ الْأَطْبَاءِ وَ الْحُكَمَاءِ عَلَى أَنَّ النَّفْسَ إِذَا فَرِحَتْ وَ سُرَّتْ، انْبَسَطَ نُورُهَا وَ ظَهَرَ، وَ إِذَا حَزَنْتْ انْقَبَضَ نُورُهَا وَ خَمِدَ، عَلَى أَنَّ الْحُزْنَ لِلْحَالِ الثَّانِي، الَّذِي لِلْسَّالِكِ، أَفْضَلُ. وَ قِرَاءَةُ الصُّحُفِ الْمُنَزَّلَةِ، وَ سُرْعَةُ الرُّجُوعِ إِلَى مَنْ لَهُ، عَالَمُ الْأَجْسَامِ، وَ هُوَ، الْخَلْقُ، وَ عَالَمُ الْمَجَرَّدَاتِ، وَ، هُوَ، الْأَمْرُ، كُلُّ هَذِهِ، الْمَذْكُورَاتِ، شَرَائِطُ، مُعَدَّةٌ لِلْسَّالِكِ إِلَى إِدْرَاكِ مَا ذَكَرْنَا مِنَ الْأُمُورِ الشَّرِيفَةِ.

وَ إِذَا كَثُرَتِ الْأَنْوَارُ الْإِلَهِيَّةُ عَلَى إِنْسَانٍ، كَسَتْهُ لِبَاسُ الْعِزِّ وَ الْهَيْبَةِ، وَ تَنَقَّادُ لَهُ  
النُّفُوسُ. وَ عِنْدَ اللَّهِ لَطَّلَابٌ مَاءِ الْحَيَاةِ، أَى: لَطَّلَابُ الْكَمَالِ الْعَقْلِيِّ الَّذِى هُوَ سَبَبُ  
الْخُلُودِ السَّرْمَدِيِّ عَلَى أَفْضَلِ الْأَحْوَالِ الْمُعْبَّرِ عَنْهُ بِمَاءِ الْحَيَاةِ، مَوْرِدٌ عَظِيمٌ  
فَهَلْ مِنْ مُسْتَجِيرٍ، مِنْ عَذَابِهِ وَ نَارِهِ، يَنْوِرُ ذِى الْمُلْكِ، أَى: بِنُورِ صَاحِبِ عَالَمِ  
الْأَجْرَامِ، وَ الْمَلَكُوتِ؟ أَى: عَالَمِ الْمُجَرَّدَاتِ. فَهَلْ مِنْ مُشْتَاقٍ، إِلَى الْعَالَمِ الْعَقْلِيِّ،  
يَقْرَعُ بَابَ الْجَبَرُوتِ؟ أَى: بَابِ الْحَضْرَةِ الرُّبُوبِيَّةِ، فَهَلْ مِنْ خَاشِعٍ لِدُكْرِ اللَّهِ؟ فَهَلْ مِنْ  
ذَاهِبٍ إِلَى رَبِّهِ، بِقَطْعِ الْعَلَائِيقِ الْبَدَنِيَّةِ وَ الْعَوَائِقِ الظُّلْمَانِيَّةِ لِيَهْدِيَهُ؟ مَا ضَاعَ مَنْ قَصَدَ  
نَحْوَ جَنَابِهِ، وَ لَا خَابَ مَنْ وَقَفَ بِبَابِهِ.

## فصل [ ١٠ ]

### < وصية المصنّف >

أَوْصِيَكُمْ إِخْوَانِي بِحَفِظِ أَوْامِرِ اللَّهِ، الْوَارِدَةِ عَلَى أَلْسِنَةِ أَنْبِيَائِهِ وَ أَوْلِيَائِهِ، وَ تَرْكِ  
مَنْاهِيهِ، وَ التَّوَجُّهِ إِلَى اللَّهِ مَوْلَانَا، نُورِ الْأَنْوَارِ بِالْكَلِّيَّةِ، وَ تَرْكِ مَا لَا يَعْنِيكُمْ، أَى: مَا  
لَا يَهْمُكُمْ، مِنْ قَوْلٍ وَ فِعْلٍ، مِمَّا لَا حَاجَةَ إِلَيْهِ فِي تَحْصِيلِ الْكَمَالِ الْعَقْلِيِّ، لِقَوْلِهِ، عَلَيْهِ  
السَّلَامُ: «مَنْ اشْتَغَلَ بِمَا لَا يَعْنِيهِ فَاتَهُ مَا يَعْنِيهِ»، وَ قَطَعَ كُلَّ خَاطِرٍ شَيْطَانِيٍّ، مِمَّا يَجْرُ  
إِلَى الْعَالَمِ السُّفْلِيِّ.

وَ أَوْصِيَكُمْ بِحَفِظِ هَذَا الْكِتَابِ، وَ الْإِحْتِيَاظِ فِيهِ، وَ صَوْنِهِ عَنْ غَيْرِ أَهْلِهِ. وَ اللَّهُ  
خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ.

فَرَعْتُ مِنْ تَأْلِيفِهِ، فِي آخِرِ جُمَادَى الْآخِرَةِ، (٢٧٥)، مِنْ شُهُورِ سَنَةِ اثْنَتَيْنِ وَ ثَمَانِينَ وَ  
خَمْسَ مِائَةٍ، فِي الْيَوْمِ الَّذِى اجْتَمَعَتِ الْكَوَاكِبُ السَّبْعَةُ فِي بُرْجِ الْمِيزَانِ فِي آخِرِ النَّهَارِ.  
وَ ذَلِكَ الْيَوْمُ هُوَ الثُّلَاثَاءُ، التَّاسِعُ وَ الْعِشْرُونَ، مِنْ الشَّهْرِ الْمَذْكُورِ، وَ فِيهِ إِشَارَةٌ إِلَى أَنَّ  
مِنْ آثَارِ هَذَا الْقِرَانِ الْعَظِيمِ ظُهُورَ هَذَا الْكِتَابِ الْكَرِيمِ.

فَلَا تَمْنَحُوهُ إِلَّا أَهْلَهُ مِمَّنْ اسْتَحْكَمَ طَرِيقَةَ الْمَشَائِينِ، أَى الَّذِينَ هُمْ أَتْبَاعُ الْمَعْلَمِ  
الْأَوَّلِ أَرْسَاطِ طَالِيسَ، وَ، الْحَالُ أَنَّ الْمُسْتَحْكَمَ طَرِيقَتَهُمْ، هُوَ مُحِبُّ لِنُورِ اللَّهِ، طَالِبٌ

للوصل إليه. وإلا فلو استحکم طريقتهُم مُقتصرًا على البحث و غير مُحِبّ لنوره، لا يكون من أهل هذا الكتاب.

و قَبْلَ الشُّرُوعِ، فى قراءة هذا الكتاب و فهم معانيه، بعد استحکامه الحِکْمَتَيْنِ العلمیّة و العملیّة، یرتاضُ أربعينَ یوماً، تارِکاً لِلْحُومِ الحَیْواناتِ، مُقَلِّلاً لِلطَّعامِ، مُنْقَطِعاً إِلَى التَّامُّلِ لِنُورِ اللَّهِ، عَزَّ وَ جَلَّ، وَ عَلَى ما یأْمُرُهُ قَیِّمُ الْكِتابِ، أى: الواقف على

أسرار حِکْمَةِ الإشراق على ما یجبُ.

فَإِذَا بَلَغَ الْكِتابُ أَجَلَهُ. أى: فإذا انقضت الرِّیاضَةُ الأربعینیّة. و کیفیتیُّها أن یَقْطَعَ، أولاً، العلائقَ و العوائقَ الخارجةَ بالكُلِّیّة، حتّى لا یبقی له هِیمَةٌ إلا فى خلوته، بعد أن یُنْقِىَ بدنَهُ من الأخلاط الزائدة إن كانت.

ثُمَّ یَقْعَدُ فى بَیتٍ صَغيرٍ مُظْلِمٍ بَعيدٍ عن أصواتِ النَّاسِ وَ مشاغلِهِم، وَ یَصُومُ، وَ یُفْطِرُ بعد صَلَاةِ المَغربِ بَغْذاءٍ، قَلیلَ الكَمِیّةِ کثیرَ الكِیفِیّة، من الخُبْزِ النَّقْیِّ وَ المَزْوَراتِ المَعمولَةِ من الحُبُوبِ الجَیدَةِ وَ البَقُولِ المُوافِقَةِ وَ التَّوَابِلِ اللَّائِقَةِ بَدَهنَ لوزٍ أوجوزٍ أو شیرجٍ وَ نحو ذلك. وَ یَنْقُصُ کُلَّ لَیْلَةٍ، من وظيفته لقمَةً خُبْزٍ وَ مِلْعَقَةً طَیخٍ، وَ لا یُخَلِّی رَأْسَهُ وَ بدنَهُ من الإِدْهانِ بالأدْهانِ الطَّیِّبَةِ، وَ لا خَلَوَتَهُ من الرِّوائِحِ الذَّکِیّة. وَ یَسْتَغِلُّ، لَیلاً وَ نهاراً، بذكرِ اللَّهِ وَ القِديسینِ من ملائکته وَ رؤساءِ حَضْرته، بِاللِّسانِ وَ القَلْبِ، مُعْرِضاً عن البدنِ وَ ما فیهِ. وَ یَحْسِبُ نَفْسَهُ کأنَّها فارقتِ الأَقْطارَ وَ الجِهاَتِ وَ الأزْمانَ وَ الأَوْقاتَ مُعلَقةً مُجرّدةً مُفارقةً مُخلصةً زَماناً طویلاً.

فإنَّها لو دامت هَکْذا، فسیاتیها بَرَقٌ، وَ هو نُورٌ فائِضٌ على النَّفسِ من العَقلِ لِذِیدٍ، یمرُّ کالبرقِ الخاطِیفِ، على ما تَقَدَّمَ، ثُمَّ خَرَقٌ، وَ هو نُورٌ یَخْرِقُ الأجْسامَ، ثُمَّ طَمَسٌ، وَ هو عَدمُ شُعُورِ النَّفسِ بما سِوَى مَحْبُوبِها الأَصلیِّ الَّذى هو آخِرُ المَراتِبِ.

فَلَهُ الْخَوْضُ فیهِ. وَ سَیَعْلَمُ الْبَاحِثُ فیهِ أَنَّهُ قَدَفَاتِ الْمُتَقَدِّمِینَ وَ الْمُتَأَخِّرِینَ، من الحِکماء، ما یَسَرَّ اللَّهُ على لِسَانِ مِنْهُ، من هذا الْكِتابِ. وَ إِنَّمَا یَعْرِفُ صِحَّةَ هَذهِ الدَّعْوى مَنْ اسْتَحْکَمَ طَریقَةَ المِشائینِ وَ اشْتَغَلَ بِالتَّجَرُّدِ وَ الرِّیاضَةِ وَ الحِکْمَةِ على طَریقَةِ الإِشْراقِیّینَ؛ وَ لَأَنَّ الْمُکاشَفَةَ، على ما قال بَعْضُهُم، قَسمان: أَحَدُهُما مُعاینَةُ

الحقائق كِفاحاً، و ثانيهما نَفَثٌ في الرُّوع، و هو الإلهامُ النَّفْسِيّ، قال:  
 وَ لَقَدْ أَلْقَاهُ، أَي: مجموع ما في هذا الكتاب من المعاني، النَّافِثُ الْقُدْسِيُّ، أَي:  
 رُوحُ الْقُدُس، في رُوعِي، أَي: نفسي، في يَوْمٍ عَجِيبٍ دَفْعَةً، و هو كما قال النَّبِيُّ  
 عليه السَّلام: «إِنَّ رُوحَ الْقُدُس نَفَثَ في رُوعِي: أَحَبَّ ما شِئْتُ، فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ؛ وَ  
 اعْمَلْ ما شِئْتُ، فَإِنَّكَ مُجَازِيٌّ عَلَيْهِ»، وَ إِنْ كَانَتْ كِتَابَتُهُ ما اتَّفَقْتَ إِلَّا في أَشْهَرِ، لِمَوَاجِ  
 ٥ الأَسْفار.

وَلَهُ، و لهذا الكتاب، خَطْبٌ عَظِيمٌ؛ لِأَنَّهُ عَظِيمُ الْقَدْرِ، جَلِيلُ الشَّانِ، لاشْتِمَالِهِ على  
 الْحِكْمَةِ الْبَحْثِيَّةِ وَ الذَّوْقِيَّةِ. أَمَّا الْبَحْثِيَّةُ، فَلَمَّا فِيهِ مِنَ الْأَصُولِ الصَّحِيحَةِ وَ الْقَوَاعِدِ  
 الْمُسْتَقِيمَةِ. وَ أَمَّا الذَّوْقِيَّةُ، فَلِإِنَّهَا ذَوْقُ أَفْضَلِ الْأُمَمِ السَّالِفَةِ مِنَ الْأَجْيَالِ الْخَالِيَةِ. وَ  
 مَنْ جَحَدَ الْحَقَّ، وَ هُوَ كَوْنُ الْكِتَابِ ذَا خَطْبٍ عَظِيمٍ، وَ أَنَّهُ فَاتُ الْمُتَقَدِّمِينَ وَ الْمُتَأَخِّرِينَ  
 ١٠ مَا يَسِّرُ اللَّهُ عَلَى لِسَانِهِ مِنْهُ، فَسَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ، «وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ»، (إبراهيم، ٤٧).  
 وَلِكَوْنِ الْكِتَابِ عَظِيمِ الشَّانِ جَلِيلِ الْقَدْرِ، لَا يَعْرِفُهُ إِلَّا مَنْ أَتَقَنَ عُلُومَ الْمَشَائِينِ،  
 وَ وَقَفَ عَلَى أَصُولِ الْإِشْرَاقِيِّينَ، وَ تَجَرَّدَ وَ ارْتَضَى. وَ كُلُّ ذَلِكَ لَا يَتَيَسَّرُ إِلَّا بِالشَّيْخِ  
 الْفَاضِلِ، الْحَكِيمِ الْكَامِلِ، الَّذِي هُوَ قُطْبُ الْوَقْتِ وَ خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ. قَالَ:  
 ١٥ وَ لَا يَطْمَعَنَّ أَحَدٌ أَنْ يَطَّلَعَ عَلَى أَسْرَارِ هَذَا الْكِتَابِ، (٢٧٤)، دُونَ الْمُرَاجَعَةِ، إِلَى  
 الشَّخْصِ الَّذِي يَكُونُ خَلِيفَةً، عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ، أَي: هَذَا الْكِتَابِ، أَوِ الْكِتَابِ الْإِلَهِيِّ،  
 الَّذِي هُوَ عِبَارَةٌ عَنْ مَجْمُوعِ الْمَوْجُودَاتِ.

وَ اعْلَمُوا، إِخْوَانِي، أَنَّ تَذَكُّرَ الْمَوْتِ أَبَدًا مِنَ الْمُهْمَّاتِ، لاشْتِمَالِهِ عَلَى فَوَائِدَ: مِنْهَا مَا  
 أَشَارَ إِلَيْهِ النَّبِيُّ، عَلَيْهِ السَّلام، فِي قَوْلِهِ: «أَكْثَرُوا ذِكْرَ هَادِمِ اللَّذَاتِ»، فَإِنَّهُ مَا ذَكَرَهُ أَحَدٌ  
 ٢٠ فِي ضَيْقٍ إِلَّا وَسَّعَهُ عَلَيْهِ وَ لَا فِي سَعَةٍ إِلَّا ضَيَّقَهَا. وَ مِنْهَا الْقَنَاعَةُ بِمَا رَزَقَ دُونَ الشَّرِّهِ  
 فِي تَحْصِيلِ كُلِّ مُسْتَهَيٍّ خُلِقَ؛ وَ الْمُبَادَرَةُ إِلَى التَّوْبَةِ قَبْلَ الْأُوبَةِ؛ وَ النَّشَاطُ فِي  
 الْعِبَادَةِ؛ وَ الْإِشْتَغَالُ بِتَحْصِيلِ مَا يَبْقَى وَ يَدُومُ مِنَ الْكِمَالَاتِ الْبَاقِيَةِ الْآخِرِيَّةِ، لَا بِمَا  
 يَفْنَى وَ يَزُولُ مِنَ الْأُمُورِ الْفَانِيَةِ الدُّنْيَوِيَّةِ؛ وَ الْاسْتِينَاثُ بِالْمَوْتِ وَ انْتِظَارُهُ؛ وَ الْفَرَحُ بِهِ  
 رَجَاءَ لِقَاءِ اللَّهِ تَعَالَى لَا تَصَافَةَ بِالْكَمَالِ وَ الْخَيْرِ، فَيَحِبُّهُ اللَّهُ، دُونَ الْاسْتِيحَاشِ وَ الْفِرَارِ



منه والاعتماد به خوفاً من لقائه تعالى لا تصافه بالتقصان والشر، فيبغضه الله، على ما قال عليه السلام: «مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ، أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ وَمَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللَّهِ كَرِهَ اللَّهُ لِقَاءَهُ».

«وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»، (العنكبوت، ٦٤)، إذ لا يخلو كُلُّ ما فيها، من الأفلاك والنُّفوس والعقول، عن الحياة والروح والريحان، لأنها طبقات الجنان المملوءة من الرحمة والرضوان، بخلاف الدار الفانية التي ليست الحياة فيها إلا للحيوان فقط، دون النبات والجماد.

وإذا كانت حياة هذه الدار فانية، لاستحالة البقاء في هذا العالم؛ وحياة تلك الدار باقية، لاستحالة الفناء على النفس؛ فيجب على العاقل أن يولّي وجهه شطرها، ويُقبل بالجد عليها، و يشتغل بما يُقرّبه من الرّشاد، وينفعه [في المعاد]، من الذكر الدائم بالإخلاص والانقياد للحق في جميع الأمور، فإنه ممّا يُقرّب إلى الله تعالى والدار الآخرة، ويُبعدُ عمّا سواه ممّا في الدار الفانية.

ولهذا ختم الوصيّة بقوله تعالى: «فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا»، (الجمعة، ١٠)، «وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»، (البقرة، ١٣٢)، أي: اجتهدوا أن لا تموتوا إلا وأنتم مُستسلمون، و مُتقادون للحق.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَشْكُورِ الْمَعْبُودِ، قَيَّاسُ الْجُودِ وَوَاهِبُ الْوُجُودِ، وَلَهُ الشُّكْرُ وَحْدَهُ أَبَدًا، وَالصَّلَاةُ عَلَى رُسُلِهِ وَأَنْبِيَائِهِ، خُصُوصاً عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، صَلَاةً دَائِمَةً زَاكِيَةً مُبَارَكَةً نَامِيَةً، وَسَلَامٌ تَسْلِيماً كَثِيراً.

هذا آخرُ المقالة الخامسة، وبتمامها تمّ الكتاب. وبعد حمد الله ملهم الصواب على ما يسرّ، من حلّ مُشكلات هذا الكتاب. أقول: فهذا ما سمحت به قريحتي القريحة وفكرتي الجريحة، لتلاطم أمواج الأحوال و تراكم أثباغ الأشغال على حُكم العجلة، في أوقات مختلصة، من ملابسة الأحوال الدنيّة و مُزاولة الأشغال الدنيويّة، من غير مُعاودة تنقيح و لا مُراجعة تهذيب.

وقد بذلت الوسع في كشف المطالب والمعاني و توضيح المسالك والمباني، غير مُتعرّضٍ لذكر ما أجده مُخالفاً لما اعتقدّه، بل مُجتهداً في حلّ ألفاظه المُشكلة

وإبراز معانيها و شرح كلماته العويصة وإظهار مبانيها، مُتَجَنِّباً من غايتي اختصار يُخِلّ و تطويل يُمِلّ، و بالجُملة على وجه أرجو أن يقع ذلك من خادم حضرته موقع رضاه، بلغه الله ما يتمناه. على أن الذي من قبلي فيه شيء نَزَرُ ليس له قَدَرٌ، و ما عداه فمأخوذ من أقاويل أكابر العلماء و أساطين أمثال الحكماء، ممّا استجلاه الناظر و استملاه الخاطر، على أن الأول كليل، و الثاني عليل.

٥

و كيف لا و قد فارق من جناح العُمر قواده، و ظهر من فوات العيش خواتمه، و صاحبه من كيد الزّمان كسير، و في قيد الهوان أسير، بدّل الله بإجابته للباطل إنابته مع الحق، و وفّقه التّوجّه إليه و الإعراض عن الخلق، فإنّ الاستيناس بالناس علامة الإفلاس و مظنة الياس.

و لست أنكر، و إن بذلت المجهود فيه، على ما يظهر، لمن أجاد النّظر فيه و ١٠ أمعن و استفاد منه ما أمكن، أن يطّلع بعض الأجساد، فضلاً عن الأفراد، في مواضع، (٢٧٥) على ما أخفى عنا، فإنّ ألفاظه تُشبه الألغاز السيّالة التي لا تقف على حدّ معيّن. فلعلّ الله يوفّق الناظرين فيه للاطلاع على ما لم نطّلع عليه، من وجه أحسن و قول أصحّ و طريق أسدّ و محلّ أولى و تقرير أقوى، إلى غير ذلك؛ و لإصلاح ما يعثرون عليه، من سهو المصحّف و عُثور قلمه، أو لغو المصنّف و ١٥ قُصور قدمه، إلى غير ذلك من الخلل و الفساد، مُتَجَنِّبِينَ طريق المراء و العناد، و الله وليّ السّداد و الرّشاد، و منه المبدأ و إليه المعاد.

فرَغْتُ من تأليف هذا الكتاب في شهر الله الأصمّ الرّجب، عمّت ميامينه من شهور سنة أربع و تسعين و ستمائة. انتهى.

٢٠ كتبه، مُوجباً لحمد الله على التّسديد و لشكره على التّأييد، مُمترياً بهما أخلاف المزيّد، يوم الثّلاثاء، الثّاني عشر من صفر، سنة أربع و خمسين و سبعمائة ببلدة يزد، على يد صاحبه، أحوج النّاس إلى الفضل الرّبّانيّ، ابراهيم بن محمّد الفيروزانيّ، غفر الله ذنوبه العظام، و صانه عن خزي يوم القيام، من نسخة ثقلت من سواد التّصنيف. لكنّي قد تصرّفت فيه، بإحسان مزج السّواد بالحُمرة و إجادة التّرصيف.



## فهرست اعلام و طوائف و فرقہ‌ها

اتباعه (س = المعلم الأول) ۱۰/۵۷	الأبرار والأولياء ۱۱/۵۰۱
إخوان التجريد ۱۹/۵۲۷	ابراهيم بن محمد الفيروزاني ۲۲/۵۳۹
إدريس النبی (ع) ۲۲/۱۵، ۹/۲۰	أبناء الشياطين ۹/۵۲۴
أرباب الأصنام ۲/۳۸۵، ۲۲/۳۵۶	أبناء الملوك ۲۴/۲۹
أرباب الطلسمات ۱۹/۳۴۲	ابوعلی ۱۸/۲۰
أرباب العلوم الرياضیة ۲۲/۲۵۹	أبی امامة الباهلی ۱۴/۳۶۴
اردیبهشت ۱۰/۴۱۱، ۴/۳۵۸، ۲۰/۳۱۱	ابی الحسن الخرقانی ۷/۵۳۲
أرسطاطاليس (= أرسطو) ۲۴/۵۳۵	ابی الطیب ۱۷/۷
أرسطو ۱۵/۱۱، ۱۵/۱۵، ۹/۲۹، ۲۱۳/	ابی موسی ۱۶/۳۶۴
۷، ۲۸۸/۴، ۱/۳۵۵، ۱۹/۳۶۳، ۱۱/۳۹۰،	ابی یزید البسطامی ۱۴/۴۸۵، ۱۱/۲۱
۲/۴۲۳، ۲۴/۴۳۳، ۱۴/۴۷۳، ۱۳/۴۸۴	۶/۵۳۲
أساطین أمائل الحكماء ۴/۵۳۹	أتباع أرسطو ۱۴/۲۱
أساطین الحکمة ۲۰/۵۱۲، ۱۰/۳۵۶	أتباع المشائین ۱۸۶، ۷/۱۸۳، ۱۲/۱۸۲
۱۲/۵۳۲، ۲/۵۳۲	۴/۱۹۹، ۲۲/۱۸۶، ۷/

أصحاب العروج للنفس ٥/٤٥٢	اسفندار مذ ٢٠/٣١١
أصحاب الفكرة الصّحيحة ١٢/٥٣٣	إسقلينوس (اسقليبيوس Asclepius) ١١/٢٠
أصحاب الكمون والبروز ١٢/٤١٩	اسكندر ٢١/٢٢، ١٣/١٧
أصحاب الكيمياء ١٧/٤١٠	الاشراقيتون، الاشراقيين ١٨/٢٤، ٤/٣
أصحاب المشاهد ٤/٣٥٧	١٣/١١٨، ١٣/١١٠، ٢٠/١٠٨، ١١/١٠٤
أصحاب المشاهدات ٢٣/٣٦٢	٢٣/٣٩٩، ٢٤/٣٨٤، ٥/٢٧٠، ١٦/٢٦٩
أصحاب المعلم الأول ٩/٢٢٨، ٤/٤	٢٤/٥٣٦، ١٨/٤٦٨، ٨/٤٥٤، ٤/٤١١
أصحاب المناظر ٢٢/٢٥٩	١٣/٥٣٧
أصحاب التواميس ٩/١٦	الأشعرية ١٩/٣٧٧
أصحاب اليمين ١٩/٤٨٦	الأشقياء ٢٠/٤٨٩
الأطباء ٢٠/٥٣٤	أغاثاذيمون ٦/٣، ٨/٢٠، ١٦/٢٠، ٣٥٦
أفريدون ١٧/٤١٨، ٢١/٢٢، ١١/١٧	٢٤/٤٧٠، ٦/٤٥٧، ١١/
أفلاطن (= أفلاطون) ١٥/٨، ١٥/٦، ٣/٦	أصحاب الأصنام ١٩/٣٤٢
١٦، ١٩/١٥، ٢١/١٥، ٢٤/١٥، ٨/١٦	أصحاب الأصنام المتكافئة ١٠/٣٣٩
١٦/١٧، ١٦/٢٤، ١٩/٩، ٢٠/٤، ٢٠/١٥	أصحاب الاعتبار والأفكار ٢٠/٤٩٢
٢٠/١٩، ٢٠/٤٨٨، ١٥/٤٨٩، ٢٢/٤٨٩	أصحاب الانطباع ٢٤/٢٦، ١٧/٢٦
٢٠/٥١٢، ٢٤/٥٣١	أصحاب تلك القناعة من المتقدمين ٩٢/
أفلاطون ٣/٢٨٨، ١٠/٣٥٦، ٦/٣٥٧	١٥
١١/٣٥٨، ٢٣/٣٦٣، ٦/٣٦٣، ٢٠/٣٦٣	أصحاب الحقائق النورية ١٥/٣٥١
٢٢/٤٣٠، ١٦/٤٤٥، ٧/٤٥٧، ١٥/٤٧٢	أصحاب الخلاء ٧/٢٣٧
أفلاطن الإلهي ٤/٢٠	أصحاب السكينة الكبرى ١٣/٥٢٣
أفلاطونية ٣/٢٤٨	أصحاب الشقاوة ٤/٤٨٩
الأقدمون، الأقدمين ١٥/٢١٤، ١٠/٤١	أصحاب الشمال ١٩/٤٨٦
١٧/٢٠٢، ١٣/٢١٥، ٦/٢١٣، ٣/٢٥٧	أصحاب الطلسمات ٢٠/٣٤١، ١٢/٣٣٩

۱۳/۵۳۲، ۱۲/۵۳۱	۲۴/۵۱۲، ۳/۵۰۶، ۱/۲۷۸
الأولیاء المذکرین للمبدأ و المعاد الروحانی	الأقدمین من المتألهین ۹/۲۷۸
و الجسمانی ۲۲/۵۲۱	اقلّ الحكماء ۱۰/۴۵۶
الأولین ۷/۱۶	أكابر العلماء ۴/۵۳۹
«ب»	امام الحکمة ورئيسها ۸/۱۵
البابلی ۱۹/۱۷	إمام الحکمة النظریّة ۱۸/۱۵
بوذاسف ۸/۴۶۱، ۹/۴۵۹	الأمم السّالفة ۹/۵۳۷
بزرجمهر ۱۰/۱۷، ۲/۱۷	انبأذقُلُس (= Empedoclos) ۳/۶، ۱۵/
بعض الأفاضل من المعاصرين ۱۲/۴۳۱	۲۰، ۲۳/۱۵، ۱۷/۱۶، ۱۶/۲۰، ۳۵۶
بعض الأكابر الأفاضل من المتأخرين	۱۱/، ۱۰/۳۵۸، ۲۳/۳۶۲، ۶/۴۵۷، ۴۷۰
۱/۹۰	۲۳/، ۲۳/۴۸۹، ۲/۵۳۲، ۳/۵۰۱
بعض الأوائل ۱۲/۳۹۰	الانبياء ۱۰/۳۵۶، ۷/۳۶۹، ۱۰/۴۸۵
بعض اهل العلم ۲۳/۲۶۰	۱۳/۵۳۲، ۱۲/۵۳۱، ۴/۵۱۱، ۲۲/۴۹۳
بعض الحكماء من إخوان الصّفا ۱۳/۴۰۱	الأنبياء المؤيدين بالآيات ۲۱/۵۲۱
بعض الذّاهبين إلى كثرة صفات ۲۰/۱۴۹	أهل الحکمة ۲/۵۳۲
بعض الصّحابة ۲۱/۲۲	أهل زماننا ۲۲/۳
بعض العرب ۱۱/۱۵	أهل الشّرق ۳/۱۷
بعض العلماء ۴/۳۸	أهل فارس ۱۲/۱۱
بعض الفهلویّة ۱۸/۳۱۱	أهل الكتب السّماویّه ۶/۲۰
بعض القائلين بالأنطباع ۱۰/۲۶۲	أهل المواجید ۱۶/۳۹۷
بعض مثبتی الجزء ۱۲/۱۴۹	الأواخر ۵/۱۳
بعض المشائین ۱۵/۲۸۵، ۹/۱۹۹	الأوائل ۴۱۹، ۲۱/۴۱۷، ۲۱/۵۷، ۵/۱۳
بعض المشركين من الملّیین ۲۴/۱۷	۴/، ۲۴/۴۸۷، ۲۲/۳۵۶
بعض المفسّرين ۸/۳۶۵	الأولیاء ۴/۵۱۱، ۲۲/۴۹۳، ۱۰/۴۸۵

بعض الناس ١٨/٢٥٤، ٢٢/٢٥٩، ٢٢/٢٥٩، ٢٢/٢٥٩	حکماء بابل و فارس و الهند و الصين ١٣/٤٥٩
١٥/	
بقراط ٣/٣٢	الحکماء الخسروانيین ٣/٥٠٦
بهمن ١٩/٣١١	حکماء الشرق ٨/١٠٤
«ث»	حکماء الفرس ١/١٧، ٣/١٧، ٢٣/٣٥٧
الثنویہ ٢٠/١٧	٢/٣٥٨
«ج»	الحکماء المتألّهين ٨/١٨، ٦/١٥، ٣٥٠/٣٥٠
جاماسف ١٠/١٧، ٢/١٧	٧/٣٦٩، ١
جبرئيل ٨/٤٩٤	الحکماء المنسلخين ٢/٣٦٥
جماعة من المنسلخين عن النواصيت ٥٣٢	حکماء يونان ٧/٤٥٧
٦/	الحکيم ٢١/٣٠٠
جمشيد ١٦/٤١٨	الحکيم الكامل ١٤/٥٣٧
جمهور ١٨/٥٧، ٢/١١٧، ٢٠/١٢١	«خ»
٨/٣٤٤	خاتم أهل الحكمة الذوقية ٢٤/١٥
جمهور المتکلمين ٨/٢٣٣	خرداد ٣/٣٥٨، ٢٠/٣١١
جميع العلماء ٥/٨٠	«د»
«ح»	دحية الكلبي ٨/٤٩٤
الحسين بن منصور ١٢/٢١، ١٤/٤٨٥	«ذ»
٧/٥٣٢	ذی القرنين ١٠/٢٩
الحکماء ٥/٣، ٩/٥، ٢٠/١١، ١١/١٩	ذی الثون المصري ٨/٥٣٢
٧/٢١٣، ١٤/٢٣٠، ٦/٣١٧، ١٠/٣٩٢	«ر»
١/٤٣٦، ٢٣/٤٧٠، ١٠/٤٨٥، ٢٢/٤٩٣	الرئيس ابي على ٤/٨٠
٢٠/٥١٢، ١٣/٥٣٢، ٢٠/٥٣٤	رئيس الحكمة العلمية ١٨/١٥
الحکما الأوائل والأواخر ١٧/٤٥٦	

شارع العرب و العجم محمد رسول الله (ص)

۱۱/۳۶۴

الشارعين ۸/۲۰

الشريد الفريد من الحكماء ۱۹/۱۶

شهریور ۲۰/۳۱۱

شيث بن آدم ۹/۲۰

الشيخ ۲/۶، ۳/۳۳، ۳/۳۷، ۱۰/۳۷

۹/۴۱۹، ۱۸/۴۷۸ - الشيخ الرئيس ۲/

۲۰، ۸/۴۰۷، ۹/۵۶

الشيخ الفاضل ۱۴/۵۳۷

الشيخين الفارابي و ابي علي ۱۵/۲۱

شيعة (ه = ارسطو) ۱۵/۱۱، ۷/۲۱۳

«ص»

الصّابرين على بأس ۸/۵۲۴

الصّابرون في المناسك ۶/۵۲۳

صاحب الإنذار ۸/۵۰۸

صاحب الإخوان الصفا ۲۴/۴۲۲، ۴۵۷/

۲۰، ۱۳/۴۸۸، ۱۷/۵۱۴

صاحب الإشراق ۱۹/۱۱۶

صاحب الإشراقات العقلية ۴/۲۴

صاحب الجزء الذي لا يتجزى ۱۲/۱۴۵

صاحب الشرع ۱۶/۴۷۹

صاحب هذه الشريعة ۳/۵۳۲

صاحب شريعتنا ۱۲/۱

«ز»

زردشت ، زرادشت ۱۰/۱۷، ۱۲/۱۷

۱۹/۳۱۱ - ۲۲، ۱۶/۳۵۷ - زرادشت

الأذربايجاني ۷/۳۵۷ - زرادشت الفاضل

المؤيد ۱۸/۴۱۸

الزّهاد من المتنزهين ۸/۴۸۷

«س»

السّالکين ۲۲/۴۹۳، ۵/۵۲۵

السّالکين إلى الله ۱۱/۵۱۸

السّالکين المحققين ۱۳/۵۳۳

السّائرون في الأرض ۱۰/۵۲۳

السّعداء ۲۳/۴۷۱، ۲۴/۴۷۱، ۲۳/۴۷۲

۱۶/۴۹۱، ۱۸/۴۸۹

السّعداء من الكاملين ۵/۴۸۷

السّعداء من المتوسّطين ۱/۴۸۷

سقراط ۶/۳، ۲۳/۱۵، ۷/۱۶، ۱۵/۲۰

۲۲/۴۸۹، ۲۳/۴۷۰، ۷/۴۵۷، ۱۱/۳۵۶

السّلاک ۲۴/۵۳۱

السّلاک من الأمم المختلفة ۸/۵۱۴

سوريانوس ۲۴/۱۶

سهيل بن عبد الله التستري ۱۱/۲۱، ۵۳۲

۷/

«ش»

الشّارع يعنى محمداً (ص) ۷/۳۶۵



صاحب العظمت ٢٤/٥٢٤	الفرس ١٣/٣٥٦، ١٩/٤١٨، ٦/٤٢٢
صاحب الكتاب ١٠/٢٣٠، ٥/٩٤، ٥/٨٠، ١/٢٣٠	فرشاد شتر ١٧/٢، ١٧/١٠
١٦/٢٣٠	الفصول ٣/٣٢
الصّادق عليه السّلام ١١/٣	الفضلاء الأكابر ١٧/١٠٥
الصّارمون ٧/٥٢٣	الفقراء المبتدين ٢٤/١٢
الصّفاتية ١٩/٣٧٧	الفقهاء ٦/١٢٥
«ط»	الفلاسفة ١٨/٣٧٦
الطّاعن ١٧/١٠٥	فيثاغورس ٣/٦، ١٥/٢٠، ١٥/٢٣، ١٦/١٦
طالب الاشراف ٧/٢٦	٧/٢٠، ١٥/٢٣، ٢٣/٣٦٢، ١١/٣٨٥، ١١/٤٥٧، ٦/٦
طهمورث ١١/١٧	٢٣/٤٧٠، ٢٣/٤٨٩، ٢٠/٥١٢، ٢٠/٥١٤
«ع»	١٣/٥٣٢، ٢/٢
العارفين ١٢/٥٢٧	الفيثاغوريين ٢١/٥١٢
العامه ١٢/٤٨٣	«ق»
العرفاء المتنزهين ٦/١٥	القائلون بالتناسخ ٦/٤٥٧
العلماء ٢٠/١١	القائلون بالشّماع ٩/٢٦٤
العلماء المنتهين ٢٤/١٢	القائلين بالمُثل النّوريّه الأفلاطونيّه
على بن سينا ١٩/١٩	٨/٣٦٠
على بن محمّد الدّسجرداني ٢٣/٦	القدرية ١٧/١٧، ١٨/١٧، ٤/٤٩٧
عيسى ٢٤/١٧٦	القدماء ١٩/٥١٢
«غ»	قدماء الجدليين ١١/١٢٥
الغزّي ١٤/٦	القدماء القائلين بالمُثل النّوريّه ١٦/٣٥١
«ف»	قدماء المتأخّرين ٢٤/١٢٥
الفارابي ١٠/٨٤، ٤/٨٠	القدماء من البابليين ٢/٥٠٦
فارسيين ١٤/١١	قدماء يونان ١٥/١١

المتألّهين ١٤/٤، ١٦/٩٢، ١/٢٨٨	القديسين من ملائكة ١٥/٥٣٦
متألّهي الحكماء ٤/٢٣	القطب ٢١/٢٢
متألّهي الحكماء والصّوفيّه ٢٣/٢٢	قطب الوقت و خليفة الله في أرضه
المتألّهين الكاملين ٥/٥١٤	١٤/٥٣٧
المتشمرّثون من أولى العزم ٨/٥٢٣	«ك»
المتصدّقون في غفلات قومهم ٧/٥٢٣	الكاملون ٣/٥١١
المتعزّبين ٢٣/٢٩	الكاملين من الأنبياء ٢/٣٥٦
المتقدّسين من المتألّهين ٢٣/٤٩٤	الكاملين والسّعداء ٢٣/٤٧٢
المتقدّمون، المتقدّمين ١٤/٢١، ١٥/٨٠	كبار الأوليا ٨/٥٣٢
٧/١٩٨، ٢٣/٢٦٠، ٢١/٣٦٠، ١/٣٦١	كبار الحكماء ١/٥٣٢
٢/٤٥٧، ٢٤/٥٢٥، ٢١/٥٣٦، ١٠/٥٣٧	كفرة المجوس ١٥/١٧
متقدّمى الحكماء ٣/١٩	الكهنة ٤/٥١١
متقدّمى المشايين ١٤/٢٥	كيخسرو ١١/١٧، ٢١/٢، ١٧/٤١٨ -
المتقدّمين القائلين بالأصنام ١/٣٨٦	كيخسرو المبارك ١٨/٣٥٧
متكلّمون، المتكلّمين ١٢/٥٧، ٢١/٥٧	كيومرث ٢١/٢٢، ١١/١٧
٢١/٣٧٨، ٣/٤٩٩	«م»
المتوسّطين ١٣/٤٨٧، ٢٠/٤٩٤، ٥١٢/٥	مانى ١٧/١٩، ١/١٨
١١، ٢١/٥٢٧، ٩/٥٣١	المبطلين للصور التّوعيه ١٤/٤٢١
المتوسّطين من السّلاک ١٩/٥٣٠	المتأخرون، المتأخّرين ٢٢/٨، ١٥/٢١
المجتهدين ١/١٣	١٤/٢٩، ٨/٤١، ٢١/٥٧، ٦/٧٢، ١٥/٨٠
المجرّدين من الأولياء والمتألّهين ٣/٥٠١	١٨/١٢٥، ٧/١٩٨، ١/١٩٩، ١٥/٢١٤
المحدثين ١١/٤١، ١٤/٢٣٨	٢٤/٢٦٠، ٢١/٥٣٦، ١٠/٥٣٧، ٢/٤٥٧
المحقّقين ٦/٥٢٣	متأخريهم ١٩/٣، ١٤/٢٥، ١/١٢٦
محمّد ١٢/٩، ١٧/١٠، ٢٤/٣٥٧	المتألّهون ٢٢/٤٩٣

١، ٤/٤١١، ١٤/٤١١، ٧/٤٢١، ١٢/٤٤٥.

١/٤٤٦، ١٥/٤٤٦، ٨/٤٤٨، ١٨/٤٤٨.

٢٣/٤٦٨، ٣/٤٦٩، ٢٣/٥٣٥، ٢٣/٥٣٦.

١٢/٥٣٧

المشرقيين ١٢/٤٥٩، ٨/٤٦١، ٢٢/٤٦٩

المصطفين ١٩/٤٩٢

المصلون في الديجور ٥/٥٢٣

المصنف ١٢/٩، ١١/٣٧، ٢٢/٩٩، ٢٠٩.

٢٣/، ٣/٢٨٣، ٢٣/٣٠٤، ٢٠/٣٦٣.

٢٣/٤٥٧، ٢١/٤٧٨، ٢٣/٤٧٨، ٤/٤٨١.

١٨/٤٩٠، ١٠/٥٣٥، ١٥/٥٣٩.

المصنفين ١٢/٢٩

مطريوس ٩/٣٦٤

معتمدين على البحث الضرف ١٤/٢٥

المعلم الأول ١٧/١٩، ١٠/٥٧، ٢٦٠/.

٢٣، ٥/٣٤٦، ٢/٤٥٧، ٦/٥١٥، ٢٤/٥٣٥.

المفسرين ١٠/٢٩

المقلدين ٦/٥٢٣

المكاشفون ٢٢/٥١٣

ملاحظة المجوس ٤/٤٩٧

الملوك الأفاضل ١٣/٣٥٧

الملوك والحكام ٢٣/٤٨٤

المنتبين ١٠/٥٣١

المنتبين في السلوك ٢٢/٥٢٧

٣/٥٣٢، ٧/٣٦٥، ١١/٣٦٤

محمود بن مسعود الشيرازي ١٥/١

محيي الدين العربي ١٧/٤٩٦

مرداد ٤/٣٨٥، ٢٠/٣١١

المستنطقين ١٣/٥٣٣

المسيح بن مريم ١٥/٤٨٥

المشاؤون، المشائين ٤/٤، ٨/١٤، ١٤/.

١٦، ١٤/٢١، ١٣/٢٤، ١٠/٥٧، ٦/٥٨.

٨/٥٨، ٢٠/٥٨، ٧/٦٠، ٩/٨٦، ١١/١٠٤.

١٨/١٠٨، ٢٠/١٠٨، ٥/١١٠، ٢٠/١٥٣.

١٥/١٦٨، ١٦/١٦٨، ٨/١٧١، ٧/١٨٠.

١٢/١٨٣، ١٨/١٨٨، ٢١/١٨٤، ٥/٢٠٠.

٢٠/٢٠٢، ٢٤/٢٠٨، ٧/٢١٠، ١٦/٢١٢.

٧/٢١٣، ٥/٢١٤، ٢٢/٢١٤، ١٠/٢١٥.

١٠/٢١٧، ١٧/٢٢٠، ١٩/٢٢٠، ٤/٢٢٦.

١٠/٢٢٦، ١٠/٢٢٩، ١٩/٢٣٠، ٢/٢٣٣.

٤/٢٣٣، ١٦/٢٣٨، ٢٠/٢٤٠، ٢٤/٢٤٠.

٢/٢٥٧، ٣/٢٦٧، ٢٣/٢٦٨، ٤/٢٧٠.

٦/٢٧٠، ٢٣/٢٧٧، ٢١/٢٨٨، ٤/٢٨٩.

١٣/٢٨٩، ١٧/٢٨٩، ١٣/٢٩٠، ٣/٢٩٥.

١٥/٢٩٥، ١٧/٣٠٨، ٢٤/٣٣١، ٣٣٨/.

١٨، ٢٤/٣٣٨، ٣/٣٤٦، ٢٢/٣٤٦، ٣٥١/.

١١، ١٧/٣٥٥، ٢٢/٣٥٩، ٢٢/٣٧٠، ٣٨٥.

١/، ٢٣/٣٨٥، ٢٤/٣٩٩، ٤/٤٠٤، ٤٠٦/.

المنطقيين ۱۱/۸۳، ۲/۷۹

المنكرون لتناسخ ۲/۴۵۷

منكرى الكون والفساد ۶/۴۰۹

موسى ۲۳/۱۷۶

موسى بن عمران ۶/۴۹۴

«ن»

الناقصين ۱۲/۵۱۲

النَّبى ۷/۴۹۴، ۲/۲۸۸، ۱۲/۱۳

«و»

الواصلين ۱۲/۵۲۹

والدالحكماء ۱۹/۱۵

«ه»

الهرامسة المصرى ۲۲/۱۵

هرمس ۱۶، ۲/۱۶، ۲۱/۱۵، ۹/۱۵، ۶/۳

۷/، ۹/۲۰، ۱۶/۲۰، ۱۱/۳۵۶، ۶/۳۵۷،

۱۱/۳۵۸، ۲۴/۳۶۲، ۶/۴۵۷، ۲۴/۴۷۰،

۲۰/۵۱۲

هرمس الهرامسه ۱/۵۳۲

هوشنگ ۱۶/۴۱۸

الهاكل ۱۳/۱۴

«ی»

يحيى النحوى ۲/۴۲۳

يونانيين ۱/۴۳۴

## فهرست كتابها

٥، ٢١/٥٣٣، ١٦/٥٣٧	
الكتب ١٦/٢٤٠	الإشارات ٩/٥٦، ٣/٣٧، ٢١/٢
كتب أحكام النجوم ٢/٣٨٣	الألواح ١٨/٤٤٤، ١٨/٣٥٧، ١٣/١٤
كتب أرباب التَّصوف ١٦/١٢	تعليقاته ١٠/٨٤
كتب التفسير ١٢/٤٧٢	التلويحات ١٨/٦٣، ٢٤/٤٩، ١٢/٢٦
كتب المشايين ١٣/١٦٣	١٦/١٧، ٢/١٣٨، ١٢/١٤٧، ١٩/٢١٥
الكتب المصنَّفه في هذا العلم الذي هو	٢٠/٣٦٣، ٥/٢١٦
المنطق ٢١/١٦٢	التلويحات اللوحيَّة والعشريَّة ٩/١٤
الكتب المنزلة ١٢/٥٢٢، ٣/٥٢٠، ٥٣٤/	التَّوراة ٧/٤٩٤
١٦	حكمة الاشراق ١١/١١، ١١/١٤
كتب المنطق ٣/٣٩، ١٤/٣٨	الزَّند ٨/٣٥٧
الكتب المنطقيَّة ١١/٨٣	السَّماء والعالم ١/٣٥٥
اللِّمحات ١٠/١٤، ١١/١٤، ١/٤٨٩	شرح الاشارات ١٠/٤٢
المصَّحف ١٥/٥٣٩	الشِّفاء ٢١/٢، ١٣/٢٦، ١٦/١٣٥، ٤٧٨/
المطارحات ١٣/١٤، ١٣/٢٦، ٣٣/١٩	١٨
١/٦١، ٢/١٧٠، ٤/٢١٥، ١١/٢١٧، ٢٤٢	طيمائوس ٩/١٥
٤/، ١٤/٣١٧، ٢٤/٣٥٤، ١٤/٣٨٠، ٥٠٦	فاذن ٩/١٥
٢/، ٨/٥١٤	الفتوحات ١٧/٤٩٦
المقاومات ١٣/١٤	كتاب الاصول ٤/١٣٠
منطق الشِّفاء ١٩/١٩	كتاب الله الاعظم ٤/٥١٨
التَّجاة ٢١/٢، ١٦/١٣	الكتاب الالهي ٢٤/١٠، ٣/٥١٨، ٥٣٢/

## فهرست مکانها

- اذربيجان ۲۱/۴۹۰
- بابل العتيقة ۹/۴۵۹
- البصرة ۶/۱۷۶، ۷/۱۷۷
- بغداد ۶/۱۷۷
- جابرص ۶/۵۳۱
- جابرصا ۹/۵۱۴
- جابلق ۶/۵۳۱
- جابلقا ۹/۵۱۴
- مصر ۳/۵۰۶
- ميانج ۲۱/۴۹۰
- الهند ۳/۵۰۶، ۱۳/۳۵۶
- يزد ۲۱/۵۳۹
- يونان ۳/۵۰۶

## فهرست آیات قرآنی

أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَاءَ دِلْهِمْ بِآلَتِي هِيَ أَحْسَنُ ۚ سوره نحل ۱۶/۱۲۵

اعيدوا فيها ۷/۴۷۱، سوره سجده ۳۲/۲۰

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ سوره نور ۲۴/۳۵

أَنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ۚ سوره نحل ۱۶/۴۰

أَنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ۚ سوره بقره ۲/۳۰

بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا ۚ سوره نساء ۴/۵۶

تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا ۚ سوره جن ۷۲/۳

ثُمَّ دَنَىٰ فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ ۚ سوره نجم ۵۳/۸، ۹

حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا ۚ سوره مريم ۳۲/۲۰

رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ ۚ سوره مؤمنون ۲۳/۱۰۷

فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا ۚ سوره جمعه ۶۲/۱۰

فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ ۚ سوره هود ۱۱/۶۷

فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ ۚ سوره بقره ۲/۶۵

فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ ۚ سوره مصطفين ۸۳/۲۶

كَلَّمَآرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا ۚ سوره سجده ۳۲/۲۰

كَلَّمَآدَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا ۚ سوره اعراف ۷/۳۸

كَلَّمَآنَضِجَتْ جُلُودُهُمْ ۚ سوره نساء ۴/۵۶

لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ وَوَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ ۚ سوره دخان ۱/۴۷۲

۴۴/۵۶

لا يعزُبُ عنه مثقالُ ذرَّةٍ في السَّمواتِ ولا في الأرضِ ١٢/٣٤٦، سورة سبأ ٣٤/٣  
لَئِنْ شَكَوْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ٢/١١، سورة ابراهيم ١٤/٧  
ما مِنْ دَابَّةٍ في الأرضِ ولا طائرٍ يطيرُ بجناحيه الا اُمِّمٌ آمَنَّاكُمْ ٨/٤٧١، سورة انعام ٣٨/٦  
مِنْ سَبِيلٍ ٢٣/٤٧١، سورة غافر ٤٠/١١  
وَاسْتَبْعَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً ٢٤/١٠، سورة لقمان ٣١/٢٠  
إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ ١١/٥٣٧، سورة ابراهيم ١٤/٤٧  
وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ لَو كَانُوا يَعْلَمُونَ ٣/٥٣٨، سورة عنكبوت ٢٩/٦٤  
وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ ١٢/٤٧١، سورة مائدة ٥/٦٠  
وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ ١٠/٥٣٢، سورة انعام ٦/٥٩  
وَقَالُوا لِيَجْلُدِ اللَّهُمَّ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا ٦/٤٧٢، سورة فصلت ٤١/٢١  
وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا ١٦/٤٧٩، سورة طه ٢٠/١١٤  
وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ ٨/١١، سورة سبأ ٣٤/١٣  
وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِعِقْدَارٍ ٩/٥٣٢، سورة رعد ١٣/٨  
وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ ٦/٥١٧، سورة قمر ٥٤/٥٢، ٥٣/٥٢  
وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ١٣/٥٣٨، سورة بقره ٢/١٣٢  
وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ ١٥/٣، سورة لقمان ٣١/١٢  
وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ٢٢/٤٨٨، سورة فتح ٤٨/٢٣  
وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا ٤/١٣٤، سورة انفال ٨/٢٣  
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ في الأرضِ ولا طائرٍ يطيرُ بجناحيه الا اُمِّمٌ آمَنَّاكُمْ مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ  
ثُمَّ اِلَىٰ رَبِّهِمْ يُخْشَرُونَ ٢/٤٦٠، سورة انعام ٦/٣٨  
وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ٧/٣٤٤، سورة الذاريات ٥١/٤٩  
وَمَنْ يُوْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا ١٥/٣، سورة بقره ٢/٢٦٩  
وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ١٥/٤٧١، سورة اسرا ١٧/٩٧  
يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ٧/٤١٨، سورة ص ٣٨/٢٦



يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا ١/٤، سورة بقره س٢٦/٢٦

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ بَزْزٌ وَاللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ١٠/٣٦٣، سورة ابراهيم  
س١٤/٤٨

يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ٨/٤٧٢، سورة نور  
س٢٤/٢٤

## فهرست احادیث

- إِعرِفْ نَفْسَكَ يَا إنْسَانُ تَعْرِفْ رَبَّكَ ۲/۲۸۸
- إِنَّ جَبْرِئِيلَ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ! إِنِّي ذَنُوتُ مِنَ اللَّهِ ذُنُوبًا مَا ذَنُوتُ قَطُّ. قَالَ: كَيْفَ كَانَ؟ يَا جَبْرِئِيلُ!!
- إِنَّ الْعَرْشَ مِنْ نُورٍ ۱۰/۳۶۵
- قَالَ بَيْنَهُ وَبَيْنِي سَبْعُونَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ ۱۴/۳۶۴
- إِنَّ اللَّهَ سَبْعًا وَسَعِينَ حِجَابًا مِنْ نُورٍ، لَوْ كَشَفَتْ عَنْ وَجْهِهِ، لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا أَدْرَكَ بَصَرُهُ ۱۱/۳۶۴
- أَنَّهُ يَحْشَرُ مَنْ خَالَفَ الْإِمَامَ فِي أَعْمَالِ الصَّلَاةِ وَرَأْسُهُ رَأْسُ حِمَارٍ ۱۹/۴۷۱
- تَخْلُقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ ۱۱/۳
- حِجَابُهُ النُّورُ، لَوْ كَشَفَهُ وَلَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ ۱۶/۳۶۴
- خَيْرُ الْقُرُونِ قُرْنِي ۱۲/۱۳
- رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَيْنِ وَاحِيتِنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا تَمُوتُونَ تَبْعَثُونَ ۱۷/۴۷۱
- لَوْ كَانَ الدِّينَ بِالثَّرِيَا لَتَنَا وَلَتَهُ رِجَالٌ مِنْ فَارِسٍ ۷/۱۷
- مَعْرِفَةُ النَّفْسِ مَعِيَّةٌ فِي كُلِّ حَقٍّ مَعُونَةٌ كَثِيرَةٌ ۴/۲۸۸
- مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ وَ مَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللَّهِ كَرِهَ اللَّهُ لِقَاءَهُ ۲/۵۳۸
- مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ ۱۹/۳
- مَنْ عَرَفَ ذَاتَهُ تَأَلَّى ۴/۲۸۸
- مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ۳/۲۸۸
- يَخْشَرُ النَّاسَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى صُورٍ مُخْتَلِفَةٍ ۱۷/۴۷۱

## فهرست اشعار

### «ق»

قالوا: بَعُدَتْ و لم تقْرُبْ فقلتُ لهم  
إذا خروْجُك لم يخرجْكِ عن كُرْبٍ  
كم عالمٍ لم يلج بالقرع بابٌ مني  
قعدتُ في البيت إذا ضيَّعتُ منتظراً  
بُعدي عن الناس في هذا الزَّمان حجبُ  
حَسَدَتْ مَنْ كان جِلس البيت ما خَرَجَا  
و جاهلٍ قبل قرع الباب قدوْلُجا  
من رحمةِ اللَّهِ بَعْدَ الشَّدَّةِ الفَرَجَا  
١٥/٦

### «ل»

لا خيلَ عِنْدَكَ تُهدِيها و لا مالاً  
فليُسعِدِ النُّطقُ إن لم تُسعِدِ الحالُ  
١٨/٧  
لا تنكِرنَّ إذا أهدَيْتُ تَخَوَّكِ مِنْ  
عُلُومِكِ العُرْأ و آدابِكِ النُّتفا  
فَقَيِّمِ الباغِ قديهدى لِمَالِكِهِ  
بِرَّسَمِ خِدْمَتِهِ مِنْ باغِهِ التُّحفا  
١٥/٨  
لَهُ هَمٌّ لا مَنتهى لكبارها  
و هَمَّتِهِ الصغرى اجلٌ مِنَ الدَّهرِ  
لَهُ راحةٌ لو أنَّ مِئْشارَ عَشْرَها  
على البِرِّ كانَ البِرُّ أُنْدَى مِنَ البَحْرِ  
٣/٧

### «و»

و ذِكْرِي رايحةِ الرِّياضِ كلامُها  
تبغى الثَّناء على الحيا فيفوخُ  
جُهدُ المُقِلِّ فكيفَ بابنِ كَريمَةٍ  
يعطى جَميلاً و اللِّسانُ فصيحُ  
٢٠/٧  
و مِنَ العجائب أَنَّهُ لا يُشْتَرى  
و مع الكساءِ يَخانُ فيه و يُسَرَّقُ  
٩/٢٥١





## **Principles of Islamic Juriprudence**

59. Hasan ibn Shahid al-Thani (d. 1602)

*Ma'alim al-Usul*, with Persian introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1983).30

## **Veterinary Science in the Islamic World**

60. *Du Faras-Namah-yi Manthur va Manzum* (Two Manuals on Horses in Persian Prose and Poetry), edited by A. Sultani Gerd Faramarzi with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).(3)

## **Miscellaneous**

61. Mohaghegh, Mehdi (1930- )

*Hizarupansad Yâddasht*, (One thousand and five hundred notes on Islamic and Iranian Studies), (Tehran 1999).45

*Islam and Secularism*, translated into Persian by A. Aram, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1996).[6]

## Ethical Philosophy

54. Ibn-i Miskawayh(932-1030).

*Javidan Khirad*, Persian translation by T.M. Shushtari, edited by B. Thirvati, with French introduction by M. Arkoun translated into Persian by R. Davari Ardakani (Tehran,1976).16

55. Mohaghegh, Mehdi (1930 - )

*al-Dirâsat al-Tahlîlîyya*, Analytical Studies on *The Spiritual Physic* of Râzî in Persian, Arabic, and English together with the Arabic edition of P. Kraus and a new manuscript (Tehran 1999).44

## Logic

56. *Collected Papers on Logic and Language*, edited by T. Izutsu and M. Mohaghegh (Tehran, 1974).8

57. Sâ'in al-Dîn Ibn Turkah (d. 1431)

*al-Manâhij fî al-Mantiq*, edited by I. Dibaji, with an Arabic introduction on the life and works of the author (Tehran, 1997).[10]

## Agriculture in the Islamic world

58. Rashid al-Din Fazl-Allah Hamadani (d. 1318)

*Athar va Ahya'* (A Persian Text of the 14th Century on Agriculture), edited by Manuchehr Sotoodeh and Iraj Afshar, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1989):(4)

by N. Heer and A. Mousavi Behbahani (Tehran, 1980).19

## Islamic Theology (Ismâ'îlî)

48. Nasir-i Khusraw (1004-1091).

*Divan*, edited by M. Minovi and M. Mohaghegh with English and Persian introductions (Tehran, 1978).21

49. Abû Hâtim al-Râzî (d.934)

*Kitâb al-Islâh*, prepared by Hassan Mînûchehr and M. Mohaghegh with English introduction by Shin Nomoto, translated into Persian by J. Mojtavavi (Tehran, 1998).42

## Comparative Philosophy

50. Izutsu T. (1914-1993)

*Basic Structure of the Metaphysics of Sabzavari*, translated into Persian by J. Mojtavavi (Tehran, 1981).29

51. Acikgenc, Alparsalan (1952 - )

*Being and Existence in Sadra and Heidegger*, translated into Persian by M.R. Jawzi (Tehran, 1999).47

## Islam and Modernism

52. al-Attas, Syed Muhammad Naquib (1931- )

*Preliminary Discourse on the Metaphysics of Islam*, translated into Persian by M.H. Saket, H. Miandari, M. Kaviani (Shiva) and M.R. Jawzi, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1995).[4]

53. al-Attas, Syed Muhammad Naquib (1931- )



introductions in Persian and English by M. Mohaghegh, (Tehran, 1996).[8]

41. Hunain ibn Ishaq (d. 877)

*Risâlat ilâ Alî ibn i Yahyâ, on works of Galen translated into Arabic*, edited and translated into Persian by M. Mohaghegh (Tehran, 2001).48

## Islamic Theology (Shî'î)

42. Nasir al-Din Tusi (1201-1274)

*Talkhis al-Muhassal*, edited by A. Nourani (Tehran, 1980).24

43. Martin J. McDermott.

*The Theology of al-Shaykh al-Mufid (d. 413/1022)*, translated into Persian by A. Aram (Tehran, 1984).35

44. al-Hilli (d. 1325), al-Suyûri (d. 1423) and al-Husayni (d. 1568) *Al-Bab al-Hadi 'Ashar*, with two commentaries: *al-Nafi' yawm al-Hashr* and *Miftah al-Bab*, edited by M. Mohaghegh (Tehran, 1986).38

45. al-Shaykh al-Mufid (d. 1022)

*Awa'il al-Maqalat* (Principle Theses), edited by M. Mohaghegh, with an English introduction by M.J. McDermott. (Tehran, 1993).41

## Islamic Theology (Sunnî)

46. I. Juvayni (1028-1085)

*al-Shamil fî usul al-Din*, edited by R. Frank with an English introduction translated into Persian by J. Mujtabavi (Tehran, 1981).27

47. A. Jami (1414-1492)

*al-Durrah al-Fakhirah*, edited with English and Persian introductions

34. Mohaghegh, Mehdi (1930- )  
*Panjumin Bist Guftar* (The Fifth Twenty Treatises) on Islamic and Iranian Studies (Tehran, 2001)
35. Mohaghegh, Mehdi (1930- )  
*Sevomin Bist Goftar ( The third Twenty Treatises) on Islamic and Iranian Studies*, (Tehran 2001, second edition).<sup>51</sup>

## Medicine in the Islamic World

36. Hakim Maysari (fl. 10th century).  
*Danesh-Namah* (The Oldest Medical Compendium in Persian), edited by B. Zanjani with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).<sup>(2)</sup>
37. Ibn Hindu (d. 1029)  
*Miftah al-Tibb wa Minhaj al-Tullab* (The Key to the Science of Medicine and the Student's Guide), edited by M. Mohaghegh and M.T. Daneshpazuh (Tehran, 1989).<sup>(1)</sup>
38. Muhammad ibn Zakariyya al-Razi (d. 925)  
*al-Shukuk 'ala Jalinus*, edited by M. Mohaghegh, with Persian, Arabic and English introductions (Tehran, 1993).<sup>[1]</sup>
39. al-Zahrawi (fl. 11th century)  
*Albucasis on Surgery and Instruments*, Persian translation of *Kitab al-Tasrif li-Man 'Ajaza 'an al-Ta'lif*, with two introductions by A. Aram and M. Mohaghegh (Tehran, 1996).<sup>[5]</sup>
40. Ibn al-Jazzâr al-Qîrawânî (d. 979)  
*Tibb al-Fuqarâ' wa al-Masâkîn*, edited by W. 'Âl-e Tu'mah, with

introduction (Tehran, 1980).23

27. Muhammad Shirin Maghribi (d. 1408)

*Divan*, edited with Persian and English introductions by  
Leonard Lewisohn, and a foreword by Annemarie Schimmel  
(Tehran, 1993).43

## Collected Papers and Articles

28. *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*, edited by M.  
Mohaghegh and H. Landolt (Tehran, 1971).4

29. *Mélanges offerts à Henry Corbin*, edited by S.H. Nasr (Tehran, 1977).9

30. Mohaghegh, Mehdi (1930- )

*Bist Guftar*: Twenty treatises on Islamic Philosophy, Theology, Sects  
and History of Medicine, with an English introduction by J. Van Ess  
(Tehran, 1976; second edition 1985).17

31. Mohaghegh, Mehdi (1930- )

*Yad-Namah-yi Adib-i Nayshaburi*, Collected papers and articles,  
(Tehran, 1986).33

32. Mohaghegh, Mehdi (1930- )

*Duvumin bist guftar* (The Second Twenty Treatises) on Persian  
Literature, Islamic Philosophy, Theology and History of Science in  
Islam (Tehran, 1990).40

33. Mohaghegh, Mehdi (1930- )

*Chahârumîn Bist Guftâr* (The Fourth Twenty Treatises) on Islamic  
and Iranian Studies, with a chronological bio-bibliography, (Tehran,  
1997).[9]

*Sharh-i Ghurar al-Fara'id* or *Sharh-i Manzumah*, Part II: 'Speculative Theology', Arabic text and commentaries, edited with English and Persian introductions, and Arabic-English glossary by M. Mohaghegh (Tehran, second edition 1999).46

## Theosophy and Mysticism

21. N. Razi (fl. 13th century).

*Marmuzat-i Asadi dar Mazmurat-i Dawudi*, Persian text edited with Persian introduction by M.R. Shafi'i-Kadkani and English introduction by H. Landolt (Tehran, 1974).6

22. A. Zunûzi (d. 1841).

*Anwar-i Jaliyyah*, Persian text edited with Persian introduction by S.J. Ashtiyani and English introduction by S.H. Nasr (Tehran, 1976).18

23. Asiri Lahiji (d. 1506)

*Divan*, edited by B. Zanjani with an introduction by N. Ansari (Tehran, 1978).20

24. N.A. Isfarayini (1242-1314)

*Kashif al-Asrar*, Persian text edited and translated into French, with French and Persian introductions by H. Landolt (Tehran, 1980).5

25. Rukn al-Din Shirazi (d. 1367)

*Nusus al-Khusus fi Tarjamat al-Fusus*, edited by R.A. Mazlumi, with an article by J. Homa'i (Tehran, 1980).25

26. Sultan Valad (1226-1312)

*Rabab-Namah*, edited by A. Sultani Gerd Faramarzi with English

- ‘Metaphysics’, Arabic text and commentaries, edited with English and Persian introductions, and Arabic-English glossary by M. Mohaghegh and T. Izutsu (Tehran, 1969; second edition 1981).<sup>1</sup>
14. M.M. Ashtiyani (1888-1957).  
*Ta’liqah bar Sharh-i Manzumah*, Vol. I: Arabic text edited by A. Falatouri and M. Mohaghegh, with an English introduction by T. Izutsu (Tehran, 1973).<sup>2</sup>
15. Mir Damad (d. 1631)  
*al-Qabasat*, Vol. I: Arabic text edited by M. Mohaghegh, A. Mousavi Behbahani, T. Izutsu and I. Dibaji (Tehran, 1977).<sup>7</sup>
16. H.M.H. Sabzavari (1797 - 1878)  
*Sharh-i Ghurar al-Fara’id* or *Sharh-i Manzumah*, Part I: ‘Metaphysics’, translated into English by T. Izutsu and M. Mohaghegh (New York, 1977; second edition Tehran, 1983).<sup>10</sup>
17. M.M. Naraqi (d. 1764)  
*Sharh al-Ilahiyyat min Kitab al-Shifa’*, edited by M. Mohaghegh (Tehran, 1986).<sup>34</sup>
18. Al-‘Alavî, Ahmad ibn Zain al-‘Abidin (fl. 17th century)  
*Sharh-i Kitâb al-Qabasât* (A commentary on Mîr Damad’s *Kitâb al-Qabasat*), edited by Hamid Naji Isfahani, with English and Persian Introductions by M. Mohaghegh (Tehran, 1997).<sup>[11]</sup>
19. Mir Damad, Muhammad Baqir al-Husayni (d. 1631)  
*Taqwim al-Imân*, with a commentary by S.A Alavi and Notes by Ali Nûrî, edited by Ali Owjabi (Tehran, 1998).<sup>[12]</sup>
20. H. M. H. Sabzavari (1797 - 1878)

6. Abu 'Ali ibn Sina (980-1037)  
*al-Mabda' wa al-Ma'ad*, edited by A. Nourani (Tehran, 1984).36
7. M. Mohaghegh.  
*Filsuf-i Rayy: Muhammad ibn-i Zakariyya-yi Razi*, (Tehran, 1974).14
8. Abu al-'Abbas al-Lawkari (fl. 11th century).  
*Bayan al-Haqq* Part 1: 'Metaphysics', edited by I. Dibaji (Tehran, 1993).[2]
9. al-Biruni (d. 1048) and Ibn Sina (d. 1037)  
*al-As'ilah wa al-Ajwibah* (Questions and Answers) including further answers of al-Biruni and al-Ma'sumi's defense of Ibn Sina, edited by S.H. Nasr and M. Mohaghegh with introductions in English and Persian (Kuala Lumpur, 1995).[3]
10. al-Attas, Syed Muhammad Naquib (1931- ) *The Degrees of Existence*, translated into Persian by J. Mujtabavi, with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1996).[7]
11. Ibn Ghîlân (fl. 12th century) and Ibn Sînâ (d. 1037) *Hudûth al-'Âlam* and *al-Hukûmat*, edited by M. Mohaghegh with French introduction by Jean R. Michot (Tehran, 1998).43
12. Qutb al-Dîn Shirazi (d. 1311)  
*Sharh-i-Hikmat al-Ishraq*, edited by A. Nourani and M. Mohaghegh with an article by M. Minovi (Tehran, 2001).50

## Transcendental Wisdom

13. H.M.H. Sabzavari (1797-1878)  
*Sharh-i Ghurar al-Fara'id* or *Sharh-i Manzumah*, Part I:

**Institute of Islamic Studies Publications\***  
**according to subject**  
**General Editor: M. Mohaghegh**

**Islamic Philosophy**

1. A. Badawi.

*Aflatun fi al-Islam*, text and notes (Tehran, 1974).13

2. A. 'Amiri (d. 992)

*al-Amad 'ala al-Abad*, edited with an introduction by E. Rowson  
(Beirut, 1979).28

3. A.T. Istarabadi (d. 1648)

*Sharh-i Fusus al-Hikmah*, Persian text edited by M.T. Daneshpazuh  
with two articles on the *Fusus* by Khalil Jeorr and S. Pines (Tehran,  
1980).22

4. M. Tabrizi (fl. 13th century)

*Sharh-i Bist va Panj Muqaddimah-yi Ibn-i Maymun*, edited by M.  
Mohaghegh; translated into Persian by J. Sajjadi. (Tehran, 1981).26

5. Bahmanyar ibn Marzban (d. 1066)

— *Kitab al-Tahsil*, Persian translation entitled *Jam-i Jahan-Numay*,  
edited by A. Nourani and M.T. Daneshpazuh (Tehran, 1983).15

---

\*Numbers at the end of each item refer to the 'Wisdom of Persia' Series,  
those between parentheses refer to the 'History of Science in Islam' Series,  
and those between crochets refer to the "Islamic Thought" Series.

**L**

**WISDOM OF PERSIA**

**-SERIES-**

**OF TEXTS AND STUDIES PUBLISHED**

**by**

**The Institute of Islamic Studies  
University of Tehran - McGill University**

**General Editor**

**MEHDI MOHAGHEGH**

**Institute of Islamic Studies**

**P.O.Box 13145-133 Tehran Iran**

**Tel (9821) 6707213 - 6721332 Fax (9821) 8002369**

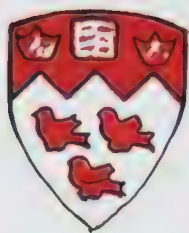
**Printed in Tehran 2001**

**Copyright Institute of Islamic Studies**

**No part of this publication may be reproduced in any form without the prior  
written permission of the copyright owner.**

**ISBN 964-5552-16-8**





McGill University  
MONTREAL CANADA

Institute of Islamic Studies



University of Tehran  
TEHRAN IRAN

*Sharḥ-i Hikmat al-Ishrâq of Suhrawardî*  
**Commentary on Illuminating Wisdom**

By

'Allâma Quṭb al-Dîn Maḥmûd b. Mas'ûd

Kâzirûnî Shîrâzî

Edited By

A. Nourani and M. Mohaghegh.

Tehran  
2002



*In The Name Of God*

***On the Occasion of the  
International Congress on Suhrawardî  
Zanjan, July 2001***





McGill University Libraries



3 102 217 003 6



*Sharh-i Hikmat al-Ishraq of Suhrawardī*  
*Commentary on Illuminating Wisdom*

By

ʿAllāma Quṭb al-Dīn Maḥmūd b. Mūsāʿūd

Kāzīmī Shīrāzī

With English Introduction by

Hermann Landolt

Edited By

A. Nourani and M. Moḥaghegh

Tehran  
2961